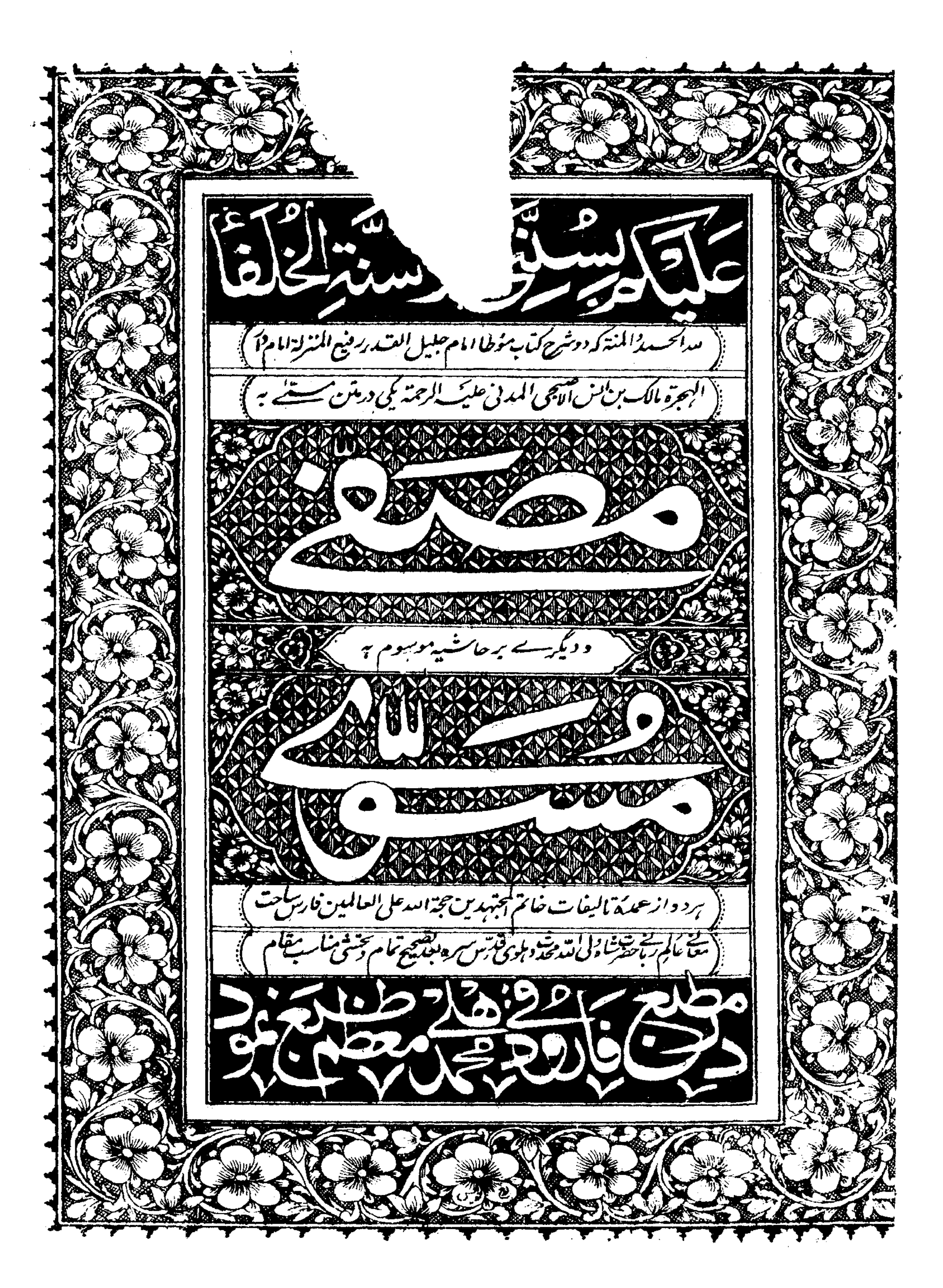

علیکم بسنتی [illegible] سنة الخلفا
حمد الحمد و المنة که دو شرح کتاب موطا امام جلیل القدر رفیع المنزلة امام دار
الهجرة مالک بن انس الاصبحی المدنی علیه الرحمة یکی در متن مسمّٰی به
مصفّی
و دیگرے بر حاشیه موسوم به
مسوّی
هر دو از عمدۂ تالیفات خاتم المجتهدین حجة الله علی العالمین فارس ساحت
معانی عالم ربانی حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی قدس سره بتصحیح تمام و تحشی مناسب مقام
در مطبع فاروقی دهلی محمد معظم طبع نمود



بسم الله الرحمن الرحیم

نعمتهای حضرت باری جل مجده بیرون از حد احصاست و نعمتی که زیاده تر از جمیع نعمتها بعد نعمت ایجاد و رزق توان
دانست بعثت انبیاست حضرت باری جل جلاله سرگشتگان بادیهٔ ضلالت را بالسنهٔ تراجمهٔ انبیا علیهم الصلوات
والتسلیمات هدایت نمود و بحقوق خود و احکامیکه مصالح ایشانرا بآن منوط ساخته بود بزبانهای ایشان شناسا نمود
تا بمقامات قرب واصل شوند و از عذاب قبر و حشر خلاص یابند بتخصیص بعثت حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوات
والتسلیمات بلا حصر ولا انتها که باقامت ملت سمحه و ضحه بیضا مبعوث شد و دعوة او احمر و اسود و مشارقه و مغاربه را
در گرفت حضرت باری علوم بسیار و معارف بیشمار بصریح روایت یا باشارت و دلالت بواسطهٔ ذات شریف
القا فرموده است او را بهترین امم و سنت او را بهترین سنن و علوم او را صایب ترین علوم و معارف او
گشاده ترین معارف شناخت خداوند را چنانکه ما را محض بفضل خود بشرف تصدیق این وسیلهٔ عظمی مشرف ساخته
کمال اتباع آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهرا و باطنا میسر گردان و چنانکه ما را بطرفی از علوم و معارف این جبل الله
الاکبر سربلند نموده فهم معانی آنها بوجه تحقیق دون تقلید و عمل برحسب آن بغیر افراط و تفریط روزی نما و آنحضرت را
صلی الله علیه و سلم مواهبیکه در ذهن ما نمی گنجد آنرا تو دانی و بس مخصوص فرما و ما را در جملهٔ تابعان و پیروان و محبان
آنحضرت صلی الله علیه و سلم محشور گردان و رواة علم و حملهٔ دین که علم آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بما رسانیدند
یا راه فهم و درایت معانی بر ما سهل ساختند باجر جمیل و ثواب جزیل مشرف ساز انک قریب مجیب

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی انزل
علی عبده الکتاب
قیما وجعله معجزا
دائما الی یوم الدین
للعالمین سراجا منیرا
وداعیا الی الله باذنه
وهادیا واماما وجعل
امته خیر امة اخرجت
للناس وافضلها منزلة

اما بعد میگوید فقیر الی رحمة الله الکریم ولی الله بن عبد الرحیم العمری نسباً الدهلوی وطناً این فقیر را بسبب اختلاف
مذاهب فقها و کثرة احزاب علماء و کشیدن هر کسی بجانبی تشویشی روی داد زیرا که تعیین طریقی برای عمل ضرور است
و تعیین بغیر ترجیح سفسطه و وجوه ترجیح بسیار و اقوام را در تقریر وجوه ترجیح اجمالاً و تفصیلاً اختلاف فاحش [از] [جانب] این
دست پا زدو و فائده ندید و از هر کسی استعانتی نمود حاصلی بدست نیامد بعد ازان بتضرع تمام بحضرت باری
جل مجده متوجه شد و گفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین پس اشارة بکتاب موطا که تالیف
امام همام حجة الاسلام مالک بن انس است واقع شد و رفته رفته آن اشارة در خاطر فاتر شاخ و برگ آورده
از جمله آن شاخ و برگ یکی آنست که بیقین معلوم شد که امروز هیچ کتابی از کتب فقه اقوی از موطا نیست زیرا که
افضلیة کتابی بنسبت کتابی یا از جهة فضل مصنف باشد یا از جهة التزام صحت یا از جهة شهرت احادیث آن
یا از جهت قبول جمهور اهل اسلام آنرا یا از جهة حسن ترتیب و استیعاب مقاصد مهمه و مانند آن و این همه جهات در موطا
موجود ند بنسبت جمیع کتب موجوده بر وجه ارض اما فضل مصنف باید دانست که امروز در دست مردمان
هیچ کتابی نیست که مصنف آن از تبع تابعین باشد غیر موطا هیچ کتابی نیست که اهل حدیث متفق باشند بر جلالة
قدر مصنفا و مانند موطا زیرا که در وزن مالک در زمان تبع تابعین از چندی پیش بودند ازان هیچ یک کتاب باقی
نمانده است و از ائمه فقه امروز هیچ کتابی که خود ایشان تصنیف کرده باشند بدست مردمان نیست الا موطا شافعی
گفته است اذا ذکر العلماء فمالك النجم وما احدٌ امنّ علی فی علم الله من مالك وقتیکه ذکر علماء
کرده شود پس مالک ستاره ایست درخشنده در آسمان و این تشبیه از جهة علو منزلة و ظهور نور کرده است و نیست
کسی که منت او بر من زیاده باشد از مالک در علم خدا و نیز گفت مالك وابن عیینة القرینان لولاهما
لذهب علم الحجاز مالک و سفیان بن عیینة قرین یکدیگر ند یعنی در علم و قوة حدیث اگر نبودندی گم می شد علم حجاز
و نیز گفت شافعی العلم یدور علی ثلثة مالك بن انس وسفیان بن عیینة ولیث بن سعد
علم میگردد بر سه کس مالک بن انس و سفیان بن عیینه و لیث مصری وقال سفیان بن عیینة فی حدیث
یوشك ان یضرب الناس اکباد الابل یطلبون العلم فلا یجدون عالما اعلم من عالم المدینة
نری انه مالك بن انس در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نزدیک است
که بزنند مردمان جگرهای شتران را یعنی سفر کنند بر شتران و آنها را بعنف روان کنند طلب کنند علم را پس نیابند

ومقاماً ولم یزل یلهم
من شاء فی کل طبقة
من استنباط ما خفی من
احکام الدین الهاما
ونهیهم عن التفرق فی
اصول الدین وجعل
تفرقهم فی الفروع رحمة
واتفقوا وکلما تحیر عامتهم
فی اختلاف السلف اعلم
خاصتهم کیف یعملون

عالمیکه دانا تر باشد از عالم مدینه گفت سفیان بن عیینه مارا نموده میشود که آن عالم مالک بن انس است وقال
ایضا رحم الله مالکا ما کان اشد انتقاد مالک للرجال رحم کناد خدای مالک را چه بسیار بود دسره را
از ناسره ممتاز ساختن مالک مردمان وقال ایضا کان مالک لا یبلغ من الحدیث الا صحیحا
ولا یحدث الا عن ثقات الناس وما ادری المدینة الا ستخرب بعد موت مالک بود مالک رفع میکرد
از حدیث مگر صحیح را و حدیث نمی کرد مگر از معتمدان ونمی بینم مدینه را مگر که خراب خواهد شد بعد موت مالک
وقال عبد الرحمن بن مهدی ما بقی علی وجه الارض احد امن علی حدیث رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم من مالک بن انس باقی نمانده است برروی زمین هیچکس امین تر بر حدیث آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم از مالک بن انس وقال ایضا ما اقدم علی مالک فی صحة الحدیث احدا
مقدم نمی کنم بر مالک در صحت حدیث هیچکس را وقال ایضا سفیان الثوری امام فی الحدیث ولیس
بامام فی السنة والاوزاعی امام فی السنة ولیس بامام فی الحدیث ومالک بن انس امام فیهما
جمیعا سفیان ثوری امام است در حدیث ونیست امام در سنت واوزاعی امام است در سنت ونیست
امام در حدیث ومالک بن انس امام است در هر دو باب همه یکجا حافظ ابن صلاح را از معنی این کلام
سوال کردند پس گفت سنت اینجا ضد بدعت است پس گاهی آدمی عالم میباشد بحدیث وعالم نمی باشد
بسنت مؤلف گوید شرح این کلام بسطی میطلبد باید دانست که سلف در استنباط مسائل وفتاوی بردو وجه
بودند یکی آنکه قرآن وحدیث وآثار صحابه جمع میکردند واز آنجا استنباط مینمودند واین طریقه اصل
راه محدثین است ودیگر آنکه قواعد کلیه که جمعی از ائمه تنقیح وتهذیب آن کرده اند یادگیرند بلا ملاحظه
ماخذ آنها پس هر مسئله که وارد می شد جواب آن از همان قواعد طلب کردند واین طریقه اصل
فقهاست وغالب بر بعض سلف طریقه اولی بود وبر بعض آخر طریقه ثانیه واشاره بهمین معنی است
آنکه گفته اند که حماد بن ابی سلیمن اعلم ناس بود بمسائل ابراهیم نخعی یعنی بقواعد کلیه که وی در فتاوی
تهذیب وتنقیح کرده بود وچون امام مالک در موطا از قواعد مقرره اهل مدینه بسنت تعبیر میکند جائیکه
میگوید السنة التی لا اختلاف فیها عندنا کذا وکذا عبد الرحمن بن مهدی هم بهمان اصطلاح رفته است وگفته
است که سفیان ثوری در کوفه امام بود در نقل حدیث وآثار صحابه باسانید صحیحه واقامت لفظ حدیث
وتفریق آنها در ابواب فقه واستحضار احادیث در هر بابی واوزاعی امام بود در معرفت قواعد

کلیه سلف در هر بابی از ابواب فقه و مالک امام ست در هر دو باب و ثبوت این معنی پیش مشتغلان بفن حدیث

در ظهور کالشمس فی رابعة النهار ست و قال ایضا ما رایت اعقل من مالک ندیدم دانا تر از مالک وقال

یحیی بن سعید القطان و یحیی بن معین مالک امیر المؤمنین فی الحدیث امام مالک بادشاه مسلمانانست

در حدیث وقال ابن معین کان مالک من حجج الله علی خلقه بود مالک از حجتهای خدای تعالی بر خلق او

وقال ابن وهب لولا مالک واللیث لضللنا اگر نمی بود مالک و لیث گمراه میشدیم وقال ابن قدامة

کان مالک احفظ اهل زمانه بود مالک حافظ ترین اهل عصر خود و پرسید عبد الله بن احمد بن حنبل

پدر خود را من اثبت اصحاب الزهری کیست حافظ ترین اصحاب زهری قال مالک بن انس

فی کل شیء گفت مالک بن انس حافظ ترین اهل عصر ست در هر چیز چه در حدیث زهری و چه غیر آن

وقال البخاری اصح الاسانید مالک عن نافع عن ابن عمر صحیح ترین اسانید این اسناد ست

مالک عن نافع عن ابن عمر ابو نعیم در حلیه آورده ست که امام مالک گفت نخفتم هیچ شبی مگر که دیدم

آنحضرت را صلی الله علیه وسلم باید دانست که امام مالک پسر انس بن مالک بن ابی عامر بن عمرو

بن الحارث الاصبحی ست ابو عامر صحابی جلیل القدر ست حاضر شد در غزوات همراه آنحضرت صلی الله

علیه وسلم الا غزوه بدر و مالک از کبار تابعین ست و از علمای ایشان و او یکی از جمله آنهاکس

ست که برداشتند عثمان را بوقت شب بسوی قبر او دران هنگامه و فتنه که هیچکس این امر نتوانست

کرد روایت میکند از حضرت عمر و حضرت عثمان و ابو سهیل نافع بن عامر عم امام مالک از

ثقات تابعین ست امام مالک از وی روایت بسیار دارد و امام مالک متولد شد در سنه ثلث

و تسعین یعنی نود و سه و بعضے گفته اند در نود و حامل شد مادر او باو سه سال و بود مالک دراز قامت

بزرگ سر موی سر نداشت بغایت سفید رنگ مائل بسرخی بود سفید شده سر و ریش او و اکثر

اخذ حدیث او از اهل مدینه است و علم را دست بدست از ایشان گرفت نخست علم فقه

و فتاوی دوران میکرد بر حضرت عمر و وے واسطه عقد بود درین باب و بعد

ازان بر فقهاے صحابه مثل ابن عمر و عائشه و ابن عباس و ابو هریره و انس و جابر دوران کرد

و ایشان مرکز دائره آمدند و بعد از ایشان این کار و بار بر فقهای سبعه افتاد مانند سعید بن المسیب

و عروه و سالم و قاسم و بعد از ایشان بر زهری و یحیی بن سعید و زید بن اسلم و ربیعة ابی الزناد و نافع و بعد ازان ایشان وارث

لا شریک له ملکا قادرا صمدا سلاما + واشهد ان سیدنا وحبیبنا محمدا عبده ورسوله الذی آدم ومن دونه تحت لوائه ۵ حین یقوم الشفاعة قیاما + صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وعلی امته الی ین

امام مالک شد وحدیث و آثار ایشان تدوین فرمود وانچه از سینه بسینه منتقل میشد در بطون قراطیس ودیعت نمود
واهل آفاق از جمیع امصار بسوی او متوجه شدند چه در نقل حدیث وچه در فتاوی وسرآمد همه شد در وقت خود
وشهرت عظیم یافت که هیچکس در ان شهرت وقبول نزدیک بو ومشابه او نبود وبدلی مدید باین ریاست ودیانت
در مدینه مکرمه که روح عالم است ودل امصار مکث فرمود وبعد ازان روز یکشنبه مریض شد وبیست ودو روز مریض ماند
در روز یکشنبه دهم ربیع الاول وبعضی گفته اند چهاردهم ربیع الاول سنه تسع وتسعین ومایة بدار القرار انتقال فرمود
سحنون گفت عمر امام مالک هشتاد وهفت سال بود ودر مدینه مشرفه در منصب اجتهاد وافتا شصت سال
مکث فرمود انتهی پس در یمدت از اطراف وجوانب مسائل پیش او می آمدند وجواب باصواب می فرمود
چنانکه شاعری در مدح وی گفته **شعر** يَدَعُ الجوابَ فلا يُراجَعُ هيبةً ✤ والسّائلون نواكس
الاذقان ✤ ادبُ الوقار وعزُّ سلطان التقى ✤ فهو المطاع وليس ذا سلطان ✤ یعنی می گذارد
جواب او در حالیکه سایلان بر سینه افگنده باشند زنخهار یعنی مجال گفتگو نماند پس گفت وشنود کرده نشود با او
از جهت هیبت وآن هیبت ادب وبردباری وعزت بادشاهی تقوی ست پس وی فرمان بردار کرده
کرده شده ست ونیست صاحب بادشاهی وعمر بن سعد الانصاری شبی که امام مالک انتقال فرموده
در خواب دید که گوینده میگوید **شعر** لقد اصبح الاسلام زُعزِعَ رُكنُهُ ✤ غداةَ ثَوَى الهادي لدى
ملحد القبر ✤ امام الهدى مازال للعلم صائنًا ✤ عليه سلام الله في آخر الدهر ✤ هر اینه گشت اسلام
باین صفت که جنبش داده شد اساس او در اصباحی که جای گرفت راهنمای عالم نزدیک لحد قبر امام هدایت
همیشه نگاهدارنده علم بود بر وی سلام خدا باد تا آخر زمان وباید دانست که مدینه مشرفه در زمان او بیشتر
از زمان متاخر بی شبه مرجع فضلا ومحط رجال علما بوده ست وچنانکه تقریر کردیم زمانی بعد زمانی
مفتیان عظیم الشان که همه عالم را قبله توجه علم ایشان بوده میشدند ودر آخر همه این کار وبار بر امام مالک منتهی
وامام مالک وارث آن همه شد چنانکه اشیای محسوس را کسی از دست کسی میگیرد وگرفتن او بدست خودش
محسوس میشود ووی انچه یاد گرفته بود در کتاب درج فرمود وطوایف عالم بکتاب او رجوع کردند ومذهب امام شافعی
فی الحقیقت تفصیل کتاب اوست وامام محمد را سرمایه فقاهت در مبسوط علم اوست بالجمله این چهار امامند
که عالم را علم ایشان احاطه کرده ست امام ابوحنیفه وامام مالک وامام شافعی وامام احمد این دو امام متاخر
شاگرد امام مالک بودند ومستفیدان از علم او ودر عصر تبع تابعین نبودند مگر ابوحنیفه وامام مالک آن یک سخن است

حائزًا من السعادة سهاما
اما بعد فيقول الفقير الى رحمة الله الكريم احمد المدعو بولي الله بن عبد الرحيم الدهلوي وطنًا العمري نسبًا ختم الله له بالحسنى وتغمده
٦
عفى الله عنه ان علم الفقه بسلفه الصالحين واوسع اشرح العلوم وانفعها واوسع كتب الفقه كتاب الموطا اصحها واقواها واشهرها واقدمها واجمعها

وَقَدْ وَضَعَتْ رِجْلِي فِي الْغَرْزِ أَنْ قَالَ حَسِّنْ خُلُقَكَ لِلنَّاسِ چهارم إِذَا أَنْشَأَتْ بَحْرِيَّةً ثُمَّ تَشَاءَمَتْ فَتِلْكَ عَيْنٌ غُدَيْقَةٌ فقیر گوید این احادیث اگر باین الفاظ واین هیأت ثابت نشده پس معناش صحیح ست واین مبحث اگر خدا خواسته ست در جای خود مذکور گردد ان شاء الله تعالی اما شهرت موطا پس از امام مالک موطا را جمّ غفیر از هر فریق روایت کرده اند از بادشاهان رشید وامین ومامون بلکه گفته اند مهدی وهادی نیز روایت کرده اند واز مجتهدین شافعی ومحمد بن الحسن بلا واسطه واحمد عن عبد الرحمن بن مهدی جماعات عنه وابو یوسف عن رجل عنه واز محدثان جماعاتیکه حصر آنها میسر نیست واز اصحاب مالک یحیی بن یحیی مصمودی وابن قاسم ورضیع واز صوفیه ذو النون مصری وغیر آن واز اهل مصر وشام وعراق ویمن وخراسان همه روایت کرده اند ونسخ موطا زیاده از سی نسخه ست شیخ ابن عبد البر کتاب تمهید واستذکار را بر دوازده نسخه نهاده که اشهر آن واقوی اند قاضی عیاض گفته اعتنا کرده نشده ست بهیچ کتابی مانند آنکه اعتنا کرده اند بموطا پس از متقدمین شرح کرده ست او را ابن عبد البر در تمهید واستذکار وابو الولید بن صفار در کتاب مرغب وجمعی کثیر را نام برده ست ودر بیان تحریف مشارق قاضی عیاض کتابی عجیب ست وبعض برای او مسند تصنیف کرده اند وبعض در اسماء الرجال ووصل منقطع آن سخن گفته اند وبعد از ان زمانی نگذشت که جماعه از علما متعرض شرح وبیان یا روایة واسناد آن نشده تا آنکه این فقیر روایت کرده آن را از بعض اهل مکه مسلسلا ❊

ومصلحهم من هو ابو حنیفة وصاحبیه ونظرائه وهذه المذاهب بالنسبة للموطا كالشرح للمتن وهو منها بمنزلة الدوحة من الغصون وان الناس وان كانوا من فتاوى مالك في رد وتسليم وتنكيت وتقويم ما اصفاهم الشرب ولا تاتى لهم المذهب الا بما سعى في ترتيبه

۸

واجتهد في تهذيبه ولذلك قال الشافعي ليس احد آمن علي في دين الله من مالك وعلم ايضا ان الكتب المصنفة في السنن كصحيح مسلم وسنن ابي داود والنسائي

مسلسلا بقراءة الجميع او سماعه الى مالك بغير الانقطاع وہیچ کتابی از کتب اہل عصر مالک امروز یافت نمی شود چہ جای تسلسل سماع و اما قبول اہل اسلام آنرا پس اہل مذہب مالک خود عمل ایشان بر آنست و اصل مذہب شافعی و سر مشق اجتہاد او موطا مالک است در بعض جاہا تعقب کردہ ست و در ترجیح روایات اختلاف نمودہ ست و محمد را در مبسوط و غیر آن سرمایہ فقاہت موطا ست و الا آثاری کہ از امام ابوحنیفہ روایت کردہ ست جمیع مسائل فقہ را کفایہ نمی کند و در موطا بسیار جا میگوید و بہ اقول و بہ کان یقول ابوحنیفة و اما تلقے اصحاب کتب ستہ آنرا بقبول پس اظہر از ان ست کہ گفتہ شود بخاری تا وقتیکہ از مالک متصل مرفوع یابد عدول نمی کند از وی بروایت غیر وے مگر آنکہ بشرط خود نیابد پس شواہد می آرد برای او و در بسیاری از مواضع آثار موطا را استشہاد میکند باشارات حدیث وایماآت آن اما ترتیب و استیعاب پس باید دانست کہ در عصر صحابہ و تابعین رسم تدوین علم نبودہ است تا آنکہ عمر بن عبدالعزیز خلیفہ شد و بفقہای عصر خود نوشت کہ سنن آنحضرت صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم و آثار حضرت عمر رضی اللہ عنہ بنویسند ابن شہاب ابتدای آن کرد لیکن بغیر ترتیب و تبویب بعد ازان کبار اہل طبقہ ثالثہ بتصنیف و تبویب مشغول شدند پس ربیع بن صبیح و سعید بن عروبہ طرفے از علم تدوین کردند بعد ازان امام مالک تدوین احکام فرمود و بر جمیع ابواب فقہ تکلم نمود و آنچہ قوی بود از احادیث مرفوعہ

ف اما قبول اہل اسلام آنرا

مما يتعلق بالفقه من صحيح البخاري وجامع الترمذي

٩

ف اما ترتیب و استیعاب

اہل حجاز جمع نمود بعد ازان شرح کرد آنرا اسمٰعیل بلاغیات واقوال صحابه وفتاوی تابعین و ابن جریج بمکه و اوزاعی
بشام و سفیان ثوری بکوفه و حماد بن سلمه ببصره و هشیم بواسط و معمر بیمن و ابن مبارک بخراسان و جریر بن عبد الحمید بری
قریب بهمین وضع بتصانیف پرداخته اند و نزدیک باین تصنیف مانید دستور شد و احادیث آنحضرت صلی الله علیه
آله وسلم منفرد ساختند از آثار و غیر آن و امام مالک در موطا قریب ده هزار حدیث جمع کرده بود بعد ازان روز بروز نظر
میکرد و آنرا کم میساخت تا اینقدر باقی ماند و ابو حاتم رازی را گفته شد که موطا را چرا موطا گفته اند گفت شیء قد صنفه
و وطاه للناس حتی قیل موطا مالک بن انس این موطا چیزیست که تصنیف کرد و ممهد ساخت آنرا برای
مردمان تا آنکه گفته شد او را موطا مالک و چون مالک در احکام فقه کتابی مرتب ساخت و نام او موطا نهاد جماعه دیگر نیز
بتصانیف پرداختند پس گفته شد با امام مالک تو نفس خود را در محنت انداخته بودی بتصنیف این کتاب حالا مردمان
امثال آن ساختند فرمود خواهید دانست که مقبول نخواهد شد ازین تصانیف مگر آنچه بآن وجه الله اراده کرده باشند پس
بعد زمانی نام و نشانی ازان کتب شنیده نشد گویا در چاه انداخته شد آنها را و مالک روزی از مطرف بن عبد الله پرسید
که مردمان چه میگویند در موطا من گفت الناس رجلان محب مُطرٍ وحاسدٌ مفترٍ یعنی مردمان دو قسم اند
بعضی دوست مبالغه کننده است در ثنا و بعض حسد کننده افترا نماینده پس گفت مالک ان مُدّ بک عمر فستری ما یرید
الله به اگر دراز کرده شود در حق تو عمر را خواهی دید آنچه اراده کرده است خدا تعالی با او و ابو بکر ابهری گفته جمله آنچه در
موطا موجود است از آنحضرت صلی الله علیه آله وسلم و صحابه و تابعین ۱۷۲۰ هزار و هفتصد و بیست حدیث است مسند ازانجمله
ششصد ۶۰۰ حدیث و مرسل دو صد و بیست و دو ۲۲۲ و موقوف ششصد و سیزده ۶۱۳ و از قول تابعین دو صد و هفتاد و پنج ۲۷۵ و
ابن حزم گفته شمار کردم آنچه در موطا است پس یافتم از مسند پانصد و چند حدیث و سیصد و چند مرسل والله اعلم بحقیقة الحال
بالجمله این فقیر درین شرح حرص تمام نموده است بر آنکه مرتب سازد احادیث موطا را بر ترتیب کتب فقه چنانکه خواهی دید
و سعدون را در مدح موطا قصیده ایست بغایت لطیف کلام خود را در مدح موطا بآن ختم کنم قصیده اقول لمن یروی الحدیث
ویکتب * ویسلک سبل الفقه فیه ویطلب * میگویم کسی را که روایت حدیث میکند و می نویسد آنرا و میرود در راههای
فقاهت و طلب میکند اجتهاد را اِنْ اَحْبَبْتَ اَنْ تُدْعٰی لدی الحق عالما * فلا تعد ما تحوی من العلم یثرب *
اگر خواهی که خوانده شود ترا نزدیک خدا تعالی عالم پس تجاوز مکن از آنچه حاوی آن شده است مدینه منوره از علم احادیث و آثار را
اتترک دارا کان بین بیوتها * یروح ویغدو جبرئیل المقرب * ایا ترک میکنی دار الهجرة را که در میان خانهای او در وقت
شام می آمد و وقت صبح می آمد جبرئیل مقرب * مات رسول الله فیها وبعده * بسنته اصحابه قد تادبوا * و وفات یافت

ارسله وتتبع ما اوقفه واستدرک ما فاته وذکر المتابعات والشواهد لما اسنده واحاطة جوانب الکلام بالنظر اوسی بالرفع

۱۰

والجملة فالعین تحقیق الحق فی هذا ولا ذالک الا بالاکمال علی هذا الکتاب هذا وقد شرح الله صدری والحمد لله

قصیده مدح موطا

رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم دران دار الهجرة وبعد از آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم اصحاب آنحضرت السنة او ادب پذیر شدند

وفرق شمل العلم في تابعيهم ۞ وكل امرء منهم له فيه مذهب ۞ وپراگنده کرده شد علمیکه مجموع بود درمیان تابعین صحابه

وهر مردی را از تابعين دران علم مذهبی بود فخلصه بالسبل الناس مالك ۞ ومنه صحيح في المحبين واجب ۞ پس

خالص ساخت علم را درین آبها مختلف برای مردان امام مالك از علم و قسم پیدا شده بود تندرست وقت دست رسانیدن و

بمرض خارش مبتلا شده فاين التصحيح الرواية داءه ۞ وتصحيحها فيه دواء مجرب ۞ پس ظاهر کرد مرض علم را امام مالك

بسبب آنکه بصحت حکم کرد روایه را وبصحت حکم کردن آن روایت در علم دوای مجربست ولو لم يلح نور الموطا لمن يهتدي

بليل عماه ما درى اين يذهب ۞ واگر ظاهر نمی شد نور موطا برای کسیکه وقت شب رفت در شبکوری خود هرگز ندانستی که کجا میرود

فبادر موطا مالك قبل فوته ۞ فما بعده ان فات للحق مطلب ۞ پس شتاب کن بسوی موطا مالك پیش از انکه بدست تو

نیاید پس نیست بعد موطا اگر بدست نیامد برای حق مطلبی ودع للموطا كل علم تريده ۞ فان الموطا الشمس والعلم كوكب ۞

بگذار بسبب شغل موطا هر علمیکه خواسته آنرا پس هرآئینه موطا آفتابست وسائر علم ستاره است هو الاصل طاب الفرع منه

لطيبه ۞ ولم لا تطيب الفرع والاصل طيب ۞ موطا اصل است در علم خوش شده است فروع علم احکام بجهت خوبی موطا

وچرا خوش نشود فروع حال آنکه اصل او خوش است ۞ هو العلم عند الله بعد كتابه ۞ وفيه لسان الصدق بالحق

معرب ۞ موطا همانست علم مقبول نزدیک خدا تعالى بعد کتاب الله که قرآن عظیم است ودر موطا زبان راستی بامور واقعی خبر

دهنده است لقد اعربت اثاره ببيانها ۞ فليس لها في العالمين مكذب ۞ هرآئینه اظهار کردند آثار موطا به بیان خود

خوبی احکام شرع را پس نیست اورا در عالمها هیچ دروغ دارنده وحما به اهل الحجاز تفاخروا ۞ بان الموطا بالعراق محبب ۞

واز جمله انچه بان اهل حجاز مفاخرت کرده اند بر جمیع اقطار آنست که موطا در عراق دوست داشته شده است واعتبار آن بیشتر

دارند ومن لم يكن كتب الموطا ببيته ۞ فذاك من التوفيق بيت محيب ۞ وهرکه ننوشت موطا را در خانه خود

پس آنخانه خانه ایست مطلب نارسیده از توفیق التعجب منه اذ علا في حيوته ۞ وعاليه من بعد المنية اعجب ۞ تعجب

میکنی از مالك بسبب آنکه بلند شد قدر او در حیات او وبلند قدری او بعد از مرگ عجب تر است جزى الله عنا في موطاه مالكا

بافضل ما يجزى اللبيب المهذب ۞ جزا دهاد خدا تعالى از جانب ما مالك را در موطا او بهترین انچه جزا داده میشود دانای

آراسته شده را لقد احسن التخليص في كل ما روى ۞ كذا فعل من يخشى الاله ويرهب ۞ هرآئینه نیکو کرد خالص کردن

از خاک در هرچه روایت کرد وچنین است کار کسیکه ترسد از خدا او هراسان میباشد لقد فاق اهل العلم حيا وميتا ۞ فاضحت

به الامثال للناس تضرب ۞ هرآئینه فائق شد بر اهل علم در حالیکه زنده بود ودر حالیکه مرده بود پس شدند داستانها بنام مالك زده

ان رتبت احاديثه ترتيبا ليسهل تناوله وترجمت على كل حديث بما استنبط منه جماهير العلماء واوضحت الغريب من القرآن العظيم وما لابد للفقيه من حفظه ومن تفسيره ما لابد له من معرفته واذكر في كل باب مذهب الشافعية والحنفية

میشود درمیان مردمان هرکرا خواهند بعلم وصف کنند گویند مالک عصر خود ست وما فاقهم الا بتقوى وخشية
واذ کان یرضى فى الله ویغضب وفایق نشد برعالمان مگر بتقوى خداتعالى وترس او وسبب آنکه راضى
میشد برای خدا وغضب میکرد برای خدا فلا زال یسقى قلبه کل عارض ❊ منبثق ظلت حزالیه تسکب پس همیشه باد
که آب میدهد قبر او را ابر پر آب بسیار جاری که هست دهان مشکهای او ریزان وازان شاخ وبرگ یکى آنست که بیقین
معلوم شد که طریق اجتهاد وفقه یعنی معرفة احکام شرعیه از ادله تفصیلیه امروز مسدود ست الا از یکوجه که موطا را پیش گیرد
ووصل مرسل آن ومآخذ اقوال صحابه وتابعین بشناسد ونظر مجتهدانه که تحدید مفهوم الفاظ وتطبیق دلائل وتبیین رکن
وشرط وادب وتخلص بقواعد کلیه جامعه مانعه ومعرفت علل احکام وتعمیم وتخصیص احکام برحسب علل مانند آنست اختیار کند
وتعقبات شافعى وغیران در نظر دارد وبعد ازان جهد کند بعلم احکام الهى بیقین یا غالب رای حاصل کند بدلالت دلائل
بران مسائل وتفصیل این مجمل آنست که اجتهاد در هر عصر فرض بالکفایه است ومراد از اجتهاد اینجا نه اجتهاد مستقل است
مثل اجتهاد شافعى که در معرفت تعدیل وجرح رجال ومعرفت لغت ومثل آن محتاج بشخصى دیگر نبود وهمچنین نیست دلالت مجتهد
مسبوق بارشاد کسى بل معرفت احکام شرعیه از ادله تفصیلیه وتفریع وترتیب مجتهدانه اگرچه بارشاد صاحب مذهبى
بوده باشد وآنکه گفتیم اجتهاد در هر عصر فرض ست بجهة آنست که مسائل کثیرة الوقوع غیر محصوراند ومعرفت احکام الهى در آنها
واجب وآنچه مسطور ومدون شده ست غیر کافى ودر آنها اختلاف بسیار که بدون رجوع بادله حل اختلاف آن نتوان کرد وطرق
آن تا مجتهدین غالبا منقطع پس بغیر عرض بر قواعد اجتهاد راست نیاید وآنکه گفتیم که امروز طرق اجتهاد مسدود ست الا
ازینجهت بسبب آنست که صرف احادیث بمعظم احکام الکفایه نمیکند لا بد ست از آثار صحابه وتابعین وما لا هیچ کتابى که
مخدوم باشد ونظر مجتهدانه دران کرده شد طبقه بعد طبقه غیر موطا نیست واین امر محتاج بدلیل نیست نزد یکسیکه کتب ماثوره
که اصول شرع اند شناخته باشد ونظر مجتهدانه وتکلم علما دران دانسته باشد وساده لوحان زمان ما که ازین جانب بکلى
معرض اند ما تو صفت مهارى در بینى خود محکم کرده اند نمیدانند که کجا میروند کار وبار ایشان دیگر ست واشیاء ابعضهم این
امور تکلف نتوان کرد خلق الله للحروب رجالا ورجالا لقصعة وثرید ❊ بالجمله ملاحظه این امور شوق مقاله
موطا اولا وشرح آن ثانیا پیدا کرد ودر شرح ترتیب تبویب مسائل فقهیه برحسب ترتیب کتب فقه وذکر آیات متعلقه
بهر باب وشرح غریب وترجمه هر حدیثى وبیان اختلاف فقها در هر مسئله بوجود آمد وتحدید الفاظ وارده در نصوص و
استخراج علة هر حکمى وتخلص بوسیلهٔ آن بقواعد کلیه جامعه مانعه وتعقب شافعى وغیر آن که غوامض اسرار اجتهاد ست ذکر کرده شد
ووصل مرسل ومآخذ اقوال صحابه وتابعین که از غوامض علوم محدثین ست نیز ذکر کرده شد واگر اهل زمان بفهم این غوامض مسئله

اجتهاد در هر عصر فرض است

اذ هما الفئتان العظیمتان الیوم وهم اکثر الامة وهم المصنفون فى اکثر الفنون الدینیة وهم القادة الائمة وللغرض للمذهب غیرهما الشهید ... علی حاملی الکتاب ... فیما هو الاهم فى الباب لا فى مواضع النکت و ... رایتین ما تعقب به ... على ذلك باشارة لطیفة حیث کان التعقب ... ١٢

ساده لوحان زمان ما

و آنرا غنیمت نشمارند گله نیست زیراکه از عوام عن مجتهدین و عوام عن محدثین هر دو معرض و متغافل اند ولله در امثال عدو
لما جمل باید دانست که امام مالک بنای فقه بر حدیث آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نهاده است که مسند باشد یا مرسل ثقات
بعد ازان بر قضایای حضرت عمر و بعد ازان بر فتوی ابن عمر و عمل او و بعد ازان بر فتاوی سایر صحابه و فقهای مدینه که سعید
بن المسیب و عروة بن الزبیر و قاسم و سالم و سلیمن بن یسار و ابو سلمه و ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام و ابو بکر
بن عمرو بن الحزم و عمر بن عبد العزیز الخلیفه و مانند ایشانست اما اختیار قضایای حضرت عمر پس از جهت آنست که رای
ایشان موافق وحی و کتاب بود غالبا و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خبر دادند از رویای خود که آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم لبن خوردند و بقیه خود را بعمر دادند و تعبیر آن علم بود و بر عمر قمیصی سابغ دیدند و تعبیر آن علم بود از جهت آنست که غالبا
قضایای حضرت عمر مجمع علیه صحابه میشدند و اما عمل ابن عمر پس بسبب آن اختیار نمود که اکابر صحابه باستقامت او و فقه
او دران باب بر سایر صحابه گواهی داده اند از انجمله قول حذیفه لقد ترکنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یوم
توفی و ما منا احد الا و غیر عما کان علیه الا عمر و عبد الله بن عمر هر آئینه گذاشتیم آنحضرت را صلی الله علیه و آله
و سلم روزیکه متوفی شد حال آنکه نیست از جمله ما هیچکس الا تغیر کرد ازان وضع که بران بود مگر عمر و عبد الله بن عمر قال مالک
بن انس قال ابن شهاب لا نعدل عن رای ابن عمر فانه قام بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ستین سنة فلم یخف علیه شئ من امر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابه عدل مکن از
رای ابن عمر پس هر آئینه وی اقامت کرد بعد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شصت سال پس پوشیده نماند بر وی چیزی از
حال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او و عائشه رضی الله عنها گفت ما راینا الزم للامر الاول من عبد الله
بن عمر ندیدیم لازم تر امر اول را یعنی سنت آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم از عبد الله بن عمر و محمد بن حنیفه گفته کان ابن
عمر خیر هذه الامة بود ابن عمر بهترین این امت سعید بن جبیر گفت دیدم ابن عمر و ابو هریره و ابو سعید و غیر ایشان را
کانوا یرون انه لیس احد منهم علی الحال التی فارق علیها رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم غیر ابن عمر
این جماعه از صحابه میدیدند که نیست هیچکس از ایشان بر انحال که مفارقت کرده بود آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بران غیر
ابن عمر و جابر گفت اذا سرکم ان تنظروا الی اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم لم یغیروا و لم یبدلوا فانظروا الی عبد الله
بن عمر ما منا احد الا غیر وقتیکه خوش وقت کند شما را که ببینید بسوی اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن اصحاب که تغیر و
تبدیل نکرده اند پس ببینید بسوی عبد الله بن عمر نیست از ما هیچکس مگر که تغیر کرده و ابو جعفر گفته لم یکن من اصحاب رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا سمع من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حدیثا احذر ان لا یزید و لا ینقص

ومن یبین ما صحیح منه وسقیم مستنبط البیهقی مشتبه في معانيه اللغويين شرح غريبه وضبط مشكله ومعانيه من بيان الفقهية واقسامه علة الحكم وتاويل الاحاديث عند الفريقين ونحو ذلك ولم اتعرض لذكر من اخرج الحديث من اصحاب الاصول الستة الا في مواضع يسيرة لان العلماء عرفوه

١٣

ولادو کلامی ابن عمر نبود بمجلس از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و قتیکه می شنید حدیثی از آنحضرت صلعم ترسان تر
از آنکه زیاده کند یا نقصان نماید از ابن عمر و نافع گفت لو رایت ابن عمر یتتبع آثار رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لقلت
هذا المجنون اگر میدیدی ابن عمر را چون پیروی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میکرد میگفتی این مجنون است و جعفر بن محمد عن ابیه عن
جده علی بن الحسین روایت میکند که علی بن الحسین میگفت که ابن عمر زاهد ترین قوم است و صائب ترین ایشان از روی رای
انیهمه آثار در مستدرک حاکم مذکور است و یکی از آثار استقامت ابن عمر عدم مداخله اوست در فتن با حضرت مرتضی علی بیعت
کرد بآن شرط که با هیچ مسلمانی قتال نکند و حضرت مرتضی بآن معنی رضا داد و از جهت از محاربات آنجناب تخلف نمود نافع نقل کرده
است که ابن عمر داخل شد در کعبه پس شنیدم او را که در سجده میگفت قد تعلم ما یمنعنی من مزاحمة قریش علی هذه الدنیا
الا خوفك همانا میدانی که منع نمیکند مرا از مزاحمت قریش برین دنیا مگر خوف تو و سبب اختیار اقوال تابعین مدینه آنست که
مدینه روح بلاد و دل امصار بوده است و علما از زمانا تا بعد زمان در انجا میرفتند و آثار خود را برای اهل مدینه عرض میکردند پس
نزدیک اهل مدینه علوم منقح بودند که نزدیک غیر ایشان نبودند و مشائخ مالک همه از اهل مدینه اند الا شش کس ابو الزبیر از اهل مکه
و حمید طویل و ایوب سختیانی از اهل بصره و عطاء بن عبد الله از اهل خراسان و عبد الکریم از اهل جزیره و ابراهیم بن ابی عبلة از
از اهل شام باید دانست که امام مالک حدیث عبد الله بن عمر عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم غالبا روایت میکند عن نافع
عن ابن عمر و عن عبد الله بن دینار عن ابن عمر و گاهی ابن عمر روایت میکند عن عمر عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم و حدیث
عائشه عن النبی صلی الله علیه وسلم غالبا روایت میکند عن ابن شهاب عن عروه او عن قاسم عن عائشه و عن هشام بن عروة
عن ابیه عن عائشه و عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشه و عن یحیی بن سعید عن عمرة عن عائشه و عن ابی الرجال
عن امه عمرة عن عائشه و حدیث ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة و عن
العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه عن ابی هریرة و عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب و عن ابی سلمة او عن ابی بکر بن عبد الرحمن
بن الحارث بن هشام عن ابی هریرة و یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة و سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن
ابی هریرة و عن سمی عن ابی صالح عن ابی هریرة و سعید بن ابی سعید عن ابیه عن ابی هریرة و حدیث انس عن النبی صلی الله
علیه و آله وسلم عن ابن شهاب عن انس و عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن انس و عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن
انس و عن حمید عن انس و عن عبد الله بن ابی بکر عن انس و حدیث جابر عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم عن ابی الزبیر عن جابر و عن جعفر
بن محمد عن ابیه عن جابر و عن وهب بن کیسان عن جابر و عن محمد بن المنکدر عن جابر و حدیث ابی سعید الخدری عن عمرو بن یحیی المازنی
عن ابیه عن ابی سعید و عن محمد بن یحیی بن حبان عن ابی سعید و حدیث سهل بن سعد عن ابی حازم عن سهل امام مالک با ابن شهاب

عنهم اعلموا ... منی بان مسند ... انما صنف ... الکفایة ... الموطا ... ١٤ ... من العلم ... من فضل الله [illegible]

قریب پانصد حدیث روایت کرده ست و آن احادیث اصح و اقوی حدیث آنحضرت اند صلی الله علیه و آله و سلم در مشارق و مغارب زمین و امام مالک از حضرت مرتضی و عبد الله بن عباس کم روایت کرده ست و هارون رشید از سبب آن استفسار کرد فرمود لم یکونا ببلدی و لم الق رجالهما یعنی نبودند در شهر من و ملاقات نکردم با یاران ایشان مع هذا بعض احادیث از ایشان روایت میکند عن ابن شهاب عن عبد الله و الحسن ابنی محمد بن علی عن ابیهما عن علی بن ابی طالب عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن ابن عباس عن زید بن اسلم عن عطاء ابن یسار عن ابن عباس و اما احادیث مرسله پس شیوخ مالک که در آن بسیار اند اجل ایشان ابن شهاب عن الفقهاء السبعة عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و ابن شهاب عن النبی صلعم و زید بن اسلم عن عطاء ابن یسار عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و زید بن اسلم عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و یحیی بن سعید عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و صفوان بن سلیم عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و هشام بن عروة عن ابیه عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و جعفر عن ابیه عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و امام مالک گویا نسخ و کتب جماعه مطالعه کرده و آنرا به بلاغ بلغه ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم تعبیر کرد و اما آثار حضرت عمر پس روایة میکند عن نافع عن ابن عمر عن عمر و عن زید بن اسلم عن ابیه عن عمر و عن زید بن اسلم عن عمر و عن نافع عن اسلم عن عمر و عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن عمر و عن یحیی بن سعید عن عمر و عن اسحق بن عبد الله عن انس عن عمر و آثار عبد الله بن عمر عن نافع عن ابن عمر و عبد الله بن دینار عن ابن عمر و آثار حضرت عائشه عن هشام عن ابیه عن عائشة و یحیی بن سعید عن عمرة عن عائشة و اما اقوال فقهای مدینه پس اقوال سعید بن المسیب عن ابن شهاب و یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب و ابن شهاب عن سالم و ابی بکر و زید بن اسلم عن عطاء بن یسار و عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه و یحیی بن سعید عن ابی سلمة و ورای ایشان جمعی هستند از حمله علم که بآن کثرة و وفور روایت نکرده اند بلکه ده بیست حدیث از اقوال تابعین یا مرویات ایشان روایت کرده اند مثل سالم بن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله و داود بن حصین و عبد الرحمن بن حرملة الاسلمی و یزید بن رومان و حمید بن قیس المکی و ابو الاسود محمد بن عبد الرحمن عن عروة و علقمة بن ابی علقمة و زید بن خصیفة و محمد بن زید الدیلی و محمد بن عمرو بن حلحلة الدیلی و موسی بن عقبة و محمد بن ابی مریم و جمعی غیر ایشان که امام مالک بتقریبی از ایشان روایت کرده یا استادان ایشان بتقریبی از ایشان روایت کرده اند چنانکه گویند سخن از سخن بخیزد یا جمعی را حادثه واقع شد و با فقهای سبعه استفتا کردند مالک از ایشان آن فتوی را نقل کرد بغیر آنکه در مرتبه مشیخه مالک باشند و قسمی دیگر ست که امام مالک مختار خود او فقهای سبعه معمول مدینه را تقریر میکند و میگوید السنة عندنا کذا و کذا شافعی افاده فرموده ست که آن اجماع نیست بلکه مختار مالک و شیوخ او ست پس فقیر ازین قسم آنچه موافق جمهور بوده ست درین شرح

ان یکون هذا الکتاب جامعا لمسئلة ابواب من الاحکام علی العلم لمن اراد ان ینتهی مناهج الکرام و اخذ من نصوص الکتاب و ما انتبه الی الاحادیث المستفیضة او القویة المرویة فی الاصول او کل باب و ما اتفق علیه جمهور الصحابة و التابعین و ما استنبط مالک و تابعه جماعة من الفقهاء المجتهدین

ذکر کرده آنچه مخصوص بود بمالک از ذکر آن اعراض نمود بالجمله میخواهیم که احوال رجال اسانید مالک الکلام مختصر عرض نمایم
تا قاری بر بصیرة باشد از اسانید مالک از تفاصیل ما لیکه قلیل الوقوع اند اعراض نمودن انسب نماید عبد الله بن عمر
یکی از مکثرین ست در روایة حدیث و یکی از فقها که مدار فتاوی در عصر صحابه بر وی بود و بر استقامة او جمعی کثیر از صحابه
گواهی داده‌اند و در فتنه داخل نشد و خلافت را بسبب آنکه منجر میشود بقتال مسلمین قبول نکرد و فضائل او بیشتر از حد احصا ست
اول مشاهد او خندق ست بعد از آن صحبت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در جمیع مغازی لازم گرفت در عمر هشتاد و چهار
و یا هشتاد و شش سالگی سنه ثلث و سبعین بدار القرار شتافت رضی الله عنه سالم بن عبد الله بن عمر یکی از فقهای
مدینه و متورعان و ثقات است از پدر بزرگوار خود بسیار روایت کرده سنه ست و مائة [106] بدار القرار رفت محمد بن مسلم بن
عبد الله بن شهاب الزهری یکی از فقهای اسلام و محدثین ست و مشار الیه در جمیع فنون شرعیه اول کسی است که کتابة حدیث
کرد و احادیث طویله بدون می متفق علیه نمیشود عمر بن عبد العزیز گفت لا اعلم احدا اعلم بسنة ماضیة منه و وی
حافظ حدیث ست در اسلام عدد مشائخ او در حدیث و عدد راویان از وی نتوان احصا کرد در عمر هفتاد و دو سالگی سنه اربع
و عشرین و مائة انتقال کرد نافع بن سرجس مولی عبد الله بن عمر یکی از ثقات محدثین ست و حدیث عبد الله بن عمر را چه مرفوع
و چه موقوف مدار بر وی ست و مالک اکثار کرده ست در روایة از وی مالک گفت اذا سمعت حدیث نافع عن ابن عمر لا ابالی
ان لا اسمعه من احد سنه سبع عشر و مائة و قیل سنه عشرین و مائة [120] انتقال کرد سرجس بفتح سین مهمله و سکون
را و کسر جیم عبد الله بن دینار مولی عبد الله بن عمر از ثقات تابعین مدینه ست سنه سبع و عشرین و مائة [127] یا سنه اثنی و ثلثین و مائة
انتقال کرد حضرت عائشه ام المومنین بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما فقیهه حافظه کثیرة الحدیث بود در شجاعت و سخاوت
و فصاحت و علم و تقوی از مردان گوی سابقت ربوده بود سنه سبع و خمسین یا سنه ثمان و خمسین [58] انتقال نمود عروة بن الزبیر
یکی از فقهای مدینه کثیر الحدیث و الفتوی ست و از ثقات و متورعین بود ست سنه اربع و تسعین [94] انتقال کرد قاسم بن محمد بن
ابی بکر الصدیق رضی الله عنه یکی از ثقات فقهای مدینه و از متورعین تابعین ست سنه احدی و مائة [101] انتقال نمود عمرة بنت
عبد الرحمن الانصاریه در تربیت حضرت عائشه بوده ست و صاحبه فقه و حدیث و از وی پسر او ابو الرجال محمد بن عبد الرحمن
روایت کرده ست سنه ثلث و مائة انتقال نمود یحیی بن سعید بن قیس الانصاری القاضی ثقه ثبت ست امام مالک از وی
بسیار روایت کرده ست مرفوع و موقوف سنه اربع و اربعین و مائة متوفی شد هشام بن عروة بن الزبیر ثقه فقیه است
اکثر روایة او از والد او ست مرفوعا و موقوفا سنه خمس و اربعین و مائة [145] یا ست و اربعین و مائة متوفی شد در عمر هشتاد و هفت
سالگی عبد الرحمن بن القاسم ثقه جلیل ست ابن عیینه گفت کان افضل زمانه سنه ست و عشرین و مائة متوفی شد ابو هریره در اسم

وقد انتهی المقال فی بعض المواضع ان اوفق الحدیث فی بابین واعجب فی ذلک لترجمة المعتبر عند اهله وفی بعضها ان اذکر حدیثا واحدا مرتین فان کان باسنادین

16

فیهما و الا سقطت اسناد فی موضع و قلت و فی موضع آخر قال مالک باسناده کذا و کذا و قد استوعبت احادیث الموطا و آثاره فی هذه النسخة و کان من قوله من السنة استنباطا

ونسبت بهى اهل نقل مختلف اند بسيارترين صحابه است در روايه حديث واسانيد صحيحه كه بسيار احاديث او را بهم ميرسد هشت ديگر بيابر شد
نه خيبر بخدمت آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم رسيد و از آن باز ملازم سعادت صحبت بود در سفر و حضر سنه پنجاه و هفت متوفى شد
و غير اين نيز گفته اند عمر او هفتاد و هشت سال سعيد بن المسيب قريشى مخزومى سيد التابعين است و جامع در فقه و حديث
و زهد و عبادت و ورع اعلم ناس بود بحديث ابى هريره و قضاياى عمر سنه ثلث و تسعين متوفى شد ابو سلمة بن عبد الرحمن
بن عوف يكى از فقهاى مدينه است و از ثقات و مفتيين است سنه اربع و تسعين متوفى شد اعرج نام وى عبد الرحمن بن
هرمز است ثقه ثبت است از حمله علم در مدينه منوره و اكثر روايه او از ابو هريره است سنه سبع عشرة و مائة متوفى شد ابو الزناد
نام وى عبد الرحمن بن ذكوان است فقيه است و ثقه در حديث سنه ثلثين و مائة متوفى شد ابو صالح سمان نام او ذكوان است
ثقه ثبت است جلب ميكرد زيت را بكوفه ازين جهة زيات و سمان گويند سنه احدى و مائة متوفى شد سهيل بن ابى صالح
صدوق است در آخر عمر حفظ او متغير شده بود ازين جهت بخارى بجز مقرون بغير او يا معلق روايت نمى كند سمى مولى ابى بكر
بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام ثقه صدوق است سنه ثلثين و مائة انتقال كرد ابو سعيد المقبرى كيسان ثقه ثبت است
سنه مائة انتقال كرد از موالى بود نزديك مقبره مدينه ساكن ميشد ازين جهت مقبرى گويند سعيد بن ابى سعيد از مشاهير اهل
مدينه است و ثقات ايشان در آخر عمر اختلاط پيدا كرد و ائمه قبل از اختلاط روايت كرده اند سنه ثلث و عشرين و مائة انتقال
نموده انس بن مالك انصارى از مكثرين در روايه است ده ساله بود كه سعادت خدمت آنحضرت صلى الله عليه وسلم
اختيار كرد و ده سال بر خدمت مقيد شد و بيست ساله بود كه واقعه هائله آنجناب عليه الصلوة والسلام پيش آمد مورد
عنايات بسيار شده بود و دعاها در حق وى مستجاب گشته در نود و نه سالگى متوفى شد و بسبب طول عمر صغار
تابعين نيز از وى روايت كردند اسحق بن عبد الله بن ابى طلحة الانصارى از ثقات تابعين مدينه است قال الواقدى كان
مالك لا يقدم عليه احدا مالك بر وى مقدم نميكرد هيچكس را سنه اربع و ثلثين و مائة متوفى شد ربيعة بن ابى عبد الرحمن
المعروف بربيعة الراى يكى از فقهاى مدينه است خوض در مسائل سلف و استنباط بر وى غالب بود
ازين جهت او را براى نسبت كردند حميد بن ابى حميد الطويل تابعى كثير الحديث است
سنه ثمان و اربعين و مائة درگذشته قال الاصمعى لم يكن طويلا ولكن كان طويل اليدين
عبد الله بن محمد بن ابى بكر بن عمرو بن حزم الانصارى المدنى القاضى ثقه است
سنه خمس و ثلثين [۱۳۵] و مائة برفت ابو سعيد الخدرى سعد بن مالك بعد از احد در جميع مشاهد
آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم حاضر شد و حديث بسيار روايت كرد سنه ثلث او اربع و ستين

متوفی شد عمرو بن یحیی بن عمارة المازنی ثقه ست بعد ثلثین[۱۳۰] و مائه برفت محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة

الانصاری المازنی ثقه ست از اہل مدینه سہل بن سعد الساعدی در زمان وفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پانزده ساله بود

وهو آخر من مات من الصحابة فی المدینة سنة احدی[۹۱] وتسعین متوفی شد ابو حازم سلمة بن دینار ثقه عابد ست از سہل بن سعد

روایت کند در خلافت منصور متوفی شد جابر بن عبد الله الانصاری السلمی بفتحتین صحابی ابن صحابی در نوزده غزوه با

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حاضر شد در سن نود و چهار سالگی سنه سبعین متوفی شد ابو الزبیر المکی محمد بن مسلم بن تدرس

بفتح تاء مثناة و سکون دال مهمله و ضم را مولی الاسدیین صدوق ست سنه ست[۱۲۶] وعشرین و مائه برفت از دنیا بسبب تدلیس که

در وست بخاری از وی روایت نکرده علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه ملقب است بزین العابدین شرف

سیادت و عبادت و فقاهت جمع کرده بود قال الزهری ما رایت قرشیا افضل منه سنه ثلث[۹۳] وتسعین برفت

از دنیا محمد بن علی بن الحسین ابو جعفر الملقب بالباقر مثل پدر بزرگوار شرف سیادت و علم جمع کرده بود از جابر و از پدر خود

روایت کند سنه صد[۱۱۰] و ده و چند برفت از دنیا جعفر بن محمد بن علی بن الحسین ابو عبد الله الملقب بالصادق فقیه ست

امام و شریف صاحب مناقب بسیار سنه ثمان[۱۴۸] واربعین و مائه برفت از دنیا وهب بن کیسان مولی قریش از ثقات

مدینه سنه سبع[۱۲۷] وعشرین و مائه برفت محمد بن المنکدر تابعی جلیل ست سنه ثلث[۱۰۳] و مائه برفت حسن بصری یکی از فقهاء و عباد

تابعین ست و مناقب و اشهر از ان ست که احتیاج بیان داشته باشد سنه ست[۱۱۶] وعشر و مائه برفت از دنیا ایوب

بن ابی تمیمة کیسان السختیانی بفتح السین المهملة بعدها معجمة ثم مثناة ثم تحتانیة وبعد الالف نون نسبت ست بعمل جلود

ثقه ست از کبار فقهاء و عباد سنه احدی[۱۳۱] وثلثین و مائه برفت عطاء بن عبد الله الخراسانی مولی المهلب ثقه ست سنه

خمس وثلثین و مائه برفت عبد الکریم بن ابی المخارق بضم میم و بخاء معجمه جزری الاصل نزیل مکه ثقه ست سنه ست[۱۲۶] وعشرین

و مائه برفت محمد بن علی ابن ابی طالب المعروف بابن الحنفیة عالم ثقه عابد ست عبد الله و حسن پسران وی اند زهری ایشان را

قرین یکدیگر می آرد عبید الله بن عبد الله بن عتبه بن مسعود فقیه ثقه ست از اہل مدینه کثیر الروایة از ابن عباس سنه اربع

وتسعین[۹۴] برفت عطاء بن یسار فاضل صاحب مواعظ و عبادت ست سنه اربع وتسعین برفت زید بن اسلم مولی عمر عالم

ثقه ست مالک در تعظیم او مبالغه کردی سنه ست وثلثین و مائه برفت صفوان بن سلیم مولی بنی زهرة ثقه عابد ست سالم

ابی النضر مولی عمر بن عبد الله القرشی ثقه ثبت ست سنه تسع وعشرین و مائه برفت داود بن الحصین ثقه ست سنه

خمس وثلثین و مائه برفت محمد بن عبد الرحمن ابو الاسود یتیمی بود که عروه پرورش داد او را ثقه ست سنه ستین[۱۳۰] و چند و سی و مائه

برفت علقمة بن ابی علقمة بلال مولی عایشه ثقه ست سنه ستین[۱۶۰] و چند و مائه برفت ثور بن زید الدیلی بکسر دال مهمله بعدها تحتانیه

اخبرنا یحیی بن یحیی برواية جميع ما في الموطأ برواية يحيى بن يحيى المصمودي الاندلسي رحمه الله تعالى ... وتسعين ... الشيخ ... قرأت منه عليه ... المكي المالكي ... الى آخره بحق سماعه ... مناولة ... بجميعها على شيخي ... الشيخ حسن بن علي العجيمي

۱۸

ثقه ست سنه ۱۳۵ خمس وثلثین ومائة بمرفت محمد بن عمرو بن حلحلة الديلي بمهملتين بينهما ساكنة ثقه ست موسى بن عقبة بن ابی
عیاش بتحتانية ومعجمة مولی آل الزبیر در مغازی امام ست سنه ۱۴۱ احدی واربعین ومائة برفت واز طبقه شیوخ یحیی بن سعید
محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی ست ثقه ست او را بعض حدیث ست که بآن متفرد ست سنه ۱۲۰ عشرین ومائة برفت
باید دانست که استدلال بحدیث آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چه مسند وچه مرسل وموقوف حضرت عمر وعمل عبد الله بن عمر
واخذ بفتاوی صحابه وتابعین مدینه خصوصا که جمعی مجتمع شده باشند اصل مذهب مالک ست پس مالک باعتبار اصل خود محتاج
آن نیست که مرسل را اسنادی بیان کند یا موقوف عمر وعمل عبد الله بن عمر را ماخذی بیان نماید لیکن چون موافقت جم غفیر
محدثین که قایل بفرق اند درمیان مسند ومرسل منظور ست می باید که وصل مرسل بیان کنم بصناعت اعتبار وشواهد
وهمچنین ماخذ اقوال صحابه از ایمارات کتاب وسنت یا قیاس بر منصوص کتاب وسنت واین بصناعت شرعیه استحضار تتبع کتاب
وسنت بالطافت ذهن حاصل شود وآنچه خدای تعالی فتح کند درین باب خواهی دید در شرح ان شاء الله تعالی باید دانست که
فرق ست درمیان محدث ومجتهد پس منصب محدث روایت حدیث ست وتمیز تحریف از غیر آن وشرح غریب و
دلالة عبارت که باعتبار لغت بوده باشد ومعرفة اسماء الرجال جرحا وتعدیلا وضبطا للمشکله وحکم بصحت وضعف کردن
واعتبار وشواهد را دیدن وحکم باستفاضه یا غرابت کردن ومبهم را التسمیه نمودن ومانند آن وچون محدث انجاره سعید
بوده حفظ وضبط واتقان ترقی نمود ومنصب مجتهد تحدید الفاظ وارده ست که اشتباه دران واقع شود وتعیین
رکن وشرط وادب هر چیزی وتعیین ندب یا وجوب در صیغ داله بر امر وتعیین کراهیه یا حرمت در صیغ داله بر منع
وعلة هر حکمی بدلیل آن واطلاق وتقیید حکم بر حسب آن ومعرفت قیود اتفاقی واحترازی دران واستخراج قاعده
جامعه مانعه بنظر آن اطلاق وتقیید واحتراز واتفاق وبرآوردن اقوال مخرجه ونقل کردن آن از بابی ببابی وتفریع
مسائلی که واقع شوند بر احکام مذکوره بدرج فی العموم یا اقتضاء ایما وقیاس والتزام ومانند آن واگر ادله متخالفه جمع
شوند فیصل کند میان آنها بتطبیق وجمع یا نسخ یکی یا ترجیح یکی وچون عالم این امور را احاطه کرد واز اول احکام
تا آخر آن بنظر مجتهدانه شرح فرمود مجتهد مطلق شد در دین وفتوی او صحیح شد وتقلید از وی برخاست اگرچه درین
صناعت اعتماد بر کسی داشته باشد وشاگردی کسی یا تتبع کتاب او حاصل نموده باشد وفقیر را این معنی به تتبع ام که مصنف
شافعی ست در دل بحرکت آمد ودرین باب از شرح السنة نیز معونة تمام یافته شد وکتب فقه شافعیه نیز امانه کردند
بهر تقدیر هر چند استادی بظاهر درین تفتیش منت بر من ننهاده ست اما این کتب باد غیبی در خاطر شاخ وبرگ آورد
ذلك تقدير العزيز العليم وچون این صناعات در زمان ما غرابت تمام دارد لابد ست از آنکه در مسند رکلام ایماء

والشيخ عبد الله بن سالم البصري المكي قال اخبرنا الشيخ ... في البلد الحرام ... العزيز بسماعه من لفظ الشيخ ... بقرأته لجميعه على الشيخ ... بن احمد النخلي

19

بجميعه على الشيخ احمد بن خليل بقرأته لجميعه على النجم الغيطي بسماعه لجميعه على الشرف عبد الحق بن محمد السنباطي

بشرح آن کرده شود اما تحدید الفاظ پس مبنای آن چهار چیز ست قسمت مثال و تجرید مفهوم و تتبع دلائل شرعیه اما
قسمت پس عبارت ست از اخذ اعم از شئ شامل او و اخوان نظایر او را و شمردن آنچه مندرج اند دران و تفطن بوجه فرق
درمیان شئ مطلوب و هر نظیر او و هر فرق را قیدی نهادن که اعم بمنزله جنس باشد و قیود بمنزله فصل و مثال عبارت
از استحضار جزئیاتی ست که در استعمالات لغت بران اطلاق کنند بقدر طاقت و تجرید مفهوم عبارت ست از تفطن
لازم وجود و لازم عقل بوجدان ذهن نزدیک تعلق علم بآن بازاء آنهمه را سبر کردن و از استحضار اطلاقات برمحک
زدن و تتبع دلائل شرعیه به تتبع حکم شرع ست بوجود حکم نزدیک بعض قیود دون بعض پس اینهمه امور را باید ملاحظه
کردن و بحدی جامع مانع انتقال نمودن و حکم را بران حدا داره فرمودن مثال قسمت خروج از وطن گاهی تفرج
ببساتین میباشد و گاهی هیمان با عدم تعیین مقصد و گاهی سفر بسوی مقصدی و فرق در تفرج و سفر آنست که
تفرج دلالت میکند بر قرب مقصد و سهولة رجوع و این معنی در سفر نیست و در هیمان و سفر فرق عدم تعیین مقصد
و تعیین آنست و مثال مثال جده تا مکه سفر ست و عسفان تا مکه و ذات النصب تا مدینه سفر ست و علی هذا القیاس
و مثال تجرید مفهوم خف ملبوس ست در ارجل نه از ثوب بلکه از ادیم و مانند آن و بودن فوق الکعبین یا الی الکعب
اثری نمی کند زیرا که محل فرض غسل رجلین ست پس مشغول بودن محل فرض باید قطع نظر از حال ما فوق و
مثال تتبع دلایل شرع متمتع حج جمع ست درمیان عمره و حج در اشهر حج لقوله تعالی فمن تمتع بالعمرة الی الحج و
بودن ناسک از اهل آفاق بدلیل قوله تعالی ذلک لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام والله اعلم بالصواب
اما تعیین رکن و شرط پس مبنای آن تتبع نصوص و اشارات شرع ست و استقراء مواضعیکه در شرع آن را
بآن شئ مسمی کنند و تفتیش اجزا و شروط آن و تجرید آن مفهوم که در ذهن گنجیده از آنچه بحسب عادة بآن لاحق شده
بوجوه و دلایلی که میسر آید اما تتبع نصوص و اشارات شرع پس مثال آن لا صلوة لمن لم یقرأ بفاتحة الکتاب
و تحریمها التکبیر و تحلیلها التسلیم ارجع فصل فانک لم تصل ثم قال اذا قمت الی الصلوة الخ لا تقبل صلوة
احدکم حتی یتوضاء دعهما فانی ادخلتهما طاهرتین و اما استقراء پس آنست که اینشارع و حمله شرع انواع و فنون نماز
را تتبع بینند و از انجمله قدر یکه متفق علیه ست برکشند و آنچه بحسب عادة بآن لاحق شده ست تمیز نمایند بدلیل آن مثلا در زمان
آنحضرت صلعم شغذف و شبری نبود و عقل دلالت میکند که این خارج ست از امور حج و بودن و نبودن آن اثری ندارد مثال حکم
خروج ست از وطن آنحضرت صلعم در سفر چهار رکعت گذاردند و ذی الحلیفه دو رکعت خصوصیت سه میل اثری ندارد و مناط حکم خروج ست از وطن
و نظیر استقراء و تجرید در امور عرفیه آنست که عجمی در عرب میرفته باشد و مغان آنها می شنود پس میفهمد که ما ثبت شئ ان الشئ

هرچند کسی تصریح نکرده باشد وگاهی بیجا غلط نیز میکنند پس مار مخصوص را عین وبیر میگیرد چون عادت استعمال آنست
بعد از آن بضربی از فکر می شناسد که آب بحر را نیز شامل ست واما معرفت علة حکم پس باید دانست که خدا تعالی
خواست که مرضی خود را از نامرضی اطلاع دهد و فعل هر مکلفی در شرائع تصریح نتوان کرد پس لا بد است از عنوانیکه
حکم را بان دایر کنند از وصف مکلفین یا وصف ما یقع علیه الفعل وگاهی آن وصف مرکب باشد از قیود شتی بعض
در مکلف یا ما یقع علیه الفعل وبعض در غیر آن وقید گاهی استثنا باشد وگاهی غیر آن پس آن صفت را علت حکم گویند
حکم ایجاب یا ندب یا اباحه یا کراهیة یا حرمة بر آن اداره کنند ومراد از علیة بیش ازین نیست مثال وصف مکلف
من ادرك صلوة وهو عاقل بالغ مطيق غير حائض وجب ان يصليها ومن شهد الشهر وهو عاقل
بالغ مطيق غير مسافر ولا مريض ولا حايض وجب ان يصومه ومن ملك نصابا وحال عليه الحول
وليس عليه دين يحيط بالنصاب او ينقصه وجب ان يزكيه ومن كان مسافرا جاز له القصر والافطار
ومثال وصف ما يقع عليه الفعل يحرم شرب الخمر ويحرم اكل الخنزير ويحرم اكل كل ذي ناب من السباع ويحرم نكاح الامهات
ومثال وصف المكلف وما يقع عليه الفعل جميعًا يحرم على الرجال لبس الذهب والحرير ولا يحرم على النساء، باز شناختن
علت از میان اوصافیکه در نص هست کار مهم ست از کارهای اجتهاد ومبنای آن تتبع دلائل شرع وسبر وحذف
وتنقیح مناط ومعرفت مناسبت عقلیه واستقراء مواضع حکم وعدم حکم وتجرید علت از اوصافیکه بحسب عادت بان ملحق
شده اما تتبع دلائل شرعیه پس مثال آن الزانية والزاني فاجلدوا پس در حدیث غیر محصن را بان ملحق کردند وزانی
محصن را رجم قرار دادند السارق والسارقة فاقطعوا از حدیث معلوم شد لا قطع الا في ربع دينار ومثال سبر وحذف
وتنقیح مناط البر بالبر ربوا الخ پس جمیع اوصاف بر را واحداً بعد واحد تامل کردیم هر یکی قابل علیت نشد الا مطعوم
مقتات مدخر مقدر وثمنیة در ثمنین باز تتبع دلایل شرعیه گاهی بنص باشد مانند کل مسکر حرام وگاهی باشارة
وایما واقتضا وبیان آن طولی دارد وچون علت حکم درست شد بیان قاعده جامعه نافعه بادنی عنایتی میتوان کرد اما معرفت
رضا وسخط پس صیغ الله رضا وسخط وحب وبغض ورحمت ولعنت وقرب وبعد ونسبت فعل بمرضیین مثل ملائکه وانبیا واهل جنت
وغیر مرضیین مثل شیاطین ومنافقین واهل نار وامر ونهی وبیان جزای مترتب بر فعل وتشبیه بمحمود در عرف مانند
بمسک ومذموم در ان مانند قی کلب واهتمام آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم بفعل آن واجتناب از ان نزدیک حضور
وداعی آن تا تمیز در رضای موکد که وجوب نامند ورضای غیر موکد که ندب نامند وسخط موکد که حرمت نامند وسخط غیر موکد که کراهیت نامند پس تتبع دلائل
شرعیه شد مانند طوق شجاع اقرع ومانند قول صدقة الفطر در زکوة وتسمیه شارع آنرا زکوة الفطر وقول فقهای صحابه مانند قول حضرت عمر که سجده تلاوت

۲۱

واجب نیست و قول حضرت ابن عمر و عبادة بن الصامت که وتر واجب نیست و تامل در حال مقصد که تکمیل طاعتی است یا سد ذریعهٔ اثم یا وقار و حسن سمت پس سنت موکد باشد یا داخل ست در رکن از ارکان اسلام یا اثمی از کبایر پس مو کد باشد و اما اقوال مخرجه پس اثبات حکم ست در نظیر مسئله مثلا چون دیدم که شارع تحری را در توجه بقبله معتبر داشته است قول مخرج ازان در باب اشتباه اوانی ما ر طاهر با غیر طاهر و اشتباه ثیاب طاهره با غیر طاهره و همچنین در جمیع شروط صلوة کشیده بردیم و تفریع آنست که مسئله وارد شود که بعینه آنرا در اصول مذهب خود نمی یابیم پس اگر نظیر آن مسئله مصرح یافتیم حکم آن منتخب گردانیدیم و اگر عمومی یافتیم دران عموم درج نمودیم و بملازمت و منافات امور مصرحه دلیل گرفتیم یا با یما و اقتضا و نحو انهم کردیم نحو اشل فهم حرمت ضرب از لا تقل لهما اف و اقتضا مانند آنکه اعتقت و لعبت بر سبق ملک دلالت میکند و علیت بر تطهرت و ایما دلالت مفهوم و استثنا و غایة و عدد و شرط و وصف است و این مباحث زیاده ازانست که تفصیل آن درین مقدمه گنجایش کند لیکن مَا لَا یُدْرَکُ کُلُّهٗ لَا یُتْرَکُ کُلُّهٗ ازکار سببهٔ ایم انهم مقدمات اجتهاد و استنباط ست که در جزم با مور شرعیه بکار آید نه جدل را که علم شرع نیست بلکه علما ر دنیا آنرا برای رواج بازار خود اختراع کردند و قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم مَنْ اَحْدَثَ فِیْ اَمْرِنَا هٰذَا مَا لَیْسَ مِنْهُ فَهُوَ رَدٌّ باید دانست که این فقیر کتاب موطا روایت کرده است از شیخ ابو طاهر مدنی و شیخ تاج الدین قلعی و سید عمر بن احمد بن عقیل ابن بنت شیخ عبد الله بن سالم البصری ثم المکی بسماع بعض و اجازهٔ باقی بعد ازان بر شیخ وفد الله المغربی المکی المولد و المنشا همه آن خواند و اینجا برهمین اسنا داخیر اکتفا می کند که مسلسل ست بسماع جمیع والله یقول الحق و هو یهدی السبیل

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و علی فضله المعول فی جمیع الحالات و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین **اما بعد** فیقول الفقیر الی رحمة الله الکریم احمد المدعو بولی الله بن عبد الرحیم الدهلوی وطنا العمری نسبا عفی الله عنه و الحقه بسلفه الصالحین **اخبرنا** بجمیع ما فی الموطا روایة یحیی بن یحیی المصمودی الاندلسی رحمه الله تعالی رحمة واسعة الشیخ محمد وفد الله المکی المالکی قراءة منی علیه من اوله الی آخره بحق سماعه لجمیعه علی شیخی الحرم المکی الشیخ حسن بن علی العجیمی و الشیخ عبد الله بن سالم البصری المکی قال قالا اخبرنا الشیخ عیسی المغربی سماعا من لفظه فی المسجد الحرام بقراءته لجمیعه علی الشیخ سلطان بن احمد المزاحی بقراءته لجمیعه علی الشیخ احمد بن خلیل بقراءته لجمیعه علی النجم الغیطی بسماعه لجمیعه علی الشرف عبد الحق بن محمد

حدثنا عم والدی عبید الله بن یحیی سماعا قال اخبرنا والدی یحیی بن یحیی اللیثی المصمودی سماعا عن امام دار الهجرة مالک بن انس رضی الله عنه الا ابوابا ثلثة من آخر الاعتکاف فعن زیاد بن عبد الرحمن عن الامام مالک بن انس رحمه الله تعالی

السنتابسماعه لجميعه على البد الحسن بن محمد بن ابوب الحسني لنتابسماعه لجميعه على ابي محمد الحسن بن النسابة سماعا على ابي عبدالله محمد بن جابر الوادياشي

عن ابي محمد عبدالله بن محمد بن هارون القرطبي سماعا عن محمد بن عبدالرحمن بن عبدالحق الخزرجي القرطبي

سماعا عن ابي عبدالله محمد بن فرج مولى بن الطلاع سماعا عن ابي الوليد يونس بن عبدالله بن مغيث

الصفار سماعا عن ابي عيسى يحيى بن عبدالله سماعا قال اخبرنا عم والدى عبيدالله بن يحيى سماعا قال

اخبرنا والدى يحيى بن يحيى الليثي المصمودي سماعا عن امام دار الهجرة مالك بن انس سماعا الا ابوابا

ثلاثا من اخر الاعتكاف فعن زياد بن عبدالرحمن عن الامام مالك بن انس رحمه الله تعالے

كتاب الصلوة

باب الصلوات الخمس احد اركان الاسلام والايجب على المكلف من الصلوة شئ غير الخمس كذلك الصوم

والايجب منه شئ غير رمضان وكذلك الزكوة نمازهای پنجگانه یکی از ارکان اسلام ست و واجب نمی شود بر مکلف

از قسم نماز چیزی بجز این پنج نماز و جمعه بجای ظهر ست پس داخل باشد در نمازهای پنجگانه و همچنین روزه یکی از ارکان اسلام ست

و واجب نمی شود بر مکلف از قسم روزه چیزی غیر رمضان و همچنین زکوة **مالك** عن عمه ابی سهیل بن مالك عن ابیه

انه سمع طلحة بن عبیدالله یقول جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم من اهل نجد ثائر الراس یسمع

دوی صوته ولا نفقه ما یقول حتی دنی من رسول الله صلی الله علیه وسلم فاذا هو یسال عن الاسلام فقال رسول الله

صلی الله علیه وسلم خمس صلوات فی الیوم واللیلة قال هل علی غیرهن قال لا الا ان تطوع قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم وصیام شهر رمضان فقال هل علی غیره قال لا الا ان تطوع قال وذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم

الزکوة فقال هل علی غیرها قال لا الا ان تطوع قال فادبر الرجل وهو یقول والله لا ازید علی هذا ولا

انقص منه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم افلح ان صدق طلحه گفت آمد مردی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم از

اهل نجد پریشان سر شنیده میشد آواز خفی غیر مفهوم و فهمیده نمی شد چیزی که میگفت تا آنکه نزدیک آمد از رسول الله صلی

الله علیه وسلم پس ناگاه وی سوال می کرد از اسلام پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم یکی از ارکان اسلام پنج نماز

ست در روز و شب گفت آیا بر من واجب هست غیر این پنج نماز فرمودند نه لکن ترا میرسد که نفل کنی گفت رسول الله

صلی الله علیه وسلم و دیگر از ارکان اسلام روزه گرفتن ماه رمضان ست گفت آیا بر من واجب هست غیر رمضان

فرمود نه لکن ترا میرسد که نفل کنی گفت طلحه و ذکر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم زکوة را پس گفت آیا بر من واجب هست

غیر این فرمود نه لکن ترا میرسد که نفل کنی گفت طلحه پس پشت گردانید آن مرد و او میگفت قسم بخدا زیاده نکنم برین قدر

قوله خمس صلوات وفيه دليل على ان صلوة الوتر وصلوة العيد تطوع وعليه الشافعي ووافقه ابو يوسف ومحمد في الوتر وهو ظاهر كلام محمد في العيد حيث قال اذا اجتمع عيدان فالاول سنة وعند ابي حنيفة هو واجبتان وقوله افلح ان صدق معناه انه لا يعذب بترك غير الفرض

ولم تکنم از ان پس گفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رستگار شد این مرد اگر راست گفته است مترجم گوید ازین معلوم شد که هرکه بر فرائض
اکتفا کند و نفل بجا نیارد از اهل نجات ست اگرچه بدون نوافل طاعات علو درجات و رضای حضرت واهب العطیات لبیاست
والله اعلم **باب** وجوب الوضوء والغسل والتیمم لمن اراد الصلوة وهو محدث او جنب باب در بیان واجب شدن وضوء
وغسل و تیمم مرکسی را که خواهد نماز گذاردن را حالانکه او محدث ست یا جنب قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا
وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین وان کنتم جنبا فاطهروا وان کنتم مرضی او علی سفر
او جاء احد منکم من الغائط او لامستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فامسحوا بوجوهکم وایدیکم منه ما
الله لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم لعلکم تشکرون ۵ ای مسلمانان چون برخیزید بسوی
نماز پس بشوئید رویهای خویش را و دستهای خویش را تا آرنج و مسح کنید سرهای خویش را و بشوئید پایهای خویش را تا شتالنگ
اگر باشید با جنابت پس غسل کنید و اگر باشید بیمار یا مسافر یا بیاید یکی از شما از خلا جای یا مساس کرده باشید زنان را پس نیابید در نیم
آب پس قصد کنید بر زمین پاک مسح کنید بر رویهای خویش و بدستهای خویش ازان زمین پاک نمیخواهد خدا تعالی که شروع کند
مشقتی ولیکن میخواهد که پاک سازد شما را و تمام کند نعمت خود را بر شما تا بود که شما شکر گذاری کنید **مالک** عن زید بن اسلم ان
تفسیر هذه الایة یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم
الی الکعبین ان ذلک اذا قمتم من المضاجع یعنی النوم مالک از زید پسر اسلم روایت کرد که وی گفت تفسیر این آیة یا ایها الذین
الآیة اینست که وجوب وضوء ثابت میشود وقتیکه برخیزید از خوابگاه مراد میدارم نوم را یعنی مراد آنست که نوم ناقض وضوست مترجم گوید
اصح آنست که تفسیر اذا قمتم اذا اردتم ست در لغت عرب اراده را بالقیام تعبیر میکنند خصوصا وقتیکه الی صله داشته باشد پس غرض اینجا بیان
شرطیة وضوست صحت نماز را یعنی چون قصد ادای نماز باشد وضو کنید تا نماز شما صحیح باشد و حدیث لا تقبل صلوة احدکم حتی یتوضا
اوضح است در همین **مسئله** از منطوق آیة چهار رکن وضو فهمیده شد و از نیت در جمیع طاعات لابد ست لقوله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین له الدین یعنی مخلصین له العبادة و اخلاص خالص کردن عبادة ست از شرک و ریا و عادت و امیعنی بدون نیت صحیح
صورت نه بندد لقوله صلی الله علیه وآله وسلم انما الاعمال بالنیات و وضوء عبادتیست از اعظم عبادات مکفر ذنوب و مقرب بجناب حضرت
حق پس بی وضوء فرضی دیگر پیدا باشد خواه رکن باشد خواه شرط و امام شافعی از ترتیب ارکان اربعه در آوردن مسح مابین مغسولات
و عدول از ترتیب اصلی کلام فرضیة ترتیب فهم میکند و اتباع خلف سلف را و حکایات وضوء آنحضرت صلعم دلالت کرد که هیچ وضوء
در اسلام بغیر ترتیب منقول نشد که محکوم بصحت بوده باشد و ترتیب مرعی ست در صلوة و حج و هرچه دران اجزاء کثیره هم آمد
این مقدمات فهم ایشان را در بالا ساخت بالجمله با وجود اینهمه مجتهد فیه ست ابوحنیفه بسنیت آن قایل ست **مسئله**

نیت در اصل قصد فعل است و هیچ عاقل هیچ عمل بدون قصد نمی کند خواه برای خدا باشد یا برای دینار چون امر جلی است
شرع بتصریح ایجاب آن نفرموده بلکه مراد اینجا از نیت کردن عمل برای خداست بوجهی که ریا و شرک و عادة در آن
نباشد باز تنقیح این قول کنیم که عمل کردن برای خدا تعالی چیست البته معنیش آن نیست که خدا تعالی را نفعی حاصل
شود بلکه تا حاصل شود قرب او بجهة امتثال امر او یا بجهة تحصیل موعودی که خدا تعالی بران عمل مقرر فرموده است
از درجات جنة وخلاص از نار یا معنی که لازم آن باشد مثل رفع حدث که لازم قرب ست یا استباحة چیزی
که مشروط ست بآن مثل صلوة وطواف ومس مصحف که لازم امتثال امر الهی ست یا ادای فرض که تفصیل
امتثال امر ست ازینجا باید دانست که نسبت بحضرت حق ضروری ست بهر وجهی ازین وجوه که باشد
واگر نیت کرد بیکی ازین وجوه ونیت کرد باآن تبرد را صحیح ست ومقارنت عرفی با عمل ضروری ست اگرچه
فصلی بوده باشد وبه اقول **مسئله** حد غسل نزدیک جمهور اسالة ماء بر عضوست بوجهی که تقاطر بید آید شود
زیرا که رش وغسل ومسح همه داخل اند در ملاقات کنانیدن ماء بعضو وفرق در غسل ومسح باسالة ماء ست
ودر رش وغسل بتقاطر وجمعی دلک را در غسل قید معتبر دانند وصناعة تجرید مفهوم آنرا ازهم میپاشد زیرا که
دلکی که در غسلت الثوب میفهمد در وضو متوارث سلف هرگز نقل نکرده اند ونه در غسل الا باین سهولت
وآسانی میسر نمی آمد و در حدیث حضرت عائشه آمده ست فافاض علی جلده الماء **مسئله** حد وجه
طولا مابین منابت شعر الراس غالبا واسفل الذقن ومابین الاذنین عرضا وسببش آنست که راس و
ووجه واذنین وماتحت الفم هریکی عضوی ست مباین عضو دیگر اگرچه هر عضو ازین اعضا مشتمل است
بر اعضای بسیار وملتحی را اگر لحیه او خفیف ست غسل بشره فرض ست واگر کثیف ست واجب شود
غسل ظاهر لحیه وعن ابی یوسف بیاض معترض بین الاذن والشعر خارج ست از حد وجه قلت
هو الظاهر فی احب اللحیة الکثیفة وقید غالبا برای اخراج اصلع ست والله اعلم **مسئله**
غسل یدین تا مرفقین فرض ست بالمعنی که مرفقین داخل حکم غسل باشد وهمچنین ست حال
کعبین اجماع جمهور امت وظاهر لفظ شاهد آن ست واگر بعض دست کسی بریده باشد
تفریع کردند که فرض ست غسل باقی **مسئله** اگر کسی گوید که یک دست ویک پا
شستن فرض ست وشستن دست و پای دیگر واجب زیرا که مقابله جمع
بجمع مقابلة واحد بواحد تقاضا می کند

این سخن را برروی او باید زد که مخالف اجماع است مسئله اقل فرض مسح نزدیک شافعی مسمای مسح است بشره راس را یا شعر یکه
متصل اوست یعنی آنکه مسترسل نباشد زیرا که امر طلب مسح است و مسح مصدر است صادق می آید بر هر قلیلی که اسم مسح
بران جاری است و مالک مسح تمام سر را فرض گفته است و نظر بر مسمای راس کرده و حنفیان بقدر ثلاث اصابع یا ربع راس
تقدیر کرده اند و ازین همه اقوال قول شافعی اقوی مینماید در مسح بیده الحایط نفهمیدن استیعاب حائط شاهد است برای مالک
و قول حنفیان مدخول است که ثلاث اصابع تقدیر است برای آنکه هیچ اصل شرعی ندارد و مقدم راس و لفظ ناصیه که در فعل
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده دلالت بر ربع راس نمیکند و اگر کند ثبوت فعل مستلزم نفی جواز اقل نیست و حکایه اجمال
آیت و بیان حدیث مغیره آنرا مدخول است بعدم صدق حد اجمال بران بلکه مطلق است و عامله با طلاق خود یا خاص
است بخصوص نوع و خاص مبین است احتیاج بیان ندارد مسئله وظیفه رجلین غسل است نه مسح چنانکه شیعه میگویند
بدلیل آنکه وضو امر کثیر الوقوع است هر مسلمانی آنرا پنج بار هر روز میکند و از امور حسیه است که اجتهاد را در دانستن آن
دخل نیست پس صحابه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم غسل رجلین آموختند و تابعین از صحابه و تبع تابعین از
تابعین وهکذا الی یومنا هذا و تشکیکات در مثل این امور انکار ضروریست و در آیه وارجلکم بنصب و جر هر دو
خوانده اند در صورت نصب ظاهر است و در صورت جر جمعی جواب داده اند که اعراب مجاور گرفته است مانند عذاب یوم الیم
بجر و ضب خرب و جمعی دیگر گفته اند که المسح فی کلام العرب یکون غسلاً و یکون مسحاً و فی مواهب الرحمن لو ضره
غسل شقوق رجلیه اجری الماء علی ظاهر الدواء قلت و بها قول مسئله و ان کنتم جنبا فاطهروا مربوط
بما قبل است یعنی چون اراده نماز کنید پس لازم است غسل اگر جنب باشید پس شرطیه غسل صحت نماز را ازین آیه فهمیده شد
مسئله ماده جنب دلالت بر بعد میکند و چون جماع در مواضع بعیده و مستوره میشود جنب بمعنی جامع اطلاق کردند و جمعی
گفته اند که مرد قریب الجماع بعید است از عبادات تا آنکه غسل کند از بیجهت جنب گفتند و غسل جنابه شریعه قدیمه است که ملة
ابراهیمی بران جاری شده حالا در حد جامع مانع جماع سخن باید گفت که آیا انزال در انجا شرط است یا نه و این مبحث خواهد آمد
مسئله کسیکه محتلم شد نیز در حکم مجامع داخل است باحادیث صحیحه و اجماع و چون احتلام را نخواهیم که منقح کنیم قید نوم بر تجرد منی
زیرا که چون عادت جاریست بخروج منی بعد خواب احتلام گفتند و الا نوم ناقض غسل نیست و شرطیه نوم علة غسل را
نیز معقول المعنی نه پس شافعی خروج منی را علة ساخت شهوة باشد یا نه و ابو حنیفه قید شهوة زیاده میکند و حد منی و مذی
و فارق در آنها چیست بیشتر خواهد آمد و اگر منی از مخرج غیر معتاد بر آمد مثل صلب شافعیان تفریع کرده اند وجوب غسل را
و نزدیک فقیر بعید مینماید و این مبحث در تنقیح اکل و شرب و حمل آن بر دخول در جوف نیز خواهد آمد و این تنقیحها که گفته اند دل از آن

در قلق ست بلکه اظهر آن می نماید که شارع امور کثیرة الوقوع را حکمی مقرر فرموده ست و نادر الوقوع را علت ساخته و اگر
اصل تنقیح تسلیم کنیم این تفریعها گنجایش تسلیم نیست **مسئله** اطهار مبالغه ست در طهارت و مراد از آن اسالهٔ آب ست
بر جمیع بدن باجماع و جمعی متمسک کرده اند بآن در وجوب مضمضه و استنشاق در غسل دون الوضوء و آن ضعیف است
زیرا که معنی مبالغه در استیعاب جمیع بدن ظاهر شد پس لازم نیاید ظهور آن در اشتراط مضمضه و استنشاق **مسئله**
وان کنتم مرضی او علی سفر متعلق ست بما قبل یعنی چون اراده نماز کنید و از وضوء و غسل مانعی پیدا شود شرط صحت نماز
تیمم ست **مسئله** نخست بیان اسباب عدول از وضوء و غسل به تیمم میفرماید وان کنتم مرضی مرضی جمع مریض است مانند
جریح و جرحی و مریض در عرف کسی است که مرضی که در عرف از آن حسابی بردارند داشته باشد نه مثل خدشه و بثره و
انشقاق رجل و مانند آن و مریض را بجز انقدر تشخیص نتوان کرد و از اقتضای آیت معلوم میگردد که وجه ترخیص در حق
مرضی ضرر ست و این احصاب اللغة می فهمد مخصوص بمجتهد نیست پس در حد ضرر بحث افتاد شافعیان گفتند مرض یخاف معه من استعماله علی منفعة العضو
و کذا البطوء البرء او الشین الفاحش فی عضو ظاهر و حنفیان گفتند تیمم مریض خائف شدة المرض او بطوء البرء باستعمال کالمحموم و ذی الجدری و ظاهر
آنست که ضرر نیز حواله بعرف ست **مسئله** او علی سفر یکه در قصر صلوة و افطار صوم معتبر ست ایا در تیمم شرط هست یا نیست ظاهر از احادیث و آثار
که ذکر سفر تصویر و تقریب ذهن ست بعدم وجدان ماء چنانکه ذکر سفر در مسئله رهن بمقتضای آیه نیز همانست زیرا که فلم تجدوا ماء اشعار ست
بآنکه مدار حکم عدم وجدان آب ست و آیا داخل بلد و خارج آن برابر ست فقها مختلف شدند بنا بر آنکه عدم وجدان در بلد
نادر الوقوع ست فقیر گوید و این فرق نزدیک امعان فکر مدخول ست زیرا که علت ترخص به تیمم عدم وجدان ماء هست با سفر
یا عدم وجدان ماء فقط و عدم وجدان ماء یا بودن خارج بلد امریست که علیت آن از قرآن و سنت مفهوم نمیشود و چون
لازم شد که علت عدم وجدان ماء باشد ندرت وقوع و کثرت وقوع فرق نمیدهد چنانکه چون علت ربوا متحقق شد بیع گندم با جو
نسیه بوجهیکه گندم را زیاده از جو بگیرد و آن از حوادث قلیلة الوقوع ست یا بوجهی که جو زیاده باشد و آن از حوادث
کثیرة الوقوع ست باهم فرق نمیکند و همچنین چون مقرر شد که سفر علت قصر و افطار ست حوادث قلیلة الوقوع مثل سیر یک
میل در وقت شب در محفه در غایت رفاهیت مانع علیت او نیست پس چون علت چیزی ثابت شد حکم بران دائر باشد چه
نادر و چه کثیر حکم یافته شود یا نه آری ندرت و وقوع را در مشروعیت علت و اسباب نزدیک شارع اثری هست همانا محلی عدم
قضای متیممی که در بلد تیمم کرده باشد از همین سبب اختیار کرده ست خلافا للمنهاج **مسئله** او جاء احد منکم من الغائط تا
بیان اسباب وجوب تیمم میفرماید نزدیک اراده صلوة و وجود اسباب عدول از وضوء و غسل به تیمم غائط زمین نرم است که گو
و مراد اینجا قضای حاجت بشری و بول ست که غالبا در زمین نرم میباشد چون تلفظ بصریح این الفاظ نکرده بود

عدول نفرمود بکنایه و ریح ملحق ست باین دو باجماع ست و حدیث صحیح **مسئله** از سوق کلام فهمیده شد که این چیز با سبب وضو
یا غسل بوده ست و بضرورة عدول کرده شد به تیمم و خدا تعالی جمع کرد در میان موجب وضو و موجب غسل بترتیب ذکر
وضو و غسل پس مجئ از غایط و انچه ملحق باوست ناقض وضو ست و ناقض تیمم نیز و بران اجماع منعقد شده ست **مسئله** از
سوق کلام ظاهر شد که ارتفاع سبب ضروری که مرخص تیمم ست قبل از ادای صلوة تجدید طهارة به وضو و غسل واجب میکند
و بعد از شروع اختلاف کرده اند و آن مسئله مجتهد فیه ست **مسئله** او لامستم النساء ملامست در اصل بمعنی دست رسانیدن
ست با یکدیگر و استعمال غالب در جماع دارد و ازان کنایه کرده میشود پس حضرت عمر و ابن مسعود حمل کردند بر دست رسانیدن بجای
بغیر جماع و برین تفسیر لازم آمد که لمس را ناقض وضو دارند و نزدیک ایشان آیه از نیابة تیمم و غسل ساکت باشد پس مذهب
ایشان همین بود و عبد الله بن عباس حمل کرد بر جماع پس لازم آمد که آیه از دلالة نقض لمس مر وضو را ساکت باشد
و دلالت کند بر نیابة تیمم از غسل و مذهب ابن عباس همین بود و ابن عمر مذهبی دیگر داشت که به نیابة تیمم از غسل و نقض وضو
از لمس مراد هردو قایل بود گویا لمس را اعم از جماع و مس داشته ست پس خدا تعالی لمس را موجب تیمم ساخت بایمعنی که اگر
در صورة جماع متحقق شود نایب غسل خواهد بود و اگر در صورة لمس متحقق گردد نایب وضو خواهد بود و این توجیه خوب است
لعدم صحت جمع بین الحقیقة و المجاز و بین معنی المشترک و ممکن ست که ابن عمر متمسک کرده باشد باثار حضرت عمر و ابن
مسعود در دست رسانیدن و بحدیث عمرو بن العاص و عمار و عمران در نیابت غسل از تیمم و چون صحابه مختلف شوند و ماخذ
اقوال ایشان از کتاب و سنت ظاهر شود تامل در ماخذ باید کرد و ازان جهت باب ترجیح باید کشاد پس انچه راجح مینماید حمل
ملامسة بر جماع ست زیرا که نیابت تیمم از غسل ثابت شد و از کلام معجز بعید مینماید که اشاره کند به نیابت از طهارت صغری
و اهمال فرماید نیابت را از طهارة کبری بلا وجه و ثبوت آن و از حضرت عائشه حدیثی در عدم نقض قبله وضو نقل
کرده اند هرچند دامان گفتگو دران کشاده کرده باشند لکن از مرجح بودن یکی از دو احتمال آیه نمی افتد **مسئله**
فلم تجدوا ماء را ظاهر آنست که متعلق بسفر ست نه زیرا که وجدان ما با مرض مانع تیمم نیست و محتمل که مراد عدم قدرة باشد
زیرا که وجدان مریض مانند لا وجدان ست **مسئله** فقها از تاثیر عدم وجدان ما در ترخص به تیمم و از تاثیر ضرر در صورة
مرض فهم کرده اند که عدم وجدان ما بسبب فقد آلة استقا از دلو و رشا یا عدم امکان وصول بماء از جهت عدو و سبع محل تیمم
ست و تضرر بسبب حرکت بسوی ماء یا استعمال آن ملحق ست بمرض و همچنین مشغول بودن بحاجت ضروری از عطش و غیر آن **مسئله**
وجدان ما مختلف ست زیرا که در مسکن بنی آدم و معبر ایشان هیچ زمینی نیست که آنجا آب یافته نمی شود نزدیک باشد یا دور اگرچه یک
مرحله باشد لکن عدم وجدان ما در عرف جای اطلاق کنند که یافت آب شاق باشد و در آن حرجی نمایان بود زیاده از انچه

مسافران هر روز مقاساة میکنند پس عابر راه اگر از قافله دور افتد و وصول بقافله بحرج تمام میسر آید یا قافله بعد او نرسد میتوان گفت سلم بجد ماء و منازل تا جائیکه اهل قافله از انجا آب می آرند و خارج بلد تا جائیکه متعارف آب آوردن ست از انجا واجد ماء ست و تحدید بمیل تقدیر برای ست و دل ما از تقدیر برای در غایة قلق ست زیرا که تشریعی جدید میشود مسئله ماء در عرف اطلاق کرده میشود بر ماء مطلق و اگر مولی عبد خود را گوید که احمل الیّ ماء بماء مطلق متمثل میشود نه مقید مانند ماء ورد پس در مطلق و مقید سخن افتاد شافعیان گفتند هو ما یقع علیه اسم الماء بلا قید والمتغیر بمستغنی عنه کزعفران تغیر المنع اطلاق اسم الماء لیس بمطلق بخلاف التغیر الیسیر الذی لا یمنع اطلاق الاسم و بخلاف التغیر بمثل مکث وطین وطحلب و حنفیان گفتند هو الباقی علی اوصافه خلقته کماء السماء والعیون والآبار والبحار والغدران وان انتن بطول المکث او تغیر بما لا ینفک عنه کالتراب واوراق الاشجار الا ما غلب علیه غیره ثم اختلفوا فی تفسیر الغلبة فقیل غلبة الاجزاء بحیث لا یسیل وقیل اختلاف اللون لا ماء عصر من شجر او ثمر و قول اول مبنی ست بر جادهٔ تتبع لغة و تا ممکن باشد آنرا نتوان گذاشت مسئله اگر ماء مطلق نیابد لازم آید عدول تیمم اگرچه نبیذ یا لبن موجود باشد بنص قرآن زیرا که نبیذ ماء نیست بمعنی که تقریر کردیم مسئله از فحوای آیت معلوم میشود که طهارت آب شرط صحت وضو و غسل است زیرا که فرمود وان کنتم جنبا فاطهروا و صاحب لغت بغیر آنکه مجتهد باشد میفهمد که غرض در وضو و غسل تطهیر ست و از علوم فطریه انسان ست که آبیکه مخلوط باشد بنجاست از وی تطهیر نیاید پس طهارت آب شرط صحت وضو و غسل شد مسئله ثالثا بیان صفت تیمم سفر باید فتیمموا تیمم در اصل بمعنی قصد آمده ست پس اگر بر روی افتد و تمرغ کند و بعد از ان نیت نماید یا نقع بوی رسد بعد از ان دست بمالد صحیح نباشد و جمعی از ان فهم کرده اند وجوب نیت در تیمم و آن ضعیف ست زیرا که نیت معتبر در شرع گردانیدن عمل ست برای خدا و مفهوم از آیت قصد صعید طیب ست نه از گردانیدن عمل لله و قصد عمل از عاقل جدا نمیشود و اخلاص باشد یا ریا و آن قصد امر ضروریست تکلیف شرع را بآن حاجت نیست پس درین استدلال خطا ظاهر ست بلکه مستند وجوب نیت حدیث انما الاعمال بالنیات و آیة وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین ست مسئله صعیدا طیبا صعید در لغت تراب را گویند و انچه ذهن بغیر تحمل ادراک میکند عدم اطلاق صعید ست بر زرنیخ و نوره و سحاقه خذف و نقع و حجر و طیب طاهر را گویند پس شرط پیدا شد قصد و بودن تراب یا رمل و طهارة آن مسئله فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم منه ظاهر آیة استیعاب وجه و یدین ست الا انچه شاق باشد مانند تحت اللحیة الخفیفة و از سیاق آیة فهم کرده میشود که مسح یدین تا مرفقین باید زیرا که در کلام عرب چون تکیه بر قیود کردند در جای دیگر بران اعتماد کرده میشود و جمعی اند حدیث عمار و ابن عباس پی بعد اند که تا کوع کفایت میکند و ظاهر اول ست مسئله منه دلالت میکند بر نقل چیزی از تراب باعضا پس اگر نقل نکرد مثل آنکه

دست بیکی بر تراب بنهد و بیکی بردارد جائز نبود مسئله آیة از ضربة و ضربتان ساکت ست نقل تراب و مسح باید خواه ضربه باشد
خواه ضربتان جمعی گفته اند که از فلم تجدوا سبق طلب مفهوم میگردد پس طلب آب برای هر تیممی لازم باشد و فیه نظر زیرا که فلم تجدوا
بر سبق غالب رای بعدم وجدان دلالت میکند خواه بطلب باشد خواه باخبار صدوق و خواه بنوعی از اجتهاد و لازم ست استصحاب
این غالب رای ست لاغیر مسئله اختلاف کرده اند که تیمم طهارة ضروریست یا طهارت مطلقه و نزدیک فقیر نزاع لفظی ست
زیرا که ضروریست بمعنی آنکه مشروعیة آن نزدیک فقد ماء ست و طهارت مطلقه ست بمعنی آنکه موثر ست در اباحة صلوة
وغیر آن بشرع مستانف پس عامل به تیمم مطیع ترنیست از متوضی بلکه هر یکی در مظان خود مطیع ست پس تفریعاتی که بر ضرورت
تیمم کرده اند باسرها محل بحث ست مانند لا یتیمم لفرض قبل وقت فعله و تیمم لکل فرض و ینوی استباحة الصلوة
لا رفع الحدث مسئله ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم این آیة
اصل ست در مسح بر جبائر و عصائب و در دوائیکه بر شقوق رجل مالد و مانند آن و اسقاط شرط طهارت عند العصب و در حکم
سلسل البول و انفلات الریح والله اعلم

باب فضل الوضوء

باب در بیان فضیلت وضوء

مالک

عن سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا توضأ العبد المسلم
او المؤمن فغسل وجهه خرجت من وجهه کل خطیئة نظر الیها بعینیه مع الماء او مع اخر قطر الماء او نحو
هذا فاذا غسل یدیه خرجت من یدیه کل خطیئة بطشتها یداه مع الماء او مع اخر قطر الماء حتی یخرج
نقیا من الذنوب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون وضو کند بنده مسلمان یا گفت بنده مومن درین شک
راویست پس بشوید روی خود را برآید از روی او هر گناهی که بسوی او نظر کرده بود بچشمهای خویش یعنی هر گناهی که
حاصل شده از نظر بسوی جمال غیر حلیله بر می آید همراه آب یا گفت همراه آخر چکیدن آب یا گفت کلامی دیگر هم معنی این
شک راویست پس چون بشوید دو دست خود را برآید از دو دست او هر گناهیکه گرفته ست او را دو دست و یعنی حاصل شده
است از گرفتن بدست بر می آید همراه آب یا گفت همراه آخر چکیدن آب تا حدیکه بر می آید این بنده مومن صافی شده از
جمیع گناهان و در روایة بغوی زیاده ست که فاذا غسل رجلیه خرج کل خطیئة مشتها رجلاه مع الماء او مع اخر
قطر الماء یعنی پس چون شوید دو پای خود را برآید هر گناهی که رفته ست بسوی آن دو پای او یعنی حاصل شده ست
از مشی با آب یا با آخر چکیدن آب باید دانست که خروج خطایا استعاره ست برای حصول مغفرت نزدیک غسل عضو
نه آنکه خطایا بحقیقه جسمی ست که با آب مخلوط میشود و میرود و این را در قرآن و حدیث و کلام عرب نظائر بسیار ست نیز باید دانست
که اکثر علما تخصیص کرده اند این خطایا را بصغائر بدلیل حدیث صحیح الصلوات الخمس والجمعة الی الجمعة و رمضان الی رمضان کفارات لما بینهما

ما اجتنب الكبائر و این حدیث دو معنی دارد یکی آنکه ما اجتنب الکبائر خارج باشد مخرج استثنا گویا میفرماید الا الکبائر دیگر آنکه

این فضل کسی است که اجتناب کبائر کرده باشد پس مرتکب کبیره را این فضل نیست و آن معنی اخیر نزدیکتر است بآیت ان تجتنبوا

کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیاتکم الایة و این را مخصص گفتن در باب مکفرات اقعد است و نووی میل بسوی اول

کرده است والله اعلم

باب یجب الوضوء من المذی

واجب میشود وضو بسبب برآمدن مذی

مالک عن ابی النضر عن مولی عمر بن عبید الله عن سلیمان بن یسار عن المقداد بن الاسود ان علی بن ابی طالب

امره ان یسال له رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الرجل اذا دنی من اهله فخرج منه المذی ماذا علیه قال علی

فان عندی ابنة رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا استحیی ان اساله قال المقداد فسالت رسول الله صلی الله علیه

وسلم عن ذلک فقال اذا وجد ذلک احدکم فلینضح فرجه بالماء ولیتوضا وضوءه للصلوة مقداد بن الاسود

گفت که حضرت علی بن ابی طالب امر کرد مرا که بپرسم برای او از رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم مردیکه چون نزدیک شود با زن خود

یعنی قبله و معانقه کند برآید از ذکر وی مذی چه چیز واجب شود بر این شخص یعنی غسل واجب شود یا وضو گفت حضرت علی ابن

نزدیک منست دختر رسول الله صلی الله علیه وسلم و من شرم میدارم که این مسئله از آنحضرت بپرسم گفت مقداد پس سوال کردم از

آنحضرت صلی الله علیه وسلم حکم این شخص پس فرمود چون بیاید مذی از کسی از شما باید که بیفشاند بر فرج خود آب و باید که

وضو کند مانند وضو خود برای نماز **مالک** عن زید بن اسلم عن ابیه ان عمر بن الخطاب قال انی لاجده ینحدر منی

مثل الخریزة فاذا وجد ذلک احدکم فلیغسل ذکره ولیتوضا وضوءه للصلوة یعنی المذی حضرت عمر گفت هر آئینه

می یابم که این چیز فرود می آید از من مانند دانه بلور پس اگر بیاید این از کسی از شما پس باید که بشوید ذکر خود را و باید که وضو کند مانند

وضو خود برای نماز مراد میداشت از این اشاره مذی **مالک** عن زید بن اسلم عن جندب مولی عبد الله بن

عیاش المخزومی انه قال سالت عبد الله بن عمر عن المذی فقال اذا وجدته فاغسل فرجک وتوضا

وضوءک للصلوة جندب گفت سوال کردم عبد الله بن عمر را از حکم مذی گفت چون بیابی آنرا بشوی فرج خود را و وضو کن مانند

وضو خود برای نماز فلینضح بکسر الضاد مسئله مذی بفتح میم و اسکان ذال معجمه بر لغت اصح و اشهر و غیر این نیز منقول است آبی

سفید رقیق لزج که نزدیک شهوة بر می آید و بعد خروج آن شهوة و دفق نمی باشد و بعد از آن در عضو رجولیت تکسر و فتور نمی شود

و گاهی احساس بخروج آن هم نمی شود و در زنان مذی بسیار میباشد بنسبت رجال مسئله و حکم مذی عدم وجوب غسل است

باجماع و وجوب وضو بر آن خواه گوئیم تنقیح او جاء احد منکم من الغائط خروج من السبیلین است معتاد باشد یا غیر معتاد

یا گوئیم مخصوص است بمعتاد و در غیر صورت حکم مذی و استحاضه بدلیل مستانف ثابت میشود و در سابق اشاره کرده شد که تنقیح

سه قوله یجد ای ینزل الشیء ... بالراء المهملة قبل المعجمة قال الکرمانی شبیه بها فی الصفاء قال احمد من اهل العلم اذا خرج من الفرجین شیء ینتقض به الطهر سواء کان عینا او ریحا وسواء کان معتادا او غیر معتاد لان المذی غیر معتاد

علل عمر یاد رفته ست کو در حدرای داخل نشود **مسئله** دیگر حکم مذی نضح فرج ست و مراد از نضح اینجا غسل ست بدلیل روایت دیگر تغتسل

ذکره و قول عمر فلتغسل فرجک از فرج قدر یکه مذی بآن رسیده باشد واین ظاهر ست پس اگر غیر فرج آلوده شود آنرا نیز میباید شست

واگر بعض ذکر آلوده شود بعض آخر را شستن لازم نیست **مسئله** غسل ذکر بطریق وجوب ست پس استنجا بحجر در مذی مشروع نباشد

یا بطریق استحباب یا خارج بر حسب عادت بلاد اقوی نزدیک فقیر اول ست واقتصار بر حجر در معتاد آمده ست پس تنقیح آن بحجر

در شامل مذی و دم مستحاضه باشد مل از ان مدفلق ست **باب** ما یروی من الرخصة فی ترك الوضوء من الودی باب بیان

چیزیکه روایت کرده شد از رخصت در ترک وضو بسبب خروج ودی **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید ابن المسیب انه

سمع رجل یسأله فقال انی لاجد البلل وانا اصلی فانصرف فقال له سعید لو سال علی فخذی ما انصرفت حتی اقضی

صلوتی یحیی بن سعید گفت شنیدم از سعید بن المسیب دران حالیکه شخصی ازوی سوال میکرد و گفت سائل هر آئینه من

مییابم تری را در حالیکه نماز میگذارم پس آیا باز گردم از نماز یعنی آیا ترک کنم نماز را و بوضو مشغول شوم پس جواب داد

سعید ابن المسیب این سائل را گفت اگر روان شود ودی بر ران من باز نگردم تا آنکه بآخر رسانم نماز خود را **مالك**

عن الصلت بن زبید انه قال سألت سلیمان بن یسار عن البلل اجده فقال انضح ما تحت ثوبك بالماء واله عنه گفت

صلت سوال کردم از سلیمان بن یسار حکم تری که می یابم آنرا پس گفت بفشان برانچه در زیر جامه تست آب را یعنی بفشان

بر فرج خود آب و تغافل کن ازان تری متوجم گوید رضی الله عنه جمهور علما بعد از خروج ودی یقینا رخصت ترک وضو نداده اند

و تمسک کرده اند بانکه وضو منتقض میشود از بول اجماعا و ودی نیز قطره ایست از بول و بغوی تاویل کرده ست این دو

حدیث را که مراد آنست که شک ناقض وضو نیست پس اگر وسوسه بخاطرش رسد که تری از سر ذکر برآمده ست باین التفات

نکند و نماز خود را بآخر رساند و تعبیر باین طور از جهت مبالغه ست و از جهت قطع شبه سائل باین وجه **باب** یجب

الوضوء علی من نام مضطجعا لا علی من نام قاعدا واجبست وضو بر کسیکه خواب کند به پهلو زده و واجب نیست بر کسیکه

خواب کرد نشسته مالک باسناد وان تفسیر هذه الایة یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة الآیة ان ذلك اذا قمتم من المضاجع

یعنی النوم تفسیر این آیة یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الخ اینست که وجوب وضو ثابت میشود وقتیکه برخیزید از خوابگاه مراد

بیدار شدن از نوم یعنی مراد اینست که نوم ناقض وضو ست **مالك** عن زید بن اسلم مولی عمر ان عمر بن الخطاب

قال اذا نام احدكم مضطجعا فلیتوضأ حضرت عمر رضی الله عنه گفت چون بخواب رود کسی از شما به پهلو خفته پس باید که

وضو کند **مالك** عن نافع ان ابن عمر كان ینام جالسا ثم یصلی ولا یتوضأ عبد الله بن عمر بخواب میرفت نشسته باز نماز میگذارد

و وضو نمیکرد ماخذ این دو اثر احادیث مرفوعه ست از انجمله حدیث ابی داود و العینان وکاء السه فمن نام فلیتوضأ و شبه

قوله تعقب بانقض البول والبول ناقض بالاجماع وعلیه اکثر اهل العلم وقال البغوی یشبه ان یکون معنی الاثر المبالغة فی دفع التردد عن القلب ١٢

٣٢

قوله قال الشافعی النوم ینقض الوضوء الا نوم ممکن مقعدته وقال ابو حنیفة لا ینقض لو نام قاعدا او قائما او ساجدا والوضوء علی من نام مضطجعا او متکئا ١٢

حلقه دبر را گویند و حدیث ابی داود انما الوضوء علی من نام مضطجعا وفی اسناده ضعف و حدیث مسلم و شافعی و ابی داود
کان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ینتظرون العشاء فینامون قعودا حتی تخفق رؤسهم ثم یصلون ولا یتوضؤن **مسئله**
چون علت نقض نوم زوال عقل است بدلیل العینان وکاء السه پس غیر نوم مثل اغما و سکر نیز ناقض شد و تنقیح مسئله آنست که زوال
عقل ناقض وضوست **مسئله** تنقیح نوم قاعدا نزدیک شافعی آنست که تمکین مقعد بوده باشد پس کسیکه نزیل باشد و در میان مقعد
و زمین فرقی باشد تمکین حاصل نشد و تنقیح نوم مضطجعا آنست که تمکین مقعد نباشد هر حالتیکه بود و بعد ازین و ذکر اضطجاع تنبیه است
و تصویر استرخای اعضا و نزدیک ابوحنیفه راکع و ساجد بر وجه سنت حکم قاعد دارد و متکی که بزوال تکیه بیفتد حکم مضطجع دارد
و جمعی تنقیح آن خواب گران و خواب سبک نهاده اند و اول اقوی مینماید زیرا که حدیث فانه اذا اضطجع استرخت مفاصله
صریح است در علیت استرخا و چون اظهر و اشهر در هیآت نوم استرخا اضطجاع و استلقاست آنرا برروی کار آوردند
و حصر را بآن متوجه ساختند **باب** یجب الوضوء من مس الفرج واجب میشود وضو بسبب دست رسانیدن بفرج

مالک عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم انه سمع عروة بن الزبیر یقول دخلت علی مروان بن الحکم
فتذاکرنا ما یکون منه الوضوء فقال مروان ومن مس الذکر الوضوء فقال عروة ما علمت ذلک فقال مروان بن الحکم
اخبرتنی بسرة بنت صفوان انها سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا مس احدکم ذکره فلیتوضأ عروة
بن الزبیر گفت داخل شدم بر مروان بن الحکم پس بایکدیگر مذاکره کردیم در موجبات وضو پس مروان گفت از مس ذکر وضو
واجب میشود عروه گفت من این را ندانسته ام پس گفت مروان بن الحکم خبر داد مرا بسره بنت صفوان که وی شنید از
رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود چون دست رساند یکی از شما بذکر خود پس باید که وضو کند **مالک** عن
اسمعیل بن محمد بن سعد بن ابی وقاص عن مصعب بن سعد بن ابی وقاص انه قال کنت امسک المصحف
علی سعد بن ابی وقاص فاحتککت فقال سعد لعلک مسست ذکرک قال فقلت نعم قال
قم فتوضأ فقمت فتوضأت ثم رجعت مصعب پسر سعد ابن ابی وقاص گفت که من
نگاه میداشتم مصحف را برسعد بن ابی وقاص یعنی مصحف را بدست میگرفتم و در وی نظر
می کردم تا در محل اشتباه بروی فتح کنم یعنی لقمه دهم پس درین اثنا خاریدم بدن خود را پس سعد
گفت شاید تو دست رسانیده بذکر خود گفت مصعب گفتم آری گفت برخیز و وضو کن پس برخاستم
و وضو کردم پس باز آمدم پیش مصحف گرفتم **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول اذا مس
احدکم ذکره فلیتوضأ می گفت عبد الله بن عمر چون دست رساند کسی از شما بذکر خود

پس باید که وضو کند **مالک** عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان يقول من مس ذكره فقد وجب عليه الوضوء

میگفت عروه هرکه دست رسانید بذکر خود پس واجب شد بروی وضو **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه

قال رأيت ابي عبد الله بن عمر يغتسل ثم يتوضأ فقلت يا ابت اما يجزيك الغسل من الوضوء فقال بلى ولكني

احيانا امس ذكري فاتوضأ گفت سالم بن عبد الله دیدم پدر خود عبد الله بن عمر را که غسل میکرد باز وضو میساخت

گفتم ای پدر آیا کفایت نمی کند ترا غسل بجای وضو گفت آری میکند ولکن در بعض اوقات دست میرسانم در اثنای غسل

بذکر خود پس وضو میکنم **مالک** عن نافع عن سالم بن عبد الله انه قال كنت مع عبد الله بن عمر في سفر

فرأيته بعد ان طلعت الشمس توضأ ثم صلى قال فقلت له ان هذه الصلوة ما كنت تصليها فقال اني

بعد ان توضأت لصلوة الصبح مسست فرجي ثم نسيت ان اتوضأ فتوضأت وعدت لصلوتي

گفت سالم بودم با پدر خود عبد الله بن عمر در سفری پس دیدم او را که بعد از آنکه آفتاب برآمد وضو کرد و نماز گذارد پس گفت سالم

گفتم [illegible] این نماز نیست که تو میگذاردی آنرا گفت هر آئینه من بعد از آنکه وضو کردم برای نماز صبح دست رسانیدم بفرج خود باز فراموش

کردم که باز وضو کنم پس حالا وضو کردم و عود کردم برای نماز خود یعنی اعاده کردم مترجم گوید رضی الله عنه تعقب کرده اند بر مالک

جماعه مثل سفیان ثوری و محمد بن الحسن بحدیث حسن که طلق بن علی روایت کرد ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن رجل

مس ذكره ايتوضأ قال هل هو الا بضعة منك يعني مردی سوال کرد از رسول الله صلی الله علیه وسلم از حکم کسیکه دست رسانید بذکر

خود آیا وضو کند گفت نیست ذکر الا قطعه از بدن تو یعنی وضو کردن لازم نیست و باثار حضرت علی و ابن مسعود و ابن عباس

و حذیفه و ابو الدرداء و عمار و سعید بن المسیب و حسن بصری که از مس ذکر وضو لازم نمیشد نزدیک ایشان و جواب داد بغوی ازین

تعقب بآنکه حدیث بسره متاخر است زیرا که ابو هریره آنرا روایت کرده است و او متاخر الاسلام است و طلق بن علی اول زمن

هجرت بخدمت آنحضرت آمده بود و این فقیر را درین جواب نظر است اولا بطریق معارضه که از حدیث طلق بن علی چنان مفهوم

میشود که قبل از آن حکمی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفته بود یا شبهه نزدیک سائل قائم شده بود دال بر وجوب وضو پس ظاهر

اینست که حدیث طلق ناسخ حدیث دیگر است و ثانیا بطریق مناقضه که اگر این استدلال صحیح باشد پس مثل این جاری

میتوان کرد در باب ترک وضو مما مست النار که ابو هریره حدیث وجوب وضو مما مست النار روایت کرده است و بر آن

عمل میکرد [illegible] حالانکه قدوم ابو هریره بعد واقعه خیبر بود و سوید بن النعمان روایت کرد که در راه خیبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما مسته النار

خوردند و نماز گذاردند و وضو نکردند پس می بایست که حدیث ابو هریره را ناسخ آن میگفتند و اینچنین نیست باتفاق و حل آن

که بسیار بود که ابو هریره از سائر صحابه قدما روایت میکرد و جمعی از علما گفته اند میتواند بود که در حدیث مرفوع مس ذکر کنایه از بول باشد

> **فائده**
>
> ۳۴
>
> قال الشافعي يجب الوضوء من مس الفرج وشرطه ان يمس ببطن الكف او ببطون الاصابع وقال ابو حنيفة مس الفرج لا ينقض واحتج بقوله صلى الله عليه وسلم هل هو الا بضعة منك

چنانچه استنجا مجبی از غائط ثابت میشود فقیر گوید میتواند بود که این امر شرعی که لازم باشد بر خاص وعام نیست بلکه بیان مصلحت است
پس جمعی از متورعان صحابه آنرا لازم گرفتند وجمعی دیگر لازم نگرفتند ودلالت میکند برین مدعا که وضوء شرعی کثیر الوقوع است
پس بعید مینماید اختلاف اجلای صحابه در مثل این امور اما اختلاف در تورعات ومثل آن در صحابه شایع بود بلکه جمهور رخصت
میل میکردند **باب** الوضوء من قبلة المرأة وجسها باب در بیان حکم وضوء از قبلهٔ زن ودست رسانیدن مرد بزن

مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه عبد الله بن عمر انه کان یقول قبلة الرجل امرأته وجسها
بیده من الملامسة فمن قبل امرأته او جسها بیده فعلیه الوضوء عبد الله بن عمر میگفت که قبله کردن مرد زن خود را
ومس کردن او را بدست خود از ملامسه است یعنی در قول خدا تعالی او لامستم النساء داخل است پس هر که قبله کند زن
خود را یا مس نماید او را بدست خود بروی وضوء واجب میشود **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن مسعود کان یقول من قبلة

الرجل امرأته الوضوء عبد الله بن مسعود میگفت از قبله کردن مرد زن خود را وضوء لازم میشود **مالک** عن ابن شهاب
انه کان یقول من قبلة الرجل امرأته الوضوء ابن شهاب میگفت که از قبله کردن مرد زن خود را وضوء لازم میشود مترجم گوید
تعقب کردند بر مالک جمعی بحدیث عروة عن عائشة عن النبی صلى الله علیه وسلم انه قبل بعض نسائه ثم خرج الى الصلوة ولم یتوضأ
قلت من هی الا انت فضحکت قبله کرد رسول خدا صلى الله علیه وسلم بعض زنان خود را بعد از آن برآمد بنماز و وضوء نکرد عروه گفت
گفتم نیست آن زن مگر تو پس عائشه بخندید وجواب داده اند ترمذی وغیر آن که اسناد این حدیث متصل نیست وتحقیق آنست که
منشاء اختلاف درین مسئله اختلاف ایشان ست در تفسیر قوله تعالى او لامستم النساء پس حضرت عمر وابن مسعود حمل کردند آنرا
بر دست رسانیدن بنساء بغیر جماع وبرین تفصیل لازم آمد که لمس را ناقض وضوء دارند ونزدیک ایشان آیة از نیابت تیمم
از غسل ساکت باشد پس مذهب ایشان همین بود وعبد الله بن عباس حمل کرد بر جماع پس لازم آمد که آیت از دلالت بنقض
لمس وضوء را ساکت باشد ودلالت کند بر نیابت تیمم از غسل پس مذهب ابن عباس همین بود وابن عمر مذهبی ثالث پیش گرفت
که لمس اعم ست از جماع ومس پس خدا تعالى لمس را موجب تیمم ساخت باین معنی که اگر در صورت جماع متحقق گردد نائب غسل خواهد بود
واگر در صورت مس متحقق گردد نائب وضوء خواهد بود پس ابن عمر قائل بود به نیابت تیمم از غسل وقائل بود بنقض مس مرأة
وضوء را وارجح درینجا قول ابن عباس ست که در قرآن عظیم در مواضع بسیار ملامسه ومس از جماع کنایت آمده ست واستدلال
دیگران باین آیة ناهض بر خصم نیست اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال وچون در اقوال صحابه اختلاف واقع شود ومأخذ
ایشان از کتاب یا سنت معلوم باشد تامل در مأخذ باید کرد تا رجحان بعض بر بعض ظاهر شود وظاهر ابو حنیفه درین مسئله مذهب
ابن مسعود وابراهیم نخعی را بهمین سبب گذاشته ست باوجود اتباع او ایشان را در سائر مواضع وبحدیث اگرچه ضعیف باشد ترجیح

قلت م
قال الشافعی ینقض بلمس الرجل المرأة وضوءهما وقال ابو حنیفة لمس المرأة لا یوجب الوضوء واحتج له بحدیث عن النبی صلى الله علیه وسلم انه قبل ولم یتوضأ وفیه نظر بان المراد بالملامسة الجماع
۳۵

یکتا دیل آیۃ را بر تاویل دیگر کفایت میکند زیرا که نزدیک اجتماع ہر دو قوت میگیرد و مذہب حسن بصری وسفیان ثوری

عدم نقض است **باب** الوضوء من القئ بیان حکم وضو بسبب قی **مالک** انہ رای ربیعۃ بن ابی عبد الرحمن

یقلس مرارا وھو فی المسجد فلا ینصرف ولا یتوضأ حتی یصلی مالک دید ربیعہ بن عبد الرحمن را کہ قی میکرد

آب را چند بار و او در مسجد بود پس باز نگشت بخانہ خود و وضو نمیکرد تا آنکہ نماز میگذارد یعنی باز نمیگشت تا وقتیکہ نماز

گذارد و بعد از ان بخانہ رفت قال یحیی سئل مالک عن رجل قلس طعاما ھل علیہ الوضوء قال لیس علیہ وضوء

ولیتمضمض من ذلک ولیغسل فاہ گفت یحیی بن یحیی سوال کردہ شد مالک از شخصے کہ قی کرد طعام را آیا واجب میشود

بروی وضو گفت نیست بروی وضو باید کہ مضمضہ کند از قی و بشوید دہان خود را **باب** الوضوء من الرعاف

والحجامۃ بیان حکم وضو از خون کہ از بینی سیلان کند و از حجامت **مالک** انہ بلغہ ان عبد اللہ بن عباس

کان یرعف فیخرج فیغسل الدم عنہ ثم یرجع فیبنی علی ما قد صلی عبد اللہ بن عباس صاحب رعاف میشد پس بیرون آمد

از مسجد پس می شست خون را از خود باز رجوع می کرد و بنا می کرد بر انچہ گذاردہ بود از نماز یعنی انچہ قبل از رعاف

کردہ بود محسوب میساخت و باقی را تمام میکرد **مالک** عن عبد الرحمن بن حرملۃ الاسلمی انہ قال رأیت

سعید بن المسیب یرعف فیخرج منہ الدم حتی تختضب اصابعہ من الدم الذی یخرج من انفہ ثم یصلی ولا

یتوضأ عبد الرحمن گفت دیدم سعید بن مسیب را کہ صاحب رعاف میشد پس خارج میشد از وی خون تا حدیکہ رنگین میشد انگشتہای

او از خونیکہ برمی آمد از بینی او و باز نماز میگذارد و وضو نمیکرد **مالک** عن عبد الرحمن بن المجبر انہ رأی سالم بن

عبد اللہ یخرج من انفہ الدم حتی تختضب اصابعہ من الدم الذی یخرج من انفہ ثم یصلی ولا یتوضأ عبد الرحمن بن مجبر دید

سالم بن عبد اللہ را کہ برمی آمد از بینی او خون تا حدیکہ رنگین میشد انگشتہای او از خونیکہ برمی آمد از بینی او و باز نماز میگذارد

و وضو نمیکرد **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان اذا رعف انصرف فتوضأ ثم رجع فبنی ولم یتکلم بود ابن عمر

چون رعاف میشد او را باز میگشت و وضو میکرد باز رجوع میکرد و پس بنا میکرد و سخن نمیگفت یعنی انچہ قبل از رعاف کردہ بود در حساب میشمرد و باقی

تمام میکرد **مالک** عن یزید بن عبد اللہ بن قسیط اللیثی انہ رأی سعید بن المسیب رعف وھو یصلی فاتی حجرۃ ام سلمۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ

وسلم فاتی بوضوء فتوضأ ثم رجع فبنی علی ما قد صلی یزید بن عبد اللہ دید سعید بن مسیب را کہ صاحب رعاف شد و او نماز میگذارد پس آمد

بحجرہ ام سلمہ زوجہ آنحضرت صلعم پس آوردہ شد پیش او آب وضو پس وضو کرد باز رجوع کرد بمسجد پس بنا کرد بر انچہ گذاردہ بود قال

مالک الامر عندنا انہ لا یتوضأ من رعاف ولا من دم ولا من قیح یسیل من الجسد ولا یتوضأ الا من حدث یخرج من ذکر

او دبر او نوم گفت مالک حکمی کہ مقرر است نزدیک ما یعنی علماء مدینہ و از صحابہ و تابعین آنست کہ وضو کردہ نمی شود

ازرعاف ونه ازخون ونه ازریم که سیلان کند از جسد وضو کرده نمی شود الا از حدثی که برمی آید از ذکر ودبر یا از نوم متشرح گردید
متمسک کرده است محمد بن الحسن باین دو اثر بر دو مسئله یکی آنکه دم سائل ناقض وضوست دیگر آنکه اگر کسی را بغیر اختیار حدثی
پیش آید در اثنای نماز باید که وضو کند و بنا کند بر نماز خود و آنچه کرده است در حساب شمارد و باقی ادا کند و در زمان وضو آمد و
رفت سخن نگوید و جواب داده اند که مراد از وضو اینجا تنظیف است و غسل دم نه وضوی شرعی دلیل برین تاویل آنکه صحیح شده است
از ابن عمر انه قال فمن احتجم لیس علیه الا غسل محاجمه گفت ابن عمر در باب کسیکه حجامت کرد نیست بروی واجب مگر
شستن مواضع حجامت و همچنین محفوظ از مذهب سعید بن المسیب عدم نقض وضوست و این خبر گوید حتما
دارد که ابن عمر و سعید بن المسیب وضو کرده باشند برای معالجهٔ رعاف زیرا که شستن روی و اطراف باز میدارد
رعاف را و همچنین حدیث ابو درداء ان النبی صلی الله علیه وسلم قاء فافطر و توضأ دلالت نمیکند بر موجبیة قی
وضو را زیرا که آن برای معالجهٔ قی بود که شستن روی و اطراف باز میدارد و دفع میکند غثیان را اما آن مسئلهٔ
دیگر پس آمد و رفت نه بجهة انتقاض وضو بود بلکه برای دفع نجاست و آن مسلم است و محمد بن الحسن روایت کرده
از عبد الرحمن بن المجبر روایت سابق را باین عبارت انه رای سالم بن عبد الله بن عمر یدخل اصبعه فی انفه
ثم یخرجها وفیها شیء من دم فیفتله ثم یصلی ولا یتوضأ یعنی دید سالم بن عبد الله را که در می آورد انگشت خود را به بینی خود
باز برمی آورد آنرا و در آن انگشت چیزی از خون بود پس بمالید بانگشت آن خون را پس نماز میگذارد و وضو نمیکرد
و حمل کرده است آنرا برآنکه دم سائل نبود و چون دم سائل نباشد لازم نمی آید و این خلاف روایت مشهوره است
و روایت مشهوره آنست که سابقا گذشت یخرج من انفه دم حتی تختضب اصابعه و این لفظ تاویل مذکور را قبول نمی کند
والله اعلم و بالجمله چنان متبادر میشود که ارجح مذاهب در موجبات وضو مذهب حسن بصری است وضو از ما خرج من
السبیلین و از نوم میشکند و از لمس مرأة و مس فرج و در قی و رعاف نمی شکند والله اعلم باید دانست که شریعت عام افراد
انسان را دیگر است و مصلحت نفوس ایشان و منعقد نفوس ایشان دیگر و مشایخ هر دو علم افاده فرموده است و بر فقها گاهی یک علم
بعلم دیگر مشتبه میگردد پس شریعت چیزیست که در ملاء اعلی برای ایشان مکتوب شد و ایشان را بآن مکلف ساختند خواه واجب و حرام باشد خواه سنت
مؤکده و مکروه مؤکد و سوای آن چیزها بسیار است که در تهذیب نفوس یا تلویث نفوس دخل دارد لکن حکمت سیاست مقتضی آن نیست که برایشان
مکتوب گردد و در مثل این چیزها بعض اصحاب بآن عمل میکردند و بعضی عمل نمیکردند و برهمین اصل فرود باید آورد مسئلهٔ مس ذکر و لمس مرأة و رعاف و قی و قهقهه
والله اعلم **باب** ترک الوضوء مما مسته النار یعنی ترک کردن وضو از چیزیکه رسید آنرا آتش یعنی چیزی که بآتش پخته شده است

مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اکل کتف شاة

ثم صلى ولم يتوضأ رسول الله صلى الله عليه وسلم خورد شانه بزی باز نماز گذارد و وضو نکرد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن بشير
بن يسار مولى بني حارثة عن سويد بن النعمان انه اخبره انه خرج مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام خيبر حتى اذا كانوا بالصهباء
وهي ادنى خيبر فنزل رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى العصر ثم دعا بالازواد فلم يؤت الا بالسويق فامر به فثري
فاكل رسول الله صلى الله عليه وسلم واكلنا ثم قام الى المغرب فمضمض ومضمضنا ثم صلى ولم يتوضأ روايت است از سويد
بن النعمان همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم سال خيبر يعنی در ساليكه غزوه خيبر واقع شد تا وقتيكه رسيدند بصهبا و آن موضعيست
از جاها متصل بخيبر يعنی نواح خيبر پس فرود آمد آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گذارد نماز عصر را باز طلب كرد توشها را پس
حاضر كرده نشد مگر سويق پس حكم فرمود بدرست ساختن آن پس نمناک كرده شد پس خورد آنحضرت صلى الله عليه وسلم
و خورديم ما باز برخاست بسوی نماز مغرب پس مضمضه كرد آنحضرت صلعم و مضمضه كرديم ما باز نماز گذارد و وضو نكرد
مالك عن محمد بن المنكدر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دعي لطعام فقرب اليه خبز ولحم فاكل منه
ثم توضأ ثم صلى ثم اتي بفضل ذلك الطعام فاكل منه ثم صلى ولم يتوضأ رسول الله صلى الله عليه وسلم طلبيده شد
برای طعامی پس نزديک گردانيده شد با آنحضرت صلى الله عليه وسلم نان و گوشت پس خورد از آن طعام باز وضو كرد و باز
نماز گذارد و بعد از آن آورده شد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم آنچه باقيمانده بود از آن طعام پس خورد و بعد از آن نماز گذارد
و وضو نكرد **مالك** عن ابي نعيم وهب بن كيسان انه سمع جابر بن عبد الله الانصاري يقول رأيت
ابا بكر الصديق اكل لحما ثم صلى ولم يتوضأ جابر گفت ديدم حضرت ابوبكر الصديق را كه خورد گوشت را بعد از آن نماز
گذارد و وضو نكرد **مالك** عن محمد بن المنكدر وعن صفوان بن سليم انهما اخبراه عن محمد بن ابراهيم
بن الحارث التيمي عن ربيعة بن عبد الله بن الهدير انه تعشى مع عمر بن الخطاب ثم صلى ولم يتوضأ ربيعه بن
عبد الله طعام شام خورد همراه حضرت عمر بن الخطاب بعد از آن نماز گذارد حضرت عمر بن الخطاب و وضو نكرد **مالك**
عن ضمرة بن سعيد المازني عن ابان بن عثمان ان عثمان بن عفان اكل خبزا ولحما ثم مضمض وغسل يديه
ومسح بهما وجهه ثم صلى ولم يتوضأ حضرت عثمان خورد نان و گوشت باز مضمضه كرد و شست دو دست خود را
و مسح كرد بدو دست روی خود را بعد از آن نماز گذارد و وضو نكرد **مالك** انه بلغه ان علي بن ابي طالب وعبد الله
بن عباس كانا لا يتوضأن مما مست النار حضرت علی بن ابی طالب و عبد الله بن عباس وضو نميكردند از خوردن
چيزيكه رسيده است آن آتش يعنی چيزيكه با آتش پخته شده است **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سأل عبد الله بن
عامر بن ربيعة عن الرجل يتوضأ للصلوة ثم يصيب طعاما قد مسته النار ايتوضأ قال رأيت ابي يفعل ذلك

ویصلی ولا یتوضأ یحیی بن سعید سوال کرد عبد الله بن عامر را از حکم کسیکه وضو کرده باشد برای نماز بعد ازان برسد بطعامیکه رسیده است او را آتش یعنی تناول کرد طعام پخته را آیا وضو کند گفت دیدم پدر خود را که عامر بن ربیعه باشد میکرد همین کار و نماز میگذارد و وضو نمیکرد

مالک عن موسی بن عقبة عن عبد الرحمن بن زید الانصاری ان انس بن مالک قدم من العراق فدخل علیه ابو طلحة وابی بن کعب فقرب لهما طعاما قد مسته النار فاکلوا منه فقام انس فتوضأ فقال ابو طلحة وابی بن کعب ما هذا یا انس اعراقیة فقال انس لیتنی لم افعل وقام ابو طلحة وابی بن کعب فصلیا ولم یتوضأ

انس بن مالک قدوم کرد از عراق پس داخل شدند بروی برای ملاقات ابو طلحه و ابی بن کعب پس نزدیک ساخت بایشان عزیز طعامی که رسیده بود آنرا آتش پس هر سه خوردند پس برخاست انس پس وضو کرد پس گفتند ابو طلحه و ابی بن کعب چیست این خصلت ای انس آیا این خصلت عراقیه است یعنی از عراق آوردی آنرا یعنی در شریعت خود نیست پس آیا آنرا از عراق آموخته پس گفت انس ای کاش نمیکردم اینکار را و برخاستند ابو طلحه و ابی بن کعب پس نماز گذاردند و وضو نکردند باید دانست که ابو هریره و عمر بن عبد العزیز میگفتند وضو واجب میشود بخوردن طعامیکه او را آتش پخته باشد و تمسک میکردند بحدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم توضأوا مما مست النار و مذهب جمهور صحابه و تابعین خلاف اینست چنانکه امام مالک بتفصیل بیان فرمود پس تطبیق مخالفت بین الحدیثین بیکی از دو وجه تواند بود یا اینست که حدیث توضأوا مما مست النار منسوخ باشد باین احادیث یا محمول باشد بر غسل و تنظیف که معنی لغوی وضو است والله اعلم

باب ترک الوضوء مما لا یجب منه الوضوء

باب در بیان چیزیکه واجب نمیشود وضو از استعمال آن

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر حنط ابنا لسعید بن زید وحمله ثم دخل المسجد فصلی ولم یتوضأ

مترجم گوید در نسخه که پیش فقیر است از روایة یحیی بن یحیی المصمودی حنک مسطور است و در روایت محمد بن الحسن حنط مذکور است و در خط قدیم طا و کاف مشتبه میشد یعنی روایت اول اینست که عبد الله بن عمر تحنیک کرد یک فرزند سعید بن زید را یعنی خرما را خائیده در دهان طفل نو متولد شده ریخت بجهة تبرک و برداشت او را یعنی در بر خود بعد ازان داخل شد مسجد پس نماز گذارد و وضو نکرد در روایة دیگر آنست که عبد الله بن عمر حنوط مالید در بدن فرزند سعید ابن زید و حنوط آن خوشبو را گویند که در بدن مرده استعمال میکنند یعنی سعید بن زید را فرزندی مرده بود عبد الله بن عمر حنوط در بدن او مالید بعد ازان نماز گذارد و وضو نکرد از روایت اول مستفاد میشود که برداشتن طفل نو متولد شده و دست رسانیدن باو موجب وضو و شستن دست نیست و از روایت دیگر مستفاد میشود که حنوط مالیدن در بدن مرده و برداشتن جنازه موجب وضو نیست و درین مسئله بعضی خلاف داشتند و جمهور بعدم وجوب وضو رفته اند والله اعلم و این روایت ثانیه که حنط باشد محفوظ است نزدیک علما

باب یکفی الاستنجاء بثلثة احجار کفایت میکند برای استنجا سه سنگ **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان

قلت عامة اهل العلم على ان الوضوء مما مست النار منسوخ وتأول بعضهم على غسل اليد والفم قال قتادة من غسل فيه فقد توضأ الضحاك

بفتح المهملة والمثلثة اسم مكان ادنى خيبر اى طرفها مما يلي المدينة

الجيش بضم الثالثة فتحتية تخفيف وتشديد الراء اى تحليل عيو (؟) وتحصيله

استفلهما من العراق الى (؟) اهل المدينة

قلت في اصلنا حنك بالكاف من الوجود وفي رواية حنط وقال فهم له نقل الجنازة في الجنازة وعلى كل تقدير فعليه عامة اهل العلم

رسول الله صلى الله عليه وسلم سئل عن الاستطابة فقال اولا يجد احدكم ثلثة احجار پرسیده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از

استنجا پس فرمود آیا نمی یابد یکی از شما سه سنگ را یعنی سه سنگ کفایت میکند بشرط حصول نقا مترجم گوید استطابه بمعنی طلب

بمعنی طهارة و مراد از ان در عرف تطهیر است از نغوط و بول بآب یا حجر و همچنین استنجا و ابو داود و نسائی این حدیث را روایت کرده اند

بطریق مسلم بن قرط پس گفته عن عروة عن عائشة **مسئله** واجبست ازاله نجاستی که بسبب تغوط و بول حاصل شود بیکی از دو چیز

آب یا حجر اما بآب پس مستفادست از حدیث غسل دم حیض چنانکه بیاید اما بحجر پس مستفادست ازین حدیث و جمع در میان هر دو مستحب

ست **مسئله** ذکر حجر بجهة اعتیادست و الا کلوخ و پارچهٔ کهنه در حکم اوست پس تنقیح کردند حجر را بجامد قالع اما جامد پس ماخذ آن استعمال

استجمارست دون الغسل و وضوح اختلاف در لفظین نزدیک عارف بلغة و اما قالع پس ماخذ آن فحوای اولا یجد احدکم ثلثة احجار

و مانند اوست که عارف لغة میفهمد که غرض ازان ازاله نجاستست پس قصب املس کفایت نکند **مسئله** واجبست که سنگ استنجا غیر

محترم باشد اما طاهر پس ماخذ آن نهی آنحضرت ست صلعم از رجیع که بعض آنرا بروث و بعض تفسیر کرده اند و بعضی بسنگی که بحجر

بآن استنجا کرده باشند اما غیر محترم پس ماخذ آن نهی آنحضرت ست صلعم از استنجا باستخوان بعلة آنکه طعام جن ست پس مطعوم

انس بطریق اولی و آنچه انتفاع معتد به بآن متوقع است مانند جامه نو در ان حکم داخل باشد **مسئله** شرط اقتصار بر حجر آنست که

نجاست خشک نشده باشد و الا غرض استنجا که ازاله نجاست ست متحقق نشود و انتقال نکند از مخرج بغیر آن و ماخذ آن آنست که

شارع مشروع فرموده است استنجا را در موضع معلوم نه در سائر بدن و طاری نشده باشد نجاستی دیگر غیر خارج از سبیلین

استنجا برای خارج از سبیلین ست نه برای غیر آن **مسئله** از لفظ اولا یجد احدکم ثلثة احجار مفهوم میشود که ادنی استنجا ثلثة

احجارست و حدیث سلمان نهانا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نستنجی باقل من ثلثة احجار اوضح است درین معنی و تنقیح ثلثة احجار

ثلث مسحات ست پس اگر حجر کبیر باشد و بسه طرف آن مسح کنند جایز باشد و شرط کفایت ثلثة احجار انقاست و آن مفهوم از

فحوای کلام ست پس اگر ثلثة احجار استعمال کنند و انقا حاصل نشود زیاده باید کرد بر ثلثه **باب** یستحب الایتار فی الاستنجاء

مستحب است استعمال عدد وتر در استنجا **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال اذا توضأ احدکم فلیجعل فی انفه ماء ثم لینتثر و من استجمر فلیوتر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون وضو کند

یکی از شما باید که داخل کند در بینی خود آب را باز بیفشاند و هر که استنجا کند باید که عدد طاق استعمال نماید مترجم گوید مستحب ست ایتار

معنی کلام آنست اگر نقا بوتر حاصل شود بران اقتصار نماید و اگر بغیر وتر حاصل شود یکی را زیاده کند تا ایتار متحقق گردد

مسئله در حدیث نهی آمده است از تخلی در موضعی که وقوع نجاست در ان موجب ایذای مردمان باشد مانند

آبگاه و متحدث ناس و طریق ایشان و زیر شجرهٔ مثمره و از استنجا بدست راست اما از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم در رفتن از مردمان

> قلت قال الشافعی لا یجوز الاقتصار علی اقل من ثلثة احجار وان حصل الانقاء بما دونها فان لم یحصل بها زاد حتی یحصل فان حصل بعدها بشفع یستحب ان یختم بالوتر وقال ابو حنیفة لیس له عدد بل الانقاء ولم یستحب الایتار وتاویل الحدیث عنده ان المراد الایتار مع التثلیث لا نفی عنه الانقاء ١٢

بوجهی که آواز خارج نشنوند و بوی آن احساس نکنند و استتار بقدر دو ثلث ذراع یا زیاده از ان وگفتن نزدیک محل خلا

اللهم انی اعوذ بك من الخبث والخبائث ونزدیک خروج غفرانک معلوم شده **باب** یستحب الاستنجاء بالماء من غیر

وجوب مستحب است استنجا بآب از غیر وجوب **مالك** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید ابن المسیب سئل عن الوضوء

من الغائط فقال انما ذلك وضوء النساء یحیی بن سعید شنید از سعید بن المسیب که سوال کرده شد از وضو بسبب

غایط یعنی استعمال آب بسبب قضاء حاجت پس گفت جز این نیست که استنجا بآب وضوء زنان است **مالك** عن

یحیی بن محمد بن طلحة عن عثمان بن عبد الرحمن ان اباه حدثه انه سمع عمر بن الخطاب یتوضأ بالماء وضوءا

لما تحت ازاره عبد الرحمن شنید از عمر بن الخطاب که وضو میکند عمر بآب وضو کردن برای آنچه زیر ازار او بود یعنی می شست

ذکر و دبر خود را قال یحیی سئل مالك عن غسل الفرج من البول والغائط هل جاء فیه اثر فقال بلغنی ان بعض من مضی

کانوا یتوضئون من الغائط وانا احب غسل الفرج من البول گفت یحیی بن یحیی مصمودی که سوال کرده شد مالک از

شستن فرج بسبب بول و غایط آیا آمده است درین باب اثری گفت رسیده است خبر بمن که بعض سلف می شستند

از غایط و من دوست میدارم که بشویم فرج را از بول مترجم گوید از هر دو اثر حاصل شد که استنجا باحجار کفایت میکند و استعمال

آب و شستن ذکر و دبر از آب زیاده ترست در نظافت و تطهیر **باب** النهی عن استقبال القبلة واستدبارها عند قضاء

الحاجة واختلافهم فی ذلك در بیان نهی از رو برو نشستن بجانب قبله و یا پشت بقبله کردن نزدیک ادای حاجت و

بیان اختلاف علما درین باب **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن رافع بن اسحاق مولی لآل الشفاء

وکان یقال له مولی ابی طلحة انه سمع ابا ایوب الانصاری صاحب النبی صلی الله علیه وسلم وهو بمصر یقول والله

ما ادری کیف اصنع بهذه الکرائیس وقد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ذهب احدکم لغائط او لبول فلا

یستقبل القبلة ولا یستدبرها بفرجه رافع بن اسحاق شنید از ابو ایوب انصاری و او دران وقت بمصر بود

که میگفت قسم بخدا نمیدانم که چگونه کار کنم باین خلاجاها و حال آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است

چون برود کسی از شما برای غایط یا برای بول پس باید که روی نکند بقبله و باید که پشت ندهد بسوی قبله بفرج خود

یعنی این خلاجاها در مصر بوجهی بنا شده بودند که هر که آنجا برای قضاء حاجت بنشیند رو بقبله یا پشت بقبله بنشیند

پس ابو ایوب میگفت نمیدانم که چه کار کنم درین خلاجاها کرایس بیای تحتیه کنیف یعنی جای ضرور و جمع کرابیس

وکرناس بنون نیز همین معنی دارد **مالك** عن نافع عن رجل من الانصار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی

ان یستقبل القبلة لبول او لغائط رسول خدا صلی الله علیه وسلم منع فرمود از انکه بار روی بقبله بنشیم وقت بول

قوله معنی الوضوء ههنا التغسل والتنظیف وعلیه جماعة اهل العلم

٤١

يا غايط **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان عن عمه واسع بن حبان عن عبد الله بن عمر انه

كان يقول ان ناسا يقولون اذا قعدت على حاجتك فلا تستقبل القبلة ولا بيت المقدس قال عبد الله بن

عمر لقد ارتقيت على ظهر بيت لنا فرايت رسول الله صلى الله عليه وسلم على لبنتين مستقبلا بيت المقدس لحاجته

ابن عمر مى گفت هر آئينه بعض مردمان ميگويند كه چون بنشينى بر حاجت خود پس روى بقبله مكن و روى بطرف بيت المقدس مكن يعنى پشت

بقبله مكن كه اين مستلزم روى كردن بجانب بيت المقدس است بنسبت ساكنان مدينه گفت ابن عمر هر آئينه برآمدم بر پشت خانه

از آن خويش پس ديدم آنحضرت را صلى الله عليه وسلم نشسته بر دو خشت خام روى بجانب بيت المقدس كرده براى قضاء حاجت خود

مترجم گويد در قطع خلاف ميان اين دو حديث علماء مختلف اند حنفيه گفتند نهى براى تنزيه است و فعل براى اباحت و اين

ارجح است نزديك فقير و شافعيه گفته اند نهى براى تحريم است و فعل مخصص آنست در صحرا پس اگر در بنيان باشد حرام نبود و نزد مترجم را

درين قول نظر است زيرا كه ظاهر از كلام ابن عمر انكار بر مقاله ناس است مطلقا نه انكار بر تحريم در بنيان فقط و ظاهر از كلام

ابو ايوب عموم نهى است در صحرا و در بنيان و جمعى گفته اند نهى منسوخ است بفعل بالجمله ما را باستقراء معلوم شده است كه صحابه

بر احتياط و مستحبات اتفاق نداشتند بلكه جمعى احتياط را محكم گرفته بودند و جمعى برخصت ميل كرده و ازين جهت ميان ايشان

مناظره و مخالفه مى گذشت و اين مسئله نيز از فروع همين اصل است **باب** جواز البول قائما وان كان خلاف الاولى

جائز است بول كردن ايستاده اگرچه خلاف اولى است **مالك** عن عبد الله بن دينار انه قال رايت عبد الله بن عمر

يبول قائما عبد الله بن دينار گفت ديدم ابن عمر را كه بول مى كرد ايستاده ماخذ فعل ابن عمر عمل آنحضرت است صلعم در بعض احيان

چنانچه حذيفه روايت كرده است مترجم گويد قد صح ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تبل قائما آنحضرت صلعم فرمود بول مكن

ايستاده و همين است مذهب جمهور فقها **باب** صفة الوضوء بيان طريقه وضو كه بچه ترتيب بايد كرد **مالك** عن عمرو

بن يحيى المازني عن ابيه انه قال لعبد الله بن زيد بن عاصم وهو جد عمرو بن يحيى وكان من اصحاب رسول الله

صلى الله عليه وسلم هل تستطيع ان تريني كيف كان رسول الله يتوضأ قال عبد الله بن زيد نعم فدعا بوضوء فافرغ على يده

فغسل يديه مرتين ثم مضمض واستنثر ثلثا ثم غسل وجهه ثلثا ثم غسل يديه مرتين مرتين الى المرفقين ثم مسح راسه

بيديه فاقبل بهما وادبر بدأ بمقدم راسه ثم ذهب بهما الى قفاه ثم ردهما حتى رجع الى المكان الذي بدأ منه ثم غسل رجليه

يحيى گفت عبد الله بن زيد صحابى را آيا ميتوانى كه بنمائى مرا كه چگونه آنحضرت صلى الله عليه وسلم وضو ميكرد عبد الله گفت آرى

پس طلب كرد آب وضو پس ريخت آب را بر دست خود و در روايت بغوى آمده على يده اليمنى يعنى بر دست راست خويش پس شست

دو دست خود را دو دو بار بعد ازان مضمضه كرد و بينى افشاند يعنى بعد آب رسانيدن به بينى سه بار باز شست روى خود را سه بار

قوله قال الشافعي لا استقبال ولا استدبار في الصحراء لا في البنيان ... وقال ابو حنيفة مكروهان ... النهي للتنزيه والفعل لبيان الجواز

بكسر الكاف وسكون الراء ... التحتانية وسين مهملة المراحيض المتخذة في السطح خاصة من الكرابيس بمعنى الجمع

قوله فقد صح ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تبل قائما وعليه عامة اهل العلم والنهي للتاديب

قوله عن عمرو بن يحيى كان اوقع في رواية يحيى والصواب انه قال لعبد الله ... رواية الاكثرين ان رجلا قال ... والضمير راجع الى ... لعبد الله بن زيد ... هو ابن يحيى ... الرجل وعمرو بن يحيى ... عمارة بن ابي حسن ... سماه جدا لانه عم ابيه ... اهل العلم في صفة ...

... بعض التفاصيل ... اسپانى

بارشد

باز شست دو دست خود را تا آرنج دو دو بار باز مسح کرد سر خود را بدو دست خود بجانب قفا کشید آنها را شروع کرد بمقدم سر خود یعنی نخست دو دست را بر صدغین بر ناصیه نهاد و بعد ازان برد دو دست خود را بسوی قفا خود بعد ازان باز آورد هر دو را تا آنکه رسید بهمان جا که ازان جا شروع کرده بود بعد ازان شست دو پای خود را

مترجم گوید ازین حدیث معلوم شد که غسل یدین پیش از داخل کردن آن در ظرف آب سنت است نزدیک خواب باشد یا نه و دو بار شستن کفایت میکند بلکه یکبار نیز کفایت میکند و سه بار کمال سنت است و نیز معلوم شد که مضمضه و استنشاق و استنثار سنت است و درینجا استنشاق را مذکور نکرد و ظاهر پیش فقیر آن می آید که چون استنشاق برای استنثار است و مطلوب اصلی همان است اکتفا کرده شد بذکر استنثار از استنشاق و اینجا ثلثا ثلثا نگفته است پس متبادر است که وصل کرد میان مضمضه و استنشاق یعنی یک غرفه گرفت و بعض آنرا در دهان داخل کرد و بعض آنرا در بینی باز یک غرفه دیگر گرفت و هر دو چیز کرد و در غرفه سیوم همچنان و این در بعض روایات صریح آمده است بالجمله وصل و فصل هر دو درست است مروی از سنت است قال يحيى سمعت مالكا يقول في الرجل يتمضمض ويستنثر من غرفة واحدة انه لا باس بذلك يحيى گفت شنیدم از مالک که میگفت در باب شخصیکه مضمضه و استنثار کند از یک غرفه که هیچ باک نیست و نیز معلوم شد که تثلیث غسل وجه کمال سنت است و دو بار دست شستن نیز مروی است از سنت و نیز معلوم شد صفت مسح و آنکه سنت استیعاب سر است بمسح و نیز معلوم شد که وظیفه رجلین غسل است نه مسح و در روایت بغوی از طریق ابو مصعب مذکور است ان رجلا سال عبد الله بن زيد المازني وهو جد عمرو ابن يحيى همان روایت صحیح است و در روایت یحیی بن یحیی و اکثر رواة موطا تحریفی رفته است که انه سال عبد الله بن زيد المازني وهو جده زیرا که این عبارة ادا میکند که عبد الله جد عمرو باشد لابیه و لامه و آن خلاف واقع است بلکه گفته اند نام این سائل عمارة بن ابی حسن المازنی است و او جد عمرو است **مسئله** تسمیه در اول وضو و تخلیل لحیه و اصابع و اطاله غره و تحجیل و موالاة و گفتن بعد از وضو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم اجعلني من التوابين واجعلني من المتطهرين اینهمه سنتهاست که در احادیث عملا و قولا ثابت شده

باب تجب النية في الوضوء والغسل

واجب است نیت کردن در وضو و غسل قال الله تعالى وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وروى مالك باسناده في غير رواية يحيى ان رسول الله صلعم قال انما الاعمال بالنيات

باب يسن غسل اليدين قبل ادخالهما الاناء

سنت است شستن هر دو دست پیش از آنکه داخل کرده شود آنها را در ظرف آب

مالك عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا استيقظ احدكم من نومه فليغسل يده قبل أَنْ يُدْخِلَهَا فِي وَضُوئِهِ فان احدكم لا يدري أَيْنَ بَاتَتْ يَدُهُ فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم چون بیدار شود کسی

قال الاكثر من اهل العلم يجب النية في الوضوء والغسل وقال ابو حنيفة وسائر العبادات بالنية ... فصلات ... نستدل ...

قال الاكثر من اهل العلم غسل اليدين الى الكوعين ثلثا سنة في ابتداء الوضوء سواء قام من نوم اولا ...

فلن روى هذا الحديث النسائي وغيره عن بعض اصحاب الزهري قوله الغرة والتحجيل او التثليث او اطالة مستحب وهو الاطالة الاستيعاب ومنه وهو الاسباغ منه واجب وسلم واصحابه الذي صلى الله عليه المنقول من فعل اهل الحق وهو الرجلين ايجابا وعلى وجوب غسل

قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ويل للاعقاب من النار عبد الرحمن بن ابی بکر داخل شد بر عائشه

زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزیکه مرد سعد ابن ابی وقاص پس طلب کرد آب وضو پس گفت حضرت عائشه او را ای

عبد الرحمن اسباغ کن یعنی کامل کن وضو را زیرا که هر آئینه من شنیدم از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که میفرمود وای باد

پاشنهها را از آتش یعنی اگر کامل نکند غسل رجلین را و پاشنه خشک ماند آتش دوزخ حلول خواهد کرد مترجم گوید باید دانست

که اسباغ دو نوع ست فرض وسنت اسباغ فرض استیعاب موضع غسل است و اسباغ سنت در تفسیر آن اختلاف واقع

شده بعض بانقا و مس بدلک و غیر آن تفسیر کرده اند و بعض باطالة غره و تحجیل و بعضی به تثلیث والله اعلم **باب** يجوز

المسح على الخفين جائز ست مسح بر موزها **مالك** عن ابن شهاب عن عبّاد بن زياد وهو من ولد المغيرة

بن شعبة عن ابيه المغيرة بن شعبة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ذهب لحاجته في غزوة تبوك قال المغيرة فذهبت

معه بماء فجاء رسول الله صلى الله عليه وسلم فسكبت عليه الماء فغسل وجهه ثم ذهب يخرج يديه من كمي جبته فلم

يستطع من ضيق كمي الجبة فاخرجهما من تحت الجبة فغسل يديه ومسح براسه ومسح على الخفين وفي الحديث قصة

مغیرة بن شعبه گوید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفت برای حاجت خود بصحرا در غزوه تبوک گفت مغیره پس می بردم همراه

آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب را پس آمد آنحضرت بعد قضاء حاجت از خلا جا پس ریختم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب را پس شست

روی خود را پس شروع کرد که برآرد دو دست خود را از دو آستین جبه خود پس نتوانست برآوردن بسبب تنگی آستینهای جبه پس برآورد

هر دو دست از زیر جبه یعنی دو دست خود را بطرف سینه خود کشید و دو آستین جبه از دو دست وا کرد پس شست دو دست خود را و مسح کرد بر سر خود و مسح

کرد بر دو موزه خود مترجم گوید از ین حدیث معلوم شد که اگر کسی بر کسی آب ریزد در وقت وضو جایز ست و اگر کسی آب طهارت برای

کسی بردارد درست ست و معلوم شد که در سفر و مانند آن جبه تنگ آستین بپوشد جایز ست و نیز معلوم شد که مسح موزه مشروع است

و در وقت اجتماع شروط نائب غسل رجلین میتواند شد و این حدیث را جماعتی از ائمه حدیث مثل نسائی و غیر آن روایت کرده اند

از طریق اصحاب زهری عن زهری و در روایت ایشان واقع شده عن عباد بن زیاد عن عروة بن المغيرة عن ابيه المغيرة بن

شعبة وقال النسائي لم يذكر مالك عن عروة بن المغيرة و علما گفته اند که درین حدیث یحیی بن یحیی را وهم واقع شده زیرا که عباد

بن زیاد برادر عبید الله ابن زیاد ست و از ولد مغیرة بن شعبه نیست مترجم گوید در اصل واقع شده بود عن عباد بن زیاد عن

عروة وهو من ولد المغيرة بن شعبة عن ابيه این موافق روایة شافعی و مسلم ست از ابن جریج بعد از آن لفظ عن عروة ساقط شده

از نسخه یحیی بن یحیی و ابن وهب آنرا بهمین طریق مذکور روایت کرده یا آنکه امام مالک گاهی در سند خود میگفت عن ابن شهاب

عن عباد بن زیاد عن المغیرة چنانچه ظاهر کلام نسائی ست و گاهی میگفت عن ابن شهاب عن ابن المغيرة بن شعبة عن ابيه

من اصحاب الزهري عن الزهري قالوا عن عباد بن زياد عن عروة بن المغيرة عن ابيه المغيرة بن شعبة قال النسائي لم يذكر مالك عروة بن المغيرة قال العلماء وهم يحيى بن يحيى في هذا الحديث لان عباد بن زياد هو اخو عبيد الله بن زياد ليس من ولد مغيرة بن شعبة انما كان في الاصل عن عباد بن زياد

٤٦

عن عروة وهو من ولد المغيرة بن شعبة عن ابيه موافقا لما رواه الشافعي ومسلم من ابن جريج فسقط لفظ عن عروة من نسخة يحيى بن يحيى ورواه ابن وهب على الصحيح او كان مالك تارة يقول عن ابن شهاب عن عباد بن زياد عن المغيرة كما هو ظاهر كلام النسائي وتارة يقول عن ابن شهاب عن ابن المغيرة بن شعبة عن ابيه كما نقل القاضي عياض عن البخاري منهما يحيى [illegible]

چنانچه

چنانچه قاضی عیاض از بخاری نقل کرده است پس یحیی بن یحیی این هر دو را واحد دانسته عباد بن زیاد را از ولد مغیره تمر کرد

والله اعلم **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر بال فی السوق ثم توضأ وغسل وجهه ویدیه ومسح برأسه ثم دعی

بجنازة لیصلی علیها حین دخل المسجد فمسح علی خفیه ثم صلی علیها نافع گفت که عبد الله بن عمر بول کرد در بازار باز

وضوء کرد و شست روی خود را و دو دست خود را و مسح کرد سر خود را باز طلبیده شد بسوی جنازه تا نماز گذارد بران وقتیکه در آمد

بمسجد پس مسح کرد بر دو موزه خود بعد ازان نماز گذارد **مالک** عن سعید بن عبد الرحمن بن رقیش الاشعری

انه قال رأیت انس بن مالک اتی قُباء فبال ثم اتی بوضوء فتوضأ فغسل وجهه ویدیه الی المرفقین ومسح برأسه ومسح

علی الخفین ثم جاء المسجد فصلی سعید بن عبد الرحمن گفت دیدم انس بن مالک را که بیامد بقبا و قبا موضعی است از عوالی مدینه

پس بول کرد پس آورده شد پیش او آب وضو پس وضو کرد پس شست روی خود را و دو دست خود را تا آرنج و مسح کرد بر سر خود

و مسح کرد بر دو موزه بعد ازان بیامد مسجد پس نماز گذارد **مسئله** حد خف ساتر موضع فرض است که ممکن باشد تتابع مشی دران مسافر را

در حاجات خود نزدیک حط و ترحال و غیر آن نه منسوجی که منع نفوذ آب نکند مانند پای تابه جامه زنبات و نه جرموق که خفی بالای

خفی دیگر پوشند و ملبوس در قدم چند قسم است خف و نعل و جورب و جرموق و یکی را بر دیگری استعمال می کنند پس نعل ساتر

تمام قدم نیست تا شتالنگ پس بقیاس این صفت نفسی پیدا شد در حد خف و ستر ساق بالای شتالنگ لغو است زیراکه

فرضیت غسل را بران موضع راه نیست پس در حد ساتر موضع فرض گفتیم تا بر تمام قدم دالغای ساتر ساق دلالت کند و جورب

از جامه زنبات و مانند آن می باشد و تنقیح آن جسمی است که نفوذ آب را منع نکند پس احتراز کردیم ازان و جرموق خفی است که بالای

خف پوشند پس ازان نیز احتراز کردیم پس چون در افراد اخفافیکه در میان مسلمین شایع بوده است چه سلف و چه خلف نظر کردیم

امکان مشی دران صفت لازم یافتیم و چون امکان مشی متفاوت است بحسب لطافت خف و کثافت آن چنانکه در نعال می بینیم که

در نعل مترفهین طاقت مشی بست کروه و سی کروه که اهل بدو میروند کجا پس قدریکه اهل رفاهیت ازان منفک نیستند

اخذ کردیم پس این حد مترتب شد و خفی که از نمد سازند و اسفل او را بچرم کثیف گرفته باشند حکم خف دارد **باب** یشترط

فی المسح علی الخفین ان یکون ادخل رجلیه فیهما وهما طاهرتان شرط است در مسح کردن بر دو موزه آنکه داخل کند مسح کننده دو

پای خود را دران و حالانکه هر دو پای بر طهارت باشند **مالک** عن نافع وعبد الله بن دینار انهما اخبراه ان عبد الله

بن عمر قدم الکوفة علی سعد بن ابی وقاص وهو امیرها فرءاه عبد الله بن عمر یمسح علی الخفین فانکر ذلک علیه فقال له

سعد سل اباک اذا قدمت علیه فقدم عبد الله بن عمر فنسی ان یسال عمر عن ذلک حتی قدم سعد فقال اسالت

اباک فقال لا فسأله عبد الله بن عمر فقال عمر اذا ادخلت رجلیک فی الخفین وهما طاهرتان فامسح علیهما فقال عبد الله

قلت قال عامة اهل العلم المسح علی الخفین جائز بشرطه وفی الحدیث دلیل علی انه لا یکره الاستعانة بالغیر فی صب الماء علیه فی الوضوء وفی اثر ابن عمر دلیل علی ان الموالاة لیس بواجبة رقیش مصغرا خسره معجمة

وان جاء احد منا من الغائط قال عمر نعم وان جاء احدكم من الغائط عبد الله بن عمر داخل شد بكوفه بر سعد بن ابی وقاص
وا و امیر کوفه بود پس دید که سعد مسح میکند بر دو موزه پس انکار کرد این را بر سعد پس گفت او را سعد بپرس ازین
مسئله پدر خود را چون داخل شوی بر وی پس قدوم کرد عبد الله بن عمر و فراموش کرد که سوال کند حضرت عمر را
ازین مسئله تا وقتیکه آمد سعد پس گفت ایا تو سوال کردی پدر خود را گفت نه پس سوال کرد عبد الله پدر خود را پس گفت
حضرت عمر چون داخل کنی دو پای خود را در دو موزه حالانکه دو پای تو پاک باشند پس مسح کن بر دو موزه عبد الله گفت
اگر چه آمده باشد کسی از ما از خلا جا گفت عمر آری مسح کند اگر چه آمده باشد از خلا جا قال یحیی سئل مالک عن رجل غسل قدمیه

ثم لبس خفیه ثم استانف الوضوء قال لینزع خفیه ثم لیتوضأ ولیغسل رجلیه [له] پرسیده شد مالک از حکم کسیکه شست
دو پای خود را بعد ازان پوشید دو موزه خود را بعد ازان ابتدا کرد وضو را گفت مالک برآرد هر دو موزه را باز وضو
کند باز بشوید هر دو پای خود را زاد الحفاظ والفقهاء التوقیت بیوم ولیلة للمقیم وثلاثة ایام بلیالیها للمسافر بحدیث
علی رضی الله عنه زیاده کردند حفاظ حدیث و فقهاء تعیین وقت را در جواز مسح بر موزه یک شب و روز برای مقیم و سه
شبانه روز برای مسافر بروایت حضرت علی کرم الله وجهه مترجم گوید ظاهر از لفظ طاهرتان انست که طهر شرعی که کمال
وضو ست اراده کرده اند پس مسح موزه صحیح نبود مگر آنکه بوضو تمام پوشیده باشند وجمعی گفته اند که اگر یک پای
در وضو شست و موزه پوشید بعد ازان پای دیگر شست و موزه دیگر پوشید مسح صحیح ست واین هم
محتمل ست والله اعلم وامام مالک توقیت بیک شبانه روز در حق مقیم وسه شبانه روز در حق مسافر ذکر
نکرد زیرا که مذهب وی آنست که مدت مسح را هیچ توقیت و تقدیر نیست بلکه او را میرسد که مسح موزه کند تا وقتیکه
غسل لازم نشد و تعقب کرده اند حفاظ حدیث و فقهاء امصار بحدیث حضرت علی رضی الله عنه کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یامرنا ان یمسح المقیم یوما ولیلة والمسافر ثلثا اخرجه مسلم آنحضرت صلعم میفرمود ما را که مسح کند مقیم یک شبانه روز
و مسافر سه شبانه روز و جواب داده اند از جانب امام مالک که خزیمة بن ثابت همین حدیث روایت کرده ست و درآخر
گفته ولو استزدناه لزادنا و رد کرد بغوی این جواب را که قول خزیمة لو استزدناه لزادنا ظنی ست از وی
پس جایز نیست ترک یقین یعنی ترک صریح حدیث باین ظن مترجم گوید محمل کلام خزیمه اینست که توقیت
بر سبیل وجوب نبود بلکه بر سبیل ندب و اختیار افضل امور و حال دلالت میکرد که اگر کسی از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم زیاده طلب میفرمود البته بزیادت امر میکرد پس ظن نباشد بلکه محمل کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بر ندب زیادة فهم ست بنسبت سائر روات و با سائر روایات مخالفتی ندارد پس ممکن که تقدیر

له قلت قال الشافعی یشترط کمال الوضوء عند اللبس وقال ابو حنیفة عند الحدث وروی الحفاظ التوقیت بیوم ولیلة للمقیم وثلاثة ایام بلیالیها للمسافر من حدیث علی رضی الله عنه فذهب اکثر اهل العلم الی التوقیت ولیتدایه المدة من اول حدث یحدث بعد لبس الخفین وذهب مالک الی انه لا توقیت لمدة المسح لکن یمسح الی ان یلزمه الغسل

یکشبانه روز

یک شبانروز در حق مقیم و سه شبانروز در حق مسافر سنت موکد باشد و نظیر آن تقدیر نماز عصر ست بمثلین و تقدیر نماز عشا ست بثلث شب و تقدیر صدقه الفطر ست بپیش از نماز عید معهذا در عمل از حدیث توقیت تجاوز نباید کرد و جمهور که بتوقیت رفته اند مختلف اند در ابتداء مدت ثوری و ابو حنیفه و شافعی گفته اند ابتداء مدت از اول حدثی ست که بعد لبس خفین حادث شود و احمد و اسحق گفته اند که ابتداء مدت از اول مسح ست و هر دو محتمل ست والله اعلم

باب صفة المسح على الخفين بیان طریق مسح بر هر دو موزه **مالك** عن هشام بن عروة انه رای اباه یمسح على الخفين قال وكان لا یزید اذا مسح على الخفين على ان یمسح ظهورهما لا یمسح بطونهما هشام دید پدر خود عروه را که مسح میکرد بر دو موزه گفت هشام که عروه زیاده نمیکرد چون مسح موزه کرد بر آنکه مسح میکرد بر پشت پای و مسح نمیکرد جانب پائین پایها **مالك** انه سال ابن شهاب عن المسح على الخفين كيف هو فادخل ابن شهاب احدى يديه تحت الخف والاخرى فوقه ثم امرهما مالك سوال کرد ابن شهاب را از مسح بر دو موزه که چگونه ست آن لیس در آورد ابن شهاب یکی از دو دست خود زیر خف و یکی را گذاشت بالای خف بعد از آن کشید هر دو دست را مترجم گوید در صفت مسح دو روایت مختلف آمده چنانکه روایت کردیم همه جائز ست و واسع مسئله حدیث حضرت مرتضی علی رضی الله عنه که لو كان الدين بالراي الخ ترجیح میدهد قول عروه را پس اختیار ما همان ست کفایت میکند مسمای مسح بر اعلای خف قلیل باشد یا کثیر بقیاس آنچه در مسح راس گفتیم اما قید اعلی پس ماخوذ ست از اتفاق مسلمین بر صحت اقتصار مسح بر اعلی دون الاسفل

باب اذا جاوز الختان الختان وجب الغسل انزل او لم ینزل چون بگذرد موضع ختنه مرد از موضع ختنه زن واجب شود غسل انزال واقع شود یا نشود **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب وعثمان ابن عفان وعائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانوا يقولون اذا مس الختان الختان فقد وجب الغسل حضرت عمر و حضرت عثمان و حضرت عائشه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگفتند چون برسد موضع ختنه مرد موضع ختنه زن را آن کنایه ست از داخل شدن سر ذکر مرد در فرج زن پس واجب شد غسل **مالك** عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله عن ابي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف انه قال سالت عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ما يوجب الغسل فقالت هل تدري ما مثلك يا ابا سلمة مثل الفروج يسمع الديكة تصرخ فيصرخ معها اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل ابو سلمه گفت سوال کردم از عائشه رضی الله عنها چه چیز واجب میکند غسل را گفت آیا میدانی که صفت تو چیست ای ابو سلمه مثل تو باشد چوزه مرغ ست که می شنود از خروس

قلت ١٢

قال الشافعي مسح اعلى الخف فرض ومسح اسفله سنة وقال ابو حنيفة لا يمسح الا الاعلى

قلت ١٣

على هذا اكثر اهل العلم ان من جامع امراته فغيب الحشفة وجب الغسل عليهما وان لم ينزل والختان موضع القطع من ذكر الغلام وفرج الجارية

که بانگ میکند پس وی نیز بانگ میکند مراد آن ست که ابو سلمه در وقت سوال بالغ نبود و محتاج بتحقیق این مسئله نه لکن چون
مردمان را شنید که درین مسئله بحث میکنند وی نیز سوال کرد عائشه گفت چون تجاوز کند موضع ختنه مرد از موضع ختنه زن
واجب شود غسل **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد ابن المسيب ان ابا موسى الاشعري اتى عائشة زوج النبي
صلى الله عليه وسلم فقال لها لقد شق على اختلاف اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في امر اني لاعظم ان استقبلك به
فقالت ما هو ما كنت سائلا عنه امك فسلني عنه فقال الرجل يصيب اهله ثم يكسل ولا ينزل فقالت اذا جاوز الختان الختان
فقد وجب الغسل فقال ابو موسى الاشعري لا اسال عن هذا احدا بعدك ابدا ابو موسى اشعری آمد نزدیک عائشه پس
گفت او را هر آئینه دشوار شده ست بر من اختلاف صحابه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مسئله که امر عظیم میدانم یعنی حیا میکنم
ازان که روبروی تو گویم آنرا پس گفت عائشه چیست آن مسئله آنچه سائل میشدی ازان مادر خود را پس سوال کن مرا ازان
پس گفت ابو موسی مرد میرسد بزن خود باز اکسال میکند و انزال نمیکند پس گفت عائشه چون تجاوز کرد موضع ختنه مرد
از موضع ختنه زن واجب شد غسل گفت ابو موسی سوال نکنم ازین مسئله هیچکس را بعد از تو هرگز یعنی مرا تسکین حاصل شد و شبه
نماند **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عبد الله بن كعب مولى عثمان بن عفان ان محمود بن لبيد الانصاري سال زيد بن ثابت
الانصاري عن الرجل يصيب اهله ثم يكسل ولا ينزل فقال زيد يغتسل فقال له محمود ان ابي بن كعب كان لا يرى الغسل فقال له زيد
ان ابي بن كعب نزع عن ذلك قبل ان يموت محمود ابن لبید سوال کرد زید بن ثابت را از حکم مردیکه جماع کند با اهل خود پس
اکسال نماید و انزال نکند پس گفت زید غسل بکند پس گفت او را محمود هر آئینه ابی بن کعب غسل واجب نمیدید پس گفت او را
زید هر آئینه ابی بن کعب رجوع کرد ازین مذهب پیش از آنکه بمیرد **مالك** عن نافع ان عبد الله ابن عمر كان يقول
اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل میگفت عبد الله بن عمر چون تجاوز کند موضع ختنه مرد از موضع ختنه زن واجب
شود غسل مترجم گوید تنقیح کردند مجاوزه ختان از ختان را بدخول حشفه یا قدر آن در فرجی قبل باشد یا دبر فرج آدمی باشد
یا فرج بهیمه و اصل این تنقیح آنست که ختان لغة مصدر ست لابد اینجا محل ختنه مراد داشته اند باز ذکر ختان برحسب عادت ست
پس جماع قلف باز نیکه او را خفض نکرده اند همین حکم دارد و این را عارف لغت میفهمد زیرا که دوران حکم بر قضای شهوت
با خروج منی ست ختنه را دران دخلی نیست پس آن کنایت ست از حشفه و کسیکه حشفه او مقطوع باشد قدر حشفه
در حق وی حکم حشفه دارد مثل آنچه تحریر نمودیم و مجاوزه کنایت از دخول ست اعم از آنکه تمام داخل شود یا نه و چون التقاء
حشفه مقام انزال منی بجهت آنست که انزال امریست خفی پس سبب را بجای او نصب کردند و حکم را بران اداره فرمودند
یا ملحق کردند این قضای شهوت را با قضای شهوتیکه در صورت انزال می باشد به تقدیر عارف لغت می شناسد که قبل و دبر

قلت على هذا
اكثر اهل العلم ان من جامع
امرأته فغيبت الحشفة
وجب الغسل عليهما
وان لم ينزل ٥٠
التقاء الختانين موضع القطع من
كره الغلام ونواة الجارية

فرق ندارد در فرج بهیمه و آدمی یکسان ست والله اعلم **مسئله** اگر گوئیم علت قضاء شهوت جماع ست بر کسیکه لواطت کرده باشند غسل واجب شود موافق قاعده والا بطریق احتیاط بوجوب حکم کرده اند **باب** اذا احتلم و وجد البلل اغتسل و غسل ثوبه وقتیکه کسی محتلم شود و دریابد تری را غسل بکند و بشوید جامهٔ خود را **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن يحيى

بن عبد الرحمن بن حاطب انه اعتمر مع عمر بن الخطاب في ركب فيهم عمرو بن العاص وان عمر بن الخطاب عرس

ببعض الطريق قريبا من بعض المياه فاحتلم عمر وقد كاد ان يصبح فلم يجد مع الركب ماء فركب حتى اذا جاء الماء

فجعل يغسل ما رأى من ذلك الاحتلام حتى اسفر فقال له عمرو بن العاص اصبحت ومعنا ثياب فدع ثوبك يغسل فقال

عمر بن الخطاب واعجبا لك يا عمرو بن العاص لئن كنت تجد ثيابا اوكل الناس يجد ثيابا والله لو فعلتها لكانت

سنة بل اغسل ما رأيت وانضح ما لم ار يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب عمره کرد بهمراه عمر بن الخطاب درمیان جمعی از شترسواران که در جملهٔ ایشان عمرو بن العاص بود و همراه عمر بن الخطاب آخر شب برای استراحت نازل شد در بعض طریق نزدیک ببعض آبها یعنی حوضها یا چشمها پس محتلم شد عمر و نزدیک شده بود که بوقت صبح در آید پس نیافت با سواران آب الپس سوار شد تا آنکه رسید تا بآب پس شروع کرد شستن آنچه دید از اثر آن احتلام تا آنکه بوقت روشن در آمد پس گفت او را عمرو بن العاص صبح کردی و با ما جامهای دیگر ست پس بگذار جامهٔ خود را تا شسته شود پس گفت عمر ای عجب از حال تو ای عمرو بن العاص اگر تو بیابی جامها را آیا همه مردم بیابند جامها والله اگر چنین کنم سنت شود بلکه بشویم آنچه دیدم و آب بیفشانم برآنچه ندیدم مترجم گوید مستحب ست که بر مواضع شبهٔ آب افشانند و ازین حدیث مفهوم میشود که منی نجس ست وهو الاصح **مسئله** ماخذ اثر حضرت عمر در وجوب غسل حدیث مرفوع ست که ام سلیم از احتلام سوال کرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بر تشبیه داده فتوی بوجوب غسل دادند پس این حدیث باقتضاء دلالت میکند بر وجوب غسل نزدیک احتلام و احادیث مرفوعه بسیار شاهد معنی ست و در غسل ثوب حدیث عائشه که می شست منی را از جامهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حال آن بر وجوب شستن و قیاس برآنچه از مخرج بر می آید مثل بول و مذی و این قیاس بالاولی ست **مسئله** احتلام و یافتن بلل تنقیح کرده اند بخروج منی از طریق معتاد و یا غیر معتاد او نزدیک شافعیه بخروج منی از طریق معتاد با شهوة نزدیک حنفیه و این قول ثانی اقوی ست نزدیک این فقیر زیراکه رویه مقتضیات انزال و نوم لغوست بحدیث مرفوع که دلالت میکند برآنکه اگر نیافت بلل را غسل لازم نمی آید اگرچه یاد دارد چیزی و نوم نیز لغوست زیراکه سببیت آن یا شرطیت آن غسل را معقول نیست پس باقی نماند الا خروج منی بشهوة از طریق معتاد و بلل لفظ عام ست شامل بول و ودی و مذی و منی و مراد اینجا نیست الا منی زیراکه در کلام عرب بلفظ عام تعبیر میکنند و مراد از آن چیزی خاص باشد بدلیل سابق که من المذی الوضوء

قلت على هذا اكثر اهل العلم ان غسل الجنابة يجب الا من اياما بادخال الحشفة في الفرج او بخروج الماء الدافق من الرجل او المرأة والمراد بالبلل المني فان رأى بللا ولم يتيقن انه مني لم يجب الغسل عليه عند اكثر اهل العلم وقال الشافعي مني الآدمي ليس بنجس وتاويل الغسل عنده انه كان تنظيفا وان الاوفق بمالم يره فيه شيئا وقال ابو حنيفة نجس لكن يطهر الثوب من يابسه بالفرك

٥١

ومن المنی الغسل مسئله تمیز درمیان منی ومذی وودی ضروریست پس صفات ممیزه هریکی بحسب استقرا بیان کردند پس شناخته
میشود منی بجهیدن باللذت یا فلتن بخروج او یا بوی عجین اگر منی رطب باشد وبوی بیاض بیضه اگر خشک باشد ودر مذی لذت
ودفق وفتور عضو نیست ورقیق تر هست از منی وبوی عجین یافته نمیشود وودی قطره ایست از بول مسئله منی آدمی
طاهر هست نزدیک شافعی بحدیث شیخین عن عائشة انها کانت تحک المنی عن ثوب رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم یصلی فیه
ونجس هست نزدیک ابوحنیفه ومالک غیر آنکه ابوحنیفه میگوید فرک یابس کفایت میکند ومالک میگوید کفایت نمیکند اقوی
نزدیک فقیر قول مالک هست زیراکه شستن عمر ثوب را در ینوقت باین اهتمام دلالت میکند بر نجاست واما حدیث
کانت تحک معنیش نزدیک فقیر تحکه فی انما الغسل مثل قرص حت در حدیث غسل دم زیراکه اکثر طرق اینحدیث
مشتمل اند بر غسل وطرق شاذه را بر همان معنی حمل باید کرد والله اعلم مسئله نضح محلی که بیقین دران نجاست معلوم
نیست وشبهه هست در احادیث بسیار آمده وچاره نیست از قول باستحباب آن والله اعلم مسئله اقل غسل نیت
رفع حدث اکبر که موجب غسل شده هست یا استباحت چیزیکه محتاج هست صحت او بغسل مثل صلوة یا ادای فرض
چنانکه در وضو گذشت وتعمیم بدن باسالة آب شعر وبشره همه را باید رسانید وخفیان مضمضه واستنشاق در غسل
فرض گفته اند وجواب از استدلال ایشان گذشت اما نیت پس ماخذ آن بحدیث انما الاعمال بالنیات واما تعمیم پس
ماخوذ از لفظ غسل واز نظر در مفهومیکه عرب را نزدیک استعمال لفظ حاصل میشود مسئله از سنن غسل ازاله قذری یا نجسی
است که بر بدن باشد در اول غسل از منی ورطوبت فرج وغیر آن وتعهد معاطف مانند شکن بغل وشکم وذلک بدن وحاصل تتبع
قطنه مخلوط بمشک در فرج داخل کند بعد غسل حیض مسئله بسبب حدث اکبر حرام میشود قرأة قرآن بحدیث ترمذی لا یقرء الجنب
والحائض شیئا من القرآن وفی اسناده مقال وله شواهد **باب** اذا نسی الجنب فصلی ولم یغتسل ان یذکر فی الصلوة
استانف او بعدها اعاد ولو بعد ذهاب الوقت چون فراموش کند جنب پس نماز گذارد وحالانکه غسل نکرده هست اگر یاد
کرد در اثنای صلوة از سر نو ابتدا کند واگر یاد کرد بعد فراغ ازان اعاده نماید نماز را اگرچه بعد گذشتن وقت باشد **مالک**
عن اسمعیل بن ابی حکیم ان عطاء بن یسار اخبره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کبر فی صلوة من الصلوات ثم اشار الیهم
بیده ان امکثوا فذهب ثم رجع وعلی جلده اثر الماء رسول الله صلی الله علیه وسلم تکبیر گفت در نمازی از نمازها بعد
ازان اشاره کرد بسوی مقتدیان بدست خود که بر جای خود ساکن باشید پس رفت بخانه بعد ازان رجوع کرد
وبر بدن او اثر آب بود مترجم گوید این حدیث را محمل کرده هست محمد بن الحسن بر سبق حدث در صلوة وبنا کردن بر صلوة
بعد وضو وشیخین بخاری ومسلم این حدیث را بطرق بسیار نقل کرده اند بعض آن مصرح هست که آنحضرت صلعم

غسل بود و آنحضرت آنرا فراموش کرده بودند بعد تکبیر بیاد آمد وند پس رجوع کردند بخانه مبارک و غسل نمودند و استیناف کردند

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن زبيد بن الصلت انه قال خرجت مع عمر بن الخطاب الى الجرف فنظر فاذا هو

قد احتلم وصلى ولم يغتسل فقال والله ما اراني الا وقد احتلمت وما شعرت وصليت وما اغتسلت قال فاغتسل

وغسل ما راى في ثوبه ونضح ما لم يره واذن واقام ثم صلى بعد ارتفاع الضحى متمكنا زبيد بن الصلت گفت برآمدم

همراه عمر بن الخطاب بسوی جرف و جرف موضعی ست نزدیک مدینه مشرفه پس نظر کرد حضرت عمر پس ناگاه مطلع

کردید محتلم شده ست و نماز گذارده ست و غسل نکرده یعنی منی در جامه خود یافت پس گفت قسم بخدا نمی بینم خود را مگر محتلم

شده ام و ندانسته ام نماز گذارده ام و غسل نکرده ام گفت زبید بن الصلت پس غسل کرد و شست آنچه دید در جامه

خود یعنی از منی و آب زد بر آنچه ندید یعنی بر آنجا که اثر منی ندید و اذان گفت و اقامت گفت بعد ازان نماز گذارد بعد بلند

شدن گرمی آفتاب باطمینان و آهستگی نه بشتابی و سبکی **مالك** عن اسمعيل بن ابي حكيم عن سليمان بن يسار

ان عمر بن الخطاب غدا الى ارضه بالجرف فراى في ثوبه احتلاما قال لقد ابتليت بالاحتلام منذ وليت امر

الناس فاغتسل وغسل ما راى في ثوبه من الاحتلام ثم صلى بعد ان طلعت الشمس عمر بن الخطاب وقت صبح رفت

بسوی زمین خود که در جرف بود پس دید در جامه خود اثر احتلام را گفت هر آئینه من مبتلا شدم باحتلام ازان زمان که مرا

متولی امور مسلمانان کرده اند یعنی مرا خلیفه ساخته اند حاصل اینست که احتلام از خوردن طعام چرب پیدا میشود زیرا که

سبب آن زیادة تولد منی ست باوجود رخاوة اوعیه او پس غسل کرد و شست آنچه دید در جامه خود از اثر احتلام پس

نماز گذارد بعد از انکه برآمد آفتاب **باب** اذا راى في ثوبه احتلاما ولا يذكر شيئا راه ما ذا يفعل چون به بیند

در جامه خود اثر احتلام و یاد ندارد هیچ خوابیکه دیده باشد چه کار کند قال يحيى قال مالك في رجل وجد في ثوبه اثر

احتلام ولا يدري متى كان ولا يذكر شيئا راه في منامه قال ليغتسل من اخر نومة نامها فان كان

قد صلى بعد ذلك النوم فليعد ما كان صلى بعد ذلك النوم من اجل ان الرجل ربما احتلم ولا يرى شيئا

ويرى ولا يحتلم فاذا وجد في ثوبه ماء فعليه الغسل وذلك ان عمر بن الخطاب اعاد ما كان صلى لاخر

نومة نامها ولم يعد ما كان قبله گفت مالک در باب شخصی که یافت در جامه خود اثر احتلام و نمیداند که کی شد

احتلام و یاد ندارد چیزیکه دید آنرا در خواب خود گفت باید که غسل کند از آخر خوابی که خفته ست تا آن خواب

و باید که اعاده کند آنچه گذارده ست بعد ازین خواب بسبب آنکه مرد گاهی محتلم میشود و در خواب نمی بیند چیزی و گاهی

در خواب می بیند و محتلم نمیشود پس چون بیابد در جامه خود منی را لازم ست بروی غسل کردن و حکم اینست بدلیل آنکه

٥٠ قوله

وعلى هذا اهل العلم

في الجنب اذا صلى ناسيا

الجرف موضع قريب

من المدينة

٥١ قوله

وعليه اهل العلم

٥٣

حضرت عمر اعاده کرد آنچه گذارده بود و بعد آخر خوابی که خفته بود و بآن خواب اعاده نکرد آنچه پیش از خواب گذارده بود **باب** اذا رأت

المرأة مثل ما یری الرجل اغتسلت چون به بیند زن مانند آنچه می بیند مرد باید که غسل کند **مالک** عن ابن شهاب عن

عروة بن الزبیر ان ام سُلیم قالت لرسول الله صلی الله علیه وسلم یا رسول الله المرأة تری فی المنام مثل ما یری الرجل اتغتسل

فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم فلتغتسل فقالت لها عائشة اُفٍّ لکِ وهل تری ذلک المرأة فقال لها

رسول الله صلی الله علیه وسلم تَرِبَتْ یمینکِ ومن این یکون الشَّبَهُ ام سلیم التماس کرد بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم که

یا رسول الله زن می بیند در خواب مانند آنچه می بیند مرد آیا غسل بکند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را آری باید که غسل

بکند پس گفت ام سلیم را حضرت عائشه دلتنگ شدم از تو آیا می بیند این قسم خواب را زن پس گفت آنحضرت صلعم ای عائشه نخاک

آلوده باد دست راست تو و این کلمه تنبیه است بر جهل سفه نه دعای بد والله اعلم و از کجا میباشد مشابهت یعنی مشابهت در میان

والده و ولد منی شود مگر از جهت وجود منی در بدن مرأة و چون منی در بدن مرأة موجود است استبعاد احتلام وجهی ندارد والله اعلم

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه عن زینب بنت ابی سلمة عن ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم

انها قالت جاءت ام سلیم امرأة ابی طلحة الانصاری الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت یا رسول الله ان الله

لا یستحیی من الحق[له] هل علی المرأة من غسل اذا هی احتلمت قال نعم اذا رأت الماء آمد ام سلیم زن ابو طلحه انصاری

بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آئینه خدا تعالی شرم ندارد از سخن راست آیا بر زن غسل است چون

وی خواب بیند فرمود آری وقتیکه بیند آب منی را مترجم گوید ازین حدیث معلوم شد که اعتماد بر رؤیت آب است نه بر دیدن

خواب و درین حدیث اختلاف کرده اند جمیع گفته اند هر آبیکه باشد در ثوب موجب غسل است بجهة عموم لفظ ما و محققین بر آنند

که از آب منی را اراده کرده اند و آنحضرت صلعم بلفظ آب کنایه کرده اند از منی زیرا که صریح ذکر وی مکروه داشتند **باب** صفة

الغسل بچه وضع باید کرد غسل **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم کان اذا اغتسل من الجنابة بدأ فغسل یدیه ثم توضأ کما یتوضأ للصلوٰة ثم یدخل اصابعه فی الماء

فیخلل بها اصول شعره ثم یصب علی رأسه ثلاث غرفات بیدیه ثم یفیض الماء علی جلده کله مرویست از حضرت

عائشه رضی الله عنها که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون غسل میکرد از جنابة شروع میکرد باین کیفیت که می شست دو دست

خود را باز وضو میکرد چنانکه وضو می کرد برای نماز باز در می آمد انگشتان خود را در آب پس داخل میساخت آنها را در

بیخهای موی خود بعد ازان میریخت بر سر خود سه غرفه بدو دست خود بعد ازان جاری می کرد آب را بر بدن خود همه آن

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا اغتسل من الجنابة بدأ فافرغ علی یده الیمنی فغسلها ثم غسل فرجه

[له] قلت وعلی هذا اهل العلم

ثم مضمض واستنثر ثم غسل وجهه ونضح في عينيه ثم غسل يده اليمنى ثم غسل يده اليسرى ثم غسل رأسه ثم اغتسل

فافاض عليه الماء عبداللہ بن عمر چون غسل میکرد از جنابة شروع میکرد باین کیفیت که میریخت بر دست راست خود آب را پس می شست آنرا باز می شست فرج خود را بعد ازان مضمضه میکرد و استنثار می نمود بعد ازان می شست روی خود را و آب میزد بر هر دو چشم خود بعد ازان شست دست راست خود را بعد ازان شست دست چپ خود را بعد ازان شست سر خود را باز غسل کرد پس جاری ساخت بر خود آب را

مالك انه بلغه ان عائشة ام المؤمنين سئلت عن غسل المراة من الجنابة فقالت لتحفن على راسها ثلاث حفنات من الماء ولتضغث راسها بيديها

سوال کرده شد حضرت عائشه را از کیفیت غسل زن از جنابة پس گفت باید که دو دست خود پر کرده ریزد بر سر خود سه بار آب را باز باید که برهم کند و بمالد موی سر خود را بدو دست خود مترجم گوید ازینجا معلوم شد که یکی از سنن غسل شستن دو دست ست قبل ادخال اناء و شستن فرج و هر جا که منی رسیده باشد و وضو کردن و اگر کسی موی داشته باشد بدو دست آب گرفته درمیان بیخ موی رساند بعضی موی را ببعض بمالد بعد ازان جاری کند آب را بر تمام بدن باستیعاب و سه بار جاری کردن تمام سنت ست باقی ماند آنکه آب زدن بر دو چشم نزدیک جمهور سنت نیست بلکه باهستگی دست تر بر دو چشم بمالد و نضح مذهب ابن عمر ست فقط دیگر آنکه نقض ضفائر یعنی باز کردن گیسوها بافته در حق زنان ضرور نیست بلکه رسانیدن آب به بیخ موی کافیست دیگر آنکه شستن پایها در بعض روایات در اثنای وضو واقع شده ست و در بعضے روایات عقب غسل و هر یکی را وجهی ست

باب اذا اراد الجنب ان ينام او يطعم قبل الغسل استحب له الوضوء

چون اراده کند جنب که بخواب رود یا طعام خورد پیش از غسل مستحب ست او را وضو کردن

مالك عن عبد الله ابن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال ذكر عمر بن الخطاب لرسول الله صلى الله عليه وسلم انه تصيبه جنابة من الليل فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم توضأ واغسل ذكرك ثم نم ذکر کرد حضرت عمر بحضور آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم که میرسد او را جنابت در بعض اوقات شب یعنی دران حالت غسل میسر نمیشود والله اعلم پس گفت او را رسول صلی الله علیه وسلم وضو بکن و بشو ذکر خود را بعد ازان بخواب رو

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها كانت تقول اذا اصاب احدكم المراة ثم اراد ان ينام قبل ان يغتسل فلا ينم حتى يتوضأ وضوءه للصلوة

حضرت عائشه رضی الله عنها میگفت چون برسد یکی از شما بزن خود یعنی جماع کند بعد ازان خواهد که بخواب رود پیشتر از آنکه غسل نماید پس باید که بخواب نرود تا آنکه وضو کند مانند وضو خود برای نماز

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا اراد ان ينام او يطعم وهو جنب غسل وجهه ويديه الى المرفقين ومسح براسه ثم طعم او نام عبد الله بن

٤ قلت وهذا قول أكثر أهل العلم وأن الوضوء في الغسل سنة

٥ قلت وعليه أهل العلم

٩٤

عمر چون میخواست که بخواب رود یا طعام خورد حالانکه با جنابت میبود می شست روی خود را و دو دست خود را تا آرنج و مسح میکرد
بر سر خود و بعد ازان میخورد یا بخواب میرفت مترجم گوید در حدیثی دیگر نزدیک ابی داؤد و محمد بن الحسن آمده است که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بخواب میرفت حالانکه جنب میبود بغیر آنکه دست رساند بآب و ازین حدیث معلوم میشود که امر برای
استحباب است نه برای وجوب و اثر عبد الله بن عمر دلالت میکند که اگر تمام وضو میسر نشود هر چه میسر شود بکند **باب** لا باس
بعرق الجنب باک نیست بعرق جنب یعنی عرق نجس نیست **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یعرق فی الثوب
وهو جنب ثم یصلی فیه عبد الله بن عمر عرق میکرد در جامه حالانکه جنب میبود باز نماز میگذارد در انجا **باب** لا یمس المصحف
محدث ولا جنب مساس نکند مصحف را کسیکه بی وضو باشد و نه جنب **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم ان فی
الکتاب الذی کتبه رسول الله صلی الله علیه وسلم لعمرو بن حزم ان لا یمس القرآن الا طاهر بود در مکتوبیکه آنحضرت صلعم
نوشتند آنرا برای عمرو بن حزم یعنی تا عمرو بن حزم ببرد بسوی اقبال یمن والله اعلم این کلمه که دست نرساند بقرآن مگر طاهر
یعنی از جنابت و حدث مترجم گوید در تحریم مس محدث مصحف را اتفاق است بعد ازان اختلاف کردند در مس بواسطه جامه
یا محمل بعلاقه یا برو ساده جمعی منع کرده اند نظر بغرض آنحکم که تعظیم و اکرام قرآن است و درین غرض همه صور برابر است
و جمعی جایز داشته اند نظر بلفظ مس و آنچه غیر مس است حدیث ازان ساکت است و ابهم محتمل است **باب** یجوز للمحدث ان
یقرأ القرآن من ظهر القلب دون الجنب والحائض جایز است خواندن قرآن از بر یعنی از یاد خود محدث را بغیر نظر در مصحف
در حالتی که بغیر وضو باشد نه جنب و نه حائض را **مالك** عن ایوب بن ابی تمیمة السختیانی عن محمد بن سیرین ان عمر
بن الخطاب کان فی قوم وهم یقرؤن القرآن فذهب لحاجته ثم رجع وهو یقرأ القرآن فقال له رجل یا امیر المؤمنین
اتقرأ ولست علی وضوء فقال عمر من افتاک بهذا امسیلمة بود حضرت عمر بن الخطاب در میان قومی و ایشان
میخواندند قرآن را پس رفت حضرت عمر برای حاجت خود و بعد ازان باز آمد و او میخواند قرآن را پس گفت او را شخصی
یا امیر المومنین آیا میخوانی قرآن را و نیستی با وضو پس گفت عمر که فتوی داد ترا باینحکم آیا مسیلمه کذاب فتوی داد
یعنی از شریعت محمدی نیست علیه الصلوة والتسلیمات والله اعلم **باب** قدر ماء الغسل باب در بیان
مقدار آب غسل **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عائشة ام المؤمنین ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم کان یغتسل من اناء وهو الفرق من الجنابة مروی است از حضرت عائشه
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم غسل میکردند از آوندیکه وی فرق بود از جهة جنابة فَرَق بفتحتین آوندیست
که سه صاع را گنجایش کند و آن بحساب صاع مدینه شانزده رطل است مترجم گوید که این تقدیر

۵۳ قلت وعلى هذا اهل العلم

۵۴ قلت وعلى هذا اهل العلم

۵۵ قلت وعلى هذا اهل العلم

۵۶ وعجز انه صلى الله عليه وسلم كان يغتسل بالصاع الى خمسة امداد وقال اهل العلم الفرق والاستيعاب بالماء مستحب والاسراف مكروه والصاع يطلق على الفرق والصاع حتى لا يعنى معنى التقدير ولا يحل بلغ يتحر التوضيه ولا اخل وحل الفرق

برای تعیین و تحدید نیست زیرا که ابدان بنی آدم متفاوت اند و حالات مقصد ازالهٔ درن و تبرید و غیر آن مختلف پس گاهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسه صاع غسل میکردند و گاهی بکمتر از آن حتی که در حدیث متفق علیه واقع شده کان صلی الله علیه وسلم یغتسل بالصاع الی خمسة امداد و کان یتوضأ بالمد غسل میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیک صاع تا پنج مد و وضو میکرد بیک مد صاع نزدیک اهل مدینه پنج رطل و ثلث رطل ست و مد ربع صاع را گویند و آن بحساب صاع مدینه یک رطل و ثلث رطل خواهد بود

باب ماء البحر طهور آب دریای شور پاک کننده ست **مالک** عن صفوان ابن سلیم عن سعید بن سلمة من آل بنی الازرق عن المغیرة بن ابی بردة وهو من بنی عبد الدار انه اخبره انه سمع ابا هریرة یقول جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله انا نرکب البحر ونحمل معنا القلیل من الماء فان توضأنا به عطشنا افنتوضأ من ماء البحر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو الطهور ماؤه الحل میتته ابو هریره گفت که آمد شخصی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آینه ما سوار میشویم بر دریا و برمیداریم با خود آب اندک پس اگر وضو کنیم بآن تشنه مانیم پس آیا وضو بکنیم بآب دریا پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دریا پاک کننده ست آب او و حلال ست مرده او یعنی ماهی را بی ذبح میتوان خورد

باب الحیاض لا تنجس بورود السباع و دخول قوائمها التی لا تنفک عن النجاسات حوضها نجس نمیشود بآب خوردن جانوران درنده و در آمدن پایهای ایشان در آب که خالی نیستند از نجاسات **مالک** عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب ان عمر بن الخطاب خرج فی رکب فیهم عمرو بن العاص حتی وردوا حوضا فقال عمرو بن العاص لصاحب الحوض یا صاحب الحوض هل ترد حوضك السباع فقال عمر بن الخطاب یا صاحب الحوض لا تخبرنا فانا نرد علی السباع و ترد علینا حضرت عمر برآمد یعنی باراده سفر در جمعی از شتر سواران که درمیان آن جمع بود عمرو بن العاص تا آنکه وارد شدند بر حوضی پس گفت عمرو ابن العاص صاحب حوض را ای صاحب حوض آیا وارد می شود بر حوض تو جانوران درنده پس گفت او را عمر بن الخطاب ای صاحب حوض خبر مده ما را زیرا که هر آئینه ما وارد حوض می شویم عقب درندها و درندها وارد می شوند عقب ما یعنی امریست معلوم ما بالقطع و مانع طهارة نمیشود مترجم گوید معلوم ست بیقین که حیاض حجاز غدیر کبیر نمی باشد و نه عشر در عشر و نیز معلوم ست که عشره و سبو را حوض نمی گویند و نیز معلوم ست که بوقوع نجاستی که تغییر نکند طعم یا بو یا رنگ آب را حکم او مانند حکم دخول قوائم سباع ست پس حاصل شد

له قلت وعلیه اهل العلم فی جواز الوضوء بماء البحر

له قلت فیه الشافعی الماء الکثیر لا ینجس بوقوع النجاسة مالم یتغیر بالقلتین بحیث اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا والقلتان خمس قرب وقدرهما خمسمائة رطل وقدره الحنفیة بالغدیر الکبیر الذی لا یتحرک طرفه بتحریک الطرف الآخر او العشر فی العشر ۱۲

۵۷

از این حدیث که وقوع نجاست غیر متغیره احد اوصاف در آب کثیر آن آب را نجس نمی گرداند و مذهب مالک آنست که آب کثیر بنجاست
غیر متغیره احد اوصاف نجس نمی شود بخلاف ماء قلیل لیکن تقدیر نکرده است کثیر را و آنرا بر آنچه مفهوم شود از لفظ حوض جابیه
دون حفره و انا میگذارد و شافعی تقدیر کرده است بدو قله بحدیث اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا بغوی گفته است که
نقل کرده است شافعی از ابن جریج این حدیث را و در آن روایة گفته است بقلال هجر و هجر بفتحتین نام دهی است گفت ابن
جریج من دیده ام قلال هجر را یک قله از آن وسعت میکند دو قربه را یا دو قربه و چیزی بالای آن بعد از آن شافعی مقدر
کرده است به پنج قربه و یاران او گفته اند پنج قربه پانصد رطل میباشد مترجم گوید این تقدیر نیز بتخمین راجع میشود عند التحقیق
زیرا که قله گاهی کلان میباشد و گاهی خورد چنانچه ابن جریج تصریح کرده و از شی لازم نیست که نصف قربه اخذ کرده شود
مگر بنا بر احتیاط و قربه نیز متفاوت میباشد آنرا بر صد رطل حمل کردن خالی از تکلفی نیست پس اصح اقوال همان قول
اولست و آن اشبه است بمذاهب سلف تفویض بعض مفاهیم الفاظ از عرف و لغت و حدیث قلتین تقریب آن مفهوم است
باذهان نه تحدید زیرا که هرچه دون قلتین باشد در حد اوانی و حفره داخل است و هرچه فوق قلتین باشد چون در
زمین معتدل الانخفاض بود حوض و جابیه میتوان گفت و جمعی بمالک نسبت کرده اند که فرق ندارد آب کثیر و آب
قلیل و این خلاف قول مالک است در موطا قال یحیی و سئل مالک عن رجل جنب وضع له ماء یغتسل منه فنسی فادخل اصبعه
فیه لیعرف حر الماء من برده قال مالک ان لم یکن اصاب اصابعه اذی فلا اری ذلک ینجس علیه سوال کرده شد مالک را
از حکم مردی با جنابت که نهاده شد برای او آب که غسل کند پس فراموش کرد که او را جنابت رسیده است پس داخل کرد
انگشت خود را در آب تا باز شناسد گرمی آب را از سردی آن آب گفت مالک اگر نرسیده باشد بانگشتهای او ناپاکی
نمی بینم که این فعل نجس میکند آب را بر ضرر این شخص پس مفهوم ان لم یکن اصابه دلالت میکند که اگر نجاستی حقیقیه بدست
او رسیده باشد نجس کند بروی آب را و فی رسالة ابن ابی زید و قلیل الماء ینجسه قلیل النجاسة و بغوی گفته است
تقدیر کرده اند بعض اصحاب الرای ماء کثیر را که بوقوع نجاسة غیر موثره نجس نشود با آنکه باشد ده در ده و این تحدید نیست
که باصلی از اصول شرع رجوع میکند و بعض آخر تقدیر کرده اند با آنکه باشد غدیر عظیم بحیثیکه جنبانیده شود یک جانب آن بی آنکه در
جنبش بیاید جانب دیگر و این حد نهایت در جهالت است بجهة اختلاف احوال جنبش دهندگان در قوة و ضعف انتهی
والله اعلم و تحقیق درین مسئله آنست که درین باب سه حدیث مروی شد یکی حدیث قلتین که در مسئله حیاض فلوات وارد
شده است اذا کان الماء قلتین لیس یحمل الخبث و این حدیث بمفهوم مخالف خود دلالت میکند بر آنکه ما دون قلتین
حمل خبث مینماید دیگر حدیثی که در بیر بضاعه وارد شده است ان الماء طهور لا ینجسه شیء و آن بعموم خود دلالت میکند

بطهارت

بر طہارت جمیع میاہ اگرچہ ہوردآن فوق قلتین نیست اسیوم حدیث لا یبال فی الماء الدائم الذی لا یجری ثم یغتسل بہ
و این حدیث دلالت میکند باقتضاء برآنکہ مارا کہ نجس میشود ببول آہذا از غسل در آن منع کردہ اند و بمفہوم مخالف
برآنکہ حکم مار جاری خلاف حکم مار راکدست پس مالک در قول مشہور قائلست بآنکہ مار قلیل نجس نمی شود بوقوع نجاست
درومی تا وقتیکہ متغیر نشدہ است بجہتہ عموم ان الماء طہور لا ینجسہ شئی و شافعی حدیث قلتین را پیش گرفتہ است و بعضی
گفتہ کہ حدیث بیر بضاعہ مخالف حدیث قلتین نیست زیراکہ بیر بضاعہ مار کثیر بود کہ وقوع این اشیا او را
متغیر نمی ساخت مترجم گوید فیہ نظر زیراکہ استدلال بعموم لفظ ست نہ بخصوص واقعہ و اگر گویند این عموم خاص است
بقلتین و ما فوق آن گوئیم قدریکہ مفہوم مخالف بران دلالت میکند آنست کہ حکم ما دون قلتین غیر حکم قلتین ست اگرچہ
آن مغائرت بکراہتہ یکی و عدم کراہتہ آخر باشد یا مقید بودن یکی بقیدی دون الآخر و ابو حنیفہ مار جاری را
خاصیتی می نہد کہ بمخالطتہ نجس نجس نمی شود مترجم گوید بنا فہم آن از حدیث مار راکد بران ست کہ علتہ نہی تنجیس ست
بقرینہ ثم یغتسل بہ و نہی متعلق باشد بمجموع این دو فعل و درین ہر دو مقاربہ بحث ست بلکہ حق آنست کہ علتہ نہی ایذای بنی آدم
استحقاق لعن ست بسبب تنجیس بالفعل اگر فی الحال متغیر گردد یا بسبب تنجیس بعد حینے اگر فی الحال متغیر نکند زیراکہ چون این
شخص فتح باب نماید دیگران اقتدا کنند باو و امر منجر گردد بتغیر و تنجیس و بحقیقت نہی از مجموع بول و غسل نیست بلکہ از کل واحد
بدلیل حدیث ابی داود لا یبولن احدکم فی الماء الدائم و لا یغتسل فیہ من الجنابہ و در روایتہ دیگر منع از وضو نیز آمدہ و حکمت نہی
تکدیر مار ست و او را در معرض نفرت طبایع سلیمہ ساختن پس آنچہ اقرب بتحقیق می نماید آنست کہ اینجا دو علتہ ست ہر دو موثر
تغیر بنجاستہ و مخالطتہ بنجاستہ پس تغیر او را نجس می سازد قطعاً و مخالطتہ مکروہ می سازد بکراہتہ شدیدہ کہ جز بضرورة نباید
مرتکب شدن آن آب قلیل را اختلاف کثیر و ہو قول ابن حاجب و القلیل بنجاستہ المشہور مکروہ و قیل نجس یعنی مار قلیل کہ مخلوط
باشد بنجاستہ مشہور از مذہب مالک آنست کہ مکروہ ست و بعضے گفتہ اند کہ نجس ست و اینجا مفہوم مخالف حدیث قلتین و مفہوم
مخالف قول مالک با عموم حدیث ان الماء طہور آشتی پیدا کردند واللہ اعلم **باب** جواز الوضوء مع النساء در بیان جائز
بودن وضو با زنان **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یقول ان کان الرجال و النساء فی زمان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیتوضؤون جمیعا ابن عمر میگفت کہ ہر آئینہ بودند مردان و زنان در زمان آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم وضو میکردند با یکدیگر یعنی ہر مردی با زن خود یا با محرم خود در یک صحیفہ وضو میکردند **باب** اذا خلت الحائض
والجنب بماء ہل یجوز الغسل بذالک چون مخلی شود زن حائض یا جنب بآبی یعنی وضو کرد یا غسل نمود آیا جائز ست
مرد را غسل کردن بآن آب کہ باقی ماندہ باشد از وی **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یقول لا باس

له قلت و علیه اکثر اهل العلم

بات نغتسل بفضل المراءة مالم تكن حائضا او جنبا عبد الله بن عمر میگفت هیچ باک نیست از آنکه غسل کند بآب پس مانده از

مادام که نباشد این زن حائض یا با جنابت مترجم گوید جمعی از علما مثل احمد و اسحق قائل اند بآنکه مکروه است وضو

کردن بآب پس مانده زن و عبد الله بن عمر بآن رفته است که منهی است وضو کردن بآب پس مانده از وضوی زن

حائض یا با جنابت نه زن محدثه و تعقب کرده اند حفاظ حدیث هر دو مذهب را بحدیث حسن ترمذی و نسائی که میمونه

میگوید جنب شدم من و رسول الله صلی الله علیه و سلم پس غسل کردم از جفنه یعنی پیاله کلان و باقی ماند در جفنه

بقیه از آب پس آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا غسل کنند از آن جفنه گفتم هر آئینه من غسل کرده ام ازین جفنه

پس غسل کرد آنحضرت صلعم و فرمود هر آئینه آب بروی جنابت نباشد والله اعلم **باب** سؤر الهرة طاهر

پس خورده گربه پاک است **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة الانصاری عن حمیدة بنت ابی عبیدة بن

فروة عن خالتها كبشة بنت كعب بن مالك وكانت تحت ابن ابی قتادة انها اخبرتها ان ابا قتادة دخل عليها

فسكبت له وضوءً فجاءت هرة لتشرب منه فاصغى لها الاناء حتى شربت قالت كبشة فرآني انظر اليه فقال

اتعجبين يا ابنة اخي قالت فقلت نعم فقال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انها ليست بنجس انما هي من

الطوافين عليكم او الطوافات بود كبشه زن پسر ابو قتاده وی خبر داد که ابو قتاده داخل شد بر کبشه پس ریخت کبشه

برای او آب وضو در آوندی پس آمد گربه تا بنوشد از آن آب پس کج ساخت ابو قتاده برای گربه آوند را تا آنکه

بنوشید گفت کبشه پس دید مرا ابو قتاده که می نگرم بسوی او پس گفت آیا تعجب میکنی ای دختر برادر من گفت کبشه

پس گفتم آری تعجب میکنم پس گفت ابو قتاده پر آئینه رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود هر آئینه گربه نیست نجس

هر آئینه وی از ذکور طواف کنندگان است بر شما یا از اناث طواف کنندگان است یعنی اگر گربه نر است در طوافین

داخل است و اگر ماده است در طوافات درین حدیث یحیی بن یحیی را دو جا وهم واقع شده یکی آنکه در روایت

یحیی بن یحیی حمیده بکسر میم و فتح حامی محفوظ است و صواب آنست که اکثر رواة موطا ذکر کرده اند حمیده

بتصغیر دویم آنکه یحیی بن یحیی بنت ابی عبیده ابن فروه گفته و آن وهم است صواب آنست که ابو مصعب و غیره و دیگر

اکثر رواة موطا گفته اند بنت عبید بن رفاعه والله اعلم خطابی گفته است کلمه انها من الطوافین علیکم او الطوافات دو وجه وارد

یکی آنکه مراد از طوافین و طوافات غلامان و کنیزکان اند که پیوسته در خانه برای خدمت می آیند و میروند دیگر آنکه مراد

سائلان باشد که بر دروازهای مردمان گروند و سوال میکنند بهر تقدیر تشبیه است گربه را با آدمیان در طهارت سؤر

قال مالك لا بأس بها الا ان ترى في فمها نجاسة گفت مالک هیچ باک نیست پس خورده گربه را مگر آنکه ببینی

وقال يحيى بن يحيى بنت ابي عبيدة بن فروة وهو وهم والصواب ما قاله سائر رواة الموطا بنت عبيد بن رفاعة قال اكثر اهل العلم سؤر الهرة طاهر الا ابا حنيفة قال مكروه وقوله انها من الطوافين عليكم او الطوافات على قول ابي حنيفة ان الهرة [illegible] لما كان حالها يقتضي ان يكثر سؤرها كان نجسا لكنها تطوف فالتحق في الضائقة فعفى عنها حرجا والحرج مدفوع وعلى هذا ينبغي ان يكون سؤر سائر السباع نجسا وعلى قول الشافعي ان تقصير عمل تعاهدها بمنزلة عليها بانها بمنزلة المماليك والخدم [illegible] الكتب

(ددوابو)

دندان او بنجاستی مترجم گوید شافعی و غیر او از فقهای محدثین حمل کرده اند بر گربه یوز و روباه و خر از یرا که لحم گربه
حرام ست و دهن او و پنجه او متنجس ست پس چون این را در گربه اثری پیدا نشد حکم سائر سباع و حمار نیز همان
باشد بخلاف سگ که نجاست آن اغلظ ست پس محمول نباشد بر گربه و ابو حنیفه تخصیص کرده ست طهارة سؤر را
بگربه و کلمه انها من الطوافین علیکم او الطوافات بیان فارق دانسته زیرا که آن اشاره ست بحرج در تحفظ
از سؤر هره و آن معنی در سائر سباع یافته نمی شود بالجمله نزدیک جمیع علما این حکم مخصوص ست بصورتیکه
نجاست بر دهن گربه ظاهر نباشد اگر نجاست بر دهن گربه ظاهر دیده شود نجس ست **باب** سؤر الکلب
نجس یغسل منه الاناء سبعا پس خورده سگ ناپاک ست شسته شود از وی آوند را هفت بار **مالك**
عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا شرب الکلب فی اناء
احدکم فلیغسله سبع مرات رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بنوشد سگ در آوند کسی از شما باید
بشوید آن را هفت بار مترجم گوید شافعی و شیخین از طرق دیگر روایت کرده اند این حدیث را و دران روایت زیاده
است این کلمه اولهن او اخرهن بالتراب نخستین این هفت بار یا آخرین این هفت بار شستن باشد
بخاک یعنی بعد آلوده کردن بخاک بشوید اول باشد یا نباشد پس نزدیک فقهاء محدثین اگر سگ ولغ کند در
آوندی که دران آب باشد یا مائع دیگر آن چیز را باید ریخت و آن آوند را هفت بار باید شست یکبار از ان
مکدر بخاک کرده و شافعی حمل کرده ست خوک را بر سگ جمهور حمل نکرده اند زیرا که عرب مخالطت داشتند
با کلاب پس شرع بهفت بار شستن فرمود از لعاب آن تا منع باشد ایشان را از نزدیکی کلاب و این معنی
در خوک یافته نمی شود والله اعلم مسئله تنقیح کرده ولغ را بملاقات چیزی از کلب بول باشد یا لعاب یا عرق
یا عضوی از اعضا زیرا که فم کلب اطیب اعضاء اوست پس حال اعضاء دیگر بطریق اولی مانند آن باشد
و معنی ولغ رسیدن لعاب ست و عرق نیز مانند اوست بلکه بول اخبث از وی **باب** کیف یغسل دم الحیض چگونه
شسته شود خون حیض **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه عن فاطمة بنت المنذر بن الزبیر عن اسماء
بنت ابی بکر الصدیق انها قالت سألت امرأة رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت ارایت احدانا
اذا اصاب ثوبها الدم من الحیضة کیف تصنع فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اصاب ثوب احدکن الدم من
الحیضة فلتقرصه ثم لتنضحه بالماء ثم لتصل فیه اسماء بنت ابی بکر گفت سوال کرد زنی از آنحضرت صلعم پس گفت آیا دیدی
یکی از ما وقتیکه برسد جامهٔ او را خون از حیض چگونه کار کند پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون برسد جامهٔ

کسی از شاخون حیض باید که بدو انگشت بفشرد و بمالد آنرا بعد از ان آب زند بروی بعد از ان نماز گذارد و در انجا مترجم گوید
یحیی بن یحیی را درین حدیث وهم واقع شده و آن آنکه گفته ست عن ہشام بن عروة عن ابیه عن فاطمه و صواب اسقاط لفظ
ابیه ست چنانچه عبد الله بن سلمه و غیر وی اکثر رواة موطا نقلکرده اند والله اعلم باید دانست قرص و نضح اینجا اشارت است
بمعالجه در دفع عین نجاست پس چون عین نجاست زائل شد جامه طاہر گشت و سه بار شستن شرط نیست نزدیک جمہور
و در حکم حیض ست جمیع نجاسات عینیه مثل روث و بول و عذره مسئله اگر نجاستی عین باشد واجبست ازاله عین او و ہم
و ہر چه میسر شود از ازاله سائر اوصاف از لون و ریح و ہمین ست معنی قرص و نضح و لازم نیست استعمال صابون و مانند آن
و اگر عین نباشد مانند بولی که خشک شده باشد پس ریختن آب بروی و اجتہاد در زوال آن کفایت میکند **باب** تطہیر الاعیان
من البول بصب ذنوب من الماء بول چون برسد بزمین پاک میشود بریختن یک دلو از آب **مالک** عن یحیی بن سعید

انه قال دخل اعرابی المسجد فکشف عن فرجه لیبول فصاح الناس به حتی علا الصوت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اتزکوه فترکوه فبال ثم امر رسول الله صلی الله علیه وسلم بذنوب من ماء فصب علی ذلک المکان در آمد اعرابی بمسجد پس کشاد
ازار خود را از فرج خود تا بول کند پس آواز دادند او را مردمان تا آنکه بلند شد آواز پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگذارید
او را پس بگذاشتند پس بول کرد بعد از ان امر فرمود آنحضرت صلعم با وردن دلو پر آب پس ریخته شد بر آن مکان مترجم گوید
او را برای آن بگذاشتند تا از قطع بول بوی ضرر نرسد و مواضع بسیار از مسجد نجس نکند و از ینجا معلوم شد که اگر بول بر
زمین برسد تطہیر آن بریختن آب ست تا آنکه غالب آید بروی مثل غالب آمدن یک دلو بر بول یک شخص و بعد از ان احتیاج
نقل تراب یا بر آوردن غساله بطرف خارج ضرور نیست و از ابو قلابه و ابو حنیفه نقلکرده اند که زمین پاک میشود بخشک شدن
و آن منافی این حدیث نیست زیرا که تطہیر بہر دو صفت میتواند شد و این حدیث مرسل ست بخاری و بغوی آنرا وصل کرده اند
از طریق یحیی بن سعید عن ابن المسیب عن ابی ہریرة **باب** یطہر الثوب من بول الصبی الذی لم یطعم بالنضح
پاک میشود جامه از بول طفلیکه ہنوز طعام نخورده ست بآب زدن **مالک** عن ہشام بن عروة عن ابیه عن عائشة

زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بصبی فبال علی ثوبه فدعا رسول الله
صلی الله علیه وسلم بماء فاتبعه ایاه آورده شد پیش آنحضرت صلعم طفلی را پس بول کرد بر جامه آنحضرت صلعم پس طلبید
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب را پس تابع بول ساخت آن آب را یعنی آب بروی ریخت **مالک** عن ابن شہاب
عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن ام قیس بنت محصن انها اتت بابن لها صغیر لم یاکل
الطعام الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاجلسه رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجره فبال علی ثوبه فدعا رسول الله

له قوله قال الشافعی اذا اصابت الارض بول او غیره من النجاسة المائعة فصبت علیها الماء حتی غلبها طہرت والغسالة طاہرة اذا لم یکن فیها تغیر ولکنها لا تطہر و فرق بین ورود النجاسة علی الماء و ورود الماء علی النجاسة و عند الحنفیة الارض نجسة والغسالة نجسة لا تطہر بصب الماء حتی ینقل عنها الغسالة

٦٢

صلے اللہ علیہ وسلم بماء فنضحہ ولم یغسلہ ام قیس آورد پسر خوردی از آن خود کہ طعام نخوردہ بود پیش آنحضرت صلے اللہ علیہ
وسلم پس نشاند اورا آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم در بر خود پس بول کرد بر جامہ آنحضرت صلعم پس طلبید آنحضرت آب را پس آب زد
در جامہ و نشست آنرا مترجم گوید نضح جاری کردن آب است برفق و آہستگی و غسل آنجا مالیدن و فشردن است و قول آنحضرت
و بول طفل مذکر کہ ہنوز طعام نخوردہ باشد نجس است ولیکن پاک میشود بآب زدن بغیر مالیدن و افشردن بخلاف بول طفل
انثی و بخلاف طفل کہ طعام میخورد پس ثوب از ین ہر دو بغیر مالیدن و افشردن پاک نشود واللہ اعلم **مسئلہ** معنی حدیث نزدیک
شافعی آنست کہ رش اندا ختن آب است بوجہی کہ عام و غالب شود در موضع بول بغیر سیلان و نزدیک غیر او چنانکہ
خطابی اشارہ کردہ است نضح امرار آب است بر محل بول برفق از غیر مرس و دلک و در غسل رش و دلک میباید و اول او
اقوی است **مسئلہ** در بول صبی و صبیہ کہ تغذی بطعام میکند لا بد است از غسل پس تحنیک بتمر مثلا و تناول سفوف
برای مداواۃ و تناول طعام قلیل بدون اعتماد غذا بران داخل تغذی بطعام نیست **باب** طین الشارع المتیقن
نجاستہ یعفی عنہ مما یتعذر الاحتراز عنہ غالبا گل راہ عام کہ بیقین دانستہ شود ناپاکی آن معفو است آنچہ احتراز از آن
متعذر است از روی گمان غالب **مالک** عن محمد بن عمارۃ عن محمد بن ابراہیم عن ام ولد لابراہیم
بن عبد الرحمن بن عوف انہا سالت ام سلمۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقالت انی امراۃ اطیل ذیلی وامشی فی
المکان القذر قالت ام سلمۃ قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یطہرہ ما بعدہ ام ولد ابراہیم بن عبد الرحمن ابن
عوف سوال کرد ام سلمہ زوجہ آنحضرت را صلے اللہ علیہ وسلم پس گفت ہر آئینہ من زنی ام کہ دراز میکنم دامن خود را و را
میروم در مکانی ناپاک گفت ام سلمہ کہ گفت آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم پاک میکند آن دامن را مکانیکہ بعد از مکانی قذر باشد
یعنی اگر بدامن کسی نجاست راہ رسد و بعد از ان بزمین دیگر و غبار دیگر مخلوط شدہ خشک گردد بفرک یا تبناثر پاک میشود
و این معفو است بسبب حرج چنانکہ شستن تن و جامہ از خون جراحت معفو است نزدیک مالکیہ بسبب حرج و چنانکہ نجاست
رطبہ خف رسیدہ باشد بفرک پاک میشود نزدیک حنفیہ مالکیہ بسبب حرج و چنانکہ ما ستنقع در طرق اگرچہ دران نجاست
باشد معفو است نزدیک مالکیہ بسبب حرج ما ہیچ فرق نمی یابیم درمیان خون جراحت و ما ستنقع نجس کہ بثوب برسد و درمیان
دامنی کہ بان نجس رطبہ برسد و بزمین دیگر مخلوط شدہ و متناثر شود یا مفرک گردد و اللہ اعلم و جمہور فقہاء باین حدیث عامل
نشدند قال ابن حاجب فی المختصر والمشہور ان ذیل المراۃ المطال للستر تصیبہ رطب النجاسۃ لا یطہر بما بعدہ و از اینجا معلوم شود
کہ مذہب مالک درین روایت غریبی است بعفو این نجاست و دران روایت تخصیص کردہ اند ذیل را بآنچہ برای ستر باشد
و ظاہر است سبب تقیید باین قید آنست کہ عاصی را حق رخصت نیست چنانکہ در باب اکل میتہ و تیمم و افطار و قصر تصریح کردہ اند

له قلت قال الشافعی ینضح من بول الغلام ما لم یطعم ویغسل من بول الجاریۃ فی شرح البغوی بان بول الصبی نجس غیر انہ یکتفی فیہ بالرش وھو ان ینضح الماء علیہ بحیث یصل الی جمیعہ فیطہر من غیر مرس ولا دلک وقال ابو حنیفۃ یغسل منہما سواء

٦٣

ونجہ ان یقال من جہۃ ابی حنیفۃ ان المراد بالنضح الغسل الخفیف وبالغسل المرس والدلک واصل المسئلۃ ان التطہیر انما یکون بازالۃ عین النجاسۃ واثرہا وبول الجاریۃ اغلظ وانتن فاحتیج الی زیادۃ المرس ۱۲ شخ

قلت فی المنہاج وطین الشارع المتیقن نجاستہ یعفی عنہ عما یتعذر الاحتراز عنہ غالبا ویختلف بالوقت وموضعہ من الثوب والبدن ۱۲ شخ

وفیه نظر فلهذا ما یتفرع علیه بغوی گفته که حدیث در نجاست خشک است که متعلق شود و ثوب بعد ازان تنا گردد

معفو نظر زیرا که اکثر آنچه متعلق میشود بمشی در مکان قذر نجاست رطب است و آن معلوم است از عادة بقطع آنچه

چیز یکه بعد و آن بقطع معلوم است یا غالب است از عموم تاویل بعید پیاید در مسئله چنین الشارع یطهره ما بعده

نوعی از توسع است در کلام و در اصل مقتضاء مقام آن بود که گویند هو معفو عنه او لا باس به لکن عدول

کردند از مقتضاء مقام باسناد تطهیر بچیزیکه مطهر نجاست نمیتواند شد پس دانسته شد که معفو عنه ست و این

ابلغ ست از اول **باب سبب نزول التیمم** در بیان سبب نازل شدن تیمم **مالک** عن عبد الرحمن

بن القاسم عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین انها قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بعض

اسفاره حتی اذا کنا بالبیداء او بذات الجیش انقطع عقد لی فاقام رسول الله صلی الله علیه وسلم

علی التماسه واقام الناس معه ولیسوا علی ماء ولیس معهم ماء فاتی الناس الی ابی بکر الصدیق فقالوا

الا تری ما صنعت عائشة اقامت برسول الله صلی الله علیه وسلم وبالناس ولیسوا علی ماء ولیس

معهم ماء قالت عائشة فجاء ابوبکر ورسول الله صلی الله علیه وسلم واضع راسه علی فخذی قد نام فقال

حبست رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس ولیسوا علی ماء ولیس معهم ماء قالت عائشة فعاتبنی

ابوبکر وقال ما شاء الله وجعل یطعن بیده فی خاصرتی فلا یمنعنی من التحرك الا مكان راس رسول الله صلی الله علیه وسلم

علی فخذی فنام رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اصبح علی غیر ماء فانزل الله تعالی اية التیمم فقال

اسید بن الحضیر ما هی باول برکتکم یا ال ابی بکر قالت فبعثنا البعیر الذی کنت علیه فوجدنا العقد تحته

گفت عائشه ما مسلمانان که بیرون آمدیم همراه آنحضرت صلعم در بعض سفرها آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفتیم تا وقتیکه

رسیدیم بباديه که بیدا نام دارد یا بادیه که ذات الجیش نام دارد بگسست گلوبندی ازان من پس درنگ کرد

آنحضرت صلعم برای جستن آن و درنگ کردند مردمان همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبودند فرود آمده

بر آب و نبود همراه ایشان آب پس آمدند مردمان بسوی ابوبکر صدیق پس گفتند آیا نمی بینی چیزی که

بعمل آورد عائشه درنگ کنانید آنحضرت را و مردمان را و نیستند فرود آمده بر آب و نیست همراه ایشان

آب گفت عائشه پس آمد ابوبکر صدیق حالانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهاده بود سر مبارک خود را

بر ران من بخواب رفته پس گفت ابوبکر صدیق بند کردی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و مردمان را

و نیستند فرود آمده بر آب و نیست همراه ایشان آب عائشه گفت پس عتاب کرد مرا ابوبکر و گفت آنچه خواست

که میخواست

بیخلانید دست خود را در تهیگاه من پس منع نمیکرد مرا از جنبیدن مگر بودن سر مبارک آنحضرت صلعم بر ران من پس خفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا وقتیکه صبح کرد بر غیر آب پس نازل ساخت خدا تعالی آیه تیمم را پس گفت اسید بن حضیر نیست
این حادثه اول برکت شما ای اهل بیت ابوبکر یعنی از شما همیشه در مسلمانان برکات ظاهر شده آمده است پس برخیزانیدیم
اشتری را که من سوار بودم بران پس یافتیم گلوبند را زیر آن شتر **باب صفة التیمم** باب در بیان کیفیت تیمم **مالك**
عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یتیمم الى المرفقین تیمم میکرد عبد الله بن عمر تا مرفقین یعنی مسح را تا آرنج میرسانید
و بکفین اکتفا نمیکرد وقال یحیی وسئل مالك کیف التیمم واین یبلغ به فقال یضرب ضربة للوجه وضربة لليدين ويمسحهما
الى المرفقين گفت یحیی سوال کرده شد مالك که چگونه میباشد تیمم و تا کجا رسانیده شود آنرا پس گفت باید که بزند
دو ضربه یک ضربه برای روی خود و یکضربه برای دو دست خود و مسح کند دو دست را تا آرنج مترجم گوید در صفت
تیمم اختلاف کرده اند جمهور گفته اند تیمم دو ضربه است یکی برای روی و یکی برای دو دست تا آرنج و احمد و اسحق
گفته اند که تیمم یکضربه است برای وجه و کفین پس اختلاف در دو موضع است در عدد ضربه و در قدر ممسوح و تمسک
کرده است احمد و اسحق بحدیث عمار بن یاسر که آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را فرمود انما یکفیك ان تضرب بکفیك الارض
ثم تمسح بهما وجهك وكفيك جز این نیست که کفایت میکند ترا این کار پس زند بدو کف خود زمین را بعد ازان مسح کردن با
دو کف روی خود را و دو کف دست خود را و این دو حدیث نزدیک من متعارض نیستند زیرا که فعل ابن عمر کمال
سنت است در تیمم و فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم اقل تیمم است چنانکه لفظ یکفیك بآن ارشاد میکند پس چنانکه
اصل وضو یکبار شستن اعضا معلوم است و کمال آن است سه بار شستن و مسح اذنین و مضمضه و استنشاق
با او الحاق کردن است همچنان اصل تیمم یکضربه و مسح تا دو بند دست است و کمال آن دو ضربه و مسح تا آرنج و آنچه
جمعی اختیار کرده اند که اگر بیکضربه تیمم کند کفین را بر روی بمالد و اصابع را بر دو دست تا به تراب مستعمل تیمم واقع نشود
محکم محض است و مخالف ظاهر حدیث عمار رضی الله عنه **باب اذا لم یجد الماء فی الحضر تیمم و صلی** چون نیابد آب را در وطن خود
تیمم کند و نماز گزارد **مالك** عن نافع انه اقبل هو و عبد الله بن عمر من الجرف حتى اذا كانا بالمربد نزل عبد الله فتیمم
صعیدا طیبا فمسح بوجهه ویدیه الى المرفقين ثم صلى باز آمد نافع و عبد الله بن عمر از موضعیکه جرف نام دارد
تا وقتیکه رسیدند بمربد یعنی جای نشستن شتران فرود آمد عبد الله از دابه خود پس قصد کرد زمین پاک را پس مسح کرد
بروی خود و دو دست خود تا آرنج بعد ازان نماز گزارد مترجم گوید این اثر دلالت میکند که سفر شرط صحت تیمم
نیست بلکه اگر در حضر آب را نیابد تیمم کند بسبب بعد از شهر مثلا اگرچه بعد یک میل نباشد و همین است مذهب مالك و فی

٦٤ قلت وعليه الشافعي و ابو حنيفة قالا التيمم ضربتان ضربة للوجه وضربة لليدين الى المرفقين ١٢

٦٥ قلت وعليه اكثر العلماء انه يجوز التيمم لعدم الماء في الحضر اذا لم يكن في العمران ١٢

مختصر ابن الحاجب کذلک الحاضر الصحیح یخشی فوات الوقت علی المشهور ولا یعید یعنی چنین تیمم کند متوطن تندرست که میترسد از فوت

شدن وقت بر قول مشهور و اعاده نکند و قولیست از اقوال شافعی فی المنهاج یقضی المقیم المتیمم لفقد الماء قال المحلی وعلی المختار

الثانی لا یقضی **باب** المتیمم اذا وجد الماء لا یعید الصلوة التی صلیها بالتیمم تیمم کننده چون بیابد آب اعاده نکند

نماز یرا که گذارده است به تیمم **مالک** عن عبد الرحمن بن حرملة ان رجلا سال سعید بن المسیب عن الرجل

الجنب یتیمم ثم یدرک الماء فقال سعید اذا ادرک الماء فعلیه الغسل لما یستقبل مردی سوال کرد سعید بن المسیب را

از حکم شخصی باجنابة که تیمم میکند باز می یابد آب را پس گفت سعید چون بیابد آب ابروی غسل لازم ست برای چیزیکه پیش

می آید یعنی نماز آینده نه نماز گذشته مترجم گوید در صورتیکه در اثنای نماز آب یافت اختلاف کرده اند مالک و شافعی گفته نماز خود را

تمام کند و برای نماز آینده وضو کند و ابو حنیفه گفت که نماز را قطع کند و وضو نماید و از سر نو نماز گذارد و در این هم محتمل است

باب یتیمم لکل صلوة تیمم کند برای هر نماز قال یحیی وسئل مالک عن رجل تیمم لصلوة حضرت ثم حضرت صلوة اخری

ایتیمم لها ام یکفیه تیممه ذلک فقال بل تیمم لکل صلوة لان علیه ان یبتغی الماء لکل صلوة فمن ابتغی الماء فلم یجده

فانه یتیمم پرسیده شد مالک از حکم شخصیکه تیمم کرد برای نمازیکه حاضر شده بود باز حاضر شد نماز دیگر آیا تیمم بکند یا کفایت کند او را همان

تیمم او پس گفت مالک بلکه تیمم کند برای هر نماز زیرا که واجب بروی جستن آب برای هر نماز پس هر که جست آب او پس نیافت آنرا

هر آئینه او تیمم بکند مترجم گوید اختلاف کرده اند درینباب شافعی گفت چون تیمم کرد برای نماز فرض پس هر آئینه بگذارد آن نماز را

بآن تیمم و بگذارد بآن تیمم نوافل را و تیمم کند برای نماز دیگر از فرایض تیممی دیگر و ابو حنیفه گفت کفایت میکند او را همان تیمم تا وقتیکه

محدث نشده یا قادر نشد بر آب **باب** من تیمم فوجد ماء وهو فی الصلوة لا یقطعها کسیکه تیمم کرد پس یافت آب را حالانکه

او در اثنای نماز است باید که قطع نکند نماز را قال یحیی قال مالک فی رجل تیمم حین لم یجد ماء فقام فکبر ودخل فی الصلوة فطلع

علیه انسان معه ماء قال لا یقطع صلوته بل یتمها بالتیمم ولیتوضأ لما یستقبل من الصلوات قال یحیی وقال مالک من

قام الی الصلوة فلم یجد ماء فعمل بما امره الله به من التیمم فقد اطاع الله عز وجل ولیس الذی وجد الماء باطهر منه ولا

اتم صلوة لانهما امرا جمیعا فکل عمل بما امره الله عز وجل به وانما العمل بما امر الله به من الوضوء لمن وجد الماء والتیمم

لمن لم یجد الماء قبل ان یدخل فی الصلوة گفت مالک در حق شخصیکه تیمم کرد وقتیکه نیافت آب را پس برخاست و تکبیر گفت

و داخل شد در نماز پس در اثنای نماز ظاهر شد بر وی آدمی که با وی آب است حکم کرد مالک که قطع نکند نماز خود را بلکه تمام کند آنرا به تیمم

و وضو کند برای چیزیکه پیش می آید از نمازها و گفت مالک کسیکه برخاست باراده نماز پس نیافت آب را پس عمل کرد بچیزیکه امر کرد او را

خدای تعالی بآن از تیمم کردن پس فرمان برداری کرد خدای عز وجل را و نیست کسیکه یافت آب را پاکتر از وی و نه تمامتر از وی از روی صلوة

دزوا

زیرا که آن هر دو که امر کرده شدند همه یکجا پس هر کدام عمل کرد بآن چیز که امر کرد او را خدا تعالی بآنچیز و جز این نیست که عمل با یکچیز بود

ست خدا تعالی را آن است از وضو کردن مر کسی است که یافت آب را و تیمم کردن برای کسیکه نیافت آب را پیش از انکه داخل شود در نماز

باب الحائض تکف عن الصلوٰة ولیس علیها قضاء حائض باز ماند از نماز و لازم نیست بروی قضا کردن **مالک**

باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی المستحاضة فاذا اقبلت الحیضة فاترکی الصلوٰة فاذا ذهب

قدرها فاغسلی الدم عنك وصلی آنحضرت صلعم فرمود در حق مستحاضه پس چون پیش آید حیض یعنی مدتیکه پیش از ان حیض میشد

ترک کن نماز را پس وقتیکه بگذرد قدر مدت حیض پس بشوی خون را از خویش و نماز گذار **باب** الصفرة والکدرة فی

ایام الحیض حیض زردی و کدورة در ایام حیض در حکم حیض ست **مالک** عن علقمة عن امه مولاة عائشة ام المؤمنین

انها قالت کان النساء یبعثن الی عائشة بالدرجة فیها الکرسف فیه الصفرة من دم الحیض یسألنها عن الصلوٰة

فتقول لهن لا تعجلن حتی ترین القصة البیضاء ترید بذلك الطهر من الحیضة زنان میفرستادند بسوی حضرت

عائشه درجه را و در ان درجه پارچه جامه می بود و در ان پارچه زردی از خون حیض سوال میکردند او را از جواز ادای نماز درجه

حقه الیست از خشب که زنان خوشبو و مثل آن در ان نگاه میدارند پس میگفت حضرت عائشه آن فرستندگان را شتاب نکنید در

ادای نماز تا وقتیکه ببینید قصه سفید را اراده میکرد از قصه پاکی از حیض قصه بکسر گچ را گویند و آن کنایت است از سفید بر آمدن

پارچه که در فرج نگاه داشته باشد بی آمیزش خون و بعض گفته اند که قصه چیزیست سفید که در وقت انقضاء حیض از فرج زن

بر می آید و ظاهر از سیاق کلام وجه اول است پس چون از فرج زن پارچه سفید خالص بر آید و آن بانقطاع دم و صفرة باشد

حیض او منقطع میشود و همین است مذهب فقها که صفرة و کدرة در ایام حیض ملحق بحیض است و اگر بعد از انقضاء عادت ظاهر

شود جماعه بر انند که حیض نیست و به قال احمد و نزد شافعی حیض است بشرطیکه از پانزده روز تجاوز نکند و ابو حنیفه گفته که

حیض ست بشرطیکه از ده روز تجاوز نکند **باب** ترك النظر الی الکرسف باللیل نظر نکند زن حایض در شب بپارچه که در

فرج در ایام حیض میدارد **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر عن عمته عن ابنة زید بن ثابت انه بلغها ان النساء

کن یدعون بالمصابیح من جوف اللیل ینظرن الی الطهر فکانت تعیب ذلك علیهن وتقول ما کان النساء یصنعن

هذا خبر رسید بدختر زید بن ثابت که زنان نگاه میکنند چراغها را در وسط شب می بینند بسوی طهر و بود دختر زید بن ثابت

که عیب میکرد این کار را بر ایشان و میگفت زنان نمیکردند این کار را، آن را از آن جهت گوید باحتیاط معلوم کردن ابتدای وقت طهر

از حیض غرض شرعی متعلق است که اگر قبل از طلوع صبح طاهر شده است نماز عشا بروی واجب شود و همچنین در زمان آنحضرت

صلی الله علیه وسلم اینقدر تعمق نبود و بنا بر آنکه در آخر حیض گاهی طهر می بیند و بیک ساعت باز خون رجوع می کند و آن نیز حیض است

صفرة وقیل القصة شیء کالخیط الابیض یخرج بعد انقطاع الدم وعلیه اکثر اهل العلم ان الصفرة والکدرة فی ایام الحیض حیض حتی تخرج من تلك الایام فان رأت ذلك بعد انقضاء العادة فمذهب الجماعة انه لیس بحیض وعلیه احمد وقال الشافعی حیض ما لم تجاوز خمسة عشر وقال ابو حنیفة حیض ما لم یجاوز عشرة

تا آنکه حامل شود و از ظن غالب دم منقطع شد و باز عود نخواهد کرد و از آن وقت حکم طهر کرده میشود چنانکه حیض از زمن

انتقال میکند بصحت تدریجا و بنا می وجوب صوم نیست الا بر ظن غالب بر قوت صوم که حاصل شده است والله اعلم جمهور علما گفته اند

که عیب از آن جهت کرد که دن انکلف میکردند چیزی را که لازم نبود بر ایشان زیرا که لازم نبود بر آنها تفحص طهر مگر وقتیکه برای نماز عجم

برخیزند مترجم گوید فیه نظر زیرا که تفحص طهر در شب باتفاق لازم است تا عشا او در وقت نماز ادا نمایند اگر در وقت آن طهر یقین

معلوم کنند بلکه وجه عیب آنست که در میانه شب انقدر تفحص ضرور نیست بلکه آخر شب قدر یکه وسعت غسل و نماز داشته باشد

نیز کفایه میکند و این از لفظ جوف اللیل برظاهر است یا آنکه منظور در تفحص حال رنگ بود تا اگر زردی یا کدورت باشد حکم

طهری نیست پس عیب حقیقة متعلق بالغای صفرة و کدورت است نه تفحص و تجسس و همینے در حدیث حضرت عائشه مصرح

واقع شده اخرج الدارمی عن عمرة قالت کانت عائشة تنهی النساء لیلا فی المحیض و تقول انه قد یکون الصفرة والکدرة

یا آنکه قضای نماز عشا در ینصورت نزد وی لازم نبود از ینجهت عیب نمود و هو قول سعید بن جبیر بالفعل مذهب ابو حنیفه

آنست که قضای نماز عشا بر وی لازم است اگر در آخر وقت طاهر شده و نزد یک شافعی قضای مغرب و عشا هر دو والله اعلم

باب ما تری الحامل حیض خونیکه حامله می بیند در حکم حیض است **مالك** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم

قالت فی المرأة الحامل تری الدم انها تدع الصلوة خبر رسید مالک را که حضرت عائشه فرمود در باب زن حامل که می بیند خون را

بگذارد نماز را یعنی باز ماند از نماز **مالك** انه سأل ابن شهاب عن المرأة الحامل تری الدم قال تکف عن الصلوة مالک سوال کرد

ابن شهاب را از حال زن حامل که می بیند خون را گفت باز ماند از نماز قال مالك و ذلك الامر عندنا گفت مالک همین است

حکم مسلم و مقرر نزدیک ما یعنی نزدیک اهل مدینه مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه آنچه حامل می بیند استحاضه است منع نمیکند نماز را

و نه روزه را زیرا که در شرع حیض را علامت برائت رحم از حمل مقرر کرده اند و آن مقتضے تنافی است میان حیض و حمل جواب

میگوئیم تنافی مسلم است اما تنافی دو قسم میباشد تنافی غالبا و تنافی دائما و اینجا تنافی غالب متحقق است و آن علامت شدن را

کفایت میکند **باب** المستحاضة تصلی و تصوم و تتوضأ لکل صلوة مستحاضه نماز گذارد و روزه دارد و وضو کند برای

هر نماز **مالك** عن نافع عن سلیمان بن یسار عن ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان امرأة کانت تهراق

الدماء فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فاستفتت لها ام سلمة رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لتنظر الی عدد اللیالی والایام التی

کانت تحیضهن من الشهر قبل ان یصیبها الذی اصابها فلتترك الصلوة قدر ذلك من الشهر فاذا خلفت ذلك

فلتغتسل ثم لتستثفر بثوب ثم لتصل زنی خون روان کرده میشد از وی در عهد رسول الله صلی الله علیه

وسلم پس طلب فتوی نمود برای وی ام سلمه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت

٦٨

قوله قال مالك ... تحقیق ... قال ابو حنیفة ... کالمنعین الطهر ...

صلے اللہ علیہ وسلم باید کہ ببیند شمار آن شبہا و روزہا کہ حایض میشد دران از ہر ماہی پیش از آنکہ برسد او را آنچہ رسید یعنی پیش از آنکہ مستحاضہ شود پس باید کہ ترک کند نماز را قدر ہمان مدت از ماہ و چون پس گذارد آن مدۃ را پس باید کہ غسل کند بعد ازان بر فرج خود ببندد پارچہ را بعد ازان نماز گذارد **مالک** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج

النبي صلے الله عليه وسلم انها قالت قالت فاطمة بنت ابي حبيش يا رسول الله اني لا اطهر افادع الصلوة فقال

لها رسول الله صلے الله عليه وسلم انما ذلك عرق وليست بالحيضة فاذا اقبلت الحيضة فاتركي الصلوة فاذا ذهب

قدرها فاغسلي الدم عنك وصلي گفت فاطمہ بنت ابی حبیش یا رسول اللہ ہر آئینہ من پاک نمیشوم پس آیا ترک کنم

نماز پس فرمود او را آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم جز این نیست کہ این روان شدن خون رگیست و نیست حیض پس

چون پیش آید حیض یعنی مدتیکہ پیش ازان حیض میشد ترک کن نماز را پس وقتیکہ بگذرد قدر مدۃ حیض پس بشوی خون را

از خویش و نماز کن خطابی گفتہ ست کہ معنی عرق آنست کہ علتی ست حاصل شدہ از شگافتہ شدن رگہا و نیست حیض

مترجم گوید تحقیق آنست کہ استحاضہ و حیض ہر دو از یک محل ست لکن حیض موافق عادت نساست و بر طریقیکہ خدا تعالی

برای بندگان خود جبلت ساختہ ست و استحاضہ خلاف عادت ست حاصل شدہ از زنان برطوبت و فساد و عیبہ دم پس

کنایت کردہ شد از فساد و عیبہ بتصدیع عروق **مالک** عن هشام بن عروة عن ابيه عن زينب بنت ابي سلمة

انها رأت زينب بنت جحش التي كانت تحت عبد الرحمن بن عوف وكانت تستحاض وكانت تغتسل وتصلي

زینب دختر ابو سلمہ گفت من دیدم زینب بنت جحش را کہ بود در نکاح عبد الرحمن بن عوف و او مستحاضہ بود پس غسل میکرد

و نماز میگذارد مترجم گوید قاضی عیاض در مشارق الانوار گفتہ کہ ذکر زینب درین حدیث وہم ست و زینب بنت

جحش ہیچگاہ در نکاح عبد الرحمن بن عوف نبود و آنکہ در نکاح عبد الرحمن بود ام حبیبہ بنت جحش خواہر زینب ست

و در احادیث دیگر ذکر کردہ شد حمنہ بنت جحش مستحاض شدہ بود در عہد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم پس بعض گفتہ اند

کہ ام حبیبہ و حمنہ ہر دو بمرض استحاضہ مبتلا شدہ بودند واللہ اعلم **مالک** عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال

ليس على المستحاضة الا ان تغتسل غسلا واحدا ثم تتوضأ بعد ذلك لكل صلوة گفت عروہ نیست بر مستحاضہ مگر

غسل کند یکبار بعد ازان وضو کند برای ہر نماز **مالک** عن سمي مولى ابي بكر ان القعقاع بن حكيم و

زيد بن اسلم ارسلاه الى سعيد بن المسيب يساله كيف تغتسل المستحاضة فقال تغتسل

المستحاضة من طهر الى طهر وتتوضأ لكل صلوة فان غلبها الدم استثفرت

قعقاع و زید بن اسلم ہر دو فرستادند سمی را بسوی سعید بن المسیب تا سوال کند او را چگونہ

غسل کند مستحاضه پس گفت سعید بن المسیب غسل کند مستحاضه از یک طهر تا طهر دیگر و وضو کند برای هر نماز پس اگر غالب شود

بدی خون بربندد بر فرج خود پارچه را برای احتیاط از تلوث ثوب و مکان و سائر بدن **قال** مالك الامر عندنا

ان المستحاضة اذا صلت ان لزوجها ان یصیبها وکذلك النفساء اذا بلغت اقصی ما یمسك النساء الدم فان

رات الدم من بعد ذلك فانه یصیبها زوجها وانما هی بمنزلة المستحاضة گفت مالك امری که مقرر ست نزدیک ما آنست که

مستحاضه وقتی که نماز گذارد میرسد زوج او را که جماع کند با او وهمچنین زن صاحب نفاس وقتیکه رسد آخر مدتی که نگاه میدارند

زنان خون را یعنی آخر مدتیکه از زنان صاحب نفاس خون جاری میشود پس اگر بیند خون را بعد ازین پس جماع کند با او زوج او

جز این نیست که وی مانند مستحاضه است **مسئله** ظاهر مذهب شافعی آنست که مستحاضه را از حیض بدو چیز میتوان شناخت یکی

عادت دوم تمیز لون اما عادت پس بدلیل حدیث ام سلمه لتنظر عدد الایام واللیالی واما تمیز لونی فلقوله صلی الله علیه وسلم فانه دم

اسود یعرف ولفظ اذا اقبلت الحیضة فاترکی الصلوة هر دو را محتمل است پس اگر زن را عادت و تمیز هر دو متحقق باشد تمیز متقدم

است در اعتبار والاردت الی العادة وابو حنیفه میگوید که بهر تقدیر مستحاضه را بالعادت رد باید کرد والله اعلم **مسئله** شافعی

استقرا کرده است که اقل سن حیض نه سال است واقل مدة او یک شبانه روز واکثر او پانزده شبانه روز واقل طهر درمیان

دو حیض پانزده روز است وابهمه استقرار شافعی است دلیلی قوی درین باب یافته نمی شود **باب** الصلوات الخمس تکفر ما بینها

نمازهای پنجگانه زائل میکند صغائر را که درمیان اینها باشند **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه عن حمران مولی عثمان بن

عفان ان عثمان بن عفان جلس علی المقاعد فجاءه المؤذن فاذنه بصلوة العصر فدعا بماء فتوضأ ثم قال والله لا

حدثنكم حدیثا لولا انه فی کتاب الله عز وجل ما حدثتكموه ثم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما من

امرئ یتوضأ فیحسن وضوءه ثم یصلی الصلوة الا غفر له ما بینه وبین الصلوة الاخری حتی یصلیها قال یحیی قال مالك

اراه یرید هذه الایة اقم الصلوة طرفی النهار وزلفا من اللیل ان الحسنات یذهبن السیئات ذلك ذکری

للذاکرین عثمان بن عفان نشست بر مقاعد و آن نام موضعیست که مردم آنجا می نشستند پس آمد پیش او مؤذن پس

خبردار کرد او را بنماز عصر پس طلب کرد حضرت عثمان آب را پس وضو کرد و بعد ازان گفت البته خواهم گفت با شما سخنی را اگر

نه آن بودی که مضمون وی در کتاب خدا تعالی است با شما نمی گفتم آنرا بعد ازان گفت شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که

میفرمود نیست هیچ شخصی که وضو بکند پس نیک کند وضوی خود را بعد ازان بخواند نماز را مگر آمرزیده شود برای او آنچه درمیان

این شخص و درمیان نماز دیگر باشد تا وقتیکه ادا کند آنرا گفت مالک گمان میکنم که حضرت عثمان اراده میکرد این آیه را اقم

الصلوة طرفی النهار الایة یعنی بر پا دار نماز را در هر دو طرف روز و در ساعات از شب هر آئینه نیکیها دور میکنند بدیها را این پند است

له قلت الذهن السیئات الصغائر لقوله تعالی ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم

پند پذیرند گا نرا یعنی این آیت دلالت میکند بر مضمون حدیث پس محل استبعاد نماند والا اینحدیث را روایت نمی کردم

تا کسی انکار حدیث نکند **مسئله** واجب نمی شود نماز مگر بر مسلمان بالغ عاقل غیر حایض و نفسا پس اگر کافری مسلمان شد

لازم نیست بروی قضای نمازهای گذشته زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب و تابعین و علما جز اهر که مسلمان شد

او را تکلیف قضای نمازها گذشته نمیفرمودند و در مرتد تردد کرده اند فقیر گوید جمعی عظیم از عرب با یام حضرت ابوبکر صدیق

مرتد شدند و باز مسلمان گشتند و آن واقعه مشهور است و امر بقضا منقول نشد والله اعلم و حدیث الاسلام یجب ما قبله شامل

است مرتد را و اگر صبی بالغ شد یا مجنون یا مغمی علیه بهوش آمد لازم نیست قضای نمازها بر آنها **مسئله** بر ولی لازم است

پدر باشد یا جد یا وصی امر کردن اطفال را چون بهفت سالگی برسند بنماز و تعلیم آن و چون بده سالگی رسند زدن

بر ترک آن بحدیث ابی داود و ترمذی مروا الصبی بالصلوة اذا بلغ سبع سنین واضربوه علیها اذا بلغ عشر سنین **باب**

نزول جبرئیل علیه السلام و تعیینه اوقات الصلوة للنبی صلی الله علیه وسلم باب در بیان فرود آمدن جبرئیل علیه السلام

و معین ساختن او اوقات نماز را برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالک** عن ابن شهاب ان عمر بن عبد العزیز

اخر الصلوة یوما فدخل علیه عروة بن الزبیر فاخبره ان المغیرة بن شعبة اخر الصلوة یوما وهو بالکوفة فدخل

علیه ابو مسعود الانصاری فقال ما هذا یا مغیرة الیس قد علمت ان جبریل نزل فصلی فصلی رسول الله صلی الله

علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلعم ثم صلی فصلی رسول الله صلعم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله

علیه وسلم ثم قال بهذا امرت فقال عمر بن عبد العزیز اعلم ما تحدث به یا عروة او ان جبریل هو الذی اقام لرسول الله

صلی الله علیه وسلم وقت الصلوة قال عروة کذلک کان بشیر بن ابی مسعود الانصاری یحدث عن ابیه ابن شهاب

گفت که عمر بن عبد العزیز خلیفه عادل تاخیر کرد نماز را یک روزی پس درآمد بروی عروة بن الزبیر پس خبر داد او را که مغیره

بن شعبه تاخیر کرد نماز را یک روز و او در کوفه بود پس داخل شد بروی ابو مسعود انصاری پس گفت چیست ای مغیره آیا ندانسته

که جبرئیل علیه السلام فرود آمد پس نماز گذارد پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی همراه جبرئیل بعد ازان نماز

گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ازان نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم

بعد ازان نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ازان نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله

صلی الله علیه وسلم بعد ازان گفت باین وقت امر کرده شد ترا یعنی هر پنج وقت نماز را وقتی معین نمود پس گفت عمر بن

عبد العزیز تامل کن چه چیز را خبر میدهی ای عروه آیا جبرئیل همونست آنکه معین کرد برای آنحضرت وقت نماز را گفت عروه

همچنین طور بشیر بن ابی مسعود خبر میداد از پدر خود و اینحدیث مختصر است جابر و ابن عباس آنرا بتمامه مذکور نموده اند

له قوله هذا حدیث مختصر طوله ابن عباس وجابر وغیره وبه یحتج الامام علی تاخیر العصر ۱۲

وبیان متوجه میشود انکار بر تاخیر عصر وچون مقصود عروه تذکیر آن حدیث بود تمام ذکر نکرد بجهت شهرت آن در عرف

باب الاوقات التی یستحب فیها اداء الصلوات الخمس وهی اوائل اوقاتها باب در بیان اوقاتیکه مستحب است

دران اداء نمازهای پنجگانه وآن اوائل اوقات نمازهاست قال الله تعالی اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق الیل وقرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا فرمود خدای عزوجل برپا دار نماز را بر وقت زوال آفتاب تا سیاهی شب ولازم گیر قرآن خواندن وقت فجر را هر آینه قرآن خواندن در وقت فجر هست حاضر شده یعنی ملائکه حاضر می شوند مترجم گوید معنی الی غسق الیل آنست که از وقت میل آفتاب از نیمروز تا عشا هیچ وقت خالی نیست پس نماز حکما ممتد است از دلوک تا عشا ومراد از قرآن الفجر سوره طویله خواندن ست در نماز فجر **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول دلوک الشمس میلها عبد الله بن عمر میگفت معنی دلوک شمس میل اوست یعنی از وسط سما جانب غرب **مالک** عن داؤد بن الحصین قال مخبر ان عبد الله بن عباس کان یقول دلوک الشمس اذا فاء الفیء وغسق اللیل اجتماع اللیل وظلمته عبد الله بن عباس میگفت دلوک آفتاب وقتی ست که باز گردد سایه وغسق لیل بهم آمدن شب بظلمت **مالک** عن نافع مولی عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب کتب الی عماله ان اهم امرکم عندی الصلوة فمن حفظها وحافظ علیها حفظ دینه ومن ضیعها فهو لما سواها اضیع ثم کتب ان صلوا الظهر اذا کان الفیء ذراعا الی ان یکون ظل احدکم مثله والعصر والشمس مرتفعة بیضاء نقیة قدر ما یسیر الراکب فرسخین او ثلثة قبل غروب الشمس والمغرب اذا غربت الشمس والعشاء اذا غاب الشفق الی ثلث اللیل فمن نام فلا نامت عینه فمن نام فلا نامت عینه فمن نام فلا نامت عینه والصبح والنجوم بادیة مشتبکة حضرت عمر بن الخطاب نوشت بسوی عاملان خود که هر آینه مهم ترین کارهای شما نزدیک من نماز ست پس هرکه نگاه داشت نماز را ومحافظه کرد بروی نگاه داشت دین خود را وهرکه ضایع کرد نماز را پس وی چیزی را که غیر نماز ست ضایع کننده تر باشد بعد از آن نوشت که بگذارید نماز ظهر را وقتیکه باشد سایه قدر یکدست یعنی سایه اصلی قدر یکدست ست ادا تا آنکه باشد سایه یکی از شما مانند قامت او وبگذارید نماز عصر را حال آنکه آفتاب بلند باشد سفید صاف چندانکه سیر کند شتر سوار دو فرسخ یا سه فرسخ پیش از غروب آفتاب وبگذارید نماز مغرب را چون غروب کند آفتاب وبگذارید نماز عشا را وقتیکه غایب شود شفق تا سیوم حصه شب پس هرکه بخواب رود یعنی پیش از نماز عشا پس آرام مباد چشم او را پس هرکه بخواب رود آرام مباد چشم او را پس هرکه بخواب رود پیش از عشا آرام مباد چشم او را وبگذارید نماز صبح را حال آنکه ستارها ظاهر شده در هم پیچیده **قال مالک** الشفق الحمرة التی فی المغرب فاذا ذهبت الحمرة فقد وجبت صلوة العشاء وخرجت من وقت المغرب گفت مالک مراد از شفق سرخی ست که در موضع غروب آفتاب میباشد پس چون رفت سرخی لازم شد نماز عشا وبر آمدی از وقت مغرب **مالک**

قلت قوله الی غسق اللیل ان الصلوة ممتدة حکما من الدلوک الی الغسق اذ لیس فیما بین ذلک وقت اجنبی

عن عمه ابی سهیل بن مالك عن ابیه ان عمر بن الخطاب كتب الی ابی موسی الاشعری ان صل الظهر اذا زاغت الشمس و

العصر والشمس بيضاء نقية قبل ان تدخلها صفرة والمغرب اذا غربت الشمس واخر العشاء ما لم تنم وصل الصبح والنجوم

بادية مشتبكة واقرأ فيها بسورتين طويلتين من المفصل عمر بن الخطاب نوشت بسوی ابو موسی اشعری که بگذار نماز ظهر را

وقتیکه میل کند آفتاب از وسط آسمان و بگذار نماز عصر را حالانکه آفتاب سفید بی غبار باشد پیش از انکه در آید بوی زردی بگذار

مغرب را وقتیکه فرو رود آفتاب و تاخیر کن عشا را تا وقتیکه بخواب نرفته و بگذار نماز صبح را حالانکه ستاره ها ظاهر شده در میان یکدیگر

و بخوان در نماز صبح دو سوره دراز از مفصل یعنی سبع آخرین قرآن **مالك** عن زید بن زیاد عن عبد الله بن رافع مولی

ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انه سأل ابا هریرة عن وقت الصلوة فقال ابو هریرة انا اخبرك صل الظهر اذا كان

ظلك مثلك والعصر اذا كان ظلك مثليك والمغرب اذا غربت الشمس والعشاء ما بينك و ما بين ثلث الليل

وصل الصبح بغبش یعنی غلس عبد الله بن رافع سوال کرد ابو هریره را از وقت نماز پس گفت ابو هریره من خبر دهم ترا بگذار نماز

ظهر را وقتیکه باشد سایه تو مانند قامت تو و بگذار نماز عصر را وقتیکه باشد سایه تو دو مانند قامت تو و بگذار نماز مغرب را وقتیکه

فرو رود آفتاب و بگذار نماز عشا را در میان تو و در میان سیوم حصه شب و بگذار نماز صبح را در غبش یعنی غلس غبش و غلس هر دو

بمعنی سیاهی آخر شب است و ظاهر نزدیک این بنده ضعیف آنست که مراد ابو هریره از مثل قامت مجموع فیئ زوال و سایه دیگر است

بحساب اهل مدینه در ایام شتا فیئ زوال قریب بچهار و پنج قدم خواهد بود بعد از ان چیزی تاخیر باید برای استعداد نماز پس بقامت آدمی

خواهد بود و همچنین وقت مستحب نماز عصر فیئ زوال و سایه آدمی قریب مثلین خواهد بود **مالك** عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت

عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ان كان رسول الله صلی الله علیه وسلم ليصلي الصبح فينصرف النساء

متلفعات بمروطهن ما يعرفن من الغلس هر آئینه آنحضرت صلعم میگذارد نماز صبح را پس باز میگشتند زنان یعنی از مسجد بخانها

خود در پیچیده بچادرهای خود و شناخته نمیشدند ایشان بسبب سیاهی شب **مالك** عن سمی عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلمون ما فی التهجير لاستبقوا اليه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند فضیلت را که در اول

وقت نا جمعه برای ظهر است البته از یکدیگر پیشی میگرفتند بسوی آن **مالك** عن ابن شهاب قال عروة ولقد حدثتني عائشة

زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يصلي العصر والشمس في حجرتها قبل ان تظهر روایت کرد

حضرت عائشه که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میگذاردند نماز عصر را حالانکه صنور [illegible] آفتاب در جای دیواری حضرت عائشه

میبود قبل از انکه بالا برود بر دیوارها **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالك انه

قال كنا نصلي العصر ثم يخرج الانسان الى بني عمرو بن عوف فيجدهم يصلون العصر

گفت انس بن مالک که میگذاردیم ما نماز عصر را بعد از ان بر می آمد کسی از ما بسوی محله بنی عمرو بن عوف پس می یافت ایشان را که نماز عصر
میگذاردند و آن محله قریب دو میل ست از مسجد آنحضرت صلعم **مالک** عن ابن شهاب عن انس بن مالك قال كنا نصلي
العصر ثم يذهب الذاهب الى قباء فياتيهم والشمس مرتفعة گفت انس بن مالک میگذاردیم نماز عصر را بعد از ان میرفت رونده
از ما بسوی محله قبا پس میرسید بایشان و هنوز آفتاب بلند میبود **مالک** عن عمه ابي سهيل بن مالك عن ابيه انه
قال كنت ارى طنفسة لعقيل بن ابي طالب يوم الجمعة تطرح الى جدار المسجد الغربي فاذا غشي الطنفسة كلها ظل الجدار
خرج عمر بن الخطاب فصلى الجمعة قال ثم نرجع بعد صلوة الجمعة فنقيل قائلة الضحى مالک بن ابی عامر جد امام مالک گفت
میدیدم بوریا که بود العرض یکذراع از ان عقیل بن ابی طالب روز جمعه انداخته میشد متصل دیوار مسجد که طرف غربست پس وقتیکه
می پوشید آن بوریا را همه آنرا سایه دیوار بر می آمد عمر بن الخطاب پس میگذارد نماز جمعه را گفت مالک بن ابی عامر بعد از ان
باز میگشتیم پس از نماز جمعه پس قیلوله میکردیم بجای قیلوله که پیش از نیمروز میباشد **مالک** عن عمرو بن يحيى المازني عن
ابن ابي سليط ان عثمان ابن عفان صلى الجمعة بالمدينة وصلى العصر بملل عثمان بن عفان گذارد نماز جمعه بمدینه و گذارد
نماز عصر در جائیکه ملل نام دارد قال يحيى قال مالك وبينهما اثنان وعشرون ميلا قال مالك ذلك للتهجير وسرعة السير
و گفت مالک نیست درمیان مدینه و ملل بیست و دو میل ست گفت مالک این صورة بسبب اول وقت گذاردن جمعه و سرعت سیر بوده است
مترجم گوید درینباب دو مطلب ست اول بیان اوائل اوقات و آنچه درین آثار مذکور شد مذهب شافعی ست و همان ست مذهب ابو یوسف
و امام محمد علی قولهما الفتوى عند الحنفية و ابو حنیفه در روایت مشهوره مخالفت اینها کرده در اول وقت عصر و آنرا از بلوغ سایه هر چیز
بمقدار دو چندان آنچیز مقرر ساخته و در اول وقت عشا و آنرا بعد غیبوبه شفق ابیض مقرر کرده و ثانی بیان اوقات مستحبه پس
مستحب نزدیک جمهور فقهای محدثین تعجیل صلوات ست در اوائل اوقات آن الا آنچه بعد ازین بیاید و معنی تعجیل آنست که در
اول وقت استعداد نماز کند و بعد از استعداد درمیان نصف اول وقت نماز گذارد پس در وقت فجر حضرت عمر فرمود الصبح
النجوم بادية مشتبكة و ابو هریره گفت وصل الصبح بغلس و حضرت عائشه گفت فينصرف النساء متلفعات بمروطهن ما يعرفن
من الغلس تا بنهایه منطبق ست بر یک حد و در وقت ظهر در یک روایت از حضرت عمر صلوا الظهر اذا كان الفئ ذراعا و در روایت دیگر آمده
صل الظهر اذا زاغت الشمس و این هر دو منطبق ست بر یک حد زیرا که زوال شمس از وسط سما بجز بودن فی یک ذراع کما ینبغی ظاهر
نمی شود و ابو هریره گفت صل الظهر اذا كان ظلك مثلك و این نیز نزدیک ست باول زیرا که فی زوال و فی آدمی چون هر دو
بمثل آدمی رسد در صیف حد ابراد خواهد بود بنسبت اهل مدینه و در شتا میانه نصف اول وقت خواهد بود و در وقت عصر حضرت
عمر گفت وصل العصر والشمس بيضاء نقية قدر ما يسير الراكب فرسخين او ثلاثة قبل غروب الشمس و حضرت عائشه گفت كان يصلي

العصر والشمس فی حجرتها قبل ان تظهر و انس گفت کنا نصلی العصر ثم یذهب الذاهب الی قباء فیاتیهم والشمس مرتفعة و ابو هریره گفت والعصر اذا
کان ظلک مثلیک و اینهمه قریب اند با یکدیگر منطبق اند بر نماز گذاردن وقتیکه سایهٔ آدمی غیر فیٔ زوال از یک مثل زیاده شود تا برسد
بمثل ثانی بلکه اندکی از مثل ثانی هم زیاده تر گذرد مضائقه نیست و در وقت مغرب حضرت عمر گفت والمغرب اذا غربت الشمس و ابو هریره
نیز مانند این گفت و در وقت عشا حضرت عمر فرمود والعشاء اذا غاب الشفق الی ثلث اللیل و در روایة دیگر گفت و اخر العشاء ما لم تنم
و این نیز موافق ست باول زیرا که وقت نوم غالبا پیش از ثلث لیل میباشد و در روایة دیگر فرمود والعشاء اذا غاب الشفق
و ابو هریره گفت ما بینک و بین ثلث اللیل پس وقت مستحب عشا ممتد ست از اول غروب شفق احمر تا سیوم حصه شب **باب**

استحباب الابراد بالظهر فی ایام الصیف در بیان استحباب داخل کردن ظهر را در وقت سردی در ایام تابستان **مالک**

عن زید بن اسلم عن عطا بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان شدة الحر من فیح جهنم فاذا اشتد الحر
فابردوا عن الصلوة وقال اشتکت النار الی ربها فقالت یا رب اکل بعضی بعضا فاذن لها بنفسین فی کل عام نفس
فی الشتاء و نفس فی الصیف رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه سختی گرمی از انتشار گرمی دوزخ ست پس چون
سخت شود گرمی پس در وقت سردی داخل شوید تاخیر کرده نماز را و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم اظهار ملال کرد آتش بجناب
پروردگار خود پس گفت ای پروردگار من بخورد بعض من بعضی مرا پس اذن داد خدا تعالی آتش را به برآوردن دو نفس در
هر سال یکدم در زمستان و یکدم در تابستان **مالک** عن عبد الله بن یزید مولی الاسود بن سفیان عن ابی سلمة
بن عبد الرحمن و عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا اشتد الحر
فابردوا عن الصلوة فان شدة الحر من فیح جهنم و ذکر ان النار اشتکت الی ربها فاذن لها فی کل عام بنفسین نفس
فی الشتاء و نفس فی الصیف رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون سخت شود گرمی پس داخل شوید در وقت سردی
گذشته از ادای نماز پس هر آئینه سختی گرمی از انتشار گرمی دوزخ ست و ذکر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم که اظهار ملال نمود آتش
بجناب پروردگار خود پس فرمان داد حضرت رب العزت او را در هر سال بدو دم یکدم در زمستان و یکدم در تابستان **مسئله** جمع
تخصیص کرده اند ابراد را ببلد حار و جماعت مسجد که از جا ها دور قصد کنند و اصح نزدیک فقیر عموم آنست و حدیث شکونا الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم حر الرمضاء فلم یشکنا محمول ست بر ابراد یکه از وقت بیرون کشد مترجم گوید معنی ابراد آنست که شدت گرمی رو بانحطاط آرد
و آن قریب بیک مثل میباشد بآن معنی که چون از نماز فارغ شود عنقریب سایه یک مثل گردد سوای فیٔ زوال پس مستحب تاخیر ظهر است
تا آخر وقت در ایام شدت گرمی و در حدیث ابن مسعود وارد شده کان قدر صلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الصیف ثلثة
اقدام الی خمسة اقدام وفی الشتاء خمسة اقدام الی سبعة اقدام اخرجه ابوداود والنسائی و شیخ ابن عربی در قبس گفته که مراد ازین تحدید

له قوله قال الشافعی یبرد بها اذا کان امام مسجد ینتابه الناس من بعد وقال احمد یبرد بها فی الصیف مطلقا قال البغوی هو الاشبه بالاتباع ۱۲

بعد از طرح سایهٔ زوال است و در ینصورت مضمون این حدیث موافق انست که ذکر کردیم **باب** اول اخر اوقات الصلوة

باب در بیان دانستن اول و آخر وقت نماز ها **مالك** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار انه قال جاء رجل الی رسول الله

صلی الله علیه وسلم فسأله عن وقت صلوة الصبح قال فسکت عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا کان من الغد صلی الصبح

حین طلع الفجر ثم صلی الصبح من الغد بعد ان اسفر ثم قال این السائل عن وقت الصلوة فقال هانا ذا یا رسول الله قال

ما بین هذین وقت آمد مردی بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد از وقت نماز صبح گفت راوی پس خاموش شد

از جواب وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا وقتیکه در آمد در روز آینده گذارد نماز فجر را وقتیکه طالع شد صبح صادق بعد ازان گذارد

نماز فجر در آینده بعد ازان که داخل شد در وقت روشنی بعد ازان فرمود کجا است سوال کننده از وقت نماز پس گفت سائل

من اینم یا رسول الله فرمود درمیان این دو حالت وقت است **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول

الله صلی الله علیه وسلم قال اذا اشتد الحر فابردوا عن الصلوة فان شدة الحر من فیح جهنم رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود چون سخت شود گرمی داخل شوید در وقت سردی تغافل کرده از نماز پس هر آئینه سختی گرمی از انتشار دوزخ است **مالك**

عن نافع کتب عمر الی عماله صلوا الظهر اذا کان الفیء ذراعا الی ان یکون ظل احدکم مثله نوشت حضرت عمر بسوی عاملان

خود بگذارید نماز ظهر را حین باشد سایه بقدر یکدست تا آنکه میشود سایه یکی از شما برابر قامت او **مالك** عن ربیعة بن

عبد الرحمن عن القاسم بن محمد انه قال ما ادرکت الناس الا وهم یصلون الظهر بعشی قاسم بن محمد گفت ادراک نکردم

مردمان را الا درینحالت که ایشان میگذارند نماز ظهر را در وقت عشی وعشی در عرف نزدیک مثل است **مالك** عن

العلاء بن عبد الرحمن انه قال دخلنا علی انس بن مالك بعد الظهر فقام یصلی العصر فلما فرغ من صلوته ذکرنا له

تعجیل الصلوة او ذکرها فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول تلك صلوة المنافقین تلك صلوة المنافقین

تلك صلوة المنافقین یجلس احدهم حتی اذا اصفرت الشمس وکانت بین قرنی الشیطان او علی قرن الشیطان

قام فنقر اربعا لا یذکر الله فیها الا قلیلا علاء بن عبد الرحمن گفت داخل شدیم بر انس بن مالک بعد از ادای نماز ظهر

پس بر خاست انس که میگذارد نماز عصر را پس وقتیکه فارغ شد از نماز خود ذکر کردیم شتابی نماز را یا ذکر کردیم پس گفت

شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میفرمود اینست نماز منافقان اینست نماز منافقان اینست نماز منافقان می‌نشیند

یکی از ایشان تا وقتیکه زرد شد آفتاب و بیاید درمیان دو شاخ شیطان یا گفت بر آمد بر شاخ شیطان بر خاست پس

نوک زد چهار بار یاد نمیکرد خدا تعالی را درین رکعات مگر اندکی **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه ان عمر بن الخطاب کتب الی

ابی موسی الاشعری ان صل العصر والشمس بیضاء نقیة قدر ما یسیر الراکب ثلثة فراسخ وان صل العشاء

٤٦

مابین

ما بینك وبین ثلث اللیل فان اخرت فالی شطر اللیل ولا تكن من الغافلین عمر بن الخطاب نوشت بسوی ابو موسی اشعری که بگذار نماز عصر را حالانکه آفتاب سفید بی غبار باشد آنقدر که سیر کند شتر سوار سه فرسنگ یعنی پیش از غروب دیگر نوشت که بگذار نماز عشا را در میان خود و در میان سیوم حصه از شب پس اگر تاخیر کنی تاخیر کن تا نیم شب مباش از غافلان مترجم گوید ابتدای وقت ظهر زوال شمس ست از وسط آسمان وآخر وقت او نهایت که باشد سایه هر چیزی مانند قامت آن چیز سوای فیئ زوال وبر همین منطبق ست ابراد ولفظ عشی از انجا وقت عصر داخل میشود وآخر وقت عصر آنست که آفتاب زرد شود وتاخیر ازان حالت حرام ست واز علامت منافقان ست الا نزدیک ضرورة چنانکه بیاید واول وقت مغرب غروب آفتاب ست وآخر آن غیبوبة شفق ست ویک قول شافعی ومالک آنست که آخر مغرب واول او یکی ست وانچه ما نخست ذکر کردیم اقوی همان ست از روی دلیل واول وقت عشا غیبوبة شفق ست وشفق نزدیک مالک وشافعی وابویوسف ومحمد مفسر ست بحمرة ونزدیک ابوحنیفه مفسر ست به بیاضی که بعد از حمرة ظاهر میشود ومتاخرین اصحاب ابوحنیفه بر قول صاحبین فتوی داده اند وآخر وقت اختیار نصف اللیل ست ولکن تا طلوع فجر اگر کسی بگذارد در حکم اوست نه در حکم قضا مانند عصر بعد از صفرة واول وقت صبح طلوع صبح صادق معترض ست وآخر وقت آن اسفار تام که بعد ازان طلوع شمس باشد بی فصل والله اعلم

باب یکره النوم قبل العشاء والحدیث بعدها مکروه ست بخواب رفتن پیش از خواندن عشا وسخن گفتن بعد از خواندن عشا

مالك انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یقول یکره النوم قبل العشاء والحدیث بعدها

سعید بن المسیب میگفت مکروه ست خواب پیش از نماز عشا وسخن گفتن بعد از نماز عشا

مالك انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت ترسل الی بعض اهلها بعد العتمة فتقول الا تریحون الکتاب حضرت عائشه آدم میفرستاد بسوی بعضی قبیله خود بعد عشا میگفت آیا راحت نمیدهید نویسندگان را یعنی فرشتگان را که نامه اعمال مینویسند

باب من ادرك ركعة من الصبح فقد ادرك الصبح ومن ادرك ركعة من العصر فقد ادرك العصر وكذلك سائر الصلوات وتحریم التاخیر بغیر ضرورة الی هذا الحد هر که دریافت یکرکعت از نماز صبح هر آئینه وی دریافت نماز صبح را یعنی نماز او ادا ست نه قضا وهر که دریافت یکرکعه از نماز عصر هر آئینه دریافت نماز عصر را وهمچنین سائر نمازها ست وحرام ست تاخیر نماز تا اینجا بغیر ضرورة

مالك عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار وعن بسر بن سعید وعن الاعرج كلهم یحدث عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ادرك ركعة من الصبح قبل ان تطلع الشمس فقد ادرك الصبح ومن ادرك ركعة من العصر قبل ان تغرب الشمس فقد ادرك العصر فرمود رسول الله صلعم هر که دریافت یکرکعت از نماز صبح پیش از آنکه برآید آفتاب هر آئینه وی ادراک کرده ست نماز صبح را یعنی ادا کرده ست آنرا نه قضا وهر که دریابد یکرکعة از نماز عصر پیش از آنکه فرو رود آفتاب

قلت قال الشافعی آخر وقت الظهر ان یکون ظل کل شیء مثله وآخر الوقت المختار للعصر ان یکون ظل کل شیء مثلیه وقیل الی ان تصفر الشمس وآخر وقت الضرورة الی ان تغرب الشمس وفی المغرب له قولان [illegible] ... وآخر الوقت المختار للعشاء ثلث اللیل وقیل شطره ولا یفوت وقتها حتی یطلع الفجر ... وآخر الوقت المختار للصبح الاسفار وفی وقت الضرورة الی طلوع الشمس ... قلت وعلیه اکثر اهل العلم

هرآئینه وی دریافت نماز عصر را یعنی ادا کرده است نه قضا **مالک** عن ابن شهاب عن ابن سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ادرک رکعة من الصلوة فقد ادرک الصلوة فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که دریابد

یک رکعت از نماز هرآئینه دریافت نماز را یعنی تمام نماز را بطریق ادا **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال الذی تفوته صلوة العصر کانما وتر اهله وماله فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم کسیکه فوت شود از وی نماز عصر گویا

نهب کرده شد اهل وی و مال وی یعنی اعمال صالحه وی حبط می شوند و ازین سبب او را ضرری لاحق میشود مثل ضرر نهب اهل و مال چنانکه

در حدیث دیگر آمده حبط عمله و مراد از فوت همان است که سابقا مذکور شد در حدیث حتی اذا اصفرت الشمس یعنی فوت شد از وقت

اختیار و این تفسیر در روایة اوزاعی درین حدیث مصرح واقع شده قال فیه وفواتها ان تدخل الشمس صفرة اخرجه ابو داود و بعضی علما

تاویل کردند این حدیث را و گفته اند لاحق میشود شخص را چون معاینه بکند ثواب کسیکه ادا کرده است نماز عصر را اندوه و غصه چنانچه لاحق میشود

کسیرا که نهب کرده شد اهل و مال وی را و این تاویل بغایة بعید است و تحقیق آنست که این مسئله فرع مسئله احباط است و احادیث صحیحه

روایات کثیره دلالت بران میکند فلا حاجة الی التاویل **مالک** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب انصرف من صلوة

العصر فلقی رجلا لم یشهد العصر فقال ما حبسک عن صلوة العصر فذکر له الرجل عذرا فقال له عمر طففت حضرت عمر

بازگشت از نماز عصر یعنی فارغ شد از ان و بخانه بازگشت پس ملاقات کرد با شخصیکه حاضر نشده بود در نماز عصر پس گفت چه چیز بند کرد

ترا از نماز عصر پس ذکر کرد آن شخص پیش حضرت عمر عذری پس فرمود او را حضرت عمر ناقص کردی اعمال خود را **مالک** عن یحیی

بن سعید انه کان یقول ان المصلی لیصلی الصلوة وما فاته وقتها ولما فاته من وقتها اعظم وافضل من اهله وماله

یحیی بن سعید میگفت هرآئینه نماز گذارنده گاهی میگذارد نماز را حالانکه فوت نشده است از وی وقت آن نماز و هرآئینه آنچه

فوت شده است از وقت وی بزرگتر و زیاده تر بود از اهل او و مال و مترجم گوید هر که یک رکعت از نماز در وقت خود بجا آرد

و باقی خارج وقت او را حکم اداست در قصر صلوة و اتمام آن و ابو حنیفه در نماز صبح خلاف کرده است و آن ضعیف است و جمعی

تفریع کرده اند برین حدیث که اگر عذر معذور زایل شد و از وقت مقدار یک رکعة باقی مانده است او را لازم میشود آن نماز مثل

آنکه هوشیار شد مجنون یا بالغ شد صبی یا طاهر شد حایض و زیاده تر کرده اند جمعی و گفته اند که اگر قدر تکبیر احرام از وقت یافت

لازم میشود قضاء آن نماز و نزدیک فقیر درین تفریع نظر است زیرا که استطاعت شرط وجوب اداست و وجوب قضا متفرع

بر وجوب ادا و این چار رکعات اخیره قضاست که شارع تیسیرا و تفضلا در حکم ادا ساخته است و تابع جزئی که در وقت کرده شد

نموده باقی ماند سوال و آن آنست که چون حال صلوة بر یک منوال است پس تخصیص فجر و عصر را باین مرتبه چنانچه در اکثر روایات

واقع شده سبب چه باشد علما گفته اند که این تخصیص را دو سبب است اول آنکه این دو نماز در دو طرف روز واقع اند و مصلی چون بعضی

قلت: عند الشافعی من صلی رکعة فی الوقت والباقی خارج الوقت لا یکون کمن صلی الکل خارج الوقت

وقال ابو حنیفة مثله فی صلوة العصر خاصة

وفی الفجر دلیل علی ان المعذور اذا زال عذره وقد بقی من الوقت مقدار رکعة یلزمه تلک الصلوة وعلیه اکثر اهل العلم

نماز

نماز بگذارد و بعد از ان آفتاب برآید یا فرو رود بیقین معلوم میکند که وقت برآمد پس اگر این حکم را درین صورت بیان نمیفرمود
گمان فوت بیقین می انجامید بخلاف اواخر اوقات نمازهای دیگر که انتهای آن باین وضوح و ظهور معلوم نمیشود دوم آنکه در
احادیث صحیحه نهی واقع شده است از نماز درین دو وقت پس اگر این دو حکم را درین صورت بیان نمیفرمود گمان میشد که بسبب
دخول این دو وقت نماز فاسد شده باشد والله اعلم **باب** جمع العصرین والعشائین لمن بعذر باب در بیان
جمع کردن درمیان ظهر و عصر و جمع کردن درمیان مغرب و عشا در حق کسیکه او را عذری هست **مالک** عن عبد الله
بن عباس انه قال صلى رسول الله صلى الله علیه وسلم الظهر والعصر جمیعا والمغرب والعشاء جمیعا فی غیر خوف
ولا سفر قال یحیى وقال مالک اری ذلک کان فی مطر نماز گذارد آنحضرت صلى الله علیه وسلم ظهر و عصر را یکجا و مغرب و عشا را یکجا در
حالتیکه خوفی نبود و سفری نبود و گفت مالک که گمان میکنم که این جمع بود در هنگام باران مترجم گوید جمهور علما و محدثین
بجواز جمع بین الصلوتین قایل شده اند در سفر و جمعی در مطر نیز و حسن بصری و عطا و احمد و اسحق مریض را نیز رخصت داده اند
بلکه در غایة المنتهی مذکور است هر عذری که مثل مرض باشد در شدت و حرج ملحق است بمرض در جواز جمع و بغوی از محمد بن
سیرین نقل کرده اند کان لا یری باسا بالجمع بین الصلوتین اذا کانت حاجة او شیٔ ما لم یتخذه عادة و بغوی این حدیث را مسلم
روایت کرده است از طریق دیگر از جهة مسلم و غیر آن و زیاده کرده است دران روایت قال ابو الزبیر فقلت لسعید بن جبیر لم
فعله قال سالت عبد الله بن عباس کما سالتنی فقال لان لا یحرج احدا من امته بعد آن ازان بغوی گفته است که این حدیث
دلالت میکند بر جواز جمع بغیر عذر زیرا که تصریح کرده است که علت جواز اینست که حرج نباشد و باین قول قایل شده اند جمعی قلیل از
محدثین و اکثر علما بآن رفته اند که جمع بغیر عذر جایز نیست انتهی و مختار نزدیک فقیر جواز جمع است وقت عذر و عدم جواز
بغیر عذر والله اعلم و علما در تاویل این حدیث اختلاف کرده امام مالک احتمال مطر ذکر کرده لکن روایت مسلم من غیر مطر ولا سفر
آنرا برهم میکند و اظهر نزدیک این بنده ضعیف آنست که ابن عباس حکایة فعل آنحضرت صلى الله علیه وسلم کرده در غزوه
تبوک و معنی لفظ فی غیر خوف ولا سفر آنست که ابن ماجه ذکر کرده فی السفر من غیر ان یعجله شیٔ ولا یطلبه عدو و مراد از سفر حالة
سیر است و از غیر سفر حالت نزول و اطمینان و بعضی رواة این حدیث لفظ بالمدینه را زیاده کرده اند و بعضی دیگر لفظ ثمانیا
جمیعا و سبعا جمیعا و این تصرفات همه محمول بر وهم است که از نفی سفر بر خاست پس روایة بالمعنی کرد و دران بتحقیق وهم خود
پرداخت و بهمین علت جمهور علما از عمل باین حدیث تقاعد کرده اند با وجود آنکه رواة این حدیث همه ثقات اند و قول
ابن عباس لان لا یحرج احدا من امته هرگز دلالت بر نفی عذر ندارد زیرا که نفی حرج بتجویز جمع دلالت او متحقق میشود
و لازم نیست که جمیع اقسام حرج و جزئیات آن منتفی شود و اگر در حالت نزول رخصت جمع نمیداد نه در حالت سیر بالخصوص

قولہ ذهب اکثر العلماء الی ان الجمع بغیر عذر لا یجوز ورخص الشافعی للمطر ان یجمع بین الصلوتین اذا کان المطر قائما عند افتتاح الصلوة الاولى والفراغ منها ورخص احمد للمریض ان یجمع واختاره بعض الشافعیة واختلفوا فی تاویل هذا الحدیث فقال مالک اری ذلک کان فی مطر ویرده روایة مسلم من غیر خوف ولا مطر

٧٩

والاظهر عندی ان ابن عباس حکایة ما فعله النبی صلى الله علیه وسلم فی التبوک من الجمع وقوله فی غیر خوف ولا سفر معناه ما بینه ابن ماجه فقال فی السفر من غیر ان یعجل لشیٔ ولا یطلبه عدو واراد بالسفر حالة السیر واما من قال فی حدیثه بالمدینة او ثمانیا جمیعا وسبعا جمیعا فقول على الوهم من لفظ السفر نزوی بانه وحق وهمه هذه الى مقتضیه من العمل على ظاهر الحدیث معمول روایة ثقات و الله اعلم

باین رخصت میکردند نیز صورت گنجایش داشت لکن فی الجمله حرجی هم موجود بود وچون رخصت جمع را در جمیع حالات سفر تعمیم کردند حرج بکلی زائل شد والله اعلم مترجم گوید تفریع کرده اند حنفی بر جواز جمع در وقت ضرورة که اگر ادراک کرد از آخر وقت عصر قدر احرام لازم میشود بروی ظهر وعصر هر دو وهمچنین اگر ادراک کرد قبل طلوع صبح صادق قدر احرام را لازم میشود بروی نماز مغرب وعشا زیراکه وقت این هردو نماز یکی است در حالت عذر وفیه نظر زیراکه هر نماز را وقتی معین ساخته اند که وجوب آن بران لازم می شود ودر بعضی حالات قضا را تجویز داشته اند وآنرا در عدم اثم مثل ادا شمرده اند وچون این در نفس الامر قضا است که اثم از و رفع کرده اند وجوب قضا وجهی ندارد والله اعلم

باب من نام عن صلوة فلیصلها اذا ذکرها هرکه بخواب رود زائل شده از نماز وی باید که بگذارد آنرا وقتیکه بیاد آرد آنرا

مالك عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم حین قفل من خیبر اسری حتی اذا کان من اٰخر اللیل عرس وقال لبلال اکلأ لنا الصبح ونام رسول الله صلی الله علیه وسلم واصحابه وکلا بلال ما قدر له ثم استند الی راحلته وهو مقابل الفجر فغلبته عیناه فلم یستیقظ رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا بلال ولا احد من الرکب حتی ضربتهم الشمس ففزع رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ما هذا یا بلال فقال بلال یا رسول الله اخذ بنفسی الذی اخذ بنفسك فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقتادوا فبعثوا رواحلهم واقتادوا شیئا ثم امر رسول الله صلی الله علیه وسلم بلالا فاقام الصلوة فصلی بهم رسول الله صلی الله علیه وسلم الصبح ثم قال حین قضی الصلوة من نسی الصلوة فلیصلها اذا ذکرها فان الله عز وجل یقول فی کتابه اقم الصلوة لذکری

۸۰

این حدیث مرسل است مسلم وابو داؤد وابن ماجه وصل کرده اند از طریق ابن وهب عن یونس عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه رجوع کرد از خیبر وقت شب راه رفت تا وقتیکه داخل شد در آخر شب نزول فرمود آخر شب برای استراحت وگفت بلال را نگاهبانی کن برای ما نماز صبح را وبخواب رفت آنحضرت وبخواب رفتند اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم ونگاهبانی کرد بلال تا مانیکه مقدر شده بود برای او یعنی مدتی که خدا تعالی خواسته بود بعد ازان تکیه کرد بسوی شتر خود واو روی خود کرده بود بسوی فجر پس غالب شد بروی دو چشم یعنی خواب آمد بوجهی که هرچند خواست که چشم خود را واکند نتوانست پس بیدار نشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ونه بلال ونه هیچکس از شترسواران تا آنکه افتاد ضوء آفتاب پس مضطرب شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت چیست این ای بلال پس گفت بلال یا رسول الله درگرفت مرا آنچه درگرفت ترا یعنی خواب برد مرا پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم مهار کشیده ببرید شتران خود را پس برخیزانیدند شتران خود را ومهار کشیده بردند مسافتی اندرا وبعد ازان فرمود آنحضرت

صلے اللہ علیہ وسلم بلال را پس اقامت نماز گفت پس گذارد با ایشان آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم نماز صبح را بعد از آن فرمود
وقتیکه تمام کرد نماز را هر که فراموش کند نماز را پس باید که بگذارد آنرا وقتیکه بیاد آرد آنرا زیرا که هر آئینه خدا تعالی میفرماید
در کتاب خود برپا دار نماز را وقت یاد کردن من یعنی اگر فراموش کنی باز بیاد تو آید که خدا تعالی مرا بنماز فرموده است
و من نماز نگذارده ام همانوقت نماز را بگذار مترجم گوید همین ست مذهب فقها و کسیکه نماز را عمدا تفویت کند حکم او برناسی
و نایم قیاس کرده اند و علما را درینحدیث اشکال ست زیرا که در حدیث صحیح واقع شده و ان عینی تنامان ولا ینام
قلبی و بعضے علما جوابش داده اند بآنکه آنحضرت را صلے اللہ علیہ وسلم دو حالت بود گاهی قلب هم موافقت در نوم می کرد
و گاهی نه و حالت اول نادر بود و حالت ثانی اکثری و این واقعه با حالت اول مصادفت کرد و درین نظر زیرا که حالت اولی
هرگز از احادیث و آثار ثابت نمی شود و اسناد آن بمجرد احتمالیکه مخالف عمومات نصوص موهم نقیصه مرتبه خاتمیت علی صاحبها
الصلوة والتحیة باشد بغایت شنیع ست و بعض دیگر جواب داده اند که قلب ادراک نمیکند مگر وجدانیات را یا حسیات را
که متعلق بنفس آدمی است مثل حدث والم و فهم خطابات پس طلوع فجر که متعلق بچشم ست و موقوف بر تقلیب حدقه ازین مبحث
خارج ست نوم عین خود مضمون صریح حدیث ست اگر گوئی هر چند قلب مرئیات را بدون انفتاح عین ادراک نتواند کرد
لکن گذشتن زمان دراز را البته می شناسد گوئیم که این امر لازم نیست بسا یقظان که او را در امور مهمه سهو واقع میشود
پس جائز ست که برعایت مصلحت تشریع قضا سهوی را بر خاطر مبارک آنجناب القا کرده باشند یا قلب مبارک مشغول تفکر
در آیات الله و مستغرق در ملاحظه آنها بوده باشد و بعضی جوابش داده اند که این وقت مستثنی بود از سائر اوقات للمصلحة التشریعیة
و هو الاوجه والله اعلم **باب** هل یکون للمغشے حکم النوم ایا هست بیهوشی را حکم خواب **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر اغمی

علیه فذهب عقله فلم یقض الصلوة قال مالك وذلك فیما نری والله اعلم ان الوقت ذهب فاما من افاق وهو فی وقت
فانه یصلے بیهوش کرده شد عبد الله بن عمر پس رفت عقل او پس قضا نکرد نماز را گفت مالك این نکردن قضا
در انچه مینماید مارا والله اعلم بسبب آنست که وقت رفته بود و اما کسیکه هوشیار شود در وقت پس هر آئینه وی نماز گذارد
مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه حمل غشی قلیل بر نوم و عدم حمل بر وی محتمل ست وجه تشبیه خود ظاهر ست و وجه فرق
آنست که تکلیفات شرعیه بر عقل دائر ست نائم مغشی علیه را عقل نیست پس وجوب صلوة نباشد و شرع قضای نائم فرموده است
بخلاف قیاس پس خاص باشد بمورد و ابن عمر عدم حمل را اختیار کرده والله اعلم مذهب شافعی آنست که اگر اغما بسبب
مرض یا امری مباح واقع شود ساقط میکند انچه در حال اغما از دست رفته ست از نمازها و اگر
اغما بتناول مسکر بهم رسد قضا لازم ست و مذهب ابو حنیفه آنکه مدت اغما اگر بروز

قلت قال الشافعی ان اغمی علیه لمرض او سبب مباح سقط عنه ما کان فی حال اغمائه من الصلوة و ان اغمی علیه بشرب محرم قضی وقال ابو حنیفة ان کان الاغماء یوما ولیلة فمادون ذلك قضی وان زاد علی ذلك لم یقض ولم یفرق بین الاسباب ۱۲

وشب کشد یا کم ازین باشد قضا لازم ست واگر زیاده از شب بروز باشد لازم نیست و در اسباب فرقی نکرده والله اعلم **باب**

الصلوة الوسطی یعنی نماز وسطی کدام نماز ست قال الله تعالی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وقوموا لله قانتین

فرمود خدا تعالی محافظت کنید بر نمازها و بتخصیص محافظت کنید بر نماز میانه و استاده شوید برای خدا دعا کنان یا قرآن خوانان

مالک عن زید بن اسلم عن قعقاع بن حکیم عن ابی یونس مولی عائشة ام المؤمنین انه قال امرتنی عائشة ان اکتب

لها مصحفا ثم قالت اذا بلغت هذه الایة فاذنی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وقوموا لله قانتین فلما بلغتها اذنتها فاملت علی حافظوا

علی الصلوات والصلوة الوسطی وصلوة العصر وقوموا لله قانتین ثم قالت سمعتها من رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو یونس گفت که فرمود مرا حضرت عائشه که

بنویسم برای او مصحف را بعد ازان گفت چون برسی بدین آیه پس خبردار کن مرا حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی پس چون برسیدم باین آیه خبردار

کردم او را پس املا کرد بر من باین طور حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وصلوة العصر وقوموا لله قانتین بعد ازان گفت

شنیدم این آیه را از آنحضرت صلعم **مالک** عن زید بن اسلم عن عمرو بن رافع انه قال کنت اکتب مصحفا لحفصة

ام المؤمنین فقالت اذا بلغت هذه الایة فاذنی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وقوموا لله قانتین

فلما بلغتها اذنتها فاملت علی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وصلوة العصر وقوموا لله قانتین عمرو

ابن رافع را گفت می نوشتم مصحف برای حفصه ام المؤمنین پس فرمود چون برسی باین آیه خبردار کن مرا حافظوا علی الصلوات

والصلوة الوسطی الایة پس چون رسیدم باین آیه خبردار کردم او را پس املا کرد بر من باین قسم حافظوا علی الصلوات والصلوة

الوسطی وصلوة العصر وقوموا لله قانتین **مالک** عن داود بن حصین عن ابن یربوع المخزومی انه قال سمعت زید

ابن ثابت یقول الصلوة الوسطی صلوة الظهر زید بن ثابت میگفت که نماز وسطی نماز ظهر ست **مالک** انه بلغه ان علی

ابن ابی طالب و عبد الله بن عباس کانا یقولان الصلوة الوسطی صلوة الصبح خبر رسید بمالک که حضرت علی بن ابی طالب

و عبد الله بن عباس میگفتند که صلوة وسطی صلوة صبح ست مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه که اختلاف کرده اند صحابه رضوان الله

علیهم در نماز وسطی جمعی گفته اند نماز صبح ست بقرینهٔ آنکه خدای عزوجل میفرماید وقوموا لله قانتین و قنوت طول قیام

یا قرارت را گویند و نماز صبح مخصوص ست بآن لقوله تعالی وقرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا و بسبب آنکه این وقت

متوسط ست میان لیل و نهار و جمعی گفته اند که نماز ظهر ست زیرا که در میان روز ادا کرده میشود و جمعی گفته اند نماز عصر است

و بحدیث مرفوع آنرا مستند کرده اند و حدیث حضرت عائشه معارض او ست زیرا که عطف دلالت میکند بر مغایرت و آنچه

حضرت عائشه و حفصه املا کرده اند حرفی بود از حروف قرآن که رخصت حاصل شده است در قرارت بجمیع احرف و قبیصه بن ذویب

گفته است که نماز مغرب است زیرا که بحسب تعداد وسط است و نماز عشا را هیچکس از سلف وسطی نگفته ست و بعضی متاخرین بآن قائل شده اند

ف ۸۲ قلت اختلفوا فی الصلوة الوسطی فالاکثر انها العصر وقیل الظهر

یزداں

زیراکه وسط ست درمیان دو نماز یکه قصر کرده نمیشود **باب** فضل صلوٰة الفجر والعصر باب دربیان فضیلت نماز صبح ونماز عصر

قال الله تعالیٰ وسبح بحمد ربك بالعشی والابكار وتسبیح گوی باستایش پروردگار خود را بیگاه وبگاه مراد خواندن نماز ست قال الله تعالیٰ وقرآن الفجر ان قرآن الفجر كان مشهودا ولازم گیر خواندن قرآن فجر را هرآئینه خواندن قرآن فجر را حاضر میشوند فرشتگان ومراد از خواندن قرآن فجر نماز فجر ست زیراکه قرارت طویله دران مسنون ست **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یتعاقبون فیكم ملٰئكة باللیل وملائكة بالنهار ویجتمعون فی صلوٰة العصر وصلوٰة الفجر ثم یعرج الذین باتوا فیكم فیسالهم وهو اعلم بهم كیف تركتم عبادی فیقولون تركناهم وهم یصلون واتیناهم وهم یصلون رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود از پی یکدیگر می آیند یک جمع از فرشتگان در شب و یک جمع در روز وباهم جمع میشوند در نماز عصر ونماز فجر بعد ازان بالا میروند آنکه شب گذرانیده بودند درمیان شما پس سوال میکند ایشانرا خدا تعالیٰ واو دانا ترست باحوال بندگان خود چگونه گذاشتید بندگان مرا پس میگویند گذاشتیم ایشانرا در آن حال که نماز میگذاردند وآمدیم بایشان دران حال که نماز میگذاردند **باب** الاذان باب دربیان مشروع شدن اذان **مالك** عن یحیی بن سعید انه قال كان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اراد ان یتخذ خشبتین یضرب بهما لیجتمع الناس للصلوٰة فاری عبد الله بن زید الانصاری ثم من بنی الحارث بن الخزرج خشبتین فی النوم فقال ان هاتین لنحو مما یرید رسول الله صلی الله علیه وسلم فقیل الا تؤذنون للصلوٰة فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم حین استیقظ فذكر له ذلك فامر رسول الله صلی الله علیه وسلم بالاذان گفت یحیی بن سعید که خواسته بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بسازد دو چوب که زده شود این هر دو را یعنی آواز کرده شود باین هر دو بزدن یکی بر دیگری تا جمع شوند مردمان برای نماز پس نمود شد عبد الله بن زید را که از قبیله انصار بود وبعد ازان از بنی الحارث بن الخزرج بود که قبیله خرد ست ازمیان انصار دو چوب در خواب پس گفت این دو چوب مشابه بانچه اراده کرده ست رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفته شد او را یعنی فرشته گفت آیا اذان نمیگوئید بنماز پس آمد عبد الله بن زید پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه بیدار شد پس عرض نمود بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن خواب را پس امر فرمود آنحضرت صلعم باذان مترجم گوید اذان واقامت باجماع مسلمین از شعایر اسلام ست پس اگر اهل شهری اصرار کنند بر ترک اذان واقامت سلطان را میباید که بآن جماعه قتال کند ودر حدیث صحیح آمده كان اذا غزا قوما لم یكن یغیر علیهم حتی یصبح فینظر فان سمع اذانا كف عنهم وان لم یكن یسمع اغار علیهم واگر شخصی بغیر اذان واقامت نماز گذارد اعاده بروی واجب نیست نزدیک جمهور علماء ومذهب عطا بن یسار ومجاهد بن جبیر آنست که اگر اقامت را فراموش کند اعاده نماز لازم میشود والله اعلم

باب فضل الاذان باب دربیان فضیلة اذان **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم قال اذا نودي للصلوة ادبر الشيطان له ضراط حتى لا يسمع النداء فاذا قضي النداء اقبل حتى اذا

ثوب بالصلوة ادبر حتى اذا قضى التثويب اقبل حتى يخطر بين المرء ونفسه يقول له اذكر كذا واذكر كذا لما لم يكن يذكر

حتى يظل الرجل ان يدري كم صلى هر آئینه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون بانگ گفته میشود برای نماز پشت میدهد

شیطان دران حال که او را ضراط هست تا آنکه نشنود بانگ نماز را پس چون تمام کرده میشود بانگ نماز را متوجه میشود

بسوی مصلی تا چون اقامت گفته شود باز پشت داده میگریزد تا چون آخر کرده شود اقامت را پیش می آید تا آنکه حایل میشود

میشود درمیان مرد و نفس او می آید یعنی این مرد با نفس خود مقرر کرده بود که حدیث نفس را وجود ندهد شیطان درمیان

نفس می آید تا آن قرار داد را برهم زند میگوید شیطان فلان کار را یاد کن و فلان کار را یاد کن در حق کاری که

نمے خواست که یاد آن کند تا آنکه میشود مرد باین حالت که نمیداند چند رکعت گذارده است مالك عن سمي مولى

ابي بكر بن عبد الرحمن عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو يعلم الناس ما في النداء

والصف الاول ثم لم يجدوا الا ان يستهموا عليه لاستهموا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتے را که در بانگ

نماز و صف اول است بعد از ان رغبت کنند بآن و مناقشه نمایند دران و نیابند طریق فیصل کردن مناقشه الا آنکه قرعه

زنند بر بانگ نماز و صف اول البته قرعه میزدند **باب صفة الاذان والاقامة** دربیان کیفیت بانگ نماز و اقامت

مالك عن عم ابي سهيل بن مالك عن ابيه انه قال لا اعرف شيئا مما ادركت عليه الناس الا النداء بالصلوة

مالک بن ابی عامر جد امام مالک گفت نمی شناسم چیزی از ان چیزها که یافتم بران مردمان را مگر بانگ نماز یعنی در هر چیزی تهاون و تغیر راه

یافته است الا اذان که در زمان مالک بن ابی عامر بهمان اسلوب میگفتند که در زمان صحابه بود قال يحيى سئل مالك عن تثنية النداء والاقامة

فقال لم يبلغني في النداء والاقامة الا ما ادركت الناس عليه فاما الاقامة فانها لا تثنى وذلك الذي لم يزل عليه اهل العلم ببلدنا

سوال کرده شد مالک را از دو دو بار گفتن کلمات اذان و اقامت پس گفت نرسیده است بمن درباب اذان و اقامت چیزی مگر آنچه یافتم

مردمان را بران اما اقامت پس هر آئینه وی دو دو بار گفته نمی شود و همین است آنچه همیشه بوده اند بروی اهل علم در شهر ما مترجم گوید رضی الله

عنه وارضاه اهل حرمین و اهل شام و یمن و مصر متفق اند بر آنکه کلمات اقامت را یک یکبار باید گفت الا لفظ قد قامت الصلوة

که همین را دو بار گفته اند و در سنن از ابو محذوره آمده است به تثنیه اقامت و آنچه معمول خاندان او بود تا زمان امام شافعی افراد

اقامت است والله اعلم و اما اذان پس بعض احادیث دلالت میکند بر ترجیع و بعضے بر غیر ترجیع و تحقیق نزدیک بنده آنست که اختلاف

در احرف اذان مثل اختلاف در احرف قرآن است کلها شاف کاف و لهذا مالک متعرض ترجیع و غیر آن نشد **باب** استحباب

... الصلوة خير من النوم في نداء الصبح دربیان مستحب بودن کلمه الصلوة خیر من النوم در اذان صبح **مالك** انه بلغه ان المؤذن

قلت اكثر اهل العلم على ايتار الاقامة الا كلمة قد قامت الصلوة فانها تثنى والشافعي قال بالترجيع في الاذان ولم يقل به احمد وقال ابو حنيفة

مسئلة ٨ لا ترجيع في الاذان والاقامة مثنى مثنى

قلت وعليه اكثر اهل العلم

جاء عمر بن الخطاب يؤذنه لصلوة الصبح فوجده نائما فقال الصلوة خير من النوم يا امير المؤمنين فامره عمر ان يجعلها في نداء الصبح خبر رسید بمالک که مؤذن آمد پیش عمر بن الخطاب خبردار میکرد او را برای نماز صبح پس یافت او را بخواب پس گفت نماز بهترست از خواب ای امیر المؤمنین پس امر کرد او را حضرت عمر که داخل کند این کلمه را در اذان صبح مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه که مستحب ست در بانگ صبح زیادة الصلوة خیر من النوم دو بار و امام مالک ابتدای این کلمه از حضرت عمر ذکر کرده ست و در حدیث ابی محذوره آمده ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند فان کان صلوة الصبح قلت الصلوة خیر من النوم الصلوة خیر من النوم و احتمال دارد که مؤذن عمر ترک کرده باشد این کلمه را در نفس اذان و بعد از اذان گفته پس حضرت عمر امر کرد باد خال این کلمه در نفس اذان تا بر وجه سنت ادا شود

باب من صلى في بيته جماعة تكفيه الاقامة

کسیکه نماز گذارد در خانه خود با جماعت کفایت میکند او را اقامت قال يحيى سئل مالك عن قوم حضور ارادوا ان يجمعوا مكتوبة فارادوا ان يقيموا ولا يؤذنوا قال مالك ذلك مجزئ عنهم وانما يجب النداء في مساجد الجماعات التي يجمع فيها الصلوة سوال کرده شد مالک را از حکم جماعه حاضرین که اراده گذاردن نماز فریضه دارند بجماعه یعنی در جای خود پس خواستند که اقامت گویند و اذان نگویند گفت مالک آن اقامت کفایت کننده ست از ایشان و جز این نیست که واجب ست اذان گفتن در مسجدها و جماعات که بجماعت گذارده شود در ان مساجد نماز مترجم گوید همین ست مذهب ابی حنیفه و ظاهر مذهب شافعی آنست که اذان و اقامت هر دو برای وی مسنون ست

باب فضل رفع الصوت بالاذان باب در فضیلة بلند کردن آواز در اذان **مالك** عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة الانصاري ثم المازني عن ابيه انه اخبره ان ابا سعيد الخدري قال له اني اراك تحب الغنم والبادية فاذا كنت في غنمك وباديتك فاذنت بالصلوة فارفع صوتك بالنداء فانه لا يسمع مدى صوت المؤذن جن ولا انس ولا شئ الا يشهد له يوم القيمة قال ابو سعيد اني سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو سعید خدری گفت عبد الله را هر آینه من می بینم ترا که دوست میداری رمه گوسفندان را و صحرا را پس چون باشی میان رمه خود یا صحرای خود پس بانگ دهی بنماز پس بلند کن آواز خود را ببانگ زیرا که هر آینه نمی شنود تا آخر مسافت آواز مؤذن هیچ جن و نه آدمی و نه هیچ چیز مگر گواهی دهد برای مؤذن روز قیامت گفت ابو سعید شنیدم این را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مترجم گوید جمهور اهل علم مستحب داشته اند بلند کردن آواز را ببانگ شافعی گفته مگر در مسجدیکه یکبار بجماعت نماز خوانده شده باشد و الحال بار دیگر بجماعت میکنند مسنون ست اذان لکن آواز بلند نکنند

باب يستحب ان يقول السامع مثل ما يقول المؤذن متحملا

قلت وعليه ابو حنيفة وظاهر مذهب الشافعي انه يسن له الاذان والاقامة

قلت وعليه اهل العلم يستحبون رفع الصوت بالاذان ما امكنه ما لم يجهده قال الشافعي الا المسجد وقعت فيه جماعة

٨٥

که بگوید شنونده اذان مانند آنچه میگوید مؤذن **مالک** عن ابن شهاب عن عطاء بن یزید اللیثی عن ابی سعید الخدری ان رسول

الله صلی الله علیه وسلم قال اذا سمعتم النداء فقولوا مثل ما یقول المؤذن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بشنوید بانگ نماز را

بگوئید مانند آنچه میگوید مؤذن مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه در بعض احادیث وارد شده است که بجای حیعلتین لا حول ولا قوة

الا بالله العلی العظیم بگوید و چون مؤذن قد قامت گوید سامع را باید که اقامها الله وادامها گوید چنانچه در حدیث مرفوع آمده **باب**

یستحب الدعاء عقیب الاذان مستحب است دعا کردن بخیر دنیا و آخرت بعد اذان **مالک** عن ابی حازم بن دینار عن سهل

ابن سعد الساعدی انه قال ساعتان تفتح لهما ابواب السماء وقلّ داع ترد علیه دعوته حضرة النداء للصلوة والصف

فی سبیل الله سهل بن سعد گفت دو ساعت است که گشاده کرده میشود دران دو ساعت دروازه های آسمان وکم دعا کننده باشد

که رد کرده شود دعای او بحضور بانگ نماز و در صف جهاد در راه خدا مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه در بعضے احادیث تعین لفظ دعا

وارد شده اللهم رب هذه الدعوة التامة الخ **باب** التاذین للصبح فی وقت السحر در بیان گفتن اذان برای نماز صبح در وقت سحر

قال یحیی وقال مالک لم یزل الصبح ینادی لها قبل الفجر فاما غیرها من الصلوات فانا لم نرها ینادی لها الا بعد ان یحل وقتها

گفت مالک همیشه نماز صبح بانگ کرده میشود برای آن پیش از طلوع فجر صادق واما غیر صبح از نمازها پس هرآئینه ما ندیدیم که بانگ گفته شود

برای آن مگر بعد از آن که در آید وقت او مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه مذهب شافعی همین است و ابوحنیفه میگوید معتبر نیست بانگ

پیش از طلوع فجر **باب** یستحب للمسافر ان یؤذن من غیر توکید والاقامة آکد له من الاذان مستحب است مسافر را که اذان گوید

از غیر تاکید یعنی سنت مؤکده نیست و اقامت فی الجمله مؤکد تر است به نسبت اذان **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر

کان لا یزید علی الاقامة فی السفر الا فی الصبح فانه کان ینادی فیها ویقیم وکان یقول انما الاذان للامام الذی

یجتمع الیه الناس عبد الله بن عمر زیاده نمیکرد بر اقامة در سفر مگر در نماز صبح پس هرآئینه او ندا میکرد در نماز صبح و اقامت میگفت و میگفت

اذان لازم است برای امام که جمع میشوند پیش او مردمان **مالک** عن هشام بن عروة ان اباه قال له اذا کنت فی سفر

فان شئت ان تؤذن وتقیم فافعل وان شئت فاقم ولا تؤذن عروه گفت هشام را چون در سفر باشی اگر خواهی که اذان

بگوئی و اقامت بکنی بکن واگر خواهی تنها اقامت گو و اذان مگو مترجم گوید همین است مذهب علما شافعی گفته ترک الاذان

فی السفر اخف منه فی الحضر زیرا که در شرع سفر را خاصیتی نهاده اند که تخفیف عبادات میکند چنانچه در اباحة قصر وافطار وسقوط سنن

تاثیر کرده **باب** یستحب للمنفرد فی الفلاة ان یؤذن من غیر توکید مستحب است منفرد را در بیابان که اذان بگوید و مؤکد

نیست **مالک** باسناده عن ابی سعید الخدری انه قال فاذا کنت فی غنمک وبادیتک فاذنت بالصلوة

فارفع صوتک بالنداء ابو سعید خدری گفت وقتیکه باشی تو در رمه گوسفندان خود یا در بادیه خود پس اذان بگو برای نماز پس بلند

قلت قال اهل العلم الا فی الحیعلتین فیقول لا حول ولا قوة الا بالله ۱۲

قلت وعلیه الشافعی

وقال ابوحنیفة لم یحتسب بالاذان قبل طلوع الفجر ۱۲

قلت وعلیه اهل العلم قال الشافعی ترک الاذان فی السفر اخف منه فی الحضر ۱۲

کن آواز خود را **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب أنه كان يقول من صلى بأرض فلاة صلى عن يمينه وعن
شماله ملك فإن أذن وأقام الصلوة صلى وراءه من الملائكة أمثال الجبال سعید بن المسیب میگفت هر که نماز گذارد در زمین صحرا
نماز گذارد در جانب دست راست او یک فرشته و در جانب دست چپ او یک فرشته پس اگر اذان گوید و اقامت کند نماز گذارند پشت او
از فرشتگان جماعات بسیار مانند کوهها **باب في الإقامة للفائتة** باب در بیان اقامت گفتن برای نماز فوت شده

مالك عن زيد بن أسلم في قصة التعريس وأمر رسول الله صلى الله عليه وسلم بلالا أن ينادي بالصلوة أو يقيم

مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب في قصة التعريس ثم أمر رسول الله صلى الله عليه وسلم بلالا فأقام الصلوة ترجمه بالا
گذشت و در روایت زید بن اسلم شک راوی شده است که آنحضرت بلال را باذان فرمودند یا باقامت و در روایة سعید بن المسیب
ذکر اقامت آمده است بغیر شک بالجمله اقامت موکدتر است و اذان نیز در حق فائته بدعت نیست والله اعلم **مسئله** ابو حنیفه
رحمه الله قائل است بآنکه اذان و اقامت هر دو برای نماز قضا سنت است و همین است قول قدیم شافعی

باب وجوب استقبال الكعبة في الصلوة باب در بیان فرضیت روآوردن بجانب کعبه در نماز قال الله تعالى قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ
فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ هر آئینه می بینیم گشتن
روی ترا در جانب آسمان یعنی بتوقع نزول جبریل باستقبال قبله پس البته متوجه خواهیم ساخت ترا بقبله که رضامند شوی آن
پس متوجه کن روی خود را بجانب مسجد الحرام و هر جا که باشید ای مسلمانان متوجه سازید روی خود را بجانب مسجد حرام مترجم گوید
قبله جهتی را گویند که در نماز روی بآن جهت باید کرد و قدر اول آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف نزول
فرمود توجه بجانب بیت المقدس مینمود و آرزو میکرد که کعبه قبله وی باشد پس خدا تعالی تمنای آنحضرت صلی الله علیه وسلم روا
داشت و آیة فرستاد که متوجه بجانب مسجد الحرام شوید و مسلمانان در هر جا که باشند در شهرها یا در بیابانها یا در دریاها باید که در نماز روی
بمسجد الحرام کنند **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر أنه قال بينا الناس بقباء في صلوة الصبح إذ جاءهم
آت فقال إن رسول الله صلى الله عليه وسلم قد أنزل عليه الليلة قرآن وقد أمر أن يستقبل الكعبة فاستقبلوها وكانت
وجوههم إلى الشام فاستداروا إلى الكعبة عبد الله بن عمر گفت در آن وقت که مردمان در مسجد قبا بودند در نماز صبح ناگهان آینده
بایشان آمد پس گفت هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم نازل شد بروی شب آیتی از قرآن و هر آئینه امر کرده شد آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم که روی بکعبه کند پس شما رو بکعبه کنید و بود روهای ایشان بجانب شام یعنی بیت المقدس پس بازگشتند بسوی کعبه در اثنای نماز

مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب أنه قال صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد أن قدم المدينة ستة
عشر شهرا نحو بيت المقدس ثم حولت القبلة قبل بدر بشهرين نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه تشریف

له قلت هو القول الجديد للشافعي
ع قلت القول الجديد للشافعي أنه يقيم لها ولا يؤذن وقال أبو حنيفة يؤذن ويقيم هو القول القديم للشافعي
٨٧
ع قلت القبلة هي الجهة التي يشترط استقبالها في الصلوة فلما نزل فلنولينك قبلة ترضاها كان استقبال الكعبة شرطا في الجميع
دليل على أن حكم النسخ لا يلزم الإنسان قبل بلوغ الخبر إليه وعلى أن من صلى إلى الجهة بالاجتهاد ثم بان له الخطأ فإنه لا يعيد وهو قول أكثر أهل العلم والصلوة إلى ...

آورد بمدینه مشرفه شانزده ماه بجانب بیت المقدس بعد ازان تغیر داده شد قبله اپیش از غزوه بدر بدو ماه منتبر جمیع

رضی الله عنه وارضاه خدای عز وجل معین گردانید قبله برای ما کعبه را و معلوم ست که مشاهده آن بجز حاضرین میسر

و در صورت عدم مشاهده بجز دلائل قطعیه یا قرائن ظنیه پی نتوان برد و دلیل قطعی در هر حال میسر نیست پس بطریق

اقتضا فهمیده شد که در حال غیم واختفا رو لائل بقرائن ظنیه تمسک توان نمود و از قصه اهل قبا معلوم شد که تا وقتیکه

باخبر حکمی از احکام شرعیه نرسیده ست ماخوذ نیستیم و نیز معلوم شد که اگر قبله بتحری مقرر کنیم و بعد ازان خطای آن

تحری بیقین معلوم شد خواه در نماز خواه بعد ازان اعاده لازم نیست زیرا که حکم استقبال کعبه در شب نازل شده بود

و اهل قبا بگمان آنکه حکم سابق باقی ست در یکرکعت استقبال بیت المقدس کردند و من بعد خطای آن گمان

بیقین ظاهر گردید پس توجه بکعبه کردند و بنا نمودند و استیناف نکردند والله اعلم **باب** قبلة من غاب عن مكة

جهتها قبله کسی که دور ست از مکه طرف قبله ست **مالك** عن نافع عن عمر بن الخطاب قال ما بین المشرق و

المغرب قبلة اذا توجه قبل البيت عمر بن الخطاب گفت درمیان مشرق و مغرب قبله ست چون روی آورده شود

بطرف خانه کعبه یعنی بنسبت اهل مدینه اگر مغرب را بجانب دست راست گذاشته شود و مشرق را بجانب دست چپ

و همین ست معنی رو آوردن بخانه کعبه استقبال کعبه متحقق شد اگرچه درینجا جهات بسیار پیدا می شود که توجه با آن

ممکن ست و قید اذا توجه قبل البیت احتراز ست از آنکه پشت بجانب قبله کند و دست راست بسوی مشرق و دست

چپ جانب مغرب گذارد والله اعلم **مسئله** طلب معرفت قبله بچند وجه باشد ابصار و دلیل عقلی قطعی اخذ بمحاریب

سلف بنا کرده اند و قول صدوق که ازین سه خبر دهد و اجتهاد بدلائل ظنیه و تقلید کسیکه باجتهاد قبله را شناخته باشد تا

وجه اول میسر باشد بغیر آن التفات نباید کرد و تا قول صدوق و اجتهاد میسر آید بتقلید نباید رفت و صحیح آنست که واجب نیست

تجدید اجتهاد برای هر نماز ی الا نزدیک عروض شبه که دلیل اول را برهم میزند **مسئله** سهل طرق معرفت قبله که در سفر بکار آید

که در مساجد یکه مسلمانان ثقات آنرا بر قبله راست کرده باشند در وقتیکه تا چهار دو گهری آفتاب بر بعد از فلک فرو رود سایه امتحان

کنند که از قبله بکدام جانب می افتد و آنرا یاد گیرند و در صحرا در ضوء آفتاب بایستند و جائیکه سایه می افتد معین نمایند و بهمان

سایه که یاد گرفته بودند استقبال بکنند و در وقت فجر و مغرب و عشا فجر صادق و طلوع و غروب آفتاب و شفق احمر را ملاحظه

نمایند که از قبله کدام جانب است و همان نسبت را در صحرا بکار برند و حکم آن مساجد تا وقتی میتوان برد که مسافت بعیده نشده

چون دو منزل سه منزل ازان مساجد گذشته اند مساجد شهر دیگر را امتحان باید کرد **باب** تسقط فريضة القبلة عن

الخائف وعن المسافر المتنفل على الدابة ساقط میشود فرضیه استقبال قبله از شخصیکه ترسنده باشد از عدو یا غیر او و از مسافریکه

قلت هذا بالنسبة الى اهل المدينة وقال الشافعي المطلوب بالاجتهاد عين الكعبة فان بان انه كان مخطئا يمنة او يسرة او جهة وجب الاعادة عليه وقال ابو حنيفة المطلوب بالاجتهاد جهة الكعبة

٨٨

نفل

نقل بگذارد بر دابه مالك باسناده ان رسول الله صلى الله عليه كان يصلي على راحلته في السفر حيثما توجهت به
آنحضرت صلى الله عليه وسلم نماز میگذارد بر شتر سواری خود در سفر بهر طرفیکه متوجه میگردانید آن شتر آنحضرت را صلعم مالك باسناده
عن ابن عمر قال فان كان خوف هو اشد من ذلك صلوا رجالا قياما على اقدامهم او ركبانا مستقبلي القبلة او غير مستقبليها
ابن عمر گفت پس اگر خوف زیاده تر ازین باشد بگذارند پیاده رونده وایستاده بر پای خود یا سواره رو بقبله شده یا غیر رو بقبله شده

باب فضل الصلوة في المسجد الحرام ومسجد النبي صلى الله عليه وسلم **باب** بیان فضیلت ومزیت ثواب نماز در مسجد کعبه ومسجد آنحضرت صلعم

مالك عن زيد بن رباح وعبيد الله بن ابي عبد الله عن ابي عبد الله الاغر عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال صلوة في مسجدي هذا خير من الف صلوة فيما سواه الا المسجد الحرام رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود یک نماز در مسجد من
بهتر از هزار نماز ست در جائیکه سوای آن باشد الا مسجد حرام یعنی بهتر ست از غیر مسجد حرام ومسجد حرام یا بهتر ست ازوی
یا مساویست باوی **مالك** عن خبيب بن عبد الرحمن عن حفص بن عاصم عن ابي هريرة او عن ابي سعيد الخدري ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال ما بين بيتي ومنبري روضة من رياض الجنة ومنبري على حوضي رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود مسافتی
میان خانه من ومنبر من ست مرغزاری ست از مرغزارها بهشت ومنبر من ایستاده ست بر لب حوض من **مالك** عن
عبد الله بن ابي بكر عن عباد بن تميم عن عبد الله بن زيد المازني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما بين بيتي ومنبري
روضة من رياض الجنة فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم مسافتی که میان خانه من ومیان منبر من ست مرغزاری ست
از مرغزارهای بهشت مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه که باین سیاق احادیث دیگر نیز آمده ست الجنة تحت ظلال
السيوف وعائد المريض على مخارف الجنة ومراد ازان سیاق آنست که هر که التزام کند عبادة درین مقام برسد به بهشت ورسد
بحوض کوثر ونظیر آن از کتاب الله انما يأكلون في بطونهم نارا **باب** لا تشد الرحال الا الى ثلثة مساجد بسته نشود پالانها
بر پشت شتران یعنی سفر کرده نشود مگر بسوی سه مسجد **مالك** عن يزيد بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن ابراهيم بن
الحارث التيمي عن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن ابي هريرة قال لقيت بصرة بن ابي بصرة الغفاري فقال من اين اقبلت فقلت من الطور
فقال لو ادركتك قبل ان تخرج اليه ما خرجت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا تعمل المطي الا الى ثلثة
الى المسجد الحرام والى مسجدي هذا والى مسجد ايلياء او بيت المقدس يشك گفت ابوهریره ملاقات کردم با بصره بن ابی بصره
غفاری پس گفت مرا از کجا آمدی گفتم از طور گفت اگر در می یافتم ترا پیش ازان که
بیرون آئی بسوی آن بیرون نمی آمدی بسوی آن یعنی ترا منع میکردم شنیدم که

بیرون نمی آمدی شنیدم ازآن حضرت

قلت وعليه اكثر اهل العلم

قلت قيل معنى هذا الحديث ان الصلوة في ذلك الموضع والذكر فيه يؤدي الى روضة من رياض الجنة ومن لزم العبادة عنده

۸۹ المنبر يسقى من الحوض وقيل معناه ان ما بين منبره وبيته حذاء روضة من رياض الجنة

حضرت صلی الله علیه وسلم که سفر بوده پالان بکار برده نشود سوار بهار یعنی سفر کرده نشود مگر بسوی سه مسجد بسوی مسجد حرام یعنی مسجد مکه که کعبه دران
واقع است و بسوی مسجد من که اینست و بسوی مسجد شهر ایلیا یا گفت بیت المقدس و هر دو یکی ست بغوی گفته ست تخصیص این
مساجد برای آنست که این مساجد انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات و ما را امر کرده اند باقتدا با ایشان پس اگر کسی نذر کند که
نماز گذارد در مسجدی ازین مساجد سه گانه لازم میشود که برود بآن مسجد و نماز گذارد آنجا پس اگر گذارد در غیر این مساجد خارج
نمی شود از عهدهٔ نذر خود و اگر نذر کند که نماز گذارد در مسجدی سوای این مساجد سه گانه متعین نمیشود آن مسجد پس وی را جایز است
که نماز گذارد در هر جا که خواهد مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه تحقیق درینجا آنست که در جاهلیه سفر میکردند بمواضع متبرکه بزعم خود
پس آنحضرت صلعم سد باب تحریف فرمود و سفر را برای مواضع متبرکه غیر مساجد بقصد خصوصیت تبرک بآن مواضع منع فرمود تا امر جاهلیت
رواج نگیرد آیا نمی بینی که بصره غفاری نهی را شامل طور داشت و ابوهریره را از طور منع کرد والله اعلم **باب** فضل القعود
فی المسجد لانتظار الصلوة والمشی الیه بیان فضیلت نشستن در مسجد بجهت انتظار نماز و راه رفتن بسوی آن **مالك**
عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الملائكة تصلي على احدكم ما دام
في مصلاه الذي يصلي فيه ما لم يحدث اللهم اغفر له اللهم ارحمه قال يحيى قال مالك لا ارى قوله ما لم يحدث الا الاحداث
الذي ينقض الوضوء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه فرشتگان درود میفرستند بر یکی از شما تا وقتیکه در جای نماز گذاردن
خود است آنجائیکه نماز گذارده است در آنجا تا وقتیکه محدث نشده است میگویند بار خدایا بیامرز او را بار خدایا رحم کن بروی گفت مالک
نمی بینم یعنی قول و ما لم یحدث مگر حدثی که می شکنند وضو را **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال لا يزال احدكم في صلاة ما كانت الصلوة تحبسه لا يمنعه ان ينقلب الى اهله الا الصلوة
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود همیشه هست یکی از شما در نماز تا وقتیکه نماز بند کرده است او را منع نمیکند از آنکه باز گردد بسوی اهل خود
مگر نماز **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب عن ابيه عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الا
اخبركم بما يمحو الله به الخطايا ويرفع به الدرجات اسباغ الوضوء عند المكاره وكثرة الخطا الى المسجد وانتظار
الصلوة بعد الصلوة فذلكم الرباط فذلكم الرباط رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آیا خبر ندهم شما را بچیزی که
محو کند خدا تعالی بسبب آن عمل گناهان را و بلند کند بسبب آن عمل درجات را تمام کردن وضوست نزدیک مشقتها یعنی بسبب سردی
و بسیار گام زدن بسوی مسجد و انتظار نماز بعد یک نماز پس اینست رباط پس اینست رباط یعنی آنچه امر واقع شده است
در آیت یا ایها الذین امنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلكم تفلحون ۝ و رباط در اصل مهیا داشتن اسپ برای
جهاد است مراد اینجا آنست که حبس کردن نفس با انتظار نماز نوعیست از جهاد **باب** لا يخرج الانسان من المسجد بعد النداء

الا ان يريد الرجوع بیرون نیاید هیچکس از مسجد بعد از اذان مگر وقتیکه اراده داشته باشد باز آمدن **مالك** انه بلغه ان

سعيد بن المسيب قال يقال لا يخرج احد من المسجد بعد النداء الا احد يريد الرجوع اليه الا منافق سعيد بن المسيب گفت

که گفته میشود بیرون نه برآید کسی از مسجد بعد اذان مگر منافق مگر کسیکه خواسته باشد باز رجوع کردن یعنی برای تهیه وضو یا استنجا

برآید و میخواهد که رجوع کند بمسجد **باب** استحباب ان يصلى ركعتين عند دخول المسجد باب در استحباب آنکه دو رکعت نماز

گذارد وقتیکه داخل شود در مسجد **مالك** عن عامر بن عبد الله بن الزبير عن عمرو بن سليم الزرقي عن ابي قتادة

الانصاري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا دخل احدكم المسجد فليركع ركعتين قبل ان يجلس رسول

صلى الله عليه وسلم فرمود چون داخل شود یکی از شما بمسجد باید که بگذارد دو رکعت پیش از آنکه بنشیند **مالك** عن

ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله عن ابي سلمة بن عبد الرحمن انه قال الم ار صاحبك اذا دخل المسجد يجلس قبل

ان يركع قال ابو النضر يعني بذلك عمر بن عبيد الله ويعيب ذلك عليه ان يجلس اذا دخل المسجد قبل ان يركع

قال يحيى قال مالك وذلك حسن وليس بواجب ابو سلمه گفت بابی النضر آیا ندیدم صاحب ترا وقتیکه داخل شود بمسجد می نشیند

پیش از آنکه نماز گذارد و گفت ابو النضر مراد میداشت باین اشاره عمر بن عبید الله را و عیب کرد این را بروی که می نشیند

وقتیکه داخل شود بمسجد پیش از آنکه نماز گذارد و گفت مالک این مستحب است و واجب نیست و الله اعلم **باب** كراهية البيع

والشراء واللغط والشعر وما في معناه في المسجد باب در مکروه بودن خرید و فروخت و کلام بیفایده و شعر خواندن آنچه

حکم اوست در مسجد **مالك** انه بلغه ان عطاء بن يسار كان اذا مر عليه بعض من يبيع في المسجد دعاه فسأله ما معك

وما تريد فان اخبره انه يريد ان يبيعه قال عليك بسوق الدنيا فانما هذا سوق الآخرة عطاء بن یسار بود بآن

صفت که چون میگذشت بروی بعض آنانکه بیع میکنند در مسجد میطلبید او را پس سوال میکرد از چیزیکه با اوست و از چیزیکه

میخواهد پس اگر خبر میداد او را که وی میخواهد این چیز را بفروشد عطا میگفت لازم گیر بازار دنیا را پس جز این نیست که این مسجد

بازار آخرت است **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب بنى رحبة في ناحية المسجد تسمى البطيحاء وقال من كان يريد

ان يلغط او ينشد شعرا او يرفع صوته فليخرج الى هذه الرحبة النشد رفع الصوت الانشاد رفع الصوت بالشعر عمر بن

الخطاب بنا کرد جای فراخ بی سقف در گوشه مسجد نامیده میشد او را بطیحا گفت هر که خواسته باشد که کلام لایعنی گوید یا آواز بلند

خواند شعر را یا بلند کند آواز خود را باید که برآید بسوی این رحبه **باب** كراهية البزاق في المسجد ونحو القبلة باب در مکروه بودن

آب دهن انداختن در مسجد بجانب قبله **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه

وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم راى في جدار القبلة بصاقا او مخاطا او نخامة فحكه رسول الله صلى الله عليه وسلم

رسول الله صلی الله علیه وسلم دید در دیوار مسجد که بجانب قبله بود آب دهن را یا آب بینی را یا بلغمی را که از سینه بر آمده بود

پس حک کرد آنرا **باب** كراهة دخول المسجد لمن اكل الثوم **باب** در کراهت داخل شدن مسجد کسی را که سیر خورده است

مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اكل من هذه الشجرة فلا يقرب

مساجدنا يؤذينا بريح الثوم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بخورد از این درخت پس باید که نزدیک نشود بمساجد ما

ایذا میدهد ما را ببوی سیر بغوی گفته است که جمعی اکل ثوم را از اعذار ترک جماعت گفته اند و بتحقیق این عذر

داشتن نیست بلکه زجر است او را که از آنکه تناول کند ثوم را در وقتی که بمسجد میباید رفت **باب** جواز النوم في المسجد

اذا لم يؤذ المصلين وجواز الاستلقاء واضعا احدى رجليه على الاخرى اذا لم يخش انكشاف العورة **باب** در بیان

جائز بودن خواب در مسجد وقتیکه ایذا ندهد نماز کنندگان را و رخصت دراز کشیدن در حالیکه نهاده باشد یکپای

بر پای دیگر وقتیکه نترسد از ظاهر شدن عورت **مالك** عن ابن شهاب عن عباد بن تميم عن عمه انه رأى

رسول الله صلى الله عليه وسلم مستلقيا في المسجد واضعا احدى رجليه على الاخرى عم عباد دید آنحضرت را صلی الله علیه

وسلم که دراز کشیده بودند بر پشت خود در مسجد نهاده یکی از دو پای خود بر پای دیگر **مالك** عن ابن شهاب عن

سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان كانا يفعلان ذلك عمر بن خطاب و عثمان بن عفان میکردند

این کار را یعنی استلقا در مسجد باین صفت که میگذاشتند یکپای را بر پای دیگر مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه از ینجا

معلوم شد که استلقا و نوم در مسجد درست است و از احادیث دیگر معلوم شد که مشغول کردن مصلیان درست نیست

و در حدیث دیگر آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی کرده اند از برداشتن یکپای بر پای دیگر و علما در وجه تطبیق گفته اند

که عرب ازار غیر سابغ میپوشیدند پس منع برداشتن یکپای بر پای دیگر خوف انکشاف عورت باشد علی هذا منع کرده شد

پس اگر خوف انکشاف عورت نباشد تا آنکه ازار واسع باشد یا سراویل پوشیده باشد هیچ باک نیست والله اعلم **باب**

لا تمنع النساء من المساجد اذا لم يكن خوف فتنة منع کرده نشوند زنان را از دخول در مساجد وقتیکه نباشد بیم فتنه

مالك انه بلغه عن عبد الله بن عمر انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تمنعوا اماء الله مساجد الله

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود منع نکنید کنیزکان خدا یعنی مسلمات را از مساجد خدا **مالك** عن يحيى

بن سعيد عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت لو ادرك

رسول الله صلى الله عليه وسلم ما احدث النساء لمنعهن المسجد كما منعت نساء بني اسرائيل قال يحيى

بن سعيد فقلت لعمرة او منع نساء بني اسرائيل المسجد قالت نعم حضرت عائشه رضی الله عنها فرمود اگر دریافتی

آنحضرت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] را که پیدا کرده اند زنان یعنی بیباکی و بی احتیاطی را البته منع میفرمودند ایشان را
از دخول در مسجد چنانکه منع کرده شدند زنان بنی اسرائیل را گفت یحیی گفتم عمره را آیا منع کرده شده بودند زنان بنی اسرائیل
از دخول مسجد گفت آری **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عاتكة بنت زيد بن عمرو بن نفيل امراة عمر بن الخطاب انها
كانت تستاذن عمر بن الخطاب الى المسجد فيسكت فتقول والله لاخرجن الا ان تمنعني فلا يمنعها عاتکه زن عمر
بن الخطاب طلب اذن میکرد از عمر بن الخطاب تا برآید بسوی مسجد پس خاموش میشد پس میگفت عاتکه قسم بخدا که خواهم برآمد مگر
وقتیکه تو منع میکنی پس منع نمیکرد حضرت عمر او را مترجم گوید علما مکروه داشته اند زنان جوان را که در مساجد حاضر شوند
و تمسک ایشان حدیث حضرت عائشه است و رخصت داده اند که عجوز در فجر و مغرب و عشا برآید و بعضی در جمیع صلوات
رخصت داده اند والله اعلم **باب** التي تريد المسجد لا تمس طيبا باب در بیان آنکه زنیکه اراده دخول مسجد کند لازم است
بروی که استعمال خوشبوی ننماید **مالك** انه بلغه عن بسر بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا شهدت
احديكن صلوة العشاء فلا تمسن طيبا فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه اراده کند یکی از شما ای مسلمات
که حاضر شود نماز عشا را پس باید که استعمال نکند خوشبو را **باب** استحباب اتخاذ مساجد البيت باب در بیان استحباب
بنا ساختن مسجد در خانه **مالك** عن ابن شهاب عن محمود بن لبيد الانصاري ان عتبان بن مالك كان يؤم قومه
وهو اعمى وانه قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم انها تكون الظلمة والمطر والسيل وانا رجل ضرير البصر فصل يا رسول الله
في بيتي مكانا اتخذه مصلى قال فجاءه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اين تحب ان اصلي فاشار له الى مكان من البيت
فصلى فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم عتبان بن مالک امامت میکرد قوم خود را و نابینا شده بود هر آئینه او بجناب رسالت مآب
صلی الله علیه وسلم عرض نمود که هر آئینه قصه اینست که میباشد تاریکی شب و باران و سیل و من مردی ام که نابینا است بصر من
پس نماز گذار یا رسول الله در خانه من بجائی تا بگیرم آن مکان را جای نماز گفت عتبان پس تشریف آورد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس فرمود کجا دوست میداری که نماز گذارم پس اشاره کرد عتبان برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بمکانی از خانه پس نماز گذارد در وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مترجم گوید مسجد البیت مستحب است و حکم دیگر دارد دیگر
و بر یکی مسبل نیست یعنی وقف نیست لکن مسجد البیت را حکم مسجد نیست در فضیلت جماعت و [illegible] جماع و مساجد راه
حکم مسجد است در فضیلت جماعت و ظاهر آنست که در جماع نیز حکمش همین است یحیی بن یحیی درین حدیث وهم کرده
بجای محمود بن الربیع الانصاری محمود بن لبید گفت والله اعلم **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اصلوا من صلاتكم في بيوتكم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بگذارید بعض نماز

۹۱ قلت في الهداية يكره لهن حضور الجماعات يعني الشواب منهن ولا باس للعجوز ان تخرج في الفجر والمغرب والعشاء ولا يخرجن في الصلوات كلها

۹۲ قلت قال يحيى بن يحيى

۹۳ محمود بن لبيد وهم وانما هو محمود بن الربيع ۱۲

خود بلاد خانهای خود یعنی نوافل **باب** كراهية الصلوة فى اعطان الابل وجوازها فى مرابض الغنم باب دربیان کراهت

نماز در نشست گاه شتران و جایز بودن آن در نشست گاه گوسفندان **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن رجل من

المهاجرين لم يرى به باسا انه سأل عبد الله بن عمرو بن العاص أأصلى فى عطن الابل فقال عبد الله لا ولكن صل فى مراح

الغنم مردی سوال کرد عبد الله بن عمرو بن العاص را آیا نماز گذارم در نشستگاه شتران نزدیک حوض گفت عبد الله نه یعنی

جایز نیست ولکن نماز گذار در جای شب ماندن گوسفندان مترجم گوید مذهب جمهور فقها آنست که نماز در نشست گاه شتران

مکروه ست و اعاده لازم نیست و جمعی قایل شدند بلزوم اعاده و در حدیث صحیح نهی وارد شده ست از نماز گذاردن

در مقبره و حمام و مزبله و مذبح حیوانات و در میان شارع عام و بر پشت کعبه و غیر ازین هفت موضع تمام زمین محل نماز است

بخصوصیة موضع کراهتی حادث نمی شود آری طهارت مکان شرط است و مغصوبیت آن نیز موجب کراهت و نیز جایز است

نماز در بتخانهای کفار اگر صورتی در انجا نباشد و حضرت علی مکروه داشتند نماز را در خسف بابل و ازینجا معلوم شد که در مواضع

ملعونه داخل شدن و تقرب بعبادت کردن خوب نیست الله اعلم **باب** كراهية اتخاذ القبر مسجدا باب دربیان کراهت

مسجد ساختن مواضع قبور یعنی در گورستانها نماز کردن مکروه ست **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اللهم لا تجعل قبرى وثنا يعبد اشتد غضب الله على قوم اتخذوا قبور انبيائهم مساجد

گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بار خدایا مگردان قبر مرا بتی که عبادت کرده شود بسیار شد غضب خدا تعالی بر قومیکه قبور انبیا خود را

مسجد گرفتند **باب** وجوب ستر العورة فى الصلوة باب در فرضیت پوشیدن عورت در نماز قال الله تعالى یا بنی

آدم خذوا زينتكم عند كل مسجد ای فرزندان آدم بگیرید لباس خود را نزدیک هر نمازی مسجد مصدر میمی ست بمعنی سجود

و بسجود تعبیر میکنند نماز را و ازینجا معلوم میشود که لباس شرط صحت نماز ست و حدیث جابر دلالت میکند بر انچه اقل لباسی که مرد را

در ان نماز باید گذارد ازار ست و معنی ازار آنست که ساتر بدن باشد از ناف تا زانو و حدیث ام سلمه دلالت میکند بر آنکه اقل لباسی

که زن حره را می باید که در ان نماز گذارد خمار و کرته سابغ ست و معنی خمار و کرته سابغ آنست که ساتر جمیع بدن باشد از موی

سر و ساعدین و عضدین و خدین و بطن و ظهر و عانه و سرین و فخذین و ساقین و کعبین و اوائل ظهور قدمین الا کفین

و وجه و اصابع رجلین و آنچه بآن نزدیک ست و الله اعلم **مسئله** حد ساتر لباسی ست که مانع ادراک لون بشره گردد زیرا که

ستر هر جامه که باشد از قطن و صوف و کتان و غیر آن کفایت میکند و در حدیث فرمودند لعن الله الكاسيات العاريات

پس کسوتیکه مانع دیدن لون بشره نمی شود مانند جامه رقیق مهلهل النسج یعنی جامه که در میان خیوط او فصل باشد جایز

نیست پس بحد مذکور انتقال کرده شد در طین و ما کدر تردد ست زیرا که آنرا لباس نمیتوان گفت **باب** الصلوة فى

قلت: العطن مبرك الابل حول الماء ومربض الغنم محل جلوسها

قلت: الزينة ما وارى العورة ولو عباءة

۹۴

قال مجاهد ... الصلوة العباءة

الثوب الواحد باب در جواز نماز گذاردن در یک جامه **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان
سائلا سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الصلوة فی ثوب واحد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اولکلکم ثوبان سائلی
سوال نمود از آن حضرت صلی الله علیه وسلم از نماز در یک جامه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا بدست هر کسی از شما دو جامه
هست یعنی هر کسی را دو جامه ممکن نیست پس اگر نماز در دو جامه لازم باشد حرج خواهد بود **مالک** عن هشام بن عروة عن
ابیه عن عمر بن ابی سلمة انه رای رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی فی ثوب واحد مشتملا به فی بیت ام سلمة واضعا
طرفیه علی عاتقیه عمر بن ابی سلمة دید رسول الله را صلی الله علیه وسلم که نماز میگذارد در یک جامه اشتمال کرده آنرا در خانه
ام سلمة نهاده هر دو طرف آن ثوب را بر دو منکب خود اشتمال اینجا آنست که یک جانب چادر را از زیر بغل راست برآرد و بر منکب چپ
اندازد و جانب دیگر را از بغل چپ برآرد و بر منکب راست اندازد **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه
قال سئل ابو هریرة هل یصلی الرجل فی ثوب واحد فقال نعم فقیل له هل تفعل انت ذلک فقال نعم انی لاصلی
فی ثوب واحد وان ثیابی لعلی المشجب سوال کرده شد ابو هریره را آیا نماز گذارد مرد در یک جامه گفت آری پس گفته شد او را
آیا تو میکنی این طور گفت آری هر آئینه من نماز میگذارم در یکجامه و هر آئینه جامهای من نهاده میباشد بر رسته پایه **مالک** انه
بلغه ان جابر بن عبد الله کان یصلی فی الثوب الواحد جابر نماز میگذارد در یکجامه **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن
ان محمد بن عمرو بن حزم کان یصلی فی القمیص الواحد محمد بن عمرو بن حزم نماز میگذارد در یک پیرهن **باب** کیف یصلی فی الثوب
الواحد چگونه نماز گذارد در یک جامه **مالک** انه بلغه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من لم یجد
ثوبین فلیصل فی ثوب واحد ملتحفا به فان کان الثوب قصیرا فلیتزر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که نیابد دو جامه
پس باید که نماز گذارد در یک جامه مشتمل شده بآن یعنی جانبی را از زیر بغل راست برآورده بر کتف چپ اندازد و جانبی را از زیر
بغل چپ برآورده بر کتف راست اندازد و این احتراز است از اشتمال صما که جامه را در گلو گره زند و دو دست در میان جامه
پس اگر چادر بردارد کشف عورت لازم آید و اگر نه بردارد دو دست در میان او بسته باشد پس اگر جامه کوتاه باشد پس ازار
بندد آنرا **باب** اقل ما یجوز للمرأة ان تصلی فیه اقل ثیابی که جایز است زن را نماز گذاردن در آن **مالک** عن
محمد بن زید بن قنفذ عن امه انها سالت ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ماذا تصلی فیه المرأة من الثیاب
فقالت تصلی فی الخمار والدرع السابغ اذا غیب ظهور قدمیها مادر محمد بن زید سوال کرد ام سلمه را چه چیز است که
نماز گذارد در وی زن از قسم جامهها پس گفت نماز گذارد در دوپتی و کرته کامل وقتیکه بپوشد پشت قدمهای خود را **مالک**
انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تصلی فی الدرع والخمار حضرت عائشه نماز میگذارد در کرته و دوپتی

١ قلت: الثوب ... ٩٥ ... قلت: المراد بالالتحاف والاشتمال ... خالف بین طرفیه علی عاتقیه

مالك عن الثقة عنده عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن بسر بن سعيد عن عبيد الله الخولاني وكان في حجر ميمونة زوج
النبي صلى الله عليه وسلم ان ميمونة كانت تصلي في الدرع والخمار ليس عليها ازار حضرت ميمونه نماز میگذارد در کرته و دامنی نبود برو
ازار مالك عن هشام بن عروة عن ابيه ان امراة استفتته فقالت ان المنطق يشق علي افاصلي في درع وخمار فقال
نعم اذا كان الدرع سابغا زنی سوال کرد از عروه پس گفت هرآئینه کمر بند دشوار میشود بر من پس آیا نماز گذارم در کرته و چادر
پس گفت عروه آری وقتیکه باشد کرته دراز یعنی از کعب پایان تر والله اعلم مسئله از آیة ولا يبدين زينتهن الا ما ظهر منها
مفهوم شد که ستر باطن ضروریست نه ما ظهر و معنی ما ظهر ما ظهر في العادت ست پس مراد از آن وجه و کفین باشد زیرا که ستر آن
عادت نیست بخلاف غیر آن و تنقیح خمار و درع سابغ بما تر غیر وجه و کفین ست و همین ست مذهب علما که زن آزاد را حجاب
میشود پوشیدن تمام بدن غیر وجه و کفین و بعضی گفته اند که اگر پشت پا هم مکشوف باشد جائزست نماز در هدایه گفته ست که هو الاصح
ماگر چیزی سوای وجه و کفین مکشوف باشد اعاده لازم ست نزدیک شافعی و ابو حنیفه گفته است که اگر کمتر از ربع عضو مکشوف
باشد عفو ست و اعاده لازم نیست والله اعلم

باب كراهية ان يصلي مغطيا فاه باب در کراهت آنکه نماز گذارد و پوشیده
دارد دهان را مالك عن عبد الرحمن بن المجبر انه كان يرى سالم بن عبد الله اذا رأى الانسان يغطي فاه وهو
يصلي جبذ الثوب عن فيه جبذا شديدا حتى ينزعه عن فيه عبد الرحمن دید سالم بن عبد الله را وقتیکه می دید آدمی را
پوشیده دهان خود را حال آنکه نماز میگذارد میکشید جامه را از دهن او کشیدن سخت بقوت تا آنکه دور میکرد جامه را
از دهان او خطابی گفته ست که عادت عرب آن بود که در سفر پاره از دستار خود بر دهان می پیچیدند آنحضرت
صلى الله عليه وسلم ازین هیئت در نماز منع فرمود والله اعلم

باب كراهية الصلوة في ثوب يشغل المصلي
بحسنه باب کراهت نماز گذاردن در جامه که مشغول کند نماز گذارنده را بحسن خود مالك عن علقمة بن
ابي علقمة ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قالت اهدى ابو جهم بن حذيفة لرسول الله صلى الله عليه
وسلم خميصة شامية لها علم فشهد فيها الصلوة فلما انصرف قال ردي هذه الخميصة الى ابي
جهم فاني نظرت الى علمها في الصلوة فكاد يفتنني حضرت عائشه گفت رضی الله عنها که هدیه فرستاد
ابو جهم بن حذیفه برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم خمیصه شامیه که او را علم بود و خمیصه چادریست از خز یا صوف
که بر طرف او علم باشد یعنی کناره بافته باشند پس حاضر شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن خمیصه نماز
پس وقتیکه باز گشت بعد فراغ از نماز فرمود حضرت عائشه را که رد کن این خمیصه را بسوی ابو جهم پس هرآئینه من نظر کردم
بعلم او در نماز پس نزدیک بود که مشغول گرداند مرا مالك عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لبس

خميصة

خميصة شامية لها علم ثم اعطاها ابا جهم واخذ من ابي جهم انبجانية له فقال يا رسول الله ولم قال اني نظرت الى
علمها في الصلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم پوشيد خميصه شاميه كه او را علم بود بعد از ان داد آن خميصه را بابي جهم و گرفت
عوض آن از ابي جهم انبجانيه را از ان او پس گفت ابو جهم يا رسول الله چرا رد كردي خميصه را اختيار فرمودي انبجانيه را گفت
هر آئينه من نظر كردم بسوي علم اين خميصه در نماز انبجانيه جامه ايست ساده منسوب بانبجان يا منبج نام شهريست مترجم گويد
ازين حديث معلوم شد كه نماز مقارن حالتي و در جامه و مكاني گذاردن كه ظن اشتغال بآن و غفلت از اركان نماز
غالب باشد مكروه ست و در حديث شيخين واقع شده كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم نماز گذاردند در جامه ابريشمي بعد از نماز
آنرا نزع كردند و فرمودند لا ينبغي هذا للمتقين والله اعلم **باب** استحباب اتخاذ السترة للمصلي في الصحراء ونحوها من خيفة
باب در استحباب ستره گرفتن كسيكه نماز ميكند در صحرا و مانند آن يعني در جائيكه گذر مردمان ميباشد **مالك** انه بلغه ان
عبد الله بن عمر كان يستتر براحلته اذا صلى عبد الله بن عمر ستره ميكرد شتر سواري خود را وقتيكه نماز ميگذارد **مالك**
عن هشام ابن عروة ان اباه كان يصلي في الصحراء الى غير سترة عروه نماز ميگذارد در صحرا بسوي غير ستره مترجم گويد
در احاديث امر كرده اند باقامت ستره در نماز چون در صحرا يا در گذرگاه مردم نماز خوانده شود و اين امر بنا بر استحباب ست زيرا كه عروة
بن الزبير بغير ستره در صحرا نماز گذارد و نيز از احاديث معلوم شده كه مستحب ست نزديك بودن از ستره بوضعيكه درميان مصلي
و ستره قدر سجود باشد تا بر مردم تنگي نشود و نيز معلوم شد كه ستره كم از موخره رحل كفايت نميكند و علماء تقدير كرده اند موخره رحل را
بآنكه در طول مقدار يكدست باشد و در عرض مقدار يك انگشت زيرا كه انچه كم ازين ست از دور ظاهر نميشود و تحصيل غرض نمي باشد
و ظاهر آنست كه خط كشيدن يا عصا و شمشير را در طول انداختن كفايت نميكند زيرا كه صحابه با وجود تيسر اينها معاني قدر موخره
الرحل را تفتيش مينمودند و اين دليل صريح ست بر آنكه غير وي كفايت نميكند والله اعلم **باب** النهي عن المرور بين يدي المصلي
والامر بدفع المار باب در منع از گذشتن پيش روي نماز گذارنده و امر بدفع كردن گذرنده در اثناي نماز **مالك** عن ابي النضر
مولى عمر بن عبيد الله عن بسر بن سعيد ان زيد بن خالد الجهني ارسل الى ابي جهيم يسأله ماذا سمع من رسول الله
صلى الله عليه وسلم في المار بين يدي المصلي فقال ابو جهيم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو يعلم المار بين يدي المصلي ماذا
عليه لكان ان يقف اربعين خيرا له من ان يمر بين يديه قال ابو النضر لا ادري اقال اربعين يوما او شهرا او سنة
زيد بن خالد جهني فرستاد بسر بن سعيد را بسوي ابي جهيم سوال ميكرد از وي چه چيز شنيده ست از آنحضرت صلى الله عليه وسلم
در حق گذرنده از پيش روي نماز گذارنده پس گفت ابو جهيم كه فرمود رسول عليه السلام اگر بداند گذرنده پيش روي نماز
گذارنده [illegible] بر وي ست هر آئينه ايستادن او چهل [illegible] بهتر براي او از انكه بگذرد پيش روي او

قال البغوي اتفق اهل العلم على كراهة المرور بين يدي المصلي

گفت ابو نضر نمیدانم چهل روز گفت یا چهل ماه یا چهل سال **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان کعب الاحبار قال لو یعلم

المار بین یدی المصلی ماذا علیه لکان ان یخسف به خیرا له من ان یمر بین یدیه کعب احبار میگفت اگر بداند گذرنده از پیش روی نمازگذارنده

گذارنده که چه وبال است بر وی هر آئینه می بود فرو رفتن زمین با او بهتر او را از آنکه بگذرد پیش روی او **مالک** عن زید بن اسلم

عن عبد الرحمن بن ابی سعید الخدری عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا کان احدکم یصلی فلا یدع

احدا ان یمر بین یدیه ولیدرأه ما استطاع فان ابی فلیقاتله فانما هو شیطان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه نماز

میگذارد یکی از شما نگذارد هیچکس را که بگذرد پیش روی او و باید که دفع کند او را هینے باشاره یا به تسبیح پس اگر ابا کرد یعنی باز نماند گذرنده

باید که جنگ کند با او پس جز این نیست که او شیطان است **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عمر کان یکره ان یمر بین یدی

النساء وهن یصلین مکروه میداشت عبد الله بن عمر که بگذرد پیش روی زنان در ان حال که ایشان نماز میگذارند **مالک**

عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یمر بین یدی احد ولا یدع احدا ان یمر بین یدیه عبد الله بن عمر نمی گذشت پیش روی

هیچکس یعنی نمازگذارنده و نمیگذاشت کسی را که بگذرد پیش روی او مترجم گوید اهل علم متفق اند بر آنکه گذشتن از پیش روی مصلے

مکروه است و اگر کسی بگذرد مصلے را میرسد که باشاره خفیفه دفع کند و در اول امر بر اشاره و تسبیح زیاده نکند و اگر از جانب گذرنده ابا

ولجاج ظاهر شود پس این را میرسد که عنف نماید و همین است مراد از مقاتله و ظاهر است که حقیقت قتل مراد نیست و این حکم وقتی است

که مصلے در مسجد نماز میگذارد یا در پس ستره و این گذرنده میخواهد که در میان مصلے و ستره بگذرد و اگر در پس ستره نباشد این را

مبالغه در دفع گذرنده نمیرسد زیرا که تقصیر از جانب مصلے است بهر تقدیر از این احادیث مستفاد شد که عمل یسیر مبطل نماز نیست

و نیز معلوم شد که اشاره و تسبیح و عنف عمل کثیر نیست والله اعلم **باب** الرخصة فی المرور بین یدی الصف اذا اقیمت الصلوة

باب در بیان رخصت پیش روی رفتن صف وقتیکه استاده کرده شد نماز را **مالک** عن ابن شهاب عن عبید الله بن

عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس انه قال اقبلت راکبا علی اتان وانا یومئذ قد ناهزت الاحتلام

ورسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی للناس بمنی فمررت بین یدی بعض الصف فنزلت فارسلت الاتان ترتع ودخلت فی الصف

فلم ینکر ذلک علی احد عبد الله بن عباس گفت پیش آمدم یعنی بحضور آنحضرت صلے الله علیه وسلم سوار شده بر ماده خری و من آن روز

نزدیک شده بودم باحتلام یعنی بلوغ و رسول صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد با مردمان در منی پس گذشتم از پیش روی بعض صف

پس فرود آمدم و بگذاشتم ماده خر را که چرا میکرد و داخل شدم در صف پس انکار نکرد بر من هیچکس **مالک** انه بلغه ان سعد

بن ابی وقاص کان یمر بین یدی بعض الصفوف والصلوة قائمة قال یحیی قال مالک وانا اری ذلک واسعا اذا اقیمت الصلوة

وبعد ان یحرم الامام ولم یجد المرء مدخلا الی المسجد الا بین الصفوف سعد بن ابی وقاص میگذشت پیش روی بعضی صفوف

قوله قال البغوی اتفق اهل العلم علی کراهیة المرور بین یدی المصلی من غیر ... فان لم یکن بین یدیه سترة فلیس له دفع الناس

مالک ۱۲

حال آنکہ نماز ستادہ شدہ بود گفت مالک من می بینم این را جائز وقتیکہ برپا کردہ شود نماز و بعد از آنکہ تکبیر تحریمہ گوید امام و بنیاد آدمی راہ داخل شدن در مسجد بگردد میان صفوف

باب لا یقطع الصلوٰۃ مرور شئ

نمی شکند نماز را گذشتن چیزی پیش روی مصلی خواہ سگ باشد خواہ زن حائض

مالک انہ بلغہ ان علی بن ابی طالب قال لا یقطع شئ الصلوٰۃ مما یمر بین یدی المصلی علی بن ابی طالب گفت نمی شکند نماز را چیزی از آنچہ گذرد از پیش روی نماز گذارندہ

مالک عن ابن شہاب عن سالم بن عبد اللہ ان عبد اللہ بن عمر کان یقول لا یقطع الصلوٰۃ شئ مما یمر بین یدی المصلی عبد اللہ بن عمر میگفت نمی شکند نماز را ہیچ چیز از آنچہ میگذرد در پیش روی نماز گذارندہ مترجم گوید اجماع مجتہدین ست بر آنکہ گذشتن ہیچ چیز نماز را قطع نمیکند و مذہب انس بن مالک و حسن بصری آن بود کہ گذشتن زن خصوصًا زن حائض و گذشتن سگ خصوصًا سگ سیاہ و ہمچنین گذشتن خر قطع میکند نماز را لکن احادیث صحیحہ دلالت کرد کہ ہیچ چیز نماز را قطع نمی کند و حضرت عائشہ از خود نقل فرمود کہ درمیان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و درمیان قبلہ می بود در ہنگام نماز و ہمچنین حدیث ابن عباس دلالت کرد کہ سوارہ بر مادہ خر از پیش صفوف گذشت و ہیچکس انکار نکرد و ہمچنین حدیث فضل بن عباس در حق سگ و اللہ اعلم

باب وجوب طہارۃ بدن المصلی وثوبہ ومحل صلوتہ

باب در فرضیۃ پاک داشتن بدن نماز گذارندہ و جامہ او و جای نماز او قال اللہ تعالی وَثِیَابَکَ فَطَہِّرْ وَالرُّجْزَ فَاہْجُرْ و جامہای خود را پاک کن و نجاست را از خود دور کن وقال مالک باسنادہ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اصاب ثوب احدکن الدم من الحیضۃ فلتقرصہ ثم لتنضحہ بالماء ثم تصلی فیہ ترجمہ بالا گذشت مترجم گوید و این حدیث بایماء خود دلالت میکند بر آنکہ پاکی جامہ مقدمہ نماز ست و در حدیث دیگر آمدہ ست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نماز میگذاردند و نعل مبارک وی نجاست رسیدہ بود و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اطلاع نداشتند جبریل آمد و بران حال مطلع ساخت آنحضرت صلعم فی الحال نعل خود را بر تافتند و نماز را اتمام فرمودند و ازینجا نیز معلوم شد کہ طہارۃ نعل مصلی و جامہ و بدن او واجب است و درین باب دلیل صریحی یافتہ نمی شود و بہمین ایمائات و عمومات اکتفا باید کرد و احمد و اسحاق گفتہ اند کہ اگر کسی نماز گذارد و در جامہ او یا نعل او نجاست بود و او ندانست اعادہ نماز بر وی لازم نیست اگرچہ اکثر از قدر درہم باشد بدلیل قصہ اطلاع دادن جبریل بنجاست نعل و این قول قوی ست و اللہ اعلم

باب من یجرح سائل یغتفر لہ ما یتعلق بجسدہ وثوبہ من ذلک الجرح

کسیکہ او را زخمی روان باشد عفو ست او را آنچہ متعلق میشود ببدن او و جامہ او از ان زخم

مالک عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ ان المسور بن مخرمۃ اخبرہ انہ دخل علی عمر بن الخطاب رحمہ اللہ من اللیلۃ التی طعن فیہا فایقظ عمر لصلوٰۃ الصبح فقال عمر نعم ولا حظ فی الاسلام لمن ترک الصلوٰۃ فصلی عمر وجرحہ یثعب دمًا در آمد وی بر عمر بن الخطاب در ان شب کہ زخم رسانیدہ شد او را پس بیدار کرد عمر را برای نماز صبح پس گفت

قولہ وعلیہ اہل العلم

قولہ فیہ دلیل علی ان الصلوٰۃ تبطل بنجاسۃ فی ثوبہ او بدنہ او محل صلوتہ وعلیہ اہل العلم

قولہ وعلیہ اہل العلم ای سائل والمشہور من مذہب الشافعی فی الدم والقیح وموضع الفصد والحجامۃ انہ ان کان دمًا غالبا ... لزوم ... لا ... کل فریضۃ ... العفو عن قلیلہ وکثیرہ لعموم البلوی ... المالکیۃ ... انہ ان کان ... یعفی ... تابعًا ... جاز ...

حضرت عمر آری بر سبیل عزم و نیست نصیب درا سلام کسی که ترک نماز کند پس نماز گذارد حضرت عمر حالانکه زخم او جاری بود بخون

مترجم گوید مشهور از مذهب شافعی آنست که دامیل و قروح و موضع فصد و حجامت اگر خون از انجا دائما سیلان میکند پس

حکم استحاضه است که شستن آن برای هر فریضه لازم است و امام نووی اختیار کرده است عفو را از قلیل و کثیر لعموم البلوی

و در فتاوی عالمگیری مذکور است که اگر شخصی بجائی باشد که جامه اش بعد شستن قبل از انکه نماز گذارد بار دیگر نجس میشود

بروی شستن لازم نیست و الا لازم است والله اعلم **باب يعتفر القليل من النجاسة** عفو کرده میشود قلیل از نجاست

مالك عن عبد الرحمن بن المجبر انه رای سالم بن عبد الله يخرج من انفه الدم حتى تختضب اصابعه ثم يفتله

ثم يصلي ولا يتوضأ عبد الرحمن دید سالم بن عبد الله را که بر می آید از بینی او خون تا آنکه رنگین میشد انگشتان او بعد از ان

میمالید انگشتان میالید خون را بعد ازان نماز گذارد و وضو نکرد و روایت کرده شده است از عروه رخصت در دم برغوث و باز

و از سعید بن المسیب رخصت در خونیکه بانگشت برسد و جمعی از علما تقدیر کرده اند نجاست قلیله را بمقدار درم و همین است

مذهب سفیان ثوری و عبد الله بن مبارک و ابو حنیفه و در مذهب شافعی دو روایت ست یکی آنکه قلیل و کثیر عفو ست و دیگر

آنکه قلیل عفو ست نه کثیر و قلت و کثرت بحسب عادت معتبر است والله اعلم **باب لا يصلي وهو حاقن** او حاقب نماز نگذارد

در آن حال که احتیاج غایط دارد یا احتیاج بول **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان عبد الله بن ارقم كان

يؤم اصحابه فحضرت الصلوة يوما فذهب لحاجته ثم رجع فقال اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا

اراد احدكم الغايط فليبدأ به قبل الصلوة عبد الله بن ارقم امامت میکرد یاران خود را پس حاضر شد نماز روزی

پس رفت بسوی حاجت خود بعد ازان باز آمد پس گفت هر آئینه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که

میفرمود وقتیکه اراده کند یکی از شما خلا جا را پس باید که ابتدا کند بادای آن پیش از نماز **مالك** عن زيد بن

اسلم ان عمر بن الخطاب قال لا يصلين احدكم وهو ضام بين وركيه عمر بن الخطاب فرمود باید که نماز نگذارد

کسی از شما حال آنکه جمع کننده است دو سرین خود را یعنی احتیاج دارد و در مدافعه آن حرج میکشد والله اعلم

باب تجب النية في ابتداء الصلوة فرض است نیت کردن در ابتدای نماز قال الله تعالى وما امروا الا ليعبدوا الله

مخلصين له الدين و امر کرده نشده است ایشان را مگر تا آنکه عبادت کنند خدای را خالص کرده برای او عبادت را

و خالص کردن عبادت به نیت اضافه عبادت بجناب خدا تعالی باشد و قال النبي صلى الله عليه وسلم

انما الاعمال بالنيات جز این نیست که اعمال قایم اند به نیت و معتبر اند بر وفق نیت و این حدیث

متفق علیه است روایت کرده اند او را جماعه کثیر و روایت کرده او را امام محمد بن الحسن و قتیبه و قعنبی مترجم گوید

قلت عليه اهل العلم والقليل عند الحنفية ما كان اقل من قدر الدرهم وعند الشافعية عدم العفو وعفوها وجعلا الله يعفى عن قليله و وجها آخر عن قليله وكثيره وتعرف الكثرة والقلة بالعادة

قلت وعليها اهل العلم

قلت وعليه اهل العلم

ومن ائمة

رضی الله عنه انچه از دلایل معلوم میشود آنست که اضافه بخدا تعالی در نیت و قصد تقرب باین عمل فرض ست تا از عادت
جدا و مشترک امتیاز واقع شود و تعیین این عمل مانند آنکه ظهر ست یا عصر ست فرض ست یا نفل ست چهار رکعت ست یا دو
رکعت لازم نیست بدلیل آنکه بعض صحابه نیت احد النسکین الحج و اما عمره و اما قران نمودند و بعد از استفسار از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تعیین کردند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تقریر فرمودند و غیره و بمذهب بسیاری از علما سنت آنست
پس نیت متردد بوده درمیان فرضیه و نفلیه و بعض صحابه نیت حج کردند و مقید نساختند که صفة حج چیست بلکه آنرا
از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعلق نمودند و هیچ فرق نیست درمیان حج و صلوة والله اعلم خلافا للمنهاج فی قوله
فان صلی فرضا وجب قصد فعله و تعیینه والاصح وجوب نیة الفریضة دون الاضافة الی الله تعالی و محل نیت قلب است
و نطق و عدم نطق بآن یکسان ست **باب** تجب تکبیرة الافتتاح فرضست تکبیر ابتدای نماز قال الله تعالی
و ربک فکبر پروردگار خود را یاد کن بالله اکبر و معنی تکبیر در عرف شرع الله اکبر گفتن ست و قال النبی صلی الله علیه وسلم
تحریمها التکبیر جزوی از نماز که غیر نماز را بر مصلی حرام میکند و شروع در نماز بآن واقع میشود تکبیر ست و فی حدیث الرجل
المسیئ فی صلوته قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا قمت الی الصلوة فاسبغ الوضوء ثم استقبل القبلة فکبر چون برخیزی بسوی
نماز پس کامل کن وضو را و رو متوجه گردان پس تکبیر بگو قال مالک فی الذی یصلی لنفسه فنسی تکبیرة الافتتاح انه
یستانف صلوته وقال فی الامام ینسی تکبیرة الافتتاح حتی یفرغ من صلوته قال اری ان یعید و یعید
من کان خلفه الصلوة وان کان من خلفه قد کبروا فانهم یعیدون گفت مالک در باب شخصیکه نماز گذارد برای ذات
خود یعنی منفرد بود پس فراموش کرد تکبیر افتتاح را که وی استیناف کند نماز خود را و گفت مالک در باب امامیکه فراموش کند
تکبیرة افتتاح را تا آنکه فارغ شود از نماز خود گفت می بینم که اعاده کند امام و اعاده کنند آنانکه پس پشت امام بودند
نماز را و اگر آنانکه پس پشت او بودند تکبیر گفته بودند نیز اعاده کنند مسئله معنی تکبیر در عرف الله اکبر گفتن ست
پس تغیر یسیر مانند الله الاکبر ضرر نمیکند زیرا که اسم تکبیر در عرف آنرا متناول ست بخلاف اکبر الله که در عرف آنرا تکبیر نگویند
و حنفیه تجویز کرده اند که اگر بجای الله اکبر الله اجل یا الله اعظم یا الرحمن اکبر یا خدای بزرگ تر گفت کفایت میکند **باب**
یجب القیام علی القادر فی الفریضة و رخص القعود فیها لمن لا یقدر فرض ست قیام بر کسیکه قوة قیام دارد
در فریضه و رخصت داده شد نشستن بر کسی که قدرت بر قیام ندارد قال الله تعالی و قوموا لله
قانتین بایستید برای خدا قرار کنان دعا گویان **مالک** عن هشام بن عروة
عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت صلی رسول الله صلی الله

علیہ وسلم وهو شاك فصلى جالسا الحدیث نماز گذارد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم حال آنکہ آنحضرت صلعم بیمار بود پس نماز گذاردند نشستہ

مالک عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلے الله علیه وسلم ركب فرسا فصرع عنه فجحش شقه الایمن

فصلى صلوة من الصلوات وهو قاعد الحدیث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سوار شدند بر اسپی پس افتادند از بالای

آن اسپ پس خراشیده شد جانب راست از بدن مبارک آنحضرت صلعم پس گذارد نمازی از نمازها و او نشستہ بود **مسئلہ** معنی

قیام نصب فقار ظهر وانتصاب فخذ وساق ست وآن را صورتهای بسیار میتواند شد وحکم دران صورتها اتباع عرف است

پس اگر انحنا کند بجانب پیش یا خلف بوجهیکه در عرف آنرا قیام گویند درست باشد والا نه **مسئلہ** عجز از قیام متحقق میشود بخوف مشقت

شدیده در اثنای صلوة یا بعد ازان چنانکه می بینیم که مریضان را تواتر نفس وگرانی اعضا و برهمزدگی حواس می رسید یا زیادتی

مرض یا دوران سر در سفینه ومانند آن **مسئلہ** اگر از قیام عاجز شود نشسته گذارد خواه بر صفت جلسه خواه مربع واگر نشستن نتواند

نتواند بر جنب خود نماز گذارد رو بروی قبله کند و بر پهلوی راست خفتن بهتر است از پهلوی چپ پس اگر بر پهلو نیز نتواند خفتن

بر پشت خود غلطد و دو پای بجانب قبله کند **باب** یجوز ان یقعد القادر فی النافلة جایز است نشستن در نماز نافله

کسی که قوة بر قیام دارد **مالک** عن ابن شهاب عن السائب بن یزید عن المطلب بن ابی وداعة السهمی عن حفصة

زوج النبی صلے الله علیه وسلم انها قالت ما رایت رسول الله صلے الله علیه وسلم صلى فی سبحته قاعدا قط حتى كان قبل وفاته

بعام فكان یصلی فی سبحته قاعدا ویقرأ بالسورة فیرتلها حتى تكون اطول من اطول منها گفت حضرت حفصه ندیدم

آنحضرت را صلے اللہ علیہ وسلم در نماز نفل نشسته هرگز تا آنکه شد پیش از وفات خود بیکسال پس نماز می گذارد در نفل خود نشسته ومیخواند

سوره را پس ترتیل میکرد آنرا تا آنکه دراز تر میشد از سوره که دراز تر بود **مسئلہ** اقوی آنست که بر پهلو خفته نیز نفل میتواند گذارد با وجود قدرت

بر قیام وقعود بحدیث شیخین من صلى قائما فهو افضل ومن صلى قاعدا فله نصف اجر القائم ومن صلى نائما فله نصف اجر القاعد ومراد

بنائم مضطجع ست **باب** یجوز فی النافلة ان یصلی جالسا فاذا بقی من القراءة شیء قلیل قام وقرأ ثم ركع جایز است

در نماز نفل که نشسته بگذارد پس چون باقی ماند از قراءة اندکی چیزی بایستد وبخواند بعد ازان رکوع کند **مالک** عن

هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلے الله علیه وسلم انها اخبرته انها لم تر رسول الله صلے الله علیه وسلم یصلی صلوة اللیل

قاعدا قط حتى اسن فكان یقرء قاعدا حتى اذا اراد ان یركع قام فقرأ نحوا من ثلثین او اربعین آیة ثم ركع از حضرت عائشه

مرویست که ندید رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم که گذارده باشد نماز شب نشسته هیچگاه تا آنکه معمر شد پس میخواند در حال پیری نشسته

تا چون میخواست رکوع را می ایستاد پس میخواند قریب سی آیة یا چهل آیة باز رکوع میکرد **مالک** عن عبد الله بن یزید

ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلے الله علیه وسلم ان رسول الله صلے الله علیه

له فجحش ای انخدش جلده

له قلت وعليه اهل العلم

له قلت وعليه اهل العلم

كان يصلى جالسا فيقرء وهو جالس فاذا بقى من قرأته قدر ما يكون ثلثين او اربعين اية قام فقرأ وهو قائم ثم ركع

وسجد ثم صنع فى ركعته الثانية مثل ذلك[ا] رسول الله صلى الله عليه وسلم نماز ميگذارد نشسته پس ميخواند قرارة نشسته پس چون باقى

ميماند از قرءة او قدريكه باشد سى آية يا چهل آية مى ايستاد پس قرارة ميكرد ايستاده بعد ازان ركوع ميكرد وسجده ميكرد وبعد ازان

كرد در ركعت دوم مانند آن **باب** فضل القائم على القاعد فى النافلة باب در بيان فضيلت كسيكه ايستاده مگذارد نماز نافله

بر كسيكه نشسته گذارد **مالك** عن اسمٰعيل بن محمد بن سعد بن ابى وقاص عن مولى لعمرو بن العاص او لعبد الله بن

عمرو بن العاص عن عبد الله بن عمرو بن العاص ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال صلوة احدكم وهو قاعد مثل نصف

صلوته وهو قائم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود نماز يكى از شما كه نشسته گذارد مانند نصف نماز اوست ايستاده **مالك**

عن ابن شهاب عن عبد الله بن عمرو بن العاص انه قال لما قدمنا المدينة نالنا وباء من وعكها شديد فخرج

رسول الله صلى الله عليه وسلم على الناس وهم يصلون فى سبحتهم قعودا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم

صلوة القاعد مثل نصف صلوة القائم[٢] عبد الله بن عمرو بن العاص گفت هنگاميكه آمديم ما بمدينه رسيد ما را وباء سخت

از تپ مدينه پس برآمد آنحضرت از خانه مبارك خود بر مردمان وايشان نماز ميگذاردند در نفل خود نشسته پس فرمود

آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه نماز نشسته مانند نيمه نماز ايستاده است يعنى در ثواب **باب** جواز القعود فى النافلة

محتبيًا او متربعًا باب در جواز نشسته گذاردن نماز نفل بهيئت احتبا يا چهار زانو **مالك** انه بلغه ان

عروة الزبير وسعيد بن المسيب كانا يصليان النافلة وهما محتبيان[٣] عروه بن الزبير وسعيد بن المسيب گذاردند نماز

نفل را در حاليكه ايشان محتبى بودند احتبا آنست كه بر سرين بنشيند وهر دو ساق ايستاده دارد و چادر را بر پشت خود وساقين

بربندد ويا دو دست را بجاى چادر بندد **باب** يستحب رفع اليدين حذو المنكبين عند الافتتاح والركوع

والقيام منه مستحب است برداشتن دو دست برابر دو دوش نزديك تكبير افتتاح ونزديك ركوع و وقت قيام از ركوع

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله بن عمر عن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا

افتتح الصلوة رفع يديه حذو منكبيه واذا رفع راسه من الركوع رفعهما كذلك ايضا وقال سمع الله لمن

حمده ربنا لك الحمد وكان لا يفعل ذلك فى السجود رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتيكه شروع مى كرد

نماز را برميداشت دو دست خود را برابر دو كتف خود ووقتيكه برميداشت سر خود را از ركوع برميداشت

دو دست خود را نيز همچنين وميگفت سمع الله لمن حمده ربنا لك الحمد يعنى شنيد خداتعالے كسى را كه ستايش

گفت او را اى پروردگار ما تراست ستايش ونمى كرد رفع يدين را در سجود **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر

---

[١] قوله عليه اهل العلم

[٢] قوله ١٠٣ قال اى اصحاب الوعك هو الحمى وقيل الم الحمى

[٣] قوله الاحتباء ضم الساق الى البطن بثوب او باليدين هذا جائز عند اهل العلم والمختار ان يجلس جلسة التشهد فى الصلوة ١٢

كان اذا افتتح الصلوة رفع يديه حذو منكبيه واذا رفع راسه من الركوع رفعهما دون ذلك عبد الله عمر رضي الله عنهما

شروع ميكرد نماز را برميداشت دو دست خود را برابر دو دوش خود وقتيكه برميداشت سر خود را از ركوع برميداشت

دو دست را فروتر از منكبين **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان ابن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

كان يرفع يديه في الصلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم برميداشت دو دست خود را در اثناى نماز مترجم گويد كه درسقط

يحيى بن يحيى لفظ واذا ركع ساقط است واكثر رواة موطا ذكر كرده اند آنرا وهمين ست مذهب مالك اكثر اهل علم وبغوى

وغير وى از طرق ديگر رفع يدين چهار جا ذكر كرده اند اين سه موضع كه مذكور شد ووقتيكه قيام ميكند از دو ركعت يعنى

بسوى ركعة ثالثه ومالك وشافعي اين چهارم را ذكر نكرده اند زيرا كه بنا كرده اند بر حديث ابن شهاب از سالم ودر

حديث ذكر رابع نيست واختلاف كرده اند در منتهاى رفع يدين در بعضے احاديث الى المنكبين ودر بعضى حتى

يحاذى اذنيه ودر بعضى حتى يبلغ بهما فروع اذنيه وشافعي جمع ميكرد درميان روايات بآنكه برميداشت بوجهى كه

ظهر كفين محاذى منكبين ميشد و اطراف انامل محاذى اذنين زيرا كه در حديث وائل بن حجر آمده ست حتى كانتا

بحيال منكبيه وحاذا بابهاميه اذنيه **باب** يستحب ان يضع يمينه على شماله في القيام سنت ست كه بنهد دست راست

خود را بر دست چپ در حالت قيام **مالك** عن ابى حازم بن دينار عن سهل بن سعد الساعدي قال كان الناس

يؤمرون ان يضع الرجل اليد اليمنى على ذراعه اليسرى في الصلوة قال ابو حازم ولا اعلم الا انه ينمى ذلك

مرويست از سهل بن سعد الساعدي كه مردمان را امر كرده ميشد بآنكه بنهد مرد دست راست را بر ساعد چپ در نماز

گفت ابو حازم نميدانم مگر آنكه سهل بن سعد رفع ميكرد اين حديث را يعنى بآنحضرت صلى الله عليه وسلم **مالك**

عن عبد الكريم بن ابى المخارق البصري انه قال من كلام النبوة اذا لم تستحي فافعل ما شئت ووضع

اليدين احدهما على الاخرى في الصلوة يضع اليمين على اليسرى وتعجيل الفطر والاستيناء بالسحور عبد الكريم گفت

از كلام نبوت ست اين كلمه چون حيا ندارى بكن هرچه خواهى واين كلمه را دو معنى گفته اند يكى آنكه چون حيا از آدمى مفقود شد

مانع بر خاست پس ميتواند هرچه خواهد بكند زيرا كه اصل در تقوى وورع حيا ست ومعنى ديگر آنكه در كاريكه مستوجب حيا

از خالق ومخلوق نيست هيچ باك نيست والله اعلم ومضمون كلمه ديگر نهادن دو دست است يعنى در حال نماز مابين

سينه وكمر يا بر كمر على اختلاف المذهبين يكى را از دو دست بر دست ديگر بنهد راست را بر چپ ومضمون كلمه ديگر

تعجيل افطار ست ودرنگ كردن بطعام سحر در ايام صوم مترجم گويد رضي الله عنه وارضاه كه جمهور علما بوضع يمنى

على اليسرى قائل اند باز اختلاف كرده اند شافعي فوق ناف مى نهد وابو حنيفه زير ناف واين هر دو صحيح وجائز ست **باب**

قوله

سقط في رواية يحيى بن يحيى وجماعة لفظة واذا ركع وهي ثابتة عند الاخرين من رواة الموطا وعند سائر اصحاب الزهري وبه قال اكثر اهل العلم انه يرفع يديه عند الافتتاح وعند الركوع وعند القيام منه وقال ابو حنيفة لا يرفع يديه الا عند الافتتاح ۱۲

قوله الاستيناء بالسحور

قلت وعليه اكثر اهل العلم ورأى الشافعي وضعهما فوق السرة وابو حنيفة تحتها ۱۲

مجتبى

استحباب دعاء الافتتاح وغيره من ادعية الصلوٰة باب در مستحب بودن دعای افتتاح نماز وغیر او از دعاهای نماز قال یحیی

وسئل مالك عن الدعاء في الصلوة المكتوبة فقال لا باس بالدعاء فيها پرسیده شد مالک از دعای در نماز فرض

پس گفت هیچ باکی نیست بدعا دران مترجم گوید که بسیاری از مالکیه گفته اند که دعای افتتاح نزدیک مالک مکروه ست و این

بغایت بعید ست باوجود صحت حدیث آن و آنچه پیش این فقیر ظاهر میشود آنست که هر دعا ئیکه در حدیث آمده ست همه مستحب ست

و دراداء او فضل ست اما سنت مؤکد نیست و صحابه بران التزام نداشته اند و همین ست غرض امام مالک والله اعلم و همین

حال تعوذ پیش از قراءة و دعا بعد تشهد نیز ازین قبیل ست و فی الواقع با هیچ دلیلیکه دلالت کند بر التزام صحابه

درود اطلاع نشده ایم پس از فضائل ست نه از شرائع متاکده و شافعی در دعای افتتاح بحدیث حضرت علی

تمسک کرده اند انی وجهت وجهی الخ و ابوحنیفه بسوی حدیث حضرت عائشه و ابو سعید خدری رفته سبحانک اللهم وبحمدک الخ

و بهمین بود عمل حضرت عمر و بغوی گفته ست که اختلاف علما در اذکار صلوة مثل دعای افتتاح و ذکر رکوع و سجود مانند

التشهد بلکه در صیغ تشهد نیز از قبیل اختلاف مباح ست پس هر یکی ذکر کرده ست آنچه صحیح شد نزد وی بدون آنکه

انکار نماید بر دیگری والله اعلم **باب** التعوذ دربیان خواندن تعوذ در نماز قال الله تبارک و تعالی فاذا قرات

القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم فرمود خدای عز و جل پس وقتیکه خواهی قرآن خواندن پس پناه طلب کن

بخدا از شیطان رانده شده مترجم گوید تعوذ در اول نماز نزدیک جمهور علما سنت ست و در حدیث صیغه آن نیز وارد شده

اللهم انی اعوذ بک من الشیطان الرجیم من همزه و نفخه و نفثه و مشهور از قول مالک آنست که تعوذ نکند و معنی آن مذکور شد

والله اعلم **باب** تجب قراءة فاتحة الکتاب فی کل رکعة فرض ست خواندن سوره فاتحه در هر رکعة **مالك** عن

العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب انه سمع ابا السائب مولى هشام بن زهرة يقول سمعت ابا هريرة يقول سمعت

رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من صلى صلوة لم يقرأ فيها بام القرآن فهي خداج هي خداج هي خداج غير تمام رسول الله

صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بگذارد نمازی که نخوانده ست در وی ام القرآن را یعنی سوره فاتحه را پس آن نماز ناقص ست

آن نماز ناقص ست آن نماز ناقص ست غیر تمام ست از صلوة درین حدیث رکعة اراده کرده شده ست **مالك**

عن ابی نعیم وهب بن کیسان انه سمع جابر بن عبد الله یقول من صلی رکعة لم یقرأ فیها بام القرآن فلم یصل الا

وراء الامام جابر گفت هر که بگذارد رکعتی که نخوانده ست در وی ام القرآن پس وی نماز نگذارده ست الا پس پشت

امام یعنی اگر مقتدی در نماز سوره فاتحه نخواند نماز او درست می شود مترجم گوید نزدیک این بنده ضعیف اهل علم

بر مضمون این حدیث متفق اند زیراکه ابو حنیفه قراءة فاتحه را در هر رکعت از نفل و در دو رکعت از فرض

واجب گفته و ترک واجب نقصانی عظیم میدانند یافت الا آنکه نماز در پیش وی فاسد نمی شود و شافعی قائل ست بآنکه بمرا نقصان فاسد هم میشود **مسئله** جمعی گفته اند که وجوب سورۂ فاتحه منجر میشود بسوی وجوب رعایت مخارج و تشدیدات و حرکات حروف زیرا که وجوب فاتحه شامل ست اینهمه را و صحیح نیست تا وقتیکه شناخته شود که فلان کلمه میخواند درست ست بحدیث ابی داؤد که آنحضرت صلعم بر آمدند بمسجد آنجا اعرابی و عجمی و شیخ کبیر همه قرآن میخواندند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند الحمد لله القرآن واحد والالسنة شتی تصویب اینهمه و استهجان تو میکه تجوید قراءة کنند بقصد دنیا فرمودند و هیچ جا ثابت نشده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه بضبط مخارج و غیر آن کرده باشند با وجود دخول عجمین و اعراب در اسلام **مسئله** کلمه کلمه از فاتحه اگر جدا کند بوجهیکه در عرف از قراءة فاتحه نگویند نماز درست نشود و فصلیکه اسم قراءة را نفی نکند ضرر نمیرساند و تحسین تخلل سکوت اگر بوجهی باشد که اسم قراءة کل فاتحه را نفی کند قاطع قراءة اوست بخلاف آنکه نفی نکند **مسئله** اگر فاتحه نمیداند ذکر گوید بقدر که خواهد و تعیین سبع آیات یا سبع انواع از ذکر مستندی قوی ندارد

باب لا یقرأ بسم الله الرحمن الرحیم اذا افتتح الصلوة نخواند بسم الله الرحمن الرحیم را وقتیکه شروع کند نماز را

مالک عن حمید الطویل عن انس بن مالک قال قمت وراء ابی بکر و عمر و عثمان فکلهم کان لا یقرأ بسم الله الرحمن الرحیم اذا افتتحوا الصلوة[1] انس گفت ایستادم پس پشت ابی بکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان یعنی اقتدا کردم بایشان پس همه ایشان نمیخواندند بسم الله الرحمن الرحیم را وقتیکه شروع میکردند نماز را مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه ظاهر ازین حدیث آنست که نمیخواندند بسمله را بجهر و نه بخفیه و همین مذهب امام مالک رحمه الله است و جمعی تاویل کرده اند بآنکه نخواندند بوجهیکه مسموع میشود پس دلالت کند بر نفی جهر نه بر نفی قراءة مطلقا و نفس هیچ دلیلی از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیافته است که دلالت کند بر خواندن بسم الله خفیه و در پیش شافعی خواندن بسمله فرض ست زیرا که جزء فاتحه ست و جهر به بسمله در صلوة جهریه سنت ست و در پیش ابو حنیفه مسنون ست خواندن آن بطریق اخفا در جهریه و سریه والله اعلم

باب النهی عن منازعة الامام فی القراءة باب در منع از منازعت امام در خواندن قراءة یعنی مقتدی را نباید که با امام قراءة قرآن کند

مالک عن ابن شهاب عن ابن اکیمة اللیثی عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم انصرف من صلوة جهر فیها بالقراءة فقال هل قرأ معی منکم احد انفا فقال رجل نعم انا یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی اقول مالی انازع القرآن فانتهی الناس عن القراءة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فیما جهر فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم بالقراءة حین سمعوا ذلک من رسول الله صلی الله علیه وسلم[2] مرویست از ابو هریره که رسول الله صلی الله علیه وسلم بازگشت از نمازی که جهر کرده بود در آن بقراءة پس فرمود آیا خوانده است با من کسی از شما الحال پس گفت مردی آری من خوانده ام یا رسول الله پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر آئینه من میگویم چیست مرا که

[1] قلت: قال مالک لا یقرأ البسملة فان قرأها لم یجهر بها وقال ابو حنیفة یسن ان یقرأها سرا وقال الشافعی قراءتها فرض وهی من الفاتحة والجهر بها فی الجهریة سنة ۱۲

[2] قلت: اتفق اهل العلم علی ان [illegible] للامام [illegible] ینازعه القرآن [illegible] وانما اختلافهم فی [illegible] ۱۲

نزاع کرده میشود با من در قرارت یعنی تشویش میدید مراد در نماز بسبب خواندن قرارت خود پس باز ماندند مردمان از قرآن

خواندن با انحضرت صلی الله علیه وسلم در نمازیکه جهر میکرد انحضرت صلی الله علیه وسلم دران بقرارت وقتیکه شنیدند این را

از انحضرت صلعم

باب اختلف السلف فی القراءة خلف الامام على اقوال ثالثها انه يقرأ خلفه فيما اسر فيه

استحبابا دون ما جهر فيه اختلاف کرده اند صحابه و تابعین در قرارت مقتدی پس پشت امام بر اقوال سوم آن اقوال است

که بخواند پس پشت امام در نمازیکه آهسته خوانده است در وی بطریق استحباب بطریق وجوب بخلاف نمازیکه بلند کرده است قرارة را

دران **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا سئل هل يقرأ احد خلف الامام قال اذا صلى احدكم خلف

الامام فحسبه قراءة الامام واذا صلى وحده فليقرأ قال وكان عبد الله بن عمر لا يقرأ خلف الامام عبد الله بن عمر

وقتیکه سوال کرده میشد او را آیا بخواند کسی پس پشت امام جواب میگفت که چون نماز گذارد کسی از شما پس پشت امام پس کفایت

کننده است او را خواندن امام و چون نماز گذارد تنها پس باید که بخواند گفت نافع که عبد الله بن عمر نمیخواند پس پشت امام

مالك عن العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب انه سمع ابا السائب مولى هشام بن زهرة يقول قلت يا ابا هريرة

انى احيانا اكون وراء الامام قال فغمز ذراعى ثم قال اقرأ بها فى نفسك يا فارسى فانى سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم

يقول قال الله تعالى قسمت الصلوة بينى وبين عبدى نصفين فنصفها لى ونصفها لعبدى ولعبدى ما سأل ابو السائب

گفت که گفتم ای ابو هریره هر آینه من در بعض اوقات میباشم پس پشت امام یعنی دران حالت سوره فاتحه بخوانم یا نه گفت

پس گرفت ساعد مرا العبد ازان گفت بخوان آنرا در نفس خود ای فارسی یعنی آهسته بخوان تا غیر تو آنرا نشنود پس هر آینه من شنیدم

از انحضرت صلعم که میفرمود که فرمود خدا تعالی قسمت کردم نماز را در میان خود و در میان بنده خود دو حصه پس نیمه آن مراست

و نیمه آن بنده مراست و بنده مراست آنچه سوال کرد یعنی هر کلمه را از سوره فاتحه جواب میگویم پس فاتحه گویا مشترک است

میان من و میان بنده من ابو هریره از تسمیه انحضرت صلی الله علیه وسلم سوره فاتحه را نماز فهمید که فاتحه رکن لازم است

که در هیچ حال ساقط نمی شود و محتمل است که چون نماز را تقسیم کردند باین سوال جواب دانسته شد که این سوال و جواب

در نماز ضرور نیست **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه كان يقرأ خلف الامام فيما لا يجهر فيه الامام بالقراءة

عروه میخواند قراءة پس پشت امام در نمازیکه جهر نمیکرد امام دران بقرارت **مالك** عن يحيى بن سعيد وعن ربيعة

بن ابى عبد الرحمن ان القاسم بن محمد كان يقرأ خلف الامام فيما لا يجهر فيه الامام بالقراءة قاسم بن محمد قراءة میخواند

پس پشت امام در نمازیکه بلند نمیخواند امام دران نماز **مالك** عن يزيد بن رومان ان نافع بن جبير بن مطعم كان

يقرأ خلف الامام فيما لا يجهر فيه الامام بالقراءة نافع بن جبیر قرارة میکرد پس پشت امام در نمازیکه جهر نمیکرد امام

قوله قال الشافعی القراءة خلف الامام واجبة سرا جهر الامام او اسر فان امکنه ان يقرأ فی سکتات الامام فيها والا قرأ معه وقال مالک يقرأ فيما اسر فيه الامام ولا يقرأ فيما جهر وقال ابو حنيفة لا يقرأ فی الصلاة فان قرأ كان مكروها

١٠٧

بقراءته ودوى قال يحيى وسمعته مالكا يقول الامر عندنا ان يقرء الرجل وراء الامام فيما لا يجهر فيه الامام
يترك القراءة فيما يجهر فيه الامام بالقراءة امام مالک میگفت امر یکه مفتی به وسلم الثبوت ست نزدیک ما آنست که بخواند پس
امام در نمازیکه جهر نمیکند بقراءة دران نماز امام و ترک کند قراءة را در نمازیکه امام جهر میکند دران مترجم گوید که اختلاف کرده اند
ائمه در قراءة پس ثبت امام شافعی گوید که واجب ست قراءة سورهٔ فاتحه خواه امام بلند بخواند خواه آهسته واگر ممکن شود تتبع آن
در سکتات امام خواندن بهترست والا با او بخواند مالک گفت در نمازیکه جهر کند امام نخواند و در نمازیکه آهسته خواند مستحب ست
خواندن و ابوحنیفه قراءة با امام اصلا جایز نمیدارد واعلم **باب** يستحب التامين للامام والماموم مستحب است آمین گفتن
امام را و ماموم را **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب وعن ابى سلمة بن عبد الرحمن بن عوف انهما اخبراه
عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا امن الامام فامنوا فانه من وافق تامينه تامين الملئكة
غفر له ما تقدم من ذنبه قال ابن شهاب وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول آمين رسول الله صلى الله عليه وسلم
فرمود وقتیکه آمین گوید امام شما نیز آمین گوئید هرآئینه حال اینست هر که موافق افتاد آمین گفتن او آمین گفتن فرشتگان
آمرزیده میشود آنچه پیش ازان گذشته ست از گناهان او گفت ابن شهاب که میگفت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمین
مالك عن سمى مولى ابى بكر بن عبد الرحمن عن ابى صالح السمان عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال اذا قال الامام غير المغضوب عليهم ولا الضالين فقولوا آمين فانه من وافق قوله قول الملئكة غفر له
ما تقدم من ذنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه بگوید امام غير المغضوب عليهم ولا الضالين بگوئید آمین
پس هرآئینه حال اینست هر که موافق افتاد سخن او با سخن فرشتگان آمرزیده شد آنچه پیش ازان گذشته ست از
گناهان او **مالك** عن ابى الزناد عن الاعرج عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا قال احدكم
آمين قالت الملئكة فى السماء آمين فوافقت احديهما الاخرى غفر له ما تقدم من ذنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود وقتیکه گفت یکی از شما آمین میگویند فرشتگان در آسمان آمین پس اگر موافق افتاد یک کلمه با کلمهٔ دیگر آمرزیده شد
او را آنچه پیش ازین گذشت از گناهان او مترجم گوید اختلاف کرده اند ائمه در جهر آمین امام شافعی و امام احمد میگویند
جهر کند امام و جهر کنند مقتدیان و امام اعظم باخفا قائل ست و آمین بتخفیف میم ست بمد الف و قصر آن نیز آمده معنی آن
اللهم اسمع واستجب یا کذلک فلیکن **باب** يستحب قراءة سورة طويلة فى صلوة الصبح مستحب است خواندن
سورهٔ دراز در نماز فجر **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان ابا بكر الصديق صلى الصبح فقرأ فيها
سورة البقرة فى الركعتين كلتيهما ابوبکر صدیق گذارد نماز صبح را پس خواند دروی سورهٔ بقره در دو رکعت هر دو

له قلت: قال الشافعي القراءة خلف الامام واجبة سواء جهر الامام او اسر فان امكنه ان يقرأ في سكتات الامام فبها والا قرأ معه وقال مالك يقرأ فيما اسر الامام فيه دون ما جهر وقال ابو حنيفة لا يقرأ اصلا وان قرأ كان مكروها ١٠٨

٤ قلت: قال ابو حنيفة يسر الامام والماموم التامين وقال الشافعي يجهر الامام والماموم به والجهر في الماموم ... قال الامام غير المغضوب عليهم ولا الضالين فقولوا آمين ...

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه سمع عبد الله بن عامر بن ربيعة يقول صلينا وراء عمر بن الخطاب الصبح

فقرأ فيهما بسورة يوسف وسورة الحج قراءة بطيئة قال فقلت اذاً لقد كان يقوم حين يطلع الفجر فقال اجل عروه شنيد

از عبد الله بن عامر بن ربيعة که میگفت گذاردیم ما پس پشت حضرت عمر بن الخطاب نماز صبح را پس خواند دروی سوره یوسف

وسوره حج خواندن بدرنگ و آهستگی یعنی بترتیل و توقف گفت عروه پس گفتم قسم بخدا چون اینقدر میخواند البته ایستاده میشد

باشد وقتیکه طلوع میکند صبح صادق پس گفت آری مالك عن يحيى بن سعيد وربيعة بن ابي عبد الرحمن عن القاسم

بن محمد ان الفرافصة بن عمير الحنفي قال ما اخذت سورة يوسف الا من قراءة عثمان بن عفان اياها في الصبح من كثرة

ما كان يرددها فرافصه گفت یاد نگرفتم سوره یوسف را مگر از خواندن حضرت عثمان بن عفان آنرا در نماز صبح بسبب کثرة تکرار

آن مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقرأ في الصبح في السفر بالعشر السور الاول من المفصل في كل ركعة بام القرآن وسورة

عبد الله بن عمر میخواند در نماز صبح در حال سفر ده سوره نخستین از مفصل یعنی سوره قاف والذاریات وطور مانند آن در هر رکعتی

میخواند سوره فاتحه و یک سورة متوهم گردید رضی الله عنه عاررضنا و قید سفر احترازی نیست بلکه اتفاقی است زیرا که عبد الله

بن عمر تا وقتیکه در مدینه و مکه بود حاضر میشد در جماعات واقتدا میکرد بائمه و اتفاق امامت کردن در سفر می افتاد وبس مالك

باسناده ان عمر بن الخطاب كتب الى ابي موسى الاشعري ان صل الصبح والنجوم بادية مشتبكة واقرأ فيها بسورتين

طويلتين من المفصل حضرت عمر نوشت بجانب ابو موسی اشعری که بگذار نماز صبح را دران حال که ستاره ها ظاهر و درهم پیچیده باشند

وبخوان دران دو سوره دراز از مفصل باب يقرء في اولى المغرب والعشاء وكذا في اولى الظهر والعصر من المفصل سورة

طويلة او قصيرة بحسب ما تيسر بخواند در دو رکعت اول از نماز مغرب وعشا همچنین در دو رکعت اول از ظهر و عصر از مفصل

سوره دراز یا سوره کوتاه موافق آنچه میسر آید مالك عن ابن شهاب عن محمد بن جبير بن مطعم عن ابيه انه قال سمعت رسول الله

صلى الله عليه وسلم قرأ بالطور في المغرب جبير بن مطعم گفت شنیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که خواند سوره طور در نماز مغرب

مالك عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس ان ام الفضل بنت

الحارث سمعته وهو يقرأ بالمرسلات عرفا فقالت له يا بني لقد ذكرتني بقراءتك هذه السورة انها لآخر ما سمعت

من رسول الله صلى الله عليه وسلم يقرأ بها في المغرب ام الفضل شنید عبد الله بن عباس را که میخواند

سورة المرسلات پس گفت اے پسرک من هر آئینه یاد دادے مرا بخواندن خود این سوره را

که وے آخر قرائتے است که شنیدم آن را از رسول الله صلی الله علیه وسلم که

میخواند آن را در مغرب مالك عن يحيى بن سعيد عن حميد بن

له

قوله عجبتهم قال ابو عيسى والعمل على هذا عند اهل العلم واسحاق وفي حسن انتهى واذا ثقل على القوم اذا قراءة ان يقرأ طول القراءة على طوال المفصل على بطوال المفصل حديث عمر وعليه اكثر اهل العلم قوله كان يقرأ في الصبح في السفر اي انفرد

١٠٩

السفر اتفاق ذلك لان ابن عمر كان يقتدي بائمة المساجد اذا كان مقيما فلم يتفق ذلك منه الا في السفر ١٢

ثابت الانصاري عن البراء بن عازب انه قال صليت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم العشاء فقرأ فيها بالتين والزيتون

براء بن عازب گفت گذاردم همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم نماز عشا را پس خواند در وی سوره والتين والزيتون مترجم گويد

مستحب داشته اند جمهور علما مقيم غير مسافر را که در صبح طوال مفصل خواند و در ظهر و عشا اوساط آن و در عصر و مغرب قصار آن

و مفصل يک سبع است از اسباع قرآن که صحابه احزاب خود را بران اسباع نهاده اند و آغاز از سوره حجرات يا قاف تا آخر

قرآن قرار داده و طوال آن از قاف تا بروج ست و اوساط آن از بروج تا سوره زلزال و قصار آن تا آخر والله اعلم

باب جواز قراءة السورة في الثالثة والرابعة وجواز قراءة آية او ما دون السورة في الركعة وجواز الجمع بين

السورتين والسور في ركعة واحدة وان كان اكثر عمل النبي صلى الله عليه وسلم خلاف ذلك باب در جايز بودن خواندن سوره در ركعت

سويم و چهارم و جواز خواندن آيه و كمتر از سوره در يک ركعت و جواز جمع كردن در دو سوره و چند سوره در يک ركعت اگرچه اكثر عمل آنحضرت

صلى الله عليه وسلم خلاف اين بود يعنى در ثالثه و رابعه نميخواندند و كمتر از سوره نميخواندند و دو سوره يا سه سوره جمع نميكردند **مالك**

عن ابي عبيد مولى سليمان بن عبد الملك عن عبادة بن نسي عن قيس بن الحارث عن ابي عبد الله الصنابحي انه قال

قدمت المدينة في خلافة ابي بكر الصديق رضي الله عنه فصليت وراءه المغرب فقرأ في الركعتين الاوليين

بام القرآن وسورة سورة من قصار المفصل ثم قام في الثالثة فدنوت منه حتى ان ثيابي لتكاد ان تمس ثيابه فسمعته

قرأ بام القرآن وبهذه الآية ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب ابو عبد الله

صنابحي گفت داخل شدم بمدينه در خلافة ابو بكر الصديق رضي الله عنه پس گذاردم پس پشت او نماز مغرب پس خواند

در دو ركعت نخستين سوره فاتحه و يک يک سوره از سورتهای كوتاه مفصل بعد ازان استاد در ركعت سيوم پس نزديک

شدم باو تا آنکه جامهای من نزديک بود كه برسد بجامهای او پس شنيدم او را كه ميخواند سوره فاتحه و اين آيه ربنا لا تزغ

قلوبنا الآية **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا صلى وحده يقرأ في الاربع جميعا في كل ركعة بام القرآن

وسورة من القرآن وكان يقرأ احيانا بالسورتين والثلاث في الركعة الواحدة من صلوة الفريضة ويقرأ في الركعتين من المغرب

كذلك بام القرآن وسورة سورة عبد الله بن عمر چون ميگذارد نماز را تنها ميخواند در چهار ركعت همه آن در هر ركعتی سوره فاتحه

و سورتی از قرآن و در بعض اوقات ميخواند دو سوره و سه سوره در يک ركعت از نماز فريضه و ميخواند در دو ركعت اول از نماز مغرب

همچنين سوره فاتحه و يک سوره **باب** قدر جهر الامام في صلوته باب در تعيين مقدار بلند خواندن امام در نماز خود

مالك عن عمه ابي سهيل بن مالك عن ابيه انه قال كنا نسمع قراءة عمر بن الخطاب عند دار ابي جهيم بالبلاط

مالك بن ابي عامر گفت كه ما می شنيديم قراءة عمر بن الخطاب نزديک خانه ابي جهيم ايستاده در زمين مفروش بسنگ

قلت اكثر اهل العلم على انه يسن للصبح والظهر طوال المفصل والعصر والعشاء اوساطه والمغرب قصاره وقال ابو عيسى الترمذي ويروى عن اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم والتابعين انهم قرؤا باكثر من هذا ١١٠ وانكر ان يكون ... واستعاذ في الشافعي في ... قراءة الطور والمرسلات في المغرب بل استحبه وكره مالك في

قلت في ... العاملين ... في النفع التام ... والفض ... الفاتحة في الركعة والزيادة على ... ويكره الزيادة ... محمد بن الحسن قال ... في السر كالجهر

قلت ... ومن الحاكم ... ابو جهيم ... بالبلاط موضع ... بالمدينة

برزم

مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه که جماعت بسیار می بود امام را می باید که تمام جماعه را بشنواند اگر تواند **باب** سنن التکبیر فی کل خفض ورفع سنت است الله اکبر گفتن در هر پست کردن و بلند کردن سر **مالک** عن ابن شهاب عن علی بن حسین

بن علی بن ابیطالب انه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یکبر فی الصلوٰة کلما خفض ورفع فلم تزل تلک صلوته حتی لقی الله

عز وجل از امام زین العابدین رضی الله عنه مرویست که رسول الله صلی الله علیه وسلم تکبیر میگفت در نماز هر گاه سر فرو می آورد

و هرگاه سر بالا میکرد و پس همیشه این بود نماز آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه ملاقات کرد با خدای عزوجل یعنی وفات یافت

یعنی در انتقال از قیام برکوع و از قومه بسجده و از سجده بجلسه و از جلسه بسجده الله اکبر میگفتند مترجم گوید الا انتقال از رکوع که

سابق از حدیث ابن عمر گذشت که در آنجا سمع الله لمن حمده ربنا و لک الحمد میگفتند فقد بر **مالک** عن ابن شهاب

عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان اباهریرة کان یصلی لهم فیکبر کلما خفض ورفع فاذا انصرف قال و الله

انی لاشبهکم بصلوٰة رسول الله صلی الله علیه وسلم ابوهریره نماز میگذارد برای ایشان یعنی امامت میکرد برای ایشان در نماز

پس تکبیر میگفت هر بار که سر بالا میکرد و هر بار که سر فرو می آورد و پس چون باز میگشت از نماز میگفت قسم بخدا که من

شابه ترین شما ام بنماز آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله بن عمر ان عبد الله

بن عمر کان یکبر فی الصلوٰة کلما خفض ورفع عبد الله بن عمر تکبیر میگفت در نماز هر بار که سر فرود میکرد و هر بار که سر بالا

میکرد **مالک** عن ابی نعیم وهب بن کیسان عن جابر بن عبد الله انه کان یعلمهم التکبیر فی الصلوٰة قال فکان

یامرنا ان نکبر کلما خفضنا و رفعنا ابونعیم روایت میکند که جابر بن عبد الله تعلیم میکرد ایشان را تکبیر گفتن در نماز گفت وهب

بن کیسان پس امر میکرد ما را که تکبیر گوییم هرگاه سر فرود کنیم و سر بالا کنیم مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه که اتفاق کردند

ائمه برین تکبیرها و آن بیست و دو تکبیر است در چهار رکعت و همه آنها سنت است مگر تکبیر اولی که آن فرض است منعقد نمیشود

نماز بدون آن **باب** یجب الاطمینان فی الرکوع والسجود فرض است اطمینان در رکوع و سجود **مالک** عن

یحیی بن سعید عن نعمان بن مرة الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما ترون فی الشارب و السارق

والزانی وذلک قبل ان ینزل فیهم قالوا الله و رسوله اعلم قال هن فواحش و فیهن عقوبة واسوء السرقة الذی یسرق

صلوته قالوا کیف یسرق صلوته یا رسول الله قال لایتم رکوعها ولا سجودها رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود صحابه را

خطاب نمود چه چیز می بینید در حق نوشنده خمر و در حق دزد و زنا کننده و این سوال پیش از آن بود که نازل کرده شود

در حق ایشان حدود و اصحابه عرض نمودند که خدا و رسول داناتر است فرمود این اعمال گناه کبیره است و درین اعمال عقوبت

است و بدترین دزدی دزدی کسیست که دزدی میکند نماز خود را گفتند چگونه دزدی میکند نماز خود را یا رسول الله فرمود

فائدة ذهب الشافعی الی انه لو لم یطمئن فی اقامة الصلب فی الرکوع والسجود والطمأنینة فی الاعتدال عن الرکوع والسجود فصلاته فاسدة و عند ابی حنیفة علی تخریج الکرخی ان الطمأنینة فی الرکوع واجبة و سنة فی السجود والاعتدال عن الرکوع والسجود و علی الصحیح درایة ۱۱۱ عند اصحابه ان الطمأنینة غیر واجبة و لکن الاعتدال بعد الرکوع والجلوس بین السجدتین فالتشبیه بالسرقة عند الشافعی للتحریم و عند ابی حنیفة محمول علی الکراهیة ۱۲

تمام نمیکند رکوع او را وسجود او را **مسئله** اقل رکوع انحناست بوجهی که دو کف دست بدو زانو برسد واین بجهت
آنست که وضع یدین علی الرکبتین مسنون شد وبران عمل جاری گشت پس افراد رکوع همه انحنا بودند باین صفت
وبجهت آنکه انچه قریب قیام باشد وی بقیام اشبه ست واقل اطمینان آنست که منفصل شود رفع راس از هوی اگرچه
بزمانی قلیل باشد واکمال رکوع آنست که پشت وگردن هموار دارد وساقین را نصب کند ودو زانو را بدو دست خود
گیرد واصابع را متفرق سازد ونزدیک هوی تکبیر گوید ورفع یدین کند وذکری از اذکار ماثوره مانند سبحان ربی العظیم
وسبحان الله بحمده بگوید وگفته اند که شرط رکوع وسجود آنست که قصد نکند بهوی غیر آن را مثلا از خوف چیزی
رکوع کند یا بسجده افتد ودرین مسئله بحث ست **مسئله** اگر پشت در رکوع هموار نکرد وهمچنین در سجود یا ترک
اطمینان نمود در رکوع وسجود یا در قومه وجلسه نزدیک شافعی نماز فاسد شد واصحاب ابو حنیفه مختلف اند مختار کرخی
آنکه اطمینان در رکوع وسجود واجب ست ودر قومه وجلسه سنت وهو الصحیح درایةً ومشهور ومفتاوی آنکه اطمینان
در رکوع وسجود واجب نیست وهمچنین اعتدال بعد از رکوع ونشستن بین السجدتین والله اعلم **باب النهی عن**
قراءة القرآن فی الرکوع باب در منع مصلی از خواندن قرآن در رکوع **مالک** عن نافع عن ابراهیم بن عبد الله
بن حنین عن ابیه عن علی بن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن قراءة القرآن فی الرکوع
منع فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خواندن قرآن در رکوع **باب** یستحب للامام ان یقول اذا رفع راسه من الرکوع
سمع الله لمن حمده وللماموم ربنا لک الحمد مستحب است امام را بگوید وقتیکه برمیدارد سر خود از رکوع سمع الله لمن حمده
ومستحب است مقتدی را که بگوید اللهم ربنا لک الحمد **مالک** عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان
عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا قال الامام سمع الله لمن حمده فقولوا اللهم ربنا لک الحمد
فانه من وافق قوله قول الملئکة غفر له ما تقدم من ذنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه گفت امام سمع الله
لمن حمده پس بگوئید اللهم ربنا لک الحمد زیرا که حال اینست هر که موافق افتاد سخن او با سخن فرشتگان آمرزیده شد اول
انچه پیش ازان گذشت از گناهان او مترجم گوید که نزدیک امام اعظم اقتصار کند امام بر سمع الله لمن حمده ومقتدی
بر ربنا لک الحمد وامام شافعی میگوید که امام ومقتدی هر دو جمع کنند سمع الله لمن حمده وربنا لک الحمد را **مسئله** وگفته اند در قومه
لابدست از قیام واطمینان واگر سر را از ترس آوازی هولناک برداشت کفایت نکند ودرینجا بحث ست چنانکه گذشت
باب ترک القنوت فی صلوة الفجر وغیرها باب در بیان ترک قنوت در نماز فجر وغیر آن **مالک** عن نافع ان عبد الله
بن عمر کان لا یقنت فی شیء من الصلوة عبد الله بن عمر قنوت نمیخواند در چیزی از نمازها یعنی نه در فجر ونه در غیر آن مترجم گوید ابو حنیفه

گفت قنوت نخواند در چیزی از نمازهای فریضه و نخواند در وتر تمام سال معنی حدیث نزدیک او معمول بر همین ست و نزد شافعی
خواندن قنوت در نماز فجر سنت ست دون سائر فرائض و قنوت در وتر نیست نزدیک وی مگر در نصف آخر از رمضان
و محل قنوت در نماز صبح نزدیک شافعی بعد از رکوع ست و عروه بن الزبیر قبل از رکوع قنوت میکرد و از انس بن مالک هر دو
روایت آمده و نزدیک شافعی در قنوت جهر باید کرد بحدیث ابو هریره و مقتدیان تامین گویند بحدیث ابن عباس در قنوت
وتر نیز اختلاف علماست مذهب عبد الله بن مسعود دوام قنوت ست در وتر و همین ست مختار سفیان ثوری و ابن
المبارک و ائمه حنفیه و جماعه بآن رفته اند که در وتر قنوت نیست مگر در نصف آخر رمضان و همین ست مذهب مالک و شافعی
و اقوی درین باب مذهب احمد و اسحاق ست که اگر نازله از نوازل بر مسلمین برسد قنوت در صبح خاصه و در سائر صلوة
عامه مستحب است و قنوت وتر در آخر نصف رمضان متاکد ست و در تمام سال مستحب و الله اعلم **باب** یضع کفیه
علی ما یضع علیه الوجه فی السجود و یخرجهما من الکمین بنهد دو کف خود بر هر چیزی که می نهد بران روی خود را
در حال سجده و بیرون آرد آن هر دو کف را از هر دو آستین **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا سجد وضع
کفیه علی الذی یضع علیه وجهه قال نافع ولقد رایته فی یوم شدید البرد وانه لیخرج کفیه من تحت برنس له حتی
یضعهما علی الحصباء عبد الله بن عمر وقتی که سجده میکرد می نهاد دو کف خود را بر چیزیکه می نهاد بران روی خود را گفت
نافع و هر آئینه من دیدم ابن عمر را در روزیکه سخت بود سردی او در یحالت که برمی آورد دو کف خود را از زیر برنسی از آن خود
تا بنهد آنرا بر سنگ ریزها **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول من وضع جبهته بالارض فلیضع کفیه علی
الذی یضع علیه جبهته ثم اذا رفع فلیرفعهما فان الیدین یسجدان کما یسجد الوجه عبد الله بن عمر میگفت هر که بنهد
پیشانی خود را بر زمین پس باید که بنهد دو کف خود را بر چیزیکه می نهد بران پیشانی خود را بعد از آن چون بردارد پیشانی را باید
بردارد دو کف را زیرا که هر آئینه دو دست سجده میکنند چنانکه سجده میکند روی مسئله حد سجده وضع هفت استخوان ست
بر زمین جبهه و یدین و رکبتین و اطراف قدمین بحدیث شیخین امرت ان اسجد علی سبعة اراب الخ و لابد ست
از اطمینان در سجده و از آنکه بر موضع سجود ثقل اعضا واقع شود و این قید بجهة تحقیق معنی وضع ست و لابد ست
از ارتفاع اسافل بر اعالی و این قید از لفظ سجود فهمیده میشود و الا انبطاح باشد نه سجود و الکمال آنست که تکبیر گوید
بغیر رفع یدین و نخست رکبتین را بر زمین نهد بعد از آن یدین را بعد از آن جبهه و انف را و ذکری از اذکار ماثوره
بگوید و میباید که دو دست را نهد نزدیک منکبین نهد و اصابع خود بجانب قبله نشر کند و تفریق کند
میان رکبتین و بطن را از فخذین و مرفقین را از جنبین جدا دارد مسئله علما متفق اند

ذهبت عامة اهل العلم ان وضع الجبهة فی السجود واجب وکذا وضع الیدین والرکبتین والقدمین فاوجبه الشافعی فی اظهر قولیه ومذهب ابی حنیفة ١١٢ الی ان وضع الیدین سنة وعامة الفقهاء علی ان کشف الیدین لیس بواجب

بر وجوب وضع جبهه در سجود اما نهادن هر دو دست و دو زانو و دو قدم نزدیک شافعی واجبست و نزدیک ابوحنیفه وضع یدین
سنت است و نیز متفق اند بر آنکه کشف هر دو دست و برآوردن آنها از آستین ضرور نیست **باب** المریض اذا لم
یستطع السجود اوما برأسه ایماء مریض وقتیکه نتواند سجده کردن ایما بکند بسر خود ایما کردن **مالک** عن نافع
ان عبد الله بن عمر کان یقول اذا لم یستطع المریض السجود اومأ برأسه ایماء ولم یرفع الی جبهته شیئا عبد الله بن عمر
میگفت وقتیکه نتواند بیمار سجده کردن باید که ایما کند بسر خود ایما کردن و نه بردارد بسوی پیشانی خود چیزی یعنی خاک را یا چیزی
تا بر آن جبهه رساند **مسئله** مریضیکه اشارهٔ رکوع میکند او را می باید که محاذی کند جبهه را بقدام رکبتین و اگر محاذی موضع سجود
گرداند بهتر باشد و اگر رکوع و سجود هر دو کند سجود می باید که اخفض باشد از رکوع **باب** صفة السجود در بیان کیفیت سجود
مالک عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان عن عمه واسع بن حبان عن عبد الله بن عمر انه قال له لعلک
من الذین یصلون علی اوراکهم قال قلت لا ادری والله قال مالک یعنی الذی یسجد ولا یرتفع عن الارض یسجد
وهو لاصق بالارض عبد الله بن عمر گفت واسع ابن حبان را شاید تو از انجماعه هستی که نماز میگذارند بر سرینهای خود گفت
واسع گفتم نمیدانم قسم بخدا گفت مالک مراد میداشت ابن عمر کسی را که سجده میکند و بلند نمی شود از زمین سجده میکند در آنحال که او
متصل است بزمین مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه سنت است که بردارد سرینهای خود را و اعتماد کند بر زمین **باب**
یجلس بین السجدتین کجلسة الصلوة ولا یجلس علی صدور قدمیه الا بضرورة بنشیند در میان دو سجده مانند نشستن
نماز و نه نشیند بر مقدم دو قدم خود **مالک** عن صدقة بن یسار عن المغیرة بن حکیم انه رای عبد الله بن عمر یرجع
فی سجدتین فی الصلوة علی صدور قدمیه فلما انصرف ذکر له ذلک فقال انها لیست سنة الصلوة وانما افعل هذا
من اجل انی اشتکی مغیرة بن حکیم دید عبد الله بن عمر را که رجوع میکرد در میان دو سجده در نماز بر مقدم دو قدم خود پس وقتیکه
باز گشت از نماز ذکر کرده شد پیش او این مسئله پس گفت هر آئینه این جلسه نیست سنت نماز و جز این نیست که میکنم این را
بسبب آنکه بیمارم **مسئله** اقعاء در میان سجدتین یعنی نشستن بر صدور قدمین نزدیک ابن عمر مکروه است و نزدیک عبد الله
بن عباس سنت و عمل ائمه اربعه بر اول است و اطمینان درین جلسه فرض است لکن سنت آنست که قومه و جلسه را طویل نکند **مسئله**
جلسه استراحت و ترک آن هر دو در حدیث آمده است و هر دو صحیح است **باب** صفة الجلوس فی الصلوة بیان طریق نشستن
در نماز **مالک** عن عبد الرحمن بن قاسم عن عبد الله بن عبد الله بن عمر انه اخبره انه کان یری عبد الله
بن عمر یتربع فی الصلوة اذا جلس قال ففعلته وانا یومئذ حدیث السن فنهانی عبد الله بن عمر وقال انما سنة
الصلوة ان تنصب رجلک الیمنی وتثنی رجلک الیسری فقلت له فانک تفعل ذلک فقال ان رجلی لا تحملانی

قلت وعلیه اهل العلم ١٢
قلت وبه قال اهل العلم انه یکره ان یرفع بجبهته ویمکن علی الارض ١٢
قلت واکثر الفقهاء علی کراهیة الاقعاء وهو هنا ان یضع الیتیه علی عقبیه ١٢
ویقعد مستوفزا غیر مطمئن وان السنة ان یجلس جلسة التشهد الاول
لشکایة المرض ١٢

عبید الله می دید عبد الله بن عمر را که چهار زانو می نشست در نماز وقتیکه می نشست گفت عبید الله پس نشستم همین طور و من

آنروز نوجوان بودم پس منع کرد مرا عبد الله بن عمر و گفت جز این نیست که سنت نماز آنست که استاده کنی پای راست خود را

و بخوابانی پای چپ خود را پس گفتم او را هر آئینه تو میکنی این را یعنی می نشینی چهار زانو پس گفت هر آئینه دو پای من بر نمی دارند

بدن مرا یعنی در استعمال کردن حرج میشود **مالك** عن يحيى بن سعيد ان القاسم بن محمد أراهم الجلوس في التشهد فنصب

رجله اليمنى وثنى رجله اليسرى وجلس على وركه الايسر ولم يجلس على قدميه ثم قال أراني هذا عبيد الله بن عبد الله

بن عمر وحدثني ان اباه كان يفعل ذلك قاسم بن محمد نمود بایشان صفت نشستن در وقت تشهد پس استاده کرد پای راست

خود را و بخوابانید پای چپ خود را و نشست بر سرین چپ خود و نه نشست بر قدم خود بعد از ان گفت نمود مرا این جلوس

عبید الله پسر عبد الله بن عمر و خبر داد مرا که پدر او میکرد همین طور **مالك** عن صدقة بن يسار عن المغيرة بن حكيم انه رأى عبد الله بن عمر يرجع في سجدتين في الصلاة على صدور قدميه فلما انصرف ذكر ذلك له فقال انها ليست سنة الصلاة وانما افعل هذا من اجل اني اشتكي

صلى الى جنبه رجل فلما جلس الرجل في اربع تربع وثنى رجليه فلما انصرف عبد الله عاب ذلك عليه فقال الرجل

فانك تفعل ذلك فقال عبد الله بن عمر اني اشتكي نماز گذارد بر پهلوی عبد الله بن عمر مردی پس وقتیکه نشست آن مرد

بعد از چهار رکعت چهار زانو نشست و بخوابانید دو پای خود را پس وقتیکه باز گشت از نماز عبد الله بن عمر عیب کرد بروی این طور

نشستن را پس گفت آن مرد هر آئینه میکنی تو این کار را پس گفت عبد الله بن عمر هر آئینه من بیمارم مترجم گوید اختلاف کرده اند

علما در هیئت جلوس شافعی اختیار کرده است در تشهد اول که نصب کند قدم یمنی و بنشیند بر یسری و در تشهد آخر تورک یعنی قدم

یسری را بر آرد از زیر ران تا اعتماد بر ران چپ بر سرین واقع شود و مالک در هر دو قعده تورک را اختیار کرده است و ابو حنیفه

نصب یمنی و جلوس بر یسری در هر دو قعده اختیار نموده است و این هر دو واسع و جایز است **مسئله** هر صفت که شنیده از ترجیح

و تورک و افتراش جایز باشد و اختلاف ائمه در سنیت است و اشبه آن مینماید که مؤدی به صفتی که مروی شده است مؤدی سنت است

باب صيغ التشهد كلها كاف شاف باب در بیان صیغهای تشهد همه صیغها کافی و شافی است

مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عبد الرحمن بن عبد القاري انه سمع عمر بن الخطاب وهو على المنبر يعلم الناس التشهد

يقول قولوا التحيات لله الزاكيات لله الطيبات الصلوات لله السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا

وعلى عباد الله الصالحين اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله عبد الرحمن شنید از عمر بن الخطاب

و او بر منبر بود می آموخت مردمان را تشهد بقول خود که بگوئید التحيات لله الخ یعنی این کلمات است که تعظیمات قولیه خدا راست

اعمال حسنه پاکیزه خدا راست پاکیزه از نماز خدا راست سلام بر تو باد ای پیغمبر و رحمت خدا و برکات او سلام بر ما باد و بر بندگان

شایسته کلان خدا گواهی میدهم که نیست هیچ معبود غیر الله و گواهی میدهم که محمد بنده خدا و رسول او است **مالك** عن نافع ان عبد الله

قوله قالت الشافعي يفعل في التشهد الاول مفترشا وهو ان يقعد على بطن قدمه اليسرى وينصب اليمنى وفي التشهد الآخر متوركا وهو ان

115

يخرج رجليه فيضجع اليسرى وينصب اليمنى ويقعد على الارض وقال ابو حنيفة يقعد فيهما مفترشا وقال مالك يقعد فيهما على الارض متوركا ثنى رجله اى عطفها

بن عمر كان يتشهد فيقول بسم الله التحيات لله الصلوات لله الزاكيات لله السلام على النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا

وعلى عباد الله الصالحين اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسول الله يقول هذا في الركعتين الاولين

ويدعوا اذا قضى تشهده بما بدا له فاذا جلس في آخر صلوته تشهد كذلك ايضا الا انه يقدم التشهد ثم يدعوا بما بدا له

فاذا قضى تشهده واراد ان يسلم قال السلام على النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين

السلام عليكم عن يمينه ثم يرد على الامام فان سلم عليه احد عن يساره رد عليه عبد الله بن عمر تشهد ميخواند پس

ميگفت بسم الله التحيات لله الخ ميخواند اين تشهد را در دو ركعت نخستين يعني در قعده اولى ودعا ميكرد بانچه در خاطر او ميرسيد

وقتيكه تمام ميكرد تشهد خود را پس وقتيكه مى نشست در آخر نماز خود تشهد ميخواند همچنين نيز مگر آنكه مقدم ميكرد لفظ تشهد را

بعد ازان دعا ميكرد بانچه بخاطر او ميرسيد پس چون تمام ميكرد تشهد خود را وميخواست كه سلام دهد ميگفت السلام على النبي

ورحمة الله وبركاته الخ ميگفت السلام عليكم بجانب راست خود بعد ازان رد ميكرد بر امام پس اگر سلام ميگفت بر وى

كسى از جانب چپ او رد ميكرد بر وى يعني جواب سلام ميداد **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة

زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها كانت تقول اذا تشهدت التحيات الطيبات الصلوات الزاكيات لله اشهد ان لا اله

الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته

السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين السلام عليكم حضرت عائشه ميگفت وقتيكه تشهد ميخواند التحيات الخ

مالك عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه اخبره ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت تقول

اذا تشهدت التحيات الطيبات الصلوات الزاكيات لله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده

ورسوله السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين

السلام عليكم حضرت عائشه وقتيكه تشهد ميخواند ميگفت التحيات لله الخ **مسئله** همه صيغ تشهد مروى از فرمن ثابت است

واختلاف ائمه در اختيار ست ودرين اختلاف هم دليلى قوى بهم نميرسد پس بايد گفت كه هر صفتى كه خوانده شود مروى

سنت است وعامل بمختار **مسئله** شافعي الفاظ مترادفه را حذف كرده اقل تشهد گفته است واين معنى قريب است

بقاعده تنقيح مناط والله اعلم **باب الاشارة بالمسبحة في التشهد** باب در بيان صفت اشاره بانگشت مسبحه

در تشهد **مالك** عن مسلم بن ابي مريم عن علي بن عبد الرحمن المعاوي انه قال رآني عبد الله بن

عمر وانا اعبث بالحصباء في الصلوة فلما انصرفت نهاني وقال اصنع كما كان رسول الله

صلى الله عليه وسلم يصنع فقلت وكيف كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصنع قال كان

قلت مختار ابو حنيفة تشهد ابن مسعود والشافعي تشهد ابن عباس ومالك تشهد عمر واختلافهم في الاختيار

اذا جلس في الصلوة وضع كفه اليمنى على فخذه اليمنى وقبض اصابعه كلها واشار باصبعه التي تلي الابهام

ووضع كفه اليسرى على فخذه اليسرى وقال هكذا كان يفعل علي بن عبد الرحمن گفت دید مرا عبد الله بن عمر

ومن بازی میکردم بسنگ ریزها در نماز پس وقتیکه بازگشتم منع کرد مرا و گفت بکن چنانکه میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم

گفتم چگونه می کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت چون می نشست در نماز می نهاد کف راست خود بر ران راست

و بند میکرد انگشتان خود را همه آن و اشاره میکرد بآن انگشت خود که نزدیک بابهام ست و می نهاد کف چپ را

بر ران چپ خود و گفت ابن عمر همچنین کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك** عن عبد الله بن دينار انه قال

رآني عبد الله بن عمر وانا ادعو واشير باصبعين اصبع من كل يد فنهاني **مسئله** مختار نزدیک شافعی آنست

که همه اصابع را جمع کند و بمسبحه اشاره نماید چنانکه ابن عمر نقل کرد و موضع اشاره قول الا الله است بحدیث مسلم و حکمت

آنکه غرض از اشاره توحید ست تا قول و فعل معاضد یکدیگر واقع شود **باب** صفة الصلوة على النبي صلى الله

عليه وسلم باب در کیفیت درود فرستادن بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد

بن عمرو بن حزم عن ابيه عن عمرو بن سليم الزرقي انه قال اخبرني ابو حميد الساعدي انهم قالوا يا رسول الله

كيف نصلي عليك فقال قولوا اللهم صل على محمد وازواجه وذريته كما صليت على ابراهيم وبارك على محمد

وازواجه وذريته كما باركت على آل ابراهيم انك حميد مجيد اصحاب گفتند یا رسول الله چگونه درود فرستیم بر تو

پس فرمود بگوئید اللهم صل على محمد الخ **مالك** عن نعيم بن عبد الله المجمر عن محمد بن عبد الله بن زيد الانصاري انه

اخبره عن ابي مسعود الانصاري انه قال اتانا رسول الله في مجلس سعد بن عبادة فقال له بشير بن سعد

امرنا الله ان نصلي عليك يا رسول الله فكيف نصلي عليك قال فسكت رسول الله صلى الله عليه وسلم

حتى تمنينا انه لم يسأله ثم قال قولوا اللهم صل على محمد وعلى آل محمد كما صليت على ابراهيم وبارك على محمد

وعلى آل محمد كما باركت على آل ابراهيم في العلمين انك حميد مجيد والسلام كما قد علمتم ابو مسعود انصاری گفت

تشریف آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش ما در مجلس سعد بن عباده پس گفت او را بشیر بن سعد که

امر فرموده ست ما را خدا تعالی بآنکه درود فرستیم بر تو یا رسول الله پس چگونه درود فرستیم بر تو

پس سکوت کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه آرزو کردیم ما که این سائل کاشکے سوال نمیکرد از آنحضرت صلعم

بعد ازین فرمود بگوئید اللهم صل على محمد الخ و سلام همان صفت ست که دانسته اید مسئله جمهور اہل علم برآنند که صلوة

گفتن بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستحب ست در تشهد اخیر غیر واجب لیسوی همین معنی دلالت میکند نفظ

قوله قلت: اکثر اهل العلم على استحباب الاشارة بالمسبحة اليمنى عند كلمة التهليل ويشير عند قوله الا الله وهو الصحيح من مذهب ابي حنيفة ذكره محمد في الموطأ ١٢ كافية

قلت: اهل العلم على ان الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم مستحبة في التشهد الاخير غير واجبة والاصل انه بشير لعطاء ابن عمر وعائشة في باب التشهد وان التشهد الاول على هذا وذهب الشافعي الى وجوبها في التشهد الاخير وان لم يصل لم تصح صلاته واستحبابها في التشهد الاول ١٢

117

ابن عمر و حضرت عائشه در باب تشهد و اما تشهد اول محل صلوة نیست امام شافعی تنها قائل ست بوجوب صلوة در تشهد آخر بلکه صلوة

نفرستد نماز او صحیح نیست و در تشهد اول نزد یک شافعی مستحب مترجم گوید اقل صلوة اللهم صل علی محمد و آله و اکمل آن این صیغات

که مذکور شد و صلوة سنت ست نزد جمهور و فرض است نزدیک شافعی و قول جمهور اقوی مینماید **باب** الدعاء قبل السلام

باب در جایز بودن دعا پیش از گفتن سلام **مالك** عن ابی الزبیر المکی عن طاؤس الیمانی عن عبد الله بن عباس

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یعلمهم هذا الدعاء کما یعلمهم السورة من القرآن یقول اللهم انی اعوذ بك

من عذاب جهنم واعوذ بك من عذاب القبر واعوذ بك من فتنة المسیح الدجال واعوذ بك من فتنة المحیا

والممات مرویست از عبد الله بن عباس که آنحضرت صلی الله علیه وسلم می آموخت صحابه را این دعا چنانچه می آموخت ایشان را

سورهٔ از قرآن میگفت اللهم انی اعوذ بك الخ ترجمهٔ این دعا اینست ای بارخدایا هر آینه من پناه میگیرم بتو از عذاب دوزخ

و پناه میگیرم بتو از عذاب قبر و پناه میگیرم بتو از فتنهٔ مسیح دجال و پناه میگیرم بتو از فتنهٔ زندگانی و مرگ مترجم گوید که ابوداود

از ابوهریره روایت کرده است اذا فرغ احدکم من التشهد الاخیر فلیتعوذ بالله من اربع یعنی چون فارغ شود یکی از شما از تشهد آخر

باید که پناه بگیرد بخدا از چهار چیز فذکر نحو من حدیث الباب و همین ست مختار علما که دعا پیش از سلام مستحب است **باب**

صفة السلام قال النبی صلی الله علیه وسلم وتحلیلها السلام چیزیکه حلال میکند بر مصلی برآمدن از نماز و سخن گفتن سلام

ست **مالك** عن نافع عن ابن عمر انه کان اذا فرغ فی حدیث التشهد انه کان یقول السلام علیکم عن یمینه ثم یرد علی الامام فان

سلم علیه احد عن یساره رد علیه ابن عمر میگفت السلام علیکم بجانب راست خود بعد از آن رد میکرد بر امام پس اگر

سلام میکرد کسی بر او از جماعه از جانب چپ او رد میکرد بروی مترجم گوید اختیار امام مالك آنست که امام و منفرد یک تسلیم گوید

السلام علیکم قصد کند بآن پیش روی خود بعد از آن بجانب راست سر خود را بگرداند و مقتدی یک تسلیمه همچنین سلام

بگوید و دیگر بجانب امام پیش روی خود قصد بکند و اگر بجانب یسار کسی است سلام بکند تسلیمه سیوم بجانب یسار گوید این اقل

سلام است و اکمل آن بحدیث ترمذی عن عبد الله بن مسعود عن النبی صلی الله علیه وسلم انه کان یسلم عن یمینه وعن یساره

السلام علیکم ورحمة الله السلام علیکم ورحمة الله و لهذا جمهور علما بدو تسلیمه قائل شده اند در حق امام و منفرد و مقتدی

و بزیادت ورحمة الله والله اعلم **مسئله** اقل سلام السلام علیکم یکبار ست چنانکه ابن عمر میکرد و اکمل آن السلام علیکم ورحمة الله

بجانب راست و چپ التفات نمودن **مسئله** ترتیب ارکان بوجهی که ذکر کرده شده فرض ست زیرا که چون رجوع کنیم بمفهوم

از لفظ صلوة و نماز یکی بغیر ترتیب کرده شود اطلاق لفظ صلوة بران راست نمی آید پس اگر سجده پیش از رکوع کند عمداً

نماز فاسد شود و اگر سهواً کند آنچه بعد متروک است لغو است و از همان متروک نماز خود را تمام کند و سجده سهو کند **باب** سجدة السهو

قلت له اخرج ابوداود عن ابی هریرة اذا فرغ احدکم من التشهد الاخیر فلیتعوذ بالله من اربع فذکر نحو من حدیث الباب وهو قول اهل العلم ان الدعاء قبل السلام مستحب

قلت علیه اهل العلم

118

على انه يسلم تسليمتين عن يمينه وعن شماله السلام عليكم ورحمة الله السلام عليكم ورحمة الله واحتج بحديث عبد الله بن مسعود عن النبي صلى الله عليه وسلم رواه ابو داود والترمذي وقال مالك يسلم الامام والمنفرد تسليمة واحدة السلام عليكم تلقاء وجهه ويتيامن قليلا والمقتدي يسلم ثلاثا

التكبيرات ووضع اليمنى على اليسرى وتسبيحات الركوع والسجود والذكر في القومة والطمانية فيها وبين السجدتين

من الصلوة الى اي جهة شاء باز گردد مصلی از نماز بهر جانبی که خواهد مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى

بن حبان عن عمه واسع بن حبان انه قال كنت اصلي وعبد الله بن عمر مسند ظهره الى جدار القبلة فلما قضيت

صلوتي انصرفت اليه من قبل شقي الايسر فقال عبد الله بن عمر ما منعك ان تنصرف عن يمينك قال فقلت

رايتك فانصرفت اليك فقال عبد الله فانك قد اصبت ان قائلا يقول انصرف عن يمينك فاذا كنت

تصلي فانصرف حيث شئت ان شئت عن يمينك وان شئت على يسارك واسع ابن حبان گفت من نماز

میگذاردم وعبد الله بن عمر نهاده بود پشت خود را بدیوار قبله پس وقتیکه تمام کردم نماز خود را باز گشتم بسوی او بجانب چپ خود

پس گفت عبد الله بن عمر چه چیز منع کرد ترا از آنکه باز گردی بسوی راست خود گفتم دیدم ترا پس باز گشتم بسوی تو گفت عبد الله

هر آئینه تو نیک کردی هر آئینه گوینده میگوید که باز گرد بسوی جانب راست خود البته پس وقتیکه نماز میکنی باز گرد بهر جانبی که خواهی

اگر خواهی بجانب راست خود واگر خواهی بجانب چپ خود

باب الذکر بعد السلام

در بیان ذکری که بعد از سلام مسنونست

مالك عن ابي عبيد مولى سليمن بن عبد الملك عن عطاء بن يزيد الليثي عن ابي هريرة انه قال من سبح دبر كل

صلوة ثلثا وثلثين وكبر ثلثا وثلثين وحمد ثلثا وثلثين وختم المائة بلا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله

الحمد وهو على كل شيء قدير غفرت ذنوبه ولو كانت مثل زبد البحر ابو هريره گفت هر که سبحان الله بگوید بعد هر نماز سی و سه

مرتبه والله اکبر بگوید سی و سه مرتبه والحمد لله بگوید سی و سه مرتبه وختم کند صد را باین کلمه لا اله الا الله وحده الخ آمرزیده شود

گناهان او اگرچه باشند مانند کف دریا

باب من سلم من ركعتين ساهيا اتم وسجد سجدتين بعد التسليم

هر که سلام

بعد از دو رکعت در نماز سه گانی یا چهار گانی فراموش کرده باید که نماز خود را تمام کند و سجده کند دو سجده بعد سلام مالك

عن ايوب بن ابي تميمة السختياني عن محمد بن سيرين عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم انصرف

من اثنتين فقال له ذو اليدين اقصرت الصلوة ام نسيت يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اصدق

ذو اليدين فقال الناس نعم فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى ركعتين اخريين ثم سلم ثم كبر فسجد مثل

سجوده او اطول ثم رفع ثم كبر فسجد مثل سجوده او اطول ثم رفع مرویست از ابی هریره که رسول الله صلی الله علیه وسلم

باز گشت از دو رکعت نماز پس گفت او را ذو الیدین آیا کوتاه ساخته شد نماز را یا فراموش کردی تو یا رسول الله

فرمود آنحضرت صلعم آیا راست گفته است ذو الیدین پس گفتند مردمان آری پس برخاست آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس گذارد دو رکعت باقی مانده بعد از آن سلام داد بعد از آن تکبیر گفت پس سجده کرد مانند سجود خود در نماز یا دراز تر از آن

بعد از آن سر بر داشت باز تکبیر گفت پس سجده کرد مانند سجود خود در نماز یا دراز تر از آن بعد از آن سر بر داشت

مالك عن ابن شهاب عن ابي بكر بن سليمان بن ابي حثمة قال بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ركع ركعتين
من احدى صلوتي النهار الظهر او العصر فسلم من اثنتين فقال له ذو الشمالين رجل من بني زهرة بن كلاب اقصرت
الصلوة يا رسول الله ام نسيت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما قصرت الصلوة وما نسيت فقال له
ذو الشمالين قد كان بعض ذلك يا رسول الله فاقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم على الناس فقال اصدق
ذو الشمالين فقالوا نعم فاتم رسول الله صلى الله عليه وسلم ما بقي من الصلوة ثم سلم ابو بكر بن سليمان گفت خبر رسیده
است ابن که رسول الله صلعم گذارد دو رکعت از یکی دو نماز آخر روز ظهر بود یا عصر پس سلام داد بعد از دو رکعت پس عرض کرد
بجناب صلعم ذو الشمالین مردی از بنی زهره بن کلاب آیا کوتاه ساخته شد نماز یا رسول الله یا فراموش فرمودی پس گفت آنحضرت صلعم
نه کوتاه گردانیده شده است نماز و نه من فراموش نموده ام پس گفت او را ذو الشمالین هر آئینه بوده است بعض آنچه مذکور شد یا رسول الله
پس رو آورد آنحضرت صلعم بامردمان پس پرسید آیا راست گفت ذو الشمالین گفتند آری یا رسول الله پس تمام کرد آنحضرت صلعم
آنچه باقی مانده بود از نماز بعد از ان سلام داد مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب وعن ابي سلمة
بن عبد الرحمن مثل ذلك ابن شهاب از سعيد بن المسيب و از ابو سلمة بن عبد الرحمن مانند این روایت کرد قال
يحيى قال مالك وكل سهو كان نقصانا من الصلوة فان سجوده قبل السلام وكل سهو كان زيادة في الصلوة
فان سجوده بعد السلام گفت مالك هر سهو یکه نقصان است از نماز پس هر آئینه سجود او پیش از سلام است و هر سهو یکه
زیاده است در نماز پس هر آئینه سجود او بعد از سلام است مترجم گوید درینجا تشهد و سلام برای سجده سهو مذکور نشده
و مذهب جمهور همین است که بعد سجده سهو تشهد و تسلیم نیست والله اعلم مسئله آنحضرت صلی الله علیه وسلم سلام داد
و آن قاطع صلوة است و فعل کثیر کرد که در صورة عمد ناقض صلوة است بعد از ان بیاد آورد و اتمام فرمود
و سجده کرد پس دانسته شد که فعل چیزی که عمد آن ناقض نماز است بطریق سهو موجب سجده سهو است مسئله
گفته اند که تطویل رکن قصیر مثل قومه و جلسه بین السجدتین مبطل است و فیه نظر زیرا که بعض صحابه روایه کرده اند
که قومه رکوع و سجده آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ما بین السجدتین قریب سوا بوده است و بعضی صحابه چندان
می ایستاد در قومه که حاضران گمان میکردند که سهو کرده است پس تطویل این ارکان فی الجمله مشروع است
اگر چه سنتی که جمهور بران رفته اند قصر آنهاست مسئله اگر تشهد اول را فراموش کرد و راست ایستاد در آن
حالت بیاد آورد عود نکند و اگر راست نه ایستاده است عود کند اما اول پس بنص حدیث اما ثانی پس بمفهوم آن و سجده سهو کند
بجهة عدم تمام قیام

باب من قام من ركعتين ولم يجلس ساهيا سجد سجدتين قبل التسليم

هر که بایستد بعد دو رکعت از [illegible]

دو نہ نشیند نشستن نخستین فراموش کردہ باید کہ در آخر نماز سجدہ کند دو سجدہ پیش از سلام **مالک** عن ابن شهاب عن الاعرج عن عبد الله بن بحينة انه قال صلى لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم ركعتين ثم قام فلم يجلس فقام الناس معه فلما قضى صلوته ونظرنا تسليمه كبر ثم سجد سجدتين وهو جالس قبل التسليم ثم سلم — گفت عبد الله بن بحينه گذارد برای ما یعنی امامت کرد در نماز برای ما رسول الله صلی الله علیه وسلم دو رکعت پس ایستاد و پس نه نشست پس ایستادند مردمان ہمراہ او پس وقتیکہ تمام کرد نماز خود را و منتظر شدیم سلام گفتن او را تکبیر گفت بعد ازان سجدہ کرد دو سجدہ و او نشستہ بود پیش از سلام بعد ازان سلام داد **مالک** عن يحيى بن سعيد عن عبد الرحمن بن هرمز عن عبد الله بن بحينة انه قال صلى لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم الظهر فقام في اثنتين ولم يجلس فيهما فلما قضى صلوته سجد سجدتين ثم سلم بعد ذلك — عبد الله بن بحينه گفت کہ گذارد برای ما آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نماز ظہر را پس ایستاد از دو رکعت و نہ نشست دران دو رکعت پس ایستادند مردمان ہمراہ او پس وقتیکہ تمام کرد نماز خود را سجدہ کرد دو سجدہ باز سلام داد بعد

مسئلہ ازین حدیث علیت ترک قعدہ اولی یا تشہد او سجدہ سہو را فہمیدہ شد و اما ترک تشہد فقط پس بجہت آنست کہ قعدہ مشروع نشدہ است مگر برای تشہد پس ترک وی احق است بعلیت و شافعیہ ترک قنوت و صلوۃ علی النبی صلعم را در قعدہ اولی مانند ترک قعدہ اولی و تشہد او ساختہ اند و چون نزدیک ما قنوت سنت قائمہ نیست و ہمچنین درود در قعدہ اولی موکد نیست این مسئلہ بر قاعدہ ما راست نباشد

باب من قام في اربع ساهيا وصلى خامسة سجد سجدتين بعد التسليم — ہر کہ ایستد در چہار رکعت و گذارد رکعت پنجم را خواہ بعد از قعدہ آخرہ یا بغیر آن فراموش کردہ باید کہ سجدہ کند دو سجدہ بعد از سلام فیہ حدیث الشیخین عن ابن مسعود وقال يحيى قال مالك فيمن سهى في صلوته فقام بعد اتمامه الاربع فقرأ ثم ركع فلما رفع راسه من ركوعه ذكر انه قد كان اتم انه يرجع فيجلس ولا يسجد ولو سجد احدى السجدتين لم ار ان يسجد الاخرى ثم اذا قضى صلوته فليسجد سجدتين وهو جالس بعد التسليم — گفت مالک در باب شخصیکہ فراموش کرد در نماز خود پس ایستاد بعد تمام کردن خود چہار رکعت را پس قرأت کرد باز رکوع کرد پس وقتیکہ برداشت سر خود را از رکوع خود یاد آورد کہ وی تمام کردہ بود نماز را باید کہ این شخص رجوع کند پس بنشیند و سجدہ نکند و اگر درینصورت سجدہ کردہ باشد یکی از دو سجدہ نمی بینم کہ سجدۂ دیگر کند بعد ازان چون تمام کرد نماز خود را باید کہ سجدہ کند دو سجدہ در حالیکہ نشستہ باشد بعد سلام دادن

مسئلہ تنقیح کردہ اند این را بزیادہ رکنی فما فوق آن در نماز بسہو پس درینصورت زیادہ را کان لم یکن بکند و نظم صلوۃ را تمام نماید و سجدہ سہو کند

باب من شك في صلوته هل صلى ثلثا او اربعا فليصل ركعة اخرى ثم ليسجد سجدتين قبل التسليم — ہر کہ شک کند در نماز خود کہ آیا گذاردہ است سہ رکعت یا چہار رکعت پس باید کہ مقرر کند او را سہ رکعت و باید کہ بگذارد رکعت دیگر را بعد ازان باید کہ سجدہ کند دو سجدہ پیش از سلام **مالک** عن ابن شهاب عن ابي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابي هريرة ان رسول الله

۱۲۱

صلى الله عليه وسلم قال ان احدكم اذا قام يصلي جاءه الشيطان فلبس عليه حتى لا يدري كم صلى فاذا وجد ذلك احدكم
فليسجد سجدتين وهو جالس رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر آئينه يكى از شما وقتيكه مى ايستد درحاليكه نماز ميگذارد پيش او
شيطان مى آيد پس مشتبه ميگرداند بروى تا آنكه نميداند كه چه قدر گذارده است پس چون بيابد همچنين را يكى از شما بايد كه سجده كند
دو سجده و او نشسته باشد **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا شك احدكم
في صلوته فلم يدر كم صلى ثلثا ام اربعا فليصل ركعة وليسجد سجدتين وهو جالس قبل التسليم فان كانت الركعة
التي صلى خامسة شفعها بهاتين السجدتين وان كانت رابعة فالسجدتان ترغيم للشيطان رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
وقتيكه شك كند يكى از شما در نماز خود پس نداند كه چه قدر گذارده است آيا سه ركعت گذارده است يا چهار ركعت پس بايد كه بگذارد
يك ركعت ديگر و بايد كه سجده كند دو سجده و او نشسته است پيش از سلام پس اگر باشد ركعتى كه گذارده آنرا ركعت پنجم شفع ساخته باشد
آنرا اين دو سجده واگر باشد ركعت چهارم پس دو سجده خاك آلوده كردن است روى شيطان را **مالك** عن عمر بن محمد
بن زيد عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر كان يقول اذا شك احدكم في صلوته فليتوخ الذي يظن انه
نسي من صلوته فليصله ثم ليسجد سجدتي السهو وهو جالس عبد الله بن عمر ميگفت چون شك كند يكى از شما در نماز خود
پس بايد كه قصد بكند چيزى را كه گمان ميكند كه فراموش كرده است از نماز خود پس بايد كه بگذارد آنرا بعد از ان سجده كند دو سجده
سهو او نشسته باشد **مالك** عن عفيف بن عمرو السهمي عن عطاء بن يسار انه قال سالت عبد الله بن عمرو بن
العاص وكعب الاحبار عن الذي يشك في صلوته فلا يدري كم صلى ثلثا ام اربعا فكلاهما قالا ليصل ركعة اخرى ثم ليسجد
سجدتين وهو جالس عطاء بن يسار گفت سوال كردم عبد الله بن عمرو بن العاص را وكعب احبار را از شخصيكه شك ميكند در نماز
خود پس نميداند كه سه ركعت گذارده است يا چهار ركعت پس هر دو گفتند بايد كه بگذارد ركعت ديگر را بعد از ان سجده كند دو سجده
و او نشسته باشد **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا سئل عن النسيان في الصلوة قال ليتوخ احدكم
الذي يظن انه نسي من صلوته فليصله عبد الله بن عمر وقتيكه سوال كرده ميشد از نسيان در نماز ميگفت بايد كه قصد بكند
يكى از شما چيزيرا كه گمان ميكند كه وى فراموش كرده است از نماز خود پس بگذارد آنرا **مالك** انه بلغه ان رجلا
سال القاسم بن محمد فقال انى اهم في صلوتي فيكثر ذلك علي فقال القاسم امض في صلوتك فانه لن يذهب عنك
حتى تنصرف وانت تقول ما اتممت صلوتي شخصى سوال كرد قاسم بن محمد را پس گفت هر آئينه من شك ميكنم در نماز خود
پس بسيار ميباشد اين شك من پس گفت قاسم برو در نماز خود پس هر آئينه حال اينست كه نخواهد رفت شك از تو تا آنكه
باز گردى و تو ميگوئى كه من تمام نكرده ام نماز خود را **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انى لانسى او انسى

ملحق

لا تشک رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه من فراموش میکنم یا گفت فراموشی انداخته میشود بر من تا راهی مقرر کنم برای امت
مسئله تنقیح کرده اند این را شک در رکنی در اثنای صلوة پس اگر شک حاصل شود در رکنی مثل رکوع وسجود آن رکن را بکند
وسجده سهو دهد وشک بعد فراغ نماز موثر نیست ودر حدیث کوفیین آمده است که در صورت شک تحری کند صواب را
وآنحضرت صلی الله علیه وسلم رجوع کردند بقول ذوالیدین وقول حضرت ابوبکر وعمر پس فهمیده شد که در صورت وقوع شک
مخرج سه چیز است اخذ باقل وتحری صواب ورجوع بقول ثقه والله اعلم ودر هر صورت سجده سهو باید کرد واقوی آن چنانکه
اگر در اثنای صلوة شک زایل شد سجده سهو لازم نگردد **باب** العمل الیسیر لا یبطل الصلوة عمل قلیل باطل نمیکند
نماز را **مالک** عن عامر بن عبد الله بن الزبیر عن عمرو بن سلیم الزرقی عن ابی قتادة الانصاری ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم کان یصلی وهو حامل امامة بنت زینب ابنة رسول الله صلی الله علیه وسلم ولابی العاص بن ربیعة
بن عبد الشمس فاذا سجد وضعها واذا قام حملها رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد حالانکه او برداشته بود
امامه دختر زینب او زینب دختر آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم وامامه از صلب ابوالعاص بود یعنی وقتیکه سجده میکرد
بر زمین می نهاد او را وقتیکه قیام میکرد بر میداشت او را مترجم گوید همچنین گفت یحیی بن یحیی ولابی العاص بن ربیعة
وصواب ابن ربیع است **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة
زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کنت انام بین یدی رسول الله صلی الله علیه وسلم ورجلای فی قبلته فاذا سجد غمزنی
فقبضت رجلی فاذا قام بسطتهما قالت والبیوت یومئذ لیس فیها مصابیح حضرت عائشه گفت که خواب میکردم پیش
روی رسول الله صلی الله علیه وسلم ودو پای من در جانب قبله آنحضرت صلعم بود وقتیکه سجده میکرد میگرفت مرا پس می بستم
پای خود را پس وقتیکه می ایستاد میکشادم دو پای خود را و گفت حضرت عائشه وخانهای آن روز نبود چراغ در آنها **مالک**
عن ابن شهاب عن ابی امامة بن سهل بن حنیف انه قال دخل زید بن ثابت المسجد فوجد الناس رکوعا فرکع
ثم دب حتی وصل الصف سهل بن حنیف گفت در آمد زید بن ثابت بمسجد پس یافت مردمان را در رکوع پس رکوع کرد بعد
از آن آهسته آهسته رفت تا آنکه رسید بصف **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن مسعود کان یدب راکعا خبر رسید بامام
مالک که عبد الله بن مسعود دبیب میکرد در رکوع یعنی میرفت **مالک** عن یزید بن رومان انه قال کنت اصلی الی جانب نافع
بن جبیر بن مطعم فیغمزنی فافتح علیه ونحن نصلی یزید بن رومان گفت که من نماز میگذاردم به پهلوی نافع بن جبیر میگرفت
مرا پس میکشادم قراءة را برای او حالانکه ما نماز میگذاردیم مترجم گوید رضی الله عنه ارضاه که اتفاق کرده اند علماء
بر آنکه عمل یسیر مبطل نماز نیست در فتاوی عالمگیری مذکور است که اگر طفلی یا جامه را بر دوش خود برداشت نمازش فاسد نشد

قلت

قلت

۱۲۳

قلت

آری اگر در برداشتن چیزیکه بتکلف آنرا بردارد فساد نماز ست و در منهاج مذکور ست که کثرة عمل بعرف معلوم میشود دیگر و کام بالید ضرب قلیل ست وثلاث در حد کثرت داخل میشود وهمچنین جستن خلاف عادة عمل کثیر ست وحرکات خفیفه متوالیه مثل تحریک انگشتان در تسبیح یا خاریدن بدن قلیل ست وصحیح نزدیک فقیر در حد کثرت وقلة انست که تامل کرده شود در افعال آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نماز مانند حمل امامه وغمز عائشه وفتح باب حجره ونزول از منبر وصعود بران پس انچه اهل عقل حکم کنند که کمتر ست ازان افعال یا برابر آنست آنرا قلیل گویند وانچه زیاده ازان باشد در حکم اکثر بود وانچه گفته اند که قلة وکثرة را دانسته می شود بعرف بغیر مقایسه افعال آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک فقیر صحیح نیست زیرا که قلة وکثرت در هر چیزی جدا باشد وعرف مختلف ست در هر چیز پس قابل معیاریه نباشد **باب** اذا سُلِّم علی المصلی لا یرد کلاما بل یشیر بیده وقتیکه سلام کرده شود بر مصلی جواب سلام ندهد بسخن گفتن بلکه اشاره کند بدست خود **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر مر علی رجل وهو یصلی فسلم علیه فرد الرجل کلاما فرجع الیه عبد الله بن عمر فقال له اذا سلم احدکم وهو یصلی فلا یتکلم ولیشر بیده عبد الله بن عمر میگذشت بر مردی و او نماز میخواند پس سلام کرد بروی پس جواب سلام داد آن مرد بسخن گفتن یعنی بزبان گفت وعلیکم السلام پس بازگشت بسوی او عبد الله بن عمر پس گفت چون سلام داده شود بر یکی از شما و او نماز میگذارد پس باید که سخن نگوید وباید که اشاره کند بدست خود مترجم گوید عبد الله بن عمر باعادهٔ نماز امر نکرد بلکه او را نهی کرد که دیگر در نماز سخن نگوید وهمچنین آنحضرت صلعم معاویه بن الحکم سلمی را منع فرمود ازانکه سخن بگوید وامر باعاده نماز نفرمود وفقیر تا حال مطلع نشده ست بر دلیلی از دلایل شرعیه که دلالت کند بر وجوب اعاده نماز از کلام وانچه هست دلالت میکند بر منع کلام فقط ودر عالمگیری مذکور ست که اگر غیر امام خود را یک حرف یا زیاده بیان تعلیم کرد نماز فاسد شد مگر آنکه مراد این شخص تلاوت باشد نه تعلیم واگر بر امام خود فتح کرد پس صحیح انست که نماز فاسد نمیشود بهیچ حال خواه نماز فرض باشد یا نفل خواه بعد قرارة مایجوز به الصلوة فتح کرده باشد یا قبل ازان ودر منهاج مذکور ست که اگر مصلی بنظم قرآن تکلم کند بقصد تفهیم فاسد نمی شود نماز او والا فاسد میشود مثلا شخصی کلمه یا یحیی خذ الکتاب بقوة بر زبان راند وقصد قرارة قرآن نماید هیچ باک نیست ونیز اجماع فقهاست بر آنکه اگر مصلی رد سلام کند نمازش باطل میشود واگر بدست اشاره کند در مذهب امام اعظم جایز نیست ونزد غیر وی جایز ست والله اعلم **باب** اذا ناب شیء مما یقتضی تنبیه الامام وغیره فلیسبح الرجال ولیصفق النساء چون پیدا شود چیزی از جنس انچه اقتضا نماید خبردار ساختن امام یا غیر امام باید که سبحان الله گویند مردان وباید که دستک زنند زنان **مالک** عن ابی حازم بن دینار عن سهل بن سعد الساعدی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذهب الی بنی عمرو بن عوف لیصلح بینهم وحانت الصلوة فجاء المؤذن الی ابی بکر الصدیق فقال اتصلی بالناس فاقیم فقال نعم فصلی ابو بکر فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس فی الصلوة فتخلص حتی

قلت اکثر الفقهاء علی انه لا یرد السلام ویشیر بیده فلو رد باللسان بطلت صلاته وقال ابو حنیفة لا یرد السلام ولا یشیر بیده ١٢ شرح سیدی

دوق

وقف فی الصف فصفق الناس وکان ابوبکر لا یلتفت فی صلوته فلما اکثر الناس من التصفیق التفت فرای

رسول الله صلی الله علیه وسلم فاشار الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم ان امکث مکانک فرفع یدیه فحمد الله

علی ما امره به رسول الله صلی الله علیه وسلم من ذلک ثم استاخر حتی استوی فی الصف وتقدم رسول الله

صلی الله علیه وسلم فصلی ثم انصرف فقال یا ابابکر ما منعک ان تثبت اذ امرتک فقال ابوبکر ما کان لابن

ابی قحافة ان یصلی بین یدی رسول الله صلعم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لی رایتکم اکثرتم من التصفیح

من نابه شیٔ فی صلوته فلیسبح فانه اذا سبح التفت الیه وانما التصفیح للنساء رسول الله صلی الله علیه وسلم رفت

بسوی قبیله بنی عمرو بن عوف تا صلح فرماید میان ایشان و وقت نماز در آمد پس آمد موذن بسوی ابوبکر الصدیق

پس گفت ایا نماز میگذاری با مردمان پس اقامت گویم یعنی آیا امامت میکنی پس گفت ابوبکر آری پس نماز شروع کرد

ابوبکر الصدیق پس آمد رسول الله صلعم و مردمان در میان نماز بودند پس صفوف را شگافته بر آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم

تا آنکه ایستاد در صف اول پس دستک زدند مردمان و حضرت ابوبکر التفات نمی نمود در نماز خود پس چون بسیار

کردند مردمان دستک زدن را التفات فرمود ابوبکر صدیق پس دید آنحضرت را صلعم پس اشاره فرمود آنحضرت بسوی

حضرت ابوبکر که درنگ کن در جای خود پس برداشت حضرت ابوبکر دو دست خود را پس حمد گفت خدای تعالی را

بر چیزیکه امر فرموده او را بآن آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین کار یعنی بر تشریف استنابه حمد گفت بعد ازان دیر فرود آمد

تا آنکه برابر شد با مردمان در صف و پیش رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نماز گذارد و بعد ازان بازگشت

بر مردمان یعنی بعد انقضای نماز پس فرمود ای ابوبکر چه چیز منع کرد ترا از انچه ثابت باشی در مکان خود وقتیکه

امر کردم ترا پس گفت حضرت ابوبکر آن مرتبه نبود ابن ابی قحافه را که نماز گذارد در پیش روی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس فرمود رسول صلعم چیست مرا که دیدم شما را درین حالت که بسیار کردید دستک زدن را هر که پیش آید او را

چیزی در نماز او پس باید که تسبیح گوید پس هر آئینه حال اینست که وقتیکه تسبیح گوید آدمی التفات کرده شود بسوی او

و جز این نیست که دستک زدن مر زنان را خاص است مترجم گوید ازینجا معلوم میشود که اگر شخصی در بعض نماز خود

امام باشد و در بعض آخر مقتدی جائز است و نیز معلوم شد که جائز است مفارقت امامی و اقتدا با امام دیگر در اثنای

نماز و ازینجا دانسته شد که اگر ذکری بقصد تفهیم غیری بوده باشد مفسد صلوة نیست و تصفیق نیز مفسد صلوة نیست

و در حکم او ست اشاره مفهمه و گفته اند که تصفیق بضرب دست راست بر پشت دست چپ باید کرد و الا نماز تباه شود

و این مسئله پیش فقیر صحیح نیست زیرا که در حدیث فلیصفق النساء واقع شد و تعیین هیئة تصفیق نکردند

وفی هذا الحدیث جواز ان یکون فی بعض صلوته اماما وفی بعضها ماموما وجواز الصلوة باماماین وفی هذا الحدیث جواز ان یحمد الله اذا حدث نعمة فی الصلوة وجواز الاشارة المفهمة والتصفیق بفعل معظم وجواز ان یذکر الله تعالی فی الصلوة ویقرء القرآن وینوی التلاوة والذکر وینوی مع ذلک اعلام شخص آخر ذکر البغوی کذا فی المرقاة

باوجود آنکه شایع در تصفیق ضرب باطن دست راست ست بر بطن دست چپ نزدیک عدم بیان خاطر بهان طرف شایع
نشود پس ترک بیان نزدیک حاجت بیان عموم ست والله اعلم و آنکه گفته اند کاین هیئة لعب ست لانسلم که مطلق لعب باشد
و در حکم ذکر ست نظم قرآن که مفهم باشد مانند یا یحیی خذ الکتاب بقوة اگر سیدا اند که نظم قرآن ست و عدول از سائر کلام تحته
آن کرده ست **مسئله** تنحنح و بکا و ضحک از جنس کلام نیست لیکن در حکم اوست پس اگر اکثار این چیزها کند بوجهی که عقلای
بانقطاع مجلس صلوة و نظم آن حکم کنند باطل شود **باب** لا تفسد الصلوة بالکلمة او الکلمتین اذا کانت خطأ او سهوا او لمصلحة
الصلوة فاسد نشود نماز بیک سخن یا دو سخن اگر باشد آن سخن که صادر شده باشد بخطا یا بسهو یا برای اصلاح نماز **مالک** عن
داؤد بن الحصین عن ابی سفیان مولی بن ابی احمد انه قال سمعت ابا هریرة یقول صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة العصر فسلم فی رکعتین فقام
ذو الیدین فقال اقصرت الصلوة یا رسول الله ام نسیت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل ذلک لم یکن فقال قد کان بعض ذلک
یا رسول الله فاقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الناس فقال اصدق ذو الیدین فقالوا نعم فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فاتم ما بقی
من الصلوة ثم سجد سجدتین بعد التسلیم وهو جالس ابو هریره روایت کرد که گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز عصر را
پس سلام داد در دو رکعت پس برخاست ذو الیدین و عرض نمود که آیا کوتاه ساخته شد نماز یا رسول الله یا فراموش
کردی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ یکی ازینها نبوده ست پس گفت ذو الیدین هر آئینه بوده ست بعض این
یا رسول الله پس متوجه شد آنحضرت بر مردمان پس فرمود آیا راست گفته ست ذو الیدین پس گفتند صحابه آری پس ایستاد
رسول الله صلی الله علیه وسلم پس تمام کرد آنچه باقی مانده بود از نماز بعد ازان سجده کرد دو سجده بعد سلام دادن و آن نشسته بود
مترجم گوید رضی الله عنه بغوی از عطاء و شعبی و اوزاعی و مالک و شافعی نقل کرده ست که کلام ناسی و جاهل باطل نمیکند نماز را و
اوزاعی نقل کرده ست که اگر تکلم کند بقصد سخنی که در وی مصلحة نماز ست چنانکه امام استاده باشد در محل نشستن پس او را
بگوید بنشین یا جهر کند در موضع اخفا پس گوید اخفا کن باطل نمیشود نماز و ابن حاجب گفته ست و اما الکلام عمدا بغیر
اصلاحها مبطل قل او کثر و لا صلاحها لا یبطل مثل لم تکمل فیقول اکملت و مثل ان یسال فیخبر و جمعی که کلام عمدا مطلقا مفسده
صلوة گفته اند تکلف کرده اند بجوابی که ذهن سلیم آنرا قبول نمیکند پس بعض گفته اند این قصه پیش از تحریم کلام بود
در نماز بعد ازان منسوخ شد بغوی جواب داده ست که این قول باطل ست زیرا که تحریم کلام بمکه بود و این قصه را ابو هریره
و عمران بن الحصین ذکر کرده اند و ایشان متاخر الهجرة اند و بعض گفته اند که کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسهو بود
و کلام ذو الیدین بر توهم نسخ و قصر صلوة بود پس حکم او حکم ناسی باشد و کلام ابو بکر و عمر و سائر قوم بنا بر وجوب جواب
پیغمبر ست صلعم اگرچه در نماز باشد و آن مخصوص بآنحضرت ست صلعم **باب** جواز مسح الحصباء مسحا خفیفا

قلت اختلفوا ان هذا الحدیث فقال ابو حنیفة کلام الناسی یبطل الصلوة و هذا الحدیث کان قبل تحریم الکلام ثم نسخ و فیه بحث لان تحریم الکلام کان بمکة و هذه القصة بالمدینة و قال الشافعی کلام الناسی لا یبطل الصلوة و کلام العامد یبطلها

١٢٦

واستحباب ترکه باب در جواز دست رسانیدن بسنگریزها یعنی برای هموار کردن در نماز و مستحب نکردن این کار ست

مالک عن ابی جعفر القاری انه قال رایت عبد الله بن عمر اذا اهوی لیسجد مسح الحصباء لموضع جبهته مسحا خفیفا ابو جعفر قاری گفت دیدم عبد الله بن عمر را چون فرو میشد تا سجده کند دست میرسانید سنگریزها را برای جای پیشانی خود دست رسانیدن یک

مالک عن یحیی بن سعید انه بلغه ان ابا ذر کان یقول مسح الحصباء فی الصلوة مسحة واحدة وترکها خیر من حمر النعم ابو ذر غفاری می گفت دست رسانیدن بسنگریزها در نماز یکبار ست و ترک آن بهتر ست از گله شتران سرخ مترجم گوید ترک آنچه مشغول کند مصلے را از محافظت ارکان صلوة بهتر ست لکن فاسد نمیکند نماز را تا وقتیکه عمل کثیر نباشد

باب استحباب ترک الالتفات فی الصلوة باب در مستحب بودن ترک توجه بجانب غیر قبله در نماز

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر لم یکن یلتفت فی صلوته عبد الله بن عمر التفات نمیکرد در نماز خود یعنی چپ و راست نمی نگریست

مالک عن ابی جعفر القاری انه قال کنت اصلی وعبد الله بن عمر من ورائی ولا اشعر به فالتفت فغمزنی ابو جعفر گفت نماز میگذاردم و عبد الله بن عمر پس پشت من بود و من نمیدانستم او را پس التفات کردم پس بدست گرفت مرا یعنی اشاره کرد بانکه التفات مکن مترجم گوید التفات را سه مرتبه ست اول آنکه بگوشه چشم نگرد در حضار و گردن بحال خود باشد و این قسم التفات نه مکروه ست و نه مفسد نماز بلکه از حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام ثابت شده دوم آنکه رخسار خود را بگرداند بدون آنکه از استقبال قبله متحول شده باشد و این قسم حرام ست و مبطل صلوة نیست سیوم آنکه التفات قبله برهم خورد و اکثر بدن از استقبال قبله منحرف شود و این قسم مبطل صلوة ست

باب التاکید فی حضور الجماعة باب در بیان تاکید حاضر شدن بجماعت

مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لقد هممت ان امر بحطب فیحتطب ثم امر بالصلوة فیؤذن لها ثم امر رجلا فیؤم الناس ثم اخالف الی رجال فاحرق بیوتهم والذی نفسی بیده لو یعلم احدهم انه یجد عظما سمینا او مرماتین حسنتین لشهد العشاء رسول الله صلے الله علیه وسلم فرمود قسم بکسی که نفس من در دست قدرت اوست هر آینه قصد کردم که بفرمایم جمع کردن هیمه پس جمع کرده شود آنرا بعد ازان بفرمایم بنماز پس اذان گفته شود برای نماز و بعد ازان بفرمایم شخصے را پس امامت کند مردمان را بعد ازان تخلف کنم از نماز متوجه شده بسوی مردمانی که حاضر نشده اند یا معنے اینست در غیبت این مردمان و بیخبری ایشان متوجه شوم بخانهای ایشان پس بسوزانم خانهای ایشان را قسم بکسیکه نفس من در دست قدرت اوست اگر بداند یکے از ایشان که وی می یابد استخوانی چرب را یا دو استخوانی پهلو که نیک باشند البته حاضر شود بنماز عشا مسئله اقوی اقوال آنست که جماعة فرض بالکفایة

قلت وعلیه اهل العلم ان ترکه ما یشغله عن الصلوة احب ولا الصلوة ما یفسد الصلوة ۱۲ کان عملا یسیرا وعلیه قلت اهل العلم والالتفات لا تفسد الصلوة ما لم یتحول عن القبلة بجمیع بدنه لحدیث قبلها اکثر الناس من التصفیق التفت ابو بکر فرای رسول الله صلی الله علیه وسلم ۱۲ قلت الجماعة فی الصلوة الخمس سنة مؤکدة عند الجمهور ویتجه عندی ان یقال قوله لقد هممت ان آمر الخ لا یدل علی تحریم ترک الجماعة لان الانسان ربما یهم شیئا لمصلحة ثم یظهر له معارض فلا یفعله فما کلما یهتم به یعتقده ویحبه ایضا ان یقال کان المتخلفون عن الجماعة هم المنافقین وکان ذلک علامة نفاقهم بین ذلک لا یهتم ما یبین طویتهم الشاة بالعظم السمین ونحوه وقوله المرماة عظم یدل علی ان الهم هو المراد التنبیه فیه ان یخبر الی العقیدة من منافع الدنیا ولم یجبر الی الصلوة ۱۲

است بوجهی که شعار اسلام ظاهر شود مثلا در قریه صغیره یکجا و در کبیره چند جا زیرا که خدا تعالی فرمود واقیموا الصلوة
و معنی اقامت ترویج آن و اظهار اوست و ضبط کرده اند آنحضرت صلی الله علیه وسلم ترویج و اظهار را باقامت جماعت
و در حدیث ابی داؤد آمده ما من ثلثة فی قریة او بدو لا تقام فیهم الصلوة الا استحوذ علیهم الشیطان ای غلب و هر
هر کسی سنت موکده که ترک آن بی عذر مستحق ملامت میباشد و حضور مساجد نیز سنت موکده پس اگر در خانها بجماعت نماز گذارند
بوجهی که مشهور گردد فرض بالکفایه ادا شد و استحقاق ملامت بر ترک عمارت مساجد باقی ماند و چون اینحدیث بظاهر خود
دلالت بر فرضیت جماعت دارد علما در توجیه آن اختلاف کرده اند و می توان گفت که کلمه لقد هممت الخ دلالت بر تحریم ترک
جماعت نمیکند زیرا که آدمی قصد چیزها میکند بجهت مصلحتی بعد از ان معارضی ظاهر میشود و آن مصلحت را برهم میزند نیز
میتوان گفت که متخلفان از جماعت دران زمانه غیر از منافقان دیگری نبود و ترک جماعت علامت نفاق بود پس
این قصد بنا بر نفاق بود **باب** الرخصة فی ترك الجماعة عند المطر باب در رخصت ترک کردن جماعت نزدیک باران
مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر اذن بالصلوة فی لیلة ذات برد و ریح فقال الا صلوا فی الرحال ثم قال ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم كان یامر المؤذن اذا كانت لیلة باردة ذات مطر یقول الا صلوا فی الرحال عبد الله بن عمر اذان داد
برای نماز در شبی که صاحب سردی و باد بود پس گفت دانا و آگاه باشید بگذارید نماز را در خانها بعد از ان گفت هر آئینه رسول الله صلعم
میفرمود موذن را وقتیکه میبود شب سرد و صاحب باران که بگوید الا صلوا الخ یعنی بگذارید نماز را در خانها در منهاج
مذکورست که رخصت در ترک جماعت بهیچ حال نیست مگر بجهت عذر عام مثل باران یا باد تند وقت شب و همچنین گل و لای بسیار
یا عذر خاص مثل مرض و در عالمگیری گفته که جماعت ساقط میشود باعذار چنانچه بر مریض و مقعد و امثال آنها واجب نیست
و همچنین ساقط میشود بباران و گل و لای و به سردی شدید و تاریکی شدید **باب** فضل الصلوة فی الجماعة باب در بیان
فضیلت نماز گذاردن در جماعت **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال صلوة الجماعة
تفضل صلوة الفذ بسبع وعشرین درجة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نماز گذاردن در جماعة زیاده است یعنی از جهت
ثواب بر نماز یکه تنها گذارده شود به بیست و هفت مرتبه **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال صلوة الجماعة افضل من صلوة احدکم وحده بخمسة وعشرین جزءا رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود نماز گذاردن در جماعت زیاده تر است از نماز یکی از شما که تنها گذارد به بست و پنج جزء **باب**
فضل حضور الجماعة فی العتمة والصبح باب در بیان فضیلت حاضر شدن در نماز عشا و نماز فجر **مالك** عن عبد الرحمن
بن حرملة الاسلمی عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بیننا و بین المنافقین شهود العشاء

قوله في المنهاج الرخصة في تركها يعني الجماعة عامة كالمطر والريح العاصف بالليل وكذا الوحل الشديد على الصحيح او خاصة كمرض وفي العالمگيرية تسقط الجماعة بالاعذار حتى لا تجب على المريض والمقعد الى ان قال والصحيح انها تسقط بالمطر والطين والبرد الشديد والظلمة الشديدة ١٢

قوله الفذ بالذال المعجمة الشاة المنفرد ١٢

١٢٨

والصبح لا يستطيعونهما اونحو هذا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود علامت فارقه در میان ما و درمیان منافقان

حاضر شدن نماز عشا و نماز صبح ست منافقان نمیتوانند آنرا یا کلمه گفت مانند این **مالك** عن سمی مولی ابی بكر

بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو يعلمون ما فی العتمة والصبح لا

توهما ولو حبوا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتی را که در نماز عشا و نماز صبح ست البته بیایند بجماعت

آنها اگرچه بر سرین خود عیشران شبند **مالك** عن ابن شهاب عن ابی بكر بن سليمان بن ابی حثمة ان عمر بن الخطاب

فقد سليمن بن ابی حثمة فی صلوة الصبح وان عمر بن الخطاب غدا الی السوق ومسكن سليمن بين السوق والمسجد فمر على

الشفاء ام سليمن فقال لها لم ار سليمن فی صلوة الصبح فقالت انه بات يصلی فغلبته عيناه فقال عمر لان اشهد

صلوة الصبح فی الجماعة احب الی من ان اقوم ليلة عمر بن الخطاب نیافت سلیمن بن ابی حثمه را در نماز صبح و عمر بن الخطاب

اول روز رفت بسوی بازار و خانهٔ سلیمن درمیان بازار و مسجد بوده ست پس گذشت بر شفا مادر سلیمان پس گفت

او را ندیدم من سلیمان را در نماز صبح پس گفت شفا هرآئینه او شب گذرانید دران حال که نماز میگذارد پس غالب شد

بروی هر دو چشم وی یعنی بسبب طول قیام لیل وقت صبح بروی خواب غلبه کرد پس فرمود حضرت عمر هرآئینه آنکه حاضر

شوم من نماز صبح را در جماعة بهترست نزدیک من از انکه ایستاده شوم یکشب یعنی نماز تهجد گذارم تمام شب **مالك** عن

یحیی بن سعيد عن محمد بن ابراهيم عن عبد الرحمن بن ابی عمرة الانصاری انه قال جاء عثمان بن عفان الی صلوة العشاء فرای

اهل المسجد قليلا فاضطجع فی مؤخر المسجد ينتظر الناس ان يكثروا فاتاه ابن ابی عمرة فجلس اليه فسأله من هو فاخبره

فقال له ما معك من القرآن فاخبره فقال له عثمان من شهد العشاء فكانما قام نصف ليلة ومن شهد الصبح فكانما قام

ليلة عبد الرحمن بن ابی عمرة گفت آمد عثمان بن عفان بسوی نماز عشا پس کم دید اهل مسجد را پس دراز کشید در آخر مسجد

انتظار میکرد مردمان را که بسیار شوند پس آمد نزدیک حضرت عثمان پسر ابی عمره پس نشست نزدیک او پس سوال کرد

حضرت عثمان او را که کیست پس ابن ابی عمره خبر داد او را پس فرمود حضرت عثمان چیست با تو از قرآن پس

خبر داد او را پس گفت حضرت عثمان او را هر که حاضر شود بنماز عشا پس گویا که قیام کرده ست نیم شب را

و هر که حاضر شود نماز صبح را نیز پس گویا قیام کرده ست تمام شب را مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه

که در حدیث تاکید حضور جماعة در عشا و صبح واقع شده ازان جهة که بر اهل کسالت و منافقان اینها

دشوارست پس شارع تاکید بلیغ فرمود درین دو نماز بتخصیص تا زجر باشد این مردمان را و در بعض

احادیث تاکید نماز عصر نیز آمده ازان جهة که اکثر ناس اهل زراعة و تجارت و حرفه در عصر تمام روز را کار میکنند وقت عصر

قلت تخصيص هاتين الصلوتين بالذكر لما فيهما من التثاقل ۱۲۹ على النفس ۱۲

بنما زمی آیند و رعایت تعب کسل و درین وقت یا پیش از ان باندکی بازار قایم شود و بیع و شرا در میان آید پس چون وقت
اشتغال اکثر ناس بود تاکید کرده شد و اختیار اول وقت و حضور جماعت واللہ اعلم مسئلہ چون افراد جماعت را که در میان
مسلمین واقع میشود استقرا کنیم چند صفت بآن لازم می یابیم از انجمله متابعت ماموم در ارکان صلوة واین صفت
نفسیه است قطعا بجهة حدیث انما جعل الامام لیؤتم به الخ وازانجمله اتحاد مکان عرفا وقید عرف بجهة آنست که کثرت صفوف
و اتصال آنها بعید را قریب میسازد و حیلولة جدران قریب را بعید میگرداند و مسجد یک مکان است و فضا اگر عرف آنرا
مسافت قلیله میشمارد اتحاد مکان متحقق شد والا نه گویا اصل در التزام این صفت ضروری بودن علم است بانتقالات
امام تا متابعت تواند کرد بوجهیکه نزدیک سلامت سمع و بصر و عدم ظلمة مفرطه و صیحه مانعه از سماع آواز احوال امام را
دریابد یا احوال بعض صفوف واین صفت نیز نفسیه است یا لازم آنست وازانجمله آنست که زنان امامت مردان نمی کنند
در هیچ جا نقل یافته نشد که کرده باشند بلکه لزوم ستر آنها و تاخر اینها از شرع مفهوم شد و آن دلالت میکند بر امتناع
امامت اینها بخلاف امامت صبیان که در حدیث عمرو بن سلمه سلمی آمده و همچنین اقتدا بمقتدی در شرع دانسته
نشده است وازانجمله نیت اقتدا است زیرا که موافقت بی قصد اقتدا اقتدا نمی شود و آیا موافقت در صفت صلوة
از فرضیه و نفلیه ضروریست یا نه حدیث معاذ که نماز عشا با آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگذارد و بعد از ان امامت
قوم خود میکرد پس معاذ را صلوة ثانیه نفل بود و قوم را فرض و مشروعیة اقتدا کسیکه منفرد نماز گذارده باشد با امام
اگر جماعت دریابد دلالت میکند بر سقوط این صفت و آیا موافقت در عدد رکعات ضروریست یا نه اثر حضرت عمر که در مکه
نماز قصر میخواند و بعد از ان میگفت یا اهل مکه اتموا صلوتکم فانا قوم سفر دلالت میکند بر سقوط این صفت و شافعی
ازینجا سقوط موافقت در قضا و ادا و سقوط موافقت در تعیین صلوة مانند ظهر یا عصر استنباط کرده است زیرا که از سقوط
آن دو صفت سقوط اینها بطریق اولی فهمیده میشود و آیا تکافؤ امام و ماموم یا فضل امام در ادا شروط صلوة وارکان آن
ضروریست یا نه آنحضرت صلعم در مرض اخیر قاعد بودند و قوم ایستاده و در حدیث آمده است که آنحضرت صلعم مسح کردند
بر نعلین حالانکه امامت قوم وظیفه آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم ولابد در قوم جمعی کثیر غسل کننده رجلین بودند وازینجا
اقتدا متوضی به متیمم و قاعد مضطجع فهمیده شد و جمعی صحة اقتدا سلیم صاحب سلس البول را نیز استنباط کرده اند واگر
قاری امی که سوره فاتحه بوجهها نمیتواند خواند اقتدا کرد قول قدیم شافعی آنست که اگر ماموم فاتحه خوانده است درست
است زیرا که امی معذور است در حق نفس خود و مقتدی نماز خود را بجمیع ارکانها و شروطها تمام کرده است پس مشابهت
پیدا کرد بمقتدی متوضی خلف ماسح خف و مقتدی قایم خلف قاعد واین قول قدیم نزدیک فقیر اقوی مینماید والله اعلم

١٣٠

وازینجا

و ازہمین جا توان دانست کہ در صورۃ اقتداء شافعی بحنفی کہ مس فرج خود کردہ است قوی حکم بصحت صلوۃ است بخلاف اقتداء
شافعی .. کہ فصد کردہ است زیراکہ باتفاق اہل اسلام بر مجتہد یکہ باجتہاد خود کاری کردہ است وبعد ازان رجوع نمودہ
تدارک اعمال گذشتہ ضروری نیست وہمچنان قضی حکم قاضی دیگر کہ مجتہد فیہ باشد نقض نکند پس دانستہ شد کہ شافعی حکم نمیکند ببطلان
نماز حنفی در حق حنفی پس مشابہت پیدا کرد باقتداء متوضی بہ متیمم واگر معلومات ضروریہ خود رجوع نمائیم لابد صحابہ وتابعین
وہلم جرا در بسیاری از نواقض وضوء وصلوۃ بیکدیگر اختلاف داشتند واز اقتدای یکی بدیگری ممتنع نمی شدند پس جزم باید کرد
بصحت اقتدای شافعی بحنفی کہ مس فرج کردہ است واگر اقتدا کند بکافر یا جنب یا محدث ونمیداند درست نباشد زیراکہ
تلاعب وتناقض است در نیت واگر نمیداند وبعد نماز دانست اگر امر ظاہر بود وتقصیر در تفتیش باو منسوب می شود مثل کافر
معلن امر بہ اعادہ کند زیراکہ در حکم دانستن است ولہذا ندانستن احکام مشہورہ شرع عذر نمی شود بخلاف احکام خفیہ
واگر امر خفی است مثل جنابۃ وحدث ونجاستہ خفیہ در ثوب واثر حضرت عمر کہ بعد نماز کردن جنابت ظاہر شد خود اعادہ کردند
وقوم را باعادہ نفرمودند دلالت میکند بر عدم اعادہ خواہ فاتحہ خواندہ باشد خواہ نہ زیراکہ خواندن فاتحہ با امام در صحابہ
شایع نبود وگویا اینقدر مغتفر است چنانچہ در صورۃ یافتن امام را در رکوع ترک فاتحہ مغتفر شد مسئلہ رخصت نیست در ترک
جماعت مگر بجہتہ عذری برای تاکید یکہ در حضور جماعت از شرع دانستہ شد ولیلہ مطیرہ وذات برد وریح عذر است بحدیث
شیخین کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در مثل آن امر فرمودند مؤذن را کہ بگوید الا صلوا فی الرحال از قول ابن عباس معلوم شد
کہ قید لیلہ ضروری الرعایۃ نیست پس حکم روز ہمچنان است وجوع شدید بحدیث شیخین اذا حضر العشاء واقیمت العشاء
فابدؤا بالعشاء وعلۃ آن تضرر بجوع وتوقان نفس بطعام است پس مخصوص باشد بشدت جوع وتوقان نفس وعطش
در حکم آن است وضرر ظالم بر نفس ومال مانند آن ضرر است بلکہ اقوی ازوی ومدافعت اخبثین بحدیث شیخین موطا واکل
ذی رایحہ کریہہ بحدیث شیخین من اکل من ہذہ الشجرۃ المنتنۃ فلا یقربن مسجدنا مسئلہ حدیث مسلم دلالت میکند کہ
اقرأ احق است بامامت از اعلم بالسنۃ بعد از انکہ ہردو مایجوز بہ الصلوۃ میتوانند وشافعی گفتہ است اہل عصر اول فقہ با قراءۃ
قرآن بتحصیل میکنند پس قاری نبود الا فقیہ پس حدیث در اقرأ است از فقہا کہ مستویین در فقہ است ودرین توجیہ نظر است
زیراکہ اعلم بالسنۃ را مرتبہ نہادہ اند بعد از اقرأ پس معلوم شد کہ گاہی در قراءۃ مساوی می بودند ودر علم بالسنۃ متفاوت
پس تقدیم اقرأ بر اعلم اصح ظاہر میشود وبجہتہ حدیث وغرض دران تشریف اقرأ است وتنویہ کوکب والی در محل ولایتہ
خود احق است از اقرأ دافقہ **باب** یجب اتباع الامام فی جمیع الحالات ونسخ قولہ صلی اللہ علیہ وسلم واذا صلی جالسا
فصلوا جلوسا واجب است متابعت امام کردن در جمیع حالات ومنسوخ شدن اینحدیث واذا صلی جالسا فصلوا جلوسا

مالك عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ركب فرسا فصرع عنه فجحش شقه الايمن

فصلى صلوة من الصلوات وهو قاعد وصلينا وراءه قعودا فلما انصرف قال انما جعل الامام ليؤتم به

فاذا صلى قائما فصلوا قياما واذا ركع فاركعوا واذا رفع فارفعوا واذا قال سمع الله لمن حمده فقولوا

ربنا لك الحمد واذا صلى جالسا فصلوا جلوسا اجمعون رسول الله صلى الله

عليه وسلم سوار شد بر اسپی پس بیفتاد از ان اسپ پس خراشیده شد جانب راست آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس

گذارد نمازی از نمازها و او نشسته بود و گذاردیم ما پس پشت آنحضرت صلعم نشسته پس وقتیکه بازگشت از نماز

فرمود جز این نیست که مقرر کرده شده است امام برای آنکه اقتدا کرده شود باو پس وقتیکه نماز گذارد امام ایستاده

نماز گذارید شما نیز ایستاده و وقتیکه رکوع کند رکوع کنید و وقتیکه سر بردارد سر بردارید و وقتیکه گوید سمع الله

لمن حمده بگوئید ربنا لك الحمد و وقتیکه نماز گذارد نشسته پس نماز گذارید نشسته همه یکجا مالك عن هشام بن

عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو شاك

فصلى جالسا وصلى وراءه قوم قياما فاشار اليهم ان اجلسوا فلما انصرف قال انما جعل الامام ليؤتم به فاذا

ركع فاركعوا واذا رفع فارفعوا واذا صلى جالسا فصلوا جلوسا حضرت عائشه گفت نماز گذارد آنحضرت صلى الله عليه وسلم

و او بیمار بود پس نماز گذارد و او نشسته بود و نماز گذاردند قوم ایستاده شده پس اشاره فرمود بسوی ایشان که

بنشینید پس وقتیکه بازگشت فرمود جز این نیست که مقرر کرده شد امام برای آنکه اقتدا کرده شود بوی پس وقتیکه

رکوع کند رکوع کنید و وقتیکه سر بردارد سر بردارید و وقتیکه نماز گذارد نشسته پس نماز گذارید نشسته مالك

عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج في مرضه فاتى المسجد فوجد ابا بكر وهو قائم يصلي

بالناس فاستأخر ابو بكر فاشار اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ان كما انت فجلس رسول الله صلى الله عليه وسلم

الى جنب ابي بكر وكان ابو بكر يصلي بصلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان الناس يصلون بصلوة ابي بكر

رسول الله صلى الله عليه وسلم برآمد از خانه خود در بیماری خود پس آمد مسجد پس یافت ابو بکر را و او ایستاده بود نماز میگذارد

با مردمان پس فرود آمد ابو بکر پس اشارت فرمود بسوی آنحضرت صلى الله عليه وسلم که باش همان طور که

هستی پس نشست آنحضرت صلى الله عليه وسلم نزدیک پهلوی ابو بکر و ابو بکر نماز میگذارد بنماز آنحضرت صلى الله

عليه وسلم یعنی اقتدا نمود بآنحضرت صلى الله عليه وسلم و مردمان نماز میگذاردند بنماز ابو بکر یعنی ابو بکر تکبیر

می شنوانید مردمان را لغوی گفته است ازینجا معلوم میشود که جایزست اقتدا بدو امام یکی بعد دیگری بآن معنی

له قلت هو كذلك عند الجمهور انه يجب اتباع الامام في جميع الحالات وقوله اذا صلى جالسا فصلوا جلوسا منسوخ ومعنى كان الناس يصلون بصلوة ابي بكر على الصحيح انه كان مسمعا لمن خلفه ١٣٢

اقتدا کند با امامی بعد ازان مفارقت کند از وی واقتدا کند بدیگری فقیر گوید همچنین لاحق شدن امامی بقوم واقتدا کردن با امام دیگر مسئله از حدیث مسلم مفهوم شد که وظیفه آنست که متاخر شود ابتدا رفعل ماموم از ابتدای فعل امام و متقدم شود ابتدای فعل ماموم بر فراغ امام ازان پس اگر مقارنت کند ضرر نمیکند الا در تکبیر احرام زیرا که هنوز امام در نماز داخل نشده که نیت اقتدا کند باو واگر تخلف کند تخلف اگر قلیل ست یا بعذر ست قطع اقتدا نمی شود واگر تخلف کثیر بی عذر کرده ست ملاعب بصلوة متحقق شد پس نماز باطل میشود واگر بعذر تخلف کثیر کرده ست نیت اقتدا قطع کند و منفرد شود در نماز خود

باب النهی عن ان یرفع راسه قبل الامام او یخفض

باب در بیان نهی از آنکه سر خود را بردارد پیش از برداشتن امام سر خود را یا پست کند پیش از پست کردن امام **مالك** عن محمد بن عمرو بن علقمة عن ملیح بن عبد الله السعدی عن ابی هریرة انه قال الذی یرفع راسه ویخفضه قبل الامام فانما ناصیته بید شیطان ابو هریره گفت آنکه بر میدارد سر خود را و فرود می آرد سر خود را پیش از امام پس جز این نیست که موی پیشانی او بدست شیطان ست قال مالك فیمن سهی فرفع راسه قبل الامام فی رکوع او سجود ان السنة فی ذلك ان یرجع راکعا او ساجدا ولا ینتظر الامام وذلك خطأ ممن فعله لان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما جعل الامام لیؤتم به فلا تختلفوا علیه وقال ابو هریرة الذی یرفع راسه ویخفضه قبل الامام فانما ناصیته بید الشیطان گفت مالك در حق شخصیکه سهو کرد پس برداشت سر خود را پیش از امام در رکوع یا در سجود که سنت درینصورت آنست که رجوع کند در رکوع یا در سجود و انتظار سر برداشتن امام نکند واین خطاست از هر که بکند آنرا زیرا که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود انما جعل الامام لیؤتم به و ابو هریره گفت آنکه بردارد سر خود را و فرود آرد آنرا پیش از امام پس نیست جز این که موی پیشانی او بدست شیطان ست مسئله رجوع برکوع یا سجود درینصورت مستحب ست بر قول منصور و دار دنی شود برو زیاده رکنی کرده ست زیرا که چون قصد کرد موافقت سنت و ترک بدعت رکن اول لغو شد گویا بوجود نیامده مسئله اگر پیش از امام دو رکن یا زیاده کرد بوجهی که اختلاف فاحش باشد نه مثل خطا قلیل پس ظاهر نزدیک فقیر انقطاع اقتدا ست نه ابطلان صلوة و فی المنهاج ولو تقدم بفعل کرکوع او سجود ان کان برکنین بطلت وفیه نظر زیرا که مفارقت امام جایز ست و عمدا مخالفت فاحشه کردن با امام مفارقت امام ست و متضمن ست نیت مفارقت را یا نیت امری که لازم مفارقت ست

باب علی الامام ان یخفف فی الصلوة

لازم ست بر امام که سبک کند نماز یعنی قیام در رکوع و سجود را **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا صلی احدکم بالناس فلیخفف فان فیهم الضعیف والسقیم والکبیر

فائدة عامة اهل العلم على ان هذا الفعل منهي عنه وصلوته مجزية واكثرهم يامرونه بان يعود الى السجود قال الكتبي اذا سها فرفع المقتدي راسه من الركوع والسجود قبل الامام ينبغي ان يعود ولا يصير ركوعين وسجودين ۱۳۳

واذا صلى احدكم لنفسه فليطول ما شاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون نماز گذارد یکی از شما با مردمان یعنی امام
پس باید که سبک کند یعنی قیام و رکوع و سجود بسیار دراز نکند زیرا که هر آئینه در میان ایشان ناتوانی هست و بیمار ست
و پیر کلان سال ست و چون نماز گذارد برای خود یعنی تنها پس باید که دراز کند هر قدر که خواهد **مسئله** معنی تخفیف اداء ارکان
و ابعاض ست و اتیان باذکار مسنونه متوسطه نه طویله و قراءة سوره از مفصل و بمعنی منفرد ست جماعه محصورین که بتطویل
راضی شوند **باب** يقف المأموم الواحد يمين الامام والاثنان خلفه بایستد یک مقتدی بجانب راست امام و دو کس پس
پشت او و سه مقتدی و چهار در حکم دو کس اند که پس پشت امام صف کنند **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله
بن عتبة بن مسعود عن ابيه انه قال دخلت على عمر بن الخطاب بالهاجرة فوجدته يسبح فقمت وراءه فقربني حتى
جعلني حذاءه عن يمينه فلما جاء يرفاء تأخرت فصففنا وراءه عبد الله بن عتبه گفت داخل شدم بر عمر بن الخطاب در وقت
نیمروز پس یافتم او را که نفل میگذارد پس ایستادم پس پشت او پس نزدیک ساخت مرا تا آنکه ایستاده کرد مرا برابر خود بجانب راست خود پس
وقتیکه آمد یرفا باز پس رفتم پس صف بستیم پس پشت او **مالك** عن نافع انه قال قمت وراء عبد الله بن عمر في صلوة من
الصلوات وليس معه احد غيري فخالف عبد الله بن عمر بيده فجعلني حذاءه عن يمينه نافع گفت ایستادم پس پشت عبد الله بن عمر
در نمازی از نمازها و نبود با او هیچکس سوا از من پس دراز کرد عبد الله بن عمر پس پشت خود دست خود را پس گردانید مرا برابر خود بجانب راست
خود **مسئله** اخذ از این فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قصه اقتدا رجابر و لحوق صخر و اشاره فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
این هر دو را با آنکه متاخر شوند رواه مسلم **مسئله** عادة مسلمین طبقة بعد طبقة آنست که ماموم بر امام متقدم نشود پس مساوی می باشد
یا متاخر و نقل کرده نشد که هیچ یک از مقتدین در عهد آنحضرت صلعم و خلفای راشدین بر امام متقدم شده باشد پس آیا تقدم
را صفت نفسیه جماعت ست یا نه و اگر متقدم شود بر احتمال اول نماز باطل شود یا اقتدا باطل شود و نماز صحیح بود قول قدیم
شافعی آنست که صفت نفسیه نیست و استعمال صلی وراء الامام یا صلی خلف الامام در جای اقتدا بنابر شیوع این سنت ست
و التزام آن زیرا که تقدم میکه از این الفاظ مفهوم میشود محذوف ست بدلیل قیام مقتدی واحد بجنب امام و بنا سنن بود که
که شایع میشود و در افراد شتی همه ایشان یافته میشود لیکن دلیل عقلی بر حذف آن دلالت نماید و قول جدید آنست که صفت
نفسیه ست و ترک آن نماز را باطل میگرداند و فیه نظر زیرا که بطلان اقتدا اگر نماز را باطل ساختی می بایست که ترک اقتدا بطریق
اولی نماز را باطل گردانیدی و در حدیث شیخین ثابت شد که قوم ترک اقتدا با ابوبکر صدیق نمودند و اقتدا کردند بآنحضرت صلعم
باب التأكيد في تسوية الصفوف باب در بیان تاکید هموار ساختن صفها **مالك** عن نافع ان عمر بن الخطاب
كان يأمر بتسوية الصفوف فاذا جاءه فاخبروه ان قد استوت كبر عمر بن الخطاب امر میفرمود براست کردن صفها

قلت هو قول عامة اهل العلم قال المحلي في شرح المهذب ولا يسن للمكمل المستحب التفريع من طوال المفصل واوساطه وفي الفاتحة لم يزيد على القراءة

مسئله المستحبة ولكن بتخفيف على القوم بعمان مع التمام واستحباب

قلت وهذا قول كافة اهل العلم

ساختن

ساختن صفها پس وقتیکه می آمدند عزیزان نزدیک حضرت عمر وخبر میدادند او را که صف برابر و هموار شد تکبیر میگفت **مالک**

عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن مالک بن ابی عامر ان عثمان بن عفان کان یقول فی خطبته قل ما یدع

ذلک اذا خطب فاذا قامت الصلوة فاعدلوا الصفوف وحاذوا بالمناکب فان اعتدال الصفوف من تمام

الصلوة ثم لا یکبر حتی یاتیه رجال قد وکلهم بتسویة الصفوف فیخبرونه ان قد استوت فیکبر مختصر حضرت

عثمان میفرمود در خطبه خود کم بود که بگذارد این را وقتیکه خطبه میخواند وقتیکه استاده شود نماز پس هموار سازید صفها را و برابر

کنید کتفها را پس هر آئینه هموار ساختن صفها از تمامی نماز است بعد از ان تکبیر نمیگفت تا آنکه می آمدند پیش او مردمانی که

گماشته بود ایشان را برای هموار ساختن صفها پس خبر میدادند او را که صفها برابر شدند پس تکبیر میگفت **مالک** عن عمه

ابی سهیل بن مالک عن ابیه انه قال کنت مع عثمان بن عفان فقامت الصلوة وانا اکلمه فی ان یفرض لی فلم

ازل اکلمه وهو یسوی الحصباء بنعلیه حتی جاءه رجال قد کان وکلهم بتسویة الصفوف فاخبروه ان الصفوف قد

استوت فقال لی استو فی الصف ثم کبر مالک ابن ابی عامر گفت بودم من همراه عثمان بن عفان پس استاد نماز حال آنکه

من سخن میگفتم با او در آنکه مقرر کند سالیانه برای من پس سخن میگفتم با او و او هموار میکرد سنگریزها را بدو نعل خود تا آنکه آمدند

جماعه که گماشته بود ایشان را بهموار ساختن صفوف پس خبر دادند او را که صفها برابر شد پس گفت مرا برابر شو در صف بعد از ان

تکبیر گفت **باب** فضل الصف الاول در بیان فضیلت ثواب صف اول **مالک** عن سمی مولی ابو بکر بن

عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلم الناس ما فی النداء والصف

الاول ثم لم یجدوا الا ان یستهموا علیه لاستهموا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتی را که در

اذان و صف اول است بعد از ان مناقشه کنند و نیابند برای قطع مناقشه مگر آنکه قرعه زنند البته قرعه میزدند **باب** الجنب

یصلی بالقوم وهو ناس باب در بیان آنکه جنب امامت کند قوم را حال آنکه او فراموش کننده است جنابت را **مالک**

عن یحیی بن سعید عن سلیمن بن یسار ان عمر بن الخطاب صلی بالناس الصبح ثم غدا الی ارضه بالجرف فوجد فی ثوبه

احتلاما فقال انا لما اصبنا الودک لانت العروق فاغتسل وغسل الاحتلام من ثوبه وعاد لصلوته حضرت عمر نماز صبح

گذارد با مردم باز رفت بسوی زمین خود که در جرف بود پس یافت در جامه خود اثر احتلام را پس گفت هر آئینه ما چون رسیدیم

یعنی تناول کردیم پیه گداخته را نرم شدند رگها یعنی سبب احتلام تناول ودک است پس غسل کرد و شست اثر احتلام

از جامه خود و بازگشت بنماز یعنی قضا کرد مترجم گوید رضی الله عنه از قصه حضرت عمر معلوم شد که اگر قوم اقتدا کردند بشخصی

و بعد از نماز ظاهر شد که جنب بود اعاده صلوة بر قوم او واجب نیست زیرا که حضرت عمر امر نکرد قوم را باعاده صلوة ذکر کرده

٢٠ قلت وهو قول اهل العلم ان تسویة الصفوف سنة ١٢

٢١ قلت موقف اهل العلم

٢٢ قلت وفی بعض طرق هذا الحدیث عند غیر مالک تصریح انه اعاد ولم یأمر احدا بالاعادة

١٣٥

وهو مذهب الشافعی ان الامام اذا بان جنبا او محدثا بعد ما صلی بالقوم فصلوة القوم صحیحة وعلی الامام ان یعید ومذهب الحنفیة انه یعید ویعیدون ١٢

که قوم اعاده نموده اند و همین ست مذهب شافعی و نزد حنفیه اعاده نماز درینصورت واجب ست برامام و بر قوم نیز **باب** یکه امامت

ولد الزنا مکروه ست امامت کسیکه ولد الزنا باشد **مالك** عن یحیی بن سعید ان رجلا کان یؤم الناس بالعقیق فارسل

الیه عمر بن عبد العزیز فنهاه قال مالك وانما نهاه لانه کان لا یعرف ابوه هرآئینه شخصی امامت میکرد مردمان را در وادی

عقیق پس آدم فرستاد بسوی او عمر بن عبد العزیز پس منع کرد او را از امامت گفت مالک غیر ازین نیست که باز داشت

او را از امامت بسبب آنکه شناخته نمیشد پدر او مسئله ماخذ نهی عمر بن عبد العزیز از امامت این شخص حدیث صحیح ان منکم

منفرین ست زیرا که درینصورت تنفر لازم می آید **باب** اذا صلی وحده ثم ادرك مع الامام اعاد الصلوة

چون گذارده باشد نماز فرض را تنها بعد ازان دریابد نماز را همراه امام اعاده کند نماز را **مالك** عن زید بن اسلم

عن رجل من بنی الدیل یقال له بسر بن محجن عن ابیه محجن انه کان فی مجلس مع رسول الله صلی الله علیه وسلم

فاذن بالصلوة فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فصلی ثم رجع ومحجن جالس فی مجلسه فقال له رسول الله

صلی الله علیه وسلم ما منعك ان تصلی مع الناس الست برجل مسلم فقال بلی یا رسول الله ولکنی قد صلیت

فی اهلی فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا جئت فصل مع الناس وان کنت قد صلیت محجن بود در مجلس

با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس اذان نماز گفته شد پس استاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نماز گذارد بعد ازان

باز گشت و محجن نشسته بود در مکان خود پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم چه چیز منع کرد ترا ازانکه نماز

گذاری همراه مردمان آیا نیستی مرد مسلمان پس گفت محجن آری مسلمانم یا رسول الله لکن من نماز گذارده ام

در اهل خانه خود پس فرمود او را رسول الله صلعم چون بیائی یعنی در مسجد پس نماز بگذار با مردمان اگرچه نماز گذارده باشی

مالك عن عفیف بن عمرو السهمی عن رجل من بنی اسد انه سال ابا ایوب الانصاری فقال انی اصلی فی بیتی

ثم اتی المسجد فاجد الامام یصلی افاصلی معه فقال ابو ایوب نعم صل معه فان من صنع ذلك فان له سهم جمع

او مثل سهم جمع مردی از بنی اسد پرسید از ابو ایوب انصاری پس گفت هرآئینه من نماز گذارده ام در خانه خود

بعد ازان می آیم مسجد پس می یابم امام را که نماز میگذارد آیا نماز گذارم همراه او پس گفت ابو ایوب آری نماز

بگذار همراه او زیرا که هر که بکند اینکار پس هرآئینه او را نصیبه جماعت ست یا گفت مانند نصیبه جماعت ست **مالك** عن

نافع ان رجلا سال عبد الله بن عمر فقال انی اصلی فی بیتی ثم ادرك الصلوة مع الامام افاصلی معه فقال له

عبد الله بن عمر نعم فقال الرجل ایتهما اجعل صلوتی فقال له ابن عمر او ذلك الیك انما ذلك الی الله یجعل ایتهما شاء مردی سوال کرد

عبد الله بن عمر را پس گفت هرآئینه من نماز میگذارم در خانه خود بعد ازان می یابم نماز را با امام آیا نماز گذارم

امامة ولد الزنا عند الحنفية مكروهة

۱۳۶

همراه او پس گفت او را عبد الله بن عمر آری بگذار پس گفت آن مرد کدام یک ازان دو بگردانم نماز خود یعنی فرض کدام یک

باشد و نفل کدام پس گفت او را ابن عمر آیا این مقرر کردن مفوض بسوی تست غیر ازین نیست که این معنی مفوض بخدا است

میگرداند هر کدام را ازان دو که خواهد مالك عن يحيى بن سعيد ان رجلا سأل سعيد بن المسيب فقال اني اصلي في بيتي

ثم اتي المسجد فاجد الامام يصلي افاصلي معه فقال سعيد بن المسيب نعم فقال الرجل فايتهما اجعل صلوتي فقال له

سعيد او انت تجعلها انما ذلك الى الله مردی سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت هر آئینه من نماز میگذارم در خانه خود

بعد ازان می آیم بمسجد پس می یابم امام را که نماز میگذارد آیا نماز گذارم با او پس گفت او را سعید بن المسیب آری بگذار

پس گفت آن مرد پس کدام یک ازان دو را بگردانم نماز خود پس گفت او را سعید بن المسیب آیا تو میکنی آن را جز این

نیست که این امر مفوض است بسوی خدا مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول من صلى المغرب او الصبح ثم

ادركهما مع الامام فلا يعد لهما عبد الله بن عمر میگفت هر که گذارده باشد نماز مغرب را یا نماز فجر بعد ازان دریابد آن دو را

با امام باید که اعاده نکند قال يحيى قال مالك ولا ارى باسا ان يصلي مع الامام من كان قد صلى في بيته الا صلوة المغرب

فانه اذا اعادها كانت شفعا گفت مالک نمی بینم هیچ باکی در آنکه نماز گذارد با امام کسیکه نماز گذارده باشد در خانه خود

مگر نماز مغرب زیرا که هر آئینه اگر این شخص اعاده کند مغرب را شفع خواهد بود بغوی گفته است قول اکثر اهل علم آنست که اگر

تنها نماز گذارده باشد بعد ازان ادراک کند جماعت را بگذارد آن نماز را با جماعت هر نمازیکه باشد از نمازهای پنجگانه و همین

ست قول حسن بصری و زهری و همین قایل اند شافعی و احمد و اسحق فقیر گوید عموم حدیث دلیل ایشان است و مرجح

مذهب ایشان و آنکه گفته اند که نماز مغرب شفع می شود مدخول ست بآنکه مغرب یکی ست ازین دو نماز لا علی التعیین

نه هر دو پس نماز فرض سه رکعت باشد و نفل سه رکعت و این مغتفر ست در صورة عدم تعیین و الله اعلم مسئله اگر

در جماعة نماز گذارد و بعد ازان جماعت دیگر دریافت آیا مستحب است او را اعاده در وجه درین باب آمده است مسئله

می باید که این نماز دیگر را به نیت فرض ادا کند زیرا که سلف اختلاف کرده اند در آنکه کدام یک ازین دو نماز فرض واقع

میشود و همین تفویض بجناب الهی موذند و گفتند انما ذلك الى الله يجعل ايتهما شاء و جمعے گفتند اول از فرض واقع شود

و ذمه مصلے بسبب آن فارغ گشت پس ثانیه میتواند شد الا النفل و درین قول نظر است زیرا که جایز ست که نماز اول از فرض

واقع شده باشد موقوفا بآن معنی که اگر نماز می اکمل ازو در وقت واقع نشود این نماز فرض است والا این نماز فرض نباشد

و آن نفل پس بر هر تقدیر خلاف متصور نمیشود مگر دران صورت که نماز ثانیه را بر هیئة نماز اول گذارده باشد و اگر نیت

نفل کرده است محل اختلاف میتواند شد باب ما جاء في العمل في جلوس الامام (?) فما ادرك صلوة وما فاته فهو قضاء نزد

له قلت عند الشافعي لنا في الصلوة وحدها ثم اوبالجماعة يصليها معهم اي صلوة كانت من الصلوات الخمس لحديث الترمذي قال صلى الله عليه وسلم بعد صلوة ١٣٧ الصبح لرجلين لم يصليا معه اذا صليتما في رحالكما الحديث وقال ابو حنيفة لا يعيد الصبح والعصر والمغرب

بسوی امام پس انچه ادراک کرد بگذارد وآنرا مانچه فوت شد تمام کند آنرا **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب عن

ابيه واسحق بن عبد الله انهما اخبراه انهما سمعا ابا هريرة يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ثوب بالصلوة

فلا تاتوها وانتم تسعون واتوها وعليكم السكينة فما ادركتم فصلوا وما فاتكم فاتموا فان احدكم في صلوة ما كان

يعمد الى الصلوة ابو هريره گفت که فرمود رسول الله صلعم وقتیکه اقامت نماز گفته شود پس میائید بسوی نماز شتابان دوان

و بیائید بسوی نماز حالانکه با شما وقار است پس انچه دریابید بگذارید وآنچه فوت شود از شما تمام کنید پس هر آئینه یکی از شما در نماز

است مادام که قصد میکند بسوی نماز **مالك** عن ابن شهاب عن عباد بن زياد وهو من ولد المغيرة بن شعبة عن ابيه

المغيرة بن شعبة قال فجاء رسول الله صلى الله عليه وسلم وعبد الرحمن بن عوف يؤمهم وقد صلى لهم ركعة فصلى رسول الله

صلى الله عليه وسلم الركعة التي بقيت عليهم ففزع الناس فلما قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم صلوته قال احسنتم مختصر

مغیره بن شعبه گفت پس آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم وعبد الرحمن بن عوف امامت میکرد مردمان را وحالانکه گذارده بود

برای مردمان یک رکعت پس گذارد رسول الله صلعم همراه عبد الرحمن آن رکعت که باقی مانده بود بر مردمان پس مضطرب شدند

مردمان پس چون تمام کرد آنحضرت صلعم نماز خود را فرمود خوب کردید شما **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر سمع

الاقامة وهو بالبقيع فاسرع المشي الى المسجد عبد الله بن عمر شنید اقامت را و در بقیع بود پس شتابان رفت بسوی مسجد

مترجم گوید از لفظ فاتموا ظاهر میشود که مسبوق رکعتی که با امام می یابد اول نماز اوست و از ظاهر فقضى رسول الله صلى الله عليه وسلم

الركعة التي بقيت عليهم آنست که بر صفتی که عبد الرحمن میگذارد گذاردند وقعده نیز کردند واگر ترک قعده میکردند راوی البته ذکر

میکرد آنرا **باب** اذا ادرك الامام في الركوع فكبر تكبيرة واحدة جاز وقتیکه دریابد امام را در رکوع پس تکبیر بگوید یک

تکبیر جائز است **مالك** عن ابن شهاب انه كان يقول اذا ادرك الرجل ركعة فكبر تكبيرة واحدة اجزأت عنه تلك التكبيرة

ابن شهاب میگفت چون دریابد شخص امام را در رکوع پس تکبیر گفت تکبیره واحده کفایت میکند از وی آن تکبیره یعنی از تکبیر افتتاح

قال مالك وذلك اذا نوى بتلك التكبيرة افتتاح الصلوة گفت مالک این وقتیست که نیت بکند باین تکبیر افتتاح نماز را **مسئله**

وظیفه درینصورت آنست که دو تکبیره گوید یکی برای احرام ودیگر برای رکوع واگر یک تکبیر گفت پس اگر نیت احرام کرده است

صحیح باشد واگر نیت رکوع کرد نماز منعقد نگردد واگر نیت هر دو کرده است في المنهاج فان نواهما بتكبيرة لم ينعقد وفقير گوید

صحیح است اگر گوئیم که از فرض کفایه میکند **باب** اذا فاتتك الركعة فاتتك السجدة وقتیکه فوت شود از تو رکوع فوت شده است

از تو سجود یعنی سجود را اعاده کند مسبوق اگرچه آنرا با امام دریافته است **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان

يقول اذا فاتتك الركعة فقد فاتتك السجدة عبد الله بن عمر میگفت وقتیکه فوت شد از تو رکوع پس آئینه فوت شده است

قلت هو قول اهل العلم في المالكية يقضي المسبوق اول صلوته في القراءة واخر صلوته في التشهد والمنهاج وما ادرك المسبوق فاول صلوته ... اسناد ... المغيرة ... في المالكية ...

... في الركوع ... المنهاج ... التكبيرة الواحدة ... الافتتاح ... المنهاج ... احرام ثم للركوع ... تكبيرة ... لم ينعقد ... قال المحلي ... في الصحيح ...

از توسجود **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عمر و زید بن ثابت کانا یقولان من ادرک الرکعة فقد ادرک السجدة

عبد الله بن عمر و زید بن ثابت میگفتند هرکه دریابد رکوع را با امام پس یافته است سجود را **مالک** انه بلغه ان ابا هریرة

کان یقول من ادرک الرکعة فقد ادرک السجدة ومن فاتته قراءة ام القرآن فقد فاته خیر کثیر ابو هریره میگفت هرکه

ادراک کرده است رکوع را پس هر آئینه ادراک کرده است سجود را و هرکه فوت شد از وی قراءة سورة فاتحه در نماز پس فوت شد

از وی خیر بسیار **مسئله** ادراک رکوع با امام عبارة ازان ست که یکوقت هر دو متفق باشند در رکوع و اطمینان متحقق گردد **باب**

جهر المسبوق فی الجهریة فیما یصلی لنفسه بلند خواند مسبوق قراءة را در نماز جهریه بر کعتی که میگذارد برای خود و آنرا یعنی برکعتی که

دران منفرد است **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا فاته شیء من الصلوة مع الامام فیما جهر فیه الامام بالقراءة

انه اذا سلم الامام قام عبد الله فقرأ لنفسه فیما یقضی وجهر عبد الله بن عمر وقتیکه فوت میشد از وی چیزی از نماز با امام

دران نماز که جهر کرده است دران امام بقراءة وقتیکه سلام میگفت امام برمیخاست عبد الله پس میخواند برای خود دران رکعت که

قضا میکرد آنرا و جهر میکرد مترجم گوید که حکم مسبوق نزد حنفیه حکم منفرد است مگر در چهار مسئله که هر یکی بجای خود مذکور شود ان شاء الله

باب یتشهد المسبوق فیما یکون شفعا للامام و وترا للمسبوق باید که تشهد خواند مسبوق در رکعتی که آن جفت است بحساب

نماز امام و طاق ست بحساب نماز مسبوق **مالک** انه سأل ابن شهاب و نافعا مولی ابن عمر عن رجل دخل مع الامام

فی الصلوة وقد سبقه الامام برکعة ایتشهد معه فی الرکعتین والاربع وان کان ذلک له وترا فقالا نعم لیتشهد معه

قال یحیی قال مالک وهو الامر عندنا مالک پرسید از ابن شهاب و نافع از حال شخصیکه داخل شد با امام در نماز حال آنکه

سبقت کرده بود از وی امام بیک رکعة آیا تشهد خواند همراه او در جلسهٔ دو رکعت یا جلسه چهار رکعت اگرچه آن شفع در حق مسبوق

طاق است پس گفتند هر دو آری باید که تشهد بخواند همراه او گفت یحیی گفت مالک همین ست امر مسلم الثبوت و مفتی به نزدیک ما

مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب قال ما صلوة یجلس فی کل رکعة منها ثم قال سعید هی المغرب

اذا فاتتک منها رکعة قال مالک وذلک سنة الصلوة کلها سعید بن المسیب گفت کدام نماز ست که نشسته میشود در هر رکعة از ان

بعد ازان خود گفت سعید بن المسیب آن نماز مغرب است وقتیکه فوت شود از تو همراه امام یک رکعة ازان گفت مالک و همچنین سنت نماز همه است

اصل این مسئله همانست که سابق تصویر کردیم که آنچه ادراک کرده شد همراه امام اول نماز ست لیکن متابعة امام در قعده و نشستن

آن باید کرد و همین ست مذهب فقهاء ما و در منهاج مذکور ست که چون ادراک کند یک رکعة را از مغرب باید که در رکعة دوم تشهد خواند

و در عالمگیری مذکور ست که چون ادراک کند یک رکعة از مغرب دو رکعة دیگر قضا کند و در میان این دو رکعة هم قعده کند و همچنین

سه قعده گذارد و در هر رکعت فاتحه و سورة بخواند والله اعلم **باب** یقضی الفائتة قبل الوقتیة قضا کند فائته را پیش از

قوله فلت هو قول العلماء

قوله فلت والعالمگیریة حکم المسبوق حکم المنفرد فیما یقضی الا فی اربع مسائل لیس هذا منها

قوله فلت هو قول العلماء وفی المنهاج لو ادرک رکعة من المغرب تشهد فی ثانیتها وفی العالمگیریة لو ادرک رکعة من المغرب قضی رکعتین وفصل بقعدة فیکون ثلث قعدات وقرأ فی کل فاتحة وسورة

وقتیه مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول من نسي صلوة فلم يذكرها الا وهو مع الامام فاذا سلم الامام

فليصل الصلوة التي نسي ثم ليصل بعدها الاخرى عبد الله بن عمر میگفت هرکه فراموش کند نمازی را پس یاد کند

آنرا الا در آن حال که او همراه امام است پس چون سلام دهد امام باید که بگذارد نمازی که فراموش کرده است آنرا باز

بگذارد بعد از آن آن نماز دیگر را مترجم گوید ترتیب در میان فوایت و وقتیات در پیش حنفیه واجب است پس ادای وقتیه

قبل از قضاء فائته در پیش ایشان جائز نباشد و نزدیک شافعی مستحب است والله اعلم باب من ادرك ركعة من الصلوة

فقد ادرك الصلوة هرکه دریابد یکرکعت از نماز پس وی دریافت نماز را مالك عن ابن شهاب عن ابي سلمة بن عبد الرحمن

عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ادرك ركعة من الصلوة فقد ادرك الصلوة رسول الله

صلی الله علیه وسلم فرمود هرکه دریابد یکرکعت از نماز پس هرآئینه وی ادراک کرده است نماز را یعنی مثلا امام در نماز ظهر بود

و یکرکعت با او ادراک نمود پس لازم است اتمام ظهر و اگر قعده اخیره ادراک کرد صرف کند آن تحریمه را بهر چه خواهد از نفل

دوگانی یا چهارگانی مسئله ظاهر پیش فقیر آنست که این عبارت شامل است آنرا که یکرکعت در وقت ادا کند و رکعت

دیگر خارج وقت و آنرا که یکرکعت همراه امام ادا کند و رکعت دیگر تنها پس اگر اقل از رکعت دریابد میتوانند که نفل گرداند

زیرا که لفظ ادراک شامل هر دو صورت است و حاصل آنست که این لفظ محتمل وجوه متعدده است احتمال اول آنکه اگر نماز

یکرکعت در وقت و باقی از غیر وقت واقع شود تمام نماز او ادا است و قضا نیست و همین است مذهب شافعی و حنفیه باین وجه

قایل شده اند در عصر خاصه احتمال دوم آنکه از معذورین هرکه وقت یک رکعت یافت نماز تمام بر وی لازم شد

و این مذهب ابو حنیفه است و قولیست از اقوال شافعی احتمال سیوم آنکه ادراک جماعت با دراک یکرکعت متحقق شود

و همین است یک قول شافعی و نزدیک حنفیه مدرک امام در تشهد نیز مدرک جماعت است والله اعلم باب قصر الصلوة

في السفر در بیان کوتاه ساختن نماز در سفر مالك عن ابن شهاب عن رجل من آل خالد بن اسيد انه سأل عبد الله بن عمر

فقال يا ابا عبد الرحمن انا نجد صلوة الخوف وصلوة الحضر في القرآن ولا نجد صلوة السفر فقال عبد الله بن عمر يا ابن اخي

ان الله بعث الينا محمدا صلى الله عليه وسلم ولا نعلم شيئا فانما نفعل كما رأيناه يفعل شخصی از اولاد خالد بن اسید سوال کرد عبد الله

بن عمر را پس گفت یا ابا عبد الرحمن هرآئینه ما می‌یابیم نماز خوف و نماز حضر را در قرآن و نمی‌یابیم نماز سفر را پس گفت عبد الله بن عمر

ای پسر برادر من هرآئینه خدای تعالی فرستاد بسوی ما محمد را صلی الله علیه وسلم و ما نمیدانستیم چیزی را پس غیر ازین نیست که ما میکنیم چنانکه

دیدیم آنحضرت را صلعم که میکرد مترجم گوید قول ابن عمر صریح است در آنکه این آیه در خوف است نه در سفر و معنی قصر درین صورت

ایما است در رکوع و سجود و قید سفر اتفاقی است و مؤید این قول است بنای آیه و اذا کنت فیهم بر آیه قصر بدون آنکه

ذکر خوف کنند و جمهور مفسرین بآن رفته اند که نزول آیة در سفر ست و قید خوف اتفاقی ست **باب** الرکعتان فی السفر تمام

غیر قصر دو رکعة در سفر تمام ست قصر نیست یعنی وظیفه سفر دو رکعة ست و بس آنکه اختیار ست در گذاردن چهار رکعة

و دو رکعة **مالک** عن صالح بن کیسان عن عروة بن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت فرضت

الصلوة رکعتین فی الحضر والسفر فاقرت صلوة السفر و زید فی صلوة الحضر حضرت عائشه فرمود که فرض گردانیده شد

نماز دو دو رکعة در حضر و سفر پس برجای خود گذاشته شد نماز سفر را و زیاده کرده شد نماز حضر را مترجم گوید رضی الله عنه

حضرت عمر و حضرت علی و عبد الله بن عمر و جمعی از تابعین بآن رفته اند که قصر در سفر واجب ست و مالک نیز بآن رفته است

مترجم گوید ازین حدیث لازم نمی آید که چهار رکعة گذاردن ظهر مثلا جائز نباشد بلکه امکان دارد که دو رکعة وظیفه سفر بود

از غیر قصر و معهذا چهار رکعة نیز مودی از فرض باشد چنانکه چون مسافر بمقیم اقتدا کند نماز او چهار رکانی میگردد والله اعلم مترجم

گوید ازین اثر معلوم میشود که قصر سفر بآیة فاقصروا نیست بلکه در اول دو دو رکعة میخواندند و آن در سفر باقی مانده است

و در حضر منسوخ شد و مسئله وظیفه مسافر قصر ست باین حدیث و بفعل مستمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمهور صحابه و اگر اتمام کند

مسیٔ است بجهة مخالفت سنت و ایا باین اسارة نماز او صحیح ست یا نه ظاهر آنست که صحیح باشد باثر عبد الله بن مسعود

که مذهبش قصر بود در منی و خلف حضرت عثمان اتمام میکرد و میگفت الخلاف شر و از جهة فحوای نصوص چنانکه مریض

که استعمال آب او را ضرر رسید مامور ست به تیمم و اگر وضو کند روا باشد زیرا که عدول به تیمم از جهة شفقت ست بروی

و همچنین اگر بروی بنت مخاض واجب شود و وی ناقه چهار ساله بطیب نفس خود بدهد روا باشد **باب** المسافة التی اذا قصدها

المسافر حل له القصر در بیان مسافتیکه چون قصد کند مسافر آنرا حلال میشود او را قصر **مالک** عن نافع ان عبد الله

بن عمر کان یسافر الی خیبر فیقصر الصلوة عبد الله بن عمر سفر میکرد بسوی خیبر پس قصر میکرد نماز را **مالک** عن ابن

شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه انه رکب الی ریم فقصر الصلوة فی مسیره ذلک قال یحیی قال مالک و ذلک

نحو من اربعة برد عبد الله بن عمر سوار میشد بسوی ریم پس قصر میکرد نماز را در ان رفتن خود گفت مالک و این مسافة نزدیک

بچهار برید ست **مالک** عن نافع عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر رکب الی ذات النصب فقصر

الصلوة فی مسیره ذلک قال یحیی قال مالک و بین ذات النصب والمدینة اربعة برد عبد الله بن عمر

سوار میشد بسوی ذات النصب پس قصر کرد نماز را در ان رفتن خود گفت مالک میان ذات النصب و مدینه چهار برید

ست **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عباس کان یقصر الصلوة فی مثل ما بین مکة والطائف و فی مثل ما بین مکة

و عسفان و فی مثل ما بین مکة و جدة قال یحیی قال مالک و ذلک اربعة برد قال یحیی و قال مالک

قلت معناه عند الحنفية انه لا یکون فرض المسافر غیر رکعتین وان صلی اربعا ولم یقعد للتشهد بطلت صلوته وان قعد اتمها اربعا والاخریان نفل وعند الشافعية ان المسافر اذا قصر فی السفر فلیس علیه ١٢١ ترکه اذا صار مقیما بخلاف الصوم فانه یعید ما افطر اذا صار مقیما فان صلی اربعا کان کل ذلک فرضا وذلک کما ان الفرض فی المریض التیمم وان توضأ جاز ١٢

وذلك احب ما سمعت يقصر فيه الصلوة الى عبد الله بن عباس قصر میکرد نماز را در مثل مسافتیکه میان مکه وطائف ست و در مثل مسافتیکه در میان مکه وعسفان ست و در مثل

مسافتی که میان مکه و جده ست و گفت مالک این مسافة چهار برید ست گفت مالک این دوست تر مسافتی ست که شنیده ام که قصر

کرده شود در وی نماز را نزدیک من **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر كان يقصر الصلوة

في مسيرة اليوم التام عبد الله بن عمر قصر میکرد نماز را در سیر یکروز تام یعنی در مقدار که در یکروز تمام قطع شود **مالك** عن نافع

انه كان يسافر مع عبد الله بن عمر البريد فلا يقصر الصلوة نافع سیر میکرد همراه عبد الله بن عمر یک برید پس قصر نمیکرد نماز را

مسئله چون خواهیم که صفات نفسیه مسافر را که اگر یکی از اینها نباشد شرعا او را مسافر نگویند و احکام سفر ثابت نشود بر روی استنباط

کنیم لابد ست از تتبع قسمت و مثال استقرار افراد سفر و تفتیش محال استعمالات اهل شرع اسم سفر را پس خروج از وطن بر چند قسم ست

که او را تنزه و صطیاد و خروج الى المحلة والفناء والبساتين والمزارع گویند و آن با سفر مباینت دارد و قسمی هست که او را هیمان گویند

و آن نیز در اول حال مباین ست تا وقتیکه بحد طول برسد پس آنرا سفر گویند پس تامل کردیم در فارق سفر و قسم اول یافتیم که آن طول

مسافه ست و عدم امکان رجوع در همان روز یا در اول شب بعد از وی ست نه مقاسات تعب زیرا که شکار کنندگان گاهی تعب

بسیار میکشند و در طلب صید گرد شهر بسیار میگردند که زیاده باشد از چهار برید و اسم سفر بران جاری نیست و همچنین شخصی که قلبانی

میکند و مسافران گاهی یک برید در اعتدال هوا بمراکب فارهه میروند و یکماه راه باین صفت قطع میکنند و چاره نیست هم

از اطلاق اسم مسافر بران جماعه پس طول مسافه زیاده از یک برید صفت نفسیه سفر شود و فارق در میان هیمان و قصد سفر

تعیین مقصد ست پس قصد سفر تعیین مقصد نیز صفت نفسیه سفر شد و سفر آنحضرت صلعم بسوی مکه سفر بود و بسوی خیبر و تبوک

سفر بود و سفر عبد الله بن عمر بسوی خیبر و بسوی ریم و بجانب ذات النصب سفر بود و قصر صلوة درین مواضع میفرمود و ابن عباس

مابین مکه و طائف و مکه و عسفان و مکه و جده قصر میکرد و ابن عمر بمسافة یک برید قصر نمیکرد و درین امثله و مانند آن طول مسافت

و قصد سفر و تعیین مقصد فهمیده شد باقی ماند آنکه زیاده از برید چه قدر باید مالک و شافعی و احمد میل کرده اند بادج برد و تقدیر کرده اند

آنرا بدو مرحله یعنی سیر دو روز معتدل با احمال و اثقال و از سالم بن عبد الله سیر یوم تام آمده ست پس در اول قصر جایز باشد

قطعا و ثانی نیز مذهب صحیح ست باعتبار اصول اگر کسی بآن رود انکار نتوان کرد **باب** انما يجب القصر اذا خرج من بيوت

القرية جز این نیست که حلال میشود قصر چون برآید از خانهای ده خود **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا

خرج حاجا او معتمرا قصر الصلوة بذي الحليفة عبد الله بن عمر وقتیکه بقصد حج یا عمره برمی آمد قصر میکرد نماز را در ذی الحليفه

و ذو الحليفه شش میل دور ست از مدینه **قال** يحيى قال مالك لا يقصر الصلوة الذي يريد السفر حتى يخرج من بيوت القرية

ولا يتم حتى يدخل اول بيوت القرية او يقارب ذلك گفت مالک قصر نکند کسیکه اراده سفر دارد تا آنکه برآید از خانهای ده

قال ابو حنیفه مسیرة ثلثة ایام ولیالیها الصحیح انه لا یشترط سیر کل الیوم الی اللیل فلو بکر فی کل یوم ومشی الی الزوال ثم نزل یصیر مسافرا وقال الشافعی اربعة برد ستة عشر فرسخا ثمانیة واربعون میلا ۴۸ ... متقاربان قال الطحاوی عامة الفقهاء یقولون مسیرة یوم تام ...

قوله قال العلماء اذا خرج من عمران المصر قصر

۱۶ تمام

واتمام نکند تا آنکه داخل شود اول خانهای دیه یا نزدیک شود بخانهای دیه بعض اماکنی که از دیه محسوب میشود و در عرف و عادت قوم است که تا آن مواضع بر آیند و در آن مواضع مجتمع شوند چنانکه مراکض دواب و مرامی سهام مسئله ابتدای سفر که متحقق شود بس نیت سفر فقط کافی نیست چنانکه در سائر احوال الا در اقامت بشرط آنکه اگر آنجا دلالت حال که نیت انسلاخ میگرداند موجود نباشد چنانکه اقامت برای حرب کفار و فتح قلعهای ایشان که درین صورت نیت فقط کافی نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم قصد فتح داشتند و اسباب سفر آماده کردند معهذا نماز ظهر چهار رکعت گذاردند و همچنان پس مسافر را نیت سفر مغیر نماز او نیست زیرا که آن نیز آماده کردن اسباب سفر ست نه عین سفر پس لابد شد که نیت مقرون باشد بخروج از محل اقامت و این معنی متحقق میشود بخروج از سور قریه اگر دیوار آن عمارات نباشد و اگر باشد بخروج از عمارات وفی المنهاج فان کان وراء السور یعنی عمارة اشترط مجاوزتها فی الاصح قلت الاصح لا اشتراط و درین تصحیح اخیر نظر است زیرا که آن سور بمنزله دیوارها فاصله بین المحلات است و همچنین کلام در انتهای سفر که نیت اقامت در شهر بدون اقامت فائده نمیکند و اقامت بلد بوصول بدان بلد می باشد

باب المسافر اذا اجمع مکث اربع لیال اتم الصلوة مسافر چون عزم کند اقامت چهار شب در یکجا تمام کند نماز را مالک

عن عطاء الخراسانی انه سمع سعید بن المسیب یقول من اجمع اقامة اربع لیال وهو مسافر اتم الصلوة سعید بن المسیب گفت هر که عزم نماید اقامت چهار شب او مسافر است تمام کند نماز را قال یحیی قال مالک وذلک احب ما سمعت الی گفت مالک این دوست ترین اقوال است که شنیدم آنرا نزدیک من مسئله لبث چند قسم میباشد اقامت و مکث یسیر و مکث دیگر که نه اقامت ست و نه مکث یسیر پس مکث یسیر آنست که مسافر را هر روز پیش می آید از مکث لیله و بعض یومین یا یوم و بعض لیلتین و گاهی مکث زائد از آن باشد مثل مکث در روز و شب در سفر حج ثابت شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه در منی اکثر یوم نحر و یوم حادی عشر و تمام ثانی عشر و اکثر یوم ثالث عشر مکث فرمودند و قصر کردند نماز را پس معلوم شد که این مکث اسم سفر را بر نمیدارد و در حدیث شیخین آمده است که یقیم المهاجر بعد قضاء نسکه ثلثا ازینجا بطریق فحوی معلوم میشود که اقامت زاید از ثلاث را در احکام شرعیه اثری هست پس سعید بن المسیب مکث اربع لیال گفت و شافعی اقامت اربعة ایام که اول احمد به بیست نماز فرود آمد و نیت مکث اینقدر نیز شرط است بحدیث ابن عمر که می آید و نیت مکث در موضع معین نیز شرط است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل شدند بمکه بتاریخ چهارم ذی الحجة در اول نهار و هشتم بسوی منی بر آمدند و نهم در عرفات ماندند و دهم در منی آمدند و درین مدت قصر میفرمودند پس اگر مکث در موضع معین شرط نبودی می بایست که نماز اقامت میگذاردند و ابو حنیفة نظر خود را در تتبع لغت کرده گفت چون مکث یوم و یومین اسم سفر را بر نمیدارد و بالاتر از ایام در تقدیرات شرعیه مشهور ست و بسا احکام که نصف شی بلاد وران حکم تمام داده اند پس هر که نیت اقامت پانزده روز یا زاید بران در شهری یا قریه ای دارد مقیم است والا بر حکم سفر

قلت قال الشافعی لو نوی اقامة اربعة ایام بموضع انقطع سفره بوصوله وفی المنهاج ولا یحسب منها یوما دخوله وخروجه علی الصحیح وقال ابو حنیفة لا یزال علی حکم السفر حتی ینوی الاقامة فی بلدة او قریة خمسة عشر یوما ۱۲

۱۴۳

باقی است و شرط دیگر هم هست و آن صلاحیت مکان است برای اقامت پس اگر در صحرا نیت اقامت پانزده روز متحقق شود سفر منقطع نگردد **باب** المسافر اذا لم یجمع مکثا قصر الصلوة مسافر چون عزم نکرد اقامت را قصر کند

در نماز **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر کان یقول اصلی صلوة المسافر ما لم اجمع مکثا

وان حبسنی ذلک اثنتی عشرة لیلة عبد الله بن عمر میگفت میگذارم نماز مسافر تا وقتیکه قصداً اقامت نکرده ام واگرچه

بند کند مرا آن مکث دوازده شب **مالک** عن نافع ان ابن عمر اقام بمکة عشر لیال یقصر الصلوة الا ان یصلیها

مع الامام فیصلیها بصلوته عبد الله بن عمر اقامت کرد بمکه ده شب و قصر میکرد نماز را مگر آنکه بگذارد نماز را همراه امام

پس میگذارد بقدر نماز او مترجم گوید اکثر علما متفق اند بر آنکه چون مسافر را نیت اقامت نباشد و باتفاق در موضعی

درنگ کند حکم سفر از وی زایل نگردد گو تا آخر عمر منجر شود و شافعی را دو قول است یکی موافق جمهور و دیگر مختار بغوی آن

آنست که در صورت زیادتی مکث بر چهار روز اتمام لازم است گو عازم خروج باشد مگر آنکه در خوف یا جنگ باشد و آنچه

در حدیث آمده که قصر رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح بحرب هوازن ستة عشر او ثمانیة عشر یوما آنرا بر صورت خوف

و حرب فرود می آرد والله اعلم **باب** صلوة المسافر خلف المقیم والمقیم خلف المسافر بیان کیفیت نماز مسافر پس پشت مقیم

و نماز مقیم پس پشت مسافر **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یصلی وراء الامام بمنی اربعا فاذا صلی لنفسه

صلی رکعتین عبد الله بن عمر میگذارد نماز پس پشت امام در منی چهار رکعت پس وقتیکه میگذارد برای خود یعنی تنها میگذارد

دو رکعت **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه ان عمر بن الخطاب کان اذا قدم مکة صلی بهم رکعتین

ثم یقول یا اهل مکة اتموا صلوتکم فانا قوم سفر عمر بن الخطاب چون قدوم می آورد بمکه نماز میگذارد همراه اهل مکه دو رکعت

بعد از آن میفرمود ای اهل مکه تمام کنید نماز خود را هر آئینه ما قوم مسافرانیم **مالک** عن زید بن اسلم عن ابیه عن عمر بن الخطاب مثل

ذلک اسلم مولی عمر بن الخطاب از حضرت عمر نیز همین قصه را نقل کرد **مالک** عن ابن شهاب عن صفوان بن عبد الله

بن صفوان انه قال جاء عبد الله بن عمر یعود عبد الله بن صفوان فصلی لنا رکعتین ثم انصرف فقمنا فاتممنا آمد عبد الله

بن عمر عیادت میکرد عبد الله بن صفوان را پس نماز گذارد برای ما دو رکعت بعد از آن بازگشت پس استادیم ما پس تمام کردیم مسئله

اهل علم متفق اند بر آنکه هر یک از مسافر و مقیم را جائز است که اقتدای دیگر کند پس اگر مقیم بمسافر اقتدا کند مقیم را باید که برخیزد و اتمام

نماید و اگر مسافر بمقیم اقتدا نماید اتمام بر وی لازم شود بجهت موافقت امام مسئله گفته اند که اگر یک لحظه اقتدا به مقیم واقع شود بر ماموم

اتمام لازم می آید فقیر گوید در پنجا نظر است بحدیث من ادرک رکعة فقد ادرک الصلوة و مسئله اقتدا در نماز جمعه بلکه ظاهر آن مینماید که

اگر یک رکعت با امام یافته است اتمام کند و الا قصر **باب** قضاء فائتة السفر بیان قضاء فائتهٔ سفر قال مالک من ادرک الخ

قلت قول اکثر اهل العلم انه یقصر ابدا ما لم یجمع اقامة واختلف اجتهاد الشافعی فی محاربه مذهبه ومحاربه البغوی انه اذا لم یجمع الاقامة زاد مکثه علی اربعة ایام وهو عازم علی الخروج اتم الا ان یکون فی خوف [illegible] وقد قصر رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح بحرب هوازن ستة عشر او ثمانیة عشر وله قول آخر موافق للجمهور

قلت هو قول اهل العلم ان المقیم والمسافر یجوز اقتداء کل واحد منهما بصاحبه فان اقتدی المقیم بالمسافر ثم اتم المقیم لنفسه وان اقتدی المسافر بالمقیم لزمه الاتمام بموافقة امامه [illegible]

وهو في سفر فلخر الصلوة ساهيا او ناسيا حتى قدم الى اهله انه ان كان قدم على اهله وهو في الوقت فانه يصلي صلوة

المقيم وان قدم وقد ذهب الوقت فليصل صلوة المسافر لانه انما يقضي مثل الذي كان عليه قال مالك وهذا الامر

الذي ادركت عليه الناس واهل العلم ببلدنا گفت مالک هر که دریافت وقت را وحال آنکه او در سفرست پس تاخیر کرد

نماز را بسهو یا بفراموشی تا آنکه داخل شد بسوی اهل خود حال اینست که اگر قدوم کرد بر اهل خود حالانکه او در وقت است

پس بگذارد نماز مقیم واگر قدوم کرد و هر آئینه برآمد وقت پس باید که بگذارد نماز مسافر زیرا که غیر ازین نیست که او قضا میکند

مانند آنچه لازم بود بروی گفت مالک و این امریست که ادراک کردم من بر آن مردمان را و علما را در شهر خود مترجم گوید

اکثر علما بآن رفته اند که اگر فائته سفر را در اقامت قضا کند قصر نماید و اگر فائته اقامت را در سفر قضا کند اتمام نماید

و یک قول شافعی آنست که اگر فائته سفر را در سفر قضا کند قصر نماید والا در جمیع صور اتمام کند و هو الاظهر عند اصحابه

باب جواز التنفل في السفر بیان جایز بودن نماز نفل در سفر **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه لم يكن يصلي مع

صلوة الفريضة في السفر شيئا قبلها ولا بعدها الا من جوف الليل فانه كان يصلي على الارض وعلى راحلته حيث ما توجهت به

عبد الله بن عمر نماز نمیگذارد همراه نماز فرض در سفر چیزی یعنی سنن رواتب را نه پیش از آن و نه پس از آن مگر در وسط شب

پس هر آئینه وی نماز میگذارد گاهی بر زمین و گاهی بر شتر خود هر جانبی که متوجه میکردانید شتر او را **مالك** قال

بلغني عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يرى ابنه عبيد الله بن عبد الله يتنفل في السفر فلا ينكر ذلك عليه

عبد الله بن عمر میدید پسر خود عبید الله را که نفل میگذارد در سفر پس انکار نمیکرد بروی **مالك** انه بلغه

ان القاسم بن محمد وعروة بن الزبير وابا بكر بن عبد الرحمن كانوا يتنفلون في السفر قاسم بن محمد و عروه بن الزبیر

و ابو بکر بن عبد الرحمن میگذاردند نفل را در سفر قال يحيى وسئل مالك عن النافلة في السفر فقال لا بأس بذلك

بالليل والنهار وقد بلغني ان بعض اهل العلم كان يفعل ذلك سوال کرده شد مالک را از گذاردن نفل در سفر

پس گفت باک نیست بگذارد آنرا در شب و در روز هر آئینه خبر رسیده است بمن که بعض اهل علم میکردند آنرا

مترجم گوید اکثر اهل علم اختیار کرده اند تنفل را برای مسافر و در عالمگیری مذکورست که در سنن قصر نیست

و بعضی علما تجویز کرده اند مسافر را که ترک سنن کند و مختار آنست که در حالت خوف و استعجال ترک کند

و در حالت امن و قرار بجا آرد **باب** جواز التنفل على الدابة في السفر حيث ما توجهت به بیان گذاردن

نفل بر پشت سواری در سفر هر جانب که متوجه کند آن دابه مصلی را **مالك** عن عمرو

بن يحيى المازني عن ابي الحباب سعيد بن يسار عن عبد الله بن عمر انه

فلت قيل هو كثير من انه ان فاتت في السفر فاقام قضى وان فاتت في الحضر فسافر اتم وهو قول الشافعي الذي الاظهر عند والقول انه لو قضى فائته اصحابه السفر في السفر قصر وفي سائر الصور لا يقصر فلت

۱۴۵ اختار اكثر اهل العلم التنفل في السفر وفي العالمگيرية لا قصر في السنن وبعضهم جوز للمسافر ترك السنن والمختار انه لا يأتي بها في حال الخوف ويأتي بها في حال القرار والامن ۱۲

قال رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي وهو على حمار وهو متوجه الى خيبر عبد الله بن عمر گفت دیدم رسول الله صلعم را
نماز میگذارد و او سوار بود بر دراز گوش او متوجه بجانب خیبر بود **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم كان يصلي على راحلته في السفر حيث ما توجهت به قال عبد الله بن دينار وكان عبد الله بن عمر يفعل
ذلك رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد بر شتر سواری خود در سفر بهر جانبی که متوجه میگردانید آن شتر آنحضرت را صلعم گفت
عبد الله بن دینار و عبد الله بن عمر میکرد این کار را **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال رايت انس بن مالك في السفر
وهو يصلي على حمار وهو متوجه الى غير القبلة يركع ويسجد ايماء من غير ان يضع وجهه على شيء يحيى بن سعيد گفت دیدم
انس بن مالک را در سفر و او نماز میگذارد بر دراز گوش او متوجه بود بطرف غیر قبله رکوع و سجود میکرد بطریق ایما بغیر آنکه بنهد روی
خود را بر چیزی مترجم گوید ادای نافله بر راحله جایز است در سفر طویل و قصیر هر دو نزدیک شافعی خاص است بطویل نزدیک مالک
و بغوی گفته است باید که افتتاح نماز روی بقبله کند اگر آسان باشد و ایما بسجود فرود تر باید از ایما برکوع و او زاعی ماشی
بر اقدام را جایز داشته است نماز بایما مسافر باشد یا غیر مسافر و همچنین سوار وقتیکه برآید از شهر خود برای بعض حاجات بایدرانست
که ابو حنیفه گفته است که مصلی در کشتی مختار است در قیام و قعود و فی المستدرك على شرط الشيخين عن ابن عمر سئل النبي صلى الله عليه وسلم
كيف اصلي في السفينة قال صل قائما الا ان تخاف الغرق **مسئله** طول سفر آیا در تنفل بر دابه شرط است یا نه دو قول است اشهر
عدم اشتراط زیرا که در نفل توسع آمده است ولهذا قادر بر قیام قاعدا و مضطجعا میتواند خواند **مسئله** استقبال قبله اگر سهل باشد
در ابتدای تحریمه واجب است و در سائر صلوة نی **مسئله** ماشی را بر راکب قیاس کرده اند و رخصت تنفل داده اند **مسئله** اکثر علما تجویز
کرده اند گذاردن وتر را بر دابه و در پیش حنفیه جایز نیست

باب المسافر يجمع بين الظهر والعصر والمغرب والعشاء

مسافر جمع کند در میان ظهر و عصر و همچنین در میان مغرب و عشا **مالك** عن داود بن الحصين عن الاعرج ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم كان يجمع بين الظهر والعصر في سفره الى تبوك رسول الله صلی الله علیه وسلم جمع میکرد در میان ظهر و عصر در سفر
خود بسوی تبوک **مالك** عن ابي الزبير المكي عن ابي الطفيل عامر بن واثلة ان معاذ بن جبل اخبره انهم خرجوا مع رسول الله
صلى الله عليه وسلم عام تبوك فكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يجمع بين الظهر والعصر والمغرب والعشاء قال فاخر الصلوة يوما
ثم خرج فصلى الظهر والعصر جميعا ثم دخل ثم خرج فصلى المغرب والعشاء جميعا الحديث مختصرا معاذ بن جبل خبر داد که صحابه
برآمدند با آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال غزوه تبوک پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمع میکرد میان ظهر و عصر و میان مغرب و عشا
معاذ گفت بعد تاخیر کرد نماز را روزی بعد از آن از خانه برآمد پس گذارد نماز ظهر و نماز عصر همه یکجا بعد از آن داخل شد باز برآمد
پس گذارد نماز مغرب و عشا همه یکجا **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قلت اتفق اهل العلم على جواز اداء النافلة في السفر متوجها الى الطريق ويجب ان ينزل لاداء الفريضة وتوكلهم على ان السفر الطويل والقصير سواء وقال مالك لا يجوز الا في سفر ١٤٦ تقصر فيه الصلوة الى ... المالكية ... عندنا انه يتبين ان يفتتح الصلوة مستقبل القبلة وبين ان يفتتحها مستدبر القبلة ... على انه يجوز اداء الوتر على الراحلة قالت الحنفية لا يجوز

اذا عجل به السير يجمع بين المغرب والعشاء رسول الله صلعم چون شتابان میکرد او را راه رفتن یعنی مقتضی آن میشد که تعجیل کند جمع میکرد در میان مغرب و عشا **مالك** انه بلغه عن علي ابن الحسين انه كان يقول كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اراد ان يسير يومه جمع بين الظهر والعصر واذا اراد ان يسير ليلته جمع بين المغرب والعشاء مرویست از امام زین العابدین که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه میخواستند که سیر کنند در روز خود جمع میکردند در میان ظهر و عصر و وقتیکه میخواستند که سیر کنند در شب خود جمع میکردند میان مغرب و عشا **مالك** عن ابن شهاب انه سال سالم بن عبد الله هل يجمع بين الظهر والعصر في السفر فقال نعم لا باس بذلك الم تر الى صلوة الناس بعرفة ابن شهاب سوال کرد سالم بن عبد الله را یا جمع کرده شود در میان ظهر و عصر در سفر پس گفت آری هیچ باک نیست درین جمع آیا نمی بینی بسوی نماز مردمان در عرفات **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال لسالم بن عبد الله ما اشد ما رايت اباك اخر المغرب في السفر فقال سالم غربت الشمس ونحن بذات الجيش فصلى المغرب بالعقيق یحیی بن سعید گفت سالم را چه قدر سخت که آن زیاده تر تاخیر باشد از انجمله که دیدی پدر خود را که تاخیر کرده باشد مغرب را در سفر پس گفت سالم غروب شد آفتاب و ما در ذات الجیش بودیم پس گذارد نماز مغرب در عقیق **مسئله** تفتیش حقیقت جمع و ارکان و شروط آن می باید کرد پس جمع این نیست که نماز اول را آخر وقت او گذارند و نماز دوم را اول وقت او زیرا که این صورت جمع ست نه حقیقت آن و حمل احادیث بر آن تاویل بعید ست که بتخطیه و تغلیط صحابه می کشد و در بعض احادیث جمع تقدیم آمده و آن صریح ست در جمع دو نماز در وقت یکی از انها پس این صفت نفسیه جمع پیدا شد و آنکه از بعض صحابه جمع صوری روایة کرده اند با این مسئله تباین ندارد زیرا که تسهیل که سبب ترخیص ست در چند صورت میتواند بود و تجلا خلة آن رخصت متنوع می شود پس این نیز رخصت آن نیز رخصت و لفظ جمع دلالت میکند بر موالات عرفا و قید عرفا بجهة آنست که فصل یسیر آنرا ضرر نمیدهد و در بعض حدیث آمده که بین الصلوتین اناخة ابل و وضع احمال آنها کرده اند و موالاة از استقرا افراد جمع نیز مستفاد میشود حتی ترک رواتب متوارث شده پس صفت نفسیه دیگر پیدا شد و قضای نماز بعد انقضای وقت او دیگر ست و جمع دیگر و لهذا اسم قضا بر جمع مستعمل نشده پس فارقی می باید و آن فارق بجز نیت ترخص بجمع نمیتواند بود پس این نیز صفت نفسیه پیدا شد پس در جمع تقدیم پیش از فراغ از نماز اول نیت لازم ست و در جمع تاخیر پیش از انقضای وقت اول و تقدیم نماز اول بر نماز ثانی از استقرای افراد مستنبط ست و اگر رعایت ترتیب نکند جمع فقط نباشد بلکه تقدیم و تاخیر الجمع و آن غیر جمع ست پس مشروعیة آن محتاج بدلیل باشد و لیس فلیس پس این شرط شروعیة جمع پیدا شد و آیا شرط مشروعیة آن سفر طویل ست یا مطلق سفر یا قصد سرعت سیر فقها را درینجا اقوال ست و آنچه برین بنده ظاهر میشود آنست که سفر طویل محل رخصت ست سایر باشد یا نازل بحدیث معاذ و بسبب آنکه شارع در بسیاری از ابواب نفس سفر را مظنه حرج ساخته او را کم

له قوله: اكثر اهل العلم على جواز الجمع في السفر بين الظهر والعصر وبين المغرب والعشاء في وقت احديهما وقالت الحنفية لا يجوز ومعنى الحديث عندهم ان يؤخر احدى الصلوتين الى آخر وقتها ويعجل الاخرى في اول وقتها فيحصل الجمع صورة كما روي ذلك عن علي وسعد بن ابي وقاص واما الجمع بعرفة فمتفق عليه ١٢

رخصت بران فرموده ست بغیر ملاحظه وجود تعب وضروری بودن سرعت سیر وتحقق خوف ومانند آنها وجمع

درسفر قصر مشروط نیست بخوف یا سرعت سیر بحدیث عبد الله بن عباس که صلی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

الظهر والعصر ثمانیا جمیعا وقید ضرورة لاحق شده باجماع جمهور امت ولهذا جمع فی المطر وفی المرض مشروع شد

وا یا جمع در عرفه بعلت سفر ست یا بعلت حج قول سالم تائید احتمال اول میکند وعلیه الشافعی باقی ماند آنکه

اقتداء مؤمنون آنحضرت صلی الله علیه وسلم وصحابه وتابعین ولهم جرا اهل مکه را از اقتدا با مام مسافر که جمع می کند دلیل

جمع مقیمین بعلت حج میتواند شد **باب** الجمع بین الصلوتین فی المطر بیان جواز جمع درمیان دو نماز بسبب باران

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر کان اذا جمع الامراء بین المغرب والعشاء فی المطر جمع معهم عبد الله بن عمر

وقتیکه جمع میکردند امیران مدینه درمیان نماز مغرب وعشا در باران جمع می کرد با ایشان **مسئله** ماخذ این

مسئله از حدیث مرفوع بروایت ابن عباس ست با ملاحظه قید ضرورة **مسئله** قیام علت رخصت که مطر ست

در ابتدای نماز دوم ضروری ست زیرا که تقدیم آن بر وقت مقرر خود جایز نیست الا بعلت باران واقوی تخفیص

انست بصورتیکه متضمن حرج باشد پس بجماعة در مسجد یکه از خانهای دور باشد مخصوص ست **باب** صلوة

الخوف بیان کیفیت نماز خوف قال الله تعالی فَاِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا اَوْ رُكْبَانًا فَاِذَا اَمِنْتُمْ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَمَا عَلَّمَكُمْ مَا لَمْ تَكُوْنُوْا

تَعْلَمُوْنَ ○ پس اگر ترسید یعنی از عدو ومانند آن پس روان بر پایهای خود نماز گذارید یا سواره پس چون

امین شوید پس یاد کنید خدا را چنانکه آموخته ست شما را آنچه نمیدانستید قال الله تعالی واذا ضربتم فی الارض

فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا ان الکفرین کانوا لکم عدوا مبینا ○

واذا کنت فیهم فاقمت لهم الصلوة فلتقم طائفة منهم معك ولیاخذوا اسلحتهم فاذا سجدوا فلیکونوا من ورائکم

ولتات طائفة اخری لم یصلوا فلیصلوا معك ولیاخذوا حذرهم واسلحتهم سفر کنید در زمین پس نیست

برشما گناهی در آنکه کوتاه سازید از نماز یعنی طرح کنید از نماز بعض آنرا اگر ترسید از آنکه در بلا افگنند

شما را کافران هر آئینه کافران شما را دشمنان آشکار اند ووقتیکه باشی تو ای پیغمبر میان ایشان پس قائم کنی

برای ایشان نماز را پس باید که بایستد جماعتی از ایشان همراه تو وباید که بگیرند سلاحهای خود را پس وقتیکه

سجده کنند باید که باشند آن جماعه دیگر پیش روی ایشان وباید که بیایند آن طائفه دیگر پس نماز گذارند

همراه تو وباید که بگیرند حذر خود را یعنی خود وسپر وزره ومانند آن وبگیرند سلاحهای خود را مترجم گوید رضی الله عنه

در آیة اول دو قید مذکور شد سفر وخوف ومذهب جمهور فقها آنست که نماز سفر دیگرست وآنرا خوف شرط نیست

قلت ذهب اکثرهم الی جواز الجمع فی المطر وشرط الشافعی من بینهم ان یکون المطر قائما وقت افتتاح الاولی وحالة الفراغ منهما الی ان یقیم الثانیة وقالت الحنفیة لا یجوز ١٢

ونماز خوف دیگرست وآنرا سفر شرط نیست پس تطبیق آیه بقرار داد ایشان بیکی از دو وجه تواند بود یا این است
که قید سفر اتفاقی ست وآیه در نماز خوف وارد شده وقصر اینجا نزدیک بعض آنست که یکرکعت گذارد وبر قول جمهور
آنست که در وقت ضرورة پیاده وسواره میتوان گذارد وبجای رکوع وسجود ایما میتوان کرد واینوجه اقوی ست
نزدیک من واوفق ست بسیاق آیه که در خوف واقع ست باتفاق وآنجا قید خوف ذکر کرده نشد بجهة اعتماد بر قید
سابق وذکر سفر دراینجا بجهة آنست که غالبا اینصورت در دار الاسلام واقع نمی شود پس غالباً مقرون بسفر خواهد بود
یا اینست که قید خوف اتفاقی ست وقید سفر احترازی ومراد از قصر دوگانی ساختن نماز چهارگانی ست وبهمین وجه
میل کرده اند جمهور مفسرین واستدلال کرده اند بر اتفاقی بودن قید خوف بحدیث مسلم که یعلی ابن امیه سوال کرد
از حضرت عمر پس گفت خدا تعالی ان تقصروا من الصلوة ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا فرموده ست ومردمان
امین شده اند پس جواب داد حضرت عمر تعجب کردم از انچه تو تعجب کردی پس سوال کردم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس فرمود صدقة تصدق الله بها علیکم فاقبلوا صدقته وفقیر میگوید این استدلال مدخول ست زیرا که ما میگوئیم معنی
جواب آنست که قصر مسافر شرع جدید ست وتخفیف ست ابتدا از خدا تعالی همین ست توجیه قول ابن عمر که گذشت
والله اعلم وآیه دوم منطبق میشود بر چند وجه یکی آنکه امام بگذارد تمام نماز با یک فریق وفریق دیگر روبروی عدو باستیند
بعد ازان دیگر بار تمام نماز با فریق دیگر گذارد وفریق اول مقابل عدو استیند واین نماز آنحضرت ست صلعم در ذات الرقاع بروایة
جابر بن عبد الله دیگر آنکه امام با یک طائفه یکرکعة گذارد وبعد ازان برکعة دوم استاده شود پس این طائفه در اثنای قیام امام
رکعة دیگر را تمام کنند وسلام دهند ومقابله عدو شوند وطائفه دیگر آمده اقتدا کنند ورکوع را با امام دریابند وچون امام بتشهد
مشغول شود ایشان برخیزند ورکعة دیگر تمام کنند وهمراه امام سلام دهند وآن نماز آنحضرت ست صلعم در ذات الرقاع بروایة صالح
بن خوات عن سهل وازین صورتها دیگر هم میتواند بود والله اعلم وقید اذا کنت فیهم وحمل سلاح وحذر اتفاقی ست باجماع وقال الله تعالی فان خفتم
فرجالا او رکبانا فاذا امنتم فاذکروا الله کما علمکم ما لم تکونوا تعلمون پس اگر بترسید از دشمن پس نماز گذارید روان بر پایهای
خود یا سواره یعنی بهر صفت که میسر آید استقبال قبله باشد یا نه وبجای رکوع وسجود ایما کنید والله اعلم پس چون ایمن شدید یاد نمائید خدا تعالی
چنانکه آموخته ست شما را انچه نمیدانستید یعنی چنانکه نماز اطمینان فرود آمده ست درین آیه دلیل ست بر آنکه در حال مسابقه نماز روا
میشود وهمین ست مذهب شافعی ونزدیک ابو حنیفه در حالة مسابقه ومشی نماز نباید گذارد بلکه تاخیر باید کرد تا وقت امکان توقف
بحدیث خذ ق مالک عن یزید بن رومان عن صالح بن خوات عمن صلی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم ذات الرقاع صلوة
الخوف ان طائفة صفت معه وصفت طائفة وجاه العدو فصلی بالتی معه رکعة ثم ثبت قائما

واتموا لانفسهم ثم انصرفوا فصفوا وجاه العدو وجاءت الطائفة الاخرى فصلى بهم الركعة التي بقيت من صلوته

ثم ثبت جالسا واتموا لانفسهم ثم سلم بهم صالح بن خوات روایت کرد از کسیکه گذارده بود همراه آنحضرت صلعم نماز خوف را در غزوه

ذات الرقاع که یک طائفه صف بست همراه آنحضرت صلعم یعنی در نماز و صف بست طائفه دیگر روبروی عدو پس گذارد آنحضرت صلعم

با آن طائفه که همراه او بود یک رکعت بعد ازان آنحضرت صلعم ایستاده ماند و ایشان نماز تمام کردند برای خود بعد ازان باز گشتند

و صف بستند روبروی عدو و آمد طائفه دیگر پس گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم همراه ایشان رکعتی که باقی مانده بود از نماز آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بعد ازان نشسته ماند آنحضرت صلعم و ایشان تمام کردند نماز را برای خود و بعد ازان سلام داد همراه ایشان

مالك عن يحيى ابن سعيد عن القاسم بن محمد عن صالح بن خوات الانصاري ان سهل بن ابي حثمة الانصاري

حدثه ان صلوة الخوف ان يقوم الامام ومعه طائفة من اصحابه وطائفة مواجهة العدو فيركع الامام ركعة و

يسجد بالذين معه ثم يقوم فاذا استوى قائما ثبت واتموا لانفسهم الركعة الباقية ثم يسلمون وينصرفون والامام

قائم فيكونون وجاه العدو ثم يقبل الاخرون الذين لم يصلوا فيكبرون وراء الامام فيركع بهم ويسجد ثم يسلم

فيقومون فيركعون لانفسهم الركعة الثانية ثم يسلمون سهل بن ابی حثمه انصاری روایت کرد که نماز خوف اینست که

بایستد امام برای نماز و همراه او طائفه از یاران او و طائفه دیگر روبروی دشمن باشند پس بگذارد امام یک رکعت و سجده کند

همراه آنانکه باوی اند بعد ازان بایستد پس وقتیکه راست ایستاد ایستاده ماند امام و تمام کنند آن طائفه برای خود رکعت

باقی مانده را باز سلام دهند و باز گردند و امام ایستاده ماند پس بشوند روبروی دشمن بعد ازان بیایند آنانکه نماز نگذارده اند

پس تکبیر گویند پس پشت امام پس رکوع کند و سجده کند همراه ایشان پس تر سلام دهد پس بایستند و بگذارند برای خود رکعت

دوم را بعد ازان سلام دهند قال مالك وحديث القاسم بن محمد عن صالح بن خوات احب ما سمعت الي في صلوة الخوف

گفت مالک حدیث قاسم بن محمد دوست ترست نزدیک من در نماز خوف **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان

اذا سئل عن صلوة الخوف قال يتقدم الامام وطائفة من الناس فيصلي بهم الامام ركعة وتكون طائفة منهم

بينهم وبين العدو لم يصلوا فاذا صلى الذين معه ركعة استاخروا مكان الذين لم يصلوا ولا يسلمون ويتقدم

الذين لم يصلوا فيصلون معه ركعة ثم ينصرف الامام وقد صلى ركعتين فيقوم كل واحدة من الطائفتين فيصلون لانفسهم ركعة

ركعة بعد ان ينصرف الامام فيكون كل واحدة من الطائفتين قد صلوا ركعتين فان كان خوفا هو اشد من ذلك صلوا

رجالا قياما على اقدامهم او ركبانا مستقبلي القبلة او غير مستقبليها قال مالك قال نافع لا ارى عبد الله بن عمر حدثه

الا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم عبد الله بن عمر وقتیکه پرسیده شد از نماز خوف میگفت که پیش رود امام و طائفه از مردمان پس بگذارد

همراه ایشان امام یک رکعت و باشند طائفه دیگر از ایشان میان ایشان و میان عدو که هنوز نماز نگذارده اند پس وقتیکه گذارد همراه آنانکه

همراه امام اند یک رکعت فرو تر آیند بجای آنانکه نماز نگذارده اند و سلام ندهند و پیش روند آنانکه نماز نگذارده اند پس بگذارند همراه

امام یک رکعت بعد از ان باز گردد امام حالانکه گذارده است دو رکعت پس بایستد هر یکی ازین دو طائفه پس بگذارند برای خویش

یک یک رکعت بعد از انکه باز گردد امام پس هر یکی ازین دو طائفه گذارده باشد دو رکعت پس اگر خوف زیاده تر باشد ازین بگذارند

پیاده رونده ایستاده بر پای خود یا سواره رو بقبله شده و یا غیر رو بقبله شده گفت نافع نمی بینم عبد الله بن عمر را که حدیث کرده باشد

این را مگر از رسول الله صلی الله علیه وسلم **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه قال ما صلى رسول الله

صلى الله عليه وسلم الظهر والعصر يوم الخندق حتى غابت الشمس سعید بن المسیب گفت نگذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز ظهر و

عصر را روز خندق تا آنکه غایب شد آفتاب مترجم گوید رضی الله عنه تا روز خندق نماز خوف مشروع نشده بود و بعد از ان مشروع

وصلوة الخوف را دو حالت ست یکی آنکه در حالت قتال باشد پس باید گذارد بهر جهت که ممکن شود پیاده و سواره فرادی

و جمع حنفیه و شافعی درین قدر متفق اند و در حالت مشی اختلاف دارند شافعیه تجویز میکنند و حنفیه تاخیر میفرمایند و در حالت

مباشرت قتال نیز اختلاف دارند شافعیه در طعنات و ضربات متوالیه معذور دارند و حنفیه منع میکنند دوم آنکه دشمنان

در موضع خود قرار دارند لکن خوف هجوم ایشان غالب ست حنفیه درین حالت روایت ابن عمر را اصل ساخته اند خواه دشمن در

جانب قبله باشد یا در غیر آن و شافعیه تفصیل کرده اند اگر دشمن در جانب قبله باشد موافق قصه عسفان قوم را دو صف ایستاده

کند و با ایشان نماز گذارد و هر دو صف نوبت بنوبت سجده کنند و حراست از دشمن نمایند و اگر در غیر جانب قبله باشد موافق قصه

بطن نخل دو بار نماز گذارد با هر طائفه نمازی یا بر طور قصه ذات الرقاع رود و حدیث ابن عمر در پیش ایشان منسوخ ست و

حق آنست که این اختلاف از قبیل اختلاف مباح ست و حدیث سهل بن ابی حثمه بظاهر قرآن اوفق ست والله اعلم

باب التشديد على من ترك الجمعة بغير عذر در بیان ملامت کسیکه ترک نماید جمعه را بغیر عذر **مالك** عن صفوان

بن سليم قال مالك لا ادري اعن النبي صلى الله عليه وسلم ام لا انه قال من ترك الجمعة ثلث مرات من غير عذر

ولا علة طبع الله على قلبه گفت مالک نمیدانم آیا این حدیث روایت کرده میشد از آنحضرت صلعم یا نه هر که ترک کند جمعه را

سه مرتبه سوای عذر و سوای مرض مهر می نهد خدا تعالی بر دل او **مسئله** صلوة جمعه نفلی ست که پیش از شریعت برای چیزی

موضوع نبود و از استعمالات صاحب شرع و اصحاب و اتباع او فهمیده شد که آن نمازیست خاص بکیفیت مخصوصه پس جاری شد

از ملاحظه آن خصوصیات که ندا و جمعه یافته شده و معرفت صفات نفسیه او نماز جمعه دو رکعت ست در وقت ظهر با جماعت

عظیمه از مسلمین در قریه یا در شهر و جمعه در شهر یکجا میباشد و والی یا نایب او امام بود و قبل از وی خطبه میخوانند که در عرف

آنرا خطبه میگویند اما دو رکعت پس صفت نفسیه اوست بی شبه اما وقت ظهر پس شرط جمعه ست زیرا که بسیار رسید که جمعه فوت شدی و قضای بر صورت ظهر میکردند نه بر صورت جمعه و درین مسئله اتفاق امت مرحومه یا جمهور آن ظاهر میشود اما جماعه پس لازم جمعه ست و لفظ جمعه و عید و تشبیه بسبت یهود و احد نصاری بران دلالت مینماید و بی شبه در اکثر اوقات جماعه عظیمه می بود و لهذا بیهقی از ابن مسعود نقل میکند انه صلی الله علیه وسلم جمّع بالمدینة و کانوا اربعین رجلا و این عبارت دلالت بر قلیته این جمع میکند و حال چنان بود زیرا که جمعات آنحضرت صلعم و اصحاب و هلم جرا بیشتر میبودند از اربعین بدرجات بسیار و اما وجود اربعین ضروریست در انعقاد جمعه یا نه امام شافعی میگوید ضروریست و فیه نظر زیرا که حدیث انفضاض دلالت میکند که نبودند آنجا در آخر خطبه و ظاهر ازان آنست که در اول نماز نیز مگر دوازده تن پس انتفای صف اربعین ثابت شد و احتمال عود ایشان بغیر فصل که درین صورت شافعیه پیدا کرده اند مستندی ندارد بلکه ظاهر از سیاق آیه و سیاق قصه آنست که انفضاض برای اشترا متاع بوده است و لهذا خدا تعالی فرمود اذا راوا تجارة او لهوا الآیه و لهذا بیع و شرا درین وقت ممنوع شد و آن فصل طویل ست و خطب آنحضرت صلی الله علیه وسلم طویل نبودند پس اجتماع عود بی فصل در خطبه یا در اول نماز بعید باشد پس ظاهر آنست که در دیهی اگر دون اربعین جمعه خواندند نماز ایشان صحیح باشد و متخلفان آثم شوند و اما قریها یا شهر پس شرط جمعه است بجهة آنکه در زمان آنحضرت صلعم در مدینه جمعه می بود و با آنحضرت صلعم جمعی کثیر از اهل مکه در عرفه بودند ایشان را جمعه نفرمودند و سفر اگر عدم تحتم در حق آنحضرت صلعم و اهل مدینه میتواند شد در حق اهل مکه علت نمی تواند شد الا بودن ایشان در صحرا و اثر حضرت عثمان که اذن داد اهل بادیه را برجوع پیش از وقت جمعه و عمل مستمر مسلمین که در بادیه جمعه نیست و نه در بریه و نه در اهل خیام و فارق میان اهل خیام و قریه وجود ابنیه ست و در عوالی و قریه قلة متوطنان پس هر جمعی که بر اجتماع ایشان اسم قریه توان اطلاق نمود جمعه واجب است صد کس باشند یا زیاده و در بعض احادیث اقل آنجا که مرد عاقل بالغ حر آمده و اما آنکه در زمان آنحضرت صلعم و اصحاب در یک مسجد میخواندند منشار آن تحقق جماعه عظیمه است که در صورة تعدد جمعات میسر نمی باشد یا تبرک باقتدای آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خلفای کرام و حرص بر استماع وعظ ایشان و صفت نفسیه بودن آن معلوم نیست و بر تقدیر منشار اول می باید که شهر عظیم که هر طرفی از وی مانند قریه باشد آنجا تعدد جماعات جایز بود و اما امامت خلیفه یا نائب او پس امر مستمر بود و منشار آن امریست تقدم والی در محل ولایة خود پس مخصوص باشد بحضور والی و بطریق استحباب باشد چنانکه تقدیم اقرا بر اعلم و سائر نظائر مسئله و اثر حضرت علی که اربع الی الامام الخ محمول بر ندب تقدم والی در محل ولایة خودست اما خطبه پس در قرآن عظیم فاسعوا الی ذکر الله مذکور

اور عدیث

١٥٢

ودر حدیث شیخین آمده فاذا خطب الامام طووا الصحف واستمعوا الذکر و مراد از ذکر خطبه است وعمل مستمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم وصحابه

وعلما چرا دلالت میکند بر ضروری بودن آن وعمل مستمر دلالت میکند که وظیفه جمعه دو خطبه است و چون خطب آنحضرت صلعم و

خلفای علما چرا ملاحظه کردیم تنقیح آن وجود چند چیز است حمد و شهادتین و صلوٰة بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و امر بتقوی و

تلاوت آیتی و دعا برای مسلمین و مسلمات و عربی بودن خطبه اما حمد پس بجهت آنکه در حکایت خطبهای آنحضرت صلی الله علیه

وسلم آمده و نحمد الله واثنی علیه و در خطبه حاجت الحمد لله نحمده آمده و عمل مستمر مسلمین بران جاری شده و اما تشهد پس بجهت

بودن آن در خطبه حاجت و خطبه جمعه و ابو داؤد هر دو حدیث را روایت کرده و در حکایت خطبه آنحضرت صلعم مکرر آمده است

ثم تشهد و بجهت حدیث ترمذی کل خطبة لیس فیها تشهد فهی کالید الجذماء و بجهت آنکه تشهد بجای خطبه در کلام

اهل شرع آمده و اما صلوٰة پس بجهت وجوب صلوٰة نزدیک نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عمل مستمر مسلمین و امر بتقوی بجهت آنکه

در قرآن آنرا ذکر فرموده بمعنی تذکیر و بجهت آنکه عامی و جاهل همه میدانند که مشروعیة خطبه برای پند دادن است و تلاوة

بجهت آنکه در خطبه حاجت آمده ثم تقرء ثلث آیات و در حکایت خطبه جمعه آمده است تلاوة یا مالک لیقض علینا ربک و اما دعا

برای مسلمین و مسلمات بعمل مستمر مسلمین و عربی بودن نیز بجهت عمل مستمر مسلمین در مشارق و مغارب با وجود آنکه در

بسیاری از اقالیم مخاطبان عجمی بودند و اگر جمعه نه دریابد نماز ظهر لازم شود زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز جمعه در عرفات

وقوف فرمودند و ثابت شد که آن روز ظهر و عصر جمع نمودند و بر مسافر و عورت و عبد مملوک و مریض جمعه لازم نیست بحدیث

دارقطنی من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فعلیه الجمعة الا امراة او مسافرا او عبدا او مریضا و اگر ایشان جمعه خوانند مسقط

ذمه باشد بجهت آنکه وظیفه یوم جمعه است و رخصت داده نشد اینجماعه را مگر بجهت مشقت ایشان پس اگر تحمل آن کنند روا باشد

مانند مریض که وضو کند و آنانکه معذور اند در ترک جماعة معذور نیند در ترک جمعه زیرا که جمعه بغیر جماعت نمیباشد پس خصت که گفته

رخصت ست در ترک جمعه

باب لا جمعة فی العوالی ومن حضر المدینة منهم فله الرجوع قبل دخول الوقت

جمعه لازم نیست در عوالی و کسیکه حاضر شود بمدینه از اهل عوالی پس میرسد او را باز گشتن بطرف عوالی پیش از آنکه وقت جمعه داخل شود

مالك عن ابن شهاب عن ابی عبید مولی بن ازهر قال شهدت العید مع عثمان بن عفان فجاء فصلی ثم انصرف

فخطب وقال انه قد اجتمع لکم فی یومکم هذا عیدان فمن احب من اهل العالیة ان ینتظر الجمعة فلینتظرها ومن احب ان

یرجع فقد اذنت له **مترجم** گفت ابو عبید حاضر شدم در روز عید همراه عثمان بن عفان پس آمد و صلی پس نماز گذارد بعد از آن باز گشت

خطبه خواند و گفت هر آینه حال اینست که جمع شده است برای شما درین روز دو عید پس هر که خواهد از اهل عالیه انتظار کند

جمعه را پس باید که انتظار بکند آنرا و هر که خواهد که رجوع کند پس رخصت دادم او را **مسئله** ماخذ قول حضرت عثمان عمل مستمر

آنحضرت ست صلعم در ترک تکلیف اہل بدو باقامت جمعہ با حضور ایشان ذر بلد مسئلہ ازین اثر معلوم میشود کہ اگر شخصیکہ جمعہ از وی صحیح ست از شہر پیش از وقت روانہ شود جایز ست اہل شہر واہل بدو در خصوصیت یک حکم دارند زیراکہ بعد از حضور اہل بدو مانع برخاست پس مانند مریضی یا لنگے شد کہ بمسجد جامع در آید مسئلہ در کتب شافعیہ مذکور ست کہ انصراف مریض و لنگ در وقت نماز قبل از خواندن آن حرام ست و در سفر اہل شہر پیش از وقت جمعہ دو قول نقل کردہ اند قول قدیم جواز ست و قول جدید تحریم و قول قدیم ارجح می نماید زیراکہ علۃ جواز رجوع اہل بدو اگر بودن آن قبل از وقت ست می باید کہ اہل شہر را نیز خروج از محل جمعہ پیش از وقت روا باشد زیراکہ اہل بدو مساوی شدند در آنکہ اگر در شہر مکث کنند جمعہ واجب شود و اگر بر آیند واجب نشود و اگر علۃ جواز آنست کہ در اصل از اہل جمعہ نبودند گو کہ الحال مانع برخاستہ ست پس باید کہ انصراف مریض و لنگ در وقت جمعہ پیش از خواندن جمعہ نیز جایز باشد

باب لا جمعة على مريض ولا مسافر فان صلاها احدهما وقعت عن الفرض وان أتمّ فيها جاز

مرحديث مالك عن صفوان من ترك الجمعة ثلث مرات من غير عذر ولا علة طبع على قلبه

واجب نیست جمعہ بر مریض و نہ بر مسافر و اگر گذارد آنرا یکی ازان دو واقع شود از فرض و اگر امامت کرد در نماز جمعہ جایز ست

قال مالك اذا نزل الامام بقرية تجب فيها الجمعة والامام مسافر فخطب وجمع بهم فان اهل تلك القرية وغيرهم يجمعون معه قال يحيى وقال مالك وان جمع الامام وهو مسافر بقرية لا تجب فيها الجمعة فلا جمعة له ولا لاهل تلك القرية ولا لمن جمع معهم من غيرهم وليتم اهل تلك القرية وغيرهم ممن ليس بمسافر الصلوة قال يحيى وقال مالك لا جمعة على مسافر

گفت مالک وقتیکہ نازل شود امام در قریہ کہ واجبست در ان جمعہ و امام مسافر ست پس خطبہ خواند و جمعہ گذارد با اہل آن قریہ پس ہر آئینہ اہل آن قریہ و غیر ایشان نیز جمعہ میگذارند ہمراہ او و گفت مالک اگر جمعہ گذارد امام و حال آنکہ او مسافر ست در قریہ کہ واجب نیست دران جمعہ پس نیست جمعہ برای او و نہ برای اہل قریہ و نہ برای کسیکہ جمعہ گذارد با ایشان از غیر ایشان و باید کہ تمام کنند اہل آن قریہ و غیر ایشان ازان جماعہ کہ نیستند مسافر نماز را و گفت مالک نیست واجب جمعہ بر مسافر

باب يسن الغسل للجمعة

مسنون ست غسل برای جمعہ

مالك عن صفوان بن سليم عن عطاء بن يسار عن ابى سعيد الخدرى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال غسل يوم الجمعة واجب على كل محتلم

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود غسل روز جمعہ واجب ست بر ہر بالغ

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا جاء احدكم الجمعة فليغتسل

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود چون بیاید یکی از شما بجمعہ باید کہ غسل کند

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه قال دخل رجل من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم المسجد يوم الجمعة وعمر بن الخطاب يخطب فقال عمر ايّة ساعة هذه فقال يا امير المؤمنين انقلبت

له قلت جاء فى تلخيص الحبير الجمعة على كل مسلم الا امرأة او صبى او مملوك وفى رواية زيادة او مريض واتفقوا على انه لا جمعة على مريض ولا مسافر ولا امرأة ولا عبد وانه ان صلاها منهم احد سقط الفرض وعلى انه ان ائتم مريض او مسافر جاز وفى المنهاج وتصح خلف العبد والصبى والمسافر والائمة اذا تم العدد بغيرهم وفيه ايضا لا جمعة على معذور بمرخص فى ترك الجماعة وفى العالمكيرية المطر الشديد والاختفاء من السلطان الظالم مسقط

من السوق فسمعت النداء فما زدت على ان توضات فقال عمر الوضوء ايضا وقد علمت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان
يامر بالغسل درآمد مردی از صحابه آنحضرت صلعم بمسجد روز جمعه و عمر بن الخطاب خطبه میخواند پس گفت حضرت عمر کدام ساعت
است این یعنی چرا تاخیر کردی پس گفت یا امیر المومنین بازگشتم از بازار پس شنیدم اذان را پس زیاده نکردم بر آنکه وضو کنم پس گفت
حضرت عمر وضو نیز محل انکار است هر آئینه دانسته که آنحضرت صلعم امر میفرمود بغسل **مالك** عن سعيد بن ابي سعيد المقبري
عن ابي هريرة انه كان يقول غسل يوم الجمعة واجب على كل محتلم كغسل الجنابة ابو هریره گفت غسل روز جمعه واجب است بر هر بالغ
مانند غسل جنابت **قال** مالك من اغتسل يوم الجمعة اول نهاره وهو يريد بذلك غسل الجمعة فان ذلك الغسل لا
يجزئ عنه حتى يغتسل لرواحه وذلك ان رسول الله صلعم قال في حديث ابن عمر اذا جاء احدكم الجمعة فليغتسل گفت
مالك هر که غسل کند روز جمعه در اول روز خود واراده کند بآن غسل جمعه را پس هر آئینه این غسل کفایت نمیکند او را از غسل جمعه زیرا که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده در حدیث عبد الله بن عمر اذا جاء احدکم الجمعة فلیغتسل **قال** يحيى قال مالك ومن
اغتسل يوم الجمعة معجلا او مؤخرا وهو ينوي بذلك غسل الجمعة فاصابه ما ينقض وضوءه فليس عليه الا الوضوء
وغسله ذلك مجزئ عنه گفت مالك هر که غسل کند روز جمعه پیش از وقت یا بعد دخول وقت و او نیت میکرد بآن غسل جمعه را
پس رسید او را چیزی که میشکند وضو را او را پس لازم نیست بروی مگر وضو، و غسل او کفایت کننده است از غسل جمعه مترجم گوید
رضی الله عنه حفاظ حدیث از ابن عباس و حضرت عائشه استحباب غسل جمعه روایت کرده اند و عمل جمهور صحابه و تابعین بر استحباب
است پس تضاد در دو حدیث وجوب و استحباب یکی از دو وجه تواند بود یا آنست که حدیث وجوب منسوخ باشد بحدیث استحباب
بهمین است میل ابن عباس یا آنست که مراد بوجوب تاکید و لزوم آن باشد اگرچه سنت بود والله اعلم **مسئله** غسل از
سنن هدی است در حق کسیکه حاضر شود جمعه را و از سنن و آداب است در حق هر کسی حضور جمعه او را واجب باشد یا نه اما اول
پس بحدیث اذا جاء احدکم الجمعة فلیغتسل و غسل الجمعة واجب علی کل محتلم ای بالغ و حمل مطلق بر مقید و اما ثانی
پس بحدیث شیخین حق علی کل مسلم ان یتنظف یوما من سبعة ایام و باتفاق فقها واجب نیست پس حق بمعنی مامور به باشد
بهاین تفصیل که کردیم خلاف در میان دو قول فقها برخاست و دلیل هر یکی را محملی پیدا شد و همچنین است قضاء این بنده ضعیف
در اختلاف ایشان که آیا اگر کسی پیش از رفتن بجمعه غسل کند بوجهیکه باین غسل نماز جمعه نمیتواند خواند سنت ادا شود یا نه
پس میگوئیم که سنت تنظیف حاصل شد و سنت تعظیم صلوة حاصل نشد **باب** يحب ان يلبس من احسن الثياب الجمعة
مستحب است که بپوشد از بهترین جامها برای جمعه **مالك** عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال ما على احدكم لو اتخذ ثوبين للجمعة سوى ثوبي مهنته رسول الله صلى الله علیه وسلم فرمود چه زیان است بر کسی از شما

قلت اتفقوا على استحباب الغسل يوم الجمعة واختلفوا في قوله عليه السلام واجب على كل محتلم فقيل منسوخ وقيل المراد التاكيد وفي وقت الغسل ابتداؤه من طلوع الفجر ويستحب تقريبه من الرواح

١٥٥

افضل ... غسل يوم الجمعة للصلوة وهو الصحيح وفي الكافي ... بعد الفجر ثم احدث وصلى الجمعة بالوضوء لا يكون مستنا

اگر مہیا کند دو جامہ برای جمعہ خود بغیر دو جامۂ خانگی کہ در محنت و کار میپوشد مسئلہ چون سنت غسل البس احسن ثیابہ و
تطییب بجہۃ اجتماع ناس عید بودن جمعہ است لابد آن آداب متعدی شد بسوی عیدین **باب** یستحب التطیب و
التسوک بالجمعۃ مستحب است خوشبو مالیدن و مسواک کردن برای جمعہ **مالک** عن ابن شہاب عن ابن السباق ان رسول الله
صلے الله علیہ وسلم قال فی جمعۃ من الجمع یا معشر المسلمین ان ھذا یوم جعلہ الله عیدا فاغتسلوا ومن کان عندہ طیب فلا یضرہ
ان یمس منہ وعلیکم بالسواک رسول الله صلے الله علیہ وسلم فرمود در جمعہ از جمعہا کہ ای گروہ مسلمانان ہر آئینہ امروز
روزیست کہ گردانیدہ او را خدا تعالی عید پس غسل کنید و ہر کہ باشد نزد او خوشبو پس ضرر نمیکند او را آنکہ بمالد از ان خوشبو
و لازم گیرید شما مسواک کردن را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یروح الی الجمعۃ الا ادھن وتطیب الا
ان یکون حراما عبد الله بن عمر نمیرفت بسوی جمعہ مگر آنکہ روغن می مالید و استعمال خوشبو میکرد مگر آنکہ محرم باشد **باب**
فضل التبکیر یوم الجمعۃ در بیان فضیلت اول وقت رفتن در روز جمعہ **مالک** عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن
عن ابی صالح السمان عن ابی ھریرۃ ان رسول الله صلے الله علیہ وسلم قال من اغتسل یوم الجمعۃ غسل الجنابۃ ثم راح
فی الساعۃ الاولی فکانما قرب بدنۃ ومن راح فی الساعۃ الثانیۃ فکانما قرب بقرۃ ومن راح فی الساعۃ الثالثۃ فکانما قرب
کبشا اقرن ومن راح فی الساعۃ الرابعۃ فکانما قرب دجاجۃ ومن راح فی الساعۃ الخامسۃ فکانما قرب بیضۃ فاذا خرج
الامام حضرت الملئکۃ یستمعون الذکر رسول الله صلعم فرمود ہر کہ غسل کند در جمعہ مانند غسل جنابۃ بعد از ان برود در ساعت
نخستین پس گویا کہ قربان کردہ است یک شتر را و ہر کہ برود در ساعت دوم گویا کہ قربان کردہ است یک گاو را و ہر کہ برود
در ساعت سیوم گویا کہ قربان کردہ است گوسفند شاخدار را و ہر کہ برود در ساعت چہارم گویا کہ قربان کردہ است ماکیان را
و ہر کہ برود در ساعت پنجم گویا کہ قربان کردہ است یک بیضہ را پس وقتیکہ برمی آید امام یعنی برای خطبہ حاضر میشوند
فرشتگان می شنوند پند را مترجم گوید علما بحث دارند کہ مراد از ساعت در حدیث جزو دوازدہم روز است یا لمحہ خفیفہ
بر تقدیر اول وقت تبکیر از طلوع آفتاب باشد و بر تقدیر ثانی از وقت زوال ظاہر پیش فقیر وجہ ثانی است والله اعلم
باب السعی یوم الجمعۃ بیان سعی روز جمعہ قال الله تعالی یا ایھا الذین امنوا اذا نودی للصلوۃ من یوم الجمعۃ فاسعوا الی
ذکر الله وذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون ٥ ای مسلمانان وقتیکہ بانگ نماز دادہ شود در روز جمعہ پس سعی کنید
بسوی یاد کردن خدا تعالی یعنی بخطبہ و نماز و بگذارید خرید و فروخت را این بہتر است مر شما را اگر میدانید **مالک**
انہ سال ابن شہاب عن قول الله تعالی یا ایھا الذین امنوا اذا نودی للصلوۃ من یوم الجمعۃ فاسعوا الی ذکر الله فقال
ابن شہاب کان عمر بن الخطاب یقرءھا اذا نودی للصلوۃ فامضوا الی ذکر الله **مالک** انہ سال کرد ابن شہاب را

ل قلت هو قول اهل العلم ١٢

٢ قلت هو قول اهل العلم ... ١٢

١٥٦ ... ان هذه الساعات ساعات لطيفة بعد الزوال الساعة التي يصطلح عليها اصحاب الليل والنهار ١٢

از وقت

از قول خدا تعالی یا ایها الذین آمنوا الآیة یعنی مراد از سعی شتابیده رفتن است یا عزم کردن پس گفت ابن شهاب که

عمر بن الخطاب میخواند این آیه را باینطور اذا نودی للصلوة فامضوا الی ذکر الله قال یحیی قال مالک وانما السعی فی

کتاب الله عز وجل العمل والفعل یقول الله تعالی واذا تولی سعی فی الارض وقال تعالی واما من جاءک یسعی وهو یخشی

وقال عز وجل ثم ادبر یسعی وقال عز وجل ان سعیکم لشتی قال یحیی قال مالک فلیس السعی الذی ذکر الله عز وجل

فی کتابه بالسعی علی الاقدام ولا الاشتداد ولا الجری وانما عنی العمل والفعل گفت مالک جز این نیست که سعی در

کتاب خدا تعالی عمل و فعل است و سعی بمعنی عمل و فعل آمده است بدلیل قول خدا تعالی واذا تولی سعی فی الارض چون والی

میشود مردمان شود سعی کند تا فساد افگند در زمین و گفت واما من جاءک یسعی گفت مالک پس نیست سعی که ذکر کرده است

خدا تعالی در کتاب خود سعی بر اقدام و نه دویدن و نه پویه پویه رفتن و جز این نیست که مراد داشته است عمل و فعل را

مسئله مستند صرف سعی بسوی قلب حدیث شیخین است اذا اتیتم الصلوة فعلیکم بالسکینة و توجیه قراءة فامضوا

نزدیک فقیر آنست که قرآن نازل شده است بر هفت حرف و همه متفق اند در معنی و فامضوا حرفی بود که حضرت

عمر آنرا میخواندند پس لازم شد که فاسعوا بمعنی فامضوا باشد مسئله مراد از نودی اذان ثانی است زیرا که در زمان

آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شیخین همین اذان بود که پیش خطیب میگویند و اذان اول در زمان حضرت عثمان پیدا

شده است پس حال نزول آیة دلالت میکند که مراد اذان ثانی است مسئله بر بیع قیاس باید کرد حرث و اجاره و سائر

معاملات را که مانع حضور جمعه باشد پس آن نیز حرام است و چون معلوم است که غرض از تحریم بیع تحقق سعی است و دفع مانع

آن میباید که تحریم مخصوص باشد بکسیکه جمعه بروی واجبست واگر در اثنای رفتن بسوی جمعه با یکدیگر بیع کردند محتمل است

که نظر بلفظ وذروا البیع کنند و این جزئی را همراه اکثر افراد گیرند و محتمل است که نظر بغرض کنند و مستثنی دارند **باب النهی**

عن تخطی الرقاب یوم الجمعة در بیان منع از گام نهادن بر گردنها روز جمعه **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم

انه حدثه عن ابی هریرة انه کان یقول لان یصلی احدکم بظهر الحرة خیر له من ان یقعد حتی اذا قام الامام یخطب جاء

یتخطی رقاب الناس یوم الجمعة ابو هریره میگفت هر آئینه آنکه نماز بگذارد یکی از شما در حره بهتر است از آنکه بنشیند بجای خود

تا چون استاد امام در خطبه آمد گام نهاده بر گردن مردمان مترجم گوید علما اجماع دارند بر کراهة این فعل و استثنا کرده اند

دو صورت را یکی آنکه امام باشد دوم آنکه در صف پیشین فرجه باشد و وصول تا آن بدون تخطی ممکن نشود و سائر

ضرورات را برین قیاس باید کرد والله اعلم **باب الجمعة خطبتان یجلس بینهما** جمعه را دو خطبه است بنشیند میان آنها

مالک عن جعفر بن محمد عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خطب خطبتین یوم الجمعة وجلس بینهما

مروی ست از محمد باقر که رسول الله صلے الله علیه وسلم میخواند دو خطبه روز جمعه ونشست درمیان آنها مسئله سنت ست که خطبه بر

منبر خواند یا بر مرتفع بعمل آنحضرت صلے الله علیه وسلم وعمل مسلمین بعد از آنحضرت صلعم وجلوس بین الخطبتین بقدر مثل سوره اخلاص

بیان کرده اند ودر حدیث آمده که قصر خطبه علامة فقه رجل ست وخطبه استاده باید خواند بعمل مستمر آنحضرت صلے الله علیه وسلم و

عمل مسلمین وبآیت وترکوک قائما **باب** جواز الاحتباء والامام یخطب در بیان جایز بودن احتبا درحالیکه امام خطبه

میخواند **مالک** انه بلغه ان عبدالله بن عمر کان یحتبی یوم الجمعة والامام یخطب عبدالله بن عمر احتبا میکرد روز جمعه حالانکه

امام خطبه میخواند مترجم گوید علة کراهة احتبا آنست که غالبا خواب می آرد پس اگر از جلب نوم مامون باشد مکروه نخواهد بود

وفعل ابن عمر مشعر باین ست والله اعلم **باب** استحباب استقبال الناس بالامام وهو یخطب مستحب ست روبروی

نشستن مردمان بطرف امام وحالآنکه او خطبه میخواند قال مالک السنة ان یستقبل الناس الامام یوم الجمعة اذا

اراد ان یخطب من کان منهم یلی القبلة وغیرها گفت مالک سنت مقرره نزدیک ما آنست که روی آرند مردمان بطرف

امام روز جمعه وقتیکه اراده کند خطبه خواندن را آنکه از ایشان نزدیک قبله باشد وآنکه بجانب غیر قبله باشد **باب** من

اصابه عذر هل علیه ان یستاذن الامام فی الخروج کسیکه رسید او را عذری آیا واجبست بروی که استیذان نماید از امام در برآمدن قال مالک

ولیس علی من رعف واصابه امر لابد له من الخروج ان یستاذن الامام یوم الجمعة اذا اراد ان یخرج گفت مالک نیست لازم بر کسیکه خون

از بینی او جاری شد یا رسید او را امری که ناچاری ست او را از برآمدن آنکه رخصت طلبد از امام روز جمعه وقتیکه خواهد برآمد

مترجم گوید جمهور علما قایل اند بعدم وجوب استیذان وآیة واذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه

محمول ست بر جهاد فقط وواحدی این آیه را مطلق داشته ست وهر طاعتی که باجتماع مشروع ست خروج از ان بدون

اذن امام جایز نکرده مثل جمعه وعیدین وجهاد واستسقا وامثال آنها ونیز روایة کرده که استیذان در جمعه در عهد

آنحضرت صلے الله علیه وسلم رایج بود وآنحضرت صلعم باشاره اذن میداد والله اعلم **باب** الانصات یوم الجمعة

والامام یخطب مستحب است خاموش ماندن روز جمعه درحالیکه امام خطبه میخواند **مالک** عن ابی الزناد عن

الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال اذا قلت لصاحبک انصت والامام یخطب یوم الجمعة

فقد لغوت رسول صلے الله علیه وسلم فرمود وقتیکه بگوئی همنشین خود را خاموش شو حال آنکه امام خطبه میخواند پس

هر آئینه کلام بیفائده کردی **مالک** عن ابن شهاب عن ثعلبة ابن مالک القرظی انه اخبره انهم کانوا فی

زمان عمر بن الخطاب یصلون یوم الجمعة حتی یخرج عمر بن الخطاب فاذا خرج عمر وجلس علی المنبر واذن المؤذنون

قال ثعلبة جلسنا نتحدث فاذا سکت المؤذنون وقام عمر یخطب انصتنا فلم یتکلم منا احد ثعلبه گفت که مسلمانان در زمان

١٥٨

که میخواند آنرا رسول الله صلی الله علیه وسلم روز جمعه بعد سوره جمعه گفت میخواند بل اتیک حدیث الغاشیه مترجم گوید درین

مالکیه وشافعیه مستحب است قراءة سوره جمعه ومنافقون وهمچنین قراءة سبح اسم وغاشیه وحنفیه توقیت بعض قرآن را

ببعض صلوات مکروه داشتند وتغییر کلام ایشان چنانچه محققان نوشته اند آنست که این کراهة در صورتی ست

که بغیر آن نماز را جایز ندارد یا قراءة بغیر آن مکروه شمارد واگر بجهت آسانی یا تبرکا بقراءة آنحضرت صلی الله علیه وسلم

التزام کند هیچ باک نیست لکن می باید که گاه گاه غیر آن را نیز خوانده شود تا جاهلان از ارکان صلوة نشمارند والله اعلم

باب من ادرك ركعة من صلوة الجمعة فليصل اليها اخرى هر که دریابد با امام از نماز جمعه یک رکعت پس باید که بگذارد

همراه او رکعت دیگر **مالك** عن ابن شهاب انه كان يقول من ادرك من صلوة الجمعة ركعة فليصل اليها ركعة

اخرى ابن شهاب میگفت هر که دریابد از نماز جمعه یک رکعت پس باید که بگذارد با او رکعت دیگر قال مالك قال ابن شهاب

وهي سنة گفت مالک گفت ابن شهاب همین ست سنت قال يحيى قال مالك وعلى ذلك ادركت اهل العلم ببلدنا

وذلك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ادرك من الصلوة ركعة فقد ادرك الصلوة گفت مالک بر همین

قول یافتم اهل علم را در شهر خود واین بجهت آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که دریابد از نماز یک رکعت پس هر آینه

وی دریافته ست نماز را بغوی گفته ست هر که یک رکعت کامله دریافت از جمعه وی ادراک کرده ست جمعه را پس چون

امام سلام دهد ضم کند با او رکعت دیگر را وتمام شد جمعه واگر ادراک نکرده ست با او یک رکعت ودخل نشد در نماز مگر بعد از آنکه

سر بر داشت امام از رکوع رکعت دوم پس فوت شد از وی جمعه وباید که بگذارد آنرا چهار رکعت زیرا که وی ظهر ست و

همین ست مذهب مالک وثوری وشافعی مترجم گوید رضی الله عنه در حدیث حاکم آمده ست من ادرک من صلوة الجمعة

رکعة فقد ادرک الصلوة واز روایة دیگر حاکم من ادرک من الجمعة رکعة فلیصل الیها اخری واز مفهوم این حدیث دانسته شد که

اگر درنیافت یک رکعت دریافت جمعه را نه دریافته ست پس ظهر ادا کند استینافا او بناء ونزدیک امام اعظم اگر در تشهد امام را دریافت

دو رکعت گذارد ونماز جمعه او دریافت **باب** فضل يوم الجمعة والساعة التي ترجى فيها ومناظرة ابي هريرة وكعب

الاحبار وعبد الله بن سلام في تعيينها باب در بیان فضیلة روز جمعه وفضل ساعتی که امید داشته میشود برکات را

در روز جمعه ومناظره ابو هریره وکعب احبار وعبد الله بن سلام در تعیین آن ساعت **مالك** عن ابي الزناد

عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ذكر يوم الجمعة فقال فيه ساعة لا يوافقها عبد مسلم

وهو قائم يصلي يسأل الله شيئا الا اعطاه اياه واشار رسول الله صلى الله عليه وسلم بيده يقللها رسول

صلی الله علیه وسلم ذکر کرد روز جمعه را پس گفت در آن روز ساعتیست که درنمی یابد آنرا بنده مسلمان حالی که او ایستاده

قلت عليه اكثر اهل العلم انه ان ادرك ركعة كاملة اضاف اليها ركعة اخرى وتمت جمعته وان لم يدرك صلى اربعا ١٦٠ ركعات متصلة وقال ابو حنيفة ان ادرك الامام في التشهد صلى ركعتين

بارز

باشد نماز میگذارد و سؤال کند از خدا تعالی چیزی مگر که میدهد او را آنچیز و اشاره نمود آنحضرت صلعم بدست مبارک خود بیان قلت آن ساعت

میفرمود مالک عن یزید بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة انه قال خرجت

الی الطور فلقیت کعب الاحبار فجلست معه فحدثنی عن التوریة وحدثته عن النبی صلی الله علیه وسلم فکان فیما حدثته ان قلت

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر یوم طلعت علیه الشمس یوم الجمعة فیه خلق آدم وفیه اهبط وفیه تیب علیه وفیه مات وفیه

تقوم الساعة وما من دابة الا وهی مصیخة یوم الجمعة من حین تصبح حتی تطلع الشمس شفقا من الساعة الا الجن والانس وفیه ساعة

لا یصادفها عبد مسلم وهو یصلی یسال الله شیئا الا اعطاه ایاه قال کعب ذلك فی کل سنة یوم فقلت بل فی کل جمعة

فقرأ کعب التورية فقال صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابو هریرة فلقیت بصرة بن ابی بصرة الغفاری فقال من

این اقبلت فقلت من الطور فقال لو ادرکتك قبل ان تخرج الیه ما خرجت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تعمل المطی

الا الی ثلثة مساجد الی المسجد الحرام والی مسجدی هذا والی مسجد ایلیاء او بیت المقدس یشك قال ابو هریرة ثم لقیت عبد الله بن سلام

فحدثته بمجلسی مع کعب الاحبار وما حدثته فی یوم الجمعة فقلت قال کعب ذلك فی کل سنة یوم فقال عبد الله بن سلام

کذب کعب فقلت ثم قرأ کعب التورية فقال بل هی فی کل جمعة فقال عبد الله بن سلام صدق کعب ثم قال

عبد الله بن سلام قد علمت ایة ساعة هی قال ابو هریرة فقلت له اخبرنی بها ولا تضن علی فقال عبد الله

بن سلام هی آخر ساعة فی یوم الجمعة قال ابو هریرة فقلت وکیف تکون هی آخر ساعة فی یوم

الجمعة وقد قال رسول الله صلی الله علیه لا یصادفها عبد مسلم وهو یصلی وتلك الساعة

لا یصلی فیها فقال عبد الله بن سلام الم یقل رسول الله صلی الله علیه وسلم من جلس مجلسا

ینتظر فیه الصلوة فهو فی الصلوة حتی یصلی قال فقلت بلی قال فهو ذلك ابو هریره گفت برآمدم

بسوی کوه طور پس ملاقات کردم با کعب احبار پس نشستم همراه او پس حدیث نقل کرد پیش من از توریت

و حدیث نقل کردم من پیش او از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس بود در آنچه ذکر کردم پیش او

آنکه گفتم فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بهترین روزیکه طلوع کرده است در آن آفتاب روز جمعه است

در روز جمعه آفریده شد آدم و در روز جمعه فرستاده و آورده شد بزمین و در روز جمعه مهربانی کرده شد

بروی بعد از عتاب و در روز جمعه وفات یافت آدم و در روز جمعه خواهد برخاست قیامت و نیست

هیچ جنبنده مگر وی گوش نهاده است روز جمعه از وقتیکه صبح می کند تا وقتیکه برمی آید آفتاب

از ترس قیامت مگر جن و آدمی و در جمعه ساعتی است که نمی یابد آنرا بندهٔ مسلمان حال آنکه او نماز میگذارد و

له فقلت

قال المهلبی یکثر من الدعاء یوم الجمعة رجاء ان یصادف ساعة الاجابة ١٢

١٦١

سوال میکند از خدا تعالی چیزی مگر که میدهد او را آن چیز کعب گفت محل بودن این ساعت در هر سال یکروز ست پس گفتم بلکه در
هر جمعه بست پس خواند کعب توریت را پس گفت راست فرمود رسول صلی الله علیه وسلم گفت ابوهریره پس ملاقات کردم با بصره
بن ابی بصره غفاری پس گفت از کجا آمدی گفتم از طور پس گفت اگر می یافتم ترا پیش از آنکه بر می آمدی بسوی طور هرگز نمی آمدی
شنیدم از رسول صلعم که میفرمود آماده کرده نشود شتران را مگر بسوی سه مسجد بسوی مسجد حرام و بسوی مسجد من که اینست و بسوی ایلیا یا گفت مسجد
بیت المقدس گفت ابوهریره بعد از ان ملاقات کردم با عبدالله بن سلام پس ذکر کردم پیش او صحبت مجلس خود با کعب احبار و آنچه حدیث
روایت کرده بودم پیش او در باب روز جمعه پس گفتم در اثنای سخن که گفت کعب احبار محل این ساعت مرجوه در هر سال یکروز ست پس
گفت عبدالله بن سلام دروغ گفت کعب پس گفتم بعد از ان خواند کعب توریه را پس گفت بلکه آن ساعت در هر جمعه ست پس گفت عبدالله
بن سلام راست گفت کعب بعد از ان گفت عبدالله بن سلام هر آئینه من میدانم کدام ساعتیست آن گفت ابوهریره پس گفتم او را خبر ده مرا
باین ساعت و بخل مکن پس گفت عبدالله بن سلام آن ساعت آخر ساعتست از روز جمعه گفت ابوهریره پس گفتم و چگونه باشد این
ساعة مرجوه آخر ساعتی در روز جمعه و هر آئینه فرموده است آنحضرت صلعم که نمی یابد آن ساعت را هیچ بنده مسلمان حال آنکه او نماز میگذارد
مگر که اجابة دعای او کرده میشود و این ساعت که تو نشان میدهی نماز کرده نمیشود دران پس گفت عبدالله بن سلام آیا نفرموده است
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که بنشیند بمجلسی انتظار میکشد دران مجلس نماز را پس او در نماز ست تا آنکه بگذارد آنرا گفت ابوهریره گفتم
آری فرموده گفت پس مراد همین ست **باب** النوافل المندوب إليها قبل الفرائض وبعدها در بیان نماز نافله که مستحب اند
پیش از فرایض و بعد فرایض **مالك** عن نافع عن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يصلي قبل الظهر ركعتين و
بعدها ركعتين وبعد المغرب ركعتين في بيته وبعد صلوة العشاء ركعتين وكان لا يصلي بعد الجمعة حتى ينصرف فيركع
ركعتين رسول الله صلی الله علیه وسلم میگذارد پیش از ظهر دو رکعة و بعد از ظهر دو رکعت و بعد مغرب دو رکعت در خانه خود و بعد از
عشا دو رکعة و نماز نمیگذارد بعد جمعه تا آنکه باز میگشت بخانه پس میگذارد دو رکعت **مسئله** اکثر علما قایل اند بسنیة چهار رکعت
پیش از نماز ظهر و تمسک ایشان حدیث حضرت عائشه ست که مسلم آنرا ذکر کرده و در منهاج دو رکعة را تصحیح کرده و در ما بعد جمعه
اختلافست در پیش شافعی دو رکعتست و نزدیک ابوحنیفه چهار رکعت و بغوی گفته ست این از قبیل اختلاف مباح ست **باب**
استحباب ركعتي الفجر وتخفيفهما باب در سنت بودن دو رکعت که متصل نماز فجر باشد و سبک کردن آن **مالك** عن نافع عن
عبد الله بن عمر ان حفصة زوج النبي صلى الله عليه وسلم اخبرته ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا سكت المؤذن عن الاذان
لصلوة الصبح صلى ركعتين خفيفتين قبل ان تقام الصلوة حضرت حفصه خبر داد عبدالله بن عمر را که رسول صلی الله علیه وسلم وقتی که
خاموش میشد موذن از اذان نماز صبح میگذارد دو رکعة پیش از آنکه استاده کرده میشد نماز **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عائشة

قلت وعليه أهل العلم إلا أنه يصلي قبل الظهر عند أكثرهم أربع ركعات لحديث مسلم عن عائشة وفي المنهاج تصحيح ركعتين قبلها واختلفوا فيما بعد الجمعة فقال الشافعي ركعتان وقال أبو حنيفة أربع قال البغوي هو من الاختلاف المباح ١٦٢

دیم

زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم قالت ان کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیخفف رکعتی الفجر حتی انی اقول أقرأ بام القرآن ام لا حضرت عائشہ
فرمود ہر آئینہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سبک میکرد دو رکعت فجر را تا آنکہ من در دل خود میگفتم آیا خواند سورہ فاتحہ را یا نہ **باب** اذا
اقیمت الصلوٰۃ ترک رکعتی الفجر وغیرھما من النوافل وقتیکہ ستادہ کردہ شود نماز باید کہ ترک کند مصلی دو رکعت سنت فجر را وغیر آن
از نوافل **مالک** عن شریک بن عبد اللہ بن ابی نمر عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن انہ قال سمع قوم الاقامۃ فقاموا
یصلون فخرج علیہم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال اصلاتان معا اصلاتان معا وذلک فی صلوٰۃ الصبح فی الرکعتین اللتین
قبل الصبح ابو سلمہ بن عبد الرحمن گفت شنیدند قومی تکبیر اقامت را پس برخاستند کہ نماز بگذارند پس برآمد برایشان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس فرمود آیا دو نماز در یک ساعت گذاردہ میشود و این قضیہ در نماز صبح بود
دران دو رکعت کہ پیش از صبح بود **مسئلہ** ظاہر این حدیث موافق مذہب شافعی ست و حنفیہ این حدیث را حمل کردہ بر مخالطۃ متنفل
مفترضین در صف واحد یا بوضعیکہ درمیان متنفل و مفترضین حایل نباشد و ذکر کردہ اند کہ اگر اقامت نماز شد و این شخص سنت
فجر نگذاردہ ست تامل کند اگر ظن غالب آنست کہ یک رکعت بجماعت خواہد یافت در ناحیہ مسجد یا باب مسجد سنت بگذارد والا موقوف کند
باب قضاء رکعتی الفجر بیان قضاء دو رکعت سنت فجر **مالک** انہ بلغہ ان عبد اللہ بن عمر فاتتہ رکعتا الفجر فقضاہما
بعد ان طلعت الشمس فوت شد از عبد اللہ بن عمر دو رکعت سنت فجر پس قضا کرد آنرا بعد از آنکہ طلوع کرد آفتاب **مالک**
عن عبد الرحمن بن القاسم عن القاسم بن محمد مثل الذی صنع عبد اللہ بن عمر عبد الرحمن روایت کرد از پدر خود قاسم بن محمد
مانند آنچہ کرد عبد اللہ بن عمر یعنی در قضاء سنت فجر **مسئلہ** علت قضاء دو رکعت سنت فجر آنست کہ مطلوب موقت ست پس این حکم
شامل باشد سائر سنن موقتہ را و قضا نمودن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دو رکعت سنت ظہر را بعد از عصر شاہد آنست ہمین ست
مذہب شافعی و در عالمگیری مذکور ست کہ چون سنن از وقت خود فوت شوند قضا نباید کرد مگر سنت فجر را کہ اگر ہمراہ فرض قضا شود
تا وقت زوال قضا کردہ شود و بعدہ این قضا نباید کرد **باب** لا باس بترک الرواتب اذا صلی الفریضۃ وحدہ
ہیچ باک نیست در ترک سنن رواتب وقتیکہ بگذارد نماز فریضہ را تنہا یعنی تاکد این رواتب در جماعات ست نہ در صورت انفراد
مالک عن ربیعۃ بن ابی عبد الرحمن ان عبد اللہ بن عمر کان اذا جاء المسجد وقد صلی الناس بدأ بالمکتوبۃ ولم
یصل قبلہا شیئا عبد اللہ بن عمر بود باین صفت کہ وقتیکہ می آمد مسجد حال آنکہ نماز گذاردہ بودند مردمان شروع میکرد بنماز
فرض و نمیگذارد پیش از ان چیزی **مسئلہ** در عالمگیری مذکور ست قیل لا باس بترک سنت الفجر والظہر اذا صلی وحدہ وقیل لا یجوز
ترکہا بحال **باب** الذکر للہ ورغب الیہ فی کل یوم در بیان ذکر کہ رغبت دادہ شد بسوی آن ہر روزی **مالک**
عن سمی مولی ابی بکر عن ابی صالح السمان عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من قال لا الہ الا اللہ وحدہ

۴۲ قلت ہو قول اہل العلم
۴۳ قلت وعلیہ الشافعی ومعناہ عند الحنفیۃ کراہیۃ ان یصلی فی الصف او فی الصلوٰۃ القدر وہو فی الصلوٰۃ ولکن بینہ وبینہ حائل علو وبینہم حائل وبینہم ما تم فی صلوٰۃ الفجر وصلاہا بیکرہ کما ہی فی الفجر وصلاہا بحیث لو رکعہا
۱۶۳
وہو بحیث او لم یدرک رکعۃ مع الامام فانہ یرکعہما فی باب المسجد
۴۵ قلت فی النہایۃ جعلوا فات النفل الموقت بان قضا ئہا فی العالمگیریۃ والسنن اذا فاتت عن وقتہا لم یقضہا الا رکعتی الفجر فانہما ان فاتتا مع الفرض یقضی الی وقت الزوال وبعدہ لا یقضی
۴۶ قلت فی العالمگیریۃ قیل لا باس بترک السنۃ الفجر والظہر اذا صلی وحدہ وقیل لا یجوز ترکہا بحال ۱۲

لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شئ قدير مائة مرة كانت له عدل عشر رقاب وكتبت له مائة
حسنة ومحيت عنه مائة سيئة وكانت له حرزا من الشيطان يومه ذلك حتى يمسي ولم يأت احد بافضل
مما جاء به الا احد عمل اكثر من ذلك ابو هريره گفت که فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر که بگوید لا اله الا الله وحده
لا شریک له الخ در هر روزی صد بار باشد او را این کلمات برابر ده برده که آزاد کند ونوشته شود برای او صد حسنه
ومحو کرده شود از وی صد سیئه وباشد این کلمات پناه او را از شر شیطان دران روز تا آنکه داخل شود در شام
ونیارد هیچکس عملی را که بهتر باشد از انچه این شخص آورده است روز حشر الا کسیکه عمل کرده باشد زیاده تر ازین
صد بار **مالك** عن سمي مولى ابي بكر عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال من قال سبحان الله وبحمده في يوم مائة مرة حطت عنه خطاياه وان كانت مثل زبد البحر رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود هر که بگوید سبحان الله وبحمده در هر روزی صد بار دور کرده شود از وی خطاهای او اگر چه این خطاها باشد
مانند کف دریا **باب** استحباب صلوة الضحى در بیان مستحب بودن نماز ضحی **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن
الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت ما رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي
سبحة الضحى قط واني لاسبحها وان كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ليدع العمل بالشئ وهو يحب ان
يعمل به خشية ان يعمل به الناس فيفرض عليهم حضرت عائشه گفت ندیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که
گذارده باشد نافله ضحی را هیچگاه وهر آئینه من میگذارم آنرا وهر آئینه حال اینست که آنحضرت صلعم ترک میکرد عمل بچیزی حال آنکه
وی دوست میداشت عمل کردن بآن بسبب ترس آنکه بکنند آنرا مردمان پس فرض گردانیده شود برایشان **مالك**
عن زيد بن اسلم عن عائشة ام المؤمنين انها كانت تصلي الضحى ثماني ركعات ثم تقول لو نشر لي ابواي ما تركتهن
حضرت عائشه میگذارد نماز ضحی هشت رکعت بعد ازان می گفت اگر برانگیخته شوند برای من پدر و مادر من ترک نکنم آنرا
مالك عن موسى بن ميسرة عن ابي مرة مولى عقيل بن ابي طالب ان ام هانئ بنت ابي طالب اخبرته ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم صلى عام الفتح ثماني ركعات ملتحفا في ثوب واحد خبر داد ام هانی بنت ابی طالب ابو مره را که رسول الله صلی الله
علیه وسلم گذارد سال غزوه فتح هشت رکعت در پیچیده در یک جامه **مالك** عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله ان ابا مرة
مولى عقيل بن ابي طالب اخبره انه سمع ام هانئ بنت ابي طالب تقول ذهبت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الفتح فوجدته
يغتسل وفاطمة ابنته تستره بثوب قالت فسلمت فقال من هذه فقلت ام هانئ بنت ابي طالب فقال مرحبا يا ام هانئ فلما فرغ من
غسله قام فصلى ثماني ركعات ملتحفا في ثوب واحد ثم انصرف فقلت يا رسول الله زعم ابن امي علي انه قاتل رجلا اجرته فلان

هبيرة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قد اجرنا من اجرت يا ام هانی وذلک ضحی ام هانی گفت رفتم بسوی رسول الله

صلے الله علیه وسلم سال فتح مکه پس یافتم او را که غسل میکرد و فاطمه دختر آنحضرت صلے الله علیه وسلم پرده کرده بود بروی بجامه گفت

ام هانی پس سلام کردم پس فرمود آنحضرت صلے الله علیه وسلم کیست این پس گفتم ام هانی دختر ابیطالب پس فرمود مرحبا

ام هانی را پس وقتیکه فارغ شد از غسل خود بایستاد پس نماز گذارد هشت رکعت در پیچیده به یک جامه بعد از آن بازگشت

پس گفتم یا رسول الله گفت پسر مادر من که علی ابن ابیطالب ست که وی خواهد کشت مردیکه من امان دادم او را فلان

پسر هبیره فرمود رسول الله صلے الله علیه وسلم ما امان دادیم کسی را که تو امان دادی ای ام هانی این واقعه متحقق شد

وقت ضحی **مسئله** اقل آن دو رکعت ست بحدیث کل سلامی الخ و در احادیث صحیح زیاده از هشت مذکور نیست بیهقی

باسناد ضعیف دوازده نیز نقل کرده و وقت آن از ارتفاع و روشن شدن ضوء آفتاب ست تا استوا و تاخیر

آن تا گرم شدن آفتاب افضل ست و تطبیق در میان حدیث عائشه و احادیث دیگر آنست که حضرت عائشه نفی رویت

از خود کرده نه نفی صلوة بالکلیه پس شاید آنحضرت صلے الله علیه وسلم میگذارده باشند ضحی را در بعضے اوقات در مسجد والله اعلم

باب الافضل فی نافلة اللیل والنهار ان یکون مثنی مثنی بهتر ست نافله شب و روز آنکه باشد دو دو رکعت **مالک**

انه بلغه ان عمر بن الخطاب کان یقول صلوة اللیل والنهار مثنی مثنی یسلم من کل رکعتین خبر رسیده است مالک را که حضرت عمر

میفرمود نماز شب و روز یعنی نافله دو دو رکعت ست سلام دهد از هر دو رکعت قال یحیی قال مالک وهو الامر عندنا گفت مالک

و همین ست امر مقرر نزدیک ما و همین ست مذهب شافعی و نزدیک ابوحنیفه چهار چهار افضل ست در ملوین و صاحبین

در روز مذهب ابوحنیفه اختیار کرده اند و در شب موافق شافعی رفته **باب الافضل للنافلة ان تکون فی البیوت**

بهتر برای نماز نافله آنست که گذارده شود در خانها **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن بسر بن سعید

ان زید بن ثابت قال افضل الصلوات صلوتکم فی بیوتکم الا الصلوة المکتوبة زید بن ثابت گفت که بهترین نمازهای شما

نمازیست که در خانهای خود بگذارید مگر نماز فریضه مترجم گوید رضی الله عنه غیر ازین نیست که این حکم برای خوف مداخله ریاست وگرنه

بگذارد هر جا که خواهد زیرا که مقرر ست که آنحضرت صلعم میگذاردند نوافل را گاهی در مسجد و گاهی در خانه **باب جواز الجماعة**

فی النافلة جائزست گذاردن نماز نفل بجماعت **مالک** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک ان جدته

ملیکة دعت رسول الله صلے الله علیه وسلم لطعام فاکل منه ثم قال رسول الله صلے الله علیه وسلم قوموا فلاصلی لکم

قال انس فقمت الی حصیر لنا قد اسود من طول ما لبس فنضحته بماء علیه فقام رسول الله صلے الله علیه

وسلم وصففت انا والیتیم وراءه والعجوز من ورائنا فصلی لنا رکعتین ثم انصرف ملیکه

جدهٔ انس بن مالک دعوت نمود آنحضرت را صلی الله علیه وسلم برای طعامی پس تناول فرمود ازان طعام بعد ازان فرمود آنحضرت صلعم
بایستید تا نماز گذارم برای شما یعنی امامت کنم برای شما انس گفت پس برخاستم بسوی بوریای ازان ما که سیاه شده بود بسبب کثرت
استعمال پس افشاندم بروی آب الپس استاد آنحضرت صلعم و صف بستم من و یتیم که نام طفل تو بود پس پشت آنحضرت و آن پیرزن پس پشت ما
پس بگذارد آنحضرت صلعم برای ما دو رکعة بعد ازان بازگشت **مسئله** ازین حدیث و احادیث دیگر معلوم شده است که نماز نفل
بجماعت خواندن مکروه نیست آری التزام مثل التزام آن در فرض و عیدین و کسوف بدعت است و نزدیک شافعی تطوع دو قسم
است یک قسم آنست که جماعة دران مسنون باشد مثل عیدین و تراویح و استسقا و کسوف دیگر آنکه جماعت دران مسنون نیست
مثل رواتب اگر این قسم اخیر را هم بجماعت بگذارند نزدیک ایشان مکروه نیست و در پیش حنفیه در ادای نوافل مکروه است
چون بر سبیل تداعی و اجتماع باشد و اگر جمعی قلیل بلا اذان و اقامت در ناحیه مسجد بگذارند لا باس **باب** صلوة الوتر سنة
ولیست بواجبة نماز وتر سنت است و واجب نیست **مالك** عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان عن ابن
محیریز ان رجلا من بنی کنانة یدعی المخدجی سمع رجلا بالشام یکنی ابا محمد یقول ان الوتر واجب قال المخدجی فرحت
الی عبادة بن الصامت فاعترضت له وهو رائح الی المسجد فاخبرته بالذی قال ابو محمد قال عبادة کذب ابو محمد سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول خمس صلوات کتبهن الله تعالی علی العباد فمن جاء بهن لم یضیع منهن شیئا استخفافا بحقهن کان له
عند الله عهد ان یدخله الجنة ومن لم یات بهن فلیس له عند الله عهد ان شاء عذبه وان شاء ادخله الجنة
شخصی از بنی کنانه که گفته میشد او را مخدجی شنید از مردی در شام که کنیت او ابو محمد بود میگفت هر آئینه وتر واجب است گفت مخدجی
پس رفتم بسوی عبادة بن صامت پس پیش روی آمدم او را و او میرفت بسوی مسجد پس خبر دادم او را بانچه گفت ابو محمد
گفت عبادة دروغ گفت ابو محمد شنیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم که میفرمود پنج نماز است که نوشته است آنها را خدای تعالی
بر بندگان پس هر که بعمل آرد آنها را ضایع نکرد از آنها چیزی را از جهت سبک پنداشتن حق آن باشد او را نزدیک خدای تعالی
عهدی که داخل کند او را در بهشت و هر که بعمل نیاورد آنرا پس نیست او را نزدیک خدای تعالی عهدی اگر خواهد عذاب کند او را
و اگر خواهد داخل کند او را در بهشت **مالك** انه بلغه ان رجلا سال عبد الله بن عمر عن الوتر اواجب هو فقال عبد الله
بن عمر قد اوتر رسول الله صلی الله علیه وسلم واوتر المسلمون قال فجعل الرجل یردد علیه وعبد الله بن عمر یقول قد اوتر
رسول الله صلی الله علیه وسلم واوتر المسلمون شخصی سوال کرد عبد الله بن عمر را از وتر آیا واجب است پس گفت عبد الله بن عمر
هر آئینه وتر گذارده است آنحضرت صلعم و وتر گذارده اند مسلمانان پس شروع کرد آن مرد که مکرر سوال مینمود عبد الله بن عمر را
و عبد الله بن عمر میگفت هر آئینه وتر گذارده است رسول الله صلی الله علیه وسلم و وتر گذارده اند مسلمانان مترجم گوید رضی الله عنه

فصل مذهب العلماء ان الوتر سنة الا ابا حنیفة خاصة فانه واجب علی الصحیح عنده

مذهب جمهور علما اینست که وتر سنت ست مگر نزدیک ابو حنیفه واجب ست خاص نزدیک او و دلیل او درین باب حدیث صحیح ست الا ان الله زادکم صلوة هی خیر لکم من حمر النعم و لا بد ست که زائد از جنس مزید علیه باشد تحقیقا لمعنے الزیادة و چون خبر احاد از اثبات فرضیت قاصر آمد و جواب او از احادیث آنست که چون این نماز تابع عشا ست در صلوة خمس داخل شد والله اعلم

باب جواز الوتر علی الدابة فی السفر باب در جایز بودن وتر بر جانور در حال سفر **مالك** عن ابی بکر بن عمر عن سعید بن یسار انه قال کنت اسیر مع عبد الله بن عمر بطریق مکة قال سعید فلما خشیت الصبح نزلت فاوترت ثم ادرکته فقال لی عبد الله بن عمر این کنت فقلت له خشیت الصبح فنزلت فاوترت فقال عبد الله الیس لک فی رسول الله اسوة حسنة فقلت بلی والله قال فان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یوتر علی البعیر سعید بن یسار گفت سیر میکردم همراه عبد الله بن عمر در راه مکه گفت سعید پس وقتیکه ترسیدم از طلوع صبح فرود آمدم از دابه پس وتر گذاردم بعد ازان دریافتم عبد الله بن عمر را پس گفت مرا عبد الله بن عمر کجا بودی گفتمش ترسیدم از طلوع صبح پس فرود آمدم از دابه و وتر گذاردم پس گفت عبد الله آیا نیست ترا بآنحضرت صلعم اقتدا نیک پس گفتم آری هست قسم بخدا گفت هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم وتر میگذارد بر شتر مترجم گوید اکثر علما بهمین حدیث وتر را بر دابه تجویز کرده اند و امام اعظم و صاحبین تجویز نمیکنند حالانکه نزدیک صاحبین وتر هم از جمله سنن ست

باب الوتر ان یصلی مثنی مثنی ثم یصلی واحدة توتر له ما قد صلی صفت وتر اینست که بگذارد دو دو رکعة بعد ازان بگذارد دیگر رکعة تا وتر گرداند این یکرکعة نماز یراکه گذارده است **مالك** عن نافع و عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن صلوة اللیل فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة اللیل مثنی مثنی فاذا خشی احدکم الصبح صلی رکعة واحدة توتر له ما قد صلی شخصے سوال کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از نماز شب پس فرمود رسول الله صلعم نماز شب دو دو رکعة ست پس وقتیکه ترسد یکی از شما از طلوع صبح بگذارد یکرکعة دیگر تا وتر گرداند برای او نمازی را که گذارده ست مترجم گوید رضی الله عنه نزدیک جمهور اهل حدیث وتر در اصل نام رکعة اخیره ست و او همه نماز را وتر میگرداند پس اگر یازده رکعة وتر گذارد میشاید و گر نه رکعة گذارد میشاید و اگر هفت رکعة یا پنج رکعة یا سه رکعة گذارد میشاید و اکثر وتر را سیزده قرار داده اند و ادنی الکمال نزدیک ایشان سه رکعة ست و نزدیک حنفیه وتر سه رکعت ست لا یزید و لا ینقص

باب یجوز الفصل بین الشفع والوتر والوصل بینهما جایز ست جدا گذاردن دوگانه از وتر و جمع کردن در ان دوگانه و وتر **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یسلم بین الرکعتین والرکعة فی الوتر حتی یامر ببعض حاجته عبد الله بن عمر سلام میداد درمیان دو رکعة و یکرکعة در نماز وتر تا آنکه میفرمود ببعض کارهای خود **مالك** عن عبد الله بن دینار ان عبد الله بن عمر کان یقول صلوة المغرب وتر صلوة النهار عبد الله بن عمر میگفت که نماز مغرب وتر نماز روز ست ازینجا فهمیده که صوره وتر اند

قلت به قال اکثرهم وقال ابو حنیفة وصاحباه لا یصلیها الا ثلثا ... [illegible]

١٦٧ عن ابی بکر بن عمر

قلت لقول اکثرهم اقل الوتر رکعة واکثره احدی عشرة او ثلث عشرة وادنی الکمال ثلث وما زاد فهو افضل وعند الحنفیة الوتر ثلث لا یزید ولا ینقص

قلت علیه الفتوی خلافا للحنفیة

صورة نماز مغرب میباشد و همین ست مذهب شافعی و نزدیک حنفیه فصل جائز نیست **باب** جواز الوتر برکعة واحدة بعد

شفع قبلها و بیان جواز گذاردن وتر بیک رکعة از غیر شفع پیش ازان **مالك** عن ابن شهاب ان سعد بن ابی وقاص

کان یوتر بعد العتمة بواحدة سعد بن ابی وقاص وتر میگذارد بعد عشا بیک رکعة قال مالك ولیس علی هذا العمل عندنا

ولکن ادنی الوتر ثلث گفت مالک نیست عمل برین حدیث نزدیک ما ولکن ادنی وتر سه رکعت ست دو شفع و یک وتر مترجم گوید

اگر یک رکعة گذارد نزدیک شافعی بلا کراهیة جائز ست و نزدیک مالک مکروه ست و نزدیک ابو حنیفه اصلا جائز نیست

باب جواز نقض الوتر بان یشفعها برکعة اخری در جواز نقض وتر بآنکه شفع گرداند آنرا بضم رکعة دیگر **مالك** عن نافع

انه قال کنت مع عبد الله بن عمر بطریق مکة والسماء مغیمة فخشی عبد الله الصبح فاوتر بواحدة ثم انکشف الغیم

فرای ان علیه لیلا فشفع بواحدة ثم صلی بعد ذلك رکعتین رکعتین فلما خشی الصبح اوتر بواحدة گفت نافع که

بودم همراه عبد الله بن عمر در راه مکه و آسمان صاحب ابر بود پس ترسید عبد الله از طلوع صبح پس وتر گذارد بیک رکعة

بعد ازان زایل شد ابر پس دانست عبد الله که باقی مانده ست بروی شب پس آن یک رکعة را دوگانه ساخت بضم

رکعة دیگر بعد ازان گذارد دو دو رکعة پس وقتیکه ترسید از صبح وتر گذارد بیک رکعة مترجم گوید رضی الله عنه برین ست

مذهب شافعی و صحیح نیست بر قول ابی حنیفه ففی العالمگیریه لا یجوز بدون نیة الوتر **باب** جواز الوتر اول اللیل

و اخره جائز ست گذاردن وتر اول شب و آخر شب **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال کان

ابو بکر الصدیق اذا اراد ان یاتی فراشه اوتر و کان عمر بن الخطاب یوتر اخر اللیل قال سعید بن المسیب اما

انا فاذا جئت فراشی اوترت گفت سعید بن المسیب که حضرت ابو بکر وقتیکه میخواست که بیاید بر بستر خود یعنی

برای خواب وتر میگذارد و حضرت عمر وتر میگذارد در آخر شب گفت سعید بن المسیب اما من پس چون می آیم بر فراش خود وتر

میگذارم **مالك** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تقول من خشی ان ینام حتی یصبح فلیوتر قبل ان ینام

ومن رجی ان یستیقظ اخر اللیل فلیوخر وتره حضرت عائشه میفرمود که هر که بترسد ازانکه بخسپد تا آنکه در صبح داخل شود باید که وتر بگذارد

پیش از خوابیدن و هر که توقع دارد که بیدار خواهد شد در آخر شب پس باید که تاخیر کند وتر را **باب** الوتر بعد طلوع الصبح باب در جواز گذاردن

وتر بعد طلوع صبح صادق **مالك** عن عبد الکریم بن ابی المخارق البصری عن سعید بن جبیر ان عبد الله بن عباس قد نام ثم

استیقظ فقال لخادمه انظر ما صنع الناس وهو یومئذ قد ذهب بصره فذهب الخادم ثم رجع فقال قد انصرف الناس

من الصبح فقام عبد الله فاوتر ثم صلی الصبح سعید بن جبیر گفت هر آئینه عبد الله بن عباس بخواب رفت بعد ازان بیدار شد

پس گفت خادم خود را ببین که چه کردند مردمان و ابن عباس دران وقت رفته بود بینائی او پس رفت خادم بعد ازان باز آمد گفت که تمام

قلت ان اوتر برکعة جاز عند الشافعی وکره عند مالك ولم یجز عند ابی حنیفة

قلت علیه الشافعی و ابو حنیفة ... علی قول ابی حنیفة ففی العالمگیریة لا یجوز بدون نیة الوتر

قلت وعلی هذا اهل العلم

باز گشتند مردمان از نماز صبح پس ایستاد عبداللہ ابن عباس پس وتر کرد و بعد از آن گذارد نماز صبح را **مالک** انہ بلغہ

ان عبد اللہ بن عباس وعبادۃ بن الصامت والقاسم بن محمد وعبد اللہ بن عامر قد اوتروا بعد الفجر خبر رسید امام مالک را

کہ عبداللہ بن عباس وعبادہ بن صامت وقاسم بن محمد عبداللہ بن عامر گذاردہ اند وتر را بعد طلوع فجر **مالک** عن

ھشام بن عروۃ عن ابیہ ان عبد اللہ بن مسعود قال ما ابالی لو اقیمت صلوۃ الصبح وانا اوتر عبداللہ بن مسعود گفت

پروا ندارم اگر گفتہ شود تکبیر نماز صبح و من وتر میگذارم **مالک** عن یحیی بن سعید انہ قال کان عبادۃ بن الصامت

یؤم قوما فخرج یوما الی الصبح فاقام المؤذن صلوۃ الصبح فاسکتہ عبادۃ حتی اوتر ثم صلی بہم الصبح عبادہ بن صامت

امامت میکرد گروہی را پس برآمد از خانہ خود روزی بسوی نماز صبح پس اقامت گفت مؤذن برای نماز صبح پس خاموش

کرد او را عبادہ تا آنکہ وتر گذارد و بعد از ان گذارد بایشان نماز صبح را **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم انہ قال سمعت

عبد اللہ بن عامر بن ربیعۃ یقول انی لاوتر وانا اسمع الاقامۃ او بعد الفجر یشک عبد الرحمن ای ذلک قال عبد الرحمن

بن قاسم گفت شنیدم عبداللہ بن عامر را کہ میگفت ہر آئینہ وتر میگذارم و من شنوم اقامت یا گفت ہر آئینہ من وتر میگذارم

بعد فجر شک کرد عبد الرحمن کدام یک از ین دو لفظ گفت **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم انہ سمع اباہ القاسم بن محمد

یقول انی لاوتر بعد الفجر عبد الرحمن بن القاسم شنید از پدر خود قاسم بن محمد کہ میگفت ہر آئینہ وتر میگذارم بعد فجر قال

مالک وانما یوتر بعد الفجر من نام عن الوتر ولا ینبغی لاحد ان یتعمد ذلک حتی یضع وترہ بعد الفجر گفت مالک غیر از ین نیست

کہ بگذارد وتر را بعد فجر ہر کہ بخواب رفت از نماز وتر نمی باید کسی را کہ بقصد تاخیر کند وتر را تا بنہد وتر خود را بعد فجر مترجم گوید

رضی اللہ عنہ معنی این آثار نزدیک شافعی آنست کہ وتر سنت موقتہ ست سنت ست قضا را آن وقتیکہ فوت شود و نزد ابو حنیفہ

آنکہ واجب ست و واجب میشود قضا بترک آن و لازم ست رعایۃ ترتیب در میان وتر و نماز وقتیہ و نزدیک مالک آنکہ

این وقت یعنی طلوع فجر ضروریست برای وتر و قضا نیست و فی مختصر ابن الحاجب وآخرہ یعنی الوتر الی طلوع الفجر والضروری

الی صلوۃ الفجر یعنی آخر وقت وتر تا طلوع فجر ست و وقت ضروری وتر تا نماز فجر واللہ اعلم

باب کیف کانت صلوۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم باللیل

بیان کیفیت نماز ہای آنحضرت صلعم کہ در شب میگذاردند **مالک** عن ابن شہاب عن عروۃ بن الزبیر

عن عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یصلی من اللیل احدی عشرۃ رکعۃ یوتر منہا بواحدۃ

فاذا فرغ اضطجع علی شقہ الایمن حضرت عائشہ نقل کرد کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم میگذاردند در شب یازدہ

رکعت و وتر میفرمودند از آن یازدہ بیک رکعت پس وقتی فارغ میشدند دراز میکشیدند بر پہلوی راست خود **مالک**

عن ھشام بن عروۃ عن ابیہ عن عائشۃ ام المؤمنین انہا قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

له قولت یعنی معنی هذه الآثار عند الشافعی انه سنة موقتة یستحب قضاؤها اذا فاتت وعند ابی حنیفة انه واجب یجب القضاء بترکه و یجب رعایة الترتیب بینه وبین الوقتیة وعند مالک انه وقت ضروری للوتر لیس بقضاء فی مختصر ابن الحاجب وآخره یعنی الوتر الی طلوع الفجر والضروری الی صلوة الفجر

يصلي بالليل ثلث عشرة ركعة ثم يصلي اذا سمع النداء بالصبح ركعتين خفيفتين عروه بن الزبير نقل كرد از حضرت عائشه كه رسول الله
صلى الله عليه وسلم ميگذارد در شب سيزده ركعت بعد ازان ميگذارد وقتيكه مى شنيد اذان صبح دو ركعت سبك **مالك** عن

مخرمة بن سليمان عن كريب مولى ابن عباس ان عبد الله بن عباس اخبره انه بات ليلة عند ميمونة زوج النبي صلى الله عليه وسلم
وهي خالته قال فاضطجعت في عرض الوسادة واضطجع رسول الله صلى الله عليه وسلم واهله في طولها فنام رسول الله صلى الله عليه وسلم
حتى اذا انتصف الليل او قبله بقليل او بعده بقليل استيقظ رسول الله صلى الله عليه وسلم فجلس فمسح النوم عن وجهه
بيده ثم قرأ العشر الآيات الخواتم من سورة آل عمران ثم قام الى شن معلق فتوضأ منها فاحسن وضوءه ثم قام يصلي
قال ابن عباس فقمت فصنعت مثل ما صنع ثم ذهبت فقمت الى جنبه فوضع رسول الله صلى الله عليه وسلم يده اليمنى
على رأسي واخذ باذني اليمنى يفتلها فصلى رسول الله صلى الله عليه وسلم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين
ثم ركعتين ثم اوتر ثم اضطجع حتى جاءه المؤذن فصلى ركعتين خفيفتين ثم خرج فصلى الصبح عبد الله بن عباس شب گذرانيد

يك شب نزديك ميمونه زوجه آنحضرت صلى الله عليه وسلم و وى خاله ابن عباس بود گفت پس دراز كشيدم در پهناى بالين و
دراز كشيد آنحضرت صلى الله عليه وسلم واهل او در طول آن بالين پس بخواب رفت آنحضرت صلعم تا وقتيكه نيم شب گذشت
يا پيش ازين باندك زمانى يا بعد ازان باندك زمانى بيدار شد رسول الله صلى الله عليه وسلم پس نشست پس ماليد خواب را
از روى خود بدست خود بعد ازان تلاوت فرمود ده آيه كه آخر سورة آل عمران است بعد ازان بايستاد بسوى مشك آويخته شده
پس وضو كرد ازان پس نيك كرد وضوء خود را بعد ازان بايستاد كه نماز ميگذارد گفت ابن عباس پس بايستادم من پس
كردم من مانند آنچه كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد ازان رفتم پس ايستادم نزديك پهلوى آنحضرت صلعم پس نهاد آنحضرت
دست راست خود را بر سر من و بگرفت گوش راست مرا مى ماليد آنرا پس گذارد آنحضرت صلعم دو ركعت باز دو ركعت باز دو ركعت
باز دو ركعت باز دو ركعت باز دو ركعت يعنى شش دوگانه بعد ازان دراز كشيد بر پهلوى خود بعد ازان وتر گذارد تا آنكه آمد
نزديك او موذن پس گذارد دو ركعت سبك بعد ازان برآمد پس گذارد نماز صبح مترجم گويد سر در تخصيص اين آيات بقرائت
آنست كه اين آيات جامع اند در وعد و وعيد و مناجات پس اهل بيدارى بقراءت آن مشغول شد تا تنشيط باشد براى عبادت

مالك عن عبد الله بن ابي بكر عن ابيه ان عبد الله بن قيس بن مخرمة اخبره عن زيد بن خالد الجهني انه قال
لارمقن الليلة صلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فتوسدت عتبته او فسطاطه فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى ركعتين
طويلتين طويلتين طويلتين ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما
ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم اوتر فذلك ثلث عشرة ركعة زيد بن خالد گفت هر آئينه مراقبت كردم

قلت معنى الحديث عند الشافعي ان اكثر الوتر احدى عشرة او ثلث عشرة وكلها الوتر وعند ابي حنيفة ان الوتر ثلاث والثمان ركعات نافلة التهجد ١٧٠ ابعد في المالكية ومنتهى تهجده صلى الله عليه وسلم ثمان ركعات سلم في كل ثنتين ويحمل قوله واعلم انها تحية ... الشفع ... بعا صلى وترا

دردل خود کرد البته ببینم شب نماز آنحضرت صلعم را گفت پس تکیه کردم آستان آنحضرت را صلعم یا چو بخیمه آنحضرت صلعم پس ایستاد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گذارد دو رکعت دراز بغایت دراز بغایت دراز بعد ازان گذارد دو رکعت وآن کوتاه تر بودند از دوگانه که پیش
ازوی بود بعد ازان گذارد دو رکعت وآن کوتاه تر بود از دوگانه که پیش ازوی بود بعد ازان گذارد دو رکعت وآن کوتاه تر بود از دوگانه
که پیش ازان بود بعد ازان گذارد دو رکعت وآن کوتاه تر بود از دوگانه که پیش ازان بود بعد ازان گذارد دو رکعت وآن کوتاه تر
بود از دوگانه که پیش ازان بود بعد ازان وتر گذارد واینهمه سیزده رکعت بودند مترجم گوید رضی الله عنه معنی احادیث نزدیک شافعی
آنست که اکثر وتر یازده یا سیزده رکعت ست وهمه آن وتر ست ونزدیک ابوحنیفه وتر سه رکعت ست وهشت رکعت نافله تهجد
حضرت عائشه گاهی یازده رکعت گفت وگاهی سیزده وحل اختلاف آنست که اول اخبارست از صلوة معتاده آنحضرت صلعم
وسیزده رکعت زیاده ست که در بعض اوقات واقع شد بر خلاف معتاد واختلاف صحابه در حکایة صلوة اللیل بر اختلاف احوال
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرود باید آورد والله اعلم

باب الدعاء الذي كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يدعو به اذا قام الى الصلوة من جوف الليل

در بیان دعائی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعا میکرد بآن وقتیکه برمیخاست بسوی نماز در وسط شب

مالك عن ابي الزبير المكي عن طاوس اليماني عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا
قام الى الصلوة من جوف الليل يقول اللهم لك الحمد انت نور السموات والارض ولك الحمد انت قيوم السموات والارض ولك
الحمد انت رب السموات والارض ومن فيهن انت الحق وقولك الحق ووعدك الحق ولقاؤك حق والجنة حق والنار حق والساعة حق اللهم
لك اسلمت وبك آمنت وعليك توكلت واليك انبت وبك خاصمت واليك حاكمت فاغفر لي ما قدمت وما اخرت
وما اسررت وما اعلنت انت الهي لا اله الا انت عبد الله بن عباس روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون برمیخواست بسوی نماز
در میانه شب میگفت اللهم الخ معنی این دعا اینست ای بار خدایا تراست ستایش تو روشنی آسمانها و زمینی وتراست ستایش
تو خبرگیرنده آسمانها و زمینی وتراست ستایش تو پروردگار آسمانها و زمینی وکسیکه در آسمانهاست تو ثابتی وسخن تو راست ست
ووعده تو راست ست وملاقات تو راست ست وبهشت واقع ست ودوزخ واقعی است وقیامت واقعی است بار خدایا برای تو
منقاد شدم وبتو ایمان آوردم وبر تو توکل کردم وبسوی تو رجوع کردم وبقوة تو با کفار خصومت کردم وبسوی تو رفع قضیه
نمودم پس بیامرز مرا آنچه پیش ازین کردم وآنچه بعد ازین کردم وآنچه پنهان کردم وآنچه آشکارا کردم تو معبود منی نیست هیچ معبود بجز تو

باب القصد في العمل

در بیان فضیلت میانه روی کردن در عمل

مالك عن اسمعيل بن ابي حكيم انه بلغه ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم سمع امرأة من الليل تصلي فقال من هذه فقيل له هذه الحولاء بنت تويت لا تنام الليل فكره ذلك رسول
الله صلى الله عليه وسلم ذلك حتى عرفت الكراهية في وجهه ثم قال ان الله تبارك وتعالى لا يمل حتى تملوا اكلفوا من العمل ما لكم به طاقة

رسول الله صلی الله علیه وسلم شنید وصف زنی را که نماز میگذارد در شب پس فرمود کیست آن زن پس گفته شد بآنحضرت صلی الله علیه وسلم این زن حولاء دختر تویت است بخواب نمیرود در شب پس ناخوش شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا تا آنکه شناخته شد ناخوشی در قیافهٔ آنحضرت صلعم بعد از آن فرمود هرآئینه خدا تعالی ملول نمی شود تا آنکه شما ملول نمی شوید یعنی ترک نمیکند اثابت را مگر نزدیک ملال ایشان پس اطلاق ملال بر طریق مشاکلت است اختیار کنید از اعمال آن قدر که شما را بآن طاقت باشد **مالک** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا نعس احدكم وهو في الصلوة فليرقد حتى يذهب عنه النوم فان احدكم اذا صلى وهو ناعس لا يدري لعله يذهب ليستغفر فيسب نفسه حضرت عائشه روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چون پینگی آید یکی را از شما حال آنکه او در نماز است باید که بخسپد تا آنکه برود از وی خواب زیرا که هرآئینه یکی از شما وقتیکه نماز گذارد و او در پینگی است نمیداند شاید که قصد کند استغفار را پس دشنام دهد خود را یعنی بسبب غلبهٔ خواب تمیز نمیکند در میان طاعت و غیر آن پس بحقیقت طاعت کجا رسد **باب** احب العمل ما دووم عليه صاحبه دوست ترین عمل آنست که مداومت کند بر آن صاحب آن **مالک** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت كان احب العمل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم الذي يدوم عليه صاحبه حضرت عائشه فرمود که بود دوست ترین عمل نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچه مداومت کند بروی صاحب وی **باب** من غلب عليه النوم عن حزبه حکم کسیکه غالب آمد بروی خواب غافل شده از حزب خود **مالک** عن محمد بن المنكدر عن سعيد بن جبير عن رجل عنده رضي انه اخبره ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم اخبرته ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما من امرء تكون له صلوة بليل يغلبه عليها النوم الا كتب الله له اجر صلوته وكان نومه عليه صدقة حضرت عائشه خبر داد که آنحضرت صلعم فرمود نیست هیچ شخصی که او را نمازی مقرر باشد در شب غالب آید بروی در آن نماز خواب مگر که مینویسد خدا تعالی برای او ثواب نماز او و باشد خواب او بر وی صدقه **باب** من فاته حزبه من الليل فليقرأه في النهار کسیکه فوت شد حزب او از شب پس باید که بخواند آنرا در روز **مالک** عن داود بن الحصين عن الاعرج عن عبد الرحمن بن عبد القاري ان عمر بن الخطاب قال من فاته حزبه من الليل فقرأه حين تزول الشمس الى صلوة الظهر فانه لم يفته او كانه ادركه حضرت عمر فرمود شخصی که فوت شد از وی وظیفهٔ او که مقرر کرده بود بر خود در شب پس بخواند آنرا وقتیکه زائل شود آفتاب تا نماز ظهر پس هرآئینه فوت نشد او را آن حزب یا گویا که ادراک کرد آنرا مسئله در منهاج مذکور است و نوافل النفل الموقت ندب قضاءه **باب** ما جاء في قيام ليالي رمضان در بیان قصهٔ ابتدا مشروع شدن شب خیزی در شبهای رمضان **مالک** عن ابن شهاب عن ابي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يرغب في قيام رمضان من غير ان يأمر بعزيمة

له قلعه
هموّل العلماء
له قلت
۱۷۲
واتهام جواز فوات النفل الموقت ندب قضاءه

فيقول من قام رمضان ايمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه قال ابن شهاب فتوفي رسول الله صلى الله عليه وسلم والامر على ذلك ثم كان

الامر على ذلك في خلافة ابي بكر وصدرا من خلافة عمر بن الخطاب ابو هريره روايت كرد كه آنحضرت صلعم رغبت ميداد مردمان را در شب خيزى

رمضان بغير آنكه امر كند بتاكيد پس ميفرمود هر كه شب خيزى كند در رمضان از سر ايمان و طلب اجرت آمرزيده شود براى او هر چه

پيش از آن گذشت از گناهان او گفت ابن شهاب پس وفات يافت آنحضرت صلعم و حال برين منوال بود و بعد از آن حال

بران منوال ماند در خلافة ابو بكر صديق و اوايل از خلافت عمر بن الخطاب **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير

عن عبد الرحمن بن عبد القاري انه قال خرجت مع عمر بن الخطاب في رمضان الى المسجد فاذا الناس اوزاع متفرقون يصلي الرجل

لنفسه ويصلي الرجل فيصلي بصلوته الرهط فقال عمر والله اني لاراني لو جمعت هولاء على قارئ واحد لكان امثل فجمعهم على ابي

بن كعب قال ثم خرجت معه ليلة اخرى والناس يصلون بصلوة قارئهم فقال عمر نعمت البدعة هذه والتي ينامون عنها افضل

من التي يقومون يعني اخر الليل وكان الناس يقومون اوله عبد الرحمن بن عبد القاري گفت برآمدم همراه عمر بن الخطاب در رمضان

بسوى مسجد پس ناگهان مردمان فرقها مختلفه و متفرق بودند نماز ميگذارد يك كس براى خود يعنى منفرد بود و نماز ميگذارد مردى و نماز

ميگذارد بنماز او جمعى پس گفت عمر قسم بخدا كه هر آئينه من لنموده ميشود كه من اگر جمع كنم ايشانرا بر يك قارى بهتر باشد پس جمع كرد

ايشانرا بر ابي بن كعب گفت عبد الرحمن بعد از آن برآمدم همراه او شبى ديگر و مردمان نماز ميگذارند بنماز قارى خويش پس گفت

عمر بن الخطاب نيك بدعتست اين و نمازيكه بخواب ميروند تغافل كرده از وى بهترست از نمازيكه ميايستند در وى يعنى نماز آخر

شب بهترست و مردمان مى ايستادند اول شب **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله

عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى في المسجد ذات ليلة فصلى بصلوته ناس ثم صلى من القابلة فكثر الناس ثم

اجتمعوا من الليلة الثالثة او الرابعة فلم يخرج اليهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما اصبح قال قد رايت الذي صنعتم

فلم يمنعني من الخروج اليكم الا اني خشيت ان يفرض عليكم وذلك في رمضان مرويست از عائشه كه آنحضرت صلى الله عليه

وسلم نماز گذارد در مسجد يكشب پس نماز گذاردند بنماز آنحضرت صلى الله عليه وسلم جمعى بعد از آن نماز گذارد آنحضرت صلى الله عليه

وسلم در شب آينده پس بسيار جمع شدند مردمان بعد از آن جمع شدند شب سيوم يا در شب چهارم پس بيرون نيامد آنحضرت صلى الله عليه

وسلم بسوى ايشان پس وقتيكه صبح كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم فرمود هر آئينه ديدم آنچه كرديد پس منع نكرد مرا

از آمدن بسوى شما الا آنكه من ترسيدم از آنكه فرض كرده شود بر شما و اين قصه در رمضان بود **مالك**

عن هشام بن عروة عن ابيه ان ذكوان ابا عمرو وكان عبدا لعائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم

فاعتقته عن دبر منها كان يقوم يقرأ لها في رمضان ذكوان كه كنيت او ابو عمرو بود و بنده بود از آن حضرت عائشه

ما جاء في قيام رمضان

هو سنة مؤكدة عند

۱۷۳

پس متدبر ساخت او را حضرت عائشه و شب خیزی میکرد و میخواند برای عائشه در رمضان یعنی امامت او میکرد و مترجم گوید این نماز
سنت مؤکده است نزدیک علماء و مسنون است در وی جماعت **باب** القیام باحدی عشرة رکعة مع طول القراءة در بیان
شب خیزی رمضان بیازده رکعة با درازی قراءت **مالك** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی سلمة بن عبد الرحمن
بن عوف انه سال عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کیف کانت صلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم فی رمضان فقالت ما کان
رسول الله صلی الله علیه وسلم یزید فی رمضان ولا فی غیره علی احدی عشرة رکعة یصلی اربعا فلا تسال عن حسنهن وطولهن
ثم یصلی اربعا فلا تسال عن حسنهن وطولهن ثم یصلی ثلثا قالت عائشة فقلت یا رسول الله اتنام قبل ان توتر
فقال یا عائشة ان عینی تنامان ولا ینام قلبی ابوسلمه بن عبد الرحمن سوال کرد حضرت عائشه را که چگونه بود نماز آنحضرت
در رمضان پس عائشه گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم زیاده نمیکرد در رمضان و نه در غیر رمضان بر یازده رکعة میگذارد چهار
رکعت پس مپرس از حسن آن وطول آن بعد ازان میگذارد چهار رکعة پس مپرس از حسن آن وطول آن بعد ازان میگذارد
سه رکعت گفت حضرت عائشه پس گفتم یا رسول الله آیا بخواب میروی پیش ازانکه وتر بگذاری پس فرمود ای عائشه هر آئینه دو چشم من
بخواب میرود و دل من بخواب نمیرود **مالك** عن محمد بن یوسف عن السائب بن یزید انه قال امر عمر بن الخطاب ابی بن
کعب وتمیم الداری ان یقوما للناس باحدی عشرة رکعة وکان القاری یقرأ بالمئین حتی کنا نعتمد علی العصی من طول القیام
وما کنا ننصرف الا فی فروع الفجر سائب بن یزید گفت که امر فرمود عمر بن الخطاب ابی بن کعب وتمیم داری را که قیام لیل کنند
برای مردمان بیازده رکعت و میخواند قاری مئین را یعنی سورتهای که بقدر صد صد آیه بودند هر سورتی در رکعتی تا آنکه تکیه
میکردیم بر عصا بسبب طول قیام و باز نمیگشتیم مگر در اوائل فجر **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر انه قال سمعت ابی
یقول کنا ننصرف فی رمضان فنستعجل الخدم بالطعام مخافة الفجر عبد الله بن ابی بکر گفت که شنیدم پدر خود را که میگفت
باز میگشتیم در رمضان یعنی بعد فراغ از نماز شب پس شتاب میکردیم خادمان را در آوردن طعام از بیم طلوع فجر **باب** القیام
فی رمضان بثلاث وعشرین رکعة مع طول القراءة باب در بیان شب خیزی در رمضان به بیست و سه رکعت با درازی قراءة
مالك عن یزید بن رومان انه قال کان الناس یقومون فی زمان عمر بن الخطاب فی رمضان بثلاث وعشرین
رکعة مردمان قیام لیل میکردند در زمان حضرت عمر در رمضان به بیست و سه رکعت **مالك** عن داود بن حصین انه
سمع الاعرج یقول ما ادرکت الناس الا وهم یلعنون الکفرة فی رمضان قال وکان القاری یقرأ بسورة البقرة فی ثمان
رکعات فاذا قام بها فی اثنتی عشرة رکعة رای الناس انه قد خفف داود بن حصین شنید اعرج را که میگفت ادراک نکردم مردمان را
مگر در حالت که ایشان لعن میکردند کافران را در رمضان یعنی قنوت میخواندند در وتر رمضان بدعا بر کافران گفت

قلت اخرجه احمد بن اسحق ... عشرة وثلث عشرة

قلت ۱۷۴ هو مذهب الشافعیة والحنفیة وعشرون رکعة تراویح وثلث رکعة الوتر عند الفریقین هکذا قال البیهقی

اعمع بود قاری که میخواند سورهٔ بقره را در هشت رکعت پس اگر قیام لیل کردی بسورهٔ بقره در دوازده رکعت میدیدند مردمان که وی سبک کرد نماز را مترجم گوید رضی الله عنه همین ست مذهب شافعیه و حنفیه بیست رکعت تراویح ست در شهر رمضان و تر نزدیک هردو فرقه وکذا قال المحلی عن البیهقی و سر در تعیین این عدد آنست که حضرت عمر بفراست منوره خود دریافت که آنحضرت صلعم در قیام سائر ایام ترغیب فرموده و از فعل آنحضرت صلعم یازده رکعت ثابت شده و در قیام رمضان آن ترغیب را مؤکد بیان فرموده پس انسب دید که آن عدد را مضاعف فرماید چون ملاحظه عدد وتر ضرور بود یکرکعت دیگر افزود و لهذا امام احمد مخیر داشته ست در ادای یازده رکعت و بیست و سه رکعت والله اعلم

باب استحباب اکثار التکبیر لیلة العید ویومه

باب در بیان مستحب بودن بسیار گفتن تکبیر در شب عید فطر و روز عید قال الله تعالی یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر ولتکملوا العدة ولتکبروا الله علی ما هدیکم ولعلکم تشکرون ۵ میخواهد خدا تعالی یعنی مشروع میسازد برای شما آسانی و مشروع نمیسازد برای شما دشواری را و مشروع میسازد که تمام کنید شمار روزه ها را و مشروع میسازد که با لله اکبر یاد کنید خدای را بشکر آنکه راه نمود شما را و تا بود که شما شکر کنید حاصل آیة آنست که بعد انقضای رمضان تکبیر مشروع ست در شب و در روز مترجم گوید رضی الله عنه از این آیة دانسته شد که مأموریم باکثار تکبیر بعد انقضای رمضان تا انقضای نماز عید پس در منازل و طرق و مساجد و اسواق بعد صلوة بگویند و باید که رفع صوت کنند و حنفیه گفته اند که رفع صوت در عید فطر نیست بجهة آنکه رفع صوت مخصوص ست بجائیکه در حدیث آمده و بنده ضعیف گوید که عید از شعائر اسلام ست و اظهار در شعائر اسلام مطلوب ست و لهذا اینجا جماعت مشروع شد حال آنکه اصل نزدیک ایشان در غیر فرض ترک جماعت ست پس رفع صوت در عید و در مقدمات آن مشروع باشد بر اصل ایشان نیز و از همین جا مسنون بودن زیادة تکبیرات در نماز عید ثابت شد و آن صادق ست بزیادة سه تکبیر در هر رکعتی چنانچه اهل کوفه نقل کرده اند و بزیادة هفت تکبیر در رکعت اولی و پنج تکبیر در رکعت ثانیه چنانچه اهل مدینه ذکر کرده اند و عمل اهل حرمین احق ست باتباع و از همین جا سلف صالح استنباط کرده اند زیادة تکبیرات در خطبهای عید والله اعلم

باب یستحب الغسل لصلوة العید

مستحب است غسل برای نماز عید مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یغتسل یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلی عبد الله بن عمر غسل میکرد روز فطر پیش از آنکه برود بسوی عیدگاه مترجم گوید رضی الله عنه ماخذ فعل ابن عمر قیاس عیدین ست بر جمعه بجامع عید بودن و خوف ایذا براحیه کریهه پس طیب و لبس احسن ثیاب خود و گرفتن ناخن ازین قبیل باشد مقدمه نماز عید سنت مؤکد ست نه فرض اما اول بسبب مواظبة آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خلفاء و مسلمین دیلم جرا اما ثانی پس بحدیث موطا و شیخین قیل یا علی هذا من قال لا الا ان تطوع دایا ارکان و شروط جمعه ارکان و شروط عید هستند یا نه ایجاد و وردی ست یکی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزهای بسیار درین روز بعمل می آوردند هریکی را منشائیست هریکی سنتی پس هر چیز یکه

قلت في ذكر التكبير عقيب صوم رمضان اشارة الى انه يستحب ليلة العيد ويومه اكثار التكبير وعند الخروج الى المصلى وروى ذلك عن جماعة من الصحابة و التابعين وهو قول العلماء و عند ابى حنيفة يجهر في الفطر بل يسر وذا وصل الى المصلى امسك

قلت هو قول العلماء انه يستحب لصلوة العيد ما يستحب لصلوة الجمعة من الغسل و التطيب ولبس احسن الثياب

ترک کند آن سنت متروک شد و سنتهای دیگر از وی صحیح شدند و برانها اجر خواهد شد ورای دیگر آنکه مجموع این چیزها یک سنت
ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بران مواظبت میفرمودند پس هرکه چیزی ازان ترک کرد آن سنت فوت شد میل شافعی باین
اول در مسئله عید و کسوف و اعتکاف وغیر آن و میل مالک و ابی حنیفه برای ثانی ست پس بر قول شافعی نماز گذاردن سنت
جدا ست که مشروع شده برای شکر ادای رمضان و مقاصد دیگر مانند آن و جماعة دران مشروع شد بجهة ظهور شعائر
اسلام و والی متقدم شد بجهة مشروعیة تقدم او در محل ولایت خود و در مصر و قری جماعة عید میباشد نه در بدو زیراکه
مقصد ازین ظهور شعائر اسلام است و آن بدون جماعة عظیمه میسر نمی آید و جماعة عظیمه در بدو ممکن نیست و تکبیرات مشروع شد
بجهة شکر ادای رمضان کما قال عز من قائل ولتکبروا الله علی ما هدیکم و خطبه مشروع شد بجهة پند دادن مسلمانان و تعلیم
سنن عید پس هر یکی سنتی دیگر ست اگر یکی را اکرد و دیگری را ترک نمود بران معمول اجر خواهد یافت پس اگر جماعت نیافت
تنها نماز گذارد تا فضیلة نماز را دریابد و اگر تکبیرات فوت شد اعاده لازم نیست و نه تلافی آن بسجده سهو و وقت عید از بلند
شدن آفتاب ست تا استوا و فی المنهاج و وقتها بین طلوع الشمس و زوالها و فیه نظر زیراکه ماخذ وقت عمل مستمر آنحضرت صلعم
و خلفا و مسلمین ست و آن بعد ارتفاع بوده است محلی درینباب گفته ست و قیل لا یدخل وقتها الا بارتفاع لینفصل عن
وقت الکراهة و دفع بانها ذات سبب بنده ضعیف گوید این مصادره است زیراکه ذات سبب بودن آن موقوفست بموقت
بودن آن بوقتیکه از طلوع آفتاب باشد و هنوز در تفتیش هانیم **باب** یاکل یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلی بخورد
چیزی روز فطر پیش ازانکه برود بعیدگاه **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یاکل یوم الفطر قبل ان یغدو
عروه میخورد در روز فطر پیش ازانکه برود بعیدگاه **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه اخبره ان الناس کانوا یؤمرون
بالاکل یوم الفطر قبل الغدو ابن شهاب خبر داد سعید بن مسیب که هرآئینه مردمان را فرموده میشد که بخورند در روز فطر پیش از
برآمدن قال مالک ولا اری ذلک علی الناس فی الاضحی گفت مالک که نمی بینم این امر را لازم بر مردمان در عید اضحی **باب** وقت
الخروج الی المصلی یوم العید بیان وقت برآمدن بسوی مصلی روز عید **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یغدو الی
المصلی بعد ان یصلی الصبح قبل طلوع الشمس سعید بن المسیب میرفت بسوی مصلی بعد ازانکه نماز صبح بگذارد پیش از طلوع
آفتاب قال مالک مضت السنة التی لا اختلاف فیها عندنا فی وقت الفطر والاضحی ان الامام یخرج من منزله قدر ما یبلغ
مصلاه و قد حلت الصلوة گفت مالک که گذشت سنت اسلام که درو هیچ خلاف نیست نزدیک ما در وقت عید الفطر و عید الاضحی
که امام برآید از خانه خود بقدر یکه برسد بعیدگاه خود حالانکه حلال شده نماز گذاردن یعنی آفتاب بلند شد بقدر یک نیزه
مترجم گوید رضی الله عنه وقت عید نزدیک جمهور علما از وقتیکه حلال شود نماز تا وقت زوال است و مذهب شافعی آنست که بگاه تر

قلت
ومن قول العلماء انه یستحب فی الفطر ان یاکل قبل الصلوة وفی الاضحی ان یمسک عن الاکل حتی یصلی ۱۲
قلت
ووقت العید عندهم من حین تحل الصلوة الی الزوال ومذهب الشافعی یبکر الناس ۱۲

قلت
یستحب ان یخرج الامام وقت صلوته ویعجل فی الاضحی ویؤخر فی الفطر ویستحب التکبیر فی المساجد والمصلی وفی الطریق الی المصلی ۱۲

ا.....

برآیند مردان تا بگیرند جاهای خود و حاضر شود امام متصل وقت نماز خود و شتاب بگذارد در عید ضحی و تاخیر کند در فطر اند کے

ونزد یک حقیقی بهترست تعجیل در ضحی و تاخیر در فطر **باب** لا نداء ولا اقامة فی العیدین اذان و اقامت نیست در هر دو عید

مالک انه سمع غیر واحد من علمائهم یقول لم یکن فی الفطر و الاضحی نداء ولا اقامة منذ زمان رسول الله صلی الله علیه

وسلم الی الیوم قال مالک وتلک السنة التی لا اختلاف فیها عندنا امام مالک شنید از جمعی کثیر از علماء اهل مدینه نه از یک کس که

میگفتند نبود در نماز فطر و ضحی اذان و نه اقامت از ابتدای زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا امروز گفت مالک و همین است سنتے

که خلاف نیست دران نزدیک ما **باب** الصلوة قبل الخطبة فی العیدین نماز پیش از خطبه است در هر دو عید **مالک** عن ابن

شهاب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی یوم الفطر و یوم الاضحی قبل الخطبة آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد در روز فطر

و روز ضحی پیش از خطبه **مالک** انه بلغه ان ابا بکر و عمر بن الخطاب کانا یفعلان ذلک خبر رسید بمالک که حضرت

ابوبکر صدیق و عمر بن الخطاب میکردند همین کار را یعنی نماز میگذاردند پیش از خطبه **مالک** عن ابن شهاب عن ابی عبید

مولی ابن ازهر انه قال شهدت العید مع عمر بن الخطاب فصلی ثم انصرف فخطب الناس فقال ان هذین یومان نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم

عن صیامهما یوم فطرکم من صیامکم والاخر یوم تاکلون فیه من نسککم قال ابو عبید ثم شهدت العید مع عثمان بن عفان

فجاء فصلی ثم انصرف فخطب وقال انه قد اجتمع لکم فی یومکم هذا عیدان فمن احب من اهل العالیة ان ینتظر الجمعة فلینتظرها

ومن احب ان یرجع فقد اذنت له قال ابو عبید ثم شهدت العید مع علی بن ابی طالب و عثمان محصور فجاء ثم انصرف فخطب ابو عبید

گفت حاضر شدم روز عید همراه عمر بن الخطاب پس گذارد نماز بعد ازان بازگشت پس خطبه خواند مردمان را پس گفت هر آینه این

دو روز ند که نهی کرده است آنحضرت صلی الله علیه وسلم از روزه گرفتن دران روز فطر شما از صیام شما و دیگر روز یکه میخورید

گوشت ذبیحهای خود را گفت ابو عبید بعد ازان حاضر شدم بعید همراه عثمان بن عفان پس آمد پس نماز گذارد بعد ازان

بازگشت پس خطبه خواند و گفت هر آئینه حال اینست که جمع شده اند برای شما درین روز دو عید یعنی جمعه و عید پس هر که

دوست دارد از اهل عوالی یعنی اهل دیهای متصل مدینه که انتظار کند جمعه را گو انتظار بکن آنرا و هر که خواهد که رجوع بکند

پس اذن دادم او را گفت ابو عبید بعد ازان حاضر شدم بعید همراه علی ابن ابی طالب و حضرت عثمان را محاصره

کرده بودند پس آمد پس نماز گذارد بعد ازان بازگشت پس خطبه خواند **باب** یکبر فی الاولی سبعا و فی الثانیة

خمسا قبل القراءة الله اکبر گوید در رکعت اول از نماز عید هفت بار و در رکعت ثانیه پنج بار پیش از

قراءة **مالک** عن نافع مولی عبد الله بن عمر قال شهدت الاضحی والفطر

مع ابی هریرة فکبر فی الرکعة الاولی سبع تکبیرات قبل القراءة و فی الاخری

له قلت هو قبل اهل العلم ۱۲

عه قلت هو ورد العلماء ۱۲

۱۷۲

قلت وعليه الشافعي انه يكبر في الاولى قبل القراءة سبعا سوى تكبيرة الافتتاح وفي الثانية قبلها خمسا سوى تكبيرة القيام وقال ابو حنيفة يكبر في الاولى ثلثا بعد تكبيرة الاحرام وفي الثانية ثلثا بعد القراءة قبل تكبيرة الركوع

خمس تكبيرات قبل القراءة قال مالك وهو الامر عندنا نافع گفت حاضر شدم بعید اضحی و عید فطر همراه ابوهریره پس تکبیر گفت
در رکعت اول هفت تکبیر پیش از قراءة و در رکعت دوم پنج تکبیر پیش از قراءة گفت مالک همین ست امر مسلم و مفتی به نزدیک ما
مسئله ظاهر ازین کلام آنست که این سبع و خمس سوای تکبیر احرام و تکبیر قیام بود و علیه الشافعی و گفت ابوحنیفه تکبیر گوید در رکعت اول
پیش از قراءة سه تکبیر سوای تکبیر احرام و در رکعت دوم بعد قراءة سه تکبیر پیش از تکبیر رکوع

باب من صلى الى المصلى ثم انصرف الناس من الصلوة بیان حکم کسیکه رسید بمصلی حال آنکه بازگشتند مردمان فارغ شده از نماز

قال مالك في رجل وجد الناس قد انصرفوا عن الصلوة يوم العيد انه لا يرى صلوة في المصلى ولا في بيته وانه ان يصلي في بيته او في المصلى لم ار بذلك بأسا ويكبر سبعا في الاولى قبل القراءة وخمسا في الثانية قبل القراءة گفت مالک در حق شخصی که دریافت مردمان را
حال آنکه بازگشتند فارغ شده از نماز روز عید هر آئینه او نمی بیند لازم نماز را در مصلی و نه در خانه خود هر آئینه آن شخص اگر گذارد نماز را
در خانه خود یا در مصلی نمی بینم هیچ باک و تکبیر گوید هفت بار در رکعت اول پیش از قراءة و پنج بار در رکعت ثانیه پیش از قراءة مترجم گوید
مشروع ست صلوة عید نزدیک شافعی جماعت را و منفرد را و بنده را و زن و مسافر را و باید که خطبه نخواند منفرد و خطبه بخواند
امام مسافران و نزد ابوحنیفه واجبست نماز عید بر هر کسیکه واجبست بروی نماز جمعه و مشروط است نزد ایشان برای نماز عید چیزیکه
مشروط است برای نماز جمعه

باب ما قرأ النبي صلى الله عليه وسلم في العيدين بیان چیزیکه خواند نبی صلی الله علیه وسلم در دو عید

مالك عن ضمرة بن سعيد المازني عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود ان عمر بن الخطاب سأل ابا واقد الليثي ما كان يقرأ به رسول الله صلى الله عليه وسلم في الاضحى والفطر فقال كان يقرأ بقاف والقرآن المجيد واقتربت الساعة وانشق القمر عمر بن الخطاب پرسید ابا واقد لیثی را چه بود آنچه آنحضرت صلعم میخواندند آنرا در روز اضحی و در عید فطر پس گفت میخواندند سوره
قاف و اقتربت الساعة

باب حكم التطوع قبل صلوة العيد وبعدها در بیان حکم نافله پیش از نماز عید و بعد ازان

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر لم يكن يصلي يوم الفطر قبل الصلوة ولا بعدها عبد الله بن عمر نمیگذارد نماز روز عید فطر پیش از
نماز و نه بعد از نماز **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم ان اباه القاسم كان يصلي يوم الفطر قبل ان يغدو الى المصلى اربع
ركعات قاسم بن محمد میگذارد در روز فطر پیش از آنکه برود بمصلی چهار رکعت **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان يصلي
يوم الفطر قبل الصلوة في المسجد عروه نماز میگذارد در روز فطر پیش از نماز عید روز فطر در مسجد مترجم گوید رضی الله عنه ماخذ فعل
حضرت ابن عمر اتباع عمل آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم و ماخذ دیگران استصحاب مشروعیة اصل صلوة ست و نیافتن دلیلی که
دلالت کند بر منع زیرا که نکردن آنحضرت صلعم در بعض حالات دلالت بر کراهت نمی نماید ترک فعل خیر نزدیک حضور دواعی آن دلیل
کراهت میتواند شد پس اختلاف ائمه دلیل ایشان ترک آنحضرت صلعم با عدم کراهت فعل معلوم شد و مذهب شافعی آنست که تطوع قبل از عید و بعد ازان

قلت عند الشافعي تشرع صلوة العيد جماعة وللمنفرد والعبد والمرأة والمسافر ويخطب امام المسافرين وعند ابي حنيفة تجب صلوة العيد على كل من تجب عليه صلوة الجمعة ويشترط لصلوة العيد ما يشترط لصلوة الجمعة

قلت ... عند الشافعي ... ذكرنا قول ابي حنيفة ... وتفسير قوله من قبل

قلت عند الشافعي لا يكره النفل قبلها ولا بعدها ... وعند ابي حنيفة يكره ... الا للامام ... في المصلى

غیر امام را مکروه نیست و در پیش حنفیه امام و ماموم را در مصلے مکروه ست **باب** یستحب التکبیر لیلة عید الاضحیٰ ویومها ویکبر یوم النحر وایام التشریق عقیب الصلوٰة مستحب ست بسیار گفتن الله اکبر شب عید ضحیٰ و روز آنرا و تکبیر گوید روز نحر و روزهای تشریق بعد از نمازها قال الله تعالیٰ لن ینال الله لحومها ولا دماءها ولکن یناله التقوی منکم کذلک سخرها لکم لتکبروا الله علیٰ ما هداکم وبشر المحسنین نمیرسد بخدا گوشت قربانیها و نه خون آنها بلکه میرسد بوی پرهیزگاری از شما همچنین رام گردانید قربانیها برای شما تا به بزرگی یاد کنید خدا را بشکر آنکه راه نمود شما را و بشارت ده نیکوکاران را و قال الله تعالیٰ واذکروا الله فی ایام معدودات و یاد کنید خدا را در چند روز شمرده شده قال مالك الامر عندنا ان التکبیر فی ایام التشریق دبر الصلوٰة واول ذلك تکبیر الامام والناس معه دبر صلوٰة الظهر من یوم النحر وآخر ذلك تکبیر الامام والناس معه دبر صلوٰة الصبح من آخر ایام التشریق ثم یقطع التکبیر قال والتکبیر فی ایام التشریق علی الرجال والنساء من کان فی جماعة او وحده بمنیٰ او بالآفاق کلها واجب وانما یأتم الناس فی ذلك بامام الحاج وبالناس بمنیٰ لانهم اذا رجعوا وانقضی الاحرام ائتموا بهم حتیٰ یکونوا مثلهم فی الحل فاما من لم یکن حاجا فانه لا یأتم بهم الا فی التکبیر فی ایام التشریق قال مالك الایام المعدودات ایام التشریق

گفت مالک امریکه مقرر و مسلم ست نزدیک ما اینست که تکبیر گفتن در روزهای تشریق بعد نمازهاست و اول وقت آن تکبیر گفتن امام و مردمان با او بعد نماز ظهر ست از روز نحر و آخر آن تکبیر گفتن امام و مردمان با او بعد نماز صبح ست از آخر روزهای تشریق بعد از آن منقطع میشود گفتن تکبیر گفت مالک تکبیر در روزهای تشریق بر مردان و زنان هر کسیکه باشد در جماعت یا تنها در منیٰ باشد یا در آفاق همه آن واجب ست و غیر ازین نیست که اقتدا میکنند مردمان درین تکبیر گفتن بامام حاج و بمردمانیکه در منیٰ باشند زیرا که ایشان وقتیکه رجوع کنند و منقضی میشود احرام اقتدا کنند بایشان تا باشند مانند ایشان در حل اما کسانیکه حاج نباشند پس اقتدا نمیکنند بایشان مگر در تکبیرات ایام تشریق و گفت مالک مراد از ایام معدودات که در قرآن مذکور است ایام تشریق ست مترجم گوید همین ست ظاهر مذهب شافعی و برای نافله و فائته در پیش او تکبیر باید گفت و همچنین مرد و زن همه تکبیر گویند و نزدیک حنفیه شرط وجوب تکبیر اقامت و مصر و فرض بودن صلوٰة و جماعة مستحبه ست و ابتدای تکبیر بعد از صلوٰة فجر ست از روز عرفه و آخر تکبیرات تکبیر بعد از صلوٰة عصر ست از روز نحر نزدیک ابی حنیفه و از آخر ایام تشریق ست نزدیک صاحبین و معمول و مفتیٰ به مذهب صاحبین ست و همین ست قول غیر مشهور شافعی و عمل شافعیه همبرین ست و صفة تکبیر آنست که بعد از نماز بلافصل بآواز بلند یکبار بگوید الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد **باب** الاضحیة سنة

قربانی سنت ست قال مالك الاضحیة سنة ولیست بواجبة ولا احب لاحد ممن قوی علیٰ ثمنها ان یترکها

گفت مالک قربانی سنت ست و نیست واجب و دوست نمیدارم برای کسی از جماعت که قدرت میدارد بر بهای آن اینکه ترک کند

قلت ان فی ذکر التکبیر عند بیان استحبابه اشارة الی ان الایام المذکورة فی هذه الآیة هی ایام التکبیر فی هذه الایام التکبیر ولا یقال المراد بها التکبیر عند الذبح لانه قد ذکر فی قوله تعالیٰ فاذکروا اسم الله علیها والذکر قول عند الذبح اقوال ذکره مالك والجمهور وعند الشافعی ویکبر للنافلة والفائتة ویکبر والمرأة وعند الحنفیة شرطه اقامة ومصر ومکتوبة وجماعة مستحبة واوله عقیب صلوٰة الفجر من یوم عرفة وآخره فی قول ابی حنیفة عقیب صلوٰة العصر یوم النحر وفی قول صاحبیه عقیب صلوٰة العصر من آخر ایام التشریق والفتویٰ والعمل فی عامة الامصار وکافة الاعصار علیٰ قولهما وهو قول للشافعی وفی الموجز والعمل علیٰ هذا وصفته

١٧٩

[illegible]

آنرا مترجم گوید رضی الله عنه همین ست مذهب شافعی نزد ابوحنیفه واجب ست **باب** التضحیة سنة كفاية لكل اهل بيت

قربانی سنت ست کفایت میکند برای هر اهل بیت **مالك** عن عمارة بن صياد ان عطاء بن يسار اخبره ان ابا ايوب

الانصاري اخبره قال كنا نضحي بالشاة الواحدة يذبحها الرجل عنه وعن اهل بيته ثم تباهى الناس بعد فصارت مباهاة

ابوایوب انصاری گفت ما قربانی میکردیم بیک بز ذبح میکرد آنرا مرد از خود و از اهل بیت خود بعد از آن تفاخر کردند مردمان

بعد از آن زمان پس قربانی مفاخرت شد **مالك** عن ابن شهاب انه قال ما نحر رسول الله صلى الله عليه وسلم

عنه وعن اهل بيته الا بدنة واحدة او بقرة واحدة قال مالك لا ادري ايتهما قال ابن شهاب ابن شهاب میگفت

نحر نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خود و از اهل بیت خود مگر یک شتر یا یک گاو گفت مالک نمیدانم کدام لفظ

گفت ابن شهاب مترجم گوید مذهب شافعی آنست که شتر و گاو از هفت کس کفایه میکند و بز و گوسفند از یک کس و اگر

مضحی را مردم خانه باشند همه را ثواب سنة اضحیه حاصل گشت و همچنین هرکه در بدنه شریک گشت و سبع آنرا از خود کرد

پس اضحیه سنت کفایت ست بر هر اهل بیت و سنت عین ست بر آن کسیکه بیت ندارد و حنفیه در صاحب بیت و

غیر آن تفصیل نکرده اند و تاویل حدیث نزد ایشان آنست که اضحیه واجب نیست مگر بر غنی و در آن زمانه غالبا

اغنیا از اهل بیوت بودند پس نسبت اضحیه بنام اهل بیت مجاز ست بنا بر آنکه انتفاع باضحیه و مساعدت بران از اهل بیت ست

باب الشركة في الضحايا وعن كم تذبح البقرة والبدنة

باب يعم اشتراك سبعة في بدنة او بقرة ان كانوا اهل بيوت شتى درست ست شریک شدن هفت کس در

شتر قربانی و گاو قربانی و اگرچه اهل بیوت متفرق باشند **مالك** عن ابي الزبير المكي عن جابر بن عبد الله انه قال

نحرنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الحديبية البدنة عن سبعة والبقرة عن سبعة جابر بن عبد الله گفت نحر کردیم همراه

رسول الله صلعم سال غزوه حدیبیه شتر را از هفت کس و گاو را از هفت کس **باب** لا اضحية عن الجنين لازم نیست قربانی از

جنین **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر لم يكن يضحي عما في بطن المرأة عبد الله بن عمر قربانی نمی کرد از انچه در شکم زن باشد **باب**

ما يتقى من الضحايا در بیان چیزیکه احتراز کرده شود از وی از قربانیها یعنی قربانی آن نباید کرد **مالك** عن عمرو بن الحارث عن عبيد

بن فيروز عن البراء بن عازب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سئل ماذا يتقى من الضحايا فاشار بيده وقال اربع وكان البراء بن عازب

يشير بيده ويقول يدي اقصر من يد رسول الله صلى الله عليه وسلم العرجاء البين ظلعها والعوراء البين عورها والمريضة البين مرضها والعجفاء

التي لا تنقي براء بن عازب نقل کرد که آنحضرت صلعم سوال کرده شد از چه چیز احتراز کرده شود از قربانیها پس اشاره کرد آنحضرت صلعم بدست خود

و فرمود احتراز نموده میشود از چهار چیز و براء بن عازب اشاره کرد بدست خود و میگفت دست من کوتاه ست از دست آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بز لنگ که ظاهر باشد لنگی او و بز یک چشم کور که ظاهر باشد کوری او و مریض که ظاهر باشد مرض او

وبزلاغر که مغز استخوان ندارد مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يتقي من الضحايا والبدن التي لم تسن والتي نقص من خلقها

عبد الله بن عمر احتراز میکرد از قربانیها و شتران هدی چیزیکه دندان نبرآورده و چیزیکه ناقص باشد خلقت او مترجم گوید رضی الله عنه

اتفاق علما بر آنست که این چهار چیز جایز نیست و جایز نیست از شتران و گاوان و بز سوای ثنی و ثنی از قسم شتر چیزیست که کامل

نموده است پنج سال را و از گاو آنچه تمام کرده دو سال را و پا نهاده در سال سیوم و از بز و گوسپند آنچه تمام کرده یک سال را و پا نهاده

در سال دوم و جذع از گوسفند یعنی نوجوان که ششماهه باشد کفایت میکند و کفایت نمی کند آنچه گوش بریده باشد مگر آنکه

ابو حنیفه میگوید که اگر گوش بریده کم از نصف باشد جایز است **باب** لا یضحی قبل انصراف الامام قربانی نکند پیش از فارغ

شدن امام از نماز عید **مالك** عن يحيى بن سعيد عن بشير بن يسار ان ابا بردة بن نيار ذبح ضحيته قبل ان يذبح رسول الله

صلى الله عليه وسلم يوم الاضحى فزعم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امره ان يعود بضحية اخرى فقال ابو بردة لا اجد الا جذعا فقال

رسول الله صلى الله عليه وسلم وان لم تجد الا جذعا فاذبحه ابو بردة بن نيار ذبح کرد قربانی خود را پیش از آنکه ذبح کند آنحضرت

صلی الله علیه وسلم روز ضحی قربانی خود را پس گفت که رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود او را که عود کند بقربانی دیگر پس

گفت ابو برده نمی یابم مگر بز نوجوان را پس فرمود آنحضرت صلعم اگر نیابی مگر بز نوجوان پس ذبح کن آنرا **مالك** عن يحيى

بن سعيد عن عباد بن تميم ان عويمر بن اشقر ذبح ضحيته قبل ان يغدو يوم الاضحى وانه ذكر ذلك لرسول الله صلى الله عليه وسلم

فامره ان يعود بضحية اخرى عویمر بن اشقر ذبح کرد قربانی خود را پیش از آنکه برود بمصلی روز عید ضحی و وی ذکر کرد این ماجرا

بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس امر فرمود او را که عود کند بقربانی دیگر مترجم گوید رضی الله عنه معنی این حدیث نزد ابو حنیفه

آنکه جایز نیست قربانی کردن تا آنکه نماز گذارد امام یا نایب او و این حکم اهل مصرست و اما اهل قری پس جایز است ایشان را

که ذبح کنند بعد طلوع فجر و نزد شافعیه آنکه جایز نیست قربانی کردن پیش از آنکه بلند شود آفتاب بقدر یک نیزه و بگذرد

مدت ادای دو رکعت و دو خطبه خفیفه و اگر ذبح کرد بعد از آن جایز است خواه امام بگذارد نماز را یا نگذارد **باب** تصح التضحية

يوم النحر و يومين بعده جایز است قربانی کردن روز نحر و دو روز دیگر بعد از آن **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر قال الاضحى

يومان بعد يوم الاضحى عبد الله بن عمر گفت حکم اضحی دارد دو روز بعد روز اضحی **مالك** انه بلغه عن علي ابن ابي طالب

مثل ذلك بامام مالک خبر رسید از حضرت علی بن ابی طالب مانند این مترجم گوید رضی الله عنه همین است مذهب حنفیه

مذهب شافعی آنست که وقت ضحیه تا غروب آفتاب آخر ایام تشریق ممتد است لحدیث الحاکم الدال علی ذلک **باب**

سنة التضحية در بیان سنت قربانی کردن **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر ضحى مرة بالمدينة

قال نافع فامرني ان اشتري له كبشا فحيلا اقرن ثم اذبحه يوم الاضحى في مصلى الناس قال نافع

قلت ... حتى يصلي الامام ... وهذا حكم اهل المصر

١٨١

واما اهل القرى فلهم ان يذبحوا بعد طلوع الفجر ومعناه عند الشافعية انه لا تجوز التضحية قبل ان ترتفع الشمس قدر رمح ويمضي قدر ما يصلي ركعتين خفيفتين وخطبتين خفيفتين بعد ذلك سواء صلى الامام او لم يصل

قلت وعليه الحنفية ومذهب الشافعية انه يمتد وقتها الى غروب الشمس من آخر ايام التشريق لحديث الحاكم الدال على ذلك

ففعلت ثم حمل الى عبد الله بن عمر فحلق راسه حين ذبح الكبش وكان مريضا لم يشهد العيد مع المسلمين قال نافع وكان عبد الله

بن عمر يقول ليس حلاق الراس بواجب على من ضحى وقد فعله عبد الله بن عمر عبد الله بن عمر قربانی کرد یکبار در مدینه گفت نافع

پس امر کرد مرا که خرید کنم برای او گوسفندی تر شاخدار بعد ازان ذبح کنم او را روز اضحی در نمازگاه مسلمانان گفت نافع پس

کردم همچنان بعد ازان برداشته شد بسوی عبد الله بن عمر پس تراشید سر خود را وقتیکه ذبح کرده شد گوسفند و بود عبد الله بن عمر

مریض حاضر نشد در عید با مسلمانان گفت نافع که عبد الله بن عمر میگفت نیست حلق کردن موی سر واجب بر هرکه قربانی کند

هر آئینه کرد آنرا عبد الله بن عمر مترجم میگوید رضی الله عنه گوسفند نر بهترست نزدیک علما اگرچه خصی هم مکروه نیست و ذبح در مصلی

بهترست برای اظهار شعائر دین و مستحب است نزد شافعی برای کسیکه میخواهد قربانی کردن را که حلق سر نکند و ناخن نگیرد در عشره

ذی الحجه پس وقتیکه ذبح قربانی نمود حلق بکند سر خود را و بگیرد ناخن ها و بروت خود را خلافا لابی حنیفة

باب النسخ النهي عن اكل لحوم الضحايا بعد ثلثة

در بیان منسوخ شدن حکم نهی از خوردن گوشت قربانیها بعد سه روز

مالك عن ابی الزبیر المکی عن جابر بن عبد الله السلمی ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن اكل لحوم الضحايا بعد ثلثة ايام ثم قال بعد ذلك كلوا

وتزودوا وادخروا جابر بن عبد الله روایت کرد که آنحضرت صلعم منع فرمود از خوردن گوشت قربانی بعد سه روز بعد ازان فرمود

بخورید و توشه گیرید و ذخیره نمائید **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الله بن واقد ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم نهى عن اكل لحوم الضحايا بعد ثلثة ايام قال عبد الله بن ابی بکر فذكرت ذلك لعمرة بنت عبد الرحمن فقالت صدق

سمعت عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم تقول دف ناس من اهل البادية حضرة الاضحى في زمان النبي صلى الله عليه وسلم

فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادخروا الثلاث وتصدقوا بما بقى قالت فلما كان بعد ذلك قيل لرسول الله صلى الله عليه وسلم

لقد كان الناس ينتفعون بضحاياهم ويجملون منها الودك ويتخذون منها الاسقية فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم

وما ذاك اوكما قال قالوا يا رسول الله نهيت عن لحوم الاضاحى بعد ثلاث فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما نهيتكم من

اجل الدافة التى دفت عليكم حضرة الاضحى فكلوا وتصدقوا وادخروا يعنى بالدافة قوما مساكين قدموا المدينة

عبد الله بن ابی بکر از عبد الله بن واقد روایت کرد که رسول الله صلعم نهی فرمود از خوردن گوشت قربانیها بعد گذشتن سه روز گفت

عبد الله بن ابی بکر پس ذکر کردم این را پیش عمره بنت عبد الرحمن پس گفت عمره راست گفت یعنی عبد الله بن واقد گفت عمره شنیدم

از حضرت عائشه رضی الله عنها که میگفت برای سوال آمدند گروهی از اهل بادیه نزدیک روز عید اضحی در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس فرمود آنحضرت صلعم ذخیره کنید برای سه شب صدقه دهید آنچه باقی ماند پس چون رسید وقتی بعد ازان گفته شد یا رسول الله

هر آئینه مردمان نفع می یافتند بقربانیهای خود و میگداختند ازوی پیه و میساختند ازوی مشکها را فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

قلت الكبش الفحل احسن عند العلماء وان كان الوجوء لا يكره والذبح فى المصلى احسن اظهارا للشعار الدين ويستحب عند الشافعى لمن اراد التضحية ان لا يمس شعره وظفره فى العشر فاذا ضحى حلق راسه واخذ من اظفاره وشواربه خلافا لابى حنيفة رح

وچیست این سوال گفتند یا رسول الله منع فرمودی باز گوشت قربانیها بعد سه روز یعنی از ذخیرهٔ آن پس فرمود آنحضرت صلعم
غیر ازین نیست که نهی کردم شما را ازجهت جماعتی که بسوال آمدند بر شما نزدیک عید اضحی پس بخورید وصدقه دهید وذخیره نهید مراد
میدهشت بدافه قوم مساکین را که آمدند بمدینه **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن ابی سعید الخدری انه قدم من سفر
فقدم الیه اهله لحما فقال انظروا ان یکون هذا من لحوم الاضاحی فقالوا هو منها فقال ابو سعید الم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم
نهی عنها قالوا انه قد کان من رسول الله صلی الله علیه وسلم فیها بعدک امر فخرج ابو سعید فسأل عن ذلک فاخبر ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال نهیتکم عن لحوم الاضاحی بعد ثلاث فکلوا وتصدقوا وادخروا ونهیتکم عن الانتباذ فانتبذوا وکل
مسکر حرام ونهیتکم عن زیارة القبور فزوروها ولا تقولوا هجرا یعنی لا تقولوا سوء ربیعه بن ابی عبد الرحمن روایت کرد
که ابو سعید خدری آمد از سفری پس پیش او نهادند اهل خانهٔ او گوشت گفت احتیاط کنید در آنکه باشد این گوشت قربانیها
گفتند آن ازهمان قسم ست پس گفت ابو سعید آیا نهی نفرموده بود رسول الله صلعم از وی گفتند هر آئینه بوده ست از آنحضرت صلعم
بعد غیبت تو امری پس از خانه برآمد ابو سعید پس پرسید ازین ماجرا پس خبر داده شد که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
نهی کرده بودم شما را از گوشت قربانیها بعد سه شب پس بخورید وصدقه دهید وذخیره کنید ونهی کرده بودم از انداختن نبیذ
پس بیندازید نبیذ را و هر مستی آرنده حرام ست ونهی کرده بودم از زیارهٔ قبور پس زیارت بکنید آنرا و مگوئید هجر یعنی کلام بد **باب**
صفة صلوة النبی صلی الله علیه وسلم عند الکسوف در بیان کیفیت نماز آنحضرت صلعم نزدیک گرفته شدن آفتاب **مالک** عن هشام
بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت خسفت الشمس فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فصلی رسول الله
صلی الله علیه وسلم بالناس فقام فاطال القیام ثم رکع فاطال الرکوع ثم قام فاطال القیام وهو دون القیام الاول ثم رکع
فاطال الرکوع وهو دون الرکوع الاول ثم رفع فسجد ثم فعل فی الرکعة الاخرة مثل ذلک ثم انصرف وقد تجلت الشمس فخطب
الناس فحمد الله واثنی علیه ثم قال ان الشمس والقمر آیتان من آیات الله لا یخسفان لموت احد ولا لحیوته فاذا رایتم
ذلک فادعوا الله وکبروا وتصدقوا ثم قال یا امة محمد والله ما من احد اغیر من الله ان یزنی عبده او تزنی امته یا امة
محمد والله لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا حضرت عائشه گفت که گرفته شد آفتاب در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با مردمان پس قیام کرد پس دراز کرد قیام را بعد ازان رکوع کرد پس دراز کرد رکوع را
بعد ازان قیام کرد پس دراز کرد قیام را وکم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد پس دراز کرد رکوع را واوکم بود از رکوع اول
بعد ازان سر برداشت از رکوع پس سجده کرد بعد ازان کرد در رکعت دویم مانند این بعد ازان بازگشت حالانکه روشن شده بود
آفتاب پس خطبه خواند برای مردمان پس حمد گفت خدا را وثنا گفت بروی بعده فرمود هر آئینه آفتاب وماه دو نشانه اند از نشانهای

قلت والعمل علیه عند اهل العلم جمیعاً والمعنی ان یأکل من اضحیته بعد ثلثة الی وقت السیر لیس بالشبل بل یحملون منها الودک ای یدببون بالحجم ١٨٣ النظم ١٢

خداتعالی گرفته نمی شوند از جهة موت کسی و نه از جهة حیات کسی پس وقتیکه به بینید شما گرفته شدن را پس دعا کنید الله
یا و کنید او را و صدقه بدهید بعد از ان فرمود ای امت محمد قسم بخدا که نیست هیچکس غیورتر از خدا برین گناه که زنا کند
بندهٔ او یا زنا کند کنیزک او ای امت محمد قسم بخدا اگر بدانید آنچه میدانم من هر آئینه میخندید اندک و هر آئینه میگریستید بسیار

مالك عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن عبد الله بن عباس انه قال خسفت الشمس فصلى رسول الله صلى الله عليه
وسلم والناس معه فقام قياما طويلا قال نحوا من سورة البقرة قال ثم ركع ركوعا طويلا ثم رفع فقام قياما طويلا
وهو دون القيام الاول ثم ركع ركوعا طويلا وهو دون الركوع الاول ثم سجد ثم قام قياما طويلا وهو دون القيام
الاول ثم ركع ركوعا طويلا وهو دون الركوع الاول ثم رفع فقام قياما طويلا وهو دون القيام الاول ثم ركع ركوعا
طويلا وهو دون الركوع الاول ثم سجد ثم انصرف وقد تجلت الشمس فقال ان الشمس والقمر آيتان من آيات الله
لا يخسفان لموت احد ولا لحيوته فاذا رايتم ذلك فاذكروا الله قالوا يا رسول الله رايناك تناولت شيئا في
مقامك هذا ثم رايناك تكعكعت فقال اني رايت الجنة فتناولت منها عنقودا ولو اخذته لاكلتم منه
ما بقيت الدنيا ورايت النار فلم ار كاليوم منظرا قط افظع ورايت اكثر اهلها النساء قالوا لم يا رسول الله قال
يكفرن قيل ايكفرن بالله قال يكفرن العشير ويكفرن الاحسان لو احسنت الى احديهن الدهر كله ثم رات منك
شيئا قالت ما رايت منك خيرا قط عبد الله بن عباس روایت کرد که گرفته شد آفتاب پس نماز گذارد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و مردمان همراه او پس قیام کرد قیام دراز نزدیک بسورهٔ بقره بعد از ان رکوع کرد رکوع دراز بعد از ان قیام کرد
قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد از ان رکوع کرد رکوع دراز و آن کم بود از رکوع اول بعد از ان سجده کرد
پس قیام کرد قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد از ان رکوع کرد رکوع دراز و آن کم بود از رکوع اول بعد
از ان قیام کرد قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد از ان رکوع کرد رکوع دراز و او کم بود از رکوع اول بعد از ان
سجده کرد پس برگشت حال آنکه روشن شده بود آفتاب پس فرمود هر آئینه آفتاب و ماه دو نشانه اند از نشانهای
خداتعالی گرفته نمیشوند از موت کسی و نه از زندگانی کسی پس وقتیکه به بینید این گرفته شدن را پس یاد کنید خدای عز وجل را گفتند صحابه
یا رسول الله دیدیم ترا که دست انداختی بچیزی در مقام خود باز دیدیم که عقب عقب باز گشتی پس فرمود هر آئینه دیدم من بهشت را پس دست
بردم بطرف خوشهٔ انگوری از ان و اگر میگرفتم آنرا هر آئینه میخوردید از ان تا آنکه باقی میماند دنیا و دیدم آتش را یعنی دوزخ پس ندیدم مانند
امروز جای سخت هولناک و دیدم اکثر اهل آن زنان را گفتند بچه جهة یا رسول الله فرمود کفران مینمایند گفتند آیا کافر میشوند بخدا فرمود
کفران میکنند شوهران را و کفر می ورزند احسان را اگر نیکو کاری کنی تو بسوی یکی از اینها تمام عمر بعد از ان می بیند از تو چیزی یعنی ناپسند

قلت اتفقوا على ان صلوٰة الكسوف سنة ثم اختلفوا في كيفيتها فقال الشافعي يصلي ١٨٤ ركعتين في كل ركعة قيامان وركوعان وقال ابو حنيفة يصلي ركعتين كسائر الصلوات ١٢

طبیعت

طبیعة خود بگوید ندیدم از توبیخ ضربی و نکیری اصلا مترجم گوید رضی الله عنه که سابق باشارتی گذشت که در مثل این مقام ادای علما
مشروع یکی آنکه هر فعلی و کیفیتی سنتی است پس اگر ترک سنتی کند و بر سنت دیگر با جر خواهد شد و دیگر آنکه همه خصوصیات جمع شده سنت است پس
مدرک بعضی دون بعضی مدرک سنت نیست تا آنکه همه خصوصیات بجا آرد مثل جمعه که یک فرض است و ارکان او خصوصیات
چند اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مواظبت فرمودند و خلفاء مسلمین هم جرا میل شافعی برای اول است و فرق در میان جمعه
و عید و کسوف آنست که صلوة جمعه فرض شد بصریح حدیث و آنرا در لغت موضوع له نبود پس باستعمالات اهل شرع رجوع کردیم
خصوصیات لازمه ارکان او شناختیم بخلاف نماز عیدین و کسوف که استنان هر فعل از خصوصیات بنص جدا یا بفعل آنحضرت
صلی الله علیه وسلم معلوم شد پس اقرب آنست که هر یکی سنتی جدا باشد پس کسیکه دو رکعت کسوف بشکل نماز صبح گذارد
و خطبه خواند اصل فاذا رایتم ذلک فصلوا ادا کرده است و هر که دو رکوع و دو قیام در هر رکعتی گذارد و خطبه خواند کمال متابعت
نمود و سهم اوفی حاصل کرد و همچنین است کلام در نماز استسقا لهذا نمازهای استسقا مختلف وارد شده اند بالجمله اکمل در نماز کسوف
که قیام اول را طویل کند مانند سورهٔ بقره و قیام ثانی اندکی کمتر از وی و قیام ثالث از قیام ثانی کمتر و رابع از ثالث کمتر
و همچنین است حکم رکوعات پس در رکوع اول قدر صد آیه از سورهٔ بقره تسبیح گوید و بایه بایه کم کند و در بعض روایات تطویل
سجدات نیز آمده و بعد از ان خطبه خواند و در حدیث خطبتان وارد نشده اند و اگر دو خطبه خواند مانند جمعه بهتر باشد و در خطبه
بیان کند که آفتاب و ماه دو آیت اند از آیات خدا تعالی و ترغیب بر اشغال خیر از صلوة و ذکر و صدقه و اعتاق کند و ظاهر آنست
که جهر کند در خسوف و کسوف هر دو بحدیث شیخین عن عائشة انه صلی الله علیه وسلم جهر فی صلوة الخسوف بقراءته و جهر قیاس
بر عیدین بجامع ادای آن همه بجماعة عظیمه مقارن خطبه اما حدیث ترمذی عن سمرة لا نسمع له صوتا من جهة کثرة الصفوف
و لهذا لفظ اسر بالقراءة او لم یجهر نگفت بلکه عدم سماع خود بیان کرد و اما جمع شافعیه در میان هر دو حدیث بآنکه اسرار در خسوف
قمر است و جهر در کسوف شمس پس مدخول است بآنکه ظاهر از حدیث حضرت عائشه آنست که حکایت همان قصه کسوف باشد که روایات
متعدده در ان باب از حضرت عائشه منقول است و استعمال خسوف بر شمس غیر قلیل است **باب صفة صلوة النبی صلی الله علیه
وسلم عند الاستسقاء** بیان کیفیت نماز آنحضرت صلعم در استسقا **مالک عن عبد الله بن ابی بکر بن عمرو بن حزم انه سمع عباد
بن تمیم یقول سمعت عبد الله بن زید المازنی یقول خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم الی المصلی فاستسقی و حول رداءه حین استقبل
القبلة** عبد الله بن زید مازنی گفت که برآمد رسول الله صلعم بسوی مصلی پس استسقا کرد و برگردانید چادر خود را وقتیکه رو بقبله آورد
**قال یحیی وسئل مالک عن صلوة الاستسقاء کم هی فقال رکعتان ولکن یبدأ الامام بالصلوة قبل الخطبة فیصلی رکعتین
ثم یخطب قائما و یدعو و یستقبل القبلة و یحول رداءه حین یستقبل القبلة و یجهر فی الرکعتین بالقراءة و اذا حول الامام رداءه**

جعل الذی علی یمینه علی شماله والذی علی شماله علی یمینه ویحول الناس اردیتهم اذا حول الامام رداءه ویستقبلون القبلة

دهم قعود سوال کرده شد مالک را از نماز استسقا که چند رکعت ست آن پس گفت دو رکعت ست ولکن ابتدا کند امام بنماز پیش از خطبه

پس بگذارد دو رکعت بعد از آن خطبه خواند ایستاده ودعا کند وروی بقبله آرد وبلند بخواند در هر دو رکعت قراءت را ووقتیکه بگرداند

امام چادر خود را بنهد چیزی را که بر دست راست اوست بر دست چپ وچیزی را که بر دست چپ اوست بر دست راست یعنی اطراف

ردا را با ینجهت بگرداند وبگردانند مردمان چادرهای خود را وقتیکه بگرداند امام چادر خود را وروبقبله آرند وحالانکه ایشان نشسته باشند

مترجم گوید رضی الله عنه همین ست مذهب شافعی واین نماز مانند نماز عید ست نزد وی تکبیر بگوید در اول رکعت هفت بار سوای

تکبیر احرام ودر رکعت دوم پنجبار سوای تکبیر قیام بعد از آن بخواند دو خطبه وبگرداند ردا را ونزد ابو حنیفه نماز گذارده نشود ووقت

استسقا بلکه دعا باید کرد مسئله اکمل در استسقا آنست که سه روز روزه گیرند وتوبه کنند ووجوه خیر از صدقه وصله بجا آرند

بعد از آن روز چهارم بصحرا روند روزه گرفته وجامهای خانگی پوشیده بحدیث ترمذی از ابن عباس انگاه دو رکعت نماز گذارند

مانند عید بعد از آن دو خطبه خوانند واستغفار بسیار گویند وتحویل ردا کنند امام ومأموم همه وصورت تحویل در سنن ابی داود

وارد شده حول رداءه فجعل عطافه الایمن علی عاتقه الایسر وجعل عطافه الایسر علی عاتقه الایمن ودر روایة دیگر از ابی داود آمده

علیه خمیصة سوداء فاراد ان یاخذ باسفلها فیجعله اعلاها فلما ثقلت علیه ردها علی عاتقه واز این روایت استحباب تنکیس نیز فهمیده شد

والله اعلم **باب** الدعاء عند الاستسقاء در بیان دعا که وقت استسقا مستحب ست خواندن آن **مالک** عن یحیی بن سعید

عن عمرو بن شعیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا استسقی قال اللهم اسق عبادک وبهیمتک وانشر رحمتک واحی

بلدک المیت رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه استسقا میکرد این دعا میخواند اللهم اسق الخ یعنی ای بار خدایا آب بده بندگان

خود را وجانوران خود را وبیاگند مکن رحمت خود را وزنده ساز شهر مرده خود را **باب** انزل القرآن علی سبعة احرف فرود آورده شد

قرآن بر هفت عبارة **مالک** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عبد الرحمن بن عبد القاری انه قال سمعت عمر بن الخطاب

یقول سمعت هشام بن حکیم بن حزام یقرأ سورة الفرقان علی غیر ما اقرأها وکان رسول الله صلعم هو الذی اقرأنیها فکدت

ان اعجل علیه ثم امهلته حتی انصرف ثم لببته بردائه فجئت به رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت یا رسول الله انی سمعت هذا

یقرأ سورة الفرقان علی غیر ما اقرأتنیها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارسله ثم قال اقرأ فقرأ القراءة التی سمعته یقرأ فقال

رسول الله صلی الله علیه وسلم هکذا انزلت ثم قال لی اقرأ فقرأتها فقال هکذا انزلت ان هذا القرآن انزل علی سبعة احرف

فاقرؤا ما تیسر منه عمر بن الخطاب گفت شنیدم هشام بن حکیم بن حزام را که میخواند سوره فرقان بغیر قرائتیکه میخواندم من او را

رسول الله صلی الله علیه وسلم بمن آموخته بود من وآن سوره پس نزدیک بودم که شتاب کنم بروی بعد از آن مهلت دادم او را

تا آنکه بازگشت یعنی از قراءة پس ازان بستم گردن او را بچادر او پس آوردم او را پیش آنحضرت صلعم پس گفتم یا رسول الله هرآئینه من شنیدم این شخص را که میخواند سورهٔ فرقان را بر غیر وجهیکه آموختهٔ تو مرا آن سوره را بآن وجه پس فرمود آنحضرت صلعم بگذار او را بعد ازان فرمود هشام را که بخوان پس بخواند همان قراءة که شنیده بودم که وی میخواند پس فرمود همچنین فرود آورده شد این سوره بعد ازان فرمود مرا که بخوان پس بخواندم آنرا پس فرمود همچنین فرود آورده شد این سوره هرآئینه این قرآن فرود آورده شد بر هفت عبارة پس بخوانید آنچه ازوی آسان باشد مترجم گوید رضی الله عنه که علما در تحقیق احرف سبعه اختلاف بسیار دارند آنچه پیش این فقیر متقرر شده آنست که یک کلام را بارعایة ترتیب نظم عرب بچند وجه میتوانند ادا کرد و هر یکی حرفیست و این تعدد گاهی بجهة اختلاف مخارج حروف تهجی باشد و گاهی بجهة مده و تفخیم و ترقیق و مانند آن و گاهی باستعمال الفاظ مترادفه مانند فاجروا ثم یا مانند قل یاایها الکافرون قل للذین کفروا قل لمن کفروا و ذکر سبع بجهة بیان کثرت ست نه برای تحدید پس اختلاف قراء سبعه در تلفظ بانچه مکتوبست در مصاحف عثمانیه نیز اختلاف احرف ست و اختلاف صحابه و تابعین در ادای کلمه بوجهی که محتمل مصاحف عثمانیه نباشد نیز اختلاف احرف ست مانند فامضوا و فاسعوا و وصی ربک و قضی ربک و لم ییئس او لم یتبین و مانند و ما خلق الذکر والانثی والذکر والانثی و درین صورت همه اختلافات را وجهی پیدا شد بخلاف آنکه ترتیب نظم کلام تغیر فاحش یابد که او را قرآن نتوان گفت و کلامی باشد علیحده و دلیل برآنکه ذکر سبعه بجهة تکثیر ست نه برای تحدید اتفاق امه ست بر قرارت عشره و هر قراءتی را ازین عشره دو راوی ست و هر یکی با دیگری مختلف ست پس مرتقی شد عدد قراءة تا بیست والله اعلم **باب** تعاهد القرآن در خبر گرفتن یعنی تکرار کردن آن تا فراموش نشود **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انما مثل صاحب القرآن كمثل صاحب الابل المعقلة ان عاهد عليها امسكها وان اطلقها ذهبت عبد الله بن عمر روایة کرد که آنحضرت صلعم فرمود غیر ازین نیست که صفت صاحب قرآن مانند صفت صاحب شتران بسته پاست اگر خبرگیران باشد بروی نگاه دارد آنرا و اگر بگذارد آنها را بگریزند **باب** لا یجهر البعض علی البعض بالقرآن بلند نکند آواز البعض بر آواز بعض بخواندن قرآن **مالك**

١٨٧

عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي عن ابي حازم التمار عن البياضي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج على الناس وهم يصلون وقد علت اصواتهم بالقراءة فقال ان المصلي يناجي ربه فلينظر بما يناجيه به ولا يجهر بعضكم على بعض بالقرآن آنحضرت صلعم بر آمدند از خانه حالانکه صحابه نماز میگذاردند و بلند شده بود آوازهای ایشان بقراءة پس فرمود هرآئینه مصلی مناجات میکند با پروردگار خود پس باید که تامل نماید که بچه چیز مناجات میکند با پروردگار خود و بلند نکند آواز بعض شما بر بعض بخواندن قرآن **باب** يقرأ القرآن على تؤدة وفقه ولا يعجل بخواند قرآن را آهسته و فهمیده و شتابی نکند **مالك**

عن يحيى بن سعيد انه قال قد كنت انا ومحمد بن يحيى بن حبان جالسين فدعا محمد رجلا فقال اخبرني بالذي سمعت من ابيك

فقال الرجل اخبرکنی الی انه اتی زید بن ثابت فقال له کیف تری فی قراءة القرآن فی سبع فقال زید حسن ولان اقرأه فی

نصف شهر او عشرین احب الی وسلنی لم ذلک قال فانی اسئلک قال زید لکی اتدبره واقف علیه شخصی آمد پیش زید بن ثابت

پس گفت او را چگونه حکم مینمائی در قرارة قرآن در هفت شب پس گفت زید بن ثابت نیک ست و هر آئینه آنکه بخوانم

آنرا در نیم ماه یا در بست شب دوست ترست نزدیک من و سوال بکن از من برای چه سبب ست این گفت پس هر آئینه سوال

میکنم ترا گفت زید برای آنکه تدبر کنم او را و واقف شوم بروی **باب** سجود القرآن سنة ولیس بواجب سجده قرآن سنت است

و واجب نیست **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان عمر بن الخطاب قرأ سجدة وهو علی المنبر یوم الجمعة فنزل

فسجد وسجد الناس معه ثم قرأها یوم الجمعة الاخری فتهیأ الناس للسجود فقال عمر علی رسلکم ان الله لم یکتبها

علینا الا ان نشاء فلم یسجد ومنعهم ان یسجدوا عمر بن الخطاب خواند آیه سجده و او بر منبر بود روز جمعه پس فرود آمد

پس سجده کرد و سجده کردند مردمان با او و بعد ازان خواند آن آیت را روز جمعه دیگر پس آماده شدند مردمان برای سجده

پس گفت عمر سجده نمیکنم بر آهستگی خود باشید هر آئینه خدای تعالی فرض نکرده ست سجده تلاوة بر ما مگر آنکه ما خواهیم

پس سجده نکرد و منع کرد ایشانرا از آنکه سجده کنند مترجم گوید رضی الله عنه که شروط صلوة شروط سجده تلاوة و سجده

شکر اند زیرا که سجده مناسبت تمام دارد بنماز بعض علما تشبیه داده اند آنرا بنماز در طریق ادا نیز پس تکبیر احرام و تکبیره

انتقال از قیام به سجود و تکبیره رفع راس و سلام امر کرده اند و بعض آخر تشبیه داده اند او را بسجده نماز پس تکبیر احرام و سلام

نفرموده اند مسئله سجده تلاوة مسنون ست قاری و مستمع را و متاکد میشود بسجود قاری **باب** لا یسجد الا طاهر سجده

نکند مگر با وضو وسئل مالک عمن قرأ سجدة وامرأة حایض تسمع هل لها ان تسجد قال مالک لا یسجد الرجل

والمرأة الا وهما طاهران سوال کرده شد امام مالک از شخصی که خواند آیه سجده را و زنی حایض می شنود آیا لازم هست برآن

زن که سجده کند گفت مالک سجده نکند مرد و نه زن مگر آنکه هر دو طاهر باشند **باب** الایات التی یؤمر بالسجود فیها واذا قرأها فی صلوة

سجد فیها باب در بیان آیاتی که نقل کرده میشود سجود در آن و وقتی که بخواند آیه سجده را در نماز سجده کند در آن نماز **مالک** عن

عبد الله بن یزید مولی الاسود بن سفیان عن ابی سلمة بن عبد الرحمن ان ابا هریرة قرأ لهم اذا السماء انشقت فسجد فیها فلما

انصرف اخبرهم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سجد فیها ابو هریره خواند برای مردمان یعنی در نماز سوره اذا السماء انشقت پس سجده کرد

در آن پس وقتیکه باز گشت از نماز خبر داد ایشانرا که هر آئینه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سجده کرده بود در آن **مالک** عن نافع مولی

عبد الله بن عمر ان رجلا من اهل مصر اخبره ان عمر بن الخطاب قرأ سورة الحج فسجد فیها سجدتین ثم قال ان

هذه السورة فضلت بسجدتین مردی از اهل مصر خبر داد نافع را که عمر بن الخطاب خواند سوره حج پس سجده کرد در آن

دو سجده

قلت مذهب الشافعی ان سجود القرآن سنة وقال ابو حنیفة واجب

قلت مذهب الشافعی وابی حنیفة انه یشترط لسجود التلاوة الطهارة واستقبال القبلة وسائر شروط الصلوة

مدو سجد بعد ازان فرمود ہر آئینہ این سورہ را فضل دادہ شد دو سجدہ مالک عن عبد اللہ بن دینار انہ قال رایت

عبد اللہ بن عمر یسجد فی سورۃ النجم سجدتین عبد اللہ بن دینار گفت دیدم عبد اللہ بن عمر را کہ سجدہ کرد در سورہ حج دو سجدہ

مالک عن ابن شہاب عن الاعرج ان عمر بن الخطاب قرأ والنجم اذا ہوی فسجد فیہا ثم قام فقرأ بسورۃ اخری عمر بن الخطاب

خواند سورۃ والنجم اذا ہوی پس سجدہ کرد در ان بعد ازان برخاست پس بخواند سورہ دیگر مترجم گوید رضی اللہ عنہ ہمگی آیات

سجود پانزدہ اند بحدیث ابی داود عن عمرو بن العاص دو در سورہ حج و یک در اعراف و یک در رعد و یک در نحل و یک در بنی اسرائیل

و یک در مریم و یک در فرقان و یک در نمل و یک در الم تنزیل السجدہ و یک در صاد و یک در حم سجدہ و یک در نجم و یک در انشقت

و یک در اقرا پس مالکیہ سجدات مفصل را نشمردہ اند وگویا مراد مالک آنست کہ استحباب سجدات مفصل مؤکد نیست و لہذا گفتہ

عزائم السجود احدی عشرۃ و نمیتوان بود کہ خود حدیث انشقت نقل کند و مطلق استحباب قایل نباشد و شافعیہ سجدہ صاد را سجدہ

شکر قرار دادہ اند پس در غیر صلوۃ مستحب است و در صلوۃ حرام بحدیث النسائی سجدہا توبۃ ونسجدہا شکرا و فیہ نظر زیرا کہ

ظاہر نیست کہ مقصود ازین سجدہ اقتدا بحضرت داود و شکر بر قبول توبہ ایشان ہر دو باشد و حنفیہ سجدہ دوم حج را اسقاط کردہ اند

و حدیث ابی داود عن عمرو بن العاص و فی الحج سجدتان حجت ست بر ایشان باب خمس ساعات یکرہ الصلوۃ فیہا

پنج ساعت ست کہ مکروہ ست گذاردن نماز در ان مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن عبد اللہ الصنابحی

ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان الشمس تطلع ومعہا قرن الشیطان فاذا ارتفعت فارقہا ثم اذا استوت قارنہا

فاذا زالت فارقہا فاذا دنت للغروب قارنہا فاذا غربت فارقہا ونہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن الصلوۃ

فی تلک الساعات رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ہر آئینہ آفتاب طلوع میکند در حالیکہ با او بلندی سر شیطان ست

پس وقتیکہ بلند شد جدا میشود شیطان از وی بعد ازان چون در میان آسمان میرسد آفتاب بوی نزدیک میشود شیطان

پس چون فرود آمد آفتاب جدا میشود از وی پس وقتیکہ آفتاب نزدیک میشود بغروب نزدیک میشود بوی شیطان

پس وقتیکہ فرو رفت جدا میشود از وی و نہی کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از نماز درین ساعتہای گانہ مالک

عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ انہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اذا بدا حاجب الشمس فاخروا الصلوۃ

حتی تبرز واذا غاب حاجب الشمس فاخروا الصلوۃ حتی تغیب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم میفرمود چون پیدا شود

یک گوشہ آفتاب پس موقوف کنید نماز را تا آنکہ نیک برآید و چون غائب شود یک گوشہ آفتاب پس موقوف

کنید نماز را تا آنکہ غائب شود مالک عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یتحری احدکم فیصلی عند طلوع الشمس ولا عند غروبہا

قولہ سجود القرآن اربعۃ عشر عند اکثر العلماء احدہا سجدۃ صاد والسجدۃ الثانیۃ من الحج عند الحنفیۃ و عند الشافعیۃ قال الشافعی سجدۃ ص سجدۃ شکر لیس من عزائم السجود ولا یسجد لہا فی الصلوۃ وقال احمد ہی خمسۃ عشر ۱۲

رسول الله صلعم فرمود قصد نکند یکی از شما که نماز گزارد نزدیک طلوع آفتاب و نه نزدیک غروب آن مالک عن عبد الله بن دینار عن

عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب کان یقول لا تحرّوا بصلوتکم طلوع الشمس ولا غروبها فان الشیطان یطلع قرناه مع طلوع الشمس

ویغربان مع غروبها وکان یضرب الناس علی تلک الصلوة عمر بن الخطاب میگفت قصد مکنید بنماز خود طلوع آفتاب و غروب آفتاب را

پس هر آئینه شیطان بر می آید دو جانب سر او همراه بر آمدن آفتاب وفرو میرود دو جانب سر او با فرو رفتن آفتاب وعمر بن الخطاب

میزد مردمان را برین نماز مالک عن محمد بن یحیی بن حبان عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

نهی عن الصلوة بعد العصر حتی تغرب الشمس وعن الصلوة بعد الصبح حتی تطلع الشمس ابو هریره روایت کرد که آنحضرت صلعم

منع فرمود از نماز بعد عصر تا آنکه فرو میرود آفتاب ومنع فرمود از نماز بعد صبح تا آنکه بر آید آفتاب این ساعت چهارم وپنجم

از ساعات پنجگانه که ممنوع است نماز گزاردن در آنها مالک عن ابن شهاب عن السائب بن یزید انه رای عمر بن الخطاب یضرب

المنکدر فی الصلوة بعد العصر سائب بن یزید دید عمر بن الخطاب را که میزد منکدر را از جهت گزاردن نماز بعد عصر مترجم گوید رضی الله عنه

درین مسئله دو قول از صحابه مشهور است حضرت عمر رضی الله عنه مطلقا منع میفرمود از گزاردن نفل درین ساعات وحضرت عائشه رض

ذوات سبب را جایز میداشتند وقول اول در صحابه اشهر بود ومستثنی گردانید امام شافعی نمازی را که برای وی سببی قایم شده

باشد ودر حرم مکه ونماز بوقت استوا در روز جمعه ونزدیک حنفیه سجده تلاوت ونماز جنازه اگر درین اوقات واجب شود ادا باید کرد

واگر درغیر وقت مباح واجب شود وبلا عذر تاخیر کرده شد جایز نیست والله اعلم

باب صفة غسل المیت

در بیان کیفیت غسل میت مالک عن ایوب بن ابی تمیمة السختیانی عن محمد بن سیرین عن ام عطیة الانصاریة انها قالت

دخل علینا رسول الله صلی الله علیه وسلم حین توفیت ابنته فقال اغسلنها ثلثا او خمسا او اکثر من ذلک بماء وسدر واجعلن

فی الاخرة کافورا او شیئا من کافور فاذا فرغتن فآذنّنی قالت فلما فرغنا آذنّاه فاعطانا حقوه فقال اشعرنها ایاه یعنی بحقوه

ام عطیه انصاریه گفت داخل شد بر ما رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه وفات یافت دختر او پس فرمود بشوئید او را سه بار

یا پنجبار یا زیاده ترازین با آب وبرگ درخت کنار ودر آخر کنید در غسل آخر کافور را یا اندکی چیزی از کافور پس وقتیکه فارغ شوید

خبردار کنید مرا گفت ام عطیه وقتیکه فارغ شدیم خبردار کردیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس داد ما را حقو خود پس فرمود جامه متصل

بدن وی سازید این حقو را مراد داشت از حقو ازار را مترجم گوید رضی الله عنه غسل دادن میت وهمچنین تکفین وی ونماز جنازه

ودفن فرض بالکفایه است زیرا که آنحضرت صلعم وصحابه رضی الله عنهم بران مواظبت نمودند وغیر نماز از عادت عرب بوده است وشبه

بحنفیان است واقل غسل تعمیم بدن اوست بآب بعد ازاله نجاستی که با او باشد واین مفهوم از لفظ غسل است واکمل غسل او

آب خواه سرد باشد خواه گرم بحجه عموم عامل احادیث سه بار واگر زیاده از سه بار احتیاج باشد رعایت وتر نگاه دارد بحدیث باب

وابتدا کند بمواضع وضوء و قیاس او بحدیث صحیح عن ام عطیه استعمال سدر کند در سر و ریش و سایر بدن و صفت استعمال سدر آنست

که ورق سدر در ظرفی صغیر با آب مخلوط کنند و او را بمالند و بعد از آن بشویند و در غسله آخره قلیل کافور مخلوط سازند بحدیث باب

مسئله لطیفه مستمره در میان مسلمین آنست که مردان امردان غسل دهند و زنان زنان را و هر کرا اقدر باشد بر غسل احق است

و هیچ دلیلی از سنت بر تعیین احق بالغسل ثابت نشد و درین قصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم الضافریات زالغسل فرمود حالانکه

زنان قریش احق بودند و اقرب و آنحضرت را اهل بیت غسل دادند و آنکه زن مرد مرده را نه بیند و غسل نه دهد اگرچه خوف فتنه

نباشد مستندی ندارد بلکه وجوب ستر بنسبت احیاست نه بنسبت اموات دلیلی میطلبد و لیس فلیس و اگر قیاس کنند بر احیا

قیاس مع الفارق است و ابوطلحه بنت آنحضرت صلعم را در قبر فرود آورده و فرود آوردن ناچار مس میکشد و اسماء بنت عمیس

غسل داد ابوبکر صدیق را و آنحضرت صلعم فرموده حضرت عائشه را لو مت قبلی لغسلتک یعنی اگر بمیری ترا غسل دهم رواه ابن ماجه **باب**

الغسل علی من غسل المیت و یجوز ان تغتسل المراة زوجها واجب نمی شود غسل بر کسیکه غسل داده باشد میت را و جایز است

که غسل دهد زن زوج خود را **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر ان اسماء بنت عمیس امرأة ابی بکر الصدیق غسلت

ابابکر الصدیق حین توفی ثم خرجت فسألت من حضرها من المهاجرین فقالت انی صائمة وان هذا یوم شدید البرد

فهل علی من غسل فقالوا لا اسماء بنت عمیس زوجه ابوبکر صدیق رضی الله عنه غسل داد حضرت ابوبکر صدیق را وقتیکه وفات یافت

بعد از ان برآمد از خانه پس سوال کرد جماعه را که حاضر او بودند از مهاجرین پس گفت هر آئینه من روزه دارم و هر آئینه

امروز روزی بغایت سرد است پس آیا بر من واجبست غسل گفتند نیست مترجم گوید رضی الله عنه که اتفاق دارند حنفیه

و شافعیه بر آنکه واجب نیست بر کسیکه غسل دهد میت را و نزد شافعی غسل سنت است و بهمین جانب اشاره می نماید

تصویر مسئله بانها صائمة الخ و اتفاق کرده اند بر آن که جایز است غسل دادن زن شوهر خود را و مختلف اند در آنکه شوهر غسل دهد

زن خود را حنفیه آنرا جایز ندارند مگر آنکه کسی نباشد بغیر زوج پس باید که تیمم کناند او را و نزدیک شافعی جایز است لما ثبت

من غسل علی فاطمة رضی الله عنها و قوله صلی الله علیه وسلم لعائشة ان مت قبلی لغسلتک و کفنتک **باب** اذا ماتت

المرءة ولیس معها نساء ولا ذو محرم یتیمم وقتیکه بمیرد زنی و نیستند با وی زنان و نه صاحب محرمی تیمم کنانیده

میشود **مالک** انه سمع اهل العلم یقولون اذا ماتت المرءة ولیس معها نساء یغسلنها ولا من ذوی المحارم احد

یلی ذلک منها ولا زوج یلی ذلک یممت فمسح بوجهها وکفیها من الصعید قال مالک واذا هلک الرجل ولیس

معه احد الا نساء یممنه ایضا امام مالک شنید اهل علم را که میگفتند وقتیکه بمیرد زنی و نباشد با وی زنانیکه غسل دهند

او را و نه از محرمان یکی که متعهد شود غسل او را و نه شوهری که متولی غسل او شود تیمم کنانیده خواهد شد مسح کرده شود روی او را

قلت اتفقت الحنفیة والشافعیة علی ان الغسل لا یجب علی غاسل المیت وقال الشافعی علی غاسل المیت والیه یشیر هو سنة ولیه اشار صاحب تصویر المسئلة بانها صائمة وان هذا الیوم شدید البرد ولم ینکره الحنفیة واتفقوا علی جواز غسل المراة زوجها واختلفوا فی غسل الزوج امرأته قالت الحنفیة لا یجوز فان لم یکن الا الزوج یممها وقال الشافعی یجوز لما روی من غسل علی فاطمة رضی الله عنها وقوله صلی الله علیه وسلم لعائشة لو مت قبلی لغسلتک وکفنتک رواه ابن ماجه

191

قلت اتفقت الحنفیة والشافعیة علی ان المراة اذا ماتت ولیس بحضرتها الا اجنبی یممت وان ماتت الرجل لیس بحضرته الا الاجنبیة یممته واختلفوا فی ... الزوج ...

ودو کف او را از خاک گفت مالک تنتیکه ہلاک شود مردی ونباشد با او کسی مگر زنان تیمم کنانند اورا نیز **باب** غسل

المیت فی القمیص بیان غسل دادن میت در پیراہن **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابیه ان رسول الله صلی

الله علیه وسلم غسل فی قمیص امام جعفر از والد خود امام محمد باقر روایت کرد ہر آئینه آنحضرت صلی الله علیه وسلم غسل داده شد

در پیراہن مترجم گوید مسنون ست نزد شافعی غسل میت در پیراہن برخلاف حنفیه که نزد ایشان جایز نیست تاویل

عدم جواز بر قول ایشان تواند بود که گفته شود که این از خصایص آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم والله اعلم **باب**

کفن السنة ان یلف فی ثلثة اوقمیص ویؤزر ویلف وکفن الضرورة ما تیسر وان کان ثوبا واحدا کفن مسنون

در حق مردان ست که پیچیده شود در سه لفافه یا قمیص پوشانیده شود وازار پوشانیده شود وپیچیده شود در جامه سیوم

وکفن ضرورة ہمان ست که میسر آید اگرچه یک جامه باشد **مالک** عن ہشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج

النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کفن فی ثلثة اثواب بیض سحولیة لیس فیها قمیص ولا عمامة

حضرت عائشه روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بکفن پوشانیده شد در سه جامه سفید منسوب بسحول که دیہی ست

بیمن وآن جامه از قطن خالص باشد ونبود در آن سه جامه قمیص ونه عمامه **مالک** عن ابن شہاب عن حمید بن

عبد الرحمن بن عوف عن عبد الرحمن بن عمرو بن العاص انه قال المیت یقمص ویؤزر ویلف بالثوب الثالث فان لم

یکن الا ثوب واحد کفن فیه گفت عبد الرحمن بن عمرو بن العاص که میت را قمیص پوشانیده شود وازار پوشانیده شود

وپیچیده شود بجامه سیوم واگر نباشد مگر یک جامه کفن کرده شود در ہمان یک جامه مترجم گوید رضی الله عنه ہمین طور روایت کرده

یحیی بن یحیی عن عبد الرحمن بن عمرو وآن وہم ست وصوابش عن عبد الله بن عمرو ست **مسئله** اقل کفن ستر عورت ست

یا ستر جمیع بدن ظاہر ثانی ست بجهة آنکه در حدیث بخاری آمده که چون مصعب بن عمیر شہید شد نیافتند مگر برده

کوتاه که اگر روی او را میپوشانیدند پایہا او برہنه میشد واگر دو پای او میپوشانیدند روی او برہنه میشد پس آنحضرت

صلی الله علیه وسلم فرمود روی او را بپوشید وبر دو پای او اذخر اندازید پس بدال کفن اذخر انداختن نزد یک عضر کفن دلالت

میکند که از ستر تمام بدن چاره نیست واکمل در حق رجال یکی از دو صفت ست یا اینست که سه لفافه باشد پس اوسع واحسن آنہا را

بگسترند بعد ازان دوم وسیوم بعد ازان بپیچند یکی را بعد دیگری وابتدا بیمین کنند پس از جانب یسار بجانب یمین آرند

وبعد ازان از جانب یمین بیسار بپیچند ہمین ست رسم پوشیدن قبا در میان عرب بخلاف اہل ہند که جانب یمین را بالای

یسار میکشند یا اینست که ازار وقمیص پوشانند دوخته باشد یا نادوخته با خریص باشد یا بغیر آن زیرا که اکثر استعمال لفظ قمیص

بر مخیط مخرص ست بعد ازان در لفافه بپیچند **باب** تجمیر الکفن ویحنط للمیت خوشبو کرده شود کفن ببخور وخوشبو مالیده شود میت را

مالك عن هشام بن عروة عن اسماء بنت ابي بكر انها قالت لاهلها اجمروا ثيابي اذا مت ثم حنطوني ولا تذروا على كفني حناطا ولا تتبعوني بنار اسما بنت ابی بکر وصیت کرد اهل خود را که بخور خوشبو کنید جامهای مرا یعنی کفن مرا وقتیکه بمیرم بعد ازان حنوط مالید در بدن من و میاشید بر کفن من حنوط را و از پی من مبرید آتش را مترجم گوید رضی الله عنه مستحب است بخور کردن کفن بعود پیش از گستردن و مستحب تحنیط و تحنیط آنست که بر قطن حنوط پاشند و منافذ میت را از منخرین و اذنین و عینین و الیتین آن مسدود کنند و مکروه است همراه جنازه بردن آتش را

باب الافضل ان يمشي الناس امام الجنازة بهتر است که بروند مردمان پیش پیش جنازه

مالك عن ابن شهاب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم وابابكر الصديق وعمر كانوا يمشون امام الجنازة والخلفاء هلم جرا وعبد الله بن عمر رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابوبکر الصدیق و عمر بن الخطاب میرفتند پیش پیش جنازه و خلیفهای دیگر همچنین و عبد الله بن عمر نیز

مالك عن محمد بن المنكدر عن ربيعة بن عبد الله بن الهدير انه اخبره انه راى عمر بن الخطاب يقدم الناس امام الجنازة في جنازة زينب بنت جحش ربیعه دید عمر بن الخطاب را که پیش پیش مردمان میرفت پیش جنازه در جنازه زینب بنت جحش

مالك عن هشام بن عروة انه قال ما رايت ابي قط يمشي في جنازة الا امامها قال ثم ياتي البقيع فيجلس حتى يمروا عليه هشام گفت ندیدم پدر خود را که رفته باشد در جنازه مگر پیش پیش او گفت بعد ازان می آمد به بقیع پس می نشست تا آنکه مردمان میگذشتند بروی

مالك عن ابن شهاب انه قال المشي خلف الجنازة من خطاء السنة ابن شهاب گفت رفتن پس جنازه از غلط کردن راه سنت است مترجم گوید برین ست شافعی و حنفیه مشی در عقب جنازه افضل گفته اند اما سوار پس اتفاق کرده اند جمهور و گفته اند برود عقب جنازه

باب حمل الجنائز الى المدينة در بیان برداشتن جنازها بسوی مدینه مطیبه

مالك عن غير واحد ممن يثق به ان سعد بن ابي وقاص وسعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل توفيا بالعقيق وحملا الى المدينة ودفنا بها امام مالک روایت کرد از غیر واحد یعنی از جماعه از آنها که اعتماد دارد بر صحت روایت آنها که سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل وفات یافتند در وادی عقیق و برداشته شدند بسوی مدینه و دفن کرده شدند آنجا مسئله حرام ست نقل میت بسوی شهر دیگر و قیل مکروه الا ان يكون بقرب مكة او المدينة او بيت المقدس شافعی علة این حمل شرف مکان دانسته و حکم را مطرد ساخته در مکه و بیت المقدس بجهت احادیثی که در فضل آنها وارد شده

باب نسخ القيام للجنائز در بیان منسوخ شدن قیام برای جنازها

مالك عن يحيى بن سعيد عن واقد بن سعد بن معاذ عن نافع بن جبير بن مطعم عن مسعود بن الحكم عن علي بن ابي طالب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يقوم في الجنائز ثم جلس بعد از حضرت علی بن ابی طالب مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم می استادند برای جنازها باز نشست بعد ازان

باب النهي ان يتبع بالجنازة من غير خبب ولا ... از علم شتاب برد جنازه را بغیر دویدن ... رفتن و بغیر جنبش دادن

قلت ١٩٤ عليه الشافعي وذهب الحنفية الى ان المشي خلفها افضل الا الراكب فالافضل خلفها قال ابن المنكدر ...

قلت ١٩٥ وعليه اكثر اهل العلم قال الشافعي هذا الحديث ناسخ للاول اذا رايتم الجنازة فقوموا لها

مالك عن نافع ان ابا هريرة قال اسرعوا بجنائزكم فانما هو خير تقدمونه اليه او شر تضعونه عن رقابكم ابو هريره

گفت شتاب بر ید جنازهای خود را پس غیر ازین نیست که آن میت جای نیک است که می برید او را بسوی آن یا میت

شر است که می نهید او را از گردنهای خود **باب** لا يجلس احد حتى توضع الجنازة عن اعناق الرجال نشیند کسی تا آنکه

نهاده شود جنازه از گردن مردان **مالك** عن ابي بكر بن عثمان بن سهل بن حنيف انه سمع ابا امامة بن سهل بن

حنيف يقول كنا نشهد الجنائز فما يجلس آخر الناس حتى يؤذنوا ابو امامه بن سهل بن حنیف گفت که حاضر میشدیم

جنازه‌ها پس نمی نشست آخر جماعه از مردمان تا آنکه اذن داده میشد ایشان را **باب** لا يتبع الجنازة بنار از پی

جنازه برده نشود آتش **مالك** عن سعيد بن ابي سعيد المقبري عن ابي هريرة انه نهى ان يتبع بعد موته بنار

ابو هریره منع کرد از آنکه از پی میت برده شود بعد موت او آتش قال يحيى سمعت مالكا يكره ذلك گفت یحیی شنیدم از مالک که

مکروه میداشت این را **باب** لا يصلي على الجنازة الا طاهر نماز نگذارد بر جنازه مگر طاهر یعنی با وضو **مالك** عن نافع

ان عبد الله بن عمر كان يقول لا يصلي الرجل على الجنازة الا وهو طاهر عبد الله بن عمر میگفت نماز نگذارد مرد بر جنازه

مگر در آن حال که او طاهر باشد مترجم گوید رضی الله عنه ماخذ ابن عمر در شرطیة طهارة عموم حدیث لا یقبل الله صلوة احدکم الا بطهور

و عمل مستمر مسلمین است و بر وضو قیاس باید کرد سائر شروط را مانند ستر عورة و استقبال قبله و طهارة ثوب **باب** يتقدم

الامام ويصف الناس خلفه ويكبرون اربع تكبيرات ولو على القبر او الغائب پیش استد امام و صف زنند مردمان

پس پشت او و الله اکبر گویند چهار بار تکبیر گفتن اگرچه بر قبر میت باشد یا بر میت غائب **مالك** عن ابن شهاب

عن ابي امامة بن سهل بن حنيف انه اخبره ان مسكينة مرضت فاخبر رسول الله صلى الله عليه وسلم بمرضها قال

وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يعود المساكين ويسال عنهم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ماتت

فآذنوني بها فخرج بجنازتها ليلا فكرهوا ان يوقظوا رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما اصبح رسول الله صلى الله عليه وسلم

اخبر بالذي كان من شانها فقال الم آمركم ان تؤذنوني بها فقالوا يا رسول الله كرهنا ان نخرجك ليلا و نوقظك

فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى صف بالناس على قبرها وكبر اربع تكبيرات ابو امامه خبر داد ابن شهاب را که زنی مسکینه

بیمار شد پس خبر داده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمرض او و بود عادت شریف آنحضرت صلعم که عیادت میفرمود فقرا را

و استفسار مینمود از احوال ایشان پس فرمود آنحضرت صلعم وقتیکه بمیرد آن مسکینه خبر کنید مرا پس برآورده شد جنازه او

شبانگاه پس ناپسند داشتند که خبردار کنند در آن وقت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه در صبح داخل شدند بآنحضرت صلعم

خبر داده شد بآنچه واقع شد از حال وی پس فرمود آیا امر نکرده بودم شما را که خبردار نمائید مرا بموت او گفتند یا رسول الله ناپسند داشتیم که

۱۹۲

ازخانه برآریم ترا وقت شب بیدار رسانیم ترا پس آنحضرت صلعم بیامد تا آنکه صف گردانید مردمانرا و تکبیر گفت چهار تکبیر **مالک**

عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نعی النجاشی للناس فی الیوم الذی

مات فیه فخرج بهم الی المصلی فصف بهم وکبر اربع تکبیرات رسول الله صلی الله علیه وسلم خبر مرگ نجاشی بادشاه حبشه رسانید

بمردمان دران روز که بمرد و برآمد بمردمان بسوی عیدگاه پس صف ساخت ایشانرا و تکبیر گفت چهار تکبیر **مسئله** صفت صلوة جنازه

موافق ست با صفت صلوة مطلقه در نیت و قیام و قرارت و صلوة برآن حضرت صلعم و سلام و بغیر ارکان صلوة تکبیرات

و دعا برای میت نیز منقول ست پس شافعی میل کرده ست بآنکه چیزیکه دران با صلوة مطلقه موافق ست بر طریق فرضیة بود بدلیل

حمل وی بر صلوة مطلقه در شروط پس همچنین محمول باشد در ارکانی که دران موافق افتاده بخلاف مثل رکوع و سجود که عدم مشروعیت آن

بتواتر معلوم شد بنده ضعیف گوید فیه نظر زیرا که لفظ حدیث در قراءة فاتحه من السنة ست و عمل ابن عمر ترک آنست و جمهور قایل

بمستحب بودن آن و این دلیل بر عدم فرضیة میتواند شد و در فرضیة صلوة بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم کلام سابق گذشت

فکذا ههنا و تکبیرات و دعا نیز رکن ست بجهة عمل مستمر مسلمین اما جماعت پس باتفاق سنت ست ساقط میشود فرض بگذاردن

یک کس اما تکبیرات اربع پس فرض اند باتفاق اما صلوة بر قبر پس نزد شافعی صحیح ست خواه دفن شده باشد پیش از صلوة یا بعد

صلوة و نزد حنفیه گذارده شود نماز بر قبر میتی که پیش از دفن بروی گذارده نشد تا زمانیکه گمان تفسخ نباشد و مقدر

کرده اند تفسخ را به ثلثة ایام و اما صلوة بر غائب پس صحیح ست نزد شافعیه خواه باشد میت بر جهة قبله یا غیر جهة آن و جائز نیست

صلوة بر غائب نزد حنفیه تاویل صلوة آنحضرت صلعم بر قبر نزد یک ایشان آنست که نماز نگذارده بودند بروی پیش از دفن

و بر نجاشی از خصوصیات آنحضرت صلعم شمرده اند والله اعلم **باب** الدعاء بین التکبیرات دربیان دعا با ثوره میان

تکبیرات **مالک** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابیه انه سال ابا هریرة کیف تصلی علی الجنازة فقال

ابو هریرة انا لعمر الله اخبرك اتبعها من اهلها فاذا وضعت كبرت وحمدت الله وصليت على نبيه ثم اقول اللهم

عبدك وابن عبدك وابن امتك كان يشهد ان لا اله الا انت وان محمدا عبدك ورسولك وانت اعلم به

اللهم ان كان محسنا فزد فی احسانه وان كان مسيئا فتجاوز عن سيئاته اللهم لا تحرمنا اجره ولا تفتنا بعده

ابو سعید مقبری سوال کرد از ابو هریره که چگونه نماز میگذاری بر جنازه گفت ابو هریره بخدا قسم که من خبر دهم ترا عقب جنازه میروم

از خانه او پس وقتیکه نهاده میشود یعنی بر زمین الله اکبر میگویم و حمد میگویم خدا را عز و جل و درود میفرستم بر پیغامبر صلعم بعد از آن میگویم

اللهم عبدك و ابن عبدك الخ ترجمه این دعا اینست که بار خدایا بنده تو و پسر بنده تو و پسر کنیزک تو گواهی میداد که نیست معبود

مگر تو تنها و گواهی میداد که محمد بنده است و پیغامبر تو و تو دانا تری بحال او اگر نیکو کار بود پس زیاده کن در نیکو کاری او

195

قلت بعد التكبيرة الاولى يأتي بالثناء عند ابي حنيفة ويقرأ الفاتحة عند الشافعي وبعد الثانية يصلي على النبي صلى الله عليه وسلم بالاتفاق وبعد الثالثة يدعو للميت بالاتفاق وليس بعد الرابعة دعاء عند الحنفية ويستغفر عند الشافعي

واگر بدکار بود در گذر کن از بدیهای او ای بار خدایا محروم مگردان ما را از اجر او و مفتون مکن ما را بعد از و مترجم گوید

یعنی کثرت وصدت اسد صلیت علی نبیه آنست بعد تکبیر اول حمد گوید خواه سورهٔ فاتحه خواند خواه لفظ دیگر مثل سبحانک اللهم الخ و بعد

تکبیر ثانیه درود خواند و بعد تکبیرهٔ ثالثه دعا کند و ماخذ آن حدیث آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم که فرمودند دعا کننده را

کر شتابی کردی می بایست که حمد و ثنا می گفتی بعد از ان درود میفرستادی بعد از ان دعا میکردی که این ترتیب

اقرب است باستجابت **باب هل یقرأ الفاتحة فی صلوة الجنازة** آیا واجب است خواندن سورهٔ فاتحه در نماز جنازه

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان لا يقرأ في الصلوة على الجنازة عبد الله بن عمر قرآن نمیخواند در نماز جنازه

مترجم گوید تعقب کرده شد بحدیث شیخین من السنة قراءة الفاتحة فی صلوة الجنازة پس نزد شافعی قراءة فاتحه فرض ست

و نزد حنفیه جائز نیست خواندن قرآن در نماز جنازه و اگر بخواند سورهٔ فاتحه را بقصد دعا باک نیست والا لا **باب السلام**

بعد التکبیرات فی صلوة الجنازة سلام گوید بعد تکبیرات در نماز جنازه **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا صلى

على الجنازة يسلم حتى يسمع من يليه عبد الله بن عمر وقتیکه نماز میگذارد بر جنازه سلام میگفت تا آنکه می شنوانید کسانی

که نزد او می بودند **باب المسبوق فی صلوة الجنازة کیف یفعل** مسبوق در نماز جنازه چه کار کند **مالك** انه سأل ابن

شهاب عن الرجل يدرك بعض التكبير على الجنازة ويفوته بعضه فقال يقضي ما فاته من ذلك امام مالک سؤال کرد ابن

شهاب را از حال مردیکه ادراک میکند بعض تکبیرات را بر نماز جنازه و فوت میشود او را بعض آن پس گفت ابن شهاب قضا بکند چیزی که

فوت شد او را از ان مترجم گوید رضی الله عنه فی المنهاج ما حاصله وقتیکه سلام داد امام تدارک کند مسبوق باقی تکبیرات را با

آن و فی العالمگیریة ما حاصلها چون بیاید مردی و حالانکه تکبیر گفته ست امام تکبیرهٔ اولی انتظار کند تا آنکه تکبیر ثانیه گوید و تکبیر گوید

با امام پس وقتیکه فارغ شد امام تکبیر گوید مسبوق تکبیری که فوت شد او را پیش از برداشتن جنازه مترجم گوید قول ابن شهاب

یقضی ما فاته اشارة میکند بسوی آنچه در عالمگیریست **باب لا یصلی علی الجنازة عند الطلوع والغروب و یصلی علیها بعد** الصبح

والعصر اذا صلیتا لوقتهما نماز نگذارد بر جنازه وقت طلوع آفتاب و وقت غروب آن و نماز کند بران بعد نماز فجر و بعد

عصر وقتیکه گذارده شود نماز در وقت مختار آنها **مالك** عن محمد بن ابي حرملة مولى عبد الرحمن بن ابي سفيان بن حويطب

ان زينب بنت ابي سلمة توفيت وطارق امير المدينة فأتي بجنازتها بعد صلوة الصبح فوضعت بالبقيع قال وكان

طارق يغلس بالصبح قال ابن ابي حرملة فسمعت عبد الله بن عمر يقول لاهلها اما ان تصلوا على جنازتكم الآن واما ان تتركوها

حتى ترتفع الشمس محمد بن ابی حرمله روایت کرد زینب بنت ابی سلمه وفات یافت و طارق امیر مدینه بود پس آورده شد جنازه او

صبح پس نهاده شد در بقیع و طارق در غلس گذارد نماز صبح را گفت ابن ابی حرمله پس شنیدم عبد الله بن عمر را که میگفت اهل او

قوله في المنهاج واذا سلم الامام تدارك المسبوق باقي التكبيرات باذكارها ويقرء الفاتحة وان كان الامام في غيرها

وفي العالمگيرية اذا جاء رجل وقد كبر الامام التكبيرة الاولى انتظر

قلت في العالمگيرية ثلث ساعات لا تجوز فيها صلوة الجنازة إذا طلعت الشمس حتى ترتفع وعند الانتصاف إلى أن تزول وعند احمرارها إلى أن تغيب

باب اینست که نماز کنید بر جنازه خود الحال یا اینست که بگذارید تا بلند شود آفتاب **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر قال يصلى

جنازة بعد العصر وبعد الصبح اذا صليتا لوقتهما عبد الله بن عمر گفت نماز گذارده شود بر جنازه بعد نماز عصر وبعد نماز صبح

وقتیکه گذارده شود آنها را در وقت مختار آنها مسئله ماخذ قول ابن عمر درین مسئله حدیث مسلم ست عن عقبة بن عامر ثلث

ساعات نهانا رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الصلوة فيهن وان نقبر فيهن موتانا باجماع منعقد شد بر آنکه نص مقبور درین اوقات

مکروه نیست پس چاره نیست از آنکه معنی نقبر يصلى صلوة الجنازة باشد زیرا که نماز نزدیک دفن میبود و باز دو وقت دیگر را قیاس کرده

برین سه زیرا که این سه اقوی اند و قیاس ضعیف بر قوی درست نیاید **باب** يصلى على الجنازة في المسجد نماز گذارده شود بر جنازه

در مسجد **مالك** عن ابى النضر مولى عمر بن عبيد الله عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها امرت ان يمر عليها

بسعد بن ابى وقاص في المسجد حين مات لتدعو له فانكر ذلك الناس عليها فقالت عائشة ما اسرع ما نسى الناس

ما صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم على سهيل بن بيضاء الا في المسجد حضرت عائشه امر فرمود که ببرند بروی جنازه سعد بن

ابى وقاص را در مسجد وقتیکه بمرد تا دعا کند برای او پس انکار کردند مردمان بروی این را پس گفت حضرت عائشه چه شتاب فراموش

کردند مردمان نگذارد رسول الله صلعم نماز را بر سهیل بن بیضا مگر در مسجد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال صلى على عمر

بن الخطاب في المسجد عبد الله بن عمر گفت نماز گذارده شد بر عمر بن الخطاب در مسجد مترجم گوید اختلاف کردند در گذاردن نماز بر جنازه در مسجد

شافعیه بجواز آن قایل اند و ابو حنیفه گفته لا يصلى عليها في المسجد **باب** اذا اجتمعت جنائز الرجال والنساء جعل الرجال

مما يلى الامام اگر جمع شوند جنازهای مردان و زنان یکجا گردانیده شوند مردان متصل بامام **مالك** انه بلغه ان عثمان

بن عفان وعبد الله بن عمر وابا هريرة كانوا يصلون على الجنائز بالمدينة الرجال والنساء فيجعلون الرجال مما يلى

الامام والنساء مما يلى القبلة عثمان بن عفان وعبد الله بن عمر وابو هریره میگذاردند نماز بر جنازهای مردان و زنان

پس میساختند مردان را متصل بامام و زنان را متصل بقبله **باب** اللحد احب من الشق لحد دوست تر است از شق **مالك**

عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال كان بالمدينة رجلان احدهما يلحد والآخر لا يلحد فقالوا ايهما جاء اول عمل عمله

فجاء الذى يلحد فلحد لرسول الله صلى الله عليه وسلم عروه گفت که بودند دو شخص در مدینه یکی از ایشان لحد میکافت

و دیگرے لحد نمی کافت پس صحابه مشورت کردند و گفتند هر که ازین دو شخص بیاید نخستین بکند کار خود

پس آمد آنکه لحد میکرد پس لحد کرد برای رسول الله صلى الله عليه وسلم **باب** دفن اثنين

في قبر جائز ست دفن کردن دو کس در یک قبر قال مالك لا باس ان يدفن الرجلان و

الثلاثة في قبر واحد من ضرورة ويجعل الاكبر مما يلى القبلة

والوقت المستحب ... ولو حضرت جنازة في تلك الاوقات ... زينب حضرت قبل وقت ... وعند الشافعي الكراهة ... تكره الصلوة في هذه الاوقات الا صلوة لها سبب كفائتة فرض او نفل او صلوة جنازة

قلت وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة لا يصلى عليها في المسجد

قلت وعليه اهل العلم

قلت وعليه اهل العلم

قلت هو قول اهل العلم انه يجوز عند الضرورة

گفت مالک هیچ باک نیست از آنکه دفن کرده شوند دو مرد و سه مرد در یک قبر از جهت ضرورة و گذاشته شود بزرگتر ایشان بطرفیکه متصل قبله است

باب ما يقول المصاب در بیان دعائیکه بگوید آنرا کسیکه مصیبت رسیده باشد او را **مالك** عن ربيعة بن

ابي عبد الرحمن عن ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اصابته مصيبة فقال كما

امره الله عز وجل انا لله وانا اليه راجعون اللهم اجرني في مصيبتي واعقبني خيرا منها الا فعل الله ذلك به فقالت

ام سلمة فلما توفي ابو سلمة قلت ذلك ثم قلت ومن خير من ابي سلمة فاعقبها الله رسوله صلى الله عليه وسلم فتزوجها

از ام سلمه مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که برسد او را مصیبتی پس بگوید چنانچه فرموده ست او را خدا تعالی انا لله وانا

اليه راجعون اللهم الخ مگر که کند خدا تعالی با او آنچه طلب کرده ست پس گفت ام سلمه وقتیکه وفات یافت ابو سلمه خواندم این دعا

و گفتم در دل خود که کیست بهتر از ابو سلمه پس عقب ابو سلمه داد او را خدا تعالی رسول خدا را پس تزوج کرد آنحضرت صلعم ام سلمه

باب تحريم النوحة على الميت حرام ست نوحه کردن بر میت **مالك** عن عبد الله بن عبد الله بن جابر

بن عتيك عن عتيك بن الحارث بن عتيك وهو جد عبد الله بن عبد الله بن جابر ابو امه انه اخبره ان جابر بن

عتيك اخبره ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جاء يعود عبد الله بن ثابت فوجده قد غلب فصاح به فلم يجبه فاسترجع

رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال غلبنا عليك يا ابا الربيع فصاح النسوة وبكين فجعل جابر بن عتيك يسكتهن فقال

رسول الله صلى الله عليه وسلم دعهن فاذا وجب فلا تبكين باكية فقالوا يا رسول الله وما الوجوب قال اذا مات جابر

بن عتیک خبر داد که آنحضرت صلعم آمد برای عیادت عبد الله بن ثابت پس یافت او را حالانکه مغلوب شده بود بسبب مرض

پس آواز بلند کرد او را پس جواب نداد آنحضرت را بسبب بیهوشی پس انا لله وانا اليه راجعون خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم

و گفت مغلوب گردانیده شده ایم ما بر تو یا ابا الربیع پس آواز بلند کردند زنان و گریه نمودند پس شروع کرد جابر بن عتیک که

ساکت میگردانید آنها را پس فرمود آنحضرت صلعم بگذار ایشان را پس وقتیکه بمیرد پس نباید که گریه کند گریه کننده یعنی

بطریق نوحه پس گفتند چه چیز ست وجوب یا رسول الله فرمود وقتیکه بمیرد مترجم گوید رحمه که نوحه حرام ست بالاتفاق

و گریه یا رقت قلب ممنوع نیست و حرام ست نوحه بذکر شمائل میت و همچنین کوفتن سینه و نحو آن **باب هل يعذب**

الميت ببكاء الحي عليه آیا عذاب کرده شود میت را بسبب گریه زنده بر وی **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر عن ابيه

عن عمرة بنت عبد الرحمن انها اخبرته انها سمعت عائشة ام المؤمنين تقول وذكر لها ان عبد الله بن عمر

يقول ان الميت ليعذب ببكاء الحي فقالت عائشة يغفر الله لابي عبد الرحمن اما انه لم يكذب ولكنه نسي او اخطأ

انما مر رسول الله صلى الله عليه وسلم بيهودية يبكي عليها اهلها فقال انهم ليبكون عليها وانها لتعذب في قبرها عمرة بنت عبد الرحمن

١٩٨

عمرة

خبر داد کرو می شنید حضرت عائشه را که میگفت و ذکر کرده شد پیش او که عبد الله بن عمر میگوید که میت را عذاب کرده میشود بسبب گریستن زنده

پس گفت عائشه بیامرزد خدا تعالی عبد الرحمن را آگاه شو هر آئینه او دروغ نگفته است بقصد لکن فراموش کرده است یا خطا نموده

غیر ازین نیست که رسول صلی الله علیه وسلم گذشت بر یهودیه حالانکه میگریستند بروی اهل وی پس فرمود هر آئینه ایشان میگریند بروی

و وی را عذاب کرده میشود در قبر **باب** صدقة الاحیاء عن الموتی تنفعهم صدقه دادن زندگان برای مردگان نفع میدهد ایشان را

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان رجلا قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم ان امي افتلتت

نفسها واراها لو تكلمت تصدقت افاتصدق عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم مردی گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم را

هر آئینه مادر من ناگهان قبض کرده شد روح او و گمان میکنم او را که اگر کلام میکرد بصدقه دادن میفرمود یا صدقه میدهم از جانب او

پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری **باب** دعاء الاحياء للموتى ينفعهم دعا از زندگان برای مردگان فائده میدهد

ایشان را **مالك** عن يحيى بن سعيد ان سعيد بن المسيب كان يقول ان الرجل ليرفع بدعاء ولده من بعده وقال بيديه

نحو السماء فرفعهما سعید ابن المسیب میگفت هر آئینه مرد بلند گردانیده میشود درجه او بدعاء اولاد او پس از مردن او و اشاره کرد

سعید بن المسیب بدست خود بسوی آسمان پس بلند کرد آنها را **باب** استحباب زيارة القبور وانتساخ النهي عنها

در بیان مستحب بودن زیارة قبور و منسوخ شدن نهی آن **مالك** باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

نهيتكم عن زيارة القبور فزوروها ولا تقولوا هجرا يعني لا تقولوا سوءا آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود نهی کرده بودم شما را

از زیارت قبور پس زیارت قبرها بکنید و نگوئید کلام بیهوده مراد میداشت از هجر کلام بد **باب** ما يقوله الزائر حين

بگوید زیارت کننده **مالك** باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج الى المقبرة فقال السلام عليكم دار قوم مؤمنين

وانا ان شاء الله بكم لاحقون آنحضرت صلی الله علیه وسلم برآمد بسوی مقبره یعنی بقیع پس گفت السلام علیکم الخ ترجمه آن

اینست که سلامتی باد بر شما ای اهل دار گروه مومنان و هر آئینه ما اگر خدا خواسته است بشما پیوسته کانیم **باب** تحريم اتخاذ

القبور مساجد حرام است ساختن قبرها را مساجد **مالك** باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اللهم لا تجعل قبري

وثنا يعبد اشتد غضب الله على قوم اتخذوا قبور انبيائهم مساجد آنحضرت صلعم فرمود بار خدایا مگردان قبر مرا بتی که پرستش

کرده شود سخت شد غضب خدا تعالی بر قومیکه گرفتند قبرهای پیغامبران خود را مساجد **باب** القعود على القبور والتوسد

عليها در بیان نشستن بر قبور و تکیه دادن بران **مالك** انه بلغه ان علي بن ابي طالب كان يتوسد القبور ويضطجع عليها

علی ابن ابی طالب تکیه میکرد بر گورها و دراز میکشید بر گورها قال مالك انما نهي عن القعود على القبور فيما نرى للمذاهب

گفت مالک غیر ازین نیست که نهی کرده شده است از نشستن بر گورها در آنچه ما میبینیم برای قضاء حاجت **باب** تحريم النبش حرام

قلت لا اختلاف في تحريم اخذ كفن الميت من القبر واختلفوا في القطع اذا كان ضابطا قال الشافعي عليه القطع وقال ابو حنيفة لا قطع عليه واما النبش بغير ذلك ففي الحكم ونبشه بعد دفنه للغسل ونحوه لا للضرورة حرام

كافتن قبر مالك عن ابي الرجال محمد بن عبد الرحمن عن امه عمرة بنت عبد الرحمن انه سمعها تقول لعن رسول الله صلى الله عليه وسلم المختفي والمختفية يعني نباش القبور لعن كرد رسول الله صلى الله عليه وسلم مختفی ومختفیه یعنی نبش کنند گور را مالك انه بلغه ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كان تقول كسر عظم المسلم ميتا ككسره وهو حي

حضرت عائشه میفرمود شکستن استخوان مسلمان دران حالیکه مرده است مانند شکستن استخوان اوست دران حال که زنده است

باب الشهداء لا يغسلون ولا يصلى عليهم ويدفنون في ثيابهم شهیدان را غسل داده نمی شود ونماز گذارده نشود بر ایشان ودفن کرده شوند در جامهای خود مالك انه بلغه عن اهل العلم انهم كانوا يقولون الشهداء في سبيل الله لا يغسلون ولا يصلى عليهم وانهم يدفنون في ثيابهم التي قتلوا فيها خبر رسید بامام مالك از اهل علم که ایشان می گفتند شهیدان در راه خدا تعالی غسل داده نشود ایشانرا ونماز گذارده نشود بر ایشان ودفن کرده شود ایشان را در جامها یکه کشته شدند دران مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب غسل وكفن وصلي عليه وكان شهيدا رحمه الله عمر بن الخطاب را غسل داده شد وکفن پوشانیده شد ونماز گذارده شد بروی وبود شهید رحمت کناد او را خدا تعالی قال مالك

وتلك السنة فيمن قتل في المعترك فلم يدرك حتى مات واما من حمل منهم فعاش ما شاء الله بعد ذلك فانه يغسل ويصلى عليه كما فعل بعمر بن الخطاب گفت مالك این سنت درحق کسی ست که کشته شد در معرکه پس یافته نشد او را تا آنکه مرد واما کسیکه برداشته شد او را از ایشان پس زنده ماند بعد ازان تا وقتیکه خواست خدا تعالی پس هر آئینه او را غسل داده شود ونماز گذارده شود بروی چنانکه کرده شد بعمر بن الخطاب مترجم گوید اتفاق کردند علما بر آنکه شهید یکه کشته شد در معرکه کفار غسل داده نشود او را واختلاف کردند در نماز گذاردن بروی شافعی گوید نماز گذارده نشود بروی ونزد ابو حنیفه گذارده شود نماز بروی واما مرتث یعنی شخصیکه از معرکه زنده بر آمد وبعد ازان مرد پس غسل داده شود او را نزد حنفیه واین اظهر است نزد شافعیه واما مقتول باغیان را نزد حنفیه غسل نیست ونزد شافعیه اظهر آنست که غسل داده شود والله اعلم

كتاب الزكوة

باب اثم مانع الزكوة دربیان گناه کسی که ندهد زکوة را قال الله تعالى والذين يكنزون الذهب والفضة ولا ينفقونها في سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم يوم يحمى عليها في نار جهنم فتكوى بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما كنزتم لانفسكم فذوقوا ما كنتم تكنزون ٥ وآنانکه جمع می کنند گنجهای زر ونقره وخرج نمی کنند آن گنجها را در راه خدا تعالی یعنی زکوة نمیدهند ازان پس خبر ده ایشانرا بعذاب درد دهنده روزیکه گرم کرده شود یعنی سرخ شود بران گنجها در آتش دوزخ پس داغ کرده شود بآن اطراف پیشانی ایشانرا وپهلوی ایشان را وپشتهای ایشانرا گفته شود اینست آنچه ذخیره می نهادید برای خویش پس بچشید عقوبت آنچه ذخیره می نهادید قال الله تعالى ولا

كان دفن بلا غسل او كفن او دفن في ارض مغصوبة او توجه لغير القبلة وفي المالكي ولا ينبغي اخراج الميت من القبر بعد ما دفن الا اذا كانت الارض مغصوبة او اخذت بشفعة ولو وضع الميت لغير القبلة لم ينبش وان وقع في القبر متاع نبش ١٢

قلت اتفق العلماء على ان الشهيد المقتول في معركة الكفار لا يغسل واختلفوا في الصلوة عليه قال الشافعي لا يصلى عليه وقال ابو حنيفة يصلى عليه واما المرتث فيغسل عند الشافعية وهو الذي حمل حيا واما مقتول البغاة فلا يغسل عند الحنفية ويغسل عند الشافعية ١٢

ولا يحسبن الذين يبخلون بما آتيهم الله من فضله هو خيرا لهم بل هو شر لهم سيطوقون ما بخلوا به يوم القيمة ولله ميراث السموت والارض والله بما تعملون

خبير باید که گمان نکنند آنانکه بخل میکنند بانچه عطا کرده است خدا تعالی ایشانرا از فضل خود این بخل را بهتر برای خویش بلکه ان بدست برای

ایشان نزدیک است که بشکل طوق پوشانیده شود ایشانرا آنچه بخل کرده اند بان روز قیامت یعنی آن مال بصورت مار در گردن

ایشان انداخته خواهد شد و خدا راست پس گذاشته اهل آسمانها و زمین و خدا بانچه میکنید دانا است مالک عن عبد الله بن دینار عن ابی

صالح السمان عن ابی هریرة انه کان یقول من کان عنده مال لم یؤد زکوته مثل له یوم القیمة شجاعا اقرع له زبیبتان یطلبه حتی یمکنه

یقول انا کنزک ابو هریره میگفت هر که باشد نزد وی مال که زکوة آن ادا نکند مصور کرده میشود برای او روز قیامت آن مال برا

ماری که موی سر او بسبب بسیاری سم زائل شده است و او را دو خال است بشکل دو موی میجوید این شخص را تا آنکه دست یابد بر وی

میگوید من گنج توام مالک عن عبد الله بن دینار انه قال سمعت عبد الله بن عمر وهو یسال عن الکنز ما هو فقال هو المال

الذی لا تؤدی منه الزکوة عبد الله بن دینار گفت شنیدم عبد الله بن عمر را در احال که سوال کرده میشد از کنز که چیست کنز که بر وی

آیت وعید بران وارد شده پس گفت آن کنز مالی است که ادا کرده نشد از وی زکوة یعنی مراد از ولا ینفقونها فی سبیل الله ترک زکوة

است و وعید بران گنج است که زکوة از وی ادا نکنند مترجم گوید رضی الله عنه که اتفاق کرده اند علما که منع زکوة از کبائر است معنی

لا ینفقونها میدهند از ان قدر یکه واجب گردانید و شده است آنرا و معنی ما بخلوا به بخلی است که منع زکوة مفروضه نماید باب قتال من

منع الزکوة باب در جنگ کردن با کسی که نمیدهد زکوة را مالک انه بلغه ان ابا بکر الصدیق قال لو منعونی عقالا لجاهدتهم علیه

خبر رسید امام مالک را که حضرت ابو بکر صدیق فرمود که اگر ندهند مرا یک رسن بندگردن پای شتر جنگ کنم با ایشان برای همان یک

رسن قال مالک الامر عندنا ان کل من منع فریضة من فرائض الله فلم یستطع المسلمون اخذها منه کان حقا علیهم جهاده

حتی یاخذوها منه گفت مالک که امر مقرر نزدیک ما است که هر که ندهد فرضی از فرائض خدا تعالی یعنی جانوری که واجب شده است

در مال او پس نتوانستند مسلمانان گرفتن آن از وی واجب باشد بر ایشان جهاد او تا آنکه بگیرند آنرا از وی مسئله زکوة

فریضه محکمه است کافر میشود منکر او و جهاد کرده میشود با کسیکه منع نماید و ندهد زکوة را باب انواع الزکوة در بیان اقسام زکوة

مالک انه بلغه ان عمر بن عبد العزیز کتب الی عامله علی دمشق فی الصدقة انما الصدقة فی الحرث والعین والماشیة

خبر رسید بمالک که عمر بن عبد العزیز نوشت بسوی عاملان خود که گماشته شده بودند بر دمشق در باب صدقه مضمون مکتوب

آنکه غیر از این نیست که زکوة واجب میشود در زراعت و نقد که عبارت از زر و نقره باشد و مواشی مترجم گوید همین است

اتفاق علما که زکوة اموال بر سه قسم است و زکوة تجارت گرفته می شود مگر بحساب قیمت اما صدقه فطر پس آن روشن است

باب الصدقة الذی لا تجب فی اقل منه الزکوة در بیان مقدار چیزی که واجب میشود در وی زکوة از مال یعنی بیان

نصاب سوال کرد ما دون آن زکوۃ واجب نمیشود **مالك** عن عمرو بن یحیی المازنی عن ابیه انه قال سمعت ابا سعید الخدری

یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس فیما دون خمس ذود صدقة ولیس فیما دون خمس اواق صدقة ولیس فیما دون

خمسة اوسق صدقة ابو سعید خدری میگفت که فرمود آنحضرت صلعم نیست در کم از پنج شتر صدقه ونیست در کمتر از پنج اوقیه

صدقه ونیست درکم از پنج وسق صدقه **مالك** عن محمد بن عبد الله بن ابی صعصعة الانصاری ثم المازنی عن ابیه عن

ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس فیما دون خمسة اوسق من التمر صدقة ولیس فیما دون خمس اواق

من الورق صدقة ولیس فیما دون خمس ذود من الابل صدقة از ابو سعید خدری مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم

فرمود نیست درکم از پنج وسق تمر صدقه ونیست درکم از پنج اوقیه از نقره صدقه ونیست درکم از پنج شتر از شتران صدقه قال یحیی

قال مالك السنة التی لا اختلاف فیها عندنا ان الزکوة تجب فی عشرین دینارا عینا کما تجب فی مائتی درهم گفت مالك

سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما آنست که واجب میشود زکوۃ در بیست دینار از ذهب خالص چنانکه واجب میشود در دو صد

درهم قال مالك ولیس فیما دون عشرین دینارا زکوة گفت مالك ونیست درکم از بیست دینار ذهب خالص زکوة بغوی گفته

که وسق شصت صاع را گویند وصاع پنج رطل وثلث رطل ست واوقیه چهل درهم را گویند ودرهم مکی شش دانق ست

ودر حدیث آمده ست الوزن وزن اهل مکة والمکیال مکیال اهل مدینه وذود جماعه شتر را میگویند پس اگر نزد کسی کم از نصاب

باشد بروی زکوة لازم نیست واگر زیاده از نصاب باشد اگرچه آن زیاده قلیل بود بحساب آن زکوة باید داد واگر نیم نصاب از شتر باشد

ونیم نصاب از بقر یا غنم یا تمر پس ضم کرده نشود آنرا باتفاق علما **مسئله** نصاب الفضة مائتا درهم والذهب عشرون مثقالا و

زکوتهما ربع العشر روی مالك فی حدیث ابی سعید لیس فیما دون خمس اواق صدقة وروی فی کتاب عمر وفی الرقة ربع العشر

قال مالك الامر عندنا انه تجب الزکوة فی عشرین دینارا الخ ودر درهمی که زکوة بدان معین شده اختلاف واقع شده است

حنفیان هفتاد حبه شعیر نوشته اند وشافعیان پنجاه ودو حبه شعیر ودو کسری واین اختلاف فاحش است که جمع آن نتوان کرد

وشعیر بلاد ما سبک است جائیکه بران قرار داده اند درین دیار دست نمی آید پس اینحساب را بگذاشتیم وحساب دیگر گرفتیم که

شش دانق ست که اهل حرمین امروز دوانق گویند بحذف قاف وزن کردیم آن نیز مختلف برآمد بعضی نیم ماشه وبعضی نیم ماشه

وچهار حبه شعیر وبعض نیم ماشه وشش حبه از اینجا دانسته شد که درهم سه ماشه ست کسری زیاده ربع ماشه یا دون ازان بقلیلی

یا زیاده ازان بقلیلی ودینار یک مثقال ست ونسبت درمیان مثقال ودرهم آنست که ده درهم هفت مثقال میشود ودرین

مسئله چون دراهم در زمان آنحضرت صلعم متنوع بوده اند احتیاطا اخذ اقل ست والله اعلم **باب لا تجب فی مال الزکوة حتی یحول**

علیه الحول واجب نمیشود در هیچ مالی زکوة تا آنکه بگذرد بر وی یکسال **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا تجب

قال

(حاشیه:) قلت وعلیه اهل العلم ان لا زکوة فی الزرع ولا یشترط له النصاب عند ابی حنیفة ولم یوافقه صاحباه والوسق ستون صاعا والصاع عند الشافعی خمسة ارطال وثلث رطل بالبغدادی وعند ابی حنیفة ثمانیة ارطال بالبغدادی والاوقیة اربعون درهما والعشر

(حاشیه:) قال ابن ... سبعة ... بعض ... سبعة ... الابل بمنزلة ... فی الناس ... ثلاث

فی مال زکوة حتی یحول علیه الحول عبد الله بن عمر میگفت واجب نمیشود در هیچ مالی زکوة تا آنکه بگذرد بروی یکسال **مالک**

عن محمد بن عقبة مولی الزبیر عن القاسم بن محمد ان ابابکر الصدیق لم یکن یاخذ من مال زکوة حتی یحول علیه الحول از قاسم بن محمد روایت است که ابوبکر صدیق نمیگرفت از هیچ مال زکوة تا آنکه بگذرد بروی یکسال

باب کتاب عمر رضی الله عنه فی الصدقة

بیان مضمون کتاب عمر رضی الله عنه که در باب زکوة نوشته است **مالک** انه قرأ کتاب عمر بن الخطاب فی الصدقة قال فوجد فیه مالک گفت خواندم کتاب عمر بن الخطاب را در صدقه گفت پس یافتم در وی بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب الصدقة فی اربع وعشرین من الابل فدونها الغنم فی کل خمس شاة وفیما فوق ذلک الی خمس وثلثین بنت مخاض فان لم یکن بنت مخاض فابن لبون ذکر وفیما فوق ذلک الی خمس واربعین ابنة لبون وفیما فوق ذلک الی ستین حقة طروقة الفحل وفیما فوق ذلک الی خمس وسبعین جذعة وفیما فوق ذلک الی تسعین بنتا لبون وفیما فوق ذلک الی عشرین ومائة حقتان طروقتا الفحل فما زاد علی ذلک من الابل ففی کل اربعین بنت لبون وفی کل خمسین حقة وفی سائمة الغنم اذا بلغت اربعین الی عشرین ومائة شاة وفیما فوق ذلک الی مائتین شاتان وفیما فوق ذلک الی ثلثمائة ثلاث شیاه فما زاد علی ذلک ففی کل مائة شاة ولا یخرج فی الصدقة تیس ولا هرمة ولا ذات عوار الا ما شاء المصدق ولا یجمع بین مفترق ولا یفرق بین مجتمع خشیة الصدقة وما کان من خلیطین فانهما یتراجعان بالسویة وفی الرقة اذا بلغت خمس اواق ربع العشر

یعنی یافتم مکتوب در صدقه در بیست وچهار راس از شتران وانچه کم از بیست وچهار باشد جنس شاة واجب میشود باین حساب که در هر پنج راس یک شاة ست و درانچه زیاده از بیست وچهار باشد تا سی وپنج بنت مخاض واجب میشود و پس اگر نباشد بنت مخاض پس ابن لبون که نر ست بجای او باید گرفت و انچه زیاده از سی وپنج باشد تا چهل وپنج بنت لبون واجب میشود و درانچه زیاده از چهل وپنج باشد تا شصت حقه واجب میشود که قابل ضراب نر باشد و درانچه زیاده از شصت باشد تا هفتاد وپنج جذعه واجب میشود و درانچه زیاده از هفتاد وپنج باشد تا نود دو بنت لبون واجب میشود و درانچه زیاده از نود باشد تا صد وبیست راس دو حقه واجب میشود که قابل ضراب نر باشد پس انچه زیاده بر صد وبیست باشد از شتران پس واجب آن باین حساب است که در هر چهل راس بنت لبون ست و در هر پنجاه راس حقه ست یعنی بر هر ده انتقال باید کرد از بنت لبون بحقه و از حقه به بنت لبون و در هر چرنده در زمین از قسم غنم وقتیکه برسد بچهل راس تا صد وبیست راس یک شاة ست و در زیاده ازان تا دو صد دو شاة و در زیاده ازان تا سه صد سه شاة ست و درانچه زیاده باشد از سه صد باین حساب که در هر صد راس یک شاة باید گرفت و برآورده نشود در زکوة فحل بز و نه پیر کلان سال و نه صاحب عیب مگر آنکه خواهد مصدق گیرنده یعنی عامل ... جمع کرده نشود در میان متفرق و متفرق گردانیده نشود در میان مجتمع بسبب ترس از زیان صدقه و زکوتیکه گرفته میشود از دو خلیط پس هر آینه ایشان حساب کنند باید که در میان خویش برابری و در نقره وقتیکه برسد به پنج اوقیه چهارم حصه از دهم حصه مال یعنی ... **مالک** عن حمید بن قیس المکی

قلت وعلیها اهل العلم وهو منصوص اتفاقا واذا زاد بالربح والنتاج اذا زاد فان حکمهما حکم النصاب فی الحول ... وظاهر الحدیث ... المستفاد فی اثناء الحول لا یضم ... من جنسه وعلیه الشافعی وقال ابو حنیفة یضم

۲۳۰ وان نقصان النصاب فی اثناء الحول لا یقطع الحول وعلیه الشافعی وقال ابو حنیفة اذا کان النصاب کاملا فی طرفی الحول فنقصانه فیما بین ذلک لا یسقط الزکوة

عن طاؤس اليماني ان معاذ بن جبل الانصاري اخذ من ثلثين بقرة تبيعا ومن اربعين بقرة مسنة واتي بما دون ذلك فابي ان ياخذ منه شيئا وقال لم اسمع من رسول الله صلى الله عليه وسلم فيه شيئا حتى القاه فاسأله فتوفي رسول الله صلى الله عليه وسلم قبل ان يقدم معاذ بن جبل

طاؤس يماني روايت كرد كه هر آئينه معاذ بن جبل گرفت از سي راس گاو يك تبيع واز چهل راس گاو يك مسنه وآورده شد پيش معاذ كمتر از سي راس پس ابا كرد از ان كه بگيرد از ان چيزي وگفت نشنيدم از رسول الله صلى الله عليه وسلم در باب كمتر از سي راس چيزي توقف ميكنم تا آنكه ملاقات ميكنم بآنحضرت صلى الله عليه وسلم پس سوال كنم از آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس متوفي شد آنحضرت صلعم پيش از آنكه بيايد معاذ بن جبل بغوي گفته ست كه بنت مخاض بچه ايست كه يكسال بروي گذشت وداخل شد در سال دوم زيرا كه مخاض بمعنى حمل ست ومادر اين بچه حامل ميشود وبنت لبون بچه ايست كه دو سال بروي گذشت وداخل شد در سال سيوم زيرا كه مادر او صاحب شير ميشود وحقه بچه ايست كه گذشت بروي سه سال وداخل شد در سال چهارم زيرا كه وي قابل آن باشد كه از فحل بار گيرد وجذعه بچه ايست كه گذشت بروي چهار سال وداخل شد در سال پنجم لانها تجذع السن براي آنكه انداخت دندان را وتبيع بچه ايست كه يكسال تام كند واشهر در مذهب مالك آنست كه دو سال تمام كرده باشد ومسنه آنست كه گذشته باشد بروي دو سال وداخل شد در سال سيوم واشهر مذهب مالك آنست كه سه سال تمام كرده باشد مسئله زكوة انعام ظاهر از لفظ في كل خمس شاة وامثال آن آنست كه چون اينقدر ابل جمع شوند دران زكوة لازم شود از آن يك كس باشند يا از آن دو سه كس وهمين ست مذهب شافعي وتائيد ميكند همين را التسمية زكوة بحق المال در اثر حضرت ابو بكر صديق رضي الله عنه پس اين التسمية تنبيه ميكند كه دوران زكوة بر اجتماع مال ست نه بر حال مالك لهذا بر مال صبي ومجنون نزديك اهل مدينه واجب ميشود وبر زرع صبي نزديك همه لازم مي آيد وگويا مصلحت در اداره حكم بر حال مال دون حال مالك آنست كه مصدق از نزديك امام باحيا وقرى ميرود واو را بحقيقت حال مالكان اطلاع نيست ودر قول مالكان تهمت ها ميرود وتحقيق حال متعسر ميشود بخلاف رمها وگله ها كه بر مشارع ومسارح جمع شوند ومعرفت حال آنها بمشاهده ميتوان حاصل نمود ومعني اجتماع درينجا اجتماعي ست كه بسبب آن همه را يك گله ويك رمه ميتوان گفت واين باتحاد مشرع يعني جاي آب خوردن ومسرح يعني جائيكه از فناي قريه كه دران از ميان خانها آورده جمع ميكنند تا همه را جمع كرده بمرعى مى برند ومرعى يعني چراگاه ومراح كه جاي آنها در وقت شب باشد وموضع حلب وراعي وفحل پس باتحاد اين اشيا گله ورمه يكي ميباشد مسئله زكوة ماشيه را دو شرط قرار دادند يكي گذشتن سال بر آن رمه گله در ملك او وماخذ آن حديثي ست كه خواهد آمد لا زكوة في مال حتى يحول عليه الحول ليكن بچه از نصاب متولد شده ست ودر سال اثناي سال او امهات تابع ست بدليل آنكه حضرت عمر رض گفتند شمرده شود سخله را وظاهر ست كه هر سخله را يكسال نگذشته ست بخلاف آنكه دون نصاب بوده بانضمام اولاد نصاب تمام شود

کرسال او در متصوّت از وقت تمام نصاب باید شمرد و بخلاف آنچه منضم شود مملوک بشرا یا ارث یا هبه که سال او جدا حساب باید کرد وا یا فرد معنی نصاب جمع کرده شود یا نه دو قول است مثلا ششماه مالک سی بقره بوده است و بعد ازان ده راس دیگر خرید پس چون سال گذرد زکوة سی لازم شود نه زکوة چهل و چون ششماه دیگر گذشت ایا ازین ده راس ربع مسنه برآرد یا نه نظر بقیاس سال نه برآرد و نظر بآنکه اتفاق علما بر حاصل شد برآنکه زیاده از نصاب بحساب او زکوة برآرد و اگر ملک در اثنای حول زائل شود و باز عود کند و همچنین اگر از نصاب در اثنای حول کم شود حساب از وقت ملک ثانی و تمام نصاب ثانیا می باید گرفت شرط دیگر سوم است که در کلا مباح چرا کند پس اگر کلا مملوک باشد آنرا سائمه گویند یا معلوفه دو وجه آمده است و اظهر نزد یک فقیر رعایه معنی اثبات است اگر اثبات کرده باشد بزریع اشبه میشود و اگر نکرده شده به کلا مباح اشبه میشود و شرط سوم در غنم ماخوذ است از لفظ وفی سائمة الغنم و در ابل و بقر بقیاس آن و گویا در ابل تصریح بآن نشده زیرا که ابل در عرب البته سائمه میبود بخلاف غنم که بعض آن در حجرها معلوف میبود پس اگر در اکثر سال علف میدهد بر زکوة واجب نیست و اگر علف میدهد بقدر یکه بدادن آن ضرر نمایان نمی شود در اوقات دیگر در صحرا میچرد زکوة واجب است **باب** یعتد بالسخل ولا یاخذ الا الجذعة والثنیة شمار کند بزغاله را نگیرد در زکوة مگر جذعه و ثنیه **مالك** عن ثور بن زید الدیلی عن ابن لعبد الله بن سفیان الثقفی عن جده سفیان بن عبد الله ان عمر بن الخطاب بعثه مصدقا فکان یعد علی الناس بالسخل فقالوا تعد علینا بالسخل ولا تاخذ منه شیئا فلما قدم علی عمر بن الخطاب ذکر ذلك له فقال عمر نعم تعد علیهم بالسخلة یحملها الراعی ولا تاخذها ولا تاخذ الاکولة ولا الربی ولا الماخض ولا فحل الغنم وتاخذ الجذعة والثنیة وذلك عدل بین غذاء الغنم وخیاره قال مالك السخلة الصغیرة حین تنتج والربی التی قد وضعت فهی تربی ولدها والماخض هی الحامل والاکولة هی شاة اللحم التی تسمن لتوکل عمر بن الخطاب فرستاد سفیان بن عبد الله ثقفی را عامل ساخته بر صدقات پس میشمرد بر مردمان بزغالها را پس اصحاب مواشی گفتند میشماری بر ما بزغالها را و نمیگیری از آنها چیزی پس چون آمد پیش عمر بن الخطاب ذکر کرد این ماجرا پیش او پس گفت عمر بن الخطاب آری میشماریم بر ایشان بزغاله را که بردارد او را شبان و نمی گیریم آنرا و نمی گیریم اکوله را و نه ربی را و نه ماخض را و نه کشن رمه را و میگیریم یکساله و دو ساله را و این یکساله و دو ساله میانه است در میان بچهای گوسفندان و میان بهترین گوسفندان گفت مالک سخله بچه خورد را میگویند وقتیکه از شکم مادر گرفته میشود و ربی آنست که بزاید بچه را پس او می پرورد بچه خود را و ماخض حامل را گویند و اکوله شاتی است مهیا برای خوردن گوشت که فربه کرده میشود تا خورده شود و نعومی گفته جذعه از گوسفند گیرند یا ثنیه از بز و جذعه آنست که یکسال او گذشت و ثنیه آنکه دو سال بر او گذشت و این هم مذهب شافعی است و در کتاب الرحمة مذکور است که مالک میگوید جذعه از ضان و معز هر دو توان گرفت **باب** النهی عن التضییق علی الناس فی الصدقة باب منع از تنگ گرفتن مردمان در زکوة گرفتن **مالك** عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان عن القاسم بن محمد

٢٠٥ من العمرة التی طعنت فی الثانیة والسنة التی طعنت فی الثالثة

قلت علیه الشافعیة انه یعتد بالصغیر والکبیر ولا یؤخذ الا الجذعة والثنیة ومن اوساط المال وقال ابو حنیفة ادنی السن الذی یتعلق به وجوب الزکوة فی الغنم هو الثنی قال صاحباه ویجزی الجذع من الضان والثنی ما تمت له سنة والجذع ما اتی علیه اکثرها ولا یجزی عند الشافعی الا الجذعة من الضان وهی التی لها سنة

عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت مر على عمر بن الخطاب بغنم من الصدقة فرأى فيها شاة حافلا ذات ضرع عظيم فقال عمر بن الخطاب
ما هذه الشاة فقالوا شاة من الصدقة فقال عمر ما اعطى هذه اهلها وهم طائعون لا تفتنوا الناس لا تأخذوا حزرات المسلمين نكبوا عن الطعام
حضرت عائشه فرمود که گذرانیده شد بر عمر بن الخطاب رمه از صدقه پس دید دران رمه بزی بسیار شیر صاحب پستان بزرگ پس گفت عمر
بن الخطاب چیست این بز پس گفتند این بز بیست از زکوة پس فرمود حضرت عمر نداده اند این را مالکان او حال آنکه ایشان در اختیار خود بوده باشند
یعنی برضا داده باشند اندوه مدهید مردمان را مگیرید نفایس اموال مسلمانان را یکسو شوید از طعام یعنی از شیردار **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد
بن يحيى انه قال اخبرني رجلان من اشجع ان محمد بن مسلمة الانصاري كان يأتيهم مصدقا فيقول لرب المال اخرج الي صدقة مالك فلا
يقود اليه شاة فيها وفاء من حقه الا قبلها محمد بن مسلمه می آمد پیش ایشان عامل زکوة شده پس میگفت صاحب مواشی را که بیرون کن
بسوی من زکوة مال خود را پس برنمی آرد بسوی او بزی که در وی تمامی حق او میبود مگر که قبول میکرد آنرا قال مالك السنة عندنا
والذي ادركت عليه اهل العلم ببلدنا انه لا يضيق على المسلمين في زكوتهم وان يقبل منهم ما دفعوا من اموالهم گفت مالک سنت مسلوکه
مقرره نزدیک ما و آنچه یافتیم بر آن اهل علم را در شهر خود آنست که تنگ گرفته نشود بر مسلمانان در زکوة ایشان و آنکه قبول کرده شود از
ایشان آنچه بدهند از اموال خود **باب** يضم بين المعز والضأن في تكميل النصاب جمع کرده شود در میان بز و گوسفند برای تکمیل نصاب قال مالك
في الرجل يكون له الضأن والمعز انها يجتمع عليه في الصدقة فان كان فيهما ما تجب فيه الصدقة صدقت قال انما هي غنم كلها وفي كتاب عمر بن الخطاب
وفي سائمة الغنم اذا بلغت اربعين شاة شاة فان كانت الضأن اكثر من المعز ولم تجب على ربها الا شاة واحدة اخذ المصدق تلك
الشاة التي وجبت على رب المال من الضأن وان كانت المعز اكثر اخذ منها فان استوى الضأن والمعز اخذ من ايتهما شاء قال
مالك في الابل العراب والبخت والبقر والجواميس نحو ذلك گفت مالک در باب شخصیکه باشد او را گوسفند و بز که آنهمه را جمع کرده شود در روی
صدقه پس اگر باشد درین مجموع عددی که واجب شود در وی زکوة برآورده شود زکوة آن گفت مالک جز این نیست که آن غنم است
تمام آن و در کتاب عمر بن الخطاب آمده است وفي سائمة الغنم اذا بلغت اربعين شاة شاة گفت مالک پس اگر گوسفند زیاده باشد از بز
و واجب نشده است بر صاحب او مگر یک شاة بگیرد عامل آن شاة را که واجب شده است بر صاحب مال از گوسفند و اگر بز اکثر باشد بگیرد آنرا
از بز پس اگر برابر باشد گوسفند و بز بگیرد از هر جنس که خواهد گفت مالک در باب شتران عربی و شتران بختی و گاوان و گاومیشان
باب يجوز ان يسأل الامام اهل النقود هل عندكم ما تجب فيه الزكوة ويصدقهم فيما قالوا جائز است که سوال کند پادشاه ارباب
اموال نقد را آیا هست نزدیک شما قدری که واجب شود در آن زکوة و تصدیق کند ایشان را در آنچه گویند **مالك** عن عمر
بن عقبة مولى الزبير عن القاسم بن محمد قال كان ابو بكر اذا اعطى الناس اعطياتهم يسأل الرجل هل عندك من مال
وجبت عليك فيه الزكوة فان قال نعم اخذ من عطائه زكوة ذلك المال وان قال لا اسلم اليه عطاءه ولم يأخذ منه شيئا

روایت

مرویست از قاسم بن محمد که ابو بکر صدیق وقتیکه میداد مردمان را عطاها ایشان سوال مینمود هر کسی را آیا نزدیک تو مالی هست که
در وی زکوة واجب شود پس اگر گفتی آری هست میگرفت از عطای او زکوة آن مال و اگر انکار کردی تسلیم فرمودی او را
عطا را و نگرفتی از ان چیزی **مالك** عن عمر بن الحسين عن عائشة بنت قدامة عن ابيها انه قال كنت اذا جئت
عثمان بن عفان اقبض عطائى سألنى هل عندك من مال وجبت فيه الزكوة قال فان قلت نعم اخذ من عطائى زكوة
ذلك المال وان قلت لا دفع الى عطائى قدامه گفت وقتیکه می آمدم پیش عثمان بن عفان تا قبض کنم عطای خود را
سوال میکرد مرا آیا هست نزدیک تو مالی که واجب شده باشد در وی زکوة گفت قدامه پس اگر میگفتم آری میگرفت از عطای من
و اگر لا میگفتم میداد مرا عطا را من **مالك** عن ابن شهاب انه قال اول من اخذ من الاعطية الزكوة معوية ابن ابى سفيان
ابن شهاب گفت اول کسیکه زکوة گرفت از عطاها یعنی از سالیانها یا ماهیانها که از بیت المال بر می آید معاویه بن ابو سفیان
بود یعنی گرفتن زکوة از سالیانه و ماهیانه در وقتیکه کسی را داده شود بدعت است و سنت آنست که بعد انقضای حول در دست
صاحب مال باید گرفت و الیه ذهب الشافعی بنده ضعیف گوید که گرفتن حضرت ابو بکر صدیق و حضرت عثمان زکوة را از
عطاها بجهت آن بود که نزد ارباب اموال مالی بود که بر وی حولان حول شده بود **باب** لا زكوة فى الحلى زکوة واجب نیست
در زیور **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه ان عائشة زوج النبى صلى الله عليه وسلم كانت تلى بنات اخيها
يتامى فى حجرها لهن الحلى فلا تخرج من حليهن الزكوة حضرت عائشة متولی میشد دختران برادر خود را در ان حال که آن دختران
یتیمه میبودند در پرورش حضرت عائشه ایشان را زیور میبود پس بر نمی آورد از زیور ایشان زکوة را **مالك** عن نافع ان
عبد الله بن عمر كان يحلى بناته وجواريه الذهب ثم لا يخرج من حليهن الزكوة عبد الله بن عمر زیور میپوشانید دختران خود را
و کنیزکان خود را از زر پس بر نمی آورد از زیور ایشان زکوة را قال مالك من كان عنده تبر او حلى من ذهب او فضة لا ينتفع
به للبس فان عليه فيه الزكوة فى كل عام يوزن فيؤخذ ربع عشره الا ان ينقص من وزن عشرين دينارا عينا او مائتى
درهم فان نقص من ذلك فليس فيه زكوة وانما تكون الزكوة اذا كان انما يمسك لغير اللبس فاما التبر والحلى المكسور الذى
يريد اهله صلاحه ولبسه فانما هو بمنزلة المتاع الذى يكون عند اهله فليس على اهله فيه زكوة قال مالك ليس فى
اللؤلؤ ولا فى المسك ولا فى العنبر زكوة گفت مالک کسیکه باشد پیش او زر غیر مسکوک یا زیور از زر یا نقره که نفع گرفته
نشود بآن از جهت پوشیدن و استعمال نمودن پس هر آئینه لازم است بر وی زکوة در ان مال در هر سال وزن کرده شود
پس گرفته شود چهارم حصه از دهم حصه آن مگر آنکه ناقص شود وزن آن از بیست دینار خالص یا از دو صد درهم پس اگر کم شد
از ان چیزی پس نیست زکوة در آن و جز این نیست که زکوة لازم است وقتیکه بند کنند آنرا برای غیر پوشیدن مانند غیر مسکوک

قوله قلت قال الشافعى فى ما اثر ابن شهاب ان العطاء فائدة لا زكوة فيه حتى يحول عليه الحول ذكره البيهقى فى سننه ثم قال وانما اخذ ابو بكر وعثمان من العطاء لما عنده

٢٠٧

من النقود مما حال عليه الحول ١٢ منه

قلت قال به الشافعى فى اظهر قوليه خصه بالمباح واما المحظور كالاوانى والسوار والخلخال للرجل فتجب فيه الزكوة بحولان الحول وعند ابى حنيفة تجب فى الحلى اذا كانت من ذهب او فضة دون النساء ١٢ منه

وزیور شکسته که میخواهند بل آن درست ساختن آن و پوشیدن آن پس جز این نیست که آن بشابه متاعی ست که میباشد نزد صاحب خود
پس نیست لازم بر وی زکوة در ان زکوة گفت مالک نیست واجب در مروارید و در مشک و عنبر زکوة مترجم گوید در ین مسئله دو قول مشهور
آمده ست و منشا اختلاف اختلاف ایشانست در ان که زکوة نقد بجوهر اوست یا بمعنی کنز که مبنی از استغنای انتفاع بآنست پس بنا علیه
واجب شود بر حلی و بر ثانی نه و اگر حلی غیر مباح باشد مانند سوار و خلخال برای مرد انتفاع او کلا انتفاع ست **باب** تجب الزكوة في مال الصبي
واجب میشود زکوة در مال صبی **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال اتجروا في اموال اليتامى لا تاكلها الزكوة عمر بن الخطاب فرمود تجارت کنید
در اموال یتیمان تا فانی نکند آنرا زکوة **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه انه قال كانت عائشة تليني انا واخا لي يتيمين في حجرها
فكانت تخرج من اموالنا الزكوة قاسم بن محمد گفت حضرت عائشه متولی میشد مرا و برادری را از آن من که بودیم یتیم در پرورش او پس
برمی آورد از مالهای ما زکوة مترجم گوید رض درین مسئله دو قول مشهور ست واجب میشود و واجب نمی شود منظور اول آنست که زکوة
حق مال گفته اند پس تعلق او بمال باشد نه بحال صاحب مال و منظور ثانی حدیث رفع القلم عن ثلثة الحديث **باب** من كان
ماله مشغولا بالدين لا زكوة عليه في ذلك هر که باشد مال او مشغول بقرض نیست بر وی زکوة در ان مال **مالك** عن يزيد
بن خصيفة انه سال سليمن بن يسار عن رجل له مال وعليه دين مثله اعليه زكوة فقال لا يزيد بن خصيفه سوال کرد سلیمان
بن یسار را از حکم مردیکه او را مال باشد و بر وی دین ست مانند آن ایا بر وی واجب ست زکوة پس گفت سلیمان بن یسار رحمة الله نیست
مالك عن ابن شهاب عن السائب بن يزيد ان عثمان بن عفان كان يقول هذا شهر زكوتكم فمن كان عليه دين فليؤد
دينه حتى تحصل اموالكم فتؤدون منها الزكوة حضرت عثمان میگفت این ماه زکوة شماست یعنی ماهی که عطا ام بردمان
در ان میداد پس هر که باشد بر وی قرضی پس باید که ادا کند قرض خود را تا خالص شود مال شما پس ادا کنید از ان مالها زکوة را
قال مالك الامر الذي لا اختلاف فيه عندنا في الرجل يكون عليه الدين وعنده من العروض ما فيه وفاء لما عليه من الدين
ويكون عنده من الناض سوى ذلك ما تجب فيه الزكوة فانه يزكي ما بيده من ناض تجب فيه الزكوة قال مالك واذا لم يكن
عنده من العروض والنقد الا وفاء دينه فلا زكوة عليه حتى يكون عنده من الناض فضل عن دينه ما تجب فيه الزكوة
فعليه ان يزكيه گفت مالک امریکه مسلم ست و متفق به نزد یک ما در حکم مردیکه باشد بر وی دین و نزد یک او از متاع
آنقدر ست که در وی کفایه ست دین او را نزد او از نقد سوای آن متاع آنقدر هست که در وی زکوة واجب شود
پس هر آینه او زکوة برآرد از انچه بدست اوست از نقد گفت مالک اگر نباشد نزد یک او از متاع و نقد الا قدر
ادای دین او پس زکوة واجب نیست بر وی تا آنکه باشد نزد او از نقد زاید از دین او آنقدر
که واجب می شود در وی زکوة پس واجب است

بروی که زکوٰۃ آن برآرد مترجم گوید رضی اللہ عنہ دریناجا سہ قول مشہور ست دین منع میکند وجوب زکوٰۃ را مطلقا و منع میکند مطلقا
و منع میکند در مال باطن یعنی نقد و عرض و منع میکند در مال ظاهر یعنی ماشیہ و زرع منظور اول قایلین کہ منع دین ست حدیث عثمان است
ج و منظور ثانی اطلاق نصوص وارده در باب زکوٰۃ ست و منظور ثالث آنست کہ اموال ظاهر حقیقۃ نمو دارد و اموال باطنہ
بدون تصرف دران نمو ندارد و مطالبہ اهل دین ازان مانع میشود **باب** من استحق مالا او کان مالہ ضمارا کیف یزکی
هرکہ مستحق مالی شده یا باشد مال و غائب شد چگونہ زکوٰۃ برآرد **مالک** عن محمد بن علقمۃ مولی الزبیر انہ سأل القاسم
بن محمد عن مکاتب لہ قاطعہ بمال عظیم هل علیہ فیہ زکوٰۃ فقال القاسم ان ابا بکر الصدیق لم یکن یاخذ من مال زکوٰۃ
حتی یحول علیہ الحول محمد بن علقمہ سوال کرد قاسم بن محمد را از حکم مکاتبی ازان خود کہ مقرر کرد با او مال عظیم را برو ی دران مال
زکوٰۃ هست پس گفت قاسم هرآئینہ ابو بکر صدیق نمیگرفت از هیچ مال زکوٰۃ تا آنکہ بگذرد بروی یکسال **مالک** عن ایوب بن ابی
تمیمۃ السختیانی ان عمر بن عبد العزیز کتب فی مال قبضہ بعض الولاۃ ظلما یامر برده الی اهلہ ویؤخذ زکوتہ لما مضی من
السنین ثم عقب بعد ذلک بکتاب ان لا یؤخذ منہ الا زکوٰۃ واحدۃ فانہ کان ضمارا عمر بن عبد العزیز نامہ نوشت در باب
مالیکہ قبض کرده بود آنرا بعض حاکمان بطریق ظلم امر میکرد برد آن مال بمالکان و نوشت کہ گرفتہ شود زکوٰۃ او از آنچہ گذشت از سالها
بعد ازان عقب او فرستاد مکتوبی دیگر کہ گرفتہ نشود ازو مگر یک زکوٰۃ زیرا کہ او ضمار بود مترجم گوید رضی اللہ عنہ کہ در صداق و ودیعت زکوٰۃ
لازم میشود و در صورۃ مکاتبی کہ بمال عظیم مقاطعہ کرده باشد زکوٰۃ لازم نمیشود پس درینصورت فارقی پیدا باید کرد کہ
حکم بران دائر باشد و آن فرق نزدیک شافعیہ استقرار و تعیین ست پس مال مکاتب مستقر نیست بحتمل کہ عجز او ظاهر شود پس اگر
نصاب سائمہ را صداق زنی ساخت اگر تعیین آن سوائم نمود بودیعت شبیہ ست زکوٰۃ لازم شود و اگر تعیین نکرد بمال کتابت
اشبہ ست و ضمار آنست کہ وصول با و متعذر باشد مثل مال مغصوب ضال و مجحود و درین صورت سہ قول مشهور ست
واجب میشود برای جمیع اعوام گذشتہ لیکن دادن آن واجب نیست تا آنکہ عود کند چون عود کند برای جمیع اعوام بعد ازان واجب نمی شود مطلقا
و واجب میشود نزدیک یافتن زکوٰۃ یکسال فقط چنانکہ ظاهر اثر عمر بن عبد العزیز ست منظور اول ظاهر شدن ملک ست بعد از
یافتن و منظور ثانی تعطل نماء او ست و منظور ثالث خوف اجحاف مال ست اگر برای همہ اعوام بدهد و اگر دین دارد این
دین ماشیہ ست یا غیر مستقر مانند مال کتابت زکوٰۃ لازم نمی شود و اگر نقد ست در قول قدیم لازم نمی شود و در جدید
اگر موجل باشد یا حال باشد و متعذر باشد اخذ او بجہۃ اعسار یا جحود مانند مغصوب ست و اگر حال باشد و متیسر ست
اخذ او بمنزلہ ودیعت ست **باب** زکوٰۃ اموال التجارۃ در زکوٰۃ مالہا سوداگری **مالک** عن یحیی بن سعید
عن زریق بن حیان وکان زریق علی جواز مصر فی زمان الولید وسلیمن وعمر بن عبد العزیز

قلت محمل الشافعی مثالہ الکتابۃ بانہا غیر لازمۃ للعبد لاسقاط المکاتب شاء والظہر قولیہ فی الدین الحال علی ملی الباذل فیہ الزکوٰۃ وقت ان فیہ الضمار بالفعل وفی الضمار والدین الموجل والتعذر اخذہ ان یجب فیہ الزکوٰۃ اذا وصل للاحوال کلہا فقال مالک علیہ زکوٰۃ حول واحد مثل قول عمر بن عبد العزیز وعند ابی حنیفۃ لا یجب فی الضمار ویجب فی الدین اذا وصلت عن الامام الباجی

مذكر ان عمر بن عبد العزيز كتب اليه ان انظر من مر بك من المسلمين فخذ مما ظهر من اموالهم مما يديرون به من التجارات من كل

اربعين دينارا دينارا فما نقص فبحساب ذلك حتى تبلغ عشرين دينارا فان نقصت ثلث دينار فدعها ولا تاخذ منها شيئا ومن

مر بك من اهل الذمة فخذ مما يديرون به من التجارات من كل عشرين دينارا دينارا فما نقص فبحساب ذلك حتى تبلغ عشرة دنانير

فان نقصت ثلث دينار فدعها ولا تاخذ منها شيئا واكتب لهم بما تاخذ منهم كتابا الى مثله من الحول زريق حامل بود بر سر گذر

مصر در زمان وليد و سليمان و عمر بن عبد العزيز پس ذکر کرد که عمر بن عبد العزيز نوشت بسوى او که تامل کن هر کرا بگذرد بر تو از مسلمانان

پس بگير از انچه ظاهر باشد از اموال ايشان از انچه ميگردانند از تجارات از هر چهل دينار يک دينار پس انچه ناقص باشد بگير بحساب

تا آنکه برسد به بيست دينار پس اگر ناقص شد از بيست دينار يک سيوم حصه دينار پس بگذار اورا و مگير ازوى چيزى و هر که بگذرد

بر تو از اهل ذمه پس بگير از انچه ميگردانند آنرا از تجارات از هر بيست دينار دينارى پس انچه ناقص باشد بگير بحساب آن تا آنکه برسد به ده دينار

پس اگر ناقص باشد از ده دينار سيوم حصه دينار پس بگذار اورا و مگير از ان چيزى و بنويس براى ايشان انچه گرفته از ايشان نامه

تا مثل آن از سال آينده گويد رضى الله عنه اصل درين باب حديث ابو داود ست عن سمرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

كان يامرنا ان نخرج الصدقة من الذى نعد للبيع و عمل مستمر مسلمين از زمان حضرت عمر رضى الله عنه که عاملان برراهها

مى نشانند و زكوة ميگرفتند و شرط زكوة تجارة قيمت نصاب است از ذهب يا فضه و گذشتن يکسال چنانکه در نقد مذکور شد ظاهر

پيش بنده آنست که نصاب تمام حول شرط است زيرا که حال مال تجارت در احاديث مبسوط نيست و حال او از حال نقد مستنبط است

پس ميبايد که بروى حمل کنند و اگر چيزى قليل در زمانى قليل کم شود آنرا در عرف کم نمى شمارند چه در نقد و چه در تجارة و اگر شخصى

مالک نصاب نقد بود بعد از ان بآن نقد مال تجارت خريد کرد جمع کند هر دورا در حول چنانکه جمع کند نقد و مال تجارت را

در نصاب زيرا که هر دو از يک جنس اند در زكوة آنها بر يک اسلوب است بخلاف آنکه شخصى مالک نصاب سوائم بود بعد از ان مال

تجارت خريد نمود چون بمفهوم لفظ تجارت رجوع کنيم دانسته ميشود که گرفتن مالست بمعاوضه بشرا يا مانند آن بشرطيکه بيع را اجاره

کند بيع را زيرا که کسيکه بطريق ارث مال حاصل کرد يا بطريق هبه آنرا تجارة نميگويند و قنيه ديگر ست و تجارت ديگر و فرق ميان

اين هر دو به نيت تجارة ست و قنيه بغير نيت حاصل ميشود و عرض تجارت بمجرد نيت قنيه براى قنيه مى شود بمنزله سفر و اقامت

و ظاهر آنست که بيع ملحق باصل مال است و همچنين اولاد حيوان که براى تجارة خريد کرده است بقياس انچه در سوائم گفته شد

ولابد ست از تقويم و گاهى حال مختلف ميشود باختلاف نقود يکه بآن قيمت کنند و ظاهر آنست که غالب نقد بلد را اعتبار کنند

و در صورت تساوى نقود مخير ست و در ينصورت تها اخذ بانفع للفقرا بهتر باشد والله اعلم پس اگر از وقت خريد کردن به نيت

تجارة يکسال گذرد و آن مال نقد شده است از ان نقد هر چه باشد بحساب آن زكوة بر آرد و الا قيمت کند بغالب نقد بلد

فان

قان نقصت ملشد دینار مفهوم میشود که قلت وزن که در رواج بتسمیه تاثیر و دراهم ضرب میکنند تاثیر ندارد و آن موجه ترست زیرا که
نصوص بلفظ خمس اواق شمار وارد شدند پس اگر خمسه اواق باشد و اسم خمسه اواق بروی جاری بود زکوة واجب شود و اگر مال
تجارت سوائم باشند ظاهر نیست که مخیر باشد در ادای زکوة بحساب سوائم و بحساب تجارة **باب** لا زکوة الا فیما اکتسب بعوض
شراء مع نیة التجارة واجب نیست زکوة مگر در مالی که کسب کرده است بقیمت شرا با نیت سوداگری قال مالك السنة عندنا
التی لا اختلاف فیها انه لا تجب علی الوارث زکوة فی مال ورثه فی دین ولا عرض ولا دار ولا عبد ولا ولیدة حتی یحول
علی ثمن ما باع من ذلك او اقتضی الحول من یوم باعه او قبضه گفت مالک سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما اینست
که واجب نیست بر وارث زکوة در مالیکه وارث شد آنرا نه در دین و نه در عین و نه در حویلی و نه در غلام و نه در کنیزک تا آنکه
بگذرد بر قیمت آنچه که فروخت ازان مال و بدست آورد یکسال از روزیکه فروخت یا قبض کرد **باب** یعتبر النصاب
فی آخر الحول معتبرست نصاب مال در آخر سال قال مالك فی رجل کانت له عشرة دنانیر فاتجر فیها فحال علیها الحول
وقد بلغت عشرین دینارا انه یزکیها مکانه ولا ینتظر بها ان یحول علیها الحول من یوم بلغت ما تجب فیها الزکوة
لان الحول قد حال علیها وهو عنده عشرة دنانیر ثم لا زکوة فیها حتی یحول الحول من یوم زکیت گفت مالک در حق مردیکه
باشد او را ده دینار پس تجارت کرد دران پس گذشت بروی یکسال و هر آئینه رسید به بیست دینار هر آئینه او زکوة آن
برآرد در همان وقت و انتظار نکند بآن که بگذرد بروی سال از روزیکه رسید بقدریکه واجب است بروی زکوة زیرا که گذشت
یکسال بروی و حالانکه نزد او ده دینار بوده بلکه اعتبار نصاب در آخر سال است بعد ازان نیست واجب دران دنانیر دادن زکوة
تا آنکه بگذرد سال از روزیکه زکوة آن داده شد **باب** قدر الصدقة فیما اخرجت الارض در بیان مقدار صدقه در چیزیکه
برآرد زمین **مالك** عن الثقة عنده عن سلیمان بن یسار وعن بسر بن سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فیما سقت
السماء والعیون والبعل العشر وما سقی بالنضح نصف العشر رسول صلعم فرمود در آنچه سیراب کرده است آنرا باران یا چشمها و در
زمین سیراب بنفس خود دهم حصه است و در آنچه سیراب کرده است آنرا آب دادن شتران و گاوان بیستم حصه است قال مالك والسنة عندنا
فی الحبوب التی یدخرها الناس ویاکلونها انه یؤخذ مما سقت السماء من ذلك والعیون وما کان بعلا العشر وما سقی بالنضح
ففیه نصف العشر اذا بلغ ذلك خمسة اوسق بالصاع الاول صاع النبی صلی الله علیه وسلم وما زاد علی خمسة اوسق ففیه
الزکوة بحساب ذلك گفت مالک حکم مقرر و مسلم نزدیک ما در دانهائی که ذخیره میکنند آنرا مردمان و میخورند آنرا اینکه گرفته شود
از آنچه سیراب کرده است آنرا باران یا چشمها و آنچه باشد زمین سیراب بخود دهم حصه است و آنچه سیراب کرده شد با آب
دادن پس واجب است دران بیستم حصه وقتیکه برسد به پنج وسق بصاع نخستین که صاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم

علیه الاخر
قلت هو ظاهر اقوال الشافعی ان النصاب یعتبر بآخر الحول وقال ابو حنیفة یعتبر النصاب عند طرفی الحول بعد ان یکون النصاب فیما فی ابتداء الحول نصابا
قلت ۲۱۱ هو قول اهل العلم الا ان النصاب لیس بشرط عند ابی حنیفة

وچیزیکه زیاده از پنج وسق ست پس در وی زکوة بحساب آنست **باب الحبوب التي تجب فيها الزكوة وما لا تجب فيه من**

آن ذاتها که واجب ست دران زکوة دادن وانچه واجب نیست زکوة در وی قال مالك السنة التي لا اختلاف فيها

عندنا والذي سمعت من اهل العلم انه ليس في شيء من الفواكه كلها صدقة الرمان والفرسك والتين وما اشبه ذلك

وما لا يشبهه اذا كان من الفواكه قال ولا في القضب ولا في البقول كلها صدقة ولا في اثمانها اذا بيعت صدقة حتى

يحول على اثمانها الحول من يوم بيعها ويقبض صاحبها ثمنها قال مالك والحبوب التي فيها الزكوة الحنطة والشعير والسلت

والذرة والدخن والارز والعدس والجلبان واللوبيا والجلجلان وما اشبه ذلك من الحبوب التي تصير طعاما

فالزكوة تؤخذ منها كلها بعد ان تحصد وتصير حبا قال والناس مصدقون في ذلك ويقبل منهم في ذلك ما دفعوا

گفت مالک سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما و انچه شنیدم از اهل علم اینست که واجب نیست در چیزی از میوها همه انواع

آن هیچ زکوة انار و شفتالو و انجیر و انچه مانند آن باشد و انچه مانند آن نباشد وقتیکه از قسم فواکه باشد گفت مالک نیست

در سپست و نه در تره ها همه انواع آن زکوة و نه در ثمنهای آن وقتیکه فروخته شود تا آنکه بگذرد بر قیمت اینها یک سال از آن روز که

فروخته ست آنرا و قبض کند صاحب آن آن ثمن را گفت مالک آن دانهائیکه در وی زکوة واجب میشود گندم و جو و جو برهنه

و جواری و ارزن و برنج و عدس و ماش و لوبیا و سمسم است و انچه شبیه آن باشد از دانها که طعام میشود پس زکوة گرفته می شود

از همه آن بعد از آنکه درووده شود و دانه خالص گردد و گفت مالک مردمان را باور داشته شود دران و قبول کرده شود

از ایشان انچه دادند **باب خرص النخيل والكروم اذا طاب ثمرها لا الزروع** خرص کرده شود خرما و انگور را

وقتیکه قابل خوردن میشود میوهٔ آن و خرص کرده نشود زراعتها را قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا ان النخيل تخرص

على اهلها وثمرها في رؤسها اذا طاب وحل بيعه ويؤخذ منه صدقة تمرا عند الجداد فان اصابت الثمرة الجائحة

بعد ان تخرص على اهلها وقبل ان تجد فاحاطت الجائحة بالثمر كله فليس عليهم صدقة فان بقي من الثمر شيء يبلغ

خمسة اوسق فصاعدا بصاع النبي صلى الله عليه وسلم اخذ منه زكوته وليس عليهم فيما اصابت

الجائحة زكوة قال مالك وكذلك العمل في الكروم ايضا گفت مالک امریکه اجماع واقع شده بران نزدیک ما اینست

که خرما خرص کرده شود بر صاحب آن حالانکه میوهٔ آن هنوز بالای درختان ست وقتی که قابل خوردن شود و حلال

گردد فروختن آن و گرفته شود زکوة آن تمر در وقت چیدن پس اگر رسید آن ثمر را آفتی بعد خرص کردن بر صاحبان

و پیش ازانکه گرفته شود از درختان پس احاطه کرد آفت بآن ثمر تمام آنرا پس نیست بر ایشان واجب زکوة

پس اگر باقی ماند از ثمر قدری که می رسد به پنج وسق یا زیاده بصاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم گرفته می شود

قلت

۲۱۲

ازان

ازآنقدر زکوة آن راو نیست بر اصحاب ثمار در چیزیکه رسید آفت زکوة دادن گفت مالک همچنین ست حکم در انگور
مترجم گوید رضی الله عنه که در حدیث ذکر تمر و زبیب آمده و در فواکه باتفاق علما زکوة واجب نیست پس میان فواکه و این
چیزها فارق میباید و امریکه جامع این چیزها ست بوجهی که از فواکه ممتاز باشد آنست که درختی که ثمرا و قوت میشود و یک سال تا قیام
و در حدیث حاکم ذکر حنطه و شعیر آمده ست و باتفاق علما حاصل شد بر آنکه در توابل و قضیب زکوة نیست پس فارق در میان
قبیلتین نیست الا حب مقتات مدخر مسئله صاع اهل مدینه پنج رطل بغدادی و ثلث رطل ست و رطل بغدادی صد
و سی درهم ست و درهم چنانکه سابقا گفتیم بحساب یار ماشه ماشه و ربع ماشه ست و مجموع ماشهای رطل چهار صد و بیست
و دو و نیم بالا میشود و آن سی پیسه عالمگیری ست دو و نیم ماشه بالا که قریب پنجم حصه پیسه میباشد هر پیسه چهارده ماشه و صاع
دو و نیم سیر عالمگیر است و یازده پیسه بالا و وسق یکصد و شصت و یک سیر ست که بحساب این دیار چهار من و یک سیر میشود
و پنج وسق بیست من و پنج سیر عالمگیری باشد مسئله و چون بنای حساب کیل بموزون بجز تقریب است نمی آید ناچار تخمیر
ست نه تعیین و از معرفت تحدید بالقطع یاس حاصل ست قال المحلی قال ابن الصباغ وغیره الاصل فی ذلک الکیل وانما
قدره العلماء بالوزن استظهارا وقال فی الروضة یختلف قدره وزنا باختلاف جنس ما یخرج کالذرة والحمص وغیرهما
والصواب ما قاله الدارمی ان الاعتماد علی الکیل بصاع معائر بالصاع الذی کان یخرج به فی عصر رسول الله صلی الله علیه وسلم
ومن لم یجده وجب علیه اخراج قدر یتیقن انه لا ینقص عنه وعلی هذا فالتقدیر بخمسة ارطال وثلث تقریب مسئله قدر نصاب تقیاً
کرده می شود در حال تمر و زبیب اگر تمر و زبیب میشود والا در حال رطب و عنب اگر زیتون را نیز بگوئیم حال زیت اعتبار کرده
شود و یک جنس را بجنس دیگر ضم کرده نشود چنانکه نقد را بسوائم جمع کرده نمیشود و یک نوع را بنوع دیگر ضم کرده شود
چنانکه صنان و معز و بختی و عراب را باهم ضم کرده میشود و هرچه در یک سال باشد باهم ضم کرده شود اگرچه جدا و یکی بعد دیگری
میباشد مسئله در انچه بباران سیراب شده باشد یا بسبب سیل قنوات و نداوت ارض سیراب باشد عشر واجبست و در انچه بضح
یا دولاب یا آبی که او را خرید کرده ست سیراب شده باشد نصف العشر پس اگر بهر دو نوع متبادی سیراب کرده باشد ربع
عشر واجب شود و غالب مغلوب بهمین حساب باید آورد زیرا که شرع تعیین کرد واجب را در حالتین و ازینجا حال مرکب
مستنبط میشود **باب** تؤخذ الزکوة من الزروع والنخیل عند الحصاد ولا ینتظر بها الی الجداد گرفته شود زکوة از زراعتها
و درختان خرما وقت درودن و انتظار کرده نشود تا بریدن قال مالک فی قوله تعالی واتوا حقه یوم حصاده ان ذلک الزکوة
والله اعلم وقد سمعت من یقول ذلک گفت مالک در تفسیر قوله تعالی واتوا حقه یوم حصاده که مراد ازین حق
زکوة ست گفت مالک و شنیدم از کسیکه میگفت این را مترجم گوید رضی الله عنه و از ینجا واجب میشود ادای

۲۱۴

زکوة نشود یک حصاد یعنی درودن و جایز میشود اداء زکوة نزدیک بدو صلاح و اشتداد حب و دیر اگر خرص در میعادت شروع
شده است و بخرص بر ذمه مالک مقرر میشود مسئله مسنون است خرص در تمر و زبیب نزدیک بدو صلاح تا آنکه یک خارص عادل تخمین
کند و قدر واجب بر مالک لازم کند و وی قبول نماید پس منقطع شود حق زکوة از عین مخروص و ثابت شود بر ذمه او و اگر بعد
ہلاک مخروص جوحی کند اگر است در السنة شد فیها و الاقسم داده شود **باب ما لا یوخذ فی الزکوة من اصناف التمر** در بیان
چیزیکه گرفته نشود در زکوة از اقسام تمر **مالک** عن زیاد بن سعد عن ابن شهاب انه قال لا یوخذ فی صدقة النخل
الجعرور ولا مصران الفارة ولا عذق ابن حبیق وهو مثل الغنم یعد علی صاحب المال ولا یوخذ منه فی الصدقة ابن شهاب
گفت گرفته نشود در زکوة خرما جعرور را و نه مصران فاره را و نه عذق بن حبیق را گفت ابن شهاب و این مانند رمه گوسفند است
شمار کرده میشود بر صاحب مال لیکن گرفته نمی شود از وی در زکوة جعرور خرما خشک ریزه مصران الفاره خرمای تباه عذق بن
حبیق نوعی از خرمای تباه را گویند **باب زکوة الزیتون** در بیان زکوة زیتون **مالک** انه سال ابن شهاب عن الزیتون
قال فیه العشر مالک سوال کرد ابن شهاب را از زکوة زیتون پس گفت ابن شهاب در وی عشر است قال مالک و انما یوخذ
من الزیتون العشر بعد ان یعصر و یبلغ زیتونه خمسة اوسق فما لم یبلغ زیتونه خمسة اوسق فلا زکوة فیه قال مالک و الزیتون
بمنزلة النخیل ما کان منه سقته السماء و العیون او کان بعلا ففیه العشر و ما کان یسقی بالنضح ففیه نصف العشر گفت مالک
و جز این نیست که گرفته میشود از زیتون دهم حصه بعد از آن که افشرده شود و برسد زیتون او به پنج وسق پس آنچه نرسد زیتون او
به پنج وسق پس زکوة نیست در آن گفت مالک و زیتون بمنزله درختان خرما است چیزیکه سیراب میکند از وی باران و چشمهای
یا زمین سیراب پس در وی دهم حصه است و آنچه سیراب کرده میشود به آب دادن پس در آن بیستم حصه است **باب لا زکوة
فی الرقیق و الخیل و العسل** واجب نیست زکوة در بردها و گله اسپ و در شهد **مالک** عن عبد الله بن دینار عن سلیمن
بن یسار عن عراک بن مالک عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس علی المسلم فی عبده ولا فی فرسه
صدقة ابوهریره روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود نیست بر مسلمان در بنده او و نه در اسپ او هیچ زکوة
مالک عن عبد الله بن دینار انه قال سالت سعید بن المسیب عن صدقة البراذین فقال سعید وهل
فی الخیل من صدقة عبد الله بن دینار گفت که سوال کردم سعید بن المسیب را از زکوة براذین یعنی اسپان ترکی پس گفت
سعید آیا در گله اسپ زکوة میباشد **مالک** عن ابن شهاب عن سلیمن بن یسار ان اهل الشام قالوا لابی عبیدة
بن الجراح خذ من خیلنا و رقیقنا صدقة فابی ثم کتب الی عمر بن الخطاب فابی عمر ثم کلموه ایضا فکتب الی عمر فکتب
الیه عمر ان احبوا فخذها منهم و اردها علیهم و ارزق رقیقهم قال مالک معنی قوله و اردها علیهم یقول علی فقرائهم

قلت هو قول اهل العلم انه لا یوخذ المعیب و انما یوخذ من وسط المال ...

۲۱۴

قلت وقال به الشافعی ...

اولیت

مروی ست از سلیمان بن یسار که هر آئینه اہل شام گفتند ابو عبیده بن الجراح را که بگیر از گله اسپان ما و بردگان ما زکوٰة را پس قبول نکرد ابو عبیده بعد ازان نوشت بجانب عمر بن الخطاب پس قبول نکرد حضرت عمر بعد ازان سخن گفتند با ابو عبیده نیز پس نوشت حضرت عمر پس نوشت حضرت عمر در جواب او که اگر خواہند این را پس بگیر آنرا از ایشان یعنی بطریق استحباب و باز گردان بر ایشان و قوت بده غلامان ایشانرا یعنی غلامانی که تصدق بکنند و در بیت المال رسانند گفت مالک معنی قول حضرت عمر وارد علیهم اینست که میگوید رد بکن بر فقرا ایشان **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر بن عمرو بن حزم انه قال جاء کتاب من عند عمر بن عبد العزيز الى ابی بکر وهو بمنى لا يأخذ من العسل ولا من الخيل صدقة عبد الله بن ابو بکر گفت آمد مکتوبی از پیش عمر بن العزیز بسوی ابو بکر بن عمرو و او در منی بود باین مضمون که نگیرد از شهد و نه از گله اسپان هیچ زکوٰة مترجم گوید رضی الله عنه که لازم نیست زکوٰة در برده ها اگر برای تجارت نباشند و اما اسپ پس شهد پس زکوٰة نیست در آن هر دو نزدیک شافعی وقتیکه برای تجارت نباشند و گرفته میشود زکوٰة از گله اسپان نزد ابو حنیفه و تاویل حدیث نزد یکی او آنست وقتیکه اسپ برای غزا باشد لازم نیست اما وقتیکه برای نسل باشد پس لازم ست ور وی زکوٰة نزد ابو حنیفه و نیز زکوٰة لازم بر عسل نزد او وقتیکه باشد در زمین عشر والله اعلم **باب** زکوة الرکاز در بیان زکوٰة رکاز **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی الركاز الخمس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در رکاز پنجم حصه ست قال مالك الامر الذی لا اختلاف فيه عندنا والذی سمعت اهل العلم يقولون ان الركاز انما هو دفن يوجد من دفن الجاهلية ما لم يطلب بمال ولم يتكلف فيه نفقة ولا كبير عمل ولا مؤنة فاما ما طلب بمال وتكلف فيه كبير عمل فاصيب مرة واخطئ مرة فليس بركاز گفت مالک حکمی که اختلاف نیست در آن نزدیک ما و آنچه شنیدم از اہل علم که میگفتند اینست که رکاز مال مدفون ست که یافته شود از مدفونهای جاہلیت که طلب کرده نمیشود بمال و کشیده نمی شود در آن مؤنۃ خرچ را و نه زیاده عمل و اما آنچه طلب کرده شود بمال کرده شود در وی عمل بسیار پس یافته شود یکبار و یافته نشود بار دیگر پس آن رکاز نیست مترجم گوید رضی الله عنه اختلاف دارند علما در تفسیر رکاز اظہر اقوال شافعیه موافق تفسیر مالک است و ابو حنیفه گفته ست که معدن هم رکاز ست و یک قول شافعیه موافق این مذہب ست و نیز اختلاف دارند در مصرف خمس رکاز ابو حنیفه میگوید مصرف آن مصرف خمس فئ ست و شافعیه گوید مصرف آن مصرف زکوٰة ست یعنی اصناف ثمانیه که در آیه انما الصدقات للفقراء مذکور شده اند و مراد از رکاز در اظہر اقوال شافعیه نقدی که در جاہلیت دفن کرده باشند پس اگر اہل اسلام دفن کنند و کسی بیابد اگر مالک او معلوم باشد از آن او خواهد بود و الا حکم لقطه خواهد گرفت و در ملک رکاز شرط نیست که در خرابه یا در زمینی که

۲۱۵

خود آنرا احیا کرده باشد بیاید واگر در ملک شخصی یافت از آن همان شخص ست واگر در مسجد یا شارع عام یافت حکم لقطه گرفت

باب زکوة المعدن

در بیان زکوة کان — مالک عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن غیر واحد ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطع لبلال بن الحارث المزنی معادن القبلیة وهی من ناحیة الفرع فتلک المعادن لا یؤخذ منها الی الیوم الا الزکوة

رسول الله صلی الله علیه وسلم جدا فرمود برای بلال بن حارث مزنی معادن قبلیه را و آن از ناحیه فرع ست پس آن معادن گرفته نمی شود از وی تا امروز مگر زکوة مترجم گوید رضی الله عنه آنچه نزدیک فقیر ظاهر میشود دانست که معادن قبلیه از ذهب و فضه بود والا اهل تاریخ متعرض آن میشدند و این فرع نزدیک ست بمدینه خفای حال او بعید مینماید بلکه از سائر منطبعات مثل سرب و آهن یا غیر منطبع مانند مغره و نوره و این اخیر اقرب می نماید والله اعلم پس قول احمد راجح ست که واجب میشود در هر معدن برابر ست که منطبع باشد یا غیر منطبع و اختلاف کردند در قدر واجب از معدن بر سه قول خمس مانند رکاز و ربع عشر مانند نقود و قول ثالث تفصیل ست اگر بتعب حاصل میشود مانند نقد ست و اگر بغیر تعب حاصل شود مانند رکاز ست فقیر گوید لفظ الا الزکوة محتمل بر سه جهت اند شد اگر بمعنی خمس باشد پس منظور حصر ست بنسبت تمام گرفتن و اگر ربع العشر باشد منظور حصر ست بنسبت خمس و اقرب در معدن ذهب فضه حمل او بر رکاز ست یا ادخال او در لفظ رکاز قال مالک

ارى والله اعلم ان لا یؤخذ من المعادن مما یخرج منها شیء حتی یبلغ ما یخرج منها قدر عشرین دینارا عینا او مائتی درهم فاذا بلغ ذلک ففیه الزکوة مکانه وما زاد علی ذلک اخذ منه بحساب ذلک ما دام فی المعدن نیل فان انقطع عرقه ثم جاء بعد ذلک نیل فهو مثل الاول تبتدأ فیه الزکوة کما ابتدأت فی الاول قال مالک المعدن بمنزلة الزرع یؤخذ منه مثل ما یؤخذ من الزرع یؤخذ منه اذا خرج من المعدن من یومه ذلک ولا ینتظر به الحول کما یؤخذ من الزرع اذا حصد العشر ولا ینتظر به ان یحول علیه الحول

گفت مالک نموده میشود مرا و خدا دانا ترست آنکه گرفته نشود از کانها از چیزیکه بر آورده شود از آنها زکوة تا وقتیکه برسد آنچه بر آمده می شود از آن کانها بقدر بست دینار زر یا بقدر دو صد درهم از سیم پس چون برسد باین قدر پس باشد در وی زکوة بجای معدن خود و آنچه زیاده شود بر آن گرفته شود از آن بحساب آن تا وقتیکه در کان یافتنی باشد یعنی تا وقتیکه زر و سیم می بر آید والله اعلم پس اگر تمام شد رگ آن کان یعنی بجائی دیگر خاک بر آمده ماده که برای ذهب و فضه مستعد بود بانتها انجامید چنانچه در معدن آب دیده میشود والله اعلم باز آمد بعد از آن یافتنی پس این یافت مثل اول ست از سر گرفته شود زکوة او را چنانچه از سر گرفته شد در اول گفت مالک کان بمنزله زراعت ست گرفته شود از آن مانند آنچه گرفته میشود از زراعت گرفته شود از آن در روزی که بر آید از کان و انتظار کرده نشود در آن گذشتن سال را چنانچه گرفته میشود از زراعت هنگامیکه درو کرده می شود

دہم حصہ را وانتظار کردہ می شود ان گذشتن سال را

باب كراهية اشتراء الصدقة

در بیان مکروہ بودن خرید نمودن انچہ خود صدقہ دادہ باشد

مالك عن زيد بن اسلم عن ابيه انه قال سمعت عمر بن الخطاب وهو يقول حملت على فرس عتيق في سبيل الله وكان الرجل الذي هو عنده قد اضاعه فاردت ان اشتريه وظننت انه بايعه برخص قال فسالت عن ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لا تشتراه وان اعطاكه بدرهم واحد فان العائد في صدقته كالكلب يعود في قيئه

عمر بن الخطاب گفت سوار کردم شخصے را بر اسپی اصیل در راہ خدا تعالی وآن شخص کہ اسپ نزدیک او رفت ضایع کردہ بود آن اسپ الپس قصد کردم کہ خرید کنم او را از ان شخص و گمان کردم کہ وی بفروشد آنرا بقیمت ارزان پس سوال نمودم ازین ماجرا آنحضرت را صلے اللہ علیہ وسلم پس فرمود خرید مکن آنرا اگرچہ بدہد ترا بیک درہم زیرا کہ عود کنندہ در صدقہ خود مانند سگ عود کنندہ در قی خود ست

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب حمل على فرس في سبيل الله فاراد ان يبتاعه فسال عن ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لا تبتعه ولا تعد في صدقتك

عمر بن الخطاب سوار کرد بر اسپی در راہ خدا تعالی پس خواست کہ خرید کند آنرا پس سوال کرد ازین مسئلہ آنحضرت را صلعم پس فرمود آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم خرید مکن او را و عود مکن در صدقہ خود

باب زكوة الفطر فريضة وعلى من تجب وكم مكيلتها وما جنسها

زکوۃ فطر فرض ست و بر کدام شخص واجب میشود و چہ قدر ست پیمانہ او و چیست جنس او

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم فرض زكوة الفطر من رمضان على الناس صاعا من تمر وصاعا من شعير على كل حر او عبد ذكر او انثى من المسلمين

رسول اللہ صلعم فرض کرد زکوۃ فطر از رمضان بر مردمان یکصاع از تمر یا یکصاع از جو بر ہر آزاد یا بندہ مرد یا زن از مسلمانان

مالك عن زيد بن اسلم عن عياض بن عبد الله بن سعد بن ابي سرح العامري انه سمع ابا سعيد الخدري يقول كنا نخرج زكوة الفطر صاعا من طعام او صاعا من شعير او صاعا من تمر او صاعا من اقط او صاعا من زبيب وذلك بصاع النبي صلى الله عليه وسلم

ابو سعید خدری گفت برمی آوردیم زکوۃ فطر را یکصاع از طعام یعنی از گندم یا یکصاع از جو یا یکصاع از خرما یا یکصاع از قروت یا یکصاع از مویز واین پیمانہ بصاع آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان لا يخرج في زكوة الفطر الا التمر الا مرة واحدة فانه اخرج شعيرا

عبد اللہ بن عمر برمی آورد در زکوۃ فطر مگر خرما الا یکبار پس ہر آئینہ برآورد جو را

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يخرج زكوة الفطر عن غلمانه الذين بوادي القرى وبخيبر

عبد اللہ بن عمر برمی آورد زکوۃ فطر از

۲۱ فيه انه لا يجوز اقل من صاع من اي جنس اخرج وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة يجوز من البر نصف صاع وفيه ان الواجب مقدر بصاع النبي صلى الله عليه وسلم وهو خمسة ارطال وثلث بالرطل العراقي وقال ابو حنيفة بصاع الحجاج وهو ثمانية ارطال وقال الشافعي يجب فطرة المرأة على زوجها وقال ابو حنيفة لا يجب عليه ۱۲

غلامان خرد کرد در وادی قری و خیبر بودند یعنی نذ احت میکردند برای او مترجم گوید رضی الله عنه در اول وقت وجوب زکوة فطر سه قول

آمده ست اول شب عید و طلوع صبح عید و هردو معاو ثمره خلاف ظاهر می شود در شخصیکه شب عید بمرد یا تولد شد و مستحب آنست که

پیش از نماز عید برآرند و اگر بعد نماز عید برآرند نیز جایز ست و تاخیر از روز عید حرام ست و اگر تاخیر کند قضا لازم شود و از لفظ من

المسلمین ظاهر شد که بر کافر لازم نیست و زن بر مسلمان از عوض کافر و در فطر نصاب و غیر آن شرط نکرده اند پس بر هر که قادر باشد

لازم میشود بخلاف کسیکه فاضل از قوت خود و عیال خود نمی یابد زیرا که خدا تعالی میفرماید لا یکلف الله نفسا الا وسعها و در

صاع پنج چیز مصرح شد طعام که مفسر ست بگندم بقرینه مقابله او بشعیر و شعیر و تمر و زبیب و اقط و تنقیح چهار جنس او قوت متغیر

ست و ظاهر آنست که اگر قوت او و قوت بلد او بر باشد مثلا مخیر ست درمیان جمیع اقوات بجهة عموم حدیث **باب** تعجیل زکوة

الفطر بیان شتاب برآوردن زکوة فطر **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یبعث بزکوة الفطر الى الذى تجمع عنده

قبل الفطر بیومین او ثلثة عبد الله بن عمر میفرستاد زکوة فطر را بسوی شخصیکه جمع کرده میشد نزد یک او پیش از عید فطر بدو روز

یا سه روز **مالك** انه راى اهل العلم یستحبون ان یخرجوا زکوة الفطر اذا طلع الفجر من یوم الفطر قبل ان یغدوا الى المصلى

امام مالک دید اهل علم را که دوست میداشتند که برآورند زکوة فطر را وقتیکه طلوع کند فجر از روز فطر پیش از انکه بروند بنمازگاه

مترجم گوید تعجیل زکوة فطر در حکم یومین او ثلثة ایام ست از اول رمضان تا آخر آن **باب** مصارف الزکوة در بیان

مواضعی که زکوة را آنجا صرف باید کرد قال الله تعالى انما الصدقات للفقراء والمساكين والعاملين عليها والمؤلفة قلوبهم

وفي الرقاب والغارمين وفي سبيل الله وابن السبيل فريضة من الله والله عليم حكيم خبر این نیست که صدقها برای

فقیرانست و بی مایگان و عاملان بر صدقات و آنانکه دل ایشان را الفت داده میشود و در باب بردها و برای قرضداران

و در راه خدا تعالی و برای مسافران فرض کرده شد از جانب خدا تعالی و خدا تعالی دانا با حکمت ست مترجم گوید رضی الله عنه

که خدا تعالی صدقات را مخصوص گردانید بهشت صنف صنف اول فقراست که مال ندارند و کسبی کنند یا کسب میکنند

و دفع حاجت نمی شود و نه قریب بدفع حاجة میرسد و صنف دوم مساکین اند که مال دارند و کسب میکنند اما بمال و کسب غنای

ایشان حاصل نمی شود و صنف سیوم عاملان ست بر صدقه که امام ایشانرا بر قریات یا قبایل میفرستد پس بر حسب اجتهاد امام

ایشانرا باید داد حساب کنندگان و پیادها که تحصیل کنند و عامل که بحکم او کار کنند و نگاهبانان بیت المال و قسمت کنندگان آن

بر فقرا همه نیز درین صنف داخل اند صنف چهارم مؤلفة القلوب ست و ایشان دو قسم اند قسمی از مسلمانان ست که نیت ایشان

در اسلام ضعیف ست پس برای دفع شر ایشان ایشانرا امید دهند و نزدیک فقیر جمعی از مسلمانان که بر دریا میمانند و لشکر

فانها نمیدارند اگر و ست امام با ایشان میرسد ایشانرا نیز از ضعیف الاسلام میباید شمرد و نیت ایشان قوی ست لکن با جمعا ایشان اسلام ایشان

۲۱۸

ایشان

[illegible]

ایشان مطلوب ست یا جمعی از مسلمانان که اگر ایشان را دهند کفار آن ناحیه مغلوب منکوب شوند یا از مانع زکوة زکوة میتوان گرفت زیرا که ایشانرا دران ناحیه شوکتی باشد و رعایا ر آن ناحیه از مصلحة ایشان خروج نمی توانند وقسمی از کافران ست که شر ایشان بر مسلمانان متوقع ست پس دفع شر ایشان کنند چنانچه بعض سرکشان از کفار در دیار راحق الخفارة می ستانند یا قبایل کفار گفته ایشان می شنوند پس ایشان را تالیف باید کرد تا قوم مسلمانانرا از شر باز دارند و شافعیه اختیار کرده اند ایشان را از خمس الخمس که سهم آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم باید داد وفیه نظر زیرا که مسلمانان گاهی در ناحیه باشند که جهاد دار الحرب ایشانرا میسر نیست وفیئ ایشانرا بدست نمی آید واز سرکشان کفار یکه در دار الاسلام باشند ضرر ها بایشان میرسد و در بیت المال ایشانرا بجز صدقات مالی نیست پس حکمت شرع تقاضا میکند که این قسم را علاجی باشد صنف پنجم رقاب ست یعنی مکاتبان پس ایشانرا قدر یکه از رق خلاص شوند باید داد وامام مالک گفته ست که غلامان را خرید کرده آزاد باید کرد فقیر گوید فک عانیکه اسیر باشد در دست کفار نیز محتمل ست والله اعلم صنف ششم غارمین ست وایشان دو قسم اند قسمی برای حمی قرض گرفته اند یا غرامت دم برایشان لازم شده ست وازادای آن عاجز اند وقسمیکه قرض برای دفع خانه جنگی درمیان قبایل بسبب خون یا غیر آن واقع شده کشیده اند پس در ادای آن دین بایشان داده شود اگرچه اغنیا باشند صنف هفتم فی سبیل الله ومراد از ایشان غزاة اند پس انچه از سلاح ونفقه وکسوة واسپ کفایت کند بایشان باید داد صنف هشتم ابن السبیل ست یعنی مسافران پس هرکه سفر مباح خواهد قدر ضرورة او می باید داد مسئله خدا تعالی فرمود للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله ازین آیة والسنة مفهوم میشود که اگر مانع از اکتساب قدر حاجت فرض بالکفایه باشد مانند جهاد وتحصیل علم شرعی وتعلیم آن استحقاق سهم فقرا را منع نمیکند ودر حدیث آمده ست که سوال جایز ست کسی را که او را آفتی رسیده باشد تا آنکه سداد عیش دریابد و سداد عیش هر یکی دیگر ست ازینجا دانسته شد که لازم نیست کسب غیر لایق کردن وقدرة بر کسب نالایق استحقاق را ضرر نمیکند

باب لا تحل الصدقة لآل محمد صلی الله علیه وسلم حلال نیست صدقه برای آل محمد صلی الله علیه وسلم

مالك انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تحل الصدقة لآل محمد انما هی اوساخ الناس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حلال نیست زکوة آل محمد را صلی الله علیه وسلم غیر ازین نیست که زکوة چرک مردمان ست مترجم گوید حلال نیست صدقه بنی هاشم را باتفاق علما وقال الشافعی بنو مطلب مثلهم واختلاف دارند در موالی آل محمد صلعم بعضی منع مینمایند وبعضی جایز دارند والله اعلم

باب لا تحل الصدقة لغنی الا لخمسة حلال نیست زکوة دادن غنی را مگر پنج کس **مالك** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تحل الصدقة لغنی الا لخمسة لغاز فی سبیل الله او لعامل علیها او لغارم او لرجل اشتراها بماله او لرجل له جار مسکین فتصدق علی المسکین فاهدی المسکین للغنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

قلت لا تحل الصدقة لبنی هاشم عند اهل العلم وقال الشافعی بنو المطلب مثلهم واختلفوا في موالی آل محمد علی قولین ۱۲

قلت لا خلاف فی صورة تبدل الابتیاع وکذا فی العامل وابن السبیل واما الغارم والغازی فتحل لهما الصدقة وان کانا غنیین عند الشافعی وقال ابو حنیفة لا تحل الا اذا کانا فقیرین وظاهر الایة مع الشافعی لان الله تعالی جعلهما قسیم الفقیر والمسکین ۱۲

٢١٩

حلال نیست صدقه هیچ توانگر را مگر پنج کس را مر غازی را در راه خدا تعالی یا عامل را بر صدقات یا قرضدار را یا مردیکه خرید کرد صدقه را بمال خود یا مردیکه او را همسایه هست مسکین پس صدقه داده شد مسکین را پس مسکین هدیه داد بآن غنی که همسایه اوست **باب** کیف

یصرف الصدقات الیهم چگونه صرف کرده شود صدقات بسوی ایشان قال مالك الامر عندنا فی قسم الصدقات

ان ذلك لا یکون الا علی وجه الاجتهاد من الوالی فای الاصناف کانت فیه الحاجة والعدد اوثر ذلك الصنف

بقدر ما یری الوالی وعسی ان ینتقل ذلك الی الصنف الاخر بعد عام او عامین او اعوام فیؤثر اهل الحاجة والعدد حیث

ما کان ذلك وعلی هذا ادرکت من ارضی من اهل العلم گفت مالك حکمی که مقرر و مسلم الثبوت ست نزدیك ما در قسمت صدقات آنست

که این قسمت نمیباشد مگر بر وجه اجتهاد از والی پس هر کدام صنفی که در ان احتیاج باشد و کثرت باشد زیاده دهد آن صنف را

بآنقدر که صلاح بیند والی و شاید که منتقل شود این زیادت دادن بسوی صنف دیگر بعد یك سال یا دو سال یا چند سال پس باید

زیادت دهد صاحب حاجت را و صاحب کثرت را هر جا که این خصلت باشد یعنی در هر صنفی که باشد و بر همین قول یافتیم کسی که

پسند میکردم از اهل علم مترجم گوید واجب است نزد شافعی استیعاب اصناف هشتگانه اگر باشد آنجا عاملی و الا بر هفت صنف

صرف باید کرد و واجب ست برابر کردن قسمت درمیان جمیع اصناف نه درمیان احاد صنف و نزد ابو حنیفه جایز است

صرف کل بسوی یک صنف یا بسوی یک شخص **باب** النهی عن السوال لمن یقدر علی الکسب او عنده نحو اوقیة دربیان منع از

سوال هر کسی که قدرت میدارد بر کسب یا نزد او باشد بقدر یك اوقیه **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیه ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم استعمل رجلا من بنی عبد الاشهل علی الصدقة فلما قدم ساله ابلا من الصدقة فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم

حتی عرف الغضب فی وجهه وکان مما یعرف به الغضب فی وجهه ان تحمر عیناه ثم قال ان الرجل لیسئلنی ما لا یصلح لی ولا له فان

منعته کرهت المنع وان اعطیته اعطیته ما لا یصلح لی ولا له فقال الرجل یا رسول الله لا اسالك منها شیئا ابدا

رسول الله صلعم عامل ساخت مردیرا از بنی عبد الاشهل بر زکوة پس وقتیکه آمد آن مرد سوال کرد از آنحضرت صلعم بعضی شتران از مال زکوة

پس خشم گرفت آنحضرت صلعم تا آنکه شناخته شد آثار خشم در روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از جمله آنچه شناخته میشد اثر غضب

در روی مبارک وی صلی الله علیه وسلم آن بود که سرخ میشدند چشمان مبارک او بعد از آن فرمود هر آئینه مرد سوال میکند

مرا آنچه لایق نیست مرا که بدهم و نه او را که بگیرد پس اگر ندهم او را مکروه میدارم ندادن و اگر بدهم داده باشم او را

چیزیکه لایق نیست مرا و نه او را پس گفت آن مرد یا رسول الله سوال نکنم از تو چیزی از زکوة هیچگاه **مالك** عن ابی الزناد

عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لان یاخذ احدکم حبله فیحتطب علی

ظهره خیر من ان یاتی رجلا اعطاه الله من فضله فیساله اعطاه او منعه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بذاتیکه

قلت: عند الشافعی یجب استیعاب الاصناف الثمانیة ان کان هناك عامل والا فاستیعاب السبعة وتجب التسویة بین الاصناف لا بین آحاد الصنف وعند ابی حنیفة یجوز صرف الکل الی صنف واحد او شخص واحد

نفس من در دست اوست آنکه بگیرد یکی از شما رسن خود الیس ہیمہ بیارد بر پشت خود بهتر ست از آنکه بیاید پیش کسیکه داده است اورا خدا تعالی از فضل خود پس سوال کند او را اید بد یا منع کند او را **مالك** عن زید بن اسلم عن عطا بن یسار عن رجل

من بنی اسد انه قال نزلت انا واهلی ببقیع الغرقد فقال لی اهلی اذهب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فسئل لنا شیئا

ناکله وجعلوا یذکرون من حاجتهم فذهبت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فوجدت عنده رجلا یساله ورسول الله صلی الله

علیه وسلم یقول لا اجد ما اعطیك فتولی الرجل وهو مغضب وهو یقول لعمری انك لتعطی من شئت فقال رسول الله صلی الله

انه لیغضب علی ان لا اجد ما اعطیه من سال منکم وله اوقیة او عدلها فقد سال الحافا قال الاسدی فقلت للقحة لنا

خیر من اوقیة قال مالك الاوقیة اربعون درهما قال فرجعت ولم اساله فقدم علی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ذلك

بشعیر وزبیب فقسم لنا منه حتی اغنانا الله مردی از قبیله بنی اسد گفت که نازل شدم من اہل من در بقیع

غرقد پس گفت اہل من برو پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کن او را چیزی برای ما تا بخوریم آنرا و شروع

کردند ذکر کردن حاجت خود را پس رفتم بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس یافتم نزدیک او مردی را که سوال میکرد

او را و آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمودند نمی یابم چیزی را که بدهم ترا پس رو گردانید آن مرد و حالانکه خشم گرفته بود

و میگفت قسم بزندگانی من هر آئینه تو میدهی هر کرا میخواهی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه مرد خشم گرفت

بر من از جهت آنکه چرا نمی یابم چیزی که بدهم او را کسیکه سوال کند از شما و او راست بقدر اوقیه یعنی مالک یک اوقیه باشد

پس هر آئینه سوال کرد سوال الحاف یعنی الحاح که ممنوع ست گفت اسدی ناقه شیردار ما بهتر ست از اوقیه یعنی در دل خود

گذرانید گفت پس باز گشتم و سوال نکردم پس آورده شد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از ان شعیر و زبیب پس قسمت کرد

برای ما از ان تا آنکه بی نیاز گردانید ما را خدا تعالی **باب** ثواب الصدقة در بیان ثواب صدقه **مالك** عن یحیی بن سعید

عن ابی الحباب سعید بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من تصدق بصدقة من کسب طیب ولا یقبل الله الا طیبا

کان انما یضعها فی کف الرحمن یربیها کما یربی احدکم فلوه او فصیله حتی تکون مثل الجبل رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

کسیکه تصدق کند بصدقه که حاصل شده باشد از کسب حلال و قبول نمیکنند خدا تعالی مگر حلال را غیر از ین نیست

که گویا نهاد آن صدقه را در دست رحمن جل جلاله می پرورد او را چنانچه می پرورد یکی از شما بچه اسپ یا بچه شتر

خود را تا آنکه میشود مانند کوهی **كتاب الصيام** قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب

علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون ایاما معدودات فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام

اخر وعلی الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین فمن تطوع خیرا فهو خیر له وان تصوموا

خیر لکم ان کنتم تعلمون شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن هدی للناس و بینات من الهدی والفرقان فمن شهد منکم الشهر

فلیصمه ومن کان مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر ولتکملوا العدة ولتکبروا الله علی

ما هدیکم ولعلکم تشکرون ۝ واذا سألک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی ولیؤمنوا بی

لعلهم یرشدون ۝ احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم هن لباس لکم وانتم لباس لهن علم الله انکم

کنتم تختانون انفسکم فتاب علیکم وعفا عنکم فالآن باشروهن وابتغوا ما کتب الله لکم وکلوا واشربوا حتی

یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا الصیام الی اللیل ولا تباشروهن وانتم عاکفون

فی المساجد تلک حدود الله فلا تقربوها کذلک یبین الله آیاته للناس لعلهم یتقون ۝

ای مسلمانان فرض کرده شد بر شما روزه داشتن چنانچه فرض کرده شده بود بر آنانکه پیش از شما بودند یعنی

اهل کتاب تا بود که شما پرهیزگاری کنید فرض کرده شد بر شما روزه داشتن در روزها شمرده شده یعنی روزها را اندک نه بسیار

پس هر که باشد از شما بیمار یا مسافر و افطار کرد پس واجبست بروی عدد روزها که افطار کرده است از روزها دیگر و بر آنانکه

نمی توانند روزه داشتن فدیه است که عبارت از طعام یک مسکین است و این ترجمه بنا بر آنست که لا مقدر باشد یعنی لا یطیقونه

یا و بر آنانکه میتوانند روزه داشتن و روزه نمیدارند فدیه است که عبارت از طعام یک مسکین است و این ترجمه بنا بر آن است

که لا مقدر نباشد پس بر وجه اول آیه در شیخ فانی که طاقت روزه ندارد نازل شده است و محکم است و بر وجه ثانی منسوخ است

در اول اسلام اختیار بود در روزه داشتن و فدیه دادن بعد ازان منسوخ شد بآیه فمن شهد منکم الشهر مترجم گوید همین دو توجیه

از سلف منقول است و قلق خاطر از هر دو نمیرود زیرا که حذف لا جایز در آن جاست که معنی مشتبه نشود و اینجا معنی مشتبه می شود

و لهذا جمعی عظیم از سلف قائل شده اند بوجه ثانی و فرود آوردن آیه باین معنی با وجود ابا ر لفظ گویا برهم کردن تفسیر آیه هست

من از معانی قرآن بر میخیزد و آنانکه قائل بنسخ شده اند زیاده از مفهوم آیه و عمل مستمر مسلمین شاهد ایشان نیست و وجوب قول النسخ

درین صورت اگرچه از صحابی منقول شود محل نظر است زیرا که امر اجتهادیست پس وجهی دیگر بر خاطر این فقیر ریختند که قلق آن

برخاست والله اعلم یعنی و واجبست فدیه نفس خود یا نفس ولد و مملوک خود و آن فدیه طعام یک مسکین یعنی فراخی یک مسکین

با اهل او باشد بر آنانکه طاقت دادن آن فدیه دارند پس مراد صدقة الفطر است که در هر سال یکبار در روز فطر از خود و ولد

و مملوک خود می باید داد و تسمیه او بفدیه بجهة آنست که ابقای آدمی تا یک سال نعمتی است عظیم عوض آن اشباع یک مسکین است

با عیال او پس آنحضرت صلعم تقدیر فرموده اند آنرا بیک صاع از قوت بلد یا نیم صاع از گندم و یک صاع از خرما و جو و اضمار

قبل از ذکر بجهة آنست که مرجع مقدم است مرتبة چنانکه فی داره زید و ضرب غلامه عمرو و تذکیر ضمیر بجهة آنست که فدیه بمعنی کرده شد

۲۲۲

زیرا که فدیه بیان طعام مسکین ست کما قال الله تعالی و ان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه پس هر که بطریق
طاعت بکند عمل خیر را یعنی زیاده از قدر واجب در فدیه پس این عمل بهتر ست برای او و روزه داشتن بهتر ست برای شما
اگر میدانید که بهتر ست پس باز نمایید از روزه داشتن و این کلام تنبیه است که روزه داشتن شاق ست بر نفس پس خدا تعالی فرمود که حقیقت
اخروی نظر باید کرد و از لذت جسمانی نظر ببایدپوشید ماه رمضان است که نازل کرده شده درو قرآن در حالیکه وی راه نماینده ست مردمان را
و در حالیکه آیات واضح ست نازل شده برای هدایت و فرق در حق و باطل پس هر که حاضر شود باین ماه باید که روزه دارد آنرا و هر که باشد بیمار یا مسافر پس واجب است برای
عدد روزها که افطار کرده ست از روزهای دیگر یعنی ماه دیگر و این کلمه تکرار نیست بلکه اعاده آن برای دفع توهم نسخ ست آیت
بعموم من شهد میخواهد خدا تعالی در حق شما آسانی و نمیخواهد در حق شما دشواری یعنی در شرایع آسانی کرده ست و لهذا افطار
مریض و مسافر جایز داشته و میخواهد که کامل کنید شمار را یعنی امر تشریع آنست که کامل کنید شمار روزها فائته در قضا و میخواهد که
بالله اکبر یاد کنید خدا را شکر برای آنکه هدایت کرد شما را یعنی امر کرد با گفتن تکبیر روز فطر در نماز و غیر آن بعد اکمال رمضان و تا بود
که شکر کنید و وقتیکه بپرسند ترا بندگان من از احوال من پس مضمون این کلمه برسان که هر آئینه من نزدیکم قبول میکنم دعای
دعا کننده وقتیکه دعا کند مرا پس باید که قبول کنند ایشان گفته مرا و باید که ایمان آرند بمن تا بود که ایشان راه یابند
و این مراد اصل معنی مربوط ست بقول او تعالی یرید الله بکم الیسر یعنی امر میکنید شما را باکمال عدت در قضا و به تکبیر امر میکنید
بدعا و بپذیرفتن احکام الهی والله اعلم فصل با جنبی نیست در مبحث صوم حلال کرده شد برای شما شب روزه ها متصل شدن
بسوی زنان خود یعنی جماع زنان زنان لباس اند برای شما یعنی سبب عفت شما اند و شما بمنزله لباس اید یعنی سبب عفت اید
برای ایشان دانست خدا تعالی که شما خیانت میکردید در حق خویش یعنی معصیت میکردید به جماع پس مهربانی کرد بر شما و عفو نمود از شما
اکنون جماع کنید با ایشان طلب کنید آنچه نوشته ست خدا تعالی برای شما یعنی طلب ولد کنید و بخورید و بنوشید تا آنکه ظاهر شود برای شما
رشته سفید ممتاز شده از رشته سیاه رشته سفید عبارت از فجر صادق ست تشبیه داده ست خدا تعالی سفیدی اول صبح
صادق را برشته سفید و آنچه بالای آن باشد از سیاهی برشته سیاه بعد از ان تمام کنید امساک را تا داخل شدن
شب یعنی غروب آفتاب و جماع نکنید با زنان حالانکه شما معتکف باشید در مسجدها مباشرت معتکف و اکل و شرب و جماع
در صوم حدهای مقرر کرده خدا است یعنی منهیات اوست پس نزدیک مشوید بآنها همچنین بیان میکند خدا تعالی نشانهای
خود را برای مردمان تا بود که پرهیزگار شوند مترجم گوید درین آیات خدا تعالی جمع کرده ست جمله عظیمه از احکام صوم که مایحتاج الیه
که بعضی از ان ذکر کردیم پس کلمه کتب علیکم الصیام دلالت میکند بر فرضیت صوم چنانچه کلمه کتب در سائر قرآن نیز بر وجوب دلالت
میکند و این کلمه نص است بر فرضیت صوم و در اصل لغت امساک است و در شرع امساک از اکل و شرب و جماع است از ابتدای

فجر صادق تا غروب آفتاب بنیت قربة وغیر نیت در آیة فالآن باشروهن وابتغوا ما کتب الله لکم بتصریح مبین شد
ونیت قربة ماخوذ ست از حدیث انما الاعمال بالنیات واز آیة وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین
ووقت آن از شهر رمضان ست وآن بحساب عرب که نزول قرآن بلغة ایشان ست از رویت هلال ست تا رویة هلال
واگر مریض باشد یا مسافر او را رخصت ست که افطار کند وشمار فائت از عدد رمضان روزه گیرد ومعتبر در قضا عدد ست نه
در طول وقصر وحر وبرد وصدقه فطر فرض ست بر هر که طاقة اداء آن دارد وآنحضرت صلعم آنرا التعیین کرده اند بمقداری چنانکه
بیاید واکثار تکبیر در عید الفطر مطلوب است چه در نماز وچه در غیر آن واین کلمه الیست عامه اگر هفت تکبیر گویند در رکعة اول
وپنج در ثانیه میتواند شد واگر چهار گویند در هر رکعة میتواند شد ودر شبهای رمضان جایز ست جماع چنانکه جائز ست اکل
وشرب واعتکاف یکی از قربات مشروعه ست وجماع حرام ست بر معتکف وعلة آن بودن اوست در مسجد پس حرام باشد
در مسجد اگرچه بغیر اعتکاف باشد والله اعلم مسئله یکی از ارکان صوم نیت ست بحدیث انما الاعمال بالنیات وسابق
اشارتی گذشت که در مثل این مقام فقیر را تفتیشی ست زیرا که خالی نیست از آنکه معنی نیت درین حدیث قصد فعل باشد بتعیین
آن یا قصد قربت بخدا تعالی وقصد قربت اگرچه قصد علة غائیة ست از فعل نه قصد نفس فعل محمل این لفظ تواند بود
بتفسیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم فمن کانت هجرته الی الله الحدیث یا قصد فعل وقربت هر دو حدیث صحیح که صحابه نیت مبهم کردند
وآنحضرت صلعم جایز داشتند اسقاط احتمال اول وثالث میکند پس ظاهر ست که قصد فعل امر جبلی ست شارع متوجه آن نشد بلکه مراد
فرضیة اخلاص ست وآن باضافة فعل باشد بخدا تعالی از جهة امتثال امر یا قصد قربت باو یا فرار از عقاب او یا تحصیل ثواب او
والله اعلم وهر روزه طاعتی جدا ست ولهذا گاهی مباح میشود فطر بعضی ایام وواجب میشود صوم بعض آخر پس نیت هر روز
واجب ست وتبییت نیت در فرض واجب ست چنانکه بباید متصل ساختن آن باول جزء صوم یا ایقاع آن در جزئی خاص
از لیل مانند نصف اخیر یا ثلث اخیر از شب یا امساک بعد از آن لازم نیست زیرا که عادة مستمره مردم ست لزوم عند اول جزء
نوم آخر شب ودر اشتراط این چیزها حرج عظیم ست واز صاحب شرع لفظی بآن ظاهر نشد با وجود شدة حاجت ومعلوم
بودن کثرت وقوع آن پس این تقریریست از شارع بران عادة مستمره واگر شک کند در نیت صوم پس نیت صوم
صحیح نباشد واگر نیت صوم جازم باشد وتردد در فرضیة دارد ظاهر شد که رمضان ست بنا بر آنچه گفتیم ظاهر ست که روزه
از رمضان واقع شود وتحری یوم الشک بصوم بجهت معنی رمضان نفل باشد یا فرض باشد منهی ست بحدیث ترمذی عن عمار
من صام یوم الشک فقد عصی ابا القاسم صلی الله علیه وسلم وعلة نهی آنست که این تعمق ست در دین واگر لیلة ثلثین از رمضان
نیت کند ومیداند که اگر ثابت شد هلال ثلثین فطار کنیم صحیح باشد زیرا که در حکم شرع از آن چاره نیست پس انعقاد شک معفو باشد

ضروریه در رکن دیگر امساک است از جماع و اکل و شرب بنص قرآن چنانکه گذشت و لاحق کرده شد بسنت چنانکه روایت خواهیم کرد
امساک از استقاء و تنقیح کرده اند اکل و شرب را بوصول العین من الخارج الی ما یسمی جوفا من طریق منفذ مفتوح و قیل الی جوف
فیه تحلیل الغذا و وصول هوا بحلق و بوی مشک بدماغ غیر مفطر است زیرا که عین نیست و طلا کردن دوا بر سر و شکم و پاشیدن
آب بر سر و مالیدن دهن و کشیدن سرمه در چشم غیر مفطر است زیرا که از راه منفذ مفتوح نیست بلکه از راه مسامات و بر قول اول
تقطیر دوا در گوش و احلیل مفطر است نه بر ثانی و بلع ریقی که داخل فم است یا بر زبان است که از وی جدا نشده اگرچه زبان را
برآورده باشد مفطر نیست زیرا که شارع فم را در حکم داخل اعتبار کرده است و فم دو شبه دارد شبهی بداخل و شبهی بخارج پس شارع
حکم فرمود که وصول رطوبت بحلق مفسد نیست تا وقتیکه بلع نکند و مراد از فم قدری است که چون شفتین را بهم آرند بوجهی که
بی تکلف میباشد دیده نشود پس اگر ریق را بیرون از آن جدا آرند و باز فرو برند روزه باطل شود بخلاف برآوردن زبان
با آنچه بر وی است از رطوبت و ریق که بلع او روزه را نمی شکند زیرا که از معدن خود تجاوز نکرده است و اگر در دهان جزوی از
طعام باقیماند و در اثنای روزه همراه ریق فرو رفت اگر از تمیز او عاجز است ضرر نمیکند زیرا که ملحق بریق است و داخل در حد آن
او و سنت ازین عام تخصیص کرده است خوردن و نوشیدن بنسیان در حدیث شیخین آمده من نسی و هو صائم فاکل او شرب
فلیتم صومه فانما اطعمه الله و سقاه و اما جماع بمنزله اکل است درین باب یا نه ظاهر آنست که بمنزله اوست و اما سبق آب حالت
مضمضه و استنشاق بغیر قصد بمنزله نسیان است یا نه ظاهر آنست که بمنزله نسیان است اگر مبالغه نکرده است و اگر مبالغه کند روزه میشکند زیرا که قصد فعلی منهی عنه
بوجهیکه غالبا منجر میشود بوصول عین بمنزله عمد است و مبالغه صائم در مضمضه در حدیث ممنوع شده است و اما اگر کسی باکراه در روزه
طعام خورد روزه اش می شکند یا نه ظاهر آنست که می شکند زیرا که عدم تاثیر چیزیکه در ان اکراه کنند در مواضع بسیار دانسته شد
از کفر و طلاق و غیر آن و معنی جماع دخول سر ذکر است در فرج و استمنا بمباشرت در حکم آنست نه بفکر و نظر بشهوت که در حکم احتلام
اشبه است و وجه این تنقیح آنست که در قرآن لفظ اکل و شرب وارد شده معلوم شد که اغتسال روزه را نمی شکند و جامع در میان
این دو بوجهی که مخالف اغتسال باشد وصول عین است بجوف از راه منفذ مفتوح و فقیر را درینجا بحثی است بلکه امر جامع وصول
عین است از راه حلقوم و دوا پاشیدن از زخم یا تقطیر در احلیل را البته اکل و شرب نتوان گفت و فی صحیح البخاری قال الحسن
لا بأس بالسعوط للصائم ان لم یصل الی حلقه لیکن در سعوط وصول بحلق اکثر است و بغیر اختیار میرسد بخلاف فم که بغیر بلع نمیرسد
ازینجهة احتیاط منع از وی است و قضا بر وی اولی است و همچنین حقنه محمول است بر شرب از جهة وصول بامعاء معده که مقصد شرب است
بمنزله استمنا از جماع و غیر این دو مسئله را بر اکل و شرب حمل کردن تکلف شدید است والله اعلم و شرط ادای صوم اسلام
و عقل است و نقا از حیض و نفاس اما اسلام بجهة آنکه صوم طاعت است و طاعت کافر حبط میشود بنص قرآن و اما عقل پس بجهة آنکه طاعة

بدون تصد و تمیز مطیع است نمی آید پس مجنون را روزه نیست اگرچه امساک کند و استیعاب روز بقصد علم صوم خود البته ضروری نیست

ازجهت ثبوت نوم در روزه و یا قصد علم یک لحظه ضروری هست یا نه در نوم مستغرق نهار و اغمای مستغرق تردد ست احتیاطاً قضا آن ضروری

ست و در حدیث وارد شده فاذا نهن ... حضن لا یصلین و لا یصمن ازینجا معلوم میشود که در ینحالت صوم و صلوة صحیح نیست و شرط

وجوب آن عقل و بلوغ ست اگرچه حائض و نفسا باشد یا مریض و مسافر و ایشان قضا کنند و بر کافر چون مسلمان شود قضا لازم نیست

بحدیث الاسلام یجب ما قبله آری وجوب برای ظاهر میشود در عقاب آخرت **باب** فضل الصوم در فضیلت روزه **مالك** عن ابی

الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلى الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لخلوف فم الصائم اطیب عند الله

من ریح المسك انما یذر شهوته وطعامه وشرابه من اجلی فالصیام لی وانا اجزی به کل حسنة بعشر امثالها الی سبعمائة ضعف

الا الصیام فهو لی وانا اجزی به از ابوهریره مرویست که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بکسی که نفس من در دست قدرت

اوست هر آئینه بوی دهان روزه دار خوشتر ست نزدیک خدا تعالی از بوی مشک خدا تعالی میفرماید غیر ازین نیست که میگذارد شهوت

خود یعنی جماع را و طعام خود را و شراب خود را برای من پس روزه برای من ست و من جزا دهم او را بعوض صوم هر حسنه داده میشود

بده چند آن تا هفتصد چند مگر روزه پس آن برای من ست و من جزا دهم بعوض او **باب** فضل شهر رمضان در بیان فضیلت

ماه رمضان **مالك** عن عم ابی سهیل بن مالك عن ابیه عن ابی هریرة انه قال اذا دخل رمضان فتحت ابواب الجنة

وغلقت ابواب النار وصفدت الشیاطین ابوهریره گفت وقتیکه در آید رمضان کشاده کرده میشود دروازهای بهشت

بسته میگردد دروازهای دوزخ و در زنجیر کرده میشوند شیطانان **باب** یجب الصوم والفطر برؤیة الهلال فان غم اکملوا ثلثین

ثم صاموا وافطروا واجب ست گرفتن روزه بدیدن هلال و افطار نیز پس اگر پنهان شود ماه تمام کنند سی روزه از شعبان

بعد ازان روزه گیرند یا از رمضان بعد ازان افطار کنند **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله

علیه وسلم ذکر رمضان فقال لا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروه فان غم علیکم فاقدروا له رسول الله صلی الله

علیه وسلم ذکر کرد رمضان را پس فرمود روزه مگیرید تا آنکه ببینید ماه را و روزه مکشائید تا آنکه ببینید ماه را پس اگر

پنهان کرده شود از شما پس اندازه کنید برای او و مراد از اندازه کردن آنست که سی روز از شعبان تمام کنند و بعد ازان

رمضان اعتبار کنند و ماه عید اگر مغموم شود سی روزه تمام کنند بعد ازان عید را اعتبار کنند و در روایت دیگر صریح وارد شده

فاکملوا ثلثین **مالك** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله علیه وسلم قال الشهر تسع وعشرون

فلا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروه فان غم علیکم فاقدروا له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ماه در بعض

احیان بیست و نه روز میشود پس روزه مگیرید تا ببینید ماه را و روزه مکشائید تا آنکه ببینید ماه را پس اگر پنهان کرده شود از شما

قلت الخلوف تغیر طعم الفم وریحه بسبب الجوع ومعنی کونه اطیب عند الله رضاء الله تعالی به ومعنی قوله وانا اجزی به اختصاص التشریف والتعظیم ۱۲

قلت قوله صفدت بالتشدید والتخفیف ای شدت بالاغلال ۱۲

اندازہ کنید برای آن **مالک** عن ثور بن زید الدیلی عن عبد اللہ بن عباس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذکر رمضان

فقال لا تصوموا حتی تروا الھلال ولا تفطروا حتی تروہ فان غم علیکم فاکملوا العدۃ ثلثین رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

ذکر کرد رمضان را پس فرمود روزہ مگیرید تا آنکہ ببینید ماہ را و روزہ مکشائید تا آنکہ ببینید ماہ را پس اگر ہلال پنہان کردہ شود

از شما پس تمام کنید شمار ماہ را کہ عبارۃ از سی روز ست **مالک** انہ بلغہ ان الھلال رئی فی زمان عثمان بن عفان بعشی

فلم یفطر عثمان حتی امسی وغابت الشمس خبر رسید امام مالک را کہ ہلال دیدہ شد در زمان حضرت عثمان بن عفان در وقت عشی

آنست

یعنی بعد نیم روز پس روزہ نکشاد عثمان تا آنکہ در شام داخل شد و غائب گشت آفتاب مترجم گوید رضی اللہ عنہ کہ مراد از تروہ نہ

کہ ہمہ احدًا واحدًا ببیند زیرا کہ در حدیث ابو داؤد آمدہ است عن ابن عمر اخبرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انی رایت الھلال

فصام وامر بصیامہ پس بنا بر اخبار واقع میتواند بود الا در آن صورت کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ندیدہ باشند و جم غفیر پس معنی کلام

اینست کہ حتی یری بعضکم و در قرآن عظیم آمدہ است ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا پس میباید کہ مخبر عدل باشد و اگرچہ یکی باشد

چنانکہ مضمون حدیث ابن عمر دلالۃ کرد و اگرچہ پیش قاضی گواہی ندا دبجہت سکوت ازان در حدیث **مسئلہ** اگر ہلال را در یک شہر

دیدہ شد و در شہر دیگر تفحص کردند و ندیدند اگر آن شہر قریب است لازم است حکم رویۃ ایشان و اگر بعید است لازم نیست بجہت

ابن عباس بقیاس بر مسئلہ فطر و حج کہ در حدیث منصوص شدہ و ظاہر آنست کہ مراد از بعد مسافت قصر است و ایراد کردہ نشود

کہ مسافۃ قصر را با امر ہلال ہیچ تعلق نیست زیرا کہ مشروعیۃ اکتفای ہر ناحیہ برویۃ خود از جہۃ حرج است در تکلیف با بلاغ اخبار

نہ از جہۃ اختلاف مطالع و عادۃ قاضیہ است ببلوغ اخبار در مواضع قریبہ پس اگر از آخر شہر یکہ دران رویۃ متحقق شدہ دو

مرحلہ باشد حکم آن لازم نیست **باب** لا صوم لمن لم یبیت الصوم روزہ نیست کسی را کہ نیت روزہ در شب نکردہ است **مالک**

عن نافع عن عبد اللہ بن عمر انہ کان یقول لا یصوم الا من اجمع الصیام قبل الفجر عبد اللہ بن عمر میگفت روزہ ندارد مگر

کسیکہ عزم کردہ است روزہ را پیش از فجر صادق **مالک** عن ابن شہاب عن عائشۃ وحفصۃ زوجی النبی صلی اللہ

علیہ وسلم مثل ذلک ابن شہاب از حضرت عائشہ وحضرت حفصہ رضی اللہ تعالی عنہما ہمچنین روایت کردہ است مترجم گوید

این حکم نزدیک جمہور اہل علم مخصوص بفرض است و صوم نفل را در روز درست است کہ نیت کند بلکہ بغوی از حذیفہ نقل کردہ

است کہ بخاطر او گذشت کہ روزہ بگیرد بعد زوال آفتاب پس روزہ گرفت و حدیث ابن عمر مرفوع است نزد ابو داؤد و دار قطنی

وگفتہ است رواۃ ثقات و آن مخصص است بحدیث ترمذی و دار قطنی و بیہقی عن عائشۃ دخل صلی اللہ علیہ وسلم علیہا ذات

یوم فقال ھل عندک شیء قالت لا قال فانی اذا اصوم و در صحۃ این صوم شرط است امساک از مفطرات در اول نہار

باب یاکل ویشرب حتی یتبین لہ الصبح المستطیر بخورد و بنوشد تا آنکہ ظاہر شود صبح منتشر یعنی صادق **مالک**

قلت وعلیہ اہل العلم ... فیہ غنیۃ ... قال ... التی ... علی الصحابۃ ... الناس ... الیہ ... اہل البلد ... الا اذا ... ہل ... اہل بلد اہل بلد ... اخر ... الفریب دون ... عند ... البعید ... ابی حنیفۃ ... لا یثبت ... اہل العلم ... فی ہلال رمضان ... یثبت بشہادۃ الواحد ... وعلیہ ابو حنیفۃ ... ومالک والشافعی ... الکبیر ... فی الصحو لابد من جمع ... ان یکون السماء مصحیۃ ... کثیر ... ولو رأوا الہلال قبل الزوال ... او بعدہ لا یصام بہ ولا یفطر وہو من اللیلۃ المستقبلۃ ... یوم الثلاثین فہو ... اللیلۃ المستقبلۃ

۲۲۷

قلت اخرج الترمذی عن عائشۃ کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یاتی ... فیقول ... فیقول انی صائم ... فاختلفوا قال ... الشافعی یشترط ... الفرض ... ابو حنیفۃ ... قبل الزوال ... فی الفرض ... ان ینوی ... نصف النہار ... لا یجزئ فی القضاء ... والکفارات ... من التبییت

عن عبدالله بن دینار عن عبدالله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان بلالا ینادی بلیل فکلوا واشربوا حتی ینادی ابن ام مکتوم

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه بلال اذان میگوید در شب یعنی قبل از صبح صادق پس بخورید و بنوشید تا آنکه اذان گوید ابن ام مکتوم

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبدالله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان بلالا ینادی بلیل فکلوا واشربوا حتی ینادی ابن ام مکتوم قال وکان ابن ام مکتوم رجلا اعمی لا ینادی حتی یقال له اصبحت اصبحت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه بلال اذان میگوید در شب پس بخورید و بنوشید تا آنکه اذان گوید ابن ام مکتوم گفت ابن شهاب بود ابن ام مکتوم مرد نابینا اذان نمی گفت تا آنکه گفته میشد او را در صبح داخل شدی مترجم گوید رضی الله عنه این معنی ماخوذ ست از آیه حتی یتبین لکم الخیط و تبیین لکم آن نیست که این شخص بعینه بداند بلکه بوجهی متحقق گردد بر افق که بنی آدم را در ان اشتباه نباشد اگرچه کسیکه بصارت ندارد یا احمال حس ندرو تا افق نکند نمی بیند مسئله اگر فجر طالع شد و در دهان شخصی طعام ست پس آنرا بیندازد و در حالت جماع ست پس ذکر را نزع کرد بوجهی که مقارن تبیین صبح امساک نمود روزه وی درست ست **باب** یستحب تعجیل الفطر و تاخیر السحور مستحب ست شتاب کردن افطار یعنی بمجرد غروب آفتاب و موخر کردن خوردن طعام سحور را **مالك** عن ابی حازم بن دینار عن سهل بن سعد الساعدی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یزال الناس بخیر ما عجلوا الفطر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که مردمان همیشه بخیر خواهند بود مادام که تعجیل کنند فطار را **مالك** عن عبدالرحمن بن حرملة الاسلمی عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یزال الناس بخیر ما عجلوا الفطر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود همیشه مردمان بخیر خواهند بود مادام که شتاب کنند فطار را **مالك** عن عبدالکریم بن ابی المخارق من کلام النبوة تعجیل الفطر والاستیناء بالسحور مختصر عبدالکریم بن ابی المخارق روایت کرد که از مضمون کلام نبوت ست شتاب افطار کردن و تاخیر کردن طعام سحور **مالك** عن ابن شهاب عن حمید بن عبدالرحمن ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان کانا یصلیان المغرب حین ینظران الی اللیل الاسود قبل ان یفطرا ثم یفطران بعد الصلوة وذلك فی رمضان عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان میگذاردند نماز مغرب را وقتیکه نظر میکردند بسوی شب سیاه پیش از آنکه افطار کنند باز افطار میکردند بعد از نماز و این واقعه در رمضان بود **باب** صیام من اصبح جنبا صحیح ست روزه کسی که بصبح در آمد حالانکه وی با جنابت ست غسل نکرده ست **مالك** عن سمی مولی ابی بکر بن عبدالرحمن عن ابی بکر بن عبدالرحمن عن عائشة وام سلمة زوجی النبی صلی الله علیه وسلم انهما قالتا ان کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لیصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یصوم حضرت عائشه وام سلمه رضی الله عنهما میگفتند که هر آئینه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بصبح در می آمد در ان حال که با جنابت بود بسبب جماع نه بسبب احتلام بعد از ان روزه میگرفت یعنی روزه صحیح

میلادت

میدانست مالک عن عبد الله بن سعيد عن ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن عائشة وام سلمة زوجي

النبي صلى الله عليه وسلم انهما قالتا كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصبح جنبا من جماع غير احتلام في رمضان ثم يصوم

حضرت عائشه وام سلمه رضی الله عنهما میگفتند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بصبح در می آمد درانحال که با جنابت بود بسبب جماع

نه بسبب احتلام بعد ازان روزه میگرفت مالک عن عبد الله بن عبد الرحمن بن معمر الانصاري عن ابي يونس مولى عائشة عن عائشة

ان رجلا قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم وهو واقف على الباب وانا اسمع يا رسول الله اني اصبح جنبا وانا اريد

الصيام فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا اصبح جنبا وانا اريد الصيام فاغتسل واصوم فقال له الرجل يا رسول الله

انك لست مثلنا قد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تاخر فغضب رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال والله

اني ارجو ان اكون اخشاكم لله واعلمكم بما اتقي حضرت عائشه فرمود که شخصی گفت در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آنحضرت

ایستاده بودند بر دروازه ومن می شنیدم یا رسول الله هر آئینه من بصبح در می آیم حالانکه من با جنابتم ومن اراده صوم

دارم پس فرمود اورا رسول الله صلعم ومن بصبح در می آیم وحالانکه من با جنابتم ومن اراده صوم دارم پس غسل میکنم

وروزه میگیرم پس گفت اورا آن شخص یا رسول الله هر آئینه تو نیستی مانند ما هر آئینه آمرزیده است ترا خدا تعالی آنچه پیش

ازین گذشت از گناه تو وآنچه موخر شد پس خشم گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفرمود والله هر آئینه من امید میدارم که

باشم ترسنده ترین شما از خدا ودانا ترین شما بآنچیز که پرهیز کنم ازان مالک عن سمي مولى ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث

بن هشام انه سمع ابا بكر بن عبد الرحمن يقول كنت انا وابي عند مروان بن الحكم وهو امير المدينة فذكر له ان ابا هريرة

يقول من اصبح جنبا افطر ذلك اليوم فقال مروان اقسمت عليك يا عبد الرحمن لتذهبن الى امي المؤمنين عائشة

وام سلمة فلتسالنهما عن ذلك فذهب عبد الرحمن وذهبت معه حتى دخلنا على عائشة فسلم عليها عبد الرحمن

ثم قال يا ام المؤمنين انا كنا عند مروان بن الحكم فذكر له ان ابا هريرة يقول من اصبح جنبا افطر ذلك اليوم قالت

عائشة ليس كما قال ابو هريرة يا عبد الرحمن اترغب عما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصنع قال عبد الرحمن لا والله

قالت عائشة فاشهد على رسول الله صلى الله عليه وسلم انه كان يصبح جنبا من جماع غير احتلام ثم يصوم ذلك اليوم قال ثم

خرجنا حتى دخلنا على ام سلمة فسالها عن ذلك فقالت مثل ما قالت عائشة قال فخرجنا حتى جئنا مروان بن الحكم فذكر

عبد الرحمن ما قالتا فقال مروان اقسمت عليك يا ابا محمد لتركبن دابتي فانها بالباب فلتذهبن الى ابي هريرة فانه بارضه

بالعقيق فلتخبرنه بذلك فركب عبد الرحمن وركبت معه حتى اتينا ابا هريرة فتحدث معه عبد الرحمن ساعة ثم ذكر له ذلك فقال ابو هريرة

لا علم لي بذاك انما اخبرنيه مخبر ابو بکر بن عبد الرحمن گفت که بودم من وپدر من پیش مروان امیر مدینه پس ذکر کرد مروان پیش او

که ابوهریره میگوید هر که بصبح در آید و او با جنابت ست افطار کند آن روز را پس گفت مروان قسم میدهم ترا ای عبد الرحمن که بروی
بسوی حضرت عائشه و ام سلمه پس سوال کنی ایشانرا ازین مسئله پس رفت عبد الرحمن و رفتم من نیز همراه او تا آنکه در آمدیم بر
حضرت عائشه پس سلام گفت بروی عبد الرحمن بعد ازان گفت یا ام المومنین هر آئینه ما بودیم نزدیک مروان پس ذکر
کرده شد پیش او که ابوهریره میگوید که هر که بصبح در آید و او با جنابت ست افطار کند آن روز را گفت حضرت عائشه نیست
انچنانکه چنانچه گفته ست ابوهریره ای عبد الرحمن آیا اعراض میکنی از انچه میکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عبد الرحمن
اعراض نمیکنم بخدا قسم گفت حضرت عائشه پس گواهی میدهم بر رسول الله صلی الله علیه وسلم که وی بصبح در می آمد و او
با جنابت بود بسبب جماع نه از احتلام بعد ازان روزه میگرفت آن روز را گفت ابوبکر بعد ازان برآمدیم تا آنکه داخل شدیم
بر ام سلمه پس سوال کرد عبد الرحمن او را ازین مسئله پس گفت چنانکه گفته بود حضرت عائشه پس برآمدیم تا آنکه آمدیم پیش
مروان پس ذکر کرد عبد الرحمن نزد او انچه حضرت عائشه و ام سلمه گفتند پس گفت مروان قسم میدهم ترا ای ابا محمد که
سوار شوی بر جانور من پس هر آئینه استاده ست بر دروازه پس برو بسوی ابوهریره پس هر آئینه او در زمین خود ست
در وادی عقیق پس خبر کن او را باین ماجرا پس سوار شد عبد الرحمن و سوار شدم من همراه او تا آنکه آمدیم نزدیک ابوهریره
پس سخن گفت با او عبد الرحمن ساعتی بعد ازان ذکر کرد پیش او این ماجرا پس گفت ابوهریره علم تحقیق نیست مرا باین مسئله
غیر ازین نیست که خبر داده مرا خبر دهنده

باب اختلفوا فی القبلة للصائم والاقوی ان ترکها اولی الا لمن اراد

بیان الجواز او انکر الترخص اختلاف کرده اند سلف در قبله صائم و اقوی آنست که ترک قبله بهتر ست مگر در حق کسیکه اراده
کرد بیان جواز را چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم کردند یا انکار کرد عمل برخصت را چنانکه سائل کرد در قصه که می آید مالک

عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رجلا قبل امرأته وهو صائم فی رمضان فوجد من ذلک وجدا شدیدا فارسل
امرأته تسأل له عن ذلک فدخلت علی ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلک لها فاخبرتها ام سلمة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقبل وهو صائم فرجعت فاخبرت زوجها فزاده ذلک شرا وقال لسنا مثل
رسول الله صلی الله علیه وسلم یحل الله لرسوله صلی الله علیه وسلم ما یشاء ثم رجعت امرأته الی ام سلمة فوجدت عندها
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لهذه المرأة فاخبرته ام سلمة فقال رسول الله
الا اخبرتیها انی افعل ذلک فقالت قد اخبرتها فذهبت الی زوجها فاخبرته فزاده ذلک شرا فقال لسنا مثل
رسول الله صلی الله علیه وسلم یحل الله لرسوله ما یشاء فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال والله انی لاتقاکم لله
واعلمکم بحدوده مردی بوسه کرد زن خود را حالانکه او صائم بود در رمضان پس محزون شد بسبب بوسه دادن بسیار

بحث

سخت پس فرستاد زن خود را تا سوال کند برای او ازین مسئله پس آمد بر ام سلمه و ذکر کرد این امر را پیش او پس خبر داد ام سلمه آن زن را که آنحضرت صلعم بوسه میکند حالانکه او روزه دار میباشد پس بازگشت آن زن پس خبر داد شوهر خود را پس زیاده کرد این خبر در حق آن مرد اندوه را و گفت نیستیم ما مانند آنحضرت صلعم خدا تعالی حلال میسازد برای پیغامبر خود آنچه میخواهد بعد ازان باز آمد آن زن او پیش ام سلمه پس یافت نزد ام سلمه آنحضرت را صلعم پس فرمود آنحضرت چیست این زن را پس خبر داد ام سلمه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس فرمود رسول الله صلعم آیا خبر ندادی او را که من میکنم اینکار را پس گفت ام سلمه آری به تحقیق خبر داده بودم او را پس رفت بسوی شوهر خود پس خبر داد او را پس زیاده کرد این ماجرا در حق او غم و اندوه را و گفت نیستیم مانند آنحضرت صلعم الله تعالی حلال میگرداند برای رسول خود آنچه میخواهد پس خشمگین شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فرمود قسم بخدا که هر آئینه من متقی تر و پرهیزگارترم از شما و داناترین شما ام باحکام خدا تعالی **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین انها قالت ان کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لیقبل بعض ازواجه وهو صائم ثم تضحک عروه روایت کرد که حضرت عائشه میفرمود هر آئینه حال این بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوسه میکرد بعضی زنان خود را و او صائم میبود بعد ازین عائشه میخندید **مالک** عن یحیی بن سعید ان عاتکة بنت زید بن عمرو بن نفیل امرأة عمر بن الخطاب کانت تقبل رأس عمر بن الخطاب وهو صائم فلا ینهاها عاتکه زوجه عمر بن الخطاب بوسه میکرد سر عمر بن الخطاب را و او صائم میبود پس منع میکرد او را **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله ان عائشة بنت طلحة اخبرته انها کانت عند عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فدخل علیها زوجها هنالک وهو عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق وهو صائم فقالت له عائشة ما یمنعک ان تدنو من اهلک فتقبلها وتلاعبها فقال اقبلها وانا صائم قالت نعم عائشه بنت طلحه بود نزدیک حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها پس داخل شد بر وی شوهر وی آنجا و او عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق بود و او روزه دار بود پس گفت او را حضرت عائشه چه چیز منع میکند ترا ازانکه نزدیک شوی بزن خود پس بوسه کنی او را و بازی کنی با او پس گفت عبید الله آیا بوسه کنم او را و من صائم باشم گفت حضرت عائشه آری بکن **مالک** عن زید بن اسلم ان ابا هریرة وسعد بن ابی وقاص کانا یرخصان فی القبلة للصائم ابو هریره و سعد بن ابی وقاص رخصت میدادند بوسه کردن را صائم را **مالک** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت اذا ذکرت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقبل وهو صائم تقول وایکم املک لنفسه من رسول الله صلی الله علیه وسلم حضرت عائشه وقتیکه ذکر میکرد این حدیث را که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوسه میداد حالانکه او صائم می بود میگفت عقب این حدیث و کدام یک از شما قادرتر است بر نفس خود از رسول الله صلی الله علیه وسلم **مالک** عن هشام بن عروة قال

بن الزبير لم ار القبلة للصائم تدعو الى خير گفت عروه بن الزبير ندیدم بوسه را در حق روزه دار که خوانده باشد بجانب خیری مالك

عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان عبد الله بن عباس سئل عن القبلة للصائم فارخص فيها للشيخ وكرهها للشاب عبد الله

بن عباس را سوال کرده شد از قبله صائم پس رخصت داد پیر را و مکروه داشت آنرا برای جوان مالك عن نافع ان عبد الله بن

عمر كان ينهى عن القبلة والمباشرة للصائم عبد الله بن عمر نهی میکرد از قبله و مباشرت در حق صائم باب اختلفوا في الحجامة

للصائم والاقوى انها لا تكره الا لمن خشي الضعف اختلاف کردند در خون کشانیدن صائم و اقوی اقوال آنست که مکروه نیست الا

مگر در حق کسیکه بترسد از ضعف مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يحتجم وهو صائم قال ثم ترك ذلك

بعد فكان اذا صام لم يحتجم حتى يفطر عبد الله بن عمر خون میکشانید و او صائم میبود باز ترک کرد آنرا بعد از آن پس وقتیکه

روزه میگرفت خون نمی کشانید تا آنکه افطار کند مالك عن ابن شهاب ان سعد بن ابي وقاص وعبد الله بن عمر كانا

يحتجمان وهما صائمان ابن شهاب روایت کرد که سعد ابن ابی وقاص و عبد الله بن عمر هر دو خون میکشانیدند حالانکه ایشان روزه دار

میبودند مالك عن هشام بن عروة عن ابيه كان يحتجم وهو صائم ثم لا يفطر قال وما رايته احتجم قط الا وهو

صائم عروه خون میکشانید و او صائم بودی بعد از ان افطار نمیکرد گفت هشام و ندیدم او را که خون کشانیده باشد

هیچگاه مگر آنکه صائم بود قال مالك لا تكره الحجامة للصائم الا خشية من ان يضعف ولولا ذلك لم تكره ولو ان رجلا

احتجم في رمضان ثم سلم من ان يفطر لم ار عليه شيئا ولم آمره بالقضاء لذلك اليوم الذي احتجم فيه گفت مالک

مکروه نیست حجامت صائم را مگر بسبب ترس از آنکه ضعیف شود و اگر این نباشد مکروه نیست و اگر مردی خون کشانید

در رمضان بعد از ان سلامت ماند از آنکه افطار کند نمی بینم بروی نقصانی و امر نکنم او را بقضاء آن روز که خون کشانیده

است در وی باب اختلفوا في صوم المسافر وافطاره ايهما افضل والاقوى ان الصوم افضل لمن لا يجهده الصوم

الا لمن اراد بيان الجواز او كره الترخص اختلاف کردند سلف در صوم مسافر و افطار او که کدام یک ازین بهتر است قوی ترین

اقوال آنست که صوم بهتر است در حق کسیکه در مشقت نه بیندازد او را صوم و فطر صوم بهتر است کسی را که مشقت رساند او را

مگر کسیکه قصد کند بیان جواز یا ناپسند دارد قبول رخصت را مالك عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود

عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج الى مكة عام الفتح في رمضان فصام حتى بلغ الكديد ثم افطر فافطر الناس معه

وكانوا ياخذون بالاحدث فالاحدث من امر رسول الله صلى الله عليه وسلم از عبد الله بن عباس روایت است که رسول الله صلعم برآمد

بسوی مکه سال فتح در ماه رمضان پس روزه گرفت تا آنکه رسید بکدید بعد از ان افطار نمود پس افطار کردند مردمان همراه او

و عمل میکردند صحابه بحکم جدید پس آنچه تازه تر از ان بود از احکام آنحضرت صلی الله علیه وسلم مالك عن سمي مولى

ق وعليه اهل العلم فلا بأس ويكره القبلة لمن تحركه شهوته كراهية تحريم ولا ولغيره

م الاختيار وهو قول

قلت اكثر اهل العلم

ابي بكر

الى بكر بن عبد الرحمن عن ابى بكر بن عبد الرحمن عن بعض اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

امر الناس فى سفره عام الفتح بالفطر وقال تقووا لعدوكم وصام رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ابو بكر قال الذى حدثنى

لقد رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم بالعرج يصب على رأسه الماء من العطش او من الحر ثم قيل لرسول الله صلى الله عليه وسلم

ان طائفة من الناس قد صاموا حين صمت قال فلما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم بالكديد دعا بقدح فشرب فافطر

الناس ابو بكر بن عبد الرحمن روایت کرد از بعض اصحاب رسول الله صلعم که آئینه رسول الله صلعم امر فرمود مردمان را در سفر خود
سال فتح مکه بافطار و فرمود قوة حاصل کنید برای قتال دشمن خود و روزه گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت ابو بکر بن عبد الرحمن
گفت کسیکه این حدیث بمن رسانید هر آئینه دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بعرج که میریخت بر سر خود آب را بسبب تشنگی یا گفت
بسبب گرمی پس گفته شد پیش آنحضرت صلعم که طائفه از مردمان روزه گرفتند وقتیکه تو روزه گرفتی گفت راوی پس وقتیکه
رسید آنحضرت صلعم بکدید طلب کرد پیاله را پس آب خورد پس افطار کردند مردمان مالك عن حميد الطويل عن انس بن مالك

انه قال سافرنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فى رمضان فلم يعب الصائم على المفطر ولا المفطر على الصائم انس بن مالک گفت
سفر کردیم ما همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در رمضان پس عیب نکرد روزه دار بر افطار کننده و نه افطار کننده بر روزه دار مالك

عن هشام بن عروة عن ابيه ان حمزة بن عمرو الاسلمى قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم يا رسول الله انى رجل اصوم افاصوم فى السفر
فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ان شئت فصم وان شئت فافطر حمزه بن عمرو اسلمی گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم را یا رسول الله
هر آئینه من مردی ام که روزه میدارم پس آیا روزه دارم در سفر پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم اگر خواهی روزه گیر
واگر خواهی افطار کن مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان لا يصوم فى السفر عبد الله بن عمر روزه نمیگرفت در سفر

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان يسافر فى رمضان ونسافر معه فيصوم عروة ونفطر نحن فلا يأمرنا بالصيام
هشام بن عروه گفت که مسافر میشد عروه در رمضان و مسافرت میکردیم ما همراه او پس روزه میگرفت عروه و افطار میکردیم ما پس
نمیکرد امر ما را بروزه داشتن **باب المسافر اذا اراد ان يدخل بلده اول يومه يستحب له الصوم** مسافر وقتیکه بخواهد که داخل شود در شهر خود
در اول روز سنت است که بهتر دارد روزه داشتن آن روز مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب كان اذا كان فى سفر فى رمضان
فعلم انه داخل المدينة من اول يومه دخل وهو صائم عمر بن الخطاب وقتی در سفر میبود در ماه رمضان پس میدانست که
داخل خواهد شد در مدینه اول روز خود داخل می شد حالانکه روزه دار می بود قال مالك

من كان فى سفر فى رمضان فعلم انه داخل على اهله من اول يومه وطلع له

الفجر قبل ان يدخل دخل وهو صائم قال يحيى قال مالك واذا اراد ان يخرج فى رمضان وطلع له

٩٧
قلت وهذا الجمع من التابعين مأخوذ من بين الآثار وعليه اهل العلم قول الشافعي وفي شرح السنة قال الشافعي وانما معنى قول النبي صلى الله عليه وسلم ليس من البر الصوم في السفر وقوله حيث بلغه ان ناسا صاموا فقال اولئك العصاة فوجه ذلك اذا لم يحتمل قلبه قبول الرخصة واما من رأى الفطر مباحا وقوي على الصيام فصام فهو اعجب الي
٢٣٣

الفجر وهو بارضه قبل ان یخرج فانه یصوم ذلک الیوم گفت مالک کسیکه باشد در سفر در ماه رمضان پس دانست که او داخل شونده است باهل خود از اول روز خود و طلوع کرد او را فجر پیش از آنکه داخل شود در حالیکه او صائم باشد گفت مالک وقتیکه که بخواهد که برآید یعنی بسفر در رمضان و طلوع کرد او را صبح و حالانکه او در زمین خود است پیش از آنکه برآید پس هر آئینه او روزه بگیرد آن روز را مترجم گوید رضی الله عنه اگر مسافر یا مریض روزه گرفتند و در اثنای روزه مریض تندرست شد و مسافر مقیم گشت بر ایشان افطار حرام است زیرا که عذر مرتفع شد از ایشان و اگر صحیح مقیم روزه گرفت بعد از ان مسافر شد یا مریض شد جائز است او را افطار از جهة وجود علة رخصت و اگر مسافر را حرج نباشد متاکد است و را اتمام صوم

مسئله اگر در اثنای روزه صبی بالغ شد یا کافر مسلمان شد قضا این روزه بر ایشان واجب نیست زیرا که روزه متجزی نمیشود پس عدم وجوب صوم بعض روز مستلزم عدم وجوب صوم تمام روز است

باب من افطر فی یوم ذی غیم وهو یری انه قد امسی ثم تیقن بقاء النهار فقضی ولا کفارة علیه

هر که افطار کند در روزیکه ابر دار و بگمان آنکه در شب داخل شد بعد از ان بیقین دانست که هنوز روز باقیست قضا کند و کفارة لازم نیست برو

مالک عن زید بن اسلم عن اخیه خالد بن اسلم ان عمر بن الخطاب افطر ذات یوم فی رمضان فی یوم ذی غیم و رای انه قد امسی و غابت الشمس فجاءه رجل فقال یا امیر المؤمنین طلعت الشمس فقال عمر بن الخطاب الخطب یسیر وقد اجتهدنا عمر بن الخطاب افطار کرد روزی در رمضان در روزیکه ابر دار بود و گمان کرد که وی در شب داخل شد و غائب شده است آفتاب پس آمد پیش او مردی پس گفت یا امیر المؤمنین بر آمد آفتاب پس فرمود عمر بن الخطاب حال آسانست هر آئینه ما تحری کرده بودیم قال مالک یرید بقوله الخطب یسیر القضاء فیما نری والله اعلم وخفة مؤنته و یسارته یقول نصوم یوما مکانه گفت مالک غیر ازین نیست که اراده کرد عمر بن الخطاب باین قول خود که الخطب یسیر وجوب قضا را در انچه بما نموده میشود و الله اعلم و اراده کرد سبکی محنت ادا و آسانی ادا میگوید روزه خواهیم گرفت یکروز بجای او مترجم گوید رضی الله عنه احتیاط آنست که در حالت صحو افطار نکند آخر روز مگر بعد یقین بمشاهده غروب یا خبر متواتر و خبر صدوق و اجتهاد معتبر این شکل بدین ظلمتی که از مشرق میخیزد و بر رو شدن ماه نیز عمل میتوان کرد زیرا که امر کردن سلف طبقه بعد طبقه مشاهده همه احادر ثابت نشد و اگر میبود البته نقل میکردند و فی الحدیث اذا ادبر النهار من ههنا و اقبل اللیل من ههنا فقد افطر الصائم پس ازینجا دانسته شد که خبر صدوق و اجتهاد نیز در کار است چنانکه در اوقات صلوة بر قول مؤذن میتوان اکتفا کرد و در صورت غیم از اجتهاد چاره نیست پس اگر خطای اجتهادی بیقین معلوم شود امساک کند بقیه یوم را و قضا نماید و اگر بغیر اجتهاد کند آثم شود

باب اختلاف اهل العلم فی قضاء صیام رمضان متتابعا و متفرقا ولا تجب التتابع بالقضاء فی التفریق

اختلاف کردند سلف آیا قضا کند صوم رمضان را

پی در پی یا جدا جدا او اقوی اقوال آنست که پی در پی قضا کردن بهتر است و دوستر است و جدا جدا کردن کفایت کننده است

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول يصوم قضاء رمضان متتابعا من افطره من مرض او في سفر عبد الله بن عمر میگفت

روزه دارد رمضان را پی در پی کسیکه افطار کرد آنرا بسبب مرض یا سفر **مالك** عن ابن شهاب ان عبد الله بن عباس

وابا هريرة اختلفا في قضاء رمضان فقال احدهما يفرق بينه وقال الاخر لا يفرق بينه لا ادري ايهما قال يفرق بينه

ايهما قال لا يفرق بينه ابن شهاب روایت کرد که عبد الله بن عباس و ابو هریره اختلاف کردند در قضاء رمضان گفت یکی از

ایشان که تفریق کند درمیان آن و گفت دیگری تفریق نکند درمیان آن ابن شهاب گفت نمیدانم که کدام یک از ایشان

گفت که تفریق کند و کدام یک از ایشان گفت که تفریق نکند میان آن **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب

يسأل عن قضاء رمضان فقال سعيد احب الي ان لا يفرق قضاء رمضان وان يواتر سعید بن المسیب سوال کرده شد او را از

قضاء رمضان پس گفت سعید بن المسیب دوست تر نزدیک من است که تفریق نکند قضاء رمضان را و آنکه پی در پی کند

قال يحيى وسمعت مالكا يقول فيمن فرق قضاء رمضان فليس عليه اعادة وذلك مجزئ عنه واحب ذلك الي ان يتابعه

مالك میگفت درباب شخصیکه جدا جدا کرد قضاء رمضان را پس نیست بروی اعاده و این تفریق کفایت کننده است او را

و دوست ترین وجوه قضا نزدیک من است که پی در پی کند آنرا **باب** من اصاب اهله في رمضان وهو صائم قضى و کفاره

جماع کند اهل خود را در رمضان و حالانکه او صائم است قضا کند و کفاره دهد **مالك** عن ابن شهاب عن حميد بن

عبد الرحمن بن عوف عن ابي هريرة ان رجلا افطر في رمضان فامره رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يكفر بعتق رقبة

او صيام شهرين متتابعين او اطعام ستين مسكينا فقال لا اجد فاتي رسول الله صلى الله عليه وسلم بعرق تمر فقال

خذ هذا فتصدق به فقال يا رسول الله ما احد احوج مني فضحك رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى بدت انيابه ثم قال كله

مردی افطار کرد در رمضان پس امر کرد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم که کفاره دهد به آزاد کردن یک برده یا برده داشتن

دو ماه پی در پی یا طعام خورانیدن شصت مسکین پس گفت آن مرد نمی یابم پس آورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم

زنبیل خرما پس فرمود بگیر این را و تصدق کن آنرا پس گفت یا رسول الله نیست هیچکس محتاج تر از من پس خندید آنحضرت

صلی الله علیه وسلم تا آنکه ظاهر شد دندان دراز آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از ان فرمود بخور این را **مالك** عن عطاء

بن عبد الله الخراساني عن سعيد بن المسيب قال جاء اعرابي الى رسول الله صلى الله عليه وسلم يضرب نحره وينتف شعره ويقول هلك الابعد

فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم وما ذاك قال اصبت اهلي وانا صائم في رمضان فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم

هل تستطيع ان تعتق رقبة قال لا قال فهل تستطيع ان تهدي بدنة قال لا قال فاجلس فاتي رسول الله صلى الله عليه وسلم

۲۳۵

بعرق تمر فقال خذ هذا فتصدق به فقال ما احد احوج مني يا رسول الله فقال كله وصم يوما مكان ما اصبت قال مالك قال عطاء فسألت سعيد بن المسيب كم في ذلك العرق من التمر فقال ما بين خمسة عشر صاعا الى عشرين سعيد

بن المسيب گفت آمد اعرابی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم میزد مقدم سینه خود را ومیکند موی خود را ومیگفت هلاک شد این دور تر از رمضان خیر پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم وچیست آن گفت جماع کردم اهل خود را ومن روزه دار بودم در رمضان پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم ایا میتوانی که آزاد کنی برده را گفت نمیتوانم فرمود ایا میتوانی که هدیه کنی بکعبه یک شتر را گفت نمیتوانم فرمود پس بنشین پس آورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم زنبیل خرما پس فرمود بگیر این را وتصدق کن این را پس گفت نیست هیچکس محتاج تر از من یا رسول الله پس فرمود بخور آنرا و روزه دار روزی بجای آنچه بآن رسیده گفت مالک که گفت عطا پس سوال کردم سعید بن المسیب را چه قدر بود در آن زنبیل از خرما پس گفت درمیان پانزده صاع تا بیست صاع قال یحیی قال مالک سمعت اهل العلم یقولون لیس علی من افطر یوما من قضاء رمضان باصابة اهله نهارا او غیر ذلک الکفارة التی تذکر عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فیمن اصاب اهله نهارا فی رمضان وانما علیه قضاء ذلک الیوم گفت مالک شنیدم از اهل علم که میگفتند نیست بر کسی که افطار کرده باشد روزی را از قضاء رمضان بجماع اهل خود یا بغیر آن از سائر مفطرات کفارتیکه نقل کرده میشود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق کسیکه جماع کرده باشد با اهل خود در روز رمضان وغیر ازین نیست که بروی قضاء همان روز است بغوی گفته است که شافعی گفته که چون این شخص حاجت خود بیان نمود آنحضرت صلعم آخر گردانیدند کفارت را تا وقت یسار وامر کردند او را که آن تمر در حاجت خود صرف نماید واگر افطار کند باکل وشرب پس مانند افطار بجماع است در وجوب کفارت نزدیک ابوحنیفه ومالک وکفارة مخصوص است بجماع نه باکل وشرب نزدیک شافعی واحمد والله اعلم مترجم گوید رضی الله عنه معمول بها درینباب حدیث متصل ابوهریره است پس آنچه زائد است از آن در مرسل ابن المسیب ماخوذ نیست وآنچه تفسیر او است مثل بیان عرق ماخوذ است مسئله هرگاه این حادثه پیش آید بروی واجب است آنچه در حدیث آمده وچون آنحضرت صلی الله علیه وسلم تنصیص نمودند بر وصف عام که علة این حکم باشد از وصفی که علة آن نباید ابود چاره نیست وفقها دران وصف مختلف شدند اقوی درینباب قول شافعی مینماید که موثر مجموع چند چیز است افساد صوم ادای رمضان عمدا بجماع که آثم شده است بآن بسبب صوم پس بر مجامع ناسی کفارة نیست زیرا که روزه او فاسد نشده ونه بر کسیکه نیت روزه نکرده است اصلا ونه بر مفسد صوم نفل ونذر وقضای رمضان ونه بر مفسد باکل وشرب واستمنا واستقاره ونه بر مسافر که جماع کند که نیت ترخص مستقر در خاطر او باشد یا نه زیرا که آثم نشده است بآن جماع ونه بر کسیکه خطا کرده است در اجتهاد خود پس گمان کرد دلیل...

٢٣٦

نهار بود و نه بر کسیکه فعلی که مفطر نیست از وی بوقوع آمد و اعتقاد کرد که مفطر ست بعد ازان بنا بر آن افطار جماع کرد و نه

بر کسیکه زنا کند به نسیان یا در حال سفر زیرا که اثم درین صورت بجهة معصیة زنا ست نه بجهة تعرض صوم و غیر جماع را بر جماع حمل

نتوان کرد زیرا که جماع افحش ست و لهذا در اعتکاف اکل و شرب جایز داشتند نه جماع را و نه غیر ادای رمضان را برادای

رمضان و نه خطا و جهل را بر تعرض صوم عمداً **مسئله** درین حدیث سکوت فرمودند از وجوب کفارة بر زن پس ظاهر آنست

که مقتصر باشد بر وی و بر زن وی واجب نباشد و یحتمل که سکوت بنا بر امکان معرفة حکم او ست از حکم مرد چنانکه حد زنا

بر هر دو واجب میشود و غسل بر هر دو واجب میشود و ظاهر آنست که اگر دو روز تعرض صوم کرد بجماع دو کفاره لازم آید

و تداخل کفارات امریست که از شرع نصی بران دلالت نمیکند و یا قضا یوم افساد لازم ست همراه کفارة ظاهر آنست

که لازم ست **مسئله** درین حدیث دو احتمال ست یکی آنکه کفارة مستقر شد در ذمه او لیکن وقتیکه قادر شود بر یکی

ازین امور واجب شود و دیگر آنکه ساقط شود مثل صدقة الفطر سکوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مؤید ثانی ست والله اعلم

باب یصوم فی الکفارات متتابعاً روزه دارد در کفارات پی در پی **مالک** عن حمید بن قیس المکی انه اخبره قال

کنت مع مجاهد و هو یطوف بالبیت فجاءه انسان فسأله عن صیام ایام الکفارة امتتابعاً او یقطعها قال حمید

فقلت له نعم یقطعها ان شاء قال مجاهد لا یقطعها فان قراءة ابی بن کعب ثلثة ایام متتابعات حمید بن قیس گفت که

بودم همراه مجاهد و او طواف میکرد بخانه کعبه پس آمد پیش او آدمی پس سوال کرد از وی از روزه گرفتن روزها کفارة آیا

پی در پی باشد یا قطع کند آنها را از یکدیگر گفت حمید پس گفتم آری قطع بکند آنرا اگر خواهد گفت مجاهد قطع نکند آنرا

زیرا که در قراءة ابی بن کعب آمده ست ثلثة ایام متتابعات یعنی سه روز پی در پی قال یحیی قال مالک و احب الی

ان یکون ما سمّی الله فی القرآن ان یصام متتابعاً گفت مالک دوست تر نزدیک من آنست که باشد آنچه خدا تعالی ذکر کرده ست

در قرآن که روزه گرفته شود پی در پی **باب** من وجب علیه التتابع فمرض له مرض او حیض بنی علی ما صام کسیکه واجب شد

بر وی پی در پی گرفتن روزه مثل کفارة قتل یا ظهار و غیر آن پس پیش آمد او را مرضی یا حیضی بنا کند برانچه روزه گرفته بود قال

یحیی سمعت مالکا یقول احسن ما سمعت فیمن وجب علیه صیام شهرین متتابعین فی قتل خطأ او تظاهر فعرض له مرض

یغلبه و یقطع علیه صیامه انه اذا صح من مرضه و قوی علی الصیام فلیس له ان یؤخر ذلک و هو یبنی علی ما قد مضی من صیامه

و کذلک المرأة التی یجب علیها الصیام فی قتل النفس اذا حاضت بین ظهری صیامها انها اذا طهرت لا تؤخر الصیام

و هی تبنی علی ما قد صامت و لیس لاحد وجب علیه صیام شهرین متتابعین فی کتاب الله ان یفطر الا من علة

مرض او حیضة و لیس له ان یسافر فیفطر قال مالک و هذا احسن ما سمعت الی فی ذلک

قوله: وعلیه اهل العلم والشافعی فی صوم کفارة الیمین وقولان احدهما کما قال مجاهد ۱۲

قوله: عند الشافعی یزول التتابع بفوات یوم بلا عذر ویجب الاستیناف لا بحیض ولو افطر بعذر مرض یستانف فی الجدید وقولان یفوت التتابع ۱۲

مالک میگفت بهترین احکام که شنیدم در حق کسی که واجب شد بروی روزهٔ دو ماه پی در پی در قتل خطا یا ظهار پس پیش آمد او را
مرضیکه غالب آید بروی و قطع کند بروی روزه و یرا که هر آئینه او وقتیکه صحت یافت از مرض خود و توانا شد بروزه داشتن پس
نیست او را که تاخیر کند آن روزه داشتن را و بنا کند بر انچه گذشت از وی و همچنین زنی که واجب شد بروی روزه گرفتن در قتل نفس
حایض شود در میان روزه خود هر آئینه وی چونکه پاک شود تاخیر نکند روزه داشتن را و وی بنا کند بر انچه روزه گرفته بود و جایز نیست
کسی را که واجب شد بروی روزه گرفتن دو ماه پی در پی در کتاب خدا تعالی که افطار کند مگر بسبب علتی از مرض یا حیض و جایز نیست
او را که سفر کند پس افطار نماید گفت مالک این بهترین اقوال است که شنیدم آنرا درین مسئله نزدیک من مترجم گوید رضی الله عنه
زائل می شود تتابع نزدیک شافعی بفوت یکروز که بغیر عذر باشد پس واجب است استیناف یعنی از سر نو روزه گرفتن مگر بحیض و اگر
افطار کند بعذر سفر از سر نو باید روزه داشت و در عذر مرض دو قول است الجدید یفوت التتابع **باب** للمریض اذا اشتد
علیه الصوم افطر و لیس لذلک حد یوصف مریض وقتیکه دشوار شود بروی روزه گرفتن افطار کند و نیست آن رخصت را
حدیکه بیان کرده شود بلکه مفوض بر تحری بیمار است قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر الذی سمعت من اهل العلم ان المریض
اذا اصابه المرض الذی یشق علیه الصیام معه و یتعبه و یبلغ منه ذلک فان له ان یفطر و کذلک المریض اذا اشتد علیه
القیام فی الصلوة و بلغ منه ما الله اعلم بعذر ذلک من العبد و من ذلک ما لا تبلغ صفته فاذا بلغ ذلک منه صلی و هو
جالس و دین الله یسر و قد ارخص للمسافر فی الفطر فی السفر و هو اقوی علی الصیام من المریض قال الله تبارک و تعالی
فی کتابه فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر فارخص الله عز و جل للمسافر فی الفطر فی السفر و هو اقوی علی الصیام
من المریض فهذا احب ما سمعت الی فی ذلک و هو الامر المجتمع علیه عندنا گفت مالک که شنیدم آنرا از اهل علم اینست که
بیمار وقتیکه برسد او را مرضی که دشوار باشد بروی روزه گرفتن با وی و در تعب انداز داو را و برسد او را مرض از ان تعب
بحد تعب پس جایز است او را که افطار کند و همچنین مریض وقتیکه دشوار شود ایستادن در نماز بروی و برسد مرض از ان
بحدیکه خدا تعالی داناتر است بعذر آن نسبت بنده و ازین مرض که عذر بسبب آن محقق میشود نوعیست که رسیده نمی شود
بصفت او یعنی حاجت جامع و مانع او ظاهر نیست پس وقتیکه برسد مریض باین حد از مرض نماز گذارد نشسته و دین خدا تعالی آسان است
و هر آئینه رخصت داده است خدا تعالی مسافر را در افطار در حال سفر و او تواناتر است بروزه گرفتن از مریض گفت خدا تعالی
در کتاب خود و من کان منکم مریضا الخ پس رخصت داده است خدا تعالی مسافر را در افطار در حال سفر و او تواناتر است بروزه
گرفتن از مریض پس این قول احب اقوال است که شنیدم آنرا نزدیک من درین باب و همان است امریکه اتفاق واقع شده
بران نزدیک ما **باب** من علیه صوم واجب فلیبدأ به قبل التطوع کسیکه بروی روزه واجب باشد پس شروع کند آنرا

۲۳۸

بیش از

پیش از روزهٔ نفل **مالک** انه بلغه عن سعید بن المسیب انه سئل عن رجل نذر صیام شهر هل له ان یتطوع فاسعید بن المسیب لیبدأ بالنذر قبل ان یتطوع سوال کرده شد سعید بن المسیب از حال شخصی که نذر کرد روزه گرفتن ماهی آیا میرسد او را که روزهٔ نفل گیرد پس گفت سعید بن المسیب شروع کند بنذر پیش از روزهٔ نفل قال مالک بلغنی عن سلیمن بن یسار مثل ذلک گفت مالک خبر رسید مرا از سلیمان بن یسار مانند این

باب هل یصوم احد عن احد یا روزه گیرد کسی عوض دیگری

مالک انه بلغه ان عبد الله بن عمر کان یسأل هل یصوم احد عن احد او یصلی احد عن احد فیقول لا یصلی احد عن احد ولا یصوم احد عن احد عبد الله بن عمر را سوال کرده میشد آیا روزه گیرد کسی عوض کسی و نماز گذارد کسی عوض کسی میگفت نماز نگذارد کسی عوض کسی و روزه ندارد کسی عوض کسی مترجم گوید این را تعقب کرده اند بحدیث بخاری عن عائشة من مات وعلیه صوم صام عنه ولیه فقیر میگوید که ممکن است جمع درمیان حدیث و اثر پس بگوئیم که معنی قول ابن عمر لا یصوم احد الخ آنست که کسی عوض کسی روزه ندارد در حال حیات بآن معنی که مریض یا شیخ فانی غلام خود را یا پسر خود را فرماید که عوض او روزه بگیرد تا بار صوم از وی سبک گردد بخلاف حج که در حال ضرورة کسی عوض دیگری حج را بجا میتوان آورد والله اعلم **مسئله** درباب شخصیکه بمیرد و بر ذمهٔ وی واجب بود صوم دو حدیث آمده است حدیث شیخین من مات وعلیه صوم صام عنه ولیه حدیث ترمذی وابن ماجه من مات وعلیه صیام شهر فلیطعم عنه مکان کل یوم مدا شافعی در قول قدیم بر حدیث اول عمل کرده است و در جدید بر حدیث ثانی زیراکه اشبه بنفقات است فقیر گوید در مثل این صورت تعارض نیست تا یکی را اخذ کنیم و دیگری را بگذاریم بلکه عمل بهر دو ممکن است چنانکه در نظائر او ان باب کفارات تخییر در چند خصلت واقع شد پس گوئیم برارت ذمهٔ میت حاصل میشود بیکی از دو چیز صوم ولی و فدیهٔ طعام و جمع کردن میان هر دو محمل نمیتواند شد زیراکه هریکی مشعر است بکفایت **مسئله** تخصیص کرده اند او را بکسیکه بعد از تمکن از قضا تفریط کرده باشد فقیر گوید لفظ حدیث نبی نیست از تمکن بلکه عام است پس بر عموم باید گذاشت **مسئله** و اگر اختیار کند صوم را پس ولی عبارت از قریبی است هر قریبی که باشد بظاهر آنست که اگر اجنبی تبرع کند نیز جائز باشد مانند اداء دین میت و همچنین اگر ولی اجنبی را بفرماید باجرت یا بدون اجرت و اگر طعام اختیار کند پس یک مد بدهد قیاسا علی نظائر المسئلة

باب الشیخ الفانی یفطر و یطعم عن کل یوم مدا پیر ناتوان افطار نماید و طعام دهد عوض هر روز یک مد که عبارت از ربع صاع است

مالک انه بلغه ان انس بن مالک کبر حتی کان لا یقدر علی الصیام فکان یفتدی انس بن مالک پیر شد تا آنکه توانائی نداشت بر روزه گرفتن پس فدیه میداد قال مالک ولا اری ذلک واجبا و احب الی ان یفعله ان کان قویا علیه فمن فدی فانما یطعم مکان کل یوم مدا بمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت مالک نمی بینم این اطعام را واجب و دوستر است نزدیک من آنکه بکند این یعنی اطعام را اگر باشد قادر بر وی پس کسیکه فدیه دهد غیر از این نیست که طعام دهد

قوله سئل عن رجل نذر صیام شهر هل له ان یتطوع قال لیبدأ بالنذر قبل ان یتطوع ای ارادة الواجب قبل اهل العلم ... اقول یتعقب بجنب الشیخین من مات وعلیه صوم صام عنه ولیه والشافعی فی القدیم ما بیننا فی رمضان ... الی علی التمکن من القضاء ... العلماء یجزیه من ترک ... یوم بمد طعام والقدیم صوم عنه ولیه ... النووی قال العلماء ... یجوز له الصوم عنه و یجوز له الصوم والطعام ... قال ابن عبد البر ... لا یصوم ... وعند ابی حنیفة حتی ... یطعم لکل یوم کالفطرة و ... تاویل قوله صلی الله علیه وسلم صام عنه ولیه علی قوله ان معناه اطعم عنه ولیه ... الصیام صیاما بعجز ١٢

قلت قال ابو حنیفة یفطر ویطعم وجوبا لکل یوم کالفطرة وللشافعی قولان اطعم ... لا یطعم ... ذکره ...

بجای هر روز یک مد را بدا نحضرت صلی الله علیه وسلم مترجم گوید رضی الله عنه که در حکم شیخ کبیر السن است کسیکه ضعف دارد جبلی عادتاً
که شفا از ان متوقع نیست وقدرت بر صوم با آن ضعف نمیدارد وایا این فدیه بر سبیل وجوب است یا بر سبیل استحباب
شافعی را درین مسئله دو قول آمده است اظهر آنست که بر طریق وجوب است زیرا که عوض قضا است وبقیاس اطعام
از مرده واگر کسی اطعام نتواند یا از ذمه او مطلقاً ساقط میشود یا تا یافتن قدرت ظاهر اول است مانند صدقه فطر **باب صوم**
الحامل اذا خافت على ولدها تفطر وتطعم عن كل يوم مسكينا زن حامل وقتیکه بترسد از ضرر فرزند خود بسبب صوم
افطار بکند وطعام دهد عوض هر روز یک مسکین را **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر سئل عن المرأة الحامل
اذا خافت على ولدها واشتد عليها الصيام فقال تفطر وتطعم مكان كل يوم مسكينا مدا من حنطة بمد النبي صلى الله
عليه وسلم عبد الله بن عمر را سوال کرده شد از حکم زن حامله وقتیکه بترسد بر ضرر فرزند خود ودشوار شود بروی روزه داشتن
پس گفت ابن عمر افطار کند وطعام دهد بجای هر روز یک مسکین را یک مد از گندم بمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم **قال مالك**
واهل العلم يرون عليها القضاء كما قال عز وجل فمن كان منكم مريضا او على سفر فعدة من ايام اخر ويرون ذلك
مرضا من الامراض مع الخوف على ولدها گفت مالک که اهل علم می بینند بر زن حامل لازم قضا را چنانچه فرموده خدا تعالی
فمن كان منكم مريضا الخ ومی بینند آن حمل را مرضی از امراض با خوف ضرر بر فرزند وبغوی گفته که علما مختلف اند
در شیخ فانی وحامل ومرضع پس شیخ فانی را غیر از فدیه لازم نیست وفدیه سنت است نزدیک مالک وواجب است نزدیک
غیر او وحامل که بترسد بر ولد خود قضا کند بغیر اطعام نزدیک مالک وابو حنیفه زیرا که وی بمنزله بیمار است واسحق بن راهویه
گفته است که حامل ومرضع اگر خواهند اطعام کنند بغیر قضا واگر خواهند قضا کنند بغیر اطعام مترجم گوید این قول اقرب بتطبیق
ادله مناسب تر مینماید والله اعلم مسئله اما حکم مرضع مثل حکم حامل است ظاهر آنست که مثل اوست ودر حکم مرضع است
کسیکه افطار کند برای خلاص ساختن غریق یا مانند آن **باب لا باس بتاخير القضاء الى شعبان** باک نیست بدر نگ
کردن قضا تا شعبان سال آینده **مالك** عن يحيى بن سعيد عن ابى سلمة بن عبد الرحمن انه سمع عائشة زوج النبي
صلى الله عليه وسلم تقول ان كان ليكون على الصيام من رمضان فما استطيع ان اصومه حتى ياتي شعبان حضرت
عائشه رضی الله عنها میفرمود هر آئینه حال این بود که لازم میشد برمن روزه از رمضان پس نمیتوانستم که روزه گیرم
آنرا تا آنکه می آمد شعبان مراد وی آنست که بسبب شغل بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم قضا نمی کرد چنانکه صریحا در روایت دیگر
آمده است **باب اذا لم يقض حتى دخل رمضان الآخر** وقتیکه قضا نکرد تا آنکه داخل شد رمضان سال آینده اطعام کند بجای
هر روزه یک مسکین را وقضا کند **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه انه كان يقول من كان عليه قضاء رمضان فلم يقضه

قلت قال ابو حنيفة تقضي ولا اطعام كالمريض وقال اسحق ان شاءت اطعمت ولا قضاء وان شاءت قضت ولا اطعام وللشافعي قولان اصحهما تقضي وتطعم والثاني ان خافت على نفسها قضت ولا اطعام وان خافت على الطفل قضت واطعمت وهو الاظهر عند النووي ١٢ منه

قلت وعليه اهل العلم لان ذلك جائز ولا شيء عليه في ذلك ١٢

وهو قوي على صيامه حتى جاء رمضان آخر فانه يطعم مكان كل يوم مسكينا مدا من حنطة وعليه مع ذلك القضاء قاسم بن

محمد میگفت ہر کہ واجب ست بروی قضاء رمضان پس قضا نکرد آنرا و او توانا ست بر روزہ گرفتن تا آنکہ آمد رمضان دیگر پس برآئینہ

وی اطعام کند بجای ہر روز یک مسکین را یک مد از گندم و بروی لازم ست قضا با وجود اطعام **مالك** انه بلغه عن سعيد بن جبير

مثل ذلك خبر رسید بمالک از سعید بن جبیر مانند این فتوی گفته ست ہر کہ تاخیر کند قضا بغیر عذر تا آنکہ داخل شد ماه رمضان

از سال آئندہ لازم میشود بروی قضا بعد رمضان و لازم میشود بروی طعام دادن بحساب ہر روز یک مسکین را نزدیک اہل علم

ہمین قائل اند زہری و مالک و ثوری و شافعی و احمد و اسحق و ابو حنیفہ گفته قضا کند و بروی فدیہ لازم نیست مسئلہ اگر چند

اثر قاسم بن محمد و سعید بن جبیر حدیث دارقطنی و بیہقی ست عن ابی ہریرة بہمین مضمون لیکن رفع او ضعیف ست و وقف او

صحیح و گویا مصلحت در شرعیت آن دفع تسویف قضاست سنة بعد سنة و اگر رمضان ثالث نیز داخل شد و ہنوز قضا نکرد

ظاہر آنست کہ مکرر شود **باب** بیان تاکد تنزیه الصوم من الرفث والشتم والغيبة لازم ست پاک کردن روزہ را از کلام

شہوت و سب و غیبت **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الصيام جنة

فاذا كان احدكم صائما فلا يرفث ولا يجهل فان امرؤ شاتمه او قاتله فليقل اني صائم اني صائم رسول الله صلعم فرمود روزه

سپر ست یعنی از وسوسه شیطان پس وقتیکه باشد یکی از شما روزه دار پس کلام شہوت نکند و بد خلقی نکند پس اگر مردی سب کند

با او یا جنگ کند با او پس بگوید ہر آئینہ من روزه دارم ہر آئینہ من روزه دارم **باب** لا يكره السواك للصائم ولو

بعد الزوال مکروہ نیست مسواک کردن روزه دار را اگرچہ بعد زوال آفتاب کند **مالك** انه سمع اهل العلم لا يكرهون

السواك للصائم في رمضان في ساعة من ساعات النهار لا في اوله ولا في آخره قال ولم اسمع احدا من

اهل العلم يكره ذلك ولا ينهى عنه مالک شنید اہل علم را کہ مکروہ نمیداشتند مسواک کردن برای روزه دار در رمضان

در ہیچ ساعت از ساعات نہار نہ در اول او و نہ در آخر او گفت مالک و نشنیدم ہیچکس را از اہل علم

مکروہ دارد آن را یا نہی کند از ان مترجم گوید ہمین ست قول ابو حنیفہ و اکثر علماء و شافعی مکروہ

میدارد مسواک کردن مر صائم را بعد زوال از جہت خوف ازالہ بوی دہن صائم کہ محبوب ست نزدیک خدا تعالی

والله اعلم **باب** من استقاء في الصوم فعليه القضاء لا من ذرعه القئ کسیکه بقصد کند قی در روزہ

واجبست بروی قضا و واجب نیست بر کسیکه غالب آمد بروی قی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر

انه كان يقول من استقاء وهو صائم فعليه القضاء ومن ذرعه القئ فليس عليه القضاء عبد الله بن عمر

میگفت کسیکه بقصد قی میکند و او روزه دارست پس واجب ست بروی قضا و ہر کہ غالب آمد بروی قی پس نیست

---

۴۳ قوله وعليه ابو حنيفة والشافعي وقال لا فدية عليه يقضي ولا فدية

۴۴ قوله وعليه اهل العلم والصحابة ولا يكره للصائم ذلك

۴۵ قوله وعليه اكثر العلماء وفي العالمگيرية اذا قاء

۲۴۲

او استقاء ملء الفم او دونه عاد بنفسه او اعاد او خرج فلا فطر على الاصح الا في الاعادة والاستقاءة بشرط ملء الفم وفي المنهاج والصحيح انه لو تيقن انه لم يرجع شيء الى جوفه بطل ولو غلبه القئ فلا باس ۱۲

لازم بر وی قضا مترجم گوید زعم کرده اند این حدیث را اصحاب سنن اربعه وغیر ایشان وایا افساد استقاء صوم را از جهة عین اوست
پس فاسد کند اگرچه یقین نباشد که چیزی بجوف رجوع نکرده است یا از جهة آنکه مظنه رجوع است پس اگر یقین شد که چیزی رجوع نکرده است
فاسد نشود و تحقیق نزدیک فقیر آنست که استقاء بمنزله نوم است که شارع آنرا مظنه رجوع ساخته در جائیکه اختیار نیست عفو فرموده
است و جائیکه باختیار است حکم بفساد صوم نموده است چنانکه نوم را مظنه خروج ریح گردانید لکن چون شارع خود نصب علت فرموده
حکمی علیحده پیدا شد دائر بر علت خود پس حق آنست که وی مفسد است از جهة مظنه رجوع لیکن اگر یقین باشد که هیچ چیز رجوع نکرده است
نیز قضا لازم آید بجهة آنکه علتی که شارع نصب کرده است یافته شد اگرچه حکمت موجود نیست مانند مسافر مترفه که هیچ حرج ندارد

باب من اکل او شرب فی الصوم ناسیا حکم کسی خورد یا آشامید در روزه بنسیان قال یحیی سمعت مالکا یقول من اکل
او شرب فی رمضان ناسیا او ساهیا او ما کان من صیام واجب علیه قضاء یوم مکانه وسمعت مالکا یقول من اکل او
شرب ناسیا او ساهیا فی صیام تطوع فلیس علیه قضاء ولیتم یومه الذی اکل فیه او شرب وهو متطوع ولیس علی من اصاب
امرا یقطع صیامه وهو متطوع قضاء اذا کان انما افطر من عذر غیر متعمد للفطر ولا اری علیه قضاء صلوة نافلة اذا هو
قطعها من حدث لا یستطیع حبسه مما یحتاج فیه الی الوضوء گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت هر که خورد یا آشامید
بنسیان یا بسهو در رمضان یا در روزه دیگر که فرض است بر وی مثل نذر و کفاره پس بر وی واجب است قضاء روزه دیگر بمکان
این روز و نیز شنیدم مالک را که میگفت هر که خورد یا آشامید بنسیان یا بسهو در روزه نفل پس نیست بر وی قضا و تمام کند
روزه آن روز را که خورد یا آشامید در وی و او روزه نفل داشت و نیست بر کسیکه رسید او را چیزی که تباه کند روزه او را
وحال آنکه او روزه نفل داشت قضاء آن روزه وقتیکه افطار کرده باشد بسبب عذر نه آنکه بالقصد افطار کرده باشد و نمی بینم بر نماز
گذارنده قضاء نماز نفل چون بشکند او را بسبب حدثیکه نمیتواند بند کردن آن از آنچه محتاج میشود در وی بسوی وضو مترجم گوید
تعقب کرده اند این مذهب را بحدیث مسلم که اذا نسی احدکم فاکل او شرب فلیتم صومه فانما اطعمه الله تعالی وسقاه و لهذا اکثر اهل
علم اختیار کرده اند که اگر صائم بخورد یا بیاشامد بنسیان روزه او تباه نشود خواه فرض باشد خواه نفل و مالک بنفل تخصیص کرده
والله اعلم

باب یستحب صوم عاشوراء مستحب است گرفتن روزه روز عاشوراء **مالک** عن هشام بن عروة
عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان یوم عاشوراء یوما تصومه قریش فی الجاهلیة
وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصومه فی الجاهلیة فلما قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم المدینة صامه وامر الناس
بصیامه فلما فرض رمضان کان هو الفریضة وترک یوم عاشوراء فمن شاء صامه ومن شاء ترکه حضرت عائشه رض
فرمود که بود روز عاشوراء روزیکه روزه میگرفتند آنرا قریش در جاهلیة و آنحضرت صلعم نیز روزه میگرفتند آنرا در جاهلیة پس

قلت تفرد عطیة بن مسلم اذا نسی احدکم فاکل او شرب فلیتم صومه فانما اطعمه الله وسقاه هذا مذهب اکثر اهل العلم فان الصائم اذا اکل او شرب ناسیا فصومه لا یفسد صومه رمضان کان او نفلا وقال مالک یفسد الا فی النفل دون الفرض

وقتیکہ قدوم فرمود آنحضرت صلعم بمدینہ روزہ گرفت آنرا و امر کرد بمردمان بروزہ داشتن آن پس وقتیکہ فرض گردانیدہ شد رمضان فرض ہمان شد و ترک کردہ شد روزہ عاشورا پس ہر کہ خواہد روزہ دارد و ہر کہ خواہد ترک کند آنرا **مالک** عن ابن شہاب عن حمید بن عبد الرحمٰن بن عوف انہ سمع معویہ بن ابی سفیان یوم عاشوراء عام حج وھو علی المنبر یقول یا اھل المدینۃ این علماءکم سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لھذا الیوم ھذا یوم عاشوراء ولم یکتب علیکم صیامہ وانا صائم فمن شاء فلیصم ومن شاء فلیفطر معویہ بن ابی سفیان میگفت ای اہل مدینہ کجا اند عالمان شما یعنی عالمان شما گذشتند و محتاج شدید بتعلیم بسیاری از مسائل مہمہ شنیدم رسول اللہ صلعم کہ میگفت این روز را کہ این روز عاشوراست فرض کردہ نشدہ است بر شما روزہ گرفتن آن و من روزہ دارم پس ہر کہ خواہد روزہ بدارد و ہر کہ خواہد افطار کند

مالک انہ بلغہ ان عمر بن الخطاب ارسل الی الحارث بن ھشام ان غدا یوم عاشوراء فصم وأمر اھلک ان یصوموا عمر بن الخطاب کس فرستاد بسوی حارث بن ہشام باین پیغام کہ فردا روز عاشورست پس روزہ گیر و امر کن اہل خود را کہ روزہ گیرند مترجم گوید مستحب است نزدیک اکثر علما روزہ داشتن نہم و دہم و فی العالمگیریۃ یکرہ صوم یوم عاشوراء منفردا

باب النھی عن صوم یوم الفطر و یوم الاضحی و ایام منی باب در منع از روزہ گرفتن روز فطر و روز اضحی و ایام منی

مالک عن محمد بن یحیی بن حبان عن الاعرج عن ابی ھریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نھی عن صیام یومین یوم الفطر و یوم الاضحی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم منع فرمود از روزہ داشتن دو روز روز فطر و روز اضحی **مالک** عن ابن شہاب عن ابی عبید مولی ابن ازھر عن عمر بن الخطاب قال ان ھذین یومان نھی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن صیامھما یوم فطرکم من صیامکم والاخر یوم تاکلون فیہ من نسککم حضرت عمر فرمود ہر آئینہ این دو روز آن دو روز اند کہ منع فرمود آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم از روزہ گرفتن در آنہا روز افطار شما از صیام شما و دیگر روزیکہ میخورید در آن از قربانیہای خود

مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبید اللہ عن سلیمٰن بن یسار ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم نھی عن صیام ایام منی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم نہی فرمود از روزہ گرفتن در ایام منی یعنی ایام تشریق **مالک** عن ابن شہاب ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بعث عبد اللہ بن حذافۃ ایام منی یطوف یقول انما ھی ایام اکل و شرب و ذکر اللہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرستاد عبد اللہ بن حذافہ را در روزہای منی تا بگردد در میان قافلہ حج بگوید غیر ازین نیست کہ این روزہا روزہای خوردن و آشامیدن و ذکر خدا تعالی است **مالک** عن یزید بن عبد اللہ بن الھاد عن ابی مرۃ مولی ام ھانی اخت عقیل بن ابی طالب عن عبد اللہ بن عمرو بن العاص انہ اخبرہ انہ دخل علی ابیہ عمرو بن العاص فوجدہ یاکل قال فدعانی فقلت لہ انی صائم فقال ھذہ الایام التی نھی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم عن صیامھن وامرنا بفطرھن قال مالک ھی ایام التشریق

لہ قلت وعلیہ اھل العلم یستحب اکثرھم ان یصوم التاسع والعاشر وفی العالمگیریۃ ویکرہ صوم یوم عاشوراء مفردا

سہ قلت وعلیہ اھل العلم ولونذر صوم یوم العید قال الشافعی لا ینعقد نذرہ وقال ابو حنیفۃ ینعقد ویفطر ویقضی وان صام فیہ خرج عن النذر وکان صائما واختلفوا

۲۴۳

فی صیام ایام التشریق اذا لم یجد ھدیا ولم یکن صام قال ابو حنیفۃ لا یصوم ویتعین الھدی وقال مالک لہ ان یصوم والشافعی قولان بصوم اظھرھما لا یصوم ویتعین ثم لیحیی الخ یحیی عن ابی مرۃ مولی عقیل وھو وھم ظاہر والصواب ام ھانی

عبد الله بن عمرو بن العاص خبر داد ابو مره را که عبد الله داخل شد بر پدر خود عمرو بن العاص پس یافت او را که میخورد
گفت عبد الله پس خواند مرا یعنی برای خوردن پس گفتم او را هر آئینه من روزه دارم پس گفت آیا درین ایام روزه داشتی
که نهی فرمود آنحضرت صلعم از روزه گرفتن دران و امر فرمود ما را با فطار کردن دران گفت مالک آن ایام تشریق بود
مسئله اگر شخصی نذر کرد که روز عید روزه گیرد آیا این نذر منعقد میشود نظر با باحة ذاتیه یا نه زیرا که محل صالح نبود بحکم شرع
دو قول است و اول مختار حنفیه است و ثانی مرضی شافعیه و در صورت انعقاد قضا باید کرد و اگر روزه گرفت روزه او درست است
اگرچه آثم شد **مسئله** متمتع چون هدی نیافت و قبل از ایام تشریق روزه نگرفت آیا درین ایام روزه گیرد اختلاف است
نزدیک ابو حنیفه روزه نگیرد و هدی متعین شد و نزدیک مالک روزه گرفتن جایز است باین عذر و للشافعی قولان
کالمذهبین والاظهر هو الاول **باب النهی عن الوصال** باب در منع گرفتن روزه طی **مالک** عن نافع عن عبد الله
بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الوصال فقالوا یا رسول الله فانک تواصل فقال انی لست کهیئتکم
انی اطعم واسقی رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از گرفتن روزه طی پس گفتند صحابه یا رسول الله هر آئینه تو وصال
میکنی پس فرمود هر آئینه من نیستم مانند شما هر آئینه مرا طعام خورانیده میشود و آب نوشانیده میشود یعنی از عالم غیب **مالک**
عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایاکم والوصال قالوا فانک تواصل یا رسول الله قال
انی لست کهیئتکم انی ابیت یطعمنی ربی ویسقینی رسول الله صلعم فرمود دور دارید خود را از وصال یعنی روزه طی صحابه گفتند
هر آئینه تو وصال میکنی یا رسول الله فرمود هر آئینه من نیستم مانند شما هر آئینه من شب میگذرانم درانحال که طعام میخوراند مرا پروردگار من
و آب می نوشاند مرا پروردگار من **مسئله** ظاهر است که از حقیقت وصال نیت تقرب داخل است پس اگر باتفاق چیزی نخورد و اینها
مواصل نباشد و همچنین نیت روزه گرفتن فردا نیز داخل است پس اگر بدون این نیت ترک اکل و شرب کرد مواصل نباشد **مسئله**
وصال زایل میشود بیک قطره آب یک لقمه طعام زیرا که بحقیقت منعدم است فی غیر وقته و آنچه مبطل صوم است مبطل آن نیز باشد والله اعلم
باب صوم الدهر در بیان روزه گرفتن تمام سال **مالک** انه سمع اهل العلم یقولون لا بأس بصیام الدهر اذا افطر الایام
التی نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن صیامها وهی ایام منی ویوم الفطر والاضحی فیما بلغنا وذلک احب ما سمعت الی فی ذلک
مالک شنید از اهل علم که میگفتند هیچ باک نیست بروزه دهر وقتیکه افطار نماید آن روزها را که نهی فرموده است آنحضرت صلعم از روزه داشتن آنها
و آن ایام تشریق بود و روز عید فطر و روز عید اضحی است در آنچه رسید بما و این دوست ترین آنچه شنیدم نزد من درین باب مترجم گوید تعقب کرده است
قول مالک را بحدیث شیخین که آنحضرت صلعم از صوم دهر نهی میفرمود و آنرا بضعف و ترک حقوق معلل نمود و امام شافعیه جمع کرده است در آثار
مختلفه درین باب باینکه صوم دهر ممنوع است برای کسیکه خوف ضرر داشته باشد یا فوت حقی گمان برد و مستحب است برای غیر آن مذهب

قلت وعلیه اهل العلم وفی الانوار وحرم الوصال لغیر النبی صلی الله علیه وسلم ویزول بقطرة ماء یشربها قال المتولی معنی الوصال ترک الاکل والشرب تقربا الی الله تعالی مع نیة صوم الغد فلو ترکه لا بقصد القربة او لا بنیة الصوم لم یکن وصالا

٢٤٤

قلت النهی عن صوم الدهر یحمل علی ان النبی صلی الله علیه وسلم اذ صوم الدهر یفوت الحقوق بالضعف وجمع الشافعی بین الآثار فقال صوم الدهر غیر العیدین والتشریق مکروه لمن خاف ضررا او فوت حق ومستحب لغیره

مختار حنفیہ موافق قول مالک است کہ چون ایام منہیہ را افطار کند در صوم دہر ہیچ باک نیست کذا فی العالمگیریہ **باب** صوم ستة من

شوال در بیان روزه داشتن شش روز از شوال قال یحیی سمعت مالکا یقول فی صیام ستة ایام بعد الفطر من رمضان انہ لم

یر احدا من اہل العلم والفقہ یصومہا ولم یبلغنی ذلک عن احد من السلف وان اہل العلم یکرہون ذلک ویخافون بدعتہ

وان یلحق برمضان ما لیس منہ اہل الجہالة والجفاء لو راوا فی ذلک رخصة عند اہل العلم وراوہم یعملون ذلک

گفت مالک در باب روزه گرفتن شش روز بعد افطار از رمضان کہ ہر آئینہ او ندید کسی را از اہل علم و فقہ کہ روزه دارد آنرا و نرسید مرا

این حکم از کسی از سلف و ہر آئینہ اہل علم مکروه داشتند آنرا و می ترسیدند از بدعت بودن آن و از انکہ لاحق گردانند برمضان چیزیکہ

نیست از وی اہل جہالت و جفا اگر ببینند دران باب رخصتی نزدیک اہل علم و ببینند کہ ایشان بعمل می آرند مترجم گوید رضی اللہ عنہ

تعقب کرده شد قول مالک را بحدیث مسلم من صام رمضان ثم اتبعہ ستا من شوال کان کصیام الدہر و مستحب است نزدیک شافعی

و پی در پی روزه داشتن آن افضل است و نزد ابو حنیفہ مکروه است خواه پی در پی باشد یا متفرق و نزد ابو یوسف متتابع آن

مکروه است دون التفرق وفی العالمگیریہ ولکن عامة المتاخرین لم یروا بہ باسا والاصح انہ لا باس بہ **باب** صوم یوم الجمعة

در بیان روزه گرفتن در روز جمعہ قال یحیی سمعت مالکا یقول لم اسمع احدا من اہل العلم والفقہ ومن یقتدی بہ ینہی عن صیام

یوم الجمعة وصیامہ حسن وقد رایت بعض اہل العلم یصومہ واراه کان یتحراه مالک میگفت نشنیدم کسی را از اہل علم و فقہ و از

کسیکہ اقتدا کرده شود بوی کہ منع کند از روزه روز جمعہ و روزه گرفتن جمعہ بہتر است و ہر آئینہ دیدم بعض اہل علم را کہ روزه میداشت

آنرا گمان کرده میشوم او را کہ قصد میکرد آنرا یعنے جمعہ را مترجم گوید تعقب کرده شد بحدیث شیخین لا یصم احدکم یوم الجمعة الا ان

یصوم قبلہ او بعده و نزد شافعی مکروه است تنہا روزه گرفتن روز جمعہ و نزد حنفیہ مستحب است روزه روز جمعہ بانفراده **باب**

من افطر فی صوم التطوع قضے ہر کہ افطار کند روزه نفل را می باید کہ قضا بکند **مالک** عن ابن شہاب ان عائشة

وحفصة زوجی النبی صلی اللہ علیہ وسلم اصبحتا صائمتین متطوعتین فاہدی لہما طعام فافطرتا علیہ فدخل علیہما رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم قالت عائشة فقالت حفصة وبدرتنی بالکلام وکانت بنت ابیہا یا رسول اللہ انی اصبحت انا

وعائشة صائمتین متطوعتین فاہدی لنا طعام فافطرنا علیہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقضیا مکانہ یوما

آخر حضرت عائشہ و حفصہ رضی اللہ عنہا صبح کردند دران حال کہ روزه دار بودند تطوع پس ہدیہ فرستاده شد

برای ایشان طعامی پس افطار کردند بران طعام پس داخل شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم برایشان

پس گفت حضرت عائشہ کہ گفت حضرت حفصہ و پیش دستی کرد از من در سخن و بود دختر

پدر خود یعنی دختر حضرت عمر بود و ایشان بفصاحت و جرأت موصوف بودند و الولد سر لابیہ

گفت یا رسول الله هر آئینه من صبح کردم و عائشه هم روزه دار بطریق نفل پس هدیه فرستاده شد برای ما طعامی پس افطار کردیم بر آن
پس فرمود آنحضرت صلعم قضا کنید بجای آن یکروز دیگر بغوی گفته که متطوع بصوم اگر افطار کند بغیر عذر بروی قضا لازم نیست
نزدیک شافعی واحمد واسحاق وگفت مالک اگر بغیر علت افطار کرد لازم می آید قضا وهمین ست حکم صلوة وخطابی دریجا فائده گفته که
حدیث ابن شهاب مرسل ست واگر ثابت شود چنان مینماید که امر کرد آنحضرت صلعم حضرت عائشه وحفصه را بطریق استحباب زیرا که بدل شئی
در اکثر احکام صول قائم مقام اصل خود میباشد وچون بود اصل مخیر میبود در بدل نیز مخیر میبود وفی الحدیث الذی اخرجه الحاکم و
ابوداود والصائم المتطوع امیر نفسه ان شاء صام وان شاء افطر **باب** هل یلزم النفل بالشروع فیه ایا لازم میشود نفل بسبب
شروع در آن قال مالک لا ینبغی ان یدخل الرجل فی شئ من الاعمال الصالحة الصلوة والصیام والحج وما اشبه هذا من
الاعمال الصالحة التی یتطوع بها الناس فیقطعه حتی یتمه علی سنته اذا کبر لم ینصرف حتی یصلی رکعتین واذا صام
لم یفطر حتی یتم صوم یومه واذا اهل لم یرجع حتی یتم حجه واذا دخل فی الطواف لم یقطعه حتی یتم سبعه لا ینبغی ان یترک
شیئا من هذا اذا دخل فیه حتی یقضیه الا من امر یعرض له مما یعرض للناس من الاسقام التی یعذرون بها وذلك
ان الله تبارک وتعالی یقول فی کتابه کلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا
الصیام الی اللیل فعلیه اتمام الصیام کما قال عز وجل واتموا الحج والعمرة لله فلو ان رجلا اهل بالحج تطوعا وقد قضی الفریضة
لم یکن له ان یترک الحج بعد ان دخل فیه ویرجع حلالا من الطریق وکل احد دخل فی نافلة فعلیه اتمامها اذا دخل
فیها کما یتم الفریضة وهذا احسن ما سمعت الی گفت مالک لایق نیست که داخل شود شخصی چیزی از اعمال نیک مثل نماز
وروزه وحج وانچه مانند اینست از اعمال خیر که تطوع میکنند بآن مردمان پس قطع کند آن عمل را بلکه میباید که بانجام رساند آنرا
بروجه مسنون مثلا چون تکبیر تحریمه گوید برنگردد تا تمام کند دو رکعتی را وچون روزه برگیرد افطار نکند تا تمام کند آنرا وچون
احرام بندد رجوع نکند تا تمام کند حج خود را وچون شروع کند در طواف قطع نکند آنرا تا تمام کند هفت شوط را نمی سزد که ترک نماید
چیزی را ازین اعمال خیر وقتیکه شروع کند در آن تا وقتیکه باتمام رساند آنرا مگر بسبب عارضه که پیش آید او را از جنس آنچه عارض
میشود مردمان را مثل امراض وبیماریها که معذور داشته می شوند بسبب آن ودلیل برین آنست که خدا تعالی فرموده ست
در کتاب خود کلوا واشربوا الخ پس واجب است بر روزه گیرنده که اتمام کند روزه خود را چنانچه فرمود خدا تعالی واتموا الحج والعمرة لله
پس اگر شخصی احرام بست بحج نفل وحال آنکه ادا کرده ست حج فریضه را پس جایز نیست او را که ترک کند حج را بعد از آن که شروع کرد
در وی و برگردد از اثنای راه حلال شده وهر کسیکه داخل شد در اعمال نافله پس بروی واجبست بانجام رسانیدن آن چنانچه
بانجام میرساند اعمال فرض را مترجم گوید همین ست مذهب ابی حنیفه که واجب میشود قضاء هر عمل نفل بسبب شروع در آن ودر پیش شافعی قضاء نفل

قلت وعلیه ابو حنیفة وقال الشافعی لما یقاس الصوم والصلوة علی الحج فی انه لا یجب المضی فیه ولا القضاء ... ان الخروج بلا عذر ... ولا یکره

٢٤٦

الخروج ولو شرع فی قضاء رمضان ... الخروج مطلقا ... ولیس ... اولیقال ... الصوم ... رمضان

حج واجب است و قضا نفل نماز و روزه لازم نیست اگر قطع کند بلا عذر ثواب بعضی نمیماند و اگر بعذر قطع کند ثواب بعضی میماند **باب**

کیف کان النبی صلی الله علیه وسلم یصوم تطوعا چگونه میگرفت آنحضرت صلعم روزه نفل را **مالک** عن ابی النضر مولی

عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان رسول الله صلی الله

علیه وسلم یصوم حتی نقول لا یفطر و یفطر حتی نقول لا یصوم وما رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم استکمل صیام شهر قط

الا رمضان وما رأیته فی شهر اکثر صیاما منه فی شعبان حضرت عائشه فرمود که رسول الله صلی الله علیه وسلم روزه نفل

میگرفت تا آنکه میگفتیم افطار نخواهد کرد و افطار میکرد تا آنکه میگفتیم روزه نخواهد گرفت و ندیدیم که آنحضرت صلعم کامل کرده باشند

روزه یکماه هیچگاه مگر رمضان و ندیدیم آنحضرت را صلعم در هیچ ماه که زیاده گرفته باشند روزه را از خود در شعبان **باب** صیام یوم

الشک باب در حکم روزه شک یعنی روز آخر شعبان که بسبب ابر ماه منودار نشود **مالک** انه سمع اهل العلم ینهون عن

ان یصام الیوم الذی یشک فیه من شعبان اذا نوی به صیام رمضان ویرون ان علی من صامه من غیر رویة ثم جاء

الثبت انه من رمضان ان علیه قضاءه ولا یرون بصیامه تطوعا بأسا قال مالک وهذا الامر عندنا والذی ادرکت علیه

اهل العلم ببلدنا مالک شنید از اهل علم که نهی میکردند از آنکه روزه گرفته شود در روزیکه شک واقع می شود دران از روزهای شعبان

وقتیکه نیت کرده شود که وی از رمضان باشد و می بینند بر هر که روزه گیرد یوم شک را از غیر دیدن ماه بعد ازان آمد گواه که وی

از رمضان است واجب قضا آن روز بر وی و نمی بینند بروزه گرفتن آن بطریق نفل هیچ باکی گفت مالک همین است

امر مسلم نزدیک ما و حکمی که یافتیم بران اهل علم را در شهر خود بغوی گفته است که اکثر اهل علم گفته اند که روزه نگیرد روز شک را بنیت رمضان

و همین است مذهب فقهای اربعه و جمهور میگویند که نیت نفل کند جایز است و شافعی آنرا نیز مکروه داشته مگر آنکه عادتی داشته باشد و این روزه

موافق عادتش افتد بجهت حدیث ترمذی از عمار بن یاسر من صام الیوم الذی یشک فیه فقد عصی ابا القاسم فقیر میگوید آنکه برای

احتیاط رمضان روزه میگیرد البته نیت رمضانیت خواهد بود با شک متصور نمیشود که برای احتیاط رمضان کسی روزه

گیرد بدون شک **مسئله** یوم الشک یوم ثلثین است از شعبان اگر مردمان خبر رویة او فاش کنند ولازم نشود از جهت فسق مخبر

یا صبی بودن او و اگر خبر فاش نشد یوم الشک نیست و بمحض اطباق غیم یوم الشک نمی شود و نه باخبار اهل زیج که هلال از زیر شمس

دوازده درجه دور شده است والله اعلم **باب** استحباب اعتکاف العشر الاواخر من رمضان طلبا للیلة القدر باب در بیان

استحباب اعتکاف ده روز آخر از رمضان بجهت طلب شب قدر **مالک** عن یزید بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن

ابراهیم بن الحارث التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی سعید الخدری انه قال کان رسول الله

صلی الله علیه وسلم یعتکف العشر الوسط من رمضان فاعتکف عاما حتی اذا کان لیلة احدی وعشرین وهی اللیلة

له قلت وعلیه اهل العلم

له قلت لحدیث عمار من صام الیوم الذی یشک فیه فقد عصی ابا القاسم فاختلفوا فی معناه وعند اکثر اهل العلم لا یصوم یوم الشک عن رمضان وان صامه عن شعبان تطوعا جاز وقال الشافعی لا یجوز الا ان یوافق صوما کان یصومه والجمهور علی انه ان نوی التطوع لا یجزی عن الفرض وقال ابو حنیفة یجزی ۱۲

التي يخرج فيها من صبحها من اعتكافه قال من اعتكف معي فليعتكف العشر الاواخر وقد اريت هذه الليلة

ثم انسيتها وقد رايتني اسجد من صبيحتها في ماء وطين فالتمسوها في العشر الاواخر والتمسوها في كل وتر قال

ابوسعيد فامطرت السماء تلك الليلة وكان المسجد على عريش فوكف المسجد قال ابوسعيد فابصرت عيناي

رسول الله صلى الله عليه وسلم انصرف وعلى جبهته وانفه اثر الماء والطين من صبح ليلة احدى وعشرين رسول الله صلعم

اعتکاف میکرد عشره میانه از رمضان پس اعتکاف کرد یک سال تا وقتیکه شد بیست ویکم وآن شبی بود که بر می آمد در وی

وقت صبح آن از اعتکاف خود فرمود هرکه اعتکاف کرده است با من باید که اعتکاف کند عشره اخیره را وهرآئینه دیدم

این شب را یعنی شب قدر را در خواب بعد از ان فراموش گردانیده شد از خاطر من وهرآئینه دیدم خود را درین خواب

درینحال که سجده میکنم صبح او در آب وگل پس طلب کنید آنرا در عشره اخیره وطلب کنید آنرا در هر شب طاق گفت ابوسعید

پس بارانید آسمان همان شب یعنی شبی که بعد از شروع اعتکاف عشره اخیره آمد وبود مسجد بنا کرده شده بعریش پس چکید

مسجد گفت ابوسعید پس بدید دو چشم من رسول الله را صلی الله علیه وسلم که بازگشت از نماز وبر جبین مبارک وبینی مبارک

آنحضرت صلعم اثر آب وگل بود از صبح شب بیست ویکم مقدمه لابد است از تفحص ذاتیات اعتکاف ومفسدات ومباحات او

پس حقیقتا اعتکاف درنگ نمودن است در مسجد قدریکه آنرا درنگ توان گفت به نیت آن اما درنگ کردن پس ماخوذ است

از استعمال اهل شرع لفظ اعتکاف را برین حقیقت یقال عکف واعتکف ای اقام ومکث پس مجرد مرور در مسجد بغیر درنگ اعتکاف

نباشد اما قید مسجد در اعتکاف شرعی پس از جهة التزام اهل شرع است مسجد را در اعتکافات خویش واز جهة آنکه استحباب اعتکاف

بسبب مرابطه است در مسجد واز جهة آنکه خدا تعالی میفرماید وانتم عاکفون فی المساجد اما نیت پس بحدیث انما الاعمال

بالنیات وفیه نظر زیراکه لبث در مسجد دو قسم است قسمی است که اورا اعتکاف گویند وقسمی هست که آنرا انتظار نماز ومانند آن

می نامند پس فرق در دو قسم بقید نمی باید کرد ونیت اعتکاف صلاحیة فرق ندارد زیراکه مصادره لازم می آید پس بلا لبث است

از مکث طویل که مصلیان آنقدر نمیکنند مثل یکروز والله اعلم ودر اعتکاف دو رای ظاهر میشود چنانکه در صلوة العید گفته شد

سبیل شافعی آنست که اعتکاف مرابطه است در مسجد واستحباب آن از جهة معنی مرابطه است الا آنکه خروج برای حاجت قاطع

اعتکاف عشره اخیره مثلا ساخته اند بجهة ضرورة وبجهة آنکه گویا مستثنی است در اصل نیت پس اگر نیت مطلق اعتکاف کرد

تا وقتیکه از مسجد نه برآمده است بر اعتکاف خود است وچون از مسجد برآمد برای حاجت ضروریه یا غیر آن اعتکاف وی

تمام شد واگر باز اعتکاف خواهد نیت جدید میباید کرد واین مبنی است بران رای که بشافعی نسبت کردیم پس صرف ذات اعتکاف

مدة متتابعه است مطلق اعتکاف ودر رای دیگر در اینجا نظر است بلکه ظاهر آنست که اگر نیت عهد دارد ودر برای حاجت ضروریه

قلت وعليه اهل العلم وبهذا الحديث ان من اراد اعتكاف العشر الاواخر يدخل قبل غروب الشمس من يوم العشرين وعليه الشافعي وابو حنيفة

٢٤٨

برآید بر اعتکاف خود ست و همچنین اگر هیچ نیت حاضر نشد زیرا که اعتکاف با خروج برای حاجت ضروریه مخالفت ندارد و قاطع او
نمیتواند بود الا خروج به نیت نقض اعتکاف یا خروج غیر ضروری و غیر مستثنی و اگر نیت مدتی معین متتابع کرده ست مثل
عشرهٔ اخیرهٔ رمضان ادای ما نوی نمیتواند شد مگر بمکث این مدت و خروج برای حاجت ضروریه کالمستثنی ست و اما خروج
برای غیر آن اگر نزد اول نیت تعرض استثنای آن کرده ست پس جایز ست و اگر تعرض نکرده ست جایز نیست و آیا قاطع آن
اعتکاف ست یا قاطع آن نیست بغیر نیت قطع یا قاطع است در صورت طول مدة خروج ظاهر آنست که قاطع آن نیست بلکه
ادا جایز ست و مشروعیة استثنا ماخوذ ست از آن رای که بشافعی نسبت کردیم زیرا که خروج برای حاجت ناقض مدت تتابع
نمیکند از جهت آنکه کالمستثنی ست پس آنچه استثنا او تصریح کرده باشد اولی ست بعدم نقض و بر رای دیگر ظاهر عدم
مشروعیة استثنا ست و فقیر گوید حل اختلاف بین الرائین آنست اگر مطلق اعتکاف یعنی مکث در مسجد نیت کرده ست
متحقق میشود در صورت استثنا و غیر آن و اظهر در آن رای شافعی ست و اگر اتباع اعتکاف که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در عشرهٔ اخیرهٔ رمضان میکردند قصد کرده ست آن اتباع حاصل نمیشود باستثنا و مانند آن و اظهر دران صورت رای مالک
و ابی حنیفه ست و شرط معتکف اسلام و عقل و نقا از حیض و نفاس و جنابت اما اسلام و عقل پس زیرا که وی طاعت ست
و طاعت بدون اسلام و عقل صحیح نباشد مگر آنکه اغما بر وی طاری گردد طریان آن ضرر نمیدهد مانند نوم و اما نقا از حیض و جنابت
پس از جهت آنکه ایشان ممنوع اند از مکث در مسجد پس تقرب بمعصیت صحیح نباشد پس اگر حیض طاری شود از مسجد برآید و مدت حیض
محسوب نخواهد شد از اعتکاف و اگر جنابت طاری شود مبادرت کند بخروج و اغتسال و آن مانند سایر حوایج ضروریه ست و حرام ست بر معتکف
جماع کردن در مسجد و بیرون آن قال الله تعالی ولا تباشروهن وانتم عاکفون فی المساجد لفظ فی المساجد متعلق ست بعاکفون پس
تا وقتیکه معتکف ست اگرچه از مسجد برای حاجت ضروریه برآمده ست مباشرت بر وی حرام باشد و مباشرت دون جماع مانند لمس و
قبله نیز حرام ست بجهت عموم لفظ مباشرت و جماع معتکف بنسیان ناقض نیست مانند جماع صائم بنسیان و آیا صوم شرط
اعتکاف ست یا نه دو قول آمده ست و مذکور خواهد شد و ضرر نمیکند معتکف را التطیب و تزئین زیرا که آنهمه در معنی ترجل ست و حضرت عائشه
از آنحضرت صلعم ترجل او در حالت اعتکاف ذکر کرده اند **باب** اختلفوا فی لیلة هی ارجی والاقوی انها لیلة فی اوتار العشر الاخیر
تتقدم وتتاخر وقول ابی سعید انها لیلة احدی وعشرین اختلاف کرده اند در شبی که وی امیدوارترین شبهاست و اقوی آنست
که آن شبی ست از شبهای طاق در عشرهٔ اخیره گاهی پیش میشود و گاهی پس گذشت قول ابی سعید نزدیکی که آن شب بیست و یکم
ست **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله ان عبد الله بن انیس الجهنی قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم انی رجل
شاسع الدار فمرنی لیلة انزل لها فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم انزل لیلة ثلث وعشرین من رمضان

عبد الله بن انیس التماس نمود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که من مردی ام که دور است خانه من پس بفرما مرا بشبی که فرود آیم در آن
بمدینه پس فرمود او را آنحضرت صلعم نازل شو شب بست و سیوم از رمضان **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تحروا لیلة القدر فی العشر الاواخر من رمضان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قصد کنید
شب قدر را در عشره اخیره از رمضان **مالک** عن حمید الطویل عن انس بن مالک انه قال خرج علینا رسول الله صلی
الله علیه وسلم فقال انی اریت هذه اللیلة فی رمضان حتی تلاحا الرجلان فرفعت فالتمسوها فی التاسعة والسابعة والخامسة
انس بن مالک گفت برآمد بر ما رسول الله صلی الله علیه وسلم پس فرمود هرآئینه بنموده شد مرا این شب در رمضان تا آنکه
گفتگو کردند دو شخص پس برداشته شد معرفت آن شب از خاطر من پس طلب کنید آنرا در شب نهم یا هفتم یا پنجم یعنی از عشره
اخیره **مالک** انه بلغه ان رجالا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اروا لیلة القدر فی المنام فی السبع الاواخر
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی اری رؤیاکم قد تواطأت فی السبع الاواخر فمن کان متحریها فلیتحرها فی السبع
الاواخر چند کس از اصحاب آنحضرت را نموده شد شب قدر در خواب در هفت شب آخر پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
هرآئینه من دیدم خواب شما را که موافق شده است در هفت شب آخر پس هرکه خواهنده آن باشد پس بجوئید آنرا در هفت شب آخر
مترجم گوید قال المحلی قال المزنی وابن خزیمة انها تنتقل کل سنة لیلة جمعا بین الاخبار قال النووی فی الروضة هو قوی و
مذهب الشافعی انها لا تلزم لیلة بعینها **باب** فضل لیلة القدر در بیان فضیلت شب قدر قال الله تعالی انا انزلناه
فی لیلة القدر وما ادراک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم
من کل امر سلام هی حتی مطلع الفجر هرآئینه ما فرود آوردیم قرآن را در شب قدر یکدفعه از لوح محفوظ بآسمان دنیا وچه چیز
مطلع ساخت ترا که چیست شب قدر شب قدر بهتر است از هزار ماه یعنی هزار ماهی که نباشد دران شب قدر نازل میشوند فرشتگان
وجبرئیل دران باذن پروردگار خویش بسبب انجام کردن هر کاری یعنی هر کاری که دران شب مقدر شد برای تمام سال
آن شب سلامت است تا طلوع فجر یعنی تمام شب فرشتگان دعا سلامت بر مسلمانان میگویند **مالک** انه سمع من یثق به
من اهل العلم یقول ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اری اعمار الناس قبله او ما شاء الله من ذلک فکانه تقاصر اعمار
امته عن ان لا یبلغوا من العمل مثل الذی بلغ غیرهم فی طول العمر فاعطاه الله لیلة القدر خیر من الف شهر **مالک**
شنیده از شخصی که اعتماد داشت بروی از اهل علم که میگفت هرآئینه رسول الله صلعم را نموده شد عمرهای مردمانیکه پیش از آنحضرت
بودند ویا آنقدر که خدا تعالی خواست از اعمار ایشان پس گویا کوتاه پنداشت آنحضرت صلعم عمرهای امت خود را از آنکه
از عمل مثل آنچه رسیده بودند باو غیر ایشان در طول عمر پس عطا فرمود او را خدا تعالی شب قدر که وی بهتر است از هزار ماه **مالک**

قلت قال المحلی قال المزنی وابن خزیمة انها تنتقل کل سنة لیلة جمعا بین الاخبار قال فی الروضة هو قوی ومذهب الشافعی انها لا تلزم لیلة بعینها وفی المنهاج میل الشافعی الی انها لیلة الحادی والعشرین والثالث والعشرین ... اعلم ان لیلة القدر ... عن ابی حنیفة انها فی

۵۰

رمضان ... هی فی وقت تتقدم وتتاخر ... عندهما انها فی لیلة معینة لا تتقدم ولا تتاخر

امر

ربع وقت
ویلیه اهل العلم

انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یقول من شهد العشاء من لیلة القدر فقد اخذ بحظه منها سعید بن المسیب گفت هرکه حاضر شد
در نماز عشا از شب قدر پس هرآئینه حاصل کرد حصه خود از ان شب والله اعلم

باب المعتکف یرجل راسه ویفعل ما یشاء فی المسجد
ولا یخرج لعیادة مریض وشهود جنازة ولا یخرج الا لحاجة الانسان معتکف شانه کند سر خود را و بکند هرچه خواهد در مسجد
ونه برآید از مسجد برای دیدن بیمار و حاضر شدن بر جنازه و مثل آن از عبادات ونه برآید مگر برای حاجت انسان مالک
عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اعتکف یدنی الی راسه فارجله وکان لا یدخل البیت الا لحاجة الانسان حضرت
عائشه گفت که آنحضرت صلعم چون اعتکاف میکرد نزدیک میگردانید بمن سر مبارک خود را پس شانه مینمودم او را و داخل نمیشد
درخانه مگر برای حاجت انسان مالک عن ابن شهاب عن عمرة بنت عبد الرحمن ان عائشة کانت اذا اعتکفت
لا تسال عن المریض الا وهی تمشی لا تقف حضرت عائشه وقتی که اعتکاف میکرد نمی پرسید مریض را مگر در اثنا آنکه میرفت
وایستاده نمیشد قال یحیی قال مالک لا یاتی المعتکف حاجة ولا یخرج لها ولا یعین احدا الا ان یخرج لحاجة الانسان
ولو کان خارجا لحاجة احد لکان احق ما یخرج الیه عیادة المریض والصلوة علی الجنائز واتباعها گفت مالک نباید معتکف
بسوی هیچ حاجت ونه برآید بسوی هیچ حاجتی واعانت نکند هیچکس را مگر آنکه برآید برای حاجت انسان واگر معتکف را جائز
بودی برآمدن برای کار کسی هرآئینه سزاوارتر بود برآنکه برآید بسوی آن عیادة بیمار و نماز جنازه واتباع جنازه قال یحیی قال
مالک ولا یکون المعتکف معتکفا حتی یجتنب ما یجتنب المعتکف من عیادة المریض والصلوة علی الجنائز ودخول البیت
الا لحاجة الانسان گفت مالک نمی شود معتکف صاحب اعتکاف تا آنکه باز ماند از انچه باز میماند معتکف از عیادة مریض واز
نماز بر جنازه و داخل شدن بخانه مگر برای حاجت انسان قال مالک لا یبیت المعتکف الا فی المسجد الذی اعتکف فیه
الا ان یکون خباؤه فی رحبة من رحاب المسجد قال مالک ولم اسمع ان المعتکف یضطرب بناء یبیت فیه الا فی المسجد
او فی رحبة من رحاب المسجد ومما یدل علی انه لا یبیت الا فی المسجد قول عائشة رضی الله تعالی عنها کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا اعتکف لا یدخل البیت الا لحاجة الانسان گفت مالک شب نگذارند معتکف مگر در مسجد یکه اعتکاف کرده است
دران مگر آنکه باشد خیمه او در رحبه از رحبهای مسجد گفت مالک و نشنیدم که معتکف بزند خیمه که شب بگذارند دران مگر در مسجد یا در رحبه
از رحبهای مسجد و آنچه دلالت میکند بر آنکه شب نگذارند مگر در مسجد قول عائشه رضی الله عنها که کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا اعتکف الخ قال یحیی عن زیاد عن مالک عن ابن شهاب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یذهب لحاجة
الانسان فی البیوت آنحضرت صلعم میرفت برای حاجت انسان درخانها یعنی در ایام اعتکاف مالک انه سال ابن

شهاب عن الرجل يعتكف هل يدخل لحاجته تحت سقف فقال نعم لا باس بذلك مالک سوال کرد ابن شهاب را از حکم مردیکه اعتکاف

کند آیا داخل شود برای حاجت خود زیر سقفی گفت آری هیچ باک نیست دران مترجم گوید هر که اتباع آنحضرت صلی الله علیه وسلم قصد

کرده باشد در اعتکاف او را لابدست اجتناب از آنچه آنحضرت صلعم اجتناب میفرمودند از ان و اگر مطلق مکث در مسجد نیت کرده

است آن سخن دیگرست ظاهر اینست که خروج برای نماز جمعه نیز حاجت ضروریه است و کالمستثنی است در شرع است بجهة عموم

قول الله تعالی اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله **باب یحرم علی المعتکف مباشرة المرءة** حرام است

بر معتکف مباشرت زن قال الله تعالی ولا تباشروهن وانتم عاکفون فی المساجد فرمود خدا تعالی مباشرت نکنید با زنان حالانکه

شما معتکف باشید در مسجدها مترجم گوید همین است قول اهل علم **باب یجوز الاعتکاف فی کل مسجد** جایزست اعتکاف

در هر مسجد مساجد ثلثه و غیر آن و مسجد جامع و غیر آن قال یحیی قال مالک الامر عندنا الذی لا اختلاف فیه انه لا یکره

الاعتکاف فی کل مسجد یجمع فیه ولا اراه کره الاعتکاف فی المساجد التی لا یجمع فیها الا کراهیة ان یخرج المعتکف

من مسجده الذی اعتکف فیه الی الجمعة او یدعها فان کان مسجدا لا یجمع فیه الجمعة ولا یجب علی صاحبه اتیان الجمعة

فی مسجد سواه فانی لا اری باسا بالاعتکاف فیه لان الله تبارک وتعالی قال وانتم عاکفون فی المساجد فعم الله المساجد

کلها ولم یخصص شیئا منها قال مالک فمن هنا جاز له ان یعتکف فی المساجد التی لا یجمع فیها الجمعة اذا کان

لا یجب علیه ان یخرج منه الی المسجد الذی تجمع فیه الجمعة گفت مالک حکمی که مسلم است نزدیک ما آن حکمیکه نیست دران اختلاف

اینست که مکروه نیست اعتکاف در هر مسجد یکه جمعه خوانده میشود در وی و نمی بینم که مکروه داشته شد اعتکاف در آن مسجدها که جمعه

خوانده نمیشود دران مگر برای ناپسند داشتن آنکه برآید معتکف از مسجد خود که اعتکاف کرده است دران بسوی جمعه یا ترک کند جمعه را

پس اگر باشد مسجد یکه خوانده نمیشود جمعه دران و واجب نیست بر صاحب اعتکاف آمدن جمعه در مسجدی غیر این مسجد پس هر آیینه نمی بینم

هیچ باک باعتکاف درانجا زیرا که خدا تعالی فرموده است وانتم عاکفون فی المساجد پس عام گذاشت خدا تعالی مساجد را همه آن

و خاص نکرد چیزی از ان گفت مالک پس ازینجاست که جایزست معتکف را که اعتکاف کند دران مساجد که خوانده نمیشود درانجا

جمعه وقتیکه واجب نمیشود بروی که برآید ازین مسجد بسوی مسجد دیگر که خوانده میشود انجا جمعه البغوی گفته که خروج برای جمعه واجب است

بر معتکف در غیر مسجد جامع جایز نیست او را ترک آن و اختلاف کرده اند در بطلان اعتکاف او پس سفیان ثوری و ابو حنیفه

گفته اند که اعتکاف باطل نمی شود چنانچه باطل نمیشود بخروج برای قضاء حاجت انسانی و مالک و شافعی گفته است که باطل میشود

باب لا اعتکاف الا بصیام اعتکاف درست نیست مگر بروزه **مالک** انه بلغه ان القاسم بن محمد و نافعا مولی عبد الله

بن عمر قالا لا اعتکاف الا بصیام یقول الله تعالی فی کتابه وکلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا

الصيام الى الليل ولا تباشروهن وانتم عاكفون فى المساجد فانما ذكر الله الاعتكاف مع الصيام امام مالك را خبر رسيد كه قاسم بن محمد

ونافع مولى عبد الله بن عمر ميگفتند كه اعتكاف درست نيست مگر با روزه داشتن خداى تعالى فرمايد كلوا واشربوا الاية پس جز اين نيست

كه ذكر كرده است خداى تعالى اعتكاف را با روزه قال مالك وعلى ذلك الامر عندنا لا اعتكاف الا بصيام گفت مالك

برهمين است حكم نزديك ما كه اعتكاف نيست مگر با روزه مترجم گويد درين مسئله دو قول مشهور است اشتراط صوم در اعتكاف

وعدم اشتراط آن ومحل اختلاف همان است كه سابقا بآن اشاره رفت **باب** يدخل قبل غروب الشمس من الليلة التى

يريد اعتكافها داخل شود معتكف پيش از غروب آفتاب از شبى كه اعتكاف آن قصد ميكند قال مالك يدخل المعتكف

المكان الذى يريد ان يعتكف فيه قبل غروب الشمس من الليلة التى يريد ان يعتكف فيها حتى يستقبل باعتكافه اول الليلة

التى يريد ان يعتكف فيها گفت مالك داخل شود معتكف در مكانيكه ميخواهد كه اعتكاف كند در آن پيش از غروب آفتاب از شبى كه اراده

ميكند اعتكاف را در ان تا آنكه استقبال نمايد باعتكاف خود اول شبى كه اراده كند اعتكاف در ان **باب** السنة ان لا يرجع

المعتكف الى بيته حتى يشهد العيد مع المسلمين سنت آنست كه رجوع نكند معتكف بخانه خود تا آنكه حاضر شود بنماز عيد

با مسلمانان يحيى عن زياد عن مالك عن سمى مولى ابى بكر ان ابا بكر بن عبد الرحمن اعتكف فكان يذهب لحاجته

تحت سقيفة فى حجرة مغلقة فى دار خالد بن الوليد ثم لا يرجع حتى يشهد العيد مع المسلمين ابو بكر بن عبد الرحمن

اعتكاف كرد پس ميرفت براى حاجت خود زير خانه سقف دار از چار ديوارى كه دروازه داشت بسته از سراى خالد بن وليد بعد ازان

باز نمى گشت تا آنكه حاضر ميشد بعيد با مسلمانان يحيى عن زياد عن مالك انه رأى بعض اهل العلم اذا اعتكفوا العشر الاواخر من رمضان

لا يرجعون الى اهاليهم حتى يشهدوا الفطر مع المسلمين مالك ديد بعض اهل علم را وقتيكه اعتكاف ميكردند عشره اواخر رمضان

باز نمى گشتند بسوى اهل خانه خود تا آنكه حاضر ميشدند بعيد الفطر با مسلمانان قال مالك وبلغنى ذلك عن اهل الفضل الذين مضوا قال

مالك وهذا احب ما سمعت الى فى ذلك گفت مالك خبر رسيد مرا اين طور از اهل فضل كه گذشتند گفت مالك واين دوست ترين اقوال

است كه شنيده ام نزد من درين مسئله مترجم گويد اجماع علماست بر آنكه ليلة العيد در اعتكاف عشره اخيره داخل نميشود وفعل ابو بكر

بن عبد الرحمن محمول بر آنست كه احياء ليلة العيد مستحب است وبودن در مسجد بهيئة اعتكاف صورة صالحه است براى احياء والله اعلم **باب**

قضاء الاعتكاف اذا فات فى رمضان باب در بيان قضاء اعتكاف چونكه فوت شود در رمضان يحيى عن زياد عن مالك عن ابن شهاب

عن عمرة بنت عبد الرحمن ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اراد ان يعتكف فلما انصرف الى المكان الذى اراد ان يعتكف فيه وجد

اخبية خباء عائشة وخباء حفصة وخباء زينب فلما راها سال عنها فقيل له هذا خباء عائشة وحفصة وزينب فقال

رسول الله صلى الله عليه وسلم آلبر تقولون بهن ثم انصرف فلم يعتكف حتى اعتكف عشرا من شوال

رسول الله صلی الله علیه وسلم اراده اعتکاف فرمود پس وقتیکه بازگشت بسوی مکانی که خواسته بود اعتکاف را در وی یافت خیمه با خیمه
حضرت عائشه وخیمه حضرت حفصه وخیمه حضرت زینب پس وقتیکه دید این خیمه‌ها را پرسید ازان پس گفته شد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
که این خیمه حفصه واین ازان زینب است پس فرمود آنحضرت صلعم آیا نیکوکاری گمان میکنید درین زنان یعنی ظاهر آنست که
نیت اخلاص ندارند بلکه بریا ومنافست قصد کرده اند بعد ازان بازگشت واعتکاف نمود پس وقتیکه گذشت رمضان اعتکاف
فرمود یک عشره از شوال

کتاب الحج ❊ باب حج البیت فرض علی من استطاع الیه سبیلا

حج خانه کعبه فرض است بر هرکه توانائی توجه بآن دارد قال الله تعالی ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا و
هدی للعلمین ٥ فیه ایت بینت مقام ابراهیم ومن دخله کان امنا ولله علی الناس حج البیت من استطاع
الیه سبیلا ٥ ومن کفر فان الله غنی عن العلمین ٥ هرآئینه نخستین خانه که عبادتگاه مقرر کرده شده است برای مردمان
آن خانه است که در شهر مکه واقع شده صاحب برکت وراهنمای اصناف عالم را دران خانه نشانهای ظاهر است از انجمله جای
ایستادن ابراهیم یعنی سنگی که حضرت ابراهیم علیه السلام بروی استاده ودو پای او دران سنگ فرورفت وتا امروز نقش پای
او بران سنگ ظاهر است وهرکه درآید بآن خانه امین باشد از تعرض مردمان وهمچنین است حکم کسیکه درآید بحوالی آن خانه از
حرم والله اعلم وبرای خدا واجب است بر مردمان قصد کردن خانه کعبه واجب بر هرکه توانائی دارد بر قصد آن خانه باعتبار آلات
راه یعنی سرانجام زاد وراحله داشته باشد وهرکه کافر باشد یعنی منکر فرضیت حج پس هرآئینه خدا تعالی بی نیاز است از اصناف
عالم **مقدمه** مترجم گوید رضی الله عنه حج یکی از ارکان اسلام است اجماعا ولابد است از شناختن شروط صحت حج ووجوب آن
پس حبط شدن اعمال کافر معلوم است ازینجا دانسته شد که حج کافر صحیح نیست ودر حدیث آمده است رفع القلم عن ثلثة الخ ازینجا
دانسته میشود که بلوغ وعقل شرط تکلیف عبادات است ودر حدیث موطا آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق صبی فرموده اند
که او را حج هست وحامل او را بر حج ثواب می یابد وظاهر آنست که او غیر ممیز بود پس ممیز بالطریق اولی حج صحیح باشد ومجنون
در حکم صبی غیر ممیز است ودر قرآن عظیم آمده من استطاع الیه سبیلا پس دانسته شد که استطاعت راه شرط وجوب حج است
ودر حدیث موطا آمده که کسیکه طاقت سفر ندارد بسبب کبر او را حج بنیابت میشود ازین دلائل نزدیک فقیر ملخص شد که صحت حج
دیگر است ووجوب حج دیگر باز صحت حج بمباشرت دیگر است وصحت بنیابت دیگر وهمچنین وجوب حج بنیابت دیگر است وبمباشرة دیگر پس شرط
صحت مطلقا اسلام است زیرا که عبادت کافر صحیح نیست واما وجوب بر کافر پس تفصیلی دارد در دنیا از وی مطالبه عبادات
نمیکنند ودر آخرت بترک آنها ماخوذ خواهد بود واز صبی غیر ممیز بجز نیابت متصور نیست زیرا که نیت بر تمیز موقوف است
وبغیر نیت هیچ عبادة صحیح نمیشود پس شرط صحت مباشرة اسلام وتمیز است ودر حدیث بیهقی آمده است ایما صبی حج ثم

قلت وعليه اجماع الامة قالوا انه فريضة محكمة يكفر جاحدها وقالوا الحر المكلف القادر اذا وجد الزاد والراحلة وامن الطريق يلزمه الحج ١٢

بلغ فعلیه حجة اخری و ایما عبد حج ثم عتق فعلیه حجة اخری قال النووی اسناده جید از ینجا دانسته شد که شرط وقوع از حجة الاسلام
تکلیف و حریة ست پس حج فقیر از حجة الاسلام واقع میشود مانند مریضی که طاقه وضو نداشت وضو کرد و شرط وجوب حج
اسلام تکلیف و حریة و استطاعة ست باز استطاعة مباشرة دیگر ست و استطاعت نیابت دیگر و استطاعت راه رفتن بحنین
چیز حاصل میشود و بعض صفات در فاعل معتبر ست و بعضی در راه و از انجمله قوة ثبوت بر راحله ست بغیر مشقة شدیده زیرا که چون
سائل عذر ثبوت بر راحله تقریر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وجوب مباشرة به نیابة انتقال فرمودند و بر اعمی اجتیاب شود
چون قائد بیابد و این فقیر را درین مسئله نظرست زیرا که خدا تعالی میفرماید لیس علی الاعمی حرج الایة و این آیة اگرچه
در جهاد ست در حج نیز تمسک بآن توان نمود بجامع سفر و از انجمله یافتن زاد و راحله ست ذهاباً و ایاباً زیرا که آنحضرت
تفسیر فرمودند استطاعة سبیل را بزاد و راحله و در عرف کسیکه طاقة ندارد از جهة ضعف بدن یا اعواز زاد و راحله میگویند
لا استطیع و معتبر در زاد و راحله آنست که فاضل از حوائج ضروریه باشد مانند دین و نفقه کسیکه نفقه او فرض ست و مسکن
و عبد که بآن محتاج باشد ضرور نیست و کسیکه در میان وی و مکه حد سفر نیست و قوة مشی دارد راحله در حق او شرط نیست
زیرا که عرف آنرا استطاعت میشمرد و از انجمله امن طریق ست از قطاع طریق و سباع و نا یافتن طعام و آب در مواضعیکه
مسافران حمل میکنند آب را از ان مواضع و نا یافتن علف در مراحل و در حق زن شرط وجود زوج یا محرمی که همراه باشد از جهة
نهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حدیث شیخین از مسافره زنیکه زوج و محرم باخود ندارد الا آنکه شافعی معنی نهی خوف فتنه
فهمیده ست و جماعة از نسوة ثقات را بجای محرم ساخته ست و استطاعة نیابة بمال و وجود کسیکه باجرة مثل حج رود
یا وجود ولد و بذل طاعة او در حج میباشد زیرا که در حدیث موطا آمده ست که ولد را فرمودند فاحجج عنه و کسیکه مال اجنبی
دارد مانند آنست یا قوی از ان زیرا که اصلا درینصورت منت نیست و از جانب میت حج گذاردن نیز صحیح ست
بحدیث مسلم عن بریدة ان امرأة قالت یا رسول الله ان امی ماتت ولم تحج قط افاحج عنها قال حجی عنها و ظاهر آنست که
تدارک واجب واجب است اگر طاقت باشد پس کسیکه بمیرد و در ذمه او حج باشد و مال دارد احجاج از وی واجب ست و ذکر ارکان
حج خواهد آمد **باب** فضل الحج والعمرة در بیان فضیلت حج و عمره **مالک** عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن
ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال العمرة الی العمرة کفارة لما بینهما والحج المبرور لیس له جزاء
الا الجنة رسول الله صلعم فرمود عمرة تا عمره دیگر کفارة ست آن گناهان را که در میان این هر دو بوده ست و حج مبرور نیست
جزای او مگر بهشت حج مبرور آنست که مخلوط نباشد بآن چیزی از گناه **باب** من اراد الحج فلیحرم فی اشهر الحج و لیتق الرفث
والفسوق والجدال هر که بخواهد حج گذاردن پس باید که احرام بندد در ماههای حج و اجتناب نماید از جماع و دواعی آن و از معصیة و از

قوله فلیت
الهدی ...
شیئ من الماشیه

مکابره کردن قال الله تعالی الحج اشهر معلومات فمن فرض فیهن الحج فلا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج وما تفعلوا

من خیر یعلمه الله وتزودوا فان خیر الزاد التقوی واتقون یا اولی الالباب وقت حج ماهها معلوم دانسته شده است یعنی شوال

و ذوالقعده و ده روز از ذیحجه پس هر که لازم کند بر خود حج دران ماهها یعنی احرام بندد برای حج پس نیست جماع و دواعی آن

و نیست معصیت و نیست مکابره کردن در باب حج و هر چه بکنید از نیکی میداند آنرا خدا و زاد همراه خود گیرید پس آئینه بهترین فوائد

زاد پرهیزگاریست از سوال و سرقه و خیانت و بترسید از من ای خداوندان خرد قال مالک قال الله تبارک وتعالی فلا رفث

ولا فسوق ولا جدال فی الحج قال فالرفث اصابة النساء والله اعلم قال الله تعالی احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم

الایة قال والفسوق الذبح للانصاب والله اعلم قال الله تعالی او فسقا اهل لغیر الله به قال والجدال فی الحج ان قریشا

کانت تقف عند المشعر الحرام بالمزدلفة بقزح وکانت العرب وغیرهم یقفون بعرفة فکانوا یتجادلون یقول هؤلاء

نحن اصوب ویقول هؤلاء نحن اصوب فقال الله تعالی لکل امة جعلنا منسکا هم ناسکوه فلا ینازعنک فی الامر

وادع الی ربک انک لعلی هدی مستقیم فهذا الجدال فی الحج فیما نری والله اعلم گفت مالک فرمود خدا تعالی فلا رفث

ولا فسوق ولا جدال فی الحج پس رفث رسیدنست بزنان چنانکه مدلول این آیه است احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم

و فسوق ذبح کردن برای بتانست چنانکه مدلول این آیه است او فسقا اهل لغیر الله به و جدال در باب حج اینست که قریش می استادند

نزدیک مشعر حرام در مزدلفه بجبل قزح و عرب غیر قریش می استادند بعرفه پس با یکدگر جدال میکردند این جماعه میگفت ما راه یافته

تریم و آن جماعه میگفت ما راه یافته تریم پس خدا تعالی فرمود لکل امة جعلنا منسکا هم ناسکوه الایة پس اینست جدال در حج در الحجه

نموده میشود بما بغوی گفته اکثر علما قائل اند بتوقیت احرام باشهر حج پس اگر احرام پیش ازین ماهها کند احرام حج نخواهد بود

و ابو حنیفه گفته که موقت نیست باین ماهها مترجم گوید رضی الله عنه که ازین آیت توقیت حج باشهر معلومه معلوم می شود و معلوم است

که وقوف عرفات جز در روز عرفه صحیح نیست نه قبل ازان و نه بعد ازان پس مراد توقیت احرام خواهد بود و فمن فرض فیهن قرینه

اوست پس احرام حج پیش ازان منعقد نمی شود و اگر کسی احرام حج پیش ازان کرد عمره کند زیرا که خواهد آمد که در صورت

فوت حج عمره لازم می آید مسئله وقت احرام عمره تمام سال است و خواهد آمد که مکی تمتع نکند باب مواقیت الاهلال

دربیان مواضعی که معین کرده شده است آنها را برای احرام مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال یهل اهل المدینة من ذی الحلیفة واهل الشام من الجحفة ویهل اهل نجد من

قرن قال عبد الله بن عمر بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ویهل اهل الیمن من یلملم

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود احرام کنند اهل مدینه از ذی الحلیفه و احرام بندند اهل شام از جحفه

٢٥٦ قوله قلت اتفق اهل العلم على انه اذا عمل شيئا من عمل الحج من طواف وسعي قبل اشهر الحج لا يجزئ وهي شوال وذو القعدة وتسع من ذي الحجة واختلفوا في الاحرام فقال الشافعي ان احرم قبلها لا ينعقد حجا وينعقد عمرة وقال ابو حنيفة ينعقد احرامه بالحج ١٢

احرام کنند اہل نجد از قرن گفت عبد اللہ بن عمر و خبر رسید مرا کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود احرام کنند اہل یمن از یلملم

مالک عن عبد اللہ بن دینار عن عبد اللہ بن عمر انہ قال امر رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اہل المدینۃ ان یہلوا من ذی الحلیفۃ

واہل الشام من الجحفۃ واہل نجد من قرن قال عبد اللہ بن عمر اما ہؤلاء الثلاث فسمعتہن من رسول اللہ صلے اللہ علیہ

وسلم واخبرت ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال یہل اہل الیمن من یلملم حکم فرمود رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اہل مدینہ را

کہ احرام کنند از ذی الحلیفہ واہل شام را کہ احرام کنند از جحفہ واہل نجد را کہ احرام کنند از قرن گفت عبد اللہ بن عمر اما این سہ

پس شنیدم آنہا را از رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم و خبر دادہ شد مرا کہ آنحضرت صلعم فرمود کہ احرام کنند اہل یمن از یلملم **مالک**

عن نافع ان عبد اللہ بن عمر اہل من الفرع عبد اللہ بن عمر احرام کرد از فرع و فرع موضعی ست متصل دریا ما بین مکہ و مدینہ

محمد بن الحسن گفتہ ست کہ اہل مدینہ را دو میقات پیش می آید ذی الحلیفہ و جحفہ واہل مدینہ را رخصت ست کہ احرام از جحفہ کنند

فقیر گوید این حکایت حال ست پس احتمال دارد کہ ابن عمر برای حاجتی بفرع رفتہ باشد و از انجا عزم حج یا عمرہ بخاطرش رسید

وہم از انجا احرام کرد نہ برای آنکہ ورای او جحفہ ست و ہمین ست ظاہر زیرا کہ فرع در وسط راہ نیست پس آنجا رفتن از برای

حاجتی خواہد بود واللہ اعلم **مالک** عن الثقۃ عندہ ان عبد اللہ بن عمر اہل من ایلیاء عبد اللہ بن عمر احرام کرد از ایلیا یعنی

شہر بیت المقدس بغوی گفتہ ست کہ توقیت باین معنی ست کہ حاج و معتمر را بغیر احرام ازین مواضع نباید گذشت نہ آنکہ پیشتر

از ان احرام نکند و ہمین ست مذہب جمہور فقیر گوید الا آنکہ احرام آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم و خلفا از میقات بودہ ست پس آن

افضل باشد **مالک** انہ بلغہ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اہل من الجعرانۃ بعمرۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احرام کرد از

جعرانہ برای عمرہ و آن نزدیک بقرن ست و محاذی او **مالک** باسنادہ عن عائشۃ قالت فلما قضینا الحج ارسلنی

رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم مع عبد الرحمن بن ابی بکر الی التنعیم فاعتمرت حضرت عائشہ فرمود پس وقتیکہ بجا آوردیم

حج را فرستاد مرا آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم ہمراہ عبد الرحمن بن ابی بکر بسوی تنعیم پس بجا آوردم عمرہ را یعنی از تنعیم

احرام عمرہ بستم قال مالک وانما یہل اہل مکۃ بالحج اذا کانوا بہا ومن کان مقیما بمکۃ من غیر اہلہا من جوف مکۃ

لا یخرج من الحرم وسئل مالک عن رجل من اہل مکۃ ہل یہل من جوف مکۃ بعمرۃ فقال بل یخرج الی الحل فیحرم منہا

قال مالک انما العمرۃ من التنعیم فانہ من شاء ان یخرج من الحرم ثم یحرم فان ذلک مجزیء عنہ ان شاء اللہ ولکن

الفضل ان یہل من المیقات الذی وقت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم وھو ابعد من التنعیم گفت مالک

جز این نیست کہ احرام کنند اہل مکہ برای حج وقتیکہ باشند دران و کسیکہ باشد

مقیم بمکہ از غیر ساکنان مکہ احرام کنند از میان مکہ نہ برآید از حرم

و سوال کرده شد مالک از حکم شخصی از اهل مکه یا احرام کند از اندرون مکه برای عمره پس گفت مالک بلکه برآید بسوی حل پس احرام کند از آنجا

گفت مالک اما عمره از تنعیم پس حال اینست کسیکه خواهد که برآید از حرم بعد ازان احرام کند پس هر آئینه آن کفایت کننده ست از وی

انشاء الله تعالی ولکن بهتر آنست که احرام کند از میقاتیکه معین فرموده ست آنحضرت صلعم وآن دورتر ست از تنعیم مترجم گوید

رضی الله عنه که در حدیث شیخین آمده ست عن ابن عباس قال وقت رسول الله صلی الله علیه وسلم لاهل المدینة ذا الحلیفة ولاهل

الشام الجحفة ولاهل نجد قرنا ولاهل الیمن یلملم قال هن لهن ولمن اتی علیهن من غیرهن ممن اراد الحج والعمرة فمن کان دون

ذلک فمن حیث انشا حتی اهل مکة من مکة ازینجا دانسته شد که میقات مکانی برای حج در حق کسیکه بمکه باشد خواه متوطن مکه باشد

خواه آفاقی که آنجا اقامت کرده باشد نفس مکه ست واما غیر مکی پس میقات کسیکه از مدینه متوجه شده ست ذو الحلیفه است

ومیقات متوجه از شام ومصر ومغرب جحفه ست ومیقات متوجه از تهامه یلملم ست ومیقات متوجه از نجد قرن ست ابوداؤد

ونسائی روایت کرده اند عن عائشة ان النبی صلعم وقت لاهل العراق ذات عرق وکسیکه مابین میقات ومکه ساکن باشد میقات

او مسکن اوست وازین حدیث مفهوم میشود که کسیکه بجهة حاجتی بغیر قصد حج بمکانی که درمیان مکه ومیقات باشد درآمد

وازانجا اورا نیت حج پیدا شد از همان جا احرام بندد زیرا که در مضمون فمن کان دون ذلک فمن حیث انشا داخل است

مانند آفاقی مقیم بمکه در احرام از نفس مکه ومیقات احرام عمره در حق کسیکه خارج حرم ست موافق میقات حج ست ومیقات

احرام عمره کسیکه در حرم ست حل باشد بدلیل آنکه در حدیث شیخین آمده ست که آنحضرت صلعم حضرت عائشه را بعد قضای حج

بتنعیم فرستادند ونشان دادند که از ورای الحرم احرام کند وتنعیم اقرب اطراف حل ست بمکه ودران حال وقت تنگ بود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم عازم سفر بودند پس اگر احرام عمره در حرم میتوانست شد آنحضرت صلعم درچنان وقتی تکلیف خروج بسوی

حل نمیدادند **مسئله** فائده توقیت باین مواقیت عدم تجاوز ست ازان بغیر احرام پس اگر پیش از مواقیت احرام کند

جائز باشد لکن آنحضرت صلی الله علیه وسلم وخلفا از ذی الحلیفه اختیار کردند نه از مدینه پس از میقات افضل باشد وافضل آنست

که از اول میقات احرام کند واگر از آخر میقات احرام کند گناه نیست بروی واگر از میقات بگذرد لازم ست عود قبل از تلبس

به نسک واگر وقت تنگ است یا از عود مانعی ست ظاهر آنست که دم لازم میشود بقول ابن عباس من نسی من نسکه شیئا

او ترکه فلیهرق دما **مسئله** اگر براهی گذشت که گذر بر میقاتی ندارد نزدیک محاذات میقات میباید که احرام بندد واگر محاذات

گردد بدو میقات احتیاط آنست که از ابعد میقاتین احرام بندد واگر از اقرب کرد تبعه لازم نیست زیرا که عمل برخصت شرع نموده

ست **باب** صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المسجد ذی الحلیفة رکعتین فلما استوت به راحلته اهل گذارد آنحضرت

صلی الله علیه وسلم در مسجد ذو الحلیفه دو رکعت پس وقتیکه راست شد باآنحضرت صلی الله علیه وسلم شتر آنحضرت لبیک گفت **مالک**

عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يصلي في مسجد ذي الحليفة ركعتين فاذا استوت به راحلته
اهل رسول الله صلى الله عليه وسلم ميگذارد در مسجد ذو الحليفه دو ركعت پس وقتيكه راست ميشد با آنحضرت صلى الله عليه وسلم شتر او لبيك
ميگفت **مالك** عن موسى بن عقبة عن سالم بن عبد الله انه سمع اباه يقول بيداءكم هذه التي تكذبون على رسول الله
صلى الله عليه وسلم فيها ما اهل رسول الله صلى الله عليه وسلم الا من عند المسجد يعني مسجد ذي الحليفة سالم بن عبد الله شنيد
از پدر خود عبد الله بن عمر كه ميگفت اين بيدا رشماست كه نسبت ميكنيد بر آنحضرت صلعم دران احرام نكرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم
مگر از نزديك مسجد يعني مسجد ذي الحليفه **مالك** عن سعيد بن ابي سعيد المقبري عن عبيد بن جريج عن ابن عمر قال
واما الاهلال فاني لم ار رسول الله صلى الله عليه وسلم يهل حتى تنبعث به راحلته مختصر عبد الله بن عمر ميگفت هر آئينه من
نديدم آنحضرت را صلعم كه لبيك گفته باشد تا آنكه بر ميخاست با آنحضرت صلعم شتر او **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان
يصلي في مسجد ذي الحليفة ثم يخرج فيركب فاذا استوت به راحلته احرم عبد الله بن عمر نماز ميگذارد در مسجد ذو الحليفه
بعد از آن بر مى آمد از مسجد پس سوار ميشد پس وقتيكه راست مى استاد با او شتر او احرام ميكرد يعني لبيك ميگفت **مالك**
بلغه ان عبد الملك بن مروان اهل من عند مسجد ذي الحليفة حين استوت به راحلته وان ابان بن عثمان اشار
عليه بذلك خبر رسيد بمالك كه عبد الملك بن مروان لبيك گفت از نزديك مسجد ذي الحليفه وقتي كه راست شد با او شتر او وهم
رسيد بمالك كه ابان بن عثمان مشورة داد او را بهمين مترجم گويد رضي الله عنه مختلف شدند احاديث در ابتداي اهلال حج
وصحيح اقوال قول ابن عمر است كه مذكور شد وترمذي روايت كرده است عن ابن عباس انه صلى الله عليه وسلم اهل بالحج حين فرغ
من ركعتيه **باب** صفة التلبية صفت لبيك گفتن **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان تلبية رسول الله صلى
الله عليه وسلم لبيك اللهم لبيك لبيك لا شريك لك لبيك ان الحمد والنعمة لك والملك لا شريك لك قال وكان
عبد الله بن عمر يزيد فيها لبيك لبيك لبيك وسعديك والخير بيديك لبيك والرغباء اليك والعمل
تلبيه رسول الله صلى الله عليه وسلم اينست لبيك الخ ترجمه لبيك اينست كه توجه من اولا وثانيا بسوى تست يا محبت من اولا
وثانيا براى تست يا اجابة من اولا وثانيا براى تست يا اخلاص من اولا وثانيا براى تست هر آئينه ستايش ونعمت براى
تست وپادشاهي تراست نيست هيچ شريك ترا وعبد الله بن عمر زياده ميكرد در تلبيه اين كلمات را لبيك لبيك
وسعديك الخ يعني خدمت ميكنم ترا اولا وثانيا وخير بدو دست تست وتوقع بسوى تست وعمل براى تست مترجم گويد
رضي الله عنه لابد است از نيت نسك بحديث انما الاعمال بالنيات وتعيين احد النسكين لازم نيست زيرا كه در حديث
شيخين آمده است كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم تغير داد نيت را پس بنيت احد النسكين آن نسك لازم مى شود پس

قوله وروى عن ابن عباس انه صلى الله عليه وسلم اهل بالحج حين فرغ من ركعتيه قال اهل العلم

٢٥٩

معتبر نشد الا مطلق نیت و اگر نیت کند که احرام کند مانند احرام فلان درست باشد زیرا که در حدیث شیخین آمده است
که حضرت علی رضی الله عنه و ابو موسی اشعری احرام کردند مانند احرام آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ندانستند که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم چه نیت کرده اند مسئله اگر نیت نکرد و تلبیه گفت احرام منعقد نمی شود زیرا که نیت شرط عمل است و اگر نیت کرد
و تلبیه نگفت ظاهر آنست که صحیح باشد زیرا که تلبیه سنت است و فرضیت او از هیچ جا ثابت نشده است مقدمه ارکان حج
پنج چیز است احرام بقول خدا تعالی الحج اشهر معلومات و ظاهر است که در ینجا بجز احرام متصور نیست پس آن جزو حج
باشد و وقوف بعرفه لحدیث الحج عرفة و سعی بین الصفا والمروة لحدیث حسن دارقطنی و بیهقی ایها الناس اسعوا فان
السعی قد کتب علیکم و بقول عائشه چنانکه بیاید و حلق بقول خدا تعالی ثم لیقضوا تفثهم و طواف بقول خدا تعالی و لیطوفوا
بالبیت العتیق و ارکان عمره همین چیزهاست سوای وقوف عرفه از جهت استقراء افراد عمره و یافتن این چیزها در وی و
اینچیزها ارکان حج و عمره اند و حج و عمره بترک یکی ازین چیزها تباه شود و ترک یکی از ینها مجبور بدم نیست و غیر ارکان
سنن اند بعضے از انها مجبور بدم و بعض غیر مجبور **باب یستحب رفع الصوت بالتلبیة** مستحب است بلند کردن آواز
بلبیک گفتن **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم عن عبد الملک بن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن
هشام عن خلاد بن سائب الانصاری عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اتانی جبریل فامرنی ان آمر اصحابی
او من معی ان یرفعوا اصواتهم بالتلبیة او بالاهلال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که آمد پیش من جبرئیل پس امر کرد مرا
که بفرمایم اصحاب خود را یا گفت بفرمایم آنانرا که همراه من اند بآنکه بلند کنند آوازها خود را بتلبیه یا گفت باهلال قال مالک
سمعت بعض اهل العلم یستحب التلبیة دبر کل صلوة و علی کل شرف من الارض گفت مالک شنیدم از بعض اهل علم
که دوست میداشت لبیک گفتن را عقب هر نمازی و بالای هر بلندی از زمین **مالک** انه سمع بعض اهل العلم
یقولون لیس علی النساء رفع الصوت بالتلبیة لتسمع المرأة نفسها مالک شنید از بعض اهل علم که میگفتند
نیست لازم بر زنان بلند کردن آواز بگفتن لبیک باید که بشنواند زن نفس خود را مترجم گوید مستحب است بلند کردن
آواز بتلبیه در حق مرد نه در حق زن و مستحب است اکثار آن در حق مرد و زن همه خصوصاً نزدیک تغایر احوال مانند
رکوب و نزول و صعود و هبوط و اختلاط رفقه **باب یستحب الاغتسال للاحرام و لدخول مکة و لوقوف**
عرفة مستحب است غسل کردن برای احرام و نزدیک دخول مکه و برای ایستادن عرفات **مالک** عن نافع
ان عبد الله بن عمر کان یغتسل لاحرامه قبل ان یحرم و لدخول مکة و لوقوف عشیة عرفة عبد الله بن عمر
غسل میکرد پیش از احرام کردن و برای داخل شدن مکه و برای ایستادن خود آخر روز عرفه مترجم گوید مستحب

قلت و علیه اهل العلم و فی المنهاج و یستحب اکثار التلبیة و رفع صوته بها فی دوام احرامه و خاصة عند تغایر الاحوال کرکوب و نزول و صعود و هبوط و اختلاط رفقة و فی العالمگیریة مثل ذلک و قال العینی

۲۶۰

والمرأة لا ترفع صوتها بل تقتصر على اسماع نفسها فان صوتها عورة

قلت و علیه اهل العلم

من ازان

غسل کردن درین سه حالت پس اگر عاجز باشد از غسل تیمم کند یا نکند دو قول آمده وظاهر آنست که غسلے که برای تنظیف قطع

رائحه کریهه باشد تیمم عوض او نمیتواند شد **باب** یستحب ان یاخذ من لحیته وشاربه عند الاحرام مستحب ست که بگیرد از ریش

خود وبروت خود نزدیک احرام **مالک** انه بلغه ان سالم بن عبد الله کان اذا اراد ان یحرم دعا بالجلمین فقص

شاربه واخذ من لحیته قبل ان یرکب وقبل ان یهل محرما سالم بن عبد الله وقتی که اراده احرام میکرد میطلبید مقراض را

پس قطع میکرد بروت خود را وکم میکرد لحیه خود را پیش از آنکه سوار شود وپیش از آنکه لبیک گوید احرام بسته **مالک** عن

نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا افطر من رمضان وهو یرید الحج لم یاخذ من راسه ولا من لحیته شیئا حتی یحج قال

مالک ولیس ذلک علی الناس عبد الله بن عمر وقتیکه روزه میکشاد بعد از رمضان واو اراده حج میداشت نمی سترد

از سر خود وکم نمی کرد از ریش خود چیزی تا آنکه حج کند گفت مالک واین لازم نیست بر مردمان مترجم گوید رضی الله عنه مستحب ست

که آماده شود برای احرام بحلق عانه ونتف ابط وقص شارب وتقلیم اظفار ودر حلق راس دو قول درین باب مذکور شد نزدیک

فقیر تفصیلے ست کسیکه معتاد ست بحلق راس حلق کند تا زیاده موی سر او را کلفت ندهد وکسیکه معتاد باشد بموی سر

از ابتدای شوال که اول اشهر حج ست موی نگاهدارد تا نزدیک حل از احرام شعائر حج ظاهر شود **باب** الحائض والنفساء

تغتسل وتلبی حائض وخداوند نفاس غسل کند ولبیک گوید **مالک** عن عبد الرحمن بن قاسم عن ابیه عن اسماء بنت عمیس

انها ولدت محمد بن ابی بکر بالبیداء فذکر ذلک ابو بکر لرسول الله صلی الله علیه وسلم فقال مرها فلتغتسل ثم لتهل قاسم

بن محمد روایت کرد از اسماء بنت عمیس که اسما بزاد محمد بن ابی بکر را در موضعیکه بیدا مشهور ست بر سه چهار میل از مدینه

پس ذکر کرد این واقعه را ابو بکر صدیق پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کن

اسما که غسل کند بعد از آن لبیک گوید **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب ان اسماء بنت عمیس

ولدت محمد بن ابی بکر بذی الحلیفة فامرها ابو بکر ان تغتسل ثم تهل اسماء بنت عمیس بزاد محمد بن ابو بکر را در

ذی الحلیفه پس امر کرد او را حضرت ابو بکر صدیق که غسل کند بعد از آن لبیک گوید سئل مالک هل یقف احد

بعرفة او بالمزدلفة او یرمی الجمار او یسعی بین الصفا والمروة وهو غیر طاهر فقال کل امر تصنعه الحائض

من امر الحج فالرجل یصنعه وهو غیر طاهر ثم لا یکون علیه شئ فی ذلک والفضل ان یکون الرجل فی ذلک کله

طاهرا ولا ینبغی له ان یتعمد ذلک سوال کرده شد از مالک آیا وقوف کند کسی بعرفه یا بمزدلفه یا رمی جمار کند یا سعی در میان

صفا ومروه کند وحالانکه او غیر طاهر ست پس گفت مالک هر امریکه میکند آنرا حائض از کار حج پس مرد بکند آنرا حالانکه او غیر طاهر

ست بعد از آن نیست لازم بروی چیزی یعنی گناه نیست درین امر وبهتر آنست که باشد مرد در همه این اعمال با طهارت وسزاوار نیست

٤١ قوله قال العینی یستحب ان یتاهب للاحرام بحلق العانة ونتف الابط وقص الشارب وتقلیم الاظفار وینبغی ان یقدم هذه الامور علی الغسل وفی العالمکیریة مثل حلق الراس لمن اعتاده من الرجال

٢٦١

وبه فسر بعضهم الجلمان المقراضان ١٢

٤٢ قوله وعلیه اهل العلم ١٢

ادراک قصد کند آنرا یعنی ارتکاب ممنوعات مذکوره با عدم طهارت **باب** التطیب عند الاحرام در بیان استعمال خوشبو وقت بستن احرام **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کنت اطیب رسول الله صلی الله علیه وسلم لاحرامه قبل ان یحرم ولحله قبل ان یطوف بالبیت حضرت عائشه فرمود خوشبو می مالیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم برای احرام او پیش از آنکه احرام کند و برای حلال شدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه طواف خانه کعبه کند پس مراد اینجا استعمال خوشبو در بدنست بدلیل حدیث متفق علیه عن عائشة کانی انظر الی وبیص الطیب فی فرق رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ثلاث من احرامه **مالک** عن حمید بن قیس عن عطاء بن ابی رباح ان اعرابیا جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو بحنین وعلی الاعرابی قمیص وبه اثر صفرة فقال یا رسول الله انی اهللت بعمرة فکیف تامرنی ان اصنع فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم انزع قمیصک واغسل هذه الصفرة عنک وافعل فی عمرتک ما تفعل فی حجک عطاء بن ابی رباح روایت کرد که آمد اعرابی بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آنحضرت صلعم در حنین بود و در بر اعرابی پیراهنی بود و در بدن وی اثر زردی بود یعنی خلوق که نوعی از خوشبو ست پس گفت یا رسول الله هر آئینه احرام کردم بعمره پس چگونه میفرمائی مرا که بکنم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بیرون کن از بر خود قمیص خود را و بشوی این زردی را از خود و بکن در عمره خود آنچه میکنی در حج خود یعنی اجتناب از ممنوعات احرام **مالک** عن نافع عن اسلم مولی عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب وجد ریح طیب وهو بالشجرة فقال ممن ریح هذا الطیب فقال معویة بن ابی سفیان منی یا امیر المؤمنین فقال عمر منک لعمر الله فقال معویة ان ام حبیبة طیبتنی یا امیر المؤمنین فقال عمر عزمت علیک لترجعن فلتغسلنه عمر بن الخطاب یافت بوی خوشبو را و او در موضعی بود که مسمی است بشجره پس پرسید از کیست بوی این خوشبو پس گفت معاویه بن ابو سفیان از من ست یا امیر المومنین پس گفت عمر بن الخطاب آری از تست قسم بقا رخدا تعالی پس گفت معاویه هر آئینه ام حبیبه خوشبو مالیده ست مرا ای امیر المؤمنین پس فرمود عمر بن الخطاب قسم دادم ترا البته رجوع کنی پس بشوئی آنرا **مالک** عن الصلت بن زبید عن غیر واحد من اهله ان عمر بن الخطاب وجد ریح طیب وهو بالشجرة وعلی جنبه کثیر بن الصلت فقال عمر ممن ریح هذا الطیب فقال کثیر منی لبدت راسی اردت ان لا احلق فقال عمر فاذهب الی شربة فادلک راسک حتی تنقیه ففعل کثیر بن الصلت ذلک قال مالک الشربة حفیرة تکون عند اصل النخلة عمر بن الخطاب یافت بوی خوشبو و او در شجره بود و بر پهلوی او کثیر بن الصلت نشسته بود پس گفت حضرت عمر از جانب کیست بوی این خوشبو پس گفت کثیر این از من ست بصمغ جمع کردم موی سر خود را و خواستم که حلق کنم یعنی بعد انقضاء مناسک حج پس گفت عمر بن الخطاب برو بسوی شربه یعنی محل جمع شدن آب گرد درخت پس بمال سر خود را تا آنکه صاف کنی آنرا پس کرد

لیکن

قوله لمی الشیخان عن عائشة قالت کانی انظر الی وبیص الطیب فی مفرق النبی صلی الله علیه وسلم وهو محرم قال فی المنهاج و یستحب ان یتطیب بدنه للاحرام ولکن الثوب فی الاصح ولا باس باستدامته بعد الاحرام ولا بطیب له جرم قال العلی القاری

لا یجوز تطیب الثوب بعین الطیب ویعنی الامر بغسل الطیب عن الاول انه کان خلوق والخلوق یحرم استعماله علی الرجل ذکره البغوی ولیما مس النبی صلی الله علیه وسلم بالعدة للبسه لانه کان جاهلا قریب العهد بالاسلام وقد لا یجب الطیب الا الکبیرة بعد الاحرام مما بقی عینه بعد الاحرام فی المسک والغالیة فی الروایات الظاهر ولا یجب التطیب فی الثوب بما یبقی عینه عن قول الکل

کثیر بن الصلت همین کار گفت مالک شرب چقدر نیست کر باشد نزدیک بیخ خرما بن تحجم گوید رضی الله عنه کلام حضرت عمر از دو وجه میتواند بود یکی آنکه از حدیث اعرابی عموم نهی معلوم کرده باشند و بران عمل نموده و حدیث حضرت عائشه چون ظاهر شد لازم آمد اخذ بآن زیرا که مبین ست و اول مبهم و وی در حجة الوداع بود و اول در حنین دیگر آنکه قصد ایشان زیاد احتیاط باشد نشود که مردمان اقتدا باین جمع کنند پس واقع شوند در منهی عنه چنانکه خود تصریح کرد در باب ثیاب مصبوغ یا استعمال کنند بوجهی که بجامه برسد والله اعلم **مسئله** شافعی اختیار کرد استحباب تطییب بدن و ثوب نزدیک احرام بهمین حدیث جواب داده اند از حدیث اعرابی بآنکه امر فرمودن آنحضرت صلعم او را بغسل صفرة از جهة حرمت تضمخ بزعفران و خلوق ست و آن حرام است در هر دو حالت احرام و غیر احرام بالجملہ در استعمال خوشبو نزدیک احرام اختلافست و فیصل این خلاف بآن ست که خوشبو استعمال نکند بر جامهٔ استعمال بکند بر بدن خود بوجهی که جامه آلوده نشود **باب** المناسک از عمرة مفردة و حج مفرد و قران و تمتع عبادات متعلقه بخانه کعبه چهار قسم اند عمره تنها و حج تنها و جمع کردن درمیان حج و عمره و تمتع یعنی افاقی عمره کند در اشهر حج و حلال شود و در مکه بماند تا آنکه حج نیز گذارد **مالک** عن ابی الاسود محمد بن عبد الرحمن بن نوفل وکان یتیما فی حجر عروة بن الزبیر عن عروة ابن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام حجة الوداع فمنا من اهل بعمرة ومنا من اهل بحجة وعمرة ومنا من اهل بالحج واهل رسول الله صلی الله علیه وسلم بالحج فاما من اهل بعمرة فحل واما من اهل بحجة او جمع الحج والعمرة فلم یحلوا حتی کان یوم النحر حضرت عائشه گفت برآمدیم ما همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال حجة الوداع پس از ما کسی بود که احرام کرد بعمره و کسی از ما بود که احرام کرد بحج و عمره یعنی قران کرد و از ما کسی بود که احرام کرد بحج و احرام کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحج پس اما کسیکه احرام عمره کرد پس حلال شد یعنی وقتیکه فارغ گشت از افعال عمره اما آنانکه احرام کردند بحج تنها یا جمع کردند حج و عمره را پس حلال نشدند تا آنکه شد روز نحر **مالک** عن محمد بن عبد الرحمن عن سلیمان بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم عام حجة الوداع خرج الی الحج فمن اصحابه من اهل بحج ومنهم من جمع الحج والعمرة ومنهم من اهل بعمرة فاما من اهل بحج او جمع الحج والعمرة فلم یحلل واما من کان اهل بعمرة فحل رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمد سال حجة الوداع بسوی حج پس از یاران آنحضرت صلی الله علیه وسلم کسی بود که احرام کرد بحج و از یاران آنحضرت صلعم کسی بود که جمع کرد حج و عمره را و از ایشان کسی بود که احرام عمره کرده بود پس اما کسیکه احرام حج کرد یا جمع کرد میان حج و عمره پس حلال نشد و اما کسیکه احرام عمره کرده بود از ایشان پس حلال شد **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمر ثلثا عام الحدیبیة وعام القضیة وعام الجعرانة خبر رسید بمالک که آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمره کرد سه بار

263

سال حدیبیه سال قضیه سال جعرانه **مالك** عن جعفر بن محمد عن ابیه ان المقداد بن الاسود دخل علی علی بن ابی طالب

بالسقیا وهو ینجع بکرات له دقیقا وخبطا فقال له هذا عثمان بن عفان ینهی ان یقرن بین الحج والعمرة فخرج علی

وعلی یدیه اثر الدقیق والخبط فما انسی اثر الدقیق والخبط علی ذراعیه حتی دخل علی عثمان بن عفان فقال انت تنهی عن ان

یقرن بین الحج والعمرة فقال عثمان ذلك رایی فخرج علی مغضبا وهو یقول لبیك اللهم لبیك بحجة وعمرة معا مقداد

بن الاسود داخل شد بر علی بن ابی طالب در محلی که او را سقیا گویند و او علف میداد شتران جوان را از آن خود آرد و برگ

درختان پس گفت او را اینست عثمان بن عفان منع میکند از جمع کردن میان حج و عمره پس برآمد حضرت علی بر دو دست

وی اثر آرد و برگ درختان بود گفت راوی پس فراموش نمیکنم اثر برگ درختان و آرد را بر دو دست او تا آنکه داخل شد

بر عثمان بن عفان پس گفت تو منع میکنی از آنکه جمع کرده شود میان حج و عمره پس گفت حضرت عثمان اینست رای من

پس برآمد حضرت علی در خشم آمده و او میگفت لبیک اللهم لبیک بحجة وعمرة معا **مالك** عن ابن شهاب عن محمد بن

عبد الله بن الحارث بن نوفل بن عبد المطلب انه حدثه انه سمع سعد بن ابی وقاص والضحاك بن قیس عام حج

معاویة بن ابی سفیان وهما یذکران التمتع بالعمرة الی الحج فقال الضحاك بن قیس لا یصنع ذلك الا من جهل امر الله

قال سعد بئس ما قلت یا ابن اخی فقال الضحاك فان عمر بن الخطاب قد نهی عن ذلك قال سعد قد صنعها رسول الله

صلی الله علیه وسلم وصنعناها معه محمد بن عبد الله شنید سعد بن ابی وقاص را و ضحاك بن قیس را سالیکه حج کرد معاویه بن

ابی سفیان و ایشان ذکر میکردند تمتع را بعمره تا آمدن حج پس گفت ضحاک بن قیس نمیکند این را مگر کسیکه ندانست

حکم خدا تعالی را پس گفت سعد بد چیزیست که گفتی ای پسر برادر من پس گفت ضحاک بن قیس هر آئینه عمر بن

الخطاب منع می کرد از این کار گفت سعد هر آئینه کرد این را رسول الله صلی الله علیه وسلم و کردیم ما آنرا همراه او باب

الفصل بینهما در بیان فصل در میان حج و عمره **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عبد الله ان عمر

بن الخطاب قال افصلوا ما بین حجکم وعمرتکم فان ذلك اتم لحج احدکم واتم لعمرته ان یعتمر

فی غیر اشهر الحج عمر بن الخطاب گفت فصل کنید میان حج خود و عمره خود پس هر آئینه این تمام کننده تر است حج یکی را

از شما و تمام کننده تر است عمره او را مراد این بود که عمره در غیر اشهر حج بجا آرد یعنی متعه نکند در اشهر حج **مالك** عن

علقمة بن ابی علقمة عن امه ان عائشة کانت تعتمر بعد الحج من مکة فی ذی الحجة ثم ترکت ذلك فکانت

تخرج قبل هلال المحرم حتی تاتی الجحفة فتقیم بها حتی تری الهلال فاذا رات الهلال اهلت بعمرة مختصر

حضرت عائشه عمره میکرد بعد حج از مکه در ذی الحجه بعد از آن ترک کرد آنرا پس برمی آمد پیش از هلال محرم تا آنکه

قلت وعلیه اهل العلم بجعفر ... بن علقمة البخیم ... البخیم وهو ان یخلط العلف من الخبط والدقیق بالماء ثم تسقاه الابل والبکر بالفتح الفتی من الابل بمنزلة الغلام من الناس والانثی بکرة الخبط بفتحتین ما یخبط من الشجر ... من الخبط وهو ضرب الشجر بالعصا لتتناثر ...

قلت وعلیه اهل العلم

می آمد بجحفه پس سکونت مینمود آنجا تا آنکه ببیند هلال را پس وقتیکه دید هلال را احرام میکرد بعمره **باب** الافراد افضل ام التمتع

او القران ایا افراد فضل است یا متعه یا قران **مالك** عن صدقة بن یسار المکی ان رجلا من اهل الیمن جاء الی عبد الله بن

عمر وقد ضفر راسه فقال یا ابا عبد الرحمن انی قدمت بعمرة مفردة فقال له عبد الله بن عمر لو کنت معك او سئلتنی لامرتك

ان تقرن فقال الیمانی قد کان ذلك فقال عبد الله بن عمر خذ ما تطائر من راسك واهد فقالت امرءة من اهل العراق

ما هدیه یا ابا عبد الرحمن قال هدیه فقالت ما هدیه فقال عبد الله بن عمر لو لم اجد الا ان اذبح شاة لکان احب الی من

ان اصوم مردی از اهل یمن آمد پیش عبد الله بن عمر حالانکه بافته بود موی سر خود را پس گفت ای ابا عبد الرحمن هر آئینه من

آمده ام برای عمره تنها پس گفت عبد الله بن عمر او را که اگر من می بودم با تو سوال میکردی مرا میفرمودم ترا بقران پس گفت

آن یمنی هر آئینه متحقق شد قران پس گفت عبد الله بن عمر بگیر آنچه پریشان شده است از موی سر تو و هدی ذبح کن پس

گفت زنی از اهل عراق چیست هدی او یا ابا عبد الرحمن گفت ذبح کند هدی خود را پس گفت آن زن چیست هدی او

گفت عبد الله بن عمر اگر نیابم مگر آنکه ذبح کنم یک بزی را آن بهتر باشد نزدیک من از آنکه روزه دارم **مالك** عن صدقة

بن یسار عن عبد الله بن عمر انه قال والله لان اعتمر قبل الحج واهدی احب الی من ان اعتمر بعد الحج فی ذی الحجة عبد الله بن عمر

گفت قسم بخدا اینکه عمره کنم پیش از حج و هدی ذبح کنم یعنی متعه کنم بهتر است نزدیک من از آنکه عمره کنم بعد از حج در ذی حجه

مترجم گوید همین است مذهب حنفیه که قران مطلقا افضل است و تمتع افضل است از افراد و نزدیک شافعی افضل مناسک

افراد است و بعد از آن تمتع و منشا این اختلاف اختلاف ایشانست در نسک آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شافعی

ترجیح داده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مفرد بحج بود والله اعلم **باب** شروط دم التمتع در بیان

شروط دم تمتع قال الله تعالی فاذا امنتم فمن تمتع بالعمرة الی الحج فما استیسر من الهدی فمن لم یجد فصیام

ثلثة ایام فی الحج وسبعة اذا رجعتم تلك عشرة کاملة ذلك لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام واتقوا الله

واعلموا ان الله شدید العقاب ۝ پس وقتیکه ایمن شدید یعنی احصار بعدو نباشد پس کسیکه بهره مند شد بممنوعات

احرام از زنا و طیب و لباس بسبب فراغ از عمره تا رسیدن وقت احرام بحج پس واجبست بر وی آنچه آسان باشد

از قربانی پس هر که نیابد قربانی را پس واجب است بر وی روزه گرفتن ۳ روز در وقت حج و روزه

گرفتن هفت روز وقتیکه رجوع کنید بوطن خود این یک ده کامله است این حکم کسی است که نباشند کسان او

متوطن مسجد حرام یعنی متوطن مکه و حوالی آن و بترسید از خداوند و بدانید که خدا سخت است عقوبت او

مالك عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه کان یقول من اعتمر فی اشهر الحج

له قلت وعلیه ابو حنیفة و فی الوقایة القران افضل مطلقا والتمتع افضل من الافراد و قال الشافعی افضلها الافراد و بعده التمتع وفی قول التمتع افضل ومنشأ ذلك الاختلاف فی نسك النبی صلی الله علیه وسلم ورجح الشافعی انه کان مفردا ۱۲ فی اظهر قولیه انه کان مفردا ۱۲

في شوال او ذي القعدة او ذي الحجة قبل الحج ثم اقام بمكة حتى يدركه الحج فهو متمتع ان حج وعليه ما استيسر من الهدى فان لم يجد فصيام ثلثة ايام في الحج وسبعة اذا رجع عبد الله بن عمر میگفت هر که عمره کند در ماهها حج در شوال یا ذی قعده یا ذی حجه پیش از حج بعد ازان اقامت کرد در مکه تا آنکه دریافت او را حج پس او متمتع ست اگر حج کند و بروی واجب ست انچه آسان باشد از قربانی پس اگر نیابد قربانی را پس واجب ست بروی روزه داشتن سه روز در حج و روزه گرفتن هفت روز وقتیکه رجوع کند مالك

عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول من اعتمر في شوال او ذي القعدة او ذي الحجة ثم اقام بمكة حتى يدركه الحج فهو متمتع ان حج وعليه ما استيسر من الهدى فمن لم يجد فصيام ثلثة ايام في الحج وسبعة اذا رجع سعيد بن المسيب گفت هر که عمره کند در شوال یا در ذی قعده یا در ذی الحجه بعد ازان اقامت کرد در مکه تا آنکه دریافت او را حج پس او متمتع ست اگر حج کند و بروی واجبست انچه آسان باشد از قربانی پس هر که نیافت قربانی را پس لازم ست بروی روزه گرفتن سه روز در حج و روزه گرفتن هفت روز وقتیکه بازگردد بوطن خود قال مالك الامر عندنا ان من قرن الحج والعمرة لم ياخذ من شعره شيئا

ولم يحلل من شيء حتى ينحر هديا ان كان معه ويحل بمنى يوم النحر گفت مالك امریکه مسلم ست نزدیک ما آنست که هر که جمع کند حج و عمره را نگیرد از موی خود چیزی و حلال نشود از چیزی تا آنکه نحر کند قربانی را اگر باشد نزدیک او و حلال شود در منا روز نحر مترجم گوید ازینجا معلوم شد که تمتع آفاقی را ست نه مکی را و جمع کردن میان حج و عمره در اشهر حج بتحلل حل نیز در وی داخل ست و اقامت بمکه نیز داخل ست و حکم او قربانی ست بزی یا زیاده ازان یا روزه داشتن ده روز بتفصیل مذکور و از صریح آیه معلوم شد که شرط صحت تمتع که وجوب دم بران متفرع میگردد آنست که از متوطنان مکه یا موضعیکه نزدیک مکه اند کمتر از دو مرحله نباشد و از قول ابن مسیب معلوم شد که شرط تمتع جمع کردن عمره و حج ست در یک سال و واقع شدن عمره در اشهر حج و عدم عود بمیقات برای احرام حج و شرط قران نیز آنست که از متوطنان مکه نباشد و جمع در نیت میان حج و عمره و پیش از ادای افعال یکی پس ادخال حج بر عمره صحیح ست قطعا و در ادخال عمره بر حج دو قول از شافعی آمده جدید منع آنست و نزدیک فقیر قدیم ارجح می نماید و عدم عود بمیقات و حکم هر دو وجوب دم ست و اگر دم میسر نیاید واجب شود سه روزه بعد تلبس باحرام حج و هفت روزه بعد از رجوع بوطن

مقدمه ممنوعات احرام چند قسم ست یکی ستر راس بچیزیکه در العرف ساتر گویند مانند قلنسوه و عمامه و عصابه نه مانند وضع بر راس یا حمل متاعی یا توسد بوساده یا انغماس در آب و این ماخوذ از منع عمامه ست دیگر لبس محیط که او را بر وفق بدن آدمی دوخته باشند مانند قمیص و سراویل و برنس و خف و در حکم اوست منسوج بر وفق بدن آدمی و معقود بر وی مانند نمد نه چادر یکه دو تا یک طاقه را بطاقه دیگر دوخته باشند و این دو ممنوع در حق رجال ست نه در حق زنان و زنان روی خود را نپوشند الا آنچه بعید باشد از روی مانند پرده که بچوبها آنرا از روی خود دور داشته باشند دیگر استعمال طیب و آنحکم ماخوذ ست از منع ورس و زعفران و در حکم

اوست مسک کافور و ماء الورد و دادن مقتته و دهن غیر مقتت نیز ممنوع ست بحدیث المحرم اشعث اغبر و قول عمر ما شان الناس

یاتون شعثا وانتم مدهنون و غسل بدن و سر اگرچه بخطمی و سدر باشد ممنوع نیست چنانکه خواهد آمد دیگر حلق راس بآیة ولا تحلقوا

رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله و با یجاب فدا در حلق و موجب اول انچه بروی نام حلق توان اطلاق شود و در حکم اوست قطع ظفر

و نتف شعر و دیگر جماع و دواعی آن بجهة قول خدا تعالی فمن فرض فیهن الحج فلا رفث ولا فسوق لیکن بجماع عمدا نسک فاسد میشود

ولازم میشود بدنه و مضی در نسکی که شروع کرده ست و قضا چنانکه خواهد آمد و بمفاخذه و قبله و لمس فدیه واجب میشود نه دم و

فاسد میکردد دیگر اصطیاد صید بری لقوله تعالی وحرم علیکم صید البر ما دمتم حرما و انچه بر صید لازم میشود مذکور خواهد شد

دیگر نکاح و انکاح و تفصیل این ممنوعات در ابواب آینده مذکور خواهد شد **باب** اذا ساق الهدی کیف یفعل وقتیکه روان

کند هدی را چه کار کند **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر عن حفصة ام المؤمنین انها قالت لرسول الله صلی الله علیه وسلم

ما شان الناس حلوا ولم تحلل انت من عمرتك فقال انی لبدت راسی و قلدت هدیی فلا احل حتی انحر حضرت حفصه گفت بآنحضرت

صلی الله علیه وسلم چه حال ست مردمان را که حلال شدند و حلال نشدی تو از عمرهٔ خود پس فرمود آنحضرت صلعم هر آئینه بصمغ

جمع کردم موی سر خود را و قلاده بستم قربانی خود را پس حلال نشوم تا آنکه نحر کنم **باب** کیف یطوف المتمتع والقارن

چگونه طواف کند متمتع و قارن **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة فطاف الذین اهلوا بالعمرة بالبیت

وبین الصفا والمروة ثم حلوا ثم طافوا طوافا آخر بعد ان رجعوا من منی لحجهم واما الذین کانوا اهلوا بالحج او جمعوا الحج والعمرة

فانما طافوا طوافا واحدا مختصر حضرت عائشه گفت پس طواف کردند آنانکه احرام عمره گرفته بودند بخانه کعبه و میان صفا و مروه و بعد ازان

حلال شدند بعد ازان طواف کردند بار دیگر بعد ازان که رجوع کردند از منی برای حج خود و اما آنانکه احرام کردند بحج یا جمع کردند حج و عمره را پس غیر ازین نیست

که طواف کردند یکبار **باب** المتمتع یعتمر یوم التروية بیان حال متمتع که عمره کند در روز ترویه **مالک** عن نافع عن عبد الله

بن ابی بکران مولاة لعمرة بنت عبد الرحمن یقال لها رقیة اخبرت انها خرجت مع عمرة بنت عبد الرحمن الی مکة قالت فدخلت

عمرة مکة یوم الترویة وانا معها فطافت بالبیت وبین الصفا والمروة ثم دخلت صفة المسجد فقالت امعك مقصان فقلت

لا قالت فالتمسیه لی فالتمسته حتی جئت به فاخذت من قرون راسها فلما کان یوم النحر ذبحت شاة رقیه مولاة عمره

بنت عبد الرحمن خبر داد که هر آئینه وی همراه عمره برآمد بسوی مکه پس داخل شد عمره در مکه روز ترویه و من همراه او بودم پس طواف کرد

خانه کعبه را و میان صفا و مروه بعد ازان داخل شد در صفه مسجد پس گفت آیا با تست مقراض پس گفتم نی گفت جست و جو کرده

بیار آنرا برای من پس جستم تا آنکه آوردم آنرا پس گرفت از قرنهای سر خود یعنی موهای را پس وقتیکه شد روز نحر ذبح کرد بزی **باب**

ما استیسر من الهدی در بیان انچه میسر شود از قربانی **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابیه ان علی بن ابی طالب کان یقول

قلت ١ ابو حنیفة ان من علیه الهدی فانه یتمتع بسوق الهدی لا یتحلل بعد اعمال العمرة بل یاتی باعمال الحج ویتحلل منه حتی یحج وقال الشافعی اذا کان ساق الهدی یباح له تحللها بعد الاحرام بعد الفراغ من اعمال العمرة بمنزلة من لم یسق وما فعله النبی صلی الله علیه وسلم استحباب و سنة غیر حتم

٢٦٧

قلت ٢ وعلیه الشافعی ان القارن یکفیه طواف واحد وقال ابو حنیفة یطوف طوافین احدهما قبل الوقوف عن العمرة والثانی بعده عن الحج

قلت ٣ هو جائز عند اهل العلم

(٢٧

ما استيسر من الهدي شاة حضرت علي میفرمود که آنچه آسان باشد از قربانی یک بز ست مالك انه بلغه ان عبد الله
بن عباس كان يقول ما استيسر من الهدي شاة خبر رسید بمالک هر آئینه عبد الله بن عباس میگفت آنچه آسان باشد از قربانی
یک بز ست مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول ما استيسر من الهدي شاة او بقرة عبد الله بن عمر میگفت
آنچه آسان باشد از قربانی یک بز ست یا یک گاو باب اختلفوا في احرام رسول الله صلى الله عليه وسلم اكان مفردا بالحج او
متمتعا او قارنا اختلاف نمودند در احرام آنحضرت صلی الله علیه وسلم که آیا تنها حج گذارده بودند یا متمتع بودند بحج بعد فراغ
از عمره یا جمع فرموده بودند در حج و عمره و اقوی اقوال آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تنها حج گذارده بودند مالك
عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم افرد الحج از حضرت
عائشه مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تنها گذارد حج را مالك عن ابي الاسود محمد بن عبد الرحمن قال وكان
يتيما في حجر عروة بن الزبير عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المؤمنين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم افرد الحج از حضرت
عائشه روایت کردند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تنها گذارد حج را مالك باسناده ان سعد بن ابي وقاص قال قد صنعها
رسول الله صلى الله عليه وسلم وصنعناها معه يعني التمتع بالعمرة الى الحج مختصر سعد بن ابی وقاص گفت تحقیق کرد آنرا آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و کردیم ما آنرا همراه او یعنی تمتع را و در حدیث حفصة ام المؤمنين انها قالت لرسول الله صلى الله عليه
وسلم ما شان الناس حلوا ولم تحلل انت من عمرتك فقال اني لبدت راسي وقلدت هديي فلا احل حتى انحر ترجمه
این حدیث عنقریب گذشت باب امر النبي صلى الله عليه وسلم من لم يكن معه هدي من صحابه ان يجعلوها عمرة امر فرمودن
آنحضرت صلی الله علیه وسلم کسی را که با او قربانی نبود از صحابه او آنکه گردانند آنرا عمره مالك عن يحيى بن سعيد قال
اخبرتني عمرة بنت عبد الرحمن انها سمعت عائشة ام المؤمنين تقول خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
لخمس ليال بقين من ذي القعدة ولا نرى الا انه الحج فلما دنونا من مكة امر رسول الله صلى الله عليه وسلم من لم يكن
معه هدي اذا طاف بالبيت وسعى بين الصفا والمروة ان يحل قالت عائشة فدخل علينا يوم النحر بلحم بقر
فقلت ما هذا فقالوا نحر رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ازواجه قال يحيى فذكرت هذا الحديث للقاسم
ابن محمد فقال اتتك والله بالحديث على وجهه یحیی بن سعید گفت خبر داد مرا عمره بنت عبد الرحمن هر آئینه وی شنید
از حضرت عائشه که میگفت بر آمدیم همراه آنحضرت صلعم یعنی از مدینه وقتیکه باقی مانده بودند پنج شب از ذیقعده و گمان کرده نمیشد ما را
مگر آنکه آن حج است پس وقتیکه نزدیک رسیدیم بمکه امر فرمود آنحضرت صلعم کسی که نیست با او هدی یعنی قربانی وقتیکه طواف کند بخانه
کعبه و سعی کند در میان صفا و مروه حلال شود فرمود حضرت عائشه پس داخل کرده شد بر ما روز نحر گوشت گاو پس گفتم چیست این پس گفتند

بحر کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از طرف ازواج خود گفت یحیی پس ذکر کردم این حدیث را پیش قاسم بن محمد پس گفت
آورد ترا یعنی عمره قسم بحق این حدیث را بر وجهیکه بود باب هل یهل اهل مكة اذا رأوا الهلال او يوم التروية آیا احرام کنند
اهل مکه وقتیکه ببینند هلال ذی حجه را یا روز ترویه مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه ان عمر بن الخطاب قال يا اهل
مكة ما شأن الناس يأتون شعثا وانتم مدهنون اهلوا اذا رأيتم الهلال عمر بن الخطاب یا اهل مکه گفت ای اهل مکه
چیست حال مردمان می آیند پریشان موی شده وشما روغن مالیده اید احرام کنید وقتیکه ببینید هلال را مالك عن
هشام بن عروة عن ابيه ان عبد الله بن الزبير اقام بمكة تسع سنين يهل بالحج لهلال ذي الحجة وعروة بن الزبير معه
يفعل ذلك عبد الله بن الزبير سکونت کرد بمکه نه سال احرام میکرد بحج نزدیک هلال ذی حجه وعروه بن الزبیر همراه او میکرد
این را مالك عن سعيد بن ابي سعيد المقبري عن عبيد بن جريج انه قال لعبد الله بن عمر رأيتك اذا كنت بمكة
اهل الناس اذا رأوا الهلال ولم تهلل انت حتى كان يوم التروية قال ابن عمر اما الاهلال فاني لم ار رسول الله صلى الله عليه وسلم
يهل حتى تنبعث به راحلته مختصر عبید بن جریج گفت عبد الله بن عمر را دیدم ترا وقتیکه می باشی بمکه احرام میکنند مردمان وقتیکه
ببینند هلال ذی حجه را واحرام نمیکنی تو تا آن وقت که آید روز ترویه گفت عبد الله بن عمر هر آئینه من ندیدم آنحضرت را صلعم که احرام
کرده باشند تا آنکه برمی خاست با آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتر او وسئل مالك عن اهل بالحج من اهل المدينة او غيرهم من مكة لهلال
ذي الحجة كيف يصنع في الطواف قال اما الطواف الواجب فليؤخره وهو الذي يصل بينه وبين السعي بين الصفا والمروة وليطف
ما بدا له وليصل ركعتين كلما طاف سبعا وقد فعل ذلك اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم الذين اهلوا بالحج من مكة فاخروا
الطواف بالبيت والسعي بين الصفا والمروة حتى رجعوا من منى وفعل ذلك عبد الله بن عمر فكان يهل لهلال ذي الحجة بالحج
من مكة ويؤخر الطواف بالبيت والسعي بين الصفا والمروة حتى يرجع من منى سوال کرده شد مالک را از حکم شخصی که احرام کرد بحج
از ساکنان مدینه یا غیر ایشان از مکه نزدیک هلال ذی الحجه چکار کند در طواف گفت اما طواف واجب پس موخر کند آن را
وآن است که وصل نماید میان او و میان سعی بین الصفا والمروه وطواف بکند یعنی سوای طواف فرض آنچه ظاهر شود او را
وباید که بگذارد دو رکعت هر وقتیکه طواف کند هفت بار و هر آئینه کرده اند آن را اصحاب آنحضرت صلعم احرام کردند بحج از مکه پس درنگ کردند
طواف خانه کعبه وسعی بین الصفا والمروه را تا آنکه باز گشتند از منی و هر آئینه کرد همچنین عبد الله بن عمر احرام میکرد نزدیک هلال ذی الحجه
بحج از مکه و موخر میکرد واپس طواف خانه کعبه وسعی بین الصفا والمروه را تا آنکه باز میگشت از منی باب من قلد الهدي لم يحرم
عليه شيء من محظورات الاحرام کسیکه قلاده بست بر گردن قربانی واحرام نکرد حرام نمیشود بر وی چیزی از ممنوعات احرام مالك
عن عبد الله بن ابي بكر بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن + + + +

٢٦٥

فلت
وعلیه اکثر اهل العلم

انها اخبرته ان زیاد بن ابی سفیان کتب الی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان عبد الله بن عباس قال من اهدی هدیا حرم

علیه ما یحرم علی الحاج حتی ینحر الهدی وقد بعثت بهدیی فاکتبی الی بامرک او مری صاحب الهدی قالت عمرة فقالت عائشة

لیس کما قال ابن عباس انا فتلت قلائد هدی رسول الله صلی الله علیه وسلم بیدی ثم قلدها رسول الله صلی الله علیه وسلم بیده ثم

بعث بها رسول الله صلی الله علیه وسلم مع ابی فلم یحرم علی رسول الله صلی الله علیه وسلم شیء احله الله له حتی نحر الهدی زیاد بن

ابوسفیان نامه نوشت بسوی حضرت عائشه رضی الله عنها که عبد الله بن عباس گفته است هر که بفرستد قربانی را حرام میشود

بروی آنچه حرام میشود بر حج کننده تا آنکه نحر کرده شود قربانی را و هر آئینه فرستاده ام من قربانی را پس بنویس بسوی من حکم خود را

یا بفرمای صاحب قربانی را گفت عمره پس فرمود حضرت عائشه نیست حکم چنانکه گفت ابن عباس تافتم من قلاده ها قربانی رسول الله

صلی الله علیه وسلم بدو دست خود و بعد ازان بست آن قلاده ها را آنحضرت صلعم بدست خود بر گردن قربانی بعد ازان فرستاد

آنها را آنحضرت صلعم همراه پدر من پس حرام نشد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزیکه حلال کرده بود او را خدا تعالی برای او تا آنکه

نحر کرده شد قربانی **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال سالت عمرة بنت عبد الرحمن عن الذی یبعث بهدیه ویقیم هل

یحرم علیه شیء فاخبرتنی انها سمعت عائشة تقول لا یحرم الا من اهل ولبی یحیی بن سعید سوال کرد عمره بنت عبد الرحمن را

از حکم کسیکه بفرستد قربانی خود و سکونت کند در وطن آیا حرام میشود بروی چیزی پس خبر داد مرا که وی شنیده است از حضرت

عائشه که میگفت محرم نمی شود مگر آنکه احرام کرد و لبیک گفت **مالک** عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث

التیمی عن ربیعة بن عبد الله بن الهدیر انه رای رجلا متجردا بالعراق فسال الناس عنه فقالوا امر بهدیه ان یقلد فلذلک

تجرد قال ربیعة فلقیت عبد الله بن الزبیر فذکرت ذلک له فقال بدعة ورب الکعبة ربیعه بن عبد الله دید مردی برهنه

در عراق پس سوال کرد مردمان را از حال او پس گفتند امر کرده است هدی خود را که قلاده بسته شود پس برای همین معنی برهنه

شده گفت ربیعه پس ملاقات کردم عبد الله بن الزبیر را پس ذکر کردم این ماجرا پیش او پس گفت بدعت است قسم بخدای کعبه

باب ادخال العمرة علی الحج وادخال الحج علی العمرة بیان حکم داخل کردن عمره بحج و داخل کردن حج بر عمره **مالک** انه

سمع بعض اهل العلم یقولون من اهل بحج مفرد ثم بدا له ان یهل بعد بعمرة فلیس له ذلک قال مالک وذلک الذی ادرکت

علیه اهل العلم ببلدنا مالک شنید بعض اهل علم را که میگفتند کسیکه احرام کرد بحج تنها بعد ازان ظاهر شد او را که احرام کند بعد

ازین بعمره پس جائز نیست او را این کار گفت مالک همین است آنچه دریافتم بران اهل علم را در شهر خود **مالک** انه

سمع بعض اهل العلم یقولون من اهل بعمرة ثم بدا له ان یهل بحج معها فذلک له ما لم یطف بالبیت وبین الصفا والمروة

وقد صنع ذلک عبد الله بن عمر حین قال ان صددت عن البیت صنعنا کما صنعنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم التفت الی

۲۷۰

اصحابه

الی اصحابہ فقال ما امرہما الا واحد اشہدکم انی قد اوجبت الحج مع العمرۃ امام مالک شنید بعض اہل علم را کہ میگفتند کسیکہ احرام کرد بعمرہ بعد ازان ظاہر شد او را کہ احرام کند برای حج ہمراہ عمرہ پس این جایز ست او را تا وقتیکہ طواف نکرد بخانہ کعبہ میان صفا و مروہ و ہمچنین کرد این کار را عبد اللہ بن عمر وقتیکہ گفت اگر باز داشتہ خواہد شد مرا از خانہ کعبہ خواہیم کرد چنانکہ کردیم ہمراہ آنحضرت صلعم پس ابن عمر التفات کرد بسوی یاران خود پس گفت نیست حال حج و عمرہ مگر یکی گواہ میکنم شما را برآنکہ من لازم کردم بر خود حج را با عمرہ قال مالک وقد اہل اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عام حجۃ الوداع بالعمرۃ ثم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من کان معہ ہدی فلیہلل بالحج مع العمرۃ ثم لا یحل حتی یحل منہما جمیعا گفت مالک ہرآئینہ احرام کردند اصحاب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سال حجۃ الوداع بعمرہ بعد ازان فرمود آنحضرت صلعم کسیکہ باشد ہمراہ او ہدی پس باید کہ احرام کند بحج با عمرہ باز حلال نشود تا آنکہ حلال شود از ہر دو ہمہ آن

باب لا یلبس المحرم قمیصا ولا عمامۃ ولا سراویل ولا خفا ولا برنسا ولا مصبوغا بزعفران او ورس وکذلک لا یجوز لہ استعمال کل طیب نپوشد احرام کنندہ کرتہ را و نہ دستار را و نہ پائجامہ را و نہ موزہ و نہ برنس را و آن جامہ ایست پوشش سر متصل با و باشد و نہ جامہ کہ رنگ کردہ باشد بزعفران و یا اسپرک ہمچنین جایز نیست او را استعمال ہر خوشبوی

مالک عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان رجلا سال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما یلبس المحرم من الثیاب فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تلبسوا القمص ولا العمائم ولا السراویلات ولا البرانس ولا الخفاف الا احد لا یجد نعلین فلیلبس خفین ولیقطعہما اسفل من الکعبین ولا تلبسوا من الثیاب شیئا مسہ الزعفران ولا الورس مردی سوال کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را چہ پوشد محرم از جامہا پس فرمود آنحضرت صلعم مپوشید کرتہا و نہ دستارہا و نہ پائجامہ و نہ برنسہا و نہ موزہا الا شخصیکہ نیافت دو پاپوش را پس وی بپوشد دو موزہ را و قطع کند آنہا را پائین تر از شتالنگ و مپوشید از جامہا چیزیکہ رسیدہ باشد بوی عفران و اسپرک

مالک عن عبد اللہ بن دینار عن عبد اللہ بن عمر انہ قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان یلبس المحرم ثوبا مصبوغا بزعفران او ورس وقال من لم یجد نعلین فلیلبس خفین ولیقطعہما اسفل من الکعبین عبد اللہ بن عمر گفت کہ منع فرمود آنحضرت صلعم از آنکہ بپوشد محرم جامہ رنگین کردہ شدہ بزعفران یا اسپرک و فرمود ہر کہ نیابد دو پاپوش پس باید کہ بپوشد دو موزہ را و قطع کند آنرا پائین از شتالنگ مترجم گوید بر ہمین ست اتفاق جمہور علماء کہ جایز نیست محرم را پوشیدن سر بچیزیکہ آنرا ساتر گویند مثل عمامہ و قلنسوہ و جایز نیست پوشیدن جامہ کہ دوختہ باشند بر بدن انسان مانند کرتہ و ازار و موزہ و جایز نیست استعمال خوشبو در جامہ و بدن محرم و شافعی مخصوص داشتہ ست چیزیکہ از خوشبو پیش از احرام در جامہ و بدن مالیدہ باشد و باقی ماند بعد احرام بحدیث حضرت عائشہ کہ گذشتہ اگر دور کرد از جامہ خوشبو مالیدہ را یا دور کرد از بدن خود آن طیب را باز اعادہ آن جایز نیست و گفتند اگر کرد چیزی از این چیزہا بعذر یا بغیر عذر پس بروی لازم ست فدیہ

چنانچه می آید در باب حلق **باب** الثیاب المعصفرة بیان حکم جامهای رنگین کرده شده بعصفره **مالك** عن هشام

بن عروة عن ابیه عن اسماء بنت ابی بکر انها کانت تلبس المعصفرات المشبعات وهی محرمة لیس فیها زعفران اسماء بنت

ابوبکر می پوشید جامهای معصفر نیک سرخ را و او محرمه بود نبود دران جامهای زعفران **مالك** عن نافع انه سمع اسلم

مولی عمر بن الخطاب یحدث عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب رای علی طلحة بن عبید الله ثوبا مصبوغا وهو محرم فقال عمر

ما هذا الثوب المصبوغ یا طلحة فقال طلحة یا امیر المؤمنین انما هو مدر فقال عمر انکم ایها الرهط ائمة یقتدی بکم الناس فلو ان

رجلا جاهلا رای هذا الثوب لقال ان طلحة بن عبید الله قد کان یلبس الثیاب المصبغة فی الاحرام فلا تلبسوا

ایها الرهط شیئا من هذه الثیاب المصبغة اسلم مولی عمر بن خطاب میگفت با عبد الله بن عمر که عمر بن الخطاب دید

بر طلحه جامهٔ رنگین و او محرم بود پس گفت حضرت عمر چیست این جامهٔ رنگین ای طلحه پس گفت طلحه ای امیر المؤمنین جز این نیست که

او ترابست پس فرمود حضرت عمر هر آئینه شما ای جماعه پیشوا یانید که اقتدا میکنند بشما مردمان پس اگر مردی جاهل ببیند

این جامه را گوید طلحه میپوشید جامهای رنگین در احرام پس مپوشید ای جماعه چیزی ازین جامهای رنگین مترجم گوید

همین ست مذهب شافعی و بغوی گفته که معصفر خوشبو نیست و همین ست قول اکثر علما و ابو حنیفه گوید که معصفر خوشبوست

و واجبست فدیه دادن در وی والله اعلم **باب** المنطقة للمحرم بیان حکم کمربند محرم **مالك** عن نافع ان عبد الله بن

عمر کان یکره لبس المنطقة للمحرم عبد الله بن عمر مکروه میداشت پوشیدن کمربند برای محرم **مالك** عن یحیی بن سعید

انه سمع سعید بن المسیب یقول فی المنطقة یلبسها المحرم تحت ثیابه انه لا باس بذلك اذا جعل طرفیها جمیعا سیورا

یعقد بعضها الی بعض سعید بن المسیب میگفت در باب منطقه که میپوشد آنرا محرم زیر جامهای خود که هیچ باک نیست دران وقتی که بکند

در دو طرف او دوالها که به بندد بعض را ببعض قال مالك وهذا احب ما سمعت الی فی ذلك گفت مالک این دوست ترین

اقوال ست نزدیک من که شنیدم آنرا درین باب **باب** اختلفوا فی تغطیة الوجه للمحرم اختلاف کردند در پوشیدن روی

محرم را **مالك** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انه قال اخبرنی الفرافصة بن عمیر الحنفی انه رای عثمان

بن عفان بالعرج یغطی وجهه وهو محرم فرافصه دید حضرت عثمان را در عرج که میپوشید روی خود را و او محرم بود

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول ما فوق الذقن من الراس فلا یخمره المحرم عبد الله بن عمر میگفت

آنچه بالاتر از زنخ ست از جمله سر ست پس باید که نپوشد آنرا محرم مترجم گوید شافعی تجویز کرده که مرد محرم روی خود را

بپوشد و ابو حنیفه میل کرده ست بتحریم آن والله اعلم **باب** لا تنتقب المرءة المحرمة ولا تلبس قفازین

زن محرمه نقاب نپوشد و نه قفازین را **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا تنتقب

قلت وعليه الشافعي في شرح السنة والمعصفر ليس بطيب عنده وقول اكثر اهل العلم وقال ابو حنيفة هو طيب يجب فيه الفدية ١٢

قلت في شرح السنة ٢٧٢ وروي عن ابن عمر الكراهية في لبس المنطقة للمحرم وذلك جائز عند العامة ١٢

قلت يجوز للرجل المحرم ستر الوجه عند الشافعي ولا يجوز عند ابي حنيفة ١٢

المرءة

المرأة المحرمة ولا تلبس القفازين عبد الله بن عمر میگفت نقاب نپوشد زن محرمه و نه قفازین یعنی پوشش دست را

باب ان احتاجت لستر الوجه سدلت ثوبا على وجهها متجافيا عن بشرة الوجه اگر محتاج شود زن محرمه برای پوشش

روی آویزان کند جامه را که دور باشد از ظاهر روی **مالك** عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر

انها قالت كنا نخمر وجوهنا ونحن محرمات ونحن مع اسماء بنت ابى بكر الصديق فلا تنكره علينا فاطمه بنت

منذر گفت مامی پوشیدیم روی خود را و ما محرمه بودیم و ما همراه اسما بنت ابی بکر الصدیق بودیم پس انکار نمیکرد

بر ما **باب** اذا مات المحرم هل يطيب وهل يخمر وجهه وقتیکه فوت شود محرم آیا خوشبو مالیده شود او را و پوشیده

شود سر او را **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كفن ابنه واقد بن عبد الله ومات بالجحفة محرما

وقال لولا انا حرم لطيبناه وخمر راسه ووجهه عبد الله بن عمر در کفن کرد پسر خود واقد بن عبد الله را

و او مرده بود در جحفه در حال احرام پس گفت عبد الله اگر نه آن بودی که ما محرمیم خوشبو می مالیدیم او را و پوشانیدیم

سر او را و روی او را مترجم گوید این قول متروک ست بحدیث متفق علیه که بگذارید او را تا برخیزد روز قیامت

لبیک گویان **باب** المحرم يغسل راسه ويغتسل محرم بشوید سر خود را و غسل کند **مالك** عن زيد بن اسلم عن

نافع عن ابراهيم بن عبد الله بن حنين عن ابيه ان عبد الله بن عباس والمسور بن مخرمة اختلفا بالابواء

فقال عبد الله بن عباس يغسل المحرم راسه وقال المسور بن مخرمة لا يغسل المحرم راسه قال فارسلني عبد الله

بن عباس الى ابى ايوب الانصاري قال فوجدته يغتسل بين القرنين وهو يستتر بثوب فسلمت عليه فقال

من هذا فقلت انا عبد الله بن حنين ارسلني اليك عبد الله بن عباس اسئلك كيف كان رسول الله صلى الله

عليه وسلم يغسل راسه وهو محرم قال فوضع ابو ايوب يده على الثوب فطأطأه حتى بدا لى راسه ثم قال لانسان

يصب عليه الماء اصبب فصب على راسه ثم حرك راسه بيديه فاقبل بهما وادبر ثم قال هكذا رايت رسول

الله صلى الله عليه وسلم يفعل عبد الله بن عباس و مسور بن مخرمه اختلاف کردند در موضعیکه مسمی ست بابوا پس گفت عبد الله

بن عباس بشوید محرم سر خود را و گفت مسور بن مخرمه نشوید محرم سر خود را گفت عبد الله بن حنین پس فرستاد مرا

عبد الله ابن عباس بسوی ابو ایوب انصاری گفت پس یافتم او را که غسل میکرد میان دو چوب که نصب میکنند

آنرا بر سر چاه تا بآن بیاویزند بکره را و پرده کرده میشد بروی بجامه پس سلام کردم بروی پس گفت کیست این گفتم منم

عبد الله بن حنین فرستاده است مرا بسوی تو عبد الله بن عباس تا بپرسم از تو که چگونه می شست آنحضرت صلعم سر مبارک خود را و حالانکه محرم میبود گفت عبد الله

بن حنین پس گذاشت ابو ایوب دست خود را بر آن جامه پس پست کرد آنرا تا آنکه ظاهر شد بر من سر او بعد از آن گفت شخصی را

قوله في النهاية لها لبس القفازين في الاظهر ... وفي شرح السنة ... جواز القفازين ... قال العيني روى الشافعي ... عن سعد بن ابي وقاص انه كان يأمر بناته بلبس القفازين في الاحرام ١٢ قوله معناه ...

قوله ٢٧ ستر وجوهها بالسدل ... [illegible] ... قال الظاهر انه غير معتبر وليس هو في الحديث ١٢ قوله ... [illegible]

و بریخت بروی آب را بعد پس بریخت بر سر او بعد ازان می جنبانید موی سر خود را بدو دست خود پس پیش آورد دو دست خود

و عقب کشید آنها را بعد ازان گفت اینچنین دیدم رسول الله صلعم که میکرد **مالک** عن حمید بن قیس المکی عن عطاء بن ابی رباح ان عمر بن الخطاب

قال لیعلی بن منیة وهو یصب علی عمر بن الخطاب ماء وهو یغتسل اصبب علی راسی فقال یعلی اترید ان تجعلها بی ان امرتنی صببت فقال له عمر بن الخطاب

اصبب فلن یزیده الماء الا شعثا عمر بن الخطاب گفت یعلی بن منیه را حالانکه یعلی میریخت بر عمر بن الخطاب آب را و عمر بن الخطاب غسل میکرد بریز بر سر من پس گفت یعلی

ایا میخواهی که بکنی معصیت بر ذمه من بآن سبب که گفتی مرا بریز تا بریزم یعنی امتثال امر تو کردم پس گفت عمر بریز پس زیاده نخواهد کرد آب

موی سر را مگر پریشان **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یغسل راسه وهو محرم الا من الاحتلام عبد الله بن

عمر نمی شست سر خود را حالانکه او محرم بودی مگر بسبب احتلام یعنی یا موجبی دیگر چنانکه گذشت که برای دخول مکه و وقوف عرفه

غسل میکرد و بغوی گفته که جائز ست محرم را غسل کردن و دخول حمام نزدیک عامه علما مترجم گوید که نزدیک فقیر تاویل عدم اغتسال

ابن عمر آنست که گفته شود مکروه میداشت ابن عمر غسل را مگر از جهت خوف پراگنده شدن مویها و فی المنهاج مکروه نیست غسل بدن

محرم و سر او بخطمی فی الهدایه نشوید محرم سر خود را و ریش خود را بخطمی زیرا که آن قسمی از خوشبوست و برای آنکه میکشد آن هوام را

باب الحجامة للمحرم محرم خون کشاند اگر محتاج شود بحجامت **مالک** عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم احتجم وهو محرم فوق راسه وهو یومئذ بلحی جمل موضع بطریق مکة رسول الله صلی الله علیه وسلم خون کشانید حالانکه

آنحضرت صلعم محرم بود بالای سر خود را و آنحضرت صلعم آن روز در لحی جمل بود و آن موضعیست در راه مکه **مالک** عن نافع

عن عبد الله بن عمر انه کان یقول لا یحتجم المحرم الا ان یضطر الیه مما لا بد منه عبد الله بن عمر میگفت حجامت نکند محرم مگر آنکه

مضطر شود بسوی آن بسبب مرضی که لاچار باشد ازان مترجم گوید عامه علما رخصت داده اند محرم را در حجامت از غیر آنکه موی را

قطع کند و مالک حاجت نمیداند در حجامت محرم مگر بضرورت و جواب قول ابن عمر از جانب اکثر علما متجه است که گفته شود که ابن عمر مقید ساخت

حجامت را مگر باضطرار از جهت سد حلق شعر زیرا که حجامت کم است که خالی از حلق باشد نه از جهت منع اصل حجامت والله اعلم **باب**

المحرم لا ینکح ولا ینکح محرم نکاح نکند و در نکاح ندهد قریبه خود را **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن سلیمان بن یسار

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث ابا رافع مولاه ورجلا من الانصار فزوجاه میمونة بنت الحارث ورسول الله صلی الله علیه وسلم

بالمدینة قبل ان یخرج رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاد ابو رافع مولای خود را و مردی از انصار را پس هر دو تزویج کردند میمونه

بنت الحارث برای آنحضرت رسول الله صلعم در مدینه بود پیش ازانکه برآید بطرف مکه **مالک** عن نافع عن نبیه بن وهب اخی بنی عبد الدار

ان عمر بن عبید الله ارسل الی ابان بن عثمان وابان یومئذ امیر الحاج وهما محرمان انی قد اردت ان انکح طلحة بن عمر ابنة

شیبة بن جبیر فاردت ان تحضر فانکر ذلک علیه ابان وقال سمعت عثمان بن عفان یقول قال رسول الله صلی الله

لا ینکح

لا ينكح المحرم ولا ينكح ولا يخطب عمر بن عبيد الله فرستاد کسی را بسوی ابان بن عثمان و ابان آن روز امیر حاج بود و عمر بن عبید الله و ابان هردو محرم بودند گفته فرستاد بدست او که هر آئینه من میخواهم که بزنی دهم پسر خود طلحه بن عمر را دختر شیبه بن جبیر پس خواستم که تو حاضر شوی پس انکار کرد ابان بن عثمان و گفت شنیدم عثمان بن عفان را که میگفت که فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم نکاح نکند محرم و بزنی ندهد و خطبه نفرستد **مالك** عن داود بن الحصين ان ابا غطفان بن طريف المري اخبره ان اباه طريفا تزوج امرأة وهو محرم فرد عمر بن الخطاب نكاحه طریف نکاح کرد بزنی از رجال آنکه او محرم بود پس رد کرد عمر بن الخطاب نکاح او را **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول لا ينكح المحرم ولا يخطب عبد الله بن عمر میگفت نکاح نکند محرم و پیغام نفرستد نه برای خود و نه برای غیر خود **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب وسالم بن عبد الله وسليمان بن يسار سئلوا عن نكاح المحرم فقالوا لا ينكح المحرم ولا ينكح سعید بن المسیب و سالم بن عبد الله و سلیمان بن یسار سوال کرده شدند از نکاح محرم پس گفتند نکاح نکند محرم و بزنی ندهد قریبه خود را مترجم گوید که نکاح محرم نزدیک شافعی فاسد است و نزد ابو حنیفه صحیح و اختلاف کردند در تزویج آنحضرت صلعم میمونه را و اکثر فقها برانند که تزوج کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میمونه را حال آنکه او حلال بود سال عمرہ قضا و ظاہر شد امر تزویج او و حال آنکه او محرم بود بعد از ان بنا کرد بمیمونه و حال آنکه آنحضرت صلعم حلال بود در سرف و همین است قول شافعی **باب** المحرم لا يصطاد صيد البر وله ان يصطاد صيد البحر محرم شکار نکند شکار بیابان را و جائز است شکار کردن در دریا قال الله تعالى احل لكم صيد البحر وطعامه متاعا لكم وللسيارة وحرم عليكم صيد البر ما دمتم حرما واتقوا الله الذي اليه تحشرون ○ حلال کرده شد برای شما شکار دریا یعنی چیزیکه زندگانی ندارد مگر در دریا مانند ماهی و طعام دریا یعنی جانور دریا یکه دریا او را بر آرد بعد مردن او تا بهره مندی باشد شما را و قافله را یعنی مسافران بخورند و توشه گیرند و متوطنان بخورند و بفروشند و حرام کرده شد بر شما شکار بیابان مادام که محرم باشید و بترسید از خدائی که بسوی او حشر کرده خواهید شد مترجم گوید که بر همین است اتفاق علما مگر آنکه مختلفند در تفسیر شکار در هدایه مذکور است که صید دریا چیزیست که پیدایش او بوده باشد در دریا باشد عدد انواز است که حرام نیست چیزیکه زندگانی او در دریاست و حرام است جانوریکه غوطه خورد در دریا و بر آید پس برآینده او جانور بیابانی است **باب** يأكل المحرم لحم صيد اصطاده الحلال لا لاجله ولا باشارته والا لا يأكل ولا يأكل لحم صيد ذبحه قبل الاحرام بخورد محرم گوشت شکاریکه شکار کرده است آنرا حلال نه برای او و نه باشاره او و اگر برای او و یا باشاره او صید کرده است نخورد و بخورد گوشت شکاریکه ذبح کرده باشد آنرا پیش از احرام **مالك** عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله التيمي عن نافع مولى ابي قتادة الانصاري انه كان مع رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى اذا كانوا ببعض طريق مكة تخلف مع اصحاب له محرمين وهو غير محرم فرأى حمارا وحشيا فاستوى على فرسه فسأل اصحابه ان يناولوه سوطه فابوا عليه فسألهم رمحه فابوا فاخذه ثم شد

قلت ۲۷۴ قال الشافعي نكاح المحرم فاسد وقال ابو حنيفة صحيح واختلفوا في تزوج النبي صلى الله عليه وسلم ميمونة والاكثر على انه تزوجها حلالا عام عمرة القضاء وظهر امر تزوجها وهو محرم ثم بنى بها وهو حلال بسرف وهو قول الشافعي ۱۲

۲۷۵ قلت وعليه اهل العلم الا انهم اختلفوا في تفسير الصيد وسيأتيك ان شاء الله تعالى في الهداية صيد البحر ما يكون توالده ومثواه في البحر وفي الانواع لا يحرم ما لا يعيش الا في البحر ويحرم الطائر الذي يغوص في الماء ويخرج فانه بري ۱۲

من الحمار فتقدّ فأكل منه بعض أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وأبى بعضهم فلما أدركوا رسول الله صلى الله عليه وسلم سألوه
عن ذلك فقال إنما هي طعمة أطعمكموها الله ابوقتاده انصاری بود همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه در آمد بعض
مکه عقب ماند از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابوقتاده با جمعی از یاران خود که محرم بودند و او محرم نبود پس بدید گورخری را پس سوار شد
بر اسپ خود و سوال کرد از یاران خود که بدست او دهند تازیانه او را پس قبول نکردند و سوال کرد از ایشان که بدست او
دهند نیزه او را پس قبول نمودند پس خود گرفت نیزه و تازیانه را بعد از ان حمله کرد بر گورخر پس کشت او را پس خوردند از ان
بعض اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و باز ماندند بعض دیگر پس وقتیکه در یافتند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم سوال
نمودند او را از گوشت آن گورخر پس فرمود جز این نیست که آن طعام است که داده است آن را خدا تعالی شما را

مالك عن زيد بن أسلم عن عطاء بن يسار مثله عن أبي قتادة في الحمار الوحشي مثل حديث أبي النضر إلا أن في حديث
زيد بن أسلم أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال هل معكم من لحمه شيء عطا بن یسار روایت کرد پیش زید بن اسلم
از ابوقتاده در قصه گورخر مانند حدیث ابی النضر مگر آنکه در حدیث زید بن اسلم این عبارت زیاده بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود آیا هست با شما از گوشت او چیزی یعنی تا من هم تناول فرمایم **مالك** عن يحيى بن سعيد أنه قال أخبرني محمد
بن إبراهيم بن الحارث التيمي عن عيسى بن طلحة بن عبيد الله عن عمير بن سلمة وهو الضمري أنه أخبره عن البهزي أن
رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج يريد مكة وهو محرم حتى إذا كان بالروحاء إذا حمار وحشي عقير فذكر ذلك لرسول الله صلى الله
عليه وسلم فقال دعوه فإنه يوشك أن يأتي صاحبه فجاء البهزي وهو صاحبه إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم
فقال يا رسول الله شأنكم بهذا الحمار فأمر رسول الله صلى الله عليه وسلم أبا بكر فقسمه بين الرفاق ثم مضى حتى إذا كان بالأثاية
بين الرويثة والعرج إذا ظبي حاقف في ظل وفيه سهم فزعم أن رسول الله صلى الله عليه وسلم أمر رجلا يقف عنده لا يريبه أحد
من الناس حتى يجاوزه بهزی خبر داد عمیر بن سلمه را که آنحضرت صلی الله علیه وسلم برآمدند باراده مکه حالانکه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم محرم بودند تا چون رسیدند بروحا ناگاه دیدند که گورخری زخمی کرده شده یعنی کشته شده است پس
ذکر کرده شد این ماجرا بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود بگذارید او را پس هر آئینه نزدیک است که بیاید
صاحبش یعنی آنکه او را زخمی کرده پس آمد بهزی و او صاحب آن گورخر بود بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس گفت یا رسول الله بکنید هر چه خواهید با این گورخر پس امر فرمود آنحضرت صلعم ابوبکر را پس قسمت کرد در میان رفیقان
بعد از ان بگذشت تا وقتیکه رسید باثایه موضعیکه میان رویثه و عرج واقع است ناگاه آهوی سر خود در پاهای خود پیچیده خفته
است در سایه و در بدن آن آهو تیری است پس گفت بهزی که رسول الله صلعم امر کرد شخصی را که بایستد نزدیک او

تا متعرض او نشود هیچکس از مردمان تا وقتیکه بگذرد از انجا **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود
عن عبد الله بن عباس عن الصعب بن جثامة الليثي انه اهدى لرسول الله صلى الله عليه وسلم حمارا وحشيا وهو بالابواء او بودان فرده
عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فلما راى رسول الله صلى الله عليه وسلم ما في وجهي قال انا لم نرده عليك الا انا حرم صعب بن
جثامه هدیه آورد پیش آنحضرت صلی الله علیه سلم گورخری وآنحضرت صلعم در ابوا بودند یا در ودان بودند پس رد کرد آنرا بر صعب رسول الله
صلی الله علیه سلم گفت راوی پس چون دید آنحضرت صلعم آنچه در روی صعب بود یعنی اثر تنگدلی فرمود هر آئینه ما رد نکردیم این را
بتو مگر برای آنکه محرمیم **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يحدث عن ابي هريرة انه اقبل من البحرين
حتى اذا كان بالربذة وجد ركبا من اهل العراق محرمين فسالوه عن لحم صيد وجدوه عند اهل الربذة فامرهم باكله قال ثم
اني شككت فيما امرتهم به فلما قدمت المدينة ذكرت ذلك لعمر بن الخطاب فقال عمر ماذا امرتهم به قال امرتهم باكله فقال عمر
لو امرتهم بغير ذلك لفعلت بك يتواعده ابوهریره بیامد از بحرین تا آنکه رسید بربذه یافت سواری چند را احرام بسته از
اهل عراق پس سوال کردند او را از گوشت شکاری که یافتند آنرا نزدیک اهل ربذه پس امر کرد ابوهریره ایشانرا بخوردن آن گفت
ابوهریره بعد ازان تردد کردم در آنچه فرمودم ایشانرا پس وقتیکه رسیدم بمدینه ذکر کردم این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس
حضرت عمر بچه چیز امر کردی ایشانرا گفت فرمودم ایشانرا بخوردن آن فرمود حضرت عمر اگر امر میکردی بغیر این میکردم چنین چنین
بتو یعنی می ترسانید او را **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه سمع ابا هريرة يحدث عبد الله بن عمر انه مر بقوم
محرمون بالربذة فاستفتوه في لحم صيد وجدوا ناسا احلة ياكلونه فافتاهم باكله ثم قال قدمت المدينة على عمر بن الخطاب
میگفت
فسالته عن ذلك فقال بما افتيتهم قال فقلت افتيتهم باكله فقال عمر لو افتيتهم بغير ذلك لاوجعتك ابوهریره حدیث
با عبد الله بن عمر که گذشت بر روی قومی از احرام کنندگان در ربذه پس سوال کردند او را در باب گوشت شکاریکه یافتند مردمان
حلال که میخوردند آنرا پس فتوی داد ایشانرا بخوردن آن بعد ازان گفت رسیدم بمدینه نزدیک عمر بن الخطاب پس
سوال کردم ازوی این مسئله را پس گفت بچه چیز فتوی دادی ایشانرا پس گفتم فتوی دادم ایشانرا بخوردن پس فرمود عمر اگر
فتوی میدادی بغیر این دردناک میکردم ترا **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر عن عبد الله بن عامر بن ربيعة قال
رايت عثمان بن عفان بالعرج وهو محرم في يوم صائف قد غطى وجهه بقطيفة ارجوان ثم اتي بلحم صيد فقال لاصحابه
كلوا فقالوا اولا تاكل انت فقال اني لست كهيئتكم انما صيد من اجلي عبد الله بن عامر بن ربیعه گفت
دیدم عثمان بن عفان را در عرج و او محرم بود در روز سخت گرم پوشیده بود روی خود را
بچادر ارغوان بعد ازان آورده شد پیش او گوشت شکار پس گفت

پس گفت یاران خود را که بخورید گفتند آیا تو نمیخوری پس گفت هر آئینه من نیستم مانند شما غیر ازین نیست که شکار کرده شده است برای من **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان الزبیر بن العوام کان یتزود صفیف الظباء فی الاحرام عروه روایت کرد

که زبیر بن عوام توشه میگرفت گوشت خشک آهوان در احرام **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین

انها قالت لہ یا ابن اختی انما هی عشر لیال فان تخلج فی نفسک شیء فدعه تعنی اکل لحم الصید حضرت عائشه فرمود عروه را ای پسر

خواهر من غیر ازین نیست که مدت احرام ده شب است پس اگر شک افکند در دل تو چیزی پس بگذار او را مراد میداشت

ازین کلام گوشت شکار را همین است مذهب شافعی و ابی حنیفه که جائز است محرم را خوردن گوشت شکار وقتیکه جانور

شکار نشده است و نه برای او شکار کرده شده باشند و نه بامر او و نه باشاره او و اگر بامر او یا اشاره او شکار کرده باشند حلال نیست

او را خوردن آن و حلال است سوا او و شافعی در تاویل حدیث صعب بن جثامه گفته که رد کردن آنحضرت بروی از

جهت آن بود که شاید برای آنحضرت شکار کرده باشد پس رد فرمود آنرا بنا بر احتیاط **باب** خمس یقتلن فی الحل والحرم

ویقتلهن المحرم پنج جنس از جانوران اند که کشته شوند آنها را در حل و حرم و بکشد آنها را محرم **مالک** عن نافع عن عبد الله

بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال خمس من الدواب لیس علی المحرم فی قتلهن جناح الغراب والحدأة والعقرب والفارة

والکلب العقور رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانور است که نیست محرم را در کشتن آنها هیچ گناه زاغ و زغن و کژدم و

موش و سگ گزنده **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال خمس من قتلهن

وهو محرم فلا جناح علیه العقرب والفارة والکلب العقور والغراب والحدأة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانور

است هر که بکشد آنها را و حال آنکه او محرم باشد پس هیچ گناه نیست بروی کژدم و موش و سگ گزنده و زاغ و زغن **مالک**

عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال خمس فواسق یقتلن فی الحل والحرم الفارة والعقرب والغراب والحدأة

والکلب العقور آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانوری موذی اند که کشته شوند آنها را در حل و حرم موش و کژدم و زاغ و زغن

و سگ گزنده **مالک** عن ابن شهاب ان عمر بن الخطاب امر بقتل الحیات فی الحرم عمر بن الخطاب امر کرد بکشتن مارها

در حرم مترجم میگوید علما اجماع دارند برآنکه بقتل این اعیان خمسه فدیه بر محرم لازم نمی شود و امام شافعی قیاس کرده است

برین اعیان خمسه هر حیوان غیر ماکول اللحم را زیرا که در حدیث بعضی سباع موذیه را ذکر کرده اند و بعضی هوام را و بعضی جانوران

دیگر را که نه داخل اند در سباع و نه در هوام و مشترک درین همه حرمت اکل لحم است پس این امر مشترک همان هیچ قتل است

و امام اعظم ذئب را در کلب عقور داخل ساخته و سباع دیگر را مثل فهد و نمر و خنزیر کشتن آنها پیش او واجب جزاست مگر آنکه ابتدا

بایذا از طرف آنها واقع شود و محرم در مقام دفع آنها را بکشد پس درین صورت فدیه واجب نیست **باب** هل یذبح المحرم

قلت من اجله فترکه علی التنزه ۱۲ لما ظن انه صید لاجله اورده علیه

قلت قال البغوی اتفق اهل العلم علی انه یجوز للمحرم قتل هذه الاعیان المذکورة فی الخبر ولا شیء علیه فی قتلها وقاس الشافعی علیها کل حیوان لا یؤکل لحمه فقال لا فدیة علی من قتلها فی الاحرام والحرم لان الحدیث یشتمل علی اعیان بعضها

۲۷۸

قوادا عن بعیره ای دور کند محرم کنه را از شتر خود **مالك** عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن ربیعة

بن عبد الله بن الهدیر انه رای عمر بن الخطاب یقرد بعیرا له فی طین بالسقیا وهو محرم ربیعه بن عبد الله دید عمر بن الخطاب را

که دور میکرد کنه را از شتری از آن خود در گل در موضعیکه سقیا نام دارد حالانکه او محرم بود **مالك** عن نافع ان عبد الله

بن عمر کان یکره ان ینزع المحرم حلمة او قرادا عن بعیره عبد الله بن عمر مکروه میداشت که دور کند محرم کنه بزرگ را یا کنه خورد را از

شتر خود **باب** جزاء قتل الصید در بیان جزا شکار قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تقتلوا الصید وانتم حرم ومن قتله

منکم متعمدا فجزاء مثل ما قتل من النعم یحکم به ذوا عدل منکم هدیا بالغ الکعبة او کفارة طعام مساکین او عدل

ذلك صیاما لیذوق وبال امره عفا الله عما سلف ومن عاد فینتقم الله منه والله عزیز ذو انتقام ای مسلمانان

مکشید شکار را حالانکه شما محرم باشید و هر که بکشد آنرا از شما بالقصد لازم ست بروی یکی از سه چیز از انجمله ست جزا که عبارت از

مماثل آنچه کشته ست از چهار پایها مواشی یعنی مماثل وی از شتر یا از گاو و بز یا گوسفند و این اقسام را نعم گویند حکم کنند

بآن مماثل دو صاحب عدالت از شما حالانکه باشد آن مماثل قربانی رسیده بکعبه از انجمله کفاره ست که عبارت از طعام

فقیران ست و از انجمله مماثل آن طعام از روزه یعنی عوض هر مسکینی روزه بگیرد واجب کرده شد یکی ازین سه چیز

تا بچشد سزای کردار خود عفو فرمود خدا از آنچه گذشت یعنی صید یکه قبل از تحریم بوجود آمده بود و هر که عود کند بسوی

شکار کردن پس انتقام کشد از وی خدا و خدا غالب صاحب انتقام کشیدن ست مراد از صید نزدیک شافعی جانور وحشی

بری ست که ماکول اللحم باشد پس در ذبح انعام و مانند آن جزای نباشد و همچنین در کشتن آنچه ماکول اللحم نیست مثل شیر و پلنگ

و همچنین در صید بحر و نزدیک ابو حنیفه غیر ماکول اللحم نیز گاهی موجب جزای تواند شد چنانچه سابق معلوم شد و جزای

صید یکی از سه چیز تواند بود اول مماثل صید را در حرم ذبح کردن و مماثله نزدیک شافعی بخلقت و هیئت ست و نزدیک

ابو حنیفه بقیمت دوم خرید کردن طعام بقیمت صید و اطعام آن بمساکین نزدیک شافعی هر مسکین را مدی و نزدیک ابو حنیفه

هر مسکین را نیم صاع از گندم یا یک صاع از جو و مانند آن سیوم بشمار مسکینان روزه داشتن علی اختلاف المذهبین پس معنی

آیة نزدیک شافعی آنست که واجب ست برکسیکه کشته باشد صید را جزای و آن جزا مماثل مقتول ست در صورت و شکل از

جنس انعام که مماثله آن ثابت باشد بحکم دو کس از اهل دیانت و آن مماثل وقت جزا میتواند شد که او را در حرم ذبح کنند یا آن

جزا کفارت ست بتفصیل سابق یا برابر آن روزه گرفتن و نزدیک ابو حنیفه آنست که واجبست برکسیکه کشته باشد

صید را جزای و آن جزا مماثل مقتول ست در قیمت که مماثله آن ثابت باشد بحکم دو کس از اهل دیانت و آن مماثل یا از جنس

انعام ست که برسانند او را بکعبه یا کفاره ست بتفصیل سابق یا برابر آن روزه گرفتن والله اعلم **باب** ما لا یحکم به

٢٧٥

ذوا عدل من المماثل باب بيان چیزیکه حکم کرده اند خدا وندان عدالت از مماثل **مالك** عن عبد الملك بن قريع عن

محمد بن سيرين ان رجلا جاء الى عمر بن الخطاب فقال اني اجريت انا وصاحب لي فرسين الى ثغرة ثنية فاصبنا

ظبيا ونحن محرمان فماذا ترى فقال عمر لرجل الى جنبه تعال حتى احكم انا وانت قال فحكما عليه بعنز فولى الرجل

وهو يقول هذا امير المؤمنين لا يستطيع ان يحكم في ظبي حتى دعا رجلا يحكم معه فسمع عمر قول الرجل فدعاه

فسأله هل تقرء سورة المائدة قال لا قال فهل تعرف هذا الرجل الذي حكم معي فقال لا فقال عمر لو اخبرتني

انك تقرأ سورة المائدة لاوجعتك ضربا ثم قال ان الله تعالى وتبارك يقول في كتابه يحكم به ذوا عدل

منكم هديا بالغ الكعبة وهذا عبد الرحمن بن عوف مردی آمد پیش عمر بن الخطاب پس گفت هرآئینه من وان

کردم من ویاری ازان من دو اسپ را بجانب بلندی ثنیه پس شکار کردیم آهوی را حالانکه ما محرم بودیم

پس چه چیز می بینی پس گفت عمر بن الخطاب شخصی را که بر پهلوی او بود بیا تا حکم کنم من وتو پس حکم کردند هر دو

بیزی پس برگشت آن مرد واو میگفت این امیر المومنین ست که نتوانست که حکم کند در باب آهوی تا آنکه بخواند

شخصی دیگر را که حکم کند با او پس شنید حضرت عمر سخن آن مرد را پس بخواند او را پس سوال کرد از وی آیا میخوانی سوره مائده را

گفت نی گفت حضرت عمر آیا میدانی این مرد را که حکم کرد با من گفت نی پس فرمود حضرت عمر اگر خبر میدادی مرا که تو میخوانی

سوره مائده را هرآئینه دردمند میکردانیدم ترا بسبب ضرب بعد ازان گفت هرآئینه خدا تعالی میفرماید در کتاب خود یحکم به ذوا عدل

منکم هدیا بالغ الکعبة واین شخص دیگر عبد الرحمن بن عوف ست **مالك** عن ابي الزبير المكي ان عمر بن الخطاب قضى في الضبع بكبش

وفي الغزال بعنز وفي الارنب بعناق وفي اليربوع بجفرة عمر بن الخطاب حکم کرد در کفتار ببک گوسفند ودر آهو ببک ودر خرگوش

ببک بزغاله ودر موش دشتی بیک جفرة یعنی بچه بز چهار ماهه **مالك** عن هشام بن عروة ان اباه كان يقول في البقرة من

الوحش بقرة وفي الشاة من الظباء شاة عروه میگفت که در گاو دشتی یک گاوست ودر یک بز از آهوان یک بزست

مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه كان يقول في حمام مكة اذا قتل شاة سعید بن المسیب میگفت در کبوتر مکه

وقتیکه کشته شود یک بزست قال مالك ولم ازل اسمع ان في النعامة اذا قتلها المحرم بدنة گفت مالک وهمیشه می شنیدم

که در شترمرغ چون بکشد او را محرم یک شترست مذهب شافعی موافق این آثارست وهرچه در وی حکم بمماثلة منقول نیست حکم کنند

در آن دو کس از اهل دیانت بمثلیه وآنچه او را مثل نباشد مثل ملخ وگنجشک آن در وی واجب شود قیمت ونزد یک ابوحنیفه جزاء صید

قیمت آنست که بقول دو عدل ثابت باشد واعتبار در قیمت موضع قتل را واگر موضع قتل صحرا باشد اقرب معمورات را از آن

موضع اعتبار باید کرد والله اعلم **باب** اختلف الروايات في الجراد يقتله المحرم والصحيح انه فيه فدية مختلف شد روایات

قوله وعليه الشافعي قال لا يقتل به لم يحكم عليه عدلان وفيما لا مثل له كالجراد والعصافير القيمة وقال ابو حنيفة جزاء ما قتله عدلان نعم قيمته ... سنة ١٢٨٠

مدنبخ کہ بکشند او را محرم وصحیح نیست که وروی قدیہ نیست **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان کعب الاحبار اقبل

من الشام فی رکب محرمین حتی اذا کانوا ببعض الطریق وجدوا لحم صید فافتاهم کعب باکله قال فلما قدموا المدینة

علی عمر بن الخطاب ذکروا ذلک له فقال من افتاکم بهذا قالوا کعب قال فانی قد امرته علیکم حتی ترجعوا ثم لما کانوا ببعض

طریق مکة مرت بهم رجل من جراد فافتاهم کعب ان یاخذوه ویاکلوه قال فلما قدموا علی عمر بن الخطاب ذکروا ذلک له فقال

ما حملک علی ان افتیتهم بهذا فقال هو من صید البحر قال وما یدریک قال یا امیر المؤمنین والذی نفسی بیده

ان هی الا نثرة حوت ینثره فی کل عام مرتین کعب احبار آمد از شام در میان سواری چند محرم تا آنکه رسیدند ببعض راه

یافتند گوشت صید پس فتوی داد کعب احبار ایشان را بخوردن آن پس وقتیکه رسیدند بمدینه نزدیک عمر بن الخطاب ذکر کردند

این ماجرا را پیش او پس فرمود حضرت عمر کدام کس فتوی داد شما را باین پس گفتند کعب احبار فتوی داد ما را گفت حضرت

عمر پس هرآئینه من امیر ساختم او را بر شما تا وقتیکه بازگردید از سفر مکه پس ازان چون رسیدند ببعض طریق مکه گذشت برایشان

جماعه از ملخ پس فتوی داد ایشان را کعب احبار که بگیرند آنرا و بخورند آنرا پس چون رسیدند پیش عمر بن الخطاب ذکر کردند پیش او

این ماجرا فرمود حضرت عمر چه سبب شد که فتوی دادی ایشان را باین وجه پس گفت کعب که ملخ از صید بحر است فرمود حضرت عمر

چه چیز مطلع ساخت ترا گفت یا امیر المومنین قسم بکسیکه نفس من بدست اوست نیست ملخ مگر افشانده از ماهی که می افشاند

از بینی خود در هر سال دو بار **مالک** عن زید بن اسلم ان رجلا جاء الی عمر بن الخطاب فقال یا امیر المؤمنین انی اصبت

جرادات بسوطی وانا محرم فقال عمر اطعم قبضة من طعام آمد مردی بسوی عمر بن الخطاب پس گفت یا امیر المومنین هرآئینه من

شکار کردم ملخهارا بتازیانه خود ومن محرم بودم پس فرمود حضرت عمر بده یک قبضه از طعام **مالک**

عن یحیی بن سعید ان رجلا جاء الی عمر بن الخطاب فسأله عن جرادة قتلها وهو محرم فقال عمر لکعب

تعال حتی نحکم فقال کعب درهم فقال عمر لکعب انک لتجد الدراهم لتمرة خیر من جرادة مردی آمد بسوی

عمر بن الخطاب پس سوال کرد او را در حکم یک ملخ که کشته بود آنرا حالانکه او محرم بود پس فرمود عمر بن الخطاب

کعب احبار را بیا تا حکم کنیم پس گفت کعب یک درهم پس گفت حضرت عمر کعب را هرآئینه تو می یابی درهم را یک تمره

بهتر است از یک ملخ مترجم گوید همین است مذهب ابو حنیفه که در قتل جراد واجب میشود صدقه اگرچه کم باشد

ونزد شافعی قیمت واجب شود **باب** کیف یطعم المساکین او یصوم عدل ذلک چگونه طعام دهد فقیران را وچگونه

روزه گیر بجای طعام مساکین قال مالک احسن ما سمعت فی الذی یقتل الصید فیحکم علیه فیه ان یقوم الصید

الذی اصاب فینظر کم ثمنه من الطعام فیطعم کل مسکین مدا او یصوم مکان کل مد یوما وینظر کم عدة

المساكين فان كانوا عشرة صام عشرة ايام وان كانوا عشرين مسكينا صام عشرين يوما عددهم ما كانوا وان كانوا اكثر من ستين مسكينا گفت مالك بهترين چيزيكه شنيدم آنرا درباب كسيكه بكشد شكار را پس حكم كرده شود بروى دران باب آنست كه قيمت كرده شود آن شكار را كه كشته ست پس ديده شود كه چه قدرست قيمت آن از طعام پس طعام داده شود هر مسكين را يك مد يا روزه گيرد بجاى هر مدى يك روز و ديده شود كه چه قدرست شمار مسكينان پس اگر ده كس باشند روزه گيرد ده روز واگر بيست كس باشند روزه گيرد بيست روز روزه گيرد بشمار ايشان هر قدر كه باشند اگرچه باشند زياده تر از شصت مسكين مترجم گويد همين ست مذهب شافعى ونزديك ابو حنيفه هر مسكين را نيم صاع از گندم يا يك صاع از جو بايد داد واقل ازان جائز نيست

باب لا يحلق المحرم راسه حتى يجيء وقت النحر الا من ضرورة ومن حلق قبله فعليه فدية من صيام او صدقة او نسك

نتراشد موى سر خود را محرم مگر بضرورت وهر كه تراشد پس واجبست بروى فديه از روزه گرفتن يا صدقه يا ذبيحه

قال الله تعالى ولا تحلقوا رؤسكم حتى يبلغ الهدى محله فمن كان منكم مريضا او به اذى من راسه ففدية من صيام او صدقة او نسك ونتراشيد سر خود را تا آنكه برسد قربانى بجاى خود يعنى روز نحر نحر كرده شود پس هر كه باشد از شما بيمار يا باشد او را اذيتى بسبب سر او يعنى مانند شپش ودرد سر پس حلق كرد سر خود را در حال احرام پس واجبست بروى عوض آن از صيام دادن آن سه روزه ست يا صدقه سه صاع يا ذبح بزى وفقها قياس كرده اند برين صورت هر كه حلق كرده باشد بغير عذر زيرا كه او احق ست بكفاره وهمچنين كسى كه تمتع گرفته باشد بخوشبو يا لباس بسبب عذر يا غير عذر **مالك** عن عبد الكريم بن مالك الجزرى عن عبد الرحمن بن ابى ليلى عن كعب بن عجرة انه كان مع رسول الله صلى الله عليه وسلم محرما فاذاه القمل فامره رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يحلق راسه وقال صم ثلثة ايام او اطعم ستة مساكين مدين مدين لكل انسان او انسك بشاة اى ذلك فعلت اجزأ عنك كعب بن عجره محرم بود همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم ايذا داد او را شپش پس امر فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم او را كه تراشد موى سر خود را وفرمود روزه گير سه روز يا طعام بده شش مسكين را دو دو مد هر شخصى را يا ذبح كن بزى هر كاريكه بكنى ازين كارها كفايت كند ترا **مالك** عن حميد بن قيس المكى عن مجاهد ابى الحجاج عن ابن ابى ليلى عن كعب بن عجرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لعلك اذاك هوامك فقلت نعم يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم احلق راسك وصم ثلثة ايام او اطعم ستة مساكين او انسك بشاة كعب بن عجره گفت فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم شايد كه ترا آزار داده ست شپش تو پس گفتم آرى يا رسول الله پس فرمود بتراش موى سر خود را وروزه گير سه روزه يا طعام بده شش مسكين را يا ذبح بكن يك بز **مالك** عن عطاء بن عبد الله الخراسانى انه قال حدثنى شيخ بسوق البرم بالكوفة عن كعب بن عجرة انه قال جاءنى رسول الله صلى الله عليه

قلت وعليه الشافعى انه يقوم طعاما ويتصدق على كل مسكين بمد او يصوم عن كل مد يوما وقال ابو حنيفة يتصدق على كل مسكين نصف صاع من بر او صاعا من تمر او شعير او يصوم عن كل مسكين يوما

واذا

بعد ازان فروخته میشد آنرا پس وقتیکه می آمد صاحب او داده میشد او را ثمن آن مترجم گوید ازین حدیث ظاهر شد که مال ضایع دو قسم است

دابه ضاله و غیر آن پس غیر دابه مستحب است التقاط آن کسی که واثق باشد بر دیانت و تعریف خود و مکروه است غیر او را و بعد التقاط او را واجب است

تعریف او یکسال بعد ازان اگر مالک پیدا شد و وصف کرد آنرا باو تسلیم کند و الا اگر شناسد عفاص و وکاء و عدد او را بعد ازان جایز است

تملک او و جایز است تصدق باو استثنا کرده می شود ازین کلیه شی تافه مانند عصا و سوط و حبل پس واجب نیست تعریف بحدیث خص لنا

رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العصا والسوط والحبل و اشباهه یلتقطه الرجل ینتفع به روراه ابوداود و پس لا بد است درینجا از بیان شرط

تعریف و حقیقت تافه و حقیقت وصف و معرفت او پس تعریف در اسواق باید و در ابواب مسجد نه در عین مسجد و استیعاب اوقات

مراد نیست بلکه بر حسب عادة اولا در هر روزی دو وقت بعد ازان هر روز یکمرتبه بعد ازان در اسبوع بعد ازان در هر ماه یک دو بار که

کم از دو در مثل این امور از عرف اخذ کرده می شود و ذکر کند بعض اوصاف شی تا شناخته شود و استیعاب کرده نشود در ذکر اوصاف او

تا کاذب پیدا دعای آن نکند و چون مالک وصف او کند جایز است او را تسلیم اگر صدق او معلوم نماید و شی تافه چیزیست که مالک آن

بعد مفارقه آن برای آن از راه خود باز نگردد و بعد ظن عدم رجوع جایز است در وی تصرف بغیر تعریف و اگر ظن

رجوع تا زمانی داشته باشد تا آن زمان میباید تعریف کرد و آن مختلف است باختلاف شی و باختلاف احوال و مواضع و در حدیث

دیگر معرفة عدد و جنس آمده است و آن اشاره است بجمیع آنچه تعریف او تعلق داشته باشد بحسب هر قسم دیگر دابه ضاله است

و آن دو قسم است آنچه شبیه غنم است در ضعف و تسلط گرگ بران و آنچه مانند ابل است که بقوة خود از صغار سباع منقضی شود

پس امام را میرسد التقاط قسمین چنانکه از حدیث حضرت عمر ظاهر شد زیرا که آن سبیل حفظ مال مسلمین است و در صورت

تعریف لازم نیست و بعد انتظار اگر مالک پیدا شد اگر خواهد بفروشد و اگر خواهد برای مالک نگاه دارد و اگر خواهد به بیت المال بدارد

تا آنکه هلاک شود و در قسم اول آحاد مسلمین را میرسد التقاط آن و در قسم ثانی نمیرسد **باب** اللقیط لقیط عبارة از طفلی است

که در راه افتاده باشد و کسی آنرا بر دارد **مالك** عن ابن شهاب عن سنین ابی جمیلة رجل من بنی سلیم انه وجد منبوذا

فی زمان عمر بن الخطاب قال فجئت به الی عمر بن الخطاب فقال ما حملك علی اخذ هذه النسمة فقال وجدتها ضایعة

فاخذتها فقال له عریفه یا امیر المؤمنین انه رجل صالح فقال عمر اکذلك قال نعم فقال عمر اذهب فهو حر ولك

ولاؤه وعلینا نفقته سنین یافت طفلی را در راه افگنده در زمان حضرت عمر رضی الله عنه گفت سنین پس آوردم او را

پیش عمر بن خطاب پس گفت عمر چه چیز باعث شد ترا بر گرفتن این جان گفتم یافتم او را بی احتیاط افتاده پس گرفتم او را پس

گفت پیش حضرت عمر عریف او یعنی شخصی که برای معرفت احوال مردمان مقرر بود یا امیر المؤمنین هر آینه این شخص مرد صالح

است پس گفت حضرت عمر آیا حال چنین است گفت عریف آری پس گفت عمر برو پس آن طفل از او ست و ترا ست ولاء او

جواز التقاطه منهم لتمام ملك و لا یتهم لانها التقاطه کشاة یجوز التقاطه و فی القریة والمفازة و لا فرق عند ابی حنیفة بین ان تکون بهیمة او غیرها قوله معها سقاءها و حذاءها الخ ای بالسقاء انها اذا وردت الماء شربت منه ما یکفیها ایاما و بالحذاء اخفافها ای دابها تقوی بها علی السیر و قطع البلاد البعیدة

٣٨٣

قوله عوضا له ضالة قال محمد انما یعنی بذلك من اخذها لیذهب بها قوله ثم تبلغ قال محمد کلا الوجهین حسن ان شاء الامام ترکها حتی یجیء اهلها و ان خاف علیها الضیعة او لم یجد من یرعاها باعها و وقف ثمنها حتی یاتی اربابها فلا باس بذلك

باب المحرم يحك جسده جائز ست محرم را كه بخراشد جسد خود را مالك عن علقمة عن امه انها قالت سمعت عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم تسأل عن المحرم ايحك جسده فقالت نعم فليحكه وليشدد قالت عائشة لو ربطت يداي ولم اجد الا رجلي لحككت سوال كرده شد حضرت عائشه را از حكم محرم آيا بخراشد بدن خود را پس گفت آری بخراشد آنرا و سخت بخراشد گفت عائشه اگر بسته شود دو دست مرا و نيابم مگر پاي خود را البته بخراشم و همين ست مذهب فقها و در عالمگيري مذكور ست كه نخراشد سر خود را و وقتيكه بخراشد بايد كه نرمی و آهستگی كند در خراشيدن از جهت خوف پريشان شدن موی و كشته شدن شپش پس اگر نباشد در سر او موی پس هيچ باك نيست در خراشيدن سختی

باب نظر المحرم في المرآة جائز ست محرم را ديدن روی خود در آئينه مالك عن ايوب بن موسى ان عبد الله بن عمر نظر في المرآة لشكوى كان بعينيه وهو محرم عبد الله بن عمر نظر كرد در آئينه بسبب مرضی كه بود در چشم او و حالانكه او محرم بود باب قطع المحرم ظفره اذا انكسر در بيان حكم گرفتن ناخنی كه شكسته ست محرم را مالك عن محمد بن عبد الله بن ابي مريم انه سأل سعيد بن المسيب عن ظفر له انكسر وهو محرم فقال سعيد اقطعه محمد بن عبد الله سوال كرد سعيد بن المسيب را از ناخن خود كه شكسته بود حالانكه او محرم بود پس گفت سعيد بر او را باب لا يجوز للمحرم ان يصيب اهله فان اصاب قبل التحلل الاول او بين التحللين ماذا عليه جائز نيست محرم را كه برسد باهل خود يعنی جماع كند پس اگر رسيد پيش از حلال شدن اول يا در ميان تحللين چه چيز لازم ست بر وی و مراد از تحلل اول بجا آوردن دو نسك است از ميان مناسك اربعه يوم النحر كه رمی و حلق و ذبح و طواف ست قال الله تعالى فمن فرض فيهن الحج فلا رفث فرمود خدا تعالى كسيكه لازم گرفت در اشهر حج حج را پس نيست درست بر وی جماع كردن مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب وعلي ابن ابي طالب وابا هريرة سئلوا عن رجل اصاب اهله وهو محرم فقالوا ينفذان لوجههما حتى يقضيا حجهما ثم عليهما حج قابل والهدي قال وقال علي بن ابي طالب واذا اهلا بالحج من عام قابل تفرقا حتى يقضيا حجهما عمر بن الخطاب و علي ابن ابي طالب و ابو هريرة سوال كرده شد ايشان را از حال شخصی كه رسيد باهل خود و او محرم بود پس گفتند كه برود بجانب وجهی خود يعنی آنچه باقيمانده آن بجا آرند تا آنكه آخر كنند حج خود را بعد از آن واجب ست بر ايشان حج از سال آينده و هدی و گفت علي ابن ابي طالب وقتيكه احرام كنند از سال آينده بحج از يكديگر جدا شوند تا آنكه آخر كنند حج خود را مالك عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول ما ترون في رجل وقع بامرأته وهو محرم فلم يقل له القوم شيئا فقال سعيد ان رجلا وقع بامرأته وهو محرم فبعث الى المدينة يسأل عن ذلك فقال بعض الناس يفرق بينهما الى عام قابل فقال سعيد لينفذا لوجههما فليتما حجهما الذي افسداه فاذا فرغا رجعا فان ادركهما حج قابل فعليهما الحج والهدي ويهلان من حيث

١ قلت وعليه اهل العلم وفي العالمگيرية لا يحك راسه واذا حك فليرفق بحكه خوفا من تناثر الشعر وقتل القمل فان لم يكن في راسه شعر فلا باس بحك الشديد

٢ قلت وعليه اهل العلم

٣ قلت وعليه اهل العلم

٢٨٠

اهلا يجهما الذى افسداه ويتفرقان حتى يقضيا حجهما سعيد بن المسيب ميگفت چه چيز مى بينيد در حق شخصيكه وقاع كرد بازن خود واو محرم بود پس نگفتند قوم چيزى در جواب او پس سعيد بن المسيب خود گفت شخصى وقاع كرد بازن خود واو محرم بود پس كس فرستاد بسوى مدينه سوال ميكرد ازين مسئله پس گفتند بعض مردمان جدائى كرده شود ميان ايشان تا سال آينده پس گفت سعيد بن المسيب بروند بجانب وجه خود وتمام كنند حج خود راكه فاسد كرده اند پس وقتيكه فارغ شدند بازگردند پس اگر دريابد ايشانرا حج آينده پس بر ايشان لازم است حج وهدى واحرام كنند از همانجا كه احرام كرده بودن حج خود كه فاسد كرده بودند واز يكديگر جدا شوند تا آنكه تمام كنند حج خود را قال مالك وعليهما بدنة گفت مالك واجبست بر ايشان يك يك بدنه

مالك عن ابى الزبير عن عطاء بن ابى رباح عن عبد الله بن عباس انه سئل عن رجل وقع باهله وهو بمنى قبل ان يفيض فامره ان ينحر بدنة عبد الله بن عباس را سوال كرده شد از حكم مرديكه وقاع كرد بازن خود در منى پيش از انكه طواف افاضه كند پس امر كرد او را كه نحر كند بدنه را

مالك عن ثور بن زيد الديلى عن عكرمة مولى ابن عباس قال لا اظنه الا عن عبد الله بن عباس انه قال الذى يصيب اهله قبل ان يفيض يعتمر ويهدى عكرمه روايت كرد از ابن عباس كه گفت شخصيكه برسد بزن خود يعنى جماع كرد پيش از انكه طواف افاضه كند عمره گزارد ازين نسك وهدى ذبح كند

مالك انه سمع ربيعة بن ابى عبد الرحمن يقول فى ذلك مثل قول عكرمة عن ابن عباس قال مالك وذلك احب ما سمعت الى فى ذلك شنيد ربيعه بن ابى عبد الرحمن را كه ميگفت در مثل اينصورت مانند قول عكرمه از ابن عباس مترجم گويد نزديك ابو حنيفه اگر جماع قبل از وقوف بعرفه واقع شود حج را فاسد گرداند وبر محرم واجب شود ذبح يك بز وسال آينده از سر نو حج را بجا آرد وتفرق در ميان زوج وزوجه در حالت احرام حج جديد نزد ويك واجب نيست واگر بعد از وقوف بعرفه واقع شود حج فاسد نگردد وذبح بدنه بر محرم واجب شود ونزديك شافعى اگر قبل از تحلل اول جماع كند حج فاسد شود خواه قبل از وقوف بعرفه باشد يا بعد از ان ونيز واجب شود ذبح بدنه واتمام اين حج فاسد وقضاى آن سال آينده اگرچه حج نفل باشد وچون احرام بندند از سال آينده واجب شود تفرق تهديدا وحذرا واگر بين التحللين واقع شود حج فاسد نگردد لكن فديه واجب شود ودر تقدير اين فديه شافعيه مختلف اند بعضى يك بز تقدير كرده اند وبعضى يك بدنه ومعنى قول ابن عباس در حديث ثور بن زيد ديلى يعتمر آنست كه تمام كند حج را بطواف زيارت وسعى بين الصفا والمروه اگر قبل از ان سعى نكرده باشد واتمام حج را بعمره تشبيه داد كه در صورت مشابه است والله اعلم

باب الاحصار بعدو در حكم بند شدن محرم بسبب دشمن يا بسبب مرض

قال الله تعالى واتموا الحج والعمرة لله فان احصرتم فما استيسر من الهدى ولا تحلقوا رؤسكم حتى يبلغ الهدى محله فمن كان منكم مريضا الآية وتمام كنيد حج وعمره را براى خداى تعالى يعنى هركه حج يا عمره شروع كرد اورا لازم ميشود اتمام آن واين توطيه است براى حكم حصار پس اگر

قوله وعند ابى حنيفة لو جامع قبل الوقوف فسد حجه وعليه شاة ويحج من قابل وليس عليه التفرق وان جامع بعد الوقوف لا يفسد حجه وعليه بدنة وعند الشافعى ان جامع قبل التحلل الاول فسد حجه سواء كان قبل الوقوف بعرفة او بعده وعليه بدنة ويجب المضى فى الفاسد والقضاء من قابل وان كان تطوعا واذا خرجا يفترقان حذرا عن مثل ما وقع لهما اولا وان جامع بين التحللين لا يفسد حجه وعليه الفدية ولا قضاء عليه وهى فى قول شاة وفى قول بدنة انتهى كان الشافعى حمل مسئلة الجماع قبل الافاضة بالعمرة على الاحرام الذى لحقه التحلل الاول وحمل مسئلة القضاء من قابل بالعمرة على الاحرام الذى لم يلحقه تحلل وحمل ... تفسير ... على الاحصار ... بالعمرة ... فى الصورة ...

بندکرده شد یعنی دشمن بند کرد شما را پس واجب ست انچه آسان باشد از قربانی واقل آن یک بز ست و متراشید سر خود را
تا آنکه برسد قربانی بجای خود پس هرکه باشد از شما مریض یا باوی ضرری باشد از جهت سر او و حلق کرد پس لازم است فدیه الخ
مترجم گوید خدا تعالی اول تقسیم کرد حکم احصار بعدو و تحلل بذبح هدی فرمود و حکم مریض و ارتکاب انچه رافق باشد او را باداء فدیه
مقرر کرد پس ازینجا اهل مدینه فرق کردند در احصار بدشمن و احصار بمرض و در اول تحلل بذبح مقرر کردند و در ثانی بطواف
بیت تحلل مید ندو فیه نظر زیرا که و لا تحلقوا کلام مستانف ست در احصار و غیر آن چنانکه اشاره کرده شد والله اعلم **مالک**
انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم احل هو و اصحابه بالحدیبیة فنحروا الهدی و حلقوا رؤسهم و حلوا من کل شیء
قبل ان یطوفوا بالبیت و قبل ان یصل الیه الهدی ثم لم نعلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر احدا من اصحابه و لا ممن کان
معه ان یقضوا شیئا و لا یعودوا لشیء رسول الله صلی الله علیه وسلم حلال شدند وی و یاران وی در حدیبیه پس نحر کردند
قربانی را و تراشیدند سر خود را و حلال شدند از هر جنس پیش ازان که طواف خانه کعبه کنند و پیش ازانکه برسد بکعبه
قربانی ایشان بعد ازان ندانستیم که آنحضرت صلعم امر فرمود هیچکس را از اصحاب خود و نه هیچکس را از آنانکه همراه او بودند
که قضا کنند چیزی یا عود کنند بسوی چیزی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال حین خرج الی مکة معتمرا
فی الفتنة ان صددت عن البیت صنعنا کما صنعنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فاهل بعمرة من اجل ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم کان اهل بعمرة عام الحدیبیة ثم ان عبد الله بن عمر نظر فی امره فقال ما امرهما الا واحد فالتفت الی
اصحابه فقال ما امرهما الا واحد اشهدکم انی قد اوجبت الحج مع العمرة ثم نفذ حتی جاء البیت فطاف طوافا واحدا
و رأی ذلک مجزیا عنه و اهدی عبد الله بن عمر گفت وقتیکه برآمد بسوی مکه قصد عمره کرده بود در وقت فتنه اگر باز داشته
خواهد شد مرا از خانه کعبه خواهم کرد چنانکه کردیم همراه آنحضرت صلعم پس ابن عمر احرام عمره کرد بجهة آنکه آنحضرت صلعم احرام
عمره کرده بود در سال حدیبیه بعد ازان عبد الله بن عمر تامل نمود در کار خود پس گفت نیست حال حج و عمره مگر یکی پس متوجه شد
بسوی یاران خود پس گفت نیست حال حج و عمره مگر یکی گواه میکنم شما را بر آنکه هر آئینه من لازم کردم بر خود حج را با عمره بعد ازان
بگذشت تا آنکه رسید بخانه کعبه پس طواف کرد یک طواف و دید این یک طواف را کفایت کننده از وی و هدی کرد با آن
مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه قال المحصر بمرض لا یحل حتی یطوف بالبیت
و یسعی بین الصفا و المروة فان اضطر الی لبس شیء من الثیاب التی لا بد له منها او الدواء صنع ذلک و افتدی عبد الله
بن عمر گفت بندکرده شده بمرض حلال نشود تا آنکه طواف خانه کعبه کند و سعی کند میان صفا و مروه پس اگر ناچار شود به پوشیدن
چیزی از انواع جامها که لابد ست او را ازان یا ناچار شود بسوی دوا بکند آنرا و فدیه دهد **مالک** عن یحیی بن سعید انه

بلغه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها كانت تقول المحرم لا يحله الا البيت حضرت عائشه میگفت محرم حلال
نمیکنند او را مگر رسیدن بخانه کعبه **مالك** عن ايوب بن ابي تميمة السختياني عن رجل من اهل البصرة كان قديماً انه
قال خرجت الى مكة حتى اذا كنت ببعض الطريق كسرت فخذي فارسلت الى مكة وبها عبد الله بن عباس وعبد الله
بن عمر والناس فلم يرخص لي احد ان احل فاقمت على ذلك الماء سبعة اشهر حتى احللت بعمرة شخصی از اهل بصره گفت برآمدم
بسوی مکه تا وقتیکه رسیدم ببعض راه شکسته شد ران من پس آدم فرستادم بمکه و در مکه بودند عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر
و دیگر مردمان پس رخصت نداد مرا هیچکس که حلال میشوم پس اقامت کردم بر آن آب هفت ماه تا آنکه حلال شدم بعمره
مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه قال من حبس دون البيت بمرض فانه لا يحل حتى يطوف
بالبيت وبين الصفا والمروة عبد الله بن عمر گفت هر که بند کرده شود از خانه کعبه بسبب مرض پس هر آئینه او حلال نشود تا آنکه
طواف نماید بخانه کعبه و سعی کند میان صفا و مروه **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار ان سعيد بن حزابة
المخزومي صرع ببعض طريق مكة وهو محرم فسأل من يلي الماء الذي كان عليه فوجد عبد الله بن عمر وعبد الله بن
الزبير ومروان بن الحكم فذكر لهم الذي عرض له فكلهم امره ان يتداوى بما لا بد له منه ويفتدي فاذا صح اعتمر
فحل من احرامه ثم عليه حج قابل ويهدي ما استيسر من الهدي سعید انداخته شد از دابه در بعض راه مکه حالانکه او محرم بود پس
سوال کرد آن علما را که بودند متصل آبی که فرود آمده بود بر آن پس یافت عبد الله بن عمر و عبد الله بن الزبیر و مروان بن الحکم را
پس ذکر کرد پیش ایشان چیزیکه پیش آمد او را پس همه ایشان امر کردند او را که دوا کند بانچه ضرور باشد او را و فدیه دهد پس وقتیکه
تندرست شود عمره کند پس حلال شود از احرام خود بعد از ان بروی واجب ست حج سال آینده و هدی دهد انچه آسان باشد
از انواع هدی قال مالك وعلى ذلك الامر عندنا فيمن احصر بغير عدو گفت مالك بر همین ست حکم نزدیک ما در حال کسیکه
محصر شود بغیر دشمن مترجم گوید علما در تفسیر آیه احصار مختلف اند شافعی گفته خدا تعالی اولا بیان فرمود وجوب اتمام آن
شروع کند در احد النسکین بعد از ان مرتب فرمود مسئله احصار و مرض را از ینجا دانسته شد که احصار بدشمن ست و
مرض قسیم آنست و نیز حدیث ضباعه بنت الزبیر که آنرا شیخین روایت کرده اند دلالت کرد که اشتراط تحلل را نیز دخلی
هست و چون در آیه امر بقضا نفرموده اند دانسته شد که بر محصر قضا لازم نیست و اگر محصر سوق هدی کرده باشد
حلال نشود تا آنکه ذبح کند هدی خود را خواه در غیر حرم یا در حرم و نزدیک ابو حنیفه احصار بمرض قسمی ست از احصار
و حکم احصار بمرض و احصار بعدو واحد ست و محل هدی نزدیک او حرم ست پس شخصی را همراه هدی باید فرستاد و
با وی عهد مقرر باید کرد که فلان روز ذبح کند این شخص همان روز حلال شود بحلق راس و نیز نزدیک او قضا نسک

قلت اختلفوا في تفسيره قول الشافعي سوية فعلى قول الله تعالى صدر الله تعالى الآية ببيان وجوب الاتمام اذا شرع في احد النسكين ثم رتب عليه مسئلة الاحصار ثم المرض فعلى ان الاحصار بالعدو فقط

۲۸۷

دل حديث ضباعة على تاثير الاشتراط في التحلل على الشرط قول الشافعي قوله حتى يبلغ الهدي محله معناه حتى يذبح على معنى الاستعارة ولم يذكر القضاء على انه ليس عليه قضاء ولا يحصل التحلل لمن معه هدي حتى يذبحه ومن جوازه حتى يحلق وعلى قول ابي حنيفة المحصر يكون بالعدو والمرض ويحل الهدي الحرم فيرسل الهدي ويواعد به يوماً فاذا جاء الوعد حلق راسه ويجب القضاء ۱۲

قلت ٥ فتحرر السنة اتفق اهل العلم على ان الحاج اذا فاته الوقوف بعرفة فقد فاته الحج ووجب عليه التحلل بعمل العمرة وعليه قضاء الحج من قابل وعليه دم

واجبست بر محصر والله اعلم **باب** من فاته الحج بعمرة وعليه الحج من قابل والهدي هر که فوت شود از وی حج یعنی بسبب
اسباب روز عرفه یا شب نحر بعرفات نرسید حلال شود بادای عمره ولازم ست بروی حج از سال آینده ولازم ست بروی
هدی **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال اخبرني سليمان بن يسار ان ابا ايوب الانصاري خرج حاجا حتى اذا كان
بالنازية من طريق مكة اضل رواحله وانه قدم على عمر بن الخطاب يوم النحر فذكر ذلك له فقال عمر بن الخطاب
اصنع ما يصنع المعتمر ثم قد حللت فاذا ادركك الحج قابلا فاحجج واهد ما استيسر من الهدي ابوایوب انصاری برآمد
بقصد حج تا آنکه رسید بنازیه از راه مکه گم کرد شتران خود را و هر آئینه وی قدوم کرد بر عمر بن الخطاب روز نحر پس ذکر کرد
این ماجرا پیش او پس گفت حضرت عمر بکن آنچه میکند عمره کننده بعد ازان تو حلال شدی پس اگر دراک کند ترا حج سال آینده
پس حج بکن و قربانی ذبح کن آنچه آسان باشد از انواع هدی **مالك** عن نافع عن سليمان بن يسار ان هبار بن
الاسود جاء يوم النحر وعمر بن الخطاب ينحر هديه فقال يا امير المؤمنين اخطانا العدة كنا نرى ان هذا اليوم
عرفة فقال عمر بن الخطاب اذهب الى مكة فطف انت ومن معك وانحروا هديا ان كان معكم ثم احلقوا او قصروا
وارجعوا فاذا كان عام قابل فحجوا واهدوا فمن لم يجد فصيام ثلثة ايام في الحج وسبعة اذا رجع هبار بن اسود آمد روز نحر
و عمر بن الخطاب نحر میکرد قربانی خود را پس گفت یا امیر المؤمنین خطا کردیم شمار روزها را ما را ظاهر میشد که امروز روز عرفه است فرمود
حضرت عمر برو بسوی مکه پس طواف کن تو و هر که همراه تو باشد و نحر کنید قربانی را اگر باشد با شما بعد ازان حلق کنید یا قصر نمائید
و باز گردید پس وقتیکه شود سال آینده پس حج کنید و هدی ذبح کنید پس هر که نیابد لازم ست بروی صوم سه روز در حج و هفت روز
وقتیکه باز گردد بوطن مترجم گوید بغوی گفته که اهل علم اتفاق دارند بر آنکه وقتیکه حاج را وقوف بعرفه در وقت خود فوت شود
پس فوت شد او را حج و واجبست حلال شدن بروی بعمل عمره ولازم ست قضا حج از سال آینده و نیز لازم ست بروی دم

باب استحباب الهدي للحاج والمعتمر در بیان استحباب قربانی مر حج کننده را و عمره کننده را قال الله تعالى واذن في
الناس بالحج ياتوك رجالا وعلى كل ضامر ياتين من كل فج عميق ليشهدوا منافع لهم ويذكروا اسم الله في ايام معلومت
على ما رزقهم من بهيمة الانعام فكلوا منها واطعموا البائس الفقير وقال تعالى ثم محلها الى البيت العتيق
وقال تعالى والبدن جعلنها لكم من شعائر الله لكم فيها خير فاذكروا اسم الله عليها صواف فاذا وجبت
جنوبها فكلوا منها واطعموا القانع والمعتر كذلك سخرناها لكم لعلكم تشكرون ٥ فرمود خدا تعالی آواز ده
درمیان مردمان بحج تا بیایند پیش تو پیاده و سوار بر هر شتر لاغر از هر راه دور تا حاضر شوند نزدیک فائدها برای خویش
و یاد کنند نام خدا را در روز چند دانسته شده یعنی یوم نحر و بعد از وی بر ذبح بر آنچه خدا تعالی روزی داده است ایشان را از قسم چهار پایان

قلت اتفق اهل العلم على ان الهدي مستحب للحاج المفرد والمعتمر المفرد وواجب على المتمتع والقارن ... وعلى من وجب عليه جزاء الصيد ... بالاحرام فاما المتمتع فالهدي ياكله ويتصدق به ... جزاء العدل ... ويتصدق به واما دم التمتع والقران فلا ياكله بل يتصدق عند الشافعي وعند ابي حنيفة ياكله ويتصدق به [illegible]

مواشی پس بخورید ازان و بخورانید در مانده درویش را باز گفت ثم محلها الی باز جای فرود آمدن آن بخانه قدیم است و دیگر

فرمود وشتران قربانی را ساخته ایم برای شما از شعائر خدا شما را دران نیکی ست پس یاد کنید نام خدا را بر نحر آن بر ایستاده

کرده بر چهار پای خود پس چون بر زمین افتد پهلوی او بخورید ازان و بخورانید درویش بی سوال را و سوال کننده را همچنین رام

گردانیدیم چهار پایان را برای شما بود که شکر کنید مترجم گوید اتفاق کردند علما بر آنکه مستحب است قربانی کردن بر کسیکه تنها

نیت حج داشته باشد و بر کسیکه نیت عمره تنها نموده باشد و واجب ست بر متمتع و قارن و بر کسیکه لازم شد بروی جزای

عصیان بر احرام و اما قربانی مستحب پس جایز ست خوردن آن صاحب او را و صدقه دادن آن و اما دم جزا جایز نیست

خوردن آن بر صاحب آن بلکه صدقه کند تمام آنرا و اما دم تمتع و قران نزدیک شافعی جایز نیست خوردن آن صاحب دم را

بلکه صدقه کند و نزدیک ابو حنیفه جایز ست خود خوردن و تصدق نمودن آن هردو والله اعلم **باب** تسمین الهدایا

واختیار احسنها در بیان فربه ساختن قربانیها و اختیار نمودن بهترین آنها **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن

حزم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اهدی جملا کان لابی جهل بن هشام فی حج او عمرة رسول الله صلی الله علیه وسلم هدی

ساخت شتری را که بود از ان ابی جهل بن هشام در حج یا عمره **مالک** عن عبد الله بن دینار انه کان یری عبد الله

بن عمر یهدی فی الحج بدنتین بدنتین وفی العمرة بدنة بدنة قال ورایته فی العمرة ینحر بدنة وهی قائمة فی دار خالد بن اسید

وکان فیها منزله قال ولقد رایته طعن فی لبة بدنته حتی خرجت الحربة من تحت کتفها عبد الله بن دینار میدید عبد الله بن

عمر را که هدی میساخت در حج دو دو بدنه و در عمره یک یک بدنه گفت و دیدم او را در عمره که نحر میکرد هدی خود را و او ایستاده بود

در خانه خالد بن اسید و بود در انخانه فرود آمدن عبد الله گفت و دیدم او را که نیزه زد در گردن بدنه تا آنکه بر آمد حربه از زیر کتف او

مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن عبد العزیز اهدی جملا فی الحج او عمرة عمر بن عبد العزیز هدی ساخت شتری را در حج یا در عمره **مالک**

عن ابی جعفر القاری ان عبد الله بن عیاش بن ابی ربیعة المخزومی اهدی بدنتین احدهما بختیة عبد الله بن عیاش بن ابی ربیعه

هدی ساخت دو شتر را که یکی ازینها بختیه بود **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقول لبنیه یا بنی لا یهدین احدکم

من البدن شیئا یستحیی ان یهدیه لکریمه فان الله اکرم الکرماء واحق من اختیر له عروه میگفت به پسران خود ای

پسران من هدی نسازد یکی از شما برای خدا تعالی از شتران چیزی که حیا کند ازان که هدیه فرستد برای دوست عزیز خود پس آینه

خدا تعالی عزیز ترین عزیزان ست و لایق ترست بآنکه اختیار کرده شود برای او بهترین چیزی **باب** ما بین فی الهدی

من التقلید والاشعار والتعریف انچه مسنون ست در قربانی از قلاده بستن در گردن آن و شگافتن پوست کوهان او بنیزه

و ایستاده کردن در عرفات **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان اذا اهدی هدیا من المدینة قلده واشعره

وهيه اهل المدينة

بذی الحلیفة یقلدہ قبل ان یشعرہ وذلک فی مکان واحد وهو موجّهه للقبلة یقلدہ بنعلین ویشعرہ من الشق الایسر ثم یساق

معه حتی یوقف بمع الناس بعرفة ثم یدفع به معهم اذا دفعوا فاذا قدم منی غداة النحر نحرہ قبل ان یحلق او یقصر وکان هو ینحر

هدیه بیدہ یصفّهن قیاماً ویوجّههن الی القبلة ثم یاکل ویطعم عبد اللہ بن عمر چون قربانی میفرستاد از مدینه قلادہ می بست اورا

ومی شگافت کوہان اورا در ذو الحلیفه قلادہ می بست در گردن او پیش از آنکه بشگافد کوہان اورا واینہمه در مکان واحد می بود

وآن قربانی روی بقبله استادہ کردہ شدہ بود قلادہ می بست بدو نعل ومی شگافت کوہان اورا بجانب چپ بعد ازان روان

کردہ میشد همراہ او تا آنکه استادہ کردہ میشد همراہ او با مردمان در عرفات بعد ازان روان کردہ میشد اورا از عرفات با مردمان

وقتیکه روان میشدند پس وقتیکه میرسید بمنی صباح روز نحر نحر میکرد آنرا پیش از آنکه تراشد سر را یا قصر نماید وعبد اللہ بن

عمر نحر میکرد قربانی خود را بدست خود استادہ میکرد شتران را پایها و دستها برابر ساخته ومتوجه میساخت آنها را بقبله بعد ازان

میخورد و بمردمان میداد مالک عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان اذا طعن فی سنام هدیه وهو یشعرہ قال بسم اللہ واللہ اکبر

عبد اللہ بن عمر وقتیکه نیزہ میزد در کوہان قربانی حالانکه می شگافت کوہان اورا میگفت بسم اللہ واللہ اکبر مالک عن نافع

ان عبد اللہ بن عمر کان یقول الهدی ما قلّد واشعر ووقف به بعرفة عبد اللہ بن عمر میگفت هدیه همان است که قلادہ بسته شود در گردن او

وشگافته شود کوہان اورا واستادہ کردہ شود در عرفات مترجم گوید مذهب شافعی موافق این آثار است وابو حنیفه مکروہ داشته است

اشعار را واحادیث صحیحه اشعار را بآن آمدہ پس اصحاب او مختلف اند در توجیه قول وی طایفه گفته اند که مقصود او از کراهت اشعار

اهل زمان اوست که افراط می ورزیدند دران وطایفه بر آنند که ایثار او بر تقلید مکروہ است وبعضے کراهت را مطلق داشته معلل

نمودہ اند بآنکه از جنس مثله است ونهی از مثله شایع ومشهور است وآنحضرت صلے اللہ علیه وسلم بنا بر ضرورت اشعار میفرمودند

زیرا که مشرکین از تعرض هدایا باز نمی آمدند الا باشعار واللہ اعلم باب ما یصلح ان یکون هدیا چه چیز لایق است که باشد هدی

مالک عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یقول فی الضحایا والبدن الثنی فما فوقه عبد اللہ بن عمر میگفت در قربانی اضحیه

وشتران قربانی ثنی باید یا بالاتر ازان ثنی آنست که بر آوردہ باشد دندان وآن در شتر پنج ساله میباشد ودر گاو دو ساله

ودر بز یکساله وهمین است مذهب شافعی وهمین است مذهب جمیع اهل علم باب یتصدق بجلال الهدی صدقه کند جلهای

قربانی را مالک عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان لا یشق جلال بدنه ولا یجللها حتی یغدو من منی الی عرفة عبد اللہ بن عمر

پارہ نمیکرد جل شتران قربانی خود را ونمی پوشانید جل بر آنها تا آنکه وقت پگاه متوجه میشد از منا بسوی عرفات مالک عن نافع

ان عبد اللہ بن عمر کان یجلل بدنه القباطی والانماط والحلل ثم یبعث بها الی الکعبة فیکسوها ایاها عبد اللہ بن عمر جل میپوشانید

شتران قربانی خود را قباطی وانماط وحلل واین هر سه جنس از ثیاب نفیسه است بعد ازان میفرستاد این قباطی وانماط وحلل را

قوله وعلیه الشافعی وکرہ ابو حنیفة الاشعار وصح به الاحادیث فقیل کرہ لانه مثلة وانما فعله النبی صلی اللہ علیه وسلم لان المشرکین کانوا لا یمتنعون من تعرضه الا بهذا

وقیل انما کرہ اشعار اهل زمانه لانهم کانوا یبالغون فیه فیخاف منه السرایة وقیل انما کرہ ایثارہ علی التقلید وفی الهدایة لا یجب التعریف وعن عرف بهدی المتعة

قوله ثنی ... وعلیه اهل العلم انه یعتبر فی الهدایا ما یعتبر فی الضحایا

بوی

بسوی کعبه پس بپوشانید کعبه را **مالک** انه سال عبد الله بن دینار ما کان عبد الله بن عمر یصنع بجلال بدنه حین
کسیت الکعبة هذه الکسوة فقال کان یتصدق بها مالک سوال کرد عبد الله بن دینار را که چه میکرد عبد الله بن عمر جل شتران
قربانی خود را وقتیکه پوشانیده شد کعبه را این کسوت پس گفت عبد الله بن دینار صدقه میداد آنرا مترجم گوید تصدق بجلال
وخطام آنها مستحب ست نزدیک فقهاء واجب نیست **باب** من نذر بدنة او جزورا حکم کسیکه نذر کرد شتر قربانی را یا شتر
کشتنی را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر قال من نذر بدنة فانه یقلدها نعلین ویشعرها ثم ینحرها عند البیت او
بمنی یوم النحر لیس لها محل دون ذلك ومن نذر جزورا من الابل والبقر فلینحرها حیث شاء عبد الله بن عمر گفت
کسیکه نذر کرد شتر قربانی پس حال این است که او قلاده بندد آنرا دو نعل و اشعار کند کوهان او را بعد ازان نحر کند او را نزدیک کعبه
یا در منی روز نحر نیست برای وی جای نحر سوای آن و کسیکه نذر کرد شتر کشتنی یا گاو را پس ذبح کند هر جا که خواهد مسئله
در عالمگیری مذکور ست که اگر نذر بلفظ هدی باشد واجب کرد ذبح آن در حرم اتفاقا و اگر بلفظ جزور باشد در غیر حرم نیز ذبح
آن کفایه کند اتفاقا و اگر بلفظ بدنه باشد مذهب امام اعظم و امام محمد آنست که هر جا که خواهد ذبح کند آنرا مگر نیت مکه در دلش
مضمر باشد و امام ابو یوسف گفته ست که در غیر مکه کفایت نکند والله اعلم **باب** کیف یفعل بما عطب من الهدی فی الطریق
چگونه عمل نماید بچیزیکه هلاک شد از قربانیها در راه **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان صاحب هدی رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال یا رسول الله کیف اصنع بما عطب من الهدی فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم کل بدنة عطبت من الهدی فانحرها
ثم الق قلادتها فی دمها ثم خل بینها وبین الناس یاکلونها صاحب هدی رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی شخصی که
آنحضرت صلعم بر هدی خود گماشته بودند گفت یا رسول الله چه کار کنم بچیزیکه هلاک شد از قربانی پس فرمود او را رسول الله صلعم
هر شتریکه هلاک شود از قربانی پس نحر کن او را بعد ازان بینداز قلاده را در خون او بعد ازان بگذار و متعرض مشو در میان
او و در میان مردمان تا بخورند مترجم گوید هدی مالک نزدیک احمد و اسحق نباید خورد خواه نفل باشد خواه فرض و ابو حنیفه
گفته ست که اگر نفل باشد نباید خورد و هیچ توانگر را حلال نیست خوردن آن و اگر فرض باشد بدل آن اقامت کند و این را
اگر خورد یا تصرف کند مختار ست و در پیش شافعی اگر نفل باشد نتوان خورد بلکه توشه هم ازان نتوان گرفت و اگر واجب باشد
صاحب هدی او رفقای او را حلال نیست فقرا باشند یا اغنیا و دیگران اگر محتاج باشند بخورند و الا ترک کنند والله اعلم
باب اذا عطبت البدنة او ضلت فهل علیه بدل لها وقتیکه هلاک شود بدنه یا گم شود آیا لازم ست بروی بدل وی
مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال من اهدی بدنة ثم ضلت او ماتت فانها ان کانت نذرا ابدلها وان کانت
تطوعا ان شاء ابدلها وان شاء ترکها عبد الله بن عمر گفت هر که قربانی ساخت شتر را بعد ازان گم شد یا مرد آن شتر اگر

آن شتر نذر باشد بدل آن ذبح کند و اگر نفل باشد اگر خواهد بدل آن ذبح کند و اگر خواهد نکند **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد
بن المسيب انه قال من ساق بدنة تطوعا فعطبت فنحرها ثم خلى بينها وبين الناس ياكلونها فليس عليه شيء وان اكل
منها او امر من ياكل منها غرمها سعيد بن المسيب گفت هر که روان کند شتر قربانی تطوع پس هلاک شد پس نحر کرد آن را و بعد ازان
متعرض نشد در میان آن و در میان مردمان تا بخورند پس نیست بر وی چیزی و اگر بخورد ازان یا امر کرد کسی را که بخورد
ازان تاوان آن کند **مالك** عن ثور بن زيد الديلي عن عبد الله بن عباس مثل ذلك از عبد الله بن عباس مانند
آنچه از سعید بن المسیب مذکور شد آمده است **مالك** عن ابن شهاب انه قال من اهدى بدنة جزاء او نذرا او هدى تمتع
فاصيبت بالطريق فعليه البدل ابن شهاب گفت هر که هدی سازد شتر را یا جزای تقصیری باشد یا نذر باشد
یا قربانی تمتع باشد پس هلاک کرده شد در راه پس لازم است بر وی بدل او همین است اتفاق علما که اگر باشد آن بدنه
نفل واجب نیست بر صاحب وی چیزی و اگر واجب باشد پس آن بر ذمه اوست یعنی بدل آن ادا باید نمود **باب** هل
يركب بدنة او يشرب لبنها یا سوار شود بر شتر قربانی یا بنوشد شیر او را **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم راى رجلا يسوق بدنة فقال اركبها فقال يا رسول الله انها بدنة فقال اركبها ويلك
في الثانية او الثالثة رسول الله صلى الله عليه وسلم دید شخصی را که می راند شتر قربانی را پس فرمود سوار شو بران پس گفت
آن شخص یا رسول الله هر آئینه وی شتر قربانی است پس فرمود سوار شو بران وای باد بر تو در نوبت دوم فرمود
یا مرتبه سیوم **مالك** عن هشام ابن عروة ان اباه قال اذا اضطررت الى بدنتك فاركبها ركوبا غير فادح
قال اذا اضطررت الى لبنها فاشرب بعد ما يروى فصيلها فاذا نحرتها فانحر فصيلها معها عروه گفت وقتیکه مضطر
شوی بسوی سواری شتر قربانی خود پس سوار شو بران سوار شدنی که ضرر نرساند باو و گفت عروه وقتیکه ناچار شوی
بسوی شیر او پس بنوش بعد ازانکه سیراب شود بچه او پس وقتیکه نحر کنی بدنه را نحر کن بچه او را با او مترجم گوید همین است
مذهب شافعی که بلا ضرورة هم سوار شدن بر بدنه جایز است لکن بشرط عدم ضرر و همچنین شیر او را توان خورد بعد از سیر
شدن بچه او و نزدیک ابو حنیفه سوار شدن بران درست نیست مگر در صورت ضرورة و شیر دوشیدن آن نیز درست نیست و اگر فوت
شیر ایذا دهد او را بپاشیدن آب سرد بر پستان وی الی تمع باید کرد والله اعلم **باب** كيف يصنع بولد البدنة اذا نتجت چگونه کند
بچه شتر قربانی چون زاید بگیرد بچه را نزدیک زادن **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول اذا نتجت البدنة
فليحمل ولدها حتى ينحر معها فان لم يوجد له محمل حمل على امه حتى ينحر معها عبد الله بن عمر میگفت وقتیکه زاید بگیرد
بچه را نزدیک زادن از شتر قربانی پس باید که برداشته شود آن بچه را تا آنکه نحر کرده شود با او پس اگر یافته نشود سواری آن بچه را برداشته شود

در حاشیه: قلت وعليه الشافعي انه يجوز الركوب غير مضر بها ويجوز شرب لبنها بعد ري ولدها وقال ابو حنيفة لا يركب الا لضرورة ولا يحلب لبنها وينضح ضرعها بماء بارد — قلت في شرح السنة ۲۹۲ وهذا قول اهل العلم

بر مادر او

برمادر او تا آنکه نحر کرده شود همراه او و همین ست مذهب اهل علم **باب** یغتسل لدخول مكة ویدخلها نهارا من اعلاها غسل کند برای
داخل شدن مکه و داخل شود در وی بوقت صبح از جانب اعلای مکه **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا دنى من مكة
بات بذی طوى بين الثنيتين حتى يصبح ثم يصلي الصبح ثم يدخل من الثنية التي باعلى مكة ولا يدخل اذا خرج حاجا او معتمرا حتى
يغتسل قبل ان يدخل مكة اذا دنى من مكة بذى طوى ويامر من معه فيغتسلون قبل ان يدخلوا مكة عبد الله بن عمر وقتیکه
نزدیک میشد بمکه شب میگذرانید بوادی ذی طوی درمیان دو ثنیه تا آنکه بوقت صبح در می آمد بعد ازان نماز صبح میخواند بعد ازان
داخل میشد ازان ثنیه که باعلی مکه ست و داخل نمیشد وقتیکه برمی آمد بقصد حج یا عمره تا آنکه غسل میکرد پیش از آنکه داخل شود در مکه
وقتیکه نزدیک میشد بمکه بوادی ذی طوی میفرمود آنانرا که همراه او بودند که غسل نمایند پیش از آنکه داخل شوند در مکه مترجم گوید
رضی الله عنه مستحب ست قاصد دخول مکه غسل کند در ذی طوی و داخل شود از اعلای مکه در نهار زیرا که دخول آنحضرت صلعم
بهمین صفت بوده ست و این ثنیه علیه مسمی ست بکداء بالفتح و مد و تنوین و ثنیه سفلی مسمی ست بکدی بضم و قصر و تنوین و آن
نزدیک جبل قیقعان واقع ست و اگر از مدینه نیامده باشد آیا مستحب است او را که از راه گشته بذی طوی برسد یا نه دو وجه
کرده اند و اگر غسل نکرد و یا در شب داخل شد در مکه جایز ست **باب** طواف القدوم سنة وليس بواجب طواف قدوم سنت است
و واجب نیست **مالك** انه بلغه ان سعد بن ابي وقاص كان اذا دخل مكة مراهقا خرج الى عرفة قبل ان يطوف بالبيت وبين
الصفا والمروة ثم يطوف بعد ان يرجع سعد بن ابی وقاص وقتیکه داخل میشد بمکه نزدیک شده بروز عرفه برمی آمد بعرفات
پیش از آنکه طواف کند بخانه کعبه و درمیان صفا و مروه بعد ازان طواف میکرد پس از آنکه رجوع کند مترجم گوید رضی الله عنه کسی که
احرام حج کرده باشد فضل در حق او آنست که داخل شود بمکه پیش از وقوف بعرفات و طواف قدوم کند زیرا که آنحضرت صلعم همین طور
عمل فرموده اند و اگر بمکه داخل نشود و بعرفات رود نیز جایز ست چنانکه سعد بن ابی وقاص کرد **باب** لا يسن طواف القدوم
لمن احرم من مكة سنت نیست طواف قدوم برکسیکه احرام کرده باشد از مکه **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا احرم
من مكة لم يطف بالبيت ولا بين الصفا والمروة حتى يرجع من منى وكان لا يرمل اذا طاف حول البيت اذا احرم من مكة عبد الله
بن عمر وقتیکه احرام میکرد از مکه طواف نمیکرد بخانه کعبه و نه درمیان صفا و مروه تا آنکه باز میگشت از منی و رمل نمیکرد یعنی
پویه نمیرفت وقتیکه طواف میکرد گرد خانه کعبه وقتیکه احرام میکرد از مکه مترجم گوید رضی الله عنه که مختص ست طواف قدوم بصفتیکه
مذکور میشود بحاجیکه داخل باشد بمکه قبل از وقوف پس کسیکه بقصد عمره درآمد او را طواف عمره میباید کرد نه طواف قدوم و کسیکه [illegible] احرام حج از مکه کرده است
او را طواف قدوم لازم نیست و کسیکه بعد از وقوف آمده است او را طواف حج فرض میباید کرد مسئله اگر حلال بمکه داخل شد باآنکه قصد حج نداشت
یا از نزدیک مکه بمکه آمد سنت ست که طواف قدوم بجا آرد بجهت تحیه بیت مقدمه طواف را مطلقا واجبات ست که بدون آن

قلت ١٢ وعليه اهل العلم ان ذلك مستحبة ولو لم يغتسل او دخلها ليلا جاز وفي الانوار وتبيين [illegible] الاتي من طريق المدينة يغتسل بذي طوى وان لم يدخل من طريق الشام ان يغتسل بذي طوى وان يدخل من ثنية كداء ويخرج من ثنية كدى

٢٩٣

قلت ١٤ ثم استفاض عن الصحابة ان اول شيء كان يبدؤن به الطواف بالبيت ثم لا يحلون رواه الشيخان وهذه سنة بالاتفاق ١٢

قلت ١٥ وعليه اهل العلم وفي العالمگيرية ليس على اهل مكة طواف القدوم وفي المنهاج يختص طواف القدوم بحاج دخل مكة قبل الوقوف ١٢

صحیح نباشد و سنن ست که بدون آن صحیح باشد لکن باوجود آن کامل بود پس از واجبات ستر عورت و طهارت از حدث و خبث ست
مانند صلوة بحدیث الطواف بمنزلة الصلوة الا ان الله قد احل فیه النطق فمن نطق فلا ینطق الا بخیر صححه الحاکم دیگر از واجبات طواف
آنست که ابتدا بحجر اسود کند و بیت را بر یسار خود گرداند و هفت بار بگردد اندرون مسجد زیرا که طواف آنحضرت صلی الله علیه وسلم و سائر
مسلمین باتفاق چنین بوده است و درین مسئله خلافی مروی نشده و دیگر آنست که طواف وراء حجر   واقع شود زیرا که حجر از
بیت ست چنانکه بیاید و اما سنن پس بعضی ست در طواف و آن واجب نیست زیرا که در حدیث صحیحین ثابت شد که طاف
صلی الله علیه وسلم راکبا فی حجة الوداع و استلام حجر در اول هر طواف و تقبیل آن از جهة اتباع رواه الشیخان پس اگر عاجز باشد
از ان استلام کند فقط و اگر از ان نیز عاجز باشد باشاره استلام کند بدست خود و رکنین شامیین را استلام نکند و نه تقبیل
و رکن یمانی را استلام کند نه تقبیل بجهة اتباع رواه الشیخان من حدیث ابن عمر و رمل کند در ثلثه اشواط اول نه در جمیع اشواط
از حجر اسود تا حجر اسود و آن مختص ست بطوافی که عقیب وی سعی باشد خواه قدوم باشد یا طواف فرض در حج یا عمره و معنی رمل
اسراع ست در مشی با تقارب خطی و اضطباع بجهة اتباع و آن نیز خاص ست بطوافیکه دران رمل باشد و معنی اضطباع آنست
که وسط رداء خود را زیر منکب راست خود گذارد و هر دو طرف آن را بر منکب چپ اندازد و اضطباع و رمل مخصوص ست برجال
دون النساء و در اشواط سبعه موالاة کند و بعد از طواف دو رکعة نماز گذارد و در وی قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد
خواند بجهة اتباع و بعد از طواف و صلوة استلام حجر اسود نماید نزدیک قصد سعی بجهة اتباع و واجبات سعی یکی بدایة است
از صفا بحدیث ابدأ بما بدأ الله به و دیگر هفت بار بودن آن بآن معنی که ذهاب از صفا بسوی مروه یکبار باشد و عود از مروه
بسوی صفا بار دیگر باشد و علی هذا القیاس و دیگر ایقاع آن بعد از طواف رکن یا بعد از طواف قدوم پیش از آنکه بعرفه واقف
شود للاتباع و هر که سعی بعد طواف قدوم کرده باشد بعد طواف رکن اعاده نکند بحدیث مسلم لم یطف النبی صلی الله علیه وسلم
ولا اصحابه بین الصفا والمروة الا طوافا واحدا طوافه الاول و مستحب است که برآید بر صفا و مروه قدر یک قامت آدمی و ذکری که
می آید بگوید و هر بار چنین کند و در اول و آخر سعی باهستگی روان شود در میان میلین اخضرین دوان دوان قطع کند
مقدمه مستحب ست که امام یا نائب او روز سابع یک خطبه خواند در مسجد الحرام بعد نماز ظهر دران خطبه تعلیم کند نگاه برآمدن
ایشان روز ترویه بسوی منی و آنچه متعلق مناسک باشد بآن تنبیه نماید بحدیث ابن عمر کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا کان قبل یوم الترویة بیوم خطب الناس و اخبرهم بمناسکهم رواه البیهقی باسناد جید و امام یا نائب او روز ترویه با مردمان
برآید بسوی منی للاتباع و شب آنجا گذرانند و نماز صبح آنجا خوانند و بعد طلوع شمس قصد عرفات نمایند و در وادی نمره نازل
شوند تا وقتیکه آفتاب زایل شود آنگاه امام دو خطبه خواند بعد از ان نماز ظهر و عصر را جمع کند بعد از ان بعرفات روند و وقوف کنند

تا غروب آفتاب بذکر و دعا و تهلیل مشغول باشند و این وقوف فرض است و شرط وقوف حضور موضعی است از عرفات اگرچه
مکث نکند و وقت آن از زوال شمس است تا صبح یوم النحر و جمع در میان جزو از نهار و جزو از لیل سنت است و اگر ازوی یکی
ازین دو فوت شود مستحب است اراقه دم و اگر بغلط روز نحر وقوف کردند و حقیقت حال در اثنای وقوف یا بعد ازان ظاهر شد اعاده نکنند
بحدیث الحج یوم تحجون و بعد از غروب بسوی مزدلفه روان شوند و آنجا در میان مغرب و عشا جمع نمایند للاتباع و آیا علت این
جمع سفر است یا نسک قولان اصحهما اول است و مبیت مزدلفه لازم است و هر که مبیت آن ترک کند یا در نصف ثانی بیتوته نکند
بغیر عذر اراقه دم کند و آیا این دم مستحب است یا واجب دو قول آمده است و از مزدلفه نسا و ضعفه را بعد نصف لیل بمنی فرستند
و غیر ایشان باقی مانند تا آنکه وقت غلس نماز صبح خوانند و بجانب منی متوجه شوند و دران اثنا چون بمشعر حرام رسند وقوف کنند
و دعا نمایند تا وقت اسفار لقوله تعالی فاذا افضتم من عرفات فاذکروا الله عند المشعر الحرام و حصیات رمی از مزدلفه بگیرند بحدیث
فضل بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له غداة یوم النحر التقط لی حصی بعد ازان قبل از طلوع بجانب منی روان شوند
و چون بمنی رسند هفت سنگریزه بسوی جمره عقبه اندازند و همراه هر سنگریزه تکبیر گویند و در روز نحر رمی پیش از زوال آفتاب است
و بجز یک جمره را رمی نمیکنند هذا کله للاتباع و بعد از رمی هدی را ذبح کند اگر با او باشد بعد ازان حلق کند یا قصر و در حق مردان
حلق بهتر باشد و وظیفه زنان قصر است بحدیث ابی داود لیس علی النساء حلق انما علی النساء التقصیر و این حلق یا قصر رکن است
و اقل او ادنی ما یطلق علیه الحلق است و تفسیر حلق و قصر ازاله شعور است بهر صفت که باشد نتف یا حرق یا قص باسنان
یا بمقراض بهتر است چنانکه بباید و کسیکه موی ندارد او را مستحب است راندن استره بر سر بعد ازان بمکه رود و طواف افاضه نماید
و آن آخرین فرض است از فروض حج و ترتیب میان رمی و ذبح و حلق و طواف سنت است نه واجب بحدیث لا حرج لا حرج
و وقت این چیزها بعد نصف لیل است و آنرا آخری معین نیست الا رمی که تا آخر روز نحر است چنانکه بباید و ذبح تا آخر وقت
اضحیه بدو چیز از جمله رمی و ذبح و حلق تحلل اول حاصل شود و همه چیز حلال شود الا جماع و مباشرت و آن نیز بطواف حلال
گردد و بعد از طواف بمنی باز روند و شبهای تشریق آنجا گذارند و هر روز از روزهای تشریق هر سه جمره را رمی کنند هر جمره را
بهفت سنگریزه و چون رمی یوم ثانی از ایام تشریق بجا آورد جایز است او را نفر لقوله تعالی فمن تعجل فی یومین فلا اثم
علیه مگر آنکه شب سیوم دریابد پس واجب میشود رمی روز ثالث نیز بقول ابن عمر چنانکه بباید و وقت رمی ایام تشریق
از زوال آفتاب است تا غروب آن و در قولی تا فجر و شرط آنست که واحد بعد واحد رمی کنند و ترتیب جمرات سه گانه رعایت
نمایند زیرا که رمی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه رضی الله عنهم همین اسلوب بوده است من غیر اختلاف و شرط رمی آنست
که حصا باشد نه لؤلؤ و زرنیخ و مانند آن که اسم حجر بر آن مطلق نیست و آنکه مسمی رمی حاصل شود پس وضع کفایت نمی کند

وسنت انست که رمی کند قدر حصی الخذف بخاوذال معجمتین یعنی قدر یکه ازمیان دو انگشت میتوان انداخت واگر رمی یکروز ترک
کرده باشد روز دیگر قضا کند بغیر دم بحدیث رعا ابل چنانکه بیاید واگر جمیع ایام رمی بگذارد خواه رمی یکروز ترک کرده باشد یا زیاده
ازان بار[ت]ه دم لازم ست ووقتیکه خواهد از مکه بیرون رود واجبست طواف وداع الا بر حائض واگر آنرا ترک کرد وعود نمود پیش
از مسافت قصر دادن دم لازم شود واین مطالب در ابواب آینده بتفصیل مذکور خواهد شد **باب** یسن الرمل فی ثلثة اشواط
من طواف بعده سعی سنت ست رمل در سه شوط از طواف که بعد آن سعی ست **مالك** عن جعفر بن محمد عن ابیه عن جابر
بن عبد الله انه قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم رمل من الحجر الاسود حتی ینتهی الیه ثلثة اطواف
جابر گفت دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که پویه پویه رفت از حجر اسود تا آنکه رسید بحجر اسود در سه شوط **مالك** عن نافع ان
عبد الله بن عمر کان یرمل من الحجر الاسود الی الحجر الاسود ثلثة اطواف ویمشی اربعة اطواف عبد الله بن عمر پویه پویه میرفت
از حجر اسود تا حجر اسود در سه شوط وبآهستگی میرفت در چهار شوط **مالك** عن هشام بن عروة ان اباه کان اذا طاف
بالبیت یسعی الاشواط الثلثة یقول اللهم لا اله الا انت وانت تحیی بعد ما امتّ عروه وقتیکه طواف میکرد بخانه کعبه پویه
پویه میرفت سه شوط واین دعا میخواند اللهم لا اله الا انت الخ یعنی بار خدایا نیست هیچ معبود مگر تو وتو زنده میکنی بعد از انکه میرانیدی
مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یرمل اذا طاف حول البیت اذا احرم من مکة مخفی عبد الله بن عمر رمل نمی کرد
وقتیکه طواف میکرد گرد خانه کعبه وقتیکه محرم میشد از مکه **باب** یسن تقبیل الحجر الاسود سنت ست بوسه دادن حجر اسود را
مالك عن هشام بن عروة عن ابیه ان عمر بن الخطاب قال وهو یطوف بالبیت للرکن الاسود انما انت حجر
لا تضر ولا تنفع ولولا انی رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم قبلك ما قبلتك ثم قبله عمر بن الخطاب در حال که
طواف می کرد بخانه کعبه خطاب کرد برکن اسود جز این نیست که تو سنگی هستی ضرر نمیکنی ونفع نمیرسانی واگر نه آنست که دیدم
آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بوسه داد ترا بوسه نمیدادم ترا بعد ازان بوسه کرد آنرا **مالك** عن هشام بن عروة
عن ابیه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعبد الرحمن بن عوف کیف صنعت یا ابا محمد فی استلام
الرکن الاسود فقال عبد الرحمن استلمت وترکت فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اصبت رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود عبد الرحمن بن عوف را چگونه کردی ای ابا محمد در استلام رکن اسود گفت عبد الرحمن استلام کردم گاهی وترک
کردم گاهی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیک کردی مترجم گوید مذهب جمیع علما همین ست واگر عاجز
شود از تقبیل اقتصار نماید بر استلام واگر ازان نیز عاجز باشد بدست یا بچوب اشارة کند **باب** یسن ان یستلم
الرکنین الیمانیین فقط صحیح انست که استلام کند دو رکن یمانی را وبس **مالك** عن سعید بن ابی سعید المقبری

له قلت وعلیه اهل العلم وفی المنهاج ویختص الرمل بطواف یعقبه سعی دون طواف القدوم وجعل البغوی هذا القول اظهر وفی العالمکیریة کل طواف بعده سعی فانه یرمل فیه ١٢

له قلت وعلیه اهل العلم قالوا فان عجز استلم وان عجز عن الجمیع اشار الیه ١٢

عن عبيد بن جريج انه قال لعبد الله بن عمر يا ابا عبد الرحمن رايتك تصنع اربعا لم ار احدا من اصحابك يصنعها
قال وما هن يا ابن جريج قال رايتك لا تمس من الاركان الا اليمانيين ورايتك تلبس النعال السبتية ورايتك
تصبغ بالصفرة ورايتك اذا كنت بمكة اهل الناس اذا راوا الهلال ولم تهلل انت حتى كان يوم التروية فقال
عبد الله بن عمر اما الاركان فانى لم ار رسول الله صلى الله عليه وسلم يمس الا اليمانيين واما النعال السبتية فانى
رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يلبس النعال التى ليس فيها شعر ويتوضأ فيها وانا احب ان البسها واما الصفرة
فانى رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصبغ بها فانا احب ان اصبغ بها واما الاهلال فانى لم ار رسول الله صلى الله عليه وسلم يهل حتى
تنبعث به راحلته عبيد بن جريج گفت عبد الله بن عمر را اى ابا عبد الرحمن ديدم ترا كه ميكنى چهار كار نديدم هيچكس از ياران
كه بكند آنرا گفت ابن عمر چيست آن اى ابن جريج گفت ديدم ترا كه دست نمى رسانى از اركان مگر دو ركن يمانى را وديدم ترا
كه ميپوشى نعال سبتيه را يعنى پاپوشى كه موى از وسترده باشند وديدم ترا كه رنگ ميكنى بزردى يعنى ريش خود را بخلوق
رنگين ميسازى وديدم ترا كه چون در مكه ميباشى احرام ميكنند مردمان وقتيكه ميديدند ماه ذى الحجه را و احرام نميكنى تو تا آنكه
شود روز ترويه پس گفت عبد الله بن عمر اما اركان پس هر آئينه من نديدم رسول الله را صلى الله عليه وسلم كه دست
رسانيده باشد مگر بدو ركن يمانى واما نعال سبتيه پس هر آئينه من ديدم آنحضرت را صلى الله عليه وسلم كه ميپوشيد
آن نعال را كه نيست دران موى ووضو ميكرد دران پس من دوست ميدارم كه بپوشم آنرا واما خلوق پس
ديدم آنحضرت را صلى الله عليه وسلم كه رنگ مينمود بآن ريش مبارك خود را پس من دوست ميدارم كه رنگ كنم
بآن واما احرام پس هر آئينه نديدم آنحضرت را صلى الله عليه وسلم كه احرام ميفرموده باشد تا آنكه برخاست باو شتر او

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن محمد بن ابى بكر الصديق اخبر عبد الله بن عمر عن عائشة
ان النبى صلى الله عليه وسلم قال الم ترى ان قومك حين بنوا الكعبة اقتصروا على قواعد ابراهيم قالت فقلت
يا رسول الله افلا تردها على قواعد ابراهيم قال لولا حدثان قومك بالكفر لفعلت قال فقال عبد الله بن عمر
لئن كانت عائشة سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ارى رسول الله صلى الله عليه وسلم ترك استلام
الركنين الذين يليان الحجر الا ان البيت لم يتمم على قواعد ابراهيم عبد الله بن محمد نبيره حضرت ابى بكر الصديق
خبر داد عبد الله بن عمر را از حضرت عائشه كه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود آيا نديدى كه قوم تو وقتيكه بنا
كردند خانه كعبه را كم كردند از بنياد حضرت ابراهيم گفت حضرت عائشه گفتم يا رسول الله آيا نميگردانى كعبه را بدستور قواعد ابراهيم فرمود
عليه السلام اگر نمى بود قريب عهد قوم تو بكفر البته ميكردم گفت عبد الله بن عمر اگر شنيده است اين عائشه [illegible] صلى الله عليه وسلم

٢٩٧

نمی بینم کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم ترک فرمودہ ست استلام آن دو رکن کہ متصل حجر ست مگر از ان جہت کہ کعبہ تمام ساختہ

نشدہ ست بر بنیاد ابراہیم علیہ السلام **مالک** عن هشام بن عروة ان اباه كان اذا طاف بالبيت يستلم الاركان كلها قال

وكان لا يدع اليماني الا ان يُغلب عليه عروہ وقتی کہ طواف میکرد تحقیق استلام میکرد ہمہ ارکان را و ترک نمیکرد استلام رکن یمانی را

مگر آنکہ مغلوب شود بسبب ازدحام بران مترجم گوید اتفاق اہل علم بر ہمین ست کہ تقبیل نکند دو رکن شامی را و نہ استلام کند آن

ہر دو را و استلام رکن یمانی نماید و تقبیل نکند آنرا و استلام کند حجر اسود را و تقبیل آن نیز بکند **باب** يطوف من وراء الحجر

فانه من البيت طواف کند از بیرون حجر زیرا کہ وی از خانہ کعبہ ست **مالک** عن هشام بن عروة عن ابيه ان عائشة

ام المؤمنين قالت ما ابالي اصليت في الحجر ام في البيت حضرت عائشہ فرمود باک ندارم من کہ نماز گذارم در حجر یا در خانہ کعبہ

مالک انه سمع ابن شهاب يقول سمعت بعض علماءنا يقول ما حُجر الحِجر وطاف الناس من ورائه الا ارادة ان

يستوعب الناس الطواف بالبيت ابن شہاب گفت شنیدم از بعض علمای خویش میگفت دیوار کشیده نشد بر حجر و طواف

نکردند مردمان از بیرون او مگر بقصد آنکہ تمام کنند مردمان طواف خانہ کعبہ را **باب** يجوز الطواف راكبا جایز ست طواف

کردن سوارہ **مالک** عن ابي الاسود محمد بن عبد الرحمن بن نوفل عن عروة بن الزبير عن زينب بنت ابي سلمة عن

ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت شكوت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم اني اشتكي فقال طوفي من وراء الناس

وانت راكبة قالت فطفت ورسول الله صلى الله عليه وسلم حينئذ يصلي الى جانب البيت وهو يقرأ بالطور وكتاب

مسطور حضرت ام سلمہ گفت شکایت کردم پیش آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم کہ من بیمارم پس فرمود طواف کن بیرون از جماعۃ

مردمان حالانکہ تو سوارہ باشی گفت پس طواف کردم و آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم دران حال نماز میگذاردند بپہلوی خانہ کعبہ

و آنحضرت صلعم میخواندند سورہ والطور وکتاب مسطور مترجم گوید بر ہمین ست اتفاق علما محلے گفتہ کہ سنت ست طواف پیادہ

کردن مگر بعذر روا اگر بغیر عذر سوارہ طواف نمود جائز ست بلا کراہتہ **باب** من انتقض وضوءه وهو يطوف توضأ واستأنف

کسیکہ شکست وضو را و حالانکہ او طواف میکند وضو بکند و از ابتدا شروع کند قال مالك من اصابه شيء ينتقض وضوءه

وهو يطوف بالبيت او يسعى بين الصفا والمروة او بين ذلك فانه من اصابه ذلك وقد طاف بعض الطواف او كله

ولم يركع ركعتي الطواف فانه يتوضأ ويستأنف الطواف والركعتين قال مالك واما السعي بين الصفا والمروة فانه لا

يقطع ذلك عليه ما اصابه من انتقاض وضوءه ولا يدخل السعي الا وهو طاهر بوضوء گفت مالک کسیکہ رسید او را چیزیکہ بشکند

وضو را او و حال آنکہ او طواف میکند بخانہ کعبہ یا سعی میکند درمیان صفا و مروہ یا درمیان این پس ہر آئینہ کسیکہ رسید او را

آن و ہر آئینہ طواف کردہ بود بعض طواف یا تمام کردہ بود و نگذاردہ ہر دو رکعت طواف را پس ہر آئینہ او وضو بکند و از سر نو

شروع

شروع بکند در طواف و دو رکعت طواف گفت مالک اما سعے در میان صفا و مروه پس هرآئینه قطع نمیکند آن بر وی چیزیکه رسید مست
او را از شکننده وضوء او و باید که داخل نشود برای سعی مگر او طاهر باشد بوضوء مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه هر نسکی از مناسککه
در مسجد ادا کرده شود طهارة برای آن ضرورست و هرچه خارج مسجد ادا کرده شود طهارة ضرور نیست برای آن مثل سعی
و وقوف بعرفه و اگر طواف در حالت حدث یا جنابت نموده باشد اگر در مکه باشد اعاده کند و اگر از مکه برآمده باشد قربانی واجب شود
بر وی و اعاده ساقط گردد و نزدیک شافعی طواف مثل صلوة ست در اشتراط طهارت از حدث و نجاست و ستر عورة و اگر از این
شروط چیزی فوت شد اعاده واجب ست و اگر در عین طواف محدث شد وضو بکند و بنا نماید و استیناف مستحب ست و کلام در عین طواف
مباح ست بشرطیکه در ذکر الله باشد یا تعلیم و تعلم یا حاجة ضروریه والله اعلم **باب** تسن رکعتان بعد الطواف سنت ست
گذاردن دو رکعت بعد طواف قال الله تعالی واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی فرمود خدا تعالی بگیرید از مقام ابراهیم جای نماز
مسئله دو رکعت بعد طواف نزدیک ابو حنیفه واجب ست و نزدیک اکثر علما سنت و از آنحضرت صلے الله علیه وسلم منقول ست که بعد از
گذاردن دو رکعت این آیه را تلاوت فرمود از اینجا دانسته شد که مراد از ان همین دو رکعت ست والله اعلم **باب** لا یقرن
بین سبعین لیرکع بعدهما ویجوز ان یرکع عند المقام وغیره جمع نکند در میان دو سبع یعنی دو مرتبه هفت هفت طواف
کند متصل و بعد از ان دو دوگانه نماز گذارد و جایز ست که نماز گذارد نزدیک مقام وغیر آن زیرا که مسجد الحرام همه مقام ابراهیم است
مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان لا یجمع بین السبعین لا یصلے بینهما ولکنه کان یصلی بعد کل سبع
رکعتین فربما صلے عند المقام او عند غیره عروه جمع نمیکرد در میان دو سبع که نماز نگذارد در میان آنها ولکن وی نماز میگذارد
بعد هر هفت شوط دو رکعت پس در بعض اوقات میگذارد نماز نزدیک مقام ابراهیم یا نزدیک غیر مقام و همین ست مذهب علما
که جمع بین الاسبوعین بلا صلوة بینهما مکروه ست و تمام مسجد الحرام مقام ابراهیم ست **باب** لا یصلی رکعتی الطواف
بعد صلوة الصبح والعصر فان اضطر صلی حیث ما امکن نگذارد دو رکعت طواف بعد نماز صبح و عصر پس اگر مضطر شود نماز
گذارد در هر جا که امکان داشته باشد **مالک** عن ابی الزبیر المکی انه قال لقد رایت البیت یخلو بعد صلوة الصبح وبعد صلوة
العصر ما یطوف به احد ابو الزبیر مکی گفت هرآئینه دیدم که خانه کعبه خالی میشد بعد نماز صبح و بعد نماز عصر طواف نمیکرد بان
هیچکس **مالک** عن ابی الزبیر المکی انه قال رایت عبد الله بن عباس یطوف بعد صلوة العصر ثم یدخل حجرته فلا ادری
ما یصنع ابو الزبیر گفت دیدم عبد الله بن عباس را که طواف میکرد بعد نماز عصر بعد از ان داخل میشد در حجره خود پس نمیدانم که چه میکرد
مالک عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عبد القاری اخبره انه طاف بالبیت مع عمر
بن الخطاب بعد صلوة الصبح فلما قضے عمر طوافه نظر فلم یر الشمس فرکب حتی اناخ بذی طوی فصلے رکعتین عبد الرحمن

قلت وعلیه الشافعی وقال ابو حنیفة واجبتان قال العلماء فعلهما رسول الله صلی الله علیه وسلم بیانا لقوله تعالی واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی مسلم قرأ انه بعد ما ربما رکع

قلت وعلیه اهل العلم ان السنة ذلک فی العالم ویکره الجمع بین الاسبوعین بغیر صلوة بینهما

قلت وعلیه ابو حنیفة فی العالمکیری یصلی رکعتی الطواف فی وقت یباح له اداء التطوع فیه

۲۹۹

وعند الشافعی هی صلوة لها سبب فیصلی فی هذین الوقتین

بن عبد القاری خبر داد حمید بن عبد الرحمن بن عوف اکه وی طواف کرد بهمراه عمر بن الخطاب بعد نماز صبح پس وقتیکه آخر کرد طواف
خود را نظر کرد پس ندید آفتاب را پس سوار شد تا آنکه شتر را بنشاند در ذی طوی پس گذارد دو رکعت مترجم گوید مذهب ابو حنیفه
همین ست که دو رکعت طواف تا وقت مباح تاخیر کردن ضرورست ونزدیک شافعی این دو رکعت نماز نیست که بسببی مسنون
شده پس در هر وقت گذاردن آن درست ست والله اعلم **باب** یستلم الرکن الاسود بعد الرکعتین ثم یخرج
الی الصفا دست برساند بحجر اسود بعد دو رکعت طواف بعد از ان برآید بجانب صفا **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلعم
کان اذا قضی طوافه بالبیت ورکع رکعتین واراد ان یخرج الی الصفا والمروة استلم الرکن الاسود قبل ان یخرج
رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی تمام میکرد طواف خود را بخانه کعبه ومیگذارد دو رکعة ومیخواست که برآید بطرف صفا ومروه
دست میرسانید برکن اسود پیش از برآمدن وهمین ست مذهب جمیع اهل علم **باب** وجوب السعی بین الصفا والمروة
در بیان وجوب سعی درمیان صفا ومروه قال الله تعالی ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح
علیه ان یطوف بهما ومن تطوع خیرا فان الله شاکر علیم هر آئینه صفا ومروه از نشانهای خداست پس هر که حج کند
خانه کعبه را یا عمره بجا آرد پس نیست هیچ گناه بروی در آنکه طواف کند میان آنها وهر که طاعت خدا تعالی بجا آرد پس هر آئینه
خدا تعالی قبول کننده عمل ست داننده همه چیز است **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال قلت لعائشة ام المؤمنین
وانا یومئذ حدیث السن ارایت قول الله تبارک وتعالی ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا
جناح علیه ان یطوف بهما فما علی الرجل شئ ان لا یطوف بهما قالت عائشة کلا لو کان کما تقول لکانت فلا جناح علیه ان لا
یطوف بهما انما انزلت هذه الایة فی الانصار کانوا یهلون لمناة وکانت مناة حذو قدید وکانوا یتحرجون ان یطوفوا
بین الصفا والمروة فلما جاء الاسلام سالوا رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلک فانزل الله تعالی ان الصفا والمروة من
شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما عروه گفت گفتم حضرت عائشه را ومن دران روز
نوجوان بودم آیا دیدی قول خدا تعالی را ان الصفا والمروة الخ پس نیست گناه بر آنکه طواف نکند باین هر دو یعنی
سعی نکند میان صفا ومروه گفت حضرت عائشه نی نی اگر میبود معنی آیه چنانکه تو میگوئی آیه باین عبارت نازل میشد
فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما غیر ازین نیست که آیه فرود آورده شد در باب انصار ایشان احرام میکردند
در جاهلیة برای مناة وبود مناة نزدیک قدید وایشان احتراز میکردند از انکه طواف کنند میان صفا ومروه پس
وقتیکه آمد اسلام سوال کردند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین ماجرا پس نازل ساخت خدا تعالی ان الصفا
والمروة الایة مترجم گوید مقصود حضرت عائشه آنست که فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما نص ست در عدم

۱ قلت وعلیه اهل العلم فی المالکیة یعنی الاصل فی کل طواف بعده سعی العود الی استلام الحجر وفی المنهاج یستلم الحجر بعد الطواف وصلوته ثم یخرج من باب الصفا للسعی

۲ قلت وعلیه اهل العلم الا انه عند الشافعی من الارکان فلا یجبر بالدم وعند ابی حنیفة من الواجبات وعلی من ترکه دم

قوله وعليه اهل العلم في الانوار يبدأ بالصفا فيرقى عليه قدر قامة رجل ويستقبل البيت ويقول الله اكبر الى آخره ۱۲

وجوب طواف میان صفا و مروه و قابل تاویل نیست ولا جناح علیه ان یطوف لفی نیست بلکه ظاهرست در عدم وجوب احتمال دارد که این عبارت بنا بر دفع شبهه کسی گفته باشند چنانکه از حال انصار بیان کرده شد و بر همین ست اتفاق اهل علم که سعی بین الصفا والمروه از ضروریات حج و عمره ست مگر آنکه نزدیک شافعی از ارکان ست پس جبران بدم درست نباشد و نزدیک ابو حنیفه از واجبات ست و اگر ترک کرد قربانی بروی واجب شود **باب** البدایة بالصفا در ابتدا کردن بصفا

مالك عن جعفر بن محمد بن علي عن ابيه عن جابر بن عبد الله انه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول حين خرج من المسجد وهو يريد الصفا وهو يقول نبدأ بما بدأ الله به فبدأ بالصفا جابر گفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میگفت وقتیکه برآمد از مسجد حرام و او قصد صفا میفرمود و او میگفت ابتدا میکنیم بچیزیکه ابتدا کرده ست خدا تعالی بآن پس ابتدا کرد بصفا مترجم گوید همین ست مذهب علما که ابتدا بصفا ضرورست پس اگر شخصے معکوس بجا آورد و ابتدا بمروه کند دران مختلف شده اند صحیح انست که شوط اول اعتداد نماید والله اعلم **باب** ما یستحب من الذکر والدعاء على الصفا والمروة باب دربیان انچه مستحب ست از ذکر و دعا بر صفا و مروه

مالك عن جعفر بن محمد بن علي عن ابيه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا وقف على الصفا يكبر ثلثا ويقول لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شئ قدير يصنع ذلك ثلث مرات ويدعوا ويصنع على المروة مثل ذلك جابر روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه می ایستاد بر صفا الله اکبر میگفت سه بار و میگفت لا اله الا الله الخ میکرد این ذکر سه بار و میکرد بر مروه همچنان **مالك** عن نافع انه سمع عبد الله بن عمر وهو على الصفا يدعو يقول اللهم انك قلت ادعوني استجب لكم وانك لا تخلف الميعاد واني اسألك كما هديتني للاسلام ان لا تنزعه مني حتى تتوفاني وانا مسلم نافع شنید عبد الله بن عمر را دران حال که او بر صفا بود و دعا میکرد و میگفت اللهم الخ ای بار خدایا هر آئینه تو فرمودی ادعوني استجب لكم و هر آئینه تو خلاف نمیکنی وعده را و هر آئینه من سوال میکنم از تو چنانکه هدایت کردی مرا باسلام که نزع نکنی آنرا از من تا آنکه میرانی مرا حالانکه من مسلمان باشم **باب** جامع السعي في بطن الوادي مستحب ست سعی درمیان وادی

مالك عن جعفر بن محمد عن ابيه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا نزل من الصفا والمروة مشى حتى اذا انصبت قدماه في بطن الوادي سعى حتى يخرج منه رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه فرود می آمد از صفا و مروه آهسته آهسته میرفت تا آنکه فرود می آمدند دو قدم او درمیان وادی پویه پویه میرفت تا آنکه بر می آمد از میان وادی مسئله نزدیک حنفیه چون در بطن وادی رسد درمیان

قوله وعليه اهل العلم في المنهاج وعليه ان يبدأ بالصفا ثم عليه ان يبدأ بالصفا اذا سعى وفي العالمكيرية اذا سعى معكوسا بان يبدأ بالمروة فمن اصحابنا من قال يعتد به ولكن يكره والصحيح انه لا يعتد بالشوط الاول ۱۲

قوله في بطن الوادي يسعى اذا بلغ بطن الوادي بين الميلين الاخضرين وفي الانوار يستحب في النهار ان يمشي على عادته الى ان يبقى بينه وبين الميل الاخضر قدر ستة اذرع فيسعى الى ان يتوسط بين الميلين فيمشي ۱۲

میلین اخضرین سعی نماید و نزدیک شافعیه چون از صفا فرود آید باید که آهسته آهسته برود چون مسافت شش ذراع تا میل اخضر باقی ماند سعی نماید تا وقتیکه در وسط میلین اخضرین برسد بعد از ان آهسته آهسته برود **باب** المشی بین الصفا والمروة افضل من الرکوب
پیاده رفتن درمیان صفا و مروه بهتر ست از سواره رفتن **مالك** عن هشام بن عروة ان سودة بنت عبد الله بن عمر

كانت عند عروة بن الزبير فخرجت تطوف بين الصفا والمروة في حج او عمرة ماشية وكانت امرأة ثقيلة فجاءت حين

انصرف الناس من العشاء فلم تقض طوافها حتى نودي بالاول من الصبح فقضت طوافها فيما بينها وبينه وكان عروة

اذا رآهم يطوفون على الدواب ينهاهم اشد النهي فيعتلون له بالمرض حياء منه فيقول لنا فيما بيننا وبينه لقد خاب هؤلاء وخسروا

سوده دختر عبد الله بن عمر بود نزدیک عروه بن الزبیر یعنی در نکاح او بود پس هر آئینه طواف میکرد درمیان صفا و مروه در حج یا عمره روان بر پای خود و بود زنی گران پس آمد یعنی شروع طواف کرد میان صفا و مروه وقتیکه باز گشتند مردمان از نماز عشا پس تمام نکرد طواف خود را تا آنکه گفته شد اذان اول از نماز صبح پس تمام کرد طواف خود را درمیان خود و درمیان اذان صبح و عروه وقتیکه میدید مردمان را که طواف میکردند بر چارپایهای خود نهی میکرد ایشان را سخت ترین نهی پس حیله می آوردند پیش او بمرض از جهة شرمندگی از وی پس عروه میگفت درمیان خود و درمیان ما البته نرسیدند ایشان و زیان کار شدند **باب** من اعتمر

او تمتع حلق بعد السعي ومن افرد الحج او قارن اخره الى يوم النحر هر که عمره مفرده نیت کرده باشد یا تمتع نموده باشد سر تراشد

بعد سعی و هر که حج مفرد یا قران نیت کرده باشد تاخیر کند حلق را تا روز نحر **مالك** عن يحيى بن سعيد قال اخبرتني عمرة بنت

عبد الرحمن انها سمعت عائشة ام المؤمنين تقول خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم لخمس ليال بقين من ذي القعدة

ولا نرى الا انه الحج فلما دنونا من مكة امر رسول الله صلى الله عليه وسلم من لم يكن معه هدي اذا طاف البيت وسعى بين الصفا

والمروة ان يحل قالت عائشة فدخل علينا يوم النحر بلحم بقر فقلت ما هذا فقالوا نحر رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ازواجه

قال يحيى فذكرت هذا الحديث للقاسم بن محمد فقال اتتك والله بالحديث على وجهه عمره بنت عبد الرحمن شنید از حضرت عائشه که گفت بر آمدیم ما همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پنج شب که باقی مانده بودند از ماه ذی قعده و منظور نبود ما را مگر آنکه حج ست پس وقتیکه نزدیک رسیدیم بمکه امر کرد آنحضرت صلعم کسی را که همراه او هدی نبود وقتیکه طواف خانه کعبه نماید و سعی کند میان صفا و مروه حلال شود گفت حضرت عائشه پس داخل کرده شد بر ما یعنی بر اهل بیت روز نحر گوشت گاو پس گفتیم چیست این گفتند نحر فرموده ست آنحضرت صلعم از جانب ازواج خود گفت یحیی پس ذکر کردم این حدیث را پیش قاسم بن محمد گفت قاسم

عمره آورد حدیث را پیش تو بوجهیکه می بایست **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر عن حفصة ام المؤمنين انها قالت

لرسول الله صلى الله عليه وسلم ما شأن الناس حلوا ولم تحلل انت من عمرتك فقال اني لبدت رأسي وقلدت هديي فلا احل

وعليه اهل العلم وان لم يجز السعي راكبا وماشيا افضل

٣٠٢

حتی انحر حضرت حفصه گفت بحضرت را چیست حال مردمان که حلال شدند و تو حلال نشدی از عمرهٔ خود گفت برآنکه من تلبیه
جمع کرده ام موی سر خود را و قلاده بسته ام بمی خود را پس حلال نخوم تا آنکه نحر کنم **باب** یستحب الغدو یوم التروية الی منی
مستحب است بگاه رفتن روز ترویه بسوی منی **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یصلی الظهر والعصر والمغرب
والعشاء والصبح بمنی ثم یغدو اذا طلعت الشمس الی عرفة عبد الله بن عمر میگذارد نماز صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح در
منی بعد از ان بگاه میرفت وقتیکه برمی آمد آفتاب بجانب عرفات مترجم گوید مستحب است برآمدن بسوی منی بعد طلوع آفتاب
شب گذرانیدن در منی بعد از ان بگاه برآیند بجانب عرفات وقتیکه طلوع کند آفتاب **باب** نزول نمرة وجواز ترك النزول بها
دربیان فرود آمدن در نمره و ترک فرود آمدن آنجا **مالك** عن علقمة عن امه عن عائشة انها كانت تنزل من عرفة
بنمرة ثم تحولت الی الاراك حضرت عائشه فرود می آمد در نمره از وادی عرفات بعد از ان انتقال کرد بجانب اراک **باب** یستحب
تقصير الخطبة في نمرة وتعجيل الرواح الى عرفة مستحب است کوتاه ساختن خطبه در نمره و شتاب رفتن بسوی عرفه **مالك**
عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله قال كتب عبد الملك بن مروان الى الحجاج بن يوسف الا يخالف عبد الله بن عمر في
شئ من امر الحج قال فلما كان يوم عرفة جاءه عبد الله بن عمر حين زالت الشمس وانا معه فصاح به عند سرادقه اين هذا
فخرج عليه الحجاج وعليه ملحفة معصفرة فقال ما لك يا ابا عبد الرحمن فقال الرواح ان كنت تريد السنة فقال أهذه الساعة فقال نعم
قال فانظرني حتى أفيض علي ماء ثم اخرج فنزل عبد الله حتى خرج الحجاج فسار بيني وبين ابي فقلت له ان كنت تريد
ان تصيب السنة اليوم فاقصر الخطبة وعجل الصلوة فجعل ينظر الى عبد الله بن عمر كي يسمع ذلك منه فلما رأى
ذلك عبد الله بن عمر قال صدق سالم بن عبد الله گفت که عبد الملک بن مروان نوشت بسوی حجاج که مخالفت نکنی با عبد الله
بن عمر در چیزی از امور حج پس وقتیکه شد روز عرفه آمد عبد الله بن عمر وقتیکه زائل شد آفتاب و من همراه او بودم پس آواز داد
حجاج را نزدیک سراپردهای او که کجاست این شخص پس برآمد حجاج و بروی چادری بود معصفر پس گفت چیست ترا
ای ابا عبد الرحمن گفت رفتن بعرفه میباید اگر میخواهی عمل بر سنت پس گفت حجاج آیا این ساعت بروم گفت عبد الله
آری گفت مهلت ده مرا تا آنکه بریزم برخود آب را یعنی غسل کنم بعد از ان برآیم پس فرود آمد عبد الله بن عمر تا آنکه برآمد حجاج
پس سیر کرد میان من و میان پدر من پس گفتم او را اگر خواهی که عمل بسنت کنی امروز پس کوتاه کن خطبه را و تعجیل کن نماز را
پس دید حجاج بسوی عبد الله بن عمر تا بشنود از وی این سخن را پس وقتیکه دید این ماجرا عبد الله بن عمر گفت راست گفته است
سالم مترجم گوید اتفاق علما بران است که خطبه خواند امام بعد از زوال دو خطبه حال آنکه او استاده باشد و بنشیند در میان
خطبتین بنهج جمعه و تعلیم کند ولان خطبها مردمان را از مناسک حج تا یوم ثانی **باب** يجمع بين الظهر والعصر يوم عرفة جمع کند میان

ظهر وعصر روز عرفه مالك عن ابن شهاب انه سال سالم بن عبد الله بن عمر هل يجمع بين الظهر والعصر في السفر فقال
نعم لا باس بذلك الم تر الى صلوة الناس بعرفة ابن شهاب سوال کرد سالم بن عبد الله بن عمر را آیا جمع کرده شود درمیان
ظهر وعصر در سفر پس گفت سالم بن عبد الله آری هیچ باک نیست آیا نمی بینی نماز مردمان روز عرفه باب فضل يوم عرفة
وفضل الدعاء فيه در فضيلت روز عرفه وفضيلت دعا در وی مالك عن ابراهيم بن عبد الله بن ابي عبلة
عن طلحة بن عبيد الله بن كريز ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما رئي الشيطن يوما هو فيه اصغر ولا ادحر ولا احقر
ولا اغيظ منه في يوم عرفة وما ذلك الا لما راى تنزل الرحمة وتجاوز الله عن الذنوب العظام الا ما رئي يوم
بدر قيل وما راى يوم بدر قال اما انه قد راى جبريل يزع الملئكة رسول الله صلعم فرمود دیده نشد شیطان روزی هیچ
خوارتر وبی اعتبارتر وحقیرتر وخشمناک‌تر از روی آنحال که در روز عرفه میباشد ونیست این مگر بسبب آنکه می بیند نزول رحمت وعفو
فرمودن خدا تعالی از گناهان بزرگ مگر آنکه دیده شد روز بدر صحابه گفتند وچه دید روز بدر فرمود آگاه باش هر آئینه وی دید
جبرئیل را جابجا استاده میکرد فرشتگان را مالك عن زياد بن ابي زياد مولى عبد الله بن عباس بن ابي ربيعة المخزومي
عن طلحة بن عبيد الله بن كريز ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال افضل الدعاء دعاء يوم عرفة وافضل ما قلت انا والنبيون
من قبلي لا اله الا الله وحده لا شريك له رسول الله صلعم فرمود بهترین دعا دعاء روز عرفه است وبهترین آنچه گفتم من وپیغامبران
پیش از من لا اله الا الله وحده لا شریک است باب عرفة كلها موقف الا بطن عرنة والمزدلفة كلها موقف الا بطن محسر
عرفه همه آن جای ایستادن است مگر بطن وادی عرفه ومزدلفه همه آنجای استادنست مگر بطن محسر مالك انه بلغه ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال عرفة كلها موقف وارتفعوا عن بطن عرنة والمزدلفة كلها موقف وارتفعوا عن بطن محسر رسول الله صلعم فرمود
عرفه همه جای استادن است ودور کرده شوید از بطن عرنه ومزدلفه همه آن جای استادن است ودور کرده شوید از بطن محسر مالك عن هشام
بن عروة عن عبد الله بن الزبير انه كان يقول اعلموا ان عرفة كلها موقف الا بطن عرنة وان المزدلفة كلها موقف الا بطن محسر
عبد الله بن الزبیر میگفت بدانید که عرفه همه جای استادن است مگر بطن عرنه ومزدلفه همه آنجای استادن است مگر بطن محسر ترجمه گوید
بطن عرنه وادی است جانب غرب از مسجد عرفات وشیطان درانجا برای حضرت اسمعیل متمثل شد ووسوسه انداخت که حضرت
ابراهیم اراده ذبح تو دارند وبطن محسر بلفظ اسم فاعل موضعی است که فیلان اصحاب فیل درانجا مانده شدند وهلاک گشتند وعلما
بر مضمون این حدیث وآثار اجماع دارند اختلاف درانست که اگر شخصی در بطن عرنه وقوف کرد حج او تباه گردد چنانچه مذهب
شافعی است یا اصل حج صحیح است ودران نقصانی راه یافته که بقربانی منجبر تواند شد چنانچه مذهب مالک است والله اعلم باب
هل يصوم عرفة واقف عرفات آیا روزه گیرد روز عرفه کسیکه استاده باشد بعرفات مالك عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله

قوله يجمع بين الظهر والعصر ان الجمع من النسك عند ابي حنيفة وشرط له شروط منها الوقت والمكان والاحرام والجماعة ومن السفر عند الشافعي
قوله وعليه اهل العلم انه يستحب الاكثار من الدعاء والذكر والتهليل والدعاء
قوله والملائكة يزع منها العام وفي شرح السنة اختلفوا في الوقوف ببطن عرنة فقال الشافعي لا يجزئه وقال مالك حجه صحيح وعليه دم

عن عمير مولى عبد الله بن عباس عن ام الفضل بنت الحارث ان ناسا تماروا عندها يوم عرفة في صيام رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال بعضهم هو صائم
وقال بعضهم ليس بصائم فارسلت اليه بقدح لبن وهو واقف على بعيره بعرفة فشرب جماعتي اختلاف كردند با يكديگر نزديك ام الفضل
بنت الحارث روز عرفه در روزهٔ آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس بعض مردم گفتند كه آنحضرت صلعم روزه دار است و بعض ايشان گفتند
نيست روزه دار پس ام الفضل فرستاد پيالهٔ شير و آنحضرت صلعم ايستاده بود بر شتر خود در عرفات پس آشاميد آنرا مالك عن يحيى بن
سعيد عن القاسم بن محمد ان عائشة ام المؤمنين كانت تصوم يوم عرفة فقال القاسم لقد رايتها عشية عرفة يدفع الامام
ثم تقف حتى يبيض ما بينها وبين الناس من الارض ثم تدعو بشراب فتفطر قاسم بن محمد روايت كرد كه حضرت عائشه روزه ميگرفت
روز عرفه قاسم گفت ديدم او را شبانگاه عرفه كه روان ميشد امام بعد از آن مى ايستاد حضرت عائشه تا آنكه سفيد ميشد آنچه ميان او و ميان
مردمان بود از زمين مراد از آن خالى شدن زمين است از هجوم مردم بعد از آن ميطلبيد آشاميدنى پس افطار ميكرد مترجم گويد نزد يك
اكثر علما واقف بعرفه را صوم عرفه مكروه است و افطار آن روز مستحب تا در دعا و وقوف كوشش نمايد باب من لم يقف بعرفة حتى طلع
الصبح يوم النحر فقد فاته الحج هر كه نه ايستاد بعرفه تا آنكه طلوع كرد صبح روز نحر پس فوت شد از وى حج مالك عن نافع ان عبد الله
بن عمر كان يقول من لم يقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر فقد فاته الحج ومن وقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر
فقد ادرك الحج عبد الله بن عمر گفت هر كه ايستاده نشد در عرفات از شب مزدلفه پيش از آنكه طلوع كند فجر پس هر آئينه فوت شد از وى
حج و هر كه ايستاد بعرفات از شب مزدلفه پيش از آنكه طلوع كند فجر پس هر آئينه دريافت حج را مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه
قال من ادركه الفجر من ليلة المزدلفة ولم يقف بعرفة فقد فاته الحج ومن وقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر فقد ادرك
الحج عروه ميگفت هر كه دريافت او را فجر از شب مزدلفه و او ايستاده نشده است بعرفات پس هر آئينه فوت شد از وى حج و هر كه بايستاد
بعرفات از شب مزدلفه پيش از طلوع فجر پس هر آئينه دريافت حج را مترجم گويد همين است مذهب اهل علم مگر آنكه اگر روزانه در عرفه
ايستاد و قبل از غروب مفارقت كرد نزديك ابو حنيفه دم واجب شد و نزديك شافعى اداء دم مستحب است اورا باب كيف يسير
في الدفعة چگونه سير كند وقتيكه روان شود از عرفات مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال سئل اسامة بن زيد وانا جالس معه
كيف كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يسير في حجة الوداع حين دفع فقال كان يسير العنق فاذا وجد فرجة نص عروه گفت كه سوال
كرده شد اسامه بن زيد را و من نشسته بودم همراه او چگونه سير ميكرد آنحضرت صلعم در حجة الوداع وقتيكه روان ميشد از عرفات پس گفت
اسامه ميرفت في الجملة شتابى ميكرد و پس وقتيكه مى يافت فرجه را زياده تر شتابى ميكرد گفت هشام و نص رفتارى است زياده تر از عنق
باب جمع بين المغرب والعشاء بمزدلفة جمع كند مغرب و عشا را در مزدلفه مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن
عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى المغرب والعشاء بالمزدلفة جميعا رسول الله صلى الله عليه وسلم نماز مغرب و عشا گزارد

٤٠ قلت وعليه اهل العلم الا انه لو وقف نهارا ثم فارق عرفة قبل الغروب اراق دما استحبابا عند الشافعي ووجوبا عند ابي حنيفة ٣٠٥

٤١ قلت وعليه اهل العلم انه يسير دفعا لا يؤذي الناس

درمزدلفه یکجا **مالك** عن موسى بن عقبة عن كريب مولى ابن عباس عن اسامة بن زيد انه سمعه يقول دفع رسول الله صلى الله عليه

وسلم من عرفة حتى اذا كان بالشعب نزل فبال فتوضأ فلم يسبغ الوضوء فقلت له الصلوة يا رسول الله قال الصلوة امامك فركب

فلما جاء المزدلفة نزل فتوضأ فاسبغ الوضوء ثم اقيمت الصلوة فصلى المغرب ثم اناخ كل انسان بعيره فى منزله ثم اقيمت

العشاء فصلاها ولم يصل بينهما شيئا اسامه بن زيد میگفت روان شد رسول الله صلعم از عرفه تا چون رسید بدره کوه فرود آمد

پس بول کرد پس وضو کرد واکمال آن ننمود یعنی یک یک بار اعضا را شست اسامه گفت پس گفتم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم نماز

بگذار یا رسول الله فرمود نماز پیش روی تست پس سوار شد پس وقتیکه رسید بمزدلفه فرود آمد پس کامل کرد وضو را بعد ازان

استاده نموده شد نماز پس گذارد نماز مغرب بعد ازان خوابانید هر شخصی شتر خود را در منزل خود بعد ازان اقامت عشا گفته شد پس

گذارد آنرا و نگذارد چیزی درمیان هر دو نماز **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عدى بن ثابت الانصارى ان عبد الله بن يزيد الخطمى

اخبره ان ابا ايوب الانصارى اخبره انه صلى مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فى حجة الوداع المغرب والعشاء بالمزدلفة جميعا

ابو ایوب انصاری نماز گذارد همراه آنحضرت صلعم در حجة الوداع مغرب و عشا در مزدلفه همه یکجا **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان

يصلى المغرب والعشاء بالمزدلفة جميعا[1] عبد الله بن عمر میگذارد مغرب و عشا در مزدلفه همه یکجا و در عالمگیری مذکورست که این

جمع را خطبه و سلطان و جماعت و احرام ضرور نیست بخلاف جمع عرفه **باب** يقفون بالمشعر الحرام يذكرون الله تعالى بیشتر ا

بایستند در مشعر الحرام ذکر گویان خدا را عز و جل تا آنکه در وقت روشنی در آیند قال الله تعالى فاذا افضتم من عرفات فاذكروا الله

عند المشعر الحرام واذكروه كما هدٰكم وان كنتم من قبله لمن الضالين ۞[2] پس وقتیکه روان شدید از عرفات پس یاد کنید

خدا را عز و جل نزدیک مشعر الحرام و آن کوهی است در مزدلفه و یاد کنید او را چنانکه راه نمود شما را و اگر چه بودید پیش ازین از گمراهان

پس ازین آیه معلوم شد که نزول بمزدلفه و ذکر نزدیک مشعر الحرام لازم ست و حدیث وقت آنرا معین کرده ست که نماز صبح در وقت

غلس خوانند و ازان وقت تا سفیده دمی ذکر گویند و پیش از طلوع آفتاب بسوی منی روان شوند مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه اینوقف

باین صفت واجبست و نزدیک شافعی سنت **باب** تقديم الضعفة من جمع پیشتر فرستادن زنان و کودکان را از مزدلفه

مالك عن نافع عن سالم و عبيد الله ابنى عبد الله بن عمر ان اباهما عبد الله بن عمر كان يقدم اهله وصبيانه من المزدلفة

الى منى حتى يصلوا الصبح بمنى ويرموا قبل ان ياتى الناس عبد الله بن عمر پیشتر میفرستاد اهل خود را و کودکان خود را از مزدلفه بسوی منی

تا آنکه نماز صبح میگذارند بمنی و رمی میکردند پیش از آنکه مردمان بیایند **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عطاء بن ابى رباح

ان مولاة لاسماء بنت ابى بكر الصديق اخبرته قالت جئنا مع اسماء بنت ابى بكر منى بغلس قالت فقلت لها لقد جئنا منى

بغلس فقالت قد كنا نصنع ذلك مع من هو خير منك مولاتی ازان اسماء بنت ابی بکر گفت آمدیم همراه اسماء بنت ابی بکر بمنی در وقت

[1] قلت وعليه اهل العلم وفى العالمكيرية لا يشترط للجمع بالمزدلفة الخطبة والسلطان والجماعة ولا الاحرام ١٢

[2] قلت وعليه اهل العلم الا انه واجب عند ابى حنيفة سنة عند الشافعى

فل پس

غلس پس گفتم اسما را هر آئینه ما آمدیم بمنی در وقت غلس گفت هر آئینه میکردیم ما این کار را همراه کسیکه وی بهتر بود از تو **مالك** انه بلغه

ان طلحة بن عبيد الله كان يقدم نساءه وصبيانه من المزدلفة الى منى طلحه بن عبید الله پیش میفرستاد زنان خود را و کودکان خود را از مزدلفه

بسوی منی **مالك** عن هشام بن عروة ان فاطمة بنت المنذر اخبرته انها كانت ترى اسماء بنت ابى بكر الصديق بالمزدلفة تأمر الذى

يصلي لها ولاصحابها الصبح حين يطلع الفجر ثم تركب فتسير الى منى ولا تقف فاطمه بنت منذر میدید اسما بنت ابی بکر را بمزدلفه امر میکرد شخصی را که

میگذارد برای وی و برای اصحاب او نماز صبح را یعنی امامت در نماز صبح میکرد که بگذارد برای ایشان نماز صبح را وقتیکه طلوع میکرد فجر بعد از آن

سوار میشد بسوی منی و نمی استاد بمشعر الحرام مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه اگر قبل از طلوع فجر از حدود مزدلفه تجاوز کرد بر وی قربانی

واجب شد مگر مریض و ضعیف مثل نساء و صبیان که ایشان را مفارقت مزدلفه در شب نیز جائز است بهذه الآثار **باب** السیر فی الدفعة

فی بطن محسر بجنبانید راحله خود را در وادی محسر **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يحرك راحلته فى بطن محسر قدر رمية

عبد الله بن عمر می جنبانید شتر خود را یعنی شتاب روان میکرد در بطن محسر قدر یک انداختن سنگ مترجم گوید اتفاق علما بر همین است

و در عالمگیری مذکور است که چون برسد در وادی محسر شتاب رود اگر پیاده باشد و اگر سوار باشد حرکت دهد دابه را بقدر انداختن

یک سنگ و در انوار نیز مثل آن مذکور است **باب** متى يقطع التلبية کی گذارد لبیک گفتن را **مالك** عن محمد بن ابى بكر الثقفى انه

سأل انس بن مالك وهما غاديان من منى الى عرفة كيف كنتم تصنعون فى مثل هذا اليوم مع رسول الله صلى الله عليه وسلم

فقال كان يهل المهل منا فلا ينكر عليه ويكبر المكبر منا فلا ينكر عليه محمد بن ابی بکر ثقفی سوال کرد انس بن مالک را و ایشان

بوقت صبح میرفتند از منی بسوی عرفه چگونه میکردید شما در مثل این روز همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت انس لبیک

میگفت لبیک گوینده از ما پس انکار کرده نمیشد بر وی و تکبیر گوینده از ما پس انکار کرده نمیشد بر وی **مالك** عن جعفر بن

محمد عن ابيه ان على بن ابى طالب كان يلبى فى الحج حتى اذا زاغت الشمس من يوم عرفة قطع التلبية علی بن ابی طالب لبیک

میگفت در حج تا چون میل کرد آفتاب از وسط آسمان روز عرفه قطع کرد لبیک را قال مالك وذلك الامر الذى لم يزل عليه اهل

العلم ببلدنا گفت مالک همین است امر که همیشه بر آنند اهل علم در شهر ما **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة

زوج النبى صلى الله عليه وسلم انها كانت تترك التلبية اذا راحت الى الموقف حضرت عائشه ترک میکرد تلبیه را وقتیکه بیگاه میرفت

بسوی موقف **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عمر بن عبد العزيز غدا يوم عرفة من منى فسمع التكبير عاليا فبعث الحرس يصيحون

ايها الناس انها التلبية عمر عبد العزیز آمد وقت صبح روز عرفه از منی پس شنید تکبیر را بلند برآمده پس فرستاد پیادها را که آواز

کنند مردمان را ای مردمان هر آئینه وظیفه امروز لبیک گفتن است **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقطع التلبية فى

الحج اذا انتهى الى الحرم حتى يطوف بالبيت وبين الصفا والمروة ثم يلبى حتى يغدو من منى الى عرفة فاذا غدا ترك التلبية

له قلت وعليه اهل العلم فى النهاية وليس تقديم النساء والضعفة بالليل بعد نصف الليل الى منى فى الفالكيتيح ...

ك قلت وعليه اهل العلم فى الكافى اذا بلغ بطن محسر اسرع ان كان ماشيا وحرك دابته ان كان راكبا قدر رمية بحجر ومثله فى الانوار ١٢

قلت قال البغوي ذهب عامة اهل العلم الى ان الحاج يلبي [illegible] الى ان يرمي جمرة العقبة لما روي عن الفضل بن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يزل يلبي حتى رمى جمرة العقبة وفي رواية مثله وفي المنهاج لا يستحب التلبية في طواف القدوم [illegible]

وكان يترك التلبية في العمرة اذا دخل الحرم عبداللہ بن عمر قطع میکرد تلبیہ را در حج وقتیکہ میرسید در حرم تا آنکہ طواف بیت کند

وسعی کند درمیان صفا و مروہ و بعد ازان لبیک میگفت تا آنکہ بجا میرفت از منی بسوی عرفہ پس وقتیکہ پگاہ میرفت ترک میکرد لبیک را

وترک میکرد لبیک را در عمرہ وقتیکہ داخل میشد درحرم **مالك** عن ابن شهاب انه كان يقول كان عبدالله بن عمر لا يلبي وهو يطوف

بالبيت ابن شہاب میگفت عبداللہ بن عمر لبیک نمیگفت درحالیکہ او طواف خانہ کعبہ میکرد **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه

انه كان يقطع التلبية في العمرة اذا دخل الحرم عروہ قطع میکرد تلبیہ را در عمرہ وقتیکہ داخل میشد درحرم **مالك** باسناده

ان عائشة كانت تهل ما كانت في منزلها ومن كان معها فاذا ركبت وتوجهت الى الموقف تركت الاهلال حضرت عائشہ

لبیک میگفت تا وقتیکہ میبود در منزل خود وکسیکہ ہمراہ او میبود پس وقتیکہ سوار میشد ومتوجہ میشد بسوی موقف ترک میکرد اہلال را

یعنی لبیک گفتن را مترجم گوید عامہ اہل علم گفتہ اند کہ محرم بجا آرد تلبیہ را تا آنکہ جمرہ عقبہ را روز نحر رمی کند لما روی الفضل بن عباس

ان رسول الله صلعم لبى حتى رمى جمرة العقبة ونزدیک اول حصاۃ منقطع شود و در طواف قدوم نزد بعضے مستحب نیست ونزد بعضے مستحب است

بلا جہر **باب** من این یرمی جمرة العقبة از کجا رمی کند جمرہ عقبہ را **مالك** انه سال عبدالرحمن بن القاسم من این کان القاسم

یرمی جمرة العقبة فقال من حيث تيسر امام مالک سوال کرد عبدالرحمن بن قاسم را کہ از کجا رمی جمرہ عقبہ میکرد قاسم گفت از ہر جا کہ

آسان میبود مترجم گوید تعقب بحدیث الترمذی عن ابن مسعود انه استبطن الوادي ثم قال من ههنا والذي لا اله الا هو قام الذي

انزل عليه سورة البقرة وہمنا جمہور اہل علم اختیار کردہ اند کہ رمی از بطن وادی مستحب است **باب** یکبر عند کل حصاة تکبیر گوید

نزدیک انداختن ہر سنگریزہ **مالك** عن نافع ان عبدالله بن عمر كان يكبر عند رمي الجمار كلما رمى بحصاة عبداللہ بن عمر

تکبیر میگفت نزدیک رمی جمار ہرگاہ انداختی سنگریزہ را **باب** قدر کم یکون الحصا چہ قدر میباید کہ سنگریزہ باشد **مالك**

انه سمع بعض اهل العلم يقول الحصى التي يرمى به الجمار مثل حصى الخذف مالک شنید از بعض اہل علم کہ میگفت سنگریزہ کہ انداختہ میشود

بآن جمار را مانند سنگریزہ باشد کہ بدو انگشت میتوان انداخت **باب** هل يجوز الرمي بعد غروب الشمس من يوم النحر آیا جایز است

بعد غائب شدن آفتاب از روز نحر **مالك** عن ابي بكر بن نافع عن ابيه ان ابنة اخ لصفية بنت ابي عبيد نفست بالمزدلفة

فتخلفت هي وصفية حتى اتتا منى بعد ان غربت الشمس من يوم النحر فامرهما عبدالله بن عمر ان ترميا الجمرة حين اتتا منى

ولم ير عليهما شيئا دختر برادر صفیہ بنت ابی عبید نزاد در مزدلفہ پس باز ماند آنجا و نیز صفیہ تا آنکہ آمد بمنی بعد از انکہ غائب شد

آفتاب روز نحر پس امر کرد ایشان را عبداللہ بن عمر کہ رمی کنند جمرہ را وقتیکہ آمدند بمنی و واجب ندید برایشان چیزی یعنی دم

باب رخص للرعاء ان يجمعوا رمي يومين رخصت دادہ شد شبانان را کہ جمع کنند رمی دو روز **مالك** عن عبدالله

بن ابي بكر بن حزم عن ابيه ان ابا البداح بن عاصم بن عدي اخبره عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قلت تعقب بحديث ابن مسعود انه استبطن الوادي ثم قال من ههنا والذي لا اله الا هو قام الذي انزلت عليه سورة البقرة فعلى الجمهور اهل العلم ان الاختيار ان يرمي من بطن الوادي

قلت وعليه اهل العلم

قلت وعليه اهل العلم

قلت قال الكرماني في شرح السنة [illegible] يكره [illegible] من ترك [illegible] الشمس [illegible] حصيات [illegible] ان يقضي [illegible] اقول [illegible] عند الشافعي [illegible] كما سيأتي [illegible]

ارخص لرعاء الابل فی البیتوتة عن منی یرمون یوم النحر ثم یرمون الغد او من بعد الغد لیومین ثم یرمون یوم النفر رسول الله صلعم

رخصت داد شبانان شتران را در ترک شب گذرانیدن در منی بیندازند در روز نحر بعد ازان بیندازند فردا یوم نحر یا پس فردای نحر

برای دو روز بعد ازان بیندازند در روز نفر **باب** یرمی ثم ینحر ثم یحلق ثم یطاف بالبیت رمی کند بعد ازان ذبح کند بعد ازان حلق کند

بعد ازان طواف کند خانه کعبه را قال الله تعالی واذ بوانا لابراهیم مکان البیت ان لا تشرک بی شیئا وطهر بیتی للطائفین والقائمین

والرکع السجود ۰ واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا وعلی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق لیشهدوا منافع لهم ویذکروا اسم الله

فی ایام معلومات علی ما رزقهم من بهیمة الانعام ۰ فکلوا منها واطعموا البائس الفقیر ۰ ثم لیقضوا تفثهم ولیوفوا نذورهم

ولیطوفوا بالبیت العتیق ۰ فرمود خدا تعالی یاد کن آن وقت را که تعیین کردیم برای ابراهیم مکان خانه کعبه گفتیم شریک مقرر مکن

با من چیزی را و پاک کن خانه مرا برای طواف کنندگان و ایستادگان و رکوع و سجود کنندگان و ندا کن در میان مردمان بحج تا بیایند تو

پیاده و سواره بر هر شتر لاغر بیایند این شتران لاغر از هر راه دور تا حاضر شوند بمنفعتهای خود یعنی منافع دینی و دنیوی و تا یاد کنند

نام خدا تعالی در روزها ی دانسته شده یعنی روز نحر و سه روز بعد از وی بر چیزی که داده است ایشانرا خدا تعالی از چهار پایها مواشی یعنی

شتر و گاو و گوسفند پس بخورید ازان و بخورانید بی نوا درویش را بعد ازان باید که دور کنند چرک خود را و بجای آرند نذرهای خود را و طواف

کنند بخانه قدیم قال مالک التفث حلاق الشعر ولبس الثیاب وما یتبع ذلک گفت مالک مراد از تفث تراشیدن موی سر است و پوشیدن

جامها و آنچه تابع آنست قال مالک الامر الذی لا اختلاف فیه عندنا ان احدا لا یحلق راسه ولا یاخذ من شعره حتی ینحر هدیا

ان کان معه ولا یحل من شیء حرم علیه حتی یحل بمنی یوم النحر وذلک ان الله تعالی قال ولا تحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله گفت مالک

سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما آنست که هیچکس حلق نکند سر خود را و نگیرد از موی تا آنکه نحر کند هدی اگر باشد همراه او و حلال

نشود از چیزیکه حرام شده است بر وی تا آنکه حلال شود در منی روز نحر و این برای آنست که خدا تعالی فرموده است ولا تحلقوا رؤسکم

حتی یبلغ الهدی محله **باب** من قدم شیئا من محله او اخر من وظائف یوم النحر لا شیء علیه هر که مقدم کرد چیزی را از جای او یا موخر

کرد از وظیفهای روز نحر هیچ چیز بروی لازم نیست **مالک** عن ابن شهاب عن عیسی بن طلحة بن عبید الله عن عبد الله بن عمرو

بن العاص انه قال وقف رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع للناس بمنی والناس یسالونه فجاءه رجل فقال یا رسول الله

الم اشعر فحلقت قبل ان انحر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذبح ولا حرج ثم جاءه آخر فقال یا رسول الله لم اشعر فنحرت

قبل ان ارمی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارم ولا حرج قال فما سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن شیء قدم ولا اخر الا

قال افعل ولا حرج عمرو بن العاص گفت ایستاد آنحضرت صلعم برای مردمان در حجة الوداع در منی و مردمان سوال میکردند آنحضرت را

صلی الله علیه وسلم پس آمد پیش وی صلعم مردی پس گفت یا رسول الله آگاه نشده ام پس حلق کردم پیش از آنکه نحر کنم پس

٣٠٩

فرمود آنحضرت صلعم فبح بكن و هيچ گناه نيست بعد ازان آمد شخصى ديگر پس گفت يا رسول الله ندانستم پس نحر کردم پیش از آنکه
رمی جمره کنم پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم رمی بکن و هیچ گناه نیست پس سوال کرده نشد آنحضرت را صلعم از چیزیکه مقدم کرده شد
یا مؤخر گذاشته شد مگر که فرمود بکن و هیچ گناه نیست مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه لقي رجلا من اهله يقال له المجبر
قد افاض ولم يحلق ولم يقصر جهل ذلك فامره عبد الله ان يرجع فيحلق او يقصر ثم يرجع الى البيت فيفيض عبد الله بن عمر
برخورد بشخصی از اهل بیت خود که گفته میشد او را مجبر طواف افاضه کرده بود و حلق یا قصر نکرده ندانست سنت را پس امر کرد او را عبد الله
که رجوع کند پس حلق کند یا قصر نماید بعد ازان باز گردد بسوی خانه کعبه پس طواف کند باب كل منى منحر همه مواضع منى جای
نحر است مالك انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال بمنى هذا المنحر وكل منى منحر وقال في العمرة هذا المنحر يعني المروة
وكل فجاج مكة وطرقها منحر رسول الله صلعم فرمود در منى اینست جای نحر یعنی اشارت بمنحر خود فرمودند که اینست جای نحر و منى
همه آنجای نحر است و فرمود در عمره اینست جای نحر یعنی مروه و همه کوچهای مکه و راههای مکه جای نحر است باب كيف ينحر صفت
نحر کند مالك عن جعفر بن محمد عن ابيه عن علي بن ابي طالب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نحر بعض هديه بيده ونحر غيره بعضه
از علی مرویست که رسول الله صلعم نحر کرد بعض هدی خود را بدست خود و نحر کرد غیر او بعض آنرا مالك عن هشام بن عروة ان اباه كان
ينحر بدنه قياما عروه نحر میکرد شتران قربانی خود را ایستاده کرده شده مالك عن نافع عن ابن عمر انه كان هو ينحر هديه
بيده يصفهن قياما ويوجههن الى القبلة ثم ياكل ويطعم ابن عمر نحر میکرد هدی خود را بدست خود ایستاده میکرد آنها را و متوجه میگردانید
آنها را بسوی قبله بعد ازان میخورد و میخورانید باب الحلق افضل من التقصير حلق بهتر است از قصر کردن مالك عن نافع عن
عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اللهم ارحم المحلقين قالوا والمقصرين يا رسول الله قال اللهم ارحم المحلقين
قالوا والمقصرين يا رسول الله قال والمقصرين رسول الله صلعم فرمود بار خدایا رحم کن سر تراشندگان را گفتند بگو و بر قصر کنندگان
یا رسول الله فرمود بار خدایا رحم کن سر تراشندگان را گفتند بگو و بر قصر کنندگان پس فرمود رحم کن بر قصر کنندگان باب الاخذ
من اللحية والشارب بعد حلق راس بگیرد از ریش خود و بروت خود بعد تراشیدن سر مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر
كان اذا حلق في حج او عمرة اخذ من لحيته وشاربه عبد الله بن عمر وقتیکه حلق میکرد در حج میگرفت از ریش خود و بروت خود باب
اذا قصر بالاسنان جائز وقتیکه قصر کرد بدندانها جائز است مالك عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن ان رجلا اتى القاسم بن محمد
فقال اني افضت وافضت معي باهلي ثم عدلت الى شعب فذهبت لادنو من اهلي فقالت اني لم اقصر من شعري بعد فاخذت
من شعرها باسناني ثم وقعت بها قال فضحك القاسم بن محمد فقال مرها فلتاخذ من شعرها بالجلمين شخصے آمد پیش قاسم
بن محمد پس گفت هر آئینه من طواف افاضه کردم و طواف کنانیدم اهل خود را بعد ازان یکسو شدم بسوی دره پس شروع کردم که نزدیک

ثم

شوہم با ہل خود پس گفت ہر آئینہ من قصر نکردہ ام از موی خود ہنوز پس گرفتم از موی او بدندان خود بعد از ان جماع کردم با او وی گفت

پس بخندید قاسم بن محمد پس گفت امر کن او را کہ بگیرد از موی خود بمقراض **باب** من ضفر او لبد تعین لہ الحلق ہر کہ بافتہ باشد موی

سر را یا بصمغ جمع کردہ باشد معین میشود برای او حلق **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال من ضفر فليحلق

ولا تشبهوا بالتلبيد عمر بن الخطاب گفت ہر کہ بافتہ باشد موی سر خود را پس البتہ حلق کند و مشابہت نکنید بہ تلبید **مالك** عن يحيى

بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قال من عقص راسه او ضفر او لبد فقد وجب عليه الحلاق عمر بن الخطاب گفت

ہر کہ بستہ باشد موی سر خود را بر تارک یا بافتہ باشد یا بصمغ جمع کردہ باشد پس واجب ست بروی کہ حلق کند **باب** لا تمتشط

المرأة قبل التقصير شانہ نکند زن پیش از قصر کردن **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول المرأة المحرمة اذا حلت

لم تمتشط حتى تاخذ من قرن راسها وان كان لها هدي لم تاخذ من شعرها حتى تنحر هديها عبد الله بن عمر میگفت زن محرم وقتیکہ

حلال شود شانہ نکند تا وقتیکہ بگیرد از فرق سر خود و اگر باشد او را ہدی نگیرد از موی سر خود تا وقتیکہ نحر کند ہدی خود را **باب**

من رمى الجمرة وحلق حل له كل شئ الا النساء واختلفوا في الطيب ہر کہ رمی جمار کند و حلق نماید حلال شد او را ہر چیز مگر زنان و اختلاف

کردند در استعمال خوشبو **مالك** عن نافع وعبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب خطب الناس بعرفة وعلمهم

امر الحج وقال لهم فيما قال اذا جئتم منى فمن رمى الجمرة فقد حل له ما حرم على الحاج الا النساء والطيب لا يمس احد نساء

ولا طيبا حتى يطوف بالبيت عمر بن الخطاب خطبہ خواند برای مردمان در عرفہ و تعلیم کرد ایشانرا امر حج و گفت ایشانرا از انچہ گفت وقتیکہ

آمدید بمنی پس ہر کہ رمی کرد جمرہ را پس ہر آئینہ حلال شد برای او چیزیکہ حرام بود بر حج کنندہ مگر زنان و خوشبو ہیچکس دست نرساند

بزنان و نہ بخوشبو تا آنکہ طواف کند خانہ کعبہ را **مالك** عن نافع وعبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال من

رمى الجمرة وحلق او قصر ونحر هديا ان كان معه فقد حل له ما حرم عليه الا النساء والطيب حتى يطوف بالبيت عمر بن الخطاب

فرمود ہر کہ رمی کرد جمرہ را و موی سر تراشید یا قصر کرد و نحر نمود ہدی خود را اگر باشد با او پس ہر آئینہ حلال شد او را آنچہ حرام بود

بروی مگر زنان و خوشبو تا آنکہ طواف کند بخانہ کعبہ **مالك** عن يحيى بن سعيد وعبد الله بن ابي بكر وربيعة بن ابي عبد الرحمن

ان الوليد بن عبد الملك سال سالم بن عبد الله وخارجة بن زيد بن ثابت بعد ان رمى الجمرة وحلق راسه وقبل ان يفيض

عن الطيب فنهاه سالم وارخص له خارجة بن زيد بن ثابت ولید بن عبد الملک سوال کرد سالم بن عبد اللہ و خارجہ بن زید بن ثابت

بعد از انکہ رمی جمرہ کرد و حلق کرد سر خود را پیش از انکہ طواف افاضہ کند از استعمال خوشبو پس نہی کرد او را سالم و رخصت داد او را خارجہ

بن زید **باب** تجب البيتوتة بمنى وحدها العقبة واجب ست شب ماندن در منی و حد آن عقبہ ست **مالك** عن نافع

عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا يبيتن احد من الحاج ليالي منى من وراء العقبة عمر بن الخطاب فرمود باید کہ شب نگذرانند

انا طيبت النبي صلى الله عليه وسلم يوم النحر قبل ان يطوف

الی حاجیان شبها منی آنطرف عقبه مالک عن نافع انه قال زعموا ان عمر بن الخطاب کان یبعث رجالا یدخلون الناس من وراء

العقبة عمر بن خطاب میفرستاد مردان را تا داخل کنند مردمان را از آنطرف عقبه مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال فی

البیتوتة بمکة لیالی منی لا یبیتن احد الا بمنی عروه گفت در باب شب ماندن بمکه در شبها منی که شب نگذراند هیچکس مگر بمنی باب

رمی الجمار فی الایام الثلثة حتی تزول الشمس انداخته نشود سنگریزها در سه روز یعنی یازدهم و دوازدهم و سیزدهم تا آنکه زایل

شود آفتاب مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا ترمی الجمار فی الایام الثلثة حتی تزول الشمس عبد الله بن عمر

میگفت انداخته نشود سنگریزها در سه روز یعنی غیر روز نحر تا آنکه زایل شود آفتاب باب هل یجوز رمی التشریق باللیل ایا

جایز است رمی جمار ایام تشریق در شب مالک عن یحیی بن سعید عن عطاء بن ابی رباح انه سمعه یذکر انه ارخص للرعاء

ان یرموا باللیل یقول فی الزمان الاول یحیی بن سعید شنید از عطاء بن ابی رباح که ذکر میکرد هر آئینه که رخصت داده شد شبانان را

که رمی کنند در شب میگوید عطاء بن ابی رباح که رخصت داده شد در زمان اول باب یستحب ان یقف عند الجمرتین الاولیین یذکر

الله تعالی دون جمرة العقبة مستحب است که بایستد نزدیک دو جمره نخستین ذکر کند خدای تعالی را و نزد جمره عقبه مالک انه بلغه ان عمر

بن الخطاب کان یقف عند الجمرتین الاولیین وقوفا طویلا حتی یمل القائم عمر بن الخطاب می‌ایستاد نزدیک دو جمره نخستین ایستادن

دراز تا آنکه مانده میشد ایستاده شونده مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقف عند الجمرتین الاولیین وقوفا طویلا یکبر الله

ویسبحه ویحمده ویدعو الله ولا یقف عند جمرة العقبة عبد الله بن عمر می‌ایستاد نزدیک دو جمره نخستین ایستادن دراز الله اکبر می گفت

برای خدای تعالی و تسبیح میگفت او را و حمد میگفت او را و دعا میکرد در جناب خدای عز و جل و ایستاده نمی شد نزدیک جمره عقبه باب

المشی فی رمی التشریق افضل من الرکوب پیاده رفتن در رمی ایام تشریق بهتر است از سواره رفتن مالک عن عبد الرحمن

بن القاسم عن ابیه ان الناس کانوا اذا رموا الجمار مشوا ذاهبین وراجعین واول من رکب معویة بن ابی سفیان قاسم بن محمد گفت

مردمان وقتیکه رمی جمار میکردند پیاده میرفتند و در آنحال که باز میگشتند و اول کسیکه سوار شد معاویه بن ابی سفیان

بود باب یستحب تاخیر النفر الی رمی الثالث ویجوز تعجیله مستحب است تاخیر کردن نفر تا رمی جمار روز سیوم و جایز است

تعجیل آن قال الله تعالی واذکروا الله فی ایام معدودات فمن تعجل فی یومین فلا اثم علیه ومن تاخر فلا اثم علیه لمن اتقی

واتقوا الله واعلموا انکم الیه تحشرون فرمود خدای تعالی و یاد کنید خدای را در روزهای شمرده شده یعنی در ایام تشریق

تکبیرات گوئید پس هر که شتابی کرد در کوچ از منی در دو روز یعنی در روز دوم از ایام تشریق بعد رمی جمار او پس هیچ گناه نیست

بر وی و هر که درنگ کرد در کوچیدن از منی یعنی روز سیوم بعد رمی جمار او پس هیچ گناه نیست بر وی یعنی گناه نیست برای

کسیکه ترسید از خدا و بترسید از خدا و بدانید که هر آئینه شما بسوی او حشر کرده خواهید شد باب من لم ینفر حتی غربت الشمس من ثانی ایام

التشريق وجبت عليه بيتها ودمي الغد هر كه نه بايد از منى تا آنكه غروب شد آفتاب از اوسط ايام تشريق واجب شد بر وى شب ماندن در
منى و انداختن سنگريزه فردا آن روز مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول من غربت له الشمس من اوسط ايام
التشريق وهو بمنى فلا ينفرن حتى يرمي الجمار من الغد عبد الله بن عمر مى گفت هر كه غروب شود بروى آفتاب در اوسط ايام تشريق
و در منى ست پس نكوچد تا آنكه بيندازد سنگريزه ها را فردا آن روز **باب** صلوة الصلوة بمنى و تقصيرها يا چهار گانى خواند نماز را
در منى يا قصر كند **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى الصلوة بمنى ركعتين وان ابا بكر
صليها بمنى ركعتين وان عمر بن الخطاب صليها بمنى ركعتين وان عثمان بن عفان صليها بمنى ركعتين شطر امارته ثم اتمها
بعد ذلك رسول الله صلعم گذارد در منى دو ركعت و ابو بكر صديق گذارد آنرا دو ركعت در منى و عمر بن الخطاب گذارد آنرا در منى دو ركعت
و عثمان بن عفان گذارد آنرا در منى دو ركعت نيمه خلافت خود و بعد ازان تمام كرد آنرا **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان
عمر بن الخطاب لما قدم مكة صلى بهم ركعتين ثم انصرف فقال يا اهل مكة اتموا صلوتكم فانا قوم سفر ثم صلى عمر بن
الخطاب ركعتين بمنى ولم يبلغنا انه قال لهم شيئا عمر بن الخطاب وقتيكه آمد بمكه نماز گذارد براى ايشان دو ركعت بعد ازان باز گشت
پس گفت يا اهل مكه تمام كنيد نماز خود را بدرستى كه ما قوم مسافريم بعد ازان گذارد دو ركعت در منى و خبر نرسيد ما را كه گفته باشد با ايشان
چيزى **باب** تكبير ايام التشريق وجهر بالتكبير الله اكبر بگويد در روزهاى تشريق و آواز بلند كند بتكبير **قال الله تعالى** واذكروا الله
في ايام معدودات فرمود خدا تعالى ياد كنيد خدا را در روزهاى شمرده شده قال مالك الايام المعدودات ايام التشريق گفت
امام مالك مراد از ايام معدودات ايام تشريق ست **مالك** عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان عمر بن الخطاب خرج الغد من يوم النحر حين
ارتفع النهار شيئا فكبر فكبر الناس بتكبيره ثم خرج الثانية من يومه ذلك بعد ارتفاع النهار فكبر فكبر الناس بتكبيره ثم خرج الثالثة حين زاغت الشمس
فكبر فكبر الناس بتكبيره حتى يتصل التكبير ويبلغ البيت فيعرف الناس ان عمر قد خرج يرمي عمر بن الخطاب برآمد روز دوم
از روز نحر وقتيكه بلند شد آفتاب قدرى پس تكبير گفت پس تكبير گفتند مردمان بتكبير او بعد ازان برآمد بار ديگر ازان روز وقتى كه
بلند شد روز پس تكبير گفت پس تكبير گفتند مردمان بتكبير او بعد ازان برآمد وقتيكه زائل شد آفتاب پس تكبير گفت پس تكبير گفتند مردمان
بتكبير او تا آنكه متصل شد تكبير و مى رسيد بخانه كعبه پس ميدانستند مردمان كه برآمد عمر بقصد رمى **باب** صيام المتمتع ايام منى
ايا روزه گيرد متمتع در روزهاى منى **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المؤمنين انها كانت تقول
الصيام لمن تمتع بالعمرة الى الحج لمن لم يجد هديا ما بين ان يهل بالحج الى يوم عرفة فان لم يصم صام ايام منى حضرت عائشه مى فرمود
روزه لازم ست كسى را كه تمتع كند بعمره تا رسيدن وقت حج كسى كه نيابد هدى درميان آنكه احرام كند بحج تا روز عرفه پس اگر روزه نگرفته
روزه گيرد ايام منى **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه كان يقول في ذلك مثل قول عائشة عبد الله بن عمر

قلت وعليه اهل العلم وعليه ابو حنيفة

۲۱۳

قلت وعليه اهل العلم

قلت عند ابي حنيفة لا يصوم وعند مالك يصوم والشافعي في قول

میگفت در میان شد تو او بعد شب **باب التحصيب** باب در بیان نازل شدن بمحصب بعد فراغ از اعمال حج **مالک** عن نافع عن عبد الله
بن عمر كان يصلي الظهر والعصر والمغرب والعشاء بالمحصب ثم يدخل مكة من الليل فيطوف بالبيت عبد الله بن عمر میگزارد نماز ظهر
و عصر و مغرب و عشا در محصب بعد از ان داخل مکه میشد در شب بعد از ان طواف میکرد بخانه کعبه

باب طواف الوداع در بیان طواف وداع **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا يصدرن احد من الحاج
حتى يطوف بالبيت فان آخر النسك الطواف بالبيت عمر بن الخطاب میگفت رجوع نکند کسی از حاجیان تا آنکه طواف
بخانه کعبه پس هر آئینه آخر نسک طواف خانه کعبه است **مالک** عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب رد رجلا من مر الظهران
لم يكن ودع البيت حتى ودع البيت عمر بن الخطاب بازگردانید مردی را از مر ظهران که وداع نکرده بود خانه کعبه را بازگردانید تا وداع
کند خانه کعبه را **مالک** عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال من افاض فقد قضى الله حجه فانه ان لم يكن حبسه شيء فهو
حقيق ان يكون آخر عهده الطواف بالبيت وان حبسه شيء او عرض له فقد قضى الله حجه عروه گفت هر که طواف افاضه کرد پس
خدا تعالی تمام کرده است حج او را پس اگر حبس نکند او را عذری لائق است که باشد آخر عهد او طواف بخانه کعبه و اگر حبس کرد او را
چیزی یا پیش آید او را حادثه پس خدا تعالی تمام فرموده است حج او را **باب رخصة الحائض في ترك طواف الوداع ان كانت**
قد افاضت رخصت داده شد حائض را در ترک طواف وداع اگر طواف افاضه کرده باشد **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم
عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين ان صفية بنت حيي حاضت فذكرت ذلك لرسول الله صلى الله عليه وسلم فقال احابستنا هي فقيل
انها قد افاضت فقال فلا اذا صفیه بنت حیی حائض شد پس ذکر کرده شد این ماجرا پیش آنحضرت صلعم پس فرمود آیا وی بند کننده ما
است پس گفته شد که هر آئینه وی طواف افاضه کرده بوده است پس فرمود بند کننده نیست الحال **مالک** عن عبد الله بن ابي بكر
بن حزم عن ابيه عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة ام المؤمنين انها قالت لرسول الله صلى الله عليه وسلم ان صفية بنت حيي
قد حاضت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلها تحبسنا الم تكن طافت معكن بالبيت قلن بلى يا رسول الله قال فاخرجن
حضرت عائشه گفت در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله صفیه بنت حیی حائض شد پس فرمود آنحضرت صلعم شاید بند کند
ما را یا طواف خانه کعبه نکرد همراه شما گفتند آری کرده بود یا رسول الله پس فرمود برآئید **مالک** عن هشام بن عروة عن ابيه
عن عائشة ام المؤمنين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ذكر صفية بنت حيي فقيل له انها قد حاضت فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم لعلها حابستنا فقالوا يا رسول الله انها قد كانت طافت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فلا اذا قال **مالک** قال
هشام قال عروة قالت عائشة ونحن نذكر ذلك فلم يقدم الناس نساءهم ان كان ذلك لا ينفعهن ولو كان الذي يقولون
لاصبح بمنى اكثر من ستة آلاف امراة حائض كلهن قد افاضت رسول الله صلعم یاد کرد صفیه را پس عرض کرده شد در جواب

صله

صلعم بر آنکه وی حائض شده است فرمود شاید وی حبس کننده ما باشد پس گفتند یا رسول الله هر آئینه وی طواف کرده بود پس فرمود
رسول الله صلعم پس نیست حبس کننده ما الحال حضرت عائشه گفت در حالتی که ما درین مسئله بحث میکردیم که پس چرا پیش میفرستند
مردمان زنان خود را یعنی برای طواف در روز نحر اگر آن پیش فرستادن نفع میکند ایشان را و اگر بودی انچه میگویند هر آینه صبح کردی
بمنی زیاده از شش هزار زن حائض همه ایشان طواف افاضه کرده اند یعنی طواف وداع میکنند **مالك** عن عبد الله
بن ابی بکر عن ابیه ان ابا سلمة بن عبد الرحمن اخبره ان ام سليم بنت ملحان استفتت رسول الله صلى الله عليه وسلم وحاضت او ولدت بعد ما افاضت يوم النحر فاذن لها رسول الله صلى الله عليه وسلم
فخرجت ام سلیم بنت ملحان سوال کرد حضرت صلعم را و او حائض شده بود یا فرزند زاده بود بعد از انکه طواف افاضه کرده بود
روز نحر پس اذن داد او را رسول الله صلعم پس بر آمد بجانب مدینه **مالك** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن عن عمرة بنت عبد الرحمن
ان عائشة ام المؤمنين كانت اذا حجت ومعها نساء تخاف ان يحضن قدمتهن يوم النحر فافضن فان حضن بعد ذلك
لم تنتظرهن تنفر بهن وهن حيض اذا كن قد افضن حضرت عائشه وقتیکه حج میکرد و همراه او زنان میبود که از حیض ایشان
می ترسید پیش میفرستاد ایشان را در روز نحر پس طواف افاضه میکردند پس اگر حائض میشدند بعد ازان انتظار ایشان نمی نمود
روانه میکرد ایشان را بوطن حال آنکه ایشان حائض بودند وقتیکه طواف افاضه کرده بودند **باب ما تفعل المرأة اذا حاضت
قبل الافاضة** چه کار کند زن وقتیکه حائض شود پیش از انکه طواف افاضه کند **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه
عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت قدمت مكة وانا حائض فلم اطف بالبيت ولا بين الصفا والمروة فشكوت
ذلك الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال افعلي ما يفعل الحاج غير ان لا تطوفي بالبيت ولا بين الصفا والمروة حتى تطهري
حضرت عائشه گفت آمدم بمکه و من حائض بودم و طواف نکردم بخانه کعبه و نه سعی کردم درمیان صفا و مروه پس اظهار شکایت
کردم پیش آنحضرت صلعم پس فرمود بکن انچه میکنند حاجیان غیر آنکه تو طواف مکن بخانه کعبه نه درمیان صفا و مروه تا آنکه پاک شوی
مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول المرأة الحائض التي تهل بالحج او العمرة انها تهل بحجها او عمرتها اذا ارادت ولكن لا
تطوف بالبيت ولا بين الصفا والمروة وهي تشهد المناسك كلها مع الناس غير انها لا تطوف بالبيت ولا بين الصفا والمروة
ولا تقرب المسجد حتى تطهر عبد الله بن عمر میگفت درباب زن حائض که احرام کند بحج یا عمره که وی احرام بکند بحج و عمره وقتیکه خواهد
ولیکن طواف خانه کعبه نکند و سعی درمیان صفا و مروه نکند و نزدیک نشود بمسجد حرام تا آنکه پاک شود **باب المرأة تهل بالعمرة ثم
تحيض وتقرب الحج فلا تستطيع ان تعتمر** حکم زنیکه احرام کرد بعمره بعد ازان حائض شده و نزدیک شد حج پس استطاعت ندارد
عمره را **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين انها قالت خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
عام حجة الوداع فاهللنا بعمرة ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كان معه هدي فليهلل بالحج مع العمرة ثم لا يحل حتى يحل منهما جميعا

قلت وعليه اهل العلم ان الحائض لها ان تترك طواف الوداع ولا
٣١٥
تطهر ولا دم عليها
قلت وعليه اهل العلم في الرواية ان اخرها يعني ان اخر طواف الزيارة عن ايام النحر دم وفي النفاس والحيض والطواف والسعي آخر الفقهاء

قالت فقدمت مكة وانا حائض فلم اطف بالبيت ولا بين الصفا والمروة فشكوت ذلك الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال انقضي

راسك وامتشطي واهلي بالحج ودعي العمرة قالت ففعلت فلما قضينا الحج ارسلني رسول الله صلى الله عليه وسلم مع عبد الرحمن

بن ابي بكر الى التنعيم فاعتمرت فقال هذا مكان عمرتك فطاف الذين اهلوا بالعمرة بالبيت وبين الصفا والمروة ثم حلوا

ثم طافوا طوافا آخر بعد ان رجعوا من منى لحجهم واما الذين كانوا اهلوا بالحج او جمعوا الحج والعمرة فانما طافوا طوافا واحدا

حضرت عائشه فرمود برآمديم همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم در سال حجة الوداع پس احرام كرديم بعمره پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم
هر كه باشد همراه او هدى پس بايد كه احرام حج كند با عمره بعد ازان حلال نشود تا آنكه حلال شود از هر دو يكجا گفت حضرت
عائشه پس آمدم بمكه و من حائض بودم پس طواف نكردم خانه كعبه را و نه سعى كردم درميان صفا و مروه پس اظهار شكايت كردم
ازين بسوى آنحضرت صلعم پس فرمود بكشا موى سر خود را و شانه كن و احرام كن براى حج و بگذار عمره را گفت پس كردم آنرا پس
وقتيكه تمام كرديم حج را فرستاد مرا آنحضرت صلى الله عليه وسلم همراه عبد الرحمن بن ابى بكر بجانب تنعيم پس عمره كردم پس فرمود
اين عمره بجاى عمره تست پس طواف كردند آنانكه احرام عمره كرده بودند بخانه كعبه و درميان صفا و مروه بعد ازان حلال شدند
بعد ازان طواف كردند طواف ديگر بعد ازان رجوع كردند از منى براى حج خود و آنانكه احرام حج كرده بودند يا جمع كرده بودند
حج و عمره را پس ايشان طواف كردند يكبار **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة مثل ذلك ابن شهاب از
عروه از حضرت عائشه مانند اين روايت كرد **باب** المستحاضة تطوف بالبيت وتسعى بين الصفا والمروة مستحاضه طواف
كند خانه كعبه را وسعى نمايد درميان صفا و مروه **مالك** عن ابى الزبير المكى ان ابا ماعز الاسلمى عبد الله بن سفيان اخبره

انه كان جالسا مع عبد الله بن عمر فجاءته امرأة تستفتيه فقالت انى اقبلت اريد ان اطوف بالبيت حتى اذا كنت عند

باب المسجد هرقت الدماء فرجعت حتى ذهب ذلك عنى ثم اقبلت حتى اذا كنت عند باب المسجد هرقت الدماء فقال عبد الله

بن عمر انما ذلك ركضة من الشيطان فاغتسلي ثم استثفري بثوب ثم طوفي عبد الله بن سفيان نشسته بود با عبد الله بن عمر
پس آمد پيش عبد الله بن عمر زنيكه طلب فتوى ميكرد از وى پس گفت هر آئينه من آمدم بقصد طواف خانه كعبه تا وقتيكه رسيدم
بدروازه مسجد روان شد از من خونها پس رجوع كردم تا آنكه دفع شد از من آن خون بعد ازان آمدم تا آنكه رسيدم نزديك
دروازه مسجد روان شد از من خون گفت عبد الله بن عمر جز اين نيست كه اين تاثير شيطان است پس غسل بكن و جامه بر فرج
خود ببند بعد ازان طواف بكن **باب** التعريس بذى الحليفة اقامت كردن براى استراحت فرود آمدن آخر شب بوادى ذو الحليفه
وقتيكه باز گردد از حج يا عمره **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اناخ بالبطحاء التى بذى الحليفة

فصلى بها قال نافع وكان عبد الله بن عمر يفعل ذلك رسول الله صلعم نشانيد شتر را در بطحا در ذى الحليفه پس نماز گذارد گفت نافع

وعبدالله بن عمر میکرد این از ترجم گوید این مستحب است و نیست سنت لازمه نزد یک مجتهد **باب** ما یستحب من الذکر اذا قفل من

حج وعمرة بیان آنچه مستحب است از ذکر وقتیکه باز گردد از حج وعمره **مالك** عن نافع عن عبدالله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

كان اذا قفل من غزو او حج او عمرة يكبر على كل شرف من الارض ثلث تكبيرات ثم يقول لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك

وله الحمد وهو على كل شئ قدير آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب

رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتیکه باز میگشت از غزوه یا از حج یا از عمره الله اکبر میگفت بر هر بلندی از زمین سه بار بعد از آن

میگفت لا اله الا الله الخ ما رجوع کنندگانیم ما توبه کنندگانیم ما عبادت کنندگانیم ما برای پروردگار خود حمد گویندگانیم راست کرد

خدا تعالی وعده خود را ونصرت داد بنده خود را وشکست داد گروه کفار را تنها **باب** حج الصبی صحیح است حج از

کودک هوشیار **مالك** عن ابراهيم بن عقبة عن كريب مولى عبدالله بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم مر بامرأة

وهي في محفتها فقيل لها هذا رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخذت بضبعي صبي كان معها فقالت ألهذا حج يا رسول الله فقال

نعم ولك اجر رسول الله صلعم گذشت بر زنی حالانکه وی در محفه خود بود پس گفته شد آن زن را هست آنحضرت صلعم پس گرفت

آن زن بازوی کودکی که همراه او بود پس گفت آیا برای این کودک حج هست یا رسول الله فرمود آری وبرای تو اجر است یعنی

ثواب حج کنانیدن **باب** العبد يعتق بعرفة حکم بنده که آزاد کرده شود در عرفات قال مالك في العبد يعتق بعرفة ان

ذلك لا يجزي عنه من حجة الاسلام الا ان يكون لم يحرم فيحرم بعد ان يعتق ثم يقف بعرفة من تلك الليلة قبل ان

يطلع الفجر فان فعل ذلك اجزأ عنه وان لم يحرم حتى يطلع الفجر كان بمنزلة من فاته الحج اذا لم يدرك الوقوف بعرفة

قبل طلوع الفجر من ليلة المزدلفة ويكون على العبد حجة الاسلام يقضيها گفت مالک در باب بنده که آزاد کرده شود

در عرفه پس هر آینه این کفایت نمیکند از وی از حج اسلام مگر آنکه باشد احرام نکرده بود پس احرام کند بعد از آنکه آزاد کرده شود

بعد از آن بایستد بعرفه از آن شب پیش از آنکه طلوع نماید فجر پس اگر کرد اینکار را کفایت میکند از وی واگر احرام نکرد تا آنکه

بر آید فجر باشد مانند کسی که فوت شد او را حج وقتیکه او را نکرد وقوف بعرفات پیش از طلوع فجر از شب مزدلفه ولازم شود

بر آن بنده حج اسلام باید که قضا کند آن را **باب** الصرورة در بیان حکم صرورة قال مالك في الصرورة من النساء التي لم

تحج قط انها ان لم يكن لها ذو محرم يخرج معها او كان لها فلم يستطع ان يخرج معها انها لا تترك فريضة الله

عز وجل عليها في الحج ولتخرج في جماعة من النساء گفت مالک در باب صروره از زنان آنکه حج نکرده ست اصلا هر آینه اگر

نباشد او را ذو محرمی که بر آید همراه او یا باشد برای او ذو محرمی پس قدرت نیافت که بر آید همراه آن زن باید که ترک نکند

فریضه خدای عز وجل که لازم است بر وی در حج وباید که بر آید در جماعتی از زنان مترجم گوید رضی الله عنه تعقیب کرده شده است

بحدیث شیخین که لایلبس المحرم الا ان یتساوی الازار فیها فدو محرم پس ثوری و ابو حنیفه میگویند که لازم نیست بر وی کنج وقتی که نمی یابد کرد

قدم محرم که برآید همراه او و شافعی گفته که شرط است برای زن که برآید با او شوهر او یا محرمی یا جماعه از زنان ثقه و بغوی گفته که الاولی

اولی بظاهر الحدیث **باب الحج عمن لا یستطیع ان یثبت علی الراحلة** باب در بیان مشروعیت حج به نیابت کسی که نتواند ثابت ماند

بر شتر **مالک** عن ابن شهاب عن سلیمن بن یسار عن عبد الله بن عباس قال کان الفضل بن عباس ردیف رسول الله

صلی الله علیه وسلم فجاءته امرأة من خثعم تستفتیه فجعل الفضل ینظر الیها و تنظر الیه فجعل رسول الله صلی الله علیه وسلم یصرف

الفضل الی الشق الآخر فقالت یا رسول الله ان فریضة الله فی الحج علی العباد ادرکت ابی شیخا کبیرا لا یستطیع ان یثبت

علی الراحلة افاحج عنه قال نعم و ذلک فی حجة الوداع بود فضل بن عباس ردیف آنحضرت صلعم پس آمد پیش آنحضرت صلعم زنی از

قبیله خثعم طلب فتوی میکرد از آنحضرت صلعم شروع کرد فضل نظر کردن بسوی او و این زن نظر کردن بسوی فضل پس

شروع کرد رسول الله صلعم که باز میگردانید روی فضل را بسوی جانب دیگر پس گفت آن زن یا رسول الله صلعم هر آینه فرمان خدای تعالی

در باب حج دریافت پدر مرا در این حالت که پیر کلان سال است نمیتواند که ثابت ماند بر شتر پس آیا من حج کنم عوض او فرمود آری

و این قصه در حج الوداع بود **باب** یجوز ان یدخل مکة غیر محرم اذا لم یرد حجا و لا عمرة جایز است که داخل شود در مکه حال آنکه محرم نیست

وقتیکه نیت نکرده باشد حج را و نه عمره را **مالک** عن ابن شهاب عن انس بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دخل مکة عام

الفتح و علی رأسه المغفر فلما نزعه جاءه رجل فقال یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ابن خطل متعلق باستار الکعبة فقال رسول الله

صلی الله علیه وسلم اقتلوه قال مالک قال ابن شهاب و لم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم یومئذ محرما رسول الله صلعم داخل شد بمکه

سال فتح و بر سر مبارک او خود بود پس وقتیکه بر داشت خود را آمد پیش آنحضرت صلعم مردی پس عرض نمود یا رسول الله ابن خطل

چنگ زده است به پردهای کعبه پس فرمود آنحضرت صلعم بکشید او را گفت مالک که گفت ابن شهاب نبود آنحضرت صلعم در روز احرام بسته

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر اقبل من مکة حتی اذا کان بقدید جاءه خبر من المدینة فرجع فدخل مکة بغیر احرام

عبد الله بن عمر برآمد از مکه تا آنکه رسید بقدید آمد پیش او خبری یعنی خبر فتنه که مقتضی بازگشتن بود بسوی مکه پس بازگشت پس داخل شد

بمکه بغیر احرام **مالک** عن ابن شهاب بمثل ذلک مالک از ابن شهاب مانند این روایت کرد یعنی از عبد الله بن عمر **باب**

العمرة سنة عمره سنت است **مالک** عن سمی عن ابی صالح عن ابی هریرة ان رسول الله صلعم قال العمرة الی العمرة کفارة لما بینهما

آنحضرت صلعم فرمود عمره تا عمره دیگر کفارت است چیزی را که میان این هر دو باشد از سیآت **مالک** انه بلغه ان عثمان بن عفان

کان اذا اعتمر ربما لم یحطط عن راحلته حتی یرجع حضرت عثمان بن عفان وقتیکه عمره میکرد احیانا فرود نمی آورد متاع خود را

از شتر خود تا آنکه می گشت قال مالک العمرة سنة و لا نعلم احدا من المسلمین ارخص فی ترکها گفت مالک عمره سنت است

رسیدائیم کسی را از مسلمانان که رخصت داده باشد در ترک آن **باب** فضل العمرة فی شهر رمضان بیان فضیلت عمره در ماه رمضان

مالك عن سمی مولی ابی بکر انه سمع ابا بکر بن عبد الرحمن یقول جاءت امرأة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت انی

قد کنت تجهزت للحج فاعترض لی فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمری فی رمضان فان عمرة فیه کحجة زنی آمد پیش آنحضرت صلعم پس

گفت هر آئینه سامان کرده بودم برای حج پس عارض شد مرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که عمره کن در رمضان

پس هر آئینه عمره در رمضان مانند حج است **باب** کم اعتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم بیان آنکه چند عمره کرد حضرت صلعم **مالك**

انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمر ثلثا عام الحدیبیة وعام القضیة وعام الجعرانة رسول الله صلعم بجا آورد سه عمره

سال حدیبیه و سال قضیه یعنی صلح و سال جعرانه یعنی حنین **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

لم یعتمر الا ثلثا احدهن فی شوال واثنتان فی ذی القعدة رسول الله صلعم عمره بجا نیاورد مگر سه بار یکی از آنها در شوال و دو در ذی القعده

باب جواز ان یعتمر فی اشهر الحج ولا یحج جایز است که عمره کند در ماههای حج و حج نکند **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب

ان عمر بن ابی سلمة استاذن عمر بن الخطاب ان یعتمر فی شوال فاذن له فاعتمر ثم قفل الی اهله ولم یحج عمر بن ابی سلمه اذن

خواست از عمر بن الخطاب در آنکه عمره کند در شوال پس اذن داد او را پس عمره کرد و بعد از آن بازگشت بجانب اهل خود و حج نگذارد **باب**

جواز ان یعتمر قبل ان یحج حجة الاسلام جایز است که عمره کند پیش از آنکه گذارد حج فرض **مالك** عن عبد الرحمن بن ابی حرملة

الاسلمی ان رجلا سال سعید بن المسیب فقال اعتمر قبل ان احج فقال سعید بن المسیب نعم قد اعتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم

قبل ان یحج مردی سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت عمره کنم پیش از آنکه حج گذارم پس گفت سعید بن المسیب آری هر آئینه عمره

بجا آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه حج گذارد **باب** متی یقطع المعتمر التلبیة کدام وقت قطع کند معتمر تلبیه **مالك**

عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یترك التلبیة فی العمرة اذا دخل الحرم مختصر عبد الله بن عمر ترک میکرد تلبیه وقتیکه داخل میشد در حرم

مالك عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقطع التلبیة فی العمرة اذا دخل الحرم عروه بن الزبیر ترک میکرد تلبیه را در عمره

وقتیکه داخل میشد در حرم **مالك** عن ابن شهاب انه کان یقول کان عبد الله بن عمر لا یلبی وهو یطوف بالبیت ابن شهاب

می گفت که عبد الله بن عمر تلبیه نمیکرد در حال آنکه او طواف میکرد بخانه کعبه **باب** المعتمر یؤخر الحلاق شیئا عمره کننده تاخیر کند

سر تراشیدن را اندکی **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه کان یدخل مکة لیلا وهو معتمر فیطوف بالبیت وبین

الصفا والمروة ویؤخر الحلاق حتی یصبح قال ولکنه لا یعود الی البیت فیطوف به حتی یحلق راسه قاسم بن محمد داخل میشد بمکه

وقت شب و او عمره کرده بود پس طواف میکرد بخانه کعبه و میان صفا و مروه و تاخیر میکرد حلق را تا آنکه بوقت صبح در می آمد گفت

عبد الرحمن لکن عود نمیکرد بخانه کعبه تا طواف کند بوی تا آنکه حلق میکرد سر خود را **باب** دخول الکعبة والصلوة فیها در بیان

قلت وعلیه اهل العلم

قلت وعلیه اهل العلم

قلت وعلیه اهل العلم

قلت وعلیه اهل العلم

قلت وفی شرح السنة قال ابن عباس وهو یقطع التلبیة حتی یفتتح الطواف قال اکثر اهل العلم

وعلیه اهل العلم ان السنة ذلك

٣١٩

و داخل شدن در کعبه و نماز گزاردن در آن مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل الكعبة هو

واسامة بن زيد وبلال بن رباح وعثمان بن طلحة الحجبي فاغلقها عليه ومكث فيها قال عبد الله فسألت بلالا حين خرج ما

صنع رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال جعل عمودا عن يساره وعمودين عن يمينه وثلاثة اعمدة وراءه وكان البيت يومئذ على ستة

اعمدة ثم صلى عبد الله بن عمر روايت كرد كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم داخل شد در كعبه او واسامة بن زيد وبلال بن رباح وعثمان

بن طلحه حجبى پس بند كردانيد كعبه را بر خود و درنگ فرمود در درون آن گفت عبد الله پس پرسيدم از بلال وقتيكه برآمد چكار كرد آنحضرت

صلى الله عليه وسلم پس گفت گردانيد يك ستون را جانب چپ خود و دو ستون را جانب راست خود و گردانيد سه ستون را پس پشت

خود و بود خانه كعبه دران روز بر شش ستون بعد ازان نماز گزارد باب المواضع المتبركة بمكة بيان جاهاى متبركه در مكه

مالك عن محمد بن عمرو بن حلحلة الديلي عن محمد بن عمران الانصاري عن ابيه انه قال عدل الي عبد الله بن عمر وانا نازل

تحت سرحة بطريق مكة فقال ما انزلك تحت هذه السرحة فقلت ارحت ظلها فقال هل غير ذلك فقلت لا ما انزلني الا

ذلك فقال عبد الله بن عمر قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كنت بين الاخشبين من منى ونفخ بيده نحو المشرق فان هناك

واديا يقال له السرر به سرحة سرر تحتها سبعون نبيا عمران انصارى گفت كه از راه يكسو شد عبد الله بن عمر متوجه شد

بسوى من و من فرود آمده بودم زير درخت مغيلان در راه مكه پس گفت چه چيز فرود آورد ترا زير اين درخت مغيلان گفتم

قصد كردم سايه او را پس گفت آيا چيزى ديگر هم باعث شد غير آن پس گفتم نى فرود نياورد مرا مگر همين سبب پس گفت

عبد الله بن عمر كه فرمود رسول الله صلعم وقتيكه باشى در دو كوه اخشبين از منى و برداشت دست خود را بجانب مشرق پس آنجا

وادى هست كه گفته ميشود او را سرر دران وادى درخت مغيلانيست كه ناف بريده شد زير او هفتاد نبى را يعنى هفتاد نبى

آنجا تولد شدند و ناف ايشان آنجا بريده شد مالك انه بلغه ان عبد الله بن عباس كان يقول ما بين الركن والمقام

الملتزم عبد الله بن عباس ميگفت درميان ركن اسود و مقام ابراهيم ملتزم است يعنى جائيكه معانقه با ديوار كعبه بايد كرد

باب زيارة قبر النبي صلى الله عليه وسلم در بيان آداب زيارت تربت مطهره نبى صلى الله عليه وسلم مالك عن عبد الله

بن دينار انه قال رايت عبد الله بن عمر يقف على قبر النبي صلى الله عليه وسلم فيصلي على النبي صلى الله عليه وسلم وعلى ابي بكر وعمر

عبد الله بن دينار گفت ديدم عبد الله بن عمر را كه استاده ميشد بر قبر آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس درود ميفرستاد بر آنحضرت

صلى الله عليه وسلم و بر ابو بكر و عمر رضى الله عنهما مترجم گويد كه سنت است زيارت قبر شريف آنحضرت صلعم بعد فراغ حج باتفاق

اهل علم صلعم باب اتيان قباء آمدن بزيارت قبا مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

كان ياتي قباء راكبا وماشيا آنحضرت صلى الله عليه وسلم مى آمد بقبا پياده و سوار باب حرم مكة در بيان احكام حرم مكة

سئل مالك عن الحشيش الرجل لدابته من الحرم شيئا قال لا سوال كرده شد مالك الا يا قطع كند مردى براى چارپايه خود از حرم چيزى
يعنى گياه را گفت لى مترجم گويد صحيح است كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم فرموده ولا يختلى خلاها پس حضرت عباس التماس نموده الا الاذخر يا رسول الله
فقال الا الاذخر پس مختلف شدند علما راصح در مذهب شافعى جايز است قطع گياه براى علف بهايم ونبايد نمى در قياس جواز خرد في الهداية
لا يرعى حشيش الحرم ولا يقطع الا الاذخر وابو يوسف چرانيدن دواب جايز ميدارد **باب ضمان قطع شجرة الحرم** حكم تاوان بريدن
درخت حرم قال مالك ليس على المحرم فيما قطع من الشجر في الحرم شيء ولم يبلغنا ان احدا حكم فيه بشيء وبئس ما فعل گفت مالك
نيست لازم بر محرم در آنچه ببريد از درختهاى حرم چيزى ونرسيد ما را كه كسى حكم كرده باشد در آن بچيزى وبد چيزيست كه كرده است
مترجم گويد تعقب كرده است شافعى بآنچه روايت كرده شد از ابن الزبير في الشجرة الكبيرة بقرة وفي الصغيرة شاة وهو في الحكم المرفوع
اذ لا مدخل للقياس في ذلك اكثر علما برانند كه ضامن شود بقطع شجرة حرم وشكار كردن در حرم **باب حرم المدينة** حرمها
الله تعالى حكم حرم مدينه **مالك** عن عمرو مولى المطلب عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم طلع له احد فقال هذا
جبل يحبنا ونحبه اللهم ان ابراهيم حرم مكة وانا احرم ما بين لابتيها انس بن مالك روايت كرد كه آنحضرت صلعم نمودار شد برو
كوه احد پس فرمود اين كوهيست كه دوست ميدارد ما را وما دوست ميداريم او را الهى بار خدايا هر آئينه ابراهيم حرام كرده است مكه را ومن
حرام ميكنم ميان دو طرف سنگستان مدينه را **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابي هريرة انه كان يقول
لو رأيت الظباء ترتع بالمدينة ما ذعرتها قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما بين لابتيها حرام ابو هريره ميگفت اگر
مى ببينم آهوان را كه چرا ميكنند در مدينه نترسانم آنها را زيرا كه فرموده آنحضرت صلعم ما بين لابتيها حرام **مالك** عن يونس بن
يوسف عن عطاء بن يسار عن ابي ايوب الانصاري انه وجد غلمانا قد الجؤا ثعلبا الى زاوية فطردهم عنه قال مالك
لا اعلم الا انه قال أفي حرم رسول الله صلى الله عليه وسلم يصنع هذا ابو ايوب انصارى يافت جوانى چند را كه مضطر كرده اند روباهى بسوى
گوشه يعنى تا شكار كنند پس دور كرد آنها را ازوى گفت مالك نميدانم مگر آنكه گفت ابو ايوب آيا در حرم آنحضرت صلعم كرده شود اينكار **مالك**
عن رجل قال دخل علي زيد بن ثابت وانا بالاسواق وقد اصطدت نهسا فاخذه من يدي فارسله امام مالك روايت كرد از مردى كه
گفت آمد كه داخل شد بر من زيد بن ثابت ومن در بازارها بودم وهر آئينه شكار كرده بودم نهسى پس گرفت زيد بن ثابت آنرا از دست
من وبرانيد او را مترجم گويد رضى الله عنه انس بن مالك روايت كرده است كه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال يا ابا عمير
ما فعل النغير ونغير شكاريست اگر حرام مى بود صيد مدينه حلال نبودى شكار كردن آن در مدينه وهر آئينه انكار ميفرمود
آنحضرت صلى الله عليه وسلم اين را برايشان پس مختلف شدند اقوال درين باب پس قول مالك وشافعى واكثر ائمه آنست كه جزا
لازم نيست بر كسيكه شكار كند در مدينه يا ببرد درختان را غير ازين نيست كه تعظيم مدينه مراد است از تحريم آن بغير تحريم صيد وشجر

قوله يختلف الناس في صيد المدينة فقال مالك والشافعي واكثر الفقهاء لا جزاء على من اصطاد في المدينة او قطع شجرها وتعظيم صيد المدينة انما هو تعظيم حرمتها دون انه تحريم صيدها وشجرها كالحديث التحريم وذهب بعضهم الى ان صيدها حرام وذهب بعضهم الى انه ... الى تحريم صيدها ... الحديث

٣٢١

على انها حرم خارج المدينة ... وصيد المدينة حرام ولا يضمن في الجديد قال الحلبي والقديم يضمن فيه كحرم مكة ... الصائد وقاطع الشجر

از جهة حدیث انس بعض بتحریم شجر مدینه قائل اند مثل صید آن بحدیث انس و جماعه دیگر بتحریم هردو رفته اند وحمل کرده اند حدیث انس را بر آن که گرفته
بودند آن طائر را از خارج مدینه بعد از ان وحمل کرده شد بمدینه وقال المحلی الاصح بعضمن لسلب الصائد وقاطع الشجر والخلاء

کتاب البیوع والمعاملات

کتب در بیان احکام متعلقه بانواع بیع ومعاملها مقدمه شرط بیع تراضی عاقدین است
لقوله تعالی الا ان تکون تجارة عن تراض منکم و تراضی کار دل است که بنده را بر ان اطلاع میسر نیست پس السنه شد که مدار صحت بیع
چیزی نیست که در عرف بآن تراضی دانسته شود و شافعی شرط کرده است لفظ صریح بایع بایعت و مشتری مانند اشتریت وتملکت وقبلت
یا بعنی فقال بعتک یا کنایه مانند جعلته لک بکذا واعطیته لک بکذا او خذه منی بکذا لیکن اقوی نزد یک فقیر آنست که هرچه در عرف
آنرا تراضی دانند بیع منعقد میشود و آن معاطاة باشد یا قرینه والله اعلم زیرا که در اصل شرع بجز تراضی مطلوب نشد و شرط عاقدین شرط است
و مکره نبودن الا اکراه بحق که در حکم لا اکراه است بحدیث رفع القلم عن ثلث و آیه لا تؤتوا السفهاء اموالکم و قیاس بر طلاق در صورت اکراه
فی الحدیث لا طلاق فی اغلاق و الا صبی ممیز که ولی مشرف باشد بر عقد او و اذن داده باشد که جایز است بآیة وابتلوا الیتمی زیرا که
آن عقد مستند بولی است در حقیقه و شراء حربی سلاح را و کافر مصحف را نیز درست نیست بجهة اهانت و ضلال و خوف آنکه استعانة برقتال
مسلمانان کند و شرط مبیع پنج چیز است طهارة عین او زیرا که در حدیث شیخین نهی از بیع کلاب وخمر و میتة آمده است وامر یکه مشترک است
میان آنها نجاست است پس علة نهی همان تواند بود وفیه نظر زیرا که در حدیث آمده است که خدا تعالی حرام نمی کند چیزی را مگر
حرام میکند بیع او و معنی این حدیث آنست که چیزیکه وجه انتفاع بآن شایع و مشهور باشد بوجهی که همان متعین شده باشد
و آن انتفاع حرام باشد بیع آن چیز حلال نیست پس بیع خر برای سواری و عبد برای خدمت درست باشد اگرچه اکل لحم خر و لواطت
عبد نیز محتمل است و بیع خمر و اصنام حرام باشد و قاعده تنقیح قضا میکند که بیع کلب محرم الاقتنا و بیع میتة برای گوشت او
نه برای جلد که بجهة دباغ گیرند حرام باشد بجهة این علت زیرا که بنای تنقیح بر تفطن لعلة جامعه مانعه است والله اعلم دیگر نفع مبیع است
پس آنچه قابل انتفاع نباشد بیع او صحیح نیست لقوله تعالی ولا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل و در ینصورت صادق می آید که باطل است
و در ینجا تفتیشی هست زیرا که در عالم چیزی یافته نمیشود که او بوجهی از وجوه نفع نباشد پس مراد اینجا نفع معتد به است باعتبار عادات
قوم ومقاصد ایشان در معاش و تغیر میکند پس حال مختلف باشد باختلاف بلاد و اوقات پس بیع مار بر شط نهر بغیر مانع از اخذ او
و بیع تراب در صحرا بی منفعت است والله اعلم دیگر امکان تسلیم مبیع است زیرا که چیزیکه ممکن التسلیم نباشد اخذ مال عوض او اخذ باطل است
پس بیع منال و آبق و مغصوب صحیح نباشد الا با قادر بر رد و همچنین بیع نصف سیف و نصف ظرف صحیح نباشد زیرا که تسلیم نصف بغیر تقسیم
محال است و در صورت تقسیم معیب میشود دیگر ملک عاقد است زیرا که مال دیگر فروختن باطل است و در قولی اگر اذن مالک متحقق شود بصحة منقلب
میگردد و دیگر معلوم بودن مبیع بعینه و بقدره و صفته زیرا که بیع مجهول غرر است و از بیع غرر نهی وارد شده رواه مسلم و درین مسئله

ودر حدیث وارد شده است حدیث نهی از بیع آنچه آنرا ندیده است وحدیث بیع سَلَم که مقتضی صحة بیع شئی موصوف معدوم است ولهذا شافعی درین مسئله دو قول دارد در یک قول بیع غایب جایز نداشته ودر قول دیگر اگر وصف وقدر او معلوم باشد درست داشته است ونهی بیع مالم یره مخصوص کرده است بانچه در حیطهٔ قدر و وصف نیاید وبیع احد الثوبین یا بیع ملاء هذا البیت حنطة وامثال آن صحیح نباشد واگر یکصاع از صبره فروشد درست است وهمچنین بیع صبره کل صاع بدرهم زیراکه درین مسائل جهالت را اثری نیست وهمچنین اگر بنقدی فروخت ودر بلد نقود وی غالب است بهمان مصروف شود وبیع صحیح باشد وتحقیق اینست که مطلق جهالت مفسد بیع نیست بدلیل جواز سلم حالانکه در سلم بسیاری از امور مجهول میماند ولکن مفسد جهالة فاحش است که منشاء نزاع درمیان عاقدین باشد وسبیل قطع او نیز ظاهر نشود وهذا یختلف باختلاف الاحوال ومراد از رویة اینست که در ان باب معتاد باشد پس قدر شیار شلیه رویة نمونه کافی است والله اعلم

باب يشترط في كل عقد ان يكون بتراضي العاقدين وان لا يكون عقدا على باطل

شرط کرده میشود در هر عقد رضامندی عاقدین بایکدیگر وآنکه نباشد عقدی بر باطل قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا لا تاكلوا اموالكم بينكم بالباطل الا ان تكون تجارة عن تراض منكم ولا تقتلوا انفسكم ان الله كان بكم رحيما ای مسلمانان مخورید مالهای خودرا درمیان خود بباطل یعنی بحرام وبه بیفائدگی لیکن بخورید وقتیکه واقع شود تجارة بعد از رضامندی شما وهلاک مکنید خویشتن را هر آئینه هست خدا تعالی درحق شما مهربان مترجم گوید در اکل بالباطل داخل است غصب وربو وقمار وامثال آن از انچه مخالف مصلحة کلیه باشد که شرع رعایة آن فرموده ونیز داخل است معامله که دران مبادلهٔ مال منتفع به بمال منتفع به نباشد مثل حشرات ویکدانه حب از گندم یا امکان تسلیم مبیع وثمن نباشد مثل بیع مفقود وآبق وجزء معین از سیف یا مملوک نبود یا عاقدین از اهل تکلیف نباشند وترضی در اصل کار قلب است که اطلاع بران میسر نیست ومراد اینجا امارت ترضی است مثل ایجاب وقبول یا تعاطی یا حفوف قرائن والله اعلم واین آیه اصل عظیم است درباب معاملات هزاران مسائل ازان متفرع میگردد مقصد لابد است در هر عقد از عاقدین دو چیز یکه عقد تا آن در شرع منعقد گردد واگر عقد معاوضه باشد لابد است از عوضین پس شرط عاقدین بلوغ وعقل است زیراکه در قرآن عظیم آمده است ولا تؤتوا السفهاء اموالكم وان اشارة بحجر ایشان است از عقود ولابد است در هر عقد از چیزیکه محقق ترضی عاقدین باشد بعقد زیراکه خدا تعالی فرموده است ولا تاكلوا اموالكم بينكم بالباطل الا ان تكون تجارة عن تراض منكم ودوران احکام بر حقیقت تراضی که کار دل است نمیتواند شد پس لابد است از اقامة چیزی مقام او ولا بد است که دلالت آن چیز معلوم باشد نزدیک عاقدین وسائر اهل زبان پس در بیع واجاره وامثال آن ایجاب وقبول است ومعاطاة نیز میتواند شد ودر مثل حواله وکفاله لابد است از قول جانبین زیراکه قرینه که مفهم عقد وتراضی عاقدین باشد اینجا یافته نمی شود ولابد است در هر عقد از انکه عقد بر باطل نباشد ومعنی باطل اینست که عقلاء آن عقد را فائده مند نبینند ولابد است در هر عقد

از آنکه عقد عوض باشد و معنی عوض آنست که چیزی بکار آید در عقد و بدانند که آنچیز هست یا نیست نیک است یا بد است و لابد است از معلوم بودن عوضین لیکن در اعیان موجوده علم مشاهده آنست و در امور موعوده و غیر موجوده وصفیکه مفهم باشند قاطع تنازع و معین او سنت بوجهی که در تضییق بود که تعبیر از آن نماید و بنا به اجمال اوصافی که اهل معامله آنرا طلب کنند ضرور نیست و هر عقد را خاصیتی هست از اجماع سلف آن خاصیت را ادراک میباید کرد مانند آنکه خاصیت رهن آنست که لازم نمیشود تا آنکه قبض بمیان نیاید و خاصیت حواله آنست که مطالبه اصیل منقطع میگردد و خاصیت هبه آنست که بدون قبض تمام نمیشود و بعض ذاتیات عقد از تأمل در الفاظ آن عقد فهمیده میشود مثل التسلیم ثمن از لفظ سلم و سلف دانسته میشود آن را نیز ادراک باید کرد و گاهی در عقود شرط میکنند و حال شروط بیع میتوان دانست که گاهی شرط مقتضی عقد است یا امری است که شارع بجهة توثق بآن فرموده است ندباً یا مقاصد تکلفی یا خلاف آن شروط و مانند این شروط لابد است از اعتبار او و گاهی شرط مخالف مقتضای عقد میباشد با شرطیکه شرع تصمیم کرده بمنع آن و آن شرط فاسد است و بالسبب شرط فاسد عقد فاسد گردد یا عقد صحیح است و شرط ساقط شود هر دو احتمال المخرجی آن باید دید شرط بطعام کیست و در هر عقد میباید تأمل کرد که وظیفه عاقدین چیست و بر هر یکی چه چیز لازم میشود از مقتضای آن عقد و فهم این نکته از نظر در حقیقة عقد و در نصوص شارع در باب بیع و جاری کردن آن نصوص در سائر عقود میتوان دانست

و اگر اختلاف متعاقدین واقع شود چند قاعده مستخرجه از شریعة را کار میباید بست و بحسب آن قاعده حکم میباید کرد البینة علی المدعی والیمین علی من انکر البیعان اذا اختلفا والسلعة قائمة فالقول ما قال البایع او یترادان الضمان بالخراج معتبر قول امین است یا یمین او این همه مسائل در هر عقدی طرد میباید کرد و تفریعاتی که بر تو وارد شود آنها را بر همین اصول حمل میباید کرد چون چنین سعی کردی خواهی دید که مذهب شافعی و احمد به نسبت آنچه در موطا مذکور است منزله شرح است بر یک متن که اکثر موافق می افتد و گاهی در توجیه و تفصیل و اجمال مختلف می شوند مختار فقیر در این باب اختیار اقوی و انفع است از مذهبین و میباید دانست که اگر عقدی از مسلمانی متحقق شود تا امکان او را محملی صحیح پیدا میباید کرد و همین رعایت لفظ عقد کنند پس اگر متضمن خلاف مقتضی آن لفظ باشد آن را عقد فاسد میشمرند و جمعی رعایة معنی و آن لفظ را مجاز میگیرند از آن عقد اگر قرینه قایم باشد و میل فقیر بجانب اعتبار معنی است زیرا که اهل عرف در اعتبار بالفاظ عقود تهاون دارند و بجز معنی معتبر نکرده اند

باب یحرم بیع الطعام بجنسه والنقد بجنسه الا یداً بید سواء بسواء فان اختلفت الاجناس کان طعام بطعام او نقد بنقد اشترط التقابض لا المساواة وان کان طعام بنقد لم یشترط التقابض ایضا حرام است فروختن طعام بجنس آن یعنی گندم بگندم یا جو بجو مگر دست بدست هر یکی برابر دیگر در کیل و حرام است فروختن نقد بجنس آن یعنی طلا بطلا یا نقره بنقره مگر دست بدست هر یکی برابر دیگر در وزن پس اگر مختلف شوند اجناس بعد از آنکه طعام مقابل طعام باشند مثل گندم

مقابل جو یا نقد در عوض نقد باشد مثل طلا مقابل نقره پس شرط صحت بیع تقابض ست نه آنکه هر یکی برابر دیگر باشد اگر طعام

مقابل نقد باشد مثل نقره مقابل گندم پس تقابض هم شرط نیست **مالک** عن ابن شهاب عن مالک بن اوس بن

الحدثان النصری انه التمس صرفا بمائة دینار قال فدعانی طلحة بن عبید الله فتراوضنا حتی اصطرف منی واخذ

الذهب یقلبها فی یده ثم قال حتی یأتی خازنی من الغابة وعمر بن الخطاب یسمع فقال عمر لا والله لا تفارقه

حتی تاخذ منه ثم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الذهب بالورق ربا الا هاء وهاء والبر بالبر ربوا الا هاء

وهاء والتمر بالتمر ربوا الا هاء وهاء والشعیر بالشعیر ربوا الا هاء وهاء مالک بن اوس طلب کرد صرفا

لصد دینار یعنی طلب کرد فروختن احد النقدین را بنقد دیگر گفت پس خواند مرا طلحه بن عبید الله پس در تعیین قیمت سخن گفتیم

تا آنکه بیع صرف مقرر کرد با من وگرفت آن طلا را میگردانید آنرا درمیان دو دست خود بعد ازان گفت انتظار کن تا آنکه

بیاید تحویلدار من از غابه عمر بن الخطاب می شنید پس فرمود حضرت عمر قسم بخدا که جدا مشو از طلحه تا آنکه بگیری حق خود

از وی بعد ازان حضرت عمر گفت که فرمود رسول الله صلعم طلا فروختن با نقره رباست مگر آنکه این بگوید بیار وآن بگوید که

بیار حاصل آنست که در یک مجلس قبض بدلین محقق گردد و فروختن گندم با گندم رباست مگر آنکه این بگوید بیار وآن بگوید

بیار و فروختن تمر با تمر رباست الا آنکه این گوید بیار وآن گوید بیار و فروختن جو با جو رباست مگر آنکه این بگوید بیار

وآن بگوید بیار قوله هاء وهاء معناه هاک وهات ای خذ واعط اراد بذلک ان یکون یدا بید قوله تراوضنا ای تجاذبنا فی

البیع والشراء **مالک** عن نافع عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تبیعوا الذهب بالذهب

الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض ولا تبیعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض

ولا تبیعوا منها غائبا بناجز ابو سعید خدری روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مفروشید زر را بزر مگر هموزن

با هموزن زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض آن ومفروشید نقره را با نقره مگر هموزن را با هموزن و زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض

ومفروشید نقود غائبی را با حاضر یعنی یکی از مبیع وثمن حاضر باشد و دیگر را وعده کند قوله لا تشفوا ای لا تفضلوا والشف

من الاضداد یجیء بمعنی الزیادة والنقصان والناجز الحاضر یقال انجز الوعد اذا احضره **مالک** عن موسی بن ابی تمیم عن ابی

الحباب سعید بن یسار عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الدینار بالدینار والدرهم بالدرهم لا فضل بینهما

رسول الله صلعم فرمود یک دینار مقابل یک دینار ست و درهم مقابل یک درهم ست زیاده معتبر نیست درمیان اینها یعنی زیاده

باعتبار جودت و ردائت معتبر نیست بعد ازانکه در وزن برابر شوند **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان معویة

بن ابی سفیان باع سقایة من ذهب او ورق باکثر من وزنها فقال له ابو الدرداء سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم

ينهى عن مثل هذا الا مثلا بمثل فقال له معاوية ما ادرى بمثل هذا باسا فقال ابو الدرداء من يعذرنى من معاوية انا اخبره

عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ويخبرنى عن رايه لا اساكنك بارض انت بها ثم قدم ابو الدرداء على عمر بن الخطاب

فذكر له ذلك فكتب عمر بن الخطاب الى معاوية بن ابى سفيان الا تبع مثل ذلك الا مثلا بمثل وزنا بوزن معاویه بن

ابی سفیان فروخت آوندی را از طلا یا از نقره بعوض زیاده تر از وزن آن پس گفت او را ابو الدرداء شنیدم رسول الله صلعم را

که نهی میفرمود از مانند این بیع مگر آنکه فروخته باشد همموزن را با همموزن پس گفت او را معاویه نمی بینم بمانند این هیچ باکی

پس گفت ابو الدرداء کیست که متصدی بیان عذر من شود پیش معاویه من خبر میدهم او را از رسول الله صلی الله علیه وسلم

و او خبر میدهد مرا از رای خود ای معاویه یکجا اقامت نکنم با تو در زمینی که تو در آن باشی بعد از آن آمد ابو درداء پیش عمر بن

الخطاب پس ذکر کرد پیش او این ماجرا پس نوشت عمر بن الخطاب بسوی معاویه که مفروش مانند این را مگر آنکه فروشی همموزن را

با همموزن قوله من یعذرنی من ینصرنی والعذیر النصیر **مالك** انه بلغه عن جده مالك بن ابى عامر ان عثمان ابن عفان

قال قال لى رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تبيعوا الدينار بالدينارين ولا تبيعوا الدرهم بالدرهمين عثمان بن عفان گفت فرمود مرا

رسول الله صلی الله علیه وسلم مفروشید یک دینار را بدو دینار و مفروشید یک درهم را بدو درهم **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال

امر رسول الله صلى الله عليه وسلم السعدين ان يبيعا آنية من المغانم من ذهب او فضة فباعا كل ثلثة باربعة عينا او كل اربعة

بثلاثة عينا فقال لهما رسول الله صلى الله عليه وسلم اربيتما فردا امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو سعد را یعنی سعد بن معاذ را

رئیس اوس و سعد بن عباده را رئیس خزرج که بفروشند آوندی را از غنیمت از طلا بود یا از نقره پس فروختند باین حساب

هر سه مثقال را بمقابله چهار مثقال نقد یا هر چهار مثقال را بمقابله سه مثقال نقد پس فرمود ایشان را آنحضرت صلی الله علیه وسلم

ربا دادید پس رد کنید این بیع را **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا تبيعوا الذهب بالذهب الا

مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها على بعض ولا تبيعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها على بعض ولا تبيعوا الورق

بالذهب احدهما غائب والآخر ناجز وان استنظرك الى ان يلج بيته فلا تنظره انى اخاف عليكم الرماء والرماء هو الربا عمر بن

الخطاب فرمود مفروشید طلا را بطلا مگر همموزن را با همموزن و زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض و مفروشید نقره را با نقره مگر همموزن را

با همموزن و زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض و مفروشید نقره را با طلا یکی از این هر دو غائب باشد و دیگر حاضر و اگر مهلت طلبد

از تو تا آنکه در آید بخانه خود پس مهلت مده آنرا او هر آئینه من می ترسم بر شما رما را و رما بمعنی رباست **مالك** انه بلغه عن القاسم

بن محمد انه قال قال عمر بن الخطاب الدينار بالدينار [illegible] الدرهم بالدرهم والصاع بالصاع ولا يباع كالئ بناجز كالئ بالهمزة

معناه النسية قاسم بن محمد میگفت که فرمود عمر بن الخطاب یک دینار بمقابله یک دینار است و یک درهم بمقابله یک درهم است و یک صاع

۳۲۶

بمقابله يكصاع ست وفروخته نشود موعود را باحاضر مالك عن حميد بن قيس المكي عن مجاهد انه قال كنت مع عبد الله بن عمر فجاءه

صائغ فقال يا ابا عبد الرحمن اني اصوغ الذهب ثم ابيع الشيء من ذلك باكثر من وزنه فاستفضل في ذلك قدر عمل يدي فنهاه

عبد الله بن عمر فجعل الصائغ يردد عليه المسئلة وعبد الله ينهاه حتى انتهى الى باب المسجد او الى دابة يريد ان يركبها ثم قال

عبد الله بن عمر الدينار بالدينار والدرهم بالدرهم لا فضل بينهما هذا عهد نبينا الينا وعهدنا اليكم مجاهد گفت بودم من نزدیک

عبد الله بن عمر پس آمد پیش او زرگری پس گفت ای ابا عبد الرحمن هرآئینه من زیور میسازم زر را بعد ازان میفروشم چیزیرا

ازان بزیادة تر از وزن او بران پس زیاده میگیرم درین بیع قدر عمل دست خود پس منع کرد او را عبد الله بن عمر پس شروع نمود

آن زرگر که تکرار میکرد این سوال را با عبد الله بن عمر و عبد الله منع می کرد او را تا آنکه رسید عبد الله متصل دروازه مسجد یا بسوی

جانوریکه میخواست سوار شود بر وی بعد ازان گفت عبد الله بن عمر یکدینار بمقابله یکدینار ست و یکدرهم بمقابله یکدرهم زیاده

نیست میان آنها یعنی صیاغة وزیور ساختن را اثری نیست این ست وصیة پیغمبر بسوی ما و وصیة ما بسوی شما مالك انه بلغه عن

یزید بن عبد الله بن قسیط انه رای سعید بن المسیب یراطل الذهب بالذهب فیفرغ ذهبه في كفة المیزان ویفرغ صاحبه الذی

یراطله ذهبه في كفة المیزان الاخری فاذا اعتدل لسان المیزان اخذ واعطی یزید بن عبد الله بن قسیط دید سعید بن المسیب را

که موزون بیع میکرد طلا را بطلا پس میریخت طلا خود را در یک پله ترازو و میریخت یار او که با او بیع میکرد طلا را خود را در پله دیگر از ترازو پس وقتیکه

برابر میشد زبان ترازو میگرفت و میداد مسئله در کتب شافعیه مذکور ست که هرگاه غله را بغله فروشند اگر یک جنس باشد شرط صحت بیع

حلول و مماثلة و تقابض قبل التفرق ست واگر دو جنس باشد مثل گندم با جو پس تفاضل درست ست و تقابض و حلول درینجا

نیز شرط ست و برهمین قیاس ست نقد بنقد بعد اختلاف الجنس چون طلا بنقره و نقره با طلا و نزدیک حنفیه علت حرمت قدر و جنس

ست و مراد از قدر مکیل و موزون بودن ست و مراد از جنس اتحاد جنس مثل گندم بگندم و زر بازر پس اگر هر دو وصف محقق

باشند تفاضل و نسا حرام ست چون گندم با گندم برابر یکدیگر باید فروخت و در بیع یکی را از مبیع و ثمن مؤجل نباید گذاشت

واگر یکی ازین دو وصف محقق و دیگر منتفی باشد تفاضل درست باشد و تاجیل درست نباشد چون طلا بالنقره و گندم با جو واگر هر دو منتفی

باشند تفاضل و تاجیل هر دو درست باشد والله اعلم

باب الوصف الذي يدور عليه هذا الحكم

دربیان صفتی که دوران میکند

بروی این حکم مالك عن ابي الزناد انه سمع سعيد بن المسيب يقول لا ربوا الا في ذهب او فضة او ما يكال او ما يوزن مما يوكل

او یشرب سعید بن مسیب میگفت ربا نیست مگر در طلا یا نقره یا چیزیکه به پیمانه کرده میشود یا وزن کرده میشود و از آنچه خورده میشود یا نوشیده

میشود مترجم گوید رضی الله عنه لابد ست از استنباط علة ربا و از تخصیص حکم او پس باید دانست که آنحضرت صلعم ذکر فرمودند شش اشیا را

و قاعده قیاس اقتضا می نماید که هرچه مثل این اشیا باشد در علتی که مدار حکم شده ست حکم او مانند حکم شش اشیا رسته خواهد بود پس لابد شد

٣٢٣

تفتیش علت مؤثره که مناط حکم بوده است درینجا علم فقها بسیار مختلف شد شافعی علت مؤثره در ذهب و فضه نقدیت را داشته است و حکم را
مخصوص باین دو چیز ساخته زیرا که نقدیت اخص اوصاف این دو چیز است و آنرا اثری هست در احکام شرع مانند زکوة و علت مؤثره
در اشیاء باقیه مطعومیت است خواه آنها مکیل باشد خواه اقتیات یا تداوی زیرا که حنطه و شعیر ذکر کردند و آن اشهر طعام حجاز بود و تمر ذکر
کردند و در وی معنی تفکه موجود است و ملح ذکر کردند و مقصود از آن اصلاح طعام است و در حکم اوست اصلاح مزاج مثلا و مالک در اولین
نقدیت را داشته است و در اربع باقیه اقتیات را زیرا که امر جامع در میان ایشان اقتیات است و قیاس کرده می شود غیر ملح را
الا بر ملح زیرا که حاجت در اقوات بملح واقع است نه بغیر آن و تمر غالب قوت اهل حجاز بوده است و ابوحنیفه در اولیین وزن و جنس
و در باقیه کیل و جنس را داشته است و میل فقیر از آن مذاهب بمذهب مالک بیشتر است و از لفظ حدیث مفهوم شد که اگر طعام را بمقابله
یعنی همان جنس فروشند اگر در جودت و رداءت و صناعت و غیر آن متفاوت باشند بیع فاسد است الا در صورت مماثلت کیل و تقابض
و حلول از اشتراط تقابض مفهوم شد و اگر بجنس دیگر فروشند مثلا گندم را بجو مماثلت شرط صحت بیع نیست و متفاضلا جایز است
و تقابض شرط صحت بیع است پس نسیه کلی حرام باشد و حال نقد مثل حال طعام است فتدبر و مماثلت را معیاری باید و معتبر
عادت اهل حجاز است در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرچه در آن عصر مکیل بود مانند حنطه مماثلت او آنست که در کیل مساوی باشد
اگرچه در وزن تفاوتی داشته باشد و هرچه در آن عصر موزون بود مانند ثمن معتبر در آن وزن است و از حدیث سعد بن ابی وقاص
که نهی از بیع رطب بر طب آمده است معلوم میشود که معتبر مماثلت در وقت کمال شیء است یعنی وقت رسیدن او بحالتی که بنی آدم آنرا
از آن جهت میخواهند و مقاصد جزئیه برای اغراض نادره قلیلة الوقوع اعتبار ندارد پس کمال حنطه و شعیر وقت یبس و نقاوه است
و وقت کمال رطب و عنب وقت تمر و زبیب است الا رطبی و عنبی که تمر و زبیب نمی شود پس آن فروخته نشود مثلا بجنس مشمول بیع
و در قولی مماثلت این نوع در حال رطبیه و عنبیه معتبر است و اگر عادات مختلف باشند مثل سمسم که خورده میشود و روغن نیز کشیده
می شود پس معتبر مماثلت است در حالتی ازین دو حالت و جنس دانسته میشود باتحاد اسم و اتحاد مقاصد و اختلاف جنس دانسته میشود
باختلاف اصول مانند دقیق حنطه و دقیق شعیر و دهن سمسم و زیت و مماثلت اجناسی که آتش در وی اثر کرده است بطبخ یا قلی معتبر نیست
و فیه ما فیه زیرا که مماثلت در هر چیز در کار نیست و مماثلت معتبر در چیزیست که مراد بنی آدم باشد و آن عادت مستمره باشد در میان
ایشان **باب** قال بعضهم لا یبیع الحنطة بالشعیر الا مثلا بمثل گفته اند بعض فقها نفروشد گندم را بجو الا همسنگ یکدیگر **مالک**

انه بلغه ان سلیمن بن یسار قال فنی علف حمار سعد بن ابی وقاص فقال لغلامه خذ من حنطة اهلک فابتع بها شعیرا و لا تأخذ
الا مثله سلیمان بن یسار گفت که آخر شد علف دراز گوش سعد بن ابی وقاص پس گفت سعد بن ابی وقاص غلام خود را که بگیر
از گندم اهل خانه خود پس خرید بکن بآن جو را و مگیر الا همسنگ آن **مالک** عن نافع عن سلیمن بن یسار انه اخبره ان عبد [illegible]

بن الاسود بن عبد یغوث فنی علف دابته فقال لغلامه خذ من حنطة اهلك طعاما فابتع بها شعيرا ولا تاخذ الا مثله

سلیمان بن یسار خبر داد نافع را که هرآئینه عبد الرحمن بن اسود بن عبد یغوث تمام شد علف دابه او پس گفت غلام خود را که بگیر از گندم خانهٔ خود قدر طعامی پس خرید بکن بدل آن جو را و مگیر الا هموزن او

مالك انه بلغه عن القاسم بن محمد عن ابی معیقیب الدوسی مثل ذلك قاسم بن محمد از ابی معیقیب دوسی مانند این روایت کرد مترجم گوید تعقیب کرده اند این حدیث را اذا اختلفت الاجناس فبیعوا کیف شئتم رواه مسلم پس وقتیکه مختلف شوند اجناس پس بفروشید هر قسم که خواهید و اکثر علما بر همین متفق اند والله اعلم

باب یجوز ان یحتال للخلاص من الربوا ببیع مستانف وقبض یتخللان فی ذلك جایز است حیله کردن برای خلاصی از ربا بفروختن از سر نو و قبض بدلین درین بیع که این بیع و قبض درمیان آیند ما بین هر دو

مالك عن عبد المجید بن سهیل بن عبد الرحمن بن عوف عن سعید بن المسیب عن ابی سعید الخدری وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم استعمل رجلا علی خیبر فجاءه بتمر جنیب فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اکل تمر خیبر هکذا فقال لا والله یا رسول الله انا لناخذ الصاع من هذا بالصاعین والصاعین بالثلاثة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تفعل بع الجمع بالدراهم ثم ابتع بالدراهم جنیبا رسول الله صلی الله علیه وسلم عامل ساخت مردی را بر خیبر پس آورد آن مرد پیش آنحضرت صلعم تمر جنیب را و آن بهترین اقسام تمر است پس فرمود آنحضرت صلعم آیا همه خرمای خیبر اینچنین است پس گفت آن مرد نه قسم بخدا یا رسول الله هرآئینه ما میگیریم یکصاع از قسم جنیب و دو صاع از غیر آن و می گیریم دو صاع بسه صاع از غیر آن پس فرمود آنحضرت صلعم اینچنین بیع مکن بفروش جمع را و جمع خرما مجموع از اصناف ردیه را گویند بمقابله دراهم بعد ازین خرید بکن بدراهم قسم جنیب را

مالك عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم التمر بالتمر مثلا بمثل فقیل له ان عاملك علی خیبر یاخذ الصاع بالصاعین فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ادعوه لی فدعی له فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اتاخذ الصاع بالصاعین فقال یا رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبیعونی الجنیب بالجمع صاعا بصاع فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بع الجمع بالدراهم ثم ابتع بالدراهم جنیبا رسول الله صلعم فرمود فروخته شود خرما بمقابله خرما هموزن را با هموزن پس گفته شد در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرآئینه عامل شما بر خیبر میگیرد یکصاع بمقابله دو صاع پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بطلبید آن عامل را پیش من پس طلبیدند او را برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود او را آنحضرت صلعم آیا میگیری یکصاع را بدو صاع پس گفت آن عامل یا رسول الله نمیفروشند بدست من جنیب با جمع باین حساب یکصاع بمقابله یکصاع پس فرمود آنحضرت صلعم بفروش جمع را بدراهم بعد از ان خرید کن بدراهم جنیب را والجنیب نوع من التمر دهوا جود تمورهم والجمع هوالدقل وقیل هو اخلاط ردیة من التمر مترجم گوید این حیله معلوم شد که اگر کسی تحصیل نفع کرده ربا منظور نیست مقصود باشد وانرا العقد صحیح مستقل حاصل کند جایز باشد و نظر کرده نشود بان قصد

الاحل وقال الشافعی لا باس به و قال ابوحنیفة

و تشبیه داده نشود و ابر باد این قاعده از امهات قواعد است و هزاران مسائل خلافیه بران متفرع است شافعی منظور عقد را غالبا نظر

و مالک قصد عاقد را و ابوحنیفه گاهی صورت عقد را و گاهی قصد عاقد را و لهذا امام الحرمین و امام غزالی گفته که ابوحنیفه حزم نظام

واحد علم و آنچه برین فقیر ظاهر ساختند درینباب آنست که آنحضرت صلعم دو علم را ملقین فرمود علم شرایع و علم مصالح و بمواخذه بهر دو

خبر داد لکن شرایع منضبط تر است و در امر معروف و نهی منکر و بازخواست ولاة و حکام همان را اعتبار کرده اند و مصالح بیع

شرایع بعض امکان است فیما بینه و بین الله ازان بازخواست میشود شرایع گاهی مقصود ازان شبح ساختن مصالح است

بصورت معلوم تا بازخواست ظاهر بآن متعلق شود و گاهی مقصود ازان قطع رسم فاسد است از عالم نه آنکه در هر فردی مصلحت

یا مفسده بوده باشد و الله اعلم پس حیلها که عقد صحیح باشد باعتبار علم شرایع مواخذه نیست و باعتبار علم مصالح تفصیل است اگر مفسده

نرسانید مواخذه نیست و اگر رسانید و آنرا بقصد جرأت بر شرع کرده است مواخذه خواهد شد **باب النهی عن بیع الرطب بالتمر**

باب در بیان منع از فروختن خرمای تر با خرمای خشک **مالک** عن عبد الله بن یزید ان زیدا ابا عیاش اخبره انه سأل سعد بن

ابی وقاص عن البیضاء بالسلت فقال له سعد ایتهما افضل فقال البیضاء فنهاه عن ذلک وقال سعد سمعت رسول الله صلی الله

علیه وسلم یسأل عن اشتراء التمر بالرطب فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اینقص الرطب اذا یبس فقالوا نعم فنهی عن ذلک ابوعیاش

سوال کرد سعد بن ابی وقاص را از بیع بیضا که فروخته شود بسلت بیضا نام قسمی است از گندم که سفید و نرم میباشد و سلت قسمی

مشابه جو که پوست بران نباشد و آنرا جو برهنه گویند و بعضی گفتند مراد از بیضا اینجا سلت تر است قبل ازانکه خشک شود بغوی

و این الیق است بمعنی حدیث و الله اعلم پس گفت او را سعد کدام یک ازین دو بهتر است پس گفت ابوعیاش بیضا بهتر است پس

نهی کرد او را ازین بیع و گفت سعد ابن ابی وقاص من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال کرده میشد او را از خرید کردن

خرما خشک بخرما تر پس فرمود آنحضرت صلعم آیا ناقص میشود رطب وقتیکه خشک میشود پس گفتند آری ناقص میشود پس نهی فرمود

ازین بیع مترجم گوید این حدیث اصل است در آنکه جایز نیست بیع چیزی از مطعومات بجنس آن که یکی ازان تر باشد و دیگر خشک

مانند بیع رطب با تمر و بیع عنب با زبیب و بیع گوشت خام با گوشت پخته و قول آنحضرت صلعم اینقص الرطب اذا یبس تنبیه است بر علت

حکم و همین است قول اکثر علما و میل شافعی و مالک و صاحبین بهمین طرف است و جایز داشته است ابوحنیفه تنها **باب بیع**

الحیوان بالحیوان بیان فروختن جانور با جانور **مالک** عن صالح بن کیسان عن حسن بن محمد بن علی بن ابی طالب ان علی بن

ابی طالب باع جملا له یدعی عصیفیرا بعشرین بعیرا الی اجل علی بن ابی طالب رضی الله عنه فروخت شتری را که ازان او بود

خوانده میشد آن شتر عصیفیر بمقابله بیست شتر تا میعادی یعنی بوعده زمانی **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر اشتری

راحلة باربعة ابعرة مضمونة علیه یوفیها صاحبها بالربذة عبد الله بن عمر خرید کرد شتر سواری را بمقابله چهار شتر لازم کرده

مالك انه سال ابن شهاب عن بيع الحيوان اثنين بواحد الى اجل فقال برخود که رساند آن شتران را بصاحب نها در ربذه

لا باس بذلك امام مالک سوال کرد ابن شهاب را از فروختن یک جانور در جانور بمقابله یکی تا میعادی پس گفت ابن شهاب هیچ باک

نیست باین مترجم گوید فروختن یک جانور بمقابله دو جانور خواه یک جنس باشد خواه اجناس مختلفه در صورة حاضر بودن هیچ و ثمن

درست است و مذهب فقها همین است الا سعید بن المسیب که بتحریم این بیع رفته است در حیوان ماکول اللحم در صورتیکه اشترا برای ذبح

باشد اگرچه جنس مختلف باشد و شاید قیاس کرده است آنرا بر طعام و اما بیع الحیوان بالحیوان نسیئة پس در پیش شافعی صحیح و

آن درست است و اتحاد جنس و اختلاف آن و بودن حیوان از ماکولات و نبودن آن و یکی را مقابل یک فروشد یا یکی را مقابل دو

و در پیش ابوحنیفه این بیع جایز نیست والله اعلم

باب بيع اللحم بالحيوان در بیان حکم فروختن گوشت بمقابله جانور

مالك عن زيد بن اسلم عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الحيوان باللحم آنحضرت صلعم منع فرموده از خرید کردن

حیوان بمقابله گوشت مالك عن داود بن حصين انه سمع سعيد بن المسيب يقول من ميسر اهل الجاهلية بيع اللحم بالشاة والشاتين

داود بن حصین شنید سعید بن المسیب را که میگفت از قمار اهل جاهلیة است فروختن گوشت در بدل یک بز یا دو بز مالك عن

ابى الزناد عن سعيد بن المسيب انه كان يقول نهى عن بيع الحيوان باللحم قال ابو الزناد فقلت لسعيد بن المسيب ارايت رجلا اشترى

شارفا بعشرة شياه فقال سعيد ان كان اشتراها لينحرها فلا خير فى ذلك قال ابو الزناد وكل من ادركت من اهل العلم ينهون

عن بيع الحيوان باللحم قال ابو الزناد وكان يكتب فى عهود العمال فى زمان ابان بن عثمان وهشام بن اسمعيل ينهون عن ذلك

سعید بن المسیب میگفت که نهی کرده شد از بیع حیوان بمقابله گوشت گفت ابو الزناد پس گفتم سعید بن المسیب را که خبر ده مرا از مردیکه خرید کرد

اشتر پیر بمقابله ده بز پس گفت سعید بن المسیب اگر خرید کرد آنرا تا نحر کند او را پس خیر نیست درین خرید و فروخت گفت ابو الزناد

و هر کسی که دریافتم من از اهل علم منع میکردند از فروختن حیوان بگوشت گفت ابو الزناد نوشته میشد در عهدنامهای حاکمان در زمان

ابان بن عثمان و هشام بن اسمعیل که منع بکنند مردمان را ازین بیع و شرا مسئله در فروختن لحم بمقابله حیوان اختلاف است جمعی

بتحریم آن قائل اند و الیه ذهب الشافعی بحدیث ابن المسیب آن حدیث هر چند مرسل است لیکن چون بعمل صحابه قوت یافت عمل بآن

واجب گشت و لهذا شافعی مرسلات ابن المسیب را با متصلات دیگران هموزن میشمارد و جماعهٔ دیگر با باحة آن قائل اند و الیه ذهب ابوحنیفه

و صاحبه اختاره المزنی من اصحاب الشافعی زیرا که حیوان از ربویات نیست بدلیل آنکه یک حیوان را بمقابله دو حیوان فروختن

پس بیع لحم بحیوان بیع ربوی است یا غیر ربوی با وجود احتمال زیادة و نقصان جایز است و در شرح وقایه مذکور است که هرگاه

حیوان را بلحم حیوان بفروشند و هر دو متحد الجنس باشند پس این بیع درست نیست مگر در صورتیکه لحم اکثر باشد از لحم حیوان

زیرا که زیاده در مقابله سقط واقع شود و تحقیق محل بحث نزدیک ایشان مترجم گوید حسن نزدیک فقیر آنست که بحدیث اعمل کرده آید

شلا شخصی بقصاب گوید که چه قدر گوشت ازین گوسفند حاصل شود و قصاب گوید بیست رطل پس این شخص گوید که این گوسفند را بمقابله
بیست رطل از لحم بگیر اگر زیاده ازین برآمد پس آن از ان تست واگر کم برآید نیز از آن تست واین نوعی ست از قمار در بیضورت
حدیث موافق قیاس ست واللہ اعلم **باب** تحریم بیع المزابنة والمحاقلة حرام ست بیع مزابنه و بیع محاقله وآن بیعی ست که امروز
اہل دیار ماآن را اجاره میگویند شخصے را زرعتی باشد یا باغی از خرمایان و شخصی دیگر بیاید وآنرا تخمین کند در دل خود و برود پیش
صاحب آن مال و بگوید این زراعت را یا رطب را اینقدر خرص میشود پس زراعت یا رطب را بمن ده واینقدر حب خشک نکاه جدا
ساخته و خرما خشک کرده میدہم پس ہر دو راضی شوند و بایکدیگر داد و ستد نمایند واین حرام ست و علت نزدیک شافعی ربا ست
ونزدیک مالک قمار **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلعم نهى عن المزابنة والمزابنة بيع التمر بالتمر كيلا وبيع الكرم
بالزبيب كيلا رسول الله صلى الله عليه وسلم منع فرمود از مزابنه و مزابنه فروختن تر ست به تمر یعنی خرما تر بخرما خشک و بیع انگور
بمویز بشرط کیل یعنی بقدر پیمانه او **مالک** عن داود بن الحصين عن ابي سفيان مولى ابن ابي احمد عن ابي سعيد الخدري ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم نهى عن المزابنة والمحاقلة والمزابنة اشتراء التمر بالتمر في رؤس النخل والمحاقلة كراء الارض بالحنطة رسول الله صلعم
منع فرمود از مزابنه و محاقله و معنی مزابنه خرید کردن خرما تر ست بخرما خشک وآن خرما تر در سر خرمایان استاده باشد
و محاقله بکرایه گرفتن زمین ست بگندم **مالک** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن المزابنة
والمحاقلة والمزابنة اشتراء التمر بالتمر والمحاقلة اشتراء الزرع بالحنطة قال ابن شهاب فسالت سعيد بن المسيب عن استكراء الارض
بالذهب والورق فقال لا باس بذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم منع فرمود از مزابنه و محاقله و معنی مزابنه خرید کردن
خرما تر ست بخرما خشک و محاقله خرید کردن زراعت ست بگندم گفت ابن شهاب پس سوال کردم سعید بن المسیب را
از کرایه گرفتن زمین بزر و نقره پس گفت هیچ باک نیست بآن قال مالك ونهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن المزابنة
وتفسير المزابنة ان كل شئ من الجزاف الذي لا يعلم كيله ولا وزنه ولا عدده ابتيع بشئ مسمى من الكيل او الوزن او العدد
وذلك ان يقول الرجل للرجل يكون له الطعام المصبر الذي لا يعلم كيله من الحنطة والتمر وما اشبه ذلك من الاطعمة
او يكون للرجل السلعة من الحنطة او النوى او القضب او العصفر او الكرسف او الكتان او القز وما اشبه ذلك من
السلع لا يعلم كيل شئ من ذلك ولا وزنه ولا عدده فيقول الرجل لرب تلك السلعة كل سلعتك هذه او مر من
يكيلها او زن من ذلك ما يوزن او اعدد منها ما كان يعد فما نقص عن كذا وكذا صاعا التسمية يسميها او وزن كذا وكذا
رطلا او عدد كذا وكذا فما نقص من ذلك فعلى غرمه حتى اوفيك تلك التسمية فما زاد على تلك التسمية فهو لي اضمن ما نقص من ذلك
على ان يكون لي ما زاد فليس ذلك بيعا ولكنه المخاطرة والغرر والقمار يدخل هذا لانه لم يشتر منه شيئا بشئ اخرجه ولكنه ضمن له ما سمي من

۳۳۲

ذلك الكيل او الوزن او العدد ان يكون له ما زاد على ذلك فان نقصت تلك السلعة من تلك التسمية اخذ من مال صاحبه ما نقص بغير ثمن

اعطاه اياه وان زادت تلك السلعة على تلك التسمية اخذ الرجل من مال رب السلعة مالا بغير ثمن ولا هبة طيبة بها نفسه

فهذا يشبه القمار وما كان مثل هذا من الاشياء فذلك يدخله گفت مالک نهی فرمود آنحضرت صلعم از مزابنه و تفسیر مزابنه آنست که هر چیز
که تخمین دریافته شود و دانسته نشود حقیقت پیمانهٔ او و نه وزن او و نه شمار او و او را خریده شود بچیزی معین از مکیلات و موزونات و
معدودات مثال این آنست که گوید شخصی شخصی دیگر را که باشد نزد او توده از جنس غله که دانسته نشود علی التحقیق پیمانهٔ او مثل گندم
و خرما یا آنچه مانند آنست از غلات یا باشد نزد او متاعی دیگر از جنس برگ درخت مغیلان یا خستهٔ خرما یا ترکاری یا تخم معصفر
یا پنبه دانه یا کتان یا ابریشم یا آنچه مانند اینست از متاعها که دانسته نشود حقیقت قدر پیمانهٔ او و نه وزن او و نه شمار آن بگوید
این شخص بصاحب مال که پیمانه کن متاع خود را یا امر کن دیگری را تا پیمانه کند آن متاع را یا وزن کن از آن متاع آنچه وزنی است یا شمار
کن از آن هر چه شماری است پس آنچه ناقص شود از فلان قدر پیمانه که معین کند آنرا یا ازین قدر رطل یا ازین قدر شمار پس بر من است
تاوان آن تا تمام کنم آنچه معین کرده ام و بتو رسانم آنچه زائد باشد از آن پس آن از آن من است زیرا که بر عهدهٔ خود میگیرم
نقصان را در بدل آنکه زیاده برای من باشد یعنی توده طعام ترا با متاع مجهول الکمیت ترا بانقدر خریدم اگر سود آمد برای من است
و اگر زیان آمد نیز بر من است پس این خرید و فروخت نیست بلکه این معامله در خطر انداختن است مال خود را و فریب است و قمار است
میکند در معامله زیرا که این مشتری نمیخرد از بائع چیزی را که برآورده است یعنی مقرر کرده است لکن ضامن شده است برای
چیزی را که معین کرده است از پیمانه و وزن و شمار بشرط آنکه باشد او را آنچه زاید برآید بران معین پس اگر ناقص شد آن متاع از آن معین
گرفته باشد فروشنده از مال صاحب خود سودا آنچه ناقص برآید بغیر قیمت و بغیر هبه که بخوشدلی داده باشد آنرا پس این معامله قمار است
و هر معاملتی که مثل این معامله باشد پس قمار دران مداخلت میکند والله اعلم مترجم گوید رضی الله عنه خرص در شرح آمده در باب زکوة
و ازینجا دانسته میشود که منع بجهة قمار است و اگر قمار یافته نشود مثل آنکه بنا بر خرص متعارف کنند در دون از خمسة اوسق خرید نماید
صحیح باشد زیرا که اگر تحقیق امر در کل شی مطلوب باشد اکثر مصالح بنی آدم برهم خورد پس مراد اینست که تحقیقی که عقلا بران
اعتماد میکنند و خرص نیز از انجمله است و شرع نیز آنرا در بعض احوال تجویز فرموده است پس علة نهی قمار است نه احتمال ربا
زیرا که اگر ربا در مثل این محل مفوضی بود خرص اصلا جایز نمی شد

باب الرخصة فی العرایا باب در بیان رخصت در عریه

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر عن زيد بن ثابت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ارخص لصاحب العرية ان يبيعها بخرصها
رسول الله صلعم رخصت داد صاحب عریه را که بفروشد آنرا باندازه خرص **مالك** عن داود بن الحصين عن ابي سفيان مولى ابن ابي

احمد عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ارخص في بيع العرايا بخرصها فيما دون خمسة اوسق او في خمسة اوسق

من الثمار على الارض ... من الثمار ولما ثلثه بينهما يجوز لان المساقاة بعض ما يخرج والنقد بعض ما على ... في المجلس وقبض ... الارض بالنقل وقبض ما على النخل بالتخلية ... ومعنى هذا الكلام ان سبب التحريم هو شبهه الربا ومعنى قول مالك ان سبب التحريم هو ... القمار ... قوله لما فيه ... ١٢ مجمع

٣٢٣

الارض بالحنطة اختلف الحديث في معنى المحاقلة ... ان المحاقلة في الحرث ... المزابنة في النخل وكان ابا سعيد ... بالكراء هذا المعنى ... وقال مالك لا يجوز كراء الارض بالطعام ... بشيء معلوم من الطعام ... ما ينبت من كراء الارض ١٢

بشك داود قال خمسة اوسق او دون خمسة رسول الله صلعم رخصت داد در بيع عريه بقدار خرص او در کم از پنج وسق یا گفت در پنج وسق

شک کرد داود که پنج وسق گفت یا کم از پنج وسق یعنی عریه نزد شافعی و جمهور اهل حدیث آنست که بفروشد رطب را بر سر درختان بقدر

خرص او از خرما رخشک در کم از پنج وسق و در عریه رخصت حاصل شده است بسبب حاجت اهل مدینه بخوردن رطب و فروختن

باغها خود بدست دیگران بزر و نقره **باب** من باع نخلا قد أبرت فثمرها للبائع الا ان يشترط المبتاع هر که فروخت

خرما را که تابیر کرده شده است پس ثمر آن از آن بایع است مگر آنکه شرط بکند مشتری **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من باع نخلا قد ابرت فثمرها للبائع الا ان يشترط المبتاع رسول الله صلعم فرمود کسیکه

فروخت درخت خرما را که تابیر کرده شده است پس ثمر آن از آن بایع است مگر آنکه شرط بکند مشتری مترجم گوید نزدیک شافعی

ثمر در بیع شجر داخل نمی شود الا آنکه ثمر را نیز با شجر بیع کرده باشد و نزدیک ابوحنیفه طلع نیز در مطلق بیع داخل نمی شود

قیاسا على الثمر و على الزرع في بيع الارض و مفهوم مخالف حدیث یعنی قوله نخلا قد ابرت حجت است برای شافعی ابرت النخلة

وابرتها فهي مابورة ومؤبرة اذا لقحتها و معنی تلقیح آنست که خوشه نر را بر خوشه ماده برافشانند **باب** النهي عن بيع الثمار

حتى يبدو صلاحها باب در منع از بیع بار درختان تا آنکه ظاهر شود صلاح آنها یعنی از آفاتیکه به بار درختان میرسد

خلاص شود در ابتدا از پختگی در آید **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الثمار حتى

يبدو صلاحها نهى البائع والمشتري رسول الله صلعم نهی فرمود از فروختن بار درختان تا آنکه ظاهر شود خوبی حال آنها منع کرد

فروشنده را از فروختن و خرید کننده را از خریدن **مالك** عن حميد الطويل عن انس بن مالك ان رسول الله صلعم نهى عن بيع

الثمار حتى تزهي قالوا یا رسول الله وما تزهي قال حين تحمر او تصفر و قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارايت اذا منع الله الثمرة

فبم ياخذ احدكم مال اخيه رسول الله صلعم منع فرمود از فروختن بار درختان تا آنکه خوش رنگ شود گفتند یا رسول الله

و چه مراد است از تزهي فرمود وقتیکه سرخ شود یا زرد شود و فرمود رسول الله صلعم ایا دیدی اگر نه دهد خدا تعالی بار درختان را پس

برای چه میگیرد یکی از شما مال برادر خود را **مالك** عن ابي الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة عن امه عمرة بنت عبد الرحمن

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الثمار حتى تنجو من العاهة رسول الله صلعم منع فرمود از فروختن بار درختان تا آنکه

خلاص شود از مصیبت یعنی بجدی رسد که بعد از ان در عادت ضرری نمیرسد **مالك** عن ابي الزناد عن خارجة بن زيد

بن ثابت عن زيد بن ثابت انه كان لا يبيع ثماره حتى تطلع الثريا زید بن ثابت نفروخت بار درختان خود را تا آنکه طلوع کند

ثریا یعنی از آفتاب جدا شود و قبل از آفتاب طلوع کند و این مدتی است که در عادت مصیبت بعد از ان نمیرسد **مالك**

انه بلغه ان محمد بن سيرين كان يقول لا تبيعوا الحب حتى يبيض محمد بن سیرین میگفت مفروشید بیع غله را در خوشه

ان

آن تا آنکه سفید شود قال مالك والامر عندنا فی بیع البطیخ والقثاء والخربز والجزر ان بیعه اذا بدا صلاحه حلال جایز ثم یکون

للمشتری ما ینبت حتی ینقطع ثمره ویهلك ولیس فی ذلك وقت موقت وذلك ان وقته معروف عند الناس وربما دخلته العاهة

فقطعت ثمرته قبل ان یاتی ذلك الوقت فاذا دخلته العاهة بجایحة تبلغ الثلث فصاعدا کان ذلك موضوعا عن الذی ابتاعه

گفت مالك امر مقرر نزدیك ما در فروختن تربوز وخیار وخربزه وجزر آنست که فروختن آن چون ظاهر شود خوبی حال او حلال

درست است وبعد از فروختن ازان هرچه برآید از مشتری ست تا وقتی که موسم آن منقطع شود وشجر هلاك گردد ونیست درین باب

وقت معین و این بنا بران ست که وقتها معروفست نزدیك مردمان وبسا اوقات میرسد او را آفتی ومنقطع میشود ثمر آن

قبل از گذشتن موسم پس چون برسد او را آفتی بقدر نقصان سیوم حصه یا زیاده ازان پس انقدر را وضع باید کرد از ذمه

مشتری انه نهی النخل احمر واصفر العاهة الآفة التی تصیب الزرع والثمار مترجم گوید رضی الله عنه حکمت درین نهی آنست که ثمر

پیش از ظهور صلاح منتفع به نیست ودر انتظار پختگی خطر ست زیرا که بسیار ست که عارضه پیش می آید آن ثمار را برهم خورد پس

بملاحظه این حکمت تعیین مراد از حدیث میتوان کرد پس میگوییم که بیع ثمار بچند نوع میشود قبل از بدو صلاح وبعد ازان ومنفرد

از شجر وهمراه شجر وشرط قطع وشرط ابقا تا ادراك ومطلق از شرط ودر وقت قطع منتفع به باشد یا نه ومنهی قبل از بدو صلاح آنست

اگر منفرد از شجر باشد نه تابع شجر مگر آنکه شرط قطع کند ودر آنوقت منتفع به باشد مانند غوره انگور که برای تحمیض مطلوب میشود

که درین صورت غرر نیست وانتفاع محقق است ودر حدیث ابن عمر نزدیك مسلم آمده نهی عن بیع السنبل حتی یبیض واین اقتضا

میکند که بعد ابیضاض صحیح باشد وهمانست قول قدیم شافعی ووارد نمی شود که مبیع معلوم نیست زیرا که طرق علم مختلف ست

واهل این شان از ورای سنبله حال زرع می شناسند پس حکم او حکم رمان ست که در قشر میتوان فروخت والله اعلم ودر حدیث

مذکور شد که علامت بدو صلاح لون حمرة وصفرة ست وآن مخصوص ست بچیزیکه نزدیك پختگی متلون میشود وچیزیکه متلون نمیشود

مانند حمرة را قامت باید کرد وآن ملو ست یعنی بآب پر شدن ومنتهی پختگی بودن ومراد از بدو صلاح بدو صلاح بعض آنست

اگرچه کم باشد زیرا که غرض معرفة نجاة اوست از عاهات نه وجود پختگی پس اگر طلوع ثریا هم قطری که بیع آنجا متحقق شده است

مجرب باشد در رفع عاهات آنرا نیز اعتبار توان کرد اگرچه درین بستان مثلا حمرة وصفرة نیامده باشد کذا یستنبط من

احادیث الباب والله اعلم

باب وضع الجایحة

باب در بیان ساقط کردن بعض از ثمن بسبب مصیبتی که بثمار رسد یعنی اگر بعد بیع

وبدو صلاح آفتی برسد مانند ژاله یا برف پس بقدر آن مالك از ثمن کم کنند

مالك عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن عن امه عمرة

بنت عبد الرحمن انه سمعها تقول ابتاع رجل ثمر حائط فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم فعالجه وقام فیه حتی تبین له

النقصان فسأل رب الحائط ان یضع له او ان یقیله فحلف ان لا یفعل فذهبت ام المشتری الی رسول الله صلی الله علیه وسلم

فذكرت ذلك له فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم تألى ان لا يفعل خيرا فسمع ذلك رب الحائط فاتى رسول الله صلى الله عليه وسلم

فقال يا رسول الله هو له عمره بنت عبد الرحمن گفت خرید کرد مردی بار درختان باغی در زمان رسول الله صلعم پس کار کرد در ان

و تدبیر نمود آنرا تا آنکه ظاهر شد او را نقصان پس سوال کرد از خداوند باغ که ساقط کند چیزی از ثمن برای او یا فسخ بیع کند با او

پس قسم کرد خداوند باغ که هیچ یک ازین دو امر نکند پس رفت مادر مشتری پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرد این ماجرا پیش

آنحضرت صلعم پس فرمود آنحضرت صلعم سوگند خورده است آن شخص که نکند کار نیک پس شنید این سخن را خداوند باغ پس آمد پیش

آنحضرت صلعم پس گفت یا رسول الله مطلوب او راست یعنی راضی شدم بیکی ازین دو چیز **مالك** انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز

قضى بوضع الجائحة خبر رسید بامام مالک که عمر بن عبد العزیز حکم کرد بساقط کردن بسبب مصیبت بغوی گفت ابو حنیفه و شافعی

در جدید گفته اند که وضع جائحه مستحب است زیرا که در حدیث دیگر آمده است فبم یاخذ احدکم مال اخیه و این در صورتی است که وضع

جائحه نباشد و احمد و شافعی در قدیم گفته اند که واجب است و مالک گفته است که وضع کرده شود وجوبا در سیوم حصه یا زیاده

ازان یعنی اگر هالک حصه سیوم یا زیاده ازان باشد مترجم گوید رضی الله عنه بر صاحب بستان واجب است سقی و غیر آن تا آنکه

ثمار بکمال پختگی رسد بعد ازان واجب است تخلیه درمیان او و درمیان بستان پس اگر عیبی بسبب تفریط در سقی بهم رسد مشتری را خیار

ثابت است و اگر نقصانی بجهت آفت سماویه رو داد مقتضای اختلاف احادیث بابیاز شافعی دو قول آمده است استحباب وضع جائحه

و وجوب آن و از وجوب مخرج میشود که مبیع از ضمان بایع است و از استحباب مخرج میشود که مبیع از ضمان مشتری است و شافعی

در جدید میل باستحباب کرده است **باب** لا يجوز بيع ما ليس عنده عينا الا ان يكون بيع السلم وصفا جایز نیست فروختن

چیزی که نیست در پیش بایع معین مگر آنکه باشد بیع سلم **مالك** انه بلغه ان رجلا اراد ان يبتاع طعاما من رجل الى اجل

فذهب به الى الرجل الذي يريد ان يبيعه الطعام الى السوق فجعل يريه الصُبَر و يقول له من ايها تحب ان ابتاع لك فقال المبتاع

اتبيعني ما ليس عندك فاتيا عبد الله بن عمر فذكرا ذلك له فقال عبد الله بن عمر للمبتاع لا تبتع منه ما ليس عنده

و قال للبائع لا تبع منه ما ليس عندك مردی خواست که خرید کند طعامی را از مردی بثمن آن وعده کرده تا میعادی

پس برد او را آنمرد که میخواست که بفروشد بدست او طعام را بسوی بازار پس شروع کرد که مینمود او را توده ها و میگفت او را

از کدامی توده دوست میداری که خرید کنم برای تو پس گفت مشتری آیا میفروشی بدست من آنچه نیست نزدیک تو پس آمدند

پیش عبد الله بن عمر پس ذکر کردند این ماجرا پیش او پس گفت عبد الله بن عمر خرید کننده را که خرید مکن از وی آنچه نیست نزدیک او

و گفت فروشنده را که مفروش بدست او آنچه نیست نزدیک تو الصُبَر جمع صبرة بضم الصاد **مالك** عن يحيى بن سعيد انه

سمع جميل بن عبد الرحمن المؤذن يقول لسعيد بن المسيب اني رجل ابتاع من الارزاق التي يعطى الناس بالجار ما شاء الله

قوله وهو عند ابي حنيفة على الاستحباب و عند الشافعي في القديم على الوجوب و في الجديد على الاستحباب و في الهداية و من باع ثمرة بدا صلاحه لزمه سقيه قبل التخلية و بعدها و يجبر مشتريه بعدها و لو عرض هلاك بعده كبرد ... ۳۳۶

فالجبايات انه من ضمان المشتري قال العلي و القديم يعين ضمان البائع لما روي ان النبي صلى الله عليه و سلم امر بوضع الجوائح و الجديد يحمله على الاستحباب و الجائحة الآفة التي تهلك الثمار و الاموال ... البيت ۱۲

ثم اراد ان يبيع الطعام المضمون على الذين فقال له سعيد اتريد ان توفيهم من تلك الارزاق التي ابتعت فقال نعم فنهاه عن ذلك

جمیل بن عبد الرحمن گفت سعید بن المسیب را که من مردی ام که خرید میکنم از عطاها آنچه داده می شود مردمان را در جار که شهری است قریب

ساحل که خدا تعالی خواسته است بعد ازان میخواهم که بفروشم طعام را که دَین است بر من تا میعادی پس گفت او را سعید آیا میخواهی

که ایفا کنی ایشان را از عطاها که خرید کرده آنرا گفت آری پس منع کرد او را سعید بن المسیب ازین بیع **باب لا یجوز بیع الطعام**

قبل قبضه جایز نیست فروختن طعامیکه خرید کرده باشد پیش ازانکه قبض کند آنرا **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان

رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ابتاع طعاما فلا يبيعه حتى يستوفيه رسول الله صلعم فرمود هر که خرید کرد طعامی را پس نـ

فروشد آنرا تا آنکه قبض کند او را **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ابتاع

طعاما فلا يبيعه حتى يقبضه رسول الله صلعم فرمود هر که خرید کند طعامی را پس باید که نفروشد آنرا تا آنکه قبض کند آنرا **مالك** عن نافع

عن عبد الله بن عمر انه قال كنا في زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم نبتاع الطعام فيبعث علينا من يأمرنا بانتقاله من المكان الذي

ابتعناه فيه الى مكان سواه قبل ان نبيعه عبد الله بن عمر گفت بودیم ما در زمان رسول الله صلعم که خرید میکردیم طعام را پس حضرت صلعم

می گماشت بر ما کسی را که بفرماید نقل کردن طعام از جائیکه خرید کرده بودیم آنجا بسوی جای دیگر بجز آن پیش ازانکه بفروشیم آنرا

غرض از نقل آنست که خیار مجلس تمام شود و قبض بوجود آید **مالك** عن نافع ان حكيم بن حزام ابتاع طعاما امر به

عمر بن الخطاب للناس فباع حكيم الطعام قبل ان يستوفيه فبلغ ذلك عمر بن الخطاب فرده عليه وقال لا تبع طعاما

ابتعته حتى تستوفيه حکیم بن حزام خرید کرد طعامی را که عمر بن الخطاب امر کرد بدادن آن مردمان را پس فروخت حکیم آن طعام را

پیش ازانکه قبض کند پس رسید این خبر بعمر بن الخطاب پس رد کرد حضرت عمر این بیع را بر حکیم و گفت مفروش طعامی که خرید

کرده باشی پیش ازانکه قبض کنی آنرا **مالك** انه بلغه ان صكوكا خرجت للناس في زمان مروان بن الحكم

من طعام الجار فتبايع الناس تلك الصكوك بينهم قبل ان يستوفوها فدخل زيد بن ثابت ورجل من اصحاب رسول الله

صلى الله عليه وسلم على مروان بن الحكم فقالا أتحل بيع الربا يا مروان فقال اعوذ بالله وما ذاك فقالا هذه الصكوك تبايعها

الناس ثم باعوها قبل ان يستوفوها فبعث مروان الحرس يتبعونها ينتزعونها من ايدي الناس ويردونها الى اهلها

خبر رسید بامام مالک که براتها برآمد برای مردمان در زمان مروان بن الحکم از طعام جار و جار دیهی است بر ساحل دریا که

کشتی آنجا فرود می آرند پس با یکدیگر خرید و فروخت میکردند مردمان آن براتها را در میان خویش پیش ازانکه قبض کنند

پس داخل شد زید بن ثابت و شخصی دیگر از اصحاب آنحضرت صلعم بر مروان بن الحکم پس هر دو گفتند آیا حلال میکنی بیع ربا

ای مروان پس گفت مروان پناه میگیرم بخدا و چیست این سوال پس گفتند این براتهاست که خرید کردند آنرا مردمان

سپد انان فروختند آنرا پیش از انکه قبض کنند پس فرستاد مردان بیاد ما را که تجسس کردند بر اتها الی کشیدند آنرا از دست

ایشان میگرفتند آنرا بسوی خدا وندان آن **مالك** عن موسى بن ميسرة انه سمع رجلا يسال سعيد بن المسيب فقال اني رجل ابيع

بالدين فقال سعيد لا تبع الا ما آويت الى رحلك موسى بن ميسرة شنید از شخصی که سوال می کرد سعید بن المسیب را گفت آن مرد من

مردی ام که میفروشم بدین یعنی میفروشم الیکه دست نباشد پس گفت سعید بن المسیب مفروش الا چیزی که جا داده باشی آنرا بسوی

خانه خود یعنی در قبض و تصرف خود آورده باشی آنرا **مالك** عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه قال سمعت عبد الله بن عباس

يسال عن رجل سلف في سبائب فاراد بيعها قبل ان يقبضها فقال عبد الله بن عباس تلك الورق بالورق وكره ذلك شخصی سوال کرد عبد الله

بن عباس را از حکم کسیکه قرض داد در سبائب که قطعهای جامه ست پس خواست که بفروشد آنرا پیش از قبض آن پس گفت عبد الله

بن عباس این فروختن نقره عوض نقره است یعنی شبیه بر بانقد است و مکروه داشت این بیع را قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا

الذي لا اختلاف فيه انه من اشترى طعاما برا او شعيرا او سلتا او ذرة او دخنا او شيئا من الحبوب القطنية او شيئا مما يشبه

القطنية مما تجب فيه الزكوة او شيئا من الادم كلها الزيت والسمن والعسل والخل والجبن والشبرق واللبن وما اشبه ذلك من الادم

فان المبتاع لا يبيع شيئا من ذلك حتى يقبضه ويستوفيه گفت مالك امریکه اجماع واقع شده است بران نزدیک ما آنکه اختلاف

دران نیست که هرکه خرید کرد طعامی از گندم باشد یا جو یا جو برهنه یا ذرت یا ارزن یا چیزی از حبوب قطنیه یعنی مانند عدس و نخود

و لوبیا و مانند آن باشد که واجب میشود دروی زکوة یا چیزی از نان خورشها همه آن زیت و عسل و روغن و سرکه و پنیر و شیر

و مانند آن باشد از نان خورشها پس هر آئینه مشتری را باید که نفروشد چیزی از ینچیزها تا آنکه قبض کند و تمام در تصرف خود آرد

ترجم گوید رضی الله عنه که تفتیش علة تحریم باید کرد پس از ابن عباس رضی الله عنه ثابت شده است و لا احسب كل شيء الا مثل الطعام

و ازینجا دانسته شد که علت چیزیست شامل جمیع انواع بیع را نه مخصوص بمنقول یا بما یتسارع الیه الفساد و نه بودن در دست غیر

مطلقا زیرا که دست وکیل یا غلام در حکم دست بایع است پس علت تحریم ضعف حق مشتریست در مبیع پیش از قبض و متفرع می شود

برین مسئله که مبیع پیش از قبض ضمان بایع است پس اگر تلف شود بآفت سماویه یا باتلاف بایع منفسخ میشود بیع و ساقط گردد ثمن

و اتلاف مشتری اگر واقع شده است قبض او دست و مضمون دانسته در قول آمده و در اتلاف اجنبی نیز دو قول آمده و اگر معیب شد بآفت

سماویه یا بتعییب اجنبی یا بایع اختیار مشتری راست اگر راضی شد تمام ثمن بگیرد و الا فسخ کند پس اگر اجازه بیع کرد ارش از اجنبی

بگیرد و بتعییب مشتری خیار نیست و اما اجاره و هبه و رهن مانند بیع است درین نهی بنا بر دو وجه آمده و اگر مبیع در ید غیر بایع باشد

بودیعت یا شرکت یا قراض یا عاریة یا ماخوذ بسوم یا مانند آن بیع جایز است زیرا که حق بایع صاحب کامل است بار دیگر قبض که

مدار نهی و اباحت است باید کرد پس چون بعرف رجوع کنیم قبض هر چیزی جدا است پس قبض عقار تخلیه او است برای مشتری و تمکین او

ازنقد

قوله

البائع قال بر فالق بينهم اعلام ومعاقد الصكاك الكتابة كان الامراء يكتبون للناس بارزاقهم وعطاياهم كتبا وكان الناس يبيعون ما فيها قبل ان يقبضوها ويعطون المشتري الصك ليمضي به ويقبضه عن الربيع

٣٣٨

الصكاك وفي شرح السنة اتفق اهل العلم على ان من ابتاع طعاما لم يجز له بيعه قبل القبض واختلفوا فيما سوى الطعام فقال الشافعي لا فرق بين الطعام وغيره في ان السلع والعقار لا يجوز بيع شيء منها قبل القبض وقال ابو حنيفة يجوز بيع العقار قبل القبض وابو يوسف لا يجوز بيع المنقول قبل القبض وقال مالك يجوز ما عدا المطعوم قبل القبض

ازتصرف دران وافراغ او ازامتعه وسکون بایع ازدست و اعلام او بآن وحضور عاقدین وقبض منقول بتحویل دست بدست یحقق

باشد بمشتری یا محقق نباشد زیراکه در حدیث آمده فبعث علینا من یامرنا بانتقاله من المکان الذی ابتعناه منه واگر مشروط باشد که

عقد وزن مبیع یاکیل او یا ذرع او لابد است در قبض از حصول شروط چنانکه گوید بعت هذه الصبرة کل صاع بدرهم یاگوید بعت هذا

الصبرة علی انها عشرة آصع وازینجا تحریم بیع چیزیکه هنوز آنرا خرید نکرده است وملک دیگریست بالطریق اولی ظاهر شد سبابت جا بهارا

مینی است عماره باشد یا مقنعه وصکوک خطی کرامراء برای مردم مینوشتند وآنرا بالفعل برات میگویند که وظائف وعطایا بموجب آن

وجهان براتها امردمان میفروختند پیش ازآنکه قبض کنند وظائف وعطایا از و میاوند بدست مشتری تا برده وبگیرد

نوشته شده وهمین است معنی صکوک وفقها متفق اند برآنکه هرکه خرید کند طعامی را جائز نیست فروختن آن او را پیش از آنکه قبض

او را **باب** هل یجوز له ان یستبدل الثمن فی ذمة المشتری شیئا آخر قبل قبضه آیا جائز است بایع را که بدل ثمن که در ذمه مشتری است

خرید کند چیزی دیگر را پیش از قبض آن ثمن **مالك** عن ابی الزناد انه سمع سعید بن المسیب وسلیمن بن یسار ینهیان ان یبیع

الرجل حنطة بذهب الی اجل ثم یشتری بالذهب تمرا قبل ان یقبض الذهب سعید بن المسیب وسلیمان بن یسار منع میکردند از آنکه

بفروشد مردی گندم را بزر موعود تا میعاد وبعد از ان خرید کند بآن زر خرما را پیش از آنکه قبض کند آن زر را **مالك** عن کثیر

بن فرقد انه سال ابا بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن الرجل یبیع الطعام من الرجل بالذهب الی اجل ثم یشتری بالذهب تمرا قبل ان

یقبض الذهب فکره ذلك ونهی عنه کثیر بن فرقد سوال کرد ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم را از حکم مردیکه بفروشد طعام را بدست

مردی بزر موعود تا وقتی بعد از ان خرید کند بآن زر خرما را پیش از آنکه قبض کند زر را پس ناپسند داشت آنرا ومنع کرد از آن

مالك عن ابن شهاب مثل ذلك مالک از ابن شهاب مانند این روایت کرد مترجم گوید رضی الله عنه تعقب کرده شد بحدیث

ابن عمر لا باس ان تاخذها بسعر یومها یعنی الدرهم مکان الدنانیر ما لم تفترقا وبینکما شیء پس رجوع کرده شد بسوی جواز استبدال

ثمن وگردانیده آنرا کالمخصص چیزیراکه گذشت از نهی از فروختن چیزی پیش از قبض آن ومحمد بن الحسن تجویز کرده که خرید کند

آن ثمن تمر را پیش از آنکه قبض کند آنرا وقتیکه تمر موجود باشد وموعود ودین نباشد وهمین است قول ابو حنیفه وعامه فقهای ما

الیشان **باب** اذا رد المشتری بعض للبیع قبل القبض مکان شیء من الثمن هل یجوز وقتیکه رد کند مشتری بعض مبیع را

پیش از قبض بجای چیزی از ثمن آیا جائز است **مالك** عن محمد بن عبدالله بن ابی مریم انه سال سعید بن المسیب فقال

انی رجل ابتاع الطعام یکون من الصکوك بالجار فربما ابتعت بدینار ونصف درهم افاعطی بالنصف طعاما فقال سعید

بن المسیب لا ولکن اعط انت درهما وخذ بقیته طعاما محمد بن عبدالله بن ابی مریم سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت من

مردی ام که خرید میکنم طعام را که میباشد از جنس صکوک در موضع جار پس بسا اوقات خرید مینمایم بیک دینار ونیم درهم آیا بدهم بعض

درہم طعام را پس گفت سعید بن المسیب مکن و لکن بده تو یک درہم و بگیر باقی از طعام **باب النهي عن بيع حبل الحبلة وعن بيع المضامين**

والملاقيح باب در منع کردن از فروختن حبل الحبلہ و از فروختن بچہ کہ در شکم شتر مادہ باشد و فروختن آنچہ در پشت شتران

باشد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع حبل الحبلة وكان بيعا يتبايعه اهل

الجاهلية كان الرجل يبتاع الجزور الى ان تنتج الناقة ثم تنتج التي في بطنها رسول الله صلى الله عليه وسلم منع فرمود از بیع

حبل الحبلة و بیع حبل الحبلة بیعی بود کہ معاملہ میکردند بآن اہل جاہلیة مرد خرید میکرد شتر کشتنی را موعود بآن وقت کہ بچہ

گرفتہ شود از بچہ کہ در شکم ناقہ باشد و علۃ نہی آنست کہ مبیع معدوم است و معلوم نیست کہ این ناقہ بچہ نزاید یا نزاید

و اگر موصوف در ذمہ باشد و مؤجل باین مدۃ بود نیز درست نباشد زیرا کہ اجل مجہول است **مالك** عن ابن شهاب

عن سعيد بن المسيب انه قال لا ربوا في الحيوان وانما نهى من الحيوان عن ثلثة عن المضامين والملاقيح وحبل الحبلة فالمضامين

ما في بطون اناث الابل والملاقيح ما في ظهور الجمال سعيد بن المسيب گفت ربا نیست در حیوان یعنی اگر یک جانور را

بدو جانور از ہمان جنس فروشند منع نیست و غیر ازین نیست کہ نہی کردہ شد از جملہ حیوان از سہ چیز از مضامین

و ملاقیح و حبل الحبلہ پس مضامین چیزیست کہ در شکم مادہ شتران باشد ملاقیح چیزیست کہ در پشت شتران باشد مترجم گوید رضی و ہمین است مذہب جمہور فقہا محمد بن حسن میگوید مکروہ است

این بیعہا و نباید کہ مباشرہ اینچنین معاملات واقع شود زیرا کہ از قسم غرر است و حبل الحبلہ بفتح المہملہ والموحدہ و مراد نہی ازان آنست

کہ این دابہ نزاید پس آن زادہ دوم مبیع باشد و معنی نہی درینجا آنست کہ آن مبیع معدوم است غیر مملوک و غیر معلوم و غیر مقدور التسليم

یا مراد آنست کہ ثمن مؤجل باشد تا آنکہ نتاج نتاج پیدا شود و معنی نہی آنست کہ اجل مجہول میباشد **باب النهي عن ثمن الكلب ومهر**

البغي وحلوان الكاهن باب در منع از فروختن سگ و از ہر چیز یکہ دادہ شود بر زنا و آنچہ دادہ شود بکاہن **مالك** عن ابن شهاب

عن ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن ابي مسعود الانصاري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن ثمن الكلب ومهر البغي

وحلوان الكاهن يعني مهر البغي ما تعطى المرءة على الزنا وحلوان الكاهن رشوته وما يعطى على ان يتكاهن رسول الله صلعم

منع فرمود از بہای سگ و اجرۃ قحبہ و عطای کاہن مراد میداشت از اجرۃ قحبہ چیزیکہ دادہ میشود زن را بر زنا و حلوان کاہن رشوۃ

اوست و چیزیکہ او را دادہ میشود برآنکہ کہانت کند مترجم گوید رضی اللہ عنہ اختلاف کردند فقہا در بیع کلب نزد شافعی حرام است

و نزد ابو حنیفہ جایز و ضامن میشود تلف کنندہ آن **باب النهي عن بيع الخمر** باب در منع فروختن خمر **مالك** عن زيد

بن اسلم عن ابن وعلة المصري انه سال عبد الله بن عباس عما يعصر من العنب فقال ابن عباس اهدى رجل لرسول الله صلى الله

عليه وسلم راوية خمر فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اما علمت ان الله حرمها قال لا فساره انسان الى جنبه فقال له رسول الله صلعم

بما ساررته فقال امرته بان يبيعها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الذي حرم شربها حرم بيعها ففتح الرجل المزادتين حتى ذهب ما فيها

ابن وعله سوال کرد عبد الله بن عباس را از انچه شیره کشند از انگور پس گفت ابن عباس هدیه فرستاد مردی برای آنحضرت صلعم

خیک خمر پس فرمود آنحضرت صلعم او را آیا ندانسته که خدا تعالی حرام ساخته آنرا گفت نی پس سرگوشی کرد با او شخصی که بر پهلوی او

بود پس آنحضرت صلعم فرمود بچه سرگوشی کردی با او پس گفت امر کردم او را بفروختن آن خمر پس فرمود آنحضرت صلعم هر آئینه کسیکه

حرام کرده ست شراب آنرا حرام کرده ست بیع آنرا پس گشاده کرد آن مرد دهان هر دو مزاده تا آنکه رفت انچه در آنها بود **مالك**

عن نافع عن عبد الله ان رجالا من اهل العراق قالوا له یا ابا عبد الرحمن انا نبتاع من ثمر النخل والعنب فنعصره خمرا فنبیعها فقال

عبد الله بن عمر انی اشهد الله علیكم وملائكته ومن سمع من الجن والانس انی لا آمركم ان تبیعوها ولا تبتاعوها ولا تعصروها

ولا تشربوها ولا تسقوها فانها رجس من عمل الشیطان جمعی از اهل عراق گفتند عبد الله بن عمر را ای ابا عبد الرحمن هر آئینه ما خرید

می کنیم بعضی میوهای درختان خرما و انگور پس می افشاریم آنرا تا خمر شود پس میفروشیم آنرا پس گفت عبد الله بن عمر هر آئینه گواه

میگردانم خدا را بر شما و فرشتگان او را و هر که شنود این سخن را از جن و انس بر آن که من امر نمیکنم یعنی جایز نمیدارم شما را که بفروشید

آنرا و نه خرید کنید آنرا و نه آنکه بیفشارید آنرا و نه آنکه بنوشید آنرا و نه آنکه بنوشانید آنرا پس هر آئینه خمر نجس است از کردار شیطان

مترجم گوید رضی الله عنه بر همین ست اتفاق علما و اختلاف کردند در علت حرمت آن حنفیه ببطلان بیع مال غیر متقوم رفته اند چنانچه

خمر و خنزیر و شافعیه گفته اند نهی فرمود آنحضرت صلعم از ثمن کلب و قال ان الله حرم بیع الخمر والخنزیر والمیتة و علت نهی در اشیای مذکوره

نجاسة عین ست پس ملحق گردانیده شد بآن ما فی نجس العین **باب** کراهیة کسب الحجام من غیر تحریم باب در کراهیت کسب

خون کشنده از غیر تحریم **مالك** عن ابن شهاب عن ابن محیصة الانصاری احد بنی حارثة انه استاذن رسول الله صلی الله علیه وسلم

فی اجارة الحجام فنهاه عنها فلم یزل یسأله ویستاذنه حتی قال اعلفه نضاحك یعنی دقیقا ابن محیصه انصاری دستوری طلب کرد

از آنحضرت صلعم در اجاره حجام پس منع فرمود آنحضرت صلعم از آن پس همیشه سوال میکرد و دستوری میخواست از آنحضرت صلعم

تا آنکه فرمود بخوران شتر آبکش خود را یعنی طعام ده غلام خود را **مالك** عن حمید الطویل عن انس بن مالك انه قال احتجم

رسول الله صلی الله علیه وسلم حجمه ابو طیبة فامر له بصاع من تمر وامر اهله ان یخففوا عنه من خراجه خون کشانید آنحضرت صلعم و خون

الم کرد از آنحضرت صلعم ابو طیبه پس امر کرد آنحضرت صلعم برای او بیک صاع از تمر و امر فرمود خداوندان او را که سبک گردانند از سر او

خراج او را مترجم گوید رضی الله عنه و بر همین ست اتفاق علما و همچنین واقع شده ست در روایة یحیی عن ابن محیصه انه استاذن

و صواب نزدیک رواة دیگر عن ابن محیصه عن ابیه آمده و معناه عن جده لانه حرام بن سعد بن محیصة ولیس لسعد هذا صحبة والذی

استاذن انما هو محیصة و روایة حرام عن محیصة مرسلة **باب** النهی عن بیع وسلف باب در بیان منع عقد یکه بیع چیزی با شرط

قرض دادن چیزی دیگر باشد **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع وسلف آنحضرت صلعم منع فرمود از عقد یکه

ببیع و قرض باہم متضمن باشد مانند آنکہ گوید این متاع با تو فروختم بانیقدر بشرط آنکہ انیقدر مرا قرض بدہی قال مالک و تفسیر

ذلک ان یقول الرجل للرجل اخذ سلعتک بکذا وکذا علی ان تسلفنی کذا وکذا فان عقدا بیعهما علی هذا فهو غیر جایز فان ترک الذی اشترط

السلف ما اشترط منه کان ذلک البیع جایز گفت مالک تفسیر آن اینست کہ بگوید مرد با شخص دیگر خرید میکنم متاع ترا بانیقدر و آن

بشرط آنکہ قرض دہی مرا انیقدر و انیقدر پس اگر ببستند عقد بیع را بر ہمین شرط پس آن جایز نیست و اگر ترک کرد کسیکہ شرط کردہ بود

قرض را از وی جایز ست آن بیع مترجم گوید رضی اللہ عنہ و بر ہمین ست اتفاق جمہور **باب** النهی عن بیعتین فی بیعة باب

در منع کردن از دو عقد کہ در ضمن یکعقد باشد **مالک** انه بلغه ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نهی عن بیعتین فی بیعة رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم منع فرمود از دو عقد کہ در ضمن یکعقد باشد **مالک** انه بلغه ان القاسم بن محمد سئل عن رجل اشتری

سلعة بعشرة دنانیر نقدا او بخمسة عشر دینارا الی اجل فکرہ ذلک ونهی عنه قاسم بن محمد سوال کردہ شد از حال مردیکہ

خرید کرد متاعی را بدہ دینار نقد یا بہ پانزدہ دینار موعود تا مدتی پس ناپسند داشت آنرا و منع کرد از ان **باب** انتقال

ابتع کذا حتی ابتاعه منک الی اجل و قتیکہ گوید شخصی را خرید کن فلان چیز را تا خرید کنم من آنرا از تو بوعدہ میعادی **مالک**

انه بلغه ان رجلا قال لرجل ابتع لی هذا البعیر بنقد حتی ابتاعه منک الی اجل فسئل عن ذلک عبد اللہ بن عمر فکرهه ونهی عنه گفت شخصی

شخصی دیگر کہ خرید کن برای من این شتر را بنقد تا خرید کنم از تو این را بثمن آن موعود تا مدتی پس سوال کردہ شد ازین ماجرا عبد اللہ

بن عمر را پس بکروہ داشت آنرا و منع کرد از ان مترجم گوید و ہمین ست مذہب علما **باب** النهی عن بیع و شرط باب در منع کردن از بیع

و شرط **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ قال اما بعد فما بال رجال یشترطون

شروطا لیست فی کتاب اللہ ما کان من شرط لیس فی کتاب اللہ فهو باطل وان کان مائة شرط قضاء اللہ احق وشرط اللہ اوثق

وانما الولاء لمن اعتق مختصر رسول اللہ صلعم فرمود خطبہ اما بعد چیست حال مردمانی کہ شرط میکنند شرطہا کہ نیستند در کتاب خدا تعالی

ہر شرطیکہ نباشد در امر خدا تعالی پس او باطل ست اگرچہ صد شرط باشد حکم خدا تعالی سزاوار ترست بعمل کردن و شرط

خدا تعالی محکم ترست و غیر ازین نیست کہ ولا برای کسی ست کہ آزاد کرد **مالک** عن ابن شہاب ان عبید اللہ بن عبد اللہ

بن عتبة بن مسعود اخبره ان عبد اللہ بن مسعود ابتاع جاریة من امرأته زینب الثقفية واشترطت علیه انک ان بعتها

فهی لی بالثمن الذی تبیعها به فسال عبد اللہ بن مسعود عن ذلک عمر بن الخطاب فقال عمر بن الخطاب لا تقربها وفیها

شرط لاحد عبد اللہ بن مسعود خرید کرد کنیزکی از زن خود زینب ثقفیہ و زن او شرط کرد بر او کہ اگر تو بفروشی این کنیزک را

پس کنیزک از ان من ست بہ بہائیکہ بفروشی آنرا تا آن بہا پس سوال کرد عبد اللہ بن مسعود ازین ماجرا عمر بن الخطاب را

پس عمر بن الخطاب فرمود جماع مکن با او حال آنکہ در وی شرط ہست برای کسی مترجم گوید ہمین ست مذہب اہل علم **باب** هل یجوز شرط

العبد بشرط الاعتاق آیا جایز هست خرید کردن بنده بشرط آزاد کردن **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عائشه

ام المؤمنین ارادت ان تشتری جاریة تعتقها فقال اهلها نبیعکها علی ان یکون ولاءها لنا فذکرت ذلك لرسول الله

صلی الله علیه وسلم فقال لا یمنعك ذلك انما الولاء لمن اعتق حضرت عائشه خواست که خرید کند کنیزکی را تا آزاد کند او را پس گفتند

خداوندان آن کنیزک میفروشیم او را بدست تو بشرط آنکه ولاء او برای ما باشد پس حضرت عائشه ذکر کرد این ماجرا را پیش آنحضرت

صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلعم باز ندارد ترا سخن ایشان یعنی از خریدن کنیزک غیر ازین نیست که ولا کسی راست

که آزاد کرد **مالك** عن یحیی بن سعید عن عمرة فی هذه القصة جاءت بریرة تستعین عائشة فقالت عائشة ان احب

اهلك ان اصب لهم ثمنك صبة واحدة واعتقك فعلت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اشتریها واعتقیها انما الولاء

لمن اعتق مختصر بریره آمد طلب مددگاری میکرد از حضرت عائشه در مال کتابت پس گفت حضرت عائشه اگر دوست دارند

خداوندان تو که بریزم در دامن ایشان قیمت ترا یکدفعه و آزاد کنم ترا چنان کنم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم خرید بکن

او را و آزاد بکن غیر ازین نیست که ولا برای کسی هست که آزاد کرد **باب** النهی عن بیع الغرر در منع بیعی که در وی فریفتن

مشتری باشد **مالك** عن ابی حازم بن دینار عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الغرر

رسول الله صلعم منع فرموده از بیع غرر مانند آنکه بعزو شد آنچه درین دریاست از ماهی و آنچه برین درخت شب میگذارند

از مرغان و غیر آن از آنچه مقدور التسلیم نباشد قال مالك ومن الغرر والمخاطرة ان یعمد الرجل قد ضلت دابته او ابق غلامه

وثمن الشیء من ذلك خمسون دینارا فیقول رجل انا آخذه منك بعشرین دینارا فان وجده المبتاع ذهب من البایع ثلثون دینارا

وان لم یجده ذهب البایع من المبتاع بعشرین دینارا قال مالك وفی ذلك ایضا عیب آخر ان تلك الضالة ان وجدت لم یدر ازادت

ام نقصت ام ما حدث بها من العیوب فهذا اعظم المخاطرة قال مالك والامر عندنا ان من المخاطرة والغرر اشتراء ما

فی بطون الاناث من النساء والدواب لانه لا یدری ایخرج ام لا یخرج فان خرج لم یدر ایکون حسنا ام قبیحا ام تاما

ام ناقصا ام ذکرا ام انثی وذلك كله یتفاضل ان كان علی كذا فقیمته كذا وان كذا فقیمته كذا گفت مالك از جمله فریب دادن

و در خطر انداختن مشتری آنست که قصد کند مردی که گم شد جانور او یا گریخت غلام او و بهای چیزی از آن پنجاه دینار است

پس بگوید مردی من میگیرم آنرا از تو به بست دینار پس اگر یافت آنچیز را مشتری بکم شد از بایع سی دینار و اگر نیافت آنرا

برد بایع از مشتری بست دینار گفت مالك درین عیبی دیگر هم هست اگر آن جانور گم شده یا غلام گریخته یافته شد دانسته

نمی شود که زیاده شد یا کم شد یا چه چیز رسید او را از عیب پس این اعظم مخاطره است گفت مالك امر که مسلم است نزدیک ما

که از جمله مخاطره و غرر خرید کردن چیزیست که در شکم ماده است خواه از زنان باشد خواه از جانوران برای آنکه دانسته نمی شود

آیا بر آید یا نه بر آید پس اگر بر آید دانسته نمی شود که حسن ست یا قبیح درست خلقت باشد یا ناقص الخلقة ذکر باشد یا انثی و این همه متفاضل ست اگر باشد چنین پس قیمت آن چنان ست و اگر چنان باشد پس قیمت آن چنین مترجم گوید رضی الله عنه بر همین ست اتفاق علما در انوار مذکورست که نهی رسول الله صلعم عن بیع الغرر و بیع غرر پوشیده داشتن عاقبت شی ست و تردد آن در میان دو جهت ممکنه مانند فروختن جانور در هوا و ماهی در آب

باب النهي عن الملامسة والمنابذة باب در بیان منع از بیع ملامسه و منابذه **مالك** عن محمد بن يحيى بن حبان وعن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن الملامسة والمنابذة رسول الله صلعم منع فرمود از ملامسه و منابذه قال مالك والملامسة ان يلمس الرجل الثوب ولا ينشره ولا يتبين ما فيه او يبتاعه ليلا ولا يعلم ما فيه والمنابذة ان ينبذ الرجل الى الرجل ثوبه وينبذ الآخر اليه ثوبه على غير تامل منهما ويقول كل واحد منهما هذا بهذا فهذا الذي نهي عنه من الملامسة والمنابذة گفت مالک ملامسه آنست که دست رساند شخصی بجامه و نگشاید آنرا و معلوم نکند آنچه در وی ست یا خرید کند آنرا وقت شب و نداند چیزی را که در وی ست و منابذه آنست که بیندازد شخصی بسوی شخصی جامه خود را و بیندازد آن شخص بسوی این جامه خود را بغیر تامل از ایشان و بگوید هر یکی از ایشان این بمقابله اوست پس این ست آنچه نهی کرده شد از آن از بیع ملامسه و منابذه مترجم گوید رضی الله عنه و بر همین ست اتفاق علما

باب النهي عن البيع على البيع باب در منع از فروختن بر فروختن یعنی شخصی متاع خود را بفروشد پس دیگری آمد و بگوید از ین شخص خرید مکن من به است تو بفروشم **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يبع بعضكم على بيع بعض رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود که بیع نکند بعض از شما بر بیع بعض

باب النهي عن النجش باب در منع از نجش **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن النجش قال والنجش ان تعطيه بسلعته اكثر من ثمنها وليس في نفسك اشتراؤها فيقتدي بك غيرك رسول الله صلعم منع فرمود از نجش و نجش آنست که بدهی بایع را بمقابله کالای او زیاده تر از قیمت او و نیست در خاطر تو که خرید کنی آنرا تا پیروی کند با تو غیر تو مترجم گوید رضی الله عنه و بر همین ست اتفاق علما

باب النهي عن تلقي الركبان وبيع الحاضر للبادي باب در منع ملاقات با شتر سواران کاروان و بیع شهری برای روستائی **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تلقوا الركبان للبيع ولا يبع بعضكم على بيع بعض ولا تناجشوا ولا يبع حاضر لباد ولا تصروا الابل والغنم رسول الله صلعم فرمود ملاقات نکنید با شتر سواران کاروان از شهر بر آمده برای بیع و نفروشد بعض از شما بر بیع بعض و تناجش نکنید یعنی زیاده بر ثمن کالا ندهید تا دیگری بفریبید و خود رغبت آن ندارید و بیع نکند شهری برای روستائی و بند نکنید شیر را در پستان ماده شتران و گوسفندان تا زیاده نماید از قدر معتاد مترجم گوید رضی الله عنه و بر همین ست اتفاق جمهور علما و فقها و بیع شهری برای روستائی آنست که بیاید شخصی غریب متاعی را که محتاج اند مردمان

محتاج باشند تا بفروشد برایج وقت پس شهری میگوید دراکه بگذار این متاع را نزد من تا بفروشم آهسته آهسته یعنی بثمن غالی و تلقی رکبان آنست که شخصی ملاقات کند بطائفه که می آرند متاع را بسوی شهر پس می خرد آنرا از ایشان پیش از انکه داخل شهر شوند و نرخ متاع معلوم نمایند و او را اختیار باشد اگر غبنی بداند

باب النهي عن التصرية وحكم المصراة

در منع از جمع کردن شیر در پستان شتران و بز و حکم جانور یکه جمع کرده باشند شیر پستان او را

مالك عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تصروا الابل والغنم فمن ابتاعها بعد ذلك فهو بخير النظرين بعد ان يحلبها ان رضيها امسكها وان سخطها ردها وصاعا من تمر

مختصر رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود جمع مکنید شیر را در پستان شتران و بزها پس هر که خرید کرد جانوریرا که شیر در پستان وی جمع کرده باشند بعد ازین کار پس او مخیرست عمل کند به بهترین دو تدبیر بعد از انکه بدوشد آنرا اگر پسند کرد آنرا نگاه بدارد و اگر ناپسند کرد آنرا رد نماید و رد کند همراه وی یکصاع از خرما و تخصیص خرما برای آنست که ارزان تر بود از گندم مترجم گوید رضی الله عنه تصریه حرام است و حکمت در تحریم تلبیس است پس حبس باقفاة و تحمیر وجه و تسوید شعر در حق بنده مانند او باشد و در حدیث تصریه ابل و غنم واقع شده و بقر مانند اوست بغیر شبهه و آیا جاریه داتان نیز مانند اوست فیه وجهان اقوی نزدیک فقیر عدم حمل بر اوست زیرا که لبن درینصورت کم است که مطلوب شود و امور نادرة الوقوع را بر کثیرة الوقوع حمل نتوان کرد و ظاهر نزدیک فقیر آنست که خیار ممتد باشد تا سه روز بحدیث مسلم فهو بالخيار ثلثة ايام و آنکه گفته دیگر مانند تمر میتوان شد زیرا که در حدیث مسلم آمده لا سمراء پس معلوم شد که ذکر تمر تصویر است نه تعیین

باب تحريم التطفيف في الكيل والوزن

حرام است کاهیدن حق کسی در پیمانه و ترازو و قال الله تعالى ويل للمطففين الذين اذا اكتالوا على الناس يستوفون ۝ واذا كالوهم او وزنوهم يخسرون ۝ الا يظن اولئك انهم مبعوثون ليوم عظيم ۝ يوم يقوم الناس لرب العالمين ۝ وای آن کم کنندگانرا دقتیکه پیموده میگیرند بر مردمان تمام میگیرند و وقتیکه پیموده میدهند ایشانرا یا سنجیده میدهند ایشانرا زیان میرسانند بایشان آیا اعتقاد ندارند ایشان که ایشان برانگیخته خواهند شد در روز بزرگ روزیکه استاده شوند مردمان پیش پروردگار عالمها

مالك عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول اذا جئت ارضا يوفون المكيال والميزان فاطل المقام بها فاذا جئت ارضا ينقصون المكيال والميزان فاقل المقام بها

سعید بن المسیب میگفت وقتیکه برسی بزمینی که اهل آن تمام می پیمایند پیمانه و ترازو را پس دراز کنی اقامت در ان زمین و وقتیکه برسی بزمینی که اهل آن ناقص میسازند پیمانه و ترازو را پس کم کن اقامت را در ان یعنی تا شومی آنها بتو نرسد

باب النهي عن قطع الدينار والدرهم

باب در منع کردن از بریدن دینار و درهم یعنی ناقص کنند به مقراض وغیر آن

مالك عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول قطع الذهب والورق من الفساد في الارض سعید بن المسیب میگفت که بریدن طلا

قلت وعليه الشافعي وفي انها للنقص حديث ... وقيل ... ان الضاع ... قال ابو حنيفة ... التصرية ...

قلت ... ابو يوسف ... التصرية ...

قلت وعليه اهل العلم

قلت قال مجاهد ... والدنانير ... قطعها ... التي ... تنقص ...

والدنانير ... عندي ان المراد ... قطعها بالمقراض ... لينقص ... الدراهم ... فلا ينقص ... اهل ... والله اعلم ١٢

التطفيف النقص كالوهم اي كالوا لهم وزنوهم اي وزنوا لهم

ونقره از فساد در ادرهن سهت مترجم گوید مراد نزد فقیر از تحریم قطع دینار و درہم آنست که صورة درہم و دینار ظاہر خللی نگیرد و باقی ماند بر ہیئة اصلیہ خود و وزن آن کم شود تا تفطن نکند بایں نقصان صاحب ما و الله اعلم **باب** النهي عن بيع العربان تاب منع کردن از فروختن عربان و عربان درہمی گویند که مشتری در اول عقد ببایع بدہد بآن شرط که اگر عقد تمام شد از جملہ ثمن وضع خواہد شد و اگر تمام نشد عطیہ باشد بغیر بدل **مالك** عن الثقة عنده عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع العربان رسول الله صلعم منع فرمود از بیع عربان قال مالك و ذلك فيما نرى والله اعلم ان يشتري الرجل العبد او الوليدة او يتكارى الدابة ثم يقول للذي اشتراه منه او تكارى منه اعطيك دينارا او درهما او اقل او اكثر من ذلك على اني ان اخذت السلعة او ركبت ما تكاريت منك فالذي اعطيتك هو من ثمن السلعة او من كراء الدابة وان تركت ابتياع السلعة او كراء الدابة فما اعطيتك فهو لك بغير شيء گفت مالک ۲ این بیع در انچه می بینیم ما و الله اعلم آنست که خرید کند مردی بنده را یا کنیزکے را یا کرایہ بگیرد جانوری بعد از ان بگوید شخصے که خرید کرد از وی یا کرایہ گرفت از وی بدہیم ترا دیناری یا درہمی یا کمتر از ان یا اکثر از ان برین شرط که اگر گرفتم آن متاع را یا سوار شدیم چیزیرا که کرایہ گرفتم از تو پس انچه دادم ترا از قیمت متاع وضع خواہد شد یا از کرایہ جانور باشد و اگر ترک کردم خریدن متاع یا کرایہ جانور پس انچه دادم ترا پس آن از آن تست بغیر بدل چیزی مترجم گوید و بر ہمین اند اہل علم **باب** لا يكون بيع الامة المزوجة طلاقا لها ويجوز ردها بهذا العيب نمی شود فروختن کنیزکی که در نکاح کسی داده شد طلاق او و جائز ست رد او باین عیب **مالك** عن ابن شهاب ان عبد الله بن عامر اهدى لعثمان بن عفان جارية ولها زوج ابتاعها بالبصرة فقال عثمان لا اقربها حتى يفارقها زوجها فارضى ابن عامر زوجها ففارقها عبد الله بن عامر ہدیہ فرستاد لعثمان بن عفان کنیزکی را و او را زوج بود خرید کرده عبد الله بن عامر او را در بصره پس گفت حضرت عثمان نزدیک نشوم با او تا آنکه جدا شود از وی زوج وی پس راضی ساخت عبد الله بن عامر زوج او را پس جدا شد از وی **مالك** عن ابن شهاب عن ابي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف ابتاع وليدة فوجدها ذات زوج فردها عبد الرحمن بن عوف خرید کرد کنیزکی پس یافت او را خداوند شوی پس رد کرد او را مترجم گوید و ہمین ست مذہب جمہور علما **باب** جواز الاستثناء في البيع اذا كان معلوما جائز ست استثنا کردن چیزی در بیع وقتیکه باشد مستثنی معلوم **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن ان القاسم بن محمد كان يبيع ثمر حائطه ويستثني منه قاسم بن محمد میفروخت میوه بستان خود و استثنا میکرد از ان **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر ان جده محمد بن عمرو بن حزم باع ثمر حائط له يقال له الافراق باربعة الاف درهم واستثنى منه بثمان مائة درهم تمرا محمد بن عمرو بن حزم فروخت میوه بستان از ان خود که گفته میشد او را افراق بچهار

قلت وعليه اهل العلم في المنهاج ولا يصح بيع العربون بان يشتري ويعطيه دراهم لتكون من الثمن ان رضي السلعة والا فهبة قال المحلي وعدم صحته لاشتماله على شرط الرد والهبة ان لم يرض السلعة ٢

قلت وعليه اهل العلم قال المحلى بهذا ناخذ لا يكون بيعها

٣٤٦

طلاقا فاذا كانت رابعا [illegible] زوج فهذا عيب ترد به وهو قول ابي حنيفة والعامة من فقهائنا

الا بعضها فلا يجوز البيع لان المستثنى مجهول ولو

هزار درهم و استثنا کرد از آنجمله که بگیرد حساب هشت صد درهم ثمر را **مالك** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة ان امه

عمرة بنت عبد الرحمن کانت تبیع ثمارها و تستثنی منها عمرة بنت عبد الرحمن میفروخت میوه ها می خود را و استثنا می کرد از ان

باب النهی عن الاحتکار باب در منع کردن از احتکار **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال لا حکرة فی سوقنا

لا یعمد رجال بایدیهم فضول من اذهاب الی رزق من ارزاق الله نزل بساحتنا فیحتکرونه علینا ولکن ایما جالب

علی عمود کبده فی الشتاء والصیف فذلك ضیف عمر فلیبع کیف شاء الله ولیمسك کیف شاء الله عمر بن الخطاب فرمود

حکرة جایز نیست در بازار ما یعنی حبس کردن طعام قصد نکنند آن مردان که بدست ایشان زیادتی ست از زر ها بسوی

رزقی از ارزاق خدا تعالی که فرود آمده ست بمیدان ما پس بند کنند آنرا بر ما ولکن هر رسد آرنده که رسد آورده بر جگر خود

در زمستان یا تابستان پس وی مهمان عمر ست باید که بفروشد چنانچه خواسته ست خدا تعالی و باید که نگاه دارد چنانچه خواسته

ست خدا تعالی **مالك** انه بلغه ان عثمان بن عفان کان ینهی عن الحکرة حضرت عثمان منع میکرد از احتکار ترجمه گوید

رضی الله عنه برهمین حکم متفق اند اهل علم و نووی در شرح مسلم آورده ست که اصحاب ما یعنی شافعیه گفته اند که احتکار محرم آنست که

احتکار در اقوات باشد خاصة و تفصیل آن اینست که خرید کند طعام را در وقت گرانی و نفروشد آنرا الحال بلکه ذخیره کند

تا گران تر شود بهای آن پس وقتیکه خرید نماید آنرا یا بیاید از دیه خود در وقت ارزانی و ذخیره سازد آنرا یا خرید کند در وقت

گرانی برای حاجت خود بجهة خوردن خود یا خرید کند یا بفروشد در وقت پس آن در احتکار نیست و نه تحریم ست در وی اما غیر

اقوات پس حرام نیست احتکار آن بهیچ وجه اینست مذهب ما و در هدایه آورده که احتکار مکروه ست در اقوات آدمی و بهایم

وقتیکه باشد آن احتکار در شهریکه ضرر میرساند اهل آن بلد را و کسیکه احتکار کرد غله زمین خود را یا غله که آورده ست از

شهر دیگر پس او محتکر نیست **باب** التسعیر باب در جواز مقرر کردن نرخ **مالك** عن یونس بن یوسف عن سعید

بن المسیب ان عمر بن الخطاب مر بحاطب بن ابی بلتعة وهو یبیع زبیبا له فی السوق فقال له عمر بن الخطاب اما ان تزید

فی السعر واما ان ترفع من سوقنا عمر بن الخطاب گذشت بر حاطب بن ابی بلتعه و او میفروخت مویز را از آن خود در بازار

پس گفت عمر رضی الله عنه او را یا اینست که زیاده کنی در نرخ یا اینست که برداری این متاع را از بازار ما زیاده کردن

در نرخ اینست که دو صاع بیک درهم میفروخت پس او را گفتند که سه صاع بیک درهم بفروش **باب** یستحب ان یسامح

فی البیع والشراء واقتضاء الدین مستحب ست که به نرمی و ملایمت معامله کنند در فروختن و خریدن و تقاضای کردن

مالك عن یحیی بن سعید انه سمع محمد بن المنکدر یقول احب الله عبدا سمحا ان باع سمحا ان ابتاع سمحا ان

اقتضی دوست داشت خدا تعالی بنده را که بسهولت معامله میکند سهولت نمود اگر فروخت و سهولت نمود اگر خرید

وسهولت نمود اگر داد و سهولت نمود اگر تقاضای دین کرد **باب** خیار المجلس باب در اختیاری که حاصل میشود در مجلس **مالك**

عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال المتبایعان کل واحد منهما بالخیار علی صاحبه ما لم یفترقا الا بیع الخیار رسول الله صلعم فرمود خرید کننده و فروشنده هر یکی از ایشان باختیار است بر صاحب خود تا وقتیکه جدا نشده اند مگر در صورة بیع الخیار که اختیار تا وقتیست که با یکدیگر قرار کرده باشند مترجم گوید رضی الله عنه لا بد است از تفتیش متعلقات این مسئله پس گوئیم حدیث وارد شده است در بیع پس عام باشد انواع بیع را از صرف و بیع الطعام بالطعام و سلم و تولیه و شرکت و آنچه اسم بیع بران منطوق نیست و معنی بیع دران یافته نمی شود در حکم بیع نباشد مانند ابرا و نکاح و هبه بلا ثواب و آنچه در معنی بیع است در حکم او باشد مانند صلح معاوضه و هبه با ثواب و شفعه و اجاره و مساقاة و صداق در وجه جاریست زیرا که بیک اعتبار معنی بیع یافته میشود که معاوضه است و در سائر احکام تفاوت واقع است و در حدیث شیخین آمده ما لم یتفرقا او یقول احدهما للآخر اختر و یقول منصوب است و او اینجا برای عطف نیست و الا مجزوم میبود بلکه بمعنی الی ان یا الا ان است و در بعض موطا آمده است ما لم یتفرقا الا بیع الخیار پس دانسته شد که قاطع خیار مجلس یکی از دو چیز است تخایر یعنی اختیار لزوم عقد کنند و اختیار خود را ساقط کنند و اگر یکی ساقط کرده است و دیگری نکرده است اختیار اول ساقط شود دون الثانی و تفرق ابدان و معنی تفرق ابدان باستقرار عرف دانسته شود پس در دار صغیره خروج یکی از دار یا صعود بر سطح او و اگر دار کبیره است خروج از صفه بصحن تفرق است تفتیر گوید و اگر دکان است در بازار خروج از دوکان واز قفا او تفرق است و معنی قفا مکانی است از بازار که ایستاده خرید کنندگان خرید میکنند و اگر اجتماع زیاده از سه روز باشد دو وجه میتوان شد اختیار باقی است زیرا که در حدیث مدار حکم افتراق واقع شده است نه قدر مدت و باقی نیست زیرا که صورة قلیل الوقوع است و آن کالمستثنی است و در صورت شرط خیار احتیاج خیار مجلس نیست پس خیار از وقت وجود عقد معتبر باید کرد و از تفریعات مسئلہ اختیار مجلس آنست که اگر یکی از متبایعین در مجلس بمرد خیار منتقل شود بوارث او و اگر تنازع در تفرق یا فسخ قبل از تفرق واقع شود قول نافی را تصدیق کرده شود بیمین او و اگر غلامی را که بر مشتری معتق شود مثلا پدر مشتری است یا پسر او یا خیار مجلس ثابت است یا نه تخریج بر آنکه ملک مشتری راست یا بایع را باید کرد والله اعلم **باب**

خیار الشرط باب در بیان خیار شرط یعنی اختیاری که پیدا می شود یکی از متعاقدین را بسبب شرط اختیار **مالك** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رجلا ذکر لرسول الله صلی الله علیه وسلم انه یخدع فی البیوع فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا بایعت فقل لا خلابة فکان الرجل اذا بایع یقول لا خلابة مردی ذکر کرد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم که وی فریب داده میشود در بیعها بسبب غبن در قیمت یا نقصان مبیع پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه باهمی معامله خرید و فروخت

٩٣

کمی پس بگو که خلابه نیست بیع بشرط است که دغا نباشد یعنی در قیمت یا نقصان مبیع پس میگفت آن مرد وقتیکه خرید فروخت می کرد لاخلابه بتقوی گفته که در حدیث لاخلابه اختلاف کرده اند علما احمد گفته که عام است در حق جمیع مردمان وقتیکه این کلمه کسی گفته باشد میرسد اورا رد کردن بعلت غبن و این کلمه حکم شرط خیار دارد و مالک گفته رد بعلت غبن وقتی است که غبن فاحش باشد غیر مالک و احمد اثبات خیار در صورت غبن نکرده اند مترجم گوید رضی الله عنه حدیث لاخلابه محمول است بر شرط خیار و معنی لاخلابه لاخداع است و آن کنایه است از وجود اختیار پس اگر غبنی ادراک کند یا غبطه در ترک بیع دریابد رد کند بیع را و فیه نظر زیراکه در لفظ حدیث بخدع واقع شده پس ظاهر آنست که این خیار دیگر است که حاصل میشود باین لفظ اگر خداعی ظاهر شود بغبن در ثمن چنانکه امام احمد میگوید و شرط خیار ماخوذ است از لفظ حدیث ابن عمر الا بیع الخیار بالجمله در حدیث بیهقی و ابن ماجه زیاده باسناد حسن واقع شده ثم انت بالخیار فی سلعة ابتعتها ثلاث لیال و در روایه دارقطنی عن عمر وارد شده فجعل له رسول الله صلعم عهدة ثلثة ایام و این زیاده موافق قیاس است زیراکه وجود خیار دائما منافی مقاصد عقد است پس لازم شد تعیین مدتی و ثلثة ایام صلاحیت آن دارد و دون از ثلثة ایام بطریق اولی ثابت شد و در حدیث آمده در باب انچه قبض دران شرط صحت بیع است نهی از تفرق و بینهما شیء و در صورت خیار شرط صادق می آید که بینهما علقة پس مخصوص خیار شرط باشد بغیر ربو و سلم و فروع بسیار متخرج اند بر حصول ملک پس بحث باید کرد که آیا مشتری بالخیار از ملک مشتری است یا از ملک بایع یا موقوف و اقوال شافعی درین باب مختلف شده اند و اظهر تفصیل است اگر خیار بایع راست مبیع بر ملک اوست و اگر مشتری راست پس ملک اوست و اگر هر دو راست موقوف است اگر بیع تمام شود ظاهر شد که مشتری را بوده است و الا بایع را و مدار فسخ و اجازت صریح لفظ است بعد ازان فعلی است که اقتضا ملک میکند مانند وطی نه فعلی که تردی در مصلحت اجازه و فسخ باشد مانند عرض بر بیع تا قیمت او و رغبت مردمان در وی معلوم شود

باب تحریم الغش و ثبوت خیار العیب

حرام است غش و ثابت است خیار عیب **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال و لا تصروا الابل و الغنم فمن ابتاعها بعد ذلک فهو بخیر النظرین بعد ان یحلبها الحدیث مختصراً فرمود آنحضرت صلعم جمع مکنید شیر را در پستان شتران و بزان پس هر که خرید کرد جانوری که شیر در پستان او جمع کرده شده بعد ازین کار پس او مختار است عمل به بهترین دو تدبیر بعد ازانکه بدوشد آنرا مترجم گوید رضی الله عنه غش حرام است و خیار عیب ثابت است و مشتری را اختیار است بظهور آن عیب خواه وقت عقد باشد یا حادث شود پیش از قبض کذا فی المنهاج

باب عهدة الرقیق فی الایام الثلثة او السنة

باب لزوم عهدهٔ بندگان در سه روز یا در یکسال **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن حزم ان ابان بن عثمان و هشام بن اسمعیل کانا یذکران فی خطبتهما عهدة الرقیق فی الایام الثلثة من حین یشتری العبد او الولیدة و عهدة السنة دیا دران بذکر ابان بن عثمان و هشام ابن اسمعیل ذکر میکردند در خطبه خویش عهدهٔ بندگان در سه روز است ازان وقت که خرید کرده است غلام

یا کنیزک را و ذکر میکردند عهدهٔ سال را و امر میکردند بآن بعض اگر درین سه روز عیبی ظاهری پیدا شد باز گردانند و اگر عیبی خفی مثل
مرضیکه میرود و می آید مانند صرع و جرب در سال باز گردانند مترجم گوید رضی الله عنه وقتیکه فروخت بنده را بغیر شرط براءة
پس پیدا شد بآن غلام عیبی پیش از قبض مشتری پس میرسد او را که رد کند و اگر پیدا شد بعد قبض پس آن از ضمان
مشتری است پس اگر اختلاف کردند بایع و مشتری پس گفت بایع که پیدا شد عیب در دست مشتری و گفت مشتری که بود
عیب او در دست بایع پس معتبر است قول بایع با یمین او و لازم است بر مشتری احضار گواهان و قال مالك في رقيق
خاصة يرده الى ثلثة ايام بلا بينة و في الجنون والجذام الى السنة فاذا مضت السنة فقد برئ البايع من العهدة گفت مالک در حق بندگان خاصة
که رد کند او را العتیق بسبب عیب تا سه روز بغیر گواهان و در جنون و جذام تا یکسال پس وقتیکه گذشت یکسال بری آمد بری
بایع از عهدهٔ خود و امام محمد میگوید که ما نمی شناسیم عهدهٔ سه روز یا عهدهٔ یکسال را مگر آنکه شرط کند مرد خیار سه روز یا
یکسال پس هست آنحکم بر چیزیکه شرط واقع شده اما در قول ابو حنیفه جایز نیست خیار مگر تا سه روز **باب** اذا باع عبدا
وشرط البراءة ولم يسم العيب هل يجوز رده وقتیکه فروخت بندهٔ را و شرط کرد براءة خود از جمیع عیوب و ذکر نکرد عیب را یا جایز است
رد آن غلام بعلت آن عیب **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر باع غلاما له بثمان مائة
درهم فباعه بالبراءة فقال الذي ابتاعه لعبد الله بن عمر بالغلام داء لم تسمه لي فاختصما الى عثمان بن عفان فقال
الرجل باعني عبدا وبه داء لم يسمه لي وقال عبد الله بعته بالبراءة فقضى عثمان بن عفان على عبد الله بن عمر ان يحلف له
لقد باعه العبد وما به داء يعلمه فابى عبد الله ان يحلف وارتجع العبد فصح عنده فباعه عبد الله بعد ذلك بالف وخمسمائة درهم
عبد الله بن عمر فروخت غلامی را از آن خود به هشت صد درهم پس فروخت آنرا بشرط براءة از جمیع عیوب پس گفت شخصی که
خرید کرده او را العبد الله بن عمر در بن غلام مرضی است که بیان نکردی آنرا پیش من پس خصومت کردند با یکدیگر پیش عثمان
بن عفان پس گفت آن مرد فروخت بدست من غلامی و با او مرضی بود که ذکر نکرد آنرا پیش من و گفت عبد الله فروختم بدست او
بشرط براءة پس حکم کرد حضرت عثمان بر عبد الله بن عمر که سوگند خورد برای او که فروخت بدست او غلام را و نبود با او مرضیکه
دانسته باشد آنرا پس قبول نکرد عبد الله سوگند خوردن را و باز گرفت غلام را پس تندرست شد آن غلام نزدیک او
پس فروخت او را عبد الله بعد از آن بیک هزار و پانصد درهم قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا فيمن باع عبدا او وليدة
او حيوانا بالبراءة من اهل الميراث او من غيرهم فقد برئ من كل عيب فيما باع الا ان يكون علم في ذلك عيبا فكتمه فان كان
علم عيبا فكتمه لم تنفعه تبرية وكان ما باع مردودا عليه گفت مالک امریکه اجماع واقع شده است بران نزدیک ما در حق
شخصیکه فروخت غلامی یا کنیزکی یا جانوری را بشرط براءة از عیب از اهل میراث یا غیر ایشان پس بری تعلق شد از هر عیب در چیزیکه

وجه الشافعي في اظهر اقوالهم ... بشرط البراءة من العيوب ... عيب باطن بالحيوان ...

فروخت مگر آنکه میدانست و دران عیبی پس نهان ساخت آنرا پس میدانست عیب را و پوشیده داشت فائده نمیکند او را شرط براءة
و بیست چیزی که فروخت رد کرده شده بروی مترجم گوید رضی الله عنه رد بعد شرط براءة از فروع خیار عیبست نخست در خیار عیب سخن
گوئیم بعد ازان در مسئلهٔ ما نحن فیه فقها متفق اند برآنکه اگر در متاع عیب باشد پیش از بیع و مشتری بعد از بیع بران مطلع شود او را
میرسد رد معیب و معنی عیب چیزیست که در جنس مبیع غالب عدم اوست و او ناقص میکند عین مبیع را یا قیمت او را و قید غلبه
عدم بجهة آنست که هر نوع مخصوص است بصفاتی و فقد صفات نوعی در نوع آخر عیب نیست مثلا خُذ و حسن صورت که در نوع
فرس یافته میشود در حمار نیست و همچنین حسن شمائل که در رومی حاصل است در حبشی یافته نمی شود پس نیافتن صفتی که در نوع دیگر
یافته می شود نقصان درین نوع نیست باز صفاتیکه درین باب باشد سه قسم میتواند بود آنچه زیاده میکند قیمت را و عین را و آن
کمال است و آنچه ناقص میکند و آنچه [illegible] است ازین دو عیب نمیتوان اطلاق کرد الا بر آنچه منقص قیمت او یا عین او باشد و تقدم
عیب بر ملک مشتری ضروریست و الا خیار رد حاصل نشود و تقدم عیب بر بیع امر ظاهر است و اگر بعد بیع پیش از قبض باشد نیز
که مثل قبل بیع باشد زیرا که تا وقتیکه قبض نکرده است از ضمان بایع است و اگر بعد قبض پیدا شد و مستند است بسبب سابق مثل
قطع ید بسرقه بالقطع که پیش از قبض بوده است حکم او حکم عیب سابق باشد و اگر رد صحیح شود و مبیع مالک شده است پیش از علم
رجوع کند بارش عیب و اگر عیب معلوم شد بعد زوال ملک او هنوز رد ممکن است پس بایع را میرسد که ارش ندهد و مطالبه عین کند
و رد لعیب مفوت مصالح بیع است پس ضروری باشد و مبادرت بجهت عادة لازم بود چون این مسئله معلوم شد باید دانست که در حدیث
باب یک احتمال اینست که شرط براءة هیچ فائده نمیکند و بری نمیگرداند از هیچ عیبی که مذکور نباشد و لهذا عثمان بن عفان رد کرد
بر ابن عمر و دیگر آنست که بری می شود از هر عیب لهذا ابن عمر مخاصمه کرد و برد رضا نداد تا آنکه حضرت عثمان بدی بخوردن سوگند قضا
نمود و اظهر آنست که بشرط براءة بری می شود از عیب باطن در حیوان که آنرا نمیداند نه از عیب غیر حیوان زیرا که در حیوان صحة و سقم بسیار
میباشد و بسا عیبیکه بایع بران مطلع نیست و میخواهد که به بیع خود وثوق حاصل کند تا مصالح بیع برو متوفر شوند و فیه نظر زیرا که
غیر حیوان نیز محل عیب باطنه میباشد و بایع میخواهد که وثوق حاصل کند والله اعلم و نه از عیب ظاهر زیرا که مشتری متمکن است از معرفة
آن و بر بایع نیز مخفی نیست و اگر مخفی باشد از جهة تقصیر اوست پس حاجت شرط نیست و نه عیب باطن معلوم زیرا که عیبی اگر نزد بایع
معلوم باشد ستر او خیانت است و بمنزله تصریه و حصول وثوق به تسمیه عیب حاصل میشود و قول حضرت عثمان ظاهر است درین
احتمال زیرا که سوگند داد لقد باع العبد و ما به داء یعلمه پس عبدالله بن عمر قسم نخورد از جهة تورع و اگر قسم میخورد رد بروی لازم نمی شد
پس دانسته شد که علم را دخل هست در عدم رد و آنچه عیب ظاهر است بمنزله معلوم است والله اعلم **باب** اذا امتنع الرد [illegible]
عیب آخر کیف یقضی فی ذلک وقتیکه ممتنع باشد رد مبیع یا پیدا شد عیبی دیگر چگونه حکم کرده شود و دران قال مالک الامر

۳۵۱

عليه عندنا ان كل من ابتاع وليدة فحملت منه او عبدا فاعتقه وكل امر دخله الفوات حتى لا يستطاع رده فقامت البينة
قد كان به عيب عند الذى باعه او علم ذلك باعتراف او غيره فان العبد او الوليدة يقوم وبه العيب الذى كان به يوم اشتراه
فيرد من الثمن قدر ما بين قيمته صحيحا وقيمته وبه ذلك العيب وقال مالك الامر المجتمع عليه عندنا فى الرجل يشترى العبد ثم يظهر منه
على عيب يرده منه وقد حدث به عند المشترى عيب اخر انه اذا كان العيب الذى حدث به مفسدا به مثل القطع او العور وما اشبه ذلك من
العيوب المفسدة فان الذى اشترى العبد بخير النظرين ان احب ان يوضع عنه من ثمن العبد بقدر العيب الذى كان بالعبد يوم
اشتراه وضع عنه وان احب ان يغرم قدر ما اصاب العبد من العيب عنده ثم يرد العبد فذلك له وان مات العبد عند الذى اشتراه
اقيم العبد وبه العيب الذى كان به يوم اشتراه فينظر كم ثمنه فان كانت قيمة العبد يوم اشتراه بغير عيب مائة دينار وقيمته
يوم اشتراه وبه العيب ثمانون دينارا وضع عن المشترى ما بين القيمتين وانما تكون القيمة يوم اشترى العبد گفت مالک امریکه اجماع واقع شد
بران نزد ما اینست که هرکه خرید کنیزکی را پس حمل گرفت آن کنیزک ازوی یا خرید کرد غلامی را پس آزاد ساخت او را و در هر چیزیکه
داخل شد در وی نقصانی تا آنکه نمیتوان رد کرد او را پس قایم شدند گواهان که هر آئینه بود آنرا آن نقصان نزدیک شخصی که فروخت
او را یا دانسته شد آن عیب با قرار یا غیر آن پس هر آئینه غلام یا کنیزک را قیمت کرده شود حالانکه او را بود آن عیب روزیکه خریده بود
او را پس رد کرده شود از ثمن آن قدر که مقرر شود در میان قیمتها وحالانکه او صحیح بود در میان قیمت او که او را این عیب است
و گفت مالک امریکه اجماع واقع شده است بران نزدیک ما در باب مردیکه خرید کرد غلامی را بعد از آن مطلع شد از آن غلام بر عیبی
که رد میکند او را بسبب آن عیب و هر آئینه حادث شد آن غلام را عیبی دیگر نزدیک مشتری آنست که وقتیکه باشد این عیبی که
حادث شد او را مفسد او مانند قطع ید یا کوری چشم و آنچه مانند آن باشد از عیوب مفسده بیع و شرا پس هر آئینه هرکه خرید کرد
آن غلام را میرسد او را که نظر کند اگر دوست دارد که کم کرده شود از وی از قیمت غلام بقدر عیبی که بود او را روزیکه خریده بود
او را وضع کرده شود و اگر دوست دارد که تاوان بدهد از خود بقدر آنچه رسید غلام را یعنی عیب نزدیک او بعد از آن رد بکند غلام
پس میرسد او را این حکم و اگر مرد غلام نزد شخصیکه خرید کرد او را قیمت کرده شود آن غلام را و حالانکه او را بود همان عیبی که روزیکه خرید کرده بود
او را پس نظر کرده شود چه قدر بود قیمت او پس اگر باشد قیمت غلام روزیکه خرید کرده بود او را بغیر عیب صد دینار و قیمت او روزیکه
خرید کرده بود او را او را ثابت بود عیبی هشتاد دینار وضع کرده شود از مشتری آنچه در میان این دو قیمت باشد و جز این نیست
که معتبر است قیمت روزیکه خرید کرده بود غلام را مترجم گوید نزدیک شافعی و ابوحنیفه در بیع درین صورت بدون رضای بایع عبد را
نیست آری وضع نقصان برای مشتری میرسد و نزدیک امام مالک اختیار مشتری راست رضای بایع را تاثیری مقرر نکرده است

باب الخراج بالضمان خراج بدل ضمان است قال مالك فى الرجل يشترى العبد فهو اجر بالاجارة العظيمة او القليلة

قلت فى المنهاج ولو هلك المبيع عند المشترى او اعتقه ثم علم العيب رجع بالارش وهو جزء من ثمنه نسبته اليه نسبة ما نقص العيب من القيمة لو كان سليما والاصح اعتبار اقل قيمة من يوم البيع الى القبض فلو حدث عنده عيب سقط الرد
۳۵۲
قهرا ثم ان رضى به البائع رده المشترى او قنع به والا فليضم المشترى ارش الحادث الى المبيع ويرد او يغرم البائع ارش القديم ولا يرد وفى الوقاية فان ظهر عيب قديم بعد ما حدث عنده عيب آخر فله نقصانه الا برضى بائعه ۱۲

قوله فلیت ... وعلیه العمل ... فی شرح السنة ... ویخرج عند الشافعی ... ان یکون ... تانیثا ... وبه قال ... الربیع ... محمد بن الحسن ... وقال ابو حنیفة ... الی ... بعد هلاک السلعة عند المشتری

ثم یجد به عیبا یری منه انه یرده بذلک العیب وتکون له ... ته وغلته وذلک الامر الذی کانت علیه الجماعة ببلدنا وذلک لو ان رجلا

ابتاع عبدا فبنی له دارا قیمة بنائها ثمن العبد اضعافا ثم وجد به عیبا یرد منه رده ولا یحتسب للعبد علیه اجارة فیما عمل له فذلک

تکون له اجارته اذا اجر من خیبه لانه ضامن له گفت مالک در حق مردیکه خرید کند غلامی را پس اجیر سازد ورا باجاره بزرگ یا اجاره کم

بعد ازان بیاید دران غلام عیبی که رد کرده شود بسبب آن عیب آنگاه وراسیرسد رد کردن غلام بسبب عیب باشد برای او اجاره

غلام ومنفعت آن وهمین ست حکمی که بودند بران جماعت علما در شهرما واین حکم بنا بران ست که اگر شخصی بخرد غلامی را پس بنا کرد

غلام برای مشتری سرائی را که قیمت بنای آن بقیمت غلام چندان باشد پس ازان یافته شود دران غلام عیبی که رد بدان عیب در

شرع ممکن باشد رد کند آن غلام را وشمار کرده نشود از غلام بر مشتری اجرت آنچه خدمت کرده برای او پس برین قیاس باشد

اورا اجرت غلام چون اجیر سازد برای غیر خود زیراکه او ضامن ست مرآن غلام را یعنی مثلا اگر غلام درین اثنا هلاک میشد از مال مشتری

میشد واگر خیانتی میکرد ارش آن بر ذمه مشتری بود والغنم بالغرم مترجم گوید همین ست مذهب جمهور علما ، **باب** اختلاف المتبایعین

باب در اختلاف کردن بایع ومشتری بایکدیگر **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن مسعود کان یحدث ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال

ایما بیعین تبایعا فالقول ما قال البایع او یترادان عبد الله بن مسعود گفت که رسول الله صلعم فرمود هر دو بیع وشرا کننده که بایکدیگر

معامله خرید وفروخت کردند یعنی بعد ازان اختلاف کردند وگواه ندارند پس سخن معتبر همان ست که بایع گفت یا اینست که رد کنند

بیع را یعنی اگر بعد قسم حق ظاهر نشد بر قول بایع اعتماد باید کرد قال مالك الامر عندنا فی الرجل یشتری السلعة من الرجل فیختلفان

فی الثمن فیقول البایع بعتکها بعشرة دنانیر ویقول المبتاع ابتعتها منك بخمسة دنانیر انه یقال للبایع ان شئت فاعطها

المشتری بما قال وان شئت فاحلف بالله ما بعت سلعتك الا بما قلت فان حلف قیل للمشتری اما ان تاخذ السلعة بما قال

البایع واما ان تحلف بالله ما اشتریتها الا بما قلت فان حلف برئ منها وذلك ان کل واحد منهما مدعی علی صاحبه گفت مالک

حکم نزدیک ما در حق شخصی که خرید میکند متاعی را از شخصی پس اختلاف میکنند هر دو بایع ومشتری در قیمت پس میگوید بایع فروختم بدست تو

آنرا بده دینار ومیگوید مشتری خریدم آنرا از تو به پنج دینار آنست که گفته شود مر بایع را اگر خواهی پس بده آن متاع را بمشتری در بدل آنچه میگوید

واگر خواهی قسم بخور بخدا که نفروختم متاع ترا مگر بآنچه گفتم واگر سوگند خورد گفته شود مر مشتری را یکی از دو کار کن یا بگیر متاع را بآنچه گفت بایع

ویا سوگند بخور بخدا که خریدنکردم آنرا مگر بدل آنچه گفتم پس اگر سوگند خورد بی تعلق شد ازان واین حکم از جهت آنست که هر کدام از بایع ومشتری

مدعی ست بر صاحب خود مترجم گوید همین است مذهب شافعی وامام محمد نیز درین مذهب رجوع کرده وشافعی فرق نکرده ست در صورتیکه مبیع

قائم باشد ودر صورتیکه تلف شده باشد ومذهب ابو حنیفه آنست که اگر مبیع تلف شده باشد قول قول مشتریست بایمین وبر بایع حلف نیست زیراکه

هر دو جانب درینصورت مدعی نمیتوانند شد بلکه بایع فقط بر مشتری دعوی ثمن میکند ومشتری انکار آن می ورزد والبینة علی المدعی والیمین علی

...

۳۵۲

من اثمر مسئلہ اگر اختلاف متبایعین داخل باشد در اصل او وصفه یا در ضمان باشد یا در ثمن یا در تعجیل پس این اختلاف مانند اختلاف
در ثمن است که تحالف دران جاری شود مانند آن نیست بلکه سبیل آن سبیل سائر حقوق ست که منکر آنرا قسم است پس میل شافعی بسوی
اول است زیرا که در حدیث تحالف باختلاف ثمن تقیید نکرده ست وحکم را بر لفظ بیعین ومتبایعین اداره فرموده ست پس هرچه از
متعلقات بیع ست دران داخل باشد ومیل ابوحنیفه بثانی ست زیرا که تحالف بخلاف قیاس ست وما الحکم المخالف للقیاس لا یتعدی
الی ما سوی المنصوص انچه غالب است در حکم مورد نص ست واختلاف ثمن غالب افراد اختلاف متبایعین ست والله اعلم **باب**
مال العبد للبایع الا ان یشترط المبتاع مال غلام از ان فروشنده ست مگر آنکه شرط کند خرید کننده **مالک** عن نافع عن
عبدالله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال من باع عبدا وله مال فماله للبایع الا ان یشترط المبتاع عمر بن الخطاب فرمود هر که بفروشد بنده را
وبدست او مالی ست پس مال او فروشنده راست مگر آنکه شرط کند خرید کننده مترجم گوید رضی الله عنه در شرح السنه آمده ست وهمانست
مختار اهل علم که اگر فروخت آن غلام را مولی او وبنام او مال ست داخل نمی شود مال او در بیع وفی الحدیث دلالة علی انه لا ملک للعبد
انما اضیف المال الیه کاضافة الجل الی الفرس یعنی ثابت نمی شود ملک غلام را جز این نیست که اضافه کرده میشود مال بسوی او مانند
اضافه جل ست بسوی اسپ **باب** المرابحة باب در بیان تحصیل ربح قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا فی البز یشتریه الرجل من
بلد ثم یقدم به بلدا آخر فیبیعه مرابحة انه لا یحسب فیه اجر السماسرة ولا اجر الطی ولا الشد ولا النفقة ولا کراء بیت واما کراء البز
فی حملانه فانه یحسب فی اصل الثمن ولا یحسب فیه ربح الا ان یعلم البایع من یساومه بذلک کله فان ربحوه علی ذلک کله بعد العلم
به فلا باس به گفت مالک امریکه اجماع واقع شده ست بران نزدیک ما در جامها که خرید کند آنرا شخصی از شهری بعد ازان بیارد آنرا
در شهری دیگر پس بفروشد آنرا بطریق مرابحة آنست که حساب نکند دران اجر دلالان را ونه مزدوری بستن ونه بار بندمودن را
ونه خرچیکه در راه کرده باشد ونه کرایه خانه که مال در وی نهاده باشد واما اجرة حمال وکرایه سواری پس هر آئینه آن شمار کرده می شود
در اصل ثمن وحساب کرده میشود در اصل مال ربح را مگر آنکه خبر دهد بایع کسی را که خریداری کند با او باینهمه چیزها پس اگر نفع دادند
او را بران همه چیزها بعد دانستن وخبردار شدن بران پس باک نیست بان مترجم گوید معنی مرابحة آنست که خرید کند متاعی را بصد درهم
مثلا بعد ازان بگوید بمشتری که میفروشم این متاع را بتو در بدل انچه خرید کرده ام با نفع یکدرهم بر ده درهم یعنی یکدرهم بر ده درهم
زیاده می گیرم وفی المنهاج ما حاصله وقتیکه گفت فروختم بتو در بدل چیزیکه خریده ام داخل نکند دران سوای قیمت اصلی واگر گفت
فروختم بعوض انچه صرف شد بران از من داخل شود با ثمن آن مزدوری وزن کننده ودلال ونگاهبان ونحو آن همین است
حاصل عبارت وقایه نیز والله اعلم **باب** الشرکة والتولیة والاقالة بیان شرکة وتولیة واقالة بیع قال مالک الامر عندنا
انه لا باس بالشرکة والتولیة والاقالة فی الطعام وغیره قبض ذلک او لم یقبض اذا کان ذلک بالنقد ولم یکن فیه ربح ولا وضیعة

قلت في شرح السنة وهو قول اهل العلم لو باعه المولى وبيده مال لا يدخل ماله في البيع الا ان يشترطه وفي الحديث دلالة على انه لا ملك للعبد انما اضيف المال اليه كاضافة الجل الى الفرس

قلت وعليه اهل العلم ومعنى المرابحة ان يشتريه بمائة مثلا ثم يقول بعتك بما اشتريت به وربح درهم سوى الثمن ولو قال بما قام علي ادخل مع ثمنه اجرة الكتاب والدلال والقصار ونحو ذلك ومثله في الوقاية

ولا تاخير فان دخل ذلك ربح او وضيعة او تاخير من واحد منهما صار بيعا يحله ما يحل البيع ويحرمه ما يحرم البيع وليس بشركة
ولا بتولية ولا اقالة گفت مالک و علم نزدیک ما آنست که هیچ باک نیست بعقد شرکت و عقد تولیه و اقاله بیع در طعام و غیر آن قبض کند
صاحب این عقود یا نکند وقتیکه بنقد باشد دران ربحی را زائد نکند و نقصانی از نیز شمارد پس اگر داخل شود از ین عقود زیاده ربحی
یا وضع نقصانی یا تاخیری از یکجانب مبیع یا ثمن این عقد بیع گردد حلال میکند آنرا هرچه حلال میکند بیع را و حرام میکند آنرا هرچه
حرام میکند آنرا و از ین عقود هیچ یک نباشد مترجم گوید حقیقت شرکت آنست که شخصی متاعی را بخرد و دیگری را در بعض آن متاع شریک
خود سازد بعوض آن چه در حصه بعض واقع شده است از ثمن و تولیه آنست که بفروشد آن متاع را بمثل آنچه خرید کرده است بدان
بلا زیاده و نقصان و اقاله فسخ بیع است و رد کردن مبیع و ثمن از هر جانب والله اعلم باب حرم الله الربوا حرام کرده است خدا
ربوا را قال الله تعالى الذين يأكلون الربوا لا يقومون الا كما يقوم الذى يتخبطه الشيطن من المس ذلك بانهم قالوا انما البيع مثل
الربوا واحل الله البيع وحرم الربوا فمن جاءه موعظة من ربه فانتهى فله ما سلف وامره الى الله ومن عاد فاولئك اصحب النار
هم فيها خلدون ٥ آنانکه میخورند سود را بر نخیزند از قبرها خود مگر چنانکه میخیزد کسیکه دیوانه کرده باشد او را شیطان بسبب آسیب رسانیدن
این بسبب آنست که ایشان گفتند جز این نیست که تجارت مانند سود است یعنی تجارت و سود برابر است بجهة وجود منفعت در هر دو
و حلال ساخته است خدا تعالی تجارت را و حرام ساخته است ربوا را پس هر که رسید باو پندی از جانب پروردگار او پس باز ماند
از خوردن ربوا پس او راست آنچه گذشت قبل از نهی یعنی استرداد آنچه خورده است پیش از آیة تحریم لازم نیست و کار او گذاشته
شده بسوی خداست اگر خواهد عفو کند و هر که عود کند بسوی خوردن سود پس ایشان باشندگان دوزخ اند ایشان انجا جاوید باشند
يمحق الله الربوا ويربى الصدقات والله لا يحب كل كفار اثيم ٥ محو میکند خدا تعالی برکت سود را و زیاده میکند برکت و ثواب
صدقه را و خدا دوست نمیدارد هر ناسپاسی را گنهگار را ان الذين امنوا وعملوا الصلحت واقاموا الصلوة واتوا الزكوة لهم اجرهم
عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون ٥ هر آیینه آنانکه ایمان آورده اند و کارهای شایسته کرده اند و برپا داشتند نماز را و دادند
زکوة را ایشان راست مزد ایشان نزدیک پروردگار ایشان و نیست هیچ ترس بر ایشان و نه ایشان اندوهگین شوند یا ایها
الذين امنوا اتقوا الله وذروا ما بقى من الربوا ان كنتم مؤمنين ٥ ای مسلمانان بترسید از خدا و ترک کنید هرچه باقی مانده است
از ربا اگر مسلمان هستید فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله ورسوله وان تبتم فلكم رءوس اموالكم لا تظلمون ولا تظلمون
پس اگر نکردید این فرمان الهی را پس خبردار شوید بجنگی از جانب خدا و رسول او و اگر توبه کنید پس شما راست اصل مالهای شما
شما ظلم نکنید و بر شما ظلم کرده نشود وان كان ذو عسرة فنظرة الى ميسرة وان تصدقوا خير لكم ان كنتم تعلمون ٥
و اگر موجود آید صاحب تنگدستی پس لازم است برای او مهلت دادن تا وقت فراخدستی و آنکه تصدق کنید یعنی ابرا کنید بهتر باشد شما را

ما جاء في الشركة والتولية والاقالة — قال الشافعي ان اشرك في بعض المشتري بعض من الثمن والتولية ان يبيعه بمثل ما اشتراه والاقالة ان يرد البيع وعليه اهل العلم

٣٥٥

اگر شما امید دارید که آن بهتر است پس بکنید آنرا **مالک** عن زید بن اسلم انه قال کان الربوا فی الجاهلیة ان یکون للرجل علی الرجل

الحق الی اجل فاذا حل الحق قال اتقضی ام تربی فان قضی اخذ والا زاده فی حقه واخر عنه فی الاجل زید بن اسلم گفت ربا

در جاهلیة این بود که میشد شخصی را بر شخصی حق موجل تا مدتی پس چون وقت دین آمد گفت آیا ادا میکنی دین را یا سود میدهی پس

اگر ادا کرد بگرفت دین را والا زیاده مقرر کرد برای او در حق و صاحب حق موقوف داشت از و در مدت مترجم گوید رضی الله عنه بدانکه

اتفاق جمهور علماء بر آنست که سود از کبائر است و اگر واقع شد این عقد باطل است و واجب نمی شود مگر دادن اصل مال و اگر مدیون

صاحب عسرت است پس حکم مهلت دادن است تا وقت یسار **باب** من اسلف سلفا فلا یشترط افضل منه وما کان

بغیر شرط جایز هر که قرض دهد قرضی را پس باید که شرط نکند بهتر از مال خود و آنچه باشد بغیر شرط جایز است **مالک** انه بلغه

ان رجلا اتی عبدالله بن عمر فقال یا ابا عبد الرحمن انی اسلفت رجلا سلفا واشترطت علیه افضل مما اسلفته فقال

عبدالله بن عمر فذلک الربوا قال فکیف تامرنی یا ابا عبد الرحمن فقال عبدالله بن عمر السلف علی ثلثة اوجه سلف تسلفه

تریدبه وجه الله فلک وجه الله وسلف تسلفه ترید به وجه صاحبک فلک وجه صاحبک وسلف تسلفه لتاخذ

خبیثا بطیب فذلک الربوا قال فکیف تامرنی یا ابا عبد الرحمن قال اری ان تشق الصحیفة فان اعطاک مثل الذی

اسلفته قبلته وان اعطاک دون الذی اسلفته فاخذته اجرت وان اعطاک افضل مما اسلفته طیبة به نفسه

فذلک شکر شکره لک ولک اجر ما انظرته مردی آمد پیش عبدالله بن عمر پس گفت ای ابا عبد الرحمن بدرستیکه من

قرض دادم شخصی را و شرط کردم با وی بهتر از آنچه دادم او را پس گفت عبدالله بن عمر پس این رباست گفت آنمرد پس بچه چیز امر میکنی مرا

ای ابا عبد الرحمن پس گفت عبدالله بن عمر قرض دادن سه قسم است یکی اینست که قرض بدهی شخصی را و طلبی بآن رضامندی خدا تعالی پس ترا

است رضامندی خدا تعالی و قسم دوم اینست که قرض بدهی شخصی را و طلبی رضامندی همنشین خود پس تراست رضامندی همنشین تو

و قسم سیوم اینست که قرض بدهی شخصی را تا بگیری حرام را بمقابله حلال پس اینست ربا گفت سائل پس بچه قسم امر میکنی مرا ای ابا

عبد الرحمن گفت می بینم که پاره کنی صحیفه را پس اگر بدهد ترا مانند آنچه قرض داده قبول کنی و اگر بدهد ترا کمتر از آنچه داده پس

بگیری آنرا ثواب داده شود ترا و اگر بدهد ترا بهتر از آنچه داده بودی در آن حال که خوش باشد بآن نفس او پس آن شکریست که

بجا آورده است آنرا برای تو و تراست اجر آنکه مهلت دادی او را **مالک** عن نافع انه سمع عبدالله بن عمر یقول من اسلف

سلفا فلا یشترط الا قضاءه عبدالله بن عمر میگفت هر که قرض داد پس باید که شرط نکند مگر ادا کردن آنرا **مالک** انه بلغه

ان عبدالله بن مسعود کان یقول من اسلف سلفا فلا یشترط افضل منه وان کان قبضة من علف فهو ربوا عبدالله بن مسعود

میگفت هر که قرض دهد قرضی را پس باید که شرط نکند بهتر از آن و اگر چه یک مشت علف باشد پس آن رباست **مالک** عن حمید بن

قلت وعلیه اطباق اهل العلم ان الربوا من الکبائر وانه اذا وقع هذه العقد فهو باطل ولا یجب الا رد راس المال و حکمه انه ان کان ذو عسرة فنظرة الی المیسرة

فیض

قیس المکی عن مجاهد انہ قال استسلف عبد اللہ بن عمر من رجل دراہم ثم قضاہ دراہم خیرا منہا فقال الرجل یا ابا عبد الرحمن

ھذہ خیر من دراھمی التی اسلفتک فقال عبد اللہ بن عمر قد علمت ذلک ولکن نفسی بذلک طیبۃ قرض گرفت عبد اللہ

بن عمر از شخصی دراہم را بعد ازان ادا کرد دراہمی کہ بہتر بود ازانہا پس گفت آنمرد ای ابا عبد الرحمن این دراہم تو بہتر اند

از دراہمی کہ من قرض دادہ بودم ترا پس گفت عبد اللہ بن عمر ہرآئینہ دانستہ ام این را ولکن خاطر من خوش ست بآن مترجم

گوید رضی اللہ عنہ سلف اینجا بمعنی قرض ست ومعنی قرض تملیک شی ست بآن شرط کہ رد کند بدل او را وآن بیع نیست

بلکہ عقدیست کہ ابتدا معنی تبرع دارد وآخرا معنی مبادلہ ولا بدست از صیغہ دالہ بران مانند اقرضتک واسلفتک وخذہ بمثلہ

وملکتک علی ان ترد بدلہ واصرفہ فی حاجتک ورد بدلہ فقیر گوید واگر در شہری رواج دادن قرض بغیر لفظ باشد کہ از

قراین میتوان فہم نمود جایز باشد مانند انچہ در معاطاۃ گفتیم واگر ثانیا اختلاف کنند یکی گوید ہبہ بود دیگری گوید

قرض قول صاحب مال با یمین معتبر ست ولا بدست در مقرض از اہلیۃ تبرع وجایز ست قرض در ہرچہ سلم دران جایز ست

از حیوان وغیر آن از انچہ بوصف شناختہ شود ودر قرض خبز اختلاف کردہ اند اقوی پیش فقیر جواز ست اگر عرف اہل

شہر علم بوصف وی باشد ودر مثلی رد مثلی لازم شود ودر متقوم نیز رد مثل جایز ست زیرا کہ در حدیث مسلم آمدہ ست

کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بکر را قرض گرفتند ونزدیک رد بکر جستند ونیافتند پس رباعی را دادند وجایز نیست

اقراض بشرط زیادۃ یا رد صحیح عوض مکسر یا آنکہ در شہر دیگر دہد ودرین صور تنہا شرط لغو شود زیرا کہ عبد اللہ بن عمر

بابطال شرط فرمودند نہ ببطلان عقد واما شرط اجل مسمی درست ست یا نہ ظاہر روایات موطا در منع ست زیرا کہ

گفتند فلا تشترط الاقضاء ہ وظاہر قرآن عظیم جواز ست اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوہ زیرا کہ شامل ست

قرض وسلم را وچون در قرض معنی تبرع موجود ست ملک او میشود بقبض ودر سلم وقرض اگر ادا کرد از مشروط حاضر

کرد جایز ست قبول او وواجب نیست چنانکہ ابن عمر بیان کرد واگر در قرض یا سلم مدین سلعۃ را حاضر نمود وہنوز اجل

نرسیدہ بہت حکم آن از حدیث موطا کہ در قصہ مکاتب آمدہ ست میتوان اخذ کرد پس اگر در عدم قبض پیش از اجل

ضرری لاحق می شود چنانکہ مسلم فیہ یا قرض دابہ ست ومحتاج میشود بعلف مختار ست در عدم قبول واگر غرض صحیح نباشد

ومودی را غرض صحیح ست جبر کردہ شود بر قبول آن واگر مسلم ومسلم فیہ را نزدیک اجل در غیر محل کہ آنرا شرط کردہ بود دریافت

لازم نیست او را قبول کردن اگر آن چیز را مؤنۃ حمل باشد یا بدعدم اخذ درانجا غرض صحیح باشد والا جبر کردہ شود

بر قبول مقدمہ گاہی تعیین کردہ میشود ثمن را بہ بیان نسبت او بمعلومی وآن چہار نوع باشد تولیۃ ومشارکۃ

ومرابحۃ ومخالطۃ وآن صحیح ست بشرط علم عاقدین واگر لفظ بما اشتریت بہ ذکر کرد ثمن مراد باشد واگر بما قام علی

لہ قولہ وعلیہ اہل العلم وفی المنہاج ولا یجوز بشرط رد صحیح عن مکسر او رد زیادۃ فلو رد ہکذا بلا شرط فحسن وقال محمد لا باس بذلک اذا کان من غیر شرط اشترط علیہ وہو قول ابی حنیفۃ ۱۲

ذکر کرد اجرۀ کیال و دلال و حارس و رفا و قصار و صباغ و سائر اخراجات که برای استرباح کرده ست همراه ثمن معتبر باشد
واگر بربائی بایع ثمن دانسته بود و آن خلاف واقع ظاهر شد یا عیبی حادث شده ست یا علتی دیگر در وقت عقد که
متغیر قیمت ست مانند اجل ظاهر شد دو قول آمده ست توفیق بواقع و لزوم انچه بیان کرده ست نظر باعتماد بر بیع اول
و بانکه راضی شده ست بانچه بایع تقریر کرده **باب** اذا اسلف سلفا فلا یشترط ان یعطیه فی بلد آخر وقتیکه
قرض دهد قرضی را پس باید که شرط نکند آنکه بدهد او را در شهر دیگر **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال فی رجل سلف
طعاما علی ان یعطیه ایاه فی بلد آخر فکره ذلک عمر بن الخطاب قال فاین الحمل یعنی حملانه عمر بن الخطاب فرمود در باب
مردیکه قرض داد طعام را بشرط آنکه بدهد او را آن طعام در شهر دیگر پس ناپسند داشت آنرا حضرت عمر و گفت پس محلت
مزد برداشتن آن بشهر دیگر مترجم گوید رضی الله عنه در هدایه کراهت سفایج آمده ست و آن قرضی ست که مقصود
مقرض بآن استفادۀ سقوط خطر راه باشد و فی الانوار ما حاصله از شرط قرض آنست که قصد منفعتی نکند پس اگر
شرط کند که بدهد در شهر دیگر و مقرض را در ان غرضی باشد از خوف یا زیاده نرخ یا غیر آن فاسد است و لا یملک التصرف فیه
باب اذا ابتاع بثمن مؤجل لا یجوز ان ینقد قبل الاجل علی ان یحط البایع شیئا من حقه وقتیکه خرید کرد بقیمت
تا میعادی جایز نیست که بالفعل بدهد قرض را پیش از آمدن میعاد بشرط آنکه کم کند فروشنده چیزی از حق خود **مالک** عن
ابی الزناد عن بسر بن سعید عن عبید بن ابی صالح مولی السفاح انه قال بعت بزا لی من اهل دار نخلة الی اجل ثم اردت
الخروج الی الکوفة فعرضوا علی ان اضع عنهم و ینقدونی فسألت عن ذلک زید بن ثابت فقال لا آمرک ان تأکل
هذا و لا توکله ابو صالح گفت فروختم جامها را از آن خود بدست اهل نخله تا میعادی بعد از ان قصد کردم که سفر کنم بسوی
کوفه پس طلب کردند از من که من کم کنم حق خود را از ایشان و ایشان بالفعل دهند مرا پس سوال کردم ازین ماجرا زید بن ثابت
پس گفت زید امر نمیکنم ترا که بخوری آنرا و نه آنکه بخورانی آنرا **مالک** عن عثمان بن حفص بن خلدة عن ابن شهاب عن
سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه سئل عن الرجل یکون له الدین علی الرجل الی اجل فیضع عنه صاحب الحق و یعجله الآخر
فکره ذلک عبد الله بن عمر و نهی عنه عبد الله بن عمر را سوال کرده شد از حال شخصیکه هست او را دین بر شخصی تا میعادی پس
کم بکند از وی صاحب حق و زود بدهد آنرا آن شخص دیگر پس ناپسند داشت آنرا عبد الله بن عمر و منع کرد از ان مترجم گوید
تعقب کردند این را بحدیث ابن ابی حدرد و فیه نظر زیرا که ظاهر نیست که قصۀ ابن ابی حدرد بعد از حلول اجل بوده ست و جاء
فی الصحیحین ان النبی صلعم قال لکعب فی دینه علی ابن ابی حدرد یا کعب قال لبیک یا رسول الله فاشار بیده ان ضع الشطر من دینک قال کعب
قد فعلت یا رسول الله قال قم فاقضه و این صلح ست بر نصف و ابراء از نصف دیگر و قول اهل علم در تطبیق احادیث و آثار

مذکوره

٣٥٩

مذکوره دربنباب آنست که حکم آثار در موجل است وحکم اینحدیث در حال است وفی کتاب الرحمة ما حاصله اتفاق کردند علما بر آنکه کسی که باشد از وی دینی بر شخصی تا میعادی پس حلال نیست او را که کم کند از حق خود بعضی دین را پیش از میعاد تا بالفعل بدهد او را باقی دین وهمچنین حلال نیست او را که بگیرد پیش از اجل بعض دین را عین آن و بعض آنرا متاع ودیگر اتفاق کردند بر آنکه باک نیست چون بگذرد میعاد از آنکه بگیرد بعض را وساقط کند بعض یا موخر گرداند تا میعادی مترجم گوید نزدیک حنفیه دین اعم است از قرض جایز نیست شرط میعاد در قرض بلکه البیع بالثمن المؤجل یجوز فیه شرط الاجل کذا فی الرحمة وغیرها **باب** یجوز ان یستسلف بکراً فیقضی بکراً مثله او افضل منه من غیر شرط جایز است که قرض کرد شتر نوجوان را پس ادا کند شتر نوجوان مانند آن یا بهتر از آن بغیر شرط **مالك** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن ابی رافع مولیٰ رسول الله صلعم انه قال استسلف رسول الله صلی الله علیه وسلم بکراً فجاءته ابل الصدقة قال ابو رافع فامرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اقضی الرجل بکره فقلت لم اجد فی الابل الا جملاً خیاراً رباعیاً فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطه ایاه فان خیار الناس احسنهم قضاءً ابو رافع گفت که قرض گرفت رسول الله صلعم شتر نوجوان پس آمد پیش آنحضرت صلعم شتران صدقه گفت ابو رافع پس امر کرد آنحضرت صلعم مرا که ادا کنم شتر نوجوان او را پس عرض کردم که نیافتم در شتران مگر شتر خوبی شش ساله پس فرمود آنحضرت صلعم بده او را همان شتر خوب پس هر آئینه بهترین مردمان بهترین ایشانست از روی ادا دین قال مالك الامر المجتمع علیه عندنا ان من استسلف شیئاً من الحیوان بصفة وتحلیة معلومة فانه لا باس بذلك وعلیه ان یرد مثله الا ما کان من الولائد فانه یخاف فی ذلك الذریعة الی احلال ما لا یحل ولا یصلح وتفسیر ما کره من ذلك ان یستسلف الرجل الجاریة فیصیبها ما بدا له ثم یردها الی صاحبها بعینها فذلك لا یحل ولا یصلح ولم یزل اهل العلم ینهون عنه ولا یرخصون فیه لاحد گفت مالك امریکه اجماع واقع شده بروی نزدیک ما آنست که هر که قرض گرفته است چیزی را از جانوران بوصف معلوم ونشان معلوم پس هر آئینه هیچ باک نیست بدان وواجب است بر آنکه رد کند مثل آنچه گرفته است مگر آنکه باشد از جنس کنیزکان پس هر آئینه ترسیده میشود در این قرض وسیله گردانیدن آنرا بطرف حلال کردن آنچه حلال نیست وپسندیده نیست وتفسیر آنچه مکروه داشته شد از آن آنست که قرض گیرد مردی کنیزکی را پس جماع کند با وی هر قدر که خواهد باز رد کند آنرا الی صاحب آن بعینها پس این حلال وپسندیده نیست وهمیشه بودند اهل علم که منع می کردند از آن ورخصت نمیدادند در آن هیچکس را والله اعلم **باب** یجوز ان یسلف فی طعام موصوف بسعر معلوم الی اجل مسمی جایز است که قرض دهد تا بآن مال خرید کند طعام صفت کرده شده به نرخ معلوم تا اجل مقرر **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال لا باس ان یسلف الرجل الرجل فی الموصوف بسعر معلوم الی

مسمی مالم یکن فی ذرع لم یبدصلاحه او ثمر لم یبد صلاحه عبد الله بن عمر گفت بیع باک نیست در آنکه قرض دهد شخصی

بشخصی در طعام صفت کرده شده به نرخ مقرر تا میعادی معین تا وقتیکه نباشد در زراعتی که ظاهر شده است صلاح او

یا میوه که ظاهر شده است صلاح او مترجم گوید رضی الله عنه سلف اینجا بمعنی سلم است و آن بیع شیٔ موصوف است

در ذمه و شروط صحت بیع همه در سلم لازم است و امور دیگر نیز در کار است یکی از انجمله تسلیم راس المال است در مجلس عقد

زیراکه اگر دین هم باطل نباشد بیع کالی بالکالی لازم آید و آن باطل است و لفظ سلف و سلم مشعر آنست و اگر راس المال منفعتی

باشد مانند سکنی در ارض او جائز نیست و واجب درین صورت قبض آن عین است و اگر در لفظ عقد تعیین راس المال نکرد

و قبل الافتراق مجلس تعیین کرد آن ملحق بعقد باشد و آیا رویت راس المال کافی است یا لا بد است از معرفت قدر دو قول آمده

است نظر بحلول التسلیم و باحتمال فسخ و لفظ ابن عمر بسعر معلوم ظاهر در اشتراط معرفت قدر است و از انجمله بودن

مسلم فیه دین در ذمه او و آن داخل در حقیقت سلم است و الا سلم و سلف نباشد و این لفظ آن مشعر اند پس اگر سلم

در عبد حاضر واقع شود سلم نخواهد بود و آیا بیع باشد یا نه دو قول آمده است نظر بلفظ و معنی و ثانی پیش فقیر اقوی است

و اگر لفظ اشترا ذکر کرد و سائر شروط سلم را رعایت نمود اقوی نزدیک فقیر سلم بودن است و از انجمله مقدور التسلیم

بودن نزدیک حلول الا باطل باشد و داخل در قول خدا تعالی ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و در مقدور التسلیم معتبر

عرف ناس است پس اگر در محل عقد نزدیک نقل یافته میشود یا عادة آنست که نقل کرده میشود برای بیع صحیح باشد اگر نقل کرده

نمی شود اصلا یا برای هدیه نقل میکنند نه برای بیع صحیح نباشد و اگر عقد در چیزی واقع شد که در همه آفاق پیدا میشود

و دران سال در جای عقد پیدا نشد یا فسخ کرده شود یا صبر کند تا مدت وجدان مبیع دو قول آمده نظر آنکه از عقد مقدور

التسلیم بودن دران موضع است و آنکه لفظ عقد عام است و در صورة اتباع عموم لفظ مسلم را خیار باشد در فسخ

فی الحال و صبر تا آنکه یافته شود و از انجمله معلوم القدر و الوصف بودن و همین است معنی فی الطعام الموصوف و ذکر

طعام اینجا بنا بر تصویر صورة مسئله است نه برای احتراز پس عام باشد جمیع سلعه را که قابل وصف باشند نه آنچه معلوم الوصف

نباشد و معنی معلوم الوصف آنست که بیان کند اوصاف او را بوجهیکه علم عاقدین و بعض غیر عاقدین از اهل بلد متعلق

شود بموصوف بنص کلام یا اشاره آن بوجهی که غالبا نزاع منقطع شود و استقصاء وصف که بعزت وجود انجامد

جایز نیست و در باب باطل داخل میگردد پس لا بد وصف در هر نوع جدا باشد فقیر گوید مدار معلومیت و مجهولیت

بر عرف ناس است و بر اهل شهر بر عرف خود اند چنانکه بخاری از بعض تابعین نقل کرده است والله اعلم بالجمله

امثله چند ذکر کرده می باید کرد تا بدان نسق تفتیش عرف میکرده باشند

مراد از قدر کیل و وزن ست و عدد و ذراع آنچه به عدد و قدر و ختیه پیشود و اشاره بکوزه خاص یا حجری خاص که مثل آن معتاد نیست فاسد باشد و اگر جمع کند درمیان کیل و وزن مثلاً چند صاع حنطه که بوزن کذا بود تضییق ممنوع ست بخلاف جمع درمیان عدد خشت و وزن آن که متعارف ست و لابد ست از معرفت او صافی که اغراض ناس بآن مختلف باشند پس آنچه منضبط نگردد بسبب اختلاط ارکان یا بانواع مختلف باشند معاجین و اطعمه سلم در ان صحیح نباشد فقیر گوید اگر اهل شهری در اطعمه مطبوخه و خبز و غیر آن قدری و وصفی نهاده باشند که بآن مفهوم میگردد صحیح باشد چنانکه اشاره کردیم و در آنچه نادر الوجود باشد مانند لحم صید سلم صحیح نیست و در ثیاب جنس و طول و عرض و غلظ و دقة ریسمان و صفاقة و رقة نسج و نعومة یا خشونة لابد ست و در تمر جنس و نوع و نسبت بلد و عتق یا حداثة آن لابد ست و در حیوان جنس و نوع و ذکورة و انوثة و سن و طول و قصر او بتقریب و در آن باب قول نخاسین اعتبار میباید کرد و همچنین در هر جنس قول اهل آن جنس و قول ابن عمر بسعر معلوم دو معنی احتمال دارد یکی آنکه ثمن معلوم الوصف باشد تا اگر انفساخ سلم لازم گردد و ثمن تالف شده باشد بآن وصف رجوع کنیم چنانکه یک قول شافعی ست دیگر آنکه امری ذکر کرده ست که مخصوص سلم نیست و آن علم ثمن ست برؤیة یا بوصف چنانکه در باب بیع گذشت و قول ابن عمر الی اجل مسمی معنیش آنست که اگر در سلم اجل باشد لازم ست تسمیهٔ آن بوجهی که نزدیک اهل عرف اشتباه بهم نرسد پس اگر ذکر اجل نکرد حالا منعقد شود اگر حلول آن تصریح کرد جایز باشد و محل تسلیم نیز ذکر میباید کرد اگر عرف کفایة آن نمی کند والله اعلم **باب النهی عن استبدال المسلم فیه قبل قبضه** باب در منع از تبدیل مسلم فیه پیش از انکه قبض کند آنرا بغیر آن قال مالک الامر عندنا فیمن سلف فی طعام بسعر معلوم الی اجل

مسمی فحل الاجل فلم یجد المبتاع عند البایع وفاء مما ابتاع منه فأقاله فانه لا ینبغی له ان یاخذ منه الا ورقه

او ذهبه او الثمن الذی دفع الیه بعینه وانه لا یشتری منه بذلک الثمن شیئا حتی یقبضه منه وذلک

انه اذا اخذ غیر الثمن الذی دفع الیه او صرفه فی سلعة غیر الطعام الذی ابتاع منه فهو بیع الطعام قبل

ان یستوفی گفت مالک امری که مقرر ست نزدیک علماء ما در باب شخصی که پیشگی داد در خرید غله به نرخ معین تا مدت معین پس حلول کرد اجل پس نیافت خرید کننده نزدیک بایع آنچه وفا کند چیزی را که خریده ست از وی پس فسخ کند بیع را برای او پس سزاوار نیست او را که بگیرد از بایع مگر زر خود را یا نقره خود را یا آنچه داده ست بصیغه قیمت سوای این هر دو بعینه و خرید نکند از وی بدان قیمت چیزی را تا قبض نکند آنرا و این حکم برای آنست که چون تغییر داد قیمتی را که رسانیده ست به بایع یا صرف کند آن قیمت را در متاعی غیر از غله که خریده بود از ان پس این بیع غله ست قبل از انکه قبض کرده شود و آن جایز نیست

له قال فلت وعلیه اهل العلم من الوقایة ولم یجز التصرف فی راس المال والمسلم فیه کالشرکة والتولیة قبل قبضه وفی المنهاج ولا یصح بیع المسلم فیه قبل قبضه ولا الاعتیاض عنه ١٢

واذا اشتری منه بذلک الثمن شیئاً ویجوز ان ابی حنیفة وان فی الهدایة وان تقایلا السلم لم یکن له ان یشتری من المسلم الیه براس المال شیئاً حتی یقبضه وفی المنهاج ولا یجوز بیع المسلم فیه قبل قبضه ولا الاعتیاض عنه ١٢ محلی

باب كتابة الديون والاشهاد عليها والرهن لاجلها باب در نوشتن قرضها در قباله و شاهد گرفتن بران و گرو نهادن برای

آن قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا اذا تداينتم بدين الى اجل مسمى فاكتبوه وليكتب بينكم كاتب بالعدل ولا ياب

كاتب ان يكتب كما علمه الله فليكتب وليملل الذي عليه الحق وليتق الله ربه ولا يبخس منه شيئا فان كان الذي عليه

الحق سفيها او ضعيفا او لا يستطيع ان يمل هو فليملل وليه بالعدل واستشهدوا شهيدين من رجالكم فان لم يكونا رجلين

فرجل وامرأتان ممن ترضون من الشهداء ان تضل احديهما فتذكر احديهما الاخرى ولا ياب الشهداء اذا ما دعوا

ولا تسأموا ان تكتبوه صغيرا او كبيرا الى اجله ذلكم اقسط عند الله واقوم للشهادة وادنى الا ترتابوا الا ان تكون تجارة

حاضرة تديرونها بينكم فليس عليكم جناح الا تكتبوها واشهدوا اذا تبايعتم ولا يضار كاتب ولا شهيد وان تفعلوا

فانه فسوق بكم واتقوا الله ويعلمكم الله والله بكل شيء عليم وان كنتم على سفر ولم تجدوا كاتبا فرهان مقبوضة فان

امن بعضكم بعضا فليؤد الذي اؤتمن امانته وليتق الله ربه ولا تكتموا الشهادة ومن يكتمها فانه اثم قلبه والله بما تعملون

عليم ای مسلمانان وقتیکه معامله کنید یعنی بسلم یا قرض تاخیر کرده تا میعادی معلوم پس بنویسید آنرا و باید که بنویسد میان شما

نویسنده براستی و باید که سر باز نزند نویسنده ازانکه بنویسد چنانکه آموخته است او را خدا تعالی یعنی بشکر آنکه خدا تعالی او را نوشتن آموخته

است ابا نکند پس باید که بنویسد نویسنده و املا کند کسیکه لازم است بروی حق یعنی اقرار بزبان خود کند تا برحسب آن نوشته شود و باید

که بترسد از خدا پروردگار خود و ناقص نکند از حق چیزیرا پس اگر باشد کسی که بروی لازم شده است حق بی خرد یعنی مسرف یا ناتوان یعنی

کودک و پیر خرف یا نمیتواند که خود املا کند یعنی ابکم است یا لغت کتابت نمیداند پس باید که املا کند متولی کار او بانصاف یعنی بجای او

پدر او یا وصی پدر یا قیم یا مترجم املا کند و شاهد گیرید دو کس را از مردان خود پس اگر نباشند شاهدان دو مرد پس شاهد شوند یکمرد و دو

زن از آنانکه پسند میکنید ایشانرا از گواهان یعنی متدین با مروة که با مدعی قرابتی و با مدعا علیه خصومتی نداشته باشند که ایمنی از موجب

تهمت است مشروع کرده شد تعدد زنان برای آنکه فراموش کند یکی از ایشان پس یاد دهد یکی از ایشان دیگری را یعنی اگر یکی

یاد دهد یکی دیگر را اگر وی فراموش کند و باید که سر باز نزنند گواهان وقتیکه خوانده شوند ایشانرا یعنی برای تحمل شهادت یا ادای آن

و ملول مشوید ازانکه بنویسید آنرا اگر کم باشد یا بسیار موقت کرده بسوی میعاد خود این نوشتن بانصاف نزدیکتر است پیش خدا و درست

کننده تر است گواهی را و نزدیکتر است ازانکه شک نکنید در قدر حق و قدر اجل و غیر آن مگر وقتیکه باشد آن معامله سوداگری بالفعل تمام

شوند دست بدست میگردانید آنرا در میان خویش پس نیست بر شما بزه آنگاه در آنکه ننویسید آنرا و گواه گیرید وقتیکه معامله خرید و فروخت

کنید با یکدیگر و ضرر داده نشود نویسنده را و نه گواه را و اگر بکنید اینکار پس هر آئینه وی گناه است در حق شما و بترسید از حق و می آموزد

شما را خدا و خدا بهمه چیز دانا است و اگر باشید بر سفری و معامله قرض در سفر واقع شود و نیابید نویسنده را پس لازم است گرو بدست

آمده شده پس اگر امین داشته شد بعض از شما از بعض پس باید که ادا کند کسیکه امین داشته شد امانت خود را و باید که بترسد از خدا

پروردگار خویش و مپوشانید گواهی را و هر که بپوشاند آنرا پس هر آئینه وی گنهگار است دل او و خدا بانچه میکنید دانا است مترجم گوید

رضی الله عنه که حکم بنوشتن قباله و گرفتن گواه و در وقت نیافتن گواه گرو بدست آوردن بطریق استحباب است نزد علما باتفاق

کردند بر صحت معین گردانیدن مدت در ثمن موجل و بیع سلم و اختلاف کردند در معامله قرض شافعی میگوید لازم نمی شود امهال در قرض

ونزدیک مالک لازم میشود فقیر میگوید عموم آیت مؤید قول مالک است درین باب و دلالت میکند آیه بر آنکه کتابت و تحمل شهادت فرض

بالکفایه است و بر آنکه املا کننده میباید کسی باشد که حق بر وی لازم است یا وکیل او پس بنویسد کاتب اقرار او را و نصاب شهادت

در اموال دو مرد است یا یک مرد و دو زن و اشهاد مؤکد تر است از کتابت بطریق استحباب در سوداگری بالفعل و بدست آوردن گرو

شرط صحت رهن است زیرا که خدا تعالی ذکر فرموده در محل تفسیر رهان و پوشیدن گواهی حرام است و قید سفر در صحت رهن اتفاقیست

نه احترازی زیرا که آنحضرت صلعم گرو داشت زره خود را در مدینه در دست یهودی **باب** لا یجوز مطالبة المعسر و مطالبة الموسر

قبل الاجل ومن لزمه دين حال وطالبه الغريم وهو يجد ما يؤدي حرم عليه المطل فان مطل حبسه القاضي وعزره وكلفه

ببيع ماله فان لم يفعل باع عليه ماله وقسمه بين الغرماء گو جایز نیست تقاضا کردن مفلس را و نه تقاضا کردن توانگر را پیش از

مدت معین و هر که لازم شد بر وی ادا دین بالفعل و طلب کرد از وی قرض خواه وی حالا درست برادا آن حرام است درنگ کردن

بر وی و اگر درنگ کند قید نماید او را قاضی و به تعزیر برساند او را و تکلیف دهد بر وی بفروختن مال او و اگر نفروخت بفروشد قاضی

مال او را و قسمت کند در میان غریمان قال الله تعالى وان كان ذو عسرة فنظرة الى ميسرة وان تصدقوا خير لكم فرمود خدا تعالی

و اگر متحقق شود صاحب عسرتی واجب است مهلت دادن او تا یافتن یسار و اگر صدقه دهید یعنی ابرا کنید ابرا کردن بهتر باشد

برای شما **مالك** باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال مطل الغني ظلم فرمود آنحضرت صلعم درنگ کردن توانگر در ادای

قرض بعد حلول اجل ظلم است و در بعض روایات شیخین آمده یحل عرضه وعقوبته یعنی حلال سازد این ظلم ازاله آبروی او را باغلاظ

در قول و عقوبت او را یعنی حبس او را **مالك** عن عمر بن عبد الرحمن بن دلاف المزني ان رجلا من جهينة كان يسبق الحاج

فيشتري الرواحل فيغلي بها ثم يسرع السير فيسبق الحاج فافلس فرفع امره الى عمر بن الخطاب فقال اما بعد ايها الناس فان الاسيفع

اسيفع جهينة رضي من دينه وامانته بان يقال سبق الحاج الا وانه قد دان معرضا فاصبح قد رين به فمن كان له عليه دين

فليأتنا بالغداة نقسم ماله بينهم واياكم والدين فان اوله هم وآخره حرب مردی از جهینه پیش از حاجیان میرفت در جای های

رواحل خرید کرده میشد آنجا پس گران میفروخت آنرا بدست حاجیان بعد از آن بشتاب سیر میکرد پس پیش از حاجیان میرفت یعنی

مشغول میشد بتقاضا دیون و مانند آن تا آنکه تنگ میشد مدت و موسم حج نزدیک میرسید پس در آنوقت سیر را سریع میکرد تا آنکه

پیش از حاجیان بمکه میرسید پس مفلس گردانیده شد پس برداشته شد حال او یعنی مذکور کرده شد حال او پیش عمر بن الخطاب

فرمود عمر بن الخطاب اما بعد ای مردمان اسیفع سیاه فام حقیر قدر مراد میدارم سیاه فام جهینه را راضی شد از دین خود و امانت خود

تا آنکه گفته شود سبقت کرد پیش از حاجیان بیازار های دراحل رسیده آگاه باشید هر آئینه او معامله کرد با مردمان اعراض کرده از شدت

پس گشت با خیال که جزا داده شد او را بآن فعل خود پس هرکرا باشد بروی دینی پس باید که بیاید پیش ما بگاه روز آینده تا قسمت

کنیم مال او را درمیان ایشان و دور دارید خود را از دین و دین را از خود پس هر آئینه اول دین غم ست و آخر آن جنگ است مترجم

گوید اتفاق علما برهمین ست که مال مفلس قسمت کرده شود درمیان غریمان او بمقدار قرض ایشان پس اگر فانی شد مال او

و هنوز قرض تمام ادا نشد انتظار باید کرد و مهلت باید داد او را تا آنکه توانگر شود و بعضی گفته که معسر را حبس باید کرد بلکه مهلت

داده شود او را زیرا که او ظالم نیست بدرنگ کردن و همین ست قول مالک و شافعی و اگر باشد او را مالی که پنهان میکند آنرا پس حبس

نمود و تعزیر باید کرد تا آنکه ظاهر گرداند آن مال را **باب** من افلس وقد کان ابتاع متاعا فلبائع الخيار في اخذه بعينه انه

اسوة للغرماء کسیکه مفلس شد و هر آئینه خریده بود متاعی را از دست کسی پس فروشنده را اختیار ست در گرفتن آن مال خود

یا آنکه در حکم سائر قرضخواهان باشد **مالك** عن ابن شهاب عن ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام ان رسول الله صلى

الله عليه وسلم قال ايما رجل باع متاعا فافلس الذي ابتاعه منه ولم يقبض الذي باعه من ثمنه شيئا فوجده بعينه فهو احق به وان مات

الذي ابتاعه فصاحب المتاع فيه اسوة الغرماء رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر مردیکه فروخت متاع خود را بدست کسی

آن شخص که خرید کرده بود از وی و هنوز قبض نکرده ست بایع از ثمن او چیزی و یافت آن متاع را چنانکه بود پس این فروشنده

است بآن متاع و اگر بمرد آن خرید کننده پس صاحب متاع حکم او مانند سائر قرضخواهان ست **مالك** عن يحيى بن سعيد عن ابي

بكر بن محمد بن حزم عن عمر بن عبد العزيز عن ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال ايما رجل افلس فادرك الرجل ماله بعينه فهو احق به من غيره رسول الله صلعم فرمود هر مردیکه مفلس شد پس یافت شخصی

خود را بعینه پیش او پس این شخص احق ست بآن متاع خود از غیر او **باب** الحوالة باب در بیان حواله صورت حواله آنست که زید

بر عمرو قرضی ست و با او مطالبه میکند و عمرو قرض دارد بر خالد یا از جهت غصب یا وجهی از وجوه بر ذمه وی حقی از آن عمرو ثابت

پس حواله کند بروی و مطالبه ا بروی اندازد **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال مطل الغني ظلم واذا اتبع احدكم على ملئ فليتبع رسول الله صلعم فرمود درنگ کردن توانگر در ادای دین بعد گذشتن مدت

ظلم ست و وقتیکه حواله کرده شود یکی را از شما بر توانگری پس باید که در پی او شود و با او مطالبه کند مترجم گوید اتبع بسکون تا

از باب افعال از اتباع بمعنی حواله می آید زیرا که تابع میگرداند محتال له را بمحتال علیه تا از وی مطالبه کند و عمل بدان تامل ومی

لابدست ودرینجا مله از سه شخص و دو دین و صیغهٔ که بآن حواله متحقق شود و شروط عاقدین و صیغه از کلام سابق معلوم شد حالا در امور
خاصهٔ حواله شروع باید کرد پس رضاء متعاقدین که محیل و محتال ست لابد میشود عقلاً و آیا رضاء محتال علیه شرط است یا نه ظاهر عدم
لزوم اوست بعد تحقیق دینی که بر وی است و آیا کسی که بروی دینی نیست و تبرعاً حواله میکند صحیح هست یا نه فقیر گوید از حدیث
ابو قتاده که دین میت بر خود گرفت و آنحضرت صلعم جایز داشتند و نماز جنازه او گذاردند ظاهر میشود که درست است و آیا برجوع ساقط
میشود یا نه ظاهر آنست که می شود والله اعلم خاصیت حواله آنست که متحول میشود دین که بری گردد محیل از دین محتال و محتال علیه از دین محیل
و اگر متعذر شود اخذ بسبب تفلیس و مانند آن رجوع نکنند پس اگر دین محتال علیه ثمن موجل مبیع بوده است و در مبیع عیبی ظاهر شد
و بآن عیب رد کرد آیا باطل میگردد حواله یا نه ظاهر آنست که باطل میگردد زیرا که دین نماند و عدم ارتداد در دین ثابت باشد و اتحاد دین
نماند و مناسب حواله ضمان و کفالة است نزد فقیر در ذیل حواله ذکر کنیم عقل دلیل اول تامل در می باید که در ضمان لابدست از ضامن و مضمون له
و مضمون عنه و دینی که ضمان برای اوست و صیغهٔ که ضمان بآن منعقد شود اما صیغه پس لابدست از لفظی مفهم مانند ضمنت و زینک علیه
او تحملته او تقلدته او انا بالمال ضامن او کفیل او زعیم او حمیل یا نوشته که بدان مضمون باشد اگر نوشتن از اهل حرف ضمان داند
و دین میباید که لازم باشد و در قدیم ضمان چیزی که طلب ایجاب او میکند درست داشته اند و آن اقوی مینماید و ضمان درک صحیح است
و آن آنست که ضامن شود برای مشتری ثمن را اگر مبیع مستحق یا معیب یا ناقص وزن مشروط ظاهر شود و همچنین ضمان حوالی
نزدیک شروع در عمل را یا تعیین دین ضرورست یا نه در قدیم گفته اند که نوعی از احاطه کافی است مانند ما لک علی زید من دراهم
یا ما لک علی فلان من جهة کذا و آن اقوی مینماید و شروط ضامن رشدست و تکلیف و تعیین مضمون له یا ضروری هست یا نه معقود
نه مذکور شده و اقوی نزدیک فقیر تفصیل است اگر تصریح کرد که مضمون له هر که باشد صحیح است و کفالة ببدن کسی که او را حاضر کنند
عند الحاجة صحیح است در قصاص و حدود قذف و مانند آن پس اگر تعیین مکانی کرده است لازم شد تسلیم در آن مکان و الا در مکان عقد
تسلیم کنند چون تسلیم کرد و آنجا هیچ مانع نیست مانند متغلب بری شد و اگر غائب شد و کفیل مکان او میداند و احضار او میتواند حبس است
برای احضار و اگر مدت احضار بگذشت و حاضر نکرد مستحق حبس گردد و اگر در کفالة شرط کرده باشد که اگر تسلیم بدن میسر نیاید مبلغ ادا کند صحیح
نزدیک فقیر صحت آنست والله اعلم و مانند کفالة بدن هست ضمان اعیان در غصب یا استعاره و در ضمان دین جایز است صاحب حق را
مطالبهٔ اصیل و ضامن و اگر شرط کند برائت اصیل ظاهر نزدیک فقیر جواز اوست و وقتیکه صاحب حق ضامن را مطالبه کند جایز است مطالبه
ضامن اصیل را و قبل از مطالبه نیز اگر تبرع خود طلبد جایز باشد و می باید که ضامن نزدیک ادا گواه گیرد دو مرد یا یک مرد و دو زن یا یک مرد
و یا او سوگند خورد پس اگر شاهد نگرفت اگر اصیل حاضر بود یا تصدیق کرد یا مضمون له تصدیق کرد رجوع کند و اگر یکی ازین چیزها نشد رجوع
نمیتواند کرد

باب ۷ یجبر المحتال الحوالة علی الملی و یجبر المتحمل له علی الغریم رجوع نکند شخصی که حواله کرده شد برای او بر حواله کننده و رجوع کند

کسیکہ تحمل کرد حوالہ را یعنی کفیل شد مرای او بر غریم اول قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر عندنا فی الرجل یحیل الرجل علی الرجل بدین له علیه

انه ان افلس الذی احیل علیه او مات فلم یدع وفاء فلیس للمحتال علی الذی احاله شیء وانه لا یرجع علی صاحبه الاول قال مالک وهذا الامر

الذی لا اختلاف فیه عندنا قال مالک فاما الرجل یتحمل له الرجل بدین له علی رجل آخر ثم یهلک المتحمل او یفلس فان الذی تحمل له یرجع

علی غریمه الاول

باب الاجارة

باب در جواز مزدور گرفتن قال الله تعالی فی قصة موسی و شعیب علیهما السلام فرمود خدا تعالی

در قصه موسی و شعیب علیهما السلام قالت احداهما یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین قال انی ارید ان انکحک احدی ابنتی

هاتین علی ان تاجرنی ثمانی حجج فان اتممت عشرا فمن عندک وما ارید ان اشق علیک ستجدنی ان شاء الله من الصالحین ۞

قال ذلک بینی وبینک ایما الاجلین قضیت فلا عدوان علی والله علی ما نقول وکیل ۞ گفت یکی از دو دختر شعیب علیه السلام پدر خود را

ای پدر مزدور گیر موسی علیه السلام را هر آئینه بهترین کسیکه مزدور گیری او را آن شخص است که توانا و با امانت بود گفت شعیب با موسی علیهما السلام هر آئینه

میخواهم که بزنی دهم ترا یکی ازین دو دختر خود بشرط آنکه مزدوری من کنی هشت سال پس اگر تمام کردی ده سال پس آن تمام کردن

تبرع ست از جانب تو و نمیخواهم که مشقت افکنم بر تو خواهی یافت مرا اگر خدا تعالی خواسته ست از جمله شایسته کاران گفت موسی

اینست عهد میان من و میان تو هر کدام ازین دو مدت که ادا کنم تعدی نباشد بر من و خدا بر آنچه میگوئیم گواه ست مترجم گوید که این

آیت متضمن احکام بسیار ست از باب اجاره از آنجمله بهترین اجیران کسی است که قوی باشد بر کار مطلوب بعقل و بطاقت بدن و امین

باشد بر اموال مردمان و حقوق ایشان و از آنجمله آنست که جایز ست نکاح بر منفعت باعتبار مالیت ولهذا اجرت نامیده شد و از آنجمله

آنست که اگر عادت قاضیه باشد بوظیفه اجیر ذکر آن بتفصیل در اثنای عقد لازم نیست زیرا که قوم را در اجرای خویش عادتی معلوم بود

و از آنجمله آنست که قبول اجاره از طرفین بلفظ ماضی ضرور نیست زیرا که حضرت شعیب ارید آن انکحک گذا گفتند و حضرت موسی

ایما الاجلین قضیت الخ گفتند اینقدر باید که کلام بفعل ایشان مفهم باشد در عرف ناس والله اعلم و از آنجمله آنست که ذکر امری بطریق

تبرع آن را طلب کند در عقد باک نیست و ایفاء آن از اخلاق محموده ست زیرا که دو سال دیگر حضرت موسی مکث کردند زیاده از هشت سال

قال الله تعالی وان اردتم ان تسترضعوا اولادکم فلا جناح علیکم اذا سلمتم ما آتیتم بالمعروف فرمود خدا تعالی اگر خواهید که دایه

اجیر گیرید برای شیر دادن اولاد خود پس هیچ گناه نیست بر شما وقتیکه تسلیم کردید بآن دایه چیزیکه دادن آن مقرر کردید بوضع نیک

مترجم گوید ازین فائده شرط آنست که اگر در تسلیم خللی واقع شود استرضاع موجب اثم گردد ازینجا دانسته شد که استقصا در ذکر منفعت

و طریق استیفاء آن ضرور نیست چون امری باشد که عرف احاطه آن میکند زیرا که گاهی طفل زیاده میخورد شیر را و گاهی کم و قدر آن

معلوم نتوان کرد و گاهی تشنه و گاهی نفعه

باب

یجوز ان یتکاری دابة ثم یکریها باکثر مما اعطی جایز ست که کرایه گیرد جانوری

بعد از ان کرایه دهد آن را بزیاده تر از آنچه خرج کرده **مالک** عن ابن شهاب انه سئل عن الرجل یتکاری الدابة ثم یکریها باکثر مما تکاراها به

٣٦٦

نقال لا باس بذلك سوال کرده شد از ابن شهاب از مردیکه کرایه میگیرد جانور را بعد از آنکه بکرایه میدهد آنرا مرد زیاده تر از آنکه کرایه گرفته بود آن پس گفت ابن شهاب هیچ باک نیست در آن مترجم گوید عقل را اول تامل می باید کرد در اجاره و لابدست از عاقدین و اجرت و منفعت و صیغه که عقد بدان ثابت شود و بوظیفه اجیر و حکم اختلافی که در میان عاقدین واقع شود پس شرط عاقدین مانند شرط متبایعین است و صیغه بلفظ یا فعل مقرون بقرینه باید که دلالت بر ایجاب و قبول کند اجرتک هذا او اکریتک او ملکتک منافعه سنه بکذا و آنکه دیگر گوید قبلت یا استاجرت یا اکتریت یا شخصی را که باجرت معین یا وقت معین کار میکند بگوید بیا و کار کن وی شروع کرد در کار کردن و اگر ثوب بقصار داد یا انزا با بخیاط داد آنرا بدوزد و ذکر اجرت نکرد اجرت لازم شود و اگر گوید بعتک منفعتها بکذا آیا صحیح باشد یا نه اظهر نزد یک فقیر جواز است چنانکه ذکر کردیم که مدار نظر معنی عقد است نه لفظ آن و اجاره دو قسم است واقع بر عین مانند اجاره این حویلی یا این دابه برای سواری یا این حمال برای حمل اثقال و واقع بر ذمه مانند اجاره دابه کذا و کذا برای سفر فلانی یا اجیر گوید خانه کذا و کذا برای تو بنا کنم پس اجاره عین مانند بیع شیء معین است بثمن خواه قبل تسلیم منفعت بدهد یا بعد از آن و اجاره ذمه مانند بیع سلم است لابد است از تسلیم اجرت و در صورت تاجیل و تعجیل هر دو جایز باشد و مطلق بر تعجیل محمول شود و شرط اجرت آنست که معلومه باشد پس اجاره دابه بعلف او صحیح نباشد و همچنین اجاره طحن بثلث دقیق مثلا زیرا که معلوم نیست که دابه چه قدر خواهد خورد و از حب چه قدر دقیق حاصل شود و فیه نظر زیرا که از اجاره رضاع طفل ظاهر شد که استقصاء مطلوب نیست و معتاد در این چیزها میتوان دانست و انعقاد احاطه کافی است و متقومه باشد پس استیجار دلال برای کلمه که مرغب مشتریان باشد درست نیست زیرا که در عرف آنرا متقوم نمی شمرند و مقدور التسلیم بودن آن باعتبار ظن غالب پس اجاره عبد مغصوب و آبق صحیح نباشد و همچنین کرایه گرفتن زمین برای زراعت که مطریکه کافی زراعت است معتاد نباشد و امتناع شرعی مانند امتناع حسی است پس استیجار حائض برای خدمت مسجد صحیح نباشد و شرط منفعت آنست که معلومه باشد یا آنست که تقدیر کنند بزمان مانند کرایه خانه یکسال یا آنست که مقدر کنند بعمل مانند کرایه دابه تا مکه و خیاطت این قمیص و تعلیم قرآن حاصل میشود و تعیین منفعت بتعیین مدت یا تعیین سور و در بنا به بیان موضع و طول و عرض و ارتفاع دیوار و چیزیکه بآن ساخته شود از سنگ و خشت و نوره و غیر آن و در کرایه زمین لابد است از ذکر منفعت آن که برای زراعت میگیرد یا برای غرس و در کرایه دابه معرفت راکب بمشاهده یا وصف و سرج و یا دیگر شقدف و شبری و اگر در راه حرمین مثلا شرط نکرده است حمل مشک و سفره و مستعجره و غیر آن نزدیک فقیر لازم میشود قدر معتاد زیرا که شهره و احتیاج و حاجت بمنزله بیان است و اگر دابه بر ذمه گرفته است لابد است از ذکر اینها و لابد است در اجاره دابه از بیان قدر سیر مگر آنکه منازل معتاد باشند که آن کفایه میکند از بیانش لابد است در اجاره حمال برای حمل اثقال از مشاهده آن و امتحان وزن آن بدست و صحیح است استیجار دایه برای ارضاع و حضانه فقط یا ارضاع فقط و اگر عادت و اثبته باشد بحضانه در صورت مطلق دابه گرفتن داخل باشد نزدیک فقیر و الله اعلم و از جمله حضانه است حفظ صبی و تعهد او بغسل را من و بدن و تحریک مهد و غسل ثیاب او از ثقل بول و اگر اوراق

کتب کذا اجاره گرفت یا خیاط را برای خیاطت قمیص گفت آیا سیاهی و رشته از آن عامل باشد یا از آن مالک اقوی آنست که رجوع بعرف
کنند و اگر عادت بلاد مختلف باشد واجب شود بیان و در صورت عدم بیان اجاره باطل گردد و اگر خانه کرایه معیب باشد و مبادرت کرد
مالک باصلاح آن اجاره لازم است و الا اختیار مکتری را باشد در فسخ و اصلاح بیت و روفتن ثلج از بالای آن و تعمیر ناودان و تطیین که
بجهت بقاء او باشد ذمه مکاری است و تنظیف بیت و تطیین که مقصود از آن تزیین باشد ذمه مکتری و ظاهر نزدیک فقیر آنست
که اکاف و برذعه و حزام و خطام و محمل و غطاء و وطاء و اعانه راکب در رکوب و نزول و شد محمل و غیر آن و ظرف محمل و مانند آن اگر بیان
کرده باشد اتباع بیان باید کرد و الا اگر عادة معروفه باشد آن در حکم بیان است و الا اگر اصطلاحی با یکدیگر کنند فبها و الا اجاره
فاسد شود و طریق استیفاء منفعت وجهی است که ضرری زائد از عرف بمکاری نرسد پس اگر مطلقا خانه را کرایه گرفت اسکان قصار
و حداد جایز نیست و ید مکتری ید امانت است اگر تلف شود یا معیب گردد بغیر مخالفت مالک بسببی از اسباب سماویه مثلا ضامن نمی شود
و اگر تعدی کرده باشد تا آنکه بزند دابه را فوق عادة یا بردن بار گران زیاده از عادت نهاد ضامن شود و اگر او را جامه داد تا خیاطت کند
بعد از آن اختلاف کردند مالک گفت قمیص فرموده بودم و خیاط گفت قبا گفته بودی دو قول آمده قول قول مالک است با یمین او یا قول
قول عامل است با یمین او نظر بآنکه اصل عدم اذن قول مالک است و بآنکه غرض مالک ابطال اجرت اوست و اگر بعد عقد اجاره مستاجر را
یا اجیر را حادثه پیش آمد که قرار بر اجاره متعذر شد مانند آنکه خانه کرایه گرفته بود و مکتری را سفری پیش آمد یا دابه کرایه گرفته بود
برای سفر و مکتری را مرضی پیش آمد یا خانه کرایه داده بود و اهل او که مسافر بودند حاضر شدند یا دابه کرایه داده بود و خروج همراه او بر مکاری
بسبب مرض دشوار شد در این صور تنها فسخ نمی شود الا بتراضی طرفین و اگر احد العاقدین بمیرد یا از اهلیت برآید منفسخ نگردد و اگر دابه کرایه داد
بعینها را و برد خیار باشد و اگر دابه را غصب کرده شد یا منفلت شد و در همان ساعت بیاورد او را اجاره لازم است و اگر مدتی گذشت
خیار مکتری راست و اگر دابه را قبض کرد و توقف نموده تا آنکه مدت انتفاع گذشت اجرت بر مکتری مستقر شود **تذییل** از مناسبات
اجاره است عاریه و محقق میشود به معیر و مستعیر و مستعار و منفعت و صیغه یا قرینه که بآن عقد عاریت ثابت شود و وظیفه معیر و مستعیر
و اختلافیکه میان ایشان حادث شود پس شرط معیر صحت تبرع اوست و ملک انتفاع اگرچه مالک رقبه نباشد پس اعاره مستاجر
صحیح است و اما اعاره مستعیر صحیح است یا نه دو وجه آمده و شرط مستعیر صحة قبول تبرع است پس اعاره صبی و استعاره او صحیح نباشد و شرط
مستعار آنست که منتفع به باشد با وجود بقای عین او پس اعاره طعام وجهی ندارد و آن منفعت مباح باشد پس اعاره جاریه برای
استمتاع صحیح نیست و اعاره او برای خدمت مرد غیر محرم مکروه است بجهة خوف فتنه مگر آنکه جاریه صغیره باشد یا قبیحه و اعاره عبد مسلم برای
خدمت کافر نیز مکروه است و منفعت باید که از آن قبیل باشد که در عرف او را منفعت گویند پس اعاره دیوار بجهة نظر کردن فاسد باشد
و اگر منفعت مستعار مختلف شد لا بد است از تعیین مثلا اگر زمین را عاریه داد لا بد است از ذکر منفعت سکنی یا زرع یا غرس

صریح لفظ عاریة شرط نیست بلکه قرینه نیز کافی ست بجهة آنکه مهمانان همیشه وارد میشوند و درمیان مسلمین مرسوم نیست که در هر عاریتی لفظ اعرتک کذا و قبلت بگویند و آن کالاجماع است و وظیفه مستعیر آنست که استیفاء آن منفعت کند بنفس خود یا بنائب خود و تعدی نکند پس اگر مستعار تلف شد بغیر استعمال واجب نزدیک امام شافعی ضمان او بر مستعیر بحدیث علی الید ما اخذت و بحدیث وارد در ادرع صفوان که عاریة مضمونة و میرسد هر یکی را در عاریة هرگاه خواهند مطلقه باشد یا مؤقته و اگر عاریة داده باشد زمین برای زرع و رجوع کرد لازم است ابقا تا وقتیکه زرع کامل شود و مستعیر داخل نشود دران ارض بغیر اذن مگر بحاجت ضرورت مثل سقی و حصاد و اگر برای غرس داده باشد و رجوع کرد لازم است ایجار ارض یا چیزیکه قطع ضرر جانبین باشد و اگر اختلاف واقع شود در اصل عاریة یکی گوید عاریة است دیگری گوید غصبست یا اجاره است قول مالک تصدیق کرده شود بایمین والله اعلم

باب القراض قراض عبارت از آنست که شخصی بشخصی دراهم دهد تا تجارت کند و نفع آن مشترک باشد میان ایشان بالمناصفة و یا اثلاثا یا بر طوریکه شرط کنند **مالك** باسناده فی قصة عبد الله وعبید الله ابنی عمر قال عمر قد جعلته قراضا فاخذ عمر راس المال ونصف ربحه واخذ عبد الله وعبید الله نصف ربح ذلك المال گفت حضرت عمر هرآینه گردانیدم آن معامله را قراض پس گرفت حضرت عمر اصل مال و نصف منفعت آن و گرفتند عبد الله و عبید الله نصف منفعت آن مال را

مالك عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه عن جده ان عثمان بن عفان اعطاه مالا قراضا یعمل فیه علی ان الربح بینهما عثمان بن عفان داد جد علاء بن عبد الرحمن را مالی بطریق قراض تا تجارت کند دران مال بشرط آنکه منفعت منقسم باشد میان ایشان مترجم گوید رضی الله عنه معاونة در تجارت چند قسم میباشد زیراکه اعانت کسی تاجر را بغیر شرکت است یا باشرکت اعانة بغیر شرکت وکالة است و اعانة باشرکت در ربح فقط قراض است و در مال و ربح هردو عنان است پس عنان بکسر عین آنست که هر دو شریک شوند در مال تا تجارت کنند و هر یکے وکیل دیگری باشد و ربح میان ایشان مشترک باشد بقدر مال پس لابدست از عاقدین و مالین و خلط میان مالین و صیغه که عنان بدان ثابت شود و لابدست از کیفیت تقسیم ربح و کیفیت تصرف در تجارت و حکم اختلافی که درمیان ایشان حاصل شود و شرط عاقدین مانند شرط وکیل است و شرط مالین آنست که باهم متمیز نباشد و الا شرکت نباشد بلکه خلطه بود و پس باینست که مالک شده باشند هر دو یکجا بارث یا شرا یا اینست که خلط کنند مال خود ها را و درینصورت لابدست از اتحاد جنس و صفت و مثلی بودن مالین و تساوی مالین شرط نیست و نه ذکر قدر مالین در اصل عقد و اگر در عروض مختلفه شرکت خواهند حیله اش آنست که هر یکی بفروشد بعض عروض خود را ببعض عروض دیگر و لابدست صیغه که موضوع باشد برای این عقد تا تعبیر آن عقد کند و اگر لفظ شرکت فقط ذکر کرد کافی نیست الا آنکه عرف اهل بلد تعیین مراد کند و تقسیم کنند ربح را بانکه نسبت ربح هر یکی با حصه دیگر قدر مال یکی باشد با مال دیگر اگرچه هر دو متساوی نباشند

درجودة عمل در دارة آن واگر شرط کرده باشند نسبت دیگر غیر نسبت مالین صحیح نباشد و در صورت هر یکی رجوع کند باجرة عمل خود
بر دیگر و تصرف نکند هر یکی در مال تصرفی که در وی ضرر باشد پس بیع نسیه نکند و بآن مسافرت نکند مگر باذن صاحب جزو و بغبن
نفروشد و قرض ندهد و هر یکی را میرسد فسخ هرگاه خواهد دیده که شریک بدامانت است پس قبول کرده شود قول او در خسران و تلف و قدر
ربح پس اگر دعوی کرد تلف را بسبب ظاهر بران سبب بینه طلب کرده شود نه بر تلف و اگر بسبب خفی دعوی کرد طلب کردن بینه
نشاید و اما قراض آنست که بدهد شخصی مال خود را بشخصی دیگر تا تجارت کند دران و ربح مشترک باشد میان ایشان بحصه که قرار دهند
و عقل را دخل نامل در می باید که لابدست در قراض از عاقدین و صیغه عقد و مال و کیفیت تقسیم ربح و کیفیت تصرف عامل و حکم اختلاف
که در میان ایشان حاصل شود پس شرط عاقدین مثل شرط وکیل است و شرط صیغه آنست که موضوع باشد برای این عقد تا تفسیر
این عقد باشد پس اگر گوید قارضتک علی ان کل الربح لک ظاهر پیش فقیر آنست که قرض باشد بجهة تجارت و اگر گوید علی ان الربح
لی توکیل باشد زیرا که محط نظر معانی عقود است نه الفاظ آن و شرط مال آنست که دراهم و دنانیر باشد نه حلی و عروض و معلوم و معین
باشد و جایز نیست شرطیکه مبطل مقاصد عقد باشد یا وجود آن نادر باشد مانند بودن مال نزد ست الا که باشتراء متاع بعینه یا
با شخصی معین یا شرط کند تصرف در تجارت در وقت معین بخلاف آنکه شرط کند بودن غلام مالک همراه او که جایز است می باید که
قسمت ربح بیان کند بجزئیه مانند آنکه بنصفین یا ثلث و ثلثین پس اگر شرط کند که عامل را ده درهم باشد یا ربح صنف معین از
متاع فاسد شود و فقیر گوید ممکن است که آنرا اسمسار اعتبار کنیم و در حواله اجل سازیم والله اعلم و اگر گوید علی ان الربح بیننا و اهل
عرف بالمناصفه فهمند میباید که درست باشد و همچنین ظاهر آنست که علی ان النصف لی یا النصف لک نزد یک عرف معنی صحیح است
و وظیفه عامل تجارت است و توابع آن مانند نشر ثیاب و طی آن و وزن خفیف مانند ذهب و مسک نه ثقیل مانند سمن کثیر و آنچه لابد
در تجارت و بر وی لازم نیست جایز است استیجار عامل برای آن از مال قراض بشرط مصلحت ظاهره و آن محسوب شود و می باید که
عامل باحتیاط کار کند پس بیع بغبن و نسیه نکند بدون اذن او و او را میرسد بیع بعرض زیرا که آن عمده ابواب بیع است و او را
میرسد رد بعیب اگر مصلحت ظاهر باشد و اگر مالک و عامل در مصلحت بودن رد اختلاف کنند هرچه اقوی باشد لازم کرده آید و باکثر از راس
المال خرید نکند و کسی که بر مالک معتق میشود خرید نکند مگر باذن او و سفر نکند الا باذن او و نفقه عامل ازان محسوب نمی شود و اگر مدعی نفقه
قول و کرد اشتراء اگر در ذمه کرده است ازان عامل باشد و اگر تعیین مال قراض کرده است فاسد باشد و ثمر شجر یا نتاج حیوانی یا کسب
رقیقی که مال قراض باشد ازان مالک باشد بلا شرکت زیرا که اثر قراض در ربح است نه در زوائد غیر ربح و اگر نقصان حاصل شود بسبب
رخص آنرا در ربح صرف کنیم و همچنین تلف بعض را و چون نقصان ربح را تمام کند از راس المال باشد و آنچه قبل از تصرف باشد از راس
المال است و هر یکی را فسخ این عقد میرسد و اگر یکی از ایشان بمیرد یا مجنون شود عقد منفسخ گردد و در صورت فسخ استیفاء ثمن و تنضیض مال

٢٧٠

۳۹۶

اگر عوض باشد ذمه عامل است و در صورت اختلاف عاقدین در توابع عقد قول عامل را معتبر داشته شود بیمین او مانند آنکه گوید لم ابع
الا کذا و اشتریت بهذا القراض او لم تنهنی عن کذا یا دعوی تلف بعض یا رخص متاع کند و اگر در شرط عقد اختلاف کنند مانند شرط نصف
و ثلث هر دو سوگند خورند بعد ازان اجرت مثل لازم کرده شود چنانکه در بیع روایت کردیم اما وکالت پس لا بد است دران از عاقدین
و صیغه توکیل و عقد یکه در وی توکیل کرده باشد و کیفیت عمل وکیل و حکم اختلافی که در میان وکیل و موکل واقع شود و شرط عاقدین آنست که
هر دو را مباشرت آن عمل در حق خود صحیح باشد پس توکیل صبی و مجنون صحیح نیست و وکیل بودن ایشان نیز صحیح نیست و بر قول بعضا عقد
اعمی استثنا کرده میشود و ازین مسئله جواز توکیل او در بیع و شرا زیرا که اگر توکیل او صحیح نباشد مصالح او برهم خورند و صیغه توکیل لفظی
ست که اذن عقد از وی فهمیده شود مانند وکلتک و فوضته الیک او بع و اشتر و ضرور نیست لفظ قبول بلکه اگر موجب فرموده کار کند
آن توکیل خواهد بود و در تعلیق توکیل بشرطی دو وجه آمده است صحیح آنست که وعده است نه عقد توکیل و شرط عقد یکه در وی توکیل کند
آنست که موکل مالک آن باشد پس اگر گوید وکلتک فی بیع عبد سا ملکه فاسد باشد و وظیفه وکیل آنست که مخالفت امر موکل و چیزیکه
محل تهمت است نکند پس اگر مطلق بیع او را وکیل کرد نداوار میرسد فروختن بغیر نقد بلد و نه بنسیه و نه بغبن فاحش که غالبا آنرا تحمل
کرده نمی شود و اگر بیع مؤجل اذن داد و در عرف اجلی دران باب متعارف است بران حمل کرده آید و اگر مخالفت کند و مبیع را تسلیم کرده
است ضامن او شود و اگر مطلق شرا وکیل کرد شرای معیب جایز نیست پس اگر خرید کرد با علم آن و موکل را ضرر است آن از آن خود
خواهد بود و اگر بغیر علم خرید کرده است و ضرری در وی لاحق است و قیمت تا د مناسب نیست و در وی تقصیر ظاهر نیست که از آن
خود وش باشد و وکیل را اگر اذن توکیل داده است میرسد او را که وکیل گیرد و اگر اذن نداده است و کار از وی تمام نمی شود وکیل بگیرد
امین را و اگر او را گفته بع من فلان او بصفقه کذا او بثمن کذا مخالفت جایز نیست و اگر وکیل کرده است در خریدن شاتی بوصف کذا
بیک دینار پس دو شاة بهمان وصف بیک دینار خرید کرد پس ظاهر صحت اوست بحدیث اشتری اضحیه و ازین قبیل است هرچه مخالفت نباشد
در زیاده نافع باشد و اگر مخالفت کرده است و عقد بر معین واقع شود رد کرده نشود و اگر بر معین واقع نشده است از آن وکیل باشد
معزول میشود وکیل بعزل موکل و بعزل خود وش و منعزل میشود بخروج احدهما از اهلیة تصرف یا بخروج محل تصرف از قابلیت و اگر
در میان ایشان اختلاف واقع شود در توابع عقد قول وکیل را اعتبار کنند بیمین او مانند اشتریت لک یا اشتریت بنفسی و اگر در اصل وکالت
یا شرط آن اختلاف واقع شود البینة علی المدعی والیمین علی من انکر و توکیل مخصوص نیست به بیع و شرا بلکه جاری میشود در هر عقد یکه
قابل نیابت باشد پس در طاعات توکیل درست نیست الا حج و تفرقه زکوة و ذبح و اضحیه و همچنین در ایلا و لعان و شهادة و اقرار و ظهار
درست نیست و صحیح است در هر دو طرف بیع و هبه و سلم و رهن و نکاح و طلاق و سائر عقود و فسوخ و قبض دین و اقباض آن و دعوی
و جواب آن و تملک مباحات مانند احتطاب و اصطیاد و احیاء موات و استیفاء عقوبتیکه حق آدمی است مانند قصاص و حد قذف و در

و تکمیل بیانی کرده فی الجمله احاطه براد واقع شود ضرور نیست نه استقصا در بیان آنچه گوید و کلیت فی جمیع اموری صحیح نباشد و اگر گوید

فی بیع اموال صحیح باشد **باب** المساقاة مساقاة عبارت ازانست که شخصی بستان خود را بکسی دهد تا آنکس عمل کند در آن بستان

سقی وغیر آن بشرط آنکه ثمر منقسم باشد میان ایشان بطوریکه قرار داده شده **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن

المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیهود خیبر یوم افتتح خیبر اقرکم علی ما اقرکم الله علیه علی ان التمر بیننا و بینکم

قال فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یبعث عبد الله بن رواحة فیخرص بینه وبینهم ثم یقول ان شئتم فلکم وان شئتم

فلی فکانوا یاخذونه رسول الله صلعم فرمود یهود خیبر را روزیکه فتح کرد خیبر را من جای میدهم شمارا تا وقتیکه خدا تعالی شمارا

جای داد بشرط آنکه خرما میان ما و میان شما منقسم باشد پس میفرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عبد الله بن رواحه را

پس عبد الله بن رواحه خرص میکرد میان خود و میان ایشان بعد ازان میگفت اگر خواهید پس شمارا باشد اگر خواهید

مرا باشد پس یهود میگرفتند حصه خود را مترجم گوید رضی الله عنه لابد ست در مساقاة از عاقدین و اشجار و صیغه یا قرینه که

بآن عقد ثابت شود و چیزیکه شرط کرده شده و وظیفه عاقدین و حکم اختلافی که در میان ایشان واقع شود پس شرط عاقدین

و لفظ عقد وغیر آن در مضاربه مذکور شد ازانجا باید گرفت واما مخابره و آن عمل کردن در زمین ست بشرط بعض

خارج زمین از یکی باشد و بذر و عمل از دیگری و مزارعه و آن عمل کردن ست در زرع بشرط بعض خارج زمین و بذر از یکی

باشد و عمل از دیگری جایز ست یا نه میل فقیر درین مسئله بمذهب امام احمد ست از جواز هر دو والله اعلم **باب** کراء الارض

بالذهب والورق باب در کرایه دادن زمین بعوض طلا و نقره **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن حنظلة بن قیس الزرقی

عن رافع بن خدیج ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن کراء المزارع قال حنظلة فسالت رافع بن خدیج بالذهب والورق

فقال اما بالذهب والورق فلا باس به رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از کرایه دادن مزرعها یعنی باجر مجهول و احتمال

در وی غرر باشد چنانکه در حدیث دیگر بیان آن آمده ست گفت حنظله که راوی این حدیث ست پس سوال کردم رافع بن خدیج را

از کرایه دادن بطلا و نقره پس گفت اما بطلا و نقره پس هیچ باک نیست در ان **مالک** عن ابن شهاب انه قال سالت

سعید بن المسیب عن کراء الارض بالذهب والورق فقال لا باس بذلک ابن شهاب گفت سوال کردم سعید بن المسیب را

از کرایه زمین بطلا و نقره پس گفت هیچ باک نیست در ان **مالک** عن ابن شهاب انه سال سالم بن عبد الله بن عمر

عن کراء المزارع فقال لا باس بها بالذهب والورق قال ابن شهاب فقلت له ارایت الحدیث الذی یذکر

عن رافع بن خدیج فقال اکثر رافع ولو کان لی مزرعة اکریتها ابن شهاب سوال کرد عبد الله بن عمر را از کرایه مزرعها پس گفت هیچ باک نیست

در کرایه بطلا و نقره گفت ابن شهاب پس گفتم من آیا دیدی حدیثی را که ذکر کرده میشود از رافع بن خدیج گفت سالم بسیار گفته ست رافع یعنی ضبط

نکرده اینحدیث را واگر باشد مرا مزرعه کرایه دهم آنرا **مالك** انه بلغه ان عبد الرحمن بن عوف تکارى ارضا فلم تزل فى يديه بكراء

حتى مات قال ابنه فما كنت اراها الا لنا من طول ما مكثت فى يديه حتى ذكرها لنا عند موته فامرنا بقضاء شىء كان عليه من كرائها

ذهب او ورق عبد الرحمن بن عوف کرایه گرفت زمینی را پس همیشه در دست او بود بکرایه تا آنکه مرد گفت پسر عبد الرحمن پس ندیدم

آن مزرعه را الا از آن خود از جهت درازی مدت ماندن آنزمین در دست عبد الرحمن تا آنکه ذکر کرد حال آن مزرعه را پیش ما نزدیک

موت خود پس امر کرد ما را باداکردن چیزیکه بر ذمه او بود از کرایه آن طلا بود یا نقره **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه

كان يكرى ارضه بالذهب والورق عروه کرایه میداد زمین خود را بمقابله طلا و نقره **باب** الشفعة شفعه عبارت از انست که

شخصی زمین خود را میفروشد پس همسایه او را میرسد که خواهی نخواهی از وی خرید کند و بدست دیگری فروختن ندهد **مالك**

عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب وعن ابى سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قضى بالشفعة فيما

لم يقسم بين الشركاء فاذا وقعت الحدود بينهم فلا شفعة فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم حکم فرمود بشفعه در هر زمینی که

قسمت کرده نشده است میان شریکان پس وقتیکه واقع شدند حدها درمیان ایشان پس شفعه نیست دران **مالك**

عن محمد بن عمارة عن ابى بكر بن محمد بن عمرو بن حزم ان عثمان بن عفان قال اذا وقعت الحدود فى الارض فلا شفعة

فيها ولا شفعة فى بئر ولا فى فحل النخل حضرت عثمان فرمود وقتیکه واقع شد حدها در زمین پس شفعه نیست دران و شفعه

نیست در چاه و نه در خرمانیان **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب سئل عن الشفعة هل فيها من سنة قال نعم الشفعة فى

الدور والارضين ولا تكون الا بين الشركاء سعيد بن المسيب را سوال کرده شد از شفعه آیا در وی سنتی هست یعنی طریقه منقول

از صاحب شرع گفت آری شفعه واجبست در سراها و زمینها و نمیباشد مگر میان شریکان **مالك** انه بلغه عن سليمان بن يسار

مثل ذلك از سلیمان بن یسار نیز مانند قول سعید بن المسیب روایت کرده شده است مترجم گوید رضی الله عنه لابدست در شفعه از

بایع و مشتری و شفیع و چیزیکه دران ثابت شد و ثمنیکه مشتری معین کرد و شئی که شفیع میدهد و ضیعه تملک از شفیع پس شرط چیزی که

دروی شفعه ثابت میشود دانست که دار و ارض باشد نه منقول و از لفظ دور فهمیده شد که شفعه به تبع زمین در بنا ثابت میشود و همین

قیاس در اشجار ثابت میشود زیراکه دار عرصه را گویند با بنا او و شرط دیگر آنست که قابل قسمت بوده باشد پس چیزیکه اگر او را قسمت

کنند منفعت مقصوده تلف شود محل شفعه نیست و همین است مراد از قول حضرت عثمان ولا شفعة فى بئر ولا فحل زیراکه فائده شفعه

تخلص است از مؤنت قسمت و آن درینصورت متصور نیست فقیر گوید و اگر علت دفع ضرر شرکت باشد در انچه دائم است نیز توجیه میتوان

با آنکه چون این شخص در مثل این چیز شریک شد راضی گشت بضرر شرکا پس بیع بضرر بیکه راضی شد آن صحیح نباشد والله اعلم و مذهب

شیخ آنست که شریک باشد درین ارض یا دار پس جار را شفعه نیست همچنین جاری که در طرق شریک است و حاصل آنکه شفعه در ... تمام که ...

باشد متاخر از ملک شفیع زیراکه هرچه معاوضه ست در حکم بیع ست و اگر متاخر نباشد هر دو شریک شوند ثبوت شفعه بیچ مدار د

و ظاهر از لفظ الشفعة فی الدور والارضین انست که حکم حاکم و احضار ثمن و حضور مشتری در کار نیست لیکن چیزیکه مدار تملک

شفیع باشد از لفظ تملکت او اخذت بالشفعة یا معاطاة ضرور ست و لابد ست در مجلس از یکی ازین امور تسلیم عوض بمشتری یا رضای

مشتری به بودن عوض در ذمه او یا قضاء قاضی پس اگر مثلی خرید کرده ست مثل او بدهد و اگر متقوم خرید کرده ست قیمت او بدهد

و لابد ست از مبادرت بطلب شفعه زیراکه در شفعه اضرار ست بابطال مقاصد بیع پس لابد ست از مبادرت **باب الرهن لا یغلق**

چیزیکه گرو گذاشته شد بیش کسی منع کرده نشود از مالک قبه خودش یعنی راهن را میرسد که بآن منتفع میگردد و بتدبیر آن قیام نماید

مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یغلق الرهن رسول الله صلعم فرمود بند کرده

نشود گرو را مترجم گوید که عقل در اول تامل در می یابد که لابد ست در رهن از عاقدین و مرهون و مرهون به و صیغه که بدان رهن

متحقق گردد خدا تعالی فرموده ست وان کنتم علی سفر ولم تجدوا کاتبا فرهان مقبوضة و ازینجا دانسته شد که مشروعیة رهن بنابر

حکمت استیثاق ست و آن نمیتوان بود الا بتعلق حق مرتهن بمرهون بآنکه او را تکلیف کند بادای دین یا بیع مرهون و احقیة مرتهن

در ثمن او بنسبت سائر غرما و فیه نظر زیراکه استیثاق بمنع راهن از انتفاع بملک خود نیز میتواند شد و نیز دانسته شد که قبض در رهن

مطلوب ست و تامل باو میدهد که آن رکن رهن ست زیراکه استیثاق بغیر قبض متصور نمیشود پس صیغه رهن صریح ست و کنایة

است بمنزله سائر عقود و ظاهر پیش فقیر آنست که استحداث و ایجاب نیز صحیح ست مانند ارهن و رهنت و معاطاة نزدیک و نیز

حال نیز صحیح و اگر شرط کرده باشد در عقد مقتضای عقد را مثل تقدیم مرتهن بر سائر غرما در مرهون یا مصلحت عقد را مانند اشهاد

صحیح و لازم باشد و اگر چیزی که غرض بهیچکس بآن متعلق نیست شرط کرد عقد صحیح و شرط لغو باشد مانند آنکه مرهون را در صندوق

مزین نگاه دارد و اگر نفع مرتهن در آن باشد و ضرر راهن مانند آنکه زوائد مرهون از لبن مرتهن را باشد باطل شود شرط و آیا عقد

ببطلان شرط فاسد میشود یا نه دو قول آمده نظر بآنکه رهن تبرع ست اولا و معاوضه ست آخر و اظهر از جمله دو قول شافعی فساد

عقد ست بفساد شرط و شرط عاقدین مطلق التصرف بودن و ولی را رهن مال صبی جایز نیست الا نزدیک ضرورة یا غبطة ظاهر

چنانکه سائر تصرفات او نیز مقید ست باین قید و شرط مرهون آنست که عین مقبوض باشد پس رهن دین و منفعت صحیح نباشد

زیراکه قبض بر وی وارد نمی شود و ضروری بودن قبض معلوم شده ست و رهن مشاع مثل آئینه مشترکه در میان راهن و غیر او

صحیح ست اگر قبض برضای شریک واقع شود و رهن امة بغیر ولد او صحیح ست زیراکه رهن در اول امر تبرع ست نه معاوضه

پس نزدیک بیع امه و ولد او هر دو را همراه یکدیگر فروشند و مرتهن متقدم باشد در حصه امه و رهن مدبر و معلق العتق بصفتی که

ممکن ست وجود آن قبل از حلول دین صحیح نباشد بجهة عدم حصول استیثاق نزدیک حلول رهن چیزیکه سریع الفساد باشد اگر تجفیف او

معتاد

معتاد ست بکند و اگر رهن در دین حال بوده ست یا اجلی که پیش از فساد می آید یا شرط کرده باشد بیع او و رهن بثمن او عند خوف الفساد صحیح ست و اگر شرط کرده ست بیع او صحیح نباشد و اگر مطلق گذاشته ست دو قول آمده نظر بامکان تصحیح عقد باعتبار شرط و بعدم تصریح او و اگر چیزی عاریت گرفت و گرو گذاشت صحیح ست زیرا که در لفظ فرمان مقبوضة ملک بودن راهن را فهمیده نمی شود و ایا باقی ست بر حقیقت عاریه یا دین متعلق شده ست بر رقبه او دو قول آمده نظر بحقیقت عاریه و بخاصیته رهن فقیر گوید اگر مخالف حکم عقد بی آنرا منع کنند موجه باشد و اگر گوئیم استیثاق تمام ست از آنکه متعلق شود حق مرتهن بر رقبه او یا حمل کند او در ادای دین بسبب قدرت او بر منع از انتفاع موجه تر باشد والله اعلم و شرط مرهون آنست که دین ثابت باشد چنانکه آیت دران وارد ست و اگر مرهون آن عین مغصوبه یا مستعاره واقع شود دو وجه آمده ست بنا بر آنچه در توجیه آیه گفتیم موجه تر می نماید و اگر هنوز ثابت نشده ست بر ذمه مثل جعاله پیش از فراغ عمل دو قول آمده اقوی نزدیک فقیر جواز اوست نزدیک شروع در عمل زیرا که جعاله در صورت آئل ست بلزوم و در یک دین رهن بعد رهن صحیح ست و ایا یک مرهون در دین بعد دین صحیح ست یا نه قول قدیم شافعی صحت اوست و همان ست اقوی نزدیک فقیر زیرا که ابراست از عقد اول و انشاء عقد دیگر ست و قبض شرط صحت لزوم رهن و تمام اوست و قبض مرتهن حاصل میشود بمباشرة او قبض را یا مباشرة نائب او اگر راهن را یا غلام او را نائب ساخت درست نباشد زیرا که این نیابت عود میکند بابطال قبض و اگر قبض مرتهن بر رهن بوده ست بغصب یا ودیعت و قبض رهن اذن جدید شرط هست یا نه ظاهر نزدیک فقیر عدم اشتراط اوست زیرا که عقد با قابض اذن خلافه اوست و اگر راهن قبل از قبض مرهون در وی تصرفی کرد که مزیل ملک باشد مانند بیع یا رهن دیگر این رجوع ست از رهن و این تصرف بعد از قبض درست نباشد الا باذن مرتهن و در اعتاق اقوال آمده ست نظر بآنکه مفسد رهن ست و بآنکه شارع تحریص نموده ست بران و راهن را میرسد انتفاع بآن بحدیث لا یغلق الرهن پس آن انتفاع اگر بغیر استرداد میسر آید فبها و الا استرداد کند و بعد انتفاع باز رساند اگر انتفاع در روز ست بشب باز گرداند اگر در شب ست بروز باز گرداند و اگر راهن و مرتهن در عقد شرط کنند که در قبض ثالث باشد جایز ست و اگر آن ثالث بمیرد اتفاق کنند بر شخص دیگر و الا حاکم نزدیک عدلی نگاه دارد پس اگر اجل دین آمد تکلیف دهد بآنکه ایفا کند از غیر رهن یا آنرا بفروشد پس اگر اصرار کند حاکم آنرا بفروشد و اگر شرط کرده باشد که عدلی آنرا بفروشد آن عدل نفروشد الا بثمن مثل و حال از نقد بلد و مؤنت مرهون تا وقت فک بر راهن ست از علف و غیر آن و اگر مرهون تلف شد چیزی از دین ساقط نشود

باب من احیی مواتا فهو له

هر که زنده کند زمین مرده را پس آن زمین ملک اوست موات عبارت از زمینی ست که منتفع به نباشد بسبب بعد ماء یا بسبب بودن درختان خاردار یا بعدا و از بلاد و زنده کردن او عبارت از معمور کردن اوست و قلبه سان کردن و نهر کافتن و چاه کندن تا مهیا شود برای انتفاع مالک عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلعم قال

من احيى ارضا ميتة فهي له وليس لعرق ظالم حق رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه زنده كند زمين مرده را پس آن زمين اوراست
ونيست عرق ظالم را حقى عرق بتنوين ست وظالم صفة اوست وعراق در اصل رشتهاى بيخ درخت ست كه در زمين روند
ودرخت از راه آن رشتها آب گيرد ومراد اينجا آنست كه شخصى احيا زمين كرده ست شخصى ديگر آمد ونهالى در انجا نشاند بطريق غصب
پس بايد كند آنرا وبه نشاندن او هيچ حق ثابت نمى شود **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابيه ان عمر بن الخطاب
قال من احيى ارضا ميتة فهي له حضرت عمر رضى الله عنه فرمود هر كه زنده كند زمين مرده را پس آن زمين اوراست مترجم گويد عفى الله عنه
لابدست از تحقيق معنى موات وتحديد احيا پس موات غير معمور را گويند وموات ومعمور در عرف متقابلند پس چيزيكه معمور باشد بسكنى
يا زراعت مملوك عامرست احيا را آن وجهى ندارد ولفظ فهي له دلالت بران ميكند كه احيا سبب الملك اوست وانچه سابق معمور بود وحالى
خراب شده ست ومالك او معلوم نيست اگر عمارة جاهلية ست آنرا ارض عاديه گويند وصحيح آنست كه حكم او حكم موات ست واگر عمارة اسلاميه
بوده ست حكم او حكم مال ضايع ست پس مفوض ست براى امام در حفظ آن چنانكه در باب ضوال مذكور كرده واگر امام خواهد حفظ كند آنرا
واگر خواهد بيع نمايد ومحافظة ثمن او كند تا آنكه مالك پيدا شود واحيا مختلف ست باختلاف اغراض ناس وامر كلى آنست كه هرچه قصد كرده ست
چون بوجهى ساخته باشد كه اسم آن چيز بروى جارى ميشود در عرف احيا آن متحقق گردد پس اگر مسكن ساخته ست شرط آن تحويط بقعه
وسقف بعض آن ودرست كردن دروازه آن واگر زريبه دواب ساخته ست تحويط آن وتعليق باب بران اگرچه سقف بنا نشده
واگر مزرعه ساخته ست جمع تراب يا احجار يا شوك گرد آن وتسويه ارض وقطع ذوات الشوك ومانند آن ومهيا ساختن آب آن
اگر مطر بحسب عادت كفاية نكند واگر بستان ساخته ست تحجير با احجار يا شوك وقصب يا تراب گرد آن ومهيا ساختن آب براى آن
وغرس اشجار دران وچون احيا ارض تمام شد ميرسد اورا منع كسى كه در حريم او تصرف ميخواهد وحريم معمور آنست كه حاجت مالك
متعلق باشد براى تمام انتفاع پس حريم قريه نادى ست يعنى جاى اجتماع قوم براى حديث وجاى دوانيدن اسپان وجاى
خوابانيدن شتران ومطرح رماد وسرجين ومدفن اموات ومانند آن وحريم دار مطرح رماد وسرجين وكناسه وثلج وممر از جهة دروازه
ومسيل آب وحريم بير موقف شتران آبكش وحوض آب دولاب وجاى تردد دواب واز عبارة حديث معلوم شد كه علة ملك احيا ست
پس اگر احيا تمام نشد بلكه اقطاع امام بعض موات را يا تحجير او بر بعض موات متحقق شد وى احق ست بآن پس ديگرى را نميبايد
دران تصرف كردن بقياس حديث لا يخطب احدكم على خطبة اخيه وحديث من قام من مسجده فهو احق به واگر غير او احيا كرد
آن احيا كننده را باشد واگر مدة تحجير از مدة متعارفه زياده شد سلطان اورا گويد احيا مكن يا دست بدار وامام را ميرسد اقطاع
موات براى قادر بر احيا قدريكه قدرة آن دارد **باب في الحمى** حمى عبارة ازانست كه امام اختيار كند يك قطعه زمينى موات براى
چرانيدن جانوران جزيه يا صدقه يا جانوران گم شده وجايز نيست حمى براى غير آن **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر بن
الخطاب

الخطاب استعمل مولى له يدعى هنيا على الحمى فقال يا هني اضمم جناحك عن الناس واتق دعوة المظلوم فان دعوة المظلوم مجابة

وادخل رب الصريمة والغنيمة واياي ونعم ابن عفان وابن عوف فانهما ان تهلك ماشيتهما يرجعا الى المدينة الى زرع

ونخل وان رب الصريمة والغنيمة ان تهلك ماشيته يأتيني ببنيه فيقول يا امير المؤمنين افتاركهم انا لا ابا لك فالماء

والكلاء ايسر علي من الذهب والورق وايم الله انهم ليرون ان قد ظلمتهم انها لبلادهم ومياههم قاتلوا عليها في الجاهلية

واسلموا عليها في الاسلام والذي نفسي بيده لولا المال الذي احمل عليه في سبيل الله ما حميت عليهم من بلادهم شبرا

حضرت عمر بن الخطاب عامل ساخت آزاد کرده را از آن خود گفته میشد او را هنی بر حمی پس گفت ای هنی ببند کن بازوی خود را از ایذای مردمان

و بترس از دعای مظلوم پس هر آئینه دعای مظلوم قبول کرده شده است و داخل کن صاحب گله خورد را از شتران و صاحب رمه خورد را از بزها

و دور دار مرا از شتران پسر عفان و پسر عوف پس هر آئینه هر دو اگر هلاک شوند شتران ایشان باز گردند بسوی مدینه بسوی زراعت

و خرمایان و هر آئینه صاحب گله خرد و رمه خورد اگر هلاک شود مواشی ایشان بیارد پیش من فرزندان خود را پس بگوید یا امیر المؤمنین

ایا ترک کننده ایشانم من بد رغبت ترا پس آب و گیاه آسان تر است نزدیک من از زر و نقره و قسم بخدا هر آئینه مردمان گمان

میکنند که من ظلم کرده ام برایشان در معین کردن حمی و منع کردن مردمان از وی هر آئینه این موضعهای شهرهای ایشان است

قتال کرده بودند بران در جاهلیه و اسلام آورده بودند بران در دولت اسلام قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست اگر

نبودی مواشی که سوار میکنیم بران در راه خدا تعالی حمی نمی ساختم برایشان از شهرهای ایشان یک وجب مترجم گوید رضی الله عنه

امام را میرسد که حمی سازد بقعه از موات برای رعی جانوران جزیه و صدقه و ضوال و ضعیفان از نجعه یعنی از دور رفتن برای کلا

و برای اسپان جهاد و آنچه در حدیث آمده است لا حمی الا لله و لرسوله معنیش آنست که لا حمی الا لبیت المال و در بعضی صورت شخصی حمی کند برای خود

کند برحمی نگذارد که غیر این مردمان رعی کنند **باب** لا یختص احد بالمعدن الظاهر مخصوص گردانیده نشود

کسی بمعدن ظاهر **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال لا یمنع فضل الماء لیمنع به الکلاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود منع کرده نشود زیاده آب را تا منع

کرده شود بوی گیاه را یعنی کسیکه منع میکند آب را گویا منع میکند گیاه مباح را زیرا که جانوران نمی توانند بود در آن

وادی مگر وقتی که آب نوشند مترجم گوید رضی الله عنه در حکم آب چشمه است هر معدن ظاهر مثل معدن نمک و سنگ

و سنگ سرخ و سنگ مرمر و کلا و حطیب کوهستان و مانند آن و معنی معدن ظاهر آنست که پیدا شود بغیر صلاح و علاج در

بریدن آن یا حمل آن بوده باشد پس هر که بردارد از آن او باشد و اگر مردمان با یکدیگر مضایقه کنند سابق را مقدم کرده شود بقدر

حاجت او و اگر برسد و بیایند بیکدفعه قرعه انداخته شود یا امام برای خود یکی را بر دیگری ترجیح دهد و معنی حدیث آنست که اهل جاهلیت

قوله قلت وعليه الشافعي في المنهاج والاظهر ان للامام ان يحمي بقعة موات لرعي نعم جزية وصدقة وضالة وضعيف عن النجعة ... قلت وعليه الشافعي في المنهاج المعدن الظاهر وهو ما خرج بلا علاج

برچشمه یا حوض یا بند بری مسلط میشد ند مردمان را منع میکردند از آن الا باجر و این درست نیست این در حقیقت منع کلا مباح است **باب**

المعدن الباطن یجوز اقطاعه جایز ست اقطاع معدن باطن **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطع لبلال المزنی

معادن القبلیة رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطاع کرد برای بلال مزنی معدن قبلیه یعنی مقرر فرمود که بگیرد از آن معدن مترجم گوید

امام را میباید که اقطاع کند بقدر حاجت و اگر معطل گذارد جایز ست امام را ازعاج او **باب** ماء الاودیة یشترک فیه الناس یمسک

الاعلی حتی الکعبین ثم یرسل آب رودها که در صحرا میباشد مشترک اند در وی مردمان شخصی که نزدیک تر است بوادی آب دهد زمین خود را

تا آنکه آب برسد تا شتالنگ بعد از آن بگذارد به همسایه خود همچنان بعد تا آنکه فارغ مردم شوند **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن

محمد بن عمرو بن حزم انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه قال فی سیل مهزور ومذینب یمسک حتی الکعبین ثم یرسل الاعلی

علی الاسفل رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در رود مهزور و مذینب این هر دو رود دستار رودها در مدینه باز دارد آب را تا آنکه برسد آب تا شتالنگ

بعد از آن بگذارد اعلی بسوی اسفل مترجم گوید همین ست مذهب شافعی و فی المنهاج ما حاصله آبهای مباح از رودها که در صحرا میباشند

چشمها و سیلها و باران برابر اند در وی مردمان هرگاه خواهند سیراب کردن زمینهای خود پس تنگ کند باید که سیراب سازد اعلی بعد از آن برکی

بند کند آب را تا آنکه برسد تا شتالنگ همین قایل ست امام محمد و گفت همچنین بود صلح مردمان در میان خودهای ایشان و برای قوم

است چیزیکه صلح کردند و اسلام آوردند بران از چشمها و سیلهای خود و نهرهای خود و حصه آب خود **باب** لا یمنع ماء البئر یمنع

شربه او سقیه بهائمه منع کرده نشود آب چاه برای کسی که بخواهد که بنوشد یا بنوشاند جانوران خود را **مالک** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن

عن امه عمرة بنت عبد الرحمن انها اخبرته ان رسول الله صلی الله علیه قال لا یمنع نقع بئر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

منع کرده نشود مجتمع آب چاه را مترجم گوید نقع بئر عبارت است از زیادت آب چاه در حدیث دو احتمال است یکی آنکه نهی تحریم باشد بسبب

عدم تملک او یا نهی تنزیه بسبب تاکد مواسات در آب **باب** من سبق الی مکان مباح فهو احق به حتی یفارقه کسیکه پیشدستی کرد

بسوی جای مباح پس او احق است بآن مکان تا آنکه جدا شود از آن مکان **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه

کان یقول لا یقیم احدکم الرجل من مجلسه فیجلس فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود برنخیزاند یکی از شما مردی را از جای خود پس بنشیند

در آن مکان مترجم گوید اگر پیشدستی کرد کسی بسوی مکانی از رباط مسبل یا فقیهی بسوی مدرسه یا صوفی بسوی خانقاهی باطل نمیشود

از آن موضع و باطل نمیشود حق او بسبب برآمدن او از آن مکان برای حاجتی یا خریدن چیزی و مانند آن **باب** لا یملک

الموهوب الا بالقبض ملک نمیشود موهوب مگر بقبض **مالک** باسناده ان ابا بکر الصدیق قال لعائشة عند وفاته

وقد کان نحلها جاد عشرین وسقا لو کنت جددتیه واحتزتیه کان لک وانما هو الیوم مال وارث حضرت صدیق رضی الله عنه

گفت عائشه را نزدیک وفات خود و هر آئینه عطا کرده بود او را از نخل زمین بریده شده که بیست وسق بود اگر بریده باشی آن را و در حرز آورده

قلت وعليه اهل العلم وتبعه في الوقاية بالقبض الكامل وفي المنهاج لا يملك موهوب الا بقبض باذن ... قلت وجه التطبيق بين الاثرين ...

انرا از آن تو باشد وجز این نیست که امروز مال من مال ورثه است **مالك** باسناده ان عمر بن الخطاب قال من نحل نحلة فلم يحزها
الذي نحلها حتى تكون ان مات لورثته فهي باطل عمر بن الخطاب فرمود هر که عطا کند عطیه پس قبض نکرد شخصی که عطا کرده شد او را تا آنکه
باشد موهوب اگر بمیرد یعنی واهب ورثه او را آن هبه باطل است مترجم گوید اتفاق علما بر همین است که تمام شود هبه بقبض کامل در
منهاج مذکور است که مملوک نمی شود موهوب مگر بقبض باذن واهب **باب** ان وهب الاب لابنه الصغير شيئا وتولى القبض
والاقباض هل يجوز اگر هبه کرد پدر به پسر خود چیزی را و متولی شود قبض را و اقباض را آیا جایز است **مالك** عن ابن شهاب عن عروة
بن الزبير عن عبد الرحمن بن عبد القاري ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال ينحلون ابناءهم نحلا ثم يمسكونها فان مات ابن احدهم
قال مالي بيدي لم اعطه احدا وان مات هو قال هو لابني قد كنت نحلتها اياه من نحل نحلة فلم يحزها الذي نحلها حتى يكون ان مات
لورثته فهي باطل عمر بن الخطاب گفت چیست حال مردمانیکه عطا کنند پسران خود را عطیه بعد از ان نگاه میدارند آنرا پس اگر بمیرد پسر یکی
از ایشان گوید مال من بدست من است نداده ام آنرا بهیچکس اگر خود بمیرد گوید مال من برای پسر من است داده بودم او را هر که عطا کند
عطیه پس قبض نکرد شخصیکه عطا کرده شد او را تا آنکه باشد موهوب اگر بمیرد ورثه او را پس آن هبه باطل است **مالك** عن ابن
شهاب عن سعيد بن المسيب ان عثمان بن عفان قال من نحل ولدا له صغيرا لم يبلغ ان يحوز نحله فاعلن ذلك له واشهد عليها
فهي جائزة وان وليها ابوه عثمان بن عفان گفت هر که عطا کند پسر خود را از ان خود که نرسیده است بآن حد که قبض کند عطیه خود را
پس آشکارا کرد آن عطیه را یعنی پدر او و گواه ساخت بران عطیه پس آن هبه جایز است اگرچه متولی او باشد پدر او و برای او وجه
تطبیق درمیان اثرین آنست که در اثر اول غرض نهی است از عطیه که حیله گردانیده شود برای اتلاف حقوق ورثه و غرض در اثر
ثانی آنست که قبض بحکم ولایت جایز است بلا احتیال و لا اتلاف و فارق در صورتین صغر ولد است و اشهاد و اعلان قال محمد
فهو قول ابي حنيفة والعامة من فقهائنا **باب** يكره ان يؤثر بعض اولاده بالنحل دون الآخرين مکروه است که اختیار کند بعض
اولاد خود را بعطا کردن بجز دیگران **مالك** عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف وعن محمد بن النعمان بن بشير
انهما حدثاه عن النعمان بن بشير انه قال ان اباه بشيرا اتى به الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اني نحلت ابني هذا غلاما
كان لي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اكل ولدك نحلت مثل هذا فقال لا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فارجعه بشير
آورد پسر خود نعمان را پیش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت هر آئینه من عطا کرده ام این پسر خود را غلامیکه در ملک من بود
پس فرمود آنحضرت صلعم آیا هر یکی را از اولاد خود عطا کردی مانند این غلام پس گفت نی پس فرمود آنحضرت صلعم باز گیر از وی این غلام را
مترجم گوید تفضیل بعض اولاد بر بعض مکروه است نزد امام شافعی و امام اعظم و اگر کرد نافذ است چنانکه حضرت ابوبکر صدیق هبه کرد
جداد عشرین وسق بحضرت عائشه دون سائر اولاد خود **باب** الرجوع في الهبة والهبة بشرط الثواب بیان رجوع از

حقوق ... بالقبض ... فان قبض ... فاذا اعلنها واشهد لها ... فهي جائزة ...

٣٧٥

قلت في شرح السنة ذهب الشافعي وابو حنيفة الى ان تفضيل بعض الاولاد على بعض في النحل مكروه ولو نفذ وقد فضل ابو بكر عائشة بجداد عشرين وسقا نحلها اياها دون سائر اولاده وفي الحديث دليل على ان الوالد اذا وهب لولده شيئا جاز له الرجوع فيه ولكن لذلك الامهات والاجداد واما غير الوالدين فلا رجوع لهم فيما وهبوا وهو قول النبي صلعم ... العائد في هبته كالعائد في قيئه وهو قول الشافعي وقال ابو حنيفة لا يرجع فيما وهب لولده ...

و ہبہ بشرط پاداش باشد **مالك** عن داود بن الحصين عن ابی غطفان بن طریف المری ان عمر بن الخطاب قال من وهب هبة لصلة رحم او على وجه صدقة فانه لا يرجع فيها ومن وهب هبة يرى انه انما اراد بها الثواب فهو على هبته يرجع فيها اذا لم يرض منها **عمر** بن الخطاب فرمود ہر کہ عطا کرد عطیہ بجہت صلۂ رحم یا بر وجہ صدقہ پس بر آئینہ او رجوع نکند در آن و ہر کہ عطا کرد عطیہ کہ دیدہ میشود کہ ارادہ کردہ ست وی بآن پاداش را پس او قادر ست بر ہبہ خود رجوع کند در آن وقتی کہ راضی نباشد **مترجم** گوید تملیک بلا عوض چند قسم میباشد اگر محتاج را برای ثواب آخرت داد صدقہ ست و اگر نقل کرد بسوی مکان موہوب لہ بجہت اکرام او ہدیہ ست و اگر حبس کرد اصل شی را و صدقہ کرد منافع او را وقف ست و لا بد ست در ہبہ ایجاب واہب و موہوب لہ و موہوب و عقد شرط واہب و موہوب لہ نکر گذشت و موہوب میباید کہ مملوک و معین باشد و آنچہ بیع او صحیح ست ہبہ او نیز صحیح ست و آنچہ بیع او صحیح نیست ہبہ آن نیز صحیح نیست الا در حبۂ حنطہ مثلا کہ ہبہ صدقہ آن صحیح ست و ہبہ دین برای مدین ابرا و اسقاط ست و در ہدیہ ایجاب قبول شرط نیست بجہت عادت مسلمین در جمیع عصار بترک ہر دو و در ہبہ و صدقہ نیز نزد فقیر چون قرینہ قوی باشد احتیاج ایجاب قبول نیست و مناولہ و تناول کافی ست و اللہ اعلم و رجوع در ہبہ درست نیست اگر برای ثواب نباشد و اگر برای ثواب باشد رجوع میتوان کرد و از قول حضرت عمر رضی اللہ عنہ معلوم میشود کہ قرینۂ دالہ بر آنکہ این ہبہ برای ثواب ست بمنزلہ شرط ثواب ست زیرا کہ گفتہ ست یری انما اراد بہا الثواب و نیز معلوم شد کہ این عقد صحیح ست و آن بمنزلہ بیع ست در احکام الا آنکہ مسامحہ کردہ شود در تعیین ثمن و اللہ اعلم و استثنا کردہ میشود ہبہ والد و ہر کہ در حکم او ست برای ولد کہ رجوع از آن صحیح ست بشرط بقای موہوب در سلطنت متہب بحدیث لا یحل لرجل ان یعطی عطیۃ او یہب ہبۃ فیرجع فیہا الا الوالد فیما یعطی ولدہ صححہ الترمذی والحاکم و لا بد ست در وقف از واقف و موقوف و موقوف علیہ و ناظر وقف و صیغہ وقف و وظیفہ موقوف و موقوف علیہ پس شرط واقف اہلیۂ تبرع ست و شرط موقوف امکان انتفاع بآن با وجود بقای آن مدۃ معتد بہا لیکن وقف عقار و دواب و حصیر و قنادیل و متاع جائز ست و وقف طعام تا خوردہ شود و یا ریحان تا شمیدہ شود صحیح نیست و شرط موقوف علیہ آنست کہ امکان تملک منافع داشتہ باشد پس وقف بر جنین و وقف عبید بر خودش صحیح نیست و اگر بر جہت معصیت وقف کند صحیح نیست و اگر بجہت قربت مانند وقف مدارس بر فقہا یا خانقاہ بر صوفیہ درست ست و ہمچنین اگر نہ جہت قربت ظاہر شود و نہ جہت معصیت مانند وقف بر اغنیا و لا بد ست از صریح لفظ وقف یا تسبیل و تحبیس و جعلتہ مسجدا و مانند آن یا کنایہ آن و از کنایت ست لفظ تصدقت علی الفقراء تتصدقون بہ و اگر بر قومی وقف کرد و ایشان منقرض شدند دو قول آمدہ ست رجوع میکند بملک واقف یا وارث او یا میماند بر وقف و در ینصورت یا صرف کردہ شود در اقرب ناس و اشبہ ایشان بمذکورین یا صرف کردہ شود بر مساکین یا صرف کردہ شود بر مصالح مسلمین چند وجہ آمدہ ست و اصل در وظیفۂ موقوف آنست کہ اتباع شرط واقف کردہ شود و عبارۃ او را بر مدلول عرفی او فرود

وعند ابی حنیفۃ قال محمد وبعض اصحابنا اخذ من قول عمر هبة للذی رحم محرم او على وجه الصدقة فقبضها الموهوب له فليس للواهب ان يرجع فيه ومن وهب هبة لغير ذي رحم محرم وقبضها فله ان يرجع فيها ما لم يثبه منها او يزد في يده ان يزيد ... ملك الواهب ... خيفة والعامة ومن وهب ... فلا ثواب ان مطلقا فلا ... وهب لهم ... على ... ان وجب ... فان ... ثواب ... ولو وهب ... العقار ... عليها ...

فانه وهب ... والقصد ... مقابل ... وحجة ... ولو ... مقابل ...

شود و اقوی پیش فقیر آنست که موقوف در ملک واقف ست والله اعلم بدلیل قول آنحضرت صلعم حبست اصلها وتصدقت بها ای بثمرها
والله اعلم و موقوف علیه را میرسد انتفاع آن بنفس خود یا بنائب از اعاره و اجاره واگر تصریح نکرده ست بتخصیص او بانتفاع اگر وقف کرد
دابه را صوفی و وبر ولبن او از ان موقوف علیه باشد واگر ناظر در صیغه وقف شرط کرده باشد اتباع آن شرط باید کرد و الا اقوال
آمده ست نظر قاضی راست یا واقف را یا موقوف علیه را و شرط ناظر عدالت وکفایه وابتدا تصرفست در وظیفه او عماره و اجاره و
تحصیل غله و قسمت آن بر مستحقین واگر شخصی در مسجد نشست یا صوفی در خانقاه و یا فقیه در مدرسه یا سوقی در بازار جای گرفت کسی دیگر را
از علاج او نمیرسد واگر غایب شد بوجهیکه غیبه منقطعه نباشد وی احق ست بجای خود و غیبه منقطعه در هر جا بحسب عرف و
حاجت او میتوان دانست **باب** یرجع فی العمری اذا لم یقل هی لك ولعقبك جایز نیست که رجوع کند در عمری وقتیکه نگفته باشد
این زمین تراست و اولاد تراست عمری عبارت از انست که کسی را در زمین خود آباد کند بشرط آنکه مدت حیات خود در انجا ساکن باشد

مالك عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن جابر بن عبد الله الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اعمر
عمری له ولعقبه فانها للذی یعطاها لا ترجع الی الذی اعطاها ابدا لانه اعطی عطاء وقعت فیه المواریث رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود هر که عمری داده شد او را و اولاد او را پس آن عمری همان شخص راست که او را داده شد رجوع نمیکند بسوی
کسیکه عطا کرده ست هرگز زیرا که وی عطای داده ست که در وی میراثها واقع شد **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر ورث
حفصة بنت عمر دارها قال وكانت حفصة قد اسكنت بنت زيد بن الخطاب ما عاشت فلما توفيت بنت زيد قبض عبد الله
بن عمر المسكن ورای انه له عبد الله بن عمر وارث حفصه بنت عمر بن الخطاب شد در سرای او و حفصه ساکن کرده بود در ان سرا دختر زید
بن خطاب را تا وقتیکه زنده باشد پس وقتیکه دختر زید بمرد قبض کرد عبد الله بن عمر آن مسکن را و دانست که آن مسکن حق اوست **مالك**
عن یحیی بن سعید عن عبد الرحمن بن القاسم انه سمع مكحولا الدمشقي یسأل القاسم بن محمد عن العمری وما یقول الناس فیها فقال القاسم بن محمد
ما ادركت الناس الا وهم على شروطهم في اموالهم وفيما اعطوا سوال کرد مکحول دمشقی قاسم بن محمد را از حکم عمری و از انچه میگویند مردمان
در ان پس گفت قاسم بن محمد نیافتم مردمان را الا حال آنکه ایشان بر شرطهای خود بودند در اموال خویش و در انچه عطا کرده شدند یعنی اگر صیغه
واهب هی لك ولعقبك باشد پس آن هبه ست و اگر لك ما عشت باشد عاریه ست **باب** اللقطة والضوال لقطه عبارت از انست که شخصی
چیزی بیابد در راه یا مانند آن و مالک آن معلوم نباشد و ضوال عبارتست از جانوران راه گم کرده از مالک خود **مالك** عن ربيعة
بن ابی عبد الرحمن عن یزید مولی المنبعث عن زید بن خالد الجهنی انه قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فسأله
عن اللقطة فقال اعرف عفاصها ووكاءها ثم عرفها سنة فان جاء صاحبها والا فشأنك بها قال فضالة الغنم قال هی
لك او لاخيك او للذئب قال فضالة الابل قال ما لك ولها معها سقاؤها وحذاؤها ترد الماء وتأكل الشجر حتى يلقاها ربها

آمد شخصی نزدیک آنحضرت صلعم پس سوال کرد از آنحضرت صلعم از حکم لقطه پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشناس انبان او را و رشته که بآن سر انبان

بند کنند بعد از ان تعریف کن آنرا تا یکسال پس اگر آمد صاحبش و فبها والا پس بکن کار خود بآن گفت سائل پس چه حکم دارد راه گم کنند

از قسم گوسفندان یعنی گوسفندی راه خانه مالک خود گم کند فرمود آن گوسفند یا ترا است یا از ان برادر تست یا گرگ را است یعنی بهتر

است گرفتن او زیرا که اگر کسی آنرا نگیرد گرگش بخورد گفت سائل پس چه حکم دارد راه گم کننده از قسم شتران فرمود چیست ترا با او یعنی

تعرض او مکن زیرا که با او است مشک وی یا او است پاپوش او وارد میشود بر آب میخورد درختان را تا وقتیکه ملاقات کند با او مالک او

مالك عن ايوب بن موسى عن معاوية بن عبد الله بن بدر الجهني ان اباه اخبره انه نزل منزل قوم بطريق الشام فوجد

صرة فيها ثمانون دينارا فذكرها لعمر بن الخطاب فقال له عمر عرفها على ابواب المسجد واذكرها لكل من ياتي من الشام سنة

فاذا مضت السنة فشانك عبد الله بن بدر جهنی خبر داد پس نزول کرد بمنزل قومی در راه شام پس یافت همیانی که در وی هشتاد دینار بود

ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس فرمود او را عمر بن الخطاب تعریف بکن او را بر دروازه های مسجد و ذکر بکن او را پیش هر که

بیاید از شام یکسال پس وقتیکه گذشت یکسال پس کار خود کن مالك عن نافع ان رجلا وجد لقطة فجاء الى عبد الله بن عمر

فقال له اني وجدت لقطة فماذا ترى فيها فقال له عبد الله بن عمر عرفها سنة قال قد فعلت قال زد قال قد فعلت قال

عبد الله بن عمر لا آمرك ان تاكلها ولو شئت لم تاخذها مردی یافت لقطه را پس آمد پیش عبد الله بن عمر پس گفت برائے من

یافتم لقطه را پس چه چیز می بینی در ان گفت عبد الله بن عمر او را تعریف بکن آنرا یکسال گفت سائل کردم گفت زیاده کن گفت

هم کردم گفت او را عبد الله بن عمر من امر نمیکنم ترا که بخوری آنرا اگر میخواستی نمیگرفتی آنرا مالك عن يحيى بن سعيد عن سليمان

بن يسار ان ثابت بن الضحاك الانصاري اخبره انه وجد بعيرا بالحرة فعقله ثم ذكره لعمر بن الخطاب فامره عمر بن الخطاب ان يعرفه

ثلاث مرات فقال له ثابت انه قد شغلني عن ضيعتي فقال له عمر ارسله حيث وجدته ثابت بن الضحاک انصاری یافت شتری

در سنگستان مدینه پس ببست او را بعد از ان ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس امر کرد او را عمر بن الخطاب که تعریف کند آنرا

سه بار پس گفت او را ثابت هر آئینه این شتر باز داشت مرا از مزرعه من پس فرمود او را حضرت عمر بگذار او را جائیکه دریافتی او را مالك

عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قال وهو مسند ظهره الى الكعبة من اخذ ضالة فهو ضال عمر بن

الخطاب گفت حال آنکه او تکیه داده بود پشت خود را بسوی کعبه هر که بگیرد جانور راه گم کرده را پس او گمراه است مالك انه سمع ابن شهاب

يقول كانت ضوال الابل في زمان عمر بن الخطاب ابلا مؤبلة تناتج لا يمسها احد حتى اذا كان زمان عثمان بن عفان امر

بتعريفها ثم تباع فاذا جاء صاحبها اعطي ثمنها ابن شهاب گفت بودند راه گم کردگان از قسم شتران در زمان عمر بن الخطاب

گلهای جمع کرده شده بچه های میزادند دست نمیرسانید بآن هیچکس تا وقتیکه شد زمان حضرت عثمان بن عفان امر کرد بتعریف آن

بعد از آن فروخته میشد آنرا پس وقتیکه می آمد صاحب او داده میشد او را ثمن آن مترجم گوید ازین حدیث ظاهر شد که مال ضایع دو قسم است

دابه ضاله و غیر آن پس غیر دابه مستحب است التقاط آن کسی را که واثق باشد بر دیانت و تعریف خود و مکروه است غیر او را و بعد التقاط او واجب است

تعریف او یکسال بعد از آن اگر مالک پیدا شد و وصف کرد آنرا با و تسلیم کند والا اگر شناسد عفاص و وکا دهد او را بعد از آن جایز است

تملک او و جایز ست تصدق با و استغنا کرده می شود ازین کلیه شی تافه مانند عصا و سوط و حبل پس واجب نیست تعریف بحدیث رخص لنا

رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العصا والسوط والحبل واشباهه یلتقطه الرجل ینتفع به رواه ابوداود و دلیل لا بد ست در بیان ابن بیان شرط

تعریف و حقیقت تافه و حقیقت وصف و معرفت او پس تعریف در اسواق باید و در ابواب مسجد نه در عین مسجد و استیعاب اوقات

مراد نیست بلکه بر حسب عادة اولا در هر روزی دو وقت بعد از آن هر روز یکمرتبه بعد از آن در اسبوع بعد از آن در هر ماه یکی و بار بر آنکه

که او در شل این امور از عرف اخذ کرده می شود و ذکر کند بعض اوصاف شی تا شناخته شود و استیعاب کرده نشود در ذکر اوصاف او

تا کافی پیدا دعای آن نکنند و چون مالک وصف او کند جایز ست او را تسلیم اگر صدق او معلوم نماید و شی تافه چیزیست که مالک آن

بعد مفارقة آن برای آن از راه خود باز نگردد و بعد ظن عدم رجوع جایز ست در وی تصرف بغیر تعریف و اگر ظن

رجوع تا زمانی داشته باشد تا آن زمان میباید تعریف کرد و آن مختلف ست باختلاف شی و باختلاف احوال و مواضع و در حدیث

دیگر معرفة عدد و جنس آمده است و آن اشارة ست بجمیع آنچه تعریف او تعلق داشته باشد بحسب عرف قسم دیگر دابه ضاله است

و آن دو قسم است آنچه شبیه غنم است در ضعف و تسلط گرگ بران و آنچه مانند ابل ست که بقوة خود از صغار سباع منقصی شود

پس امام را میرسد التقاط قسمین چنانکه از حدیث حضرت عمر ظاهر شد زیرا که آن سبیل حفظ مال مسلمین ست و در صورت

تعریف لازم نیست و بعد انتظار اگر مالک پیدا شد اگر خواهد بفروشد و اگر خواهد برای مالک نگاه دارد و اگر خواهد به بیت المال بدهد

تا آنکه هلاک شود در قسم اول احاد مسلمین را میرسد التقاط آن و در قسم ثانی نمیرسد **باب** اللقیط لقیط عبارة از طفلی است

که در راه افتاده باشد و کسی آنرا بردارد **مالك** عن ابن شهاب عن سنين ابي جميلة رجل من بني سليم انه وجد منبوذا

في زمان عمر بن الخطاب قال فجئت به الى عمر بن الخطاب فقال ما حملك على اخذ هذه النسمة فقال وجدتها ضايعة

فاخذتها فقال له عريفه يا امير المؤمنين انه رجل صالح فقال عمر اكذلك قال نعم فقال عمر اذهب فهو حر ولك

ولاءه وعلينا نفقته سنین یافت طفلی را در راه افگنده در زمان حضرت عمر رضی الله عنه گفت سنین پس آوردم او را

پیش عمر بن خطاب پس گفت عمر چه چیز باعث شد ترا بر گرفتن این جان گفتم یافتم او را بی احتیاط افتاده پس گرفتم او را پس

گفت پیش حضرت عمر عریف او یعنی شخصی که برای معرفت احوال مردمان مقرر بود یا امیر المؤمنین هر آینه این شخص مرد صالح

است پس گفت حضرت عمر آیا حال چنین ست گفت عریف آری پس گفت عمر برو پس آن طفل آزاد ست و تراست ولاء او

٣٨٢

دیرما واجب است نفقۂ او قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر عندنا فی المنبوذ انه حر وان ولاءه للمسلمین هم یرثونه ویعقلون عنه

گفت یحیی شنیدم مالک را که گفت امر یکه مقرر است نزدیک ما یعنی اہل مدینہ در باب منبوذ آنست که وی آزاد است و ولاء او مسلمین راست

مسلمانان وارث او میشوند و عقل او میدہند مترجم گوید التقاط منبوذ فرض بالکفایہ است و اما اشہاد در وقت التقاط ضروریست یا نہ

اقوی عدم ضروری بودن اوست زیرا که حضرت عمر تکلیف اشہاد نفرمود و از حدیث حضرت عمر معلوم شد که لقیط حر است که

اصل در بنی آدم حریت است و ازین حدیث نیز معلوم شد که اگر ملتقط صالح باشد ترک کرده شود لقیط را در دست او و اگر صالح نباشد

نزع کرده شود از دست او و اما قول عمر لک ولاءه پس محمول بر ظاہر او نیست بقول مالک پس توجیہ آن آنست که چون

طفل بالغ شود مؤکد است او را مواساة در حکم مروة مانند مواساة موالی با معتقان خود **باب** لا تنفذ الوصیة الا

فی ثلث المال جاری نمی شود وصیت مگر در سیوم حصہ مال **مالک** عن ابن شہاب عن عامر بن سعد بن ابی وقاص

عن ابیہ انه قال جاءنی رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم یعودنی عام حجة الوداع من وجع اشتد بی فقلت یا رسول اللہ

قد بلغ بی من الوجع ما ترى وانا ذو مال ولا یرثنی الا ابنة لی افاتصدق بثلثی مالی فقال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم

لا فقلت فالشطر قال لا ثم قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم الثلث والثلث کثیر انک ان تذر ورثتک اغنیاء

خیر من ان تذرهم عالة یتکففون الناس وانک لن تنفق نفقة تبتغی بها وجه اللہ الا اجرت علیها حتی ما تجعل

فی امرأتک قال فقلت یا رسول اللہ أخلف بعد اصحابی فقال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم انک لن تخلف فتعمل عملا

صالحا الا ازددت به درجة ورفعة ولعلک ان تخلف حتی ینتفع بک اقوام ویضر بک آخرون اللہم امض

لاصحابی ہجرتهم ولا تردهم علی اعقابهم لکن البائس سعد بن خولة یرثی له رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم ان مات بمکة

سعد بن ابی وقاص گفت تشریف آورد بسوی من رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم بیمار پرسی میکرد مرا سال حجة الوداع

بسبب دردیکه بنہایت رسیده بود بمن پس گفتم یا رسول اللہ ہر آئینہ رسیده است بمن از بیماری آنچه می بینی من

صاحب مالم و وارث نمی شود مرا مگر یک دختر از ان من آیا صدقه بدہم دو سیوم حصہ مال را پس فرمود آنحضرت صلعم نے

پس گفتم صدقه دہم نیمی مال را فرمود نے بعد از ان فرمود آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم صدقه ده یک سیوم حصہ را

و سیوم حصہ بسیار است ہر آئینہ اینکه تونگر بگذاری وارثان خود را بہتر است از آنکه تنگدست بگذاری ایشان را

بکف خود سوال میکنند از مردمان و ہر آئینہ تو خرچ نکنے ہیچ خرچے که طلب کنی بآن رضامندی خدا تعالی را مگر که

مژده داده شود ترا بران تا آنکه ثواب داده شود ترا بر چیزیکه می نہی در دہان زن خود گفت سعد پس گفتم یا رسول اللہ

آیا من پس گذاشته شود بعد یاران من یعنی عمر من دراز شود پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم ہر آئینہ پس گذاشته نشوی

ل قوله تنزع السنوق المعنی بیان ان اللقیط اذا وجد لا یجوز تضییعه وهو محکوم بحریته و اسلامه و نفقته فی بیت مال المسلمین وجنایته علی المسلمین وارثه المسلمون واذا التقطه غیر امین لا یترک عنده بل یاخذه الامام ویضمه الی امین وینفق علیه من بیت المال

وقوله لک ولاءه معنی قول عمر لک ولاءه تستحق منه البر والصلة بحق التربیة

قوله ٢ اعلم ان الوصیة علیه اهل العلم ان الوصیة فی اکثر من ثلث لا تنفذ الا باجازة الورثة المال ولا یجوز باقل وفی الروایة تلک بذلک من تباعد عن الفقراء الورثة ویستغنی بعصمتهم ان تکن لهم صدقه الا

بس بعمل آری کارنیک اگر آنکه زیاده شود بآن درجه تو و بزرگی تو امید آنست که پس گذاشته شوی تا آنکه بهره مند شوند

بسبب تو قومی و زیان کار شوند بسبب تو دیگران بعد از ان آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواند ای بار خدایا تمام کن برای

یاران من هجرت ایشان را و مگردان ایشان را بر پاشنهای ایشان یعنی بار خدایا هجرت ایشان را حبط مکن بسبب گناهی

لیکن محنت کشنده سعد بن خوله است رقت میکرد برای او آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبب آنکه مرد در مکه یعنی رجوع کرد

از هجرت بمکه و بر مشتاق هجرت صبر نکرد پس حبط شد اجر هجرت او و در همان حالت مرد **باب في الحث على تعجيل الوصية**

در برانگیختن و رغبت کردن بر شتابی نمودن وصیة **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله

عليه وسلم قال ما حق امرء مسلم له شيء يوصي فيه يبيت ليلتين الا و وصيته مكتوبة عنده رسول الله صلى الله علیه وسلم

فرمود نیست لایق مرد مسلمان که پیش او چیزی هست که میخواهد وصیت کند دران که شب گذراند دو شب مگر حالیکه در

وصیت او نوشته شده است پیش او **باب وصية الغلام غير المحتلم** جایز است وصیت نوجوان غیر بالغ **مالك**

عن عبد الله بن ابي بكر بن حزم عن ابيه ان عمرو بن سليم الزرقي اخبره انه قيل لعمر بن الخطاب ان ههنا غلاما

يفاعا لم يحتلم من غسان ووارثه بالشام وهو ذو مال وليس له ههنا الا ابنة عم فقال له عمر بن الخطاب فليوص لها

قال فاوصى لها بمال يقال له بئر جشم قال عمرو بن سليم فبيع ذلك المال بثلاثين الف درهم وبنت عم التي اوصى لها

هی ام عمرو بن سلیم الزرقی مذکور کرده شد در پیش عمر بن الخطاب که اینجا نوجوانی هست کم عمر که هنوز بالغ نشده است

از قبیله غسان و وارث او در شام است و او خداوند مال است و نیست او را اینجا مگر یک دختر عم پس گفت عمر بن الخطاب باید که وصیت کند

برای او گفت راوی پس وصیت کرد برای او بمالی یعنی بستانی که آنرا گفته میشد بئر جشم گفت راوی پس فروخته شد آن بستان

بسی هزار درهم و دختر عم او که برای وی وصیت کرده بود مادر عمرو بن سلیم بود **مالك** عن يحيى بن سعيد عن ابي بكر بن حزم

ان غلاما من غسان حضرته الوفاة بالمدينة ووارثه بالشام فذكر ذلك لعمر بن الخطاب فقيل له ان فلانا يموت

افيوصي قال فليوص قال يحيى بن سعيد قال ابو بكر وكان الغلام ابن عشر سنين او اثنتي عشرة سنة فاوصى ببئر جشم

فباعها اهلها بثلاثين الف درهم نوجوانی از قبیله غسان را حاضر شد موت در مدینه و وارث او در شام بود پس ذکر کرده شد

این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس گفته شد پیش او هرآئینه فلان می میرد پس آیا وصیت کند عمر بن الخطاب فرمود باید که

وصیت کند و آن نوجوان طفل ده ساله بود یا طفل دوازده ساله پس وصیت کرد به بئر جشم پس فروختند آنرا اهل آن بسی هزار

درهم **باب لا وصية لوارث** وصیت درست نیست برای وارث قال يحيى سمعت مالكا يقول السنة الثابتة عندنا

التي لا اختلاف فيها انه لا تجوز وصية لوارث الا ان يجيز له ذلك ورثة الميت گفت یحیی شنیدم مالک را

قلت

و دیگفت طریقه ثابته نزدیک ما که هیچ اختلاف نیست دران اینست که جایز نیست وصیت برای وارثی مگر آنکه جایز دارند آنرا وارثان میت

باب یحجر علی الانسان لصغرٍ و سفهٍ و جنونٍ و یُرزقون و یُکسَون فی اموالهم فاذا بلغ الصبی رشدًا دُفع الیه ماله باز داشته شود یعنی منع کرده شود بر آدمی مال او را از جهت صغر سن و بیعقلی و بسبب جنون و خورانیده شوند و پوشانیده شوند در اموال خود پس وقتیکه بالغ شد طفل در حالت رشد رای باز گردانیده شود بسوی او مال او قال الله تعالی و لا تؤتوا السفهاء اموالکم التی جعل الله لکم قیامًا وارزقوهم فیها واکسوهم وقولوا لهم قولًا معروفًا ط وابتلوا الیتامی حتی اذا بلغوا النکاح ج فان آنستم منهم رشدًا فادفعوا الیهم اموالهم ولا تاکلوها اسرافًا وبدارًا ان یکبروا ط ومن کان غنیًا فلیستعفف ج ومن کان فقیرًا فلیاکل بالمعروف ط فاذا دفعتم الیهم اموالهم فاشهدوا علیهم ط وکفی بالله حسیبًا ٥ فرمود خدا تعالی ندهید بیخردان را آن اموال خویش که ساخته است آنرا خدا تعالی برای شما سبب قیام معیشت یعنی اموال آن بیخردان که بحقیقت منافع آنرا جمع بجمیع مسلمانان است و نفقه بدهید ایشانرا ازان اموال و جامه بپوشانید ایشانرا و بگوئید ایشانرا سخن پسندیده و امتحان کنید یتیمان را تا وقتیکه رسند بحد نکاح پس اگر دیدید ازین یتیمان سلامت روی در معیشت پس تسلیم کنید بایشان اموال ایشانرا و مخورید اموال یتیمانرا باسراف و بشتابی ازانکه بزرگ شوند و هر که توانگر باشد یعنی وصی یتیم اگر توانگر باشد باید که پرهیز کند یعنی از خوردن مال یتیم و هر که فقیر باشد پس باید که بخورد بخصلت پسندیده پس وقتیکه تسلیم کردید بسوی ایشان اموال ایشانرا پس شاهد گیرید بر ایشان و بس است خدا حساب کننده مترجم گوید درین آیه تحجیر سفها و طفلان ظاهر شد و جنون در حکم سفه و بیخردی است بلکه قوی ازان و ذکر یتیم درین آیه بجهت احتراز نیست از ذی الآبا بلکه بجهت آنست که عادت جاری شده بر آنکه طفلان اموال ندارند و اگر دارند در تسلط آبا میباشد پس محل تخصیص مال یتیمان ازینجهت شده است و معنی لا تؤتوا السفهاء آنست که عقود در مال صحیح نباشد مانند بیع و شرا و اعتاق و هبه و نکاح بغیر اذن ولی و عدم ایتا کنایه است ازان پس اگر پدر موجود باشد وی احق است بولایة و بعد از وی جد و بعد از ایشان وصی ایشان بعد ازان قاضی ولی است فقیر گوید و اکرام کافیه باشد بعد از پدر و جد وی احق است بجهة وفور شفقت و ولی تصرف نکند الا بخیر یکه در وی غبطه ظاهر باشد بجهة قوله تعالی ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن و نفقه و کسوه اشارتست بجمیع ما یحتاج و معروف اشارتست بآنکه نه اسراف کنند و نه اقتار بلکه توسط پیش گیرد فی الجمله تعلیم خط و لعب اگرچه ضروری نباشد بوجهیکه آنرا عقلا اضرار بمال ندانند صحیح است و در حد معروف داخل و امتحان هر قومی جداست پس فرزند تاجر را امتحان کرده شود به بیع و شرا و مماکسه سان و فرزند زارع بزراعت و قیام و نفقه قائمان بران و داب آن و فرزند محترفه را بانچه به حرفه او تعلق دارد و زن را بانچه تعلق زنان است از حفظ اموال زوج و قیام باصلاح امور بیت و منها اشتغال نکاح را انتهی [illegible] ساخته است تشبیط ایناس رشد پس اگر هردو یافته شود متحکم است از حجر اگرچه حاکم حکم نکرده است و اگر [illegible] متحقق شد و ایناس [illegible] ظاهر نگردید در حجر باشد ابدا و همچنین اگر رشید باشد و بالغ نشده است

الا آنکه اگر اذن ولی باشد تصرف او صحیح ست و تصرف غیر ماذون در امور صغیره که صبیان را از آن منع نمیکنند جایز ست و به قال احمد
زیرا که ابو درداء از طفلے عصفوری خرید نمود و بلوغ بنکاح در حدیث مفسر شده ست باحتلام اجماعا و بلوغ به پانزده سال و یا انبات
عانه نیز از مراتب بلوغ ست یا نه ظاهر آنست که هست و احتمال استعجال انبات بدوا بجهة ولایات بعید ست التفات کرده نمی شود و بآن
مراد حیض زیاده ست و اینهمه از احادیث متعدده مستنبط شده ست و ولی را اگر غنی باشد خوردن مال او جایز نیست و اگر فقیر باشد بقدر
بقدر اجرت درست ست و نزدیک تسلیم اموال مستحب است اشهاد بر وی و ظاهر آیات آنست که اگر بر بالغ سفه طاری شد نزع کرده شود
از وی مال او را و رشد صلاح دین و مال ست پس محرم نکند و تبذیر نکند و تبذیر آنست که صرف کند اموال خود را باحتمال غبن فاحش و همچنین خرج
کردن بوجهیکه عقلا مصلحت نه بینند دران و اقوی پیش فقیر آنست که رفاهیت مفرطه در مطاعم و ملابس که با عادة قوم بودن آن
داشته باشد تبذیر ست و در معرفة تبذیر لا بدست از اجتهاد و تامل و اقوی آنست که اگر در فسق خرج میکند قبض کرده شود بر مال او
بجهة حفظ دین و مال او

باب يحرم اكل مال اليتامى ظلما ويجوز للولى ان يخلط مال اليتيم بماله اذا كان له في ذلك نظر حرام است خوردن
مال یتیمان بظلم و جایز ست ولی یتیم را که مخلوط سازد مال یتیم را با مال خود وقتیکه باشد او را شفقتے یعنی صلاح مال یتیم دران بداند
قال الله تعالى ان الذين ياكلون اموال اليتمى ظلما انما ياكلون فى بطونهم نارا وسيصلون سعيرا هر آئینه آنانکه میخورند مال یتیمان را
بظلم جز این نیست که میخورند در شکم خویش آتش را و در آیند بدوزخ قال الله تعالى ويسئلونك عن اليتامى قل اصلاح لهم خير وان
تخالطوهم فاخوانكم والله يعلم المفسد من المصلح ولو شاء الله لاعنتكم ان الله عزيز حكيم سوال میکنند ترا از یتیمان
بگو بصلاح آوردن کار ایشان بهتر ست یعنی بغیر شرکت پس اگر مشارکت کنید با ایشان پس ایشان برادران شما اند و خدا میداند
تباهکار را از صلاح کار و اگر خدا خواستی سخت گرفتی شما را هر آئینه خدا غالب استوار کار ست **باب** ما للولى ان ينال من مال اليتيم
چه چیز جایز ست ولی را که بخورد از مال یتیم قال الله تعالى ومن كان غنيا فليستعفف ومن كان فقيرا فلياكل بالمعروف و هر که باشد
توانگر پس باید که پرهیز کند یعنی وصی یتیم اگر توانگر باشد از مال یتیم چیزی نگیرد و اگر فقیر باشد پس باید که بخورد بخصلت پسندیده **مالك**
عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت القاسم بن محمد يقول جاء رجل الى عبد الله بن عباس فقال له ان لى يتيما وله ابل افاشرب
من لبن ابله فقال ابن عباس ان كنت تبغى ضالة ابله وتهنا جرباها وتلط حوضها وتسقيها يوم وردها فاشرب
غير مضر بنسل ولا ناهك فى الحلب قاسم بن محمد گفت آمد مردی بسوی عبد الله بن عباس گفت او را هر آئینه از آن من یتیمی ست
و برو و صاحب من او را است گله از شتران آیا بنوشم از شیر شتران او پس گفت ابن عباس اگر طلب کنی گم شده را از شتران
او و طلا کنی اجرب او را بقطران یعنی آنرا که مرض خارش باشد و مطین سازی حوض او را و بنوشانی او را روزیکه برای خوردن
آب بیاید پس بنوش حالانکه ضرر رساننده نباشی اولاد شیر خورنده او را و تا استیصال کننده باشی در دوشیدن شیر را

قلت تبغى ضالة
ابله اى تطلب ما ند
عنها تهنا جرباها اى
تطليها بالهناء وهو
القطران تلط اى تطين
يوم وردها اى شربها
بنسل اى الولد الرضيع
ناهك اى مستاصل
الحلب بفتح اللام اللبن
ويسكونها الفعل وشرح
السنة اختلفوا فى ذلك
فذهب قوم الى انه
يجوز ۸ سر
يجوز له ان يقضى وعليه
احمد واخرون الى انه
ياكل بقدر مثله انما
كبرا قول اختار محمد
بن الحسن

اکمال صداق الیتامی در تمام دادن مہر یتیمہ قال اللہ تعالیٰ یستفتونک فی النساء قل اللہ یفتیکم فیھن وما یتلی علیکم فی

الکتب فی یتامی النساء اللاتی لا تؤتونھن ما کتب لھن وترغبون ان تنکحوھن والمستضعفین من الولدان

وان تقوموا للیتمی بالقسط ط وما تفعلوا من خیر فان اللہ کان بہ علیما ہ وطلب فتوی میکنند ترا در باب

زنان یعنی چہ نوع با ایشان معاملہ بایکرد واللہ اعلم بگو خدا فتوی میدہد شما را در باب زنان وانچہ خواندہ میشود بر شما

در کتاب نازل شدہ است درحق آن زنان یتیمہ کہ نمیدہید ایشان را انچہ فرض کردہ شدہ است برای ایشان ورغبت

میکنید کہ نکاح کنید با ایشان ونازل شدہ است در باب بیچارگان از کودکان وحکم ست بانکہ تعہد حال یتیمان کنید بانصاف

وانچہ میکنید از نیکوی ہست خدا بآن دانا مترجم گوید اہل جاہلیۃ در نکاح زنان یتیمہ رغبت میکردند بسبب براعۃ جمال

وصداقۃ حسن ودر ادای نفقہ ومہر تقصیر مینمودند واللہ اعلم وجواب این استفتا تفصیلے داشت پس خدا تعالیٰ بعض مسائل

حوالہ فرمود بر آیات سابقہ وآن مسئلہ تحریم ظلم بر یتامی نساء ست وبعض را اینجا جواب داد وآن مسئلہ نشوز وتحریم میل

کلی بیک زن واعراض از زن دیگر واباحۃ طلاق در صورت ضرورت **باب** الولی یتجر فی اموال الیتامی ویضارب

ویفعل ما فیہ الغبطۃ میرسد ولی را کہ تجارت کند در اموال یتیمان ومضاربۃ کند وبکند چیزیکہ دران نفع ظاہر ست

مالک انہ بلغہ ان عمر ابن الخطاب قال اتجروا فی اموال الیتمی لا تاکلھا الزکوۃ عمر بن الخطاب فرمود تجارت کنید اموال

یتیمان تا فانی نکند او را زکوۃ **مالک** انہ بلغہ ان عایشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم کانت تعطی اموال الیتامی من

یتجر لھم فیھا حضرت عائشہ میداد اموال یتیمان را بکسیکہ تجارت کند برای ایشان دران مال **مالک** عن یحیی بن سعید انہ

اشتری لبنی اخیہ فی حجرہ مالا فبیع ذلک المال بعد بمال کثیر یحیی بن سعید خرید کرد برای فرزندان برادر خود کہ در

پرورش او بودند مالی را یعنی بستان را پس فروختہ شد ان بستان بمال بسیار بعد ازان قال مالک لا باس بالتجارۃ

فی اموال الیتمی لھم اذا کان الولی مامونا فلا اری علیہ ضمانا گفت مالک باک نیست تجارت در اموال یتیمان برای

نفع ایشان چون ولی مامون باشد پس نمی بینم بروے ضمان دران تصرف

کتاب الفرائض

باب میراث الاولاد من ابیھم وامھم ومیراث الاب والام من اولادھما باب در بیان میراث

اولاد از پدر خویش ویا از مادر خویش ومیراث پدر ومادر از اولاد خویش قال اللہ تعالیٰ یوصیکم اللہ فی

اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین ج فان کن نساء فوق اثنتین فلھن ثلثا ما ترک ج وان کانت واحدۃ

فلھا النصف ط ولابویہ لکل واحد منھما السدس مما ترک ان کان لہ ولد ج فان لم یکن لہ ولد وورثہ

ابواہ فلامہ الثلث فان کان لہ اخوۃ فلامہ السدس من بعد وصیۃ یوصی بھا او دین ط اباؤکم وابناؤکم

٣٨٩

لاتدرون ایهم اقرب لکم نفعاً فریضة من الله ان الله کان علیماً حکیماً ۰ امر میکند خدا تعالی شما را در باب میراث اولاد شما
باینحکم که مرد راست مانند حصه دو زن پس اگر باشند دختران زیاده از دو تن پس ایشانراست دو سیوم حصه از انچه ترک کرده است
میت و اگر باشد وارث یک دختر پس او را نصف ست و پدر و مادر میت را برای هر یکی ازین دو ششش یک ست از انچه ترک کرده
میت اگر باشد آن میت را فرزندی پس اگر نباشد او را فرزندی و وارث او شدند پدر و مادر او پس مادر او راست سیوم حصه یعنی
باقی پدر را باشد و اگر باشند میت را برادران پس مادر او راست ششم حصه بعد ادای وصیتی که امر کرده باشد آن یا بعد ادای
دین پدران شما و پسران شما نمیدانید که کدام یک از ایشان نزدیکتر ست برای شما در سود رسانیدن حکم کرد خدا تعالی
حکم کردنی هر آینه خدا تعالی دانا با حکمت ست مترجم گوید رضی الله عنه و اگر دو دختر باشند پس این مسئله منصوص در قرآن عظیم
نیست و اجماع سلف منعقد گشت بر آنکه حکم دو دختر مانند زیاده از دو دختر ست والله اعلم قال مالک الامر المجتمع علیه
عندنا والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا فی فرائض المواریث ان میراث الولد من والدهم او والدتهم
اذا توفی الاب او الام وترکا ولداً رجالاً ونساء فللذکر مثل حظ الانثیین فان کن نساء فوق اثنتین
فلهن ثلثا ما ترک وان کانت واحدة فلها النصف فان شرکهم احد بفریضة مسماة وکان فیهم ذکر
بدئ بفریضة من شرکهم وکان ما بقی بعد ذلک بینهم علی قدر مواریثهم ومنزلة ولد الابناء الذکور اذا لم یکن
دونهم ولد کمنزلة الولد سواء ذکرهم کذکرهم وانثاهم کانثاهم یرثون کما یرثون ویحجبون کما یحجبون فان اجتمع الولد للصلب
وولد الابن فکان فی الولد للصلب ذکر فانه لا میراث معه لاحد من ولد الابن فان لم یکن فی الولد للصلب ذکر وکانتا
اثنتین فاکثر من ذلک من البنات للصلب فانه لا میراث لبنات الابن معهن الا ان یکون مع بنات الابن ذکر
هو من المتوفی بمنزلتهن او اطرف منهن فانه یرد علی من هو بمنزلته ومن هو فوقه من بنات الابناء فضلاً ان فضل
فیقتسمونه بینهم للذکر مثل حظ الانثیین وان لم یفضل شیء فلا شیء لهم وان لم یکن الولد للصلب الا ابنة
واحدة فلها النصف ولابنة ابنه واحدة کانت او اکثر من ذلک من بنات الابناء ممن هو من المتوفی بمنزلة واحدة
السدس فان کان مع بنات الابن ذکر هو من المتوفی بمنزلتهن فلا فریضة ولا سدس لهن ولکن ان فضل بعد فرائض
اهل الفرائض کان ذلک الفضل لذلک الذکر ولمن هو بمنزلته ولمن هو فوقه من بنات الابناء للذکر مثل حظ الانثیین
ولیس لمن هو اطرف منهم شیء وان لم یفضل شیء فلا شیء لهم وذلک لان الله تبارک وتعالی قال فی کتابه یوصیکم الله فی اولادکم الآیة
گفت مالک حکمی که اتفاق حاصل شده بران نزدیک ما وچیزیکه یافتم بران اهل علم را در شهر خود در فرائض میراثها بدین تفصیل ست که ذکر کنیم میراث
اولاد نیز خویش یا مادر خویش بدین نسق ست که اگر وفات یافت پدر یا مادر و ترک کردند اولاد مردان و زنان را هر دو قسم پس مرد را

مانند حصه دو زن ست یعنی مرد را دو سهم اعتبار کنند و زن را یک سهم باین اعتبار تقسیم کنند پس صورة انفراد بنات اگر باشند دختران

زیاده از دو تن پس ایشانرا دو سیوم حصه ست از انچه ترکه کرده باشد میت و اگر باشد وارثه یک دختر پس او را نصف حصه ست پس اگر

شریک شود با اولاد کسی غیر اولاد بحصه مقرر و باشد میان اولاد پسر ابتدا کرده شود بحصه شخص دیگر که شریک ایشان شده مانند

زوج و زوجه و اب و ام و الله اعلم و آنچه باقی ماند بعد از ان حصه منقسم میان اولاد بر قدر میراثهای ایشان یعنی مرد را مانند حصه دو

زن حاصل این کلام آنست که بنات با ابنا عصبه بالغیر میشوند و الله اعلم و مرتبه اولاد پسران نر یعنی نه اولاد دختران وقتیکه نباشد

بالاتر از ایشان ولدی مانند حالة اولاد بیواسطه ست برابر آن حال ست مرد ایشان مانند مرد اولاد بیواسطه ست و زن ایشان

مانند زن اولاد بیواسطه ست وارث میشوند چنانکه وارث میشوند اولاد بیواسطه و محجوب میکنند چنانکه محجوب میکنند اولاد بیواسطه پس اگر

جمع شوند اولاد بیواسطه با اولاد پسر و باشد در میان اولاد بیواسطه مردی پس حکم اینست که میراث نیست با او هیچکس را از اولاد پسر

اگر نباشد در اولاد صلبیه مردی و باشند اولاد صلبیه دو تن یا زیاده از دو کس از دختران بیواسطه پس حکم اینست که میراث نیست

دختران پسر را با دختران بیواسطه مگر آنکه باشد با اولاد پسران مردی که وی از میت بمنزله این دختران پسر است یا وی دورتر است

ازین دختران پسر پس این مرد باز میگرداند بر ان دختران پسر که بمنزله وی بودند یا بالاتر از وی بودند از دختران پسران زیادت را

اگر چیزی زیاده ماند پس قسمت کنند آن زیادتی را میان خویش مرد را مانند حصه دو زن و اگر زیاده نماند چیزی پس هیچ نیست ایشانرا

و اگر نباشد اولاد بیواسطه مگر یک دختر پس آن یک دختر را نصف ست و دختر پسر را یکی باشد یا زیاده باشند از جنس دختران پسران

از آنانکه بنسبت میت در یکمرتبه اند ششم حصه ست پس اگر باشد با دختران پسر مردی و او بنسبت متوفی بمرتبه آن دختران است

پس حصه مقرر نیست ایشانرا و ششم حصه نیست ولکن اگر باقی ماند بعد حصه‌های اهل فرایض بقیه باشد آن زیادتی آن مرد را و کسی را که در

مرتبه او باشد آنکس را که بالای او باشد از دختران پسران مرد را مانند حصه دو زن و نیست کسی را که دورتر است از ایشان چیزی و اگر باقی نماند چیزی

پس هیچ چیز نیست ایشانرا و اینهمه که درین باب گفتم آنست که خدای تعالی فرمود در کتاب خود یوصیکم الله فی اولادکم الآیة قال مالک

الامر المجتمع علیه عندنا الذی لا اختلاف فیه والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان میراث الاب من ابنه او ابنته

ان ترک المتوفی ولدا او ولد ابن ذکرا فانه یفرض للاب السدس فریضة فان لم یترک المتوفی ولدا او ولد ابن ذکرا فانه

یبدأ بمن شرکه الاب من اهل الفرایض فیعطون فرائضهم فان فضل من المال السدس فما فوقه کان للاب وان لم یفضل

عنهم السدس فما فوقه فرض للاب السدس فریضة ومیراث الام من ولدها اذا توفی ابنها او ابنتها فترک المتوفی ولدا

او ولد ابن ذکرا کان او انثی او ترک من الاخوة اثنین فصاعدا ذکورا کانوا او اناثا من اب وام او من اب او من ام فالسدس

وان لم یترک المتوفی ولدا ولا ولد ابن ولا اثنین من الاخوة فصاعدا فان للام الثلث کاملا الا فی فریضتین فقط

الفریضتین

الفريضتين ان يتوفى رجل ويترك امرأته وابويه فيكون لامرأته الربع ولامه الثلث مما بقي وهو الربع من راس المال والاخرى

ان تتوفى امراة وتترك زوجها وابويها فيكون لزوجها النصف ولامها الثلث مما بقي وهو السدس من راس المال وذلك ان الله

تبارك وتعالى يقول في كتابه ولابويه لكل واحد منهما السدس مما ترك ان كان له ولد فان لم يكن له ولد وورثه ابواه فلامه الثلث

فان كان له اخوة فلامه السدس فمضت السنة ان الاخوة اثنان فصاعدا گفت الکاملي که اتفاق حاصل شد بران نزديک ما چنانکه

هيچ خلاف نيست دران و چيزيکه يافتم بران اهل علم را در شهر خود اينست که ميراث پدر را از پسر خود يا دختر خود بدين نسق ست که اگر بگذارد

متوفى فرزندي يا فرزند پسر را پس هر آينه مقرر کرده ميشود براى پدر شش يکحصه مقرر پس اگر نگذارد متوفى فرزند را يا فرزند پسر را پس حکم

اينست که شروع کرده ميشود بکسيکه شريک ميباشد از اهل فرائض پس داده شود ايشانرا حصهاى ايشان پس اگر باقيماند از مال

شش يک يا زياده ازان باشد آن زيادتي پدر را و اگر باقي نماند از ايشان شش يک يا زياده ازان مقرر کرده شود براى

پدر شش يک حصه مقرر حاصل آنست که سدس بطريق فرض ست و باقي بطريق عصوبة و ميراث مادر از فرزند خود بدين نسق

است وقتيکه بميرد پسر او يا دختر او پس بگذاشت آن متوفى فرزند را يا فرزند فرزند را مرد باشد آن فرزند يا زن يا بگذاشت

از اصحاب اخوة دو کس را يا زياده و را خواه مردان باشند يا زنان يعني خواهران حقيقي باشند از پدر و مادر يا علاتي باشند از پدر فقط

يا اخيافي از مادر فقط بهر تقدير شش يک آن مادر راست پس اگر نگذارد متوفى فرزند را و نه فرزند پسر را و نه دو کس را از اصحاب اخوة

يا زياده از دو کس از ايشان پس هر آينه مادر راست يک سه تمام و کامل يعني ثلث جميع مال مگر در دو مسئله پس يکي ازان

دو مسئله اينست که متوفى شود مردي و بگذارد زن خود را و مادر و پدر خود را پس درين مسئله ميرسد زن او را چهار يک مادر او را

سه يک از ما بقي و آن سه يک چهارم حصه خواهد بود از تمام مال و مسئله ديگر آنست که متوفى شود زني و بگذارد شوهر خود را و مادر

و پدر خود را پس درين صورت ميرسد شوهر او را نصف و ميرسد مادر او را سه يک از ما بقي و آن ششم حصه خواهد بود از تمام مال و اينهمه

که گفتيم ازين جهت ست که خدا تعالى فرموده در کتاب خود ولابويه لكل واحد منهما السدس الاية پس گذشت سنت که اخوة

درين آيت عبارت ست از دو يا زياده از دو

باب ميراث الرجل من امراته وميراث المرأة من زوجها

باب در ميراث مرد

از زن خود و ميراث زن از شوهر خود قال الله تعالى ولكم نصف ما ترك ازواجكم ان لم يكن لهن ولد فان كان لهن ولد فلكم الربع

مما تركن من بعد وصية يوصين بها او دين ولهن الربع مما تركتم ان لم يكن لكم ولد فان كان لكم ولد فلهن الثمن مما تركتم

من بعد وصية توصون بها او دين مر شما راست نصف آنچه گذاشتند زنان شما اگر نباشد ايشانرا فرزندي پس اگر باشد ايشانرا

فرزندي پس شما راست چهارم حصه از آنچه بگذاشتند بعد اخراج وصيتي که امر کرده باشند زنان بآن يا بعد اداى دين و زنان را

است چهارم حصه از آنچه شما بگذاشتيد اگر نباشد شما را فرزندي پس اگر باشد شما را فرزندي پس آن زنان راست هشتم حصه از آنچه

٣٩١

بگذاشتید بعد ادای وصیتی که امر کرده باشند بآن یا بعد ادای دین قال مالک ومیراث الرجل من امرأته اذا لم تترک ولدا ولا ولد

ابن النصف فان ترکت ولدا او ولد ابن ذکرا کان او انثی فلزوجها الربع من بعد وصیة توصی بها او دین ومیراث المرأة

من زوجها اذا لم یترک ولدا ولا ولد ابن الربع فان ترک ولدا او ولد ابن ذکرا کان او انثی فلامرأته الثمن من بعد وصیة

یوصی بها او دین وذلک ان الله تبارک وتعالی یقول فی کتابه ولکم نصف ما ترک ازواجکم الآیة گفت مالک میراث

مرد از زن خود اگر نگذاشته باشد آن زن فرزندی یا فرزند پسر را النصف است پس اگر گذاشته باشد فرزندی یا فرزند پسر را

خواه آن فرزند مرد باشد یا زن پس شوهر او را چهار یک است بعد از ادای وصیتی که وصیت کرده باشد بآن آن زن یا بعد

ادای دین ومیراث زن از شوهر خود وقتیکه نگذارد شوهر فرزند را یا فرزند پسر را چهار یک است پس اگر بگذارد شوهر فرزندی

یا فرزند پسر را خواه مرد باشد آن فرزند خواه زن پس زن آن متوفی را هشت یک بعد از وصیتی که امر کرده باشد بآن یا

ادای دین واین حکم برای آنست که خدا تعالی میفرماید در کتاب خود ولکم نصف الآیة **باب میراث الکلالة** کلاله کسی است

که والد و ولد نگذارد و در کلاله دو آیه فرود آمده است یکی در اول سوره نسا ویکی در آخر آن قال الله تعالی وان کان رجل

یورث کلالة او امرأة وله اخ او اخت فلکل واحد منهما السدس فان کانوا اکثر من ذلک فهم شرکاء فی الثلث من بعد

وصیة یوصی بها او دین غیر مضار وصیة من الله والله علیم حلیم ۰ واگر باشد مردی که میراث از وی می برند کلاله یعنی

بغیر والد و ولد یا باشد زنیکه میراث از وی می برند کلاله وبهر تقدیر باشد آن متوفی مورث کلاله را برادری ویا خواهری

ومراد اینجا برادر یا خواهر اخیافی است بالاجماع پس هر یکی از برادر وخواهر شش یک است پس اگر اصحاب اخوة زیاده باشند

از یک پس ایشان همه شریک اند در سه یک بعد ادای وصیتی که امر کرده باشد بآن یا ادای دین در حالیکه آن وصیت کننده

داخل کننده ضرر نباشد بر وارثان یعنی حصه زیاده از ثلث نباشد والله علیم حکم کرده است باین احکام خدا تعالی حکم کردنی

وخدا دانا بردبار است یستفتونک قل الله یفتیکم فی الکلالة ان امرؤ هلک لیس له ولد وله اخت فلها نصف ما ترک

وهو یرثها ان لم یکن لها ولد فان کانتا اثنتین فلهما الثلثان مما ترک وان کانوا اخوة رجالا ونساء فللذکر

مثل حظ الانثیین یبین الله لکم ان تضلوا والله بکل شیء علیم ۰ طلب فتوی میکنند از تو در میراث کلاله بگو خدا فتوی

میدهد شما را در باب میراث کلاله اگر بمیرد مردی که نیست او را هیچ فرزندی یعنی و نه والد و او را خواهر است یعنی عینی یا علاتی

پس او راست نصف آنچه گذاشته است متوفی و برادر وارث میشود خواهر را یعنی جمیع ترکه او میگیرد اگر نباشد آن خواهر را

فرزندی پس اگر باشند خواهران دو تن پس آن دو خواهر را دو سیوم حصه است از آنچه ترک کرد برادر واگر باشند وارثان

اصحاب اخوة مردان و زنان پس مرد را مانند حصه دو زن است بیان میکند خدا برای شما شرایع اسلام را تا گمراه نشوید وخدا

مسئلة وعلیه اتفق اهل العلم

بهر خیر دانا ست مالك عن زيد بن اسلم ان عمر بن الخطاب سال رسول الله صلعم عن الكلالة فقال له رسول الله صلى الله عليه

يكفيك من ذلك الاية التي انزلت في آخر سورة النساء. عمر بن الخطاب سوال كرد رسول الله صلى الله عليه سلم از ميراث كلاله پس فرمود

او را رسول الله صلعم كفايت ميكند ترا ازين مسئله آيتي كه نازل كرده شد در آخر سورهٔ نساء يعني وهي الليل ست بدانكه مراد از اخوة در آيه

اولى بني الاخياف اند و در آيهٔ ثانيه بنو العلات و باهمين قطع شبهه واقع ميشود قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا ان الاخوة

للام لا يرثون مع الولد ولا مع ولد الابناء ذكرانا كانوا او اناثا شيئا ولا يرثون مع الاب ولا مع الجد ابي الاب شيئا

وانهم يرثون فيما سوى ذلك يفرض للواحد منهم السدس ذكرا كان او انثى فان كانا اثنين فلكل واحد منهما السدس فان

كانوا اكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث يقتسمونه بينهم بالسواء للذكر مثل حظ الانثى وذلك ان الله تبارك وتعالى

قال في كتابه وان كان رجل يورث كلالة الاية فكان الذكر والانثى في هذا بمنزلة واحدة گفت امام مالك امر يكه اتفاق حاصل شد

بران نزديك ما اينست كه برادران اخيافي كه از مادر باشند فقط وارث نمي شوند با فرزند و نه با فرزند پسران مردان باشند آن فرزندان

يا زنان چيزي را و وارث نمي شوند با پدر و نه با جد كه پدر پدر باشد چيزي را و ايشان وارث ميشوند در غير اين صور تنها بطريق فريضه

نه بطريق عصوبة يكي را از ايشان شش يك است مرد باشد يا زن پس اگر دو باشند پس هر يكي را از ايشان شش يك است

پس اگر زياده باشند از دو پس ايشان باهم شريكان اند در سه يك قسمت كنند آن سه يك را ميان خويش برابر مرد را مانند حصه

يك زن است و اين بسبب آنست كه خدا تعالى ميفرمايد در كتاب خود وان كان رجل يورث كلالة الاية پس هست مرد و زن

درين حكم بيك منزلة قال مالك الامر عندنا ان الاخوة للاب والام لا يرثون مع الولد الذكر شيئا ولا مع

ولد الابن الذكر شيئا ولا مع الاب دنيا شيئا وهم يرثون مع البنات وبنات الابناء ما لم يترك المتوفى جدا

ابا اب ما فضل من المال فيكونون فيه عصبة يبدأ بمن كان له اصل فريضة مسماة فيعطون فرائضهم فان فضل

بعد ذلك فضل كان للاخوة للاب والام يقتسمونه بينهم على كتاب الله جل ثناؤه ذكرانا كانوا واناثا

للذكر مثل حظ الانثيين وان لم يفضل شيء فلا شيء لهم قال وان لم يترك المتوفى ابا ولا جدا ابا اب ولا ابنا

ولا ولد ابن ذكرا كان او انثى فانه يفرض للاخت الواحدة للاب والام النصف فان كانتا اثنتين فما فوق ذلك

من الاخوات للاب والام فرض لهن الثلثان فان كان معهن اخ ذكر فلا فريضة لاحد من الاخوات واحدة

كانت او اكثر من ذلك ويبدأ بمن شركهم بفريضة مسماة فيعطون فرائضهم فما فضل بعد ذلك

من شيء كان بين الاخوة للاب والام للذكر مثل حظ الانثيين الا في فريضة واحدة

فقط لم يكن لهم فيها شيء فاشركوا مع بني الام في ثلثهم وتلك الفريضة امراة توفيت وتركت

نصفها لامها وبنو امها لابيها وامها فكان لزوجها النصف ولامها السدس ولاخوتها لامها الثلث فلم يفضل شيء بعد ذلك

فيشترك بنو الام والاب في هذه الفريضة مع بني الام في ثلثهم فيكون للذكر مثل حظ الانثيين من اجل انهم كلهم اخوة المتوفى لامه وانما ورثوا

بالام وذلك ان الله تبارك وتعالى قال في كتابه وان كان رجل يورث كلالة او امرأة وله اخ او اخت فلكل واحد منهما السدس

فان كانوا اكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث فلذلك شركوا في هذه الفريضة لانهم كلهم اخوة المتوفى لامه گفت مالک حکمی که مقرر است

نزدیک ما اینست که برادران اعیانی که از یک پدر و یک مادر باشند وارث نمی شوند با فرزند نر چیزی را و نه با فرزند پسر که آن فرزند نر باشد

چیزی را و نه با پدر که بی واسطه باشد چیزی را و ایشان وارث می شوند با دختران و دختران پسران با وا م که نگذاشته است متوفی جد را

که پدر پدر باشد پس وارث میشوند این قسم برادران آنچه باقی ماند از مال پس شده باشند در آن عصبه ابتدا کرده شود بکسی که او را اصل حصه مقرر

باشد پس داده شود این جماعه را حصهای ایشان پس اگر باقی ماند بعد از دادن این جماعه بقیه باشد آن بقیه اهل اخوة اعیانی

قسمت کنند آنرا در میان خویش موافق کتاب الله مردان شده باشند یا زنان مرد را مانند حصه دو زن است و اگر باقی نماند چیزی پس

هیچ چیز نیست ایشان را گفت مالک و اگر نگذارد متوفی پدر را و جد را که پدر پدر باشد و نه فرزند را و نه فرزند پسر خواه آن فرزند مرد

باشد یا زن پس هر آئینه حکم اینست که مقرر کرده شود برای خواهر عینی که از یک پدر و یک مادر باشد نصف را پس اگر شده باشند خواهران

دو تن یا زیاده از دو از جنس خواهران عینی از یک پدر و یک مادر مقرر کرده شود برای ایشان دو سیوم حصه پس اگر باشد همراه

ایشان برادری مردی پس حصه معین نیست هیچ یک از خواهران را یک باشد یا زیاده از یک ابتدا کرده شود با آنکه شریک ایشان

شده اند بحصه مقرر پس داده شود آن جماعه را حصهای ایشان بعد از آن چیزیکه باقی ماند منقسم باشد میان برادران عینی که از یک پدر و یک

مادر باشند مرد را مانند حصه دو زن حکم همین منوال است مگر در یک مسئله پس نبود برادران عینی را در آن مسئله چیزی پس شریک

گردانیده شود ایشان را با برادران اخیافی در سیوم حصه ایشان و آن صورت اینست که زنی متوفی شد و بگذاشت شوهر خود را و مادر

و برادران اخیافی خود را و برادران عینی خود را پس رسید شوهر او را نصف و مادر او را ششم یک و برادران اخیافی او را یک

سیوم پس باقی نماند برای برادران عینی چیزی پس شریک شوند برادران عینی درین مسئله با برادران اخیافی در سیوم حصه ایشان

پس مرد را مانند حصه دو زن از برای آنکه ایشان همه برادران اخیافی متوفی اند و جز این نیست که وارث شده اند

بسبب مادر و این حکم برای آنست که خدا تعالی فرمود و ان کان رجل یورث کلالة الآیة پس ازین جهت شریک شدند درین

مسئله که ایشان همه برادران متوفی اند از جهت مادر و قال مالك الامر عندنا ان ميراث الاخوة للاب اذا لم يكن معهم احد من بني الاب

والام كمنزلة الاخوة للاب والام سواء ذكرهم كذكرهم وانثاهم كانثاهم الا انهم لا يشركون مع بني الام في الفريضة التي شركهم فيها بنو

الاب والام لانهم خرجوا من ولادة الام التي جمعت اولئك فان اجتمع الاخوة للاب والام والاخوة للاب فكان في بني الاب والام ذكر فلا ميراث

لاحد من بني الاب وان لم يكن بنو الاب والام الا امرأة واحدة او اكثر من ذلك من الاناث لا ذكر معهن فانه يفرض للاخت الواحدة

الاخ

للاب والام النصف ويفرض للاخوات للاب السدس تتمة الثلثين فان كان معهن اخ للاب ذكر فلا فريضة لهن ويبدأ باهل
الفرائض المسماة فيعطون فرائضهم فان فضل بعد ذلك فضل كان بين الاخوة للاب للذكر مثل حظ الانثيين وان لم يفضل شئ
فلا شئ لهم فان كانت الاخوات للاب والام امرأتين او اكثر من ذلك من الاناث فرض لهن الثلثان ولا ميراث
معهن للاخوات للاب الا ان يكون معهن اخ لاب فان كان معهن اخ لاب بدئ بمن شركهم من اهل الفرائض
بفريضته مسماة فاعطوا فرائضهم فان فضل بعد ذلك فضل كان بين الاخوة للاب للذكر مثل حظ الانثيين وان لم يفضل شئ فلا
شئ لهم ولبني الام مع بني الاب والام ومع بني الاب للواحد السدس وللاثنين فصاعدا الثلث للذكر مثل حظ الانثى هم فيه بمنزلة واحدة
سواء گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما اینست که میراث برادران علاتی وقتیکه نباشند با ایشان کسی از برادران اعیانی منزله
میراث برادران اعیانی است برابران مردانیان برابر مردانان است وزن ایشان برابر زن اوشان بجز آنکه ایشان
شریک نمیشوند با برادران اخیافی در مسئله که شریک شدند با ایشان برادران اعیانی زیراکه برادران اعیانی برادرند
بسبب زادن مادر که جمع کرد ایشانرا پس اگر جمع شوند برادران اعیانی و برادران علاتی پس باشد در برادران اعیانی
مردی پس میراث نیست هیچکس را از علاتیان واگر نباشد از اولاد مادر و پدر مگر یک زن یا بیشتر از یک زن از قسم زنان که
مرد نیست با ایشان پس حال اینست که مقرر کرده شود برای یک خواهر عینی نصف را و برای خواهر علاتی ششم یک تا تمام شود
دو سیوم حصه که نهایت نصیب خواهران بود پس اگر باشد با خواهران علاتی مردی پس حصه مقرر نیست برای ایشان وابتدا
کرده شود باهل فرائض که حصه مقرر دارند پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس اگر باقی ماند بعد دادن ایشان بقیه منقسم شود
میان اولاد پدر مردرا باشد حصه دو زن واگر باقی نماند چیزی پس چیزی نیست ایشانرا پس اگر باشند خواهران اعیانی دو
یا زیاده از دو از قسم زنان مقرر کرده شود برای ایشان دو سیوم حصه میراث نیست همراه ایشان خواهران علاتی را مگر آنکه
باشد با ایشان برادری علاتی پس اگر باشد با ایشان برادر علاتی ابتدا کرده شود بجماعه که شریک ایشان شدند از اهل
فرائض بحصه مقرره پس داده شود ایشان را حصهای ایشان پس اگر باقی ماند بعد ازین دادن بقیه منقسم شود میان برادران
علاتی مردرا باشد مانند حصه دو زن واگر باقی نماند چیزی پس هیچ چیز نیست ایشانرا و برادران اخیافی را میرسد با برادران
علاتی حصه مقرره بدین نسق برای یک شش یک برای دو یا زیاده از دو سیوم حصه مردرا مانند حصه زن پس ایشان
درین ثلث بیک مرتبه اند با یکدیگر برابر اند

باب میراث الجد من ابن ابنه
باب در بیان میراث جد از نبیره خود

مالک عن یحیی بن سعید انه بلغه ان معاویة بن ابی سفیان کتب الی زید بن ثابت یسأله عن الجد فکتب الیه زید بن ثابت انک
کتبت الی تسألنی عن الجد والله اعلم وذلك ما لم یکن یقضی فیه الا الامراء یعنی الخلفاء وقد حضرت الخلیفتین قبلك
یعطیانه النصف مع الاخ الواحد والثلث مع الاثنین فان کثرت الاخوة لم ینقصوه من الثلث معاویة بن ابی سفیان

٣٩٥

نامه نوشت بسوی زید بن ثابت سوال میکرد او را از حکم جد پس نوشت بسوی او زید بن ثابت که تو نامه نوشته بودی بسوی من
سوال میکردی مرا از حکم جد و خدا داناتر است و این مسئله مسئله ایست که حکم نمیکردند در آن مگر خلیفها یعنی هر آئینه حاضر شدم نزدیک
دو خلیفه پیش از تو میدادند جد را نصف با یک برادر و سیوم حصه با دو برادر پس اگر بسیار می بودند برادران کم نمی کردند حصه
او را از ثلث یک مترجم گوید رضی الله عنه و این در صورتیست که با جد و اخوة صاحب فرض نباشد پس جد را خیر الامرین است
مقاسمه اخوة للذکر مثل حظ الانثیین یا ثلث جمیع المال والله اعلم **مالک** عن ابن شهاب عن قبیصة بن ذویب ان
عمر بن الخطاب فرض للجد الذی یفرض الناس له الیوم عمر بن الخطاب حکم کرد برای جد چیزیکه حکم میکنند مردمان برای او
امروز یعنی خیر الامرین چنانکه گذشت **مالک** انه بلغه عن سلیمن بن یسار انه قال فرض عمر بن الخطاب و عثمان بن
عفان و زید بن ثابت للجد مع الاخوة الثلث معین کرد عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و زید بن ثابت برای جد با برادران
ثلث یک چنانکه گذشت قال مالک والامر المجتمع علیه عندنا والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان الجد اب
الاب لا یرث مع الاب دنیا شیئا وهو یفرض له مع الولد الذکر ومع ابن الابن الذکر السدس فریضة وهو فیما
سوی ذلک ما لم یترک المتوفی اخا او اختا لابیه یبدأ باحد ان شرکه بفریضة مسماة فیعطون فرائضهم فان
فضل من المال السدس فما فوقه کان له وان لم یفضل من المال السدس فما فوقه فرض للجد السدس فریضة
قال مالک والجد والاخوة للاب والام اذا شرکهم احد بفریضة مسماة یبدأ بمن شرکهم من اهل الفرائض فیعطون
فرائضهم فما بقی بعد ذلک للجد والاخوة من شیء فانه ینظر ای ذلک افضل لحظ الجد اعطیه الجد الثلث مما بقی له
وللاخوة او یکون بمنزلة رجل من الاخوة فیما یحصل له ولهم ویقاسمهم بمثل حصة احدهم او السدس من راس المال کله
ای ذلک کان افضل لحظ الجد اعطیه الجد وکان ما بقی بعد ذلک للاخوة للاب والام للذکر مثل حظ الانثیین الا فی
فریضة واحدة تکون قسمتهم فیها علی غیر ذلک وتلک الفریضة امرأة توفیت وترکت زوجها وامها واختها
لابیها وامها وجدها فللزوج النصف وللام الثلث وللجد السدس وللاخت للاب والام النصف ثم یجمع سدس الجد
ونصف الاخت فیقسم اثلاثا للذکر مثل حظ الانثیین فیکون للجد ثلثاه وللاخت ثلثه قال مالک ومیراث الاخوة
للاب مع الجد اذا لم یکن معهم اخوة للاب والام کمیراث الاخوة للاب والام سواء ذکرهم کذکرهم وانثاهم کانثاهم فاذا اجتمع
الاخوة للاب والام والاخوة للاب فان الاخوة للاب والام یعادون الجد باخوتهم لابیهم فیمنعونه بهم کثرة المیراث
بعددهم ولا یعادونه بالاخوة للام لانه لو لم یکن مع الجد غیرهم لم یرثوا معه شیئا وکان المال للجد کله فما حصل للاخوة
من بعد حظ الجد فانه یکون للاخوة من الاب والام دون الاخوة للاب ولا یکون للاخوة للاب معهم شیء الا ان یکون

الاخوة

الاخوة للاب و الام امرأة واحدة فان كانت امرأة واحدة فانها تعاد الجد باخوتها لابيها ما كانوا فما حصل لهم ولها من شئ

كان لها دونهم ما بينها وبين ان تستكمل فريضتها وفريضتها النصف من رأس المال كله فان كان فيما يحاز لها ولاخوتها لابيها

فضل عن نصف رأس المال كله فهو لاخوتها لابيها للذكر مثل حظ الانثيين فان لم يفضل شئ فلا شئ لهم گفت مالك و حكمی كه

اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما و چیزیکه یافتم بران اهل علم را در شهر خود اینست که جد یعنی پدر پدر وارث نمی شود با پدر بواسطه چیزی را

و تعین کرده میشود برای جد با فرزندان نرینه و بالپسر که آن نبیره هم نر باشد شش یک بطریق فرضیة و حکم در مسئلها که بجز این صورتها

باشد یعنی در صورتهائی که فرزند نرینه بی واسطه یا بواسطه موجود نباشد مادام که نگذارد دست متوفی برادری یا خواهری از اعیانیان

یا علاتیان اینست که شروع کرده می شود بکسیکه او شریک جد باشد بحصه معین پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس اگر باقیماند

از مال شش یک یا زیاده از شش یک باشد آن زیادتی جد را و اگر باقی نماند از مال شش یک یا زیاده معین کرده شود برای جد

شش یک بطریق فرضیة گفت مالک جد و برادران اعیانی وقتی که شریک ایشان باشد کسی بحصه معین شروع کرده شود

بکسیکه شریک ایشان باشد از اهل فرائض پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس آنچه باقیماند بعد ازین برای جد و برادران

از چیزی پس هرآئینه حکم اینست که نظر کرده شود هر کدام ازین خصلتها آنکه زیاده تر ست برای نصیب جد داده شود جد را یک از آنچه

باقیماند برای او و برای برادران یا جد باشد بمنزله شخصی از برادران دران مال که حاصل شود برای او و برای برادران و قسمت کنند با ایشان

مانند حصه یکی از ایشان یا شش یک از راس المال همه آن هر کدام خصلت که بهتر باشد نصیب جد را داده شود آنرا بجد

و باشد چیزیکه باقی ماند بعد ازین برادران اعیانی را باین حساب که مرد را مانند نصیب دو زن ست حکم همین منوال

ست مگر در یک مسئله که میشود قسمت ایشان دران مسئله برغیر این طریق و آن مسئله اینست که زنی متوفی شد

و گذاشت شوهر خود را و مادر خود را و خواهر اعیانی خود را و جد خود را پس شوهر راست نصف مال و مادر راست سه یک جد راست

شش یک خواهر اعیانی راست نصف بعد ازان جمع کرده شود شش یک جد و نصف خواهر پس قسمت کرده شود بر سه حصه

مرد را مانند حصه دو زن پس برسد جد را دو سیوم حصه او و خواهر را یک سیوم حصه او و گفت مالک میراث برادران علاتی با جد

وقتیکه نباشد با ایشان برادران عینی مانند میراث برادران اعیانی ست برابر آن مردانیان مانند مردانان ست و زنان

اینان مانند زنان آنان ست پس وقتیکه جمع شوند برادران اعیانی و برادران علاتی پس هرآئینه برادران

اعیانی شمرده میشوند با جد جمع شده با برادران علاتی خویش پس منع میکنند جد را بسبب جمع شدن با علاتیان

از کثرت میراث بعد دادن ایشان و شمرده نمی شوند با جد جمع شده با برادران اخیافی زیراکه حال اینست که اگر نباشد با جد غیر اخیافیان

وارث نمی شدند با او چیزی را و مال میشد برای جد همه آن پس آنچه حاصل شد برادران را بعد نصیب جد پس هرآئینه

٣٩٧

وی میرسد برادران اعیانی را نه برادران علاقی را و نمیرسد برادران علاقی را با برادران اعیانی چیزی مگر آنکه باشد از اصحاب
اخوة اعیانی یک زن یعنی یک خواهر اعیانی باشد و بس پس اگر باشد یک خواهر اعیانی پس هر آئینه وی در شمار آید با جد جمیع شده
با برادران علاقی خود هر قدر که شوند پس آنچه حاصل شد این برادران را و آن خواهر اعیانی را از چیزی باشد آنچیز خواهر را نه برادران
علاقی را در میان آن خواهر اعیانی و در میان آنکه کامل کند حصه خود را و حصه او نصف ست از راس مال تمام آن پس اگر باشد
در آنچه جمع کرده شد برای او و برای برادران علاقی او زیاده از نصف راس مال تمام آن پس آن زیاده برادران علاقی
راست مرد را مانند حصه دو زن پس اگر باقی نماند چیزی پس هیچ نیست ایشان را مترجم گوید همین ست مذهب شافعی و نزدیک
ابو حنیفه جد یعنی پدر پدر ساقط میکند برادران را زیرا که وی بمنزله پدر ست اگر پدر نباشد مگر در سه مسئله دو مسئله از آن
سابق گذشت که مادر را با وجود پدر در آنها ثلث مابقی بود و با وجود جد ثلث تمام مال خواهد بود و سیوم آنست که مادر پدر
با وجود پدر ساقط ست و با وجود جد ساقط نیست و الله اعلم **باب** میراث الجدة در بیان میراث جده **مالك**
عن ابن شهاب عن عثمان بن اسحق بن خرشة عن قبيصة بن ذويب انه قال جاءت الجدة الى ابى بكر الصديق تسأله
ميراثها فقال لها ابو بكر ما لك فى كتاب الله شئ وما علمت لك فى سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم شيئا فارجعى حتى
اسأل الناس فسأل الناس فقال المغيرة بن شعبة حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطاها السدس فقال ابو بكر
هل معك غيرك فقام محمد بن مسلمة الانصارى فقال مثل ما قال المغيرة بن شعبة فانفذه لها ابو بكر الصديق ثم
جاءت الجدة الاخرى الى عمر بن الخطاب تسأله ميراثها فقال لها ما لك فى كتاب الله شئ وما كان القضاء الذى
قضى به الا لغيرك وما انا بزائد فى الفرائض شيئا ولكنه ذلك السدس فان اجتمعتما فيه فهو بينكما وايتكما
خلت به فهو لها آمد جده بسوی ابو بکر صدیق رضی الله عنه سوال میکرد او را از میراث خود پس گفت او را ابو بکر صدیق نیست ترا
در کتاب خدا تعالی چیزی و ندانسته ام برای تو در سنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزی پس باز گرد تا آنکه سوال کنم مردمان را
پس سوال کرد ابو بکر مردمان را پس گفت مغیره بن شعبه حاضر شدم بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم داد جده را ششم یک پس گفت
ابو بکر صدیق آیا هست ای مغیره با تو غیر تو پس ایستاد محمد بن مسلمه انصاری پس گفت مانند آنچه گفته بود مغیره بن شعبه
پس امضای حکم کرد برای جده ابو بکر صدیق بعد از آن آمد جدهٔ دیگر یعنی مادر مادر بسوی عمر بن الخطاب پس سوال میکرد او را
میراث خود را پس گفت عمر او را نیست ترا در کتاب خدا تعالی چیزی و نه بود قضائی که حکم کرده شد بآن مگر برای غیر تو و نیستیم من
زیاده کننده در فرایض چیزی را ولکن باقی همان سدس است پس اگر جمع شوید در آن سدس آن منقسم ست میان شما
و هر کدام از شما که تنها باشد بآن سدس پس آن سدس او راست **مالك** عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد قال

٣٩٩

اتت الجدتان الى ابي بكر الصديق فاراد ان يجعل السدس للتي من قبل الام فقال له رجل من الانصار اما انك لتترك التي
لو ماتت وهو حي كان اياها يرث فجعل ابو بكر السدس بينهما آمدند دو جده پیش ابو بکر صدیق پس خواست که بدهد سدس آن
جده را که از جانب مادر بود یعنی مادر مادر را پس گفت او را مردی از انصار آگاه باش هر آئینه تو ترک میکنی آن جده را که اگر وی
بمردی و متوفی زنده ماندی وارث او شدی بتخصیص پس ساخت ابو بکر سدس منقسم میان هر دو جده مالك عن عبد ربه
بن سعيد ان ابا بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام كان لا يفرض الا للجدتين ابو بکر بن عبد الرحمن حصه معین نمیداد
مگر دو جده را یعنی مادر پدر را و مادر مادر را قال مالك والامر المجتمع عليه عندنا الذي لا اختلاف فيه والذي ادركت عليه
اهل العلم ببلدنا ان الجدة ام الام لا ترث مع الام دنيا شيئا وهي فيما سوى ذلك يفرض لها السدس فريضة وان الجدة
ام الاب لا ترث مع الام ولا مع الاب شيئا وهي فيما سوى ذلك يفرض لها السدس فريضة فاذا اجتمعت الجدتان ام الاب
وام الام وليس للمتوفى دونهما اب ولا ام قال مالك فاني سمعت ان ام الام ان كانت اقعدهما كان لها السدس دون ام الاب
وان كانت ام الاب اقعدهما او كانتا في القعدد من المتوفى بمنزلة سواء فان السدس بينهما نصفان قال مالك ولا ميراث
لاحد من الجدات الا للجدتين لانه بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ورث الجدة ثم سال ابو بكر عن ذلك حتى اتاه الثبت
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه ورث الجدة فانفذه لها ثم اتت الجدة الاخرى الى عمر بن الخطاب فقال ما انا بزائد في الفرائض
شيئا فان اجتمعتما فيه فهو بينكما وايتكما خلت به فهو لها قال مالك ثم لم نعلم احدا ورث غير جدتين منذ كان الاسلام
الى اليوم گفت مالک حکمی که اتفاق حاصل شده بران نزدیک ما آنکه اختلاف نیست در ان چیزیکه یافتم بران اهل علم را در شهر خود آنست
که جده مادر مادر وارث نمی شود با مادر بواسطه چیزی را و مادر مادر در غیر صورت جمع شدن با مادر بواسطه معین کرده میشود او را
ششم یک بطریق فرضیة جده که مادر پدر باشد وارث نمی شود با مادر و با پدر چیزی را و آن مادر پدر را در غیر صورت جمع شدن
با پدر یا مادر ششم یکیست بطریق فرضیة پس اگر جمع شوند هر دو جده مادر پدر و مادر مادر و نیست متوفی را نزد دیگر از ایشان
پدری و نه مادری گفت مالک پس هر آئینه من شنیدم که مادر مادر اگر نزدیکترین این دو باشد میرسد وی را سدس بجز مادر پدر را
و اگر باشد مادر پدر نزدیکترین این دو یا باشند در قرب از متوفی بیک منزله برابر یکدیگر پس سدس منقسم است میان ایشان بنصف گفت مالک
و میراث نیست هیچ یک از جدات را مگر برای دو جده زیرا که حال اینست که خبر رسید بمن که رسول الله صلعم وارث ساخت جده را بعد از ان
سوال کرد ابو بکر صدیق صحابه را از حکم جده تا آنکه آمد پیش او خبر ثابت از رسول الله صلعم که وی وارث ساخت جده را پس جاری
ساخت سدس را برای او بعد از ان آمد جده دیگر بسوی عمر بن الخطاب پس گفت من زیاده کننده نیستم در فرایض خدای تعالی
چیزی را پس اگر جمع شوید شما هر دو در ان سدس پس آن سدس میان شماست و هر کدام از شما که تنها باشد با آن سدس پس

سدس او راست گفت مالک بعد ازین ندانستم هیچ یکی را که وارث ساخته باشد غیر دو جده را از ابتدای آنکه اسلام پیدا شد تا امروز

باب میراث العصبة در بیان میراث عصبها قال مالك الامر المجتمع علیه عندنا الذی لا اختلاف فیه والذی ادركت

علیه اهل العلم ببلدنا فی ولایة العصبة ان الاخ للاب والام اولی بالمیراث من الاخ للاب والاخ للاب اولی بالمیراث من بنی الاخ

للاب والام وبنو الاخ للاب والام اولی من بنی الاخ للاب وبنو الاخ للاب اولی من بنی ابن الاخ للاب والام

وبنو الاخ للاب اولی من العم اخی الاب للاب والام والعم اخو الاب للاب اولی من بنی العم اخی الاب للاب والام وابن

العم للاب اولی من عم الاب اخی الاب للاب والام قال مالك وكل شیء سئلت عنه من میراث العصبة فانه

علی نحو هذا انسب المتوفی ومن تنازع فی میراثه من عصبته فان وجدت احدا منهم یلقی المتوفی الی اب لا یلقاه احد منهم

الی اب دونه فاجعل میراثه للذی یلقاه الی الاب الادنی دون من یلقاه الی فوق ذلك فان وجدتهم كلهم یلقونه

الی اب واحد یجمعهم جمیعا فانظر اقعدهم فی النسب فان كان ابن اب فقط فاجعل المیراث له دون الاطرف وان كان

ابن اب وام وان وجدتهم مستوین ینتسبون من عدد الآباء الی عدد واحد حتی یلقوا نسب المتوفی جمیعا وكانوا كلهم

جمیعا بنی اب او بنی اب وام فاجعل المیراث بینهم سواء وان كان والد بعضهم اخا والد المتوفی للاب والام وكان

من سواه منهم انما هو اخو ابی المتوفی لابیه فقط فان المیراث لبنی اخی المتوفی لابیه وامه دون بنی الاخ للاب

وذلك ان الله تبارك وتعالی قال واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی كتاب الله ان الله بكل شیء علیم قال مالك

والجد ابو الاب اولی من بنی الاخ للاب والام واولی من العم اخی الاب للاب والام بالمیراث وابن الاخ للاب

والام اولی من الجد بولاء الموالی گفت مالک حکمی که اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما و اختلاف نیست دران و چیزیکه یافتیم بران

اهل علم را در شهر خود در میراث گرفتن عصبه اینست که برادر اعیانی اولی ست بمیراث از برادر علاتی و برادر علاتی اولی ست بمیراث

از اولاد برادر اعیانی و پسران برادر اعیانی اولی هستند از پسران برادر علاتی و پسران برادر علاتی اولی هستند

از پسران پسر برادر اعیانی و پسران برادر علاتی اولی اند از عم که برادر اعیانی پدر باشد و عم که برادر اعیانی پدر باشد اولی است

از ان عم که برادر علاتی پدر باشد و عم که برادر علاتی پدر باشد اولی ست از پسران عم که برادر اعیانی پدر باشد و پسر عم علاتی اولی ست

از عم پدر که برادر اعیانی پدر باشد گفت مالک و هر چیزیکه سوال کرده شود ترا از وی از میراث عصبه پس هر آئینه حکم وی برین نوال

ست یاد کن نسب متوفی را و نسب کسی که نزاع کرده میشود با تو در وارث بودن او از عصبات پس اگر یافتی کسی را از ایشان که

بر میخورد با متوفی بسوی پدریکه بر نمیخورد با متوفی هیچ کس از ایشان بسوی پدریکه فرود تر از ان باشد پس مقرر کن میراث او را

برای همان شخص که بر میخورد با متوفی بسوی پدر فرود تر بجز کسی که بر میخورد با او بسوی پدریکه بالاتر از وی باشد پس اگر یافتی

ایشانرا همه ایشان را اگر برنخیزند با متوفی بسوی یک پدر که جمع میکند ایشانرا همه ایشانرا پس ببین نزدیکترین ایشانرا در نسب

اگرچه باشد علاتی پس مقرر کن میراث را برای او بجز دورتر از وی اگرچه دورتر اعیانی باشد و اگر یافتی ایشانرا برابر میرسند

در نسب بیک عدد تا آنکه برخورند بانسب متوفی همه یکجا و باشند همه ایشان علاتی یا همه ایشان اعیانی پس بکن میراث را

منقسم میان ایشان علی السویه و اگر باشد والدبعض از ایشان برادر اعیانی پدر متوفی و غیر وی جز این نیست که والد او برادر

علاتی پدر است پس هر آئینه میراث پسران اعیانی راست بجز پسران علاتی و آنحکم بسبب آنست که خدا تعالی فرموده واولوا

الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله ان الله بکل شئ علیم ۵ گفت مالک و جد که پدر پدر باشد اولی است از پسران

برادران عینی و اولی نیست از عم که برادر عینی پدر است بمیراث و پسر برادر اعیانی اولی است از جد بولا رموالی فقیر گوید بعد از انکه

احوال ذوی الفرائض و عصبات دانسته شد بجهت تسهیل استخراج فرائض لابدست از معرفت فصلے چند ذکر آن فصول نیز میاید کرد

فصل فروض مقدره در کتاب الله شش کسرست نصف ½ و ربع ¼ و ثمن ⅛ و ثلثان ⅔ و ثلث ⅓ و سدس ⅙ پس نصف

فرض پنجکس ست اول زوج وقتیکه زوجه اش بمیرد و هیچ فرزند و فرزند فرزند نگذارد دوم بنت سیوم بنت الابن چهارم

اخت لابوین پنجم اخت لاب وقتیکه این چهار تن تنها باشند یعنی مجتمع نباشند با مثل خود یا با ذکوری که در مرتبه

ایشان باشند و شرط توریث ایشان سابق بگذشت و ربع فرض دو کس ست زوج وقتیکه زوجه فرزند گذارد و زوجه

وقتیکه زوج هیچ فرزند و فرزند فرزند نگذارد و ثمن نصیب یک کس یا جماعه از زوجه وقتیکه زوج او فرزند یا فرزند

فرزند بگذارد و ثلثان فرض چهار قسم ست بنتین یا زیاده از بنتین و دو بنت ابن یا زیاده از دو و دو اخت

لابوین یا زیاده از دو و دو اخت لاب یا زیاده از دو وقتی که ایشان مجتمع نباشند با ذکور در مرتبه خود و ثلث فرض

سه کس ست آم وقتیکه فرزند او بمیرد و او را ولد و ولد ابن نباشد و دو کس از اخوه و اخوات نباشند و اولاد ما در

وقتیکه دو باشند یا زیاده از دو همه مشترک اند درین ثلث و جد را در بعض مواضع ثلث میدهند چنانکه بیاید و سدس

فرض هفت کس آب و جد وقتیکه میت ایشان را ولد یا ولد ابن باشد و آم وقتیکه میت او را ولد یا ولد ابن

یا دو کس از اخوه و اخوات باشند و جده صحیحه یا فاسده یعنی مادر مادر یا مادر پدر نزد یک عدم ام و اب و جماعه جدات

در یک منزله نیز مشترک اند در سدس و بنت الابن یا بنات الابن وقتیکه با ایشان یک بنت لصلب باشد

و اخت لاب یا اخوات لاب وقتیکه با ایشان یک اخت لابوین باشد و یک کس اخ لام یا اخت لام **فصل**

اب و ابن و زوج در هیچ حال محجوب نمی شوند بحجب حرمان و ابن الابن را حاجب نمی شود الا ابن صلب یا ابن الابن

که اقرب باشد از وی و اصحاب فروض مستغرقه مثل ابوین و بنتین و حاجب جد نمیشود الا کسیکه متوسط باشد میان او و میان

سیت مانند اب یا اب الاب و حاجب اخ لابوین نمی شود الا اب و ابن و ابن الابن و حاجب اخ لاب نمی شوند الا اینجماعه که گفته شد

و اخ لابوین نیز و حاجب اخ لام میشود اب و جد و ولد و ولد ابن و ابن الاخ لابوین حاجب او شش کس میباشند اب و جد و ابن

و ابن الابن و اخ لابوین و اخ لاب و ابن الاخ لاب حاجب او میشوند این شش کس و ابن الاخ لابوین نیز و عم لابوین حاجب او

میشوند این هفت کس و ابن الاخ لاب نیز و عم لاب حاجب او میشوند این هشت کس و عم لابوین نیز و ابن عم لابوین حاجب او

میشوند این نه کس و عم لاب نیز و ابن عم لاب حاجب او میشوند این ده کس و ابن عم لابوین نیز و معتق را حاجب میشود عصبه نسب

و بنت و ام و زوجه بهیچ حال محجوب نمی شوند و بنت الابن را محجوب میکند ابن و دو بنت صلب وقتیکه همراه کسی نباشد که وی را

عصبه بالغیر سازد مانند اخ یا ابن عم که در مرتبه او باشد و جده ام حاجب او نمی شوند الا ام و جده لاب حاجب او نمی شود الا اب

و ام و قربی از هر جهة حاجب بعدی میشود از همان جهة و قربی از جهة ام حاجب بعدی میباشد از جهة اب مانند ام ام نسبت ام ام اب و قربی از جهة

اب آیا حاجب بعدی از جهة ام می شود یا نه دو قول آمده و اخت از جهات سه گانه مانند اخ جهات سه گانه ست در حجب و اخوات

لاب حاجب ایشان نیز میشوند دو اخت لابوین و معتقه مانند معتق ست در حجب و هر عصبه حاجب او میباشد اصحاب فروض مستغرقه

فصل اگر ورثه محض عصبات باشند عدد روس مقسوم علیهم اصل مسئله خواهد بود و هر ذکر را دو انثی قرار باید داد چنانکه خدای تعالی

فرمود للذکر مثل حظ الانثیین و اگر در میان ایشان یک صاحب فرض یا دو صاحب فرض متماثلین باشند پس اصل مسئله مخرج آن فرض

خواهد بود و مخرج نصف اثنین ست و مخرج ربع اربعه و مخرج ثمن ثمانیه و مخرج ثلثین و ثلث ثلثه و مخرج سدس سته و اگر دو فرض

مختلف جمع شوند از سه حالت بیرون نخواهد بود مخرج آنها متداخل اند یا متوافق یا متباین معنی تداخل آنست که اقل افنی

اکثر باشد باسقاط او از اکثر دو بار یا سه بار یا زیاده مانند پنج با ده و سه با نه و سه و چهار با دوازده و درینصورت اکثر مخرجین

باید گرفت مانند سدس و ثلث و نصف و در مسئله ام و دو ولد ام و اخ لاب ام را سدس ست و دو ولد ام را ثلث و نصف

باقی اخ لاب پس اصل مسئله شش ست و معنی توافق آنست که عدد ثالث افنا کند هر دو را باسقاط اقل از اکثر مانند شش

و نه افنا میکند هر دو را سه و مانند شش و هشت افنا میکند هر دو را دو و هر زوجین بایکدیگر متوافق اند البته زیرا که دو ان

هر دو را لامحاله افنا میکند و درینصورت وفق یکی در دیگری ضرب باید کرد و حاصل الضرب اصل مسئله باشد و وفق عبارت

از کسری ست که سمی این عدد ثالث باشد مانند نصف که سمی اثنین ست و ثلث سمی ثلثه مثال آن مسئله زوجه و ام و ابن

زوجه را ثمن ست و ام را سدس ست و ابن را باقی میان ثمانیه و سته توافق بالاثنین ست پس نصف سته را در ثمانیه ضرب

کردیم یا نصف ثمانیه را در سته ضرب کردیم حاصل شد بیست و چهار سه زوجه را و چهار ام را و هفده ابن را و معنی تباین آنست

که افنا نکند هر دو را مگر یکی مانند شش یا هفت و درینصورت مخرج یکی را در تمام مخرج دیگر ضرب کنیم و حاصل الضرب مخرج

۴۰۲

بهر ذوکسر باشد مانند مسئله ام و زوجه و اخ لاب ام را ثلث ست و زوجه را ربع و اخ لاب را باقی در میان ثلثه و اربع تباین است

ثلثه را در اربع ضرب کردیم دوازده حاصل شد و آن اصل مسئله ست ام را چهار و زوجه را سه و پنج اخ لاب را پس اصول

در صورت افراد و اجتماع زیاده از هفت نمی باشد اثنان و ثلثه و اربعه و سته و ثمانیه و اثنا عشر و اربعه و عشرون فصل

گاهی عددی که اصل مسئله شده ست تنگی میکند از سهام ایشان و مثال محسوس این تنگی آنست که چهار رغیف حاضر شد

در مجلس مهمان آمدند یا گوییم چهار رغیف حاضر شد و سه کس بهم رسیدند که هر یکی را دو رغیف میباید داد پس لابدست بجای

از تقسیم با حضر بر کسوری که عدد رؤس ایشان باشد مانند آنکه هر رغیف را پنج بخش کنند و هر مهمان را چهار بخش دهند یا هر رغیف را

سه حصه کنند و هر یک را دو حصه برسد و همین ست معنی عول و باید دانست که عول در مثل این صور تنها امریست مفطور

در اذهان بنی آدم مانند بسیاری از مسایل اصول حدیث چنانکه بیان آن در بعض کلام ما شنیده باشی پس انکار بر مسئله

عول که اجماعیست ناشی از قلت تامل میباشد والله اعلم و باستقراء معلوم شد که ازین اصول هفتگانه سه اصل عائل میشود

در بعض مسائل سته و اثنا عشر و اربعه و عشرین پس سته عائل میشود به هفت مانند مسئله زوج و اختین لابوین یا لاب

زوج را النصف باشد و اختین را ثلثین و اصل مسئله شش ست و بهفت عائل شد سه زوج را و چهار اختین را و در بعض صور

سهم هشتم میباید زیاده کرد و بهشت مانند همین مسئله اگر با ایشان ام را نیز اعتبار کنند پس سدس ام را باشد و نصف

زوج را و ثلثین اختین را و آنرا اصل مسئله گنجایش ندارد و لابدست از زیاده دو عدد و بنه مانند مسئله مذکوره اگر ام و اخ

لام نیز اعتبار کنند پس سدس دیگر اخ لام را باشد و بده مانند این مسئله چون دو اخ لام باشد پس سدس دیگر میباید اثنا عشر

عائل میشود بسیزده مانند مسئله زوجه و ام و اختین زوجه را ربع ست و ام را سدس ست و اختین را ثلثین و دوازده

گنجایش ندارد یکی زیاده کردیم و به پانزده مانند این مسئله بعینها اگر اخ لام زیاده باشد و او را سدس باشد و آن دو عدد

است و بهفده مانند همین مسئله چون دو اخ لام دو هر یکی را باشد و اربعه و عشرون عائل میشود به بست و هفت مانند مسئله

دو بنت و ابوین و زوجه دو بنت را ثلثین و ابوین را دو سدس و زوجه را ثمن **فصل** چون اصل مسئله شناختیم و

عول او نیز اگر عائله باشد شناختیم پس گاهی منکسر میشود بر صنفی مثلا ثلثین برای ثلاث اخوات دادیم یا یک ثمن برای

چهار زن یا یک سهم برای چند عصبه یا ثلث برای پنج اولاد ام و در بنصورت محاسب را لابدست از استخراج عددیکه

مخرج جمیع سهام باشد بغیر کسر و این را تصحیح گویند پس اگر نصیب یکفریق بر رؤس ایشان منکسر میشود خالی نیست از آنکه

نسبت رؤس بالنصیب تداخل ست و بمعنی در آنصورت راست می آید که عدد نصیب کم باشد متداخل در عدد رؤس

یا توافق یا تباین و متداخلان البته متوافقان خواهند بود و وفق سمی اقل خواهد بود از اکثر و در صورت توافق وفق عدد رؤس را

۴۰۳

در اصل مسئله ضرب کنیم از حاصل الضرب مسئله صحیح شود مثال توافق بلا عول ام و اربعة اعمام اصل مسئله ثلثه ست ام را یکی
و اربعة اعمام را دو و اثنین و اربعة متداخل اند در حکم متوافق بسمی دو که نصف ست از اکثر گرفتیم و آن دو ست نصف چهار در اصل
مسئله ضرب کردیم شش شد و از وی مسئله صحیح میشود و مثال توافق با عول زوج و ابوان و ست بنات زوج را ربع ابوان را
دو سدس ست بنات را ثلثین اصل مسئله دوازده ست بنات را هشت زوج را سه ابوان را چهار و آن گنجایش ندارد پس
عائل شد بپانزده و هشت بر شش منکسر می شود و وفق آنها نصف ست پس نصف شش که سه ست در پانزده ضرب کردیم
چهل و پنج حاصل شد و ازین عدد تقسیم صحیح می شود زیرا که بیست و چهار نصیب بنات شد هر یکی را چهار عدد رسید و در صورة
تباین ضرب کرده شود عدد رؤس را در اصل مسئله مثال او بغیر عول زوج و اخوین لاب اصل مسئله دو ست یکی زوج را و یکی
اخوین را و یکی بر دو منکسر مے شود و نسبت میان دو و یک تباین ست ضرب کردیم دو را در اصل مسئله چهار شد دو زوج را و یکی
اخوین را و مثال عول زوج و خمس اخوات لاب اصل مسئله شش ست زوج را النصف و اخوات را ثلثین و آن گنجایش ندارد
عائل کردیم بهفت تا ثلثین شش که چهار ست اخوات را باشد و نصف شش که سه ست زوج را باشد و چهار منکسر ست بر خمس
اخوات پنج را در هفت ضرب کردیم سی و پنج حاصل شد و نصیب اخوات بیست آمد و چهار چهار هر یکی را رسید و اگر منکسر شود
نصیب دو فریق بر رؤس ایشان نخست مقابله کنیم نصیب هر فریق را با رؤس او و اگر متوافق باشند رؤس را بوفق رؤس
بدل کنیم یعنی از حساب رؤس را محو کنیم و بجای او وفق رؤس ثبت نمائیم و اگر متبائن باشند تمام رؤس را ثبت کنیم و ثانیا
مقابله نمائیم عدد مثبت رؤس را در فریقین اگر متماثل باشند ضرب کنیم یکی را در اصل مسئله و اگر متداخل باشند ضرب کنیم
اکثر را در اصل مسئله و اگر متوافق باشند ضرب کنیم وفق یکی را در دیگر و حاصل الضرب را در اصل مسئله و اگر متبائن باشند
ضرب کنیم تمام یکی را در دیگر و حاصل الضرب را در اصل مسئله و بر هر تقدیر حاصل الضرب تصحیح مسئله باشد و اگر منکسر شود
نصیب سه فریق یا چهار فریق نخست مقابله کنیم نصیب هر فریقی با عدد رؤس ایشان و در صورة توافق وفق آنرا ثبت
کنیم و در صورة تبائن جمیع آنرا ثبت نمائیم و ثانیا مقابله کنیم دو عدد مثبت را با یکدیگر اگر متماثل باشد یکی بگیریم و اگر
متداخل باشد اکثر بگیریم و اگر متوافق باشد وفق یکی در دیگری ضرب کنیم و حاصل الضرب بگیریم و اگر متبائن باشد تمام
یکی را در دیگری ضرب کنیم و حاصل الضرب بگیریم و بهر تقدیر ثالثا این گرفته را مقابله کنیم با عدد مثبت ثالث و از میان این
دو عدد تحصیل کنیم و آنرا مقابله نمائیم با عدد مثبت رابع و رابعا آن عدد حاصل را در اصل مسئله ضرب کنیم بعد از آن چون خواهی که نصیب
هر صنفی و هر فردی از مبلغ مسئله بدانی طریق معرفت آن آنست که ضرب کنی نصیب او را از اصل مسئله یا عول آن در چیزی که ضرب کرده بودی
در اصل مسئله پس حاصل ضرب نصیب این فریق خواهد بود و بعد معرفت نصیب هر فریق آن نصیب قسمت کنی در میان افراد فریق

ازامثله این اعمال چند مسئله بنویسیم مسئله ام وشش اخ لام ودوازده اخت لاب اصل مسئله شش است وشش گنجایش آن سهام
ندارد عول کردیم بهفت ام را یکی وشش اخ لام را دو ودوازده اخت لاب را چهار نصیب اخوت که دو است بر عدد رؤس که شش است
منکسر میشود مقابله کردیم شش را با دو نسبت توافق بالنصف یافتیم رد کردیم بنصف پس سه بر صفحه حساب ثبت کردیم ونصیب اخوات که
چهار است بر عدد رؤس که دوازده است منکسر میشود مقابله کردیم توافق بالربع برآمد رد کردیم بربع پس سه حاصل شد دو ثلاثه نسبت میان ایشان
تماثل بود یکی را ضرب کردیم در هفت بیست ویک حاصل شد وازین مبلغ مسئله صحیح میشود ضرب کردیم دو در سه شش حاصل شد وآن نصیب اخوة آمد
هر یکی را یک سهم وضرب کردیم چهار را در سه دوازده حاصل شد وآن نصیب اخوات آمد هر یکی را یک سهم وضرب کردیم یکی را در سه حاصل شد وآن نصیب ام
آمد مسئله ام وشش برادر اخیافی وهشت خواهر علاتی اصل مسئله از شش است وشش گنجایش آن سهام ندارد عول کردیم بهفت ام را یکی وبرادران
اخیافی را دو وخواهران علاتی را چهار نصیب برادران که دو است بر عدد رؤس ایشان که شش است منکسر میشود ونسبت توافق بالنصف دارد
رد کردیم بنصف در صفحه حساب سه نوشتیم ونصیب اخوات که چهار است بر هشت منکسر میشود ونسبت توافق بالربع دارد رد کردیم بربع که هشت است
دو باشد ودو را نوشتیم مقابله کردیم درمیان سه ودو تباین یافتیم ضرب کردیم سه را در دو شش حاصل شد این شش را در هفت ضرب کردیم
چهل ودو حاصل شد نصیب اخوت از اصل دو بود دو را در شش ضرب کردیم دوازده برآمد هر یکی را دو سهم رسید نصیب اخوات از اصل چهار
بود چهار را در شش ضرب کردیم بیست وچهار شد هر یکی را سه سهم رسید نصیب ام از اصل یکی بود یک را در شش ضرب کردیم شش
برآمد ام را شش رسید مسئله پنج بنت وچهار برادر عینی ودو جده وچهار زن اصل مسئله از بیست وچهار است زنان را سه وبنات را
شانزده وجدتین را چهار وبرادران را یکی ونصیب هر فریق بر رؤس ایشان منکسر است پس مقابله کردیم سه را با چهار تباین برآمد
چهار نوشتیم ومقابله کردیم پنج را با شانزده تباین برآمد پنج نوشتیم ومقابله کردیم دو را با چهار توافق بالنصف برآمد بنصف رؤس که
دو است نوشتیم ومقابله کردیم چهار را با یک تباین برآمد چهار نوشتیم ودو متداخل بود در چهار چهار گرفتیم وچهار وچهار متماثل بودند یکی را
گرفتیم وچهار وپنج متباین بودند چهار را در پنج ضرب کردیم پس بیست حاصل شد بیست را در بیست وچهار ضرب کردیم چهار صد وهشتاد
برآمد ازین مبلغ مسئله صحیح میشود نصیب زنان از اصل سه بود سه را در بیست ضرب کردیم شصت برآمد هر یکی را پانزده رسید نصیب بنات
شانزده بود شانزده را در بیست ضرب کردیم سه صد وبیست شد هر یکی را شصت وچهار رسید ونصیب جدتین
چهار بود چهار را در بیست ضرب کردیم هشتاد برآمد هر یکی را چهل رسید **فصل** اگر میتی وارثان چند گذاشت
ویکی ازایشان قبل از قسمت ترکه متوفی شد ووارثان گذاشت باید دید اگر این وارثان همان بعینه وارثان
اول اند ومقادیر میراث ایشان همان مقادیر بوده است احتیاج استخراج بطن ثانی نیست واو را بجای میت اول اعتبار
کنند مانند بنین وبنات یکی ازایشان متوفی شد ووارث نگذاشت الا همان اخوة واخوات را واگر وارثان

میت ثانی غیر وارثان میت اول اند یا وارثان میت اول با غیر ایشان یا وارثان همان اند لکن مقادیر میراث ایشان
مختلف میشود در هر سه صورت لابد ست از مناسخه و طریق مناسخه آنست که تصحیح کرده شود مسئلهٔ اول را و مسئلهٔ ثانی را بعد ازان مقابله
نموده اید تصحیح ثانی را با ما فی الید میت ثانی از مسئلهٔ اول اگر منقسم شود بر تصحیح ثانی احتیاج عمل نیست و اگر منقسم نشود باید دید
اگر توافق ست وفق تصحیح ثانی را در تصحیح اول ضرب کنیم و اگر تباین ست ضرب کنیم تمام تصحیح ثانی را در تصحیح اول و بهر تقدیر
از حاصل الضرب هر دو مسئله صحیح خواهند بود و بعد ازان طریق جدا کردن هر وارثی از بطن اول آنست که بگیری نصیب او را
از مسئلهٔ اول پس ضرب کنی در چیزیکه او را در مسئلهٔ اول ضرب کرده بودی خواه وفق باشد خواه تمام و طریق جدا کردن نصیب
هر وارثی از بطن ثانی آنست که بگیری نصیب او را از مسئلهٔ ثانی پس ضرب کنی او را در تمام ما فی الید میت ثانی اگر در میان آن
ما فی الید و تصحیح مسئلهٔ ثانیه تباین بوده ست و ضرب کنی در وفق ما فی الید اگر در میان آنها توافق بوده باشد و اگر از مسئلهٔ ثانیه نیز شخصی دیگر
پیش از قسمت ترکه همین معامله با تصحیح مسئلهٔ او و ما فی الید او از تقسیم ثانی باید کرد و ضرب باید نمود و ثالثاً تقسیم باید فرمود و همچنین
امثلهٔ مناسخه نیز میباید نوشت **مسئله** جده و یک خواهر عینی و یک خواهر علاتی و یک خواهر اخیافی اصل مسئله شش ست
و تصحیح از دوازده یک یک هر جده را و دو دو خواهر اخیافی را و شش خواهر اعیانی را و دو خواهر علاتی را بعد ازان این خواهر اخیافی
بر دیگر خواهر اخیافی گذاشت که در مسئلهٔ اول خواهر عینی بوده ست و یک جده ام الام که در مسئلهٔ اول نیز بوده ست و دو خواهر
علاتی از شش صحیح میشود اخیافی را یکی و جده را یکی و هر خواهر اعیانی را دو دو و ما فی الید میت ثانی دو ست و تصحیح شش
و در میان عددین توافق بالنصف ست نصف شش که سه ست در دوازده ضرب کردیم سی و شش حاصل شد دیگر بار تقسیم کردیم
هر جده را یک سهم بود یک را در سه ضرب کردیم سه برآمد پس هر جده را سه رسید و نصیب خواهر اعیانی شش بود شش را
در سه ضرب کردیم هژده برآمد و نصیب خواهر علاتی دو بود دو را در سه ضرب کردیم شش برآمد و در بطن ثانی یک جده را
از جدتین یک سهم بوده ست ضرب کردیم در یکی زیرا که یکی نصف ما فی الید ست یکی حاصل شد و اخت اخیافی را که در مسئلهٔ اول
اعیانی بوده ست یک سهم رسیده بود یکی را در یکی ضرب کردیم یک حاصل شد و دو خواهر علاتی را چهار بود در یکی ضرب کردیم
چهار برآمد **مسئله** زوجه و سه پسر و یک دختر این دختر مرد ام و سه برادر که در مسئلهٔ اول نیز وارث بودند گذاشت تصحیح مسئله
اول از هشت ست و تصحیح مسئلهٔ ثانیه از هژده مقابله کردیم یکی را با هژده تباین برآمد هژده را در هشت ضرب کردیم صد
و چهل و چهار حاصل شد تقسیم دیگر بار کردیم در بطن اول زوجه را یکی رسیده بود یک را در هژده ضرب کردیم هژده برآمد و هر پسر را
دو رسیده بود دو را در هژده ضرب کردیم سی و شش حاصل شد و در بطن ثانی ام را سه رسیده بود در یکی ضرب کردیم
سه حاصل شد و هر برادر را پنج رسیده بود در یکی ضرب کردیم پنج برآمد **فصل** چون بطون بسیار شوند و معرفت مبلغ

برهمه منقسم شود مشکل گردد لابد است از عمل شبکه و این عمل از نوادر است فقیر آنرا از رسالهٔ ابن الهائم اخذ کرده است و وی آنرا
از شیخ محمد بن عرفه مغربی روایة نموده است و فقیر بعض چیزهای مناسبه زیاده کرده باید دانست که آنچه در بطون متعدده مشکل میشود
و محوج گردد بجهود اثبات و شکستن بتقسیمی و راست کردن بتقسیمی چنانکه اهل زمان ما بآن مشغول اند به نزدیک تنقیح ظاهر میگردد چهار
چیز است و صاحب شبکه در هر چیزی ابداع امری سهل المأخذ که مفید و مختصر باشد کرده است اول نوشتن موتی به ترتیب
بیان وارثان هر یکی تا نصیب هر وارثی از هر بطنی روشن گردد و صاحب شبکه برای تحصیل این فائده ابداع کرده است
رسم شبکه و نام هر وارثی یکبار نوشته و ترتیب موت وجهت میراث او از بطون باشارتی لطیف تنبیه نموده دوم معرفت
مافی الید هر میتی تا او را به تصحیح او مقابله کرده شود و صاحب شبکه برای این فائده هندسهٔ زیرین زیر به هر تصحیح رقم کرده است
تا ضرب بعض در بعض مافی الید ظاهر گردد سیوم انتقال کردن مبلغی که جمیع مسائل از وی صحیح شوند و صاحب شبکه برای
تحصیل این فائده ضرب تصحیح بطن اول در هندسه فوقانی بطن ثانی و حاصل الضرب را در هندسه فوقانی بطن ثالث قرار داده است
چهارم تقسیم آن مبلغ بر هر وارثی و جمع آنچه هر وارثی را برسد از بطون شتی و این را نیز قاعده نهاده است اما طریق رسم شبکه
آنست که دو خط کشند از سر صفحه بسوی پائین بقدر گنجایش اسامی وارثان بطن اول و نام هر وارثی از جهت میراث او یکی از
نام دیگر نویسد مانند اب و ام و ابن و بنت و شقیق و شقیقه و زوج و زوجه و عم و ابن الاخ و علی هذا القیاس و اهل صناعه گاهی از
شقیق قیق و از شقیقه قیقه و از اخت لاب خت لاب و مانند آن اختصار میکنند پس اگر مسئله برای امتحان باشد مطلقاً تمام شد
و اگر فتوی در حادثه باشد پهلوی علامت هر یکی نام او هم می نویسند بعد ازان فصل کنند مابین هر دو نامی بخطی و همچنین بالای
وارث اول و زیر وارث آخر تا هر وارثی را خانه پیدا شود بعد ازان برای بطن دیگر یک خط دیگر بفاصله بنویسی و وصل
این خطوط فاصله را بآن خط تا خانهای دیگر ظاهر شود پس در محاذات نام میت ثانی بنویس مات یا ماتت و اگر از وارثان
بطن اول کسی میراث ازین بطن هم حاصل کرده است بر پهلوی نام او جهة میراث او بنویس ابن یا بنت یا شقیق یا شقیقه
و علی هذا القیاس و اگر وارثان دیگر داشته باشد این دو خط ممتد ساز بجانب اسفل بقدر گنجایش اسامی آن ورثه و بخطوط
فاصله تقسیم نمائی و در هر خانه نام وارثی بنویس و اگر فتوی باشد نام هر وارثی بر پهلوی خانه او بنویس و همین قیاس
البطون ثالث و رابع و خامس بالغة الی ما بلغ چون رسم شبکه تمام شد تصحیح بطن اول بر سر سطر او بنویس و بالای آن تصحیح خطی
مانند قوس بکش و زیر نام هر وارثی نصیب او را به هندسه ها ضبط کن بعد ازان انتقال کن به بطن ثانی و زیر علامت مات
مافی الید او را ثبت نمائی و بالای سطر این بطن تصحیح او و بالای تصحیح خطی مانند قوس بعد ازان مقابله کن مافی الید او را
با تصحیح او اگر منقسم است صفری بالای قوس بنویس و جزء سهم زیر این سطر ثبت کن و اگر موافقت است وفق مسئله بالای قوس

بنویس و فوق ما فی الید زیر این سطر اگر مباینت ست تمام تصحیح بالاے قوس و تمام آن زیر سطر بنویس
و جزء سهم عبارت از حاصل قسمت ما فی الید ست بر عدد تصحیح بعد ازان انتقال کن ببطن ثالث و تصحیح او را
بالای سطر زیر خط مقوس بنویس و تقسیم کن آنرا بر وارثان و نصیب هر وارثے زیر نام او بنویس و ما فی الید
او را زیر علامت مات و طریق دانستن ما فی الید او آنست که از سه حالت خالی نیست از بطن اول گرفته
است فقط یا از بطن ثانی فقط یا از هر دو در صورت اولی نصیب او از بطن اول که زیر نام او مرقوم است
ضرب کن در هندسه که بالاے قوس بطن ثانے نوشته پس حاصل الضرب ما فی الید اوست و در صورة
ثانیه هندسه که زیر نام او نوشته ضرب کن در هندسه که زیر سطر بطن ثانی نوشته حاصل الضرب
ما فی الید اوست و در صورة سیوم تحت نصیب او از بطن اولی بقاعده تقسیم معلوم کن بعد ازان
نصیب او از بطن ثانی بقاعده دیگر و هر دو را جمع کن و در زیر مات بنویس بعد ازان مقابله کن این
ما فی الید را با تصحیح او و بقیاس آنچه در بطن ثانی گفته شد عددے بالاے قوس این سطر و عددے
تحت این سطر بنویس و بعد ازان انتقال کن ببطن رابع و تصحیح او بنویس و تقسیم کن او را چنانکه
دانستے و ما فے الید او را بشناس و زیر لفظ مات بنویس اگر او را از بطن اول چیزی هست
ضرب کن آنرا در هندسه که بالاے قوس بطن ثانے ست و حاصل الضرب ضرب کن در هندسه
بالاے قوس بطن ثالث است پس این حاصل الضرب نصیب اوست از بطن اول
و اگر او را چیزی هست از بطن ثانے عددے که زیر نام اوست در هندسه تحتانی
ضرب کن و حاصل الضرب در هندسه که بالاے قوس بطن ثالث ست ضرب نماے
و این حاصل الضرب را با حاصل بطن اول جمع کن و مجموع ما فے الید اوست پس مقابله کن
این ما فے الید را با تصحیح او اگر انقسام ست نقطه صفر بالاے قوس بگذار و جزء سهم
زیر سطر بنویس و اگر موافقت یا مباینت ست بهمان روشی که مبسوط نوشتیم بعمل آر
و بعد ازان انتقال کن ببطن خامس و بقیاس آنچه در بطن رابع کرده بودی عمل کن
کلیه در شناختن ما فے الید آنست که اگر او را از بطن اول چیزی هست هندسه
نصیب او را در هندسه بالاے بطن ثانے ضرب کن و حاصل را در هندسه
بالاے بطن ثالث و این حاصل را در هندسه بالاے رابع و هلم جرا الے ان تنتهی

الیه ما انت فیه واگر چیزے از بطن ثانی نیز هست ضرب کن هندسه نصیب او را ازین بطن
در هندسه تحتانی و حاصل را در هندسه بالاے قوس ثالث و حاصل را در بالاے قوس رابع
و حاصل را در بالاے قوس خامس واگر چیزے از بطن ثالث نیز دارد هندسه نصیب او را
در هندسه تحتانی ضرب کن و حاصل را در هندسه بالاے قوس رابع و حاصل را در هندسه
بالاے قوس خامس الی ان تنتهی الی ما انت فیه چون از همه بطون فارغ شدی
سطرے واسع تر از سطر سابقه بر پهلوی آن رسم کن و بخطوط فاصله تقسیم نمای و نام
احیا که باقی مانده اند بنویس بدستوری که گفته شد و تصحیح بطن اول را در انچه بالاے قوس بطن ثانی
نوشته ضرب کن و حاصل را در انچه بالاے قوس ثالث نوشته و حاصل را
در انچه بالاے قوس رابع تا آنکه بطون منتهی شوند و جائیکه صفر نوشته شده
ضرب نباید کرد بلکه مابعد او انتقال باید کرد و انچه حاصل ضرب آخر باشد
بالاے سطر احیا بنویس و بالاے آن خطے مانند قوس رسم کن واین مکتوب
جامعه ست که تصحیح جمیع مسائل از وے راست می آید بعد ازان تقسیم کن این جامع را
و طریق تقسیم آنست که بر خانهٔ هر شخصے که بگذری ببین که وے از کدام بطن گرفته است
انچه از اول گرفته ست هندسه نصیب او را در انچه بالاے قوس بطن ثانی نوشته
ضرب کن و حاصل را در انچه بالاے قوس ثالث نوشته و هلم جرا تا آنکه منتهی شوند بطون
و آنرا علیحده بنویس و انچه از بطن ثانے گرفت است هندسه نصیب او را از بطن ثانی
در هندسه تحتانی این سطر ضرب کن و حاصل را در هندسه فوقانے بطن ثالث
و حاصل الضرب در هندسه فوقانی بطن رابع و هلم جرا واین عدد را زیر مرقوم اول که علیحده نوشته بودی
ثبت نما و انچه از بطن ثالث گرفته ست هندسه نصیب او را در هندسه تحتانی ضرب کن و آنرا در هندسه فوقانی
بطن رابع و هکذا و هکذا پس حاصل را زیر مرقوم ثانی ثبت کن و بعد ازان جمیع ما حصل او که نوشته
جمع کن و مجموع را در خانه آن شخص حی بنویس و انتقال کن بشخصے دیگر و همین عمل کن چون تقسیم
تمام شد امتحان کن بقاعده جمع و تقسیم چون در امتحان راست آمد فرائض درست شد والا خطا واقع شد
تفتیش آن خطا کن مثال عمل شبکه بنویسیم و آنرا شرح کنیم تا فائده تمام شود ؛

	٢	٩	٨	٠	٠	٣٦	٠	٠	٠	
١٥	٦	١٨	٢٤	٨	٦	٢٧	١٢	٣	١	٥٨٣٢٠
زوجہ ٣	تت ٣									
ام ٢		تت ٤								
شقیقہ ٤		بنت ٤		تت ٦٤٠						
شقیقہ ٤		بنت ٤		شقیقہ ٣	اخت لام ١		تت ٤٥٧٠٤			
اخت لام ٢		بنت ٤		اخت لام ١	تت ٤٣٢					
	زوج ٣		تت ٢٧							
	شقیق ٢									٣٨٨٨
	شقیقہ ١									١٩٤٤
	١	اب ٣								١٢٩٦
		ام ٣		جدہ ١	جدہ ١	تت ٢٠٠				
		٢	زوجہ ٣							٧٢٩
			ابن ١٤							٣٤٠٢
			بنت ٧							١٧٠١
			٩	زوج ٣						٦٤٨٠
				٨٠	زوج ٣			تت ١٨٠٠		٥٨٣٢
					اخ الاب ١					١٩٤٤
					٧٢	زوج ٩				٥٦٨٤
						ام ٦	ام جدہ ٢			٥٤٨٤
						جد ٨			جد ١	٢٤٠٠
						اخت لاب ٤			تت ٨٠٠	
						٣٠٠	زوج ٣			٦٤٢٦
							ابن ٧			١٤٩٩٤
							٢١٤٢	ام ١		٩٠٠
								شقیق ٢		١٢٠٠

حل این مشکل آنست که بار مسئله پیش آمد مشتمل بر ده بطن مردی متوفی شد و پنج کس وارث گذاشت زوجه و ام و دو شقیقه و اخت
لام اصل مسئله او دوازده بود و عائل شد بپانزده و آن تصحیح اوست زیر نام زوجه هندسه سه نوشتیم و زیر نام ام هندسه دو
و زیر نام شقیقه چهار و همچنین زیر نام شقیقه دوم چهار و زیر نام اخت لام دو بعد از آن انتقال کردیم ببطن ثانی وارث
یافتیم زوج و شقیق و شقیقه تصحیح او از شش ست و ما فی الید میت از بطن اول سه بود مقابله کردیم سه را با شش توافق
بالثلث یافتیم بنا بر آنکه سابقا اشاره کردیم که در صوره عدم انقسام تداخل حکم توافق دارد ثلث شش که دو باشد
بالا نوشتیم و ثلث سه زیر انتقال کردیم ببطن ثالث که ام ست پنج وارث یافتیم سه بنت مذکوره و ابوین ثلثین و سدسین
جمع شد اصل مسئله از شش و شش منکسر میشود بر بنات میان نصیب بنات که چهار ست و میان رؤس ایشان که سه است
مباینه یافتیم ضرب کردیم سه را در شش هژده شد و آن تصحیح اوست باز تفحص کردیم از ما فی الید دیدیم که نگرفته ست الا از بطن
اول نصیب او اتحاد و ست دو را در دو که بالای بطن ثانی مرقوم ست ضرب کردیم چهار شد مقابله کردیم چهار را با هژده توافق
بالنصف برآمد نصف هژده که نه باشد بالا نوشتیم و نصف چهار که دو ست پائین نوشتیم انتقال کردیم ببطن رابع سه وارث یافتیم
زوجه و ابن و بنت اصل مسئله از هشت یکی زوجه را و هفت منکسر میشود بر ابن و بنت عدد رؤس که سه ست ضرب کردیم در هشت بیست
چهار برآمد و وی اخذ نکرده ست از بطن اول چیزی پس نصیب او از بطن ثانی که سه ست در هندسه بزرین که یک ست ضرب
کردیم سه برآمد سه را در نه ضرب کردیم بیست و هفت شد پس بیست و هفت ما فی الید اوست مقابله کردیم با بیست و چهار توافق
بالثلث یافتیم ثلث بیست و چهار که هشت ست بالا نوشتیم و ثلث بیست و هفت که نه است پائین نوشتیم انتقال کردیم
ببطن خامس که یک شقیقه که بنت بطن ثالث بود متوفی شد چهار وارث گذاشت شقیقه و اخت لام وجده که بقیه از بطن
متقدم اند و چهارم زوج اصل مسئله شش ست و عائل بهشت شد و ست و وی از بطن اول و ثالث گرفته از بطن اول
چهار ست چهار را در دو ضرب کردیم هشت برآمد هشت را در نه ضرب کردیم هفتاد و دو برآمد هفتاد و دو را در هشت زدیم
پانصد و هفتاد و شش برآمد و این نصیب او ست از بطن اول بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثالث نیز چهار
است چهار را ضرب کردیم در دو که هندسه زیرین ست هشت حاصل شد هشت را در هشت زدیم شصت و چهار شد
بران کاغذ زیر محفوظ اول نوشتیم بدینصورت مجموع ششصد و چهل برآمد و آن ما فی الید اوست مقابله
کردیم با هشت انقسام یافتیم جزو سهم که ثمانین ست پائین نوشتیم و نقطه صفر بالا انتقال کردیم
ببطن سادس یافتیم که اخت لام که بنت بطن ثالث و اخت لام بطن خامس بود مرده و چهار وارث گذاشت
اخت لام وجده که در بطن سابق هم بودند و زوج و اخ لاب تصحیح او از شش ست و نصیب او از بطن اول و ... دو را در دو ضرب کردیم

چهار برآمد چهار در نه زدیم سی و شش برآمد سی و شش را در هشت زدیم دو صد و هشتاد و هشت برآمد دو صد و هشتاد و [illegible]

بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثالث چهار بود و چهار را در هند سه پائین که دو است ضرب کردیم هشت برآمد هشت را در هشت زدیم

شصت و چهار برآمد زیر محفوظ اول ثبت کردیم و نصیب او از بطن خامس یکی است یک را در هند سه پائین که هشتاد است

ضرب کردیم هشتاد برآمد آنرا زیر محفوظ ثانی نوشتیم بدینصورت [illegible] جمع کردیم چهار صد و سی و دو برآمد

مقابله کردیم با شش منقسم شد جزو سهم که هفتاد و دو است پائین [illegible] ثبت کردیم انتقال کردیم

ببطن سابع که ام بطن ثالث وجده خامس و سادس بود چهار وارث گذاشت زوج و ام وجد و اخت لاب و این مسئله

اکدریه است اصل مسئله شش و عول به نه و نصیب جد و اخت لاب که چهار است میباید که للذکر مثل حظ الانثیین

منقسم گردد پس انکسار لازم آمد عدد رؤس که سه است در نه ضرب کردیم پس تصحیح او از بیست و هفت است دیدیم نصیب او از بطن

ثالث سه بود سه را در دو ضرب کردیم شش برآمد شش را در هشت زدیم چهل و هشت برآمد و در بطون متاخر صفر یافتیم

ضرب نکردیم چهل و هشت را بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن خامس یکی است یک را در هند سه پائین که هشتاد است

ضرب کردیم هشتاد برآمد زیر محفوظ اول ثبت کردیم و نصیب او از بطن سادس یکی است یکی را در هفتاد و دو ضرب کردیم

هفتاد و دو برآمد زیر محفوظ ثانی ثبت کردیم بدینصورت [illegible] همه را جمع کردیم دو صد برآمد مقابله کردیم با بیست و هفت

مباینت برآمد بیست و هفت را بالا نوشتیم و دو صد را پائین [illegible] انتقال کردیم ببطن ثامن شقیقه ثانیه یافتیم

که در اول شقیقه بود و در ثالث بنت و در خامس شقیقه و در سادس اخت لام گذاشت سه وارث ام جده که سابق هم بود

و زوج و ابن تصحیح او از دوازده نصیب او از بطن اول چهار بود و چهار را ضرب کردیم در دو هشت برآمد هشت را در نه زدیم هفتاد و

دو برآمد و هفتاد و دو را در هشت زدیم پانصد و هفتاد و شش برآمد پانصد و هفتاد و شش را در بیست و هفت زدیم پانزده هزار و پانصد

پنجاه و دو برآمد بر کاغذی ثبت کردیم و نصیب او از بطن ثالث چهار بود و چهار را در دو ضرب کردیم هشت برآمد هشت را در نه

زدیم شصت و چهار برآمد شصت و چهار را در بیست و هفت زدیم یکهزار و هفتصد و بیست و هشت برآمد زیر محفوظ اول ثبت

کردیم و نصیب او از بطن خامس سه بود سه را در هشتاد زدیم دو صد و چهل برآمد دو صد و چهل را در بیست و هفت زدیم شش هزار

و چهار صد و هشتاد برآمد زیر محفوظ ثانی ثبت کردیم و نصیب او از بطن سادس یکی است یکی را در هفتاد و دو ضرب کردیم هفتاد و دو

برآمد هفتاد و دو را در بیست و هفت ضرب کردیم یکهزار و نهصد و چهل و چهار برآمد زیر محفوظ ثالث ثبت کردیم بدینصورت [illegible]

همه را جمع کردیم بیست و پنج هزار و هفتصد و چهار برآمد و آن مافی الید او است مقابله کردیم با دوازده منقسم شد بالای او صفر گذاشتیم

و پائین جزو سهم دو هزار و یکصد و چهل و دو ثبت نمودیم انتقال کردیم ببطن تاسع یافتیم که زوج جده متوفی شده است دو وارث گذاشت ام

۴۱۲

وشقیق تصحیح مسئله از سه و نصیب او از بطن سابع نه بود نه را در دو صد ضرب کردیم یکهزار و هشت صد بر آمد و مطلوبن شا خوه
صفر بود ضرب نکردیم پس ما فی الید او هین قدر ست مقابله کردیم با سه القسام یافتیم بالای او صفر گذاشتیم و زیر او جزو سهم
شش صد ثبت کردیم انتقال کردیم بطن عاشر اخت علاتی جده را یافتیم که مرده ست و گذاشت یک جد را فقط مسئله او از یک
و نصیب او از بطن سابع چهار ست چهار را در هندسه پائین که دو صد ست ضرب کردیم هشتصد بر آمد و آن ما فی الید
اوست مقابله کردیم با یک القسام بر آمد صفر بالا گذاشتیم و هشتصد پائین نوشتیم چون این عمل تمام شد خواستیم که انتقال
کنیم بجامعه که تصحیح جمیع مسائل از وی صحیح شود پانزده را در دو ضرب کردیم سی بر آمد سی را در نه ضرب کردیم دو صد
بر آمد دو صد و هفتاد را در هشت زدیم دو هزار و یکصد و شصت بر آمد دو هزار و یکصد و شصت را در بیست و هفت
کردیم پنجاه و هشت هزار و سه صد و بیست بر آمد و آن جامعه جمیع مسائل ست خواستیم که این مبلغ را بر احیا تقسیم کنیم
شقیق را یافتیم که از بطن ثانی نصیب او دو بود دو را در هندسه پائین که یک بود ضرب کردیم دو بر آمد
دو را در نه ضرب کردیم هژده بر آمد هژده را در هشت زدیم یکصد و چهل و چهار بر آمد یکصد و چهل و چهار را در بیست
و هفت ضرب کردیم سه هزار و هشتصد و هشتاد و هشت بر آمد آنرا محاذی اسم شقیق از سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم
بشقیقه یافتیم که از بطن ثانی یکی یافته ست فقط یکی را در یک ضرب کردیم یک بر آمد یکی را در نه
ضرب کردیم نه بر آمد نه را در هشت ضرب کردیم هفتاد و دو بر آمد هفتاد و دو را در بیست و هفت زدیم یکهزار
و نه صد و چهل و چهار بر آمد آنرا محاذی اسم شقیقه در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم باب یافتیم که
از بطن ثالث نصیب او سه بود فقط سه را در دو ضرب کردیم شش بر آمد شش را در هشت ضرب
کردیم چهل و هشت بر آمد چهل و هشت را در بیست و هفت زدیم یکهزار و دو صد و نود و شش بر آمد
محاذی اسم اب در سطر احیا نوشتیم بعد از آن زوجه از بطن رابع سه یافته ست فقط سه را در نه
ضرب کردیم بیست و هفت بر آمد بیست و هفت را در بیست و هفت ضرب کردیم هفتصد و بیست و نه بر آمد آنرا
محاذی زوجه در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم با بن ابن را از بطن رابع چهارده بود چهارده را در نه
ضرب کردیم یکصد و بیست و شش بر آمد یکصد و بیست و شش را در بیست و هفت ضرب کردیم سه هزار
و چهار صد و دو بر آمد محاذی ابن در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم به بنت بنت از بطن رابع هفت
یافته ست هفت را در نه ضرب کردیم شصت و سه بر آمد شصت و سه را در بیست و هفت ضرب کردیم یکهزار
و هفتصد و یک بر آمد آنرا محاذی بنت نوشتیم انتقال کردیم بزوج زوج از بطن خامس هیچ یافته ست سه یا دو هشت

شقیق
۳۸۸۸

۴۱۳

شقیقه
۱۹۴۴

اب
۱۲۹۶

زوجه
۷۲۹

ابن
۳۴۰۲

بنت
۱۷۰۱

ضرب کردیم دوصد و چهل برآمد دوصد و چهل را در بست و هفت ضرب کردیم شش هزار و چهار صد و هشتاد برآمد آنرا محاذی زوج

نوشتیم انتقال کردیم بزوج ثانی از بطن سادس سه یافته است سه را در هفتاد و دو ضرب کردیم دوصد و شانزده برآمد دوصد و شانزده را در بست و هفت

زدیم پنجهزار و هشتصد و سی و دو برآمد محاذی زوج ثانی نوشتیم انتقال کردیم اخ لاب را از بطن سادس یک یافته بود یک را در هفتاد و دو

ضرب کردیم دوصد و شانزده برآمد دوصد و شانزده را در بست و هفت زدیم پنجهزار و هشتصد و سی و دو برآمد محاذی زوج ثانی نوشتیم

انتقال کردیم اخ لاب از بطن سادس یک یافته بود یک را در هفتاد و دو ضرب کردیم هفتاد و دو شد هفتاد و دو را در بست و هفت

ضرب کردیم یکهزار و نهصد و چهل و چهار برآمد آنرا محاذی او نوشتیم انتقال کردیم بام که در بطن دیگر جدا شده از بطن سابع نصیب او

شش بود شش را در دوصد ضرب کردیم یکهزار و دوصد برآمد آنرا بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثامن دو بود دو را در

هزار و یکصد و چهل و دو ضرب کردیم چهار هزار و دوصد و هشتاد و چهار برآمد با محفوظ اول جمع کردیم پنجهزار و چهار صد و هشتاد و چهار برآمد

آنرا محاذی ام نوشتیم و انتقال کردیم جد در بطن سابع ست و دیگر بار نیز جد ست نصیب او از بطن سابع هشت است هشت را

در دوصد ضرب کردیم هزار و ششصد شد بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن عاشر یکی بود یک را در هشتصد ضرب کردیم

هشتصد برآمد با محفوظ اول جمع کردیم دو هزار و چهار صد شد آنرا محاذی جد نوشتیم و انتقال نمودیم زوج از بطن ثامن نصیب او

سه بود سه را در دو هزار و یکصد و چهل و دو ضرب کردیم شش هزار و چهار صد و بست و شش برآمد محاذی زوج نوشتیم و انتقال

کردیم ابن از بطن ثامن نصیب او هفت است هفت را در دو هزار و یکصد و چهل و دو زدیم چهارده هزار و نهصد و نود و چهار

برآمد محاذی ابن نوشتیم و انتقال کردیم ام از بطن تاسع نصیب او یکی است یک را در ششصد ضرب کردیم ششصد شد محاذی ام نوشتیم

و شقیق از بطن تاسع نصیب او دو است دو را در ششصد ضرب کردیم یکهزار و دوصد برآمد محاذی شقیق نوشتیم شبکه

تمام شد **فصل** چون عدد الضبا از الوف الوف منتظم باشد تنزیل آنها بر ترکه مشکل شود و معرفت نصیب هر یکی از حصه او

از ترکه دشوار گردد و مستفتی بحیرت درماند و قاسم نزد یک قسمت است و یا کم کند پس محتاج شدند بقاعده که سد این خلل کند

و اهل حساب را درین باب عملی چند است یکی از آنها که سهل المأخذ است و از مخترعات کاتب الحروف است آنست که تنزیل مرتبه

بر تبه هستم میباشد تنزیل اقصی آن تنزیل الوف با حاد است پس مکتوب در مرتبه الوف را احاد اعتبار کنند و مکتوب در

مرتبه عشرات الوف را عشرات و علی هذا القیاس و تنزیل اوسط تنزیل مآت با حاد است و تنزیل ادنی تنزیل عشرات

با حاد است هر تنزیلیکه مناسب بکثرت اعداد ترکه باشد اختیار کنند و آنچه باقی ماند از مراتب احاد و عشرات و مآت هر یکی را

عشر عشر العشر اعتبار کنند اگر تنزیل اقصی است و هر یک را عشر العشر اگر تنزیل اوسط است و هر یکی را عشر اگر تنزیل اقل است

پس اگر جمع این کسور را جمعها بعد دیسر آید مثلا اعشار العشر را بنصف العشر میتوان آورد یا ثلث العشر فبها و الا دشواری

زوج
6480

زوج ثانی
5832

اخ لاب
1944

ام
5484

جد
2400

٣٤١٣

زوج
6426

ابن
14994

ام
600

شقیق
1200

فهیم کسور فهم الضباء را بمیزان طبع باید سنجید و من ابتلی ببلیتین فلیختر اهونهما را کار باید بست و گاهی از تنزل نقص اغماض کرده بتنزل آن
یا اقل صلح باید نمود و گاهی فهم و تفهیم کسور را هموار باید ساخت دیگر آنکه الضباء را با یکدیگر مقابله کنند اگر تداخل باشد فقط اقل را مخرج اعتبار
کنند و اکثر را بهمان نسبت بسط نمایند و اگر توافق باشد فقط وفق جامعه باید گرفت و هر نصیبه را بر وفق آن باید آورد و اگر در
بعضی الضباء توافق و در بعضی تداخل باشد توافق اعتبار باید نمود و اگر تباین باشد در بعض الضباء یا کل آن این نوع متعذر است دیگر اختصار مسائل
بجز کسیکه مستغنی از ذوی میراث گرفته است میت شمرند و نام او نویسند و سهام او دهند و متعرض موت او و تقسیم سهام او
نشوند و دیگر اختصار تصحیحات و معنی اختصار تصحیح آنست که استخراج کننده فرایض در صورتها که بر رؤس فریق منکسر میشود و
ادراک کند که در بطون آینده عدد این مسئله متضاعف خواهد شد بوجهیکه انکسار مندفع گردد پس بقید تصحیح کسور نشود و صبر
کند تا وقتیکه بتضاعف اعداد حاصل شود زیراکه مقصود و حاصل تصحیح در الضباء احیاست و آن حاصل است باید دانست
که ترکه خالی از دو حالت نیست یا از آن قبیل است که عین او منقسم نمی شود مانند حمام و حیوان یا از آن قبیل است که عین او
منقسم میشود مانند حبوب و نقود و ارض پس حصه او از ترکه مانند حصه او است از جامعه و این مسئله اربعه متناسبه است که
ثالث مجهول است و چاره دانستن آن تقریط است و تقریط عبارت از استخراج قیراط جامعه است یعنی جزو نسبت او از بیست و چهار
وطریق او آنست که تقسیم کنند جامعه را بر بیست و چهار حاصل القسمت قیراط او است پس اگر حاصل القسمت صحیح برآمد فبها
و اگر کسری با او جمع شد و تسویة الکسور خواهی مخرج کسر را در جامعه ضرب کن و حاصل الضرب را جامعه ساز و از آن قیراط
صحیح برآر و اگر کسر مضاعف یا معطوف برآمد مقابله کن هر دو کسر را اگر توافق است وفق یکی در دیگری ضرب کن
و حاصل را در جامعه و حکم چند عدد از کسور بر همین قیاس باید کرد و اگر از تزاید مراتب احتراز مقصود باشد همان کسر را
تلفظ کن و طریق تقسیم قراریط بر احیا آنست که جدولی رسم کنی از بالای صفحه بسوی پایان آن بقدر امتداد الضباء و آنرا
تقسیم کن بخطوط فاصله تا خانهای پیدا شود و در هر خانه نصیبه از الضباء احیا یکی زیر دیگری رسم کن و بالای آن
جامعه بنویس و بر جنب این جدول جدولی دیگر مشابه او در طول و خانها بنویس بالای این جدول قیراط جامعه ثبت کن
بعد از آن حل کن قیراط را باضلاع او تا آنکه واحد را هم باسم آن کسر میتوان خواند مثلا مائتین حاصل میشود از ضرب دو
در مائة پس یکی از اضلاع او دو است و مائة حاصل میشود از ضرب ده در ده پس یکی از اضلاع او ده است یکی عشر ده است
و مخرج عشر ده است و دیگر بار نیز عشر را از اضلاع او شد و چون اضلاع پیدا شد جدولهای محاذی جدول قراریط
بمقدار اضلاع بنویس هندسه ضلع بر سر جدول بنویس مقدم کن اکثر را بر اقل بعد از آن نصیبه را بگیر و قسمت کن بر قراریط
و حاصل القسمة را در جدول قیراط محاذی آن نصیبه ثبت کن و اگر کسری باقی مانده است مناسب ضلع اول محاذی آن نصیبه بنویس

واگر کسر دیگر مناسب ضلع ثانی باقی مانده باشد در جدول ضلع ثالث تا آنکه منتهی شود

جامع المسائل کلها	وفق الجامعه	جدول العشر	جدول عشر العشر	جدول قیراط الموافق	عشر القیراط	تسع عشر القیراط	تسع تسع عشر القیراط
۵۸۳۲۰	۱۹۴۴۰	۱۹۴۴	۱۰	۸۱۰	۱۰	۹	۹
۳۸۸۸	۱۲۹۶	۱۲۹	۶	۱	۶		
۱۹۴۴	۶۴۸	۶۴	۸		۸		
۱۲۹۶	۴۳۲	۴۳	۲		۵	۳	
۷۲۹	۰۲۴۳	۲۴	۳		۳		
۳۴۰۲	۱۱۳۴	۱۱۳	۴	۱	۴		
۱۷۰۱	۵۶۷	۵۶	۷		۷		
۶۴۸۰	۲۱۶۰	۲۱۶		۲	۶	۶	
۵۸۳۲	۱۹۴۴	۱۹۴	۴	۲	۴	۰	۰
۱۹۴۴	۶۴۸	۶۴	۸		۸	۰	۰
۵۴۸۴	۱۸۲۸	۱۸۲	۸	۳	۲	۵	۱
۲۴۰۰	۸۰۰	۸۰			۹	۷	۸
۶۴۲۶	۲۱۴۲	۲۱۴	۲	۲	۶	۴	
۱۴۹۹۴	۴۹۹۸	۴۹۹	۸	۶	۱	۶	[illegible]
۶۰۰	۲۰۰	۲۰			۲	۴	۲
۱۲۰۰	۴۰۰	۴۰			۴	۸	۴

مثال ۲ و جامعه بدو فوق نظر کردیم در این النصبا یافتیم که همه آنها متوافق اند بثلث پس ثلث جامعه را جامعه ساختیم و ثلث
هر نصیبی محاذی آن نصیب ثبت کردیم مثال این ۲ و جامعه ثانیه بعشر آن و در ینصورت عشر جامعه بگیرند
و جامعه سازند بعد ازان امتحان کنند نخست جدول اعشار را جمع کنند و هر ده را یکی گیرند و آنچه کسر باقی ماند
آنرا دفع کرده تقریر نمایند مانند آنکه دو خمس و چهار خمس بعد ازان جدول اعداد تامه را جمع کنند و با مجموع
اول جمع نمایند حاصل الجمع را با عشر جامعه تطبیق دهند اگر مطابق برآمد عمل صحیح ست و الا تدارک خلل باید کرد
مثال اختصار تصحیحات آنست که تصحیح مسئله ام که در ما بعد دو بار جده شده از نه اعتبار کنیم اعتماد بران که در انصبا
احیا چون حصه او را در نه ضرب کنیم و حاصل را در هشت تصحیح احیا راست می آید مثال تقریط آنست که تقسیم کردیم
نوزده هزار و چهار صد و چهل را بر بست و چهار حاصل القسمة هشتصد و ده برآمد و آن قیراط او ست پس حل
کردیم اضلاع او را تا آنکه بواحد رسید پس گفتیم هشتصد و ده حاصل میشود از ضرب ده در هشتاد و یک و هشتاد و یک
حاصل میشود از ضرب نه در نه و یکی تسع نه است پس اضلاع او سه برآمد عشر و تسع عشر و تسع تسع عشر پس چهار جدول
رسم کردیم بر جدول اول زیر قوس نوشتیم هشتصد و ده بالای قوس هندسه بست و چهار و بر سر جدول دوم جدول
ده تا دلالت باشد بر آنکه این جدول اعشار قیراط ست و بر جدول ثالث نه تا دلالت باشد بر آنکه این جدول
تسع عشر قیراط ست و در جدول رابع نیز نه تا دلالت باشد بر آنکه این جدول تسع تسع عشر ست بعد ازان
در تقسیم قراریط تامه در جدول قیراط نوشتیم و کسور آنرا در محل آن و نزدیک جمع اقل کسور را جمع کردیم و هر نه را یکی شمردیم باز بالا
ازان رفتیم هر ده را یکی شمردیم باز انتقال کردیم بجدول قیراط و محفوظ را با آن اعداد جمع کردیم راست آمد

باب میراث ذوی الارحام غیر اهل الفرایض والعصبات باب در میراث اصحاب قرابة غیر اهل فرایض
و عصبات **مالك** عن محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الرحمن بن حنظلة الزرقی انه اخبره
عن مولى لقريش كان قديما يقال ابن موسى انه قال كنت جالسا عند عمر بن الخطاب فلما صلى الظهر
قال يا يرفا هلم ذلك الكتاب لكتاب كتبه في شان العمة يسال عنها ويستخبر فيها فاتى به يرفا فدعا
بتور او قدح فيه ماء فمحى ذلك الكتاب فيه ثم قال لو رضيك الله اقرك ابن موسى نشسته بود
نزدیک عمر بن الخطاب پس وقتیکه خواند نماز ظهر را گفت ای یرفا بیار آن کتاب را اشاره کرد بنامه که
نوشته بود آنرا در باب عمه سوال میکرد از حال آن و خبر می پرسید ازان پس آورد یرفا آن نامه را پس
گفت طلبید عمر پیاله سنگین یا پیاله چوبین که در وی آب بود پس محو ساخت آن نامه را دران پیاله بعد ازان

اگر رضامند میشد خدا تعالی مقرر میگذاشت ترا **مالك** عن محمد بن ابی بکر بن حزم انه سمع اباه كثيرا

يقول كان عمر بن الخطاب يقول عجباً للعمة تورث ولا ترث عمر بن الخطاب میگفت عجب است عمه را که

وارث خود میگرداند پسران برادر را و خود وارث نمی شود **قال** مالك الامر المجتمع عليه عندنا الذی لا

اختلاف فيه والذی ادركت عليه اهل العلم ببلدنا ان ابن الاخ للام والجد ابا الام والعم اخا الاب للام

والخال والجدة ام ابی الام وابنة الاخ للاب والام والعمة والخالة لا يرثون بارحامهم شيئا قال وانه

لا ترث امرأة هی ابعد نسبا من المتوفى ممن سمی فی هذا الكتاب برحمها شيئا وانه لا يرث احد من النساء

الا حيث سمين وذلك ان الله تبارك وتعالى ذكر فی كتابه ميراث الام من ولدها وميراث البنات

من ابيهن وميراث الزوجة من زوجها وميراث الاخوات للاب وميراث الاخوات للام وورثت الجدة

بالذی جاء عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فيها والمرأة ترث من اعتقت هی نفسها لان الله تبارك

وتعالى قال فی كتابه فاخوانكم فی الدين ومواليكم گفت مالك حكميكه اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما و اختلاف نیست

دران و حکمی که یافتم بران اہل علم را در شہر خود اینست که پسر برادر اخیافی و جد که پدر مادر باشد و عم که برادر

اخیافی پدر باشد و خالو و جده که مادر پدر مادر باشد و دختر برادر اعیانی و عمه و خاله وارث نمی شوند بقرابت خود

چیزی را گفت مالك وارث نمی شود هیچ زنیکه وی دورتر باشد از روی نسب به نسبت متوفی از جماعه که ذکر کردیم

درین کتاب بقرابت خود چیزی را و حکم اینست که وارث نمی شوند زنان مگر آنجا که نام ایشان برده شد و تفصیل این

که خدا تعالی ذکر کرد در کتاب خود میراث مادر را از فرزندان خود و میراث دختران را از پدر خویش و میراث زن را

از شوہر خود و میراث خواہران اعیانی یا علاتی یا اخیافی از برادر خویش و وارث ساخته شد جده را بسبب حدیثی که

آمد از رسول الله صلی الله علیه وسلم در باب او و زن وارث میشود کسی را که آزاد کرده باشد خود وی زیرا که خدا تعالی

فرمود در کتاب خود فاخوانكم فی الدين ومواليكم **باب** لا يرث المسلم الكافر وارث نمی شود مسلمان هیچ کافر را

مالك عن ابن شهاب عن علی بن حسين عن عمر بن عثمان بن عفان عن اسامة بن زيد ان رسول الله صلى الله

عليه وسلم قال لا يرث المسلم الكافر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وارث نمی شود مسلمان کافر را **مالك** عن

ابن شهاب عن علی بن حسين بن علی بن ابی طالب انه اخبره انما ورث ابا طالب عقيل وطالب ولم يرثه علی فلذلك

تركنا نصيبنا من الشعب علی ابن حسین گفت جز این نیست که وارث ابو طالب شدند عقیل و طالب و وارث او نشد

علی گفت علی بن حسین پس برای همین سبب ترک کردیم نصیب خود را از شعب ابی طالب **مالك** عن يحيى بن سعيد

على اصحاب الفرائض سوى الزوجين فی المشهور واصل المذهب انه لا يورث ذو الارحام بل المال لبيت المال وافتى المتأخرون اذا لم ينتظم امر بيت المال بالرد على اهل الفرائض غير الزوجين وفضل على فرائضهم بالنسبة فان لم يكونوا فالمال الى ذوی الارحام ١٢

عن سلیمان بن یسار ان محمد بن الاشعث اخبره ان عمة له یهودیة او نصرانیة توفیت وان محمد بن الاشعث ذکر

ذلک لعمر بن الخطاب وقال له من یرثها فقال له عمر بن الخطاب یرثها اهل دینها ثم اتی عثمان بن عفان فساله عن

ذلک فقال عثمان اترانی نسیت ما قال لک عمر ابن الخطاب یرثها اهل دینها عمه محمد بن الاشعث یهودیه بود

یا نصرانیه متوفی شد ومحمد بن الاشعث ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب گفت او را وارث او که می شود پس گفت

او را عمر بن الخطاب وارث میشوند اہل دین او بعد ازان آمد پیش عثمان بن عفان پس سوال کرد او را ازین ماجرا

پس گفت عثمان آیا می بینی مرا که فراموش نمودم آنچه گفته بود ترا عمر وارث او می شوند اہل دین او **مالک**

عن یحیی بن سعید عن اسمعیل بن ابی حکیم ان نصرانیا اعتقه عمر بن عبد العزیز ثم هلک قال اسمعیل فامرنی عمر

بن عبد العزیز ان اجعل ماله فی بیت المال نصرانی را آزاد کرد عمر بن عبد العزیز بعد ازان بمرد آن نصرانی گفت اسمعیل

پس امر کرد مرا عمر بن عبد العزیز که نهم مال او را در بیت المال یعنی عمر بن عبد العزیز خود وارث آن نشد بجہت

نصرانی بودن آن وہمین ست مذہب جمہور علما که کافر از مسلمان وارث نمی شود و مسلمان از کافر وانواع کفر

یک ملت قرار داده اند پس یہودی از نصرانی ونصرانی از یہودی وارث میتوانند شد **باب** میراث الحمیل

حمیل آنست که فرزندی با مادر خود اسیر گرفتیم پس آن فرزند حمیل ست واگر حامل بیاید و در دار الاسلام وضع نماید

آن ولید ست نه حمیل **مالک** عن الثقة عنده انه سمع سعید بن المسیب یقول ابی عمر بن الخطاب ان یورث احدا

من الاعاجم الا احدا ولد فی العرب عمر بن الخطاب قبول نکرد که وارث گرداند هیچ یک را از اعاجم الا کسی که زاده شد

در عرب قال مالک وان جاءت امرءة حامل من ارض العدو فوضعته فی العرب فهو ولدها یرثها ان ماتت

وترثه ان مات میراثها فی کتاب الله عز وجل گفت مالک اگر آمد زنی در آن حال که حامل ست از زمین دشمن پس بزاد

ولد را در عرب پس او فرزند اوست وارث میشود این فرزند مادر خود را اگر مادر بمیرد ووارث او میشود آن فرزند

اگر او بمیرد موافق میراث خود در کتاب خدای عز وجل **باب** میراث من جهل تقدم موته باب در میراث کسی که

[illegible] نشد تقدم موت او **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن وعن غیر واحد من علمائهم انه لم یتوارث

من قتل یوم الجمل ویوم صفین ویوم الحرة ثم کان یوم قدید فلم یورث احد منهم من صاحبه شیئا الا من

علم انه قتل قبل صاحبه با یکدیگر وارث نشدند آنانکه کشته شدند در روز جمل و در روز صفین و در روز حره بعد ازان واقع شد

روز قدید پس وارث گردانیده نشد هیچ یک از ایشان از صاحب خود چیزی را مگر شخصی که دانسته شد که او

مقتول شد پیش از صاحب خود قال مالک وذلک الامر الذی لا اختلاف فیه ولا شک فیه عند احد

من اهل العلم ببلدنا گفت مالک اینست حکمی که هیچ اختلاف نیست دران و هیچ شک نیست دران نزدیک هیچکس از

اہل علم در شہر ما مترجم گوید همین ست مذہب جمہور علما که چون پوشیده ماند موت دو شخص که باهم متوارث بودند

بسبب غرق شدن هر دو یا بسبب هدم دیواری بر آنها یا غائب بودند و خبر مرگ آنها رسید و معلوم نشد که کدام

یک پیشتر مرد پس وارث گردانیده نشود یکی از انها را بمال دیگری بلکه میراث هر واحد ازین دو کس برای کسی آت

از ورثه او که بیقین دانسته شود حیات او بعد موت او **باب میراث ولد الملاعنة** ملاعنه زنی ست که

لعان کرد با شوهر خود پس نسب ولد او از پدر منقطع شد **مالك** انه بلغه ان عروة بن الزبير كان يقول

في ولد الملاعنة وولد الزنا انه اذا مات ورثته امه حقها في كتاب الله وورث اخوته لامه حقوقهم

ويرث البقية موالي امه ان كانت مولاة وان كانت عربية ورثته حقها وورث اخوته لامه حقوقهم وكان

ما بقي للمسلمين عروه بن الزبیر میگفت در باب فرزند ملاعنه و ولد زنا که اگر بمیرد وارث شود مادر او حق خود را

در کتاب خدا تعالی و وارث شوند برادران اخیافی او حقوق خویش را و وارث شوند انچه باقی ماند موالی مادر او

اگر معتقه باشد و اگر عربیه باشد وارث او شود مادر او حق خود را در کتاب خدا تعالی و وارث شوند برادران اخیافی

حق خود را و باشد انچه باقی مانده ست بر عام مسلمانان یعنی حق بیت المال قال مالك وبلغني عن سليمان

بن يسار مثل ذلك قال مالك وعلى ذلك ادركت رأي اهل العلم ببلدنا گفت مالک خبر رسید مرا از

سلیمان بن یسار مانند آن گفت مالک بر همین حکم یافتم رائی اہل علم در شہر خود **باب القاتل لا يرث**

قاتل وارث نمی شود از مال مقتول **مالك** باسناده في قصة قتل الاب ابنه ان رسول الله صلى الله

عليه وسلم قال القاتل لا يرث فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم قاتل وارث نمی شود از مال مقتول چیزی را

مترجم گوید همین ست مذہب اہل علم کسیکه کشت مورث خود را وارث او نمی شود خواه قتل عمدا باشد یا خطا

مگر آنکه امام ابو حنیفه گفته که قتل صبی مانع میراث نیست

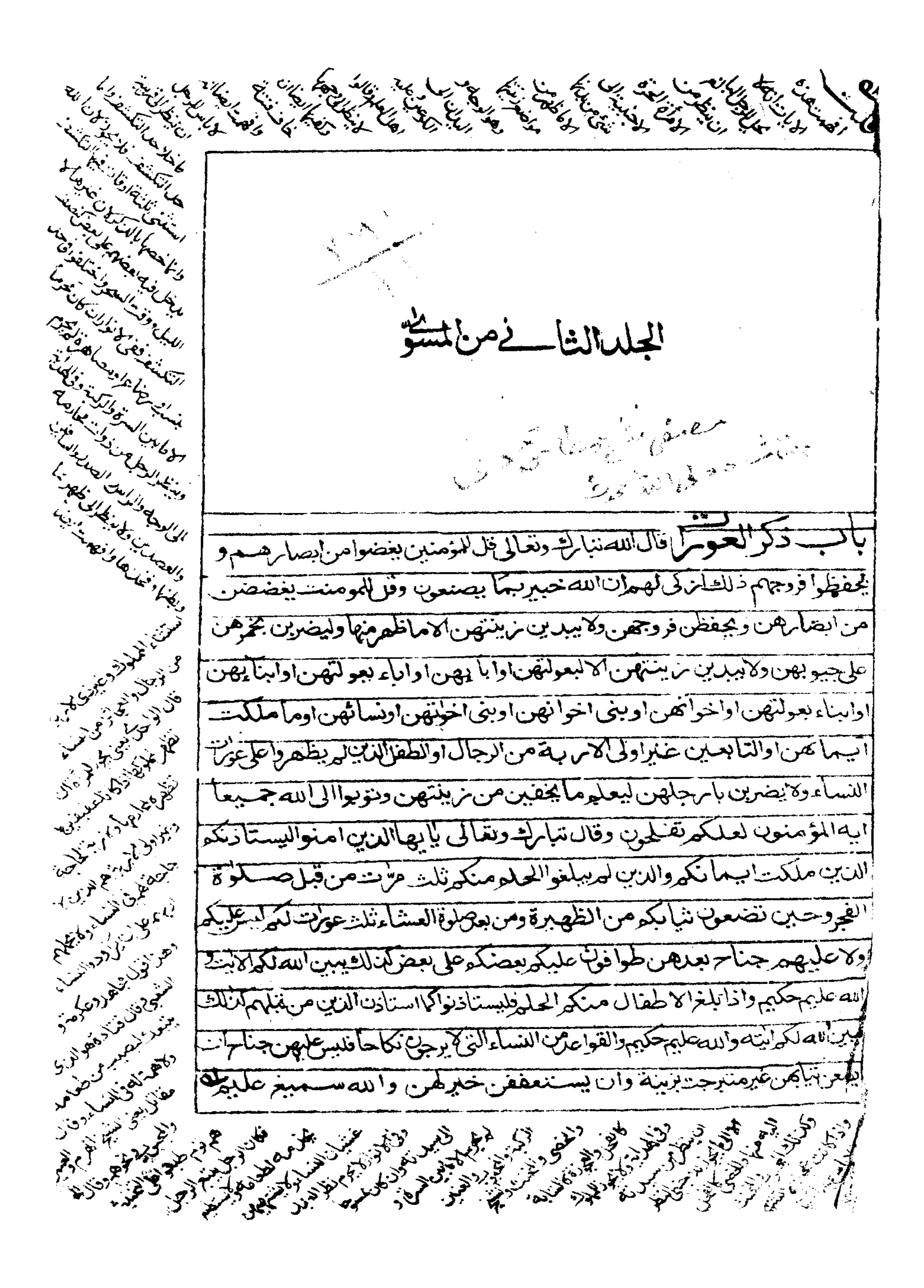
لله الحمد من قبل ومن بعد که جلد اول کتاب مستطاب شرح موطا امام همام امام مالک رحمه الله مسمی به مصفی از تصنیف

جناب قدوة محققین عمدة المفسرین حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی رحمه الله بتصحیح

تمام و تنقیح مالا کلام بتاریخ چهارم ماه شعبان المعظم سنه ۱۲۹۳ هجری حلیه انطباع و حله

اختتام پوشید فالحمد لله رب العلمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد واله واصحابه اجمعين

و عنقریب جلد ثانی هم باتمام خواهد رسید انشاء الله رب العالمین



المجلد الثاني من المسوى

باب ذكر العورات قال الله تبارك وتعالى قل للمؤمنين يغضوا من ابصارهم و
يحفظوا فروجهم ذلك ازكى لهم ان الله خبير بما يصنعون وقل للمومنات يغضضن
من ابصارهن ويحفظن فروجهن ولا يبدين زينتهن الا ما ظهر منها وليضربن بخمرهن
على جيوبهن ولا يبدين زينتهن الا لبعولتهن او اباءهن او اباء بعولتهن او ابنائهن
او ابناء بعولتهن او اخوانهن او بني اخوانهن او بني اخواتهن او نسائهن او ما ملكت
ايمانهن او التابعين غير اولي الاربة من الرجال او الطفل الذين لم يظهروا على عورات
النساء ولا يضربن بارجلهن ليعلم ما يخفين من زينتهن وتوبوا الى الله جميعا
ايه المؤمنون لعلكم تفلحون وقال تبارك وتعالى يا ايها الذين امنوا ليستاذنكم
الذين ملكت ايمانكم والذين لم يبلغوا الحلم منكم ثلث مرت من قبل صلوة
الفجر وحين تضعون ثيابكم من الظهيرة ومن بعد صلوة العشاء ثلث عورت لكم ليس عليكم
ولا عليهم جناح بعدهن طوافون عليكم بعضكم على بعض كذلك يبين الله لكم الايت و
الله عليم حكيم واذا بلغ الاطفال منكم الحلم فليستاذنوا كما استاذن الذين من قبلهم كذلك
يبين الله لكم اياته والله عليم حكيم والقواعد من النساء التي لا يرجون نكاحا فليس عليهن جناح ان
يضعن ثيابهن غير متبرجت بزينة وان يستعففن خير لهن والله سميع عليم



١٢٦٣٩

٤٥٠

بسم الله الرحمن الرحيم

باب لا تحل خطبة المعتدة من وفاة الا تعريضا حلال نيست پيغام نكاح فرستادن براى زنيكه در عدة وفاة كسى باشد مگر بطريق اشارة كناية قال الله تعالى ولا جناح عليكم فيما عرضتم به من خطبة النساء او اكننتم في انفسكم علم الله انكم ستذكرونهن ولكن لا تواعدوهن سرا الا ان تقولوا قولا معروفا ولا تعزموا عقدة النكاح حتى يبلغ الكتاب اجله واعلموا ان الله يعلم ما في انفسكم فاحذروه واعلموا ان الله غفور حليم وزره نيست برشما در كلمه كه تعريض كرديد بآن از خواستگارى زنان عتدة وفات ما زيرا كه كلام ور عتدة دعا نست يا در كلاميكه پوشيده وداشتيد آنرا در ضمير خود دانست خدايتعالى كه شما با د خواهيد كرد ايشان را يعنى بخطبه صريح بود عدة لكن وعده مكنيد با ايشان نكاح مگر آنكه مگوئيد سخن پسنديده يعنى كنائى غير صريح وقصد مكنيد بستن نكاح را تا آنكه برسد عدة مفروضه بنهايت خود وبدانيد خدا ميداند آنچه در دلهاى شماست پس بترسيد ازوى وبدانيد كه خدايتعالى آمرزگار بردبارست مترجم گويد ازين آيت معلوم شد كه نكاح معتدة خطبه او حلال نيست مگر بطريق تعريض كه لفظ وعده نكاح در آنجا مذكور نباشد والله اعلم **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه انه كان يقول في قول الله تبارك وتعالى ولا جناح عليكم فيما عرضتم به من خطبة النساء او اكننتم في انفسكم ان يقول الرجل للمرأة وهي في عدتها من وفاة زوجها انك على كريمة واني فيك لراغب وان الله لسائق اليك خيرا ورزقا ونحو هذا من القول قاسم ميگفت در تفسير قول خدايتعالى ولا جناح عليكم الاية كه تعريض آنست كه بگويد مرد بزن وقتيكه او در عدت باشد از موت شوهر خود هر آئينه تو نزديك من عزيزى وهر آئينه من بتو رغبت دارم وهر آئينه خدايتعالى روان كننده است بسوى تو خير را ورزق را ومانند اين سخنان

باب لا يخطب على خطبة اخيه پيغام نكاح نفرستد بر پيغام برادر خود يعنى مسلمان پيغام فرستاده باشد با وجود پيغام او پيغام خود نفرستد **مالك** عن محمد بن يحيى بن حبان عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يخطب احدكم على خطبة اخيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود نكاح نفرستد يكى از شما بر پيغام برادر خود **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يخطب احدكم على خطبة اخيه ترجمه بالا گذشت **باب** لا ينعقد

قلت المراد بالنكاح وهو قول اهل العلم في الهداية ولا ينبغي ان يخطب المعتدة ولا بأس بالتعريض في الخطبة وفي المنهاج تحل خطبة خلية عن نكاح وعدة لا تصريح لمعتدة ولا تعريض لرجعية ويحل تعريض في عدة وفات وكذا البائن في الاظهر

النكاح الا بولي منعقد نميشود نكاح مگر بحضور ولي واذن او **مالك** انه بلغه عن سعيد بن المسيب انه قال قال عمر بن الخطاب

لا تنكح المرءة الا باذن وليها او ذي الرأي من اهلها او السلطان عمر بن خطاب گفت نكاح كرده نشود زن را مگر بدستوري ولي

او يا بدستوري خداوندان خرد از قبيله او يعني دانا بعيده يا بدستوري پادشاه **باب** لا ينعقد نكاح الثيب الا باذنها

الصريح ويستحب للاب استيذان البكر من غير وجوب منعقد نميشود نكاح زن شوهر ديده مگر بدستوري صريح او و مستحب است

پدر را استيذان زن شوهر ناديده بغير وجوب **مالك** عن عبد الله بن الفضل عن نافع بن جبير بن مطعم عن عبد الله

بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الايم احق بنفسها من وليها والبكر تستاذن في نفسها واذنها

صماتها رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود زنيكه از شوهر خود جدا شده است بطلاق يا وفات احق است بنفس خود بنسبت ولي خود يعني اگر ولي

خواهد كه نكاح كرده بدهد وي نكاح را نخواهد نكاح منعقد نشود و از زن شوهر ناديده دستوري طلب كرده شود در باب نكاح نفس او

يعني بغير آن كه وي احق باشد بنفس خود و دستوري او خموشي او است **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عبد

الرحمن ومجمع ابني يزيد بن جارية الانصاري عن خنساء بنت خذام ان اباها زوجها وهي ثيب فكرهت ذلك

فاتت رسول الله صلى الله عليه وسلم فرد نكاحه پدر خنساء زني داد او را حال آنكه او شوهر ديده بود پس خنساء پسند نكرد آن

نكاح پس آمد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس برهم زد آنحضرت صلى الله عليه وسلم نكاح او را **مالك** انه بلغه ان القاسم بن

محمد وسالم بن عبد الله وسليمان بن يسار كانوا يقولون في البكر يزوجها ابوها بغير اذنها ان ذلك لازم لها

قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و سليمان بن يسار ميگفتند در باب زن بكر در صورتيكه نكاح كرده بدهد او را پدر او بغير اذن او كه اين

نكاح لازم است آن بكر را **مالك** انه بلغه ان القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله كانا ينكحان بناتهما الابكار و

لا يستامرانهن قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله زني ميدادند دختران ابكار خود را و مشوره نميكردند با ايشان **باب** لا يحل

نكاح السر حلال نيست نكاح پوشيده يعني بغير دو شاهد **مالك** عن ابي الزبير المكي ان عمر بن الخطاب اتي بنكاح لم

يشهد عليه الا رجل وامراة فقال هذا نكاح السر ولا اجيزه ولو كنت تقدمت فيه لرجمت عمر بن الخطاب رضي الله عنه آورده شد

پيش او نكاحي را كه شاهد نشده بودند بروي مگر يك مرد و يك زن پس گفت عمر اين نكاح سر است و من جائز نميدارم آنرا و اگر پيش از اين حكم

كرده بودمي درين باب البته رجم ميكردم مترجم ميگويد قول خداتعالى ولا متخذي اخدان دلالت ميكند بتحريم نكاح سر **باب**

لا يحل نكاح الشغار حلال نيست نكاح شغار **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

نهى عن الشغار والشغار ان يزوج الرجل ابنته للرجل على ان يزوجه الاخر ابنته ليس بينهما صداق رسول الله صلى

الله عليه وسلم منع فرمود از شغار و شغار اين است كه زني دهد شخصي دختر خود را بشرط آنكه زني دهد آن ديگر بدست وي دختر خود را نباشد ميان

ایشان مهر **باب** لا یحل نکاح المتعة حلال نیست نکاح متعه مالك عن ابن شهاب عن عبد الله والحسن ابنی محمد بن علی بن
ابیهما عن علی بن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن متعة النساء یوم خیبر وعن اكل لحوم الحمر الانسیة
رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از متعه زنان روز خیبر و از خوردن گوشت خران خانگی **مالك** عن ابن شهاب عن عروة
بن الزبیر ان خولة بنت حكیم دخلت علی عمر ابن الخطاب فقالت ان ربیعة بن امیة استمتع بامرأة مولدة فحملت
منه فخرج عمر ابن الخطاب فزعا یجر رداءه فقال هذه المتعة ولو كنت تقدمت فیها لرجمت خوله دختر حكیم در آمد
بر عمر ابن الخطاب پس گفت هر آینه ربیعه پسر امیه متعه كرد زن مولده و مولده زنی است كه در عرب پیدا شده و والدین او غیر عرب باشند پس حامل
شد از وی پس بر آمد عمر بن الخطاب مضطرب شده میكشید چادر خود را پس گفت این است و اگر پیش از این حكم كرده بودمی در متعه البته رجم میكردم
باب الكفائة قال الله تعالی افمن كان مومنا كمن كان فاسقا لا یستوون آیا كسی كه مومن باشد مانند كسی است كه فاسق باشد
برابر نمی شوند و قال تعالی اهم یقسمون رحمة ربك نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ورفعنا بعضهم فوق بعض
درجات لیتخذ بعضهم بعضا سخریا ورحمة ربك خیر مما یجمعون آیا ایشان قسمت میكنند رحمت پروردگار ترا ما قسمت
كرده ایم در میان ایشان گذران ایشان را در زندگانی دنیا و بلند مرتبه ساختیم بعضی را بر بعضی تا مسخره گیرد بعضی از ایشان بعضی را یعنی خدمت گیرد
و رحمت پروردگار تو بهتر است از آنچه جمع میكنند **باب** تفسیر آیة المحرمات باب در شرح و بیان آیت محرمات قال الله تعالی
ولا تنكحوا ما نكح آباؤكم من النساء الا ما قد سلف انه كان فاحشة ومقتا وساء سبیلا نكاح مكنید زنی را كه در
نكاح آورده اند او را پدران شما از زنان لكن آنچه گذشت پیش از نزول این آیت عفو است هر آینه نكاح این زن هست كار بیحیائی و سبب بغض
خدای تعالی و بد راهیست حرمت علیكم امهاتكم وبناتكم واخواتكم وعماتكم وخالاتكم وبنات الاخ وبنات
الاخت وامهاتكم اللاتی ارضعنكم واخواتكم من الرضاعة وامهات نسائكم وربائبكم اللاتی فی
حجوركم من نسائكم اللاتی دخلتم بهن فان لم تكونوا دخلتم بهن فلا جناح علیكم وحلائل ابنائكم
الذین من اصلابكم وان تجمعوا بین الاختین الا ما قد سلف ان الله كان غفورا رحیما والمحصنات من النساء
الا ما ملكت ایمانكم كتاب الله علیكم واحل لكم ما وراء ذلكم ان تبتغوا باموالكم محصنین غیر مسافحین
فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضة ولا جناح علیكم فیما تراضیتم به من بعد الفریضة ان الله
كان علیما حكیما حرام ساخته شد بر شما نكاح مادران شما و دختران شما و خواهران شما و خواهران پدران شما و خواهران مادران شما و دختران برادران
شما و دختران خواهران و آن مادران شما كه شیر داده اند شما را و خواهران شما از جهت شیر خوردن و مادران زنان شما و دختران زنان شما
آن دختران كه در پرورش شما اند از شكم آن زنان كه جماع كرده اید با ایشان پس اگر جماع نكرده باشید با ایشان پس هیچ گناه نیست بر شما

نکاح دختران زنان وزنان پسران شما که از صلب شما باشند وحرام کرده شد آنکه جمع کنید میان دو خواهر لکن آنچه گذشت قبل از نزول این آیت

عفو است هر آئینه هست خدا تعالی آمرزگار مهربان وحرام کرده شد خداوندان شوهر از زنان مگر آنچه مالک آن شده است دست شما نوشت خدا

تعالی این احکام را بر شما نوشتنی وحلال ساخته شد برای شما آنچه بجز این مذکور باشد حلال کرده شد که طلب نکاح ایشان کنید بمالهای خود در عفت

نگاه دارنده نه زنا کننده پس هر زنیکه بهره گرفتید از وی بمنکوحات پس بدهید از زنان را مهرهای ایشان تمام چنانچه قرار داده شد و هیچ گناه نیست

بر شما در آنچه با یکدیگر راضی شدید بعد مقرر کردن از کم یا زیاده هر آئینه است خدا دانا با حکمت **مترجم** گوید اجماع منعقد شد بر آنکه در این آیت

ام شامل است جدات را از جهت پدر یا مادر وبنات شامل است بنات اولاد را اگرچه فرود تر باشند واخوات شامل است اعیانی واخیافی وعلاتی

را وهمچنین عمات وخالات هر سه قسم را شامل است وبنات الاخ وبنات الاخت شامل است هر زنی را که در ولادت اخ واخت باشد اگرچه فرود تر بود ومراد از

رضاعة آنست که در حولین باشد ونزدیک شافعی خمس رضعات باید تا تحریم رساند ونزدیک مالک وابوحنیفه یک مصه ودو مصه نیز تحریم میکند

ودر حکم اخوات رضاعی شامل است بنات رضاع وعمات وخالات وبنات الاخ وبنات الاخت بتفصیلی که گذشت وامهات نسا مقید نیست

بدخول پس مادر منکوحه حرام باشد اگرچه مس نکرده است ودر ربائب قید حجور اتفاقی وقید دخول احترازی ودر حلائل ابناء قید صلبیت احتراز است

از ربیبه تبنی مانند زن پسر خوانده ومنکوحه اب شامل است منکوحه جد ابالاب یا ابالام را ومنکوحة الابن شامل است منکوحه ابن الابن وابن البنت را اگر هر چند فرود تر روند ودر حکم جمع بین الاختین است

جمع میان زن وعمه او وزن وخاله او وهر که با زن در مقام محرمیت باشد بوجهی که اگر هر یکی را از ایشان مرد فرض کنیم نکاح آن دیگر حلال

نباشد بسبب رضاع یا نسب ودر نکاح کسیکه در عقد نکاح کسی باشد درست نیست مگر آنکه سبی واقع شود وآن قاطع نکاح است نزدیک شافعی باتفاق

وا قاطع است نزدیک ابوحنیفه ونکاح خالی از مهر نمی باشد خواه ذکر کنند یا نکنند وهر که جماع کند زن خود را ومهری مقرر کرده بود تمام مهر

لازم می آید واگر بعد مقرر کردن مهر زیادتی ونقصانی کند باک نیست والله اعلم **مالك** عن یحیی بن سعید انه قال سئل زید بن

ثابت عن رجل تزوج امرأة ثم فارقها قبل ان یصیبها هل تحل له امها فقال زید بن ثابت لا الام مبهمة لیس فیها

شرط وانما الشرط فی الربائب سوال کرده شد زید بن ثابت را از حکم مردی که نکاح کرده است زنی را بعد از ان جدا شد از وی پیش

از آنکه برسد باو آیا حلال است او را نکاح مادر آن زن پس زید بن ثابت گفت حلال نیست مادر زن مبهمه عام است ونیست در آن شرط دخول

نیست که شرط در دختر زن است **مالك** عن غیر واحد ان عبد الله بن مسعود استفتی وهو بالکوفة عن نکاح الام بعد

الابنة اذا لم تکن الابنة مست فارخص فی ذلك ثم ان ابن مسعود قدم المدینة فسأل عن ذلك فاخبر انه لیس

کما قال وانما الشرط فی الربائب فرجع ابن مسعود الی الکوفة فلم یصل الی منزله حتی اتی الرجل الذی افتاه بذلك

فامره ان یفارق امرأته از عبد الله بن مسعود فتوی طلب کرده شد واو در کوفه بود در نکاح مادر بعد از دختر وقتیکه مساس کرده نشده است

دختر را پس رخصت داد در این صورت بعد از آن ابن مسعود آمد بمدینه وسوال کرد از این مسئله پس خبر داده شد او را که حکم نیست بوجهی که گفته در آن

نیست کہ شرط آمدست باب پس رجوع کرد ابن مسعود بسوی کوفہ پس نرسید بخانہ خود تا اگر آمد پیش آن شخص کہ فتوی داده بود او را پس امر کرد او را اگر

جدا شود از زن خود **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا

يجمع بين المرءة وعمتها ولا بين المرءة وخالتها رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود جمع کرده نشود میان زن و عمہ او و میان زن

و خالہ او **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه كان يقول ينهى ان تنكح المرءة على عمتها او على

خالتها وان يطأ الرجل وليدة وفي بطنها جنين لغيره سعيد بن المسيب گفت منع کرده شده است انکہ نکاح کنند زن

را بر عمہ او یا بر خالہ او و از انکہ وطی کند مرد کنیزکی را حالانکہ در شکم او بچہ باشد از آن غیر او **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد

ابن المسيب انه قال المحصنت من النساء هن اولات الازواج ويرجع ذلك الى ان الله تعالى حرم الزنا سعيد بن المسيب

گفت محصنات از ازواج خداوندان شوهر اند و رجوع میکند این مسئلہ باین اصل کہ خدا تعالی حرام کرده است زنا **باب** النهي عن موطوءة الاب

بملك اليمين باب در نهی از وطی زنی کہ وطی کرده است او را پدر بملک یمین **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وهب لابنه جارية

فقال لا تمسها فاني قد كشفتها عمر بن خطاب عطا کرد بپسر خود کنیزکی پس گفت مساس مکن با او پس ہر آئینہ من برہنہ کرده بودم او را

مالك عن عبد الرحمن المجبر انه قال وهب سالم بن عبد الله لابنه جارية له فقال لا تقربها فاني قد اردتها

فلم انبسط اليها سالم بن عبد الله عطا کرد بپسر خود کنیزکی از آن خود پس گفت نزدیک مشو با او پس ہر آئینہ من قصد کردم او را لیکن کشاده دل

نشدم برای او **مالك** عن يحيى بن سعيد ان ابا نهشل بن الاسود قال للقاسم بن محمد اني رايت جارية لي منكشفا

عنها وهي في القمر فجلست منها مجلس الرجل من امرءته فقالت اني حائض فقمت فلم اقربها بعد افاهبها لابني

يطاها فنهاه القاسم عن ذلك ابو نهشل گفت قاسم بن محمد را ہر آئینہ من دیدم کنیزکی از آن خود برہنہ شده داد در ماہتاب بود پس

نشستم از وی در جای نشستن مرد از زن خود پس گفت آن کنیزک ہر آئینہ من حائضم پس برخاستم پس نزدیک نشدم با او بعد از آن آیا عطا کنم

آن کنیزک را بپسر خود کہ وطی کند آنرا پس منع کرد قاسم او را ازین کار **مالك** عن ابراهيم بن ابي عبلة عن عبد الملك بن مروان

انه وهب لصاحب له جارية ثم ساله عنها فقال قد هممت ان اهبها لابني فيفعل بها كذا وكذا فقال عبد الملك

لمروان كان اورع منك وهب لابنه جارية ثم قال لا تقربها فاني قد رايت ساقها منكشفة عبد الملك بن مروان

عطا کرد بہمنشینی از ان خود کنیزکی بعد از ان سوال کرد او را از حال آن کنیزک پس گفت آن ہمنشین ہر آئینہ من قصد کردم کہ عطا کنم آن کنیزک را

بپسر خود پس بکند با او چنان و چنان پس گفت عبد الملک ہر آئینہ مروان متقی تر بود از تو عطا کرد بپسر خود کنیزکی بعد از آن گفت نزدیک مشو با

او ہر آئینہ من دیدم ساق او را برہنہ شده **باب نكاح الامة** باب در شروط نکاح کنیزک غیر خود قال الله تعالى ومن

لم يستطع منكم طولا ان ينكح المحصنات المؤمنات فمن ما ملكت ايمانكم من فتياتكم المؤمنات والله اعلم

بايمانكم بعضكم من بعض فانكحوهن باذن اهلهن واتوهن اجورهن بالمعروف محصنات غير مسافحات و
متخذات اخدان فاذا احصن فان اتين بفاحشة فعليهن نصف ما على المحصنت من العذاب ذلك لمن
خشي العنت منكم وان تصبروا خير لكم والله غفور رحيم و هر که توانائی ندارد از جهت توانگری که زنی گیرد زنان آزاد
مسلمانرا پس حلال است او را که نکاح کند کنیزکی از جنس آنکه مالک او شده است دستهای شما ای مسلمانان از کنیزکان مسلمان و خدا تعالی دانا تر است بایمان شما
بعض شما از جنس بعضی است پس نکاح کنید کنیزکان را باذن خداوندان ایشان و بدهید ایشان را مهرهای ایشان بوجه پسندیده در حالیکه این کنیزکان
پرهیزگار باشند از زنا نه زنا کننده و نه دوست پنهانی گیرنده پس وقتیکه خداوند شوهر شدند پس اگر بیارند گناه بحیائی را یعنی زنا کنند پس
بر ایشان است نصف آنچه بر زنان آزاد است از عقوبت یعنی پنجاه تازیانه باید زد نکاح کنیزکان کسی راست که بترسد از مشقت یعنی از گناه
از جملهٔ شما و اگر صبر کنید بهتر باشد شما را و خدا آمرزگار مهربان است **مترجم** گوید فارق در نکاح و اتخاذ اخدان شرط شهود است و در احصان و سفاح
موبد بودن عقد بحسب ظاهر پس چون در حبالهٔ زوج آمدند اگر زنا کنند پس بر ایشان است نیم مقدار آنچه بر زنان آزاد است از عقوبت یعنی پنجاه
تازیانه و اگر در حبالهٔ زوج نباشند نیز عقوبت او همان پنجاه تازیانه است زیرا که ذکر این قید بجهت نفی احتمال زیاده است و این معنی در حدیث
مبین شده والله اعلم **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر سئلا عن رجل كانت تحته امرأة حرة
فاراد ان ينكح عليها امة فكرها ان يجمع بينهما عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر سوال کرده شد از حکم مردیکه هست نزد او یک
زن آزاد پس خواست که نکاح کند بروی کنیزکی را پس ناپسند داشتند که جمع کند میان آزاد و کنیزک **مالك** عن يحيى بن سعيد عن
سعيد بن المسيب انه كان يقول لا تنكح الامة على الحرة الا ان تشاء الحرة فان طاعت الحرة فلها الثلثان من
القسم سعيد بن مسيب میگفت نکاح کرده نشود کنیزک بر آزاد مگر آنکه بخواهد آزاد یعنی راضی شود پس او راست دو سوم حصه از قسم یعنی از بیتوتت
قال مالك ولا ينبغي لحر ان يتزوج امة وهو يجد طولا لحرة ولا يتزوج امة اذا لم يجد طولا لحرة الا ان
يخشى العنت وذلك لان الله تبارك وتعالى قال في كتابه ومن لم يستطع منكم طولا الاية قال مالك والعنت
الزنا گفت مالک و نباید مرد آزاد را که نکاح کند کنیزک را و حال آنکه آدمی یابد توانگری برای نکاح زن آزاد و نکاح نکند کنیزک را وقتیکه نیابد توانگری برای نکاح آزاد مگر در وقتیکه
نیابد توانگری برای نکاح آزاد و این برای آنست که خدا فرمود در کتاب خود و من لم يستطع منكم طولا الاية گفت مالک مراد از عنت زنا است **قال مالك** لا
يحل نكاح امة يهودية ولا نصرانية لان الله تبارك وتعالى يقول في كتابه والمحصنات من المومنات والمحصنات
من الذين اوتوا الكتب من قبلكم فهن حرائر من اليهوديات والنصرانيات وقال الله تبارك وتعالى فمن لم
يستطع منكم طولا ان ينكح المحصنت المومنات فمن ما ملكت ايمانكم من فتياتكم المومنات فهن الاماء
المومنات فانما احل الله فيما نرى نكاح الاماء المومنات ولم يحلل نكاح اماء اهل الكتاب اليهودية و

النصرانية ولا امة اليهودية والنصرانية تحل لسيدها بملك اليمين ولا يحل وطي مجوسية بملك اليمين گفت مالک

حلال نیست نکاح کنیزک یهودیه ونصرانیه زیراکه خدا تعالی میفرماید در کتاب خود والمحصنات من الذین الآیه یعنی حلال کرده شد شما را زنان آزاد مسلمانان و زنان آزاد

اهل کتاب پس ایشان آزاد هستند از یهود و نصاری و خدا تعالی فرمود فمن لم یستطع منکم طولا الآیه پس ایشان کنیزکان مسلمان اند پس خبر این نیست که حلال

کرده است خدا تعالی در آنچه بیان نموده میشود نکاح کنیزکان مسلمان را و حلال نکرده است نکاح کنیزکان اهل کتاب را یهودیه باشند یا نصرانیه و کنیزک

یهودیه و نصرانیه حلال است مالک خود را بطریق ملک یمین و حلال نیست وطی کنیزک مجوسیه بملک یمین **باب** لا یحل النکاح بین

المسلمین والمشرکین ویحل نکاح الکتابیة الحرة دون الامة حلال نیست نکاح میان مسلمانان و مشرکان و حلال است

نکاح کردن کتابیه آزاد سوای کنیزک قال الله تعالی ولا تنکحوا المشرکات حتی یؤمن ولامة مؤمنة خیر من مشرکة

ولو اعجبتکم ولا تنکحوا المشرکین حتی یؤمنوا ولعبد مؤمن خیر من مشرک ولو اعجبکم اولئک یدعون

الی النار والله یدعوا الی الجنة والمغفرة باذنه ویبین آیاته للناس لعلهم یتذکرون نکاح مکنید ای مسلمانان

زنان مشرک را تا آنکه ایمان آرند هر آینه هر وای از اماهای خدا تعالی که مومنه باشد بهتر است از مشرکه اگرچه بشگفت آرد شما را آن مشرکه و نکاح

مکنید مردان مشرک را با زنان مسلمان تا آنکه مسلمان شوند و هر آینه هر بنده از بندگان خدا تعالی که مومن باشد بهتر است از مشرک اگرچه بشگفت

آرد شما را آن مشرکان اهل شرک میخوانند شما را بسوی دوزخ و خدا میخواند شما را بسوی بهشت و بسوی آمرزش بدستوری خود یعنی خواندن خدا شما را آن

صفت است که پیغمبران را دستوری داد تا بخوانند و بیان میکند خدا تعالی آیات خود را برای مردمان تا باشد که ایشان پند پذیر شوند قال

الله تعالی الیوم احل لکم الطیبت وطعام الذین اوتوا الکتب حل لکم وطعامکم حل لهم والمحصنات من المومنات

والمحصنات من الذین اوتوا الکتب من قبلکم اذا اتیتموهن اجورهن محصنین غیر مسافحین ولا متخذی اخدان

ومن یکفر بالایمان فقد حبط عمله وهو فی الآخرة من الخاسرین امروز حلال کرده شد برای شما طعامهای لذیذ و طعامهای

اهل کتاب یعنی ذبایح یهود و نصاری حلال است برای شما و ذبایح شما حلال است ایشان را یعنی اگر بنی اسرائیل مسلمان نشوند و بر حکم توریت

روند و بحکم قرآن ذبایح مسلمین را حلال کنند و حلال کرده شد برای شما زنان آزاد از مسلمانان و زنان آزاد از اهل کتاب وقتیکه بدهید ایشان را

مهرهای ایشان در آنحال که نفس خود را در تقوی نگاه دارنده باشند نه زنا کنند و نه دوست پنهانی گیرنده و هر که منکر دین اسلام شود پس هر آینه

نابود شد عمل او و او در آخرت از زیانکاران است **باب** نکاح المشرك اذا اسلمت زوجته قبله در بیان حال نکاح مشرک و مشرکه وقتیکه مسلمان

شدند آن آدمی از دیگری **مالك** عن ابن شهاب انه بلغه ان نساء کن فی عهد رسول الله صلی الله علیه

وسلم یسلمن بارضهن وهن غیر مهاجرات وازواجهن حین اسلمن کفار منهن بنت الولید بن مغیرة و

کانت تحت صفوان بن امیة فاسلمت یوم الفتح وهرب زوجها صفوان بن امیة من الاسلام

فبعث اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ابن عمه وهب بن عمير برداء رسول الله صلى الله عليه وسلم امانا لصفوان
ابن امية ودعاه رسول الله صلى الله عليه وسلم الى الاسلام وان يقدم عليه فان رضي امرا قبله والا سيره
شهرين فلما قدم صفوان بن امية على رسول الله صلى الله عليه وسلم بردائه ناداه على رؤس الناس فقال يا محمد ان
هذا وهب بن عمير جاءني بردائك وزعم انك دعوتني الى القدوم عليك فان رضيت امرا قبلته والا سيرتني
شهرين فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انزل ابا وهب فقال لا والله لا انزل حتى تبين لي فقال له رسول
الله صلى الله عليه وسلم بل لك تسير اربعة اشهر فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم قبل هوازن بحنين
فارسل الى صفوان بن امية يستعيره اداة وسلاحا عنده فقال صفوان اطوعا ام كرها فقال بل طوعا فاعاره
الاداة والسلاح التي عنده ثم خرج مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو كافر فشهد حنينا والطائف و
هو كافر وامرأته مسلمة ولم يفرق رسول الله صلى الله عليه وسلم بينه وبين امرأته حتى اسلم صفوان و
استقرت عنده امرأته بذلك النكاح **مالك** عن ابن شهاب انه قال كان بين اسلام صفوان وبين
اسلام امرأته نحو من شهر قال **مالك** قال ابن شهاب ولم يبلغنا ان امرأة هاجرت الى الله ورسوله و
زوجها كافر مقيم بدار الكفر الا فرقت هجرتها بينها وبين زوجها الا ان يقدم زوجها مهاجرا قبل ان تنقضي عدتها خبر سيد ابن شهاب

بعضی زنان در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسلمان می شدند در دیار خود یعنی در دار الحرب و ایشان مهاجره نبودند و شوهران ایشان
وقتیکه مسلمان شدند کافر بودند از جمله این دختر ولید بن مغیره بود و بود وی در نکاح صفوان بن امیه پس مسلمان شد روز فتح مکه و گریخت
شوهر او صفوان بن امیه از اسلام پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمزاده وی را که وهب بن عمیر بود با چادر خود تا نشان
امان باشد صفوان بن امیه را و خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم صفوان را بسوی اسلام و خواند بسوی آنکه بیاید پیش آنحضرت صلی الله
علیه وسلم پس اگر پسند کند کاری را قبول کند آنرا و الا دستوری آمد و رفت دهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو ماه پس وقتیکه آمد صفوان پیش
آنحضرت صلی الله علیه وسلم همراه چادر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ندا کرد بحضور مردمان پس گفت یا محمد این وهب بن عمیر است آورده پیش
من چادر ترا و ظاهر کرد که تو خواندی مرا بسوی آمدن پیش تو پس اگر پسند کنم کاری را قبول کنم آنرا و الا دستوری آمد و رفت دهی مرا دو ماه
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرود آی ای ابا وهب پس گفت صفوان نی بخدا قسم فرود نیایم تا آنکه واضح کنی برای من پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه ترا دستوری آمد و رفت چهار ماه است پس بر آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بجانب قبیله هوازن در غزوه
حنین پس آدم فرستاد بسوی صفوان بن امیه طلب عاریت میفرمود از صفوان آلات سفر و سلاح که پیش او بود گفت صفوان آیا طلب
بخوشی من یا بجبر و زبردستی فرمود بلکه میطلبم بخوشی تو پس عاریت داد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم آلات سفر و سلاح که نزد او بود بعده

برآمد همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم حالانکه او کافر بود پس حاضر شد غزوه حنین را وغزوه طائف را ودر آنحال او کافر بود وزن او مسلمان

بود وتفریق نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میان او ومیان زن او تا آنکه مسلمان شد صفوان وثابت ماند نزدیک او زن او بهمان نکاح ابن

شهاب گفت بود میان مسلمان شدن صفوان ومسلمان شدن زن او نزدیک بیک ماه گفت ابن شهاب وخبر رسید با که زنی هجرت کرده

باشد بسوی خدا ورسول او وشوهر او کافر بود اقامت کرده بدار الکفر مگر تفرقه انداخت هجرت او در میان او وشوهر او مگر آنکه بیاید شوهر او

هجرت کرده پیش از آنکه بگذرد عدة او **مالك** عن ابن شهاب ان ام حكيم بنت الحارث بن هشام وكانت تحت

عكرمة بن ابي جهل فاسلمت يوم الفتح وهرب زوجها عكرمة بن ابي جهل من الاسلام حتى قدم اليمن فارتحلت ام

حكيم حتى قدمت عليه باليمن فدعته الى الاسلام فاسلم وقدم على رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الفتح فلما راه

رسول الله صلى الله عليه وسلم وثب اليه فرحا وما عليه رداء حتى بايعه فثبتا على نكاحهما ذلك ام حکیم دختر حارث بن هشام

بود در نکاح عکرمه ابن ابی جهل پس مسلمان شد ام حکیم روز فتح مکه وگریخت شوهر او عکرمه از اسلام تا آنکه داخل شد یمن پس روان شد ام

حکیم تا آنکه داخل شد بر عکرمه پس بخواند او را بسوی اسلام پس مسلمان شد وداخل شد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال فتح پس وقتیکه دید او را

رسول الله صلی الله علیه وسلم جست کرد بسوی او از جهة خوشی ونبود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم چادر تا آنکه بیعت کرد عکرمه با او پس ثابت ماندند

بر آن نکاح خویش **باب** لا يحل ان يجمع في النكاح فوق اربع حلال نیست که جمع کند در نکاح زیاده از چهار زن قال الله تعالى

وان خفتم ان لا تقسطوا في اليتامى فانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنى وثلث ورباع فان خفتم ان لا تعدلوا فواحدة

او ما ملكت ايمانكم ذلك ادنى ان لا تعولوا **مترجم** گوید اهل جاهلیت رغبت میکردند بدختر یتیمان بجهة حداثت سن وخفت مؤنت

بعد از آن ایفاء حقوق نمیکردند بجهة عدم مطالبه ولی پس آیت نازل شد واگر می ترسید که عدل نخواهید کرد در دختران یتیمه یعنی اگر کسی واثق نباشد

بر تقوی خود واحتمال دارد که بسبب عدم مطالبه اولیا فتوری در ادای حقوق زوجیت راه یابد پس درینصورت واجب است عدول از دختران

یتیمه به نکاح سایر نسا پس نکاح کنید آنچه خوش آید شما را از زنان دو دو یا سه سه یا چهار چهار پس اگر بترسید که عدل نکنید میان زنان متعدده

پس نکاح کنید یک زن را یا اقتصار کنید بر چیزیکه مالک آن شد دست شما یعنی سریه گیرید این عدول اخف نزدیکتر است بآنکه جور نکنید **باب**

من اسلم وعنده اكثر من اربع يختار اربعا واندفع سائرهن کسی که مسلمان شد ونزد او زیاده از چهار زن است اختیار بکند چهار

را ودفع کند غیر چهار را **مالك** عن ابن شهاب انه قال بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لرجل من ثقيف

اسلم وعنده عشر نسوة حين اسلم الثقفي امسك منهن اربعا وفارق سائرهن گفت ابن شهاب خبر رسید بمن که رسول

الله صلی الله علیه وسلم فرمود مردی را از قبیله ثقیف که مسلمان شده بود ونزدیک او ده زن بودند وقتیکه مسلمان شد آن مرد ثقفی که نگاه

دار از ایشان چهار زن وجدا کن غیر چهار را **باب** يجوز الجمع بين اربع ومعتدة طلاق بائن جائز نیست جمع کردن میان

قبل الدخول بها كان ذلك بينهما بفسخ ... بعد الدخول بها ... وان كان بعد الدخول بها يتوقف على انقضاء العدة فان اسلم المتخلف منهما قبل انقضاء عدة المرأة فهما على نكاحهما وان لم يسلم بان ان الفرقة وقعت باختلاف الدين وذهب ابو حنيفة الى انه اذا كانا في دار الاسلام ... لا تقع الفرقة بينهما حتى ... بلد الاسلام ...

١٠

چهار زنان ومعتده طلاق باین که در ینصورت هیچ منکوحه جمع نشوند بلکه چهار منکوحه ویک مطلقه **مالك** عن ربيعة بن عبد

الرحمن ان القاسم بن محمد وعروة بن الزبير كانا يقولان في الرجل يكون عنده اربع نسوة فيطلق احديهن البتة

انه يتزوج ان شاء ولا ينتظر ان تنقضي عدتها قاسم بن محمد وعروه بن الزبير میگفتند در مسئله شخصی که باشند نزدیک او چهار زن

پس طلاق دهد یکی را از ایشان بطلاق باین غیر رجعی که وی نکاح بکند اگر خواهد وانتظار نکند انقضاء عدة او را **مالك** عن ربيعة

بن ابي عبد الرحمن ان القاسم بن محمد وعروة الزبير افتيا وليد بن عبد الملك بن مروان عام قدم المدينة

بذلك غير ان القاسم بن محمد قال له طلقها في مجالس شتى قاسم بن محمد وعروه بن الزبير فتوی دادند ولید بن عبد الملک را

دران سال که آمد بمدینه بهمین حکم بجز آنکه قاسم گفت او را طلاق بده آنزن را در مجالس متعدد یعنی سه طلاق دادن در یک مجلس بدعت است

باب العبد ينكح اربعا در بیان آنکه غلام زن گیرد چهار زن **مالك** انه سمع ربيعة بن ابي عبد الرحمن يقول ينكح

العبد اربع نسوة امام مالک شنید ربیعه بن ابی عبد الرحمن را که میگفت نکاح کند غلام چهار زن را **قال مالك** وهذا احسن ما

سمعت في ذلك گفت مالک واین قول بهترین اقوالیست که شنیدم آنرا درین باب **باب** لا يحل نكاح المعتدة حلال نیست

نکاح زنیکه در عدت کسی باشد از وفات یا طلاق قال الله تعالى ولا تعزموا عقدة النكاح حتى يبلغ الكتاب اجله قصد مکنید

نکاح را تا آنکه برسد مدة مفروضه بنهایت خود **باب** الرضاعة تحرم ما تحرم الولادة شیر خوردن حرام میکند چیزی را که حرام

میکند قرابت ولادة **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر عن عمرة بنت عبد الرحمن ان عائشة ام المؤمنين اخبرتها

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان عندها وانها سمعت صوت رجل يستاذن في بيت حفصة قالت عائشة

فقلت يا رسول الله هذا صوت رجل يستاذن في بيتك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اراه فلانا

لعم حفصة من الرضاعة فقالت عائشة يا رسول الله لو كان فلان حيا لعمها من الرضاعة دخل علي فقال

رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم ان الرضاعة تحرم ما تحرم الولادة آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک حضرت

عائشه بود پس شنید آواز مردی که دستوری در آمدن طلب میکرد در خانه حضرت حفصه گفت حضرت عائشه پس گفتم یا رسول الله این آواز

مردیست که دستوری طلب میکند در خانه تو پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم گمان می آید مرا که وی فلانست عم حفصه از جهة شیر

خوردن گفت حضرت عائشه یا رسول الله اگر فلانی زنده می بود عم رضاعی خود را از جهة شیر خوارگی آیا در می آمد بر من فرمود آنحضرت صلی

الله علیه وسلم آری هر آئینه شیر خوردن حرام میکند چیزی را که حرام میکند آنرا ولادت **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير

عن عائشة ام المؤمنين انها اخبرته ان افلح اخا ابي القعيس جاء يستاذن عليها وهو عمها من الرضاعة بعد ما

انزل الحجاب قالت فابيت ان اذن له علي فلما جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم اخبرته بالذي صنعت

له قلت وبه قال الشافعي وقال ابو حنيفة لا يجوز ١١

له ما لم تنقض عدتها له اذا نفقت الامة كان نكاحها بعد نزلها العدة ١٢

فامرنی ان اذن له علی حضرت عائشه خبرداد عروه بن زبیر را که هر آئینه افلح برادر ابی قعیس آمد دستوری بخواست در آمدن بر حضرت عائشه
واو عم عائشه بود از جهته شیرخوارگی بعد از آنکه آمد آیۀ حجاب گفت عائشه پس قبول نکردم که اذن در آمدن بر خود دهم او را پس وقتیکه آمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم خبر دادم آنحضرت را بچیزیکه بعمل آورده ام پس امر کرد مرا که دستوری دهم او را که در آید بر من **مالك** عن
عبد الله بن دینار عن سلیمان ابن یسار وعن عروة بن الزبیر عن عائشة ام المومنین ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال یحرم من الرضاعة ما یحرم من الولادة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حرام میشود از شیر خوردن آنچه حرام
میشود از ولادت **باب** حرمة الرضاع تکون بالرجال کما تکون بالنساء و حرمت رضاع معتبر است بمردان چنانچه معتبر است بزنان
یعنی شخصی که شیر از حمل او متولد شده با شیرخواره خویش میشود و اصول و فروع او با شیرخواره خویش میشوند چنانچه زن شیر ده هم این حکم
دارد **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ام المومنین انها قالت جاء عمی من الرضاعة یستاذن
علی فابیت ان اذن له علی حتی اسأل رسول الله صلی الله علیه وسلم قالت فجاء رسول الله صلی الله علیه
وسلم فسألته عن ذلك فقال انه عمك فاذنی له قالت فقلت یا رسول الله انما ارضعتنی المرأة ولم یرضعنی
الرجل فقال انه عمك فلیلج علیك قالت عائشة وذلك بعد ما ضرب علینا الحجاب وقالت عائشة
یحرم من الرضاعة ما یحرم من الولادة حضرت عائشه رضی الله عنها گفت آمد عم من از جهته رضاعت دستوری در آمدن
بر من طلب کرد از من پس قبول نکردم که دستوری دهم که در آید بر من تا آنکه سوال کنم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس آمد آنحضرت صلی
الله علیه وسلم پس سوال کردم آنحضرت م را ازین ماجرا پس فرمود هر آئینه او عم تست پس دستوری بده او را گفت عائشه پس گفتم یا رسول
الله جز این نیست که شیر داده است مرا زنی و شیر نداده است مرا مرد پس فرمود هر آئینه او عم تست پس باید که در آید بر تو گفت عائشه و این
ماجرا بعد از آن بود که مقرر کرده شد بر ما حجاب و گفت حضرت عائشه حرام میشود از جهته شیر آنچه حرام میشود از جهته متولد شدن
مالك عن ابن شهاب عن عمرو بن الشرید ان عبد الله بن عباس سئل عن رجل کانت له امرأتان فارضعت
احدیهما غلاما وارضعت الاخری جاریة فقیل له هل یتزوج الغلام الجاریة فقال لا اللقاح واحد
عبد الله بن عباس پرسیده شد از حکم مردی که بود نزد او دو زن پس شیر داد یکی از ایشان کودکی را و شیر داد زن دیگر دختری را پس گفته شد
ابن عباس را آیا نکاح بکند این کودک با این دختر پس گفت ابن عباس نه کسی که سبب شیر بوده است یکی است یعنی انکار کرد ابن عباس از جواز این
نکاح **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه اخبره ان عائشة زوج النبی م کان یدخل علیها من
ارضعته اخواتها وبنات اخیها ولا یدخل علیها من ارضعته نساء اخوتها قاسم بن محمد خبر داد پسر خود عبد الرحمن
را که داخل میشدند بر حضرت عائشه کسی که شیر داده بودند او را خواهران حضرت عائشه و دختران برادر حضرت عائشه و داخل نمیشد

بعائشه كسى كه شير داده بود نداو از زنان برادران عائشه **باب** رضاعة الكبير لا تحرم شير خوردن كلان سال حرام
نيكند زن را بر مرد **مالك** عن ابن شهاب انه سئل عن رضاعة الكبير فقال اخبرني عروة الزبير ان ابا حذيفة
بن عتبة بن ربيعة وكان من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان قد شهد بدرا كان قد تبنى
سالما الذي كان يقال له سالم مولى ابي حذيفة كما تبنى رسول الله صلى الله عليه وسلم زيد بن حارثة و
انكح ابو حذيفة سالما وهو يرى انه ابنه انكحه ابنة اخيه فاطمة بنت الوليد بن عتبة بن ربيعة وهي
يومئذ من المهاجرات الاول وهي يومئذ من افضل ايامى قريش فلما انزل الله تبارك وتعالى في كتابه في
زيد بن حارثة ما انزل فقال ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله فان لم تعلموا اباءهم فاخوانكم في الدين
ومواليكم رد كل واحد تبنى من اولئك الى ابيه فان لم يعلم ابوه رد الى مولاه فجاءت سهلة بنت سهيل
وهي امرأة ابي حذيفة وهي من بني عامر بن لؤى الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله
كنا نرى سالما ولدا وكان يدخل علي وانا فضل وليس لنا الا بيت واحد فماذا ترى في شأنه فقال لها رسول
الله صلى الله عليه وسلم فيما بلغنا ارضعيه خمس رضعات فيحرم بلبنها وكانت تراه ابنا من الرضاعة
فاخذت بذلك عائشة ام المؤمنين فيمن كانت تحب ان يدخل عليها من الرجال فكانت تامر اختها ام كلثوم
بنت ابي بكر الصديق وبنات اخيها ان يرضعن لها من احبت ان يدخل عليها من الرجال وابى سائر ازواج
النبي صلى الله عليه وسلم ان يدخل عليهن بتلك الرضاعة احد من الناس وقلن لا والله ما نرى الذي
امر به رسول الله صلى الله عليه وسلم سهلة بنت سهيل الا رخصة من رسول الله صلى الله عليه و
سلم في رضاعة سالم وحده والله لا يدخل علينا بهذا الرضاعة احد من الناس فعلى هذا كان ازواج
النبي صلى الله عليه وسلم في رضاعة الكبير سوال كرده شد ابن شهاب را از شير خوردن كلان سال پس گفت خبر داد مرا
عروه كه ابو حذيفه بود از اصحاب آنحضرت صلى الله عليه وسلم حاضر شده بود غزوه بدر را او پسر خود خوانده بود آن سالم را كه گفته ميشد
او را سالم مولى ابي حذيفه چنانكه پسر خوانده بود آنحضرت صلى الله عليه وسلم زيد بن حارثه را و نكاح كرد ابو حذيفه براى سالم حال
آنكه گمان او آن بود كه او پسر او ست زنى را دا ابو حذيفه بدست سالم دختر برادر خود فاطمه بنت الوليد بن عتبه و فاطمه آن روز از
مهاجرات نخستيان بود و وى آن روز بهترين بيوه هاى قريش بود پس وقتيكه نازل كرد خداى تعالى در باب زيد آنچه نازل كرد پس فرمود
ادعوهم لآبائهم نسبت كنيد اين پسر خواندگان را به پدران ايشان اين نسبت كردن به پدران بعدل نزديكتر است نزد خدا پس
اگر ندانيد پدران ايشان را پس ايشان برادران شما اند و آزاد كردگان شما اند يعنى باين لقب توان خوانده كرده شد هر يكى را

١٣

از پسر خواندگان بسوی پدر او پس اگر دانسته نشد پدر او رد کرده شد بسوی آزاد کننده او یعنی نسبت با آزاد کننده کردند پس آمد سهله بنت سهیل و او زن ابو حذیفه بود و وی از قبیله بنی عامر بن لوی بود بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله گمان داده میشد ما را که سالم فرزند ست و هر آئینه داخل میشد بر من و من در جامه خانگی می بودم و نیست ما را مگر یک خانه پس چه چیز می بینی در حال او پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنچه خبر رسید ما را که شیر بده او را پنج بار شیر دادن پس حرام خواهد شد و سهله میدید سالم را پسر خود از رضاعت پس اخذ کرد باین حدیث عائشه در باب آنکه دوست میداشت که در آید بروی از مردان پس امر کرد خواهر خود ام کلثوم دختر ابوبکر صدیق را و دختران برادران خود را که شیر خورانند هر کسی را که دوست میداشت که داخل شود بروی از مردان و قبول نکردند سائر زنان آنحضرت صلی الله علیه وسلم که داخل شود بر ایشان مثل این رضاعت هیچ یکی از مردان و گفتند لا والله نمی بینیم چیزی که امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن سهله را مگر رخصتی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شیر دادن سالم تنها والله داخل نشود بر ما این رضاعت هیچ یکی از مردمان پس بر این اختلاف بودند ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شیر خوردن کلان سال

مالك عن عبد الله بن دينار انه قال جاء رجل الى عبد الله بن عمر وانا معه عند دار القضاء يسأله عن رضاعة الكبير فقال عبد الله بن عمر جاء رجل الى عمر بن الخطاب فقال انه كانت لي وليدة وكنت اطأها فعمدت امرأتي اليها فارضعتها فدخلت عليها فقالت دونك فقد والله ارضعتها فقال عمر اوجعها واتِ جاريتك فانما الرضاعة رضاعة الصغير گفت عبد الله بن دینار آمد مردی پیش عبد الله بن عمر و من همراه او بودم نزدیک دار القضا دار القضا خانه بود که در قضاء دین حضرت عمر رض فروخته شد از جهت او و را دار القضا گفته شد سوال میکرد او را از شیر خوردن کلان سال پس گفت عبد الله بن عمر آمد مردی پیش عمر ابن الخطاب پس گفت هر آئینه حال این است که بود مرا کنیزکی که من وطی میکردم او را پس قصد کرد زن من بسوی او پس شیر خورانید او را پس در آمدم نزد اهل خود پس گفت بگیر این کنیزک را پس قسم بخدا که شیر دادم او را پس گفت عمر درد مند کن زن خود را و بیا بجانب کنیزک خود پس جز این نیست که شیر خوردن شیر خوردن طفل است یعنی شیر خوردن طفل صغیر معتبر است در حرمت **مالك** عن يحيى بن سعيد ان رجلا سأل ابا موسى الاشعري فقال اني مصصت عن امرأتي من ثديها لبنا فذهب في بطني فقال ابو موسى الاشعري لا اراها الا قد حرمت عليك فقال عبد الله بن مسعود انظر ما تفتي به الرجل فقال ابو موسى فما تقول انت فقال عبد الله بن مسعود لا رضاعة الا ما كان في الحولين فقال ابو موسى لا تسألوني عن شيء ما كان هذا الحبر بين اظهركم هر آئینه مردی سوال کرد ابو موسی اشعری را پس گفت هر آئینه من مکیدم از پستان زن خود شیر را پس رفت آن شیر در شکم من پس گفت ابو موسی نمی بینم آن زن را مگر حرام شده است بر تو پس گفت عبد الله بن مسعود ببین چه چیز فتوی میدهی آن این مرد را پس گفت ابو موسی چه میگوئی تو پس گفت عبد الله

بن مسعود به مین چه چیز فتوی میدهی بآن این مرد را پس گفت ابوموسی چه میگوئی تو پس گفت عبد الله بن مسعود شیر خوردن معتبر نیست الا
آنچه باشد در دو سال پس گفت ابوموسی سوال کنید از من از چیزی تا آنکه باشد این عالم در میان شما **مالك** عن نافع ان عبد
الله بن عمر كان يقول لا رضاعة الا لمن ارضع في الصغر ولا رضاعة للكبير عبد الله بن عمر میگفت حکم شیر خوردن نیست
مگر کسی را که شیر داده شدش در خوردی و حکم شیر خوردن نیست کلان سال را **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت سعيد
بن المسيب يقول لا رضاعة الا من كان في المهد والا ما انبت اللحم والدم سعيد بن المسيب گفت رضاعت نیست مگر آنچه
باشد در ایام گهواره و مگر آنچه رویاند گوشت و خون را یعنی در حال صغر باشد **باب** منتهى الرضاع در بیان حد شیر خوردن قال الله
تعالى والوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين لمن اراد ان يتم الرضاعة مادران شیر خورانند فرزندان خود را دو سال تمام
باید این حکم آن راست که خواهد تمام کردن مدت شیر **مالك** باسناده ان عبد الله بن مسعود قال لا رضاعة الا ما كان
في الحولين عبد الله بن مسعود گفت شیر خوردن معتبر نیست مگر آنچه باشد در دو سال **باب** هل تحرم مصة او مصتان او لا تحرم
الا خمسة رضعات او عشر رضعات آیا حرام میکند یکبار مکیدن و دو بار مکیدن یا حرام نمیکند مگر پنجبار شیر خوردن یا ده بار شیر
خوردن **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبي صلى
الله عليه وسلم انها قالت كان فيما انزل من القرآن عشر رضعات معلومات يحرمن ثم نسخن بخمس معلومات
فتوفي رسول الله صلى الله عليه وسلم وهن مما يقرأ في القرآن حضرت عائشه رضی الله عنها فرموده بود در جمله آنچه فرود آورده شد
از قرآن این کلمه عشر رضعات معلومات يحرمن یعنی ده بار شیر خوردن که در عرف معلوم باشد که شیر خوردن میگویند حرام میسازند بعد
از آن حکم ده بار منسوخ شد به پنجبار شیر خوردن که در عرف معلوم باشد که شیر خوردن میگویند حرام میسازند یعنی قدری که طفل سیر
شود مثل آن را یکدفعه پس متوفی شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و این کلمات از آنجمله بود که خوانده میشد در قرآن **مالك** عن
نافع ان سالم بن عبد الله اخبره ان عائشة ام المؤمنين ارسلت به وهو يرضع الى اختها ام كلثوم بنت ابي بكر
فقالت ارضعيه عشر رضعات حتى يدخل علي قال سالم فارضعتني ام كلثوم ثلث رضعات ثم مرضت فلم
ترضعني غير ثلث رضعات فلم اكن ادخل على عائشة من اجل ان ام كلثوم لم تتم لي عشر رضعات حضرت عائشه فرستاد
آدم را با سالم بن عبد الله و او در آن وقت شیر خواره بود بسوی خواهر خود ام کلثوم دختر ابوبکر صدیق پس گفت شیر ده او را ده بار شیر
دادن تا داخل شود بر من یعنی بغیر حجاب گفت سالم پس شیر داد ام کلثوم سه بار بعد از آن مریض شد پس شیر نداد مرا مگر سه بار پس
داخل نمیشدم بر عائشه از جهت آنکه ام کلثوم تمام نکرد برای من ده بار شیر دادن را **مالك** عن نافع ان صفية بنت ابي
عبيد اخبرته ان حفصة ام المؤمنين ارسلت بعاصم بن عبد الله بن سعد الى اختها فاطمة بنت عمر بن الخطاب

٩
فائدة
وعليه اهل العلم
قوله وانا فضل اى
مبتذلة في ثياب مهنتي
٣ فائدة
قال الشافعي ان الحولين
تمام مدة الرضاع
فاذا انقضت انقطع
حكم الرضاعة وقال
١٥
ابوحنيفة مدة الرضاعة
ثلثون شهرا لقوله
وحمله وفصاله
ثلثون شهرا وهو
عندنا [illegible]
لاقل مدة الحمل
واكثر مدة الرضاع

ترضعه عشر رضعات ليدخل عليها وهو صغير يرضع ففعلت وكان يدخل عليها حضرت حفصه فرستاد عاصم بن عبد الله بن سعد را بسوی خواهر خود فاطمه دختر عمر بن الخطاب تا شیر دهد او را ده بار تا داخل شود بر وی حال آنکه او صغیر بود شیر خورانید میشد او را پس فاطمه کرد همین کار پس داخل میشد عاصم بر حفصه

مالك عن ثور بن زيد الديلي عن عبد الله بن عباس انه كان يقول ما كان في الحولين وان كانت مصة واحدة فهي تحرم عبد الله بن عباس گفت آنچه باشد در دو سال اگرچه یکبار مکیدن باشد پس آن حرام میکند

مالك عن ابرهيم بن عقبة انه سال سعيد بن المسيب عن الرضاعة فقال سعيد كل ما كان في الحولين وان كانت قطرة واحدة فهو يحرم وما كان بعد الحولين فانما هو طعام ياكله قال ابراهيم بن عقبة ثم سالت عروة بن الزبير فقال مثل ما قال سعيد ابن المسيب ابراهيم بن عقبه سوال کرد سعید بن المسیب از حکم رضاعه پس گفت سعید آنچه باشد در میان دو سال اگرچه یک قطره باشد پس او حرام میکند و آنچه بعد دو سال باشد پس جز این نیست که او طعامی ست که میخورد آنرا گفت ابراهیم بن عقبه بعد از آن سوال کردم عروه بن زبیر را پس گفت مانند آنچه گفته بود سعید بن المسیب

مالك عن ابن شهاب انه كان يقول الرضاعة قليلها وكثيرها تحرم والرضاعة من قبل الرجال تحرم ابن شهاب گفت رضاعه اندک او و بسیار او حرام میکند و نسب شیر خوارگی از طرف مردان حرام میکند

باب

نکاح المحرم باطل نکاح احرام کننده باطل است **مالك** باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا ينكح المحرم ولا ينكح ولا يخطب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود باید که نکاح نکند محرم و زنی ندهد بغیر خود را نیز یعنی در حالت احرام و خواستگاری نکند و پیغام نکاح بکسی ندهد **مالك** عن داود بن الحصين ان ابا غطفان بن طريف المري اخبره ان اباه طريفا تزوج امرأة وهو محرم فرد عمر ابن الخطاب نكاحه طریف نکاح کرد زنی را و حال آنکه او محرم بود و پس رد کرد عمر بن الخطاب نکاح او را

باب

ما يصلح مهرا ما يصلح ثمنا قابل بودن مهر است آنچه قابل بودن بها چیزی باشد یعنی اقل مهر معین نیست بلکه فلس هم میتواند شد **مالك** عن ابي حازم بن دينار عن سهل بن سعد الساعدي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جاءته امرأة فقالت يا رسول الله قد وهبت نفسي لك فقامت قياما طويلا فقام رجل فقال يا رسول الله زوجنيها ان لم تكن لك بها حاجة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هل عندك من شيء تصدقها اياه فقال ما عندي الا ازاري هذا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اعطيتها اياه جلست لا ازار لك فالتمس شيئا فقال ما اجد شيئا قال فالتمس ولو خاتما من حديد فالتمس فلم يجد شيئا فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم هل معك من القران شيء قال نعم سورة كذا وسورة كذا لسور سماها فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم قد انكحتكها بما معك من القران آمد زنی پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آئینه من بخشیدم ذات خود را برای تو پس ایستاد بهادون دراز پس برخاست مردی پس گفت یا رسول الله این زن را بزنی ده برای من اگر نیست ترا آن حاجت

فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا نزدیک تو چیزی هست که مهر دهی بآن زن آن چیز را پس گفت نیست نزد من مگر این ازار من پس
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم اگر بدهی اورا ازار خود بنشینی در آنحالت که نیست ازاری برای تو پس طلب کن چیزی پس گفت آن
مرد که نمی یابم چیزی فرمود طلب کن اگرچه یک انگشتری از آهن باشد پس طلب کرد آمد و لیس نیافت چیزی پس فرمود او را رسول الله
صلی الله علیه وسلم آیا پیش تو از قرآن چیزی هست گفت آری پیش من هست فلان سوره و فلان سوره ذکر کرد سورتهائی چند که نام
برد آنرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئینه بزنی دادم او را بتو بمقابله آنچه با تست از قرآن یعنی بر تعلیم آن والله اعلم **باب**

في لا يخلوا النكاح عن مال فان استمتع وسمى وجب جميعه او لم يسم وجب مهر المثل وان لم يستمتع ومات ولم يسم فاختلفوا في

ذلك او سمى فنصف ما سمى او طلق ولم يسم فالمتعة او سمى فنصف ما سمى خالی نمیباشد نکاح از مال پس اگر بهره مند شد یعنی
جماع کرد و معین کرده بود مهر را واجب میشود جمیع مهر و اگر بهره مند شد و معین نکرده بود مهر را واجب میشود مهر مثل و اگر بهره مند نشد و بمرد
و تسمیه مهر نکرده بود پس اختلاف کردند فقها در صورت اگر بهره مند نشده بود و بمرد و معین کرده بود مهر را پس واجب میشود نصف آنچه
مقرر کرده بود و اگر طلاق داد و معین نکرده بود مهر را پس متعه واجب میشود و اگر طلاق داد و معین کرده بود مهر را پس نصف آنچه
مقرر کرده بود واجب میشود قال الله تعالى فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فريضة ولا جناح عليكم فيما
تراضيتم به من بعد الفريضة ان الله كان عليما حكيما پس هر شخصیکه بهره مند شدید بوی از منکوحات پس بدهید ایشان را
مهرهای ایشان یعنی تمام مهرهای وابن عام است صورت طلاق و وفات را و نیست گناه بر شما در چیزیکه از یکدیگر راضی شدید آن بعد از مقرر
کردن مهر یعنی بعد از مقرر کردن مهر راضی شدید بنقصان یا زیادت یا اسقاط ما آن تراضی عمل باید کرد و هر آئینه هست خدا دانا با حکمت

قال الله تعالى لا جناح عليكم ان طلقتم النساء ما لم تمسوهن او تفرضوا لهن فريضة ومتعوهن على الموسع قدره
وعلى المقتر قدره متاعا بالمعروف حقا على المحسنين هیچ گناه نیست بر شما اگر طلاق دادید زنان را در وقتیکه هنوز جماع
نکردید با ایشان یا مقرر نکرده اید برای ایشان مهر معلوم القدر پس در ینصورت بهره مند کنید زنان را یعنی بلباس بر توانگر قدر حال
اوست و بر تنگدست قدر حال او بهره مند کردن بخصلت پسندیده لازم کرده شد بر نیکوکاران وان طلقتموهن من قبل ان
تمسوهن وقد فرضتم لهن فريضة فنصف ما فرضتم الا ان يعفون او يعفو الذي بيده عقدة النكاح وان
تعفوا اقرب للتقوى ولا تنسوا الفضل بينكم ان الله بما تعملون بصير و اگر طلاق دادید زنان را پیش از آنکه جماع کنید
با ایشان و حال آنکه مقرر کرده بودید برای ایشان مهر معین پس واجب است نیمه آنچه مقرر کردید لیکن اینکه عفو کنند منکوحات یعنی ساقط
کنند مهر خود را یا عفو کند شخصی که بدست اوست عقد نکاح یعنی بعد از تمام دادن مهر قبل مسیس طلاق داد بخوشدلی وهمه آن بزن
گذاشت و مطالبه نصف نکرد والله اعلم هیچ باک نیست و آنکه عفو کنید نزدیکتر است به پرهیزگاری و فراموش مکنید احسان کردن

درمیان خویش هرآئینه خدا بآنچه میکنید بیناست **مالك** عن نافع ان ابنة عبيد الله بن عمر وامها بنت زيد بن الخطاب

كانت تحت ابن لعبد الله بن عمر فمات ولم يدخل بها ولم يسم لها صداقا فابتغت امها صداقها فقال عبد الله

بن عمر ليس لها صداق ولو كان لها صداق لم نمسكه ولم نظلمها فابت امها ان تقبل ذلك فجعلوا بينهم زيد بن ثابت فقضى ان لا

صداق لها ولها الميراث دختر عبيد الله بن عمر مادر او دختر زید بن خطاب بود و این دختر عبید الله زن پسری بود از آن عبد الله بن

عمر پس آن پسر بمرد و او هنوز دخول نکرده بود با او و مقرر نکرده بود برای او مهر او را پس طلب کرد مادر او مهر او را پس گفت عبد الله بن عمر

واجب نیست برای او مهر و اگر واجب میبود برای او مهر باز نمیداشتیم آنرا و ظلم نکردیم بروی پس ابا کرد مادر وی که قبول کند گفته عبد الله بن

عمر را پس حکم ساختند درمیان خویش زید بن ثابت را پس حکم کرد زید بن ثابت که مهر لازم نیست برای وی و لازم است برای وی میراث **باب**

اختلفوا في ارخاء الستور اختلاف کردند در فروهشتن پردها یعنی اگر مرد و زن در یک خانه باشند و در فروگذارند حکم جماع باشد در

وجوب تمام مهر یا نه قال الله تعالى ما لم تمسوهن یعنی حکم وجوب تمام مهر متعلق ساخت بمساس که کنایه از جماع است **مالك** عن يحيى

بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قضى في المرأة اذا تزوجها الرجل انه اذا ارخيت الستور فقد وجب

الصداق عمر بن الخطاب حکم کرد در باب زن وقتی که نکاح کند او را مرد که حکم اینست وقتی که فرو انداخته شد پردها پس هرآئینه واجب

شود بروی مهر **باب** اذا اتفق الزوجان على الخلوة واختلفا في الدخول دربیان آنکه وقتیکه متفق شدند شوهر و زن بر خلوة

و مختلف شدند در دخول **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب كان يقول اذا دخل الرجل بالمرأة في بيتها صدق

عليها واذا دخلت عليه في بيته صدقت عليه سعيد بن المسيب میگفت وقتی که داخل شود مرد بر زن در خانه آن زن باور داشته

شود گفته مرد بر زن و چون داخل شود زن بر مرد در خانه مرد باور داشته شود سخن زن بر مرد **مترجم** گوید رضي الله عنه و این آیت

و این آثار تناقض نیست زیرا که حکم دائر نیست مگر بر مساس حقیقی چنانکه از آیت مفهوم میشود لیکن گاهی مختفی میشود مسیس و انکار

میکند او را مرد تا مهر تمام بروی واجب نشود پس در نیصورة بر ظاهر اعتماد باید کرد اگر ظاهر شهادت دهد که مسیس شده است مهر لازم

میشود والا نمیشود والله اعلم **باب** ما اشترط الولي لنفسه فهو للمرأة ان ابتغته هرچه شرط کند ولی برای خود آن حق

زن است اگر خواهد بگیرد و اگر خواهد ترک کند **مالك** انه بلغه ان عمر ابن عبد العزيز كتب في خلافته الى بعض عماله ان كل ما

اشترط المنكح من كان ابا او غيره من حباء او كرامة فهو للمرأة ان ابتغته عمر بن عبد العزيز نوشت در ایام

خلافة خود بسوی بعض عاملان خود که هرچه شرط کرده است در نکاح دهنده هر که باشد پدر باشد یا غیر او از عطیه یا هدیه پس آن از آن

زن است اگر طلب نماید **باب** الشرط في النكاح دربیان شرط نکاح آیا واجب است وفا بآنچه شرط کرده است زن در عقد

نکاح **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب سئل عن المرأة تشترط على زوجها انه لا يخرج بها من بلدها فقال

سعید بن جبیر را ان شاء الله سعید بن مسیب را سوال کرده شد از حکم زنیکه شرط کرد بر زوج خود که بر نیارد او را از شهر او پس گفت سعید

بر آرد او را اگر خواهد **قال** مالک والامر عندنا انه اذا اشترط الرجل للمرءة وان کان ذلک عند عقد النکاح ان

لا انکح علیک ولا اتسرر ان ذلک لیس بشیء الا ان یکون فی ذلک یمین بطلاق او عتاق فیجب ذلک علیه

و یلزمه گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما اینست وقتیکه شرط کند مرد برای زن خود اگرچه آن شرط در عقد نکاح باشد که نکاح نکنم بر تو

زن دیگر را یا سریه نگیرم آن شرط هیچ نیست مگر آنکه در شرط قسم بطلاق یا عتاق باشد پس آن شرط واجب میشود بروی ولازم میشود بروی

باب الدعاء اذا تزوج امرءة در بیان خواندن دعا وقتیکه نکاح کند زنی را **مالک** عن زید بن اسلم ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال اذا تزوج احدکم المرءة او اشتری جاریة فلیاخذ بناصیتها ولیدع بالبرکة واذا اشتری

البعیر فلیاخذ بذروة سنامه ولیستعذ بالله من الشیطان الرجیم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه نکاح کند

یکی از شما زنی را یا خرید کند کنیزکی پس باید که بگیرد موی پیشانی او را و باید که دعا کند ببرکت و وقتی که خرید کند شتر را پس باید که بگیرد بلندی

کوهان او را و باید که پناه جوید از شر شیطان لعنت کرده شده **باب** تسن الولیمة سنت است طعام ولیمه پختن و مردمان را

برای آن دعوت کردن **مالک** عن حمید الطویل عن انس بن مالک ان عبد الرحمن بن عوف جاء الی رسول الله

صلی الله علیه وسلم وبه اثر صفرة فساله رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبره انه تزوج فقال رسول الله

صلی الله علیه وسلم کم سقت الیها فقال زنة نواة من ذهب فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اولم ولو

بشاة عبد الرحمن بن عوف آمد بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بروی اثر زردی یعنی اثر خوشبوی زرد که در وقت نکاح استعمال

کرده بود پس سوال کرد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم از حال او پس خبر داد آنحضرت را صلعم که نکاح کرده است پس فرمود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم چه مقدار روان کردی بسوی او یعنی چه قدر مهر دادی پس گفت وزن یک نواة طلا نواة مقداریست چنانکه

توله و پیسه در عرف ما می باشد پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم ولیمه بکن اگرچه بیک بز باشد و ظاهر آنست که یک بز

بنسبت حال عبد الرحمن بن عوف در آن وقت علی الدوام بود **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال لقد بلغنی ان

رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یولم بالولیمة ما فیها خبز ولا لحم رسول الله صلی الله علیه وسلم ولیمه میکرد بطعامی که

نبود در آن نان و گوشت یعنی بسویق و حیس و بغیر آن که طعام میفرمود در بعض ایام **باب** یتاکد اجابة الدعوة الولیمة لازم

و متاکد است قبول کردن دعوت در ولیمه **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال

اذا دعی احدکم الی ولیمة فلیاتها رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه خوانده شود یکی از شما بسوی طعام ولیمه پس باید که

بیاید آن طعام **باب** یکره ان یدعی الاغنیاء ویترک المساکین مکروه است آنکه خوانده شوند توانگران را و گذاشته

شود فقیران را **مالك** عن ابن شهاب عن الاعرج عن ابی هریرة انه کان یقول شر الطعام طعام الولیمة یدعیٰ لها

الاغنیاء ویترك المساکین ومن لم یات الدعوة فقد عصى الله ورسوله ابو هریره میگفت که بدترین طعام طعام ولیمه است

که باین صفت باشد که خوانده شود برای او توانگران را وگذاشته شود فقیران را وهرکه نیاید بدعوة پس نافرمانی کرد خدا ورسول او را **باب**

یجب العدل فی القسم وغیره بحسب ما یمکن عرفا واجب است برابر ساختن در نوبتهای وغیر آن بقدر آنچه ممکن است در عرف مردمان

قال الله تعالى ولن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء ولو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقة و نتوانید که برابری کنید میان

زنان اگرچه حرص کنید پس بالکل میل کنید تمام میل کردن تا آنکه بگذارید او را مانند معلقه و معلقه زنی است که بیوه باشد و نه شوهر دار باشد

زن مفقود **باب** للبکر سبع وللثیب ثلث ثم یقسم بالسویة زن شوهر نادیده را اگر نکاح کند هفت شب با او باشد واگر

زن شوهر دیده را نکاح کند سه شب با او باشد بعد از آن قسمت کند بانصاف **مالك** عن حمید الطویل عن انس بن مالك

انه کان یقول للبکر سبع وللثیب ثلاث انس بن مالک میگفت زن شوهر نادیده را هفت شب است وزنی که شوهر دیده باشد

سه شب **قال مالك** وذلك الامر عندنا وقال فان کانت له امرأة غیر التی تزوج فانه یقسم بینهما بعد ان یمضی ایام

التی تزوج بالسواء ولا یحسب على التی تزوج ما اقام عندها گفت مالک وهمین است حکم نزدیک ما پس اگر باشد نکاح کننده

را زنی غیر آن زن که الحال نکاح کرده است پس وی قسمت کند میان ایشان بعد از آن که بگذرد روزهای آن زن که نو در نکاح آورده قسمت

برابر وحساب نکند بر آن زن نو مدتی را که اقامت کرده است نزد او **باب** تخییر الجدیدة الثیب بین ثلث بلا قضاء

وسبع مع القضاء در بیان اختیار دادن زن نو که ثیب باشد در میان سه شب بلا قضا و در میان هفت شب با قضا **مالك**

عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن حزم عن عبد الملك بن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام المخزومی عن ابیه

ان رسول الله صلى الله علیه وسلم حین تزوج ام سلمة واصبحت عنده قال لها لیس بك على اهلك هوان ان شئت

سبعت عندك وسبعت عندهن وان شئت ثلثت عندك ودرت علیهن فقالت ثلث رسول الله صلى الله علیه

وسلم وقتی که نکاح کرد ام سلمه را بوقت صبح در آمد نزد او فرمود او را نیست بسبب تو بر قوم تو خواری یعنی از تو معرض نیستم و بی رغبتی ندارم

تا قوم تو بسبب اعراض از تو و بی رغبتی از تو خوار شوند واگر خواهی هفت شب با تو گذران کنم و هفت هفت شب با زنان دیگر بانم واگر

خواهی سه شب با تو گذران کنم وبعد از آن یک یک شب دور کنم بر ایشان پس گفت ام سلمه سه شب با من گذران کن **مترجم** گوید سه شب نابی ان

حق زنست اگر خواهد اسقاط کند واگر خواهد عوض آن چیزی دیگر اختیار نماید پس در صورت آنحضرت صلى الله علیه وسلم ام سلمه را

اختیار داد و ندب تثلیث که حق او است بگیرد یا عوض او تسبیع اختیار کند و برابر سائر ازواج شود پس او تثلیث را اختیار نمود و الله

اعلم **باب** یحرم الاتیان فی الدبر ویجوز فی قبلها من جانب دبرها حرام است جماع کردن در دبر زن وحلال است

در قبل از طرف دبر وی یعنی غلطانده از پس پشت قال الله تعالی نساءکم حرث لکم فاتوا حرثکم انی شئتم زنان شما کشت زار شما

اند پس بیائید کشت زار خویش به هر روش که خواهید یعنی به هر صفت که جماع کنید شاید غلطانده و از پس پشت و غیر آن بعد از آن که در قبل باشد

مترجم گوید اتفاق است علما را که جائز است مرد را آمدن بزن خود در قبل وی از جانب دبر و به هر صفت که باشد حرام است آمدن

در دبر و اگر کسی مرتکب این کار شود در تحریم آن جاهل باشد نهی باید کرد و باز باید داشت او را از آن و اگر عود کند تعزیر کرده شود **باب**

تحریم غشیان الحائض حرام است جماع زن حائض قال الله تعالی ویسئلونک عن المحیض قل هو اذی فاعتزلوا النساء فی

المحیض ولا تقربوهن حتی یطهرن فاذا تطهرن فاتوهن من حیث امرکم الله سوال کنند ترا از حیض یعنی در اثنای حیض با

زنان چگونه معامله کنند بگو حیض ناپاکی است پس یکسو شوید از زنان در حالت حیض یعنی جماع مکنید و نزدیک مشوید بزنان حائض تا وقتی

که پاک شوند پس چون غسل کردند پس بیائید بان زنان از آن راه که مباح ساخته است خدای تعالی یعنی از راه قبل و **مترجم** گوید رضی الله عنه

ازین آیه بطریق منطوق حرمت وطی حائض در فرج معلوم شد و بطریق مفهوم حرمت وطی در دبر والله اعلم و از مسائل اجماعی

در باب حیض آنست که نماز و روزه در حال حیض درست نیست و روزه را قضا کند و نماز را قضا نیست و نفاس ملحق است بحیض در

جمیع احکام و اختلاف کرده اند اهل علم در اقل مدة حیض پس نزدیک مالک اقل مدة حیض مقدر نیست بمقداری در باب عبادات

پس یکدفعه هم حیض تواند شد و اکثر آن پانزده روز است و شافعی گفته اقل حیض یک شبانروز است و اکثر پانزده و ابو حنیفه گفته اند اقل

سه شبانروز و اکثر ده شبانروز و اینهمه اتفاق کرده اند برانکه اقل طهر پانزده شبانروز است و در روایتی صحیح آمده است که حضرت علی

مرتضی کرم الله وجهه در باب عدة تجویز کرده اند که در یکماه سه حیض میتواند شد پس عبادات و غیر آن یکسان دانسته اند و اقل طهر را حدی

معین نکرده اند آنچه درین باب اقرب بتحقیق مینماید آنست که چنانچه مرض را تعیین نکرده اند بلکه گذاشته اند برای مبتلی به پس چون

بداند که مریض است و نماز ایستاده نمیتواند کرد یا روزه نمیتواند گرفت او را رخصت قعود و فطار متحقق شود و چنانکه مریض تیمم میکند

و بعد از ان تندرست میشود بتدریج و نمیداند که کی او را وضو و غسل می باید کرد پس درین صورت معتبر تحری او باشد همچنین حیض

و طهر بر عادت نسا گذاشته اند پس چون نسا معتاد خود و نهند حیض باشد و اند که خلاف عادت هم حیض و طهر است و اگر اختلاف فاحش

شود و شبه نماند که مرض است او را استحاضه گویند والله اعلم و تعیین وقت مقرر بنا بر آنست که هر کسی عادت قوم خود را بیان کرده است و بران

فتوی داده است و سبب تعیین ده روز آنست که هفت روز عادت حیض نساست پس چون دیدند که گاهی از عادت زیاده کم میشود زیاده

را سه روز مقرر کرده اند **باب** لا یرتفع التحریم حتی ینقطع الدم وتغتسل مرتفع نمیشود حرمت غشیان تا وقتیکه منقطع

شود خون و غسل کند **مالک** انه بلغه ان سالم بن عبد الله وسلیمن بن یسار سئلا عن الحائض هل یصیبها زوجها

اذا رأت الطهر قبل ان تغتسل فقالا لا حتی تغتسل سالم بن عبد الله و سلیمان بن یسار را سوال کرده شد از حکم حائض آیا

قلت: مضاجعة الحائض ومضاجعتها ازواجها جائزة بالاتفاق

قلت: هذا مذهب ابي حنيفة والشافعي في رحمهما الله وعليه ابو حنيفة

برسد او یعنی جماع کند با او زوج او چون ببیند پاکی را یعنی انقطاع دم را پیش از آنکه غسل کند پس گفتند هر دو جماع نکند تا آنکه غسل کند

مترجم گوید رضی الله عنه همین است ایمای قوله تعالی فاذا تطهرن فاتوهن و در این مسئله ابو حنیفه اختلاف کرده است و گفته چون

بروی نماز او واجب شود جماع با او درست است اگرچه غسل نکرده باشد **باب** جواز مضاجعة الحائض وخدمتها

زوجها او مولاها باب در بیان جواز یکجا خواب کردن با حائض و خدمت کردن حائض زوج خود را یا مالک خود را **مالك** عن

ربيعة بن ابي عبد الرحمن ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت مضطجعة مع رسول الله صلى الله عليه

وسلم في ثوب واحد وانها وثبت وثبة شديدة فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم ما لك لعلك نفست يعني

الحيضة قالت نعم قال شدي على نفسك ازارك ثم عودي الى مضجعك حضرت عائشه خفته بود با آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در یک جامه و هر آینه حضرت عائشه جستن کرد جستن سخت یعنی با اضطراب برخواست پس فرمود او را آنحضرت صلعم چیست ترا

آیا حائض شدی گفت آری فرمود محکم کن بر خود ازار خود را بعد از آن عود کن بسوی خوابگاه خود مترجم گوید امر کردن باشد ازار برای آنست

تا فراش ملوث نشود والله اعلم **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت

كنت ارجل راس رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا حائض حضرت عائشه گفت شانه کردم سر مبارک آنحضرت را صلی الله علیه

وسلم و من حائض بودم **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان تغسل جواريه رجليه ويعطينه الخمرة وهن حيض عبد الله

بن عمر بود که می شستند کنیزکان او دو پای او را و میدادند او را خمره و ایشان حائض بودند خمره بوریای خورد را گویند آنقدر که آدمی

بروی سجده کند مترجم گوید خدمت حائض زوج خود را و مضاجعه با او جائز است باتفاق **باب** جواز مباشرة الحائض

فوق الازار جائز است مباشرت حائض بالای ازار **مالك** عن زيد بن اسلم ان رجلا سال رسول الله صلى الله عليه

وسلم فقال ما يحل لي من امراتي وهي حائض فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لتشد عليها ازارها ثم شانك

باعلاها مردی سوال کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت چه چیز حلال میشود مرا از تمتع زن من حال آنکه وی حائض باشد پس

فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باید که محکم کند بر خود ازار خود را بعد از آن کن کار خود بنصف زیرین آن زن **مالك** عن نافع ان

عبيد الله بن عبد الله بن عمر ارسل الى عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم يسالها هل يباشر الرجل امراته وهي

حائض فقالت لتشد ازارها على اسفلها ثم يباشرها ان شاء عبید الله پسر عبد الله بن عمر فرستاد آدم بسوی عائشه

سوال میکرد او را آیا مباشرت کند مرد با زن خود و او حائض باشد پس گفت عائشه باید که محکم کند ازار خود را بر نصف زیرین خود بعد از آن

مباشرت کند با او اگر خواهد مترجم گوید حکمت در شد ازار احتراز است از تلویث و دور داشتن از جماع حرام و محمد بن الحسن گفته است که

روایت کرده شده است از عائشه سهل‌تر از این نیز گفت باید که اجتناب کند از شعار دم او را میرسد تمتع بما سوای آن و شعار خرقه ایست

گر متصل بین باشد والله اعلم **باب** الغيلة يعني غيله آنست که جماع کند مرد با زن خود در حالیکه وی شیر میخوراند ولد را **مالك**

عن محمد بن عبد الرحمن بن نوفل انه قال اخبرني عروة ابن الزبير عن عائشة ام المومنين عن جدامة بنت وهب

الاسدية انها سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لقد هممت ان انهى عن الغيلة حتى ذكرت ان الروم و

فارس يصنعون ذلك فلا يضر اولادهم حضرت عائشه از جدامه اسديه روایت نمود که جدامه شنید آنحضرت را صلی الله علیه

وسلم که میفرمود هرآینه قصد کردم من که منع کنم از غیله یعنی مردان را از جماع زنان شیر دهنده اولاد خود تا آنکه یاد کردم اهل روم و فارس

را که میکنند اینکار پس ضرر نمیرسد اولاد ایشان را قال **مالك** الغيلة ان يمس الرجل امراته وهي ترضع گفت مالک معنی

غیله آنست که جماع کند مرد زن خود را در حالیکه وی شیر میخوراند **باب** ان رای منها علامة النشوز وعظها فان ابدت نشوزا

هجرها فان اقامت على النشوز ضربها ضربا غير مبرح وان نشزا استحب لها ان تصلح بترك بعض حقها وان تنا شزا

فليبعث الحاكم حكما من اهله وحكما من اهلها فان نفع والا تفارقا اگر ببیند مرد از طرف زن علامت سرکشی یعنی

نادادن حقوق زوج که بروی واجبست سرکشی کند زوج وعظ گوید و نصیحت نماید پس اگر ظاهر کرد سرکشی را و پند پذیر نشد ترک کند

او را یعنی مضاجعه و جماع با او نکند پس اگر اصرار کرد بر نشوز بزنند او را زدن غیر ایذا دهنده و اگر سرکشی کند مرد باید که زن صلح

کند با او بترک بعض حقوق خود از قسم و نفقه و غیر آن و اگر هردو از یکدیگر سرکشی کردند هر یکی در مقام خشونت باشد از دیگر باید که حاکم دو کس

را حکم کند شخصی را از اهل زوج و شخصی دیگر از اهل زن اپس ایشان تشخیص و جستجو کنند و تحری نمایند در صورتیکه تالیف میان ایشان بتدبیر

و بهان صورة ما بر ایشان لازم کنند و اگر این هم نفع ندا باید متفرق شوند قال الله تعالى واللاتي تخافون نشوزهن فعظوهن

واهجروهن في المضاجع واضربوهن فان اطعنكم فلا تبغوا عليهن سبيلا ان الله كان عليا كبيرا و آنانکه می ترسید

از سرکشی ایشان یعنی ادای حقوق زوجیته نکنند پس پند دهید ایشان را یعنی از عقاب خدایتعالی بترسانید و ترک کنید ایشان را در

خوابگاه یعنی تحول کنید بفراش دیگر و بحجره دیگر و بزنید ایشان را یعنی زدنی که ضرر نمایان ندهد پس اگر فرمان برداری شما کردند پس طلب

مکنید بر ایشان راهی یعنی راه ستم و تعدی هرآینه خدا بلند قدر بزرگ مرتبه است وان خفتم شقاق بينهما فابعثوا حكما من اهله وحكما

من اهلها ان يريدا اصلاحا يوفق الله بينهما ان الله كان عليما خبيرا و اگر و بترسید اے اهل اسلام مخالفت میان

زوجین پس بفرستید بسوی ایشان حکم کننده بعدالت از اهل قرابة شوهر و حکم کننده با عدالت از اهل قرابة زن اگر خواهند دو

حکم درست کردن حال میان ایشان البته موافقت اندازد خدایتعالی میان ایشان هرآینه هست خدا دانا خبردار و قال الله تعالی

وان امراة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح عليهما ان يصلحا بينهما صلحا والصلح خير واحضرت

الانفس الشح وان تحسنوا وتتقوا فان الله كان بما تعملون خبيرا و اگر زنی بترسد از شوهر خود سرکشی را یا رو گردانی را پس گناه

باب في النشوز

کراهية تنزيه من غير تحريم

٢٣

نیست بر ایشان که صلح آرند میان خویش نوعی از صلح و صلح بهتر است و حاضر کرده شد نفوس را نزدیک بخل یعنی بخل را خدا تعالی قرین نفوس
ساخته است و اگر نیکوکاری بکنید و پرهیزگاری نمائید پس هرآئینه خدا تعالی هست بآنچه میکنید خبردار ولن تستطیعوا ان تعدلوا
بین النساء ولو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقة وان تصلحوا وتتقوا فان الله کان غفورا رحیما
نتوانید ای مسلمانان که عدل کنید در میان زنان خود اگرچه حرص کنید پس مائل نکنید از یک زن بزن دیگر تمام مائل شدن تا آنکه بگزارید
او را مانند معلقه و معلقه زنی است که بیوه است و نه خداوند شوهر شل زن مفقود و زنی که او را در خانه حبس کرده است و از نفس خود هیچ
بهره نمیدهد و اگر صلح کنید و پرهیزگاری نمائید پس هرآئینه خدا تعالی هست آمرزنده مهربان وان یتفرقا یغن الله کلا من سعته
وکان الله واسعا حکیما و اگر از یکدیگر جدا شوند زوجین بی نیاز خواهد ساخت خدا تعالی هر یکی را در توانگری خود و هست خدا تعالی جواد
بحکمت **مالک** انه بلغه ان علی بن ابی طالب قال فی الحکمین الذین قال الله تبارک وتعالی وان خفتم شقاق
بینهما فابعثوا حکما من اهله وحکما من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما ان الله کان علیما خبیرا ان الیهما الفرقة
بینهما والاجتماع علی ابن ابی طالب میگفت در آن دو حکم که خدا تعالی در باب ایشان فرمود ان خفتم شقاق بینهما که بسوی ایشان مفوض است
جدائی میان ایشان و باهم جمع شدن قال **مالک** وذلک احسن ما سمعت من اهل العلم ان الحکمین ویجوز قولهما
بین الرجل وامرأته فی الفرقة والاجتماع گفت مالک و این بهترین اقوالی است که شنیدم آنرا از اهل علم که حکمین جایز است قول
ایشان میان مرد و زن او در تفرقه و اجتماع **مالک** عن ابن شهاب عن رافع بن خدیج انه تزوج بنت محمد بن مسلمة
الانصاری فکانت عنده حتی کبرت فتزوج علیها فتاة شابة فآثر الشابة علیها فناشدته الطلاق فطلقها
واحدة ثم امهلها حتی اذا کادت تحل راجعها ثم عاد فآثر الشابة علیها فناشدته الطلاق فطلقها واحدة
ثم راجعها ثم عاد فآثر الشابة علیها فناشدته الطلاق فقال ما شئت انما بقیت واحدة فان
شئت استقررت علی ما ترین من الاثرة وان شئت فارقتک قالت بل استقر علی الاثرة فامسکها علی ذلک
ولم یر رافع علیه اثما حین قرت عنده علی الاثرة رافع بن خدیج نکاح کرد دختر محمد بن مسلمة انصاری را پس بود این دختر
مسلمه نزدیک او تا آنکه کلان سال شد پس نکاح کرد بر وی زنی نوجوان را پس ترجیح داد در محبت و غیر آن زن نوجوان را بر آن زن
کلان سال پس طلب کرد آن زن قدیم از وی طلاق را پس طلاق داد او را یکبار بعد از آن مهلت داد او را تا وقتی که نزدیک شد از که
برآید از عدت رجعت کرد با او بعد از آن عود کرد در کار او پس ترجیح داد آن زن نوجوان را بر وی پس طلب کرد از وی طلاق را پس طلاق داد
او را یکبار بعد از آن رجعت کرد با او بعد از آن عود کرد بکار اول پس ترجیح داد زن جوان را بر وی پس طلب کرد از وی طلاق را پس
گفت رافع بن خدیج آنچه بخواهی بکنم بجز این نیست که باقی مانده است یک طلاق پس اگر خواهی بر جای خود باشی با وجود آنچه می بینی ترجیح

واگر خواهی جدا کنم ترا گفت نه بلکه بر جای خود باشم با وجود ترجیح پس نگاه داشت او را برین شرط و ندید رافع بر خود هیچ گناه و تنگی کجا
خود باند نزدیک او بسبب ترجیح **باب** خیار العتق باب در بیان اختیار که حاصل میشود زن را بسبب آزاد شدن او در فسخ نکاح زوج

اگر باشد **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن القاسم بن محمد عن عائشة ام المؤمنين انها قالت كانت في بريرة
ثلث سنن وكانت احدى السنن الثلاث انها اعتقت فخيرت في زوجها وقال رسول الله صلى الله عليه
وسلم الولاء لمن اعتق ودخل رسول الله صلى الله عليه وسلم والبرمة تفور بلحم فقرب اليه خبز وادم من
ادم البيت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الم ار برمة فيها لحم فقالوا بلى يا رسول الله ولكن ذلك
لحم تصدق به على بريرة وانت لا تاكل الصدقة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هو عليها صدقة
وهو لنا منها هدية حضرت عائشه فرمود که بوده است در باب بریره سه حکم یعنی سه حکم که سبب وجود آنها بریره شده است و آن احکام
جمیع متقین را والله اعلم پس بود یکی از آن احکام که او را آزاد کرده شد پس اختیار داده شده در باب زوج خود حکم دیگر آنست که آنحضرت صلی
الله علیه وسلم فرمودند ولا برای کسی است که آزاد کرد سیوم آنست که داخل شدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه خود و دیگ سنگین می
جوشید بگوشت پس نزدیک ساختند پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم نان و نانخورش از نانخورشهای خانه یعنی از آن نانخورشهای که در خانه
آماده میکنند مثل سرکه و غیر آن پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا ندیده بودم دیگ سنگین که در وی گوشت است گفتند آری یا رسول
الله گوشت هست ولیکن آن گوشتی هست که صدقه داده شده است آنرا بر بریره و تو یا رسول الله نمیخوری صدقه را پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آن گوشت بر بریره صدقه است و برای ما از وی هدیه است **باب** خیار العتق عبد الى المسيس خيار عتق
همت دست تا دست رسانیدن **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول في الامة تكون تحت
العبد فتعتق ان لها الخيار ما لم يمسها عبد الله بن عمر میگفت در باب کنیزکی که باشد در نکاح غلامی پس آزاد کرده شود
آنکنیزک را که آن کنیزک را اختیار است تا وقتی که دست نرسانیده است بوی **مالك** عن ابن شهاب عن عروة
ابن الزبير ان مولاة لبني عدي يقال لها زبراء اخبرته انها كانت تحت عبد وهي امة يومئذ فعتقت قالت
فارسلت الي حفصة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فدعتني فقالت اني مخبرتك خبرا ولا احب ان
تصنعي شيئا ان امرك بيدك ما لم يمسك زوجك فان مسك فليس لك من الامر شيء قالت فقلت هو
الطلاق ثم الطلاق ثم الطلاق ففارقته ثلاثا زبراء کنیزک از بنی عدی گفته میشد او را از برای او بود در نکاح غلام
و زبراء آن روز کنیزک بود پس آزاد شد گفت زبراء پس آدم فرستاد بسوی من حفصه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس طلبید
مرا پس گفت هر آینه من خبر کننده ام ترا بخبری و دوست نمیدارم که بکنی چیزی را یعنی بفراق امر نکنم و مشوره نمیدهم هر آینه اختیار

تو بدست تست مادام که دست نرسانیده است بتو زوج تو پس اگر دست رساند بتو پس نیست ترا اختیار چیزی گفت زبرا پس گفتم

مرضی من مفارقتست باز میگویم مرضی من مفارقت است مرضی من مفارقت است پس جدا شدم بسه کلمه **باب** خیار العیب

باب در اختیار یکه حاصل میشود واحد الزوجین را بسبب عیب دیگر **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب

انه قال قال عمر بن الخطاب ایما رجل تزوج امرءة وبها جنون او جذام او برص فمسها فلها صداقها کاملا و

ذلك لزوجها غرم علی ولیها عمر ابن الخطاب فرمود هر مردیکه نکاح کرد زنی را و بآن زن ظاهر شد جنون یا جذام یا

داغهای سفید پس اگر جماع کرده است باوی پس او راست مهر او تمام و کمال و آن مهر زوج او را تاوان است بر ولی آن زن **مالك**

انه بلغه عن سعید ابن المسیب انه قال ایما رجل تزوج امرءة وبه جنون او ضرر فانها تخیر فان شاءت

قرت وان شاءت فارقت سعید بن المسیب گفت هر مردیکه نکاح کرد زنی را و بآن مرد جنون است یا ضرری دیگر است

پس آن زن را اختیار داده میشود پس اگر خواهد بجای خود ماند و اگر خواهد جدا شود **باب** المغرور باب در حکم مغرور مغرور

کسی است که زنی او را فریب داده باشد و ظاهر کرد که من حرام پس باین گمان با او نکاح کرد و بعد از آن ظاهر شد که وی

کنیزک کسی بود پس عوض اولاد خود دهد این مغرور را مانند ایشان در سن و سال **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب و

عثمان بن عفان قضی احدهما فی امرءة غرت رجلا بنفسها وذکرت انها حرة فولدت له اولادا فقضی ان

یفدی ولده بمثلهم عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان حکم کرد یکی از ایشان در باب زنیکه فریب داد مردی را بنفس خود

و ظاهر کرد که هر آئینه وی حره است یعنی آزاد است پس زاد برای او فرزندان را پس حکم کرد فدا دهد بدل اولاد خود بمثل ایشان

یعنی از عبید و اما ء مماثل اولاد خود در سن و جمال السید امه دهد و اولاد وی احرار شدند **قال یحیی** سمعت مالکا و

القیمة فی هذا اعدل ان شاء الله تعالی گفت یحیی شنیدم از مالک که میگفت قیمت در صورت بانصاف نزدیکتر است ان

شاء الله تعالی **باب** امرءة العنین باب در حکم زن نامرد **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن

المسیب انه کان یقول من تزوج امراة فلم یستطع ان یمسها فانه یضرب له اجل سنة فان مسها

والا فرق بینهما سعید بن المسیب میگفت هر که نکاح کرد زنی را پس نتواند که دست رساند بوی یعنی جماع کند پس حکم

این است که مقرر کرده شود برای او مدت یکسال پس اگر درین میان قدرت جماع یافت فبها والا جدائی کرده شود میان

ایشان **مالك** انه سال ابن شهاب متی یضرب له الاجل امن یوم یبنی بها ام من یوم ترافعه

بل من یوم ترافعه الی السلطان مالک سوال کرد ابن شهاب را از کدام وقت مقرر کرده شود این مدت آیا مقرر

کرده شود از روزی که در خانه خود آورد آن زن را یا از روزی که بحاکم برد او را پس گفت ابن شهاب بلکه مقرر کرده شود از

٢٦ قوله اذا عسر الخ ... ينفقه امرائه ... فعل بنيت لها ... حقه النفقة ... انها ... الشافعي ... لسبب ... يفسخ ... الاعسار ... الشافعي وفي الاعسار بالنفقة اذا رضيت منع ثم بدا لها فلها الخروج وفي الاعسار بالصداق اذا رضيت منع سقط حقها ١٢

٢٧ قوله الايلاء اليمين وهو ههنا ان يحلف الرجل ان لا يقرب امرأته اكثر من اربعة اشهر عند الشافعي واربعة اشهر او اكثر عند ابي حنيفة قوله فان فاؤا الفئ يحصل بالجماع فان الفئ تعذر فبالاشهاد على الفئ قوله وان عزموا اختلفوا في تفسيره فقيل عزم الطلاق انقضاء اربعة اشهر وعليه ابو حنيفة وقيل ان يستأنف بطلاق وعليه الشافعي ١٢

روزیکه بدو او را بسوی حاکم **باب** امراة المعسر باب در بیان زن شخصی که تنگدست باشد **مالك** انه بلغه ان سعيد

بن المسيب كان يقول اذا لم يجد الرجل ما ينفق على امرأته فرق بينهما سعيد بن المسيب میگفت وقتیکه نیابد مرد آنچه خرچ

کند بر زن خود تفریق کرده شود میان ایشان **قال** مالك وعلى ذلك ادركت اهل العلم ببلدنا گفت مالك بر همین

قول یافتیم اهل علم را در شهر خود **باب** الايلاء ایلا عبارت ازان است که مرد سوگند خورد که جماع نکند با زن خود ابدا یا مدتی

که زیاده از چهار ماه باشد قال الله تعالى للذين يؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر فان فاؤا فان الله غفور

رحيم وان عزموا الطلاق فان الله سميع عليم ٢٧ برای آنانکه قسم میخورند از زنان خود بترک جماع انتظار چهار ماه است

پس اگر رجوع کردند پس هرآئینه خدا تعالی آمرزگار مهربانست واگر قصد مصمم کردند بر طلاق پس هرآئینه خدا تعالی شنوا دانا است

باب اختلفوا اذا مضى اربعة اشهر هل يوقف او يقع عليها الطلاق البائن او الرجعي اختلاف

کردند در آنکه وقتیکه گذشت چهار ماه آیا توقف کرده شود یا واقع شود بر زن طلاق باین یا رجعی **مالك** عن جعفر

بن محمد عن ابيه عن علي بن ابي طالب انه كان يقول اذا آلى الرجل من امرأته لم يقع عليه الطلاق وان مضت

الاربعة الاشهر حتى يوقف فاما ان يطلق واما ان يفيء علی بن ابی طالب میفرمود وقتی که ایلا کند مرد از زن

خود واقع نشود طلاق اگرچه بگذرد چهار ماه تا آنکه ایستاده کرده شود پیش قاضی لازم کرده شود بروی پس یا اینست که طلاق

دهد یا اینست که رجوع کند **قال** مالك وذلك الامر عندنا گفت مالک همین است حکمی که مقرر است نزدیک ما

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول ايما رجل آلى من امرأته فانه اذا مضت الاربعة

الاشهر وقف حتى يطلق او يفيء ولا يقع عليه طلاق اذا مضت الاربعة الاشهر حتى يوقف عبد الله

بن عمر میگفت هر مردیکه ایلا کرد از زن خود پس هرآئینه او را وقتیکه بگذرد چهار ماه موقوف داشته میشود تا آنکه طلاق دهد یا

رجوع کند و واقع نمیشود بروی طلاق وقتیکه بگذرد چهار ماه تا آنکه موقوف داشته شود **مالك** عن ابن شهاب ان

سعيد بن المسيب وابا بكر بن عبد الرحمن كانا يقولان في الرجل يولي من امرأته انها اذا مضت الاربعة

الاشهر فهي تطليقة ولزوجها عليها الرجعة ما دامت في عدتها سعيد بن المسيب وابو بکر بن عبد الرحمن میگفتند

در باب شخصی که ایلا کرد از زن خود که حکم اینست که وقتیکه بگذرد چهار ماه پس آن یک طلاق است و شوهر او را میرسد بروی رجعت

تا وقتیکه این زن در عدة خود است **مالك** انه بلغه ان مروان بن الحكم كان يقضي في الرجل اذا آلى من

امرأته انها اذا مضت الاربعة الاشهر فهي تطليقة وله عليها الرجعة مروان بن الحکم حکم کرد در باب

شخصی که ایلا کرد از زن خود که حکم اینست وقتی که بگذرد چهار ماه پس آن ایلا یک طلاق است و او را میرسد بروی رجعت

قال مالك وعلى ذلك كان رای ابن شهاب گفت مالك و بر همین بود مذهب ابن شهاب **باب** من حلف ان لا يطأها شهرا او لا يطأها حتى تفطم ولدها فانه ليس بمولی کسی که سوگند خورد بر آنکه وطی نکند زن خود را یکماه یا وطی نکند او را تا آنکه باز دارد فرزند خود را از شیر پس هر آینه ایلا کننده نیشود **قال** مالك ومن حلف ان لا يطأ امراته يوما او شهرا ثم مكث حتى ينقضي اكثر من الاربعة الاشهر فلا يكون ذلك ايلاء انما يوقف في الايلاء من حلف على اكثر من الاربعة الاشهر فاما من حلف ان لا يطأ امراته اربعة اشهر او ادنى من ذلك فلا ارى عليه ايلاء لانه اذا جاء الاجل الذي يوقف عنده خرج من يمينه ولم يكن عليه وقف **قال** مالك ومن حلف لامراته ان لا يطأها حتى تفطم ولدها فان ذلك لا يكون ايلاء **قال** مالك وقد بلغني ان علي بن ابي طالب سئل عن ذلك فلم يره ايلاء گفت مالك هر که قسم خورد که وطی نکند زن خود را یک روز یا یکماه بعد از آن درنگ کرد تا آنکه گذشت زیاده از چهار ماه پس نیست این ایلا جز این نیست که موقوف داشته شود در ایلا کسی را که سوگند خورده باشد بر زیاده از چهار ماه اما کسیکه سوگند خورده است که وطی نکند زن خود را چهار ماه یا کم از آن پس نمی بینم بر وی ایلا زیرا که حال نیست وقتیکه بیاید مدتی که موقوف کرده میشود نزدیک او بر آید از سوگند خود و نیست بر وی وقف گفت مالک و هر که سوگند خورد که وطی نکند زن خود را تا آنکه وی از شیر باز دارد فرزند خود را پس هر آینه این قسم نباشد ایلا گفت مالک و هر آینه خبر رسید مرا که علی بن ابی طالب سوال کرده شد از آن صورت پس ندید او ایلا

باب ايلاء العبيد باب در بیان ایلاء غلامان **مالك** انه سال ابن شهاب عن ايلاء العبد فقال هو نحو ايلاء الحر وهو عليه واجب وايلاء العبد شهران مالک سوال کرد ابن شهاب را از ایلاء غلام پس گفت وی مانند ایلاء آزاد است و ایلاء بر وی واجب است و ایلاء غلام دو ماه است **باب** الظهار ظهار آنست که تشبیه کند زن خود را با مادر خود یا خواهر خود یا دختر خود و بگوید انت علي كظهر امي او اختي تو نسبت من مانند پشت مادر من یا پشت خواهر منی و این لفظ تحریم موبد بود در جاهلیه پس شریعت مصطفوی نسخ فرمود تحریم موبد را بتحریم موقت تا ادای کفارة قال الله تعالى والذين يظاهرون من نسائهم ثم يعودون لما قالوا فتحرير رقبة من قبل ان يتماسا ذلكم توعظون به والله بما تعملون خبير فمن لم يجد فصيام شهرين متتابعين من قبل ان يتماسا فمن لم يستطع فاطعام ستين مسكينا ذلك لتؤمنوا بالله ورسوله وتلك حدود الله وللكافرين عذاب اليم و آنانکه ظهار میکنند از زنان خویش بعد از آن عود میکنند در آنچه گفتند یعنی مخالفت گفته خود میکنند با آنکه مقتضای تشبیه بمحارم تفریق اوست پس چون تفریق نکرد و در نکاح خود نگاه داشت عود کرد بمخالفت آنچه گفته بود پس واجب است آزاد کردن برده پیش از آنکه این هر دو بیکدیگر دست رسانند یعنی پیش از جماع باین حکم امر کرده میشود شما را و خدا تعالی بآنچه میکنید

قلت — اختلفوا فيما اذا انقضت اربعة اشهر ... قال الربيع ... الطلاق ... قال ابو حنيفة ... اذا مضت اربعة اشهر ... وقال سعيد بن المسيب وابو بكر بن عبد الرحمن ... طلقة رجعية ... وعليه الشافعي ...

قلت — ... الايلاء ... اربعة اشهر ... الفطام ...

قلت — ... ان مدة الايلاء ... وقال ابو حنيفة ... وقال الشافعي ...

خبردار است پس هرکه نیابد برده را پس واجبست بروی روزه گرفتن دو ماه پی در پی پیش از آنکه یان هردو بیکدیگر دست رسانند پس هرکه نتواند روزه داشتن دو ماه پس واجبست بروی طعام خورانیدن شصت مسکین این حکم برائی آنست کایمان آرید بخدا و رسول او و این احکام حدود مقرر کرده خدست و مر کافران است عذاب دردمند **قال مالك** في قول الله تبارك

وتعالى والذين يظهرون من نسائهم ثم يعودون لما قالوا قال سمعت ان تفسير ذلك ان يتظاهر الرجل من امرأته

ثم يجمع على امساكها واصابتها فان اجمع على ذلك فقد وجبت عليه الكفارة وان طلقها ولم يجمع بعد تظاهره

منها على امساكها واصابتها فلا كفارة عليه گفت مالک در قول خدا تعالی والذین یظاهرون الآیه گفت شنیدم از اهل علم تفسیر این آیه آنست که ظهار کند مرد از زن خود بعد از آن عزم کند بر نگاه داشتن وی و جماع کردن با او پس اگر عزم مصمم کرده است بران کار پس هر آینه واجب شد بروی کفاره و اگر طلاق داد او را و عزم مصمم نکرده است بعد از ظهار کردن از وی بر نگاه داشتن وی و جماع کردن او پس هیچ کفاره نیست **قال مالك** من تظاهر من امرأته ثم مسها قبل ان يكفر انه ليس عليه الا كفارة

واحدة ويكف عنها حتى يكفر ويستغفر الله **قال مالك** وذلك احسن ما سمعت گفت مالک هرکه ظهار کرد از زن خود بعد از آن رسانید دست با او پیش از آنکه کفاره دهد هر آینه حکم اینست که نیست بروی مگر یک کفاره و خود را باز دارد از جماع او تا آنکه کفاره دهد و طلب آمرزش کند از خدا تعالی بسبب این گناه گفت مالک و این بهترین اقوالیست که شنیدم آنرا

باب ان تظاهر من اربع بكلمة واحدة او من واحدة بكلمات شتى ماذا عليه اگر ظهار کند از چهار زن بیک کلمه یا ظهار کرد از یک زن بچندین کلمات چه چیز لازم میشود بروی **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه

قال في رجل تظاهر من اربع نسوة له بكلمة واحدة انه ليس عليه الا كفارة واحدة عروه گفت در باب مردی که ظهار کند از چهار زن از آن خود بیک کلمه که نیست بروی مگر یک کفاره **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن مثل ذلك مالک از ربیعه بن ابی عبد الرحمن مانند این روایت کرد **قال مالك** وعلى ذلك الامر عندنا گفت مالک همین است امر مقرر نزدیک ما **قال مالك** في الرجل يتظاهر من امرأته في مجالس متفرقة قال ليس عليه الا كفارة واحدة فان تظاهر ثم كفر ثم تظاهر بعد ان يكفر فعليه الكفارة ايضا گفت مالک در باب مردیکه ظهار کرد با زن خود در مجالس متفرقه گفت که نیست بروی مگر یک کفاره پس اگر ظهار کرد بعد از آن کفاره داد و بعد از آن بار دیگر ظهار کرد بعد از آنکه کفاره دهد پس لازم است بروی کفاره دیگر بار نیز **باب** ان تظاهر منها قبل ان ينكحها ماذا عليه اگر ظهار کند از زنی پیش از آنکه نکاح کند او را چه چیز لازم است بروی **مالك** عن سعيد بن عمرو بن سليم الزرقي عن القاسم بن محمد ان رجلا جعل امرأة عليه كظهر امه ان هو تزوجها فامره عمر ابن الخطاب

۲۹

ان هو تزوجها لا يقربها حتى يكفر كفارة المتظاهر قاسم بن محمد روايت کرد که هر آئینه مردی ساخت زنی را نسبت خود
مانند پشت مادر خود اگر نکاح کند او را یعنی پیش از نکاح گفت اگر نکاح کنم بر من حرام شود پس امر کرد او را عمر بن الخطاب که
اگر او را نکاح کند نزدیک نشود با و تا آنکه کفاره دهد مانند کفاره ظهار کننده **مالك** انه بلغه ان رجلا سال القاسم
بن محمد وسليمن بن يسار عن رجل تظاهر من امراته قبل ان ينكحها فقالا ان نكحها فلا يمسها حتى يكفر
كفارة المتظاهر مردی سوال کرد قاسم بن محمد و سلیمان بن یسار را از حکم مردی که ظهار کرد از زنی پیش از آنکه نکاح کند او را
پس هر دو گفتند اگر نکاح کند او را دست نرساند با و تا آنکه کفاره دهد مانند کفاره ظهار کننده **مالك** عن
هشام بن عروة انه سمع رجلا يسال عروة الزبير عن رجل قال لامراته كل امراة انكحها عليك حتى تموتين
فهي علي كظهر امي فقال عروة بن الزبير يجزئه من ذلك عتق رقبة هشام بن عروه شنید که هر آئینه مردی سوال
کرد عروه بن الزبیر را از حکم مردی که گفت زنی خود را هر زنی که نکاح کنم او را بر تو ما دام که زنده پس آن زن مانند پشت مادر
من است پس گفت عروه بن الزبیر کفایت میکند او را ازین کار آزاد کردن یک برده **باب** ظهار العبيد در بیان
حکم ظهار غلامان **مالك** انه سال ابن شهاب عن ظهار العبد فقال نحو ظهار الحر **قال** مالك يريد انه يقع
عليه كما يقع على الحر **قال** مالك وظهار العبد عليه واجب وصيام العبد في الظهار شهران مالک سوال
کرد ابن شهاب را از ظهار غلام پس گفت مانند ظهار آزاد است گفت مالک مراد او سید است که ظهار واقع میشود بر غلام چنانکه
واقع میشود بر آزاد گفت مالک و ظهار غلام بروی واجب است و صوم غلام دو ماه است **باب** اللعان بدانکه اگر
شخصی مرد اجنبی یا زن اجنبیه را بزنا نسبت کند حال او خالی از سه حالت نیست اگر مقذوف اقرار کرد قاذف از حد خلاص
شد و اگر چهار گواه بزنا آورد قاذف از حد خلاص شد و اگر مقذوف اقرار نکرد و چهار گواه هم قایم نشدند واجب شد
بر قاذف حد قذف که هشتاد تازیانه است و اگر شخصی زن خود را بزنا نسبت کرد یا حمل و ولد او را از خود نفی نمود از چهار
حال خالی نیست اگر مقذوف اقرار کرد یا قاذف چهار گواه بزنا آورد حد قذف از قاذف برخاست و اگر لعان کرد نیز
از حد قذف خلاص یافت و اگر از لعان هم باز ایستاد حد قذف که هشتاد تازیانه است واجب شد نزدیک جمهور و امام ابو حنیفه
میگوید حد قذف بر زوج لازم نمیشود غیر ازین نیست که موجب آن لعان است و بس پس لعان نام گواهیها چند است مقرون
بقسم که زوج بسبب آن از موجب قذف خلاص میشود چنانکه بیاید قال الله تعالى والذين يرمون ازواجهم ولم يكن لهم
شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات بالله انه لمن الصدقين والخامسة ان لعنة الله عليه
ان كان من الكذبين ويدرء عنها العذاب ان تشهد اربع شهادات بالله انه لمن الكذبين والخامسة

قلت قال البغوي لو قال لامرأته ان نكحتك فانت علي كظهر امي فنكحها لم يكن مظاهرا وقال جماعة ان نكحها كان مظاهرا ان يمسكها حتى يكفر روي ذلك عن عمر وقاسم وسليمن

قلت ظهار العبد كظهار الحر وصيام الكفارة في حقه شهرين كالحر بلا نفاق

ان غضب الله علیها ان کان من الصدقين ذانا که نسبت زنا میکنند زنان خود را و نباشد برای ایشان گواهان

مگر نفسهاخود پس دفع میکند از سر ایشان حد قذف را گواهی دادن ایشان چهار بار بخدا هر آینه این شخص از راست گویان است

وگواهی پنجم باین صفت که لعنت خدا باد بر این شخص اگر باشد از دروغگویان و دفع میکند از زنی عذاب را گواهی دادن او

چهار بار بخدا هر آینه این شخص از دروغگویان است وگواهی پنجم باین صفت که غضب خدا تعالی بر وی باد اگر این شخص از راست

گویان باشد وآنچه مدلول آیه است آنست که اگر زوجه نکول کند از مثل این شهادت بر وی حد لازم شود وظاهر از آیه مذهب

جمهور است زیرا که خدا تعالی قبل این آیه فرمود والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة بعد

از آن فرمود والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم پس قائم ساخت گواهی ایشان بجائی شهود اربعه ودر حکم ایشان

داخل کرده زوج را وشاهد گفت پس نزد یک نکول از لعان جلد ثابت شود زیرا که نه چهار گواه آورد ونه شهادت که خدا تعالی قائم مقام

آن ساخت ودر حکم آن کرده پس ثم لم یاتوا باربعة شهداء ثابت شد فاجلدوهم نیز ثابت گردید واگر زوج اقامت بینه کرد زن رانمی رسد

که اسقاط حد نماید بلعان **مالك** عن ابن شهاب ان سهل بن سعد الساعدی اخبره ان عویمر العجلانی جاء الی

عاصم بن عدی الانصاری فقال له یا عاصم ارایت رجلا وجد مع امرأته رجلا ایقتله فیقتلونه ام کیف

یفعل سل لی یا عاصم عن ذلك رسول الله صلی الله علیه وسلم فسأل عاصم رسول الله صلی الله علیه

وسلم عن ذلك فكره رسول الله صلی الله علیه وسلم المسائل وعابها حتی كبر علی عاصم ما سمع من رسول

الله صلی الله علیه وسلم فلما رجع عاصم الی اهله جاءه عویمر فقال یا عاصم ماذا قال لك رسول الله صلی

الله علیه وسلم فقال عاصم لعویمر لم تأتنی بخیر قد كره رسول الله صلی الله علیه وسلم المسألة التی سألته

عنها فقال عویمر والله لا انتهی حتی اسأله عنها فاقبل عویمر حتی اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم وسط الناس

فقال یا رسول الله ارایت رجلا وجد مع امرأته رجلا ایقتله فیقتلونه ام كیف یفعل فقال رسول الله صلی الله

علیه وسلم قد نزل فیك وفی صاحبتك فاذهب فأت بها قال سهل فتلاعنا وانا مع الناس عند رسول

الله صلی الله علیه وسلم فلما فرغا من تلاعنهما قال عویمر كذبت علیها یا رسول الله ان امسكتها فطلقها

ثلثا قبل ان یامره رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابن شهاب وكانت تلك بعد سنة المتلاعنین

عویمر عجلانی آمد پیش عاصم بن عدی انصاری پس گفت او را ای عاصم آیا دیدی مردی را یعنی خبر ده از حال مردی که یافت

با زن خود مرد اجنبی را آیا بکشد آن اجنبی را پس خواهند کشت او را یا چه کار کند سوال بکن برای من ای عاصم از حکم این ماجرا

آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد عاصم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از این ماجرا پس ناپسند داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

٢٣١

این قسم سوالها عیب کرد بحدی که سوال ها را تا آنکه دشوار آمد بر عاصم آنچه شنید از آن حضرت صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه باز آمد عاصم
بسوی قوم خود آمد پیش او عویمر پس گفت ای عاصم چه چیز فرمود ترا آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت عاصم عویمر را نیاوردی پیش من
خیر را هر آئینه ناپسند داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال مراکه پرسیدم از آن پس گفت عویمر والله باز نمی مانم تا آنکه سوال کنم
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین مقدمه پس روی آورد عویمر تا آنکه آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم درمیان مردمان پس گفت
یارسول الله خبر ده مرا از حال مردیکه یافت با زن خود مرد اجنبی را آیا بکشد آن مرد را پس خواهند کشت او را یا چه کار کند پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه نازل شده است درباب تو و درباب زن تو وحی الهی پس برو و بیار او را گفت سهل پس این زن
و مرد بایکدیگر لعن کردند و من درمیان مردمان بودم نزدیک رسول الله صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه فارغ شدند از لعان خود گفت
عویمر دروغ گفته باشم بر این زن یارسول الله اگر نگاه دارم او را یعنی اگر من راست گویم پس مرا می باید که طلاق دهم پس طلاق داد او را سه بار پیش
از آنکه امر کند او را رسول الله صلی الله علیه وسلم ابن شهاب دبود طلاق دادن سه بار سنت لعان کنندگان بعد از آن
حادثه **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رجلا لاعن امرأته فی زمان رسول الله صلی الله علیه و
سلم وانتفی من ولدها ففرق رسول الله صلی الله علیه وسلم بینهما والحق الولد بالمرأة مردی لعان کرد با زن خود
در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اظهار قطع نسب کرد از فرزند او پس بجدائی امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم درمیان
ایشان ولاحق ساخت فرزند را بآن زن **باب** اذا خیر الرجل امرأته فاختارته او خیر اباها فاختاره فلیس
ذلك بطلاق وقتیکه مختار گرداند مردی زن خود را پس آن زن اختیار کرد شوهر خود را یا اختیار داد پدر آن زن را
پس اختیار کرد او را یعنی شوهر خود را پس این طلاق نیست **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة
ام المؤمنین انها خطبت علی عبد الرحمن بن ابی بکر قریبة بنت ابی امیة فزوجوه ثم انهم عتبوا علی عبد الرحمن
وقالوا ما زوجنا الا عائشة فارسلت عائشة الی عبد الرحمن فذکرت ذلك له فجعل امر قریبة بیدها
فاختارت زوجها فلم یکن ذلك طلاقا حضرت عائشه پیغام فرستاد برای عبد الرحمن بن ابو بکر قریبه بنت ابی امیه
پس اولیا قریبه در نکاح داد و ندا او را بعد از آن اولیای او ناخوش شدند از عبد الرحمن و گفتند در نکاح نداد دختر ما را مگر عائشه
یعنی از حضرت عائشه گله کردند پس آدم فرستاد حضرت عائشه بسوی عبد الرحمن پس ذکر کرد این ماجرا برای او پس عبد الرحمن
ساخت کار قریبه را بدست او پس قریبه اختیار کرد شوهر خود را پس نبود این طلاق **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن
ابیه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم زوجت حفصة بنت عبد الرحمن المنذر بن الزبیر وعبد الرحمن
غائب بالشام فلما قدم عبد الرحمن قال ومثلی یصنع به هذا ومثلی یفتات علیه فکلمت عائشة المنذر بن

الزبير فقال المنذر فان ذلك بيد عبد الرحمن فقال عبد الرحمن ما كنت لارد امرا قضيته فقرت حفصة عند
المنذر ولم يكن ذلك طلاقا حضرت عائشه زني داد حفصه دختر عبد الرحمن را بدست منذر بن الزبير و عبد الرحمن در آنوقت
غايب بود در شام پس وقتيكه آمد عبد الرحمن گفت آيا مثل من اين كار كرده ميشود آيا مانند مرا مهمل گذاشته ميشود يعني بغير اذن
من كار كرده ميشود پس سخن گفت حضرت عائشه با منذر ابن الزبير يعني سخن عبد الرحمن رسانيد پس گفت پس هر آينه اختيار او بدست عبد
الرحمن است پس گفت عبد الرحمن رد كننده نيستم كاريكه سرانجام كرده باشي تو آنرا پس بجاي خود ماند حفصه نزديك منذر و نبود آن
طلاق **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر وابا هريرة سئلا عن الرجل يملك امراته امرها فترد ذلك اليه ولا تقضي
فيه شيا فقالا ليس ذلك بطلاق عبد الله بن عمر و ابو هريره را سوال كرده شد از حكم مرديكه بدست زن خود داد كار او را پس
رد كند زن آن كار را بسوى مرد و حكم نكند بموجب آن چيزي پس هر دو گفتند نيست اين طلاق **مالك** عن يحيى بن سعيد عن
سعيد بن المسيب انه قال اذا ملك الرجل امراته امرها فلم تفارقه وقرت عنده فليس ذلك بطلاق سعيد
بن المسيب گفت وقتيكه مالك ساخت مرد زن خود را بر كار آن زن پس جدائي نكرد و بجاي خود ماند نزديك او پس نيست اين طلاق
مالك عن ابن شهاب انه سمعه يقول اذا خير الرجل امراته فاختارته فليس ذلك بطلاق ابن شهاب گفت وقتي
اختيار داد مرد زن خود را پس اختيار كرد زن شوهر را پس نيست اين طلاق **باب** اذا جعل امرها بيدها فاختارت
نفسها في تطليقة رجعية وقتي كه داد كار زن را بدست او پس اختيار كرد زن نفس خود را پس آن طلاق رجعي است **مالك**
عن سعيد بن سليمان بن زيد بن ثابت عن خارجة بن زيد بن ثابت انه اخبره انه كان جالسا عند زيد بن ثابت
فاتاه محمد بن ابي عتيق وعيناه تدمعان فقال له زيد ما شانك فقال ملكت امراتي امرها ففارقتني فقال
له زيد ما حملك على ذلك قال القدر فقال زيد ارتجعها ان شئت فانما هي واحدة وانت املك بها خارجة
بن زيد بن ثابت نشسته بود نزديك زيد بن ثابت پس آمد نزديك او محمد بن ابي عتيق و از دو چشم او اشك روان بود پس گفت او را زيد
چيست حال تو گفت دادم بدست زن خود كار او را پس جدائي كرد از من پس گفت او را زيد چه چيز باعث شد ترا بر اختيار دادن
گفت تقدير الهى پس گفت زيد رجعت كن با او اگر خواهي پس خبر اين نيست كه اين يك طلاق است و تو مالك تري بآن زن يعني رجعت
ميتواني كرد اگر چه آن زن راضي نباشد **مالك** انه بلغه ان رجلا جاء الى عبد الله بن عمر فقال يا ابا عبد الرحمن
قد جعلت امر امراتي في يدها فطلقت نفسها فماذا ترى فقال ابن عمر اراه كما قالت فقال الرجل لا تفعل
يا ابا عبد الرحمن فقال ابن عمر انا افعل انت فعلته شخصي آمد نزد عبد الله بن عمر پس گفت يا ابا عبد الرحمن هر آينه من دادم
كار زن خود را بدست او يعني اختيار دادم بدست زن پس طلاق داد آن زن نفس خود را پس چه چيزي مي بيني يعني چه حكم مي نمائي پس

له قلت هذا اكثر اهل العلم على قوله تقنات عليه
قال ابو عبيد من قضى دونه امر فقد افتيت به وهو افتعال من الفوت ١٢

٣٣

گفت عبد الله بن عمر می بینم چنانکه آن زن گفت پس گفت شخص یا ابا عبد الرحمن چنین فتوی مده پس گفت ابن عمر آیا من
میکنم این کار را بلکه تو خود کردی این کار را یعنی مختار گردانیدی زن خود را **مالك** عن نافع في هذه المسألة و
يكون املك بها ما كانت في عدتها مختصر مالک از نافع درین مسئله نقل کرد که باشد یعنی شوهر قادر بران یعنی بر رجعة
تا وقتیکه زن در عدة خود باشد **باب** اذا جعل امرها بيدها فطلقت نفسها ثلثا كان القول قوله مع يمينه
یعنی کرد امر زن را بدست او پس طلاق داد آن زن نفس خود را سه طلاق باشد قول معتبر قول مرد با سوگند او **مالك**
عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول اذا ملك الرجل امراته امرها فالقضاء ما قضت الا ان ينكر عليها
فيقول لم ارد الا واحدة فيحلف على ذلك ويكون املك بها ما كانت في عدتها عبد الله بن عمر گفت وقتیکه
مالک کرد زن خود را بر کار او پس حکم همانست که زن حکم کند مگر آنکه نا پسند کند شوهر این حکم را پس بگوید اراده نکرده بودم مگر
یک طلاق را پس سوگند خورد برین و باشد قادر بران یعنی بر رجعة آن زن تا وقتیکه زن در عدة خود باشد **مالك**
عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه ان رجلا من ثقيف ملك امراته امرها فقالت انت الطلاق فسكت
ثم قالت انت الطلاق فقال بفيك الحجر ثم قالت انت الطلاق فقال بفيك الحجر فاختصما الى مروان بن الحكم
فاستحلفه ما ملكها الا واحدة وردها اليه قال عبد الرحمن وكان القاسم يعجبه هذا القضاء ويراه احسن
ما سمع في ذلك مردی از قبیله بنی ثقیف مختار گردانید زن خود را بر کار او پس گفت آن زن تو طلاقی یعنی جدائی از من پس خاموش
ماند مرد بعد از آن دیگر بار گفت زن تو طلاقی پس مرد گفت در دهان تو سنگ باد بعد ازان دیگر بار گفت تو طلاقی پس مرد گفت
در دهان تو سنگ باد پس خصومت کردند بسوی مروان بن الحکم پس مروان سوگند داد مرد را که در اختیار زن نداده بود مگر
یک طلاق را و رد کرد زن را بسوی او گفت عبد الرحمن که قاسم را خوش میساخت این قضا و میدید آنرا بهترین آنچه شنید
درین باب **باب** الخلع باب در حکم خلع قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا لا يحل لكم ان ترثوا النساء كرها
ولا تعضلوهن لتذهبوا ببعض ما اتيتموهن الا ان ياتين بفاحشة مبينة وعاشروهن بالمعروف فان
كرهتموهن فعسى ان تكرهوا شيئا ويجعل الله فيه خيرا كثيرا وان اردتم استبدال زوج مكان زوج واتيتم
احديهن قنطارا فلا تاخذوا منه شيئا اتاخذونه بهتانا واثما مبينا وكيف تاخذونه وقد افضى بعضكم
الى بعض واخذن منكم ميثاقا غليظا ای مومنان حلال نیست شما را آنکه میراث گیرید زنان او ایشان ناخوش باشند و منع
مکنید ایشان را از نکاح هر که خواهند تا بدست آرید بعض آنچه داده اید ایشان را یعنی کابین که نصیب ایشان و انست و الله
اعلم لیکن وقتیکه کنند کار بد آشکارا میتوان ایذا او و زندگانی کنید با زنان بوجه پسندیده زیرا که اگر نا پسند کنید ایشان

له قلت عليه الشافعي وقال ابو حنيفة تقع به طلقة واحدة ١٢

٣٤

پس شاید که ناپسند کنید چیزی را و پیدا کند خدا تعالی در آن چیزی خیر بسیار و اگر خواهید بدل
کردن زنی بجای زنی یعنی زنی دیگر را و دیگر بمالی یا جمال مرغوب تر است و خواست که زوجه اولی را بی گناه طلاق دهد و مهر
داده است باز گرداند و حال آنکه داده بودید در مهر یکی را از ایشان مال بسیار پس باز نگیرید چیزی از آن مال آیا میگیرید آنرا
بستم و گناه ظاهر و چگونه بگیرید آن را و حال آنکه متصل شده اید بعض شما ببعض یعنی مرد جماع کرده است با زن و جماع مقرر مهر است
و گرفته اند زنان از شما عهد محکم یعنی ایجاب و قبول بحضور شهود حاصل آنست که نکاح بشروط آن متحقق شد و جماع موکد ساخت
مهر را پس استرداد آن بعد از آن صحیح نباشد و قال الله تعالی ولا یحل لکم ان تاخذوا مما اتیتموهن شیئا الا ان یخافا
ان لا یقیما حدود الله فان خفتم الا یقیما حدود الله فلا جناح علیهما فیما افتدت به و حلال نیست شما را که بگیرید از جمله
آنچه داده اید زنان را چیزی در عوض طلاق مگر آنکه بترسند زوجین که برپا نخواهند داشت حدود خدا تعالی یعنی حقوق زوجیت را که
خدا تعالی فرموده است پس اگر ترسیدید ای حاکمان اسلام که زوجین برپا نخواهند داشت حدود خدا را عزوجل پس هیچ گناه نیست
بر ایشان در آنچه زن عوض خود داد آنرا و مرد گرفت آنرا مترجم گوید رضی الله عنه مرد را عوض طلاق نباید گرفت و زن را نباید
داد مگر وقت ضرورت پس وقتیکه ضرورة باشد هیچ باک نیست در خلع و لا اثم نیست بر حاکمان که تفتیش حال زوجین کنند بلکه باور
دارند گفته ایشان را و آنچه ظاهر کردند **مالك** عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت عبد الرحمن بن سعد بن زرارة
الانصاری انها اخبرته عن حبیبة بنت سهل الانصاری انها کانت تحت ثابت بن قیس بن شماس و ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم خرج الی الصبح فوجد حبیبة بنت سهل عند بابه فی الغلس فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من هذه فقالت انا حبیبة بنت سهل یا رسول الله قال ما شأنك قالت لا انا ولا ثابت بن قیس
لزوجها فلما جاء زوجها ثابت بن قیس قال له رسول الله صلی الله علیه وسلم هذه حبیبة بنت سهل قد ذکرت
ما شاء الله ان تذکر فقالت حبیبة یا رسول الله کلما اعطانی عندی فقال رسول الله صلی الله علیه و
سلم لثابت خذ منها فاخذ منها و جلست فی اهلها حبیبه دختر سهل انصاری بود در نکاح ثابت بن قیس بن شماس
و هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمد بسوی نماز صبح پس یافت حبیبه را نزدیک دروازه خود در سیاهی آخر شب پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم کیست این گفت من حبیبه ام بنت سهل یا رسول الله فرمود چیست حال تو گفت نیستم من همراه ثابت
و نیست ثابت همراه من یعنی اتفاق نمانده پس وقتیکه آمد شوهر او ثابت بن قیس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم
اینست حبیبه ذکر کرد پیش من آنچه خدا تعالی خواسته بود که ذکر کند پس گفت حبیبه یا رسول الله هرچه داده است نزد من است
آنچه فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ثابت را که بگیر از وی پس ثابت گرفت از وی و عدة نشست حبیبه در قوم خود **مالك**

٣٥

من نافع ان ربيع بنت معوذ بن عفراء جاءت وعمها الى عبد الله بن عمر فاخبرته انها اختلعت من زوجها في زمان
عثمن بن عفان فبلغ ذلك عثمان بن عفان فلم ينكره وقال عبد الله بن عمر عدتها عدة المطلقة ربيع دختر معوذ بن عفرا
آمد وعمها وپیش عبد الله بن عمر پس خبر داد او را که وی خلع کرده بود از شوهر خود در زمان عثمان بن عفان پس رسید این خبر بحضرت
عثمان بن عفان پس انکار نکرد آنرا وگفت عبد الله بن عمر عدة او مانند عدة مطلقه است **قال مالك** في المفتدية التي تفتدي
من زوجها انه اذا علم ان زوجها اضر بها وضيق عليها وعلم انه ظالم لها مضى الطلاق ورد عليها مالها قال هذا
الذي كنت اسمع والذي عليه امر الناس عندنا گفت مالک در باب زن خلع کننده از شوهر خود وقتی که دانسته شود که شوهر او
ضرر رسانیده است بوی وتنگ گرفته است بروی ودانسته شود که وی ظالم است روان بکند طلاق را ورد کند آنچه بدست او باشد گفت
مالک این است حکم که می شنیدم آنرا وامر که برآن است عمال مردمان نزدیک ما **باب الخلع بكل شيء لها** جائز است خلع زن بمال
تمام هرچه در ملک زن باشد **مالك** عن نافع عن مولاة لصفية بنت ابي عبيد انها اختلعت من زوجها بكل شيء
لها فلم ينكر ذلك عبد الله بن عمر زنی آزاد کرده شده از آن صفیه بنت ابی عبید زن عبد الله بن عمر خلع کرد از شوهر
بهر چیز که در ملک او بود وپس انکار نکرد آنرا عبد الله بن عمر **قال مالك** ولا باس ان تفتدي المرأة من زوجها باكثر مما
اعطاها گفت مالک وهیچ باک نیست در آنکه عوض خود دهد زن زوج خود را زیاده تر از آنچه داده است او را از مهر **باب**
عدة المختلعة باب عدة زنی که خلع کرده است از شوهر خود **مالك** عن نافع قال قال عبد الله بن عمر عدتها عدة
المطلقة عبد الله بن عمر گفت عدة خلع کننده مانند عدة مطلقه است **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب و
سليمن بن يسار وابن شهاب كانوا يقولون عدة المختلعة مثل عدة المطلقة ثلثة قروء سعید بن المسیب وسلیمان
بن یسار وابن شهاب میگفتند عدة خلع کننده مانند عدة مطلقه است سه قرو **مالك** انه بلغه عن سعيد بن المسيب
وابن شهاب وسليمن بن يسار انهم كانوا يقولون عدة المختلعة ثلثة قروء سعید بن المسیب وابن شهاب وسلیمان
بن یسار میگفتند عدة مختلعه سه قرو است **باب الحلف بطلاق امرأة لم ينكحها بعد** در بیان سوگند خوردن
مرد بطلاق زنیکه هنوز با او نکاح نکرده است **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وعبد الله بن عمر وعبد الله بن
مسعود وسالم بن عبد الله والقاسم بن محمد وابن شهاب وسليمن بن يسار كانوا يقولون اذا حلف الرجل
بطلاق المرأة قبل ان ينكحها ثم اثم ان ذلك لازم له اذا نكحها عمر بن خطاب وعبد الله بن عمر وعبد الله بن مسعود وسالم
بن عبد الله وقاسم بن محمد وابن شهاب وسلیمان بن یسار میگفتند وقتیکه سوگند خورد مرد بطلاق زنی پیش از آنکه نکاح کند او را
بعد از آن حانث شد در سوگند خود که آن سوگند لازم است بروی وقتی که نکاح کند او را **مالك** انه بلغه ان عبد الله

بن مسعود کان یقول فیمن قال کل امراة انکحها فهی طالق انه اذا لم یسم قبیلة او امراة بعینها فلا شیء علیه عبد الله

بن مسعود میگفت در باب شخصی که گفت هر زنی که نکاح کنم او را طلاق است که این شخص اگر نام نبرده است قبیله خاص را یا زن معینه را

هیچ لازم نیست بروی **باب** الطلاق مرتان فان طلقها الثالثة لم تحل له حتی تنکح زوجا غیره طلاق دو بار است

یعنی طلاقی که عقب وی رجعت درست باشد پس اگر طلاق داد بار سوم پس هر آینه این زن حلال نیست تا آنکه نکاح کند شوهر دیگر

را بعد از آن اگر آن شوهر بمیرد یا طلاق دهد باز او را میرسد که بعد از عدة نکاح کند قال الله تعالی الطلاق مرتان فامساک بمعروف

او تسریح باحسان ولا یحل لکم ان تاخذوا مما آتیتموهن شیئا الا ان یخافا الا یقیما حدود الله فان خفتم الا یقیما

حدود الله فلا جناح علیهما فیما افتدت به تلک حدود الله فلا تعتدوها ومن یتعد حدود الله فاولئک

هم الظالمون طلاقی که رجعة عقیب او میتواند شد دو بار است پس از آن یا نگاه داشتن است بخصلت پسندیده یعنی رجعة کردن بخوبی

یا رها کردن است باحسان یعنی رجعت کردن با ایفای حقوق نفقه وغیر آن و حلال نیست شما را ای شوهران که بگیرید از آن زنان

را داده اید چیزی یعنی مهر که طلاق دهید بگیرید از ایشان وقت طلاق اگر وقتیکه بترسند هر دو زوج از آنکه بر پای نتوانند داشت حقوق خدا تعالی یعنی اوامر

در ایفای حقوق زوجیت پس اگر بترسید ای مسلمانان که زوج و زوجه بر پا ندارند حقوق خدا تعالی را پس هیچ گناه نیست بر ایشان

در آنچه عوض خود داد زن آن را یعنی عوض طلاق هر چه بدهد روا است اینست احکام مقرر کرده خدا پس تجاوز مکنید از آن و هر که

تجاوز کند از احکام خدا تعالی پس این جماعه ایشانند ستمکار فان طلقها فلا تحل له من بعد حتی تنکح زوجا غیره فان طلقها

فلا جناح علیهما ان یتراجعا ان ظنا ان یقیما حدود الله وتلک حدود الله یبینها لقوم یعلمون پس اگر طلاق داد

آن زن را یعنی بعد از دو بار طلاق سوم داد پس حلال نیست این زن بر آن مرد بعد از این طلاق سوم تا آنکه نکاح کند مردی دیگر

این مرد پس اگر طلاق داد زوج ثانی پس گناه نیست بر ایشان که رجوع کنند بیکدیگر اگر این ظن نمایند که بر پا خواهند کرد احکام خدا تعالی

را و آنچه مذکور شد احکام خدا هستند بیان میکند آن را برای قومی که میدانند **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال کان

الرجل اذا طلق امراته ثم ارتجعها قبل ان تنقضی عدتها کان ذلک له وان طلقها الف مرة فعمد رجل الی امراته

فطلقها حتی اذا شارفت انقضاء عدتها راجعها ثم طلقها ثم قال والله لا آویک الی ولا تحلین لی ابدا فانزل

الله تعالی الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان فاستقبل الناس الطلاق جدیدا من یومئذ من

کان طلق منهم او لم یطلق عروه گفت بود رسم در جاهلیت وقتیکه طلاق دهد مرد زن خود را بعد از آن رجعت کند تا او پیش

از آنکه بگذرد عدة میرسید او را که اینکار کند و روا بود در حق او اینکار کردن را و اگر چه طلاق دهد او را هزار بار پس در زمان آنحضرت

صلعم قصد کرد مردی بسوی زن خود پس طلاق او را تا وقتیکه نزدیک رسید آن زن بگذشتن عدة خود رجعت کرد باو و بعد از آن

وانفصل ... تعلیق الطلاق بالنکاح ... عن ... من الصحابة والتابعین ... وقال ... لطلاق ... ٣٤٧ ... قل ...

دیگر طلاق داد بعد از ان گفت واﷲ جای نه دهم ترا بسوی خود یعنی بهره مند نگردانم ترا بذات خود و هرگز حلال نخواهی شد برای
من هیچ گاه پس نازل ساخت خدا تعالی این آیة الطلاق مرتان الآیة پس شروع کردند مردان طلاق را بعد از نزول آیت شروع
کردن از سر نو آن زن و هر که پیش ازین طلاق داده بود از ایشان یا طلاق نداده بود **باب** لا تحل المطلقة ثلثا للذی
حتی تذوق العسیلة من الآخر حلال نیست زنیکه سه بار طلاق داده باشد او را زوج اول او تا آنکه بچشد مزه از شوهر دیگر

مالك عن المسور بن رفاعة القرظی عن الزبیر بن عبد الرحمن بن الزبیر ان رفاعة بن سموال طلق امراته
تمیمة بنت وهب فی عهد رسول اﷲ صلی اﷲ علیه وسلم ثلثا فنکحت عبد الرحمن بن الزبیر فاعترض عنها فلم
یستطع ان یمسها ففارقها فاراد رفاعة ان ینکحها وهو زوجها الاول الذی کان طلقها فذکر لرسول اﷲ صلی
اﷲ علیه وسلم فنهاه عن تزوجها وقال لا تحل لك حتی تذوق العسیلة رفاعه بن سموال طلاق داد زن خود را که تمیمه بنت
وهب بود در عهد آنحضرت صلی اﷲ علیه وسلم سه بار پس نکاح کرد تمیمه با عبد الرحمن الزبیر پس بسببی از اسباب سماوی باز داشته شد
از وی پس نتواند که دست رساند بوی پس جدا شد از وی پس خواست او را رفاعه شوهر نخستین او که طلاق داده بود پس ذکر کرده
این ماجرا پیش آنحضرت صلی اﷲ علیه وسلم پس منع فرمود آنحضرت صلی اﷲ علیه وسلم او را از نکاح کردن بآن زن و فرمود آنحضرت
صلی اﷲ علیه وسلم که حلال نیشوی برای تو تا آنکه بچشد مزه را **مالك** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد عن

عایشة زوج النبی صلی اﷲ علیه وسلم انها سئلت عن رجل طلق امراته البتة فتزوجها رجل آخر فطلقها قبل ان
یمسها هل یصلح لزوجها الاول ان یتزوجها قالت عایشة لا حتی یذوق عسیلتها حضرت عایشه را سوال کرده شد
از حکم مردیکه طلاق داد زن خود را طلاق قاطع یعنی مثلثه پس نکاح کرد او را مردی دیگر بعد از آن طلاق داد وی پیش از
آنکه دست برساند باو آیا درست است شوهر اول را که نکاح کند باو گفت حضرت عایشه نکاح نکند تا آنکه بچشد مزه **مالك**

انه بلغه ان القاسم بن محمد سئل عن رجل طلق امراته البتة فتزوجها رجل آخر فمات عنها قبل ان یمسها هل
یحل لزوجها الاول ان یراجعها فقال قاسم بن محمد لا یحل لزوجها الاول ان یراجعها قاسم بن محمد را سوال کرده شد از
مردیکه طلاق داد زن خود را طلاق قاطع بعد از آن نکاح کرد او را مردی دیگر پس بمرد از سر وی پیش از آنکه دست رساند بوی
آیا حلال است شوهر اول او را که رجوع کند باو پس گفت قاسم بن محمد حلال نیشود شوهر اول را که رجوع کند باو **باب**

ان طلقها تطلیقة او تطلیقتین فتزوجت زوجا غیره ثم رجعت الیه تکون عنده علی ما بقی من طلاقها
مردی طلاق داد زن خود را یک طلاق یا دو بار پس نکاح کرد آن زن شوهر دیگر را سوای آن بعد از آن رجوع کرد بسوی شوهر
اول یعنی نکاح کرد باو باشد نزد یک او بر چیزی که باقی مانده از طلاق او یعنی بر یک طلاق **مالك** عن ابن شهاب

ﻟﻪ قلت سموال بکسر السین المهملة ویقال بفتحها وسکون المیم وتخفیف الواو وباللام الزبیر والد عبد الرحمن بفتح الزای وکسر الموحدة وابنه بضم الزای وفتح الموحدة العسیلة تصغیر العسل شبه لذة الجماع بالعسل وانما ادخل الهاء فی التصغیر علی نیة اللذة وقیل علی معنی القطعة یرید قطعة من العسل وقیل معنی الوحدة وقیل العسل یذکر ویؤنث فاذا انث قیل فی تصغیرها عسیلة والعسل عند اکثر اهل العلم

انه قال سمعت سعيد بن المسيب وحميد بن عبد الرحمن بن عوف وعبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود

وسليمن بن يسار كلهم يقولون سمعت ابا هريرة يقول سمعت عمر بن الخطاب يقول ايما امراة طلقها زوجها

تطليقة واحدة او تطليقتين ثم تركها حتى تحل وتنكح زوجا غيره فيموت عنها او يطلقها ثم ينكحها زوجها

الاول فانها تكون عنده على ما بقي من طلاقها ابن شهاب گفت شنیدم سعید بن المسیب را و حمید بن عبد الرحمن بن عوف

وعبید الله بن عبد الله بن عتبه بن مسعود و سلیمن بن یسار را که همه میگفتند شنیدم ابو هریره را که میگفت شنیدم عمر بن الخطاب

را که میگفت هر زنی که طلاق داد او را شوهر او یکبار یا دو بار بعد از آن بگذاشت او را تا آنکه حلال شد یعنی از عدت برآمد و نکاح کرد

شوهر دیگر را غیر او پس بمرد این شوهر ثانی از سر او یا طلاق داد او را بعد از آن نکاح کند او را شوهر اول و پس هر آینه این زن

میباشد نزدیک او بر آنچه باقی مانده است از طلاق او **قال** مالك وعلى ذلك السنة عندنا لا اختلاف فيها گفت

مالک و بر همین است حکم مقرر نزدیک ما حکمی که نیست اختلاف در آن مترجم گوید اکثر علما بهمین حکم قایل اند الا ابو حنیفه میگوید که عود میکند

بسوی شوهر اول بقبای سه طلاق زیرا که شوهر دوم هدم کرد مادون ثلث را چنانچه هدم میکند ثلث را **باب** ان طلق

بكلمة واحدة ثلثا او اكثر وقعت الثلث اگر طلاق دهد بیک کلمه سه مرتبه یا زیاده از سه واقع میشود سه تطلیقه **مالك**

انه بلغه ان رجلا قال لعبد الله بن عباس اني طلقت امراتي مائة تطليقة فماذا ترى علي فقال ابن عباس طلقت

منك بثلث وسبع وتسعون اتخذت بها ايات الله هزوا مردی گفت عبد الله بن عباس را هر آینه طلاق دادم زن

خود را صد طلاق پس چه چیز می بینی بر من پس گفت او را عبد الله بن عباس مطلقه شد از تو بسه طلاق و نود و هفت تمسخر کردی بآیات

آیات خدای تعالی را **مالك** انه بلغه ان رجلا جاء الى عبد الله بن مسعود فقال اني طلقت امراتي ثماني تطليقات

فقال ابن مسعود فماذا قيل لك قال قيل لي انها قد بانت مني فقال ابن مسعود صدقوا من طلق كما امره

الله تعالى فقد بين الله له ومن لبس على نفسه لبسا جعلنا لبسه به لا تلبسوا على انفسكم ونتحمله عنكم هو

كما تقولون مردی آمد پیش عبد الله بن مسعود پس گفت هر آینه من طلاق دادم زن خود را هشت تطلیقه پس گفت ابن مسعود

پس چه چیز گفته شد ترا گفت گفته شد مرا که این زن جدا شد از من پس گفت ابن مسعود راست گفتند هر که طلاق دهد چنانچه

فرموده است خدای تعالی پس هر آینه خدای تعالی بیان کرده است حکم برای او و هر که مشتبه کرد بر خود مسئله را میگذاریم آن شبه را

در گردن او نمی سزد که مشتبه گردانید شما بر ذات خود و بر داریم ما از سر شما و آن همچنان است که میگویید حاصل کلام آنست

که در صورت اشتباه مستفتی آید و مفتی را نمیرسد که باحت فتوی دهد والله اعلم **باب** اذا طلق امراة لم يمسها

تطليقة واحدة بانت واذا طلق ثلثا حرمت حتى تنكح زوجا غيره وقتی که طلاق دهد زنی را که هنوز دست نرسیده

است با او پس اگر یک طلاق داد وجدا شود اندکی فرجی که نکاح را گنجایش است واگر سه بار طلاق داد حرام کرده شد بر او
تا آنکه نکاح کند شوهری دیگر را **مالك** عن ابن شهاب عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن محمد بن اياس بن
البكير انه قال طلق رجل امرأته ثلاثا قبل ان يدخل بها ثم بدا له ان ينكحها فجاء يستفتي فذهبت معه اسأل له
فسأل عبد الله بن عباس وابا هريرة عن ذلك فقالا لا نرى ان تنكحها حتى تنكح زوجا غيرك قال فانما كان طلاقي
اياها واحدة فقال ابن عباس انك ارسلت من يدك ما كان لك من فضل. محمد بن اياس بن البكير گفت طلاق داد
شخصی زن خود را سه بار پیش از آنکه دخول کند با او بعد از آن داعیه پیدا شد او را که نکاح کند آن زن را پس آمد فتوی طلب میکرد
پس رفتم با او سوال میکردم برای او پس سوال کرد عبد الله بن عباس و ابو هریره را ازین ماجرا پس گفتند هر دو او را جایز نمی بینیم
که نکاح کنی با او تا آنکه نکاح کند شوهری دیگر را غیر تو گفت آن مرد جز این نیست که بود طلاق من او را یکبار پس گفت ابن عباس
هر آینه تو گذاشتی از دست خود آنچه بدست تو بود از فضل یعنی اختیار ترا بود که طلاق دهی و باز نکاح کنی الحال چون سه طلاق
با هم کردی آنچه بدست تو بود در رفت **مالك** عن يحيى بن سعيد عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن النعمان بن ابي
عياش الانصاري عن عطاء بن يسار انه قال جاء رجل يسأل عبد الله بن عمرو بن العاص عن رجل طلق امرأته ثلاثا قبل ان يمسها
قال عطاء فقلت انما طلاق البكر واحدة فقال لي عبد الله بن عمرو بن العاص انما انت قاص الواحدة تبينها
والثلاث تحرمها حتى تنكح زوجا غيره. عطاء بن یسار گفت آمد مردی سوال میکرد عبد الله بن عمرو بن العاص را از حکم
مردی که طلاق داد زن خود را پیش از آنکه دست رساند با او گفت عطا پس گفتم من جز این نیست که طلاق یکبار میباشد
پس گفت مرا عبد الله بن عمرو بن العاص نیستی تو مگر مرد قصه گوی یعنی بعلم فقه مناسبتی نداری یک طلاق جدا میکند او را
و سه طلاق حرام میکند او را تا آنکه نکاح کند شوهری دیگر را غیر او **مالك** عن يحيى بن سعيد عن بكير بن عبد الله
بن الاشج انه اخبره عن معاوية بن ابي عياش الانصاري انه كان جالسا مع عبد الله بن الزبير وعاصم بن عمر
قال فجاءهما محمد بن اياس بن البكير فقال ان رجلا من اهل البادية طلق امرأته ثلاثا قبل ان يدخل بها
فماذا تريان فقال عبد الله بن الزبير ان هذا الامر ما لنا فيه قول فاذهب الى عبد الله بن عباس وابي هريرة
فاني تركتهما عند عائشة فسلهما ثم ائتنا فاخبرنا فذهب فسألهما فقال ابن عباس لابي هريرة افته يا
ابا هريرة فقد جاءتك معضلة فقال ابو هريرة الواحدة تبينها والثلاث تحرمها حتى تنكح زوجا غيره و
قال ابن عباس مثل ذلك. ایضاً معاویه بن ابی عیاش انصاری نشسته بود با عبد الله بن الزبیر و عاصم بن عمر پس آمد پیش
ایشان محمد بن ایاس پس گفت هر آینه مردی از اهل بادیه طلاق داد زن خود را سه بار پیش از آنکه جماع کند با او پس چه می بینید

قوله عليه اهل العلم ... ازان كان ذلك بكلمة واحدة

می کند یعنی در حق او چه فتوی میدهید پس گفت عبد الله بن الزبیر هرآئینه این مسئله نیست ما را در آن هیچ قولی پس برو پیش عبد
الله بن عباس و ابوهریره پس هرآئینه من بگذاشته ام ایشان را نزدیک عائشه پس سوال کن ایشان را بعد از آن بیا پیش ما
و خبر ده ما را پس رفت محمد بن ایاس پس سوال کرد ایشان را پس گفت عبد الله بن عباس ابوهریره را که فتوی ده او را ای ابوهریره
هرآئینه آمده پیش تو قضیه مشکله پس گفت ابوهریره یک طلاق جدا میکند او را و سه طلاق حرام میکند او را تا آنکه نکاح کند شوهری
را غیر او و گفت ابن عباس مانند این نیز **قال** مالك وعلى ذلك الامر عندنا گفت مالک و بر همین است حکم نزدیک ما **باب**
تطليقتان فقط للمماليك كالثلاث للاحرار فاذا كان احد الزوجين حرا والآخر رقيقا فالطلاق معتبر
بالرجال والعدة بالنساء دو بار طلاق دادن و دو طهر در حق غلامان و کنیزکان همچو ثلثه است در حق آزادان پس وقتی
که باشد یکی از دو زوج یعنی شوهر یا زن او آزاد و دیگری بنده پس شمار طلاق معتبر است بحال مردان یعنی اگر مرد عبد است انتهای
طلاق دو باشد و اگر آزاد است سه باشد و عدة معتبر است بزنان **مالك** عن ابي الزناد عن سليمن بن يسار ان
نفيعا مكاتبا كان لام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم او عبدا كانت تحته امرأة حرة فطلقها اثنتين
ثم اراد ان يراجعها فامره ازواج النبي صلى الله عليه وسلم ان ياتي عثمان بن عفان فيساله عن ذلك فلقيه عند
الدرج آخذا بيد زيد بن ثابت فسالهما فابتدراه جميعا فقالا حرمت عليك حرمت عليك نفیع مکاتب بود از آن ام سلمه یا بنده بود و
در نکاح او بود زنی آزاد پس طلاق داد او را دو طلاق بعد از آن خواست که رجعت کند با او پس امر کردند او را ازواج
آنحضرت صلی الله علیه وسلم که برود پیش حضرت عثمان پس سوال کند او را ازین اجرا پس ملاقات کرد با حضرت عثمان نزدیک زینهای
مسجد در آنحالی که گرفته بود دست زید بن ثابت را پس سوال کرد ایشان را تا از یکدیگر سبقت کردند همه یکجا پس گفتند حرام شده بر تو
حرام شد بر تو **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان نفيعا مكاتبا كان لام سلمة زوج النبي
صلى الله عليه وسلم طلق امرأة حرة تطليقتين فاستفتى عثمان بن عفان فقال حرمت عليك نفیع مکاتب
بود از آن ام سلمه طلاق داد زن آزاد را دو بار پس فتوی طلب کرد از حضرت عثمان پس گفت حضرت عثمان حرام شد بر تو **مالك**
عن عبد ربه بن سعيد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي ان نفيعا مكاتبا كان لام سلمة زوج النبي صلى
الله عليه وسلم استفتى زيد بن ثابت فقال اني طلقت امرأة حرة تطليقتين فقال زيد بن ثابت حرمت
عليك نفیع مکاتب بود از آن ام سلمه فتوی طلب کرد از زید بن ثابت پس گفت هرآئینه من طلاق دادم زن آزاد را دو بار پس
گفت زید بن ثابت حرام شد بر تو **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول اذا طلق العبد امرأته تطليقتين
فقد حرمت عليه حتى تنكح زوجا غيره حرة كانت او امة وعدة الحرة ثلث حيض وعدة الامة حيضتان عبد

الله بن عمر میگفت وقتی که طلاق دهد بنده زنی را دو بار پس هر آئینه حرام شد بروی تا آنکه نکاح کند شوهری دیگر خواه وی آزاد باشد

این زن یا کنیزک باشد و عدۀ آزاد سه حیض است و عدۀ کنیزک دو حیض **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب

انه کان یقول الطلاق للرجال والعدة للنساء سعید بن المسیب میگفت طلاق معتبر است بمردان و عدۀ معتبر است بزنان

باب یحرم ان یطلقها وهي حائض ومن فعل ذلك فليراجع حرام است که طلاق دهد زن خود را حال آنکه وی

حائض باشد و هر که بکند این کار یعنی طلاق دهد زن را در حالت حیض پس باید که رجعت کند **مالك** عن نافع ان عبد

الله بن عمر طلق امرأته وهي حائض على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فسأل عمر ابن الخطاب رسول الله

صلى الله عليه وسلم عن ذلك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم مره فليراجعها ثم يمسكها حتى تطهر ثم تحيض ثم تطهر

ثم ان شاء امسكها بعد وان شاء طلق قبل ان يمس فتلك العدة التي امر الله ان يطلق لها النساء عبد الله بن

عمر طلاق داد زن خود را حال آنکه وی حائض بود در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد عمر بن الخطاب آنحضرت را صلی

الله علیه وسلم ازین ماجرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که امر کن عبد الله را که رجعت کند بعد از آن نگاهدارد اورا

تا آنکه پاک شود بعد از آن حائض شود بعد از آن دیگر بار پاک شود بعد از آن اگر خواهد نگاهدارد اورا بعد ازین و اگر خواهد

طلاق دهد پیش از آنکه دست رساند پس اینست عدتیکه امر کرده است خدای تعالی که طلاق داده شوند زنان را در آن مخفی

نماند که در قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم فليراجعها دلالت است بر آنکه در حالت حیض طلاق دادن بدعت است و بر آنکه معهذا

واقع میشود زیرا که اگر واقع نمیشد حاجت بمراجعت نبود و بر آنکه هر که طلاق دهد زوجۀ خود را در حال حیض امر کرده شود

بمراجعت او **باب** طلاق السنة ان يطلقها في طهر لم يمسها فيه طلاق مشروع اینست که طلاق دهد زن خود را

در طهری که جماع نکرده باشد در آن **مالك** عن عبد الله بن دينار قال سمعت عبد الله بن عمر قرأ يا ايها النبي

اذا طلقتم النساء فطلقوهن لقبل عدتهن قال مالك يعني بذلك ان يطلق في كل طهر مرة عبد الله بن دینار

گفت شنیدم عبد الله بن عمر را که خواند یا ایها النبی یعنی ای پیغامبر وقتیکه طلاق دهی تو و طلاق دهند امت تو زنان را پس

طلاق دهید ایشان را در اول عدۀ ایشان گفت مالک مراد میدارد که طلاق داده شود زنان را در هر طهر یکبار **ط**

باسناده في قصة طلاق الحائض ثم ان شاء امسكها بعد وان شاء طلق قبل ان يمس فتلك العدة التي

امر الله ان يطلق لها النساء مالک بهمین اسناد روایت کرد در قصه طلاق حائض بعد از آن اگر خواهد نگاهدارد او را بعد از آن

و اگر خواهد طلاق دهد پیش از آنکه دست رساند پس اینست عدتی که امر فرموده است خدای تعالی که طلاق داده شوند زنان **باب**

كنايات الطلاق تعتبر بالنية کنایات طلاق معتبر است بنیت اگر نیت طلاق کرده است واقع میشود والا نمیشود و اگر

قلت لا تحل له الا بعد ان تنكح زوجا غيره فاذا اختلفوا فيما اذا كان احد الزوجين حرا والآخر رقيقا فقال الشافعي عدد الطلقات معتبر بالرجال فيملك الحر على زوجته الامة ثلاث طلقات ولا يملك العبد على زوجته الحرة الا طلقتين وقال ابو حنيفة الاعتبار بالمرأة في عدد الطلقات واتفقوا على ان الاعتبار في العدة بالمرأة ۱۲

قلت قوله صلى الله عليه وسلم فليراجعها فيه دلالة على ان الطلاق في حالة الحيض بدعة وعلى ان هذا الطلاق [illegible]

۴۲

واقع [illegible] لم يجبر الا المراجعة وطلقهن [illegible] قبل الدخول بها في الحيض [illegible] قال اهل العلم وعلى هذا اكثر اهل العلم

قلت قوله لقبل عدتهن اي في [illegible] اهل العلم فيه دلالة على ان الاقراء التي امر النساء ان يعتددن بها هي الاطهار واليه ذهب الشافعي وقال ابو حنيفة هي الحيض

نیت وی آنچه کرده است همان واقع میشود **مالك** انه بلغه انه كتب الى عمر بن الخطاب من العراق ان رجلا قال لامرأته
حبلك على غاربك فكتب عمر بن الخطاب الى عامله ان مره يوافيني بمكة في الموسم فبينما عمر يطوف بالبيت اذ لقيه
الرجل فسلم عليه فقال له عمر من انت فقال انا الرجل الذي امرت ان اجلب عليك فقال له عمر اسألك برب هذه البيت
ما اردت بقولك حبلك على غاربك فقال له الرجل يا امير المومنين لو استحلفتني في غير هذا الموضع ما صدقتك
اردت بذلك الفراق فقال عمر بن الخطاب هو ما اردت نوشته شد بسوی عمر ابن الخطاب از جانب عراق که مردی گفته است
زن خود را حبلك على غاربك یعنی رسن تو بر شانه تست و این ماخوذ است از مهار و اسب چون کسی میخواهد که جانور را بگذارد
رسن بر شانه اومی اندازد تا برود هر کجا که خواهد پس این کنایه است از طلاق پس نوشت عمر بن الخطاب بسوی عامل خود که بفرما آن
شخص را که ملاقات کند با من در مکه در موسم حج پس در آن اثنا که حضرت عمر طواف مینمود خانه کعبه را ناگهان ملاقات کرد با او آن
شخص پس سلام گفت بروی پس فرمود حضرت عمر کیستی تو پس گفت آنشخص که من آن کسم که فرموده بودی در حق من که حاضر کرده
شود مرا پیش تو پس فرمود حضرت عمر سوال میکنم ترا قسم داده به پروردگار این خانه چه چیز اراده کردی ازین قول خود که حبلك على
غاربك پس گفت آنمرد ای امیر المومنین اگر سوگند میدادی مرا در غیر این موضع راست نمیگفتم با تو اراده کرده بودم با آن فراق را
پس فرمود حضرت عمر واقع همانست که اراده کردی **مالك** عن يحيى بن سعيد عن قاسم بن محمد ان رجلا كانت
تحته وليدة لقوم فقال لاهلها شانكم بها فراى الناس انها تطليقة واحدة هر آینه مردی در نکاح او بود پرستاری
از آن قومی پس گفت خداوندان او را شانكم بها یعنی هرچه میخواهید با او بکنید و این کنایه است از طلاق پس حکم کردند مردمان که آن
یک طلاق است **باب** البتة والبرية والخلية این کلمات هر یکی تنها سه طلاق است **مالك** عن نافع
ان عبد الله بن عمر كان يقول في الخلية والبرية انها ثلث تطليقات كل واحدة منهما عبد الله بن عمر میگفت درین کلمات
خلیه و بریه که اینها سه طلاق اند هر لفظی ازین دو **مالك** عن يحيى بن سعيد عن ابي بكر بن حزم ان عمر بن عبد العزيز
قال البتة ما يقول الناس فيها قال ابو بكر فقلت له كان ابان بن عثمان يجعلها واحدة فقال عمر بن عبد العزيز
لو كان الطلاق الفا ما ابقت البتة منه شيئا من قال البتة فقد رمى الغاية القصوى ابو بكر بن حزم گفت هر آینه
عمر بن عبد العزيز پرسید که لفظ بته چه میگویند مردمان در آن گفت ابو بکر بن حزم پس گفتم او را که ابان بن عثمان میشمرد آنرا یک
طلاق پس گفت عمر بن عبد العزیز اگر طلاق هزار بار بودی باقی نگذاشتی لفظ بته آن چیزی را که لفظ بته گفت پس هر آینه قصد
کرده است حد آخر را **مالك** عن ابن شهاب ان مروان بن حكم كان يقضي في الذي يطلق امرأته البتة انها
ثلث تطليقات مروان بن الحكم حکم میکرد در باب شخصی که طلاق داد زن خود را بلفظ بته که این کلمه سه طلاق است

قلت علیه اهل العلم

۴۳

مترجم گوید امام شافعی تعقب کرده است این را بحدیث مرفوع که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در لفظ بته از رکانه استفسار کرد که یک

طلاق حکم فرمودند **مالك** انه سمع ابن شهاب یقول فی الرجل یقول لامرأته برئت منی وبرئت منك انها

ثلث تطلیقات بمنزلة البتة ابن شهاب میگفت در باب مردیکه بگوید زن خود را بی تعلق شدی از من وبی تعلق شدم

از تو که این کلمه بته طلاق است بمنزله بته **باب** التحریم در بیان حکم لفظ تحریم **مالك** انه بلغه ان علی بن ابی

طالب کان یقول فی الرجل یقول لامرأته انت علی حرام انها ثلث تطلیقات علی بن ابی طالب میفرمود در باب مردی

که میگوید زن خود را تو بمن حرامی که این کلمه بته طلاق است **باب** طلاق المکره در بیان طلاق شخصی که جبر کرده شد

روی **مالك** عن ثابت بن الاحنف انه تزوج ام ولد لعبد الرحمن بن زید بن الخطاب قال فدعانی عبد

الله بن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب فجئته فدخلت علیه فاذا السیاط موضوعة واذا قیدان من حدید

وعبدان له قد اجلسهما فقال لی طلقها والا والذی یحلف به فعلت بك كذا وكذا قال فقلت هی الطلاق

الفا قال فخرجت من عنده فادركت عبد الله بن عمر بطریق مكة قال فاخبرته بالذی كان من شأنی فتغیظ

عبد الله بن عمر وقال لیس ذلك بطلاق وانها لم تحرم علیك فارجع الی اهلك قال فلم تقررنی نفسی حتی

اتیت عبد الله بن الزبیر وهو یومئذ بمكة امیر علیها فاخبرته بالذی كان من شأنی وبالذی قال لی عبد الله بن عمر فقال

عبد الله بن الزبیر لم تحرم علیك فارجع الی اهلك وكتب الی جابر بن الاسود الزهری وهو امیر المدینة

یأمره ان یعاقب عبد الله بن عبد الرحمن وان یخلی بینی وبین اهلی قال فقدمت المدینة فجهزت صفیة

امرأة عبد الله بن عمر امرأتی حتی ادخلتها علی بعلم عبد الله بن عمر ثم دعوت عبد الله بن عمر یوم عرسی لولیمتی

فجاءنی ثابت بن احنف نکاح کردم ام ولدی از ان عبد الرحمن بن زید بن الخطاب را گفت پس بخواند مرا عبد الله بن عبد الرحمن

مذکور پس آمدم پیش او و داخل شدم بر وی پس ناگاه تازیانها نهاده شده است و ناگاه دو زنجیرست از آهن و دو غلام اند از آن

او که نشانده است آنها را پس گفت طلاق ده این ام ولد را والا قسم بذات پاکی که قسم خورده میشود باو البته میکنم با تو

چنان و چنان گفت پس گفتم آن زن طلقه است هزار بار گفت پس برآمدم از پیش او پس یافتم عبد الله بن عمر را در راه

مکه پس خبر دادم او را بماجرای که بود با حال من پس بخشم آمد عبد الله و گفت این طلاق نیست و هر آینه این زن حرام

نشده است بر تو پس رجوع کن بسوی زن خود گفت ثابت پس قرار نداد مرا نفس من تا آنکه آمدم پیش عبد الله بن الزبیر

و او آنروز در مکه بود امیر شده بر آن پس خبر دادم او را بماجرای که بود از حال من و بآنچه گفت مرا عبد الله بن عمر پس گفت

عبد الله بن الزبیر حرام نشده است بر تو پس رجوع کن بسوی زن خود و نوشت برای جابر بن الاسود و او امیر مدینه بود ام

میکرد اورا که عقوبت کند عبد الله بن عبد الرحمن را که مانع نشود میان من و میان زن من پس گفت ثابت پس آمدم بمدینه
پس صفیه ان عبد الله بن عمر سامان زفاف زن من کرد تا آنکه دخل کرد او را بر من و در رسیدن عبد الله بن عمر بعد از ان عرس
کردم عبد الله بن عمر را روز طوی خود برای طعام ولیمه پس آمد پیش من **باب** طلاق السکران در بیان حکم طلاق
کسیکه مست باشد **مالك** انه بلغه ان سعید بن المسیب وسلیمن بن یسار سئلا عن طلاق السکران فقالا
اذا طلق السکران جاز طلاقه واذا قتل قتل سعید بن المسیب وسلیمن بن یسار را سوال کرده شد از طلاق شخص مست
پس هر دو گفتند وقتی که طلاق دهد مست جایز ست طلاق او و وقتی که بکشد کشته شود او را **قال مالك** وذلك الامر
عندنا گفت مالک و همین است حکم مسلم نزدیک ما **باب** طلاق الهازل در بیان طلاق شخصی که بهبازی طلاق
دهد **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال ثلث لیس فیهن لعب النکاح والطلاق و
العتق سعید بن المسیب گفت سه چیز است که نیست دران حکم بازی نکاح و طلاق و عتق یعنی اگر بهزل گوید واقع میشود یعنی
وقتیکه بر زبان عاقل بالغ لفظ صریح طلاق جاری شد پس فایده نمیدهد آنکه گوید من درین قول بازی اراده داشتم زیر
آنکه اگر قبول داشته شود این قول از وی هر آینه معطل بمانند احکام و مخصوص گردانیده شد این سه چیز بذکر برای تاکید امر فرج
و الله اعلم **باب** المعتدة من طلاق رجعی بمنزلة المنکوحة فی المیراث معتده از طلاق رجعی بمنزله منکوحه است
در حکم میراث **مالك** عن یحیی بن سعید ان محمد بن حبان قال کانت عند جدی حبان امراتان هاشمیة وانصاریة
فطلق الانصاریة وهی ترضع فمرت بها سنة ثم هلك عنها ولم تحض فقالت انا ارثه لم احض فاختصمتا الی عثمان
بن عفان فقضی لها بالمیراث فلامت الهاشمیة عثمان فقال هذا عمل ابن عمك هو اشار علینا بهذا یعنی علی
بن ابیطالب بود نزدیک جد محمد بن حبان دو زن یکی هاشمیه و دیگری انصاریه پس طلاق داد انصاریه را و او شیر میداد
پس گذشت بروی یکسال بعد از آن جد محمد بن حبان فوت شد حال آنکه آن زن انصاریه حایض نشده بود پس انصاریه
گفت من وارث اوی شوم که هنوز حایض نشدم پس خصومت کردند نزدیک حضرت عثمان پس حضرت عثمان حکم کرد
برای او بمیراث پس ملامت کرد هاشمیه حضرت عثمان را پس گفت عثمان این حکم کردن کار عم زاده تست وی مشوره داد
ما را باین حکم مراد میدارد علی بن ابیطالب را ترحم کوید رضی الله عنه متفق اند علما بر آنکه اگر طلاق داد شخصی زن خود را
طلاق رجعی بعد از ان مرد یکی از زوجین پیش از آنکه عدة بگذرد وارث میشود او را آن دیگر **باب** میراث
المبتوتة در بیان حکم زنیکه مطلقه باشد بلفظ البتة **مالك** عن ابن شهاب عن طلحة بن عبد الله بن عوف
قال وکان اعلمهم بذلك وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف طلق امراته البتة وهو مریض فورثها

قلت هذا مذهب الشافعی وابی حنیفة [illegible]

۲ قلت اتفق اهل العلم علی ان طلاق الهازل یقع واذا جری صریح لفظ الطلاق علی لسان العاقل البالغ لا ینفعه ان یقول کنت فی قولی لاعبا لانه لو قبل ذلك منه لتعطلت الاحکام وخص هذه الثلث بالذکر لتاکید امر الفرج ۱۲

۳ قلت اتفقوا علی انه لو طلق امراته طلاقا رجعیا ثم مات احدهما قبل انقضاء العدة یرث الآخر

عثمان ابن عفان منه بعد انقضاء عدتها عبد الرحمن بن عوف طلاق داد زن خود را طلاق قاطع واو مریض بود

پس وارث ساخت او را عثمان بن عفان از مال عبد الرحمن بعد گذشتن عدت او **مالك** انه سمع ربیعة بن ابی عبد

الرحمن یقول بلغنی ان امراة عبد الرحمن بن عوف سالته ان یطلقها فقال اذا حضت ثم طهرت فاذنینی فلم

تحض حتی مرض عبد الرحمن بن عوف فلما طهرت اذنته فطلقها البتة او تطلیقة لم یکن بقی له علیها من الطلاق

تی غیرها وعبد الرحمن بن عوف یومئذ مریض فورثها عثمان بن عفان منه بعد انقضاء عدتها زن عبد الرحمن

بن عوف سوال کرد از عبد الرحمن بن عوف که طلاق دهد او را پس گفت عبد الرحمن وقتی که حائض شوی بعد از ان پاک شوی خبر دار

کن مرا پس حائض نشد تا آنکه بیمار شد عبد الرحمن پس وقتی که پاک شد خبر دار کرد او را پس طلاق داد او را طلاق بائن

یعنی سه طلاق یا یک طلاق که باقی نمانده بود برای او بر آن زن از طلاق چیزی غیر او و عبد الرحمن آن روز بیمار بود پس وارث

ساخت او را عثمان بن عفان از ترکه عبد الرحمن بعد گذشتن عدت او **مالك** عن عبد الله بن الفضل عن الاعرج

ان عثمان بن عفان ورث نساء ابن مکمل منه وکان طلقهن وهو مریض عثمان بن عفان وارث گردانید زنان مکمل

را از ترکه او و او طلاق داده بود ایشان را حال آنکه بیمار بود **مالك** انه سمع ابن شهاب یقول اذا

طلق الرجل امراته ثلثا وهو مریض فانها ترثه مالک شنید ابن شهاب را که میگفت وقتی که طلاق دهد مرد زن خود را

سه طلاق حال آنکه مریض باشد پس هر آئینه آن زن وارث میشود **باب** متعة الطلاق بیان بهره مند گردانیدن

مطلقه قال الله تعالی وللمطلقات متاع بالمعروف حقا علی المتقین و برای زنان طلاق داده شده بهره

مند کردن لازم است بخصلت پسندیده لازم است لازم شدن بر متقیان وقال الله تعالی فی المطلقة قبل الفرض و

المسیس ومتعوهن علی الموسع قدره وعلی المقتر قدره بهره مند کنید این زنان را بر توانگر حال قدر اوست و بر

تنگدست قدر حال او مترجم گوید مفهوم ازین آیتین آنست که مطلقه غیر ممسوسه و غیر مسمی لها را متعه دادن واجب و سائر

مطلقات را مستحب است **مالك** انه بلغه ان عبد الرحمن بن عوف طلق امراته له فمتع بولیدة عبد الرحمن

بن عوف طلاق داد زنی را از زنان خود پس بهره مند ساخت او را بکنیزکی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه

کان یقول لکل مطلقة متعة الا التی تطلق وقد فرض لها صداق ولم تمس فحسبها نصف ما فرض

لها عبد الله بن عمر میگفت هر مطلقه را متعه لازم است مگر زنی که او را طلاق داده شد حالانکه مقرر کرده شد برای او

مهر و مساس نکرد با او پس کفایت میکند او را نصف مهر که معین کرده باشد برای او **مالك** عن ابن شهاب انه

قال لکل مطلقة متعة ابن شهاب گفت هر مطلقه را متعه لازم است **قال** مالك وبلغنی عن القاسم بن محمد

له قلت اتفقوا علی ان الانسان اذا طلق فی مرضه ثم مات المرأة فلا میراث له واختلفوا فیما اذا مات الزوج فقال ابو حنیفة لها المیراث ما دامت فی العدة وقال الشافعی فی اظهر قولیه لا ترث وقال مالك انها ترث وان مات بعد انقضاء عدتها وان نکحت زوجا آخر

٤٦

مثل ذلك گفت مالک و رسید مرا از قاسم بن محمد مانند قول ابن شهاب **قال** مالك ليس للمتعة عندنا حد معروف

في قليلها ولا كثيرها گفت مالک نیست برای متعه نزدیک ما حدی دانسته شده نه در قلیل آن و نه در کثیر آن **باب**

لا عدة للمطلقة قبل المسيس نیست عدت زنی را که طلاق داده شود پیش از مساس قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا

اذا نكحتم المومنت ثم طلقتموهن من قبل ان تمسوهن فما لكم عليهن من عدة تعتدونها فمتعوهن وسرحوهن

سراحا جميلا ای مسلمانان وقتی که نکاح کردید زنان مسلمه را بعد از آن طلاق دادید ایشان را پیش از آنکه جماع کنید با ایشان

پس نیست شما را بر ایشان هیچ عدتی که شمار کنید آنرا پس متعه دهید ایشانرا و بگذارید ایشان را گذاشتن نیک **باب** المطلقة

بعد المسيس عليها العدة فان كانت حاملا فعدتها ان تضع حملها وان كانت تحيض فعدتها ثلثة قروء

وان كانت لا تحيض من صغر او كبر فعدتها ثلثة اشهر زنیکه طلاق داده شود بعد جماع لازم است بر وی عدة پس اگر باشد

حامل پس عدة او وضع شدن حمل است و اگر ذات حیض باشد پس عدة وی سه قرو است و اگر باشد که حیض نمی آرد

از جهة خوردسالگی یا کلان سالگی پس عدت وی سه ماه است قال الله تعالى والمطلقات يتربصن بانفسهن ثلثة

قروء ولا يحل لهن ان يكتمن ما خلق الله في ارحامهن ان كن يومن بالله واليوم الاخر وبعولتهن احق بردهن

في ذلك ان ارادوا اصلاحا ولهن مثل الذى عليهن بالمعروف وللرجال عليهن درجة والله

عزيز حكيم و آن زنان که طلاق داده شد ایشانرا انتظار سه حیض یا سه طهر کنانند خویشتن را و جایز نیست ایشانرا که پوشیدن

آنچه آفریده است خدا در رحمهای ایشان یعنی ولد و حیض اگر ایمان می آرند بخدا و روز بازپسین و شوهران ایشان

سزاوارترند بباز آوردن ایشان در حباله خود در این مدت اگر خواهند نیکوکاری و زنان راست مانند آنچه بر زنان

است بوجه پسندیده یعنی زنان را بر مردان حق است چنانکه مردان را بر زنان حق است و مردان راست بر زنان

بلندی مرتبه یعنی فرمان روائی و خدا غالب استوار کار است قال الله تعالى يا ايها النبي اذا طلقتم النساء

فطلقوهن لعدتهن واحصوا العدة واتقوا الله ربكم لا تخرجوهن من بيوتهن ولا يخرجن الا ان ياتين بفاحشة

مبينة وتلك حدود الله ومن يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه لا تدرى لعل الله يحدث بعد ذلك

امرا فاذا بلغن اجلهن فامسكوهن بمعروف او فارقوهن بمعروف واشهدوا ذوى عدل منكم

واقيموا الشهادة لله ذلكم يوعظ به من كان يومن بالله واليوم الاخر ومن يتق الله يجعل له

مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب ومن يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله

لكل شيء قدرا واللائي يئسن من المحيض من نسائكم ان ارتبتم فعدتهن ثلثة اشهر واللائي لم يحضن

له قلت اتفق اهل العلم على ان المطلقة قبل الفرض و المسيس تستحق المتعة وان المطلقة بعد الفرض قبل المسيس لا متعة لها بل لها نصف المفروض واختلفوا في المدخول بها فقال ابو حنيفة لا متعة لها فان متعها كان حسنا وقال الشافعي انها تستحق المتعة لقوله تعالى وللمطلقت متاع بالمعروف

له قلت اتفقوا على ذلك ۱۲

واولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن ومن یتق الله یجعل له من امره یسرا ذلک امر الله انزله الیکم ومن
یتق الله یکفر عنه سیئاته ویعظم له اجرا اسکنوهن من حیث سکنتم من وجدکم ولا تضاروهن لتضیقوا
علیهن وان کن اولات حمل فانفقوا علیهن حتی یضعن حملهن فان ارضعن لکم فآتوهن اجورهن وأتمروا بینکم
بمعروف وان تعاسرتم فسترضع له اخری لینفق ذو سعة من سعته ومن قدر علیه رزقه فلینفق مما آتیه
الله لا یکلف الله نفسا الا ما آتیها سیجعل الله بعد عسر یسرا ای پیغامبر وقتی که تو و امت تو اراده کنید طلاق دادن
زنان پس طلاق دهید ایشانرا در اول عدة ایشان یعنی در طهری که جماع نکرده باشید و یاد دارید عدة را و بترسید از خدا پروردگار
خویش بیرون مکنید ایشانرا از خانهای ایشان و باید که ایشان نیز بیرون نروند مگر آنکه بعمل آرند کار بیحیائی آشکارا یعنی زنا
کنند پس بجهت اقامت حد ایشانرا بیرون باید آورد و این حدها مقرر کرده خداست و هر که تجاوز کند از حدهای خدا پس
هر آینه ستم کرد بر جان خویش نمیدانی شاید که خدای تعالی پیدا کند بعد از طلاق کاری را یعنی شاید که با یکدیگر راضی شوند و مراجعت
کنند والله اعلم پس چون نزدیک رسیدند زنان مطلقه بمیعاد خود یعنی بانقضاء مدت عدة پس نگاه دارید ایشانرا بوجه پسندیده
یا جدا شوید از ایشان بوجه پسندیده و ایذا نرسانید و قصد ایذای ایشان مکنید و در نگاهداشتن ایشان یا در مفارقت گواه
گیرید دو کس صاحب عدالت را از قوم خود یعنی بر طلاق و رجعت و بپا دارید گواهی را برای خدا باین حکم پند داده میشود هر که
مؤمن باشد بخدا و بروز آخر و هر که بترسد از خدا پیدا کند برای او راه بر آمدن از سختیهای دنیا و آخرت و روزی دهد او را
از آنجا که در گمان او نبود و هر که توکل کند بر خدا پس خدای تعالی کفایت کننده اوست هر آینه خدا رسنده است بمراد خود هر آینه
ساخته است خدای تعالی هر چیز را میعاد مقرر و آنانکه نومید شدند از حیض بسبب کلان سالی از زنان شما یعنی از مطلقات
اگر در شک افتادید پس بدانید که عدة ایشان سه ماه است و آنانکه بسن حیض نرسیده اند نیز عدة ایشان سه ماه است و اولات
حمل عدة ایشان آنست که بنهند بار شکم خود را و هر که بترسد از خدا پدید آرد برای او در کار او آسانی را این است حکم خدا فرو
آورد آنرا بسوی شما و هر که بترسد از خدا دور کند از وی گناهان او را و زیاده دهد او را مزد ساکن کنید زنان مطلقه را
در جائیکه شما میمانید قدر طاقت خود و ایذا مرسانید ایشانرا تا تنگ گیرید بر ایشان و اگر باشند خداوندان حمل پس خرج
کنید بر ایشان یعنی نفقه دهید ایشان را تا آنکه بنهند حمل خود را پس از آن اگر شیر دهند بفرزندان شما بفرزندان شما را پس
بدهید ایشانرا مزد ایشان و با یکدیگر معامله کنید در میان خویش بوجه پسندیده پس اگر خشونت کردید با یکدیگر پس نزدیک است
که شیر دهد برای او فرزندان او را زنی دیگر باید که خرج کند صاحب وسعت از وسعت خود و آنکه تنگ کرده شد بروی رزق
او را پس باید که خرج کند از آنچه عطا کرده است او را خدای تعالی تکلیف نکند خدای تعالی هیچ کس را مگر بحسب آنچه داده است او را

نزدیک ست که پیدا خواهد کرد خدا تعالی بعد از تنگدستی آسایش را **باب** القروء هي الاطهار مراد از قروء در آیه کریمه
طهرها ست **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المؤمنين انها انتقلت حفصة
بنت عبد الرحمن بن ابي بكر الصديق حين دخلت في الدم من الحيضة الثالثة قال ابن شهاب فذكرت ذلك لعمرة
بنت عبد الرحمن فقالت صدق عروة وقد جادلها في ذلك ناس فقالوا ان الله تعالى يقول في كتابه ثلثة قروء فقالت
عائشة صدقتم وهل تدرون ما الاقراء انما الاقراء الاطهار عروه روایت کرد که حضرت عائشه نقل کنانید حفصه بنت
عبد الرحمن را وقتی که داخل شد در حیض سوم گفت ابن شهاب ذکر کردم این قصه را در پیش عمره بنت عبد الرحمن پس گفت عمره
راست گفت عروه و هر آئینه بحث کرده بودند با عائشه درین مسئله جمعی از مردمان پس گفتند هر آئینه خدا تعالی میفرماید در کتاب
خود ثلثة قروء پس گفت عائشه راست گفتید آیا میدانید که اقراء چیست جز این نیست که اقراء اطهار است **مالك** عن ابن
شهاب انه قال سمعت ابا بكر بن عبد الرحمن يقول ما ادركت احدا من فقهائنا الا وهو يقول هذا يريد قول عائشة
ابن شهاب گفت شنیدم از ابو بکر بن عبد الرحمن که میگفت ندریافتم کسی را از فقهاء شهر خود مگر که میگفت همین قول مراد میداشت
قول حضرت عائشه **مالك** عن نافع وزيد بن اسلم عن سليمان بن يسار ان الاحوص هلك بالشام حين دخلت
امرأته في الدم من الحيضة الثالثة وقد كان قد طلقها فكتب معاوية بن سفيان الى زيد بن ثابت يسأله عن ذلك
فكتب اليه زيد انها اذا دخلت في الدم من الحيضة الثالثة فقد برئت منه وبرئ منها ولا ترثه ولا يرثها احوص
قضا کرد در شام وقتی که داخل شد زن او در حیض سوم حال آنکه او را طلاق داده بود پس نوشت معاویه ابن ابو سفیان بسوی
زید بن ثابت سوال میکرد او را ازین ماجرا پس نوشت بسوی او زید بن ثابت که این زن وقتی که داخل شد در حیض سوم پس هر آئینه
بی تعلق شد از شوهر و شوهر بی تعلق شد از وی و زن وارث مرد نمی شود درین صورت و مرد نیز وارث زن نمیشود **مالك**
عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول اذا طلق الرجل امرأته فدخلت في الدم من الحيضة الثالثة فقد برئت
منه وبرئ منها ولا ترثه ولا يرثها عبد الله بن عمر میگفت وقتی که طلاق داد مرد زن خود را پس داخل شد در حیض سوم
پس هر آئینه زن بی تعلق از مرد و مرد بی تعلق شد از زن و زن وارث مرد نمیشود و مرد وارث زن نمیشود **قال مالك**
وهو الامر عندنا گفت مالک همین ست حکم نزدیک ما **مالك** انه بلغه عن القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله
وابي بكر بن عبد الرحمن وسليمن بن يسار وابن شهاب انهم كانوا يقولون اذا دخلت المطلقة في الدم من الحيضة
الثالثة فقد بانت من زوجها ولا ميراث بينهما ولا رجعة عليها قاسم بن محمد وسالم بن عبد الله وابو بكر بن عبد
الرحمن وسلیمان بن یسار و ابن شهاب میگفتند وقتیکه داخل شد زن مطلقه در حیض سوم پس هر آئینه جدا شد از شوهر خود

ومیراث نیست درمیان ایشان وحجت نمیرسد مرد را بروی مالک عن الفضل بن عبد الله مولی المهری ان القاسم بن محمد وسالم
بن عبد الله کانا یقولان اذا طلقت المراة فدخلت فی الدم من الحیضة الثالثة فقد بانت منه وحلت قاسم بن محمد وسالم
بن عبد الله می گفتند وقتی که طلاق داده شد زنی را پس داخل شد در حیض سیوم پس هرآئینه جدا شد از شوهر وحلال شد

باب

جواز الرجعة فی العدة ولو بغیر رضاها اذا لم یطلقها ثلثا ولم یقصد العنت در حکم رجعة در اثنای عدة اگرچه بغیر رضا سندے
زن باشد وقتی که طلاق نداده او را سه طلاق ویا قصد ضرر ومکر و **قال** الله تعالی واذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فامسکوهن
بمعروف او سرحوهن بمعروف ولا تمسکوهن ضرارا لتعتدوا ومن یفعل ذلک فقد ظلم نفسه ولا تتخذوا ایت
الله هزوا واذکروا نعمة الله علیکم وما انزل علیکم من الکتب والحکمة یعظکم به واتقوا الله واعلموا ان الله بکل شیء
علیم وقتی که طلاق دادید زنان را پس رسیدند نزدیک میعاد مقرر خویش پس نگاه دارید ایشان را بخصلت پسندیده یا رها کنید
ایشان را بخصلت پسندیده ونگاه مدارید ایشان را بجهة ضرر رسانیدن تا تعدی کنید بر ایشان وهر که بکند این کار یعنی قصد ضرر زنان
پس ستم کرد بر خود ومگیرید آیات خدا را بسخریه ویاد کنید نعمت خدا را بر خویش ویاد کنید بتخصیص چیزی را که فرود آورد بر شما از کتاب و
علم سنت وپند میدهد بآن شما را وبترسید از خدا وبدانید که خدا بهر چیز داناست **قال** الله تعالی وبعولتهن احق بردهن
یعنی شوهران ایشان سزاوارترند بباز آوردن ایشان در عقد خود **مالک** عن ثور بن زید الدیلی ان الرجل کان یطلق
امراته ثم یراجعها ولا حاجة له بها ولا یرید امساکها کیما یطول بذلک علیها العدة لیضارها فانزل الله تبارک و
تعالی ولا تمسکوهن ضرارا لتعتدوا ومن یفعل ذلک فقد ظلم نفسه یعظهم الله بذلک مالک از ثور بن زید
الدیلی روایت نمود که هرآئینه مردی طلاق میداد زن خود را بعد از آن رجعت میکرد با او وهیچ احتیاج نبود او را بآن زن ونمیخواست
نگاهداشتن وی لیکن برای آنکه دراز شود بسبب رجعت بروی عدة تا ضرر رساند او را پس نازل ساخت خدا تعالی ولا تمسکوهن
ضرارا الایه پند میداد خدا تعالی ایشان را بآن **قال** الله تعالی واذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فلا تعضلوهن ان ینکحن
ازواجهن اذا تراضوا بینهم بالمعروف ذلک یوعظ به من کان منکم یومن بالله والیوم الاخر ذلکم ازکی لکم واطهر
والله یعلم وانتم لا تعلمون وقتی که طلاق دادید زنان را پس رسیدند بآخر میعاد مقرر خود یعنی عدت آخر شد پس منع مکنید
ایشان را از آنکه نکاح کنند با شوهران خود وقتی که بایکدیگر راضی شدند بخصلت پسندیده این نهی از منع کردن پند داده میشود
بآن هر که مومن باشد از شما بخدا وروز آخر این ترک منع بهتر است شما را وپاکیزه تر است وخدا میداند وشما نمیدانید مترجم گوید
در توجیه این آیه اشکالی است تقریر این اشکال آنکه فلا تعضلوهن باند وحالتهٔ بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد یعنی
ازواج را منع کردن زنان از نکاح با هر که خواهند جایز نیست در صورت دو چیز خدشه میکند یکی آوردن ازواجهن بتعریف

اضافه وظاهر در ینصورت ازواجا بود دیگر قصه معقل بن یسار که سبب نزول آیه است پس معقل بن یسار خواهر خود
را از نکاح با زوج اول منع کرده بود آنکه زوج منع کرده باشد از نکاح با هر که خواهد یا نیست که خطاب با ولیا باشد و
در ینصورت انتشار ضمایر لازم می آید اذ طلقتم النساء خطاب بود با زواج ولا تعضلوهن خطاب باشد با ولیا وظاهر نزد یک
این بنده آنست که خطاب با زواج باشد وجواب از خدشه اول آنست که اصل کلام از ازواجا بود واما چون این زنان رغبت کردند با این
دمیل میوه وند بدیشان باعتبار مایؤل ازواجهن گفته شد بجهت تنبیه بر آنکه منع کردن ایشان فایده نمی بخشد وازواج ایشان
همان خواهند بود که ایشان خواهند وجواب از خدشه دیگر آنست که معقل بن یسار نهی از عضل اولیا بطریق منطوق ازین آیه
فهم نکرده است بلکه بطریق فحوی چون دید که خدا تعالی ازواج را بعد انقضای عدة منع فرمود از عضل بجهت اصلاح حال مراة ورک
اتباع داعیه حقد دانست که وی نیز در عضل ولیه خود مصیب نیست بجهت لزوم فساد حال مراة در جبر بر ترک کسی که رغبت دارد
در وی ومیل دارد بسوی وی واتباع داعیه حقد بعد ظهور وجه صواب والله اعلم وفقیر تجویز نمیکند که حمل نماید آیه را بر معنی دور از لفظ
بوجهیکه اهل عرف از آن آیه فهم نکنند زیرا که تجویز مثل این توجیه مانع از استفاده معانی قرآن بطریق نص یا ظاهر میباشد **باب**
المبتوتة لها السکنی ولا نفقة لها الا ان تکون حاملا زنیکه مطلقه باشد بلفظ البتة برای او لازم است سکنی ونیست او
را نفقه مگر آنکه حامل باشد **مالك** عن عبد الله بن یزید مولی الاسود بن سفیان عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف
عن فاطمة بنت قیس ان ابا عمرو بن حفص طلقها البتة وهو غائب بالشام فارسل الیها وکیله بشعیر فسخطته فقال
والله ما لك علینا من شیء فجاءت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلك له فقال لیس لك علیه نفقة و
امرها ان تعتد في بیت ام شریك ثم قال تلك امراة یغشاها اصحابی اعتدی عند عبد الله بن ام مکتوم فانه رجل
اعمی تضعین ثیابك فاذا حللت فاذنینی قالت فلما حللت ذکرت له ان معاویة بن ابی سفیان وابا جهم بن هشام
خطبانی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما ابو جهم فلا یضع عصاه عن عاتقه واما معاویة فصعلوك
لا مال له انکحی اسامة بن زید قالت فکرهته ثم قال انکحی اسامة بن زید فنکحته فجعل الله فیه خیرا واغتبطت
ابو عمرو بن حفص طلاق داد فاطمه بنت قیس را طلاق بات که رجعت را گنجایش نبود وابو عمرو غایب بود بناحیه شام پس فرستاد
بسوی فاطمه وکیل ابو عمرو جو را پس ناپسند کرد آن جو را پس گفت وکیل بخدا سوگند که نیست ترا بر ذمه ما هیچ چیز پس آمد فاطمه بخدمت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرد این ماجرا در حضرت او پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیست ترا بر شوهر
تو هیچ نفقه وامر کرد او را که عدة نشیند در خانه ام شریک بعد از آن فرمود ام شریک زنی است که داخل می شوند بروی
اصحاب من عدت بنشین نزدیک عبد الله بن ام مکتوم پس هر آینه او مردی است نابینا می نهی جامه خود را پس وقتی که برآئی از عدت

51

خبر وار کن مرا گفت فاطمه پس وقتی که برآمدم از عدة ذکر کردم در جناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم که معاویه بن ابی سفیان
وابوجهم بن هشام پیغام نکاح فرستادند مرا پس فرمود ابوجهم پس فرو نمیگذارد عصای خود را از کتف خود یعنی عادت دارد که
زنان را می زند بعصای و اما معاویه پس بینوا است نیست او را مالی نکاح بکن اسامه بن زید را گفت فاطمه پس مکروه داشتم نکاح اسامه
را بعد از ان باز فرمود نکاح بکن اسامه را پس نکاح کردم با او پس پیدا کرد خدا تعالی در نکاح او خیر را و بر من غبطه کرده شد زنان

مالك عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد و سليمن بن يسار انه سمعهما يذكران ان يحيى بن سعيد بن
العاص طلق ابنة عبد الرحمن بن الحكم البتة فانتقلها عبد الرحمن بن الحكم فارسلت عائشة ام المؤمنين
الى مروان بن الحكم وهو يومئذ امير المدينة فقالت اتق الله واردد المرءة الى بيتها فقال مروان في حديث سليمن
بن يسار ان عبد الرحمن غلبني وقال مروان في حديث القاسم او ما بلغك شان فاطمة بنت قيس فقالت
عائشة لا يضرك الا تذكر حديث فاطمة فقال مروان ان كان بك شر فحسبك ما بين هذين من الشر. قاسم و سليمان
بن یسار میگفتند که یحیی بن سعید طلاق داد زن خود را که دختر عبد الرحمن بن الحکم بود بطلاق بات پس نقل کرد او را عبد الرحمن
پس آدم فرستاد حضرت عائشه بجانب مروان و وی در آن روز امیر مدینه بود پس گفته فرستاد که بترس از خدا و رد کن این زن را
گردان آن زن را بسوی خانه او پس گفت مروان در روایت سلیمان که عبد الرحمن غالب آمد بر من و گفت مروان در روایت
قاسم آیا نرسیده است بتو خبر فاطمه بنت قیس پس فرمود حضرت عائشه ضرر نمیکند ترا که یاد نکنی حدیث فاطمه را پس گفت مروان اگر هست با تو شر در
حدیث فاطمه یعنی عذر طول لسان او یا اقارب شوهر خود پس کفایت میکند ترا آنچه در میان یحیی بن سعید بن
العاص و بنت عبد الرحمن ابن الحکم است از شر و فساد یعنی باهم منازعت و تباغض دارند پس یکجا بودن ایشان منجر زیاده از ان
شر خواهد شد والله اعلم **مالك** عن نافع ان ابنة سعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل كانت تحت عبد الله بن عمرو بن
عثمان فطلقها البتة فانتقلت فانكر ذلك عليها عبد الله بن عمر. دختر سعید بن زید بود در نکاح عبد الله بن عمرو بن
عثمان پس طلاق داد او را طلاق بات پس نقل کرد او پس انکار کرد بروی عبد الله بن عمر **مالك** انه سمع ابن شهاب
يقول المبتوتة لا تخرج من بيتها حتى تحل وليست لها نفقة الا ان تكون حاملا فينفق عليها حتى تضع حملها
قال مالك وهذا الامر عندنا. ابن شهاب گفت مطلقه بطلاق بات بیرون نیاید از خانه خود تا آنکه حلال شود و نیست
او را نفقه مگر آنکه حامل باشد پس خرج کند بروی در صورت حمل تا آنکه بنهد بار شکم خود را گفت مالک و همین است حکم نزدیک ما
مترجم گوید رضی الله عنه عائشه رضی الله عنها ذکر میکرد که سبب اسقاط سکنی اینست که فاطمه در مکان وحش بود و بیم خوف
حاصل شد و آنحضرت ازین جهت رخصت دادند و سعید بن المسیب میگفت که و زبان فاطمه دراز بود یعنی بدگوئی این بابن

[١] قلت اتفق اهل العلم على ان المطلقة الرجعية تستحق النفقة والسكنى واختلفوا في المبتوتة فقال احمد لا نفقة لها ولا سكنى لحديث فاطمة بنت قيس وقال ابو حنيفة لها النفقة والسكنى كالمطلقة الرجعية وقال الشافعي لها السكنى بكل حال ولا نفقة لها الا ان تكون حاملا لان عائشة وابن المسيب انكرا على فاطمة حديثها

٥٢

وانما رخص النبي صلى الله عليه وسلم لها ان تنتقل عن بيت زوجها لسبب واختلفوا في ذلك السبب فروي عن عائشة ان فاطمة كانت في مكان وحش فخيف على ناحيتها فلذلك رخص لها النبي صلى الله عليه وسلم وقال سعيد بن المسيب انما نقلت فاطمة لطول لسانها على احمائها فانكر عليها من حيث انها كتمت السبب فيقع السامع في فتنة

دراز کرد برادران شوهر خود پس از جهة آنحضرت صلعم امر فرمود که در خانه ام مکتوم عدة نشیند پس حضرت عائشه انکار میکرد بر فاطمه در روایت این حدیث که سبب رخصت

ذکر میکند پس مردان در شبه می افتند و حضرة عمر انکار میکردند بروی بعد از ان رجوع کردند بقرآن پس اسکنوهن من حیث سکنتم من وجدکم ثبت سکنی یا قید

همه مطلقات او ان کن اولات حمل فانفقوا مخصص نفقه یافتند بحوامل بطریق مفهوم مخالف پس آنچه در ترجمه باب گذشت فتوی دادند والله اعلم باب

عدة المتوفى عنها زوجها اذا لم تكن حاملا ان تتربص اربعة اشهر وعشرا عدت زنی که وفات یافته باشد از سر او

شوهر او وقتی که نباشد حامل آنست که درنگ کند چهار ماه و ده روز **قال الله تعالى**

والذين يتوفون منكم ويذرون ازواجا يتربصن بانفسهن اربعة اشهر وعشرا فاذا بلغن اجلهن فلا جناح

عليكم فيما فعلن في انفسهن بالمعروف والله بما تعملون خبير ۹۷ و آنانکه بمیرند از شما و بگذارند زنان را باید که انتظار کنند

آن زنان خویشتن را چهار ماه و ده روز پس چون رسیدند بمیعاد خویش یعنی عدة منقضی شد پس گناه نیست بر شما در آنچه

کردند در حق خویشتن بخصلت پسندیده یعنی نکاح بطور مشروع و خدا بآنچه میکنید آگاه است بر همین است اتفاق علما و این

آیت ناسخ است نزد ایشان آیة والذين يتوفون منكم ويذرون ازواجا وصية لازواجهم متاعا الى الحول غير اخراج **باب**

عدة المتوفى عنها زوجها اذا كانت حاملا ان تضع حملها عدة زنی که وفات یافته باشد شوهر او از سر او

وقتیکه حامل باشد صحیح آنست که وقتی که بنهد بار شکم خود را حلال شد مترجم گوید رضی الله عنه والذين يتوفون عام است

متوفى عنها زوجها را حامل باشد یا غیر حامل و آیة و اولات الاحمال عام است که متوفی عنها زوجها باشد یا مطلقه باشد

پس در باب حامل که زوج او وفات یافته تعارض عموم آیتین واقع شد رجوع کردند بحدیث حضرت پیغامبر صلی الله علیه و

سلم **مالك** عن عبد ربه بن سعيد بن قيس عن ابي سلمة بن عبد الرحمن انه قال سئل عبد الله بن عباس

وابو هريرة عن المراة الحامل يتوفى عنها زوجها فقال ابن عباس آخر الاجلين وقال ابو هريرة اذا ولدت فقد

حلت فدخل ابو سلمة بن عبد الرحمن على ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فسالها عن ذلك فقالت

ام سلمة ولدت سبيعة الاسلمية بعد وفاة زوجها بنصف شهر فخطبها رجلان احدهما شاب والآخر

كهل فحطت الى الشاب فقال الكهل لم تحل بعد وكان اهلها غيبا ورجا اذا جاء اهلها ان يؤثروه بها فجاءت

رسول الله صلى الله عليه وسلم فذكرت له ذلك فقال قد حللت فانكحي ما شئت سوال کرده شد عبد الله بن

عباس و ابو هریره را از حکم زنی حامل وقتیکه وفات یافته است از سر او شوهر او پس گفت ابن عباس آخرین دو عدة

لازم است یعنی باید دید که آخرین دو عدة چیست همان لازم شود و گفت ابو هریره وقتی که بزاید فرزند را حلال شود و برآید

از عدة پس در آمد ابو سلمه بر ام سلمه زوجه نبی صلی الله علیه و سلم پس سوال نمود او را ازین مسئله پس گفت ام سلمه زاد سبیعه اسلمیه

باب عدة المتوفى عنها زوجها اذا لم تكن حاملا ... قال مالك ... عليه اهل العلم عندنا ... تعالى والذين يتوفون منكم ويذرون ازواجا وصية لازواجهم متاعا الى الحول غير اخراج

۵۳

بعد وفات شوهر خود بنیم ماه پس پیغام نکاح فرستادند با وی دو شخص یکی از ایشان جوان بود و آن دیگر معمر ما بین جوانی و پیری
پس میل کرد بجانب جوان پس گفت آن شخص دوم که درمیان جوانی و پیری بود حلال نشدی هنوز و بود نزد اولیای سبیعه غایب و
امید میداشت اینمرد کلان سال وقتیکه بیایند اولیای او اختیار خواهند کرد همین مرد کلان سال را نیز و بیچه او پس آمد سبیعه
پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرد این ماجرا پیش وی صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را
هر آئینه حلال شده پس نکاح کن هر کرا خواهی **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمن بن يسار ان عبد الله بن عباس
وابا سلمة بن عبد الرحمن بن عوف اختلفا في المرأة تنفس بعد وفات زوجها بليال فقال ابو سلمة اذا وضعت
ما في بطنها فقد حلت وقال ابن عباس اخر الاجلين فجاء ابو هريرة فقال انا مع ابن اخي يعني ابا سلمة بن عبد
الرحمن فبعثوا كريبا مولى عبد الله بن عباس الى ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم يسالها عن ذلك فجاءهم فاخبرهم
انها قالت ولدت سبيعة الاسلمية بعد وفات زوجها بليال فذكرت ذلك لرسول الله صلى الله عليه
وسلم فقال قد حللت فانكحي ما شئت عبد الله بن عباس و ابو سلمة بن عبد الرحمن اختلاف کردند در حکم زنی که نفسا شد
بعد وفات شوهر خود بچند شب پس گفت ابو سلمه وقتی که بزاد آنچه در شکم اوست حلال شد و گفت عبد الله بن عباس عدت
او آخرین دو عدت است پس آمد ابو هریره پس گفت من همراه برادر زاده خودم یعنی درین حکم موافقم با ابو سلمه پس فرستادند
کریب مولی ابن عباس را بسوی ام سلمه که سوال کند او را ازین مسئله پس آمد بایشان خبر بداد که ام سلمه گفت که بزاد سبیعه اسلمیه
بعد وفات شوهر خود بچند شب پس ذکر کرد این ماجرا پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود هر آئینه حلال شدی پس
نکاح بکن هر کرا خواهی **قال مالك** وهذا الامر الذي لم يزل عليه اهل العلم ببلدنا گفت مالک و همین است حکمی که
همیشه بر آنند اهل علم در شهر ما **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن المسور بن مخرمة انه اخبره ان سبيعة
الاسلمية نفست بعد وفات زوجها بليال فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم قد حللت فانكحي من شئت
مسور بن مخرمه خبر داد عروه را که هر آئینه سبیعه اسلمیه نفسا شد بعد فوت شوهر خود بچند شب پس گفت او را رسول صلی الله علیه
وسلم هر آئینه حلال شدی پس نکاح کن هر کرا خواهی **باب** يجب ان تبيت المتوفى عنها زوجها في بيتها حتى تحل ويجوز
لها ان تخرج نهارا واجب است شب گذرانیدن زنی که وفات یافته است شوهر او از سرا او در خانه شوهر تا آنکه از عدت برآید و جایز است
او را آنکه برآید در روز **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه سئل عن المرأة يتوفى عنها زوجها وهي حامل فقال
عبد الله بن عمر اذا وضعت حملها فقد حلت فاخبره رجل من الانصار كان عنده ان عمر بن الخطاب قال لو وضعت
وزوجها على سريره لم يدفن بعد لحلت سوال کرده شد عبد الله بن عمر را از حکم زنی که وفات یافت شوهر او حال آنکه

حامل بود پس گفت عبد الله بن عمر وقتیکه بنهد بار شکم خود را پس هر آئینه حلال شد پس خبر داد او را مردی از انصار که نشسته بود
نزدیک او عمر بن الخطاب فرمود اگر بزاید حال آنکه شوهر او بر تخته مغتسل خودست دفن کرده نشده است هنوز حلال شد **مالك**
عن سعيد بن اسحق بن كعب بن عجرة عن عمته زينب بنت كعب بن عجرة ان الفريعة بنت مالك بن سنان وهي
اخت ابي سعيد الخدري اخبرتها انها جاءت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم تسأله ان ترجع الى اهلها في بني خدرة
فان زوجها خرج في طلب اعبد له ابقوا حتى اذا كانوا بطرف القدوم ادركهم فقتلوه فسألت رسول الله صلى الله
عليه وسلم ان ارجع الى اهلي في بني خدرة فان زوجي لم يتركني في مسكن يملكه ولا نفقة قالت فقال رسول الله صلى
الله عليه وسلم نعم قالت فانصرفت حتى اذا كنت في الحجرة ناداني رسول الله صلى الله عليه وسلم او امر بي فنوديت
له فقال كيف قلت فرددت عليه القصة التي ذكرت له من شان زوجي فقال امكثي في بيتك حتى يبلغ الكتاب
اجله قالت فاعتددت فيه اربعة اشهر وعشرا قالت فلما كان عثمان بن عفان ارسل الي فسألني عن ذلك فاخبرته
فاتبعه وقضى به فریعه دختر مالک بن سنان و او خواهر ابو سعید خدری بود آمد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال میکرد
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رخصت آنکه باز گردد بسوی قوم خود در بنی خدره پس هر آئینه شوهر او بر آمد در تفحص غلامانی چند
از آن او که گریخته بودند تا آنکه رسیدند غلامان بناحیه قدوم دریافت ایشان را پس آن غلامان بکشتند او را گفت فریعه پس سوال
کردم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم رخصت آنکه رجوع کنم بسوی قوم خود در بنی خدره پس هر آئینه شوهر من نگذاشته است مرا در
خانه که مالک او باشد و نه نفقه گفت فریعه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آری رجوع بکن گفت فریعه پس باز گشتم
تا وقتی که رسیدم بجای دیواری که برگرد خانه آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم آواز داد مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا فرمود بکسی
که ندا کند مرا پس آواز داده شد مرا پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چگونه گفتی صورت مسئله را پس ثانیا ذکر کردم پیش آن
حضرت صلی الله علیه وسلم قصه را که اولا ذکر کرده بودم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حال شوهر خود پس فرمود درنگ کن
در خانه خود تا آنکه برسد میعاد عده بنهایت خود گفت فریعه پس عده نشستم در آن خانه چهار ماه و ده شب گفت فریعه پس
وقتی که خلیفه شد حضرت عثمان آدم فرستاد بسوی من پس سوال کرد مرا ازین ماجرا پس خبر دادم او را پس پیروی نمود آنرا و حکم نمود
بآن **مالك** عن حميد بن قيس المكي عن عمرو بن شعيب عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب كان يرد
المتوفى عنهن ازواجهن من البيداء يمنعهن الحج عمر بن الخطاب باز میگردانید آن زنان را که وفات یافته بودند از ایشان
شوهران ایشان از بیدا یعنی از ذی الحلیفه منع میکرد ایشان را از حج **مالك** عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان السائب
بن خباب توفي وان امرأته جاءت الى عبد الله بن عمر فذكرت له وفاة زوجها وذكرت له حرثا بقناة وسالته

يصلح بها ان تبيت فيه فنهاها عن ذلك فكانت تخرج من المدينة سحرا فتصبح في حرثهم فتظل فيه يومها ثم تدخل المدينة اذا امست فتبيت في بيتها سايب بن خباب متوفي شد وهر آينه زن او آمد پیش عبد الله بن عمر پس ذکر کرد پیش او وفات شوهر خود را وذکر کرد پیش او حال زراعتی که از آن قوم او بود و در نزدیکی کار زید سوال کرد که آیا درست است او را که شب گذراند در آن زراعت پس منع کرد او را عبد الله بن عمر ازین کار پس می بر آمد از مدینه وقت سحر پس بوقت صبح میرسید در زراعت ایشان پس سکونت میکرد در آن زراعت آن روز خود بعد از آن داخل میشد بمدینه وقتی شام داخل میشد پس شب میگذرانید در خانه خود **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول لا تبيت المتوفى عنها زوجها ولا المبتوتة الا في بيتها عبد الله بن عمر میگفت شب نگذراند زنی که وفات یافته است شوهر او و نه زنی که طلاق بائن واقع شده است برو مگر در خانه خود مترجم گوید مختلف شدند علما در باب سکنی برای زنی معتده که وفات یافته باشد زوج او نزد ابو حنیفه لازم نیست برای او سکنی عده نشیند هر جا که خواهد و مالک تجویز سکنی می نماید و شافعی را درین باب دو قول است مانند مذهبین

باب يجب على المرأة المتوفى عنها زوجها ان تحد اربعة اشهر وعشرا بان تترك الطيب والكحل والمصبوغ للزينة ولا يحل لغير الزوجة ان تحد فوق ثلث ليال واجب است بر زنی که وفات یافته است شوهر او که ماتم بگیرد چهار ماه و ده شب یعنی باین طور که ترک کند استعمال خوشبوی و سرمه و جامه که او را رنگین کرده اند بجهت زینت و حلال نیست غیر زوجه متوفی را که ماتم بگیرد بر قریب خود زیاده از سه شب

مالك عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن حميد بن نافع عن زينب بنت ابي سلمة انها اخبرته هذه الاحاديث الثلثة قالت زينب دخلت على ام حبيبة زوج النبي صلى الله عليه وسلم حين توفي ابوها ابو سفيان بن حرب فدعت ام حبيبة بطيب فيه صفرة خلوق او غيره فدهنت به جارية ثم مسحت بعارضيها ثم قالت والله ما لي بالطيب من حاجة غير اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم على المنبر يقول لا يحل لامراة تؤمن بالله واليوم الاخر ان تحد على ميت فوق ثلث ليال الا على زوج اربعة اشهر وعشرا قالت زينب ثم دخلت على زينب بنت جحش زوج النبي صلى الله عليه وسلم حين توفي اخوها فدعت بطيب فمست منه ثم قالت والله ما لي بالطيب حاجة غير اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم على المنبر يقول لا يحل لامراة تؤمن بالله واليوم الاخر تحد على الميت فوق ليال الا على زوج اربعة اشهر وعشرا قالت زينب وسمعت امي ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم تقول جاءت امراة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ابنتي توفي عنها زوجها وقد اشتكت عينها افنكحلها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا مرتين او ثلثا كل ذلك يقول لا ثم قال انما هي اربعة اشهر وعشرا وقد كانت احداكن

ك قلت اختلف اهل العلم في السكنى للمعتدة عن الوفاة فقال ابو حنيفة لا سكنى لها بل تعتد حيث شاءت وقال مالك لها السكنى وللشافعي قولان كالمذهبين ومنشاء ذلك تردده في تاويل حديث فريعة فرأى مرة ان اذنه صلى الله عليه وسلم لها منسوخ بقوله الآخر امكثي في بيتك اقول

٥٦ يحتمل ان يكون انه نهاها من حيث انها تركت ان زوجها لم يتركها في مسكن يملكه"

في الجاهلية ترمي بالبعرة على رأس الحول قال حميد بن نافع فقلت لزينب وما ترمي بالبعرة على رأس الحول

فقالت زينب كانت المرأة اذا توفي عنها زوجها دخلت حفشا ولبست شر ثيابها ولم تمس طيبا ولا شيئا حتى تمر بها

سنة ثم تؤتى بدابة حمار او شاة او طائر فتفتض به فقلما تفتض بشيء الا مات ثم تخرج فتعطى بعرة فترمي بها ثم

تراجع بعد ما شاءت من طيب او غيره قال مالك والحفش البيت الردي وتفتض تمسح به جلدها كالنشرة

گفت زینب حاضر ام سلمه که درآمدم بر ام حبیبه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه متوفی شد پدر او ابوسفیان پس طلب کرد
ام حبیبه خوشبوی که در وی زردی بود و آن خوشبو خلوق بود یا غیر آن پس بدست خود گرفت آنرا کنیزکی بعد از آن مالید
آنرا بر رخسارهای ام حبیبه بعد از آن ام حبیبه گفت بخدا که نیست مرا بخوشبوی هیچ حاجت بجز آنکه شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه
وسلم که میفرمود حلال نیست هیچ زنی را که ایمان آورده است بخدا و روز آخر که ماتم بگیرد بر میت زیاده از سه شب مگر
بر شوهر خود که ماتم بگیرد چهار ماه و ده شب گفت زینب بعد از آن داخل شدم بر زینب بنت جحش وقتی که وفات یافت
برادر او پس طلب کرد خوشبو را پس مالید از آن بعد از آن گفت بخدا که نیست مرا بخوشبو حاجت بجز آنکه شنیدم آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم که بر منبر میفرمود حلال نیست هیچ زنی را که ایمان آورده است بخدا و روز آخر که ماتم بگیرد بر میت زیاده
از سه شب مگر بر شوهر خود که ماتم گیرد چهار ماه و ده شب گفت زینب و شنیدم از مادر خود ام سلمه که میگفت آمد زنی
پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آئینه دختر من متوفی شده است از سر او شوهر او و هر آئینه بیمار شده
است از جهت چشم خود آیا سرمه کشم در چشم او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که نی دو بار یا سه بار این جواب و
سوال تکرار شد هر بار آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود نی بعد از آن فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم جز این نیست
که عدة چهار ماه و ده شب است و هر آئینه یکی از شما در جاهلیة می انداخت پشک را نزدیک انتهاء سال گفت حمید پس گفتم زینب را
و چیست معنی انداختن پشک نزدیک انقضاء سال پس گفت زینب که در زمان جاهلیة وقتی که متوفی میشد از زنی شوهر او
داخل میشد در بدترین خانه و می پوشید بدترین جامهای خود و استعمال نمیکرد خوشبو را و نه چیزی از امور زینت تا آنکه می
گذشت بر وی یکسال بعد از آن آورده میشد پیش او جانوری خری یا بزی یا مرغی پس بر بدن خود میمالید آنرا پس کم بود که بر بدن
خود بمالد چیزی را مگر آنکه آن چیز بمیرد بعد از آن بر می آمد از آن خانه پس داده میشد بدست او پشکی پس می انداخت آنرا پس از آن رجوع
میکرد بعد از این مقدمها بهر چه خواستی از خوشبو یا غیر آن گفت مالک حفش خانه ردی را گویند و معنی تفتض آنست که مسح میکرد بر بدن
جانور پوست بدن خود را بوجهی که می مالد دفع کننده سحر از خود

مالك عن نافع عن صفية بنت ابي عبيد عن

عائشة وحفصة زوجي النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يحل لامرأة تؤمن

٥٧

بالله واليوم الاخر ان تحد على ميت فوق ثلث ليال الا على زوج حضرت عايشه وحفصه روايت نموده كه رسول
صلى الله عليه وسلم فرمود حلال نيست زنى را كه ايمان آورده است بخدا و بروز آخر كه ماتم گيرد بر ميتى زياده از سه شب مگر
برشوهر **مالك** عن نافع عن صفية بنت ابى عبيد انها اشتكت عينها وهى حاد على زوجها عبد الله
بن عمر فلم تكتحل حتى كادت عيناها ترمصان صفيه بنت ابى عبيد بيمار شد بدرد چشم خود و او صاحب ماتم بود بر شوهر خود
عبد الله بن عمر پس سرمه نكشيد تا آنكه نزديك بود كه دو چشم او بى نور شوند **مالك** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبى
صلى الله عليه وسلم قالت لامراة حاد على زوجها اشتكت عينها فبلغ ذلك منها اكتحلى بكحل الجلاء بالليل
امسحيه بالنهار ام سلمه زوجه آنحضرت صلى الله عليه وسلم فرمود زنى را كه ماتم داشت بر شوهر خود بيمار شد بدرد چشم پس
رسيد بيمارى او بنهايه تصديع او كه سرمه كن گرد دفع اخلاط چشم نمايد بشب و دور كن آنرا بروز **مالك** انه بلغه عن
سالم بن عبد الله وسليمن بن يسار انهما كانا يقولان فى المراة يتوفى عنها زوجها اذا خشيت على بصرها من رمد
او شكوى اصابها انها تكتحل وتتداوى بدواء او كحل وان كان فيه طيب سالم بن عبد الله وسليمن بن يسار گفتند
درباب زنى كه متوفى شده باشد از سروى شوهر او وقتى كه بترسد بر چشم خود از ورم چشم يا مرضى كه رسيده باشد او را
وى سرمه كشد و دوا بمالد دواى يا سرمه و اگرچه در آن دوا خوشبو باشد **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم دخل على ام سلمة وهى حاد على ابى سلمة وقد جعلت على عينيها صبرا فقال ما هذا يا ام سلمة
قالت انما هو صبر يا رسول الله قال اجعليه بالليل وامسحيه بالنهار رسول الله صلى الله عليه وسلم داخل شد
بر ام سلمه و وى ماتم داشت بر ابو سلمه كه زوج اول او بود و حال آنكه ضماد كرده بود بر چشم خود صبر را پس فرمود آنحضرت صلى الله
عليه وسلم چيست اين ضماد اى ام سلمه گفت جز اين نيست كه آن صبر است يا رسول الله فرمود آنحضرت صلى الله عليه و
سلم پس ضماد كن آنرا وقت شب و زائل كن آنرا در روز **مالك** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبى صلى الله عليه و
سلم كانت تقول تجمع الحاد راسها بالسدر والزيت ام سلمه ميگفت جمع كند زن صاحب ماتم سر خود را يعنى موهاى
سر را بسدر گشنيز و روغن زيت **باب** عدة الامة اذا توفى عنها زوجها باب در بيان عدة كنيزك چون وفات
يافت از وى شوهر او **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب وسليمن بن يسار كانا يقولان عدة الامة
اذا هلك عنها زوجها شهران وخمس ليال سعيد بن المسيب و سليمان بن يسار ميگفتند عدة كنيزك وقتى كه بميرد از سر
شوهر وى دو ماه و پنج شب است **مالك** عن ابن شهاب مثل ذلك مالك از ابن شهاب مانند اين روايت كرده
و همين است مذهب جمهور علما **باب** عدة البدوية من اهل الخيام در بيان عدة باديه نشين از اهل خيمها كه بوده

قلت الاحداد هو الامتناع من الزينة يقال احدت المراة على زوجها فهى محدة وحدت فهى حادة قوله تمصان اى تقطر الدمع من ... منه قوله تعالى لا تقصد ... اى تفرقوا ... فيه من ... كحلت ... ومنه ... اى تتنظف ... بالفضة ...

٥٨ ... مدة الوفاة ... العلم ... الزينة والطيب ... الرأس ... زينة ... ابو حنيفة وقال الشافعى ... ولذلك ... فقهاء ... بالحكم

٥٢ قلت عليه اهل العلم

ازمرغزاری بمرغزاری انتقال کنند **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقول فی المراة البدویة

یتوفی عنها انها تنتوی حیث انتوی اهلها عروه میگفت در باب زن بادیه نشین که بمیرد از سر او شوهر او کوچ جا که

کوچ کنند قوم او **قال** مالک وهو الامر عندنا گفت مالک و همین ست حکم نزدیک ما **باب** عدة التی تسکن

بالکراء در بیان عدة زنی که ساکن شده ست بکرایه **مالک** عن یحیی بن سعید ان سعید ابن المسیب سئل

عن المراة یطلقها زوجها وهی فی بیت بکراء علی من الکراء قال سعید علی زوجها **قال** فان لم یکن عند زوجها قال

فعلیها **قال** فان لم یکن عندها قال فعلی الامیر سعید بن المسیب سوال کرده شد از حکم زنی که طلاق داد او را شوهر او حالانکه او

بود در کرایه بر که واجب شود این کرایه گفت سعید بن المسیب بر شوهر گفت سائل اگر نباشد چیزی نزد شوهر او گفت پس بر آن زن واجب می شود گفت سائل اگر نباشد

نزد او گفت پس بر امیر باشد یعنی از بیت المال باید داد **باب** عدة من ارتفعت عنها الحیض در عدة کسیکه مرتفع

شد از وی حیض **مالک** عن یحیی بن سعید وعن یزید بن عبد الله بن قسیط اللیثی عن سعید بن المسیب

انه قال قال عمر بن الخطاب ایما امراة طلقت فحاضت حیضة او حیضتین ثم رفعتها حیضتها فانها

تنتظر تسعة اشهر فان بان بها حمل فذلک والا اعتدت بعد التسعة الاشهر ثلثة اشهر ثم حلت

عمر ابن الخطاب گفت هر زنی که طلاق داده شد او را پس حائض شد یک حیض یا دو حیض بعد از ان برداشته شد حیض او

پس هر آئینه وی انتظار کشد نه ماه پس اگر ظاهر شد بآن زن حمل پس عدة او همان وضع حمل ست والا عدة نشیند

بعد از آن نه ماه سه ماه بعد از آن حلال شد **باب** عدة المستحاضة باب در بیان عدة مستحاضه **مالک**

عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه قال عدة المستحاضة سنة سعید بن المسیب گفت عدة مستحاضه

یکسال ست **باب** عدة من تباعدت اقراؤها عدة زنی که دور دور شد اطهار او یعنی اطهارت **مالک**

انه سمع ابن شهاب یقول عدة المطلقة الاقراء وان تباعدت ابن شهاب میگفت عدة مطلقه باطهار

اگرچه از یکدیگر در نهایه بعید باشند **باب** امراة المفقود در حکم زنیکه شوهر او گم شده باشد **مالک** عن یحیی

بن سعید عن سعید بن المسیب ان عمر ابن الخطاب قال ایما امراة فقدت زوجها فلم تدر این هو فانها تنتظر اربع سنین

ثم تعتد اربعة اشهر وعشرا ثم تحل عمر بن الخطاب فرمود هر زنی که گم کند شوهر خود را پس دانسته نشود که کجا ست شوهر

او پس هر آئینه وی انتظار کند چهار سال بعد از آن عدة نشیند چهار ماه و ده روز بعد از ان حلال شد **قال** مالک

وان تزوجت بعد انقضاء عدتها فدخل بها زوجها او لم یدخل بها فلا سبیل لزوجها الاول الیها **قال** مالک

وذلک الامر عندنا وان ادرکها زوجها قبل ان تتزوج فهو احق بها گفت مالک واگر نکاح کرد بعد گذشتن

۵۹

عدۀ خود پس واصل شد بروی شوہر او یا دخل نشد در ہر صورتی راہ نیست شوہر اول را بسوی او گفت مالک وہمین ست حکم مقرر نزدیک ما واگر یافت زوج او را پیش از آنکہ نکاح کند پس او احق ہست باین زن **قال مالك** ولقد كنت سمعت بعض الناس ينكر قول الذي قال بعض الناس على عمر بن الخطاب انه قال يخير زوجها الاول اذا جاء فى صداقها او فى امراته گفت مالک دریافتم بعض علما ما را کہ انکار میکردند آن مقولہ را کہ بعض مردمان بستہ اند بر عمر بن الخطاب کہ اختیار دادہ شود شوہر اول را وقتی کہ بیاید در آنکہ بگیرد مہر آن زن یا بگیرد زن خود را

باب اجتماع العدتين ووجوب العدة على المدخول بها بالشبهة

باب در بیان حکم جمع شدن دو عدۀ ووجوب عدۀ بر زنی کہ جماع کردہ شد او را بالشبہہ **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب وعن سليمان بن يسار ان طليحة الاسدية كانت تحت رشيد الثقفي فطلقها فنكحت فى عدتها فضربها عمر بن الخطاب وضرب زوجها بالمخفقة ضربات وفرق بينهما ثم قال عمر بن الخطاب ايما امراة نكحت فى عدتها فان كان زوجها الذى تزوجها لم يدخل بها فرق بينهما ثم اعتدت بقية عدتها من زوجها الاول ثم كان الآخر خاطبا من الخطاب وان كان دخل بها فرق بينهما ثم اعتدت بقية عدتها من زوجها الاول ثم اعتدت من الآخر ثم لا يجتمعان ابدا وقال سعيد بن المسيب لها مهرها بما استحل منها طليحہ اسدیہ بود در نکاح رشید ثقفی پس طلاق داد او را پس نکاح کرد طلیحہ در عدۀ خود پس زد او را عمر بن الخطاب وزد شوہر او را بدرہ چند بار وجدا ساخت ایشان را گفت عمر بن الخطاب ہر زنی کہ نکاح کند در عدۀ خود پس اگر باشد آن شوہر کہ نکاح کردہ ست با او ہنوز دخول نکردہ تفرقہ کردہ شود میان ایشان بعد از آن عدۀ نشیند باقی ایام عدۀ خود را از شوہر اول بعد از آن باشد آن شوہر دوم تمام فرستندۀ پیغام فرستندگان واگر دخول کردہ ہست با و جدائی انداختہ شود در میان ایشان بعد از ان عدۀ کشد باقی عدۀ خود از شوہر اول بعد از آن عدۀ کشد از آن شوہر دیگر بعد از آن جمع نشوند ہرگز گفت سعید بن المسیب او راست مہر او بسبب آنچہ حلال دانستہ فرج او را **مترجم** گوید تحریم نکاح او مجمع علیہ نیست واللہ اعلم **مترجم** وقتیکہ جمع شود بر زنی دو عدۀ از دو کس بآنکہ وطی کردہ باشد او را در عدۀ غیری بالشبہہ پس متداخل نمیشوند نزد اکثر علما و دو عدۀ وابو حنیفہ میگوید تداخل واقع میشود وقول حضرت عمر رض کہ ثم لا یجتمعان ابدا درین قول حضرت عمر متفرد ست کہ شخصی نکاح کرد زنی را در عدۀ دیگری تفرقہ انداختہ شود در میان ایشان تفرقہ ابدی وعامہ اہل علم بر آن اند کہ حلال میشود آن زن برای زوج دوم بعد خروج از عدۀ شوہر اول واللہ اعلم

باب تستحب العقيقة

مستحب است عقیقہ کردن از تولد فرزندی **مالك** عن زيد بن اسلم عن رجل من بنى ضمرة عن ابيه انه قال سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن العقيقة فقال لا احب العقوق وكانه انما كره الاسم وقال من ولد له ولد فاحب ان

ينسك عن ولده فليفعل سوال كرده شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم از عقيقه پس فرمود من دوست نميدارم عقوق را گويا
كه مكروه داشت نام عقوق را و فرمود هر كرا فرزندي متولد شود پس بخواهد كه ذبح كند از فرزند خويش پس بايد كه بكند **مالك** عن
نافع ان عبد الله بن عمر لم يكن يساله احد من اهله عقيقة الا اعطاه اياها وكان يعق عن ولده بشاة شاة
عن الذكور والاناث عبد الله بن عمر سوال نميكرد او را هيچكس از اهل خانه او عقيقه مگر ميداد او را عقيقه و عقيقه ميكرد از اولاد
خود بيك يك شاة از ذكور واناث **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي انه
قال سمعت ابي يستحب العقيقة ولو بعصفور محمد بن ابراهيم تيمي گفت شنيدم از پدر خود كه مستحب است عقيقه اگرچه
بگنجشك باشد **مالك** انه بلغه انه عق عن حسن وحسين ابني علي بن ابي طالب مالك را رسيد كه عقيقه كرده شد
از امام حسن و امام حسين رضي الله عنهما پسران علي بن ابي طالب رضي الله عنه **مالك** عن هشام بن عروة ان اباه عروة
بن الزبير كان يعق عن بنيه الذكور والاناث بشاة شاة عروه بن الزبير عقيقه ميكرد از فرزندان خود پسران و دختران
بيك يك بز مترجم گويد عقيقه سنت است نزد اكثر علما مگر نزد ابو حنيفه عقيقه سنت نيست و در حديث ترمذي دو بز از پسر و يك
بز از دختر آمده و همين است قول شافعي و محلي گفته كه حاصل ميشود سنت بيك بز در عقيقه پسر و كمال سنت دو بز است و گفت
شافعي كه عقيقه در خوردن و تصدق كردن حكم اضحيه دارد و سنت است پختن آن و نبايد شكست استخوان آن را و ذبح كرده شود
روز هفتم از ولادت و نام مولود نيز در آن روز گذاشته ميشود و حلق راس مولود بعد ذبح عقيقه سنت است **باب**
يستحب ان يتصدق بزنة شعر المولود فضة مستحب است كه صدقه دهد بمقدار وزن موي فرزند از نقره **مالك**
عن جعفر بن محمد عن ابيه انه قال وزنت فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم شعر حسن وحسين وزينب
وام كلثوم فتصدقت بزنة ذلك فضة حضرت فاطمه رضي الله عنها وزن كرد موي حسن و حسين و زينب و ام كلثوم
پس صدقه داد بوزن آن از نقره **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن محمد بن علي بن حسين انه قال وزنت
فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم شعر حسن وحسين فتصدقت بزنته فضة وزن كرد حضرت فاطمه رضي
الله عنها موي امام حسن و امام حسين پس صدقه داد بوزن آن از نقره **باب** يجب لحياة المولود بالارضاع حولين
كاملين الا اذا اجتمع راي الوالدين عن تشاور منهما على ان الفطام لا يضره فحينئذ يجوز الفطام قبل
الحولين والمرضع يجوز ان تكون الوالدة او الظئر المسترضعة فان لم تيسر المسترضعة او لم يقدر الوالد
على استيجارها تعينت الوالدة فان ارضعت الوالدة فليس لها الا النفقة والكسوة بالمعروف
مما كان بسبب الزوجية وان ارضعت الظئر فلها اجرها واجبت بر پدر و مادر تدبير زندگي فرزند شير خوار بان

۴۴ قلت العقيقة سنة عند اكثر اهل العلم الا ابا حنيفة فانه قال ليست بسنة واخرج الترمذي حديث عن الغلام شاتان ومن الجارية شاة فقال الشافعي بذلك قال المحلي وتحقيق قوله يحصل اصل السنة في عقيقة الذكر بشاة وكمال السنة شاتان وقال الشافعي العقيقة في اكلها والتصدق

۶۱ كالاضحية ويسن طبخها ولا يكسر عظمها وتذبح يوم سابع ولادته و يسمى فيه ويحلق راسه بعد ذبحها

۴۵ قلت عليه الشافعي

تا دو سال کامل اگر متفق شود رای پدر و مادر و مشوره یکدیگر از آنها بر آنکه باز داشتن از شیر ضرر نمیکند او را یعنی پیش از تمام
دو سال نه بعد از دو سال پس درین وقت جایز نیست باز داشتن فرزند از شیر پیش از آنکه دو سال تمام گردد و شیر دهنده جایز
است که مادر باشد یا دایه شیر دهنده و اگر امکان نشد دایه گرفتن یا قادر نیست پدر بر اجاره گرفتن دایه مقرر میشود برای
شیر خورانیدن والده فرزند پس اگر شیر میخوراند والده پس نیست او را چیزی یعنی لازم نیست مگر نفقه و پوشاک بوجه پسندیده
ازان قبیل که لازم است بسبب زوجیه و اگر شیر خوراند دایه پس او راست اجرا **قال الله تعالی** والوالدات
یرضعن اولادهن حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعة وعلی المولود له رزقهن وکسوتهن بالمعروف
لا تکلف نفس الا وسعها لا تضار والدة بولدها ولا مولود له بولده وعلی الوارث مثل ذلک فان
ارادا فصالا عن تراض منهما وتشاور فلا جناح علیهما وان اردتم ان تسترضعوا اولادکم فلا جناح علیکم اذا
سلمتم ما اتیتم بالمعروف واتقوا الله واعلموا ان الله بما تعملون بصیر و مادران باید که شیر دهند اولاد خود را
دو سال کامل این تعیین برای کسی است که خواهد تمام کردن مدت رضاعت یعنی و اگر مشوره ایشان واقع شد که پیش از دو سال
از شیر باز باید داشت در صورت تعیین حولین نیست و بر پدر واجب است نفقه مادران و پوشش ایشان بوجه پسندیده تکلیف
داده نمیشود هیچکس را مگر بقدر طاقت او و ضرر رسانیده نشود والده را بسبب ولد او یعنی اگر طاقت ارضاع ندارد
بسبب مرضی یا غیر آن جبر نباید کرد و حقوق او را ترک نباید نمود و تکلیف نباید داد او را ضرر داده نشود پدر را بسبب فرزند
او یعنی زیاده از طاقت او نباید گرفت و اگر مرضعه مناسبه بهم نمی آید زن را لازم است شیر دادن و بر وارث واجب است
مانند این یعنی اگر پدر بمیرد از مال طفل مادر او را باید داد پس اگر خواهند والدین از شیر باز کردن پیش از دو سال بعد رضا
مندی ایشان و مشوره کردن ایشان با یکدیگر پس هیچ گناه نیست بر ایشان و اگر خواستید ای پدران که مرضعه گیرید برای اولاد خود یعنی
غیر والده پس نیست هیچ گناه بر شما وقتیکه داده باشید آنچه دادن آن مقرر کرده اید بوجه پسندیده و بترسید از خدا و بدانید که
خدا بآنچه میکنید بیناست مترجم گوید اجماع منعقد است بر آنکه نفقه و کسوة زوجه بر زوج واجب است اگرچه فرزند ندارد پس
قید علی المولود له رزقهن احترازی نیست و عبارت والوالدات یرضعن دلالت میکند بر وجوب ارضاع و حدیث
حاکم که لعنت میکند خدای تعالی بر مادری که شیر ندهد فرزند خود را بیان آن میکند **باب** تجب نفقة الزوجة
علی الزوج موسرا کان او معسرا واجب است نفقه زن بر شوهر توانگر باشد یا فقیر **قال الله تعالی** لینفق ذو سعة
من سعته ومن قدر علیه رزقه فلینفق مما اتاه الله باید که نفقه دهد صاحب وسعت از وسعت خود یعنی موافق
توانگری خود و کسیکه تنگ کرده شد بروی رزق او پس باید که خرج کند از آنچه داده است او را خدای تعالی **وقال تعالی** علی

٦٢

المولود له رزقهن وكسوتهن بالمعروف بر پدر واجبست نفقه مادران و پوشش ایشان بوجه پسندیده قال الله تعالى
ذلك ادنى ان لا تعولوا این نزدیکتر است بآنکه جور نکنید **باب** تجب على الابن نفقة الابوين اذا كان موسرا
وهما معسران واجبست بر پسر نفقه پدر و مادر وقتیکه باشد مالدار و باشند آنها تنگدست **قال** الله تعالى وبالوالدين
احسانا **وقال** وصاحبهما في الدنيا معروفا ومن المعلوم انه ليس من الاحسان ولا من المصاحبة بالمعروف ان
يموتا جوعا والولد في رغد عيش حکم کرد خدا تعالی در حق پدر و مادر باحسان کردن فرمود مصاحبت پدر و مادر کن در دنیا
بوجه پسندیده و معلوم است که احسان و مصاحبت نیک نیست که بمیرند ایشان حالانکه گرسنه باشند و پسر در آسایش و وسعت گذران
خود باشد **باب** اذا فارق الرجل امراته وبينهما ولد صغير فالام وام الام اولى بالحضانة من الاب اگر
جدا کرد از خود مرد زن خود را یعنی طلاق داد و در میان شان فرزندی است صغیر پس مادر و مادر مادر اولی است بآنکه نگاه
خود پرورش دهد فرزند را از پدر **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت القاسم بن محمد يقول كانت عند
عمر بن الخطاب امراة من الانصار فولدت له عاصم بن عمر ثم انه فارقها فجاء عمر بن الخطاب قباء فوجد ابنه
عاصما يلعب بفناء المسجد فاخذ بعضده فوضعه بين يديه على الدابة فادركته جدة الغلام فنازعته
اياه حتى اتيا ابا بكر الصديق فقال عمر ابني وقالت المراة ابني فقال ابو بكر خل بينها وبينه قال فما راجعه عمر
الكلام بود نزدیک عمر بن الخطاب زنی از انصار پس بزاد از وی عاصم بن عمر بعد از ان حضرت عمر مفارقت کرد از آن زن
پس آمد عمر بن الخطاب در محله قبا پس یافت پسر خود عاصم را که بازی میکند در نزدیکی مسجد پس گرفت بازوی او را پس نهاد
او را پیش روی خود بر دابه پس رسید با وجده آن طفل که مادر مادر او بود پس نزاع کرد با حضرت عمر در آن طفل تا آنکه آمدند
هر دو پیش ابو بکر صدیق پس گفت حضرت عمر این پسر من است وگفت زن این پسر من است پس گفت ابو بکر صدیق تعرض
مشو میان این زن و میان این طفل پس گفت و شنید نکرد با حضرت عمر رضي الله عنه **باب** تجب نفقة المماليك
ولا يجوز ان يكلفوا ما لا يطيقون ويتعهد الامام ذلك واجبست نفقه غلامان و کنیزکان و جایز نیست که تکلیف داده
شوند ایشان بچیزیکه طاقت آن ندارند و متعهد شود امام این امر را **مالك** انه بلغه ان ابا هريرة قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم للمملوك طعامه وكسوته بالمعروف ولا يكلف من العمل الا ما يطيق رسول الله صلى الله
علیه و آله وسلم فرمود مملوک راست طعام او و پوشاک او بوجه پسندیده و تکلیف داده نشود از کار مگر آنچه طاقت آن دارد
مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب كان يذهب الى العوالي كل يوم سبت فاذا وجد عبدا في عمل لا يطيقه
وضع عنه منه عمر بن الخطاب میرفت بسوی عوالی مدینه هر روز شنبه پس وقتیکه مییافت غلامی را در کاری که طاقت آن

نمیداشت تخفیف میکرد از ان عمل از وی **باب** التعفف في ضرائب الاماء باب در بیان احتیاط نمودن در تعیین

بر کنیزکان مقرر شود که یومیه بمالکان بیاانند **مالك** عن عمه ابي سهيل بن مالك عن ابيه انه سمع عثمان بن

عفان وهو يخطب وهو يقول لا تكلفوا الامة غير ذات الصنعة فانكم متى ما كلفتموها ذلك كسبت بفرجها

ولا تكلفوا الصغير الكسب فانه اذا لم يجد سرق وعفوا اذا اعفكم الله وعليكم من المطاعم بما طاب منها حضرت

عثمان در خطبه میگفت تکلیف ندهید کنیزکی را که هنر نمیداند بکسب پس هر آینه شما وقتی که تکلیف دهید او را بکسب کسب خواهد کرد

بفرج خود وتکلیف ندهید غلام صغیر را بکسب پس هر آینه وی وقتی که نیابد چیزی دزدی خواهد کرد وباز مانید از شبهات وقتی

که خدا تعالی شما را توانائی عفت داد ولازم بگیرید از مطعومات آنچه پاکیزه باشد یعنی شبه ندارد **باب** ثواب المملوك اذا

نصح لسيده واحسن عبادة الله در بیان ثواب مملوک وقتی که خیر خواهی کند برای مالک خود ونیک بجا آرد عبادت

خدا تعالی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان العبد اذا نصح لسيده

واحسن عبادة الله فله اجره مرتين رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر آینه غلام وقتی که خیر خواهی کند برای سید

خود ونیک کند عبادت خدا تعالی را پس او راست مزد دو بار **باب** يحرم وطي الامة الحامل من غيره حرام

است جماع کنیزکی که حامل باشد از غیر این شخص **مالك** باسناده عن سعيد بن المسيب كان يقول ينهى

ان يطأ الرجل وليدة في بطنها جنين لغيره سعيد بن المسيب میگفت منع کرده شود از انکه وطی کند مرد کنیزکی را که در

شکم او حمل است از آن غیر او مترجم گوید اصل این مسئله حدیث ابو سعید خدری است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود

بندیهای اوطاس که وطی کرده نشود حامله را تا وقتیکه بنهد بار شکم ونه غیر حامل را تا آنکه حائض شود یک حیض **باب**

يحرم الجمع بين الاختين في الوطي بملك اليمين حرام است جمع کردن در میان دو خواهر در وطی بملک یمین

مالك عن ابن شهاب عن قبيصة بن ذويب ان رجلا سأل عثمان بن عفان عن الاختين من ملك

اليمين هل يجمع بينهما فقال عثمان احلتهما اية وحرمتهما اية اخرى واما انا فلا احب ان اصنع ذلك

قال فخرج من عنده فلقي رجلا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فسأله عن ذلك فقال لو كان

لي من الامر شيء ثم وجدت احدا فعل ذلك لجعلته نكالا قال ابن شهاب اراه علي بن ابي طالب رضي الله عنه

مردی سوال کرد عثمان بن عفان را از حکم دو خواهر بملک یمین آیا جمع کند میان ایشان پس گفت حضرت عثمان حلال

ساخت این دو را یک آیه وحرام گردانید این دو را آیه دیگر اما من دوست نمیدارم که اینکار بکنم پس بر آمد این سائل

از پیش حضرت عثمان پس ملاقات کرد با مردی از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد او را از این مسئله پس

له قلت هو على سبيل الورع عنه عم ١٢

له قلت اصله حديث ابي سعيد الخدري عن النبي صلى الله عليه وسلم قال في سبايا اوطاس لا توطأ حامل حتى تضع ولا غير ذات حمل حتى تحيض حيضة وعلى هذا اهل العلم

٦٤

گفت آن صحابی اگر بودی مرا از خلافة چیزی بعد ازان می یافتم شخصی را که کرده باشد اینکار می ساختیم او را سبب عبرة گفت ابن

شهاب بگمان میشود مرا که آن صحابی علی بن ابی طالب بود **مالک** انه بلغه عن الزبیر بن العوام مثل ذلک خبر رسید

بمالک از زبیر بن عوام مانند این **قال** مالک فی الامة تکون عند الرجل فیصیبها ثم یرید ان یصیب اختها انها لا

تحل له حتی یحرم علیه فرج اختها بنکاح او عتاقة او کتابة او ما اشبه ذلک او یزوجها عبده او غیر عبده گفت

مالک در باب کنیزکی که باشد نزد مردی پس جماع میکرد با او و بعد ازان خواست که جماع کند خواهر او را حلال نیست او را تا آنکه حرام کند

بر خود فرج خواهر او بنکاح یا آزاد کردن یا مکاتب ساختن یا مانند آن یا بزنی دهد او را بغلام خود یا غیر غلام خود مترجم گوید مسئله

جمع علیها ست که دو زن که جائز نیست جمع در میان آنها در نکاح پس وقتیکه جمع شوند در پیش شخصی بملک یمین حلال نیست او را

جمع آنها در وطی تا آنکه اگر خرید کرد دو کنیزک یکی مادر باشد و دیگر دختر پس جماع کرد با یکی ازان دو پس حرام است آن دوم حرام ابدی

دائمی و اگر مالک شد دو خواهر را یا مالک شد کنیزکی را و عمه او را یا خاله او را پس وقتیکه وطی کرد با یکی ازین دو جائز نیست او را که وطی

کند آن دیگر را تا وقتی که حرام گرداند کنیزکی اول را بر خود **قوله** احلتهما آیة مراد وما ملکت ایمانکم است **قوله** حرمتهما

آیة مراد و ان تجمعوا بین الاختین است **باب** یحرم علی الرجل اصابة امة اصابها ابوه حرام است بر مرد جماع

با کنیزکی که جماع کرده باشد با وی پدر آن مرد **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وهب لابنه جاریة فقال لا

تمسها فانی قد کشفتها عمر بن الخطاب بخشید بپسر خود کنیزکی پس فرمود مساس مکن با او پس هر آئینه من برهنه کرده بودم او را

مالک عن عبد الرحمن بن المجبر انه قال قد وهب سالم بن عبد الله لابنه جاریة له فقال لا تقربها فانی قد

اردتها فلم انبسط الیها سالم بن عبد الله عطا کرد بپسر خود کنیزکی که از آن خود پس گفت نزدیک مشو با او هر آئینه من قصد کردم او را

پس کشاده دل نشدم برای او **مالک** عن یحیی بن سعید ان ابا نهشل بن الاسود قال

للقاسم بن محمد انی رایت جاریة لی منکشفا عنها وهی فی القمر فجلست منها مجلس الرجل من امراته فقالت انی

حائض فقمت فلم اقربها افاهبها لابنی ان یطاها فنهاه القاسم عن ذلک ابو نهشل بن الاسود گفت قاسم بن محمد را هر آئینه

من دیدم کنیزکی را از آن خود برهنه شده و او در ماهتاب بود پس نشستم نزدیکی او در جای نشستن مرد از زن خود پس گفت هر آئینه من حائضه

ام پس برخاستم پس نزدیک نشدم با او و بعد ازان آیا عطا کنم این کنیزک را به پسر خود که وطی کند او را پس منع کرد او را قاسم ازین کار

مالک عن ابراهیم بن ابی عبلة عن عبد الملک بن مروان انه وهب لصاحب له جاریة ثم ساله عنها فقال

قد هممت ان اهبها لابنی فیفعل بها کذا وکذا فقال عبد الملک لمروان کان اورع منک وهب لابنه جاریة

ثم قال لا تقربها فانی قد رایت ساقها منکشفة عبد الملک بن مروان بخشید بهمنشینی از آن خود کنیزکی بعد ازان سوال

کرد او را از حال آن کنیزک پس گفت آن همنشین هر آئینه من قصد کردم که عطا کنم او را به پسر خود پس نکند با او چنان و چنان پس گفت عبد
الملک هر آئینه مردان پرهیزگار تر بود از تو عطا کرد به پسر خود کنیزکی لعد از آن گفت نزدیک مشو با او پس هر آئینه من دیدم ساق او را
برهنه شده **باب** العزل یعنی عزل اینست که جماع کند با جاریه خود یا زن خود تا وقتی که انزال نزدیک رسید نزع کند ذکر را از فرج
او تا انزال بیرون فرج واقع شود و علوق متحقق نگردد **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن محمد بن يحيى بن حبان
عن ابن محيريز انه قال دخلت المسجد فرايت ابا سعيد الخدري فجلست اليه فسالته عن العزل فقال ابو سعيد
الخدري خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في غزوة بني المصطلق فاصبنا سبيا من سبي العرب فاشتهينا
النساء واشتدت علينا العزبة واحببنا الفداء فاردنا ان نعزل فقلنا نعزل ورسول الله صلعم بين اظهرنا
قبل ان نساله فسالناه عن ذلك فقال ما عليكم الا تفعلوا ما من نسمة كائنة الى يوم القيمة الا وهي كائنة
ابن ابی محیریز گفت داخل شدم در مسجد پس دیدم ابو سعید خدری را پس نشستم نزدیک او پس سوال کردم او را از عزل پس گفت ابو سعید آمدیم
همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم در غزوه بنی مصطلق پس رسیدیم بندی را از بندی عرب پس رغبت کردیم بزنان و دشوار شد
بر ما ترک جماع و دوست داشتیم که مال بگیریم عوض ایشان پس قصد کردیم که عزل کنیم پس گفتیم با یکدیگر آیا عزل کنیم پیش از آنکه
سوال کنیم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم حالانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان ماست پس سوال کردیم آنحضرت را صلی الله علیه و
سلم ازین ماجرا پس فرمود هیچ زیان نیست بر شما که نکنید نیست هیچ روح پیدا شونده تا روز قیامت الا که وی بودنیست ۰
مالك عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله عن عامر بن سعد بن ابي وقاص عن ابيه انه كان يعزل سعد بن
ابی وقاص عزل میکرد **مالك** عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله عن ابن افلح مولى ابي ايوب الانصاري عن ام
ولد لابي ايوب الانصاري انه كان يعزل ابو ایوب الانصاری عزل میکرد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن
عمر انه كان لا يعزل وكان يكره العزل عبد الله بن عمر عزل نمیکرد و مکروه میداشت عزل را **مالك** عن ضمرة بن سعيد المازني
عن الحجاج بن عمرو بن غزية انه كان جالسا عند زيد بن ثابت فجاءه ابن فهد رجل من اهل اليمن فقال يا
ابا سعيد ان عندي جواري ليس نسائي اللاتي كن باعجب الي منهن وليس كلهن يعجبني ان تحمل مني افاعزل فقال
افته يا حجاج فقلت يغفر الله لك انما نجلس عندك لنتعلم منك قال افته يا حجاج قال فقلت هو حرثك
ان شئت سقيته وان شئت اعطشته قال وكنت اسمع ذلك من زيد فقال زيد صدق حجاج بن عمرو نشسته
بود نزدیک زید بن ثابت پس آمد پیش او ابن فهد مردی از اهل یمن پس گفت ای ابا سعید هر آئینه نزدیک من کنیزکان هستند که نیستند
زنانی که پیش ازین بودند در نکاح من خوشتر نزدیک من از ایشان یعنی در حسن و جمال و خوش وقتی نمیکنند مرا که همه ایشان حامل شوند

٤٦

از من پس آیا عزل کنم پس گفت زید فتوی بده این مرد را ای حجاج پس گفتم بیامرزاد ترا خدا تعالی خبر این نیست که می نشینم نزدیک تو تا بیاموزم از تو گفت فتوی بده او را ای حجاج گفت پس گفتم او کشت زار تست اگر خواهی آب بدهی و اگر خواهی تشنه گذاری او را گفت حجاج و می شنیدم من این سخن را از زید پس گفت زید سخن راست گفت

مالك عن حميد بن قيس المكي عن رجل يقال له ذفيف انه قال سئل ابن عباس عن العزل فدعا جارية له فقال اخبريهم فكانها استحيت فقال هو ذلك اما انا فافعله يعني انه يعزل

سوال کرده شد ابن عباس را از حکم عزل پس بخواند کنیزکی را از آن خود پس گفت خبر بده ایشان را پس گویا وی شرم داشت پس گفت ابن عباس حکم همین است اما من پس میکنم عزل را مترجم گوید درین مسئلہ اختلاف کردند فقها یعنی در عزل جماعه کثیر از صحابه و تابعین جائز داشتند و جماعه مکروه و شک نیست که اولی ترک عزل است و قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما علیکم الا تفعلوا یعنی ضرری نیست بر شما از ترک عزل و این اشاره میکند بکراهت عزل و بعضی معنی لا تفعلوا لا باس علیکم ان تفعلوا فهمیده یعنی هیچ گناه نیست بر شما اگر عزل کنید و درین صورت لا را زائد گفتند و این معنی اشاره هست بعدم کراهت والله اعلم

باب لا تباع ام الولد ولا توهب وهي حرة بعد موت سيدها فروخته نشود ام ولد یعنی کنیزکی که از مالک خود بار گرفت و فرزند بزاد او را جائز نیست که بفروخته شود و هبه کرده نشود او را و او آزاد است بعد موت مالک خود

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال ايما وليدة ولدت من سيدها فانه لا يبيعها ولا يهبها ولا يورثها وهو يستمتع منها فاذا مات فهي حرة قال يحيى سمعت مالكا يقول الامر عندنا في ام الولد

عمر بن الخطاب فرمود هر کنیزکی که بزاد از مالک خود پس هر آئینه حکم نیست که این مالک فروشد او را و نکسی نبخشد او را و در ترکه خود نگذارد او را و او بهره مند میشود از آن کنیزک پس وقتیکه بمرد پس آن کنیزک آزاد است

باب استبراء ام الولد اذا توفي عنها سيدها حكم استبراء ام الولد که متوفی شود از سر او مالک او

مالك عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت القاسم بن محمد يقول ان يزيد بن عبد الملك فرق بين رجال ونسائهم وكن امهات اولاد رجال هلكوا فتزوجوهن بعد حيضة او حيضتين ففرق بينهم حتى يعتددن اربعة اشهر وعشرا فقال القاسم بن محمد سبحان الله يقول الله تعالى في كتابه والذين يتوفون منكم ويذرون ازواجا ما هن من الازواج

قاسم بن محمد میگفت که یزید بن عبد الملک جدائی حکم کرد میان جمعی از مردان و زنان ایشان حال آنکه این زنان امهات اولاد مردان دیگر بودند پس آن مردان بمردند پس جماعه نکاح کردند آن زنان را بعد یک حیض یا دو حیض پس حکم بجدائی کرد میان ایشان تا آنکه عدة بنشینند چهار ماه و ده شب پس گفت قاسم بن محمد سبحان الله عجب حکمی کرده است میفرماید خدا تعالی والذين يتوفون منكم ويذرون ازواجا و نیستند این کنیزکان از جمله ازواج

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال عدة ام الولد اذا توفي عنها سيدها حيضة عبد الله بن عمر می گفت عدة ام ولد وقتی که بمیرد مالک او

له قلت قوله ما عليكم ان لا تفعلوا قوله ما عليكم حرج معناه ما عليكم حرج من ترك العزل وهذا يشير الى كراهية العزل وقيل معناه لا باس عليكم ان تفعلوا ولا زائدة وهذا يشير الى عدم الكراهية اختلف اهل العلم في العزل فرخص فيه غير واحد من الصحابة والتابعين وكرهه جماعة منهم ولا شك ان تركه اولى ١٢

٦٧

له قلت هو قول عامة اهل العلم ذهبوا الى ان بيع ام الولد لا يجوز واذا مات المولى عتقت من راس المال متفق عليه بين التابعين والصحابة ١٢

یک حیض است **مالک** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انه کان یقول عدة ام الولد اذا توفی سیدها حیضة
قاسم بن محمد میگفت عدت ام ولد وقتی که بمیرد مالک او یک حیض است مترجم گوید سبب آنکه ام ولد وقتی فوت شود مالک او آنکه انتظار
کند یعنی یک حیض باتفاق علما مختلف اند علما در مدت انتظار وی جماعه اغنیا اکثر گویند که عدة نشیند چهار ماه و ده شب و روز و این قول
را قاسم بن محمد سبب آنکه مدلول آیه انتظار چهار ماه و ده شب در حق ازواج است غیر کنیزکان و ابوحنیفه عدة سه حیض ام نیم میداند
و شافعی گفت عدة نشیند یک حیض **باب** لا یحل نفی الولد بشبهة مالم یتیقن حلال نیست انکار کردن ولد بسبب شبهه
تا آنکه یقین حاصل نشود **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان رجلا من اهل البادیة جاء الی
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ان امراتی ولدت غلاما اسود فقال له النبی صلی الله علیه وسلم هل لك
من ابل قال نعم قال ما الوانها قال حمر قال فهل فیها من اورق قال نعم قال انی تری ذلك قال نزعه عرق قال فلعل
هذا نزعه عرق هر آینه آمد مردی از اهل بادیه بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آینه زن من زاد غلامی سیاه پس فرمود
او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا هست پیش تو اشتران گفت آری فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چگونه است رنگ آنها
گفت سرخ فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس آیا هست در آن از جنس اورق یعنی خاکستر گون گفت آنعم آری فرمود پس از کجا میدانی
آنرا گفت نزع کرده آنرا رگی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس شاید که این نیز نزع کرده باشد او را رگی **باب** الولد
للفراش وللعاهر الحجر فرزند آن صاحب فراش است و زنا کننده را سنگ است یعنی هیچ نیست **مالک** عن ابن شهاب
عن عروة بن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان عتبة بن ابی وقاص عهد الی
اخیه سعد بن ابی وقاص ان ابن ولیدة زمعة منی فاقبضه الیك قالت فلما کان عام الفتح اخذه سعد بن
ابی وقاص وقال ابن اخی قد کان عهد الی فیه فقام الیه عبد بن زمعة فقال اخی وابن ولیدة ابی ولد علی فراشه
فتساوقا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال سعد یا رسول الله ابن اخی قد کان عهد الی فیه فقال عبد
بن زمعة اخی وابن ولیدة ابی ولد علی فراشه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو لك یا عبد بن زمعة
ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الولد للفراش وللعاهر الحجر ثم قال لسودة بنت زمعة احتجبی منه لما رای من
شبهه بعتبة قالت فما رآها حتی لقی الله عز وجل آنحضرت عائشه فرمود که عتبه بن ابی وقاص وصیت کرده بود بسوی برادر
خود سعد بن ابی وقاص که پسر کنیزک زمعه از من است پس قبض کن او را بسوی خود پس وقتیکه متحقق شد روز فتح که بدست آورد
او را سعد بن ابی وقاص پس گفت هر آینه برادر من وصیت کرده بود بمن در باب او پس ایستاد بسوی او عبد پسر زمعه پس گفت او را که
این طفل برادر من است و پسر کنیزک پدر من است زاده شد بر فراش او پس یکی دیگر را کشیده آمدند بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس گفت سعد یا رسول الله این پسر برادر من است هر آینه وصیت کرده بود برادر من بسوی من در باب او و گفت عبد بن زمعه این برادر
من است و پسر کنیزک پدر من است متولد شده است بر فراش او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم این پسر تراست ای پسر زمعه
بعد از آن فرمود آنحضرت فرزند از آن صاحب فراش است و زنا کننده را سنگ است بعد از آن فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
سوده بنت زمعه را که در پرده باش از وی بسبب آنچه از مشابهت او دید بعتبه پس ندید آن پسر سوده را هیچگاه تا آنکه ملاقات کرد با خدای

یعنی بمرد **باب** اذا اقر السید بوطیها وانتت بولد لمدة یمکن ان یکون منه لحقه الولد وان زعم انه کان
یعزل الا ان یکون استبرأ بعد الوطی وقتیکه اقرار کند مالک کنیزک بجماع کردن با آن کنیزک و آورد کنیزک فرزند را در مدتی که ممکن
است که ولد هستند بآن جماع باشد لاحق میشود نسبت ولد بمالک اگرچه بگوید که او عزل میکرد مگر آنکه استبرا کرده باشد بعد از وطی

مالك عن نافع عن صفیة بنت ابی عبید انها اخبرته ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال یطؤن ولائدهم ثم
یدعونهن یخرجن لا تاتینی ولیدة یعترف سیدها ان قد الم بها الا الحقت به ولدها فارسلوهن بعد او امسکوهن
عمر بن الخطاب فرمود چیست حال آن مردان که وطی میکنند کنیزکان خود را بعد از آن میگذارند ایشان را که برآیند از خانه نیاید پیش من
هیچ کنیزکی که اقرار میکند مالک او که وطی کرده است با وی مگر لاحق کنم با وی نسب فرزند او را پس بگذارید کنیزکان را بعد از آن یا نگاه دارید

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال یطؤن ولائدهم
ثم یعزلوهن لا تاتینی ولیدة یعترف سیدها ان قد المّ بها الا الحقت به ولدها فاعزلوا بعد ذلك او اترکوا عمر بن الخطاب
فرمود چیست حال آن مردان که وطی میکنند با کنیزکان خود و بعد از آن عزل میکنند با ایشان نیاید پیش من هیچ کنیزکی که اقرار میکند مالک او
که وطی کرده است با وی مگر لاحق میکنم با وی نسب فرزند او را پس عزل کنید بعد از آن یا نکنید **باب** اذا اقر احد الورثة ان فلانا
ابن المیت وانکر الباقون لم یثبت نسبه قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر المجتمع علیه عندنا فی الرجل یهلك و
له بنون فیقول احدهم قد اقر ابی ان فلانا ابنه ان ذلك النسب لا یثبت بشهادة انسان واحد ولا یجوز اقرار
الذی اقر الا علی نفسه فی حصته من مال ابیه یعطی الذی شهد له قدر ما یصیبه من المال الذی بیده وقتیکه اقرار کند
یکی از وارثان که فلانی پسر میت است وانکار کردند باقی ورثه ثابت نمیشود نسب او گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت امر اجماعی
واقع شده بر آن نزدیک ما در باب شخصی که بمیرد او را فرزندان باشند پس بگوید یکی از ایشان که اقرار کرده بود پدر من که فلانی پسر
او است پس ثابت نشود نسب آن شخص بشهادت این شخص واحد تنها و نافذ نیست اقرار این اقرار کننده مگر بر نفس خودش یعنی در حصه خود از
مال پدر خود داده شود آن شخص را که اقرار کرده است برای او بقدر آنچه میرسد او را از مالی که در دست اقرار کننده است **باب**
اذا تزوجت بعد اربعة اشهر وعشر ثم جاءت بولد قبل ستة اشهر من التزوج فهو للاول وقتی که نکاح کند زنی بعد چهار

ماه و ده شب بعد از ان بیارد ولدی را پیش از شش ماه از تزوج پس آن ولد از ان زوج اول است **مالك** عن يزيد

بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي عن سليمان بن يسار عن عبد الله بن امية ان امرأة

هلك عنها زوجها فاعتدت اربعة اشهر وعشرا ثم تزوجت حين حلت فمكثت عند زوجها اربعة اشهر و

نصف شهر ثم ولدت ولدا تاما فجاء زوجها الى عمر بن الخطاب فذكر ذلك له فدعا عمر نسوة من نساء الجاهلية

قدماء فسألهن عن ذلك فقالت امرأة منهن انا اخبرك عن هذه المرأة هلك عنها زوجها حين حملت فاهريقت

عليه الدماء فحش ولدها في بطنها فلما اصابها زوجها الذي نكحها واصاب الولد الماء تحرك الولد في بطنها

وكبر فصدقها عمر بن الخطاب وفرق بينهما وقال عمر اما انه لم يبلغني عنكما الا خير والحق الولد بالاول سليمان بن يسار از

عبد الله بن امية روايت كرد كه هر آئينه زني هلاك شد از سر وي شوهر او پس در عدة گذرانيد چهار ماه و ده شب بعد از آن نكاح

كرد وقتي كه از عدة برآمد حلال شد پس درنگ كرد نزديك شوهر خود چهار ماه و نيم ماه بعد از ان زاد ولد كامل الخلقة پس آمد شوهر او

بسوي عمر بن الخطاب پس ذكر كرد اين ماجرا در پيش او پس بخواند عمر بن الخطاب زناني را از زنان جاهليت قديم پس سوال كرد

ايشان را ازين قصه پس گفت زني از ميان آنها كه من خبر ميدهم ترا از قصه اين زن فوت شد شوهر او وقتي كه حمل گرفت آمد از ان

پس ريخته شد بران حمل خونها يعني خون حيض پس خشك شد ولد در شكم او پس وقتيكه جماع كرد با او شوهر او كه الحال نكاح كرده او را

در سيد ولد را آب در حركت آمد ولد در شكم وي و كلان شد پس باور داشت او را عمر بن الخطاب و تفريق كرد درميان آن هر دو و گفت

نرسيد مرا از شما مگر خير و ملحق گردانيد ولد را بشخص اول **باب** اذا وطئ المرأة اثنان بشبهة فاتت بولد لمدة يمكن

ان يكون من كل واحد منهما فتنازعاه حكم بقول القائف فان الحقه القائف بهما وكان كبيرا انتسب الى

ايهما شاء وقتي كه وطي كنند زني را دو كس بشبهه پس آورد آن زن ولدي را در آن مدت كه ممكن است كه باشد از هر واحد از ان

دو كس پس در تنازع افتند آن هر دو در حق او حكم كرده شود بقول قيافه شناس پس اگر لاحق كند قائف بهر دو و آن ولد باشد

آن فرزند كلان سال منسوب شود بسوي هر كدامي كه خواهد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار ان عمر بن

الخطاب كان يليط اولاد الجاهلية بمن ادعاهم في الاسلام فاتى رجلان كلاهما يدعي ولد امرأة فدعا عمر بن

الخطاب قائفا فنظر اليهما فقال القائف لقد اشتركا فيه فضربه عمر ابن الخطاب بالدرة ثم دعا المرأة فقال

لها اخبريني خبرك فقالت كان هذا لاحد الرجلين يأتيني وهي في ابل لاهلها فلا يفارقها حتى يظن وتظن

قد استمر بها حبل ثم انصرف عنها فاهريقت عليه دماء ثم خلف عليها هذا تعني الآخر فلا ادري من ايهما

هو قال فكبر القائف فقال عمر للغلام وال ايهما شئت عمر بن الخطاب ملحق ميكرد اولاد جاهليت را بكسي كه دعوي ميكرد آن

پس آمدند دو مرد هر یکی از آن دو کس دعوی میکرد فرزند زنی را پس خواند عمر بن الخطاب قائفی را پس نظر کرد قائف بجانب آن هر دو کس پس گفت هر آئینه این هر دو درین فرزند شریک اند پس زد او را عمر بن الخطاب بدره بعد از آن حضرت عمر خواند آن زن را پس گفت او را خبر ده مرا یعنی از حال خود که حقیقت چیست پس گفت آن زن که بود این شخص اشاره میکرد بیکی از آن دو مرد که می آمد پیش من و مال اگر آن زن در گله شتران قوم خود می بود پس جدا نمی شد از وی یعنی جماع میکرد با او تا آنکه گمان میکرد آن مرد یا گمان کرد آن زن که هر آئینه مستقر شد حمل او و قوت گرفت بعد از آن رفت آن مرد اول از وی پس ریخته شد بر آن حمل خونها یعنی خون حیض بعد عقب او و آمد بر آن زن این مرد یعنی شخص دوم پس نیدانم از کدام یک ازین دو باشد آن فرزند گفت سلیمان ابن یسار پس تکبیر گفت قائف پس فرمود حضرت عمر آن غلام را که اختیار کن ازین دو کس هر کرا میخواهی یعنی با هر که خواهی با او باش **باب** فضل العتق در بیان فضل آزاد کردن **قال** الله تعالی فلا اقتحم العقبة وما ادریک ما العقبة فک رقبة او اطعام في يوم ذي مسغبة يتيما ذا مقربة او مسكينا ذا متربة پس در نیامد یعنی آدمی بگذرگاهی سخت و چه چیز مطلع ساخت ترا که چیست گذرگاه سخت یعنی حقیقت قوت آنست که این اعمال بجا آرد خلاص کردن برده یا طعام دادن بروز گرسنگی یتیم صاحب قرابت یا فقیر صاحب خاکساری **باب** من اعتق شركا له في عبد وكان موسرا اعتق عليه هر که آزاد کند حصه از آن خود را در غلامی و باشد آن آزاد کننده مالدار آزاد کرده میشود تمام آن غلام بروی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اعتق شركا له في عبد فكان له مال يبلغ ثمن العبد قوم عليه قيمة العدل فاعطى شركاءه حصصهم وعتق عليه العبد والا فقد عتق منه ما عتق رسول الله صلى الله عليه وسلم هر که آزاد کند حصه خود را از غلامی پس باشد مر آن آزاد کننده را مالی که برسد بقیمت عبد قیمت او معین کرده شود بران آزاد کننده بوجه انصاف پس داده شود شریکان او را حصهای ایشان و آزاد شد غلام بران آزاد کننده و واگر نیست او را قیمت غلام پس هر آئینه آزاد شد از آن غلام بهمان قدر که آزاد شد مترجم گوید جمهور اهل حدیث برآنند که از غلام مشترک اگر یک شریک حصه خود را آزاد کرد پس اگر او قادر باشد بر قیمت غلام آزاد کرده شود همه آن غلام و قیمت آن از وی بگیرند و اگر بر قیمت قادر نیست پس نصیب او آزاد شد و نصیب دیگران رقیق ماند و نقد اختلاف دارند که در صورت یسار نفس اعتاق همه آزاد میشود یا بعد ادا قیمت شافعی و احمد با ول قائل شده و مالک بثانی **باب** اذا اعتق عبيدا عند موته وليس له مال غيرهم عتق ثلثهم وليسهم الثلث بالقرعة وقتی که آزاد کرد غلامان خود را نزدیک موت خود و نیست او را مالی غیر آن غلامان آزاد شود سیوم حصه ایشان و بر آورده شود سیوم حصه بقرعه **مالك** عن يحيى بن سعيد وعن غير واحد عن الحسن بن ابي الحسن البصري وعن محمد بن سيرين ان رجلا في

زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتق عبيدا له ستة عند موته فاسهم رسول الله صلى الله عليه وسلم بينهم فاعتق ثلث تلك العبيد **قال** مالك وبلغني انه لم يكن لذلك الرجل مال غيرهم مروی در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم آزاد کرد شش غلام را از آن خود نزدیک موت خود پس قرعه انداخت آنحضرت صلی الله علیه وسلم میان آن غلامان پس آزاد ساخت سوم حصه آن غلامان را گفت مالک و خبر رسید بمن که نبود آن مرد را مالی غیر آن غلامان **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن ان رجلا في امارة ابان بن عثمان بن عفان اعتق رقيقا له كلهم جميعا ولم يكن له مال غيرهم فامر ابان بن عثمان بتلك الرقيق فقسمت اثلاثا ثم اسهم على ايهم يخرج سهم الميت فيعتقون فوقع السهم على احد الاثلاث فعتق الثلث الذي وقع عليهم السهم مروی در زمان امارة ابان بن عثمان آزاد کرد غلامان خود را همه ایشان را و نبود او را مالی بجز غلامان پس امر کرد ابان بن عثمان بآن غلامان پس سه حصه ساخته شد بعد از آن قرعه انداخت که هر کدام حصه از ایشان که بر آید قرعه میت آزاد کرده شوند پس واقع شد قرعه بر یک حصه از آن سه حصه پس آزاد کرده شد آن سوم حصه که قرعه واقع شد بر آن

باب الاعتاق عن الميت بيان آزاد کردن از طرف میت **مالك** عن عبد الرحمن بن ابي عمرة الانصاري ان امه ارادت ان توصي ثم اخرت ذلك الى ان تصبح فهلكت وقد كانت همت بان تعتق فقال عبد الرحمن فقلت للقاسم بن محمد اينفعها ان اعتق عنها فقال القاسم بن محمد ان سعد بن عبادة قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم ان امي هلكت فهل ينفعها ان اعتق عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم مادر عبد الرحمن خواست که وصیت کند بعد از آن درنگ کرد وصیت را تا آنکه بوقت صبح در آمد پس هلاک شد پیش از آن حال آنکه قصد کرده بود که آزاد کند پس گفت عبد الرحمن که گفتم بقاسم بن محمد آیا نفع میکند مادر را که آزاد کنم از طرف وی پس گفت قاسم هر آینه سعد بن عباده گفت بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آینه مادر من مرد پس آیا نفع سید بمادر را که آزاد کنم از طرف او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آری نفع سید بد **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال توفي عبد الرحمن بن ابي بكر في نوم نامه فاعتقت عنه عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم رقابا كثيرة متوفی شد عبد الرحمن بن ابو بکر در خوابی که خفته بود در آن پس آزاد کرد از طرف او حضرت عائشه بردهای بسیار

باب اي الرقاب افضل کدامی بردها بهتر است **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلعم ان رسول الله صلعم سئل عن الرقاب ايها افضل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اغلاها ثمنا وانفسها عند اهلها سوال کرده شد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از بردهای که واجب شده باشد آزاد کردن آنها کدام یک از آن رقاب بهتر است پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم گران ترین بردها در قیمت و مرغوب ترین آنها نزدیک مالکان او

باب شرط الرقيق في الكفالات در بیان

قلت فهذا هو الاقراع ... الموت وفي حكم المعلق بالموت في الاعتبار من الثلث ويقاس عليه كل تبرع منجز في مرض الموت وعليه اهل العلم وفيه اثبات القرعة بينهم اذا اعتقهم معا في مرض موته او بعد موته ... [illegible]

[illegible marginal notes]

شرط رقبه در کفارات **قال** الله تعالى فى كفارة القتل فتحرير رقبة مؤمنة و تحرير رقبة مسلمة در کفارت قتل آزاد کردن
بنده است مومنه سپرده شده است **وقال** الله تعالى فى الظهار واليمين فتحرير رقبة و در کفارت ظهار و سوگند آزاد
کردن بنده است **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر سئل عن الرقبة الواجبة هل تشترى بشرط فقال لا
عبد الله بن عمر را سوال کرده شد از رقبه واجبه آیا خرید کرده شود بشرط آزادی یا غیر آن پس گفت نی **قال** مالك ان
احسن ما سمع فى الرقاب الواجبة انه لا يجوز ان يعتق فيها نصرانى ولا يهودى ولا يعتق فيها مكاتب
ولا مدبر ولا ام ولد ولا معتق الى سنين ولا اعمى ولا باس ان يعتق النصرانى واليهودى والمجوسى تطوعا
لان الله تعالى قال فى كتابه فاما منا بعد واما فداء فالمن العتاقة **قال** مالك فاما الرقاب الواجبة التى ذكرها
الله تعالى فى الكتب فانه لا يعتق فيها الا رقبة مؤمنة **قال** مالك وكذلك فى اطعام المساكين فى الكفارات
لا يطعم فيها الا المسلمون ولا يطعم فيها احد على غير ملة دين الاسلام گفت مالک آنچه بهترین چیزی که شنیده شد در باب رقاب
واجبه اینست که جائز نیست آنکه آزاد کرده شود در آن بنده نصرانی یا یهودی و آزاد کرده نشود در وی مکاتب و نه مدبر و نه
ام ولد را و نه آنکه آزاد کرده شود تا چند سال و نه نابینا و باک نیست که آزاد کرده شود نصرانی و یهودی و مجوسی در باب نافله
زیرا که خدای تعالی فرمود در کتاب خود فاما منا بعد واما فداء پس مراد از من آزاد کردن است گفت مالک پس اما رقاب واجبه
که ذکر کرده است آنها را خدای تعالی در کتاب خود پس آن اینست که آزاد کرده نشود در وی مگر رقبه مومنه گفت مالک همچنین است
حکم در اطعام مساکین در کفارات که خورانیده نشود در آن مگر مسلمانان را و خورانیده نشود در کفارات هیچ یکی اگر بر غیر ملت
اسلام باشد **باب** ما يجوز من العتق فى الرقاب الواجبة ~~بیان~~ ایمان الرقبة المؤمنة بچه چیز شناخته شود ایمان برده مومنه **مالك** عن هلال بن اسامة عن عطاء بن
يسار عن عمر بن الحكم انه قال اتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت يا رسول الله ان جارية لى كانت ترعى غنما لى فجئتها وقد فقدت شاة
من الغنم فسالتها عنها فقالت اكلها الذئب فاسفت عليها وكنت من بنى ادم فلطمت وجهها وعلى رقبة افاعتقها
فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم اين الله قالت فى السماء فقال من انا فقالت انت رسول الله فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتقها عمر بن الحكم گفت آمدم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفتم یا رسول الله هر آینه کنیزکی از آن
من میچرانید رمه را از آن من پس رسیدم بآن کنیزک حال آنکه گم کرده بودم بزی از رمه پس پرسیدم او را از آن بز گفت خورد آن
را گرگ خشم آمدم بروی و بودم از اولاد آدم پس طپانچه زدم روی او را و بر من واجب است آزاد کردن برده پس آیا آزاد کنم
او را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن کنیزک را کجاست خدای تعالی گفت در آسمان پس فرمود کیستم من گفت تو رسول خدای
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آزاد کن او را **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة

بن مسعود ان رجلا من الانصار جاء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم بجارية له سوداء فقال يا رسول الله
ان علي رقبة مومنة افاعتق هذه فان كنت تريها مومنة اعتقها فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم
اتشهدين ان لا اله الا الله قالت نعم قال اتشهدين ان محمد رسول الله قالت نعم قال اتوقنين بالبعث بعد الموت
قالت نعم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتقها مردی از انصار آورد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم کنیزک سیاه
را از آن خود پس گفت یا رسول الله هر آینه واجبست بر من آزاد کردن برده مسلمان پس آیا آزاد کنم این کنیزک را پس اگر مسلمان میدانی
او را آزاد مکنم پس فرمود آن کنیزک را رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا گواهی میدهی که نیست هیچ معبود بجز خدا تعالی گفت آری پس فرمود
آیا گواهی میدهی که محمد رسول خدا است گفت آری گفت آیا یقین میداری برانگیختن بعد موت گفت آری پس فرمود رسول الله صلی
الله علیه وسلم آزاد بکن او را **باب** يجوز اعتاق ولد الزنا عن الكفارة جایز است آزاد کردن فرزند از زنا از کفارة

مالك انه بلغه عن المقبري انه قال سئل ابو هريرة عن الرجل تكون عليه رقبة هل يعتق فيها ولد الزنا فقال
ابو هريرة نعم ذلك يجزئ عنه سوال کرده شد ابو هریره را از حکم مردی که واجب باشد بر وی آزاد کردن برده آیا آزاد کند
در آن باب ولد زنا را پس گفت ابو هریره آری ابن الزنا کفایت میکند از وی **مالك** انه بلغه عن فضالة بن عبيد
الانصاري وكان من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم انه سئل عن الرجل تكون عليه رقبة هل يجوز له
ان يعتق ولد زنا قال نعم ذلك يجزئ عنه فضالة بن عبيد انصاری که شخصی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال
کرده شد او را از حکم مردی که واجب بود بر وی آزاد کردن برده آیا جایز است او را که آزاد کند ولد زنا را گفت آری ولد زنا کفایت
میکند از وی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه اعتق ولد زنا وامه عبد الله بن عمر آزاد کرد ولد زنا و مادر او

باب ما يروى من ان العبد اذا اعتق تبعه ماله باب در بیان آنچه روایت کرده شد از آنکه غلام وقتی که آزاد
شد تابع اوست مال او یعنی مال غلام رست نه مالک را **مالك** عن ابن شهاب انه سمعه يقول مضت السنة ان
العبد اذا اعتق تبعه ماله ابن شهاب گفت گذشت حکم مسلم و معنی به که غلام وقتی که آزاد کرده شود تابع او شود مال او

باب ما يرى من عتق من قتل به مولاه باب در بیان آزادی کسیکه مالک او عذاب کرده باشد او را **مالك**
انه بلغه ان عمر بن الخطاب اتته وليدة قد ضربها سيدها بنار او اصابها بها فاعتقها آمد کنیزکی پیش عمر ابن الخطاب
که ایذا داده بود او را مالک او بآتش پس آزاد کرد او را عمر بن الخطاب مترجم گوید تاویل این حدیث نزد علما آنست که مستحب است
مالک را استحبابا موکد که آزاد کند کسی را که ایذا داده باشد و معنی فاعتقها امر باعتاق او است اگر چه بطریق ندب باشد **باب**
الولاء لمن اعتق ولا يجوز اشتراطه للبائع ولا لغيره ولا آنکس راست که آزاد کند و جایز نیست شرط کردن ولا برای بایع مترجم گوید

باعتبار قال البغوي ... مع اختلاف الارحبي ... تمہ قولہ ... قولہ

قال ... اعتق عبدا وله مال فماله للبائع ... ومالك ان العبد اذا اعتقه المولى تبعه ماله ... ان لم يشترطه السيد لنفسه وذهب الاكثرون الى ان المال للمولى كما في البيع ... يتبعه المال وحملوا الحديث في العتق على الندب والاستحباب وقالوا ان العتق كان انعاما منه عليه ومعروفا اصطنعه اليه فندبه الى مسامحته فيما بيده من المال اتماما للصنيعة وقد جرت العادة من السادة الكرام اذا انعموا بالاحسان الى مماليكهم في عتقهم ان لا يرجعوا فيه ... الى البر

عليه قوله ... تاويله عند اهل العلم ان يستحب للمولى استحبابا موكدا ان يعتق من مثل به فذلك بعقوبته فاعتقها معناه امر باعتاقها ولو على وجه الندب

ولاء حقی است کہ ثابت میشود آزاد کنندہ را در مال آزاد کردہ شدہ وقتیکہ بمیرد و بعد از آزاد کنندہ عصبہ او را میرسد **مالك** عن
هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت جاءت بريرة فقالت اني
كاتبت اهلي على تسع اواق في كل عام اوقية فاعينيني فقالت عائشة ان احب اهلك ان اعدها لهم عدة وتها
ويكون لي ولاؤك فعلت فذهبت بريرة الى اهلها فقالت لهم ذلك فابوا عليها فجاءت من عند اهلها ورسول
الله صلى الله عليه وسلم جالس فقالت لعائشة اني قد عرضت ذلك عليهم فابوا على ذلك الا ان يكون الولاء
لهم فسمع ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فسالها فاخبرته عائشة فقال رسول الله صلى الله عليه و
سلم خذيها واشترطي لهم الولاء فانما الولاء لمن اعتق ففعلت عائشة ثم قام رسول الله صلى الله عليه وسلم في
الناس فحمد الله واثنى عليه ثم قال اما بعد فما بال رجال يشترطون شروطا ليست في كتاب الله ما كان من شرط
ليس في كتاب الله فهو باطل وان كان مائة شرط قضاء الله احق وشرط الله اوثق وانما الولاء لمن اعتق آمد
بريرہ پیش حضرت عائشہ پس گفت ہر آئینہ من عقد کتابت مقرر کردم با خداوندان خود بر نہ اوقیہ در ہر سال یکی اوقیہ پس اعانت کن
مرا پس گفت حضرت عائشہ اگر خواہند خداوندان تو کہ یکدفعہ بشمارم آن نہ اوقیہ را برای ایشان و باشد ولای تو برای من چنان
کنم پس برفت بریرہ بسوی خداوندان خود پس رسانید پیغام حضرت عائشہ رضی اللہ عنہا با ایشان پس قبول نکردند و تند شدند بر
وی پس آمد بریرہ از نزدیک خداوندان خود حالی آنکہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم نشستہ بود پس گفت بحضرت عائشہ ہر آئینہ من
ظاہر کردم سخن ترا با ایشان پس قبول نکردند تند شدہ بر من مگر آنکہ باشد ولا برای ایشان پس شنید این ماجرا رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم پس پرسید حضرت عائشہ را حقیقت حال پس خبر داد او را حضرت عائشہ پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ای عائشہ
بگیر بریرہ را و شرط بکن برای خداوندان او ولا را پس جز این نیست کہ ولا برای ہمان کس است کہ آزاد کرد پس ہمان کرد حضرت عائشہ بعد
از ان استادہ شد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم در میان مردمان بجہتہ خطبہ گفتن پس حمد گفت خدا را و ثنا گفت بر وی بعد از ان
فرمود اما بعد چیست حال مردانی کہ شرط میکنند آنچیزہا کہ نیستند در کتاب خدا تعالی ہر شرطی کہ نباشد در امر خدا تعالی پس او باطل
است اگرچہ صد شرط باشد حکم خدا تعالی سزاوار تر است بعمل کردن و شرط خدا تعالی محکم تر است و جز این نیست کہ ولا برای کسی
است کہ آزاد کرد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عمرة بنت عبد الرحمن ان بريرة جاءت تستعين عائشة
ام المؤمنين فقالت عائشة ان احب اهلك ان اصب لهم ثمنك صبة واحدة واعتقك فعلت فذكرت ذلك بريرة لاهلها فقالوا
لا الا ان يكون لنا ولاءك قال مالك قال يحيى بن سعيد فزعمت عمرة ان عائشة ذكرت ذلك لرسول الله صلى
الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اشتريها واعتقيها فانما الولاء لمن اعتق بريرہ آمد طلب یاری میکرد از حضرت

٧٥

عائشه در مال کتابتہ پس فرمود حضرت عائشہ اگر دوست دارند خداوندان تو که بریزم در دامن ایشان قیمت ترا یکدفعه و آزاد کنم ترا چنان کنم پس ذکر
کرد این سخن را بریره در پیش خداوندان خود پس گفتند نمیخواهیم مگر آن شرط که باشد ولای تو برای ما گفت مالک که گفت یحیی بن سعید
پس گفت عمره که راوی این حدیث است هر آینہ حضرت عائشہ ذکر کرد این قصه را پیش آنحضرت صلعم پس فرمود رسول الله صلعم خرید کن او را و آزاد کن
نیست که ولا مگر کسی راست که آزاد کند **مالک** عن نافع عن عبدالله بن عمران عائشة ام المومنین ارادت ان تشتری
جاریة تعتقها فقال اهلها نبیعکها علی ان ولاءها لنا فذکرت ذلک لرسول الله صلعم فقال لا یمنعک ذلک انما الولاء لمن اعتق
عائشه خواست که خرید کند کنیزکی را تا آزاد کند او را پس گفتند خداوندان آن کنیزک نمیخواهیم او را بدست تو بشرط آنکه ولای او برای
ما پس حضرت عائشه ذکر کرد این ماجرا حضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باز ندارد ترا سخن ایشان جز این نیست
که ولا کسی راست که آزاد کرد **باب الولاء لا یباع ولا یوهب** ولا فروخته نشود و بخشیده نشود **مالک** عن عبد
الله بن دینار عن عبدالله بن عمران رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الولاء وعن هبته رسول الله صلی الله
علیه وسلم منع فرمود از فروختن ولا و بخشیدن آن **باب ان لم یکن المعتق حیا یوم مات العتیق فولاءه لعصبات**
المعتق وانما یجوز الولاء منهم من کان وارثا للمعتق لو قدر موت المعتق یوم موت العتیق اگر آزاد کننده
نباشد زنده روزی که مرد آزاد کرده شده پس ولا او مر عصبات آزاد کننده راست و جز این نیست که جایز است حق ولا را از عصبات
معتق کسی که باشد وارث او اگر مقدر شده باشد موت آزاد کننده روزیکه فوت شد آزاد کرده شده **مالک** عن عبد
الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبدالملک بن ابی بکر بن عبدالرحمن بن الحارث بن هشام عن ابیه
انه اخبره ان العاص بن هشام هلک وترک بنین له ثلثة اثنان لام ورجل لعلة فهلک احد اللذین لام و
ترک مالا وموالی فورثه اخوه لابیه ولمه ماله وولاء موالیه ثم هلک الذی ورث المال وولاء الموالی وترک
ابنه واخاه لابیه فقال ابنه قد احرزت ما کان ابی احرز من المال وولاء الموالی وقال اخوه لیس کذلک انما احرزت
المال واما ولاء الموالی فلا ارایت لو هلک اخی الیوم الست ارثه انا فاختصما الی عثمان بن عفان فقضی لاخیه
بولاء الموالی عاص بن هشام بمرد و بگذاشت سه پسر از آن خود دو از یک مادر و یکی از اباغ آن پس بمرد یکی از آنانکه از یک مادر بودند
و بگذاشت مال او و آزاد کردگان پس وارث او شد برادر حقیقی او بر مال او و ولا آزاد کردگان او بعد از آن بمرد آن برادر که وارث
مال و ولا آزاد کردگان شده بود و بگذاشت پسر و برادر علاتی را پس گفت پسر او هر آینه من بدست آورده ام هر چیز را که پدر
من بدست آورده بود از مال و ولا آزاد کردگان و گفت برادر او نیست چنانکه تو میگوئی جز این نیست که بدست آوردی مال او را

ف[1] عليه اهل العلم ان من اعتق عبدا يثبت له عليه الولاء ويرثه به وفي الحديث دليل على ان المولى الاسفل لا يرث ولا يثبت الولاء بالحلف والموالاة وتسويان يسلم رجل على يدي رجل لان النبي صلى الله عليه وسلم اضاف الولاء الى المعتق بلام التعريف وهو الاختصاص فاوجب ذلك قطعه عن غيره كما يقال الدار لزيد فيه ايجاب الملك لزيد وقطعه عن غيره وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة يثبت الولاء بعقد الموالاة ١٢

ف[2] عليه اهل العلم ان الولاء لا يباع ولا يوهب انما هو سبب يورث به كالنسب ١٢

ولاء آزادکردگان پس بدست نیاوردی آیا دیدی که اگر هلاک شدی برادر اول من امروز آیا وارث او نمیشدم من پس هر دو خصومت
کردند با یکدیگر بسوی عثمان بن عفان پس حضرت عثمان حکم فرمود برای برادر متوفی بولاء آزادکردگان **مالك** عن عبد الله
بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم ان اخبره ابوه انه كان جالسا عند ابان بن عثمان فاختصم اليه نفر من جهينة ونفر
من بني الحارث بن الخزرج وكانت امراة من جهينة عند رجل من بني الحارث بن الخزرج يقال له ابراهيم بن كليب
فماتت المراة وتركت مالا وموالي فورثها ابنها وزوجها ثم مات ابنها فقال ورثته لنا ولاء الموالي قد كان
ابنها احرزه فقال الجهنيون ليس كذلك انما هم موالي صاحبتنا فاذا مات ولدها فلنا ولاؤهم ونحن
نرثهم فقضى ابان بن عثمان للجهنيين بولاء الموالي ابوبکر بن عمرو بن حزم نشسته بود نزدیک ابان بن عثمان پس خصومت
کردند بسوی او جماعتی از قبیله جهینه وجماعتی از قبیله بنی الحارث بن الخزرج وبود زنی از جهینه در نکاح مردی از بنی الحارث بن الخزرج
گفته میشد او را ابراهیم بن کلیب پس مرد این زن وگذاشت مالها وآزادکردگان را پس وارث او شدند پسر او وشوهر او بعد از آن
مرد پسر او پس گفتند وارثان پسر برای ماست ولاء آزادکردگان هر آینه پسر آن زن بدست آورده بود او را پس گفتند آنها مردم که از
جهینه بودند نیست حال چنانکه شما گفتید خبر این نیست که این آزادکردگان خواهر ماست پس وقتی که مرد پسر او پس ما را میرسد ولاء آن
وما وارث این آزادگان میشویم پس حکم کرد ابان برای آل جهینه بولاء آزادگان **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب
قال في رجل هلك وترك ثلثة بنين له وترك موالي اعتقهم هو عتاقة ثم ان الرجلين من بنيه هلكا وتركا اولادا فقال
سعيد بن المسيب يرث الموالي الباقي من الثلثة فاذا هلك هو فولده وولد اخويه في الموالي شرع سواء سعيد بن المسيب
گفت در باب مردی که بمرد وبگذاشت سه پسر از آن خود وبگذاشت آزادگان را که آزاد کرده بود ایشان را آزاد کردنی بعد از آن دو کس
از فرزندان او بمردند وبگذاشتند اولاد را پس گفت سعید بن المسیب وارث موالی میشود باقی مانده از فرزندان سه گانه پس وقتیکه
بمیرد پس اولاد او واولاد برادران او در ولاء آزادگان برابر اند یکسان اند **باب** جر الاب الولاء الى المعتق بعد ما
كان لموالي امهم باب در بیان کشیدن پدر ولاء فرزندان خود را بسوی آزادکننده خود بعد از آن که باشد آن ولاء از آن موالی
مادر ایشان **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن ان الزبير بن العوام اشترى عبدا فاعتقه ولذلك
العبد بنون من امراة حرة فلما اعتقه الزبير قال هم موالي وقال موالي امهم بل هم موالينا فاختصموا الى عثمان بن عفان
فقضى عثمان للزبير بولائهم زبیر بن عوام خرید کرد بنده را پس آزاد کرد او را واین غلام را پسران بودند از شکم زن آزاد پس
وقتیکه آزاد کرد او را حضرت زبیر گفت این پسران موالی من اند گفتند آزادکنندگان مادر ایشان نه بلکه ایشان موالی ما اند پس

قوله ... المسألة الاولى ... الولاء للاخ ...

٧٧

رجل هلك ... ثلثة بنين ثم مات البنون عن ... بنين ... والآخر ثلثة والثالث خمسة ثم مات العتيق كان ميراثه بينهم ... ولو مات المعتق ... ميراثه بينهم سواء ١٢

خصومت کردند با یکدیگر پس عثمان بن عفان پس حکم کرد حضرت عثمان برای حضرت زبیر ولاء ایشان **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب سئل عن عبد له ولد من امراة حرة لمن ولاءهم فقال سعيد ان مات ابوهم وهو عبد لم يعتق فولاءهم لموالي امهم سعيد بن المسيب را سوال کرده شد از حکم غلامی که او را فرزندان باشند از زن آزاد که پسر ولاء ایشان گفت سعید بن المسیب اگر بمیرد پدر ایشان حال آنکه او غلام بود و آزاد کرده نشد پس ولاء ایشان از آزاد کنندگان مادر ایشان است

باب السائبة هل يوالي احدا سائبه آیا موالاة کند با کسی سائبه کسی است که او را آزاد کردند بشرط اسقاط حق ولاء **مالك** انه سال ابن شهاب عن السائبة فقال يوالي من شاء فان مات ولم يوال احدا فميراثه للمسلمين وعقله عليهم مالک سوال کرد ابن شهاب را از حکم سائبه پس گفت موالات کند با هر که خواهد پس اگر بمیرد و موالات نکرد با هیچ یکی پس میراث او مسلمانان راست و عقل او بر ایشان است **قال مالك** ان احسن ما سمع في السائبة انه لا يوالي احدا وان ميراثه للمسلمين وعقله عليهم گفت مالک بهترین اقوالی که شنیده شد در سائبه است که وی موالات نکند با هیچکس و حکم میراث او مسلمانان راست و عقل او بر ایشانست

باب كتابة المكاتب آ در شرح وعینه کتابت مکاتب یعنی کتابت نیست که بنده با خداوند خود مقرر کند که مبلغ کذا و کذا در فلان مدت و فلان مدت بتو رسانم بآن شرط که بعد ادای آن آزاد باشم **قال** الله تعالى والذين يبتغون الكتاب مما ملكت ايمانكم فكاتبوهم ان علمتم فيهم خيرا واتوهم من مال الله الذي اتيكم فرمود خدای تعالی و آنانکه طلب میکنند کتابت را از غلامان و کنیزکان شما پس مکاتب بکنید ایشان را اگر بدانید در ایشان خیر را یعنی امانت و قدرت بر کسب و بدهید مکاتبان را از مال خدای تعالی که داده است شما را و این خطاب مالکان راست یا جماعه مسلمین یا که از بیت المال بدهند از مال زکوة والله اعلم **مالك** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت تقاطع مكاتبيها بالذهب والفضة حضرت ام سلمه قطع مقرر میکرد با مکاتبان خود بطلا و نقره **قال مالك** الامر عندنا انه ليس على سيد العبد ان يكاتبه اذا ساله ذلك ولم اسمع ان احدا من الائمة اكره رجلا على ان يكاتب عبده اذا ساله ذلك وقد سمعت بعض اهل العلم اذا سئل عن ذلك فقيل له ان الله تبارك وتعالى يقول في كتابه فكاتبوهم ان علمتم فيهم خيرا يتلو هاتين الايتين واذا حللتم فاصطادوا واذا قضيت الصلوة فانتشروا في الارض وابتغوا من فضل الله **قال** مالك وانما ذلك امر اذن الله فيه للناس وليس بواجب عليهم گفت مالک حکمی که مقرر است نزد ما آنست که واجب نیست بر مالک غلام که مکاتب کند او را وقتی که سوال کند از وی مکاتب کردن را و نشنیدم کسی را از امامان که جبر کرده باشد بر وی که مکاتب کند غلام خود را وقتی که غلام سوال کند او را و هر آینه شنیدم بعض اهل علم را وقتی که سوال کرده شد ازین مسئله پس گفته شد او را هر آینه خدای تعالی میفرماید در کتاب خود فکاتبوهم ان علمتم فيهم خيرا اراده میکرد آن عالم این دو آیه را اذا حللتم فاصطادوا

قوله عليه اهل العلم ومعنى هذا ان الام اذا كانت معتقة انسان والاب رقيق او مكاتب فولاء الولد لموالي الام فان اعتق الاب انجر الولاء الى مواليه سواء كان ولادة الولد قبل عتق الاب او بعده فان مات الولد قبل عتق الاب واخذ موالي الام ميراث الولد ثم عتق الاب

٨ لا يستمر من موالي الام ما اخذ ولا يرجعون عتق الاب ... يوم العتق

٢ قلت قال الشافعي والعلماء كالنسب اذا استقر لم يزل الا ما استثناه الاجماع من جر الولاء

٣ قلت وعليه ابو حنيفة والشافعي قال الشافعي اظهر معاني التعريض العبد ... الكتابة بعد الامانة الاكتساب ... فاحسب ان لا

منه ... سبحان ...

فاذا قضیت الصلوة فانتشروا گفت مالک جز این نیست که این امریست که رخصت داده است خدا تعالی در آن برای مردمان
نیست وجوب بر ایشان **باب** یضع السید من کتابة مکاتبه شیئا وضع مکند مالک از وجه کتابة مکاتب خود چیزی را
قال مالک وسمعت بعض اهل العلم یقول فی قول الله تعالی فی کتابه واتوهم من مال الله الذی اتیکم ان ذلک
ان یکاتب الرجل غلامه ثم یضع عنه من آخر کتابته شیئا مسمی قال مالک فهذا احسن ما سمعت من اهل العلم و
ادرکت عمل الناس علی ذلک عندنا قال مالک وقد بلغنی ان عبدالله بن عمر کاتب غلاما له علی خمسة وثلثین
الف درهم ثم وضع عنه من آخر کتابته خمسة الاف درهم گفت مالک شنیدم بعض اهل علم را که میگفت در تفسیر قول
خدا تعالی واتوهم من مال الله الذی اتیکم مراد از آن آنست که مکاتب کند مردی غلام خود را بعد از آن ساقط کند از سر مکاتب
در آخر کتابت او چیزی مقرر کرده گفت مالک پس این قول بهترین اقوالی ست که شنیدم آنرا از اهل علم و یافتم عمل مردمان را بر آن
نزدیک خود گفت مالک خبر رسید من که عبدالله بن عمر مکاتب ساخت غلام خود را بر سی و پنج هزار درهم بعد از آن ساقط کرد از آخر
کتابت پنج هزار درهم **باب** اذا ادی المکاتب ما علیه قبل الاجل قبله للمولی ان لم یکن علیه ضرر واگر ادا کند مکاتب
آنچه لازم است بروی پیش از میعاد مقرر لازم است بر مولی که قبول کند آنرا اگر نباشد بروی ضرری **مالک** انه سمع ربیعة
بن ابی عبدالرحمن وغیره یذکرون ان مکاتبا للفرافصة بن عمیر الحنفی وانه عرض علیه ان یدفع جمیع ما علیه
من کتابته فابی الفرافصة فاتی المکاتب مروان بن الحکم وهو امیر المدینة فذکر له ذلک فدعا مروان الفرافصة
فقال له ذلک فابی فامر مروان بذلک المال ان یقبض من المکاتب فیوضع فی بیت المال وقال للمکاتب اذهب
فقد عتقت فلما رای ذلک الفرافصة قبض المال مکاتبی بود از آن فرافصه بن عمیر حنفی و این مکاتب درخواست کرد از
فرافصه که ادا کند جمیع آنچه بروی لازم است از کتابت او پس قبول نکرد فرافصه پس آمد مکاتب پیش مروان بن الحکم و او آن روز
امیر مدینه بود پس ذکر کرد این ماجرا پیش او پس بخواند مروان فرافصه را پس گفت او را همین سخن پس قبول نکرد پس امر کرد مروان تا آن مال
که قبض کرده شود از مکاتب پس نهاده شود در بیت المال و گفت مکاتب را برو هر آینه آزاد شدی پس وقتیکه دید فرافصه
این حال قبض کرد مال را **باب** اذا مات المکاتب قبل اداء تمام النجوم وترک اموالا واولادا او وارثا الخ ماذا یفعل
به وقتی که بمیرد مکاتب پیش از ادا تمام اقساط و بگذاشت مالها و اولاد را یا وارث دیگر را چه کار کرده شود با او **مالک** عن
حمید بن قیس ان مکاتبا کان لابن المتوکل هلک بمکة وترک علیه بقیة من کتابته وترک دیونا للناس وترک
ابنته فاشکل علی عامل مکة القضاء فیه فکتب الی عبدالملک بن مروان یسأله عن ذلک فکتب الیه عبدالملک
بن مروان ان ابدأ بدیون الناس ثم اقض ما بقی من کتابته ثم اقسم ما بقی من ماله بین ابنته ومولاه مکاتبی ان

قلت قال الشافعی یجبر السید علی ان یضع من کتابته شیئا لقوله تعالی واتوهم وقدره بعض الصحابة بالسبع رواه عن عبدالله بن عمر ولم یوجب ابوحنیفة

قلت قال ولو عجل النجم فی الاول لا یجبر علی قبل المحل ولم یکن علی السید ضرر فی القبول اجبر علیه وان کان یجبر

79

پس متوکل بمرد در مکه و بگذاشت بر ذمه خود بقیه از کتابت خود و بگذاشت قرضهای مردمان را بر ذمه خود و بگذاشت دختر خود را پس مشکل شد بر عامل مکه حکم درین مسئله پس نوشت بسوی عبد الملک بن مروان سوال میکرد او را ازین امر پس نوشت بسوی او عبد الملک بن مروان که ابتدا کن بقرضهای مردمان بعد ازان ادا کن آنچه باقی مانده است از کتابت او بعد ازان قسمت کن آنچه باقی ماند از مال او در میان دختر او و آزاد کننده او

و مالك انه بلغه ان سعيد بن المسيب سئل عن مكاتب كان بين رجلين فاعتق احدهما نصيبه فمات المكاتب وترك مالا كثيرا فقال يؤدي الى الذي تمسك بكتابته الذي بقي له ثم يقتسمان ما بقي بالسوية سعيد بن المسيب را سوال کرده شد از حال مکاتبی که مشترک بود در میان دو شخص پس آزاد کرد یکی از ایشان حصه خود را پس بمرد آن مکاتب و بگذاشت مال بسیاری را گفت سعید ادا کنند بسوی کسیکه محکم گرفته است کتابت او را آنچه باقی مانده است برای وی و بعد ازان قسمت کنند آنرا که باقی مانده است آن دو شخص برابر

باب المكاتب عبد ما بقي عليه شيء مکاتب بنده است تا وقتیکه باقی است بر وی چیزی

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول المكاتب عبد ما بقي عليه من كتابته شيء عبد الله بن عمر میگفت مکاتب بنده است ما دام که باقیست بر وی چیزی از کتابت او

و مالك انه بلغه ان عروة بن الزبير وسليمن بن يسار كانا يقولان المكاتب عبد ما بقي عليه من كتابته شيء عروه بن الزبیر و سلیمان بن یسار میگفتند مکاتب بنده است ما دام که باقی مانده است بر وی از کتابت چیزی

قال مالك وهو رايي گفت مالک و همین است رای من

باب اذا كاتب على نفسه وبنيه ثم مات يسعى بنوه بعده وقتی که مکاتبه کند بر نفس خود و اولاد خود و بعد ازان بمیرد باید که سعی کنند پسران او بعد از وی در ادای کتابت

مالك انه بلغه ان عروة بن الزبير وسليمن بن يسار سئلا عن رجل كاتب على نفسه وعلى بنيه ثم مات هل يسعى بنو المكاتب في كتابة ابيهم ام هم عبيد فقالا لا بل يسعون في كتابة ابيهم ولا يوضع عنهم لموت ابيهم شيء عروه بن الزبیر و سلیمان بن یسار را سوال کرده شد از حکم مردی که مکاتب کرد بر خود و بر فرزندان خود و بعد ازان بمرد آیا سعی کنند پسران آن مکاتب در کتابت پدر خویش یا ایشان غلامان اند غیر مکاتب پس هر دو گفتند بلکه سعی کنند در کتابت پدر خویش و ساقط کرده نشود از ایشان برای موت پدر ایشان چیزی

باب حكم المدبر وهل يجوز بيعه باب در حکم مدبر و آیا جائز است فروختن او

و مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر دبر جاريتين له فكان يطأهما وهما مدبرتان عبد الله بن عمر مدبر ساخت دو کنیزک را از آن خود پس وطی میکرد هر دو را و ایشان مدبر بودند

مالك عن يحيى بن سعيد ان سعيد بن المسيب كان يقول اذا دبر الرجل جاريته فان له ان يطأها وليس له ان يبيعها ولا يهبها وولدها بمنزلتها سعید بن المسیب میگفت وقتی که مدبر کند مردی کنیزک خود را پس جائز است مر او را که وطی کند لیکن کنیزک و نه مر او را ...

قلت وقال الشافعي اذا مات قبل اداء النجوم فانه يموت رقيقا سواء ترك وفاء او لم يترك كما لو تلف المبيع قبل القبض ينفسخ البيع وقال ابو حنيفة ان ترك وفاء بما بقي عليه من الكتابة كان حرا فان كان فيه فضل فالزيادة لاولاده الاحرار

قلت عليه اكثر اهل العلم فلا يبيع من قربه شيئا واذا اصاب حل اصاب حل العبيد

قوله ... قال ابو حنيفة ... اذا كان التدبير مطلقا ... ويعتقه الشافعي ... انه قال ... فلما مات ... فقال النبي صلى الله عليه وسلم من يشتريه مني فاشتراه نعيم بن النحام ... ان يكون التدبير مقيدا ... بشرط ... اسم التدبير ... الطلق ... على جواز ... ومنا ... يباع في الجناية ... قوله

مالك كه وطی كند يان كنيزك هنيرسد او را كه بفروشد آن كنيزك را و نه آنكه بخشد او را و فرزندان آن كنيزك بمنزله او يند

انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز قضى في المدبر اذا جرح ان لسيده ان يسلم ما يملك منه الى المجروح فيختدمه المجروح

ويقاصه بجراحته في دية جرحه فان ادى قبل ان يهلك سيده رجع الى سيده عمر بن عبد العزيز حكم كرد در باب مدبر وقتی

كه زخمی كند كسی را مدبر خدا وند او را ميرسد كه تسليم كند چيزی كه مالك اوست از مدبر بسوی مجروح پس خادم خود سازد مدبر را

آن مجروح و عوض بگيرد از وی بعوض جراحت خود در ديه زخم خود پس اگر ادا كرد پيش از آنكه بميرد خداوند او رجوع كند مدبر بسوی مالك

خود **كتاب** احكام الخلافة **باب** البيعة على اركان الاسلام وترك الكبائر وغير ذلك من احكام الشرع

باب در بيعت كردن بر بجا آوردن اركان اسلام و ترك گناهان كبيره و غير آن از احكام شرع **قال** الله تعالى يا ايها النبي اذا

جاءك المؤمنت يبايعنك على ان لا يشركن بالله شيئا ولا يسرقن ولا يزنين ولا يقتلن اولادهن ولا ياتين

ببهتان يفترينه بين ايديهن وارجلهن ولا يعصينك في معروف فبايعهن واستغفر لهن الله ان الله غفور

رحيم پيغمبر را يد خدا تعالى ای پيغامبر وقتی كه بيايد پيش تو زنان مسلمان كه بيعت كنند با تو باين شرط كه مقرر نكنند شريك با خدا

چيزی را و دزدی نكنند و زنا نكنند و نكشند اولاد خود را و پيش نيارند سخن دروغ كه بربسته باشند آنرا در ميان دستهای خويش و درميان

پايهای خويش يعنی فرزند كسی را بديگری منسوب نكنند والله اعلم و بی فرمانی نكنند ترا در كار نيك پس بيعت قبول كن از ايشان

وطلب آمرزش كن برای ايشان هر آينه خدا آمرزگار مهربان است **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال اخبرني عبادة

ابن الوليد بن عبادة بن الصامت عن ابيه عن جده قال بايعنا رسول الله صلى الله عليه وسلم على السمع والطاعة

في اليسر والعسر والمنشط والمكره وان لا ننازع الامر اهله وان نقول او نقوم بالحق حيثما كنا لا نخاف في الله

لومة لائم عبادة بن صامت گفت بيعت كرديم با رسول الله صلى الله عليه وسلم بر سخن شنيدن و فرمان برداری كردن در حالت فراخی

و در حالت تنگی و در وقت خوشی و در حالت ناخوشی و بر آنكه منازعت نكنيم در امر خلافت با اهل آن و آنكه بگوئيم يا قائم باشيم بحق هر جا كه باشيم نترسيم

در طاعت خدا تعالى از ملامت ملامت كننده **مالك** عن محمد بن المنكدر عن اميمة بنت رقيقة انها قالت

اتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم في نسوة بايعنه على الاسلام فقلن يا رسول الله نبايعك على ان لا نشرك

بالله شيئا ولا نسرق ولا نزني ولا نقتل اولادنا ولا ناتي ببهتان نفتريه بين ايدينا وارجلنا ولا نعصيك

في معروف قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فيما استطعتن واطقتن قال فقلن الله ورسوله ارحم بنا

من انفسنا هلم نبايعك يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لا اصافح النساء وانما

قولي لمائة امرأة كقولي لامرأة واحدة او مثل قولي لامرأة واحدة اميمه آمد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم در ميان زنان

قوله ٨١ ... جواز ... قبول احكام الخلفاء بما وافق الشرع وفيه دليل على فضيلة امر الامة بالمعروف ونهيهم عن المنكر وفيه دليل على ان البيعة غير مختصة على عقد الخلافة والذي يتعاهده مشائخ الصوفية له وجه في الشرع

چندکه اراده بیعت داشتند باآنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفتند این زنان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم یا رسول الله بیعت
میکنیم با تو برین شرط که شریک مقرر نکنیم با خدا تعالی چیزی را و دزدی نکنیم و زنا نکنیم و نکشیم اولاد خود را و نیاریم بهتانی را که
افترا کنیم آنرا درمیان دستهای و پایهای خود یعنی بغیر اصل باشد و بتکلف خود بربافد و نافرمانی تو نکنیم در هر کار نیک که بفرمائی
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بگوئید معصیت نکنیم در آنچه توانائی داریم و طاقت داریم گفت راوی پس گفتند آن
زنان که خدا و رسول خدا مهربان تر است بر ما از ما بیار دست مبارک خود را تا بیعت کنیم با تو یا رسول الله یعنی مصافحه کنیم چنانکه
رسم بیعت رجال بود پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه من مصافحه نمیکنیم با زنان جز این نیست که گفتن من صد زن
را مانند گفتن من است یک زن را یا فرمود مثل گفتن من است یک زن را **باب** البيعة على قبول الخلافة باب در بیعت
بیعت کردن بر قبول پادشاهی پادشاه **مالك** عن عبد الله بن دينار ان عبد الله بن عمر قال كنا اذا بايعنا
رسول الله صلى الله عليه على السمع والطاعة يقول لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم فيما استطعتم عبد الله
بن عمر گفت بودیم ما وقتی که بیعت میکردیم باآنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سخن شنیدن و فرمان برداری کردن میفرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ما را اعمال کنید در آنچه توانائی دارید **مالك** عن عبد الله بن دينار ان عبد الله بن عمر كتب الى
عبد الملك بن مروان يبايعه فكتب اليه بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد لعبد الله عبد الملك امير المؤمنين
سلام عليك فاني احمد اليك الله الذي لا اله الا هو واقر لك بالسمع والطاعة على سنة الله وسنة رسوله
فيما استطعت عبد الله بن عمر نوشت بسوی عبد الملک بن مروان بیعت میکرد با او پس نوشت بسوی او بسم الله الرحمن
الرحیم یعنی این کتابیست نوشته میشود بسوی بنده خدا که عبد الملک است امیر مسلمانان سلام بر تو باد هر آئینه من حمد خدا
تعالی میگویم بسوی تو آنخدای که هیچ معبود نیست بجز وی و اقرار میکنیم برای تو بسخن شنیدن و فرمان برداری کردن بر حکم خدا
و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنچه توانائی دارم **باب** الخوف من القضاء وانه لا يتولاه الا العالم العادل
کاف باب در ترسیدن از قضا یعنی تحفظ باید کرد و احتیاط باید نمود تا نشود که جوری و ظلمی بوقوع آید و بباید که متولی قضا نشود
مگر عالم بکتاب و سنت و طرق اجتهاد و عربیت و اقوال سلف اجماعا و اختلافا و متولی آن نشود مگر عادل کفایه کننده **مالك**
عن يحيى بن سعيد ان ابا الدرداء كتب الى سلمان الفارسي ان هلم الى الارض المقدسة فكتب اليه سلمان
الفارسي ان الارض لا تقدس احدا وانما يقدس الانسان عمله وقد بلغني انك جعلت طبيبا تداوي فان كنت
تبرئ فنعما لك وان كنت متطببا فاحذر ان تقتل انسانا فتدخل النار فكان ابو الدرداء اذا قضى بين اثنين
ثم ادبرا عنه نظر اليهما فقال ارجعا الي اعيدا علي قصتكما متطبب والله ابو الدرداء نامه نوشت بسوی سلمان فارسی که

قلت اتفق السلف الصالح على قبول احكام الخلفاء فيما استطاعوا ما لم يامروا بالمعصية ولا يجوز عندهم الخروج على الخلفاء بعد ما حصل الاتفاق عليهم ١٢

قلت معناه الحث على التيقظ في القضاء وتحري الصواب فيه [illegible] ان يتعاطاه الا [illegible] بنفسه [illegible] اهل العلم

٨٢

بیا لسوی زمین پاک یعنی بلاد شام پس نوشت بسوی او سلمان فارسی بر آئینه زمین پاک نمیکند هیچکس را وجز این نیست که پاک میکند آدمی
را عمل او و هر آئینه خبر رسیده است بمن که ساخته شده است ترا طبیبی که دوا میکنی مردمان را یعنی قاضی ساختند که خصومات ایشانرا فیصل
میکنی پس اگر از انانرا مرض میکنی پس حالت نیک است ترا و اگر تکلف طبابت میکنی پس بترس از انکه بکشی آدمی را پس در آئی آتش و وزن پس ابو
درداء بود وقتیکه حکم میکرد میان دو کس بعد از آن دو کس پشت بوی کرده روان میشدند نظر میکرد بسوی ایشان پس میگفت باز گردید
بسوی من دیگر بار ذکر کنید پیش من قضیه خود را به تکلف طبابت میکنم و اسد **باب** یحرم علی الرعیة اعطاء الرشوة للحکام
لینتوسلوا بذلک الی الظلم ویحرم علی الحکام اخذها حرام است بر رعایا دادن رشوة حاکمان را تا تقرب کنند بسبب آن
بسوی ظلمی و حرام است بر حاکمین گرفتن آن رشوة **قال الله تعالی** ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل وتدلوا
بها الی الحکام لتاکلوا فریقا من اموال الناس بالاثم وانتم تعلمون میفرماید خدا تعالی و مخورید اموال یکدیگر را در میان خود
بباطل یعنی دزدی و غصب و مانند آن و میفکنید مالهای را بسوی حاکمان تا بخورید بآن از اموال مردمان بگناه حال آنکه شما میدانید
مالک باسناده ان عبد الله بن رواحة قال لیهود خیبر فاما ما عرضتم من الرشوة فانما هی سحت و
انا لا ناکلها عبد الله بن رواحه گفت یهود خیبر را اما آنچه پیش آوردید از رشوة پس جز این نیست که آن حرام است و ما نمیخوریم آن را
باب قضاء القاضی ینفذ ظاهرا لا باطنا قضاء قاضی اثر میکند در ظاهر نه در باطن یعنی بآنچه حکم میکند عمل باید کرد پس
اگر آن حکم اگر در نفس الامر صواب است فبها والا مال مقضی له را حلال نمیشود **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن زینب
بنت ابی سلمة عن ام سلمة زوج النبی صلعم ان رسول الله صلعم قال انما انا بشر وانکم تختصمون الی فلعل بعضکم
ان یکون الحن بحجته من بعض فاقضی له علی نحو ما اسمع منه فمن قضیت له بشیء من حق اخیه فلا یاخذن منه
شیئا فانما اقطع له قطعة من النار رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جز این نیست که من آدمی ام و هر آئینه شما خصومت میکنید با
یکدیگر پیش من پس شاید بعض شما داناتر باشد بحجت خود از دیگری پس حکم کنم برای او مثل آنچه شنیدم از وی پس هر که حکم کردم
برای او از چیزی بحق برادر او پس باید که نگیرد از آن چیزی پس جز این نیست که جدا میکنم برای او پاره از آتش **باب**
شروط الشاهد کونه مسلما حرا مکلفا عدلا ذا مروة لیست بتهمة شرط گواه آنست که مسلمان باشد و آزاد و عاقل
و بالغ صاحب عدالة و صاحب مروة نباشد بروی هیچ تهمت یعنی قرینه که دلالت کند بر کذب **قال الله تعالی** فرجل وامرأتان
ممن ترضون من الشهداء فرمود خدا تعالی پس گواه سازید یک مرد و دو زن را از جمله آنهاکه پسند میکنید ایشانرا از گواهان
وقال فی آیة حد القذف ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا الآیة وقال الله تعالی یا ایها الذین امنوا ان جاءکم
فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین **مالک** عن ربیعة بن ابی

عبد الرحمن انه قال قدم على عمر بن الخطاب رجل من اهل العراق فقال لقد جئتك لامر ماله راس ولا ذنب

قال عمر ما هو قال شهادة الزور ظهرت بارضنا فقال عمر او قد كان ذلك قال نعم قال عمر والله لا يوسر رجل في

الاسلام بغير العدل آمد در پیش عمر بن الخطاب مردی از اہل عراق پس گفت ہر آئینہ آمدہ ام پیش تو برای کاری کہ نیست آنرا

سر ونہ دم یعنی بی اصل و ناقص است گفت عمر بن الخطاب چیست آن کار گفت گواہی دروغ ظاہر شدہ است در زمین ما پس گفت

حضرت عمر آیا متحقق شد چنین گواہی گفت آری گفت حضرت عمر واللہ گرفتہ نشود ہیچکس را در اسلام بغیر گواہان

صاحب عدالت **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال لا يجوز شهادة خصم ولا ظنين حضرت عمر فرمود جایز نیست

گواہی خصومت کنندہ و نہ گواہی شخص متہم یعنی کسیکہ در دین خود متہم باشد یا بمضرة مشہود لہ و ضرر مشہود علیہ متہم باشد مثل عرب

مشہود لہ و دشمن مشہود علیہ **مالك** عن هشام بن عروة ان عبد الله بن الزبير كان يقضي بشهادة الصبيان فيما

بينهم من الجراح عبد اللہ بن الزبیر حکم میکرد بگواہی کودکان در آنچہ واقع میشد در میان ایشان در دعوی جراح **باب**

تقبل شهادة المحدود في القذف وغيره اذا ظهرت توبته قبول کردہ شود شہادت کسیکہ حد زدہ شد او را در قذف

یا در زنا یا غیر آن وقتیکہ ظاہر شد توبہ او **قال الله** تعالى ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا واولئك هم الفسقون الا

الذين تابوا من بعد ذلك واصلحوا فان الله غفور رحيم و قبول مکنید گواہی ایشان را ہیچگاہ و این جماعہ ایشانند فاسق مگر کہ

توبہ کردند بعد ازین و بصلاح آوردند کار خود را پس ہر آئینہ خدا آمرزندہ مہربانست **مالك** انه بلغه عن سليمن بن

يسار وغيره انهم سئلوا عن رجل جلد الحد اتجوز شهادته فقالوا نعم اذا ظهرت منه التوبة سلیمن بن

یسار را و غیر او را سوال کردہ شد از حکم مردی کہ زدہ شد او را حد آیا جایز است گواہی او پس گفتند آری جایز است وقتیکہ

ظاہر شود از وی توبہ **مالك** انه سمع ابن شهاب يسئل عن ذلك فقال مثل ما قال سليمن بن يسار مالک

شنید از ابن شہاب سوال کردہ میشد ازین مسئلہ پس گفت مانند آنچہ گفت سلیمان بن یسار **قال** مالك وذلك الامر

عندنا وذلك لقول الله تعالى والذين يرمون المحصنت الخ گفت مالک ہمین است حکم مقرر نزدیک ما و این

بسبب آنست کہ خدا تعالی فرمود والذین یرمون المحصنات **قال** مالك فالامر الذي لا اختلاف فيه عندنا

ان الذي يجلد الحد ثم تاب واصلح تجوز شهادته وهو احب ما سمعت الي في ذلك گفت مالک پس حکمی

کہ مقرر است اختلاف نیست در ان نزدیک ما اینست کہ شخصی کہ زدہ شد او را حد بعد از آن توبہ کرد و صلاح کاری پیش گرفت

جایز است شہادت او و این قول بہترین چیز است کہ شنیدم آنرا نزدیک من درین مسئلہ **باب** خير الشهداء مالك

يشهد قبل ان يسئل بہترین گواہان کسی است کہ گواہی دہد پیش از آنکہ سوال کردہ شود او را **مالك** عن عبد الله

ابن ابي بكر بن حزم عن ابيه عن عبد الله بن عمرو بن عثمان عن ابي عمرة الانصاري عن زيد بن خالد الجهني ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الا اخبركم بخير الشهداء الذي ياتي بشهادته قبل ان يسالها او يخبر بشهادته
قبل ان يسالها رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود آيا خبر نكنم شما را به بهترين گواهان بهترين گواهان كسى است كه بيارد
گواهى خود را پيش از آنكه سوال كرده شود او را يعنى مدعى طلب كند وى براى اظهار حق گواهى دهد بگواهى پيش از آنكه سوال كرده
شود او را **باب** شهود الزنا اربعة وشهود سائر الحقوق اثنان وشهود الاموال رجلان او رجل و
امرأتان فان لم يتيسر قضى بيمين المدعى مع الشهيد الواحد گواهان زنا چهار كس اند و گواهان ساير حدود دو كس از رجال
و گواهان در اموال دو مرد است يا يك مرد و دو زن پس اگر ميسر نيايد حكم كرده شود بسوگند مدعى با يك شاهد **قال**
الله تعالى في حد القذف لولا جاؤا عليه باربعة شهداء چرا نياوردند برين چهار گواه فان لم ياتوا باربعة شهداء
فاولئك عند الله هم الكاذبون پس وقتى كه نياوردند چهار گواه را پس ايشان نزديك خدا تعالى دروغگويان اند وقال في
الطلاق ونحوه واشهدوا ذوي عدل منكم و گواه گيريد دو خداوندان عدل از شما يعنى از مسلمانان وقال في الاموال
واستشهدوا شهيدين من رجالكم فان لم يكونا رجلين فرجل وامرأتان ممن ترضون من الشهداء ان تضل
احديهما فتذكر احديهما الاخرى و گواه گيريد دو كس از مردان خود يعنى از اهل اسلام پس اگر ميسر نشدند دو مرد پس كفايت
ميكند يك مرد و دو زن از قسم آنانكه راضى ميشويد از ايشان از گواهان يعنى عدول غير متهم بسبب آنكه فراموش كند يكى از ايشان
پس بياد آورد بدهد زن ديگر **مالك** عن جعفر بن محمد عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قضى
باليمين مع الشاهد رسول الله صلى الله عليه وسلم حكم فرمود به يك سوگند با يك شاهد **مالك** عن ابي الزناد عن
الاعرج ان عمر بن عبد العزيز كتب الى عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب وهو عامل على الكوفة
ان اقض باليمين مع الشاهد عمر بن عبد العزيز نامه نوشت بسوى عبد الحميد و او عامل كوفه بود از طرف عمر بن عبد العزيز
كه حكم بكن به يك قسم و يك شاهد **مالك** انه بلغه ان ابا سلمة بن عبد الرحمن وسليمان بن يسار سئلا هل
يقضى باليمين مع الشاهد فقالا نعم ابو سلمه بن عبد الرحمن وسليمن بن يسار را سوال كرده شد آيا حاكم حكم به يك سوگند با
يك شاهد كند پس گفتند آرى بكند **قال** مالك مضت السنة في القضاء باليمين مع الشاهد الواحد يحلف صاحب
الحق مع الشاهد ويستحق حقه فان نكل او ابى ان يحلف احلف المطلوب فان حلف سقط عنه ذلك
الحق وان ابى ان يحلف ثبت عليه الحق لصاحبه **قال** مالك وانما يكون ذلك في الاموال خاصة ولا
يقع ذلك في شيء من الحدود ولا في النكاح ولا في الطلاق ولا في عتاقة ولا في سرقة ولا في فرية كفت ...

٨٥

گذشت سنت سلف در قضا بسوگند با یک شاهد باین اسلوب که سوگند داده شود صاحب حق را یعنی مدعی را با شهادت شاهد
خود و مستحق حق خود شود پس اگر باز ایستاد یا بتصریح اباکرد از آنکه سوگند خورد سوگند داده شود مدعا علیه را پس اگر سوگند خورد
ساقط شد از وی آن حق و اگر اباکرد از آنکه سوگند خورد ثابت شد بروی برای آن صاحب گفت مالک و جز این نیست که
می باشد قضا بسوگند مدعی با شاهد واحد در اموال بخصوص و واقع نمیشود آن در چیزی از حدود و نه در نکاح و نه در طلاق و
در عتاق و نه در دزدی و نه در قذف **قال** مالك ومن الناس من يقول لا يكون اليمين مع الشاهد الواحد
ويحتج بقول الله تبارك وتعالى وقوله الحق فان لم يكونا رجلين فرجل وامراتان ممن ترضون من الشهداء
يقول فان لم يات برجل وامراتين فلا شئ له ولا يحلف مع شاهده قال مالك رحمه الله فمن الحجة على
من قال ذلك القول ان يقال له ارايت لو ان رجلا ادعى على رجل مالا اليس يحلف المطلوب ما ذلك الحق
عليه فان حلف بطل ذلك عنه وان نكل عن اليمين حلف صاحب الحق ان حقه لحق وثبت حقه على صاحبه فهذا ما
لا اختلاف فيه عند احد من الناس ولا ببلد من البلدان فباي شئ اخذ هذا او في اي كتاب الله وجده فاذا
اقر بهذا فليقر باليمين مع الشاهد وان لم يكن ذلك في كتاب الله وانه ليكفي من ذلك ما مضى من السنة
ولكن المرء قد يحب ان يعرف وجه الصواب وموقع الحجة ففي هذا بيان ان شاء الله تعالى گفت مالک
و بعضی از مردمان کسی هست که میگوید درست نیست سوگند با یک شاهد و حجت می آرد قول خدا تعالی را و قول او تعالی حق است فان
لم يكونا رجلين الخ میگوید این شخص پس اگر نیاورد یکمرد و دو زن را پس نیست لازم چیزی از حق وی و سوگند نخورد با شاهد خود گفت مالک
پس از حجت است بر کسیکه گفت این قول را که گفته شود او را آیا دیدی اگر مردی دعوی کرد بر مردی مالی را آیا لازم نیست که قسم خورد
مدعی علیه که نیست آن مال بر ذمه او پس اگر سوگند خورد باطل شد دعوی مدعی از ذمه او و اگر باز ایستاد از قسم خوردن سوگند خورد
صاحب مال که حق او البته ثابت است و ثابت شود حق او بر ذمه مدعی علیه پس این مسئله ایست که اختلاف نیست در آن نزد
هیچ یکی از مردمان و نه در هیچ بلدی از بلاد پس بکدام حجت اخذ کرد این قائل و در کدام کتاب خدا یافت این حکم را پس اگر اقرار
کرد باین حکم پس باید که اقرار کند بسوگند با شاهد اگرچه نیست این مذکور در کتاب الله و هر آئینه کفایت میکند از این حکم آنچه گذشت
از سنت لیکن آدمی هر آئینه دوست میدارد که بشناسد صورت صواب را و محل حجت را پس درین مذکور بیانی است وافی ان شاء
الله تعالی **باب** يمين الغموس حرام سوگند غموس حرام است **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن عن معبد
بن كعب السلمي عن اخيه عبد الله بن كعب بن مالك الانصاري عن ابي امامة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال من اقتطع حق امرء مسلم بيمينه حرم الله عليه الجنة واوجب له النار قالوا وان كان شيئا يسيرا يا رسول

قلت وعلى هذا اهل العلم الا مسئلة القضاء بالشاهد الواحد مع يمين المدعي في الاموال خاصة قال الشافعي بجواز ذلك وقال ابو حنيفة لا يجوز ۱۲

۸۶

رسول الله قال وان كان قضيبا من اراك وان كان قضيبا من اراك وان كان قضيبا من اراك قالها
ثلث مرات رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه بربايد حق مسلمانان را بسوگند خود حرام كند خدا تعالى بروى بهشت را و واجب
گرداند براى او دوزخ را اصحاب گفتند اگرچه آنچيز اندک باشد يا رسول الله فرمود اگرچه يک شاخ اراک باشد اگرچه يک شاخ
اراک باشد اگرچه يک شاخ اراک باشد فرمود اين كلمه را سه بار **باب** تغليظ اليمين فى الامور العظام بان يحلف
على منبر النبى صلى الله عليه وسلم سخت بودن سوگند در امور عظيمه تا آنكه داده شود بر منبر آنحضرت صلى الله عليه وسلم **مالك**
عن هاشم بن هاشم بن عتبة بن ابي وقاص عن عبد الله بن نسطاس عن جابر بن عبد الله الانصارى ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال من حلف على منبري آثما تبوأ مقعده من النار رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
هر كه سوگند خورد بر منبر من بدروغ جاى خود گرفت در دوزخ **مالك** عن داود بن الحصين انه سمع ابا غطفان
المري يقول اختصم زيد بن ثابت وابن مطيع فى دار كانت بينهما الى مروان بن الحكم وهو امير على المدينة
فقضى مروان على زيد بن ثابت باليمين على المنبر فقال زيد بن ثابت احلف له مكاني فقال مروان لا والله
الا عند مقاطع الحقوق قال فجعل زيد بن ثابت يحلف ان حقه لحق ويابى ان يحلف على المنبر قال
فجعل مروان بن الحكم يعجب من ذلك ابو غطفان مري ميگفت كه خصومت كردند با يكديگر زيد بن ثابت وابن مطيع در
سراى كه مشترک بود ميان ايشان بسوى مروان بن الحكم او امير بود بر مدينه پس حكم كرد مروان بر زيد بن ثابت بسوگند
بر منبر آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت زيد بن ثابت سوگند ميخورم براى او در مكانى كه استاده ام آنجا پس گفت مروان
نه قسم بخدا سوگند دهيم ترا مگر نزديک مكان فيصل شدن حقها پس شروع كرد زيد بن ثابت كه سوگند ميخورد كه حق او ثابت است
وابا ميكرد از آنكه سوگند خورد بر منبر پس شروع كرد مروان كه تعجب مينمود ازين ماجرا **باب** ترد اليمين على المدعى
اذا نكل المدعى عليه ولا استحلاف الا اذا كان بينهما مخالطة رد كرده شود سوگند بر مدعى وقتيكه باز ايستد مدعى
عليه از سوگند خوردن وقسم داده نشود مگر وقتى كه باشد درميان مدعى ومدعى عليه مخالطة ومعاملة **مالك** عن
جميل بن عبد الرحمن المؤذن انه كان يحضر عمر بن عبد العزيز وهو يقضي بين الناس فاذا جاء الرجل يدعى
على الرجل حقا نظر فان كانت بينهما مخالطة وملابسة احلف الذي ادعى عليه وان لم يكن شيئا لم يحلفه
جميل بن عبد الرحمن مؤذن حاضر ميشد پيش عمر بن عبد العزيز در حال آنكه او حكم ميكرد ميان مردمان پس وقتيكه مى آمد
شخصى پيش او دعوى ميكرد بر شخصى حقى را ميديد عمر بن عبد العزيز پس اگر مى بود ميان ايشان شركتى يا صحبتى سوگند ميداد
مدعى عليه را واگر نمى بود چيزى ازين قسم سوگند نميداد **قال مالك** وعلى ذلك الامر عندنا انه من ادعى على رجل

له قلت عليه اهل العلم
عه قلت عليه الشافعي قال بتغليظ في اليمين
٨٧

نظر فان كان بينهما مخالطة او ملابسة استحلف المدعى عليه فان حلف بطل ذلك الحق عنه وان ابى ان يحلف
ورد اليمين على المدعى فحلف فطالب الحق اخذ حقه گفت مالک برهمین است حکم نزدیک ما هر که دعوی کرد بر شخصی نظر کرده شود اگر باشد میان
ایشان شرکتی و صحبتی و معامله و تقریبی سوگند داده شود مدعی علیه را پس اگر سوگند خورد باطل شد آن حق از ذمه او و اگر قبول
نکرد که سوگند خورد و رد کرده شود سوگند را بر مدعی پس سوگند خورد طالب حق بگیرد حق خود را **باب** انقلاب الدعوی و صیرورة
المدعی مدعی علیه باب در برگشتن دعوی و شدن مدعی مدعی علیه **قال** الله تعالى يا ايها الذين امنوا شهادة بينكم اذا حضر احدكم
الموت حين الوصية اثنان ذوا عدل منكم او اخران من غيركم ان انتم ضربتم في الارض فاصابتكم مصيبة
الموت تحبسونهما من بعد الصلوة فيقسمان بالله ان ارتبتم لا نشتري به ثمنا ولو كان ذا قربى ولا نكتم
شهادة الله انا اذا لمن الاثمين فان عثر على انهما استحقا اثما فاخران يقومان مقامهما من الذين استحق
عليهم الاوليان فيقسمان بالله لشهادتنا احق من شهادتهما وما اعتدينا انا اذا لمن الظلمين ای مسلمانان
نصاب شهادت درمیان شما وقتی که حاضر شود مقدمات موت یکی از شما را در وقت وصیت دو کس اند صاحب عدالت از
شما یا دو کس دیگر از غیر شما یعنی اهل ذمه اگر شما مسافرت کردید در زمین پس رسید شما را مصیبت موت حبس کنید این دو گواه را که
از اهل ذمه اند بعد از نماز پس قسم خورند بخدا اگر شک کردید که ما خرید نمیکنیم عوض خدا متاع دنیا را اگرچه باشد مشهود له
صاحب قرابت و پوشیده نمیداریم شهادت خدا را و هر آینه ما آنگاه از گنهگاران باشیم پس اگر اطلاع واقع شد بر آنکه
ایشان ثابت کردند بر خود گناه را پس دو کس دیگر بایستند صاحب قرابت قریبه بجای ایشان از آن جماعه که حق گرفته شد
بر ضرر ایشان یعنی از ورثه پس قسم بخورند بخدا که هر آینه گواهی ما درست تر است از گواهی ایشان و از حد تجاوز نکرده ایم هر آینه
ما آنگاه از ستمکاران باشیم مترجم گوید رضی الله عنه ازین آیت دو حکم معلوم میشود یکی آنکه بر وصیت و مانند آن گواه باید
ساخت دو صاحب عدالت را از مسلمانان اگر دو مسلمان بدست نیایند دو کس از اهل ذمه را گواه توان گرفت و اگر در صدق
این گواهان شکی واقع شود ایشان را قسم باید داد دیگر آنکه اگر در شهادت بر کذب اطلاع واقع شود دو کس را از اقارب سوگند
دهند چنانکه در بعض مسائل بیمین مدعی و یک شاهد اکتفا کرده میشود **باب** يجب اظهار الحق بالشهادة او الاقرار
عند توجه الدعوى باب وجوب ظاهر کردن حق بگواهی یا باقرار وقت توجه دعوی **قال** الله تعالى يا ايها الذين امنوا
كونوا قوامين بالقسط شهداء لله ولو على انفسكم او الوالدين والاقربين ان يكن غنيا او فقيرا فالله
اولى بهما فلا تتبعوا الهوى ان تعدلوا وان تلوا او تعرضوا فان الله كان بما تعملون خبيرا ای مسلمانان باشید ایستادگان بانصاف
باشید اظهار حق کنندگان برای خدا و اگرچه بر ضرر نفس خویش یا پدر و مادر و خویشاوندان باشد اگر آنکه حق بر وی ثابت میشود

توانگر باشد یا فقیر بهر حال خدا مهربان ترست بر ایشان پس پیروی خواهش نفس مکنید اعراض کنان از عدل و اگر پیچانید
سخن را یا روی گردانید پس هر آینه خداست بانچه میکنید آگاه. **قال** الله تعالی ولا تکتموا الشهادة ومن یکتمها فانه
اثم قلبه ونهان مکنید گواهی را و هر که نهان کند آنرا پس هر آینه گنهگار است دل او **باب** تحریم قتل من اظهر الاسلام
والتزم ارکانه وان کان هنالک ریب وظنون باب در حرام بودن قتل کسی که ظاهر کرد اسلام را و لازم گرفت ارکان
آنرا و اگرچه باشد آنجا شکی و گمانی **مالك** عن ابن شهاب عن عطا بن یزید اللیثی عن عبید الله بن عدی
بن الخیار انه قال بینما رسول الله صلی الله علیه وسلم جالس بین ظهرانی الناس اذ جاءه رجل فساره فلم ندر
ما ساره به حتی جهر رسول الله صلی الله علیه وسلم فاذا هو یستاذنه فی قتل رجل من المنافقین فقال
له رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الیس یشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله قال الرجل بلی ولا
شهادة له قال الیس یصلی قال بلی ولا صلوة له قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اولئك الذین
نهانی الله عنهم عبید الله بن عدی بن خیار گفت در آن هنگام که آنحضرت صلعم نشسته بود در میان مردمان ناگاه آمد پیش او مردی پس سرگوشی
نمود با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ندانستیم که چه سرگوشی کرد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه بلند گفت آنحضرت صلعم پس ناگاه او اذن طلب میکرد در کشتن مردی
از منافقان پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا نیست او که گواهی میدهد باینکه نیست معبودی مگر خدا و آنکه محمد پیغامبر خداست
گفت آنمرد آری گواهی میدهد و نیست شهادة او را یعنی نیست شهادت او معتبر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا نیست که نماز میخواند
آری و نیست نماز او را یعنی نیست نماز او معتبر فرمود صلی الله علیه وسلم این گروه آنانند که منع فرموده مرا خدای تعالی از قتل ایشان **باب** اذا اقتتلت طائفتان
بین الطائفتین من المسلمین وجب بالکفایة ان یحضر من یقدر علی معرفة الظالم من المظلوم وعلی
کفه من الظلم فینهی الظالم فان انتهی فیها والا قاتله حتی یفیئ الی امر الله وقتیکه آماده شود قتال در میان
دو طائفه از مسلمانان واجبست بطریق کفایه که حاضر شود کسی که قادر است بر دانستن ظالم از مظلوم و بر باز داشتن ظالم
از ظلم یعنی کسیکه علم شرع دانسته است و قدرة قتال و منع دارد یک شخص باشد یا زیاده پس اگر صاحب قدرة حاضر شد گناه
از همه برخاست والا همه گناهگار شدند پس نهی کند ظالم را از ظلم پس اگر باز ماند ظالم از ظلم پس بخصلت پسندیده اخذ کرد
والا قتال کند با او تا آنکه باز گردد بسوی حکم خدا تعالی **قال** الله تعالی وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا
بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیئ الی امر الله فان فاءت فاصلحوا بینهما
بالعدل واقسطوا ان الله یحب المقسطین انما المؤمنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم واتقوا الله
لعلکم ترحمون و اگر دو گروه از مسلمانان قصد جنگ کردند با یکدیگر پس صلح کنید میان ایشان با انصاف یعنی

کنید نزاع را بانصاف وعدل کنید هر آینه خدایتعالی دوست میدارد عدل کنندگان را جز این نیست که مسلمانان برادر

یکدیگر اند پس صلح نمائید درمیان دو برادر خود و بترسید از خدا باشد که شما رحم کرده شوید **باب** القتل عمد وخطا فالعمد

کبیرة وفیه القصاص سواء کان بالمحدد او بالمثقل الا ان یعفو اولیاء المقتول بغیر عوض او یختار والدیة

والخطاء فیه الدیة والکفارة قتل دو قسم است عمد وخطا پس قتل عمد گناه کبیره است یعنی قصد کند قتل او را بانچه قتل میکند

غالبا مثل شمشیر یا عصای کبیر دروی قصاص واجب میشود برابر است که باشد آن قتل بآله تیز مثل نیزه وشمشیر یا آله گران

مانند عصا وحجر کبیر مگر آنکه عفو کنند اولیای مقتول بغیر عوض یا اختیار کنند دیه را وقتل خطا واجب میشود در وی دیه وکفاره

ومعنی خطا آنست که قصد کشتن او نکرد مانند آنکه تیر انداخت بسوی شکاری یا نشانه پس خطا کرد وبآدمی رسید **قال** الله تعالی

وما کان لمومن ان یقتل مومنا الا خطأ ومن قتل مومنا خطأ فتحریر رقبة مومنة ودیة مسلمة الی اهله الا

ان یصدقوا فان کان من قوم عدو لکم وهو مومن فتحریر رقبة مومنة وان کان من قوم بینکم وبینهم میثاق

فدیة مسلمة الی اهله وتحریر رقبة مومنة فمن لم یجد فصیام شهرین متتابعین توبة من الله وکان الله

علیما حکیما ومن یقتل مومنا متعمدا فجزاءه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه واعد له عذابا عظیما

نیست هیچ مسلمان را که بکشد مسلمانی مگر بخطا و هر که بکشد مسلمانی را بخطا پس واجب است آزاد کردن برده مسلمان و واجب است

دیه ادا کرده شده بسوی وارثان مقتول مگر آنکه عفو کنند پس اگر باشد مقتول از قومی که دشمن اند شما را وآن مقتول مسلمانست

پس واجب است آزاد کردن برده مسلمان یعنی دیه لازم نیست از جهة حربی بودن اهل مقتول واگر باشد مقتول از قومی که میان

شما ومیان ایشان عهد است یعنی واو مسلمانست پس واجب است دیه ادا کرده شده بسوی وارثان مقتول و واجب است

آزاد کردن برده مسلمان پس هر که نیابد برده مسلمان را یعنی مالک رقبه مسلمان نباشد یا قدرت برخریدن او نداشته باشد پس واجب

است بروی روزه گرفتن دو ماه پی در پی رجوع بمهربانی فرمود خدایتعالی وهست خدا دانا باحکمت ؛ هر که بکشد مسلمانی

را بقصد پس جزای او دوزخ است همیشه باشنده در آن وخشم گرفت بروی خدایتعالی ولعنت کرد او را ومهیا نمود برای او

عذاب بزرگ را **باب** القتل ینقسم باعتبار المقتولین الی اقسام ولکل قسم حکم یخصه اما فی القود واما فی الدیة و

اما فیهما جمیعا قتل الحر وقتل العبد وقتل الذکر وقتل الانثی وقتل المسلم وقتل الکافر وقتل الجنین ولا

اعتبار لکون المقتول شریفا او وضیعا جمیلا او ذمیما صغیرا او کبیرا غنیا او فقیرا واذا وجب القود

علی انسان فترک له شیء من الدم بان عفا احد الورثة صار موجبه الدیة للآخرین قتل منقسم میشود باعتبار

مقتولان بسوی چند قسم وهر قسم را حکمی است که خاص است بآن قسم یا در قصاص یا در دیه یا در هر دو آن یکجا قتل آزاد وقتل

بنده وقتل مرد و قتل زن و قتل کافر و قتل طفلی که در شکم باشد و معتبر نیست بودن مقتول را شریف یا وضیع جمیل یا دمیم صغیر یا کبیر مالدار یا فقیر و وقتی که واجب شد قصاص بر آدمی پس گذشته شد برای او چیزی از خون بها بآن جهته که عفو کرد یکی از ورثه حصه خود را میشود واجب بروی دیة برای دیگران از ورثه مقتول **قال** الله تعالی یاایها الذین امنوا کتب علیکم

القصاص فی القتلی الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی فمن عفی له من اخیه شیء فاتباع بالمعروف

واداء الیه باحسان ذلک تخفیف من ربکم ورحمة فمن اعتدی بعد ذلک فله عذاب الیم ولکم فی

القصاص حیوة یااولی الالباب لعلکم تتقون ای مسلمانان واجب کرده شد بر شما اعتبار مماثلت در میان کشتگان به

اینمعنی که کشتگان را اصناف اعتبار کنند و هر صنفی را حکم جدا باشد و افراد هر صنفی با یکدیگر مساوی باشند و حکم آزاد در مقابله

آزاد است و بنده در مقابله بنده و زن در مقابله زن پس هر صنفی را حکم جدا باشد که جمیع افراد آن صنف در آن مساوی الاحکام

اند پس هر که عفو کرده شد او را چیزی از خون برادر او یعنی از خون مقتول پس بر عفو کننده است پی روی قاتل کردن بخوبی

و بر قاتل است ادا کردن بدل الصلح بسوی عفو کننده باحسان مشروع کردن دیة سبک ساختن است از پروردگار شما

و مهربانی است پس هر که تجاوز کند از حد یعنی قتل کند بعد از صلح پس او راست عذاب درد دهنده و شما راست در قصاص زندگانی

ای خداوندان عقل بود که شما پرهیزگار شوید یعنی چون قصاص مشروع شد رسم قتل ناحق از میان برخیزد والله اعلم مترجم گوید

اهل جاهلیة شریف را در مقابله وضیع میکشتند و در مقابله شریف چند کس از وضیع میکشتند خدای تعالی نازل فرمود که حکم الهی اعتبار

مماثلت است و اجناس کشتگان باین معنی که احرار را حکم جدا است که هر حر مثل حر دیگر است در آن حکم و عبید را حکم جدا است که هر

عبد مثل عبد دیگر است در آن حکم و زنان را حکم جدا است و هر زن مثل زن دیگر است در آن حکم و امتیاز حکم زنان در باب دیت است نه

در باب قود پس هر فردی ازین اجناس مساوی است با فرد دیگر هر چند بعضی شریف باشند و بعضی وضیع بعضی جمیل و بعضی

دمیم و بعضی مالدار و بعضی فقیر و سنت زیاده کرده است دو جنس دیگر که مسلمان در مقابله مسلمان است و کافر مقابله کافر است

پس اگر بعضی ورثه عفو کنند یا از کشتن گذشته خون بها قبول نمایند ولی دم را باید که بحسن معامله مطالبه کند نه بدرشتی و قاتل را

باید که بخوشخوئی ادا نماید نه بدخوئی **قال** مالک احسن ما سمعت فی تاویل هذه الایة قوله تعالی الحر بالحر والعبد

بالعبد فهولاء الذکور والانثی بالانثی ان القصاص یکون بین الاناث کما یکون بین الذکور

والمرءة الحرة تقتل بالمرءة الحرة کما یقتل الحر بالحر والامة تقتل بالامة کما یقتل العبد بالعبد والقصاص

یکون بین النساء کما یکون بین الرجال والقصاص ایضا یکون بین الرجال والنساء وذلک ان الله

تبارک وتعالی قال فی کتابه وکتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس والعین بالعین والانف بالانف و

الاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص فذكر الله تبارك وتعالى ان النفس بالنفس فنفس
المرأة الحرة بنفس الرجل الحر وجرحها بجرحه گفت مالک بهترین قولی که شنیدم آنرا در تفسیر این آیة الحر بالحر
الآیة که قصاص واقع میشود میان زنان چنانکه واقع میشود میان مردان وزن آزاد کشته میشود بمقابله زن آزاد چنانکه مرد
آزاد کشته میشود بمقابله مرد آزاد وکنیز کشته میشود بمقابله کنیزک چنانکه کشته میشود بنده بمقابله بنده وقصاص می باشد
درمیان زنان چنانکه می باشد میان مردان وقصاص واقع میشود نیز درمیان مردان وزنان واین بسبب آنست
که خدا تعالی فرمود در کتاب خود وکتبنا علیهم فیها الآیة پس ذکر کرد خدا تعالی که نفس بمقابله نفس است پس نفس زن آزاد بمقابله
نفس مرد آزاد میشود وزخم زن آزاد بمقابله زخم مرد آزاد می باشد **باب** اذا اقتل بعصا كبير قتل به وقتیکه بکشد
بعصای بزرگ کشته شود بآن عصا **مالك** عن عمر بن الحسين مولى عائشة بنت قدامة ان عبد الملك بن
مروان اقاد ولي رجل من رجل قتله بعصا فقتله وليه بعصا عبد الملك بن مروان قاد رسانید وارث شخصی مقتول
را بشخصی که کشته بود او را بعصا پس کشت وارث او بعصا **باب** لا يقتل مسلم بكافر کشته نشود هیچ مسلم بمقابله
کافری **قال** مالك الامر عندنا ان لا يقتل مسلم بكافر الا ان يقتله المسلم قتل غيلة فيقتل به گفت مالک
حکمی که مقرر است نزدیک ما اینست که کشته نشود هیچ مسلمانی را بعوض کافری مگر آنکه بکشد او را مسلمان کشتن خفیه پس کشته شود
او را بآن **باب** ان قتل جماعة رجلا قتلوا به اگر بکشند جماعتی یک شخص را کشته شوند بعوض او **مالك** عن یحیی
بن سعید عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب قتل نفرا خمسة او سبعة برجل واحد قتلوه قتل غیلة وقال
عمر لو تمالأ علیه اهل صنعاء لقتلتهم عمر ابن الخطاب کشت جماعتی را که پنج کس بودند یا هفت کس بعوض یک کس که کشته
بودند او را بی خبر او وگفت عمر اگر جمع میشدند بر وی اهل صنعاء هر آینه میکشتم ایشان را همه یکجا **قال** مالك الامر عندنا
ان يقتل في العمد الرجال الاحرار بالرجل الحر الواحد والنساء بالمرأة كذلك والعبيد بالعبد كذلك
ایضا گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما اینست که کشته شوند در قتل عمد مردان آزاد او را بیک شخص آزاد وزنان کشته شوند
بیک زن همچنین وغلامان را کشته شود بیک غلام همچنین **باب** لا قود على المجنون والصبي والعاقلة تعقل
عنهما قصاص نیست بر دیوانه وکودک وقبیله آنها عقل دهند عوض آنها **مالك** عن یحیی بن سعید ان مروان بن
الحکم كتب الى معاوية بن ابى سفيان انه اتى بمجنون قتل رجلا فكتب اليه معاوية ان اعقله ولا تقد منه
فانه ليس على المجنون قود مروان بن الحکم نامه نوشت بسوی معاویه بن ابی سفیان که آورده شده است پیش او دیوانه را
که کشته است مردی را پس نوشت بسوی معاویه که عقل بگیر عوض او وقصاص مگیر از دیوانه پس بر دیوانه قصاص نیست که نیست

قلت تتلوه غيلة اي حيلة يقال اغتال فلان اذا احتال حيلة يتلف بها ماله ويقال الغيلة هي ان يخدعه حتى يخرجه الى موضع يخفى فيه

بر دیوانه قصاص **قال** مالك الامر المجتمع عليه عندنا انه لا قود بين الصبيان وان عمدهم خطأ مالم تجب عليهم الحدود ويبلغوا الحلم وان قتل الصبي لا يكون الا خطأ گفت مالک حکمی که اجماع واقع شده ست بر آن نزدیک ما اینست که قصاص نیست در میان کودکان ونیست که عمد ایشان حکم خطا دارد ما دام که وجب نشده ست بر ایشان حدها و نرسیده اند ببلوغ ونیست که قتل کودک نباشد مگر بخطا **باب** اذا قتل السكران قتل به واگر بکشد مست کشته میشود عوض آن **مالك** انه بلغه ان مروان بن الحكم كتب الى معاوية بن ابي سفيان يذكر انه اتى بسكران قد قتل رجلا فكتب اليه معاوية ان اقتله به مروان بن الحکم نامه نوشت بسوی معاویه بن ابی سفیان ذکر میکرد برای او که آورده شده ست پیش او مستی را که کشته ست شخصی را پس نوشت بسوی او معاویه که بکش مست را عوض او

باب القصاص في الاطراف باب در بیان حکم قصاص در اطراف **قال** الله تعالى وكتبنا عليهم فيها ان النفس بالنفس والعين بالعين والانف بالانف والاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص فمن تصدق به فهو كفارة له ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الظلمون و فرض ساختیم بر بنی اسرائیل در توریة که نفس کشته شود بمقابله نفس و چشم کور کرده شود بمقابله چشم و بینی بریده شود بمقابله بینی و گوش بریده شود بمقابله گوش و دندان کنده شود بمقابله دندان و زخمها خداوند حکم قصاص ست یعنی اگر ممکن باشد مانند دست و پای و ذکر پس هر که عفو کرد قصاص را پس آن کفاره است او را و هر که حکم نکند بآنچه فرو د آورده ست خدا تعالی پس ایشان بایشانند ستمگاران **قال** مالك الامر المجتمع عليه عندنا ان المأمومة والجائفة ليس فيهما قود **قال** مالك قال ابن شهاب ليس في المأمومة قود گفت مالک حکمی که اجماع شده ست نزدیک ما اینست که مأمومه و جائفه نیست در آن هر دو قصاص گفت مالک که گفت ابن شهاب نیست در مأمومه قصاص مأمومه زخمی است که بام الدماغ برسد و جائفه زخمی که بجوف شکم برسد **باب** الديات باب در بیان دیتها و شرح نامه آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در دیات صادر شده **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن ابيه ان في الكتاب الذي كتبه رسول الله صلى الله عليه وسلم لعمرو بن حزم في العقول ان في النفس مائة من الابل وفي الانف اذا اوعى جدعا مائة من الابل وفي المأمومة ثلث الدية وفي الجائفة مثلها وفي العين خمسون وفي اليد خمسون وفي الرجل خمسون وفي كل اصبع مما هنالك عشر من الابل وفي السن خمس وفي الموضحة خمس در نامه که نوشت آنرا رسول الله صلی الله علیه وسلم برای عمرو بن حزم در باب دیتها مسطور بود که در کشتن نفس صد راس است از شتران و در بینی وقتیکه تمام بریده شود صد راس است از شتران و در زخمی که بام الدماغ برسد سیوم حصه دیت است و در زخمی که بجوف برسد مانند آنست یعنی سوم حصه دیت

چشم پنجاه رس است و در یک دست پنجاه رس است و در یک پای پنجاه رس است و در هر انگشتی از جمله آنچه در دست و پای است ده رس است از شتران و در دندان پنج راس است و در زخمی که گوشت و پوست قطع کند و استخوان را برهنه سازد پنج راس است **مالك** انه بلغه ان فی كل زوج من الانسان الدية كاملة وان فی اللسان الدية كاملة فی الاذنين اذا ذهب سمعهما الدية كاملة اصطلمتا او لم تصطلما وفی ذكر الرجل الدية كاملة وفی الانثيين الدية كاملة خبر رسید بمالک در عضوی که دو دو باشد از بدن انسان دیه تمام واجب است و در زبان دیه تمام است و در دو گوش وقتیکه برود شنوائی این هر دو دیه تمام است بریده شوند از بیخ یا نشوند و در ذکر مرد تمام دیه است و در خصیتین دیه است **مالك** انه بلغه ان فی ثديی المراة الدية كاملة خبر رسید بمالک که در دو پستان زن دیه تمام است **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب انه كان يقول فی الشفتين الدية كاملة فاذا قطعت السفلی ففيها ثلثا الدية سعید بن المسیب میگفت که در دو لب دیه تمام است پس وقتیکه بریده شود لب زیرین پس در وی دو حصه سوم حصه دیه است **مالك** عن داود بن حصين عن ابی غطفان بن طريف المری انه اخبره ان مروان بن الحكم بعثه الی عبد الله بن عباس يسئله ماذا فی الضرس فقال عبد الله بن عباس فيه خمس من الابل قال فردنی مروان بن الحكم الی ابن عباس فقال اتجعل مقدم الفم مثل الاضراس فقال ابن عباس لو لم تعتبر ذلك الا بالاصابع عقلها سواء مروان بن الحکم فرستاد ابو غطفان را بسوی عبد الله بن عباس سوال میکرد از وی چه چیز لازم میشود در دندان متصل خساره پس گفت عبد الله بن عباس در وی پنج راس است از شتران گفت ابو غطفان پس باز گردانید مرا مروان بن الحکم بسوی ابن عباس پس گفت آیا میکنی مقدم دهان را مانند دندانهای متصل خساره پس گفت ابن عباس اگر قیاس نکنی درا مگر با انگشتها نیز کفایت میکند ترا دیه آنها برابر است **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال كان يسوی بين الاسنان فی العقل ولا يفضل بعضها علی بعض عروه برابر میکرد حکم در دندانها در دیت و زیاده نمیساخت بعض آنرا از بعض **مالك** عن يحيی بن سعيد انه سمع سليمان بن يسار يذكر ان الموضحة فی الوجه مثل الموضحة فی الراس الا ان تعيب الوجه فيزاد فی عقلها ما بينها وبين نصف عقل الموضحة فی الراس فيكون فيها خمسة وسبعون دينارا سلیمان بن یسار ذکر میکرد که موضحه در روی مانند موضحه در سر است مگر آنکه عیبناک کند روی را پس زیاده کرده شود در دیه او مابین آن و مابین نصف دیه موضحه سر پس باشد در آن هفتاد و پنج دینار

قال مالك والامر عندنا ان مقدم الفم والاضراس والانياب عقلها سواء وذلك ان رسول الله صلی الله عليه وسلم قال فی السن خمس من الابل والضرس سن من الاسنان لا يفضل بعضها علی بعض

له منفصل معلوم فقطعه ظالم من مفصله من انسان انقص منه كالاصبع يقطعها من اصلها او اليد يقطعها من الكوع او من المرفق او الرجل يقطعها من المفصل ينقص منه وكذلك لو قلع سنه او قطع انفه او اذنه او فقأ عينه ما يجب تلك وكذلك الانثيين بعتق منه ... ۱۲

۹۴

فی الاسنان وجهة تنقص منه ولا يجبر كسر الموضحة او جرح دون الموضحة من بلغ ما او موضعا اخر من فلا قود فيه هشم العظم فلا يمكن مراعاة المماثلة لانه لا يمكن وكذلك لو قطع يده فيه وكذا السلاح من نصف الساعد فليس له ان يقطع يده من ذلك الموضع من الكوع ان تقتص من نصف الساعد باخذ حكومة للكف الساعد وعليه اكثر اهل العلم وفی التفاصيل لهم اختلاف ۱۲

گفت مالک وحکم مقرر نزدیک ما آنست که آنچه مقدم است از دهان یعنی دندانهای پیش و دندانهای متصل خساره و دندانهای
زیر برابرست واین سبب آنست که رسول صلعم فرمود در دندان پنج اشتر است از شتران و دندان متصل خساره دندانی است از
دندانها زیاده کرده نشود بعضی را بر بعض قال مالك الامر عندنا انه ليس فيما دون الموضحة من الشجاج عقل
حتى تبلغ الموضحة وانما العقل في الموضحة فما فوقها وذلك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم انتهى
الى الموضحة في كتابه لعمرو بن حزم فجعل فيها خمسا من الابل ولم تقض الائمة عندنا في القديم ولا في الحديث
فيما دون الموضحة بعقل مسمى گفت مالک حکمی که مقررست نزدیک ما اینست که واجب نیست در زخمی که کم باشد از
موضحه از جمله زخمهای سر هیچ دیة مقرر تا آنکه برسد بموضحه و جز این نیست که عقل در موضحه است یا در آنچه زیاده تر از موضحه باشد
و این بجهة آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم رسید بسوی موضحه در کتاب خود برای عمرو بن حزم پس ساخت در آن پنج اشتر
از شتران و حکم نکردند اماما[ن] نزدیک ما در زمان قدیم و نه در زمان جدید در زیر موضحه بدیة مقرر قال مالك الامر عندنا
ان المأمومة والمنقلة والموضحة لا يكون الا في الوجه والراس فما كان في الجسد من ذلك فليس فيها الا
الاجتهاد گفت مالک حکمی که مقررست نزدیک ما این است که مامومه و منقله و موضحه نمی باشد مگر در روی و سر و آنچه باشد
در سایر جسد از این قسم پس نیست در آن مگر اجتهاد حاکم قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا في الخطأ انه لا يعقل
حتى يبرأ المجروح ويصح وانه ان كسر عظم من الانسان يد او رجل او غير ذلك من الجسد خطأ فبرأ وصح
وعاد لهيئته فليس فيه عقل فان نقص او كان فيه عثل ففيه من عقله بحساب ما نقص قال مالك فان
كان ذلك العظم مما جاء فيه عن النبي صلى الله عليه وسلم عقل مسمى فبحساب ما فرض فيه النبي صلى
الله عليه وسلم عقل وما كان مما لم يأت فيه عن النبي صلى الله عليه وسلم عقل مسمى ولم تمض فيه سنة
ولا عقل مسمى فانه يجتهد فيه گفت مالک حکمی که اتفاق واقع شده است بروی نزدیک ما در جراحت خطا که بدیة او
حکم کرده نشود تا آنکه به شود مردی که زخم رسیده است باو و تندرست شود و حکم اینست که اگر بشکند استخوانی را از آدمی
دست را یا پای را یا غیر آنرا از بدن بطریق خطا پس به شد و صحت یافت و عود کرد بصورت نخستین خود پس نیست در وی
دیة پس اگر باشد در وی نقص یا باشد در وی کجی پس در وی از دیة اوست بحساب آنچه ناقص باشد گفت مالک پس اگر باشد
آن استخوان از آنچه که آمده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیة مقرر پس بحساب آنچه مقرر فرموده است آنحضرت صلی
الله علیه وسلم دیة واجب شود و آنچه باشد از آنچه که نیامده است در وی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیة مقرر و نرفته است
در وی سنتی مقرر و نه دیة مشخص پس هر آینه حکم اینست که اجتهاد کرده شود در آن قال مالك الامر عندنا ان في المنقلة

خمس عشرة فريضة گفت حكم نزديك ما اينست كه منقله پانزده شتر است **قال** مالك والمنقله يطير فراشها

من العظم ولا تخرق الى الدماغ وهي تكون في الراس وفي الوجه **قال** مالك والمأمومة ما خرق العظم

الى الدماغ ولا تكون مأمومة الا في الراس وما يصل الى الدماغ اذا خرق العظم گفت مالك منقله زخمی است

كه بجا شود فراش او از استخوان ونشكافد استخوان را بسوی دماغ ومنقله می باشد در سر وروی گفت مالك ومأمومه زخمی

است كه بشكافد استخوان را بسوی دماغ ونمی باشد مگر در سر ونمی باشد مأمومه مگر آنچه برسد بسوی دماغ وقتی كه بشكافد

استخوان را مترجم گويد از نامه آنحضرت صلى الله عليه وسلم واين آثار ظاهر شد كه در بينی ودو چشم ودو گوش ودر زبان و

دندانها ودر دو لب ودو دست ودو پای ودر ذكر وخصيتين ودر دو پستان ومانند آن تمام ديه لازم می آيد **باب**

مقدار دية المسلم الحر وجنينها ديبا مقدار ديه سلمان آزاد وجنين آن ديته **مالك** باسناده ان في الكتاب الذي كتبه رسول الله صلى الله عليه

وسلم لعمرو بن الحزم في العقول ان في النفس مائة من الابل در نامه كه نوشت آنحضرت صلى الله عليه وسلم برای عمرو

بن الحزم در باب عقول مقرر فرمود در نفس صد راس از شتر **مالك** انه بلغه ان عمر ابن الخطاب قوم الدية على

اهل القرى فجعلها على اهل الذهب الف دينار وعلى اهل الورق اثني عشر الف درهم عمر بن الخطاب

قيمت ديه مقرر فرمود بر اهل قری پس لازم ساخت بر اهل ذهب هزار دينار وبر اهل نقره دوازده هزار درهم **قال**

مالك فاهل الذهب اهل الشام واهل مصر واهل الورق اهل العراق گفت مالك پس اهل طلا اهل شام واهل مصر اند واهل

نقره اهل عراق اند **باب** تغليظ الدية وتخفيفها در حكم سخت گردانيدن ديه وتخفيف آن **مالك** عن

يحيى بن سعيد عن عمرو بن شعيب ان رجلا من بني مدلج يقال له قتادة حذف ابنه بسيف فاصاب

ساقه فنزي في جرحه فمات فقدم سراقة بن جعشم على عمر بن الخطاب فذكر ذلك له فقال له عمر اعدد

على ماء قديد عشرين ومائة بعير حتى اقدم عليك فلما قدم عليه عمر اخذ من تلك الابل ثلثين حقة

وثلثين جذعة واربعين خلفة ثم قال اين اخو المقتول قال ها انا ذا قال خذها فان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال ليس للقاتل شيء مردی از بنی مدلج كه گفته ميشد او را قتاده زخم زد بشمشير پسر خود را پس رسيد زخم بساق او پس

سرايت متحقق شد در جراحت او پس مرد پس آمد سراقه بن جعشم بر عمر بن الخطاب پس ذكر كرد اين ماجرا پيش او پس گفت او را حضرت

عمر شمار كن بر آب قديد يكصد وبست شتر تا آنكه بيايم بر تو پس وقتيكه آمد حضرت عمر بروی گرفت از آن شتران سی حقه وسی

جذعه وچهل ماده شتر حامل بعد از آن گفت كجاست برادر مقتول گفت آگاه باش من برادر اويم پس گفت حضرت عمر بگير

اين شتران را هر آينه فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم نيست قاتل را چيزی **مالك** انه بلغه ان ابن شهاب كان يقول

دية العمد اذا قبلت خمس وعشرون بنت مخاض وخمس وعشرون بنت لبون وخمس وعشرون حقة وخمس وعشرون جذعة ابن شهاب گفت دیت عمد چون قبول
کرده شود بیست و پنج بنت مخاض است و بیست و پنج بنت لبون و بیست و پنج حقه و بیست و پنج جذعه **مالك** عن ابن شهاب و سليمن بن
يسار وربيعة بن ابي عبد الرحمن كانوا يقولون دية الخطأ عشرون بنت مخاض وعشرون بنت لبون وعشرون ابن لبون
ذكرا وعشرون حقة وعشرون جذعة ابن شهاب و سلیمان بن یسار و ربیعه بن ابی عبد الرحمن میگفتند که دیه قتل خطا بیست بنت
مخاض است و بیست بنت لبون و بیست ابن لبون ذکر و بیست حقه و بیست جذعه **باب** تغليظ الدية اذا قتل في
البلد الحرام او في الشهر الحرام او قتل ذا رحم محرم در بیان سخت مقرر کردن دیه وقتیکه کشته شود در مکه محترمه یا در ماه
حرام یا بکشد صاحب قرابه محرمیت را **مالك** باسناده ان رجلا من بني مدلج حذف ابنه بسيف فمات
فقدم سراقة بن جعشم على عمر بن الخطاب فذكر ذلك فقال له عمر اعدد على ماء قديد عشرين ومائة بعير
مختصر ترجمه مردی از بنی مدلج زخم زد بشمشیر پسر خود را پس مرد پس آمد سراقه بن جعشم در پیش عمر بن الخطاب پس ذکر
کرد این ماجرا پیش او پس فرمود او را حضرت عمر شمار کن بر آب قدید یکصد و بیست شتر الخ **مالك** انه بلغه ان سعيد بن
المسيب وسليمن بن يسار سئلا اتغلظ الدية .... في الشهر الحرام فقالا لا ولكن يزاد فيها للحرمة فقيل
لسعيد بن المسيب هل يزاد في الجراح كما يزاد في النفس قال نعم سعید بن المسیب و سلیمان بن یسار را سوال کرده شد آیا
غلیظ کرده شود دیه را در ماه حرام پس گفتند نه ولکن زیاده کرده شود در شهر حرام برای حرمت این ماهها پس گفته شد سعید
بن المسیب را آیا زیاده کرده شود در زخمها چنانچه زیاده کرده شود در نفس گفت آری **باب** دية الكتابي والمجوسي
من اهل الذمة وجراحاتهم در بیان دیه کتابی و مجوسی که از اهل ذمه باشند و دیه زخمهای ایشان **مالك** انه بلغه
ان عمر بن عبد العزيز قضى ان دية اليهودي والنصراني اذا قتل احدهما مثل نصف دية الحر المسلم عمر بن عبد العزیز
حکم کرد بر یهودی و نصرانی وقتی که کشته شود یکی از آنها مانند نصف دیه مسلمان آزاد است **مالك** عن يحيى بن
سعيد ان سليمن بن يسار كان يقول دية المجوسي ثمانمائة درهم قال مالك وهو الامر عندنا سلیمان بن یسار میگفت
دیه مجوسی هشتصد درهم است گفت مالک همین است حکم نزدیک ما **قال** مالك وجراح اليهودي والنصراني و
المجوسي على حساب جراح المسلمين في دياتهم الموضحة نصف عشر ديته والمأمومة ثلث ديته والجائفة ثلث
ديته فعلى حساب ذلك جراحاتهم كلها گفت مالک و زخم یهودی و نصرانی و مجوسی بر حساب زخم مسلمین است در
دیتهای ایشان در موضحه نصف عشر دیه اوست و در مامومه سوم حصه دیه اوست و در جائفه سوم حصه دیه اوست
پس بر همین حساب است زخمهای ایشان همه آن **باب** دية نفس المراة وجراحها در بیان دیه نفس زنان و زخمهای

ايشان **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب كان يقول تعاقل المرأة الرجل الى ثلث الدية
اصبعها كاصبعه وسنها كسنه وموضحتها كموضحته ومنقلتها كمنقلته سعيد بن المسيب ميگفت مساوات ميكند
زن با مرد تا سيوم حصه دية انگشت زن مانند انگشت مرد است ودندان او مانند دندان مرد است وموضحه او مانند موضحه مرد است
ومنقله او مانند منقله مرد است **مالك** عن ابن شهاب وبلغه عن عروة بن الزبير انهما كانا يقولان مثل
قول سعيد بن المسيب في المرأة انها تعاقل الرجل الى ثلث دية الرجل فاذا بلغت ثلث دية الرجل كانت الى النصف
من دية الرجل ابن شهاب وعروه بن الزبير ميگفتند مانند قول سعيد بن المسيب درباب زن كه وى مساوات ميكند
با مرد تا سيوم حصه دية پس وقتيكه برسد سوم حصه دية مرد را باشد بقدر نصف از دية مرد **مالك** عن ربيعة بن
ابي عبد الرحمن انه قال سألت سعيد بن المسيب كم في اصبع المرأة فقال عشر من الابل فقلت كم في اصبعين فقال
عشرون من الابل فقلت كم في ثلث قال ثلثون من الابل فقلت كم في اربع فقال عشرون من الابل فقلت
حين عظم جرحها واشتدت مصيبتها نقص عقلها فقال سعيد اعراقي انت فقلت بل عالم متثبت او جاهل
متعلم فقال سعيد هي السنة يا ابن اخي ربيعه بن ابي عبد الرحمن گفت سوال كردم سعيد بن المسيب را كه چه قدر واجب
ميشود در يك انگشت زن پس گفت ده راس از شتران پس گفتم چه قدر واجب ميشود در دو انگشت پس گفت بيست راس
از شتران پس گفتم چه قدر واجب ميشود در سه انگشت گفت سى راس از شتران پس گفتم چه قدر واجب ميشود در چهار
انگشت پس گفت بيست راس از شتران پس گفتم وقتى كه بزرگ شد زخم او وسخت شد مصيبت او كم شد دية او پس گفت
سعيد آيا عراقى هستى تو يعنى صاحب راى هستى پس گفتم بلكه من عالم زياده تحقيق كننده ام يا جاهل علم آموزنده ام
پس گفت سعيد همين سنت است اى پسر برادر من **باب** دية العبيد وجراحاتهم در بيان دية غلامان و
زخمهاى ايشان **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب وسليمن بن يسار كانا يقولان في موضحة العبد
نصف عشر ثمنه سعيد بن المسيب وسليمان بن يسار ميگفتند در موضحه غلام بستم حصه قيمت او است **مالك** انه بلغه
ان مروان بن الحكم كان يقضي في العبد يصاب بالجراح ان على من جرحه قدر ما نقص من ثمن العبد مروان
بن الحكم حكم ميكرد درباب غلام كه رسانيده شود او را جراحت بر نمي‌وال بر كسيكه زخم زده است او را واجب است قدر
آنچه ناقص شد از قيمت غلام **قال مالك** والامر عندنا ان في موضحة العبد نصف عشر ثمنه وفي منقلته
العشر ونصف العشر من ثمنه وفي مأمومته وجائفته في كل واحدة منهما ثلث ثمنه وفيما سوى هذه
الخصال الاربع مما يصاب به العبد ما نقص من ثمنه ينظر في ذلك بعد ما يصح العبد ويبرأ كم بين قيمة

قوله عليه مالك وقال اكثر اهل العلم دية المرأة نصف دية الرجل ودية اطراف المرأة وجراحاتها على النصف من دية الرجل وجراحاته ١٢ ع

قوله يرد اطراف العبد يعتبر بقيمة نفسه حتى لو قطع يداه ٩٨ فقيمته الكمال قيمته على قياس قول سعيد بن المسيب وسليمان بن يسار وعليه الشافعي وذهب ابو حنيفة وزهراء الى ان فيما انتقص من قيمته كما قال مروان وفرق بين هذه الاربع وغيرها علاء العقول ١٢

العبد بعد ان اصابه الجرح وقيمته صحيحا قبل ان يصيبه هذا ثم يغرم الذي اصابه ما بين القيمتين گفت مالک حکم نزدیک ما انیست که در موضحه غلام نیم عشر حصه از قیمت اوست و در منقله او ده هم حصه و نیم عشر حصه از قیمت اوست و در مامومه و جائفه او در هر یکی ازین دو سوم حصه قیمت اوست و در آنچه سوای این خصلتهای چهارگانه باشد از آنچه زخم رسانیده میشود پس آن غلام را واجب ست آنچه ناقص شده باشد از قیمت او نظر کرده شود در حال غلام بعد از آنکه تندرست شود و به شود و چه قدر تفاوت ست در میان قیمت غلام بعد از آنکه بوی زخم رسید و در قیمت او در آن حال که تندرست بود پیش ازانکه رسید او را این زخم بعد از آن تاوان لازم کرده شود بر زخم زننده و تفاوتی که در میان دو قیمت ست

باب عقل الجنين

در بیان دیه بچه که در شکم مادر باشد

مالك عن ابن شهاب عن ابي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابي هريرة ان امراتين من هذيل رمت احديهما الاخرى بحجر فطرحت جنينها فقضى فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم بغرة عبد او وليدة دو زن از قبیله هذیل با یکدیگر جنگ کردند انداخت یکی از آنها بسوی دیگر سنگی پس افکند آن دیگر بچه شکم خود را پس حکم فرمود در وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بغره که عبارت از غلام یا داه ست

مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قضى في الجنين يقتل في بطن امه بغرة عبد او وليدة فقال الذي قضى عليه كيف اغرم ما لا شرب ولا اكل ولا نطق ولا استهل ومثل ذلك بطل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما هذا من اخوان الكهان رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم فرمود در باب بچه شکم که کشته شود در شکم مادر خود بیک غره که مفسر ست بغلام یا داه پس گفت شخصی که حکم فرموده بود بر وی یعنی عاقله زننده چگونه تاوان کشم چیزی را که نوشیده است و نه خورده ست و سخن نگفته ست و در وقت تولد آواز بلند نکرده ست و مانند این می باشد هدر پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم جز این نیست که این گوینده از برادران کاهنان ست یعنی مشابه ایشان است در کلام مقفی و رد شرع بقیاس والله اعلم

مالك عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن انه كان يقول في الغرة تقوم خمسين دينارا او ستمائة درهم ودية المراة الحرة المسلمة خمسمائة دينار او ستة الاف درهم ربیعه بن ابی عبد الرحمن میگفت در باب غره که قیمت او مقرر کرده شود پنجاه دینار یا ششصد درم و دیه زن آزاد مسلمان پانصد دینار ست یا شش هزار درم

قال مالك فدية جنين الحرة عشر ديتها والعشر خمسون دينارا او ستمائة درهم گفت مالک پس دیه بچه شکم زن آزاد ده هم حصه دیه او ست و ده هم حصه زن آزاد پنجاه دینار یا ششصد درم ست

قال مالك ولم اسمع احدا يخالف في ان الجنين لا تكون فيه الغرة حتى يزائل بطن امه ويسقط من بطنها ميتا قال مالك وسمعت انه اذا خرج الجنين من بطن

٩٩

اتمرحيا ثم مات ان فيه الدية كاملة گفت مالك وشنيدم هيچكس را كه خلاف كند درين مسئله كه بچه شكم نمي باشد در دي غره تا وقتي كه جدا شود از شكم مادر خود وبيفتد از شكم وي در آنحال كه مرده است گفت مالك شنيدم كه حكم اينست وقتي كه برآيد بچه شكم از شكم مادر خود دران حال كه زنده است بعد ازآن بميرد كه ديه وي تمام است

باب القسامة قسامه اينست كه كشته شود شخصي وگواهان بر كشنده وي قايم نشوند پس اگر لوث ظاهر باشد پنجاه قسم داده شود مدعيان را وبراي ايشان بديه حكم كرده شود واگر لوث ظاهر نباشد مدعا عليهم را قسم داده شود پس اگر قسم خوردند بري شدند واگر نكول كردند ديه بر ايشان لازم شود

مالك عن ابي ليلى بن عبد الله بن عبد الرحمن بن سهل عن سهل بن ابي حثمة انه اخبره رجال من كبراء قومه ان عبد الله بن سهل ومحيصة خرجا الى خيبر من جهد اصابهم فاتى محيصة واخبر ان عبد الله بن سهل قد قتل وطرح في فقير بئر او عين فاتى يهود فقال انتم والله قتلتموه فقالوا والله ما قتلناه فاقبل حتى قدم على قومه فذكر لهم ذلك ثم اقبل هو واخوه حويصة وهو اكبر منه وعبد الرحمن فذهب محيصة ليتكلم وهو الذي كان بخيبر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم كبر كبر يريد السن فتكلم حويصة ثم تكلم محيصة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما ان يدوا صاحبكم واما ان يؤذنوا بحرب فكتب اليهم رسول الله صلى الله عليه وسلم في ذلك فكتبوا انا والله ما قتلناه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لحويصة ومحيصة وعبد الرحمن تحلفون وتستحقون دم صاحبكم فقالوا لا قال افتحلف لكم يهود قالوا ليسوا بمسلمين فوداه رسول الله صلى الله عليه وسلم من عنده فبعث اليهم بمائة ناقة حتى ادخلت عليهم الدار قال سهل لقد ركضتني منها ناقة حمراء قال مالك الفقير هو البئر

عبد الله بن سهل ومحيصه برآمدند بسوي خيبر بسبب سختي معيشت كه رسيده بود بايشان پس آينده آمد بسوي محيصه پس خبر داد او را كه عبد الله بن سهل كشته شده است وافكنده شده است درمغاكي درچاهي يا درچشمه پس محيصه آمد پيش يهود پس گفت شما والله كشتيد او را گفتند يهود والله ما نكشتيم او را پس روي آورد بمدينه تا آنكه آمد پيش قوم خود پس ذكر كرد اين ماجرا پيش ايشان بعد ازآن روي آورد وي وبرادر وي حويصه وآن حويصه بزرگتر بود از وي ونيز روي آورد عبد الرحمن برادر مقتول پس شروع كرد محيصه كه سخن گويد ووي همان است كه در خيبر بود پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم مقدم كن بزرگتر را مقدم كن بزرگتر را اراده فرمود تعظيم كسيكه كلان تر بود در عمر پس سخن گفت حويصه پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم يا اين است كه يهود ديه دهند ازين يار شما كه مقتول شده است يا اينست كه خبردار كرده شود ايشان را بجنگ پس نامه نوشت آنحضرت صلى الله عليه وسلم بسوي يهود درين باب پس نوشتند آنها در جواب والله ما نكشتيم او را پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم

قلت الغرة من كل شيء انفسه والمراد في الحديث النسمة من الرقيق ذكرا كان او انثى وقوله يبطل اي يهدر واذا جنى على المرأة حامل فالقت جنينا ميتا يجب على عاقلة الضارب غرة عبد او امة من اي نوع كان من الانواع وسواء كان الجنين ذكرا او انثى وان سقط حيا ثم مات ففيه الدية كاملة وعليه اهل العلم قال الشافعي اذا علمت الغرة ففيه نصف عشر الدية وهي خمس من الابل قال ابو حنيفة قيمة الغرة خمسمائة درهم او خمسون دينارا

100

حویصه و محیصه و عبد الرحمن را که سوگند خورید و برای خود ثابت کنید خون برادر خود را یعنی دیة او را پس انکار کردند گفتند قسم نخوریم فرمود پس سوگند خورند یهود گفتند این فرقه مسلمان نیستند قسم ایشان را چه اعتبار پس دیة آن مقتول داد رسول الله صلی الله علیه وسلم از جانب خود یعنی برای تسلی دل ایشان پس فرستاد صد ماده شتر برای ایشان تا آنکه داخل کرده شد آن ناقها را در سرای ایشان گفت سهل پس هر آینه لگد زد مرا از آن ناقها ماده سرخ گفت مالک فقیر چاه را گویند مالك

عن یحیی بن سعید عن بشیر بن یسار انه اخبره ان عبد الله بن سهل الانصاری و محیصة بن مسعود خرجا

الی خیبر فتفرقا فی حوائجهما فقتل عبد الله بن سهل فقدم محیصة فاتی هو واخوه حویصة وعبد الرحمن بن

سهل النبی صلی الله علیه وسلم فذهب عبد الرحمن لیتکلم لمکانه من اخیه فقال له رسول الله صلی الله علیه

وسلم کبر کبر فتکلم محیصة وحویصة فذکرا شان عبد الله بن سهل فقال لهم رسول الله صلی الله علیه وسلم اتحلفون خمسین

یمینا وتستحقون دم صاحبکم او قاتلکم قالوا یا رسول الله لم نشهد ولم نحضر فقال رسول الله صلی الله علیه

وسلم فتبرئکم یهود بخمسین یمینا فقالوا یا رسول الله کیف نقبل ایمان قوم کفار قال یحیی بن سعید فزعم

بشیر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وداه من عنده عبد الله بن سهل و محیصه برآمدند از مدینه بسوی خیبر پس متفرق شدند در حوائج خود پس کشته شد عبد الله بن سهل پس آمد محیصه بمدینه پس رفت وی و برادر وی حویصه و عبد الرحمن بن سهل پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس شروع کرد عبد الرحمن که سخن گوید بسبب قرب وی بنسبت برادر خود پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم مقدم کن کلان سال را پس سخن گفتند محیصه و حویصه پس ذکر کردند حال عبد الله بن سهل را پس فرمود ایشان را رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا سوگند میخورید بخدا پنجاه بار بدین قسم حق خود ثابت کنید در آن دیة یار خود را یا فرمود در قاتل برادر خود گفتند یا رسول الله ندیده بودیم حاضر نشده بودیم پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بی تعلق شوند از شما یهود به پنجاه سوگند پس گفتند یا رسول الله چگونه قبول کنیم قسمهای قوم کفار پس گفت بشیر که راوی این حدیث است که هر آینه رسول الله صلی الله علیه وسلم دیة او داد از نزدیک خود مالك

عن ابن شهاب عن عراك بن مالك وسلیمن بن یسار ان رجلا من بنی سعد بن لیث اجری فرسا فوطئ علی

اصبع رجل من جهینة فنزی فیها فمات فقال عمر بن الخطاب للذین ادعی علیهم اتحلفون بالله خمسین یمینا

ما مات منها فابوا وتحرجوا فقال للآخرین اتحلفون انتم فابوا فقضی عمر بشطر الدیة علی السعدیین قال

مالك ولیس العمل علی هذا مردی از بنی سعد بن لیث روان کرد اسپ خود را پس پامال کرد انگشت مردی از قبیله جهینه پس سرایت واقع شد در آن جراحت پس بمرد پس گفت عمر بن الخطاب مدعا علیهم را آیا سوگند خورید پنجاه سوگند که نه مرده

ازین جرحهت پس قبول نکردند واعتراض نمودند پس گفت آن دیگر مردان را آیا سوگند میخورید شما پس ایشان نیز قبول نکردند پس

حکم کرد حضرت عمر بنصف دیه بر سعد این گفت مالک نیست عمل بر این اثر **باب** العاقلة عصبة القاتل نسبا وهم

الذین یکونون علی حاشیة النسب او ولاء وهو المعتق وعصبته ولا یحمل الا الذکور البالغون الاغنیاء او المتوسطون

عاقله عصبه قاتل است ازجهت نسب وایشان آن جماعه اند که باشند بر حاشیه نسب یا ازجهت ولا وایشان معتق وعصبه معتق اند و برنمیدارد

عقل را مگر مردان بالغ که توانگران باشند یا متوسطان **قال** مالك الامر الذی لا اختلاف فیه عندنا انه لیس علی

النساء والصبیان عقل یجب علیهم ان یعقلوا مع العاقلة فیما تعقله العاقلة عن الدیات وانما یجب العقل

علی من بلغ الحلم من الرجال قال مالك فی المرأة یکون لها زوج وولد من غیر عصبتها ولا قومها فلیس علی

زوجها اذا کان من قبیلة اخری من عقل جنایتها شیء ولا علی ولدها اذا کانوا من غیر قومها ولا علی اخوتها من امها

من غیر عصبتها ولا قومها فهؤلاء احق بمیراثها والعصبة علیهم العقل منذ زمن رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الیوم وکذلك موالی المرأة میراثهم

لولد المرأة وان کانوا من غیر قبیلتها وعقل جنایة الموالی علی قبیلتها گفت مالک امری که هیچ اختلاف نیست

در آن نزدیک ما اینست که واجب نیست بر زنان و بر کودکان هیچ عقل که واجب باشد بر ایشان نیست واجب بر ایشان

که ضامن شوند با عاقله در جمله آنچه ضامن میشوند عاقله از دیتها وجز این نیست که واجب میشود عقل بر کسی که رسیده است

ببلوغ از مردان گفت مالک در باب زنی که باشد او را شوهر و فرزند از غیر عصبه وقوم او پس نیست بر شوهر او وقتی

که باشد از قبیله دیگر از دیه جنایه او چیزی ونیست بر فرزندان وی وقتیکه باشند از غیر قوم او ونه بر برادران اخیافی

او که از غیر عصبه او وقوم او باشند پس اینجماعه احق اند بمیراث آن زن ودر عصبه واجبست عقل از زمان آنحضرت صلی الله علیه

وسلم تا امروز وهمچنین آزاد کردگان زن ولا ایشان اولاد راست اگرچه باشند از غیر قبیله او ودیه جنایه آزاد کردگان

بر عصبه آن زن است **باب** ان لم یوجد للقاتل عصبة نسبا ولا ولاء لم یجب شیء اگر یافته نشود برای قاتل

عصبه از روی نسب ونه از روی ولا پس واجب نمیشود چیزی بر هیچکس **مالك** عن ابی الزناد عن سلیمن بن

یسار ان سائبة اعتقه بعض الحاج فقتل ابن رجل من بنی عائذ فجاء العائذی ابو المقتول الی عمر ابن الخطاب

یطلب دیة ابنه فقال عمر لا دیة له فقال العائذی ارأیت لو قتله ابنی فقال عمر اذا تخرجون دیته فقال العائذی

هو اذا کالارقم ان یترك یلقم وان یقتل ینقم برده که موالی او معلوم نبود ند آزاد کرده بود او را بعض حاجیان کشت

پسر شخصی از بنی عائذ پس آمد آن عائذی که پدر مقتول بود بسوی عمر بن الخطاب طلب میکرد دیه پسر خود را پس گفت حضرت عمر

دیه نیست او را پس گفت آن عائذی خبر ده مرا که اگر میکشت او را پسر من چه حال بودی فرمود حضرت عمر آن هنگام

قلت علیه الشافعی وابو حنیفة انه قال ان لم یکن للقاتل عصبة نسبا ولا ولاء فالدیة فی بیت المال لقوله

١٠٢

صلی الله علیه وسلم انا وارث من لا ولی له وقال ابو حنیفة العاقلة اهل الدیوان ان کان القاتل منهم

بری آورده بیه شما ای سو عائذ دیه او را پس گفت عائذ آمرزه الحال آکرست اگر گذشته شود بگرد و اگر گشته شود انتقام او کشیده میشود

باب انما يحمل العاقلة في الخطاء خبر این نیست که ضامن عقل میشود عاقله در قتل خطا **مالك** عن هشام بن
عروة عن ابيه انه كان يقول ليس على العاقلة عقل في قتل العمد انما عليهم عقل في قتل الخطاء عروه می گفت
واجب نیست بر عاقله عقل در قتل عمد غیر ازین نیست که بر ایشان عقل میباشد در قتل خطا **مالك** عن ابن شهاب انه
قال مضت السنة ان العاقلة لا تحمل شيئا من دية العمد الا ان يشاؤا ذلك ابن شهاب گفت گذشت سنت
بر همین نوال که عاقله بر نمیدارد چیزی را از دیه عمد مگر آنکه بخواهند که چیزی بر دارند **مالك** عن يحيى بن سعيد
مثل ذلك از یحیی بن سعید مانند این منقول شد **مالك** عن ابن شهاب .... قال مضت
السنة في قتل العمد حين يعفو اولياء المقتول ان الدية تكون على القاتل في ماله خاصة الا ان تعينه العاقلة
عن طيب نفس منها ابن شهاب گفت گذشت سنت در قتل عمد وقتی که عفو کنند اولیاء مقتول بدین منوال که دیه واجب
میشود بر قاتل در مال او بالخصوص مگر آنکه اعانت کنند او را عاقله بخوشی نفس خویش

باب تقطع الدية على العاقلة في ثلث سنين متفرق کرده میشود دیه بر عاقله در سه سال **مالك** انه سمع ان الدية تقطع في ثلث سنين
او اربع سنين قال مالك والثلاث احب ما سمعت الى في ذلك مالك شنیده از اهل علم که دیه متفرق کرده
میشود در سه سال یا در چهار سال گفت مالك سه سال دوستتر است از اقوال که شنیده ام بسوی من در این باب

باب يرث الدية ورثة المقتول من امرأة وغيرها وارث میشوند دیه را وارثان مقتول از مقتول خیر او را از اهل فرائض و عصبه **مالك** عن ابن شهاب ان عمر بن الخطاب نشد
الناس بمنى من كان عنده علم من الدية ان يخبرني فقام الضحاك بن سفيان الكلابي فقال كتب الي رسول الله صلعم ان اورث امرأة اشيم
الضبابي من دية زوجها فقال له عمر بن الخطاب ادخل الخباء حتى آتيك فلما نزل عمر بن الخطاب اخبره الضحاك
فقضى بذلك عمر بن الخطاب قال ابن شهاب وكان قتل اشيم خطأ عمر بن الخطاب سوال کرد مردمان را در منی
هر که باشد نزدیک او علم در باب دیه باید که خبر دهد مرا پس استاد ضحاک بن سفیان کلابی پس گفت نوشت بسوی من رسول
الله صلی الله علیه وسلم که وارث بکنم زن اشیم ضبابی را از دیه شوهر او پس فرمود او را عمر بن الخطاب داخل شو در خیمه
تا آنکه بیایم پیش تو پس چون فرود آمد عمر بن الخطاب از منبر پس خبر داد او را ضحاک پس حکم کرد با آن خبر عمر بن الخطاب گفت ابن
شهاب و بود قتل اشیم بطریق خطا

باب لا يرث القاتل وارث نمیشود قاتل از دیه مقتول چیزی را **مالك**
عن يحيى بن سعيد عن عروة بن الزبير ان رجلا من الانصار يقال له احيحة بن الجلاح كان له عم صغير هو
اصغر من احيحة وكان عند اخواله فاخذه احيحة فقتله فقال اخواله كنا اهل ثمه ورمه حتى اذا استوى على

له قلت على هذا اكثر اهل العلم
له قلت على هذا اهل العلم
١٠٣
له قلت عليه اهل العلم

عمه غلبنا حق امرء فی عمه قال عروة فلذلک لا یرث قاتل من قتل مردی از انصار که گفته میشد او را احیحه بن الجلاح
بود او را عمی خورد که وی خورد تر بود از احیحه و بود آن عم خورد نزد تغانیان خود پس گفت او را احیحه پس بگشت او را یعنی مطالب و
دیه او شد پس گفتند تغانیان او بودیم اهل پروردن او و تدبیر شایع او تا آنکه راست شد بجوانی خود غالب آمد بر ما حق مردی
در عم او یعنی عصبه متقاضی شدند دیه او را و ما را محروم گذاشتند پس گفت عروه و برای همین حادثه حکم کرده شد که وارث
نمیشود قاتل از کسی که کشته ست او را مترجم گوید احیحه بضم همزه و فتحه حائین مهملتین ابن الجلاح بضم جیم و تخفیف لام دوم
مردیست جاهلی قدیم ادراک نکرده ست زمان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و بود او را برادر اخیافی عبد المطلب و وی
از آن قبیله بود که بعد از ان انصار شدند زیرا که انصاری اسم اسلامی ست مر قبیله اوس و خزرج را الثم احکام است
و الرم اصلاحه یعنی بودیم ما اهل تربیت و متولی اصلاح حال او علی عمه بالتشدید و التخفیف یعنی بر طول و کمال قوی او
معنی حدیث آنست که در جاهلیت وارث میشد قاتل کسی را که قتل میکرد پس ابطال این رسم نمود اسلام **باب** ما یروی
ان الزوج لا یقاد منه اذا اصاب امرأته بشیء آنچه روایت کرده میشود که شوهر قصاص گرفته نشود از وی وقتیکه رساند زن
خود را چیزی یعنی زخمها **مالک** انه سمع ابن شهاب یقول مضت السنة ان الرجل اذا اصاب امرأته بجرح
ان علیه عقل ذلک الجرح ولا یقاد منه ابن شهاب گفت گذشت سنت برین نوال که مرد وقتی که رساند زن خود را زخمی
هر آینه بروی واجب میشود ارش آن زخم و قصاص گرفته نشود از وی قال مالک واذا عمد الرجل الی امرأته ففقأ عینها او کسر یدها او قطع اصبعها او شبه
ذلک متعمدا لذلک فانه یقاد منه واما الرجل یضرب امرأته بالحبل او بالسوط فیصیبها من ضربه ما لم یرده ولم یتعمد فانه یعقل ما اصاب
منها علی هذا الوجه ولا یقاد منه گفت مالک وقتیکه قصد کرد مرد بسوی زن خود کور کرد چشم او را یا شکست دست او را یا برید انگشت او را یا مانند آن کاری کرد پس استعمال
کرد قصاص گرفته شود از وی و اما مرد که بزند زن خود را برسنی یا بتازیانه پس برساند آن زن را بسبب زدن خود از زدن آنرا
که اراده نکرده و قصد نموده بود پس هر آینه دیت گرفته شود از مرد و قصاص گرفته نشود از وی برین وجه **باب** العین القائمة العوراء
تفقأ والید الشلاء تقطع بیان حکم چشم بی بصارت چون شکسته شود و دست شل چون بریده شود **مالک** عن یحیی
بن سعید عن سلیمان بن یسار عن زید بن ثابت انه کان یقول فی العین القائمة اذا طفئت مائة دینار از زید
بن ثابت گفت در چشم بی نور ایستاده در محل خود وقتیکه شکسته شود صد دینار واجب میشود مترجم گوید واین الطریق اجتهاد
بوده ست از زید بن ثابت **قال** مالک الامر عندنا ان فی العین القائمة العوراء اذا طفئت وفی الید الشلاء
اذا قطعت انه لیس فی ذلک الا الاجتهاد ولیس فی ذلک عقل مسمی گفت مالک حکمی که مقرر ست نزدیک ما
اینست که در چشم بی بصارت که ایستاده باشد در محل خود وقتیکه شکسته شود و در دست شل وقتیکه بریده شود که نیست در ین مگر اجتهاد

[illegible] اكثر اهل العلم ... على ان في العين ... احدى العينين ... نصف الدية ... سواء كانت ... صحيحة ... وهو قول ... المجلد الثاني ... وقد ... بالافراد ... من ... صحيحة ... البتة كما قال ...

وديت درين باب نيست مقرر **باب** الاعور يفقأ عين الصحيح باب در حكم شخصى يك چشم كور چون بشكند چشم شخصى كه صحيح باشد **مالك** انه سأل ابن شهاب عن الرجل الاعور يفقأ عين الصحيح فقال ابن شهاب ان احب الصحيح ان يستقيد منه فله القود وان احب فله الدية الف دينار او اثنى عشر الف درهم **مالك** سوال كرد ابن شهاب را از حكم مردى كه يك چشم كور باشد بشكند چشم صحيح العين ابن شهاب گفت اگر خواهد صحيح العين قصاص بگيرد از دى يعنى قصاص گرفتن مفيد اگر نظر توجه بيسار كند قصاص مماثل واگر نظر بصورت چشم كند قصاص بگيرد واگر خواهد پس ديت تمام ديه لازم است هزار دينار يا دوازده هزار درهم مترجم گويد كه اكثر اهل علم برانند كه در بصر يكى از دو چشم نصف دية واجب است خواه چشم دوم درست باشد يا كور و همين است موافق كتاب رسول الله صلى الله عليه وسلم چنانچه گذشت پيش ازين اين بحث گفت مالك چون يك شكسته شود از اعور چشم صحيح او را واجب است دران كمال ديه چنانچه قول زهرى است **باب** ما يروى في الضرس والترقوة والضلع باب در چيزيكه مرويست در احكام دندانها وچنبر گردن واستخوان پهلو **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول قضى عمر بن الخطاب في الاضراس ببعير بعير وقضى معاوية بن سفيان في الاضراس بخمسة ابعرة قال سعيد بن المسيب فالدية تنقص في قضاء عمر وتزيد في قضاء معاوية فلو كنت انا لجعلت في الاضراس بعيرين بعيرين فتلك الدية سواء سعيد بن المسيب گفت كه حكم كرد عمر بن الخطاب در دندانهاى متصل رخساره بيك يك شتر وحكم كرد معاويه بن سفيان به پنج پنج شتر گفت سعيد بن المسيب پس ديه ناقص ميشود در قضاء حضرت عمر وزياده مى شود در قضاء معاويه پس اگر من مے بودم حاكم مقرر ميكردم در دندانها دو دو شتر پس اينست ديه برابر **مالك** عن زيد بن اسلم مولى عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب قضى في الضرس بجمل وفى الترقوة بجمل وفى الضلع بجمل عمر بن الخطاب حكم كرد در دندان متصل رخساره بيك شتر ودر چنبر گردن بيك ودر استخوان پهلو بيك شتر **قال مالك** والامر عندنا ان مقدم الفم والاضراس والانياب عقلها سواء وذلك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال في السن خمس من الابل والضرس سن من الاسنان لا يفضل بعضها على بعض **مالك** گفت مالك وحكم مقرر نزد يك ما اينست كه آنچه مقدم است از دهان يعنى دندانهاى پيش ودندانهاى متصل رخساره ودندانهاى تيز همه برابر است واين بسبب آنست كه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود كه در دندان پنج راس است از شتر ودندانهاى متصل رخساره دندانى ست از دندانها زياده كرده نشود بعض را بر بعض **باب** سواد السن كقلعها وشلل اليد كقطعها سياه شدن دندان مانند كندن اوست وبيكار شدن دست مانند بريده شدن اوست **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه كان يقول اذا اصيبت السن فاسودت ففيها عقلها تاما فان طرحت بعد ان تسود ففيها عقلها ايضا تاما

[illegible] اكثر اهل العلم ...
٤٢ [illegible]
تذهب اكثر اهل العلم الى حديث النبي
الضرس بحديث النبي صلى الله عليه وسلم
وفي السن خمس وقالوا
تاويل ما روي في الترقوة
والضلع ان عمر انما اوجب
ذلك على وجه الحكومة
لان فيها ارش مقدر
فلعله قلت يقضي في
قضاء عمر بن الخطاب الى اخره
بيانه ان عمر بن الخطاب
كان يجعل في الاضراس
خمسة في كل سن
من الاسنان
١٠٥
وهي اثنى عشر دينارا وفي
الاضراس بعيرا بعيرا
وهي عشرون من ذلك
ثمانون بعيرا فان جعل
في الاضراس خمسا خمسا
فذلك مائة وستون
وان يجعل فيها بعيرين
بعيرين فذلك مائة
قلت عليه اهل العلم

وقتیکه زخمی رسانیده شود بدندان پس سیاه شود پس در وی دیه اوست بکمال پس اگر زخمی دیگر افگنده شود آن دندان
را بعد از آنکه سیاه شده باشد پس در وی دیه دندان هست بکمال نیز **باب** ما یروی من القود فی کسر الفخذ
در بیان آنچه مرویست از قصاص در شکستن ران **مالک** انه بلغه ان ابا بکر محمد بن عمرو بن حزم اقاد من کسر
الفخذ ابوبکر بن عمرو قصاص گرفت از شکستن ران **باب** اذا قتل رجل رجلا وقال وجدته مع امرأتی
کیف یقضی فیه وقتیکه بکشد مردی مردی را و گوید یافتم او را با زن خود چگونه حکم کرده شود در ان **مالک** عن
سهیل بن ابی صالح السمان عن ابیه عن ابی هریرة ان سعد بن عبادة قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم
ارایت ان وجدت مع امرأتی رجلا امهله حتی اتی باربعة شهداء فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم سعد بن عبادة گفت
در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر ده مرا اگر بیابم با زن خود مردی را آیا بگذارم او را تا آنکه بیارم چهار گواه را
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری یعنی بگذار تا حاضر سازی گواهان را **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید
بن المسیب ان رجلا من اهل الشام یقال له ابن خیبری وجد مع امرأته رجلا فقتله او قتلهما فاشکل علی
معاویة بن ابی سفیان القضاء فیه فکتب الی ابی موسی الاشعری یسال له علی بن ابی طالب عن ذلک فسال ابو موسی عن ذلک علی بن ابی طالب
فقال له علی ان هذا الشیء ما هو بارضی عزمت علیک لتخبرنی به فقال ابو موسی کتب الی معاویة بن ابی سفیان ان اسالک عن ذلک
فقال علی انا ابو الحسن ان لم یات باربعة شهداء فلیعط برمته مردی از اهل شام گفته میشد او را ابن خیبری یافت
با زن خود شخصی را پس کشت او را پس مشکل شد بر معاویه بن ابی سفیان حکم کردن در باب او پس نوشت بسوی ابو موسی
اشعری که سوال کند برای او علی بن ابی طالب را ازین ماجرا پس سوال کرد ابو موسی ازین ماجرا علی ابن ابی طالب را پس گفت او را علی
بن ابی طالب هر آینه این قضیه هست که واقع نشده در زمین ملک من قسم میدهم ترا که خبر دهی بحقیقت حال پس گفت ابو موسی نوشت
بسوی من معاویه بن ابی سفیان که سوال کنم ترا ازین ماجرا پس فرمود حضرت علی منم ابو الحسن اگر نیارد چهار گواه
باید که بدهد دیه او مترجم گوید الرمة رسنی که بدان بند کنند اسیر را تا آنکه کشته شود یا تسلیم کرده شود بسوی اولیاء مقتول و رمة نیز رسنی
را گویند که در گردن شتران بندند مراد اینجا آنست که بدهد شتران دیه را والله اعلم **باب** ما هدر من الدم در
بیان آنچه بیفایده گذشته میشود از خونها **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب و ابی سلمة بن
عبد الرحمن عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال جرح العجماء جبار والبئر جبار والمعدن جبار
وفی الرکاز الخمس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود زخم زدن جانور بی زبان هدرست و افتادن در چاه هدرست و افتادن
معدن هدرست و در رکاز واجب میشود پنجم حصه **باب** اذا اتلفت الماشیة حائط قوم او زرعهم فات

كان ذلك ليلا ضمنه رب الماشية وان كان نهارا فلا وقتيكه ضائع كند مواشي باغ قومي يا زرعت قومي را پس اگر باشد اين
واقعه در شب ضامن شود صاحب مواشي واگر باشد در روز پس نيست ضمان بر صاحب مواشي **مالك** عن ابن شهاب عن حرام بن
سعيد بن محيصة ان ناقة للبراء ابن عازب دخلت حائط رجل فافسدت فيه فقضى رسول الله صلى الله عليه
وسلم ان على اهل الحوائط حفظها بالنهار وان ما افسدت المواشي بالليل ضامن على اهلها ماده شتري از آن براء بن عازب
درآمد در باغ مردي پس تباه كاري كرد در وي پس حكم فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم كه بر اهل باغها لازم است نگاهباني
آن در روز و چيزيكه تباه كرده است مواشي در شب تاوان آن بر مالك اوست **باب** اذا اصاب بهيمة يجرح عليه
ما نقص من ثمنها الا اذا كانت صائلة فدفعها وقتيكه برساند جانوري را زخمي پس واجب است بروي آنچه ناقص شود از قيمت
او مگر آنكه حمله كننده باشد پس دفع كند او را **قال مالك** الامر عندنا فيمن اصاب شيئا من البهائم ان على الذي
اصابها قدر ما نقص من ثمنها گفت مالك حكمي كه مقرر است نزديك ما در باب كسيكه زخم رسانيده است چيزي را از جانوران
كه واجب است بر كسيكه زخم رسانيده است او را قدر آنچه ناقص كرده است از بهاي او **قال يحيى** سمعت مالكا يقول
في الجمل الصئول على الرجل فيخافه على نفسه فيقتله او يعقره فانه ان كانت له بينة على انه اراده وصال عليه فلا
غرم عليه وان لم تقم له بينة الا مقالته فهو ضامن گفت يحيى شنيدم مالك را كه ميگفت در باب شتري كه حمله كند بر مردي
پس بترسد آدمي بر نفس خود پس بكشد او را يا پي سپر كند او را پس حال اينست كه اگر باشد براي او گواهان بر آنكه آن شتر قصد
او كرده يا حمله بروي نموده بود پس تاوان نيست بروي و اگر قائم نشد براي او گواهان مگر قول وي پس او ضامن است يعني تاوان
از وي گرفته ميشود **باب** ما يروى من تضعيف القيمة تعزيرا آنچه روايت كرده شده از دو چند گرفتن قيمت از جهت
تعزير **مالك** عن هشام ابن عروة عن ابيه عن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب ان رقيقا لحاطب سرقوا
ناقة لرجل من مزينة فانتحروها فرفع ذلك الى عمر ابن الخطاب فامر عمر كثير بن الصلت ان يقطع ايديهم
ثم قال عمر اراك تجيعهم ثم قال عمر والله لاغرمنك غرما يشق عليك ثم قال للمزني كم ثمن ناقتك فقال المزني
كنت والله امنعها من اربع مائة درهم فقال عمر اعطه ثمان مائة درهم غلامي چند از آن حاطب دزديدند ناقه شتري را
از آن مردي از قبيله مزينه پس نحر كردند او را پس رفع كرده شد اين قضيه بسوي عمر بن الخطاب پس امر كرد حضرت عمر كثير
بن الصلت را كه ببرد دست ايشان را بعد از آن گفت حضرت عمر مي بينم ترا يعني حاطب را كه گرسنه ميداري غلامان را
بعد از ان فرمود والله كه تاواني لازم كنم بر تو كه دشوار باشد بر تو بعد از ان گفت آنمرد مزني را چه قدر بود قيمت ماده
شتر تو گفت مزني والله منع ميداده ام او را به چهار صد درهم پس فرمود حضرت عمر اي حاطب بده او را هشت صد درم **قال يحيى**

سمعت مالكا يقول وليس على هذا العمل عندنا في تضعيف القيمة ولكن مضى امر الناس عندنا على انه انما يغرم الرجل
قيمة البعير او الدابة يوم ياخذها يحيى شنید مالک را که گفت نیست برین اثر عمل
نزدیک در دو چند گرفتن قیمت ولکن گذشت امر مردمان نزدیک ما برآنکه تاوان میکند مرد قیمت شتر یا ستوری
مگر قیمت روزیکه بگیرد آن را باب لا يجوز حلب ماشية الغير بغير اذنه جایز نیست دوشیدن ماشیه غیر بدون اجازت

مالک عن نافع عن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يحتلبن احد ماشية احد بغير اذنه ايحب
احدكم ان يؤتى مشربته فتكسر خزانته فينتقل منه طعامه وانما تخزن لهم ضروع مواشيهم اطعماتهم فلا
يحتلبن احد ماشية احد الا باذنه رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود باید که ندوشد هیچکس ماشیه دیگری را بغیر رخصت او
آیا دوست میدارد یکی از شما که وزدی کرده شود مشربه او را پس شکسته شود خزانه او پس نقل کرده شود
ازان طعام او را جزاین نیست که نگاه میدارد برای مردمان پستانهای مواشی ایشان طعامهای ایشان را
یعنی شیر را پس نباید که بدوشد هیچکس ماشیه دیگری را مگر باذن او باب من ارتد عن الاسلام ان كان في
منعة من قومه جمع الامام المسلمين وقاتلهم هرکه مرتد شود از مسلمانی اگر برای او لشکری و قوتی باشد
از قوم او جمع کند امام مسلمانان را و جنگ کند با ایشان قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا من يرتد منكم
عن دينه فسوف ياتي الله بقوم يحبهم ويحبونه اذلة على المؤمنين اعزة على الكفرين يجاهدون
في سبيل الله ولا يخافون لومة لائم ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله واسع عليم ای مسلمانان هرکه
برگردد از جمله شما از دین خود پس نزدیک است که بیارد خدا تعالی برای ایشان قومی را که
دوست دارد خدا ایشان را و دوست دارند ایشان خدا را مهربان اند بر مسلمانان درشت طبع اند
بر کافران جهاد کنند در راه خدا و نترسند از ملامت کردن ملامت کنندگان انیست فضل خدا میدهد آنرا
هرکه خواهد و خدا مهربان داناست انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون
الزكوة وهم ركعون ومن يتول الله ورسوله والذين امنوا فان حزب الله هم الغلبون جزاین نیست که کارساز
شما خدا ست و رسول او و آنانکه مومنان اند برپا میدارند نماز را و میدهند زکوة را و حال آنکه ایشان خضوع
کنندگان اند و هرکه دوست دارد خدا را و رسول او را و آنانرا که ایمان آورده اند پس هر آئینه گروه خدا
ایشانند غالب باب من ارتد عن الاسلام قتل هرکه مرتد شود از اسلام کشته شود مالک عن
زيد بن اسلم ان رسول الله صلعم قال من غير دينه فاضربوا عنقه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هرکه بدل کند دین خود را

ومن الانكار على الامام والطعن فيه لا يوجب قتلا حتى ينزع يده من الطاعة فيكون باغيا او قاطع طريق واذا انكر ضروريا من ضروريات الدين

پس بزنید گردن او را **باب** يستتاب المرتد ثلثا فان رجع فيها والا قتل توبه کرده شود از مرتد سه شب پس اگر رجوع

کرد بخصلت نیک اخذ کرده والا کشته شود **مالك** عن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله بن عبد القاری عن ابيه انه

قال قدم على عمر بن الخطاب رضي الله عنه رجل من قبل ابي موسى الاشعري فساله عن الناس فاخبره ثم قال له عمر بن

الخطاب هل كان فيكم من مغربة خبر فقال نعم رجل كفر بعد اسلامه قال فما فعلتم به قال قربناه فضربنا عنقه فقال عمر

افلا حبستموه ثلثا واطعمتموه كل يوم رغيفا واستتبتموه لعله يتوب ويراجع امر الله تعالى ثم قال عمر اللهم اني لم احضر ولم آمر ولم ارض اذ بلغني آمد پیش عمر بن الخطاب

مردی از جانب ابو موسی اشعری پس سوال کرد او را از حال مردمان پس آن مرد خبر داد حضرت عمر را بعد از آن

گفت آیا مردی کافر شد بعد از اسلام خود گفت عمر بن الخطاب پس چه کردید با او گفت نزدیک ساختیم او را

پس زدیم گردن او پس گفت حضرت عمر آیا حبس نکردید او را سه شب و خورانیدید او را هر روز یک نان و طلب توبه

نکردید از وی شاید که وی توبه کند و رجوع نماید بفرمان خدای تعالی بعد از آن گفت حضرت عمر بار خدایا هر آئینه

من حاضر نشدم باین کار و امر نکردم و راضی نشدم وقتی که خبر رسید من **باب** حكم الخوارج والقدرية واشباههم

باب حکم خوارج و منکران قدر و مانند ایشان از روافض و غیر ایشان **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم

بن الحارث التيمي عن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن ابي سعيد الخدري انه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول

يخرج فيكم قوم تحقرون صلوتكم مع صلوتهم وصيامكم مع صيامهم واعمالكم مع اعمالهم يقرءون القران ولا يجاوز

حناجرهم يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية تنظر في النصل فلا ترى شيئا وتنظر في الريش فلا ترى شيئا

وتتمارى في الفوق ابو سعید خدری گفت شنیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود خواهند بر آمد در میان

شما قومی که سبک قدر میشمارید نماز خود در برابر نماز ایشان و صوم خود را با صوم ایشان و عملهای خود را در برابر عملهای

ایشان میخوانند قرآن را و حال آنکه تجاوز نمیکند از گلوهای ایشان یعنی بدلهای ایشان نمی رسد بیرون آیند

از دین چنانکه بیرون می آید تیر از شکار که بدو رسیده بود تیر اندازنده بانگرد و پیکان پس نمی بینی چیزی را و نظر کنی در چوب تیر پس نمی بینی چیزی را و نظر کنی

در پرهای آن تیر پس نمی بینی چیزی و شک میکنی در سوفار یعنی میگذرد بآن سرعت که در نمی گیرد در وی

اثری از خون و سرگین و این کنایه است از دخول ایشان در اسلام باز خروج ازان بوجهی که متمسک نمیکنند

در وی بچیزی یعنی اثری از اسلام ندارند **مالك** عن عمه ابي سهيل بن مالك انه قال كنت اسير مع عمر بن

عبد العزيز فقال ما رايك في هؤلاء القدرية قال فقلت رايي ان تستتيبهم فان قبلوا والا عرضتهم على السيف فقال عمر بن عبد العزيز وذلك رايي

ابو سهیل بن مالک گفت بودم میرفتم همراه عمر بن عبد العزیز پس گفت عمر ابن عبد العزیز چیست معتقد تو درین فرقه قدریه

١٠٩

فرقه قدريه پس حكم متقدمين در ايشان آنست كه طلب توبه كنى از ايشان پس اگر قبول كردند فبها والا پيش آرى ايشان را بر شمشير گفت عمر بن عبد العزيز همين است معتقد من مترجم گويد اين جماعه اند از خوارج كه در زمان حضرت على رضى الله عنه خروج كردند پس قتال كرد على با ايشان تا آنكه مستاصل ساخت ايشان را

باب ما جاء فى الساحر

السحر من الكبيرة در قتل ساحر و آنكه سحر گناه كبيره است

قال الله تعالى وما كفر سليمان ولكن الشياطين كفروا يعلمون الناس السحر الآية و كافر نشد سليمان ولكن شيطانان كافر شدند مى آموختند مردمان را جادو

مالك عن محمد بن عبد الرحمن بن سعد بن زرارة انه بلغه ان حفصة زوج النبى صلى الله عليه وسلم قتلت جارية لها سحرتها وقد كانت دبرتها فامرت بها فقتلت حضرت حفصه كشت كنيزكى را از آن خود كه سحر كرده بود او را و حال آنكه مدبر ساخته بود او را پس امر كرد حضرت حفصه كشتن وى پس كشته شد

قال مالك الساحر الذى يعمل السحر ولم يعمل له غيره هو مثل الذى قال الله تبارك وتعالى فى كتابه ولقد علموا لمن اشتراه ماله فى الآخرة من خلاق فارى ان يقتل اذا عمل ذلك هو نفسه گفت مالك ساحر كه خود سحر كند و سحر كرده نباشد براى او غير او وى مانند كسى است كه خداى تعالى در كتاب خود فرموده است ولقد علموا لمن اشتراه ماله فى الآخرة من خلاق پس مى بينم كه كشته شود وقتيكه كرده باشد بنفس خود

باب جزاء المحاربين

باب در جزاء راه زنندگان يعنى كنندگان بغير تاويل

قال الله تعالى انما جزاء الذين يحاربون الله ورسوله ويسعون فى الارض فسادا ان يقتلوا او يصلبوا او تقطع ايديهم وارجلهم من خلاف او ينفوا من الارض ذلك لهم خزى فى الدنيا ولهم فى الآخرة عذاب عظيم الا الذين تابوا من قبل ان تقدروا عليهم فاعلموا ان الله غفور رحيم جزا اين نيست كه جزاى آنانكه جنگ ميكنند با خدا و رسول او يعنى با جماعه مسلمين زيرا كه جنگ ايشان جنگ با خدا و رسول است والله اعلم وسعى ميكنند در زمين بفساد يعنى قطع طريق ميكنند و متعرض حرمات مسلمين و دماء و اموال ايشان ميشوند نيست كه كشته شوند ايشان يا بر دار كرده شوند يا بريده شوند دستهاى ايشان و پايهاى ايشان دست از يك جانب و پاى از جانب ديگر يا ازايل كرده شود ايشان را از زمين يعنى بلاد و وطن يا حبس اين جزا ايشان را رسوائى است در دنيا و ايشان را در آخرت باشد عذاب بزرگ مگر آنانكه توبه كردند پيش از آنكه دست يابيد بر ايشان پس بدانيد كه خدا آمرزگار مهربان است يعنى حد ساقط است از ايشان سواى حقوق آدميان

باب ترتيب هذه العقوبات على مراتب الجرائم

در بيان ترتيب اين تعذيبات موافق مراتب گناهان

مالك عن ابى الزناد انه اخبره ان عاملا لعمر بن عبد العزيز اخذ ناسا فى حرابة ولم يقتلوا فاراد ان يقطع ايديهم او يقتل فكتب الى عمر بن عبد العزيز فى ذلك فكتب اليه عمر بن عبد العزيز لو اخذت بايسر من ذلك على ازان عمر بن العزيز گرفت مردمان چند را در حرابه يعنى در قطع طريق و ايشان نكشته بودند كسى را پس خواست عامل كه قطع كند يا بكشد

ببرد دستهای ایشان یا بکشد پس نوشت بسوی عمر بن عبد العزیز درین باب پس نوشت عمر بن عبد العزیز بسوی او که اگر عمل بکرگی
بلبسان تر ازین بهتر بودی یعنی چون ایشان انگشت شند می باید که ببرند دست الکعانی مترجم گوید رضی الله عنه کلام او در حل
برای تحریست لیکن درین مسئله امام را شافعی است بطریق سیاسة بالطریق وجوب که عقوبت بقدر جرم کند و حدیث عبد الله بن عباس
که درین باب امام شافعی روایت کرده ست محمل آن همین است والله اعلم **باب** الزنا کبیرة زنا گناه کبیرست **قال الله**
تعالی لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء سبیلا فرمود خدا تعالی نزدیک مشوید بزنا هر آینه آن کار بیحیایی ست وبدراهی
ست آن **باب** من اتی حدا من حدود الله تعالی ولم یطلع علیه الناس استحب له ان لا یبدی ذلک لهم و
یتوب فیما بینه وبین الله تعالی هر که عمل کند گناهی را که موجب حدست از حدود خدا تعالی و وقف نشد بر آن مردان مستحب است
او را که ظاهر نکند آن عمل را برای مردان و توبه کند در میان خود و میان خدا تعالی **مالک** عن زید بن اسلم ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال یا ایها الناس قد آن لکم ان تنتهوا عن حدود الله من اصاب شیئا من هذه القاذورة
فلیستتر بستر الله فانه من یبد لنا صفحته نقم علیه کتاب الله گفت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ای مردمان
وقت آمد رسید شما را که باز مانید از معاصی خدا تعالی هر که برسد بچیزی ازین نجاسات پس باید که در آید بپرده خدا تعالی
پس هر آینه حال اینست که هر که ظاهر کند برای ما جانب روی خود را قایم خواهیم کرد بروی شریعت خدا تعالی را **مالک** عن یحیی
بن سعید عن سعید بن المسیب ان رجلا من اسلم جاء الی ابی بکر الصدیق فقال له ان الاخر زنی فقال له ابو بکر هل ذکرت
هذا لاحد غیری فقال لا فقال ابو بکر فتب الی الله واستتر بستر الله فان الله یقبل التوبة عن عباده فلم تقرره نفسه حتی
اتی عمر بن الخطاب فقال له مثل ما قال لابی بکر فقال له عمر مثل ما قال له ابو بکر فلم تقرره نفسه حتی جاء الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فقال له ان الاخر زنی قال سعید فاعرض عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث مرات کل ذلک یعرض
عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا اکثر علیه بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی اهله فقال ایشتکی
ام به جنة فقالوا یا رسول الله والله انه لصحیح فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابکر ام ثیب قالوا بل ثیب یا رسول الله
فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فرجم مردی از قبیله بنی اسلم آمد پیش ابو بکر الصدیق پس گفت او را این بعید از رحمت
زنا کرده است پس گفت او را ابو بکر آیا ذکر کرده این قصه را برای کسی بغیر من گفت نکردم پس گفت او را حضرت ابو بکر توبه کن بسوی
خدا و در آ به پرده خدا پس هر آینه پروردگار خدا تعالی قبول میکند توبه را از بندگان خود پس قرار نداد او را نفس او تا آنکه آمد پیش عمر
بن الخطاب پس گفت او را مانند آنچه گفته بود حضرت ابو بکر را پس گفت او را حضرت عمر مانند آنچه گفته بود او را ابو بکر صدیق گفت سعید کسی پس قرار
نداد او را نفس او تا آنکه آمد پیش آنحضرت پس گفت بجناب نبی صلی الله علیه وسلم هر آینه این بعید از رحمت زنا کرده است گفت سعید بن المسیب

پس عرض کرد از وی رسول الله صلی الله علیه وسلم سه بار هر بار اعراض میکرد از وی رسول الله صلی الله علیه وسلم
تا آنکه مبالغه تمام کرد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آدم فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی قبیله او
استفسا مینمود آیا مریض ست یا با جنون ست پس گفتند قبیله او یا رسول الله والله تندرست ست پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا بکرست یا ثیب گفتند بلکه ثیب ست یا رسول الله پس امر فرمود در حق وی رسول الله
صلعم پس رجم نموده شد مالک عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
لرجل من اسلم یقال له هزال یا هزال لو سترته بردائك لكان خيرا لك قال یحیی بن سعید فحدثت بهذا الحدیث فی مجلس فیه
یزید بن نعیم بن هزال الاسلمی فقال یزید هزال جدی وهذا الحدیث حق سعید بن المسیب گفت خبر رسید بمن که رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود شخصی از قبیله بنی اسلم که گفته میشد او را هزال یا هزال اگر می پوشیدی او را یعنی ماعز اسلمی را بچادر خود
هرآئینه بهتر بودی ترا یعنی امر میکردی او را باخفا وحمل نمیکردی او را باظهار گفت یحیی بن سعید پس ذکر کردم
اینحدیث را در مجلسی که در وی بود یزید بن نعیم بن هزال اسلمی پس گفت یزید که هزال جد من بود و اینحدیث درست
است باب الزانی الحر البکر یجلد مائة بکتاب الله ویغرب سنة لسنة رسول الله صلی الله علیه وسلم
زانی آزاد که بنکاح صحیح بشرط آن بزنی نرسیده باشد زده شود صد تازیانه بحسب نص کتاب الله و از وطن اخراج کرده شود
یکسال بحسب حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة ولا تاخذکم
بهما رافة فی دین الله ان کنتم تؤمنون بالله والیوم الآخر ولیشهد عذابهما طائفة من المؤمنین زن زنا کننده و مرد زنا کننده پس بزنید هر یکی
از ایشان را صد تازیانه و باید که نگیرد شما را بسبب ایشان مهربانی در اجرای حکم الهی اگر ایمان آورده اید بخدا و روز آخر
و باید که حاضر شود بر عقوبت این هر دو جماعتی از مسلمانان مالک عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن
ابی هریرة وزید بن خالد الجهنی انهما اخبراه ان رجلین اختصما الی رسول الله صلعم فقال احدهما اقض بیننا بکتاب الله وقال
الآخر وهو افقههما اجل یا رسول الله فاقض بیننا بکتاب الله وائذن لی ان اتکلم قال تکلم فقال ان ابنی کان عسیفا علی هذا
فزنی بامرأته فاخبرونی ان علی ابنی الرجم فافتدیت منه بمائة شاة وبجاریة لی ثم انی سالت اهل العلم فاخبرونی ان علی ابنی
جلد مائة وتغریب عام واخبرونی انما الرجم علی امرأته فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما والذی نفسی بیده لاقضین
بینکما بکتاب الله اما غنمك وجاریتك فرد علیك وجلد ابنه مائة وغربه عاما وامر انیس الاسلمی ان یاتی امرأة الآخر
فان اعترفت رجمها قال فاعترفت فرجمها هرآئینه دو کس خصومت کردند بحضور آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس گفت یکی از ایشان یا رسول الله حکم کن میان ما بشریعت خدای تعالی و گفت دیگر دوسرے

قف ١١

هاوافقه قيل نهى عن تعطيل الحدود وقيل نهى عن تخفيف الضرب بحيث لا يحصل وجع معتد به قوله تعالى وليشهد عذابهما طائفة من

و وی داناترین دو کس بود آری یا رسول الله حکم فرما درمیان ما بشریعت خدا تعالی و دستوری ده مرا که سخن گویم باتو
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم سخن بگو پس گفت آنمرد هر آئینه پسر من مزدور بود پیش این شخص پس زنا کرد با زن او پس
...... خبر دادند مرا بعض مردم که لازم است بر پسر من سنگسار کردن پس عوض او دادم صد گوسفند و یک کنیزکے
که بود از آن من بعد از آن هر آئینه سوال کردم اهل علم را از این مسئله پس خبر دادند مرا که بر پسر من واجب است زدن صد تازیانه
و بیرون کردن از وطن یکسال و خبر دادند مرا که رجم بر زن این شخص واجب است پس فرمود آنحضرت صلعم آگاه شو قسم بآنخدای
که نفس من بدست اوست البته حکم کنم میان شما بشریعت خدا تعالی اما رمه تو و کنیزک تو باز گردانیده شده است بر تو و بر
پسر او زد صد تازیانه و بی وطن ساخت او را یکسال و حکم فرمود انیس اسلمی را که برود بسوی زن این شخص دیگر پس اگر اعتراف
کند زن رجم کند او را پس اقرار کرد پس رجم کرد او را **قال** مالک العسیف الاجیر گفت مالک معنی عسیف اجیر است **مالک**
عن نافع ان صفية بنت ابی عبيد اخبرته ان ابا بكر الصديق اتی برجل قد وقع على جارية بكر فاحبلها ثم اعترف على
نفسه بالزنا ولم يكن احصن فامر به ابو بكر فجلد الحد ثم نفی الی فدك آورده شد شخصی پیش ابو بکر الصدیق رضی الله عنه
که افتاده بود بر زنی نوجوان شوهر نادیده پس حامله ساخت او را بعد از آن اقرار کرد بر خود بزنا و محصن نبود پس امر کرد در حق او
ابو بکر صدیق رضی الله عنه پس زده شد حد بعد از آن اخراج کرد او را بسوی فدک **باب** یجلد بسوط قد رکب
به و لان حد زده شود بتازیانه که سوار شده باشند بآن و نرم شده باشد **مالک** عن زيد بن اسلم ان رجلا
اعترف على نفسه بالزنا على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فدعا له رسول الله صلى الله عليه وسلم بسوط
فاتى بسوط مكسور فقال فوق هذا فاتى بسوط جديد لم تقطع ثمرته فقال دون هذا فاتى بسوط قد ركب
به و لان فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم فجلد مختصر هر آئینه مردی اعتراف کرد بر نفس خود بزنا در عهد رسول
الله صلی الله علیه وسلم پس طلب کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم برای او تازیانه پس آورده شد تازیانه شکسته پس فرمود
قوی تر از این باید پس آورده شد تازیانه نو که بریده نشده بود ثمره او فرمود کمتر از این باید پس آورده شد تازیانه که سوار
شده بودند بآن و نرم شده بود پس امر فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم در حق او پس حد زده شد **باب** الزانی
المحصن یرجم زانی محصن را رجم کرده شود **مالک** باسناده عن عمر رضی الله عنه انه قال الرجم فی كتاب
الله تعالى حق على من زنا من الرجال والنساء اذا احصن حضرت عمر رضی الله عنه فرمود رجم در کتاب خدا تعالی
ثابت است بر کسیکه زنا کند از مردان و زنان و قتیکه محصن باشد **مالک** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن
المسيب ان عمر بن الخطاب قال اياكم ان تهلكوا من اية الرجم ان يقول قائل لا نجد حدين فی كتاب الله

فقد رجم رسول الله صلى الله عليه وسلم ورجمنا والذي نفسي بيده لولا ان يقول الناس زاد عمر بن الخطاب في كتاب

الله لكتبتها الشيخ والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة فانا قد قرأناها عمر ابن الخطاب فرمود ودور داريد خود را آنكه لا

شويد اعراض كرده از آية رجم بسبب آنكه بگويد گوينده هر آئينه ما نمی يابيم دو حد در كتاب خدا تعالی پس هر آئينه رجم كرده است

رسول الله صلى الله عليه وسلم ورجم كرديم ما قسم بذاتی كه نفس ما در دست اوست اگر خوف آن نبودی كه گويند مردمان زياده

كرد عمر بن الخطاب در كتاب خدا تعالى البته می نوشتم آن آيت را در مصحف الشيخ والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة شيب

وشيبة وقتی كه زنا ميكنند پس سنگسار كنيد ايشان را البته پس هر آئينه ما خوانده ايم آنرا **قال** يحيى سمعت مالكا يقول قوله الشيخ

والشيخة يعني الثيب والثيبة فارجموهما البتة گفت يحيى شنيدم مالك را كه مراد از شيخ وشيخة ثيب وثيبه است **باب**

الاحصان ماذا احصان كه شرط رجم است چه چيز است **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب انه قال

المحصنات من النساء هن اولات الازواج ويرجع ذلك الى ان الله حرم الزنا سعيد بن المسيب گفت محصنات از زنان

خداوندان شوهران اند رجوع ميكند نهی از نكاح محصنات باين اصل كه خدا تعالى حرام كرده است زنا را **مالك** عن ابن

شهاب وبلغه عن القاسم بن محمد انهما كانا يقولان اذا نكح الحر الامة فمسها فقد احصنته مالك از ابن شهاب روايت

كرد ونيز خبر رسيد مالك از قاسم بن محمد كه ايشان هر دو ميگفتند وقتيكه نكاح كند مرد آزاد كنيزك را پس دست رسانيد يعني

جماع كرد او را پس نكاح كنيزك او را محصن ميسازد **باب** الحامل يؤخر رجمها الى ان تضع تاخير كرده شود رجم زن حامل

تا آنكه بنهد بار شكم خود را **مالك** عن يعقوب بن زيد بن طلحة عن ابيه زيد بن طلحة عن عبد الله بن ابي مليكة

انه اخبره ان امرأة جاءت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبرته انها زنت وهي حامل فقال لها رسول

الله صلى الله عليه وسلم اذهبي حتى تضعي فلما وضعت جاءته فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذهبي حتى

ترضعيه فلما ارضعته جاءته فقال اذهبي فاستودعيه قال فاستودعته ثم جاءت فامر بها فرجمت يعنی

زنی آمد پیش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس خبر داد آنجناب را كه وی زنا كرده است حال آنكه حامل بود پس فرمود او را رسول الله صلى

الله عليه وسلم برو تا آنكه بنهی بار شكم خود را پس وقتيكه نهاد بار شكم را آمد بحضور مقدس نبوی صلى الله عليه وسلم پس فرمود آنحضرت

صلى الله عليه وسلم برو تا آنكه شير دهی او را پس وقتيكه مدة شير بآخر رسانيد آمد بجناب او صلى الله عليه وسلم پس فرمود برو بسپار

فرزند را بكسی پس رفت بكسی سپرد او را بعد از آن آمد پس امر فرمود در حق وی پس سنگسار كرده شد او را **باب** رجم الذمي

باب در حكم رجم كافر كه از اهل ذمه باشد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال جاءت اليهود الى رسول الله

صلى الله عليه وسلم فذكروا له ان رجلا منهم وامرأة زنيا فقال لهم رسول الله صلى الله عليه وسلم ما تجدون في

التورية في شان الرجم فقالوا نفضحهم ويجلدون فقال عبد الله بن سلام كذبتم ان فيها الرجم فاتوا بالتورية

فنشروها فوضع احدهم يده على اية الرجم ثم قرا ما قبلها وما بعدها فقال عبد الله بن سلام ارفع يدك فرفع يده

فاذا فيها اية الرجم فقالوا صدق يا محمد ان فيها اية الرجم فامر بهما رسول الله صلى الله عليه وسلم فرجما فقال

عبد الله بن عمر فرايت الرجل يحنا على المراة يقيها الحجارة قال مالك معنى يحنا يكب عليها حتى تقع الحجارة عليه

آمدند یهود بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کردند در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مردی و زنی از جمله یهود زنا

کرده اند پس فرمود ایشان را رسول الله صلی الله علیه وسلم چه چیز می یابید در باب رجم در توریة پس گفتند رسوا کنیم زانیان را و

تازیانه زده میشود ایشان را پس گفت عبد الله بن سلام دروغ گفتید هر آینه در توریة رجم مذکور است پس آوردند توریة را پس

کشادند آنرا پس نهاد شخصی از ایشان دست خود را بر آیت رجم بعد ازان خواند آنچه پیش از آیة رجم بود پس گفت عبد الله بن

سلام بردار دست خود را پس برداشت دست خود را پس ناگهان ظاهر شد در وی آیة رجم پس گفتند یهود درست گفت عبد الله بن سلام هر آینه در توریة

هست آیة رجم پس امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باب آن زن و مرد پس رجم کرده شد ایشان را پس گفت عبد الله

بن عمر پس دیدم آن مرد را که خم میشد بر آن زن نگاه میداشت او را از سنگها گفت مالک معنی یحنی آنست که سرنگون می افتاد

بر آن زن تا بیفتد سنگ بروی **باب** حد العبيد والاماء در بیان حد غلامان و کنیزکان **قال** الله تعالى فاذا

احصن فان اتين بفاحشة فعليهن نصف ما على المحصنات من العذاب پس وقتیکه خداوندان شوهر شدند کنیزکان

پس اگر بعمل آرند زنا را پس واجبست بر ایشان نصف آنچه واجبست بر زنان آزاد از عقوبت یعنی پنجاه تازیانه باید زد **مالك**

عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن ابي هريرة وزيد بن خالد الجهني ان رسول الله صلى

الله عليه وسلم سئل عن الامة اذا زنت ولم تحصن فقال ان زنت فاجلدوها ثم ان زنت فاجلدوها ثم ان زنت فاجلدوها ثم بيعوها

ولو بضفير رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال کرده شد از حال کنیزک وقتیکه زنا بکند و صاحب شوهر نشده است پس فرمود اگر

زنا کند پس تازیانه بزنید بعد ازان اگر بار دیگر زنا کند پس تازیانه بزنید بعد ازان اگر بار دگر زنا کند پس تازیانه بزنید او را بعد ازان بفروشید او را

اگرچه بیک رسن باشد **قال** ابن شهاب لا ادرى بعد الثالثة او الرابعة گفت ابن شهاب نمیدانم که بیع باد کرد بعد

از مرة سوم یا در چهارم مترجم گوید در تخصیص سوال با امة غیر محصنه از جهت آنست که در قرآن عظیم حال محصنه مذکور است

پس اشتباه افتاد که حال غیر محصنه چه خواهد بود اگر قید احصان اتفاقی است محصنه و غیر محصنه را یک حکم باشد والا تفرقه کنند پس

آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیان فرمود که قید اتفاقی است **مالك** عن يحيى بن سعيد ان سليمن بن يسار اخبره ان

عبد الله بن عياش بن ابي ربيعة المخزومي قال امرني عمر ابن الخطاب في فتية من قريش فجلدنا ولائد من ولائد

الامارة خمسين خمسين فی الزنا۔ عبد اللہ بن عیاش گفت امر کرد مرا عمر بن الخطاب در جوانان چند از جملہ قریش پس تازیانہ

زدیم کنیزکان چند را از کنیزکان بیت المال پنجاہ پنجاہ تازیانہ در حد زنا **قال** مالك الذی ادرکت علیہ اهل العلم

ببلدنا انہ لا نفی علی العبید اذا زنوا گفت مالک حکمی کہ یافتم بر آن اهل علم را در شہر خود آنست کہ جلا وطن کردن لازم نیست

بر غلامان وقتیکہ زنا کنند **باب** یثبت الزنا بالاقرار او باربعۃ شہداء ثابت میشود زنا باقرار و یا بچہار گواہ **قال**

اللہ تعالی واللاتی یاتین الفاحشۃ من نسائکم فاستشہدوا علیہن اربعۃ منکم فان شہدوا فامسکوہن فی

البیوت حتی یتوفیہن الموت او یجعل اللہ لہن سبیلا و آنانکہ بعمل می آرند زنا از زنان شما پس گواہی طلبید بر ایشان

از چہار کس از جماعۂ خویش یعنی مردان مسلمان پس اگر گواہی دادند بر ایشان پس نگاہ دارید یعنی حبس کنید ایشان را در خانہا

تا آنکہ قبض ارواح ایشان کند ملک الموت یا مقرر سازد خدا تعالی برای ایشان راہی یعنی طریقہ حد ایشان و در آخر راہی معین شد

و آن جلد و رجم ثیبات است **مالك** عن ابن شہاب انہ اخبرہ ان رجلا اعترف علی نفسہ بالزنا علی عہد رسول

اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وشہد علی نفسہ اربع مرات فامر بہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرجم قال ابن شہاب فمن

اجل ذلك یؤخذ الرجل باعترافہ علی نفسہ ابن شہاب خبر داد مالک را کہ مردی اقرار کرد بر نفس خود بارتکاب زنا در عہد رسول

اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و گواہی داد بر خود چہار بار پس امر کرد او را رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس رجم کردہ شد گفت ابن شہاب

پس بسبب ہمین حدیث اخذ کردہ میشود مرد را بسبب اعتراف بر نفس خود **مالك** عن ابن شہاب عن عبید اللہ بن عبد

اللہ بن عتبۃ بن مسعود عن عبد اللہ بن عباس قال سمعت عمر بن الخطاب یقول الرجم فی کتاب اللہ عز وجل حق

علی من زنا من الرجال والنساء اذا احصن اذا قامت علیہ البینۃ او کان الحبل او الاعتراف عبد اللہ بن عباس گفت شنیدم

حضرت عمر را کہ میگفت رجم در کتاب خدا تعالی یعنی در شریعت او حق است بر ہر کہ زنا کند از مردان و زنان وقتی کہ محصن باشد

وقتیکہ قائم شوند بروی گواہان یا باشد حمل یا اقرار **مالك** عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار عن ابی

واقد اللیثی ان عمر بن الخطاب اتاہ رجل وہو بالشام فذکر لہ انہ وجد مع امراتہ رجلا فبعث عمر بن الخطاب ابا

واقد اللیثی الی امراتہ یسالہا عن ذلك فاتاہا وعندہا نسوۃ حولہا فذکر لہا الذی قال زوجہا لعمر بن

الخطاب واخبرہا انہا لا توخذ بقولہ وجعل یلقنہا اشباہ ذلك لتنزع فابت ان تنزع وتمت علی الاعتراف

فامر بہا عمر فرجمت ابو واقد لیثی روایت کرد کہ ہر آئینہ عمر بن الخطاب آمد پیش او مردی حالانکہ او در شام بود پس ذکر کرد

پیش او کہ وی یافتہ است با زن خود مردی را پس فرستاد عمر بن الخطاب ابو واقد لیثی را بسوی زن او تا سوال کند آن زن

را ازین امر پس آمد پیش آن زن و نزدیک وی زنان چند نشستہ بودند گرد او پس ذکر کرد آنچہ شوہر او گفتہ بود پیش عمر

بن الخطاب وخبر داد او را که وی با خود نیست بقول شوهر بود و شروع کرد که تلقین میکرد او را امثال این خبر تا باز گردد از اعتراف

پس قبول نکرد که باز گردد و قایم ماند با قرار پس امر کرد حضرت عمر در باب او پس رجم کرده شد او را **مالك** باسناده ان

رجلا من اسلم جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له ان الاخر زنی فاعرض عنه رسول الله صلی الله علیه

ثلث مرات کل ذلك یعرض عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا اکثر علیه بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی

اهله فقال ایشتکی ام به جنة فقالوا یا رسول الله انه لصحیح فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابکر ام ثیب فقالوا

بل ثیب یا رسول الله فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فرجم مختصر مردی از بنی اسلم آمد بسوی رسول الله صلی الله

علیه وسلم پس عرض کرد بجناب وی صلی الله علیه وسلم هر آینه این بیچاره زنا کرده است پس اعراض فرمود از وی آنحضرت

صلی الله علیه وسلم سه بار هر بار اعراض مینمود از وی رسول الله صلی الله علیه وسلم تا آنکه مبالغه تمام کرد در پیش آنحضرت صلی الله علیه

وسلم فرستاد آدمی را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی قبیله او آیا مریض است یا با وی جنون است پس گفتند قبیله او یا رسول الله تندرست است پس فرمود رسول

الله علیه وسلم آیا بکر است یا ثیب گفتند بلکه ثیب است یا رسول الله پس امر فرمود در حق وی صلی الله علیه وسلم پس رجم کرده شد

باب ما یدرء فیه الحد ... وما لا یدرء چه چیز است که دفع کرده میشود در وی حد را و چه چیز است که مندفع نمیشود

در وی حد **مالك** عن نافع ان عبدا کان یقوم علی رقیق الخمس وانه استکره جاریة من ذلك الرقیق فوقع

بها فجلده عمر بن الخطاب ونفاه ولم یجلد الولیدة لانه استکرهها غلامی خبرداری بندی خمس میکرد هر آینه او اکراه

کرد کنیزکی را از آن بندی پس زنا کرده بوی پس تازیانه زد غلام را عمر بن الخطاب وجلای وطن کرد او را و تازیانه نزد آن

کنیزک را بسبب اکراه کرده بود او را **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان عمر ابن الخطاب قال الرجل خرج

بجاریة لامرأته معه فی سفر فاصابها فغارت امرأته فذکرت ذلك لعمر بن الخطاب فسأله عن ذلك فقال وهبتها

لی فقال عمر لتأتینی بالبینة او لارمینك بالحجارة قال فاعترفت امرأته انها وهبتها له مردی برآورد کنیزک

آن زن خود با خود در سفر پس رسید او را یعنی جماع کرد بوی پس غیرت نمود زن او پس ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن

الخطاب پس سوال نمود عمر بن الخطاب او را از این قضیه پس گفت آن مرد بخشیده بود آن زن آن کنیزک برای من پس فرمود

حضرت عمر والله که بیاری گواهان را یا سنگسار کنم ترا گفت راوی پس اعتراف کرد زن او هر آینه او بخشیده بود آن

کنیزک را بوی **مالك** باسناده ان عمر بن الخطاب قال فی متعة هذا المتعة ولو کنت تقدمت فیها

لرجمت عمر بن الخطاب فرمود در متعه این نکاح متعه است و اگر پیش ازین حکم میکردم درین باب هر آینه سنگسار میکردم

مالك ان احسن ما سمع فی الامة یقع بها الرجل وله فیها شرك انه لا یقام علیها الحد وانه یلحق به الولد

117

وتقام عليه الجارية حين حملت فيعطى شركاءه حصصهم من الثمن وتكون الجارية له قال مالك وعلى هذا الامر عندنا بیشتر بتحقیق خبری که شنید مالک درباب کنیزکی که واقع شود بروی مردی واورا باشد در آن کنیزک شرکت آنست که قایم کرده نشود بروی حد و آنکه لاحق کرده شود بوی ولد را وقیمت کرده میشود بروی آن کنیزک وقتیکه حمل گرفت پس بدهد شرکاء خود را حصهای ایشان از بهای کنیزک و باشد کنیزک ازان او گفت مالک و برهمین است حکم نزدیک ما **باب** اذا اکره امرأة على الزنا وجب عليه الحد وصداق تلك المراة وقتیکه اکراه کرد زنی را بر زنا واجب میشود بروی حد و مهر آن زن **مالك** عن ابن شهاب ان عبد الملك بن مروان قضى في امراة اصيبت مستكرهة بصداقها على من فعل ذلك بها عبد الملك حکم کرد درباب زنی که زنا کرده شد بادی باکراه بمهر او برکسیکه کرد این کار با او

باب ان جاءت بولد لستة اشهر منذ نكحت فليس عليها حد اگر آورد زنی فرزند بعد شش ماه از ابتداء آنکه نکاح کرده بود پس نیست بروی حد **مالك** انه بلغه ان عثمان بن عفان اتى بامراة قد ولدت في ستة اشهر فامر بها ان ترجم فقال له علي بن ابي طالب ليس ذلك عليها ان الله تعالى يقول في كتابه وحمله وفصاله ثلثون شهرا وقال والوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين لمن اراد ان يتم الرضاعة فالحمل يكون ستة اشهر فلا رجم عليها فبعث عثمان في اثرها فوجدها قد رجمت آورده شد زنی پیش حضرت عثمان که زاده بود در شش ماه بعد از ابتدای نکاح پس امر کرد در حق وی که رجم کرده شود پس گفت او را علی ابن ابیطالب که نیست واجب بروی حد هر آینه خدای تعالی میفرماید در کتاب خود وحمله وفصاله ثلثون شهرا وفرمود والوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين پس حمل میشود شش ماه پس رجم واجب نیست بروی پس آدم فرستاد عثمان بن عفان عقب آن زن پس یافت او را که رجم کرده شده بود

باب حد اللوطة باب در حکم لواطة **قال** الله تعالى في قصة قوم لوط ائنكم لتاتون الرجال وتقطعون السبيل **قال** واللذان ياتيانها منكم فاذوهما فان تابا واصلحا فاعرضوا عنهما ان الله كان توابا حكيما و آن دو مرد که میکنند کار بیحیائی از جمله شما پس ایذا دهید ایشان را یعنی بزدن دره ونعال و بد دشنام دادن و ملامت کردن پس اگر توبه کردند و نیکوکاری نمودند یعنی پیش از امضای تعزیر پس اعراض کنید از ایشان هر آینه خدا توبه قبول کننده با حکمت است مترجم گوید مفسران درین آیه اختلاف کردند جمعی بر زنا حمل کردند و منسوخ گفتند و اقوی آنست که در لواطة نازل شده بدلیل تذکیر واللذان وضمیر منکم وتقدیم آیه زنا زنان عنقریب والله اعلم **مالك** انه سأل ابن شهاب عن الذي يعمل عمل قوم لوط فقال ابن شهاب عليه الرجم احصن او لم يحصن مالك سوال کرد ابن شهاب را از حکم کسیکه عمل کند عمل قوم لوط پس گفت ابن شهاب بروی رجم است محصن باشد یا غیر محصن **باب** السرقة کبیره ...

حدها قطع الید دزدی گناه کبیره است وحد آن بریدن دست است **قال** الله تعالی والسارق والسارقة

فاقطعوا ایدیهما جزاء بما کسبا نکالا من الله والله عزیز حکیم ومرد دزد وزن دزد پس ببرید دست ایشان بجزای

آنچه کردند عقوبته مقرر کرده شده از جانب خدا وخدا غالب با حکمت است فمن تاب من بعد ظلمه واصلح فان الله یتوب

علیه ان الله غفور رحیم پس هرکه توبه کند بعد از آنکه ستم کرده باشد ونیکوکاری نماید پس هرآینه خدا تعالی رجوع برحمت کند بروی

وهرآینه خدا تعالی آمرزگار مهربانست **باب** لا قطع الا فی سرقة ما تبلغ قیمته ربع دینار بریدن دست نیست در دزدی

را مگر در دزدی که میرسد قیمت آن بربع دینار **مالك** عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة

زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ما طال علی وما نسیت القطع فی ربع دینار فصاعدا حضرت عائشه

گفت زمان دراز نگذشته است برمن وفراموش نکرده ام قطع میباشد در چهارم حصه دینار یا زیاده از آن **مالك** عن

یحیی بن سعید انه قال اخبرنی ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم انه اخذ نبطیا قد سرق خواتم من حدید فحبسه لیقطع

یده فارسلت الیه عمرة بنت عبد الرحمن مولاة لها یقال لها امیة قال ابو بکر فجاءتنی وانا بین ظهرانی الناس فقالت

تقول لك خالتك عمرة یا ابن اختی اخذت نبطیا فی شیء یسیر ذکر لی فاردت قطع یده فقلت نعم قالت فان عمرة

تقول لك لا قطع الا فی ربع دینار فصاعدا قال ابو بکر فارسلت النبطی ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم گرفت یک نبطی

راکه دزدیده بود انگشتریها چند از قسم آهن پس بزندان کرد او را تا ببرد دست او پس فرستاد پیش او عمره زنی آزاد کرده

خود را گفت ابو بکر پس آمد آن زن پیش من ومن درمیان مردمان نشسته بودم پس گفت میگوید ترا خاله تو عمره که

ای پسر خواهر من گرفته نبطی را در چیز قلیل که ذکر کرده شد پیش من قدر او پس قصد کردی بریدن دست او گفتم آری گفت

پس هرآینه عمره میگوید ترا قطع نیست مگر در چهارم حصه دینار یا زیاده از آن گفت ابو بکر پس بگذاشتم آن نبطی را **مالك**

عن عبد الله بن ابی بکر بن عمرو بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن انها قالت خرجت عائشة زوج النبی

صلی الله علیه وسلم الی مکة ومعها مولاتان لها ومعها غلام لبنی عبد الله بن ابی بکر الصدیق فبعث

مع المولاتین ببرد مرجل قد خیط علیه خرقة خضراء قالت فاخذ الغلام البرد ففتق عنه فاستخرجه وجعل

مکانه لبدا او فروة وخاط علیه فلما قدم المولاتان المدینة دفعتا ذلك الی اهله فلما فتقوا عنه وجدوا فیه

اللبد ولم یجدوا البرد فکلموا المولاتین فکلمتا عائشة او کتبتا الیها واتهمتا العبد فسئل العبد عن ذلك

فاعترف فامرت به عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فقطعت یده .... وقالت عائشة

القطع فی ربع دینار فصاعدا برآمد حضرت عائشه رضی الله عنها بسوی مکه وهمراه او دو زن آزاد کرده او بودند

قلت اتفق علیه المسلمون وان کان بینهم فی التفاصیل اختلاف ۱۲

119

وهمراه او غلامی بود از ان اولاد عبد الله بن ابی بکر الصدیق پس فرستاده شد همراه آن دو زن از مکه بمدینه چادری
مخلط که دوخته شده بود بران خرقه سبز پس گرفت آن غلام چادر را پس بشگافت خرقه را از بالای آن پس برآورد
او را و نهاد بجای او نمدی و پوستینی و دوخت بالای آن پس وقتی که آمدند آن دو زن بمدینه دادند آن چادر را نخداوندان
آن پس وقتیکه شگافتند از بالای آن چادر را یافتند در آن جامه پاره نمد را و نیافتند چادر را پس سخن گفتند با آن دو زن
پس سخن گفتند آن زنان با حضرت عائشه یا نامه نوشتند بسوی وی و تهمت نهادند بر آن غلام پس سوال کرده شد غلام
را ازین ماجرا پس اقرار نمود پس امر فرمود حضرت عائشه درباب وی پس بریده شد دست او و گفت حضرت عائشه رض
بریدن دست در چهارم حصه دینار است یا زیاده ازان **مالك** نافع عن عبد الله بن عمران رسول الله صلى
الله عليه وسلم قطع في مجن ثمنه ثلثة دراهم رسول الله صلی الله علیه وسلم برید دست دزدی در دزدی سپری
که قیمت آن سه درهم بود **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر عن ابيه عن عمرة بنت عبد الرحمن ان سارقا سرق
في زمان عثمان بن عفان اترجة فامر بها عثمان ان تقوم فقومت بثلثة دراهم من صرف اثني عشر درهما بدينار
فقطع عثمان يده دزدی دزدید در زمان حضرت عثمان اترجه یعنی لیموی کبیر را پس فرمود حضرت عثمان بقرار کردن
قیمت آن پس قیمت کرده شد بسه درهم بحساب صرف دوازده درهم بیک دینار پس قطع کرد حضرت عثمان دست
او را **باب** لا قطع الا في سرقة من مال محرز قطع نیست مگر در دزدی که از مال نگاهبانی کرده شده باشد
مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان ان عبدا سرق وديا من حائط رجل فغرسه في حائط سيده
فخرج صاحب الوادي يلتمس وديه فوجده فاستعدى على العبد مروان بن الحكم فسجن مروان بن الحكم العبد و
اراد قطع يده فانطلق سيد العبد الى رافع بن خديج فساله عن ذلك فاخبره انه سمع رسول الله صلى الله عليه
وسلم يقول لا قطع في ثمر ولا كثر والكثر الجمار فقال الرجل فان مروان بن الحكم اخذ غلاما لي وهو يريد
قطعه وانا احب ان تمشي معي اليه فتخبره بالذي سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم فمشى معه رافع
الى مروان بن الحكم فقال اخذت غلاما لهذا فقال نعم قال فما انت صانع به قال اردت قطع يده فقال
له رافع سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا قطع في ثمر ولا كثر فامر مروان بالعبد فارسل
غلامی بدزدید بچه خرما از بستان مردی پس نشاند او را در بوستان خداوند خود پس برآمد صاحب بچه خرما بن
طلب میکرد بچه خرما بن خود را پس یافت او را پس فریاد کرد بر آن غلام پیش مروان بن حکم پس بزندان در آورد
مروان آن غلام را و قصد کرد که ببرد دست او را پس رفت صاحب آن غلام پیش رافع بن خدیج پس سوال کرد او را

حدیث عثمان فانه یدل علی ان العبرة بالذهب و من اجل ذلك ردت قیمة الدراهم الیه بعدما قومت الاترجة بالدراهم و یوضح ذلك ایضا و قوم اثنی عشر الف درهم موضع الف دینار في الدية و قال ابو حنيفة لا تقطع في اقل من عشرة دراهم ۱۲

۱۲۰

ازین مسئله پس خبر داد او را رافع که وی شنیده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میفرمود قطع نیست در دزدی میوه یعنی میوه
معلق بدرخت و نه در پیه خرما پس گفت انه مروان بن الحکم گرفته است غلامی را از آن من میخواهد بریدن دست او
و من دوست میدارم که بروی همراه من بسوی مروان پس خبر دهی او را بآنچه شنیده از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رفت
همراه او رافع بن خدیج بسوی مروان پس گفت گرفته غلام این شخص را پس گفت آری گفت پس چه چیز میخواهی که کنی با او گفت
میخواهم بریدن دست او پس گفت او را رافع شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود قطع نیست در میوه و نه در پیه
خرما پس حکم کرد مروان درباب آن غلام پس گذاشته شد **مالك** عن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی الحسین
المکی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا قطع فی ثمر المعلق ولا فی حریسة جبل فاذا آواه المراح او الجرین فالقطع
فیما بلغ ثمن المجن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قطع نیست در ثمر آویخته شده بر درخت و نه در بزی که دزدیده
شد او را از کوه پس وقتی که جای دهد بز را خانه که وقت شام انجا می آرند یا جای دهد ثمر را جای توده کردن ثمر پس واجب است
بریدن دست در آنچه برسد بقیمت سپر و آن در عصر آنحضرت صلعم سه درهم بود **باب** اذا توسد الرداء ونام او ادام
الغنم فی البیت او اوی التمر فی الجرین فذلک حرز یعنی وقتیکه تکیه کند صاحب ردا بر ردا از خود و بخواب رود یا آورد وقت
شام مواشی را در خانه یا آورد میوه را در جائیکه توده کنند پس آن حرز است **مالك** عن ابن شهاب عن صفوان
بن عبد الله بن صفوان ان صفوان بن امیة قیل له انه من لم یهاجر هلك فقدم صفوان بن امیة المدینة فنام فی
المسجد وتوسد رداءه فجاء سارق فاخذ رداءه فاخذ صفوان السارق فجاء به الی رسول الله صلی الله علیه وسلم
فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم ان تقطع یده فقال له صفوان انی لم ارد هذا یا رسول الله هو علیه صدقة
فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم فهلا قبل ان تأتینی به گفته شد بصفوان بن امیه که هر که هجرت نکرده است
هلاک شد یعنی نجات نیافت پس آمد صفوان بمدینه پس بخواب رفت در مسجد و تکیه زده بر چادر خود پس آمد دزدی و گرفت
چادر او را پس گرفت صفوان دزد را پس آورد او را پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس امر فرمود رسول الله صلی
الله علیه وسلم که قطع کرده شود دست او را پس گفت صفوان بآنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه قصد نکرده بودم بریدن
دست او را یا رسول الله صلی الله علیه وسلم آن چادر بروی صدقه است پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم پس
چرا نه صدقه کردی پیش از آنکه بیاری او را پیش من **مالك** باسناده عن النبی صلی الله علیه وسلم فاذا
آواه المراح او الجرین فالقطع فیما بلغ ثمن المجن آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود پس چون جای دهد بز را خانه که وقت
شام انجا می آرند یا جای دهد ثمر را جای توده کردن پس واجب است بریدن دست در آنچه برسد بقیمت سپر ترجمه کوید

ازین حدیث معلوم شد که نفع نمیکند عفو یعنی ساقط نمیکند عفو کردن مسروق منه حد را وقتیکه برساند دزد را پیش سلطان **باب** لا تقطع ید من لا یجحب منه المتاع بریده نشود دست کسیکه پوشیده نمیشود از وی متاع یعنی از وی احتیاط کنند بجهت مخالطت با او **مالک** عن ابن شهاب عن السائب بن یزید ان عبد الله بن عمرو

الحضرمی جاء بغلام له الی عمر بن الخطاب فقال له اقطع ید غلامی هذا فانه سرق فقال له عمر ماذا سرق قال سرق مرآة لامرأتی ثمنها ستون درهما فقال عمر ارسله فلیس علیه قطع خادمکم سرق متاعکم عبد الله بن عمرو حضرمی آورد غلامی را از آن خود بسوی عمر بن الخطاب پس گفت قطع کن دست این غلام مرا پس هر آینه دزدی کرده است او پس فرمود او را حضرت عمر چه چیز دزدیده است گفت دزدیده است آیینه زن من که قیمت آن شصت درهم بود پس گفت حضرت عمر بگذار او را پس نیست بروی قطع خادم شما دزدیده است متاع شما را **باب** لا تقطع ید

مختلس بریده نشود دست شخصی که برباید متاع کسی را بنوعی از جلد دستی بحضور مردمان **مالک** عن ابن شهاب

ان مروان بن الحکم اتی بانسان قد اختلس متاعا فاراد قطع یده فارسل الی زید بن ثابت یسأله عن ذلک فقال زید بن ثابت لیس فی الخلسة قطع پیش مروان بن الحکم آورده شد مردی که ربوده بود متاعی را پس قصد کرد مروان بریدن دست او را پس آدم فرستاد بسوی زید بن ثابت سوال میکرد ازین ماجرا پس گفت زید بن ثابت نیست در ربودن قطع یعنی بریدن دست درین صورت واجب نیست **قال** مالک الامر المجتمع علیه عندنا انه لیس فی الخلسة قطع

بلغ ثمنها ما یقطع فیه او لم یبلغ قال مالک فی الذی یستعیر العاریة فیجحدها لیس علیه قطع وانما مثل ذلک مثل رجل کان له علی رجل دین فجحده ذلک الرجل فلیس علیه فیما جحده قطع گفت مالک امریکه اتفاق واقع شده است بر آن نزدیک ما آنست که نیست در ربودن قطع برسد قیمت آن بحدیکه بروی لازم ست قطع یا نرسد گفت مالک در حق کسی عاریت بگیرد چیزی را پس انکار کند آنرا نیست بروی قطع جز این نیست که مثل آن شخص مثل مردیست که باشد او را بر مردی قرض پس انکار کرد آنمرد پس نیست بروی در آنچه انکار کرده است آنرا بریدن دست **باب** قطع ید العبد اذا سرق

وان کان ابقا بریده شود دست غلام وقتیکه دزدی کند اگر چه باشد گریزنده **مالک** عن نافع ان عبد العبد الله

بن عمر سرق وهو آبق فارسل به عبد الله بن عمر الی سعید بن العاص وهو امیر المدینة لیقطع یده فابی سعید

ان یقطع یده قال ولا تقطع ید الآبق اذا سرق فقال له عبد الله بن عمر فی ای کتاب الله وجدت هذا

ثم امر به عبد الله بن عمر فقطعت یده غلامی از آن عبد الله بن عمر دزدی کرد حال آنکه گریخته بود پس فرستاد عبد الله بن عمر او را بسوی سعید بن العاص و او امیر مدینه بود تا ببرد دست او را پس قبول نکرد سعید که ببرد دست او را گفت

قلت لا قطع علی من سرق من احد من ابائه او اولاده او علی عبد سرق من مال سیده ولا علی احد الزوجین او عبد احدهما اذا سرق مال الآخر علیه الشافعی وابو حنیفة الا ان للشافعی قولان اذا سرق احد الزوجین من الآخر ما هو فی حرز منه یجب القطع ببیت المال الآخر والعبد عند الشافعی وعند ابی حنیفة لا یجب قلت ... اهل العلم

122

بریده میشود دست بنده گریخته وقتیکه دزدی کند پس گفت او را عبد الله بن عمر در کدام کتاب خدا یافته این حکم را عبد

از ان حکم کرد بر حق او عبد الله بن عمر پس بریده شد دست او **مالك** عن زريق بن حكيم انه اخبره انه اخذ

عبدا ابقا قد سرق قال فاشكل علي امره قال فكتبت فيه الى عمر بن عبد العزيز اساله عن ذلك وهو الوالي يومئذ

واخبرته اني كنت اسمع ان العبد اذا سرق وهو ابق لم تقطع يده قال فكتب الى عمر بن عبد العزيز نقيض كتابي يقول

كتبت الي انك كنت تسمع ان العبد الآبق اذا سرق لم تقطع يده وان الله تبارك وتعالى يقول في كتابه والسارق

والسارقة فاقطعوا ايديهما جزاء بما كسبا نكالا من الله والله عزيز حكيم فان بلغت سرقته ربع دينار

فصاعدا فاقطع يده زريق بن حكيم گرفت غلام گریخته را که دزدی کرده بود گفت زریق پس مشتبه شد بر من حال او

پس نامه نوشتم در باب او بسوی عمر بن عبد العزیز سوال کردم او را ازین ماجرا او بود حاکم آنروز خبر دادم او را که من میشنیدم

که غلام وقتیکه دزدی کند حال آنکه او گریخته است بریده نمیشود دست او پس نوشت بسوی من عمر بن عبد العزیز خلاف

نامه من گفت در نامه خود نوشته بودی بسوی من که تو میشنیدی که غلام گریخته وقتیکه دزدی کند بریده نمیشود دست

او و بر آینه خدا تعالی میفرماید در کتاب خود والسارق والسارقة الآية پس اگر برسد دزدی او بچهارم حصه دینار

یا زیاده پس قطع کن دست او را **مالك** انه بلغه ان القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله وعروة بن الزبير

كانوا يقولون اذا سرق العبد الآبق ما يجب فيه القطع قطع قاسم بن محمد وسالم بن عبد الله وعروه بن

الزبیر میگفتند وقتیکه دزدی کند غلام گریخته قدریکه واجب میشود دران بریدن دست بریده شود دست او

باب السارق يسرق بعد قطع يده اليمنى ورجله اليسرى فتقطع يده اليسرى دزدیکه دزدی کند

بعد بریدن دست راست و پای چپ پس بریده میشود دست چپ او را **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم

عن ابيه ان رجلا من اهل اليمن اقطع اليد والرجل قدم فنزل على ابي بكر الصديق فشكى اليه ان عامل اليمن

قد ظلمه فكان يصلي من الليل فيقول ابو بكر وابيك ما ليلك بليل سارق ثم انهم فقدوا عقدا لاسماء

بنت عميس امراة ابي بكر الصديق فجعل الرجل يطوف معهم ويقول اللهم عليك بمن بيت اهل هذا ا

لصالح فوجدوا الحلي عند صائغ فزعم ان الاقطع جاءه به فاعترف به الاقطع او شهد عليه فامر ابو بكر

فقطعت يده اليسرى فقال ابو بكر والله لدعاؤه على نفسه اشد عندي عليه من سرقته مردی از اهل

یمن که بریده بود دست و پای او آمد بمدینه پس فرود آمد نزدیک ابو بکر صدیق شکایت کرد پیش حضرت ابو بکر

الصدیق که عامل یمن ظلم کرده است بروی یعنی بتهمت دزدی بغیر حق دست و پائی او بریده است پس آن مرد

ع قلت اتفق اهل العلم على ان السارق اذا سرق اول مرة تقطع يده اليمنى ثم اذا سرق ثانيا تقطع رجله اليسرى واختلفوا فيما اذا سرق ثالثا بعد قطع يده ورجله فذهب اكثرهم الى انه تقطع يده اليسرى ثم اذا سرق رابعا تقطع رجله اليمنى ايضا ثم اذا سرق بعد ذلك يعزر ويحبس وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة لا تقطع يده اليسرى ورجله اليمنى ولكن يعزر ويحبس

۱۲۳

دست وپا بریده نماز تهجد میکرد در شب پس گفت حضرت ابو بکر قسم بپدر تو نیست شب تو شب دزد بعد ازان اهل بیت

ابو بکر الصدیق نیافتند قلاده اسماء بنت عمیس زن ابو بکر الصدیق را در تجسس آن افتادند پس شروع کرد آن مرد دست

وپای بریده که میگشت همراه اهل خانه ومیگفت بار خدایا هلاک کن کسی را که در شب دزدی کرد ازین اهل بیت صالح پس

یافتند آن زیور را نزد زرگری پس گفت این زرگر که آن دست وپا بریده آورده ست آنرا پس اقرار کرد آن دست و

پا بریده بدزدی خود یا گواهی داده شد بروی پس امر فرمود حضرت صدیق پس بریده شد دست چپ او پس گفت ابو

بکر قسم بخدا هر آینه دعاء بد او بر ذات خود سخت تر ست نزدیک من از دزدی او **باب** بحرم الشفاعة

السارق اذا بلغ امره السلطان ان لا تقطع یده حرام است شفاعت کردن برای دزدی وقتیکه برسد امر او بسلطان

تا بریده نشود دست او **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان الزبیر بن العوام لقی رجلا قد اخذ سارقا و

هو یرید ان یذهب به الی السلطان فشفع له الزبیر لیرسله فقال لا حتی ابلغ به الی السلطان فقال الزبیر اذا

بلغت به الی السلطان فلعن الله الشافع والمشفع زبیر بن عوام ملاقات کرد با مردی که گرفته بود دزدی را و او

میخواست که ببرد او را پیش پادشاه پس شفاعت کرد برای او حضرت زبیر تا بگذارد او را پس گفت آن مرد نمیگذارم تا آنکه

برسانم او را پیش پادشاه پس گفت حضرت زبیر وقتی که برسانی او را پیش سلطان پس لعنت کناد خدای تعالی شفاعت

کننده را و شفاعت قبول کننده را **باب** رمی المحصنات بالزنا کبیرة نسبت کردن زن عفیفه را بزنا گناه

کبیره است **قال** الله تعالی ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المومنات لعنوا فی الدنیا والاخرة ولهم

عذاب عظیم ۱۲ هر آینه آنانکه نسبت بزنا کنند زنان پاک دامنان را از بدکاری بیخبران را ایمان آرندگان لعنت کرده

کرده شدند در دنیا ودر آخرت وایشانراست عذاب بزرگ **باب** اذا رمی محصنة او محصنا بالزنا ولم

یقر المقذوف ولم یأت القاذف باربعة شهداء وکان القاذف حرا مکلفا یجلد ثمانین جلدة وقتیکه

نسبت کند زن عفیفه را یا مرد عفیف را بزنا واقرار نکرد آن مقذوف ونیاورد قاذف چهار گواه را بر زنا و

باشد قاذف حر مکلف یعنی بالغ حد زده شود او را هشتاد تازیانه **قال** الله والذین یرمون المحصنات ثم لم یأتوا

باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا واولئك هم الفاسقون الا الذین

تابوا من بعد ذلك واصلحوا فان الله غفور رحیم ۱۲ وآنانکه نسبت بزنا میکنند زنان عفیفه را بعد ازان نیاورند

چهار گواه بر آن گواه زنا پس بزنید ایشان را هشتاد تازیانه وقبول نکنید از ایشان گواهی در هیچ چیز واین جماعه ایشان

اند فاسقان مگر آنانکه توبه کردند بعد ازین وبصلاح آوردند عمل خود را پس هر آینه خدا آمرزگار مهربانست **باب**

اذا قذف العبد محصنا جلد اربعين جلدة وقتيكه نسبت بزنا كند غلام محصني را حد زده شود او را چهل تازيانه

مالك عن ابي الزناد انه قال جلد عمر بن عبد العزيز عبدا في فرية ثمانين قال ابو الزناد فسالت عبد الله

بن عامر بن ربيعة عن ذلك فقال ادركت عمر بن الخطاب وعثمان ابن عفان والخلفا وهلم جرا فما رايت احدا

جلد عبدا في فرية اكثر من اربعين حد زد عمر بن عبد العزيز غلامي را بابت قذف هشتاد تازيانه گفت ابو الزناد پس

سوال كردم عبد الله بن عامر را ازين ماجرا پس گفت ديدم عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وساير خلفا را بكثرت

كشيدني پس نديدم هيچ يك را كه زده باشد غلامي را بابت قذف زياده از چهل تازيانه **باب** اذا عفي المقذوف

لم يجلد قاذفه واذا قذف ابوا رجل وقد هلكا فله المطالبة بالحد وقتيكه ببخشد مقذوف قاذف را حد زده نشود

قاذف را وقتيكه قذف كند پدر وما در مردي را وهر دو ايشانها فوت شده باشند پس او را ميرسد كه طلب حد نمايد **مالك** عن زريق

بن الحكيم ان رجلا يقال له مصباح استعان ابنا له فكانه استبطاه فلما جاءه قال له يا زان قال زريق

فاستعداني عليه فلما اردت ان اجلده قال ابنه لئن جلدته لابوءن على نفسي بالزنا فلما قال ذلك اشكل علي

امره فكتبت فيه الى عمر بن عبد العزيز وهو الوالي يومئذ اذكر له ذلك فكتب الي عمر ان اجز عفوه قال زريق

وكتبت الى عمر بن عبد العزيز ايضا ارايت رجلا افتري عليه او على ابويه وقد هلكا او احدهما قال

فكتب الي عمر ان عفي فاجز عفوه في نفسه وان افتري على ابويه وقد هلكا او احدهما فخذ له بكتاب

الله الا ان يريد سترا مردي گفته ميشد او را مصباح اعانت طلب كرد از پسر خود يعني در برداشتن بار يا مانند آن

پس گويا كه آن پسر درنگ كرد از قبول كردن گفته او پس وقتي كه آمد پيش او گفت او را اي زاني گفت زريق آن

پسر فرياد كرد پيش من بر وي پس وقتيكه قصد كردم كه حد بزنم او را گفت پسر او اگر تازيانه زدي او را اقرار كنم بر

نفس خود بزنا پس وقتيكه گفت پسر آن سخن مشتبه شد بر من حال حكم او پس نامه نوشتم درين باب بسوي عمر بن عبد العزيز

واو والي مدينه بود آنروز پس نوشت بسوي من عمر بن عبد العزيز كه جائز دار عفو او را گفت زريق ونوشتم بسوي عمر بن عبد

العزيز اين مسئله نيز كه آيا ديدي مردي را كه قذف كرده شد او را يا مادر وپدر او را وآن هر دو مرده باشند يا يكي از

ايشان مرده باشد پس نوشت بسوي من عمر بن عبد العزيز اگر عفو كند جائز دار عفو او را در حق نفس او واگر

قذف كند والدين او را هر دو هلاك شده باشند يا يكي از ايشان هلاك شده باشد پس بگير حق او موافق كتاب

الله مگر آنكه خواهد آن پسر استيفار حق تا پوشيده دارد حال والدين را **باب** اذا قذف جماعة جلد حدا

واحدا وقتي كه قذف كند جماعتي را زده شود يك حد **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال في رجل

قلت عليه اهل العلم — قلت بالجمهور الشافعي في ... — ابو حنيفة — بالصريح وقال — الظاهر — عليه مالك — قلت — اذا زنا حل — اذا اختلفوا — وقال الشافعي — عليه ابو حنيفة — قلت

فی رجل قذف جماعة انه لیس علیه الا حد واحد عروه گفت در باب شخصی که قذف کرد قومی را همه یک جا که واجب است بر وی
گر یک حد **باب** التعریض و حکم تعریض **مالک** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة بن النعمان الانصاری ثم من بنی
النجار عن امه عمرة بنت عبد الرحمن ان رجلین استبا فی زمان عمر بن الخطاب فقال احدهما للآخر والله ما ابی
بزان ولا امی بزانية فاستشار فی ذلك عمر بن الخطاب فقال قائل مدح اباه وامه وقال آخرون قد كان لابيه
وامه مدح غير هذا نرى ان تجلده الحد فجلده عمر بن الخطاب ثمانين دو مرد بایکدیگر دشنام دادند در زمان
عمر بن الخطاب پس گفت یکی از ایشان آن دیگر را والله نبود پدر من زانی و نه مادر من زانیه پس مشوره طلب کرد درین باب
عمر بن الخطاب پس گفت گوینده ستایش کرده است پدر و مادر خود را و گفتند دیگران هر آئینه بود پدر و مادر او را ستایش
بجز این کلمه می‌بینیم که بزنی او را حد پس زد او را عمر بن الخطاب حد هشتاد تازیانه **باب** شرب الخمر کبیرة نوشیدن
شراب گناه کبیره است **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من شرب
الخمر فی الدنیا ثم لم یتب منها حرمها فی الآخرة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که نوشید خمر را در دنیا بعد از ان
توبه نکرد از خمر محروم داشته خواهد شد از وی روز قیامت **باب** الخمر ما ذا خمر چه چیز است **مالک** عن ابن
شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت سئل رسول الله
صلی الله علیه وسلم عن البتع فقال کل شراب اسکر فهو حرام رسول الله صلی الله علیه وسلم را سوال کرده شد از بتع
یعنی شراب شهد پس فرمود هر شرابی که مست میکند پس آن حرام است **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن
یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل عن الغبیراء فقال لا خیر فیها ونهی عنها رسول الله صلی الله علیه
وسلم سوال کرده شد از غبیرا پس فرمود هیچ خیر نیست در وی و منع فرمود از ان **قال** مالک فسالت زید بن
اسلم عن الغبیراء فقال هی السکرکة قال مالک والسنة عندنا ان کل من شرب شرابا مسکرا فسکر او لم یسکر
فقد وجب علیه الحد گفت مالک پرسیدم زید بن اسلم را از غبیرا پس گفت آن سکرکه است گفت مالک حکمی که
مقرر است نزدیک ما آنست که هر که نوشید شرابی مست کننده پس مست شود یا نشود پس هر آئینه واجب است بر
وی حد زدن **باب** حد شرب الخمر ان یجلد ثمانين جلدة حد نوشیدن خمر آنست که زده شود هشتاد تازیانه
مالک عن ثور بن زید الدیلی ان عمر بن الخطاب استشار فی الخمر یشربها الرجل فقال له علی بن ابی طالب نری
ان تجلده ثمانین فانه اذا شرب سکر واذا سکر هذی واذا هذی افتری او کما قال فجلد عمر فی الخمر ثمانین
عمر بن الخطاب مشوره طلب فرمود از صحابه در باب خمر که بنوشد آنرا مردی پس گفت او را علی بن ابی طالب می‌بینیم

قلت معناه عند الشافعی ان اسم الخمر منطلق علی کل مسکر حقیقة وحکم النص منسحب علیه وقال ابو حنیفة الخمر حقیقة التی من ماء العنب اذا صار مسکرا وهو حرام لعینها سواء قلیلها او کثیرها ویحرم ما عداها ان لم یسکر منها واما نقیع الزبیب ونقیع التمر

١٢٦

فهو حرام اذا اشتد ... ولا یجب الحد بشربه حتی یسکر واما غیرها من الاشربة ففیه اختلاف الروایات عنه وعن صاحبیه

قلت ٩١ عليه اهل العلم وبه يقول الشافعي واحمد ... ربيعة ... جلد ... الجلد الثاني ... النبي صلى الله عليه وسلم ... فقال اضربوه فمنهم من يضرب بالايدي والنعال والاطراف والثياب فلما كان ابو بكر سال من حضر ذلك المضروب فقومه اربعين فضرب ابو بكر اربعين حياته ثم عمر حتى تتابع الناس فاستشار فضرب ثمانين ثم قال علي حين اقام الحد على وليد بن عقبة جلد النبي صلعم اربعين وجلد ابو بكر اربعين وعمر ثمانين وكل سنة وهذا احب الي ١٢

که بزنی او را هشتاد تازیانه پس هر آئینه نوشنده شراب وقتی که بنوشد شراب رهست شود وچون مست شود سخن بیهوده گوید وچون سخن بیهوده گوید قذف کند یا گفت حضرت علی کلامی مانند این پس حد زد او را حضرت عمر در باب خمر هشتاد تازیانه

مالک عن ابن شهاب عن السائب بن یزید انه اخبره ان عمر بن الخطاب خرج علیهم فقال انی وجدت من فلان ریح الشراب فزعم انه شرب الطلاء وانا سائل عما شرب فان کان یسکر جلدته الحد فجلده عمر ابن الخطاب الحد تاما ٩١ سائب بن یزید خبر داد ابن شهاب را که عمر بن الخطاب بر آمد بر ایشان پس گفت هر آئینه من یافتم از فلان بوی شراب پس فرمود هر آئینه وی خورده است طلا یعنی شراب مطبوخ از شیره انگور ومن سوال خواهم کرد مر دمان را از حقیقت انچه نوشیده است پس اگر باشد مست کننده بزنم او را حد پس زد او را عمر بن الخطاب حد تمام وکمال **باب** الحد للعبید اذا شربوا الخمر باب در حد غلامان وقتی که بنوشند شراب را

مالک عن ابن شهاب انه سئل عن حد العبد فی الخمر فقال بلغنی ان علیه نصف الحد فی الخمر وان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وعبد الله بن عمر قد جلدوا عبیدهم نصف حد الحر فی الخمر ٩٢ ابن شهاب را سوال کرده شد از حد غلام در باب خمر پس گفت خبر رسید بمن که عمر ابن الخطاب وعثمان بن عفان وعبد الله بن عمر زدند غلامان خود را نصف حد آزاد در باب خمر **باب** لا یجوز للامام ان یعفو عن حد جایز نیست بادشاه را که عفو کند از حدود

مالک عن یحیی بن سعید انه سمع سعید ابن المسیب یقول ما من شیء الا یحب الله ان یعفی عنه ما لم یکن حدا ٩٣ سعید ابن المسیب گفت نیست هیچ چیز الا دوست میدارد خدای تعالی که در گذرانیده شود از وی مادام که نباشد حدی **باب** من فروض الکفایة التفقه فی الدین بحیث یصلح للتذکیر واحیاء علوم الدین ومن فروض الکفایة الدعوة الی الخیر وتعلیم القرآن والسنة والقیام بالقضاء والافتاء واقامة الحج والامر بالمعروف والنهی عن المنکر از فروض بالکفایه است فقیه شدن در علوم دین بوجهی که لائق پند دادن وزنده گردانیدن علوم دینی گردد واز فروض بالکفایه است خواندن مردمان را بسوی خیر وآموختن قرآن وسنت وقیام نمودن بقضا وفتوی واقامت حج وامر کردن بکار پسندیده ومنع نمودن از کار ناپسندیده **قال الله تعالی** وما کان المؤمنون لینفروا کافة فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون مستعد نیستند مسلمانان که از وطن خود بر آیند برای طلب علوم دینیه همه یکجا یعنی میسر نیست که همه تحصیل علوم کنند ولهذا فرض بالکفایه ساخته شد والله اعلم پس چرا بیرون نیامدند از هر قبیله مسلمین یک جماعه تا دانش حاصل کنند در علوم دین وتا بترسانند قوم خود را وقتی که رجوع کنند بسوی ایشان بود که ایشان

٩٢ قلت عليه اهل العلم ١٢
٩٣ قلت عليه اهل العلم ١٢

تبرسند مترجم گوید رضی الله عنه جمع از مفسرین در تفسیر این آیت ذکر کرده اند که پس چرا از وطن بیرون نیایند برای غزو
و تا دانش حاصل کنند در وطن باقی ماندگان و تا بترسانند در وطن باقی ماندگان قوم خود را یعنی آنان را که بغزو رفتند وقتی که باز
گردند بسوی ایشان و بعد این توجیه و ابا کردن عبارت آن مخفی نیست پس وجه همان است که ما ذکر کردیم والله اعلم **قال**
الله تعالی ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر ویأمرون بالمعروف وینهون عن المنکر واولئک هم المفلحون و باید که
باشند از جمله شما قومی که بخوانند مردمان را بسوی احکام مسلمانی و امر کنند بکار پسندیده و منع کنند از کار ناپسندیده و ایشان اند
رستگاران **و قال الله تعالی** ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن بخوان ایشان
را بسوی راه پروردگار خود بتعلیم علم و پند دادن بوجه نیک و جدال کن با ایشان بخصلتی که آن نیک است **باب** اذا کان
الکفار مستقرین ببلادهم فالجهاد فرض کفایة ان قام به بعضهم سقط الحرج عن الباقین واذا قصد بلادنا
ولیستنفر الامام المسلمین وجب علی الاعیان ولا وجوب علی الاعمی والمریض والاعرج ومن فی معناهم وقتی که باشند
کافران مستقر در شهرهای خود یعنی مسلمانان را نرنجانند پس جهاد فرض بالکفایه است اگر قائم شوند بآن بعض مسلمانان ساقط شود
گناه از باقی ماندگان و وقتی که قصد کنند کافران بلاد ما را و طلب برآمدن کند بادشاه از مسلمانان واجب میشود جهاد بر
اعیان و وجوب نیست بر نابینا و بر مریض و نه بر کسی لنگ باشد و نه بر کسی که در معنی اینها باشد **و قال الله تعم** وقاتلوهم
حتی لا تکون فتنة ویکون الدین کله لله فان انتهوا فان الله بما تعملون بصیر و جنگ کنید با کافران تا وقتیکه نباشد در عالم
شرک و باشد دین همه آن برای خدا پس اگر باز مانند پس هر آئینه خدا تعالی بآنچه میکنند بیناست مدلول این آیت وجوب جهاد است
تا وقتیکه در عالم دینی خلاف دین اسلام نماند و همه اهل زمین مسلمان شوند **و قال الله تعالی** لا یستوی القاعدون من
المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم
علی القاعدین درجة وکلا وعد الله الحسنی وفضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما درجات منه ومغفرة
وکان الله غفورا رحیما برابر نیستند نشینندگان از مسلمانان که غیر صاحب عذر باشند و مجاهدان در راه خدا تعالی بمالهای خویش و
ذاتهای خویش بزرگی داده است خدا تعالی مجاهدان را باموال خویش و جانهای خویش بر نشینندگان در درجه و هر یکی را
ازین دو فریق وعده داده است خدای تعالی حالت نیک یعنی بهشت و فضل داده است خدا تعالی مجاهدان را بر نشینندگان
اجر بزرگ که عبارت از درجات بهشت است و آمرزش و مهربانی و هست خدا تعالی آمرزنده مهربان مترجم گوید این آیت مفسر آیت
سابق است و دلالت میکند بر آنکه امر برای وجوب بالکفایه است زیرا که قاعدون غیر اولی الضرر را وعده نیک فرمود
و عقوبت به تخفیف نمود پس از مجموع آیتین وجوب جهاد بالکفایه ثابت شد والله اعلم **قال الله تعالی**

له قلت
طلب العلم لاهل العلم
ورفع الاوزار والتعلیم
تعلیم هو فرض کفایة
الا علی من تعین
١٢٨
شرط التکلیف والعقل
والذکورة والبلوغ
والقدرة علی القتال
ان یکون له کفایة

یا ایها الذین امنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع

الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل الا تنفروا یعذبکم عذابا الیما ویستبدل قوما غیرکم ولا تضروه شیئا والله علی کل

شیء قدیر ای مسلمانان چیست شمارا وقتیکه گفته میشود شمارا بیرون آئید از وطن بقصد جهاد در راه خدای تعالی گران میشوید

وترک سفر مینمائید مایل شده بسوی زمین آیا راضی شدید بزندگانی دنیا عوض آخرت پس نیست بهره دنیا در برابر آخرت مگر اندکی

اگر بیرون نیائید عذاب کند خدای تعالی شمارا عذاب درد دهنده وبیارد قوم دیگر را عوض شما ضرر نرسانید خدارا چیزی کم

نصرت دین او وخدا بر هر چیز تواناست مترجم گوید رضی الله عنه ازین آیت فهمیده شد که نزدیک استنفار جهاد فرض

علی الاعیان میشود واستنفار را چون منقح کنیم حاصل شود حالتی که مقتضای استنفار شده است از قصد کفار بلاد مارا وقیام حرب

در میان جیوش مسلمین وکافرین وعدم کفایه از آن مسلمانان وآنچه بدان ماند قال الله تعالی لیس علی الاعمی

حرج ولا علی الاعرج حرج ولا علی المریض حرج ومن یطع الله ورسوله یدخله جنت تجری من تحتها الانهر ومن یتول

یعذبه عذابا الیما نیست بر نابینا گناهی ونه بر لنگ گناهی ونه بر بیمار گناهی یعنی از قعود از جهاد وهر که فرمان بردای خدا و

رسول او کند داخل میکند اورا خدای تعالی بهشتها که میرود زیر آن جویها وهر که اعراض نمود یعنی از فرمان برداری خدا ورسول

او عذاب میکند اورا عذاب درد دهنده وقال الله تعالی لیس علی الضعفاء ولا علی المرضی ولا علی الذین لا یجدون

ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله ورسوله نیست بر ناتوانان ونه بر بیماران ونه بر آنانکه نمی یابند آنچه خرج کنند هیچ گناه چون نیک

خواهی کنند با خدا ورسول **باب** الامر بالرمی وربط الخیل وتعاهدها وفضل اعانة الغزاة باب در بیان امر بتیر انداختن

وامر بمهیا داشتن اسپان وخبر گرفتن آن برای غزا وفضیلت یاری نمودن غازیان وقال الله تعالی واعدوا لهم ما استطعتم

من قوة ومن رباط الخیل ترهبون به عدو الله وعدوکم واخرین من دونهم لا تعلمونهم الله یعلمهم وما تنفقوا من شیء

فی سبیل الله یوف الیکم وانتم لا تظلمون وآماده سازید ای مسلمانان برای غزای کافران آنچه توانید از آنچه توانای حرب بدان

حاصل شود مثل تیر وکمان ونیزه وشمشیر وزره وما زا آماده داشتن اسپان ترسانید بآن آماده داشتن دشمن خدارا ودشمن خودرا

وقومی دیگر را نیز بجز ایشان شما نمیدانید ایشانرا وخدا میداند ایشانرا یعنی اهل نفاق والله اعلم وآنچه خرج کنید از هر چه باشد

در راه خدا تمام داده شود بشما وشما ستم کرده نشوید **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی

الله علیه وسلم قال الخیل فی نواصیها الخیر الی یوم القیامة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اسپان بسته شده است

در موی پیشانی ایشان خیر تا روز قیامت یعنی غنیمت وغلبه بر کفار را از بستن آماده داشتن اسپان است **مالک** عن یحیی بن

سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رئی وهو یمسح وجه فرسه بردائه فسئل عن ذلک فقال انی عوتبت

الليلة في الخيل رسول الله صلی الله علیه وسلم را دیدند درین حالت که مسح میفرمود روی اسپ خود را بجاد مبارک خود پس سوال کرده

شد بعد ازین پس فرمود هر آیینه مرا عتاب کرده شد شب در باب اسپان **باب** استحباب المسابقة على الخيل و بیان استحباب بکدیگر سبقت

کرده سوار شدن بر اسپان **مالك** عن نافع عن عبد الله ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سابق بین الخیل التی قد اضمرت

من الحفیاء وكان امدها ثنية الوداع وسابق بين الخيل التي لم تضمر من الثنية الى مسجد بنی زریق وان عبد الله بن عمر كان ممن سابق

بها رسول الله صلی الله علیه وسلم حمل فرمود بر مسابقت در میان اسپانی که تضمیر کرده شده بود و آنها را از ابتدای حفیا و

غایت او ثنية الوداع بود و حمل فرمود بر مسابقت در میان اسپانی که تضمیر کرده نشد آنها را از ثنیة الوداع تا مسجد

بنی زریق و عبد الله بن عمر بود از الجماعه که مسابقت کردند آن **باب** اخذ المال على المسابقة واذا دخل محلل

بين متسابقين فليس بميسر و بیان گرفتن مال بر مسابقت و وقتی که داخل شود شخصی سیوم که حلال کننده باشد

در میان دو شرط کننده پس آن مسابقت و آن شرط قمار نیست **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب انه

يقول ليس برهان الخيل باس اذا دخل فيها محلل فان سبق اخذ السبق وان سبق لم يكن عليه شيء سعيد بن المسيب

میگفت نیست در شرط کردن بر دوانیدن اسپان هیچ باک وقتی که داخل شود در میان دو شرط کننده محلل پس اگر سبقت

کند آن محلل بگیرد شرط را و اگر کسی بروی سبقت کند پس هیچ چیز واجب نیست بر وی **باب** اذا جعل شيئا

في سبيل الله وسلمها الى رجل متى يثبت له الملك وقتی که مقرر کند چیزی در راه خدای تعالی و سپرد آن را بدست شخصی

کدام وقت ثابت میشود برای آن شخص ملک آن چیز **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان اذا اعطى

شيئا في سبيل الله يقول لصاحبه اذا بلغت به وادي القرى فشانك به عبد الله بن عمر وقتی که میداد چیزی در راه

خدا میگفت صاحب او را وقتی که برسی همراه او بوادی قری پس بکن با آن چیز هر چه خواهی **مالك** عن يحيى

بن سعيد ان سعيد بن المسيب كان يقول اذا اعطى الرجل الشيء في الغزو فبلغ به راس مغزاته فهو له سعيد بن المسيب

میگفت وقتیکه بدهد مردی چیزی را در راه خدا پس رسید همراه آن چیز بسر حدی جای غزا پس آن چیز آن شخص راست **باب**

لا يسافر بالقرآن الى ارض العدو مسافرت کرده نشود همراه قرآن بسوی زمین دشمن **مالك** عن نافع عن ابن عمر

انه قال نهى رسول الله صلی الله علیه وسلم ان يسافر بالقرآن الى ارض العدو رسول الله صلی الله علیه وسلم منع

فرمود که مسافرت کرده شود همراه قرآن بسوی زمین عدو **قال** مالك وانما ذلك مخافة ان يناله العدو

گفت مالک و جز این نیست که این حکم بجهت آنست که بگیرد آن را دشمن **باب** النهي عن موالاة الكفار

بما يؤدي الى غلبة الكفار وهزيمة المسلمين باب در منع از دوستی کفار بچیزی که برساند بسوی غلبه کفار و هزیمت مسلمانان **قال**

الله تعالى لا تتخذوا عدوي وعدوكم اولياء تلقون اليهم بالمودة الآية دوست مگیرید ای مسلمانان دشمنان مرا
ودشمنان خود را می افگنید بسوی ایشان پیغام بسبب دوستی ثم فسر فقال لا ينهيكم الله عن الذين لم يقاتلوكم في الدين ولم يخرجو
كم من دياركم ان تبروهم وتقسطوا اليهم ان الله يحب المقسطين انما ينهيكم الله عن الذين قاتلوكم في الدين
واخرجوكم من دياركم وظاهروا على اخراجكم ان تولوهم ومن يتولهم فاولئك هم الظلمون منع نمیکند خدایتعالی شما
را از موصلت آنانکه جنگ نکردند با شما در مقدمه دین و بیرون نکردند شما را از خانهای شما منع نمیکند از آنکه احسان کنید
با ایشان وانصاف نمائید در حق ایشان هر آینه خدایتعالی دوست میدارد انصاف کنندگان را جز این نیست که منع میفرماید شما
خدایتعالی از موصلت آنانکه جنگ کردند با شما در مقدمه دین و بیرون کردند شما را از خانهای شما و معاونت دیگران کردند
در بر آوردن شما منع میکند از آنکه دوستی دارید با ایشان و هر که دوستی دارد با ایشان پس آن جماعه ایشان ستمگاران **باب**
يجب ثبات المسلمين يوم الزحف في مقابلة ضعفهم من الكفار والفرار حينئذ كبيرة واجب است ثابت ماندن مسلمانان
روز جنگ با کافران در مقابله دو چند ایشان از کافران و گریختن درین حالت گناه کبیره است قال الله تعالى يا ايها
الذين امنوا اذا لقيتم الذين كفروا زحفا فلا تولوهم الادبار ومن يولهم يومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحيزا
الى فئة فقد باء بغضب من الله وماويه جهنم وبئس المصير ای مسلمانان وقتیکه ملاقات کنید با کافران جمع شده
برای کارزار پس مگردانید بسوی ایشان پشت خود را یعنی فرار مکنید و هر که بگرداند از ایشان پشت را آنروز مگر بازگشته برای
جنگ یعنی حیله کند برای جنگ یا آنکه فرار کند تا عدو در عقب او افتد و از جماعت خود تنها شود آنگاه کارزار نماید یا فرار
کند تا عدو از حصن بر آمده بمیدان رسد آنگاه کارزار میسر شود و علی هذا القیاس یا بهم بر آمده بسوی جمع فرار کند تا ملحق شود بجماعه
از مسلمانان و با ایشان جمع شده کارزار نمایند پس هر که فرار کند در غیر این صورتها پس هر آینه رجوع کرد بغضبی از جانب خدا
و جای او دوزخ است و بد جائیست دوزخ قال الله تعالى يا ايها النبي حرض المؤمنين على القتال ان يكن منكم عشرون
صابرون يغلبوا مائتين وان يكن منكم مائة يغلبوا الفا من الذين كفروا بانهم قوم لا يفقهون ای پیغمبر رغبت بده
مسلمانان را بر جنگ کافران اگر باشند از شما بیست کس صبر کننده غالب شوند بر دو صد کس و اگر باشند از شما صد کس غالب
شوند بر هزار کس از کافران بسبب آنکه ایشان قومی هستند که نمی فهمند الآن خفف الله عنكم وعلم ان فيكم ضعفا فان
يكن منكم مائة صابرة يغلبوا مائتين وان يكن منكم الف يغلبوا الفين باذن الله والله مع الصابرين اکنون سبک
ساخت خدایتعالی از سر شما و دانست که در میان شما ضعفی هست پس اگر باشند از شما صد کس صبر کننده غالب شوند بر
دو صد کس و اگر باشند از شما هزار کس غالب شوند بر دو هزار کس بفرمان خدایتعالی و خدا با صابران است مترجم گوید اینجا

خبر یعنی امرست وآیت اول دالست بر وجوب ثبات مسلمین در مقابله ده چندان بعد ازان منسوخ شد وآیه دیگر نازل گشت وآن دلالت میکند بر وجوب ثبات مسلمین در مقابله دو چندان و این تخصیص ست آیة فلا تولوهم الادبار والله اعلم

باب النهی عن قتل النساء والولدان باب در منع از قتل زنان وکودکان **مالك** عن نافع ان رسول الله صلى الله عليه وسلم رای فی بعض مغازیه امرأة مقتولة فانكر ذلك ونهى عن قتل النساء والصبیان رسول الله صلى الله علیه وسلم دید در بعضی غزوات زنی که کشته شده بود پس ناپسند داشت آنرا و منع فرمود از کشتن زنان وکودکان **باب** النهی عن قتل النساء والصبیان فی حال التبییت در منع از کشتن زنان وکودکان در حال شبخون کردن **مالك** عن ابن شهاب عن ابن لكعب بن مالك انه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم الذين قتلوا ابن ابی حقیق عن قتل النساء والولدان قال فكان رجل منهم يقول برحت بنا امرأة ابن ابی الحقيق بالصياح فارفع عليها السيف ثم اذكر نهی رسول الله فاكف ولولا ذلك لاسترحنا منها منع فرمود رسول الله صلى الله علیه وسلم آنانرا که کشتند ابن ابی الحقیق را از کشتن زنان وکودکان پس میگفت مردی از آنانکه حاضر بودند در کشتن او تصدیع بسیار میداد ما را زن ابن ابی الحقیق بفریاد وفغان پس میبرداشتم شمشیر بروی بار بار یاد میکردم منع فرمودن آنحضرت صلى الله علیه وسلم پس باز میداشتم دست خود را واگر نبودی این منع راحت مییافتیم از تصدیع آن زن یعنی میکشتیم و از تصدیع او فارغ البال میشدیم **باب** النهی عن الغلول والغدر والمثلة وقتل الرهبان والهرمی وقطع الشجر المثمر وعقر الدواب الا لمصلحة لا تحصل بذلك واستحباب وصية الامام بمثل ذلك الجيوش والامراء در باب منع از خیانت کردن در غنیمت وشکستن عهد و گوش وبینی بریدن کسی و کشتن گوشه نشینان و پیران و بریدن درخت میوه دار و پی کردن چهارپایان مگر برای مصلحتی که حاصل نمیشود مگر باین چیزها و در مستحب بودن وصیت بادشاه بمثل این امور لشکر خود را و امرای خود را **مالك** انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز كتب الى عامل من عماله انه بلغنا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا بعث سرية يقول لهم اغزوا باسم الله في سبيل الله تقاتلون من كفر بالله لا تغلوا ولا تغدروا ولا تمثلوا ولا تقتلوا وليدا ولا امرأة وقل ذلك لجيوشك وسراياك ان شاء الله والسلام عليك عمر بن عبد العزیز نامه نوشت بسوی عاملی از عاملان خود که خبر رسیده است بما که رسول الله صلى الله علیه وسلم وقتیکه میفرستاد لشکری میفرمود ایشان را جنگ کنید بنام خدای تعالی در راه خدا جنگ کنید با هر که کافر باشد بخدا غلول نکنید وعهد نشکنید ومثله نکنید ونکشید کودک را ونه زن را ونوشت عمر بن عبد العزیز بعامل خود که بگو این سخن لشکرهای بزرگ خود را ولشکرهای کوچک خود را ان شاء الله تعالی وسلام بر تو باد **مالك** عن يحيى بن سعيد ان ابا بكر الصديق بعث جيوشا الى الشام فخرج يمشي مع يزيد بن ابي سفيان وكان امير ربع من تلك الارباع فزعموا ان يزيد قال

النهی عن ... عن الصعب بن جثامة ... عن ابن عباس ...

النبی صلى الله علیه وسلم سئل عن اهل الدار من المشركين يبيتون فيصاب من نسائهم وذراريهم فقال هم منهم فقال الشارح النهی عن قتل نسائهم وصبيانهم انما هو فی حال التمييز والتفرد واما البيات فيجوز وان كان فيه اصابة ذراريهم ونسائهم

قوله ... ان لا تقتل نساء اهل الحرب وصبيانهم الا ان يقاتلوا فيقتلوا بالقتال

لابی بکر اما ان ترکب واما ان انزل فقال ابوبکر ما انت بنازل وما انا براکب انی احتسب خطای هذه فی سبیل الله قال

انک ستجد قوما زعموا انهم حبسوا انفسهم فی سبیل الله فذرهم وما زعموا انهم حبسوا انفسهم له وستجد قوما

فحصوا عن اوساط رؤسهم من الشعر فاضرب ما فحصوا عنه بالسیف وانی موصیک بعشر لا تقتلن امراة ولا صبیا

ولا کبیرا هرما ولا تقطعن شجرا مثمرا ولا تخربن عامرا ولا تعقرن شاة ولا بعیرا الا لاکله ولا تحرقن نخلا ولا تغرقنه

ولا تغلل ولا تجبن حضرت ابوبکر صدیق فرستاد لشکرها را بسوی شام پس برآمد از مدینه بمشایعه راه میرفت با یزید بن ابی

سفیان و یزید بن ابی سفیان امیر یک جمع بود از جماعتهای آن لشکر پس روایت کردند راویان که یزید بن ابی سفیان گفت

ابوبکر صدیق را یا اینست که تو سوار شوی یا این است که من فرود آیم از جانور پس گفت حضرت ابوبکر نیستی تو فرود آینده

و نیستم من سوار شونده هر آئینه من شمار کرده ام این گامهای خود را در راه خدای تعالی بعد از آن فرمود حضرت ابوبکر صدیق

او را هر آئینه تو خواهی یافت قومی را که گمان میکنند که باز داشته اند خودها را در راه خدا تعالی پس بگذار ایشان را با زعم ایشان

که ایشان باز داشته اند خودها را در راه خدا تعالی یعنی راهبان و گوشه نشینان را که بزعم خویش برای خدا تعالی گوشه نشینی اختیار

کرده اند نباید کشت و خواهی یافت قومی را که موی سترده اند از میانه سرهای خود پس بزن آنرا که سترده اند از وی

بشمشیر یعنی مجوس که حلق سر در آن عصر خصلت مجوس بود و هر آئینه وصیت کننده ام ترا بده کلمه که هرگز مکش زن را و نه

کودک را و نه پیر کلان سال و لیده شده را و قطع مکن درخت میوه دار را و خراب مکن آبادان را و پی مزن بز را و نه شتر را

مگر برای خوردن و مسوزان خرمایان را و غرق مساز آنها را و غلول مکن و بزدلی مکن **باب** تحریم الغلول والتشدید

فیه و یستثنی من ذلک الطعام یصاب بارض الحرب در بیان حرام بودن غلول یعنی گرفتن مال از بیت المال بخیانت

و تشدید در آن و جدا کرده میشود از این حرمت طعامی که یافته شود در ارض حرب **قال تعالی** وما کان لنبی ان یغل ومن

یغلل یات بما غل یوم القیامة و هرگز خیانت از نبی نمی آید و هر که خیانت کند خواهد آورد آن چیز را که خیانت کرده است روز

قیامت یعنی بر سر داشته **مالک** عن عبد ربه بن سعید عن عمرو بن شعیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم حین

صدر من حنین وهو یرید الجعرانة ساله الناس حتی دنت به ناقته من شجرة فتشبکت بردائه حتی نزعته عن ظهره

فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ردوا علی ردائی اتخافون ان لا اقسم بینکم ما افاء الله علیکم والذی نفسی

بیده لو افاء الله علیکم مثل سمر تهامة نعما لقسمته علیکم ثم لا تجدون بخیلا ولا جبانا ولا کذابا فلما نزل رسول

الله صلی الله علیه وسلم قام فی الناس فقال ادوا الخائط والمخیط فان الغلول عار ونار وشنار علی اهله یوم القیامة

قال ثم تناول من الارض وبرة بعیر او شاة ثم قال والذی نفسی بیده ما لی مما افاء الله علیکم ولا مثل هذه الا الخمس

مرد ود علیکم رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی که باز گشت از حنین حالانکه اراده میکرد جعرانه را سوال نمودند از وی
صلی الله علیه وسلم مردمان تا آنکه نزدیک شد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ناقه آنحضرت از درخت پس در آویخت
شاخهای درخت بردای آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه بربود شاخهای آن درخت چادر را از پشت مبارک او
صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت باز گردانید بمن چادر مرا آیا میترسید که قسمت نکنم درمیان شما آنچه باز گردانیده است خدا تعالی
بر شما قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست اگر باز گرداند خدا تعالی بر شما مثل درختان مغیلان که در سرزمین تهامه است
از چارپایان قسمت کنم آنرا درمیان شما بعد از ان نیابید مرا بخیل و نه بزدل و نه دروغگوی پس وقتیکه فرود آمد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از سواری برای خطبه ایستاد درمیان مردمان پس فرمود ادا کنید سوزن را و رشته که بدان
دوخته شود پس هر آئینه غلول ننگ است آتش است و عیب است بر اهل آن در روز قیامت گفت راوی بعد از آن
گرفت پاره از پشم شتری یا از ان بزی پس فرمود قسم بآن ذات پاک که نفس من در دست اوست نیست مرا از آنچه
خدا تعالی باز گردانیده است بر شما و نه مانند این پشم مگر خمس و خمس باز گردانیده شده است بر شما یعنی برای حوائج شما
نگاه داشته ام و بران صرف میشود **مالک** عن ثور بن زید الدیلی عن ابی الغیث مولی ابن مطیع عن
ابی هریرة انه قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام حنین فلم نغنم ذهبا ولا ورقا الا الاموال و
الثیاب والمتاع قال فاهدی رفاعة بن زید لرسول الله صلی الله علیه وسلم غلاما اسود یقال له مدعم فوجه رسول
الله صلی الله علیه وسلم الی وادی القری حتی اذا کنا بوادی القری بینما مدعم یحط رحل رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذ جاءه سهم عائر فاصابه فقتله فقال الناس هنیئا له الجنة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا والذی نفسی
بیده ان الشملة التی اخذ یوم حنین من المغانم لم تصبها المقاسم لتشتعل علیه نارا فلما سمع الناس ذلک جاء رجل
بشراک او شراکین الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم شراک او شراکان من نار ابو هریره گفت
بر آمدیم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال خیبر پس غنیمت بدست نیاوردیم طلای و نه نقره مگر بار شتران و جامها و متاع
گفت ابو هریره پس هدیه گذرانید رفاعه بن زید برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم غلامی سیاهی که گفته میشد او را مدعم
پس متوجه شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی وادی قری تا آنکه رسیدیم بوادی قری در آن ساعت که مدعم فرود می آورد پالان شتر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که ناگاه آمد او را تیری که انداز نده آن معلوم نشد پس کشت مدعم را پس گفتند مردمان گوارا باد او را جنت پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم اینچنین نیست که شما میگوئید قسم بذاتی که نفس من در دست قدرت اوست هر آئینه کملی که گرفته
بود روز حنین از غنائم که هنوز نرسیده بود آنرا قسمت یعنی پیش از قسمت تصرف نموده بود هر آئینه می افروزد بروی آتش شده پس وقتیکه شنیدند

مردمان این سخن را آورد مردی یک دوال نعلی یا دو دوال بسوی آنحضرت صلعم پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

یک شراک یا دو شراک از نار است یعنی قلیل و کثیر غلول موجب آتش است قال مالك لا ادری باسا ان یاکل المسلمون

اذا دخلوا ارض العدو من طعامهم ما وجدوا من ذلك كله قبل ان تقع فی المقاسم **قال** مالك وانا

اری الابل والبقر والغنم بمنزلة الطعام یاكل منه المسلمون اذا دخلوا ارض العدو كما یاكلون من الطعام قال مالك

ولو ان ذلك لا یوكل حتی یحضر الناس المقاسم ویقسم بینهم اضر ذلك بالجیوش قال فلا اری باسا بما اكل من

ذلك كله علی وجه المعروف والحاجة الیه ولا اری ان یدخر احد من ذلك شیئا یرجع به الی اهله گفت مالك

نمی بینم هیچ باک باآنکه بخورند مسلمانان وقتیکه داخل شوند در زمین دشمن از طعامهای ایشان چیزی را که یافتند از ان طعامها

همه آن پیش از آنکه واقع شود در قسمت گفت مالك ومن می بینم شتر وبقر وغنم را بمنزله طعام که بخورند مسلمانان

ازان وقتیکه داخل شوند زمین عدو را چنانچه میخورند از طعام گفت مالك اگرچه این چیزها خورانیده نشوند تا وقتیکه

حاضر شوند مردمان مقاسم را وقسمت کرده شود درمیان ایشان ضرر رسانند است آن لشکرها را گفت پس نمی

بینم باک بچیزیکه خورده شود ازان طعام همه آن بر خصلت پسندیده واحتیاج ایشان بسوی آن ونمی بینم

که ذخیره سازد کسی ازان طعامها چیزی را تا ببرد آنرا بسوی اهل خود یعنی جایز نیست ذخیره آن وبردن بخانه

خود مجلس را والله اعلم **باب** اذب الغازی اذا خرج فی الغزو دربیان ادب غازی وقتیکه برآید در جنگ

مالك عن یحیی بن سعید عن معاذ بن جبل انه قال الغزو غزوان فغزو تنفق فیه الكریمة ویياسر فیه الشریك ویطاع

فیه ذو الامر ویجتنب فیه الفساد فذلك الغزو خیر كله وغزو لا تنفق فیه الكریمة ولا یياسر فیه الشریك ولا یطاع فیه ذو

الامر ولا یجتنب فیه الفساد فذلك الغزو لا یرجع صاحبه كفافا معاذ بن جبل گفت غزا دو قسم است پس یک قسم غزا این است

که خرج کرده میشود دران متاع نفیس وبخوشخوی صحبت داشته شود با شریک وفرمانبرداری کرده میشود صاحب امر را

واحتراز کرده میشود از فساد پس این غزو خیر است همه آن وقسم دیگر از غزا این است که خرج کرده نمیشود دران

متاع نفیس وبخوشخوی صحبت داشته نمیشود با شریک وفرمان برداری کرده نمیشود صاحب امر را ودران احتراز کرده

نمیشود دران از فساد پس این غزا رجوع نمیکند صاحب آن غزا ونفع نمیرسد بلکه برابر نمیشود در ثواب و اثم او بلکه اثم غالب

میباشد **باب** الامان والتشدید علی من امن ثم قتله دربیان آنکه امان دادن وتشدید بر کسی که امن داد

کافر را بعد ازان بکشت ورا **مالك** باسناده عن ام هانی انها قالت قلت یا رسول الله زعم ابن امی علی بن ابی طالب انه

قاتل رجلا اجرته فلان بن هبیرة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اجرنا من اجرت یا ام هانی ام هانی گفت گفتم بحضرت

قلت ۱۲ علیه اهل العلم وخصوصا منه ما العیناب من الطعام بقدر الحاجة ۱۲

۱۳۵

قلت ۱۲ علی هذا اهل العلم ۱۲

آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله گفت پسر مادر من علی ابن ابی طالب هر آئینه او کشنده مردیست که امان دادم من
او را که فلان پسر هبیره باشد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه امان دادیم ما کسی را که امان داد او را تو یا ام هانی

مالك عن رجل من اهل الكوفة ان عمر بن الخطاب كتب الى عامل جيش كان بعثه انه بلغني ان رجالا منكم يطلبون العلج حتى اذا
اسند في الجبل وامتنع قال رجل مترس يقول لا تخف فاذا ادركه قتله والذي نفسي بيده لا اعلم مكان احد فعل ذلك
الا ضربت عنقه عمر بن الخطاب نوشت بسوی عامل لشکری که فرستاده بود او را که خبر رسیده است بمن که مردان چند از
شما طلب میکنند کافر را تا وقتی که پناه گرفت در کوه و خود را ایمن ساخت از تعرض شما میگوید شخصی از شما مترس پس وقتیکه
یافت او را میکشد او را قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست ندانم بودن کسی که کرده باشد این کار را مگر آنکه بزنم
گردن او را **قال مالك** ليس هذا الحديث بالمجتمع عليه وليس عليه العمل گفت مالك این حدیث مجتمع علیه نیست یعنی نزدیک
جمهور حکم قتل نیست بقتل مستامن مترجم گوید احتمال دارد که این قول بنابر تهدید و تخویف از عمر بن الخطاب صادر شده باشد
بغیر قصد قتل

باب خمس المغنم لله ولرسوله ولذي القربى واليتامى والمساكين وابن السبيل پنجم حصه غنیمت خدا راست
و رسول او را و صاحب قرابت را یعنی هاشمیان و مطلبیان را که اهل قرابت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و یتیمان را و بینوایان را
و مسافران را **قال الله** واعلموا انما غنمتم من شيء فان لله خمسه وللرسول ولذي القربى واليتامى والمساكين وابن
السبيل ان كنتم آمنتم بالله وما انزلنا على عبدنا يوم الفرقان يوم التقى الجمعان والله على كل شيء قدير و بدانید که آنچه غنیمت
یافتید از هر چه باشد پس خدا راست پنجم حصه آن و پیغمبر را و صاحب قرابت را بنسبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که بنو هاشم و بنو مطلب اند
و یتیمان و مسکینان را و مسافران را داده است اگر ایمان آورده اید بخدا و بآنچه فرود آوردیم بر بنده خود در روز فرقان یعنی روز بدر
که فرق در میان حق و باطل متحقق شد روزیکه بهم آمدند دو گروه یعنی مسلمانان و کافران باین امر عمل کنید و خدا بر هر چیز تواناست

باب اربعة اخماس المغنم لمن شهد الوقعة من الغزاة للراجل سهم وللفارس ثلثة اسهم چهار حصه از غنیمت برای
کسی است که حاضر شد در وقعه از غزوه پیاده را یک سهم است و سوار را سه سهم **مالك** انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز كان يقول
للفرس سهمان وللراجل سهم گفت مالك خبر رسید بمن که عمر بن عبد العزیز میگفت اسپ را دو سهم است و مرد را یک سهم است

باب يسوى بين الاقسام بالقيمة برابر کرده شود در میان تمام غنیمت **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب
يقول كان الناس في الغزوات اذا قسموا غنائمهم يعدلون البعير بعشر شياه سعید بن المسیب میگفت که بودند مردمان در غزو
وقتیکه قسمت میکردند غنیمت های خود را برابر میکردند یک اشتر را بده بز

باب اذا وجد في الغنيمة قبل القسمة مال المسلم
قد استولى عليه الكفار رد على صاحبه وقتیکه یافته شود در غنیمت پیش از قسمت مالی از آن مسلمانی که غالب شده بودند بر آن

برآن کافران رد کرده شود و بعضا او بغیر قسمت **مالک** انه بلغه ان عبدا لعبد الله بن عمر ابق و ان فرسا له عار فا

صابهما المشركون ثم غنمهما المسلمون فردا على عبد الله بن عمر و ذلك قبل ان يصيبهما المقاسم غلامی را ن عبد الله بن

عمر بگریخت و اسپی از آن او بگله اسپان لاحق شد پس بدست آوردند آن هر دو را مشرکان بعد از آن در غنیمت گرفتند

آنها را مسلمانان پس رد کرده شد آنها را بر عبد الله بن عمر این پیش از آن بود که واقع شود در آن قسمتها **باب السلب**

للقاتل سلب مقتول کشنده اوست زیاده از حصه او **مالک** عن یحیی بن سعید عن عمر بن کثیر بن افلح عن

ابی محمد مولی ابی قتادة بن ربعی انه قال خرجنا مع رسول الله صلعم عام حنين فلما التقينا كانت للمسلمين جولة

قال فرأيت رجلا من المشركين قد علا رجلا من المسلمين قال فاستدرت له حتى اتيته من ورائه فضربته

بالسيف على حبل عاتقه فاقبل علي فضمني ضمة وجدت منها ريح الموت ثم ادركه الموت فارسلني قال فلقيت عمر بن

الخطاب فقلت له ما بال الناس فقال امر الله ثم ان الناس رجعوا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قتل قتيلا

له عليه بينة فله سلبه قال فقمت ثم قلت من يشهد لي ثم جلست ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من

قتل قتيلا له عليه بينة فله سلبه قال فقمت ثم قلت من يشهد لي ثم جلست ثم قال ذلك في الثالثة فقمت

فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما لك يا ابا قتادة فقصصت عليه القصة فقال رجل من القوم صدق يا رسول

الله وسلب ذلك القتيل عندي فارضه مني يا رسول الله فقال ابو بكر لاها الله اذا لا يعمد الى اسد من اسد الله

يقاتل عن الله و رسوله فيعطيك سلبه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم صدق فاعطه اياه فاعطانيه فبعت

الدرع فابتعت به مخرفا في بني سلمة فانه لاول مال تاثلته في الاسلام ابو قتاده گفت برآمدیم همراه رسول الله

صلی الله علیه وسلم سال حنین و چون ملاقات کردیم با کافران واقع شد بر مسلمین نوعی از هزیمت گفت پس دیدم شخصی

از کافران که غالب آمده است بر مردی از مسلمانان پس گردیدم برای او تا آنکه آمدم نزدیک او از پشت او پس

زدیم او را بشمشیر بر رگ گردن او پس روی آورد بر من پس تنگ گرفت مرا تنگ گرفتنی که یافتم از آن بوی مرگ

بعد از آن رسید با و موت پس بگذاشت مرا پس ملاقات کردم با عمر بن الخطاب پس گفتم او را چیست حال مردمان پس

گفت حضرت عمر تقدیر الهی بعد از آن مردمان رجوع کردند بمقابله کافران پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

هر کشنده است کشته شده که برای او بر کشتن آن مقتول گواهی هست پس ورا ست سلب او گفت ابو قتاده پس ایستادم بعد از

آن گفتم که گواهی دهد برای من بعد از آن نشستم بعد از آن فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر کشنده است کشته شده

را که برای او بر کشتن آن مقتول گواهی هست پس او راست سلب او یعنی سلاح و لباس و مانند آن گفت ابو قتاده پس ایستادم

١٣٧

سبق النزاع فيه المستحقه و تأول الحديث على ان النبي صلى الله عليه وسلم كان نفل قبل القتال و اعاد الكلمة بعد القتال ليأخذ القاتلون سلب المقتولين ١٢

پس ستادم بعد ازان گفتم کہ گواہی دہد برای من بعد ازان بنشستم بعد ازان فرمود ہمین سخن را پس گرہ سیوم پس ستادم پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
چیست حال تو ای ابو قتادہ پس بیان نمودم در پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آن قصہ را پس گفت شخصی از ان قوم راست گفت یا رسول اللہ
وسلب آن کشتہ نزدیک من ست پس خوشنود کن او را یا رسول اللہ ابو قتادہ را از من پس گفت ابوبکر قسم بخدا قصد نکند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بسوی شیری
از شیران خدا تعالی کہ جنگ میکند از جانب خدا تعالی و رسول او پس بدہد ترا سلبی کہ حق اوست پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم راست
گفت ابوبکر پس بدہ آن سلب ابو قتادہ را پس داد مرا پس فروختم زرہ را پس خرید کردم بآن مال بوستانی در محلہ بنی سلمہ
پس ہر آئینہ این بوستان اول مالی بود کہ سرمایہ گرفتم آن را در عہد اسلام **باب** السلب ما ذا سلب چہ چیز ست **مالک** عن
ابن شہاب عن القاسم بن محمد انہ قال سمعت رجلا یسال عبد اللہ بن عباس عن الانفال فقال ابن عباس الفرس
من النفل والسلب من النفل قال ثم عاد المسئلۃ فقال ابن عباس ذلک ایضا قال الرجل الانفال التی قال اللہ تعالی تبارک
وتعالی فی کتابہ ما ھی قال القاسم فلم یزل یسالہ حتی کاد یحرجہ فقال ابن عباس اتدرون ما مثل ھذا مثل صبیغ الذی ضربہ
عمر بن الخطاب قاسم بن محمد گفت شنیدم شخصی را کہ سوال میکرد عبد اللہ بن عباس را از انفال یعنی نفلہا کہ در قرآن عظیم
آمدہ چیست گفت ابن عباس اسپ از نفل ست وسلب از نفل ست گفت قاسم بعد ازان عود کرد آن شخص در سوال خود
پس گفت ابن عباس ہمین جواب دیگر بار نیز بعد ازان گفت آن مرد انفالی کہ مذکور کرد حقتعالی در کتاب خود چیست گفت
قاسم پس ہمیشہ سوال میکرد ابن عباس را تا آنکہ نزدیک بود کہ تصدیع دہد او را پس گفت ابن عباس آیا میدانید چیست
صفت این شخص صفت او مانند صبیغ ست کہ زدہ بود او را عمر بن الخطاب **باب** اذا اراد الامام بعض الجیش
قد تحمل عناء فی الحرب نفلہم بما شاء ثم جعلہم اسوۃ الجماعۃ فی سہمان الغنیمۃ وکذلک اذا شرط شیئا لمن دلہ علی طریق و
جاسوس وقولہ بما شرط وقتیکہ بخواہد امام بعض لشکریان خود را کہ ہر آئینہ تحمل رنجی نمودند در جنگ زیادہ دہد ایشان را آنچہ
میخواہد بعد ازان میگرداند ایشان را برابر جماعت در حصہہای غنیمت ہمچنین وقتیکہ شرط کند چیزی برای کسی کہ راہ نماید او را
وجاسوس تمام دہد او را چیزی کہ شرط کردہ ست **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
بعث سریۃ فیہا عبد اللہ بن عمر قبل نجد فغنموا ابلا کثیرۃ وکان سہمانہم اثنی عشر بعیرا او احد عشر بعیرا ونفلوا
بعیرا بعیرا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرستاد لشکری خورد را کہ دران بود عبد اللہ بن عمر بجانب نجد پس غنیمت یافتند
شتران بسیار را و بود حصہہای ایشان دوازدہ دوازدہ شتر یا یازدہ یازدہ شتر وعطا کردہ شد آن لشکر را یک یک
شتر **باب** بعطی الانفال من الخمس دادہ میشود نفل از پنجم حصہ **مالک** عن ابی الزناد عن سعید بن المسیب
انہ قال کان الناس یعطون النفل من الخمس سعید ابن المسیب گفت کہ مردمان را میداد نفل از خمس **باب** ما افاء اللہ

قولہ قال علیہ الشافعی ان السلب الذی یستحقہ القاتل کل ما یکون علی المقتول من ثوب وسلاح ومنطقۃ وفرسہ الذی ھو راکبہ او ممسکہ ۱۲

قولہ علیہ الشافعی ۱۲

۱۳۸

قولہ قال الشافعی ان النفل من خمس الخمس سہم النبی صلی اللہ علیہ وسلم وھذا معنی قولہ صلی اللہ علیہ وسلم مالی مما افاء اللہ علیکم الا الخمس والخمس مردود فیکم

من الكفار بلا ايجاف خيل ولا ركاب فهو للاصناف الخمسة وللمهاجرين والانصار والذين اتبعوهم باحسان من

اهل السوابق فما بقى فلمصالح المسلمين اب و بيان آنچه باز گردانيده است از كفار بغير دويدن اسپان و شتران پس

آن مقسوم است براى اصناف خمسه و براى مهاجران و انصار و آنانكه پيروى ايشان كردند به نيكوئى از اهل سوابق پس

آنچه باقى ماند پس آن براى مصالح مسلمانان است قال الله ما افاء الله على رسوله منهم فما اوجفتم عليه من خيل

ولا ركاب ولكن الله يسلط رسله على من يشاء والله على كل شىء قدير ما افاء الله على رسوله من اهل القرى فلله و

للرسول ولذى القربى واليتامى والمساكين وابن السبيل كيلا يكون دولة بين الاغنياء منكم وما آتاكم الرسول فخذوه و

ما نهيكم عنه فانتهوا واتقوا الله ان الله شديد العقاب للفقراء المهاجرين الذين اخرجوا من ديارهم واموالهم يبتغون

فضلا من الله ورضوانا وينصرون الله ورسوله اولئك هم الصادقون والذين تبوء الدار والايمان من قبلهم يحبون

من هاجر اليهم ولا يجدون فى صدورهم حاجة مما اوتوا ويؤثرون على انفسهم ولو كان بهم خصاصة ومن يوق

شح نفسه فاولئك هم المفلحون والذين جاؤا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان

ولا تجعل فى قلوبنا غلا للذين آمنوا ربنا انك رؤف رحيم و آنچه باز گردانيده است خدايتعالى بر پيغمبر خود از اموال كافران

پس نرو دانيد بجهة تحصيل آن اسپان و شتران ولكن خدا غالب ميكند پيغامبران خود را بر هر كه خواهد و خدا بر هر چيز توانا است

مترجم گويد و اين تمهيد است براى آنكه فى ء بر حسب حكم الهى صرف بايد كرد و در ميان قبايل متفرق باين نشوند بر وفق

جاهلية آنچه باز گردانيد خدايتعالى بر رسول خود از اهل دِيه ها پس آن خدا است و پيغامبر را و صاحب قرابت را بنسبة

پيغامبر يعنى بنو هاشم و بنو مطلب و يتيمان و بينوايان و مسافران را تصريح كرده شد با شما اين فرق تا نشود آن فى ء دست

بدست گردانيده در ميان توانگران از شما تا نشود كه توانگران باهم اصطلاح كنند با خدا آن و ديگران را اندهند چنانكه در جاهليت

ميكردند و هر چه بدهد شما را پيغامبر بگيريد و آنچه نهى كند شما را از وى پيغامبر از آن باز مانيد و بترسيد از خدا هر آئينه خدا

سخت عقوبت است آنچه باز گردانيد خداى تعالى بر رسول خود از اهل دِيه ها فقيران مهاجران راست كه بر آورده شده اند

از خانهاى خود و مالهاى خود ميطلبند نعمت را از خدايتعالى و خوشنودى او و نصرت ميدهند خدا و رسول و را ايشانند راست

گويان و آنانراست كه جاى گرفتند در دار اسلام يعنى مدينه مكرمه و قدم محكم زدند در اسلام پيش از آمدن مهاجران

يعنى انصار راست دوست ميدارند كسى را كه هجرت كرد بسوى ايشان و نمى يابند در سينهاى خود هيچ حسد از آنچه داده ميشود

مهاجران را و ترجيح ميدهند بر ذاتهاى خود ديگران را اگر چه باشد ايشانرا احتياج و هر كه نگاهداشته شد از حرص نفس خود

پس ايشانند رستگاران و آنانراست كه آمدند بعد از مهاجرين و انصار ميگويند اى پروردگار ما بيامرز ما را و آن برادران ما را

١٣٩

که سبقت کردند بر ما با یمان و بید امکن در دل ما کینه به نسبت مسلمانان ای پروردگار ما تو مهربان بخشاینده مترجم گوید
نخست اضافه فرمود اموال را به پیغامبر صلی الله علیه وسلم بعد از آن بیان مصارف آن فرمود و تحقیق مقام آن
است که این اضافه اضافه تصرف است نه اضافه ملک و درین مسئله مناظره واقع شده درمیان حضرت عمر و درمیان
حضرت علی و حضرت عباس حضرت عباس حضرت علی و حضرت عباس این اضافه را اضافه ملک فهمیده بودند و دعوی میراث کردند تا
آنکه حضرت عمر اثبات نمود که اضافه تصرف است نه اضافه ملک و در صحیحین مذکور است در مناظره ایشان که حضرت عمر
رضی الله عنه این آیت خواند ما افاء الله علی رسوله منهم بعد از آن گفت فکانت هذه خاصة لرسول الله صلی الله علیه
وسلم و درین کلمه اثبات اضافه مینماید اعم از آنکه اضافه تصرف باشد یا اضافه ملک بعد از آن گفت فوالله ما احتازها
دونکم ولا استأثرها علیکم قد اعطاکموها و بثها فیکم حتی بقی منها هذا المال فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم
ینفق علی اهله نفقة سنتهم من هذا المال ثم یاخذ ما بقی فیجعله مجعل مال الله فعمل رسول الله صلی الله علیه وسلم
بذلک حیوته انشدکم بالله هل تعلمون ذلک قالوا نعم ثم قال لعلی و عباس انشدکم الله هل تعلمان ذلک قالا نعم
و درین مقالہ اثبات میکند که اضافه تصرف بود نه اضافه ملک ترجمه این مقاله این است پس والله پیغامبر خدا از رحاظ
خود نیاورد آن دیه ها را جدا از شما و خود را بآن دیها اختیار ننمود بر شما هر آئینه عطا کرد شمارا آن دیه ها و منتشر
کرد آنها را درمیان شما یعنی قری خیبر و فدک و غیر آن هر یکی را مصرف معین فرمود و بعضی را قسمت فرمود بر غزاة و بعضی
را برای مصالح مسلمین خالصه گذاشت و همچنین همه را مصرفی معین فرمود تا آنکه باقی ماند از آن دیه ها این مال یعنی باقی ماند قریه
بنی نضیر و آن را مصرفی معین نشد پس رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج میکرد بر اهل خود خرچ یکسال ازین مال بعد از آن
میگرفت باقیمانده را پس داخل مینمود در جای مال الله پس عمل کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم باین دستور
در حیات خود سوال میکنم شمارا ای قوم بخدا آیا میدانید این ماجرا را گفتند آری بعد از آن گفت حضرت علی و
حضرت عباس را سوال میکنم شمارا بخدا آیا میدانید این ماجرا را گفتند آری مترجم گوید مذهب حضرت عمر و جمهور صحابه
درین آیه آنست که للفقراء و الذین تبوؤا الدار و الذین جاؤا همه مربوط است بما افاء الله علی رسوله و مراد ازین فرقها
سه گانه اهل سوابق اند در اسلام از مهاجران و انصار و آنانکه ایشان را در ملت اسلامیه نفعی هست از جهة قتال یا انشاء
علوم دین و امر معروف و نهی منکر یا اخذ جزیه و خراج و وضع آن در محل آن پس همه ایشان را در فی حقی هست و
امام اجتهاد کند در تقدیم و ترجیح اسبق فالاسبق در اثبات و اعطا برین دستور بود عمل حضرت عمر رضی الله
تعالی عنه و تصریح ذوی الحاجات بجهة آنست که اغنیاء اهل جاهلیت تداول میکردند فی را درمیان خویش و فقیران را

١٤٠

چیزی نمیداوند پس حق سبحانه تعالی تصریح فرمود باسم ذوی الحاجات تا عادت جاهلیت نفی فرماید و تصریح باسم رسول
وذوی القربی بجهت آنست که بمنزله استثنا باشد از میان اغنیا و روسا گویا میفرماید که اغنیا تداول نکنند با یکدیگر الا آنکه
پیغامبر وذوی القرابه او با وجود غنا استحقاق آن دارند از جهت فضیلتی که خدا تعالی ایشان را بآن مخصوص گردانیده
است وغرض ازین تصریح آن نیست که غیر ایشان را حقی نیست یا هر یکی از ایشان را خمس الغنیمة خمس خمس الفئ باید داد
و همین است مذهب جمهور اهل حدیث و فقه والله اعلم **باب** اخذ الجزیة من اهل الکتاب باب در گرفتن جزیه
از اهل کتاب **قال الله** قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله ولا بالیوم الآخر ولا یحرمون ما حرم الله ورسوله
ولا یدینون دین الحق من الذین اوتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون کارزار کنید با آنکه ایمان نمی
آرند بخدا و بروز آخر و حرام نمیدهند و عقاد و حرام نمیکنند چیزیرا که خدا و رسول حرام ساخته است و تدین نمیشوند بدین حق که اسلام است
از آنکه کتاب داده شده است ایشان را یعنی یهود و نصاری تا آنکه بدهند جزیه بدست خویش و حال آنکه ایشان ذلیل باشند بنسبت
ولاة اهل اسلام و انقیاد محل سلطنت ایشان **باب** اخذ الجزیة من المجوس گرفتن جزیه از مجوس **مالک** عن ابن شهاب قال بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذ الجزیة
من مجوس البحرین وان عمر بن الخطاب اخذها من مجوس فارس وان عثمان بن عفان اخذها من البربر ابن شهاب
گفت خبر رسید بمن که رسول الله صلی الله علیه وسلم جزیه گرفت از مجوس بحرین و عمر بن الخطاب گرفت جزیه از مجوس
فارس و عثمان بن عفان گرفت جزیه را از بربر که قومی از سودان هستند **مالک** عن جعفر بن محمد بن علی عن ابیه
ان عمر بن الخطاب ذکر المجوس فقال ما ادری کیف اصنع فی امرهم فقال عبد الرحمن بن عوف اشهد لسمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول سنوا بهم سنة اهل الکتاب عمر بن الخطاب ذکر کرد مجوس را پس گفت نمیدانم که چه کار
کنم در باب ایشان پس گفت عبد الرحمن بن عوف که گواهی میدهم که هر آئینه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه
وسلم که میفرمود کار کنید در حق مجوس بر حسب دستور اهل کتاب **باب** لا جزیة علی نساء اهل الکتاب ولا
علی صبیانهم جزیه واجب نیست بر زنان اهل کتاب و نه بر کودکان ایشان **قال** مالک مضت السنة ان لا
جزیة علی نساء اهل الکتاب ولا علی صبیانهم وان الجزیة لا تؤخذ الا من الرجال الذین قد بلغوا الحلم گفت مالک
گذشت طریقه مسلوکه صحابه و تابعین بدین منوال که جزیه نیست بر زنان اهل کتاب و نه بر کودکان ایشان و بدین
منوال که جزیه گرفته نمیشود مگر از مردان که رسیده اند ببلوغ **باب** القدر الذی ضربه عمر رضی الله تعالی عنه
علی اهل الذمة در بیان مقداری که معین کرد آنرا عمر بن الخطاب بر اهل ذمه **مالک** عن نافع عن اسلم مولی عمر
بن الخطاب ان عمر بن الخطاب ضرب الجزیة علی اهل الذهب اربعة دنانیر وعلی اهل الورق اربعین درهما مع ذلک

قلت علیه اهل العلم وقال الشافعی فی الجزیة [illegible] من اهل الکتاب [illegible] وقال ابو حنیفة [illegible] السیف

۱۴۱

قلت علیه اهل العلم

قلت علیه اهل العلم

ارزاق المسلمين وضيافة ثلثة ايام عمر بن الخطاب مقرر كرد جزيه بر اهل ذهب يعني اهل شام چهار دينار در هر سال و مقرر

كرد بر اهل نقره يعني بر اهل عراق چهل درهم با وجود اين قوت مسلمانان و ضيافت سه روز يعني با وجود گرفتن اين مقدار

از طلا و نقره تعين كرد كه مسلمانان را كه خليفه بجهة حوائج باطراف اقاليم ميفرستد ضيافت ميكنند و ايشان را و

دواب ايشان را قوت ميدهند **باب** ما يوخذ من تجارات اهل الذمة در بيان چيزي كه گرفته شود از سوداگرها اهل ذمه **مالك**

باسناده عن عمر بن عبد العزيز و من مر بك من اهل الذمة فخذ مما يديرون به من التجارات من كل عشرين دينارا

دينارا فما نقص فبحساب ذلك حتى يبلغ عشرة دنانير فان نقصت ثلث دينار فدعها ولا تاخذ منها شيئا واكتب

لهم بما تاخذ منهم كتابا الى مثله من الحول عمر بن عبد العزيز براي عامل خود نوشت كه هر كه بگذرد بر تو از اهل ذمه پس بگير از

آنچه ميگردانند با آن از تجارت از هر بيست دينار يك دينار پس آنچه ناقص شود بگير بحساب آن تا آنكه برسد بده دينار پس

اگر كم باشد سيوم دينار پس بگذار آن را و مگير از آن چيزي را و بنويس براي ايشان آنچه گرفته از ايشان نامه تا مثل

آن از سال **باب** سقوط الجزية عن الذمي اذا اسلم در بيان ساقط شدن جزيه از ذمي وقتيكه اسلام آرد

مالك انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز كتب الى عماله ان يضعوا الجزية عمن اسلم من اهل الجزية ....

حين يسلمون عمر بن عبد العزيز نوشت بسوي عاملان خود كه ساقط كنند جزيه را از هر كه مسلمان شود از اهل جزيه وقتيكه مسلمان

شوند **باب** اخراج اليهود والنصارى من جزيرة العرب در بيان برآوردن يهود و نصارى از جزيره عرب

مالك عن اسمعيل بن ابي حكيم انه سمع عمر بن عبد العزيز يقول كان من آخر ما تكلم به رسول الله صلى الله عليه

وسلم انه قال قاتل الله اليهود والنصارى اتخذوا قبور انبيائهم مساجد لا يبقين دينان بارض العرب عمر بن عبد

العزيز ميگفت كه بود آخر آنچه تكلم فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم اين كلمه كه گفت لعنت كناد خدا تعالى يهود و

نصارى را كه مسجد گرفتند قبور پيغامبران خود را باقي نماند در زمين عرب دو دين **مالك** عن ابن شهاب

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يجتمع دينان في جزيرة العرب رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود جمع نميشوند دو

دين در جزيره عرب **قال** مالك قال ابن شهاب ففحص عن ذلك عمر بن الخطاب حتى اتاه الثلج واليقين ان

رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يجتمع دينان في جزيرة العرب فاجلى يهود خيبر قال مالك وقد اجلى عمر بن

الخطاب يهود نجران وفدك فاما يهود خيبر فخرجوا منها ليس لهم من الثمر ولا من الارض شيء واما يهود فدك فكان

لهم نصف الثمر ونصف الارض لان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان صالحهم على نصف الثمر ونصف

الارض فاقام لهم عمر بن الخطاب نصف الثمر ونصف الارض قيمة من ذهب وورق وابل وحبال واقتاب ثم اعطاهم

قوله قلت فهم من حديث معاذ بعثه النبي صلى الله عليه وسلم الى اليمن وامره ان ياخذ من كل حالم دينارا او عدله معافر انهم اختلفوا في الجمع بينه وبين حديث عمر فقال الشافعي اقل الجزية دينار على كل بالغ في كل سنة ويستحب للامام المماكسة ١٤٢

القیمة واجلاهم منها گفت مالک گفت ابن شهاب پس تفحص کرد حضرت عمر ازین قصه تا آنکه آمد او را تسکین و یقین که
هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جمع نشوند دو دین در جزیره عرب پس جلای وطن ساخت یهود خیبر را
گفت مالک و هر آئینه جلاوطن کرد عمر بن الخطاب یهود نجران و فدک را اما یهود خیبر پس بر آمدند از خیبر بدین طور
که نیست برای ایشان از میوه و نه از زمین چیزی و اما یهود فدک پس بود برای ایشان مقرر نصف ثمر و نصف زمین
زیرا که رسول الله صلی الله علیه وسلم صلح کرده بود با ایشان بر نصف ثمر و نصف زمین پس قائم درست کرد برای ایشان
عمر بن الخطاب نصف ثمر و نصف زمین از روی قیمت از زر و نقره و شتران و رسنها و پالانها بعد از ان داد
ایشان را قیمت آن و جلای وطن ساخت ایشان را از زمین **باب** لا یدخل المسجد الحرام کافر باید که داخل
نشود در مسجد حرام هیچ کافری **قال الله** یا ایها الذین امنوا انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد
عامهم هذا وان خفتم عیلة فسوف یغنیکم الله من فضله ان شاء ان الله علیم حکیم ای مسلمانان جز این نیست که
مشرکان پلید اند پس باید که نزدیک نشوند مسجد حرام بعد ازین سال و اگر بترسید از درویشی یعنی بسبب انقطاع
سوداگران والله اعلم پس توانگر خواهد ساخت شما را خدا از فضل خود اگر خواهد هر آئینه خدا دانا و درستکار است
باب لا یدخل ذمی مسجدا من مساجد المسلمین الا ان باذن مسلم باید که داخل نشود ذمی هیچ مسجد را از مسجدهای
مسلمانان مگر آنکه اذن دهد مسلمان **قال الله** ومن اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه وسعی فی
خرابها اولئک ما کان لهم ان یدخلوها الا خائفین و نیست ستمکار تر از آنکه منع کرد مسجدهای خدا را از آنکه یاد کرده
شود نام خدا در وی و کوشش کرد در ویرانی آنها این گروه میسر نیست ایشان را که در آیند مسجد مگر ترسان **باب**
یخیر الامام فی الرجال من الاسری بین اربع القتل والمن والفداء والاسترقاق مختار است امام در مردان از
اسیران در میان چهار چیز یا قتل کند یا منت نهد و سر دهد یا فدا بگیرد یا غلام کند **قال الله** فاذا لقیتم الذین
کفروا فضرب الرقاب حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء حتی تضع الحرب اوزارها پس
وقتیکه ملاقات کنید با کافران یعنی مصاف کنید پس بزنید گردنها را تا وقتی که خونریزی بسیار کردید ایشان را
پس محکم کنید قید را پس یا احسان خلاص کردن بعد ازین یا با مالی بعوض گرفتن تا آنکه بنهد جنگ سلاح خود را یعنی
جنگ موقوف شود و مهیا سلاح نماند **باب** اباحة المهادنة مع ملوک الکفار وقبائلهم اذا اجتهد الامام
و ذوو الرای من المسلمین فرأوا نفع المسلمین فی ذلک ولم یخافوا من الکفار مکیدة جائز است صلح کردن با بادشاهان
کافران و قبائل ایشان وقتی که اجتهاد کند امام و خداوندان رای از مسلمانان پس بدانند نفع مسلمانان در صلح کردن

و شرسند از کافران که حیله و مکر میکنند **قال الله** فما لکم فی المنافقین فئتین والله ارکسهم بما کسبوا اتریدون ان تهدوا من اضل الله ومن یضلل الله فلن تجد له سبیلا ودوا لو تکفرون کما کفروا فتکونون سواء فلا تتخذوا منهم اولیاء حتی یهاجروا فی سبیل الله فان تولوا فخذوهم واقتلوهم حیث وجدتموهم ولا تتخذوا منهم ولیا ولا نصیرا الا الذین یصلون الی قوم بینکم وبینهم میثاق او جاءوکم حصرت صدورهم ان یقاتلوکم او یقاتلوا قومهم ولو شاء الله لسلطهم علیکم فلقاتلوکم فان اعتزلوکم فلم یقاتلوکم والقوا الیکم السلم فما جعل الله لکم علیهم سبیلا ستجدون آخرین یریدون ان یامنوکم ویامنوا قومهم کلما ردوا الی الفتنة ارکسوا فیها فان لم یعتزلوکم ویلقوا الیکم السلم ویکفوا ایدیهم فخذوهم واقتلوهم حیث ثقفتموهم واولئکم جعلنا لکم علیهم سلطانا مبینا

پس چیست شما را ای مسلمانان در باب چاپلوسی کنندگان از کفار دو فرقه شدید حال آنکه نگونسار افگنده ایشانرا خدای تعالی بسبب آنچه کردند آیا میخواهید که راه یاب شمارید کسی را که گمراه کرد او را خدای تعالی و هر که گمراه کرد او را خدای تعالی پس نیابی او را راهی مراد از منافقان درین آیه آن جماعه اند از کفار که با مسلمانان عهد کنند و کید نمایند و اطلاق نفاق بر فعل ایشان بحسب لغت است و معنی ما لکم فی المنافقین فئتین انکار است بر قلة احتیاط ایشان در اجتهاد و لکمی بایست که در مثل این مردم همه متفق میشدند بر ترک مهادنه ایشان تمنی کردند این چاپلوسی کنندگان که شما نیز کافر شوید چنانکه ایشان کافر شدند پس باشید شما و ایشان همه برابر پس دوست بگیرید از جمله ایشان تا آنکه هجرت کنند در راه خدا یعنی مسلمان شوند و هجرت کنند قید هجرت احترازی نیست بلکه اتفاقی است پس اگر باز گشتند از اسلام بگیرید ایشان را یعنی اسیر کنید و بکشید ایشان را هر جا که یابید ایشانرا و دوست مگیرید از جمله ایشان و یاری دهنده مگیرید از جمله ایشان مگر آنان را که نزدیک میشوند بسوی قومی که در میان شما و در میان ایشان عهد باشد یا بیایند پیش شما حال آنکه تنگ شده باشد سینهای ایشان از آن که جنگ کنند با شما یا جنگ کنند با قوم خود اگر خواستی خدا غالب گردانیدی ایشانرا بر شما پس قتال میکردند با شما پس اگر یکسو شوند از جنگ شما پس جنگ نکنند با شما و بیندازند بسوی شما صلح را پس نه گردانیده است خدای تعالی شما را بر ایشان راهی یعنی جنگ را مباح نساخته است با ایشان حاصل آیه آن است که اگر مسلمان نشوند ایشان را میباید کشت و اسیر کرد مگر در دو صورت یکی آنکه پیوند داشته باشد با معاهدانی که سابق از ایشان وفا بعهد دیده شده است پس بسبب پیوند با آن معاهدان ظن وفا و عدم مکیده حاصل شود و دیگر آنکه از قتال گرفته خاطر شده باشند بسبب عدم جراة یا عدم سامان قتال یا کشته شدن اقارب و دوستان و محزون شدن بسبب آن پس دانسته میشود که در معاهد

خوف نکیده نیست و بعد تنقیح مناط حاصل میشود که شرط صحت مهادنه معرفت نفع است دران وعدم خوف مکیده بسبب آن بهر طریق که باشد از طرق اجتهاد و ذکر صور مهادنه مذکوره بنابر ضرب مثل است والله اعلم خواهید یافت دیگران را از کفار که میخواهند که ایمن شوند از شما و ایمن شوند از قوم خود هرگاه باز گردانیده میشوند بسوی فتنه نگونسار افگنده میشوند دران یعنی هربار که قتال میان مسلمین و کفار مهیا شود نقض میکنند و با مسلمانان جنگ مینمایند پس اگر یکسو نشوند از جنگ شما و نه افگنند بسوی شما صلح را و باز ندارند دستهای خویش از شما پس بگیرید ایشان را و بکشید ایشان را هرجا که یابید ایشان را و آن جماعه ساختیم برای شما حجت ظاهر **باب** من سال الامام ان یجیره حتی یسمع القرآن ویجیء الاسلام اجاره هر که از کافران سوال کند امام را که امن دهد او را تا که بشنود قرآن را و حجتهای دین اسلام را امن دهد او را **قال الله** وان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله ثم ابلغه مامنه ذلک بانهم قوم لا یعلمون و اگر شخصی از مشرکان پناه طلبد از تو پس پناه بده او را تا آنکه بشنود قرآن بعد ازان برسان او را بموضع امن او و این امر بجهة آنست که آن مشرکان قومی هستند که نمیدانند **کتاب الاحکام** المتعلقة بالطعام والشراب واللباس وغیر ذلک مما یحتاج الیه الانسان فی معیشته این کتابیست متعلق باحکام طعام و شراب و لباس و غیر آن از آنچه محتاج است بطرف آن آدمی در معاش خود **باب** حرم الله تعالی اکل المیتة وما فی معناها مما لم یوجد فیه شرط الذبح الا ان یضطر الیه والدم المسفوح ولحم الخنزیر وما اهل لغیر الله به وما ذبح علی النصب والاستقسام بالازلام حرام ساخته است خدا تعالی خوردن مردار و آنچه در معنی مردار است از آنچه یافته نشود در وی شرط ذبح الا مگر اگر اضطرار واقع شود بسوی آن یعنی در مخمصه خوردن آن جائز است و حرام ساخته است خون مسفوح و گوشت خوک و آنچه نام غیر خدا بوقت ذبح او خوانده شود و حرام ساخته است آنچه ذبح کرده شود بر نشانهای معبود باطل یعنی بر صورت و قبر و حرام فرموده است طلب کردن معرفت قسمت خود به تیرهائی فال قال الله تعالی حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر وما اهل لغیر الله به والمنخنقة والموقوذة والمتردیة والنطیحة وما اکل السبع الا ما ذکیتم وما ذبح علی النصب وان تستقسموا بالازلام ذلکم فسق الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم واخشون الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا فمن اضطر فی مخمصة غیر متجانف لاثم فان الله غفور رحیم حرام کرده شد بر شما خود مرده و خون مسفوح و گوشت خوک و آنچه آواز بلند کرده شد بنام غیر خدا تعالی بر ذبح او و بچه مرده باخفه کردن حلق و بچه مرده باشد بزدن عصا و سنگ و بچه مرده باشد بافتادن از بلندی یعنی بچه مرده باشد بشاخ زدن و آنچه خورده باشد آنرا درنده مگر آنچه ذبح کنید بعد رسیدن این آفتها در حال قیام روح و آنچه ذبح کرده شد بر بتان حرام کرده شد طلب قسمت خود به تیرهائی فال این کارها فسق است امروز ناامید شدند کافران از دین شما پس مترسید از کافران و بترسید از من امروز کامل کردم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و پسند کردم برای شما دین اسلام را که دین شما باشد پس هر که لاچار شد در گرسنگی یعنی لاچار باشد بچیزی ازین محرمات در آن حال که مائل نبود بسوی گناه پس هر آئینه خدا تعالی آمرزنده مهربانست مترجم گوید ازین آیت

معلوم شد که حرمت گوشت حیوان بدو جهت میشود یکی بنا یافتن شرط ذبح چنانچه در موقوذه و ما اهل لغیر الله گفته شد و یکی

معنی در نوع حیوان مثل خنزیر والله اعلم **باب** ما یذکی به من الذبح اذا ضرر الیه ما جاز به الذبح و ان کان حجرا

او خشبا یا چیزی که ببرد رگهای گردن و روان کند خون را جائز است با و ذبح اگرچه سنگ باشد و یا عصا **مالك** عن زید بن

اسلم عن عطاء بن یسار ان رجلا من الانصار من بنی حارثة کان یرعی لقحة له باحد فاصابها الموت فذکاها بشظاظ فسئل رسول الله

صلی الله علیه وسلم عن ذلك فقال لیس بها باس فکلوها مردی از نصار از قبیله بنی حارثه میچرانید ناقه شیردار را از آن خود در کوه

احد پس رسید بان ناقه موت یعنی مقدمات موت پس ذبح کرد آنرا بچوبی تیز پس سوال کرده شد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم

ازین ماجرا پس فرمود نیست در آن ناقه هیچ باک پس بخورید آن را **مالك** عن نافع عن رجل من الانصار عن معاذ بن

سعد او سعد بن معاذ ان جاریة لکعب بن مالك کانت ترعی غنما لها بسلع فاصیبت شاة منها فادرکتها فذکتها بحجر فسئل

رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلك فقال لا باس بها فکلوها کنیزکی از آن کعب بن مالك میچرانید رمه را از آن خود در

کوه سلع پس رسید صدمتی بزی از آن رمه پس دریافت او را در آن حالت پس ذبح کرد آنرا بسنگی پس سوال کرده شد آنحضرت را

صلی الله علیه وسلم ازین ماجرا پس فرمود هیچ باک نیست در آن بز پس بخورید او را **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عباس

کان یقول ما فری الاوداج فکلوه عبد الله بن عباس گفت هرچه ببرد رگهای گردن را پس بخورید ذبیحه آن را **مالك** عن یحیی بن سعید

عن سعید بن المسیب انه کان یقول ما ذبح به اذا بضع فلا باس به اذا اضطررت الیه سعید بن المسیب گفت آنچه ذبح کرده شود و قتیکه

قطع کرده شد پس هیچ باک نیست در آن وقتیکه لاچار شوی یعنی کار روا باشد **باب** ما یکره من الذبیحة فی الذکاة اذا ترك التسمیة هل یحل المذبوح و قتیکه ترك کند

نام خدا تعالی نزد یکی ذبح آیا حلال هست آن مذبوح قال الله تعالی ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه وانه لفسق مخورید از آنچه ذکر

کرده نشد نام خدا تعالی بروی و هر آئینه خوردن آن فسق است **مالك** عن یحیی بن سعید ان عبد الله بن عیاش بن ابی ربیعة

المخزومی امر غلاما له ان یذبح ذبیحة فلما اراد ان یذبحها قال له سم الله فقال له الغلام قد سمیت فقال له سم الله ویحك فقال له قد

سمیت الله فقال له عبد الله بن عیاش والله لا اطعمها ابدا عبد الله بن عیاش امر کرد غلامی را از آن خود که ذبح کند ذبیحه را پس وقتیکه

قصد کرد ذبح او را گفت آن غلام را نام خدا یاد کن پس گفت غلام هر آئینه یاد کردم پس گفت او را نام خدا یاد کن وای باد بر

تو پس گفت او هر آئینه یاد کردم خدا تعالی را پس گفت عبد الله بن عیاش قسم خدا هرگز نخواهم خورد این را هیچگاه **مالك**

عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم فقیل له یا رسول الله ان اناسا من اهل البادیة یاتوننا بلحمان

ولا ندری هل سموا الله علیها ام لا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم سموا الله علیها ثم کلوها سوال کرده شد از آنحضرت صلی

الله علیه وسلم پس عرض نموده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله هر آئینه جماعتی از اهل بادیه می آرند پیش ما گوشتها را

مستقرة بل كانت في حركة المذبوح اي كان حركتها حركة الحيوان الذي ذبح حرم اكلها ولو مرضت شاة وصارت الى ذي الرمق

ونيدانيم كه آنها نام خدايتعالى ياد كردند بر آن يا نكردند پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم شما نام خدايتعالى ياد كنيد بر آن گوشت
را وبخوريد **باب** تفسير ذبيحة اهل الكتاب ذبيحه اهل كتاب حلال است **قال الله** وطعام الذين اوتوا الكتاب حل لكم وطعامكم حل لهم
طعام اهل كتاب يعنى ذبيحه آنها حلال است براى شما وطعام شما يعنى ذبيحه شما حلال است اهل كتاب را **باب** ذبائح نصارى العرب در بيان
ذبيحهاى نصارى عرب **مالك** عن ثور بن زيد الديلي عن عبد الله بن عباس انه سئل عن ذبائح نصارى العرب فقال لا باس بها
وتلى هذه الاية ومن يتولهم منكم فانه منهم عبد الله بن عباس سوال كرده شد از ذبائح نصارى عرب پس گفت هيچ باك نيست بآن
وتلاوت كرد اين آيه را ومن يتولهم منكم فانه منهم يعنى هر كه دوست دارد ايشانرا از شما پس هر آئينه او از جمله آنهاست مترجم گويد
غرض سائل اين بود كه آنانكه داخل شدند در نصرانيت پيش از تحريف وآنانكه داخل شدند در وى بعد از تحريف برابر اند يا نه پس
عبد الله بن عباس جواب داد كه برابر اند **باب** تحل اكيلة السبع والمتردية والموقوذة والنطيحة والمنخنقة اذا ادركت
فيها حيوة مستقرة فذبحت حلال است پس خورده حيوان درنده وبزى كه از بالا پستى افتاده شده يا بعصا زده شده يا بشاخ زده
شده يا خفه كرده شده باشد وقتى كه يافته شود در وى حيات وحركت ميكند پس ذبح كرده شود او را خوردن او جائز ميشود **مالك** عن
يحيى بن سعيد عن ابي مرة مولى عقيل بن ابي طالب انه سال ابا هريرة عن شاة ذبحت فتحرك بعضها فامره ان ياكلها ثم سال زيد
بن ثابت فقال ان الميتة لتتحرك ونهاه عن ذلك ابو مره سوال كرد ابو هريره را از بزى كه ذبح كرده شد پس حركت كرد بعض او پس
امر كرد او را ابو هريره بخوردن آن بعد از آن سوال كرد زيد بن ثابت را پس گفت زيد بن ثابت هر آئينه مردار گاهى حركت ميكند
ومنع كرد از خوردن آن **باب** ذكوة الجنين ذكاة امه ذبح بچه در شكم مادر خود است همان ذبح مادر اوست يعنى حاجت
ذبح جديد نيست **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول اذا نحرت الناقة فذكاة ما في بطنها ذكاتها اذا كان
قد تم خلقه ونبت شعره فاذا اخرج من بطن امه ذبح حتى يخرج الدم من جوفه عبد الله بن عمر ميگفت چون ذبح كرده شود ناقه پس ذبح
آن بچه در شكم اوست همان ذبح مادرست وقتيكه كامل شده باشد خلقت او ورويده باشد موى او پس وقتى كه برآيد از شكم مادر خود
ذبح كرده شود تا آنكه برآيد خون از شكم او **مالك** عن يزيد بن عبد الله بن قسيط الليثي عن سعيد بن المسيب انه كان يقول ذكاة
ما في بطن الذبيحة في ذكاة امه اذا كان قد تم خلقه ونبت شعره سعيد بن المسيب ميگفت ذبح چيزى كه در شكم ذبيحه است داخل است
در ذبح مادر او وقتى كه كامل شده باشد خلقت او ورويده باشد موى او مترجم گويد همين است مختار شافعى ومخالفت كرده است
او را محمد بن الحسن وابو حنيفه جائز نداشت مگر آنچه برآيد از شكم مادر زنده پس ذبح كرده شود او را **باب** يحل الانتفاع بجلود
الميتة اذا دبغت حلال است نفع گرفتن بپوست مردار وقتى كه دباغت داده شود **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله
بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس انه قال مر رسول الله صلى الله عليه وسلم بشاة ميتة كان اعطاها

مولى لميمونة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فقال أفلا انتفعتم بجلدها فقالوا يا رسول الله انها ميتة فقال انما حرم عليكم أكلها گذر فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم بر بزی مرده که داده بود آنرا بمولای زن میمونه پس فرمود آیا نفع نگرفتید شما به پوست اولیس گفتند یا رسول الله هر آئینه وی مرده است پس فرمود جز این نیست که حرام کرده شد بر شما خوردن آن **مالك** عن زید بن اسلم عن ابن وعلة المصری عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا دبغ الاهاب فقد طهر رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتی که دباغت داده شود چرم را پس هر آئینه پاک شد **مالك** عن یزید بن عبد الله بن قسیط اللیثی عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن امه عن عائشة زوج النبی صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امر ان تستمتع بجلود المیتة اذا دبغت آنحضرت صلى الله عليه وسلم امر فرمود که نفع گرفته شود به پوستهای مردار وقتی که دباغت داده شود آنرا **باب** المضطر یشبع ویتزود من المیتة مضطر سیر خورد و توشه گیرد از میته **قال** مالك ان احسن ما سمع فی الرجل یضطر الی المیتة انه یاکل منها حتی یشبع ویتزود منها فاذا وجد عنها غنی طرحها مالک گفت بهترین اقوالی که شنیده شد از در باب مردی که مضطر شود و کسب خوردن میته که وی بخورد از آن تا آنکه سیر شود و توشه گیرد از آن پس اگر یافت غنی از آن بیندازد آنرا **باب** الفارة تموت فی السمن در بیان حکم موشی که بمیرد در روغن **مالك** عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس عن میمونة زوج النبی صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سئل عن الفارة تقع فی السمن قال انزعوها وما حولها فاطرحوه رسول الله صلى الله عليه وسلم سوال کرده شد از موشی که بیفتد در روغن فرمود که برآرید آن موش را و چیزیکه گرد او باشد پس بیندازید آنرا مترجم گوید که معنی این آنست که وقتیکه جامد باشد حکم او برآوردن موش است از آن و آنچه نزدیک وست و باقی پاک است و اگر مائع باشد پس تمام آن حکم نجاست دارد و جائز نیست خوردن آن باتفاق و بیع آن نیز جائز نیست در پیش شافعی و ابوحنیفه تجویز بیع آن نمود والله اعلم **باب** تحل بهیمة الانعام وهی الازواج الثمانیة المذکورة فی القرآن وکذا ما یشبهها من الوحش کالظبی ویحل ایضا حمار الوحش حلال است جانوران مواشی و آن هشت قسم است که مذکور است در قرآن یعنی شتر و گاو و گوسفند و بز و همچنین چیزیکه مشابه به آنها باشد از جانوران وحش مانند آهو و نیز حلال است گورخر **قال** الله تعالى ثمانیة ازواج من الضان اثنین ومن المعز اثنین قل الذکرین حرم ام الانثیین اما اشتملت علیه ارحام الانثیین نبئونی بعلم ان کنتم صادقین ومن الابل اثنین ومن البقر اثنین قل الذکرین حرم ام الانثیین اما اشتملت علیه ارحام الانثیین ام کنتم شهداء اذ وصیکم الله بهذا فمن اظلم ممن افتری علی الله کذبا لیضل الناس بغیر علم ان الله لا یهدی القوم الظالمین هشت قسم آفرید از گوسفندان دو قسم و از بز دو قسم یعنی نر و ماده از هر یک والله اعلم بگو آیا این هر دو نر حرام کرده است خدا تعالی یا این دو ماده را یا آنرا که مشتمل شده است بر وی رحمهای اینها

وعن اکثر اهل العلم / وعن اهل العلم / عند اهل العلم / بمعناه عندهم / اذا کان جامدا / فان کان مائعا / ینجس کله فلا یجوز / بیعه بالاتفاق وجوّزه / ابو حنیفة بیعه / ۱۴۸ / ومنعه الشافعی

این دو ماده خبر رسید مرا بدانش یعنی نقل صحیح بیارید از کتب الهیه اگر هستید راست گویان و پیدا کرد از شتر دو قسم و از گاو دو قسم بگو آیا حرام کرده است خدا یا این دو ماده یا آنرا که شامل شده است بروی رحمهای این دو ماده آیا حاضر بودید وقتیکه حکم کرد شما را خدا تعالی بآن پس کیست ستمگارتر از کسیکه بندد بر خدا دروغ را تا گمراه کنند مردمان را بغیر دانش هر آئینه خدا راه نمینماید قوم ستمگاران را و قال الله تعالی احلت لکم بهیمة الانعام الا ما یتلی علیکم حلال کرده شد برای شما جانوران مواشی مگر آنچه تلاوت کرده شود بر شما یعنی میتة و آنچه در معنی اوست **مالك** فی قصة البهزي باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر ابا بکر فقسم لحم الحمار الوحشي بین الرفاق مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود ابابکر صدیق را پس قسمت کرد گوشت گورخر را درمیان رفیقان **مالك** باسناده ان زبیر بن العوام کان یتزود صفیف الظباء مختصر زبیر بن عوام توشه ساخت گوشت خشک آهوان را **باب** تحریم اکل کل ذی ناب من السباع حرام است خوردن هر صاحب دندان تیز از درندها **مالك** عن ابن شهاب عن ابی ادریس الخولانی عن ابی ثعلبة الخشنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل کل ذی ناب من السباع رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از خوردن هر صاحب دندان تیز یعنی درنده **مالك** عن اسمعیل بن ابی الحکیم عن عبیدة بن ابی سفیان الحضرمی عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اکل کل ذی ناب من السباع حرام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود خوردن هر صاحب دندان تیز حرام است مترجم گوید مراد از ذی ناب آنست که بدندان خود حمله کند بر مردمان و جانوران ایشان مانند گرگ و شیر و سگ و سد فهد و گربه و مانند آن همچنین حرام است خوردن هر پرنده که صاحب چنگل باشد **باب** تحریم لحوم الحمر الانسیة حرام است خوردن گوشتهای خر خانگی **مالك** عن ابن شهاب عن عبد الله والحسن ابنی محمد بن علی عن ابیهما عن علی ابن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل لحوم الحمر الانسیة مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از خوردن گوشت خران خانگی **باب** حکم الخیل والبغال در باب حکم اسپان و استران **قال مالك** ان احسن ما سمع فی الخیل والبغال والحمیر انها لا تاکل لان الله تبارك وتعالی قال والخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة گفت مالک بهترین اقوالی که شنیده شد در باب اسپان و استران و خران اینست که خورده نشود آنها را زیرا که خدا تبارک و تعالی فرمود والخیل والبغال الآیة یعنی آفریدیم اسپان را و استران را و خران را تا سوار شوید بر آن و برای آرایش و قال تبارك وتعالی فی الانعام لترکبوا منها و منها تاکلون و فرمود خدا تعالی در باب جانوران مواشی تا سوار شوید بعض آنها را و بعض از آن میخورید و قال تبارك وتعالی لیذکروا اسم

قلت انفق المسلمون علی ذلك

قلت اما هذا ما یعدونها به علی الناس ابو به من الحیوانات والکلب والفهد والاسد و علی هذا اکثر اهل العلم ذهب الی ان احد والشافعی والی ابا حنیفة وقال ابو حنیفة والثعلب

۱۴۹ هما حیان لهما ناب من السباع و فی روایة مسلم عن ابن عباس نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن کل ذی ناب من السباع و عن کل ذی مخلب من الطیر و علی هذا اهل العلم.

الله علی ما رزقهم من بهیمة الانعام فکلوا منها واطعموا القانع والمعتر فرمود خدای تعالی تا یاد کنند نام خدای تعالی را

بر آنچه رزق داد ایشان را از جانوران مواشی پس بخورید از آنها و بخورانید فقیر را و زائر را **قال مالك** فذکر الله

الخیل والبغال والحمیر للرکوب والزینة وذکر الانعام للرکوب والاکل گفت مالک پس ذکر کرد خدای تعالی

اسپان و استران و خران را برای سواری و زینت و ذکر کرد انعام را برای سواری و خوردن مترجم گوید بهمین قایل است ابو

حنیفه و تعقب کرد او را شافعی در گوشتهای اسپان بحدیث جابر انه صلی الله علیه وسلم اذن فی لحوم الخیل و بحدیث اسماء

ذبحنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرسا و نحن بالمدینة فاکلناه **باب حل الضب** حلال است خوردن

سوسمار **مالك** عن ابن شهاب عن ابی امامة بن سهل بن حنیف عن عبد الله بن عباس عن خالد بن الولید

بن المغیرة انه دخل مع رسول الله صلی الله علیه وسلم بیت میمونة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فاتی بضب محنوذ فاهوی الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم

بیده فقال بعض النسوة اللاتی فی بیت میمونة اخبروا رسول الله صلی الله علیه وسلم بما یرید ان یاکل منه فقیل هو ضب یا رسول الله فرفع

رسول الله صلی الله علیه وسلم یده فقلت احرام هو یا رسول الله فقال لا ولکنه لم یکن بارض قومی فاجدنی

اعافه قال خالد فاجتررته فاکلته و رسول الله صلی الله علیه وسلم ینظر داخل شد خالد بن ولید همراه آنحضرت صلی الله علیه

وسلم در خانه میمونه پس حاضر کرده شد سوسمار بریان پس مایل فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی آن دست مبارک

خود را پس گفتند بعضی زنان که بودند در خانه حضرت میمونه که خبر دهید آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بآنچه میخواهد که تناول

فرماید از آن پس گفته شد که این سوسمار است یا رسول الله پس برداشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست خود را پس گفت

خالد که گفتم آیا حرام است این یا رسول الله فرمود نی ولیکن نبود وی در زمین قوم من پس مییابم خود را که ناپسند میدارم

آن را گفت خالد پس کشیدم آن را بجانب خود و بخوردم آن را و رسول الله صلی الله علیه وسلم میدید **مالك** عن عبد الله

بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رجلا نادی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله ما تری

فی الضب فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لست بآکله ولا بمحرمه شخصی ندا کرد آنحضرت را صلی الله علیه

وسلم پس گفت یا رسول الله چه چیز می بینی در باب سوسمار یعنی چه فرمائی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم نیستم خورنده آن

و نه حکم کننده بحرمت آن **باب حل الجراد** **مالك** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه

قال سئل عمر بن الخطاب عن الجراد فقال وددت ان عندی قفعة فاکل منه سوال کرده شد عمر بن الخطاب از ملخ

پس گفت آرزو دارم که باشد نزدیک من زنبیلی پس میخوردم آن را **باب تحل الطیبات وتحرم الخبائث** حلال

است طیبات و حرام است ناپاکیزه **قال** الله تعالی ویحل لهم الطیبات ویحرم علیهم الخبائث حلال میسازد بغمبر

برای ایشان پاکیزها را حرام میکند بر ایشان ناپاکیزه ها را مترجم گوید شافعی گفته که آنچه وارد نشده در باب وی حکم تحریم
ونه حکم تحلیل ونیز امری وارد نشد بقتل آن ونه منع از قتل آن پس رجوع باید کرد بسوی عرب از باشندگان شهرها و قریها اگر ایشان
آنرا پاکیزه دانستند یا نامیده اند بنام حیوانی حلال پس وی حلال است واگر زبون دانستند وحکم بخباثت آن کردند یا نامیده اند بنام
حیوانی حرام پس آن حرام است اما چیزیکه امر کرد شرع بکشتن آن یا نهی فرمود از کشتن آن پس آن حلال نیست چنانچه آنحضرت صلی
الله علیه وسلم فرمود خمس تقتلن فی الحل والحرم وامر فرمود بقتل او زاغ ونهی فرمود از قتل چهار قسم از دواب مورچه ونحل وصرد
وهدهد والله اعلم

باب حیوانات البحر در حکم حیوانات دریا قال الله تعالی احل لکم صید البحر وطعامه متاعا
لکم وللسیارة حلال کرده شد برای شما شکار دریا وآنچه بغیر شکار کردن بدست آید مانند ماهی مرده تا منفعت باشد برای
شما وبرای قافله

مالك باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی البحر هو الطهور ماؤه الحل میتته
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در حق دریا پاک است آب او وحلال است مرده او

مالك عن وهب
بن کیسان عن جابر بن عبد الله انه قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم بعثا قبل الساحل فامر علیهم ابا
عبیدة بن الجراح وهم ثلثمائة قال وانا فیهم قال فخرجنا حتی اذا کنا ببعض الطریق فنی الزاد فامر ابو عبیدة
بن الجراح بازواد ذلك الجیش فجمع ذلك كله فكان مزودی تمر قال فكان یقوتنا كل یوم قلیلا قلیلا حتی فنی
ولم تصبنا الا تمرة تمرة فقلت وما تغنی تمرة فقال لقد وجدنا فقدها حیث فنیت ثم انتهینا الی البحر فاذا
حوت مثل الظرب فاكل منه ذلك الجیش ثمان عشرة لیلة ثم امر ابو عبیدة بضلعین من اضلاعه فنصبا
ثم امر براحلة فرحلت فمرت تحتهما ولم تصبهما قال مالك الظرب الجبیل فرستاد رسول الله صلی الله علیه وسلم
لشکری را بجانب کناره دریا وامیر ساخت بر ایشان ابو عبیدة بن الجراح را وایشان سیصد کس بودند گفت جابر ومن
میان ایشان بودم پس برآمدیم تا چون رسیدیم ببعض راه فانی شد توشه پس امر کرد ابو عبیده بتوشهای آن لشکر یعنی توشهای خاصه
ایشان پس جمع کرد آنرا همه آن پس شد دو انبان خرما پس قوت میداد ما را هر روز اندک اندک تا آنکه فانی شد و نرسید ما را مگر
یک یک تمره وهب گفت وچه کفایت میکرد شما را یک تمره گفت یافتیم الم نیافتن آن وقتیکه نماند بعد از آن رسیدیم بسوی
دریا ناگاه ماهی هست مانند کوه خرد پس خوردیم از آن ماهی لشکر تا هژده شب بعد از آن امر کرد ابو عبیده بایستاده کردن دو
استخوان پهلو از استخوانهای پهلوی او پس ایستاده کرده شد آنها را بعد از آن امر کرد بشتر سواری پس پالان بسته شد برو
پس بگذشت زیر آن ونرسید آن شتر باستخوان پهلو یعنی بسبب بلندی او گفت مالک ظرب کوه خرد را گویند

مالك قال
لا باس باكل الحیتان یصیدها المجوسی لان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی البحر هو الطهور ماؤه الحل میتته واذا اكل ذلك

ميتا تيصره من صادة گفت مالك هيچ باك نيست در خوردن ماهي‌هاي كه شكار كنند آن را مجوس زيرانكه رسول الله صلى الله عليه وسلم

فرمود البحر هو الطهور ماؤه الحل ميتته يعني دريا پاك ست آب او وحلال ست مرده او ووقتي كه خورده ميشود اين را حال

انكه مرده است پس ضرر نميكند او را هر كه شكار كرده باشد او را **باب** ما جاء في صيد البحر وما مات حلال است آنچه بر آيد

آن را دريا يا مرد بسبب سردي هوا **مالك** عن نافع ان عبد الرحمن بن ابي هريرة سأل عبد الله بن عمر عما لفظ البحر فنهاه عن

اكله ذلك قال نافع ثم انقلب عبد الله فدعا بالمصحف فقرأ احل لكم صيد البحر وطعامه متاعا لكم وللسيارة قال نافع فارسلني عبد

الله بن عمر الى عبد الرحمن بن ابي هريرة انه لا باس باكله عبد الرحمن بن ابي هريره سوال كرد عبد الله بن عمر را چيزيكه بر يافت آن را

دريا پس منع كرد او را از خوردن او آن را گفت نافع بعد ازان بازگشت عبد الله بن عمر پس طلب كرد مصحف را پس خواند

اين آيت را احل لكم صيد البحر وطعامه متاعا لكم يعني طعام عام ست خواه شكار كرده باشيد ما يه گفت نافع پس فرستاد مرا عبد الله

بن عمر بسوي عبد الرحمن بن ابي هريره با اين پيغام كه هيچ باك نيست بخوردن آن **مالك** عن زيد بن اسلم عن سعد

الجاري مولى عمر بن الخطاب انه قال سالت عبد الله بن عمر عن الحيتان تقتل بعضها بعضا او يموت صردا فقال ليس

بها باس قال سعد ثم سالت عبد الله بن عمرو بن العاص فقال مثل ذلك سعد جاري سوال كرد عبد الله بن عمر را از حكم

ماهي‌ها كه بكشد بعض آن را لبعض يا بميرد بسبب سرما پس گفت نيست در آن هيچ باك گفت سعد بعد ازان سوال كردم عبد الله بن

عمرو بن العاص را پس گفت مانند آن **مالك** عن ابي الزناد عن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن ابي هريرة وزيد بن ثابت

انهما كانا لا يريان بما لفظ البحر باسا ابو هريره وزيد بن ثابت نميديدند بآنچه بر يافته باشد آن را دريا هيچ باك **مالك**

عن ابي الزناد عن ابي سلمة بن عبد الرحمن ان ناسا من اهل الجار قدموا على مروان بن الحكم فسالوه عما لفظ البحر فقال

ليس به باس وقال اذهبوا الى زيد بن ثابت وابي هريرة فاسالوهما ثم ايتوني فاخبروني ماذا يقولان فاتوهما فسالوهما

فقالا لا باس به فاتوا مروان فاخبروه فقال مروان قد قلت لكم جماعتي از اهل جار وجار موضعي است بر لب درياي شور

آمدند پس سوال كردند مروان بن حكم را از آنچه بر يافته باشد دريا پس گفت هيچ باك نيست بآن وگفت مروان نزد زيد

زيد بن ثابت وابو هريره پس سوال كنيد ايشان را بعد ازان بيائيد پيش من پس خبر دهيد مرا كه چه چيز ميگويند پس آمدند

پيش هر دو پس سوال كردند از ايشان پس هر دو گفتند هيچ باك نيست بآن پس آمدند پيش مروان پس خبر دادند او را

پس گفت مروان هر آئينه گفته بودم شما را يعني آنچه ايشان گفتند **باب** ما جاء في اصطاد بكلب اذا ذكر اسم الله عند

ارساله وكان الكلب معلما حلال است چيزيكه شكار كرد سگ خود وقتيكه ياد كنند نام خدا تعالى را نزديك فرستادن

او وباشد سگ آموخته شده قال الله تعالى يسالونك ماذا احل لهم قل احل لكم الطيبات وما علمتم من الجوارح

مكلبين تعلموهن مما علمكم الله فكلوا مما امسكن عليكم واذكروا اسم الله عليه واتقوا الله ان الله سريع الحساب سوال
ميكنند ترا كه چه چيز حلال كرده شد براى ايشان بگو حلال كرده شد براى شما آنچه مردمان پاكيزه ميدانند وحلال كرده شد
شكار جانورى كه تعليم كرده باشيد او را از جانوران درنده مثل سگ ويوز وباز وصقر در آنحال كه معلم ستيد آنها را به
شكار مى آموزيد آنها را از آنچه خداى تعالى تعليم كرده است شما را پس بخوريد چيزيكه نگاه داشته اند براى شما ويادكنيد نام خدا
تعالى را نزديك رها كردن او وبترسيد از خدا هر آينه خدا زود حساب كننده است **مالك** انه سمع اهل العلم يقولون
فى البازى والعقاب والصقر وما اشبه ذلك انه اذا كان معلما يفقه كما تفقه الكلاب المعلمة فلا باس باكل ما قتلت مما صادت اذا ذكر اسم الله
على ارسالها مالك شنيد از اهل علم كه ميگفتند در باب باز وعقاب وصقر وآنچه مانند آنست وقتى كه آموخته شده باشد بفهمد چنانكه
مى فهمند سگان معلم پس هيچ باك نيست بخوردن آنچه كشته باشند از آنچه شكار كردند وقتيكه ياد كرده شد نام خداى تعالى
نزديك رسال او **وقال** مالك الامر المجتمع عليه عندنا ان المسلم اذا ارسل كلب المجوسى الضارى فصاد او قتل انه اذا كان معلما فاكل
ذلك الصيد حلال لا باس به وان لم يذكه المسلم وانما مثل ذلك مثل المسلم يذبح بشفرة المجوسى او يرمى بقوسه او بنبله فيقتل
بها فصيده ذلك وذبيحته حلال لا باس باكله قال مالك اذا ارسل المجوسى كلب المسلم الضارى على صيد فاخذه فانه لا يؤكل ذلك الصيد
الا ان يذكى وانما مثل ذلك مثل قوس المسلم ونبله ياخذها المجوسى فيرمى بها الصيد فيقتله وبمنزلة شفرة المسلم يذبح به المجوسى
فلا يحل اكل شىء من ذلك گفت مالك حكمى كه اتفاق واجتماع كرده است بران نزديك ما آنست كه مسلمان وقتيكه رها كند سگ
مجوسى كه ضارى باشد پس شكار كرد يا كشت شكار را وقتيكه باشد معلم پس خوردن آن شكار حلال است هيچ باك نيست بآن
اگرچه ذبح نكرده است او را مسلمان وجز اين نيست كه صفت اين مانند صفت مسلمانيست كه ذبح كند بكارد مجوسى يا تير اندازد
بكمان او يا بتير او پس بكشد بآن شكار را پس شكار او وذبيحه او حلال است هيچ باك نيست بخوردن آن گفت مالك
كه بفرستد مجوسى سگ ضارى مسلم را بر شكار خود پس گرفت آن شكار را هر آئينه خورده نشود آن شكار مگر آنكه ذبح كرده شود
او را وجز اين نيست كه صفت او مانند صفت كمان مسلم است وصفت تير مسلم كه بگيرد آنرا مجوسى پس اندازد بآن پس كشد
آن شكار را وبمنزله كارد مسلمان است كه ذبح كند بآن مجوسى پس حلال نيست خوردن چيزى ازان **باب** ما جاء في
ما اكل منه الكلب المعلم آيا خورده شود چيزيكه خورده است ازان سگ معلم **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان
يقول فى الكلب المعلم كل ما امسك عليك ان قتل او لم يقتل عبد الله بن عمر ميگفت در باب سگ معلم بخور آنچه نگاه
داشته است بر تو اگر كشته باشد يا نكشته باشد **مالك** عمن سمع نافعا يقول قال عبد الله بن عمر وان اكل وان
لم ياكل مالك روايت كرد از كسيكه شنيد از نافع كه ميگفت درين حديث گفت عبد الله بن عمر واگرچه خورده باشد يا نخورده

باشد **مالك** انه بلغه عن سعد بن ابی وقاص انه سئل عن الكلب المعلم اذا قتل الصيد فقال سعد كل وان
لم تبق الا بضعة واحدة سعد بن ابی وقاص سوال کرده شد از سگ معلم وقتیکه بکشد شکار را پس گفت سعد بخور و اگرچه
باقی نگذارد مگر یک گوشت پاره مترجم گوید قول قدیم شافعی و مذهب امام مالک همین است بعد از آن تعقب کرد آنرا
شافعی بحدیث عدی بن حاتم عن النبی صلی الله علیه وسلم فان اكل فلا تاكل فانما امسك على نفسه و همین است مذهب ابو
حنیفه رحمة الله **باب** لا يحل ما اعان على قتله ماء او كلب غير معلم او غاب عنه وترك تفحصه حتى بات حلال
نیست آنچه اعانت کرده باشد بر کشتن او آب یعنی تیر رسیده در آب افتاد یا سگ غیر معلم مدد کرده باشد یا غایب شده باشد
از نظر صیاد و وی ترک کرد تجسس او تا آنکه شب گذرانید **مالك** انه سمع اهل العلم يقولون اذا اصاب الرجل الصيد
فاعانه عليه غيره من ماء او كلب غير معلم لم يوكل ذلك الصيد الا ان يكون سهم الرامي قد قتله او بلغ مقاتل
الصيد حتى لا يشك احد في انه هو قتله وانه لا يكون للصيد حيوة بعده مالک شنید از اهل علم که میگفتند وقتیکه زخم
رساند مردی شکار را پس مدد کرد بر وی غیر وی از آب یا سگ غیر معلم خورده نشود آن شکار را یعنی حلال نیست خوردن
آن مگر آنکه تیر این تیرانداز همان کشته باشد یا رسیده باشد بکشتن گاه شکار تا آنکه شک نکند هیچکس که همون همون کشته است او
و شک نکند که نمی باشد شکار را زندگی بعد از این زخم رسیدن قال مالك لا بأس باكل الصيد وان غاب عنك مصرعه
اذا وجدت به اثرا من كلبك او كان به سهمك ما لم يبت فاذا بات فانه يكره اكله گفت مالک هیچ باک نیست بخوردن اگرچه
غایب شده باشد از تو جای افتادن او وقتیکه می یابی تو او را اثری از سگ معلم خود یا باشد او را تیر تو تا وقتی که شب نگذشته
باشد پس وقتی که یک شب بگذشت پس مکروه ست خوردن آن **باب** اذا وجد الصيد حيا تعين الذبح وقتیکه یابد
شکار را زنده لازم ست که ذبح کرده شود وقال مالك احسن ما سمعت في الذي يخلص الصيد من مخالب البازي
او من في الكلب ثم يتربص به فيموت انه لا يحل اكله گفت مالک بهترین اقوالی که شنیدم از او در باب کسی که خلاص کند
شکار را از چنگ بازی یا از دهان سگ بعد از آن درنگ کند در ذبح او پس بمیرد که حلال نیست خوردن او **باب**
يحل ما اصطاده بالمحدد وان قتل اذا ذكر اسم الله عليه ولا يحل ما اصطاده بغير المحدد حتى يجده حيا فيذبح
حلال است آنچه شکار کند با آلتی که تیز باشد مانند تیر و تبر اگرچه قتل کند وقتیکه یاد کرده باشد نام خدا تعالی و حلال نیست
آنچه شکار کرده باشد با آلتی که تیز نباشد مانند غلوله وگز تا آنکه زنده دریابد او را و ذبح کند قال مالك قال الله تعالى
يا ايها الذين امنوا ليبلونكم الله بشيء من الصيد تناله ايديكم ورماحكم قال فكل شيء يناله الانسان بيده او برمحه
او بشيء من سلاحه فانفذه وبلغ مقاتله فهو صيد كما قال الله تعالى گفت مالک فرموده است خدا تعالی ای مسلمانان

له قلت هو مذهب مالك والقول القديم للشافعي ثم تعقبه الشافعي بحديث عدي بن حاتم عن النبي صلى الله عليه وسلم فان اكل فلا تاكل فانما امسك على نفسه وهو مذهب ابي حنيفة ١٢

عه قلت على هذا اهل العلم في الجملة ١٢

سه قلت عليه اهل العلم ١٢

امتحان میکند خدا تعالی شما را بچیزی از شکار که خواهد رسید آن دستهای شما و نیزهای شما گفت مالک پس هر چیزیکه برسد با او آدمی بدست خود یا نیزهٔ خود یا بچیزی از سلاح خود پس گذرانده آنرا در وی و برساند بجای که از ضرب آن جاری میگردد پس او صید است بدانچه حقتعالی فرمود **مالك** عن نافع انه قال رميت طائرين بحجر وانا بالجرف فاصبتهما فاما احدهما فمات فطرحه عبد الله بن عمر واما الآخر فذهب عبد الله بن عمر يذكيه بقدوم فمات قبل ان يذكيه فطرحه عبد الله ايضا نافع گفت انداختم بسوی دو مرغ سنگی حالانکه من در جرف بودم پس زخم رسانیدم بآنها اما یکی از آن دو پس مرد پس بر تافت او را عبد الله بن عمر و اما آن دیگر پس شروع کرد عبد الله بن عمر که ذبح کند او را بتیشه پس مرد پیش از آن که ذبح کند پس بر تافت او را نیز **مالك** انه بلغه ان القاسم بن محمد كان يكره ما قتل المعراض والبندقة قاسم بن محمد مکروه میدانست آنچه کشته شود بگز یا غلوله **قال** مالك ولا ارى باسا بما اصاب المعراض اذا خسق وبلغ المقاتل ان يؤكل گفت مالك و نمی بینم هیچ باک بآنچه بکشد او را گز اگر بدرد بدن او را و برسد بکشتنگاه او و باین که خورده شود **باب** لا يقتل الانسي بالرمي واشباهه نکشد جانور خانگی را به تیر انداختن و مانند آن **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب كان يكره ان يقتل الانسي بما يقتل به الصيد من الرمي واشباهه سعید بن مسیب مکروه میداشت که کشته شود جانوران خانگی را بآنچه کشته میشود بآن شکار را از تیر انداختن و مانند آن **باب** سنة الاكل ان يسمى الله تعالى ويأكل مما يليه سنت در خوردن آنست که ذکر کند نام خدا تعالی و بخورد از جانبی که نزدیک وی باشد **مالك** عن ابي نعيم وهب بن كيسان قال اتي رسول الله صلى الله عليه وسلم بطعام ومعه ربيبه عمر بن ابي سلمة فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم سم الله وكل مما يليك آورده شد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم طعام و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ربیب او بود عمر بن ابی سلمه پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم یاد کن نام خدا را و بخور از جانبی که نزدیک تو باشد مترجم گوید امام نووی گفته که بهتر است گفتن بسم الله الرحمن الرحیم و اگر بسم الله بگوید ادای سنت میشود **باب** لا يأكل بشماله ولا يشرب بشماله نخورد بدست چپ خود و آب ننوشد بدست چپ خود **مالك** عن ابن شهاب عن ابي بكر بن عبيد الله بن عبد الله بن عمر عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا اكل احدكم فليأكل بيمينه وليشرب بيمينه فان الشيطان يأكل بشماله ويشرب بشماله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتی که بخورد یکی از شما پس باید که بخورد بدست راست خود و باید که آب نوشد بدست راست خود پس هر آینه شیطان میخورد بدست چپ خود و مینوشد بدست چپ خود **مالك** عن ابي الزبير المكي عن جابر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى ان يأكل الرجل بشماله مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از آنکه بخورد مرد بدست چپ **باب** يحمد الله تعالى اذا فرغ من الاكل حمد بگوید خدا تعالی را وقتی که فارغ شود از خوردن **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان

١٥٥

لا یؤتی ابدا بطعام او شراب حتی الدواء فیطعمه و یشربه حتی یقول الحمد لله الذی هدانا و اطعمنا و سقانا و نعمنا

الله اکبر اللهم الفتنا نعمتک بکل شر فاصبحنا منها و امسینا بکل خیر نسالک تمامها و شکرها لا خیر الا خیرک و لا

اله غیرک اله الصالحین و رب العالمین الحمد لله لا اله الا الله ما شاء الله لا قوة الا بالله اللهم بارک لنا

فیما رزقتنا و قنا عذاب النار آورده‌اند پیش عروه هیچگاه طعامی یا آشامیدنی تا آنکه دوا هم پس میخورد آنرا

یا می نوشید آنرا تا آنکه میگفت حمد آنخدا را که راه راست نمود ما را و طعام داد ما را و نوشانید ما را و نعمت داد ما را خدا بزرگ

است بار خدایا مالوف شد با نعمت تو با وجود هر بدی که با ماست پس صبح کردیم و شام کردیم بنعمت تو از هر خیر سوال

میکنیم ترا تمام آن و شکر آن نیست خیر مگر خیر تو نیست هیچ معبود سوای تو ای اله صالحان و ای پروردگار عالمیان حمد خدا را

است نیست هیچ معبود غیر او واقع همان است که خدا خواسته است نیست توانایی مگر با او بار خدایا برکت ده

ما را در آنچه روزی داده ما را و نگاه دار ما را از عذاب آتش دوزخ ✤ ✤ ✤ ✤

باب من اخلاق النبوة اجابة دعوة الخیاط و نحوه تواضعا لله

تعالی از اخلاق نبوت است قبول کردن دعوت خیاط و مانند او بجهت تواضع برای خدای تعالی **مالک** عن اسحق بن ابی طلحة

انه سمع انس بن مالک یقول ان خیاطا دعی رسول الله صلی الله علیه و سلم لطعام صنعه له قال انس فذهبت مع رسول

الله صلی الله علیه و سلم الی ذلک فقرب الیه خبزا من شعیر و مرقا فیه دباء قال انس فرایت رسول الله صلی الله علیه

و سلم یتتبع الدباء من حول القصعة فلم ازل احب الدباء بعد ذلک الیوم درزی بخواند آنحضرت را صلی الله علیه و سلم

برای طعامیکه مهیا کرده برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت انس پس رفتم همراه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسوی آن

طعام پس نزدیک ساخت بآنحضرت صلی الله علیه و سلم نان جو و شوربای که در وی کدو بود گفت انس پس دیدم رسول

الله صلی الله علیه و سلم را می جست کدو را از حوالی پیاله پس همیشه هستم که دوست میدارم کدو را بعد از آن روز **باب**

قول النبی صلی الله علیه و سلم المومن یاکل فی معا واحد باب در بیان قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مومن میخورد در

یک روده **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یاکل المسلم

فی معا واحد و الکافر فی سبعة امعاء رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود میخورد مسلمان در یک روده و میخورد کافر در هفت

روده **مالک** عن سهیل بن ابی صالح عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم ضافه ضیف کافر فامر

له رسول الله صلی الله علیه و سلم بشاة فحلبت فشرب حلابها ثم اخری فشربه ثم اخری فشربه حتی شرب حلاب

سبع شیاه ثم انه اصبح فاسلم فامر له رسول الله صلی الله علیه و سلم بشاة فحلبت فلم یستتمها فقال

قوله علیه اهل العلم و محل الحمد اذا رفعت المائدة و یدل علی ذلک احادیث کیفیة فقوله حتی یقول معناه لا یؤتی الا ان یقول فی اخره و یحتمل ان یکون عروة یقول اذا قرب ۱۵۶ شیء من الطعام ثم یحمد الله تعالی فی اخره ۱۲ انجاح

رسول الله صلى الله عليه وسلم المؤمن يشرب في معاً واحد والكافر في سبعة أمعاء مهمانى فرود آمد نزديك آنحضرت صلى الله عليه وسلم مهمانى كافر پس امر كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم او را بشير بزى پس دوشيده شد پس خورد دوشيده او را بعد از ان فرمود بشير ديگر پس نوشيد او را بعد از ان بشير بزى ديگر تا آنكه نوشيد دوشيده هفت بز را بعد از ان صبح در آمد پس اسلام آورد پس امر كرد براى او رسول الله صلى الله عليه وسلم بشير بزى پس دوشيده شد پس تمام نكرد دوشيده او را پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم مؤمن مينوشد در يك روده و كافر مينوشد در هفت روده

باب قول النبي صلى الله عليه وسلم طعام الاثنين يكفي الثلاثة و بيان قول آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه طعام دو كس كفايت ميكند سه كس را

مالك عن أبي الزناد عن الأعرج عن أبي هريرة أنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم طعام الاثنين كافي الثلاثة وطعام الثلاثة كافي الأربعة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود طعام دو كس كفايت ميكند سه كس را و طعام سه كس كفايت ميكند چهار كس را

باب الوصية للتجوز في المأكل وترك الاعتياد باللحم ونحوه من ملاذ الأطعمة در وصيت ميانه روى در خوردن و ترك عادت كردن بخوردن گوشت و مانند آن از لذتهاى طعامها

مالك عن يحيى بن سعيد أن عمر بن الخطاب قال إياكم واللحم فإن له ضراوة كضراوة الخمر عمر بن الخطاب فرمود دور داريد خود را از خوردن گوشت پس هر آينه گوشت را تاثيرى هست در نفوس مانند تاثير شراب

مالك عن يحيى بن سعيد أن عمر بن الخطاب أدرك جابر بن عبد الله ومعه حمال لحم فقال ما هذا فقال يا أمير المؤمنين قرمنا إلى اللحم فاشتريت بدرهم لحما فقال عمر ما يريد أحدكم أن يطوي بطنه عن جاره أو ابن عمه أين تذهب عنك هذه الآية أذهبتم طيباتكم في حياتكم الدنيا واستمتعتم بها عمر بن الخطاب يافت جابر بن عبد الله را و همراه او يك بار گوشت بود پس گفت چيست اين گفت جابر اى امير المؤمنين مشتاق شديم بسوى گوشت پس خريد كردم بيك درهم گوشت را پس فرمود حضرت عمر چه اراده ميكند يكى از شما درين كه چاند شكم خود را يعنى اعراض كند از همسايه خود و پسر عم خود كجا ميرود از خاطر تو اين آيه أذهبتم طيباتكم آه يعنى خرچ كرديد نعمتهاى خود را در زندگانى دنيا و بهره مند شديد بآن

مالك أنه بلغه أن عيسى بن مريم عليه السلام كان يقول يا بني إسرائيل عليكم بالماء القراح والبقل البري وخبز الشعير وإياكم وخبز البر فإنكم لن تقوموا بشكره هر آينه حضرت عيسى عليه السلام ميفرمود اى بنى اسرائيل لازم گيريد آب خالص و تره صحرائى و نان جو را و دور داريد خود را از نان گندم پس هر آينه شما قايم نتوانيد شد بشكر آن

باب الأمر بإكرام الضيف در حكم تعظيم مهمان

مالك عن سعيد بن أبي سعيد عن أبي شريح الكعبي أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليكرم ضيفه جائزته يوم وليلة وضيافته ثلاثة أيام فما كان بعد ذلك فهو صدقة ولا يحل له أن يثوي عنده حتى يحرجه حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه

١٥٧

ایمان آوردہ باشد بخدا تعالی و بروز قیامت پس باید کہ گرامی دارد مہمان خود را عطیہ او قوت یک شبانہ روز ست و
ضیافۃ او سہ روز ست پس آنچہ باشد بعد ازین پس آن صدقہ است و حلال نیست مہمان را کہ سکونت کند نزدیک او تا آنکہ
در مشقت افکند او را مترجم گوید معنی جائزہ آنست کہ تکلیف کند در مہمانداری مہمان روز اول بقدر وسعت خویش و در روز
دویم و سیوم حاضر کند پیش مہمان بموجب عادۃ خود و زیادہ ازان تکلیف نکند و بعد از روز سیوم صدقہ است یعنی اگر
خواہد بکند و اگر خواہد ترک نماید و معنی یثوی اقامت است و معنی یحرجہ آنکہ تنگدل سازد مہمان دار را و اللہ اعلم **باب**
حرم اللہ تعالی الخمر والمیسر حرام ساختہ است خدا تعالی خمر را و قمار را قال اللہ تعالی یا ایہا الذین امنوا انما الخمر والمیسر
والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوہ لعلکم تفلحون انما الشیطان یرید ان یوقع بینکم العداوۃ والبغضاء
فی الخمر والمیسر و یصدکم عن ذکر اللہ و عن الصلوۃ فہل انتم منتہون ای مسلمانان جز این نیست کہ خمر و قمار و بتان و تیرہا
فال نجس است از کردار شیطان است پس احتراز کنید از وی بود کہ شما رستگار شوید و جز این نیست کہ میخواہد شیطان کہ بفگند میان
شما دشمنی و ناخوشی بسبب خمر و قمار و باز دارد شما را از یاد کردن خدا و از نماز پس آیا شما باز مانید یعنی پس باز مانید لفظ
استفہام بمعنی امر است **باب** لما حرمت الخمر فہمت الصحابۃ منہا حرمۃ الفضیخ وقتیکہ حرام شد خمر فہمیدند ازان صحابہ
حرمت فضیخ را **مالک** عن اسحق ابن عبد اللہ بن ابی طلحۃ عن انس بن مالک انہ قال کنت اسقی ابا عبیدۃ بن
الجراح و ابا طلحۃ الانصاری و ابی بن کعب شرابا من فضیخ و تمر فقال فجاءہم آت فقال ان الخمر قد حرمت فقال ابو طلحۃ
یا انس قم الی ہذہ الجرار فاکسرہا فقال فقمت الی مہراس لنا فضربتہا باسفلہ حتی تکسرت گفت انس بن مالک
می نوشانیدم ابو عبیدہ بن الجراح و ابو طلحہ و ابی بن کعب را شرابی از فضیخ و خرما پس آمد پیش ایشان آیندہ پس گفت ہر آئینہ خمر
حرام کردہ شد پس فرمود ابو طلحہ ای انس برخیز بجانب این سبوہا پس بشکن آنہا پس برخاستم بسوی سنگی ازان خویش پس زدم
آن سبوہا را بجانب زیرین او تا آنکہ ریزہ ریزہ شد **باب** اباحۃ المثلث وہو ما یکون مسکرا مباح است خوردن مثلث
و آن چیزیست کہ مسکر نباشد **مالک** عن داود بن الحصین عن واقد بن عمرو بن سعد بن معاذ انہ اخبرہ عن
محمود بن لبید الانصاری ان عمر بن الخطاب حین قدم الشام شکی الیہ اہل الشام وباء الارض و ثقلہا وقالوا
لا یصلحنا الا ہذا الشراب فقال عمر اشربوا العسل فقالوا لا یصلحنا العسل فقال رجل من اہل الارض ہل
لک ان تجعل لنا من ہذا الشراب شیئا لا یسکر قال نعم فطبخوہ حتی ذہب منہ الثلثان و بقی الثلث
فاتوا بہ عمر فادخل فیہ عمر اصبعہ ثم رفع یدہ فتبعہا یتمطط فقال ہذا الطلاء ہذا مثل طلاء الابل فامرہم
عمر ان یشربوہ فقال لہ عبادۃ بن الصامت احللتہا واللہ فقال عمر کلا واللہ اللہم انی لا احل لہم شیئا حرمتہ

١٥٨

عليهم ولا احرم عليهم شيئا احله لهم عمر بن الخطاب و فتيكه قدوم فرمود بشام شكايت كردند اهل شام بحضور او ناموافقت هواي آن سرزمين وگراني آنجا را و گفتند درست نميگرداند ما را مگر اين شراب يعني شراب شيره انگور پس گفت حضرت عمر بنوشيد شهد را گفتند موافقت نميكند ما را شهد پس گفت مردي از ساكنان آن زمين آيا رغبت هست ترا در آنكه بسازيم براي مردمان ازين چيز آ چيزيكه مست نكند ايشان را فرمود آري پس بپختند شيره انگور را تا آنكه بسوخت دو سيوم حصه از آن و باقي ماند يك حصه پس حاضر كردند آن را پيش حضرت عمر پس درآورد حضرت عمر در وي انگشت خود را بعد از آن برداشت دست خود را پس تابع دست او شد از غايت لزوجت و غلظ پس گفت اين طلاست مانند طلاي شتران پس امر فرمود ايشان را حضرت عمر كه بنوشند آن را پس گفت او را عبادة بن الصامت آيا حلال ساختي اين را براي ايشان پس فرمود حضرت عمر ني نے قسم بخدا بارخدايا من حلال نميكنم براي ايشان چيزيكه حرام كرده باشي بر ايشان و حرام نميكنم بر ايشان چيزيكه حلال كرده باشي براي ايشان

باب الخليطين در حكم خليطين يعني جمع در ميان بسر و رطب و تمر و زبيب

مالك عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى ان ينبذ البسر والرطب جميعا والتمر والزبيب جميعا رسول الله صلى الله عليه وسلم نهي كرد از آنكه در آب انداخته شود غوره خرما و خرماي پخته يكجا و خرماي خشك و موېز خشك يكجا

مالك عن الثقة عنده عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن عبد الرحمن بن الحباب الانصاري عن ابي قتادة الانصاري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى ان يشرب التمر والزبيب جميعا والزهو والرطب جميعا رسول الله صلى الله عليه وسلم منع كرد از آنكه نوشيده شود خرماي خشك و موېز خشك يكجا و غوره خرما و خرماي پخته همه يكجا

قال مالك وهو الامر الذي لم يزل عليه اهل العلم ببلدنا انه يكره ذلك لنهي رسول الله صلى الله عليه وسلم عنه گفت مالك و همين است مسئله كه هميشه بر آن اهل علم در شهر ما كه مكروه است نبيذ مذكور بسبب نهي آنحضرت صلى الله عليه وسلم از آن

باب النهي عن الانتباذ في الدباء والمزفت وما جاء في الرخصة في ذلك باب منع از نبيذ انداختن در كدو و آوند روغني و در بيان آنچه آمده است از رخصت در آن

مالك عن نافع عن عبد الله عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خطب الناس في بعض مغازيه قال عبد الله بن عمر فاقبلت نحوه فانصرف قبل ان ابلغه فسالت ماذا قال فقيل لي نهى ان ينبذ في الدباء والمزفت عبد الله بن عمر گفت كه رسول الله صلى الله عليه وسلم خطبه فرمود مردمان را در بعض غزوات خود گفت عبد الله بن عمر پس متوجه شدم بجانب آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس واگشت پيش از آنكه برسم من نزديك وي پس پرسيدم از مردمان كه چه فرمود پس گفته شد مرا كه نهي فرمود از آنكه نبيذ انداخته شود در كدو و مزفت يعني آوندي كه روغن زفت بر آن استعمال كرده باشند

مالك عن العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب عن ابيه عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى ان ينبذ في الدباء والمزفت ابو هريره روايت كرد كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم نهي فرمود از آنكه نبيذ انداخته شود در كدو و مزفت

مالك عن ربيعة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نهيتكم عن الانتباذ

١٥٩

عليه اهل العلم ... فقالت ... اختلف فيه اهل العلم ... المجلد الثاني ... واحمد وقال ... اهل الكوفة ... مسكر ... مشتد ... من النبيذ ... مسكر لانه كان من الانبذة ... كاذبة ... المسكر ... انما جاءت الكراهة ان ينبذان ... جميعا ... ١٢

فانتبذ واوكل مسكر حرام رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود منع كرده بودم شما را از نبيذ انداختن يعني در آوند های چند پس حالا نبيذ بسازيد و هر مسكر حرام است

باب تحريم الشراب في آنية الفضة حرام است خوردن آب در آوند نقره **مالك** عن نافع عن زيد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي بكر الصديق عن ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قال الذي يشرب في آنية الفضة انما يجرجر في بطنه نار جهنم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود كسيكه مينوشد در آوند نقره جز اين نيست كه ميكشد در شكم خود آتش دوزخ را

باب كراهية التنفس في الاناء والنفخ في الشراب مكروه است دم زدن در آوند و نفخ كردن در آشاميدني **مالك** عن ايوب بن حبيب مولى سعد بن ابي وقاص عن ابي المثنى الجهني انه قال كنت عند مروان بن الحكم فدخل عليه ابو سعيد الخدري فقال له مروان بن الحكم اسمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم انه نهى عن النفخ في الشراب فقال له ابو سعيد الخدري نعم فقال له رجل يا رسول الله اني لا اروى من نفس واحد فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم فابن القدح عن فيك ثم تنفس قال فاني ارى القذاة فيه قال فاهرقها ابو مثنى جهني گفت نشسته بودم من نزديك مروان بن الحكم پس در آمد بروی ابو سعيد الخدري گفت او را مروان آيا شنيدی از آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه نهی فرمود از نفخ زدن در آشاميدنی پس گفت او را ابو سعيد آری پس گفت پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم مردی يا رسول الله هر آئينه من سيراب نميشوم از يكدم آبخوردن پس گفت او را آنحضرت صلى الله عليه وسلم دور كن پياله را از دهان خود بعد از ان دم زن گفت پس هر آئينه می بينم خاشاك را در آشاميدنی گفت پس بريز آنرا

باب الرخصة في الشراب قائما باب در رخصت آب خوردن ايستاده شده **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وعلي بن ابي طالب وعثمان بن عفان كانوا يشربون قياما خبر رسيد بمالك كه عمر بن الخطاب و علي بن ابي طالب و عثمان بن عفان مينوشيدند ايستاده شده **مالك** عن ابن شهاب ان عائشة ام المؤمنين وسعد بن ابي وقاص كانا لا يريان بشرب الانسان وهو قائم بأسا حضرت عائشه و سعد بن ابي وقاص نمی ديدند در آب خوردن آدمی در حال ايستاده بودن هيچ باك **مالك** عن ابي جعفر القاري انه قال رايت عبد الله بن عمر يشرب قائما ابو جعفر قاري گفت ديدم عبد الله بن عمر را كه مينوشيد ايستاده **مالك** عن عامر بن عبد الله بن الزبير عن ابيه انه كان يشرب قائما عبد الله بن الزبير مينوشيد ايستاده

باب يستحب البداية بالايمن فالايمن وان كان في الجانب الايسر افضل من الايمن مستحب است شروع كردن كسی كه بر دست راست باشد بعد از ان شخص ديگر كه بعد وی بر دست راست باشد و اگرچه در جانب چپ بهتر از كسی كه در دست راست باشد **مالك** عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اتي بلبن قد شيب بماء وعن يمينه اعرابي وعن يساره ابو بكر الصديق فشرب ثم اعطى الاعرابي وقال الايمن فالايمن آورده شد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم شيری كه مخلوط كرده شده بود با آب و در جانب راست آنحضرت صلى الله عليه وسلم اعرابی بود و در جانب چپ ابو بكر صديق بود پس نوشيد آنرا بعد از آن داد باعرابی پس فرمود حق كسی راست كه بر جانب راست باشد بعد

ازان شخصی دیگر که برجانب راست پهلوی شخص اول نشسته **مالك** عن ابي حازم بن دينار عن سهل بن سعد
الانصاري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اتي بشراب فشرب منه وعن يمينه غلام وعن يساره الاشياخ
فقال للغلام اتاذن لي ان اعطي هؤلاء فقال لا والله يا رسول الله لا اوثر بنصيبي منك احدًا قال فتله رسول الله صلى
الله عليه وسلم في يده آورده شد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم آشاميدنی پس نوشيد ازآن و برجانب راست
آنحضرت صلى الله عليه وسلم نوجوانی بود و برجانب چپ وی صلى الله عليه وسلم كلان سالان بودند پس فرمود آنحضرت
صلى الله عليه وسلم آن نوجوان را آيا اذن ميدهی مراكه بدهم اين كلان سالان را گفت نی بخدا قسم يا رسول الله
بذل نكنم حصه خود را از تبرك تو هيچكس را پس نهاده شد آن آوند را رسول الله صلى الله عليه وسلم در دست او **باب**
الامر باغلاق الباب وايكاء السقاء وتخمير الاناء واطفاء المصباح عند ارادة النوم باب حكم فرمودن آنحضرت
صلى الله عليه وسلم به بند كردن دروازه و بستن دهان مشك و پوشيدن آوند و كشتن چراغ وقت اراده خواب **مالك**
عن ابي الزبير المكي عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اغلقوا الباب واوكوا السقاء
واكفئوا الاناء او خمروا الاناء واطفئوا المصباح فان الشيطان لا يفتح غلقا ولا يحل وكاء ولا يكشف اناء وان الفويسقة
تضرم على الناس بيوتهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بازگردانيد دروازها را و بند كنيد دهان مشك را و سر
نگون كنيد آوند را يا بپوشيد آوند را و كشيد چراغ را پس هرآينه شيطان نميكشايد دروازه بازگردانيده را و نميكشايد
بند دهان مشك را و پرده برنميدارد از آوند و فويسقه يعنی موش ميسوزاند بر مردمان خانه های ايشان را **باب**
يحرم لبس الحرير على الرجال حرمت پوشيدن جامه ابريشمی بر مردمان **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن
الخطاب راى حلة سيراء عند باب المسجد فقال يا رسول الله لو اشتريت هذه الحلة فلبستها يوم الجمعة و
للوفد اذا قدموا عليك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما يلبس هذه من لا خلاق له في الاخرة ثم جاء
رسول الله صلى الله عليه وسلم منها حلل فاعطى عمر بن الخطاب منها حلة فقال عمر يا رسول الله كسوتنيها و
قد قلت في حلة عطارد ما قلت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لم اكسكها لتلبسها فكساها عمر اخا له
مشركا بمكة عمر بن الخطاب ديد چادر را ناروا مخطط از ابريشم نزديك دروازه مسجد يعنی فروخته ميشد پس گفت
يا رسول الله اگر خريد فرمائی اين حله را پس بپوشی آن را روز جمعه برای ملاقات ايلچيان وقتی كه آيند بحضور تو بهتر باشد
پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم جز اين نيست كه می پوشد اين را كسی كه نيست او را نصيبه در آخرت بعد ازان
آمد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم ازان قسم حلها پس داد حضرت عمر را ازانجمله يك حله پس گفت عمر بن الخطاب يا

قوله الايمن فالايمن ... قوله الا يمين ... وايكاء السقاء ... الايكاء شد الوكاء وهو الخيط الذي يشد به السقاء والاطفاء القتل و ... ومنه قوله تعالى ...

١٦١

رسول الله عطا فرمودی مرا این حله را و فرموده بودی در حله عطارد آنچه فرموده بودی پس فرمود رسول الله صلی
الله علیه وسلم عطا نکردم ترا این حله تا بپوشی آنرا پس داد عمر بن الخطاب آنرا برادر خود را از آن خود که مشرک بود در مکه

مالك عن نافع عن ابراهيم بن عبد الله بن حنين عن ابيه عن علي بن ابي طالب ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم نهى عن لبس القسي وعن تختم الذهب وعن قراءة القرآن في الركوع رسول الله صلى الله عليه
وسلم نهی فرمود از لباس قسی یعنی ابریشمی و از لبس خاتم طلا و از خواندن قرآن در رکوع مترجم گوید لباس حریر حرام است
بر مردان سوای زنان و رخصت است بقدر یک انگشت و دو انگشت تا چهار انگشت از اعلام ریشم **باب** ما

يجوز من لبس الخز آنچه جائز است از لباس خز **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم
انها كست عبد الله بن الزبير مطرف خز كانت عائشة تلبسه حضرت عائشه پوشانید عبد الله بن الزبیر را مطرف خز که خود می‌پوشید

باب ما يكره للنساء لبسه من الثياب آنچه مکروه است زنان را پوشیدن از لباس **مالك** عن علقمة بن ابي علقمة عن امه انها قالت دخلت حفصة بنت عبد الرحمن على عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم

آزار **باب** يحرم جر الازار على الرجال ورخص للنساء ان يرخين شبرا او ذراعا لا يزدن على ذلك حرام است بر زمین کشیدن ازار
بر مردان و رخصت داده شد زنان را که فرو دارند نزدیک یک بدست یا قدر یک دست زیاده نکنند بر آن **مالك** عن عبد الله بن دينار

عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الذي يجر ثوبه خيلاء لا ينظر الله اليه يوم القيمة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
کسیکه میکشد ازار خود را بتکبر نمی‌بیند خدا تعالی بسوی او روز قیامت **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال لا ينظر الله يوم القيمة الى من يجر ازاره بطرا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود نمی‌بیند خدا تعالی در روز قیامت بسوی
کسیکه بر زمین میکشد ازار خود را بتکبر **مالك** عن نافع وعبد الله بن دينار وزيد بن اسلم كلهم يخبره عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال لا ينظر الله يوم القيمة الى من يجر ثوبه خيلاء رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود نظر نمیکند خدا تعالی در روز قیامت بسوی کسیکه
میکشد جامه خود را بتکبر **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابيه انه قال سالت ابا سعيد الخدري عن الازار فقال انا اخبرك بعلم
سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ازرة المسلم الى انصاف ساقيه لا جناح عليه فيما بينه وبين الكعبين ما اسفل من ذلك ففي
النار لا ينظر الله يوم القيمة الى من جر ازاره بطرا عبد الرحمن گفت سوال کردم ابوسعید خدری را از ازار پس گفت من خبر دهم ترا بعلمی
که شنیدم از رسول الله صلى الله عليه وسلم میفرمود ازار مسلمان تا نیمه ساق است هیچ گناه نیست بروی در میان او و در میان
دو شتالنگ آنچه فروتر از آن باشد در دوزخ است نظر نمیکند خدای تعالی بروز قیامت بسوی کسیکه کشید ازار خود را بتکبر **مالك**

عن ابي بكر بن نافع مولى ابن عمر عن صفية بنت ابي عبيد انها اخبرته عن ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت حين ذكر الازار فالمراة
يا رسول الله قال ترخيه شبرا قالت ام سلمة اذا ينكشف عنها قال فذراعا لا تزيد عليه حضرت ام سلمه گفت بجناب آنحضرت صلى الله عليه
وسلم وقتیکه ذکر کرده شد ازار پس زن چه کار کند یا رسول الله فرمود فرو دارد یک بدست پس گفت ام سلمه این هنگام برهنه

بنظیر زنان بدن خود پس فرمود انداز دیگر راع زیاده کنند بران **باب** یحرم ان تخرج المراة فی ثوب رقیق یصف ما تحت
حرام است آنکه برآید زن در جامهٔ باریک که ظاهر کند چیزی را که زیر اوست **مالک** عن مسلم بن ابی مریم عن ابی صالح عن ابی هریرة
انه قال نساء كاسيات عاريات مائلات مميلات لا يدخلن الجنة ولا يجدن ريحها وريحها توجد من مسيرة خمسمائة سنة ابو هریره
گفت یعنی زنان هستند پوشنده و تن برهنه اند کج روند دوست و بار کج میگردانند بکرشمه داخل نشوند به بهشت و نیابند بوی آن و
بوی بهشت یافته میشود از راه پانصد سال **مالک** عن علقمة بن ابی علقمة عن امه انها قالت دخلت حفصة ابنة عبد
الرحمن على عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم وعلى حفصة خمار رقيق فشقته عائشة وكستها خمارا كثيفا داخل شد حفصه دختر عبد
الرحمن بر حضرت عائشه و بر حفصه دوپتی باریک بود پس بدرید آنرا حضرت عائشه و پوشانید او را دوپتی ثخین **باب** النهی
عن اشتمال الصماء والاحتباء في ثوب واحد باب نهی از اشتمال صما و طریق احتبا در یک جامه **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج
عن ابی هریرة قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن لبستين وعن بيعتين عن الملامسة وعن المنابذة وعن ان يحتبي الرجل في
ثوب واحد ليس على فرجه منه شيء وعن ان يشتمل الرجل بالثوب الواحد على احد شقيه نهی فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
از دو طریق جامه پوشیدن و دو طریق فروختن اما طریق فروختن ملامسه و منابذه است و دو طریق جامه پوشیدن آنست که جادر
بر کمر و ساق خود پیچد مرد در یک جامه یک ازار دارد و همان ازار را بر کمر و ساق خود پیچیده است بر فرج او از آن جامه چیزی
و آنکه بپوشد مرد یک جامه به هر یکی از دو جانب بدن یعنی همه بدن خود را بپیچد و در گلو گره زند و یا در گردن مضبوط نماید
بعد از آن یک جانب جامه بر دارد و بر کتف اندازد که درین صورت انکشاف عورت لازم می آید **مالک** عن
ابی الزبیر المکی عن جابر بن عبد الله السلمی ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى ان ياكل الرجل بشماله او يمشي في نعل واحدة وان
يشتمل الصماء وان يحتبي في ثوب واحد كاشفا عن فرجه رسول الله صلى الله عليه وسلم نهی فرمود از آنکه بخورد مرد بدست چپ
خود یا راه برود در نعل واحد و از آنکه اشتمال صما اختیار کند و احتبا کند در جامه واحد حال آنکه کشف کننده است از فرج خود
باب استحباب ان يرى اثر نعمة الله تعالى على الرجل واستحباب ترقيع الثياب والبذاذة باب استحباب آنکه دیده شود نعمت خدای تعالی
بر مرد و استحباب ترقیع دوختن پیوند بر ثیاب و استحباب اختیار بذاذه در لباس **مالک** عن زيد بن اسلم عن جابر بن عبد الله الانصاري
انه قال خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في غزوة بني انمار قال جابر فبينا انا نازل تحت شجرة اذا رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال فقلت يا رسول الله هلم الى الظل قال فنزل رسول الله صلى الله عليه وسلم فقمت الى غرارة لنا فالتمست فيها فوجدت فيها
جرو قثاء فكسرته ثم قربته الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اين لكم هذا قال فقلت
خرجنا به يا رسول الله من المدينة قال جابر وعندنا صاحب لنا نجهزه يذهب يرعى ظهرنا قال فجهزته ثم ادبر يذهب في

قوله كاسيات عاريات ... هذا الرقيق يلبس من الثياب ... ١٢

قوله الحقيقة ١٢ ... من كان ... واحد فقط ... اشتمال الصماء ... ان يجلل ثوبه ... ان يشتمل ...

١٢٣

... فيتعرض ... يكشف عورته ... فانه يبقى ... العورة ... بالفعل ... ويقوم ١٢

الظهر وعليه بردان له قد خلقا قال فنظر رسول الله صلى الله عليه وسلم اليه فقال اما له ثوبان غير هذين فقلت بلى يا رسول

الله له ثوبان في العيبة كسوته اياهما قال فادعه فمره فليلبسهما قال فدعوته فلبسهما ثم ولى يذهب فقال رسول الله صلى الله

عليه وسلم ماله ضرب الله عنقه اليس هذا خيرا قال فسمعه الرجل فقال يا رسول الله في سبيل الله فقال رسول الله في سبيل

الله قال فقتل الرجل في سبيل الله جابر بن عبد الله انصاری گفت برآمدیم با همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در غزوه

بنی انمار پس در آنوقت که من فرود آمده بودم زیر درختی ناگاه دیدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفتم یا رسول الله بیا

بسوی سایه پس فرود آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم پس ایستادم بسوی خرجینی از آن خود پس تفحص کردم در ان

پس یافتم کوچک ونکی از خیار پس شکستم آنرا بعد ازان نزدیک ساختم آنرا بجانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود

آنحضرت صلی الله علیه وسلم از کجا آمد این خیار بدست شما پس گفتم برآورده بودیم آنرا یا رسول الله از مدینه گفت جابر

نزدیک ما یاری بود ازان ما سامان او میساختیم تا برود وبچراند دن سواری ما پس سامان او کردم بعد ازان پشت بجانب ما کرد

میرفت در میان جانوران وبروی دو چادر بود ازان او که کهنه شده بود گفت پس نظر کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم

بسوی وی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا نیست این شخص را دو جامه غیر ازین دو چادر کهنه پس گفتم آری یا رسول

الله با او هست دو جامه در صندوقچه پوشانیدم او را این هر دو پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخوان او را پس طلبیدم

او را که پوشد آن هر دو را پس خواندم او را پس پوشید آن دو جامه بعد ازان پشت بجانب ما کرده میرفت پس فرمود

رسول الله صلی الله علیه وسلم چیست این شخص را گردن او زند خدای تعالی آیا نیست این بهتر پس شنید آنمرد این کلمه را پس گفت یا رسول

الله در راه خدا یعنی گردن زده شوم در راه خدا پس فرمود در راه خدا گفت جابر پس کشته شد آن مرد در راه خدا **مالك** عن ايوب بن ابي

تميمة السختياني عن ابن سيرين قال قال عمر بن الخطاب اذا اوسع الله عليكم فاوسعوا على انفسكم جمع رجل عليه ثيابه ابن

سیرین گفت که فرمود عمر بن الخطاب وقتیکه فراخ کند خدای تعالی روزی بر شما پس شما هم بفراخی خرج کنید بر ذات

خود باید که جمع کند شخصی از شما بر خود جامهای خود را **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة انه قال قال انس بن مالك

رايت عمر ابن الخطاب وهو يومئذ امير المؤمنين وقد رقع بين كتفيه برقع ثلث لبّد بعضها فوق بعض انس بن مالک گفت دیدم

عمر بن الخطاب را و او آنروز امیر المؤمنین بود و بر دوخته بود در میان کتفین خود لته پاره برهم دوخته بعض آنرا بر بعض

مترجم گوید وجه جمع در میان این احادیث احتمال دو حاله متغایر است اگر اختیار لباس درشت و رکیک بنا بر بخل است

و برای ریاست تا مردم او را قانع گمان کنند پس این ممنوع است البته واگر برای غرضی باشد که بدون آن حاصل

نشود یا برای تعلیم صفت قناعت و زهد مردم باشد یا اصلاح نفس خود از رذیله عجب و کبر باشد پس آن مستحسن و

فائدة في الازرار يكره لبس الثياب الخشنة بغير غرض شرعي اقول وجه الجمع بين الاحاديث ان يحمل على حالتين متغايرتين فانكار اختيار الثياب الرديئة والخشنة لاجل البخل او لرياء الناس

۱۶۴

فانه رجل قانع فذالك انه رجل قانع وان كان من مقتدى غيره وان كان منها لحاجة او ليجعل منه اولتعليم الناس القناعة والزهد او لعلاج نفسه من العجب والكبر فذالك امر مرغوب

فيه

ودر غوب ست والله اعلم **باب** لبس البيض من الثياب استعمال لباس سفيد از جامها **مالك** انه بلغه ان عمر بن

الخطاب قال انى لاحب ان انظر الى القارى ابيض الثياب عمر بن خطاب فرمود هر آئينه من دوست دارم كه نظر كنم بسوى خواننده

قرآن كه سفيد باشد جامه او **باب** الثياب المصبوغة در ذكر جامهاى رنگين **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان

يلبس الثوب المصبوغ بالمشق والمصبوغ بالزعفران عبد الله بن عمر ميپوشيد جامه رنگين بمشق وجامه رنگين بزعفران **قال**

مالك وانا اكره ان يلبس الغلمان شيئا من الذهب لانه بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن التختم بالذهب فانا اكرهه للرجال الكبير منهم والصغير

مالك في الملاحف المعصفرة للرجال في البيوت لا اعلم شيئا من ذلك حراما وغير ذلك من اللباس احب الى گفت مالك

در باب لحفهاى معصفر براى مردان در خانهاى خود نميدانم چيزى را از آن حرام وغير آن از لباس بهتر است نزديك من

حاصل اين كلام قول بكراهت معصفر است نه بتحريم مترجم گويد تعقب كرده شد اين را بحديث عبد الله بن عمرو

كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم ديد بروى چادرى رنگين بعصفر پس بطريق انكار فرمود ما هذه الريطة عليك پس دانست

عبد الله بن عمرو نا پسند داشتن آن را از آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت آمدم بخانه وايشان تنورى مى افروختند

پس انداختم آنجا در آن در آن تنور بعد از آن آمدم بخدمت آنحضرت صلى الله عليه وسلم وخبر كردم از اين ماجرا پس فرمود

چرا نپوشانيدى آن را ببعض اهل خود زيرا كه هيچ باك نيست بآن در حق زنان وامام شافعى باسناد خود از انس بن مالك روايت

كرده است ان النبى صلى الله عليه وسلم نهى ان يتزعفر الرجل لهذا اكثر از اهل علم حكم بتحريم مزعفر ومعصفر در حق

مردان نمودند وجائز داشتند در حق زنان ومكروه نيست لباس مصبوغ بمشق ونحو آن در حق مردان ونه در حق زنان

والله اعلم **باب** يحرم تزيين البيوت بالثياب المصورة وافتراشها ولبسها حرام است زينت خانها بجامهاى مصور

دار وفرش كردن وپوشيدن آن **مالك** عن نافع عن القاسم بن محمد عن عائشة زوج النبى صلى الله عليه وسلم انها

اشترت نمرقة فيها تصاوير فلما راها رسول الله صلى الله عليه وسلم قام على الباب فلم يدخل فعرفت الكراهية فى وجهه

وقالت يا رسول الله اتوب الى الله والى رسوله فماذا اذنبت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما بال هذه النمرقة

قالت اشتريتها لك تقعد عليها وتوسدها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اهل هذه الصور يعذبون يوم

القيمة يقال لهم احيوا ما خلقتم ثم قال ان البيت الذى فيه هذه الصور لا تدخله الملائكة حضرت عائشه خريد كرد فرشى

را كه در آن تصويرها بود پس وقتيكه ديد آن را رسول الله صلى الله عليه وسلم ايستاده ماند بر دروازه و داخل نشد پس حضرت عائشه

شناخت ناخوشى در روى مبارك آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت يا رسول الله توبه ميكنم بسوى خدا و رسول او

چه گناه كردم پس فرمود آنحضرت صلعم چيست حال اين فرش گفت خريد كردم آن را براى تو تا نشينى بر آن و

وساده سازى آن را پس فرمود آنحضرت صلعم هر آئينه اهل اين صورتها را عذاب كرده شود در روز قيامت گفته شود

الیشا نرازنده کنید آنچه صورت آن ساختید بعد ازان فرمود هر آئینه خانه که در وی صورتها باشد داخل نمیشوند در وی فرشتگان

مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة ان رافع بن اسحق مولی الشفاء اخبره انه قال دخلت انا وعبد الله بن ابی طلحة

علی ابی سعید الخدری نعوده فقال لنا ابو سعید اخبرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الملائکة لا تدخل بیتا فیه تماثیل

او تصاویر یشك اسحق لا یدری ایتهما قال ابو سعید رافع گفت داخل شدم من وعبد الله بن ابی طلحه بر ابو سعید خدری بیمار

پرسی او میکردیم پس گفت ما را ابو سعید که خبر داد ما را رسول الله صلی الله علیه وسلم که فرشتگان داخل نمیشوند بخانه که در وی

تماثیل باشد یا گفت تصاویر باشد شک کرد اسحاق که کدام یک ازین دو کلمه گفت ابو سعید **مالك** عن ابی النضر عن عبید

الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود انه دخل علی ابی طلحة الانصاری یعوده قال فوجد عنده سهل بن حنیف فدعا ابو طلحة انسانا

لینزع نمطا من تحته فقال له سهل بن حنیف لم تنزعه قال لان فیه تصاویر وقد قال فیها رسول الله صلی الله علیه وسلم

ما قد علمت فقال سهل الم یقل رسول الله صلی الله علیه وسلم الا ما کان رقما فی ثوب قال بلی ولکنه اطیب لنفسی عبید الله

بن عبد الله داخل شد بر ابی طلحه انصاری بیمار پرسی او میکرد گفت پس یافتم نزدیک او سهل بن حنیف را پس بخواند ابو طلحه

شخصی را تا بکشد از زیر او فراشی را پس کشید از زیر او ابو طلحه فراشی را پس گفت او را سهل بن حنیف چرا برمیکنی این فراش را

گفت برای آنکه در وی صورتهاست و هر آئینه فرموده است رسول الله صلی الله علیه وسلم آنچه تو دانسته پس گفت سهل بن

حنیف آیا نگفته است آنحضرت صلی الله علیه وسلم صورتی که علامت نامعلوم باشد در جامه گفت آری ولکن بر داشتن این

جامه خوشتر است مرا **باب** خمس من الفطرة پنج چیز از سنت انبیاست یعنی سنتی است که مجتمع اند انبیا بران **مالك**

عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی هریرة قال خمس من الفطرة تقلیم الاظفار وقص الشارب ونتف الابط وحلق العانة والاختتان

ابو هریره گفت پنج خصلت از فطرت است بریدن ناخنها وپست کردن بروت وکندن موی بغل وستردن موی زهار

وختنه کردن مترجم گوید این خصلتها همه سنت است مگر ختنه که اختلاف دارند علما در وجوب آن اکثر قائل اند بوجوب و

نزد حسن بصری برای مردان سنت است وبرای زنان طهارت ودر قص شارب وسائر خصال گفته اند که از چهل روز زیاده

توقف نکند در ترک آن **باب** الامر بقص الشارب واعفاء اللحی وکراهة نتف الشیب در امر به پست کردن بروت

وزیاده داشتن ریش وکراهت کندن موی سفید **مالك** عن ابی بکر بن نافع عن ابیه نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم امر باحفاء الشوارب واعفاء اللحی رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود به پست کردن بروتها وزیاده

داشتن ریشها **مالك** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول کان ابراهیم علیه السلام اول الناس ضیف

الضیف واول الناس اختتن واول الناس قص الشارب واول الناس رای الشیب فقال یا رب ما هذا فقال تبارك وتعالی

کلها سنن الا الختان فقد اختلف اهل العلم فی وجوبه فقال کثیر منهم انه واجب وقال الحسن هو للرجال سنة وللنساء طهرة

وقار یا ابراهیم فقال رب زدنی وقارا حضرت ابراهیم علیه السلام نخستین مردمان ست که میزبانی کرد مهمان را و نخستین مردیست
که ختنه کرد و نخستین مردیست که لب کرد بروت خود را و نخستین مردیست که دید موی سفید را پس گفت ای پروردگار این
چیست این فرمود خدا تعالی این وقار و بردباریست ای ابراهیم پس گفت ای پروردگار من زیاده کن مرا در وقار **باب**
النهی عن وصل الشعر در بیان منع کردن از پیوند نمودن زن موی خود را بموی دیگر **مالك** عن ابن شهاب عن حمید
بن عبد الرحمن بن عوف انه سمع معاویة بن ابی سفیان عام حج وهو علی المنبر وتناول قصة من شعر کانت فی ید حرسی یقول یا اهل
المدینة این علماؤکم سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم ینهی عن مثل هذه ویقول انما هلکت بنو اسرائیل حین اتخذ هذه نساؤهم
حمید بن عبد الرحمن بن عوف شنید از معاویه بن ابی سفیان در آن سال که حج کرد و او استاده بود بر منبر حالی که بدست خود
گرفت خصله از موی که بدست پیاده بود میگفت ای اهل مدینه کجا اند علماء شما شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که نهی
میفرمود از مثل این و میگفت هلاک شدند بنو اسرائیل گروقتیکه ساختند زنان ایشان این خصلتها را **باب** یستحب ان
یرجل شعر الراس ویکره ان یدعه ثائرا مستحب است که شانه کند موی سر خود را و مکروه است که بگذارد آن را پریشان شده
مالك عن زید بن اسلم ان عطاء بن یسار اخبره قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المسجد فدخل رجل ثائر الراس واللحیة
فاشار الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم بیده ان اخرج کانه یعنی اصلاح شعر راسه ولحیته ففعل الرجل ثم رجع فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم الیس هذا خیرا من ان یاتی احدکم ثائر الراس کانه شیطان رسول الله صلی الله علیه وسلم نشسته بود
در مسجد پس داخل شد مردی پریشان موی سر و ریش پس اشاره فرمود بسوی او رسول الله صلی الله علیه وسلم بدست خود که
بیرون شو از مجلس گویا اراده می فرمود درست کردن موی سر و ریش او را پس چنان کرد آن مرد بعد از ان باز آمد پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا نیست این بهتر از آنکه بیاید یکی از شما پریشان موی سر شده گویا وی شیطان است **باب**
هل یدهن جمته کل یوم آیا روغن بمالد موی سر را که رسیده باشد بر منکبین هر روز **مالك** عن یحیی بن سعید ان
ابا قتادة الانصاری قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم ان لی جمة افارجلها فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم و
اکرمها فکان ابو قتادة ربما دهنها فی الیوم مرتین لما قال له رسول الله صلی الله علیه وسلم واکرمها ابو قتاده انصاری گفت
در جناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه مرا جمه ست آیا شانه کنم آن را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری و گرامی
دار آن را بعد از ان ابو قتاده گاهی روغن میمالید در جمه خود در یکروز دو بار بسبب فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
او را اکرامی دار آن را **باب** السنة فی الفرق مستحب است دو حصه ساختن موی یکی را بر کتف راست گذارد و یکی را بر کتف
چپ **مالك** عن زیاد بن سعد عن ابن شهاب انه سمعه یقول سدل رسول الله صلی الله علیه وسلم ناصیته

ماشاء الله ثم فرق بعد ابن شهاب میگفت مرد یرا سدل کرد یعنی فرو گذاشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم موی پیشانی خود را
تا وقتیکه خواسته بود خدا تعالی بعد ازان فرق کرد یعنی دو حصه فرمود یکی بجانب راست و یکی بجانب چپ **باب**
جواز خضاب الشعر در بیان جواز خضاب موی **مالك** عن یحیی بن سعید قال اخبرنی محمد بن ابراهیم التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن ان عبد
الرحمن بن الاسود بن عبد یغوث قال وکان جلیسا لهم وکان ابیض الراس واللحیة فغدا علیهم ذات یوم وقد حمرها فقال له
القوم هذا احسن فقال ان امی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ارسلت الی البارحة جاریتها نخیلة فاقسمت علی
لاصبغن واخبرتنی ان ابابکر الصدیق کان یصبغ ابو سلمه بن عبد الرحمن گفت که عبد الرحمن بن اسود همنشین ایشان بود و سفید
بود موی سر او وریش او پس روزی بوقت صبح آمد بر ایشان حال آنکه سرخ کرده بود سر وریش خود را پس گفتند او را قوم
این بهتر است پس گفت مادر من حضرت عائشه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد دی شب بسوی من کنیزک
خود نخیله را پس قسم داد مرا که البته خضاب کنم وخبر داد مرا که حضرت ابوبکر صدیق خضاب مینمود **باب** النهی عن خاتم
الذهب للرجال در بیان منع از انگشتری طلا برای مردان **مالك** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم کان یلبس خاتما من ذهب ثم قام رسول الله صلی الله علیه وسلم فنبذه فقال لا البسه ابدا فنبذ
الناس خواتیمهم رسول الله صلی الله علیه وسلم میپوشید انگشتری طلا بعد ازان ایستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بینداخت
آنرا و فرمود نپوشم این را هرگز پس بر انداختند مردمان انگشتریها خود را مترجم گوید زیور طلا حرام است مطلقا بر مردان
ورخصت داده شد زنان را در زیور زر واز بعضی روایات ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن لبس الذهب الا مقطعا
خطابی تفسیر کرده است مقطع را بچیزی اندک مانند خاتم ومکروه داشته است ازان آنچه عادت اهل اسراف است وزینت
اهل خیلا وکبر است وتعبیر کرده است چیزی اندک را آنچه واجب نشود دران زکوة ونزد فقیر ظاهر آنست که مقطع عبارت
از چیزیست مانند خاتم یا چیزیکه در ریسمان کشیده شود واما آنچه مثل زنجیر طلا وطوق وخلخال وسوار وقرط باشد پس
آن جائز نیست وهر آئینه درین پنج قسم احادیث نهی وارد شده است والله اعلم **باب** رخص للرجال فی خاتم فضة
رخصت داده شده است مردان را در انگشتری از نقره **مالك** عن صدقة بن یسار قال سالت سعید بن المسیب عن لبس
الخاتم فقال البسه واخبر الناس انی افتیتك بذلك صدقة بن یسار گفت سوال کردم سعید بن المسیب را از پوشیدن انگشتری
یعنی انگشتری نقره پس گفت بپوش آنرا وخبر ده مردمانرا که من فتوی دادم ترا باین **باب** یجوز للانسان دخول المسجد
وهو متنعل جائز است انسان را داخل شدن در مسجد ومانند آن حالانکه او نعلین پوشیده باشد **مالك**
عن عمه ابی سهیل بن مالك عن ابیه عن کعب الاحبار ان رجلا نزع نعلیه فقال لم خلعت نعلیك لعلك تاولت هذه الایة فاخلع

فاباحه لذی سلطان فانه یحتاج الیه لختم الکتب وبعضهم علله بالتوسعة لیکون مذکرا لنعم الجنة فاباحه لذی سلطان

نعليك انك بالواد المقدس طوى ثم قال كعب اتدري ما كانتا نعلا موسى قال مالك لا ادري ما اجابه به الرجل فقال كعب كانتا

من جلد حمار ميت ابو سهيل از پدر خود مالک وی از کعب روایت کرد که مردی برآورد نعلین خود را پس گفت کعب احبار

برای چه افگندی نعلین خود را شاید تو تاویل کردی این آیت را فاخلع نعليك الخ بعد از آن گفت کعب آیا میدانی

چه چیز بود نعلین حضرت موسی گفت مالک نمیدانم چه چیز بود که جواب داد او را آنمرد پس گفت کعب بودند آن دو نعل

از پوست خر مرده حاصل کلام آنکه وقتی که نجس باشد یا باشد بروی نجاستی پس خشک شده باشد پس آنرا مالید دور

کرد تا آنکه زائل شد بعد از آن مانع دخول در مسجد نیست **باب** تسن البداية باليمنى اذا انتعل وباليسرى اذا انزع

سنت است شروع کردن بپای راست وقتیکه نعل در پا کند و وقتی که برآرد شروع از پای چپ نماید **مالك** عن ابي

الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا انتعل احدكم فليبدء بيمينه فاذا انزع فليبدء بشماله

ولتكن اليمنى اولهما تنعل واخرهما تنزع رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون نعل در پا کند یکی از شما باید که شروع کند بپای

راست خود و چون برآرد نعل را پس باید که شروع کند بپای چپ خود باید که باشد پای راست اول این هر دو پای وقت

نعل پوشیدن و آخر این هر دو وقت برآوردن **باب** لا يمشى في نعل واحدة راه نرود در یک نعل **مالك**

عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يمشين احدكم في نعل واحدة لينعلهما جميعا

او ليحفهما جميعا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود راه نرود یکی از شما در یک پای نعل باید که در نعل کند هر دو پا را همه

یکجا یا برهنه کند هر دو پا را همه یکجا **باب** يحرم اللعب بالنرد وما في معناه حرام است بازی کردن بنرد و آنچه

در معنی او باشد **مالك** عن موسى بن ميسرة عن سعيد بن ابي هند عن ابو موسى الاشعري ان رسول الله صلى الله

عليه وسلم قال من لعب بالنرد فقد عصى الله ورسوله رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر که بازی کند به نرد پس نافرمانی

کرد خدا و رسول او را **مالك** عن علقمة بن ابي علقمة عن امه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انه بلغها

ان اهل بيت في دارها كانوا سكانا فيها وعندهم نرد فارسلت اليهم لئن لم تخرجوها لاخرجنكم من داري وانكرت

ذلك عليهم خبر رسید بحضرت عایشه که اهل خانه از ساکنان سرای او که ساکن بودند در آن سرای نزد یک ایشان

نرد است پس آدم فرستاد بسوی ایشان که والله اگر بیرون نکنید این نرد را البته برآرم شما را از سرای خود و

انکار کرد بافتن نرد را بر ایشان **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان اذا وجد احدا من اهله يلعب بالنرد

ضربه وكسرها عبد الله بن عمر وقتیکه میافت کسی را از اهل خانه خود که بازی میکرد نرد را میزد او را و ریزه ریزه میکرد

نرد را **قال** يحيى وسمعت مالكا يقول لا خير في الشطرنج وكرهها وسمعته يكره اللعب بها وبغيرها من الباطل ويتلو

قلت

على هذا اهل العلم الا ما اشار اليه فيه نعليه ونجاسة ... فقهاء الحنفية

قلت

على هذا اهل العلم وهو من باب الآداب

١٦٩

قلت

على هذا اهل العلم وهو من باب الآداب

هذه الآية فماذا بعد الحق الا الضلال گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت هیچ خیر نیست در شطرنج و ناپسند داشت آنرا و شنیدم
از مالک که ناپسند می‌داشت بازی کردن شطرنج وغیر آن از باطل و تلاوت میکرد این آیه فماذا بعد الحق الا الضلال یعنی
نیست بعد از حق مگر گمراهی مترجم گوید بازی نرد حرام است باتفاق علما و بازی شطرنج و بازی کبوتران نزد شافعی
مکروه است بکراهت تنزیهی مگر آنکه قمار باز دو آن پس حرام است و حرام گفتند جماعه مانند نرد **باب تحریم اقتناء
الکلب الا للصید وحراستند** حرام است نگاهداشتن سگ مگر برای شکار یا نگاهبانی خانه و زراعت و مواشی **مالک**
عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اقتنی کلبا الا کلبا ضاریا او کلب ماشیة نقص من عمله
کل یوم قیراطان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که نگاه دارد سگی مگر سگی شکاری یا سگ مواشی ناقص کرده میشود هر
روز از عمل او دو قیراط **مالک** عن یزید بن خصیفة ان السائب بن یزید اخبره انه سمع سفیان بن زهیر وهو رجل من
شنوءة من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم یحدث ناسا معه عند باب المسجد فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول من اقتنی کلبا لا یغنی عنه زرعا ولا ضرعا نقص من عمله کل یوم قیراط قال انت سمعت هذا من رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال ای ورب هذا المسجد سائب بن یزید شنید از سفیان بن زهیر و او مردی بود از قبیله شنوءه از اصحاب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم سخن میگفت با جماعه که با او بودند نزدیک دروازه مسجد پس گفت شنیدم از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم که میفرمود هر که نگاهدارد سگی که نفع نمیدهد در زراعت و در مواشی ناقص کرده میشود از عمل او هر روز
یک قیراط گفت سائب آیا تو شنیدی این را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت آری قسم به پروردگار این مسجد
باب ما جاء فی قتل الکلاب حکمی که در بیان قتل سگها آمده **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم امر بقتل الکلاب رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود بکشتن سگها مترجم گوید این حکم در اول اسلام
بود از جهت عموم بلوی نگاهداشتن سگان و ترک نمیکردند نگاهداشتن آنها مگر بحکم قتل بعد از آن منسوخ شد بقول
انها امة من الامم و وجه فرمود در ولوغ سگ هفت بار شستن را یعنی آوندی که دهان سگ در وی رسید
او را هفت بار باید شست **باب النهی عن تغییر خلق الله** در بیان منع فرمودن از تغییر دادن خلقت خدا تعالی
قال الله تعالی ان یدعون من دونه الا اناثا وان یدعون الا شیطانا مریدا لعنه الله وقال لاتخذن من عبادك نصیبا
مفروضا ولاضلنهم ولامنینهم ولامرنهم فلیبتکن آذان الانعام ولامرنهم فلیغیرن خلق الله فرمود خدا تعالی
پرستند یعنی مشرکان بجز خدا تعالی مگر بتانی که بنام دختران مسمی کرده اند وی پرستند مگر شیطان دور رفته از رحمت
گردانید او را خدا و گفت شیطان البته بگیرم از بندگان تو حصه که در علم ازلی متعین شده گمراه کنم ایشان را و البته

قلت هذا قول اهل العراق اللعب بالنرد حرام ... والشطرنج واللعب بالحمام مکروه ...

قلت ...

قلت لان هذا فی صدر الاسلام لعموم البلوی

۱۷۰

درآرزوی باطل افگنم ایشانرا والبته بفرمایم ایشانرا تا بشگافند گوش چهارپایان والبته بفرمایم ایشان را تا تغیر دهند آفرینش خدا را یعنی مانند خصی کردن وسوزن زدن بربدن تا سرخ یا کبود کنند والله اعلم **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يكره الاخصاء ويقول فيه نماء الخلق عبد الله بن عمر مکروه میداشت خصی کردن حیوان را ومیگفت در ترک خصی کردن زیادة خلق ست مترجم گوید تشبه مردان بزنان وتشبه زنان بمردان ومثله کردن ووشم وخصا وبریدن گوش چهارپا داخل است درین حکم وجهانیدن خر بر اسپ ماده تا نتیجه دهد استر را همین هم حکم دارد والله اعلم

باب ما جاء في قتل الحيات وبیان آنچه در کشتن ماران وارد شد **مالك** عن نافع عن ابي لبابة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن قتل الحيات التي في البيوت رسول الله صلى الله عليه وسلم منع فرمود از کشتن آن ماران که در خانهای مانند وایذا نمیرسانند **مالك** عن نافع عن سائبة مولاة لعائشة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن قتل الجنان التي في البيوت الا ذا الطفيتين والابتر فانهما يخطفان البصر ويطرحان ما في بطون النساء رسول الله صلى الله عليه وسلم نهی فرمود از کشتن آن ماران که در خانهای مینشینند مگر ماری که دو خطه بر پشت خود دارد مانند دو برگ مقل و مار دم بریده یعنی کوتاه دم پس هر آئینه این دو قسم از ماران دور میکنند بصارت ناظر کننده بآنها ومی افگنند آنچه در شکم زنان باشد یعنی بچها که در شکم زنان حامل باشد **مالك** عن صيفي مولى ابن افلح عن السائب مولى هشام بن زهرة انه قال دخلت على ابي سعيد الخدري فوجدته يصلي فجلست انتظره حتى قضى صلوته فسمعت تحريكا تحت سرير في بيته فاذا حية فقمت لاقتلها فاشار ابو سعيد ان اجلس فلما انصرف اشار الى بيت في الدار فقال اترى هذا البيت قلت نعم فقال انه قد كان فيه فتى حديث عهد بعرس فخرج مع رسول الله صلى الله عليه وسلم الى الخندق فبينا هو به اذ اتاه الفتى يستاذنه فقال يا رسول الله ائذن لي احدث باهلي عهدا فاذن له رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال خذ عليك سلاحك فاني اخشى عليك بني قريظة فانطلق الفتى الى اهله فوجد امرأته قائمة بين البابين فاهوى اليها بالرمح ليطعنها وادركته غيرة فقالت لا تعجل حتى تدخل وتنظر ما في بيتك فدخل فاذا هو بحية منطوية على فراشه فركز فيها رمحه ثم خرج بها فنصبه في الدار فاضطربت الحية في راس الرمح وخر الفتى ميتا فما يدرى ايهما كان اسرع موتا الفتى ام الحية فذكر ذلك لرسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ان بالمدينة جنا قد اسلموا فاذا رايتم منهم شيئا فاذنوه ثلثة ايام فان بدا لكم بعد ذلك فاقتلوه فانما هو شيطان سائب گفت داخل شدم بر ابو سعید خدری پس یافتم او را در حال نماز پس نشستم انتظار او میکشیدم تا آنکه تمام کرد نماز خود را پس شنیدم در اثنا انتظار جنبشی زیر سریری که در خانه او بود پس ناگاه دیدم که ماری هست پس برخاستم تا بکشم او را پس اشاره کرد ابو سعید خدری بسوی من که بنشین پس نشستم پس وقتی که باز گشت یعنی فارغ شد از نماز خود اشارت کرد بجانب خانه از آن

سرای پس گفت آیا می بینی این خانه را گفتم آری گفت هر آئینه حال این است که بود جوانی و بخانه نزدیک بود حال او
بطوی پس برآمد همراه آنحضرت صلعم بجانب خندق پس دران هنگام که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خندق بود ناگاه
آمد آنجوان پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم دستوری میگرد و گفت یا رسول الله دستوری ده مرا که تازه کنم بر اهل خود
ملاقات خود را پس دستوری داد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم و فرمود بگیر با خود سلاح خود را پس هر آئینه من میترسم
بر تو از بنی قریظه که متعرض تو شوند پس روان شد آنجوان بطرف اهل خود پس یافت زن خود را استاده درمیان دو
دروازه یعنی میان دروازه اندرون و بیرون پس مائل کرد آنجوان بجانب زن خود نیزه را تا بزند بنیزه او را و رسید
بخاطر او غیرتی پس گفت زن شتابی مکن تا آنکه درآئی بخانه و به بینی چیزیرا که درخانه تست پس درآمد پس ناگاه وی روبرو
ماریست درپیچیده بر بالین او پس خلانید در وی نیزه خود را بعد ازان برآورد او را پس برافراشت نیزه را در سرای
پس جنبش کرد مار بر سر نیزه و بیفتاد جوان مرده شده پس دانسته نمیشد که کدام یک ازین دو زودتر بود در مرگ آیا آن
جوان زودتر مرد یا آن مار پس عرض نموده شد این ماجرا بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود هر آئینه در مدینه
جنیان هستند که ایمان آورده اند پس چون به بینید ازیشان چیزیرا خبردار کنید او را سه روز پس اگر ظاهر شدید پیش شما
بعد ازان پس بکشید او را پس جز این نیست که او شیطانی است **مالک** عن ابن شهاب ان عمر ابن الخطاب امر بقتل
الحيات في الحرم عمر بن الخطاب امر کرد بکشتن ماران در حرم مترجم گوید ظاهر آنست که منع از کشتن ماران خانگی در اول اسلام بود
که مسلمانان جن بمیدانستند قباحت در ترسانیدن مسلمانان پس بعد ازان منسوخ شد **باب** جواز معالجة المريض
بالدواء جائز است علاج مرض بدوا **مالک** عن زيد بن اسلم ان رجلا في زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم
اصابه جرح فاحتقن الجرح الدم وان الرجل دعا رجلين من بني انمار فنظرا اليه فزعم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
لهما ايكما اطب فقالا أفي الطب خير يا رسول الله فزعم زيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انزل الدواء الذي انزل
الادواء زید بن اسلم گفت هر آئینه مردیرا در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم جراحتی رسید پس بند شد خون در جراحت
و این مرد طلب کرد دو کس را از بنی انمار یعنی دو طبیب را پس دیدند بجانب او گفت زید بن اسلم که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم فرمود ایشانرا که کدام یک از شما داناتر است بعلم طب پس گفتند آن دو شخص آیا در علم طب خیر است یا رسول
الله پس گفت زید که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود فرود آورده است دوا را کسی که فرود آورده است
بیماریها را یعنی منافی توکل نیست و فرار از قدر لازم نمی آید مترجم گوید همین است اتفاق مسلمانان که هیچ باک نیست
بمعالجه امراض بدوا و مختلف اند در تداوی بچیزیکه نجس باشد و اکثری جائز داشتند دوا کردن بآن مگر خمر که آنحضرت

صلى الله عليه وسلم درباب خمر فرمود انها ليست بدواء ولكنها داء ورخصت داد در شرب بول شتران چنانچه جماعه عرنيين را

تجويز فرمود ونزديك بعضى جائز نيست تداوى بچيز نجس مطلقا از جهت نهى آنحضرت صلى الله عليه وسلم از دواء خبيث

ومراد بآن خبيث نجاست است وبعضى ديگر مراد داشتند خبيث از جهت طعم وسم را **باب** الترغيب فى الحجامة

باب در تجويز خون كشانيدن **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان كان دواء يبلغ الداء فان

الحجامة تبلغه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود كه اگر در عالم دوا هست كه ميرسد بمرض يعنى دفع آن ميكند پس حجامت

خون كشانيدن دفع آن ميكند **باب** يجوز العلاج بالكى عند الضرورة جائز است معالجه كردن بداغ دادن

وقت ضرورت **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر اكتوى من اللقوة ورقى من العقرب عبد الله بن عمر داغ خورد بسبب

لقوه وافسون كرد بسبب نيش كژدم **مالك** عن يحيى بن سعيد قال بلغنى ان سعد بن زرارة اكتوى فى زمان

رسول الله صلى الله عليه وسلم من الذبحة فمات سعد بن زراره داغ خورد در زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم

بسبب ذبحه پس مرد ومترجم گويد ذبحه دردى است كه در حلق پيدا ميشود بسبب خون يا قرحه كه ظاهر شود در گلو وبند ميشود گلو

بسبب آن قرحه ومنقطع ميشود نفس **باب** اذا وقع الوباء بارض فلا تدخلها ولا تخرج منها وقتى كه واقع شود وبا در زمينى

پس بايد كه درنيائى در آنجا وبايد كه بيرون نيائى از آنجا **مالك** عن ابن شهاب عن عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب

عن عبد الله بن عبد الله بن الحارث بن نوفل عن عبد الله بن عباس ان عمر بن الخطاب خرج الى الشام حتى اذا كان بسرغ لقيه امراء الاجناد

ابو عبيدة بن الجراح واصحابه فاخبروه ان الوباء قد وقع بالشام قال ابن عباس فقال عمر بن الخطاب ادع لى المهاجرين الاولين فدعاهم

فاستشارهم واخبرهم ان الوباء قد وقع بالشام فاختلفوا فقال بعضهم قد خرجت لامر ولا نرى ان ترجع عنه وقال بعضهم

معك بقية الناس واصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا نرى ان تقدمهم على هذا الوباء فقال ارتفعوا عنى ثم قال ادع

لى الانصار فدعوتهم فاستشارهم فسلكوا سبيل المهاجرين واختلفوا كاختلافهم فقال ارتفعوا عنى ثم قال ادع لى من كان

ههنا من مشيخة قريش من مهاجرة الفتح فدعوتهم فلم يختلف عليه منهم رجلان فقالوا نرى ان ترجع بالناس ولا تقدمهم على هذا

الوباء فنادى عمر بن الخطاب انى مصبح على ظهر فاصبحوا عليه فقال ابو عبيدة افرارا من قدر الله فقال عمر لو غيرك قالها يا ابا عبيدة

نعم نفر من قدر الله الى قدر الله ارايت لو كانت لك ابل فهبطت واديا له عدوتان احدهما مخصبة والاخرى جدبة اليس

ان رعيت الخصبة رعيتها بقدر الله وان رعيت الجدبة رعيتها بقدر الله قال فجاء عبد الرحمن بن عوف وكان غائبا فى بعض حاجته

فقال ان عندى من هذا علما سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا سمعتم به بارض فلا تقدموا عليه واذا وقع

بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه قال فحمد الله عمر ثم انصرف عمر بن الخطاب بر آمد بجانب شام تا چون رسيد بموضعى

قلت وعلى هذا عمل المسلمين

١٧٣١

قلت وعلى هذا اهل العلم الذبحة بضم الباء وقد تسكن وجع فى الحلق من الدم وقيل قرحة تظهر فيه فينسد معها وينقطع النفس ١٢

سیے ست بسرغ ملاقات کردند باوی سرداران لشکرہا که ابوعبیدہ بن الجراح و یاران او بودند پس این سرداران خبر دادند عمر بن الخطاب را که وبا واقع شده ست بسرزمین شام گفت ابن عباس پس فرمود عمر بن الخطاب بخوان برای من مهاجران اولین را پس پیش خود خواند ایشان وطلب مشورہ کرد از ایشان وخبر داد ایشانرا که وبا واقع شده ست بسرزمین شام پس اختلاف کردند مهاجران بایکدیگر پس گفتند بعض ایشان هر آینه برآمده برای کاری وصلاح نمی بینیم که بازگردی اعراض کرده ازان کار وگفتند بعض ایشان که با تو باقی مانده گانند از مردمان و با تو یاران آن حضرت اند صلی الله علیه وسلم ونیک نمی بینیم که داخل کنی ایشانرا برین وبا پس گفت عمر بن الخطاب برخیزید از من بعد ازان فرمود بخوان برای من انصار را پس خواندم ایشانرا پس طلب مشورہ کرد از ایشان پس رفتند براہ مهاجران واختلاف کردند بایکدیگر مانند اختلاف مهاجران پس فرمود برخیزید از پیش من بعد ازان گفت بخوان برای من هر که اینجا باشند از کلان سالان قریش از جمعی که هجرت کردند نزدیک فتح مکه پس خواندم ایشانرا پس مختلف نشدند از انجماعه دو کس بحضور عمر بن الخطاب پس گفتند می بینیم مصلحت که بازگردی با مردمان و داخل نکنی ایشانرا بر وبا پس ندا کرد حضرت عمر که من داخل شونده ام در وقت صبح سوار شده بر دابه خود پس شما نیز داخل شوید در وقت صبح سوار شده بر دواب خود پس گفت ابوعبیده که باز میگردی بجهة گریز از تقدیر خدایتعالی پس گفت حضرت عمر آرزو کردم که کاش اینکلمه غیر تو کسی میگفت یعنی مناسب علم تو نیست که این کلمه بگوئی ای ابوعبیده آری میگریزیم از تقدیر خدایتعالی بجانب تقدیر او آیا دیدی اگر باشد ترا جمعی از شتران پس فرود آئی میدانی که دو کرانه باشد او را یکی سبز و دیگری خشک بی گیاه آیا نیست که اگر بچرانی کرانه سبز را چرانیده باشی بتقدیر خدایتعالی واگر بچرانی کرانه خشک بی گیاه را چرانیده باشی بتقدیر خدایتعالی گفت ابن عباس پس آمد عبدالرحمن بن عوف و او غائب بود بجهة بعض حاجت خود پس گفت نزدیک من علمی هست ازین باب شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود چون بشنوید وبا را که واقع شده بزمینی پس داخل نشوید بر وی وچون واقع شود وبا بزمینی که شما در انجا باشید پس بیرون نیائید بجهة گریز ازو وبا گفت ابن عباس پس حمد گفت خدایتعالی را عمر بن الخطاب بعد ازان بازگشت **مالك** عن محمد بن المنكدر وعن سالم ابي النضر مولى

عمر بن عبيد الله عن عامر بن سعد بن ابي وقاص عن ابيه انه سمعه يسال اسامة بن زيد ما سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم

في الطاعون فقال اسامة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الطاعون رجز أرسل على طائفة من بني اسرائيل او على من كان قبلكم

اذا سمعتم به بارض فلا تدخلوا عليه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه قال يحيى وسمعت مالكا يقول قال ابو النضر

لا يخرجكم الا فرارا منه سعد بن ابی وقاص سوال کرد اسامه بن زید را چه شنیدی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باب طاعون و آن دانه ایست که بر می آید در بغل و ران آدمی پس هلاک میکند او را والله اعلم پس گفت اسامه که فرمود رسول الله صلی

الله علیه وسلم طاعون عذابی ست که گماشته شد بر جمعی از بنی اسرائیل یا گفت بر گروهی از آنانکه بودند پیش از شما چون شنوید آن را که واقع شده است بزمینی پس در میائید بروی و وقتیکه واقع شود بزمینی و شما آنجا باشید پس بر میائید بجهت گریختن از ان گفت یحیی و شنیدم مالک را که میگفت که گفت ابو النضر نه برآرد شما را مگر گریختن از ان **مالک** عن ابن شهاب عن عبد الله بن عامر بن ربیعة ان عمر ابن الخطاب خرج الی الشام فلما جاء سرغ بلغه ان الوبا قد وقع بالشام فاخبره عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا سمعتم به بارض فلا تقدموا علیه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه فرجع عمر ابن الخطاب من سرغ عمر بن الخطاب برآمد بجانب شام پس وقتیکه رسید بسرغ خبر رسید او که وبا واقع شده است در شام پس خبر داد او را عبد الرحمن بن عوف که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بشنوید وبا را که واقع شده است در زمینی پس داخل شوید بروی و چون واقع شود در زمینی و شما آنجا باشید پس بر میائید بجهة گریختن ازو پس رجوع کرد عمر بن الخطاب از سرغ **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عمر بن الخطاب انما رجع بالناس عن حدیث عبد الرحمن بن عوف سالم بن عبد الله گفت که عمر بن الخطاب رجوع نکرد با مردمان مگر از جهت حدیث عبد الرحمن بن عوف **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال لبیت برکبة احب الی من عشرة ابیات بالشام قال مالک یرید لطول الاعمار والبقاء ولشدة الوباء بالشام مالک گفت خبر رسید بمن که عمر بن الخطاب فرمود یک خانه در رکبة دوست تر ست نزدیک من از ده خانه که در شام باشد و رکبة موضعی ست در حجاز گفت مالک اراده میکند حضرت عمر بجهت طول عمرها و طول بقا یعنی در حجاز بجهت شدت وبا در شام

باب ما جاء من تبرید الحمی بالماء باب در بیان آنچه از تبرید تپ آب وارد شده **مالک** عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر ان اسماء بنت ابی بکر الصدیق کانت اذا اتیت بالمرءة وقد حمت تدعو لها اخذت الماء فصبته بینها وبین جیبها وقالت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یامران نبردها بالماء اسماء بنت ابی بکر الصدیق وقتیکه آورده میشد پیش او زنی را که تپ رسیده بودی باو تا دعا خواند بروی میگرفت آب پس میریخت آن را میان او و میان گریبان او و میگفت هر آینه رسول الله صلی الله علیه وسلم امر میفرمود که سرد کنیم تپ را با آب **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الحمی من فیح جهنم فابردوها بالماء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه تپ از جوش و دوزخ است پس سرد کنید او را با آب مترجم گوید ظاهر انست که این حکم برای کسی است که از شهر گرم باشد و رسیده باشد او را تپ یوم و غسل با آب نفع میدهد ازان یا آنکه نیست این حکم بر طور طب بلکه امر یست که مفوض است معرفت حقیقت آن بسوی شارع والله اعلم

باب جواز الاسترقاء من الشکوی والعین وبیان ان العین حق باب در جواز افسون خواندن بجهة بیماری و چشم زخم و بیان آنکه چشم زخم حق است **مالک** عن حمید بن

قولت ... [illegible] علیه اهل العلم ... الاردن وسکون ... بوادی تبوک ... الموصل بین ... فلسطین والاردن ... ودمشق وحمص ... [illegible]

١٧٥ ... [illegible]

قلت ... [illegible] بالماء ... [illegible]

قيس المكي انه قال اُدخل على رسول الله صلى الله عليه وسلم بابني جعفر بن ابي طالب فقال لحاضنتهما مالي اراهما ضارعين فقالت
حاضنتهما يا رسول الله انهما تسرع اليهما العين ولم يمنعنا ان نسترقي لهما الا انا لا ندري ما يوافقك من ذلك فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم استرقوا لهما فانه لو سبق شئ القدر لسبقته العين آورده شد بحضور آنحضرت صلى الله
عليه وسلم دو پسر جعفر بن ابي طالب را پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم بزني كه دركنار گرفته بود ايشان را چيست مرا
كه مي بينم ايشان را نزار وضعيف پس گفت دركنار گيرنده ايشان يا رسول الله زود اثر ميكند بر ايشان چشم زخم ومنع كرد
مارا از آنكه افسون خوانيم براي ايشان مگر آنكه نميدانم كه چه چيز موافق طبع شريف تو مي افتد از افسونها پس فرمود
رسول الله صلى الله عليه وسلم افسون خوانيد براي ايشان پس هرآينه حال اينست كه اگر پيشدستي ميكرد چيزي بر تقدير
الهي هرآينه پيشدستي كردي بروي چشم زخم **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار عن عروة بن الزبير حدثه
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل بيت ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم وفي البيت صبي يبكي فذكروا
ان به العين قال عروة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا تسترقون له من العين رسول الله صلى الله عليه وسلم
داخل شد بخانه ام سلمه ودر آنجا كودكي بود كه ميگريست پس ذكر كردند مردم خانه پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه آن
كودك را چشم زخم رسيده است پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم آيا افسون نميخوانيد براي او از جهت چشم زخم
مالك عن يحيى بن سعيد عن عمرة بنت عبد الرحمن ان ابا بكر الصديق دخل على عائشة وهي تشتكي ويهودية
ترقيها فقال ابو بكر ارقيها بكتاب الله حضرت ابو بكر صديق درآمد بر حضرت عائشه واو بيمار بود ويهوديه افسون ميخواند بر او
پس فرمود ابو بكر صديق افسون خوان بكتاب خدا تعالى **باب** الرقية من الاوجاع در بيان افسون از جهت
دردها **مالك** عن يزيد بن خصيفة ان عمرو بن عبد الله بن كعب السلمي اخبره ان نافع بن جبير بن مطعم اخبره عن عثمان
بن ابي العاص انه اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال عثمان وبي وجع قد كاد يهلكني قال فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم امسحه بيمينك سبع مرات وقل اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد قال فقلت ذلك فاذهب الله ما
كان بي فلم ازل آمر بها اهلي وغيرهم عثمان بن ابي العاص آمد در خدمت آنحضرت صلى الله عليه وسلم گفت عثمان مرا دردي
بود نزديك بهلاك ساخته بود مرا پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم مسح كن آن درد را بدست راست خود
هفت بار و بگو اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد گفت پس خواندم آنرا پس دور ساخت خدا تعالى آنچه با من بود
يعني درد پس هميشه امر ميكردم باين امر اهل خود را وغير ايشان را **باب** الرقية من الحمى وغيرها در افسون خواندن
بجهت تب وغير آن **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان

١٧٦

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا اشتكى يقرأ على نفسه بالمعوذات وينفث قالت فلما اشتد وجعه
كنت انا اقرا عليه وامسح عليه بيمينه رجاء بركتها حضرت عائشه روايت نمود كه رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتی
كه بيمار ميشد ميخواند بر نفس خود معوذات را يعنى قل هو الله احد وقل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب الناس و دم ميزد
گفت حضرت عائشه پس وقتيكه سخت شد مرض آنحضرت صلى الله عليه وسلم ميخواندم من بروی و مسح ميكردم روی
دست راست او را بجهت اميد بركت دست آنحضرت صلى الله عليه وسلم **باب** الرقية من عفاريت الجن در
افسون خواندن از عفاريت جن **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال اسرى برسول الله صلى الله عليه و
سلم فراى عفريتا من الجن يطلبه بشعلة من نار كلما التفت رسول الله صلى الله عليه وسلم رآه فقال له جبريل
افلا اعلمك كلمات تقولهن اذا انت قلتهن طفئت شعلته وخر لفيه فقال رسول الله صلى الله عليه
وسلم بلى فقال جبريل قل اعوذ بوجه الله الكريم وبكلمات الله التامات التى لا يجاوزهن بر ولا فاجر من
شر ما ينزل من السماء ومن شر ما يعرج فيها ومن شر ما ذرأ فى الارض ومن شر ما يخرج منها ومن فتن الليل والنهار
ومن طوارق الليل الا طارقا يطرق بخير يا رحمن برده شد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم در شب معراج پس ديد
ديوى را از جنيان ميجويست كه ضرر رساند بآنحضرت صلى الله عليه وسلم بشعله از آتش هرگاه التفات ميفرمود آنحضرت
ميديد او را پس گفت آنحضرت را صلى الله عليه وسلم جبرئيل ...... عليه السلم آيا نياموزم ترا كلماتى كه بخوانى
آن كلمات را وقتى كه بخوانى آنكلمات را فرو ميرد شعله آتش او فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم آرى پس فرمود
جبرئيل قل اعوذ بوجه الله الكريم الخ يعنى پناه ميگيرم بذات خداى كرم كننده وبكلمات خدا كه كامل اند آن كلماتى كه نگذرد
از آنها هيچ نيك و هيچ بد از شر آنچه فرود مى آيد از آسمان واز شر آنچه بالا ميرود در آن واز شر آنچه پيدا كرده است در
زمين واز شر آنچه بر مى آيد از زمين واز فتنهاى شب و روز و پيش آينده هاى شب مگر پيش آينده كه پيش آيد بنيكى
اى بسيار بخشايش مهربان **باب** الامر بغسل العائن وصب غسالته على المعين در باب امر كردن بغسل كسيكه
چشم زخم از وى رسيده باشد و ريختن آب غسل او بر كسيكه چشم زخم واقع شود بر وى **مالك** عن محمد بن ابى
امامة بن سهل بن حنيف انه سمع اباه يقول اغتسل ابى سهل بن حنيف بالخرار فنزع جبة كانت عليه و
عامر بن ربيعة ينظر قال وكان سهل رجلا ابيض حسن الجلد قال فقال له عامر بن ربيعة ما رأيت كاليوم ولا
جلد عذراء فوعك سهل مكانه واشتد وعكه فأتى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبر ان سهلا وعك
وانه غير رائح معك يا رسول الله فأتاه رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبره سهل بالذى كان من شأن

عامر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم على م يقتل احدكم اخاه الا بركت عليه ان العين حق توضأ له فتو
له عامر فراح سهل مع رسول الله صلى الله عليه وسلم غسل كرد سهل بن حنيف بخرار وخرار بفتح خا معجمه وتشديد را
مهمله اول موضعی است قريب جحفه پس از بر خود كشيد جبه را كه بر وی بود وعامر بن ربيعه نظر ميكرد بسوی او وبود
سهل مرد سفيد رنگ نيک نرم بود پوست او پس گفت او را عامر بن ربيعه نديدم هيچ چيز را مانند آنچه ديدم
امروز ونه هيچ جلد دختر بكر را مانند اين ديدم پس تپ گرفته شد سهل بر جای خود يعنی همانجا وسخت شد گرمی تپ او
پس شخصی آمد پيش آنحضرت صلی الله عليه وسلم پس خبر داد كه سهل را تپ گرفته است واو وقت شام كوچ كننده
نيست همراه تو يا رسول الله وآمد آنحضرت صلی الله عليه وسلم نزديک سهل پس خبر داد او را سهل آن ماجرا كه بود
از حال عامر پس فرمود رسول الله صلی الله عليه وسلم عامر را بر چه گناه ميكشد يكی از شما برادر خود را چرا بارک الله نگفتی
بروی هر آينه چشم زخم واقعی است وضو كن برای او پس وضو كرد برای او عامر پس كوچ كرد وقت شام سهل
با آنحضرت صلی الله عليه وسلم **مالك** عن ابن شهاب عن ابی امامة بن سهل بن حنيف انه قال رأى عامر
بن ربيعة سهل بن حنيف يغتسل فقال ما رأيت كاليوم ولا جلد مخبأة فلبط بسهل فاتي رسول الله صلى
الله عليه وسلم فقيل يا رسول الله هل لك في سهل بن حنيف والله ما يرفع رأسه فقال هل تتهمون
به احدا قالوا نتهم عامر بن ربيعة قال فدعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عامرا فتغيظ عليه وقال على م
يقتل احدكم اخاه الا بركت اغتسل له فغسل عامر وجهه ويديه ومرفقيه وركبتيه واطراف رجليه
وداخلة ازاره في قدح ثم صب عليه فراح سهل مع الناس ليس به بأس ديد عامر بن ربيعه سهل بن حنيف را
در آن حال كه غسل ميكرد پس گفت نديدم چيزی مانند آنچه ديدم امروز ونه پوست هيچ دختر در پرده نشانيده را
مانند آن ديدم پس افگنده شد سهل پس آمد كسی بجناب آنحضرت صلی الله عليه وسلم پس گفت يا رسول الله آيا
ترا فكری هست در شان سهل بن حنيف والله بر نميدارد سر خود را از بالين پس فرمود آنحضرت صلی الله عليه
وسلم آيا تهمت ميكنيد كسی را بسبب او گفتند تهمت ميكنيم عامر بن ربيعه را پس خواند آنحضرت صلی الله عليه وسلم
عامر را پس خشم گرفت بروی وفرمود بر چه گناه ميكشد يكی از شما برادر خود را چرا بارک الله نگفتی غسل كن برای
او پس شست عامر روی خود را ودو دست خود را ودو آرنج خود را ودو زانوی خود را واطراف پايهای
خود را واندرون ازار خود را در پياله بعد از آن ريخت آن غساله را بر سهل پس وقت شام روان شد سهل
با مردمان ونبود با او هيچ مرض

باب الرقية من العقرب

در باب افسون خواندن از نيش كژدم **مالك**

عن سهيل بن ابي صالح عن ابيه عن ابي هريرة ان رجلا من اسلم قال ما نمت هذه الليلة فقال له رسول الله صلى
الله عليه وسلم من اي شيء فقال لدغتني عقرب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما انك لو قلت حين
امسيت اعوذ بكلمات الله التامات من شر ما خلق لم يضرك مردی از قبیله اسلم گفت نخفتم من امشب پس
فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم بسبب کدام چیز پس گفت آمد و نیش زد مرا کژدم پس فرمود رسول الله
آگاه باش اگر میگفتی وقتی که داخل میشدی در شام این کلمات را اعوذ بکلمات الله التامة ضرر نمیرسانید ترا **باب**
الرقية من السحر افسون خواندن از سحر **مالك** عن سمي مولى ابي بكر عن القعقاع بن حكيم ان كعب الاحبار
قال لولا كلمات اقولهن لجعلتني اليهود حمارا فقيل له وما هن فقال اعوذ بوجه الله العظيم الذي
ليس شيء اعظم منه وبكلمات الله التامات التي لا يجاوزهن بر ولا فاجر وباسماء الله الحسنى كلها ما
علمت منها وما لم اعلم من شر ما خلق وذرأ وبرأ كعب احبار گفت اگر نبودی کلماتی که میگویم من آنها را هر آینه
گردانیدی مرا یهود خر پس گفته شد او را که کدام اند آن کلمات پس گفت اعوذ بوجه الله العظیم الخ یعنی پناه میگیرم
بذات خدای بزرگ آنکه نیست هیچ چیز بزرگتر ازوی و پناه میگیرم بکلمات خدا که کامل اند که درنمیگذرد از آنها
هیچ نیکوکاری و نه هیچ بدکاری و پناه میگیرم بنام های خدا تعالی که نیک اند همه آنها آنچه میدانم از آن اسماء و آنچه
نمیدانم از شر چیزیکه آفریده و منتشر کرد آنرا **باب** ما يقول من يروع في منامه چه چیز گوید کسیکه ترسانیده شود
در خواب خود **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال بلغني ان خالد بن الوليد قال لرسول الله صلى الله
عليه وسلم اني اروع في منامي فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم قل اعوذ بكلمات الله التامة من
غضبه وعقابه وشر عباده ومن همزات الشياطين وان يحضرون خالد بن الوليد گفت در خدمت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آینه من ترسانیده میشوم در خواب خود پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بگو اعوذ بکلمات الله التامة الخ یعنی پناه میگیرم بکلمات خدا تعالی که کامل است از غضب وی و از عذاب او و از شر بندگان
او و از تاثیرات شیاطین و از آنکه حاضر شوند شیاطین بمن **باب** لا عدوى ولا هام ولا صفر ولا
يحل الممرض على المصح عدوی نیست و هام نیست و صفر نیست و فرود نیاید صاحب جانوران مریض بر پهلوی صاحب
جانوران تندرست **مالك** انه بلغه عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن ابن عطية ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال لا عدوى ولا هام ولا صفر ولا يحل الممرض على المصح وليحلل المصح حيث
شاء فقالوا يا رسول الله وما ذاك قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انه اذى رسول الله صلى الله عليه

فرمود نیست عدوی و نیست هام و نیست صفر معنی لا عدوی آنست که در جاهلیت گمان میکردند که ایشان یا جانور
صحیح را چون بمریض نزدیک سازند مرض او بصحیح میرسد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا نفی فرمود
یا نفی کرد این از اسباب خفیه است و هیچ حکمی بر آن وارد نیست مثل قصاص و تهلاک و غیر آن معنی لا هام آنست
طایری که شب می پرد اهل جاهلیت از وی شگون بد میگرفتند و گمان میکردند که روح مقتول بصورت وی
ممثل میشود و بنام او ندا میکند تا آنکه کین او بظهور آید و آنرا هام میگفتند و جمع آن هام است پس آنحضرت صلی
الله علیه وسلم نفی آن فرمود و معنی لا صفر آنست که اهل جاهلیت گمان میکردند که در شکم آدمی ماری پیدا میشود
که نزدیک گرسنگی ایذا میرساند و آنرا صفر میگفتند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم نفی آن فرمود و امر فرمود
که فرود نیاید صاحب شتران مریض بقرب صاحب شتران تندرست و فرود آید صاحب شتران تندرست
هرجا که خواهد پس گفتند اصحاب یا رسول الله چیست این حکم یعنی چرا است این حکم فرمود این نوعی از ایذا است

مالك عن عبد الله بن ابي بكر بن حزم عن ابن ابي مليكة ان عمر بن الخطاب مر بامراة مجذومة وهي
تطوف في البيت فقال لها يا امة الله لا تؤذي الناس لو جلست في بيتك فجلست فمر بها رجل بعد
ذلك فقال لها ان الذي كان نهاك قد مات فاخرجي فقالت ما كنت لاطيعه حيا واعصيه ميتا عمر بن
الخطاب گذشت بر زنی صاحب مرض جذام و حال آنکه وی طواف میکرد کعبه را پس گفت او را عمر بن الخطاب ای
کنیزک خدا ایذا مده مردمان را آرزو کردم که در خانه نشینی تو یعنی بیرون نیایی پس نشست آن زن در خانه
پس بگذشت بروی مردی بعد از آن پس گفت آن زن را هر آینه آنکس که ترا نهی کرده بود از برآمدن هر آینه
مرد پس برآ پس گفت آن زن نیستم من که فرمان برم او را حال آنکه زنده باشد و نافرمانی کنم او را حال آنکه
او مرده است

باب ما يتقى من الشؤم

در بیان آنکه پرهیز کرده شود از گرفتن شگون بد **مالك**
عن ابي حازم بن دينار عن سهل بن سعد الساعدي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان كان
ففي الفرس والمرأة والمسكن يعني الشؤم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر باشد در اسپ و زن و
خانه خواهد بود مراد میدهست بدشگونی را **مالك** عن ابن شهاب عن حمزة وسالم ابني عبد الله بن
عمر عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الشؤم في الدار والمرأة والفرس
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بدشگونی در خانه میباشد و در زن و در اسپ **مالك** عن يحيى بن سعيد
انه قال جاءت امراة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله دار سكنّاها والعدد

كثيرٌ والمال وافرٌ فقل العدد وذهب المال فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم دعوها ذميمة امر

زنی پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله خانه ہست که ساکن شدیم در آنخانه حال آنکه شمار

قبیله بسیار بود و مال وافر بود پس کم شد شمار و رفت مال پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بگذارید آن

خانه را بدخانه الیست او مترجم گوید نزد فقیر حاصل معنی انحدیث تا آنست که این چیز را از اسباب خفیه اند باید که

ترک کنند وقتی که بہ بیند علامات آنرا بتجربه وامثال آن و پرهیز نمایند از آن والله اعلم **باب** الفال باب

در بیان فال نیک **مالك** عن يحيى بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال للقحة تحلب

من يحلب هذه فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اسمك فقال له الرجل مرة فقال

له رسول الله صلى الله عليه وسلم اجلس ثم قال من يحلب هذه فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله

عليه وسلم ما اسمك فقال حرب فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اجلس ثم قال من يحلب هذه

فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اسمك فقال يعيش فقال له رسول الله صلى الله

عليه وسلم احلب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود برای ماده شتر شیر دار که مهیا کرده بودند برای دوشیدن

که بدوشد این را پس برخاست مردی پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم که چیست نام تو پس

آنمرد گفت نام من مره است پس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم که بنشین بعد از آن فرمود که بدوشد این

را پس برخاست مردی پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم که چیست نام تو گفت حرب است

یعنی نام او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که بنشین بعد از آن باز فرمود که بدوشد این را پس

برخاست مردی دیگر پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم چیست نام تو پس گفت آنمرد یعیش است

نام من پس امر فرمود او را رسول الله علیه وسلم که بدوشد **باب** الرؤيا الصالحة جزء من ستة واربعين

جزءً من النبوة خواب نیک پاره ایست از چهل و شش پاره از پیغامبری **مالك** عن اسحق بن عبد الله

بن ابي طلحة الانصاري عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الرؤيا الحسنة من الرجل

الصالح جزء من ستة واربعين جزءً من النبوة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود خواب نیک از مرد صالح پاره

ایست از چهل و شش پاره از نبوة **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة عن رسول الله صلى

الله عليه وسلم مثل ذلك بروایت ابوهریره آمده است از آنحضرت صلعم مانند آنچه گذشت **مالك** عن

اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن زفر بن صعصعة بن مالك عن ابيه عن ابي هريرة ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم كان اذا انصرف من صلوة الغداة يقول هل راى احد كم من الليلة رؤيا ويقول
ليس يبقى بعدى من النبوة الا الرؤيا الصالحة رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتيكه باز ميگشت از نماز بامداد
ميفرمود آيا ديده است كسى از شما امشب خوابى را ميفرمود باقى نخواهد ماند از پيغامبرى بعد از من مگر خواب
نيك **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لن يبقى بعدى
من النبوة الا المبشرات فقالوا وما المبشرات يا رسول الله قال الرؤيا الصالحة يريها الرجل الصالح
او ترى له جزء من ستة واربعين جزء من النبوة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود باقى نخواهد ماند بعد از
من از خصال نبوت مگر مبشرات يعنى خوابهاى بشارت دهنده صاحب خود را بخير آينده پس گفتند اصحاب وچيست مبشرات
يا رسول الله فرمود خواب نيك كه به بيند آن را مرد صالح يا ديده شود براى او پاره ايست از پارهاى چهل وشش
گانى از نبوة **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان يقول فى هذه الاية لهم البشرى فى الحيوة
الدنيا وفى الاخرة قال هى الرؤيا الصالحة يريها الرجل او ترى له عروه ميگفت در تفسير اين آيت لهم البشرى
كه آن خواب نيك است كه بيند آن را مرد يا ديده شود براى او **باب** اذا راى فى منامه ما يكره فلينفث
ثلثا وليتعوذ بالله من الشيطان وقتى كه به بيند در خواب آنچه ناپسند ميكند پس بايد كه تف كند سه مرتبه وپناه بگيرد
بخدا از شيطان **مالك** عن يحيى بن سعيد عن ابى سلمة بن عبد الرحمن انه قال سمعت ابا قتادة
بن ربعى يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الرؤيا الصالحة من الله والحلم من الشيطان
فاذا راى احدكم الشئ يكرهه فلينفث عن يساره ثلث مرات وليتعوذ بالله من شرها فانه لن تضره ان
شاء الله تعالى قال ابو سلمة ان كنت لارى الرؤيا هى اثقل على من الجبل فلما سمعت هذا الحديث فما
كنت اباليها ابو سلمه بن عبد الرحمن گفت كه شنيدم ابو قتاده را كه ميگفت شنيدم از آنحضرت صلى الله عليه وسلم
كه فرمود خواب نيك از جانب خدا تعالى است وخواب پريشان از شيطان است پس وقتيكه به بيند يكى از شما
چيزى را كه ناپسند ميكند آن را پس بايد كه تف كند بجانب چپ خود سه بار وبايد كه پناه گيرد بخدا تعالى پس هر آينه
آن خواب ضرر نخواهد رسانيد او را گفت ابو سلمه هر آينه ميديدم خوابى كه گران تر بود بر من از كوه پس وقتى
كه شنيدم اين حديث را هيچ پروا نكردم آن را **باب** يجب الاستيذان اذا دخل بيت غيره واجب است
طلب اذن نمودن وقتى كه قصد در آمدن بخانه غيرى كنند قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا لا تدخلوا بيوتا غير
بيوتكم حتى تستانسوا وتسلموا على اهلها ذلكم خير لكم لعلكم تذكرون اى مسلمانان در اندر مشويد بخانه تا غير خانهاى

يكون ذلك من مزاج الطبيعة لمن غلب عليه الدم يرى الفصد والرعاف والحمرة ومن غلب عليه الصفراء يرى النار والانبياء

خود تا آنکه دستوری طلب کنید و سلام گوئید بر اہل آن خانہا این بہتر ست برای شما تا باشد که شما پند پذیرید فان لم

تجدوا فیها احدا فلا تدخلوها حتی یؤذن لکم وان قیل لکم ارجعوا فارجعوا هو ازکی لکم والله بما تعملون

علیم لیس علیکم جناح ان تدخلوا بیوتا غیر مسکونة فیها متاع لکم والله یعلم ما تبدون وما تکتمون

پس اگر نیابید در آنجا هیچکس را در میائید آنجا تا آنکه دستوری داده شود شما را و اگر گفته شود شما را که باز گردید

باید که باز گردید آن پاک تر ہست شما را و خدا بآنچه میکنید دانا است نیست بر شما گناہی در آنکه در آئید بخانہاے که

مسکن کسی نیست در آنجا منفعتے باشد شما را یعنی رباط و وقف و خدا میداند آنچه آشکار میکنید و آنچه پوشیده مے

دارید قال واذا بلغ الاطفال منکم الحلم فلیستاذنوا کما استاذن الذین من قبلهم و چون رسند کودکان

از شما بحد احتلام باید که دستوری طلب کنند چنانکه دستوری میطلبیدند آنانکه پیش از ایشان بودند **مالك** انه

بلغه انه یستحب اذا دخل البیت غیر المسکون یقال السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین مالک را رسید

از اہل علم که مستحب ست وقتیکه داخل شود در خانہ غیر مسکون یعنی آنجا ساکن نباشد گفته شود السلام علینا وعلی

عباد الله الصالحین **باب** یستحب الاستیذان اذا دخل بیت نفسه او بیت واحد من محارمه

مستحب ست دستوری طلب کردن وقتی که داخل شود در خانہ خود را یا خانہ یکی از محرمان خود را **مالك** عن

صفوان بن سلیم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سأله رجل فقال یا رسول الله

استاذن علی امی فقال نعم فقال الرجل انی معها فی البیت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم استاذن

علیها فقال الرجل انی خادمها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم استاذن علیها اتحب ان تریها

عریانة قال لا قال فاستاذن علیها سوال کرد مردی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله

آیا دستوری طلب کنم بر مادر خود پس فرمود آری پس گفت آن مرد ہر آئینه من با او ساکنم در یک خانہ پس فرمود

رسول الله صلی الله علیه وسلم دستوری طلب کن بر وی پس گفت آن مرد ہر آئینه من خدمت کننده اویم پس فرمود

آنحضرت صلی الله علیه وسلم دستوری طلب کن بر وی آیا دوست میداری که به بینی او را برہنه گفت نمیخواہم گفت

پس دستوری طلب کن بر وی **باب** الاستیذان ثلث فان اذن دخل والا رجع دستوری خواستن

تا سه مرتبه ہست پس اگر اذن داده شود در آید بخانه والا باز گردد **مالك** عن الثقة عنده عن بکیر بن عبد

الله بن الاشج عن بسر بن سعید عن ابی سعید الخدری عن ابی موسی الاشعری انه قال قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم الاستیذان ثلث فان اذن لک فادخل والا فارجع فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

---

٤١ قلت نستانسوا ای تستاذنوا وقرا ابن عباس فیما تقوله ستاذنوا وتسلموا التفسیر الاول وبیان ان صرفه الی ستیذان هما وسنیة التسلیم ان یزید فیقول السلام علیکم ادخل ١٨٣ علم النبی صلی الله علیه وسلم کلده تدخل ١٢ قلت ٥٢ علیه اهل العلم ١٢

استیذان سه بار است پس اگر اذن داده شود در آ والا باز گرد مالك عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن
عن غير واحد من علمائهم ان ابا موسى الاشعري جاء يستأذن على عمر بن الخطاب فاستأذن ثلثا ثم رجع
فارسل عمر بن الخطاب في اثره فقال ما لك لم تدخل فقال ابو موسى الاشعري سمعت رسول الله صلى الله
عليه وسلم يقول الاستيذان ثلث فان اذن لك فادخل والا فارجع فقال عمر بن الخطاب ومن يعلم هذا
لئن لم تأتني بمن يعلم ذلك لافعلن بك كذا وكذا فخرج ابو موسى حتى جاء مجلسا في المسجد يقال له مجلس
الانصار فقال اني اخبرت عمر بن الخطاب اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الاستيذان
ثلث فان اذن لك فادخل والا فارجع فقال لئن لم تأتني بمن يعلم هذا لافعلن بك كذا وكذا فان سمع ذلك
احد منكم فليقم معي فقالوا لابي سعيد الخدري قم معه وكان ابو سعيد اصغرهم فقام معه فاخبر
ذلك عمر بن الخطاب فقال عمر لابي موسى اما اني لم اتهمك ولكني خشيت ان يتقول الناس على رسول
الله صلى الله عليه وسلم ابو موسى اشعری آمد دستوری طلب کرد بر عمر بن الخطاب پس دستوری خواست سه بار
بعد از آن باز گشت پس آدم فرستاد حضرت عمر بن الخطاب دنبال او پس گفت چیست ترا که داخل نشدی گفت
ابو موسی شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میگفت خواستن دستوری سه بار هست اگر اذن داده شود
ترا در آ والا باز گرد پس گفت عمر بن الخطاب وکیست آنکه بداند این حدیث را قسم بخدا اگر نیاری پیش من کسیکه
دانسته باشد این حدیث را خواهم کرد ترا چنین وچنان پس بر آمد ابو موسی تا آنکه آمد مجلسی که در مسجد بود گفته میشد
او را مجلس انصار پس گفت هر آئینه من خبر دادم عمر بن الخطاب را که من شنیده ام از رسول الله صلی الله علیه وسلم
که میفرمود استیذان سه بار هست پس اگر اذن داده شد ترا فبها والا باز گرد پس گفت عمر بن الخطاب والله اگر
نیاری پیش من کسی را که میداند این حدیث را خواهم کرد با تو چنین وچنان اگر شنیده باشد کسی از شما پس باید که
برخیزد با من پس انصار گفتند ابو سعید خدری را برخیز با ابو موسی وبود ابو سعید خرد ترین ایشان پس برخاست با او
پس خبر داد عمر بن الخطاب را پس گفت حضرت عمر ابو موسی را آگاه باش هر آئینه من تهمت ننهاده ام بر تو ولکن ترسیدم
از آنکه دروغ بندند مردمان بر رسول الله صلی الله علیه وسلم

باب يجب رد السلام بمثل ما سلم عليه او افضل منه
واجب است جواب سلام باز دادن مانند صیغه که سلام داده شده است بآن بروی یا بهتر از آن
قال الله تعالى واذا حييتم بتحية فحيوا باحسن منها او ردوها ان الله كان على كل شيء حسيبا وقتی که دعا خیر
کرده شود شما را یعنی سلام گفته شود بر شما پس دعا خیر کنید بکلمه که وی بهتر است از آن کلمه اولی یا باز دهید همان

فائدة ... الابتداء بالسلام سنة والجواب واجب فاذا قال السلام عليكم فليجب بقوله وعليكم السلام ... وان قال المجيب عليكم السلام اجزاه وهو موافق للقرآن وان قال السلام عليكم اجزاه ايضا على الصحيح ... ذكره النووي ... المسمى ... يقول المجيب وعليكم السلام ورحمة الله وبركاته

١٨٤

کلمه را هر آئینه خدا تعالی هست بر هر حرف حساب کننده یعنی اگر گوید سلام علیکم واجب میشود یکی ازین دو یا گوید السلام علیکم و رحمة الله این بهتر است یا گوید وعلیکم السلام واین جائز است مترجم گوید ابتدا السلام سنت است وجواب سلام واجب وقتی که گفتم السلام علیکم جواب دهنده را می باید که وعلیکم السلام بگوید واگر السلام علیکم هم در جواب بگوید جائز است بنا بر قول صحیح واگر تنها وعلیک بگوید نیز ادا میشود ومستحب است مجیب را که بگوید وعلیکم السلام ورحمة الله وبرکاته **باب** من یزید المسلم علی قوله السلام علیکم آیا زیاده کند سلام دهنده بر السلام علیکم **مالك**

عن وهب بن کیسان عن محمد بن عمرو بن عطاء انه قال کنت جالسا عند عبد الله بن عباس فدخل علیه رجل من اهل الیمن فقال السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ثم زاد شیئا مع ذلك ایضا قال ابن عباس وهو یومئذ قد ذهب بصره من هذا قالوا هذا الیمانی الذی یغشاك فعرفوه ایاه قال فقال ابن عباس ان السلام انتهی الی البرکة محمد بن عمرو گفت نشسته بودیم نزدیک عبد الله بن عباس پس داخل شد بروی مردی از اهل یمن پس گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته بعد از آن زیاده کرد چیزی را باین کلمات پس گفت ابن عباس و وی آن روز رفته بود بصارت او کیست آن سلام کننده یاران گفتند آن یمنی است که حاضر میشود نزدیک تو پس تعریف کردند او را بالتشخص تا شناخت پس گفت ابن عباس هر آئینه سلام تمام شد نزدیک لفظ برکت **مالك** عن یحیی بن سعید ان رجلا سلم علی عبد الله بن عمر فقال السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته والغادیات والرائحات فقال له عبد الله بن عمر وعلیك الفا کانه کره ذلك مردی سلام گفت بر عبد الله بن عمر پس گفت باین صیغه السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته والغادیات والرائحات پس گفت او را عبد الله بن عمر و بر تو باد این هزار بار گویا که عبد الله بن عمر مکروه داشت این صیغه را و نا پسند داشت آن را **باب** یسلم الراکب علی الماشی واذا اجاب واحد من الجماعة اجزأ عنهم باید که سلام دهد سوار بر پیاده و وقتی که جواب سلام داد یکی از جماعه کفایت میکند از همه **مالك** عن زید بن اسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یسلم الراکب علی الماشی واذا سلم واحد من القوم اجزأ عنهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود سلام کند سوار بر پیاده و وقتیکه جواب سلام دهد از قوم یک شخص کفایت میکند همه را **باب** اذا سلم الیهودی کیف یجیبه وقتیکه سلام دهد یهودی چگونه جواب دهد او را **مالك** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الیهود اذا سلم علیکم احدهم فانما یقول السام علیکم فقل علیك رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه یهود وقتی که سلام میدهد بر شما کسی از ایشان جز این نیست که میگوید السام علیکم یعنی مرگ باد بر شما پس تو در جواب او بگو بر تو باد **باب**

يستحب افشاء السلام على من تعرف وعلى من لا تعرف مستحب است اظهار سلام بر هر که بشناسی ورا و بر هر که نشناسی

مالك عن اسحاق بن عبد الله بن ابي طلحة ان الطفيل بن ابي بن كعب اخبره انه كان ياتي عبد الله بن عمر فيغدو معه الى السوق قال فاذا غدونا الى السوق لم يمر عبد الله بن عمر على سقاط ولا على صاحب بيعة ولا مسكين ولا احد الا سلم عليه قال الطفيل فجئت عبد الله بن عمر يوما فاستتبعني الى السوق فقلت له وما تصنع في السوق وانت لا تقف على البيع ولا تسال عن السلع ولا تسوم بها ولا تجلس في مجالس السوق قال واقول اجلس بنا ههنا نتحدث قال فقال لي عبد الله بن عمر يا ابا بطن وكان الطفيل ذا بطن انما نغدو من اجل السلام نسلم على من لقينا طفيل بن ابي بن كعب می آمد پيش عبد الله بن عمر پس وقت بامداد ميرفت همراه او بجانب بازار گفت طفيل پس وقتيکه بگاه ميرفتيم بجانب بازار نميگذشت عبد الله بن عمر بر سقط فروشی و نه بر صاحب فروختن و نه بر فقيری و نه بر هيچ يکی مگر که سلام ميگفت بروی گفت طفيل پس آمدم پيش عبد الله بن عمر روزی پس طلب کرد از من که از پی او روم بجانب بازار پس گفتم او را چه چيز ميکنی در بازار يعنی چرا ميروی و حال آنکه تو استاده نميشوی بر فروختن و نه سوال ميکنی از متاعی و نه نرخ آن مقرر ميکنی و نمی نشينی در مجلسی از مجلسهای بازار گفت و من ميگويم يعنی سبب آمد و رفت ببازار بيان ميکنم بنشين اينجا تا با يکديگر سخن ميگوئيم پس گفت مرا عبد الله بن عمر يا صاحب شکم و بود طفيل صاحب شکم بزرگ جز اين نيست که بگاه ميرويم از برای سلام تا سلام دهيم بر هر که ملاقات کنيم با او

باب يستحب المصافحة والهدية مستحب است مصافحه کردن و هديه فرستادن

مالك عن عطاء بن عبد الله الخراساني انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تصافحوا يذهب الغل وتهادوا وتحابوا وتذهب الشحناء رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود با يکديگر مصافحه کنيد تا دور شود کينه و با يکديگر هديه فرستيد تا با يکديگر محب شويد يعنی دوستی پيدا کنيد تا دور شود دشمنی

باب يستحب للانسان اذا لقي اخاه يقول كيف انت او كيف حالك ويستحب له ان يجيب فيقول الحمد لله تعالى اليك مستحب است آدمی را وقتی که ملاقات کند با برادر خود و بگويد چگونه تو يا چيست حال تو و مستحب است او را که جواب دهد پس بگويد شکر ميگوئيم خدا تعالی را متوجه شد بسوی تو

مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك انه سمع عمر بن الخطاب وسلم عليه رجل فرد عليه السلام ثم سال عمر الرجل كيف انت فقال احمد اليك الله تعالى فقال لك الذي اردت منك انس بن مالك شنيد عمر بن الخطاب را و سلام داد بر وی مردی پس رد کرد بر وی جواب سلام بعد از آن پرسيد حضرت عمر آن مرد را چگونه هستی تو پس

قوله عليه اهل العلم ١٢ قوله قال النووی اعلم ان المصافحة مستحبة عند كل لقاء واما اعتاده الناس من المصافحة بعد صلوة الصبح والعصر فلا اصل له في الشرع على هذا الوجه ولكن لا باس به فان اصل المصافحة سنة وكونهم حافظوا عليها في بعض الاحوال وفرطوا فيها في كثير من الاحوال او كثيرها لا يخرج ذلك البعض عن كونه من المصافحة التي ورد الشرع باصلها اقول وهكذا ينبغي ان يقال في المصافحة يوم العيد ١٢ س

قوله وعلى هذا اهل العلم ١٢

گفت حمد میگویم متوجه شده بسوی تو خدا را پس فرمود حضرت عمر دیدن آنچه اراده میکردم از تو **باب** الامر بتشمیت العاطس الحامد غیر المزکوم باب در حکم یرحمک الله گفتن بعطسه زننده که حمد گفته باشد و صاحب مرض زکام نباشد **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان عطس فشمته ثم ان عطس فشمته ثم ان عطس فشمته ثم ان عطس فقل انت مضنوك قال عبد الله بن ابی بکر لا ادری ابعد الثلثة او الاربعة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر عطسه زند عطسه زننده پس یرحمک الله بگو او را بعد از آن اگر باز عطسه زند پس یرحمک الله بگو او را بعد از آن اگر باز عطسه زند پس یرحمک الله بگو او را بعد از آن اگر باز عطسه زند پس بگو تو صاحب زکامی گفت عبد الله نمیدانم آیا بعد سه مرتبه گفت یا بعد چهار مرتبه ترحم گوید مستحب است عاطس را که بعد عطسه الحمد لله بگوید و اگر الحمد لله رب العالمین گوید بهتر است و سنت است یرحمک الله گفتن برکسی که حمد عاطس را بشنود و مستحب است نزد شافعی و اصحاب مالک مختلف اند در وجوب تشمیت عاطس **باب** یستحب ان یجیب المتشمت مستحب است که عاطس جواب دهد یرحمک الله گوینده را **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا عطس فقیل له یرحمك الله قال یرحمنا الله و ایاکم و یغفر لنا ولکم عبد الله بن عمر وقتی که عطسه میزد پس گفته میشد او را یرحمک الله میگفت یرحمنا الله و ایاکم و یغفر لنا ولکم **باب** التاکید فی حفظ المنطق در بیان تاکید در نگاهبانی از سخن مکروهات **مالك** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی شریح الکعبی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کان یومن بالله والیوم الاخر فلیقل خیرا او لیصمت مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که ایمان آرد بخدا تعالی و روز آخر پس باید که بگوید سخن نیک یا سکوت کند **مالك** عن محمد بن عمرو بن علقمة عن ابیه عن بلال بن الحارث المزنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الرجل لیتکلم بالکلمة من رضوان الله ما کان یظن ان تبلغ ما بلغت یکتب الله له بها رضوانه الی یوم یلقاه و ان الرجل لیتکلم بالکلمة من سخط الله ما کان یظن ان تبلغ ما بلغت یکتب الله له بها سخطه الی یوم یلقاه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه آدمی میگوید کلمه از باب رضامندی خدا تعالی گمان نمیکند که برسد تا آنجا که رسید مینویسد خدا تعالی برای او بسبب آن کلمه رضامندی خود تا روزیکه ملاقات کند با خدا و هر آئینه مرد میگوید سخنی از باب غضب خدا تعالی گمان نمی برد که برسد تا آنجا که رسید مینویسد خدا تعالی برای او بسبب آن کلمه ناخوشنودی خود تا روزیکه ملاقات کند با خدای تعالی **مالك** عن عبد الله بن دینار عن

قلت علی هذا اهل العلم بانهم اتفقوا علی انه یستحب للعاطس ان یقول عقیب عطاسه الحمد لله فان قال الحمد لله رب العالمین کان احسن ولیس بکل من سمعه ان یقول یرحمک الله قال النووی استحباب التشمیت هو مذهبنا واختلفوا اصحاب مالك فی وجوبه ۱۲

قلت علی هذا اهل العلم وهذا ادب

صالح السمان انه اخبره ان اباهريرة قال ان الرجل ليتكلم بالكلمة مايلقي لها بالا يهوي بها في نار جهنم
وان الرجل ليتكلم بالكلمة مايلقي لها بالا يرفعه الله بها في الجنة گفت ابوهريره هرآئنه مرد بر زبان می آرد كلمه
متوجه نميكند بجانب او دل را يعنی غظم او بخاطرش نمی آرد مي افتد بسبب او در آتش دوزخ و هرآئنه مرد بر زبان مي
آرد كلمه راكه متوجه نكرده است بسوی او دل را برميدارد خدا تعالی آن مرد را بسبب آن كلمه در بهشت **مالك**
عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من وقاه الله شر اثنين ولج
الجنة فقال رجل يا رسول الله لا تخبرنا فسكت رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم عاد رسول الله صلى
الله عليه وسلم فقال مثل ذلك ايضا مثل مقالته الاولى فقال له الرجل لا تخبرنا يا رسول الله فسكت
رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل ذلك ايضا فقال الرجل
لا تخبرنا يا رسول الله ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل ذلك ايضا ثم ذهب الرجل يقول
مثل مقالته الاولى فاسكته رجل الى جنبه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من وقاه الله شر اثنين ولج
الجنة ما بين لحييه وما بين رجليه ما بين لحييه وما بين رجليه ما بين لحييه وما بين رجليه رسول الله
صلى الله عليه وسلم فرمود هركه او را نگاهداشت خدای تعالی از شر دو چيز درآيد به بهشت پس گفت مردی يا رسول
الله آيا خبر نميدهی ما را پس خاموش شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد ازان باز فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم
مانند آن سخن نخستين پس گفت او را آن مرد آيا خبر نميدهی ما را يا رسول الله پس خاموش شد بعد ازان فرمود آن
حضرت صلى الله عليه وسلم مانند آن سخن پس گفت آن مرد آيا خبر نميدهی ما را يا رسول الله بعد ازان فرمود آنحضرت
صلى الله عليه وسلم مانند آن سخن پس شروع كرد آن مرد كه بگويد سخن نخستين خود پس خاموش گردانيد او را مردی
كه بر پهلوی او نشسته بود پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم هركه نگاهدارد او را خدای تعالی از شر دو
چيز درآيد به بهشت ما بين دو كله خود و ما بين دو پای خود و ما بين دو كله خود و ما بين دو پای خود و ما بين دو
كله خود و ما بين دو پای خود يعنی از شر زبان و از شر ما تحت ازار **مالك** عن يحيى بن سعيد ان
عيسى ابن مريم عليه السلام لقي خنزيرا فقال له انفذ بسلام فقيل له تقول هذا الخنزير فقال عيسى
ابن مريم عليه السلام اني اخاف ان اعود لساني المنطق بالسوء عيسى بن مريم عليه السلام برخورد بخوكی پس
گفت او را برو بسلامتی پس گفتند او را آيا ميگوئی اين كلمه مر خوك را پس گفت عيسى عليه السلام هرآئنه من ميترسم كه عادت
كنم زبان خود را بحرف بد **مالك** انه بلغه ان عيسى بن مريم عليه السلام كان يقول لا تكثروا الكلام

۱۸۸

۴

قلت نقلك
ما القى له بالا ای ما
استمع اليه واحتفل
طيبه ۱۳۰۵

بغير ذكر الله فتقسو قلوبكم فان القلب القاسي بعيد من الله ولكن لا تعلمون ولا تنظروا في ذنوب الناس

كانكم ارباب وانظروا في ذنوبكم كانكم عبيد فانما الناس مبتلى ومعافى فارحموا اهل البلاء واحمدوا

الله على العافية حضرت عيسى عليه السلام ميفرمود سخن بسيار مگوئيد بدون ذكر خدا تعالى پس سخت شود دل شما پس هر آئينه

دل سخت دور است از خدا وليكن نميدانيد ونظر مكنيد در عيبهاى مردان گويا كه شما خداوندهيد ونظر كنيد در گناهان

خود گويا كه بندگان هستيد پس جز اين نيست كه مردم دو قسم هستند مبتلا وبعافيت داشته شده پس رحم كنيد بر اهل

بلا وشكر گوئيد بر عافيت **باب** ما جاء في الكذب حرام است دروغ گفتن **مالك** عن صفوان بن

سليم انه قال قيل لرسول الله صلى الله عليه وسلم ايكون المومن جبانا فقال نعم فقيل ايكون المومن

بخيلا فقال نعم فقيل له ايكون المومن كذابا قال لا گفته شد در جناب آنحضرت صلى الله عليه وسلم آيا ميباشد

مسلمان بزدل فرمود آرى پس گفته شد در خدمت آنحضرت صلى الله عليه وسلم آيا ميباشد مسلمان بخيل فرمود آرى

پس گفته شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم آيا ميباشد مومن دروغگوى فرمود نى **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن

مسعود كان يقول عليكم بالصدق فان الصدق يهدي الى البر والبر يهدي الى الجنة واياكم والكذب

فان الكذب يهدي الى الفجور والفجور يهدي الى النار الا ترى انه يقال صدق وبر وكذب وفجر عبد الله

بن مسعود ميگفت لازم گيريد راست گوئى پس هر آئينه راست گوئى راه مى نمايد بجانب نكوكارى ونكوكارى راه مى

نمايد به بهشت ودور داريد خود را از دروغ گفتن پس هر آئينه دروغ گفتن راه مينمايد بسوى بدكارى وبدكارى

راه مى نمايد بسوى دوزخ آيا نمى بينى كه گفته ميشود راست گفت ونكوكارى كرد ودروغ گفت وبدكارى كرد

مالك انه بلغه ان عبد الله بن مسعود كان يقول لا يزال العبد يكذب وتنكت في قلبه نكتة

سوداء حتى يسود قلبه فيكتب عند الله من الكاذبين عبد الله بن مسعود ميفرمود هميشه دروغ ميگويد بنده

واثر كرده ميشود در دل او اثرى سياه تا آنكه سياه ميشود دل او پس نوشته ميشود نزديك خدا تعالى از دروغگويان

مالك انه بلغه انه قيل للقمان ما بلغ بك ما نرى يريدون الفضل فقال لقمان صدق الحديث

واداء الامانة وترك ما لا يعنيني گفته شد لقمان را چه چيز رسانيد ترا بآن مرتبه كه مى بينيم مراد ميداشتند مرتبه بزرگى

را پس گفت حضرت لقمان راست گفتن سخن واداء امانت وترك كردن آنچه لا يعنى را يعنى آنچه فائده نمى بخشيد

باب ما جاء في وعد الرجل امرأته بما ليس عنده رخصت داده شد يعنى در دروغ گفتن در وعده دادن

مرد زن خود را بچيزى كه نيست نزديك او **مالك** عن صفوان بن سليم ان رجلا قال لرسول الله صلى

الله عليه وسلم اكذب امراتي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا خير في الكذب فقال الرجل
اعدها واقول لها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا جناح عليك مردی عرض کرد در خدمت آن
حضرت صلی الله علیه وسلم آیا دروغ گویم زن خود را فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچ نیکی نیست در دروغ
گفتن پس گفت آن مرد آیا وعده کنم با او وسخن ملاطفه گویم با او پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ گناه نیست
بر تو **باب** تحريم السخرية والهمز والتنابز وظن السوء والتجسس والغيبة والنميمة حرام است استهزا
کردن وعیب کسی نمودن ولقب بد بر کسی نهادن وبدگمانی کردن وعیب جوئیدن وغیبت کردن وسخن چینی
نمودن قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا لا يسخر قوم من قوم عسى ان يكونوا خيرا منهم ولا نساء من نساء
عسى ان يكن خيرا منهن ولا تلمزوا انفسكم ولا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق بعد الايمان
ومن لم يتب فاولئك هم الظالمون ای مسلمانان تسخر نکنند قومی با قومی شاید که ایشان بهتر باشند از ان تسخر کنندگان
و باید که تسخر نکنند زنان با زنان شاید که ایشان بهتر باشند از ان تسخر کنندگان وعیب مکنید جماعه خود را یعنی
مسلمانان را ومخوانید یکدیگر را بلقبهای بد بد است نامی که آن گناه است بعد مسلمان شدن یعنی بد است نام نهادن
کسی را آن نام نهادن گناه باشد مانند فاسق وکافر وهر که توبه نکند پس آن جماعه ایشان ستمگاران اند قال الله تعالى
يا ايها الذين امنوا اجتنبوا كثيرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا يغتب بعضكم بعضا ايحب
احدكم ان ياكل لحم اخيه ميتا فكرهتموه واتقوا الله ان الله تواب رحيم ای مسلمانان احتراز کنید از بسیاری
از گمان بد هر آئینه بعض گمان گناه است وتفحص عیب کسی مکنید وغیبت نکند بعضی از شما ...... بعضی را آیا
دوست میدارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر خود را در انحال که مرده است اگر بخورد بد میدانید آن را و
بترسید از خدا هر آئینه خدا توبه پذیرنده مهربان است قال الله تعالى ولا تطع كل حلاف مهين هماز مشاء بنميم
وفرمان بری مکن هر بسیار سوگند خورنده را خوار شنده را عیب کننده بر مردم دونده سخن چینی را **امالك**
عن الوليد بن عبد الله بن صياد ان المطلب بن عبد الله بن حنطب المخزومي اخبره ان رجلا سائل
رسول الله صلى الله عليه وسلم ما الغيبة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان تذكر من المرء ما
يكره ان يسمع قال يا رسول الله .... وان كان حقا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذا قلت باطلا فذلك البهتان مردی سوال کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم که چیست غیبت پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم غیبت آنست که ذکر کنی از مردی چیزی که وی ناپسند دارد آنرا اگر بشنود پس گفت یا رسول الله

ای رجل یقصد الافساد والهمزة الهمب الغیب واللمزة العیب فی الوجه ١٢

واگرچه آن حق باشد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتی که گوئی دروغ پس آن بهتان است **باب** عن انتهار الفقراء واليتمى در منع بانگ زدن بر فقیران و یتیمان قال الله تعالى فاما اليتيم فلا تقهر واما السائل فلا تنهر اما بر یتیم پس ستم مکن اما سائل را پس بانگ مزن و درشت مگو **باب** يحرم ذكر محاسن النساء عند الرجال ويخرج من البيوت من يفعل ذلك حرام است ذکر حسن زنان نزدیک مردان کردن و برآورده شود از خانها کسی که کند این کار را **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان مخنثا كان عند ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فقال لعبد الله بن ابي امية ورسول الله صلى الله عليه وسلم يسمع يا عبد الله ان فتح الله عليكم الطائف غدا فانا ادلك على ابنة غيلان فانها تقبل باربع وتدبر بثمان فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يدخلن هؤلاء عليكم مخنثی نزد ام سلمه زوج نبی صلی الله علیه وسلم پس گفت عبد الله بن ابی امیه را حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم می شنید ای عبد الله اگر مفتوح ساخت خدای تعالی بر شما طائف را روز فردا پس من راه می نمایم ترا بر دختر غیلان پس هر آئینه وی پیش می آید بچهار شکن و پشت میدهد به هشت شکن پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باید که داخل نشوند این جماعه بر شما **باب** لا يحل للمسلم ان يهجر اخاه فوق ثلث ليال الا لغرض شرعي من نهي منكر ونحوه حلال نیست هیچ مسلمانی را که مهجور سازد برادر خود را یعنی ترک ملاقات کند زیاده بر سه شب مگر برای غرض شرعی از قبیل نهی منکر باشد یا مانند آن **مالك** عن ابن شهاب عن عطاء بن يزيد الليثي عن ابي ايوب الانصاري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يحل لمسلم ان يهجر اخاه فوق ثلث ليال يلتقيان فيعرض هذا ويعرض هذا وخيرهما الذي يبدء بالسلام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حلال نیست مر مسلمان را که ترک ملاقات کند با برادر خود زیاده از سه شب ملاقات کنند با یکدیگر پس اعراض کند این شخص و اعراض کند آن شخص و بهترین ایشان آنکس است که ابتدا کند سلام **مالك** عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تباغضوا ولا تحاسدوا ولا تدابروا وكونوا عباد الله اخوانا ولا يحل لمسلم ان يهجر اخاه فوق ثلث ليال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود با یکدیگر کینه نکنید و با یکدیگر حسد نکنید و با یکدیگر پشت ندهید و باشید ای بندگان خدا تعالی برادران یکدیگر و حلال نیست هیچ مسلمان را که ترک ملاقات کند با برادر خود زیاده از سه شب **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اياكم والظن فان الظن اكذب الحديث ولا تجسسوا ولا تنافسوا ولا تحاسدوا

١٥ قلت على هذا اهل العلم

١٦ قلت على هذا اهل العلم وفي حكمه العبد ... على سيده ...

١٩١ المرأة على زوجها مما يكون ذريعة الى فساد وقد ورد في ذلك احاديث ٣

ولا تباغضوا ولا تدابروا وكونوا عباد الله اخوانا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود دور دارید خود را از گمان بد پس هر آئینه گمان بد دروغ ترین سخن است وتجسس مکنید عیوب مردمان را وبا یکدیگر افزون طلبی مکنید وبا یکدیگر حسد مکنید وبا یکدیگر پشت مدهید وباشید ای بندگان خدا تعالی برادران یکدیگر

باب النهي عن سب الدهر در منع از بد گفتن زمانه

مالك عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يقولن احدكم يا خيبة الدهر فان الله هو الدهر رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود نگوید کسی از شما ای خواری زمانه پس هر آئینه خدا است کسی که بزمانه تعبیر کنند مترجم گوید معنی فان الله هو الدهر آنست که اوست مدبر ومتصرف در امور ومراد نمیدارد از دهر مگر تصرف کننده وتدبیر نماینده را یعنی گوید او را مگر از گردشهای ناگواری او نزد این قائل ودر اصل اینهمه از جانب خدا تعالی است والله اعلم

باب يحرم مخاطبة المسلم بيا كافر حرام است خطاب کردن مسلمان بیا کافر

مالك عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمران رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من قال لاخيه كافر فقد باء بها احدهما رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر که بگوید برادر خود را ای کافر پس رجوع کرده است باین کلمه یکی از ایشان یعنی آن شخص اگر مستحق این کلمه است بروی واقع میشود واگر نیست وبال آن براین گوینده راجع میشود

باب ما جاء من ذم قوله هلك الناس باب در آنچه آمد از بدی قول گوینده که بگوید هلاک شدند مردمان

مالك عن سهيل بن ابي صالح عن ابيه عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا سمعت الرجل يقول هلك الناس فهو اهلكهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتیکه بشنوی مردی را که گوید هلاک شدند مردمان پس او هلاک شونده ترین ایشانست

باب لا يتناجى اثنان دون ثلث سخن پنهان نکنند دو شخص ترک کرده شخص سوم را یعنی اگر سه کس باشند باید که دو کس با یکدیگر سخن پنهان نکنند وآن سیوم را نشنوانند

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمران رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا كان ثلثة نفر فلا يتناجى اثنان دون واحد رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتیکه باشند سه کس باید که سخن پنهان نگویند دو کس ترک کرده سیوم را

مالك عن عبد الله بن دينار قال كنت انا وعبد الله بن عمر عند دار خالد بن عقبة التي بالسوق فجاء رجل يريد ان يناجيه وليس مع عبد الله احد غيري وغير الرجل الذي يريد ان يناجيه فدعا عبد الله بن عمر رجلا آخر حتى كنا اربعة فقال لي وللرجل الذي دعا استرخيا فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يتناجى اثنان دون واحد فان ثلث گفت عبد الله بن دينار گفت بودم من وعبد الله بن عمر نزدیک

ابن مسعود ما راه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن ١٢ **قلت** على هذا اهل العلم والنهي نهي تاديب ١٢

خانه خالد بن عقبه که در بازار ست پس آمد پیش او شخصی که میخواست سخن پنهان گوید با او نبود با عبدالله هیچ یکی سوای من و سوای آن شخص که میخواست پنهان گفتن سخن را پس خواند عبدالله بن عمر مردی دیگر را تا آنکه ما چهار کس شدیم پس گفت مرا و آن شخص دیگر را باز پس روید پس هر آئینه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که سخن پنهان نگویند دو کس ترک کرده یک کس را پس هر آئینه این معامله اندوهگین میکند او را **باب** ذم ذی الوجهین در هجو صاحب دو روی **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من شر الناس ذو الوجهین الذی یاتی هؤلاء بوجه وهؤلاء بوجه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بد ترین مردمان صاحب دو روی ست می آید این جماعه را بیک روی و آن جماعه را بروی دیگر یعنی این از خصال نفاق **باب** قول النبی صلعم ان من البیان لسحرا در معنی قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بعض فصاحت سحر ست **مالك** عن زید بن اسلم انه قال قدم رجلان من المشرق فخطبا فعجب الناس لبیانهما فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من البیان لسحرا او ان بعض البیان لسحر آمدند دو مرد از جانب مشرق پس خطبه خواندند پس تعجب کردند مردمان از فصاحت ایشان پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئینه بعض فصاحت سحر ست مترجم گوید در تاویل این حدیث علما را اختلاف ست بعضی بر ذم آن شخص حمل کردند یعنی کسب می نماید باین کلام آنچه کسب مینماید ساحر از گناه بسحر خود و این ازان جهته ست که در بیان خود تکلف و تصنع بکار می برد از غیر ضرورت پس داخل میشود دران ریا و کذب و مینماید باطل را بصورت حق و بعضی بر مدح قابل حمل نمودند یعنی در کلام او تاثیر ست مانند تاثیر سحر لکن این حلال ست و سحر حرام و دلالت میکند بر توجیه ثانی قرینه که در حدیث دیگر آمده ان من الشعر حکما والله اعلم **باب** الحلف بغیر اسم الله تعالی در بیان حکم سوگند خوردن سوای نام خدا تعالی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ادرک عمر بن الخطاب وهو یسیر فی الرکب وهو یحلف بابیه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله ینهاکم ان تحلفوا بآبائکم فمن کان حالفا فلیحلف بالله او لیصمت رسول الله صلی الله علیه وسلم دریافت عمر بن الخطاب را حال آنکه حضرت عمر سیر میکرد میان جماعتی از شتر سواران و او سوگند میخورد به پدر خویش پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه خدا تعالی نهی میکند شما را ازانکه سوگند خورید به پدران خود پس هر که سوگند خورد باید که سوگند خورد بنام خدای تعالی یا این ست که خاموش ماند مترجم گوید که سوگند خوردن بنام غیر خدا تعالی باعتقاد تعظیم او بحدی که اگر حانث شود گمان کند که موجب عقوبت دنیا و آخرت خواهد بود

شرکست و بغیر این تعلیم مکروه ست و علما را درین امر تفصیلیست والله اعلم **باب** صيغ الحلف ذكر الله
تعالى في القرآن العظيم بالله و والله و تالله در بیان صیغهای سوگند ذکر کرد خدای تعالی در قرآن عظیم بالله و والله
و تالله **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يقول لا ومقلب القلوب رسول
الله صلی الله علیه وسلم سوگند میخورد در قسم خود لا و مقلب القلوب بترجمه مگوید منعقد شود سوگند بنام خدای تعالی و باسمی از
اسماء خدای تعالی یا بصفتی از صفات ذات او و همین ست قول علما **باب** الايمان ثلثة اقسام لغو لا كفارة
فيه و منعقدة تجب فيها الكفارة ان حنث و غموس اختلف في كفارتها ایمان سه قسم ست یکی لغو که کفارة
نیست در وی و دوم منعقده که واجب شود در وی کفارة سیوم غموس که در کفارة آن اختلاف کردند قال الله
تعالى لا يؤاخذكم الله باللغو في ايمانكم ولكن يؤاخذكم بما عقدتم الايمان فكفارته اطعام عشرة
مساكين من اوسط ما تطعمون اهليكم او كسوتهم او تحرير رقبة فمن لم يجد فصيام ثلثة ايام ذلك
كفارة ايمانكم اذا حلفتم واحفظوا ايمانكم كذلك يبين الله لكم اياته لعلكم تشكرون وقال الله
تعالى ان الذين يشترون بعهد الله وايمانهم ثمنا قليلا درگرفت نمیکند با شما خدای تعالی بلغو از سوگندان
شما ولکن درگرفت میکند با شما بستن قسمها یعنی بقصد قسم خوردن پس کفارت او در وقت حنث طعام خورانیدن
ده مسکین ست از میانه غله که میخورانید اهل خود را یا پوشانیدن ایشان را یا آزاد کردن برده پس هرکه نیابد مذکور را پس
کفارت او روزه گرفتن سه روز ست اینست کفارت سوگندان شما وقتی که سوگند خورید و نگاه دارید سوگندان
خویش را همچنین بیان میکند خدای تعالی برای شما آیات خود را تا بود که شما شکر کنید **مالك** عن هشام
بن عروة عن عائشة ام المؤمنين انها كانت تقول لغو اليمين قول الانسان لا والله بلى والله
حضرت عائشه میگفت لغو سوگند گفتن آدمی لا والله بلی والله ست یعنی آنچه بر زبان سیر رود بحکم عادت بغیر
قصد **قال** مالك احسن ما سمعت في هذا ان اللغو حلف الانسان على الشيء يستيقن انه كذلك
ثم يوجد على غير ذلك فهو اللغو قال مالك وعقد اليمين ان يحلف الرجل ان لا يبيع ثوبه بعشرة
دنانير ثم يبيعه بذلك او يحلف ليضربن غلامه ثم لا يضربه ونحو هذا فهذا الذي يكفر صاحبه
عن يمينه وليس في اللغو كفارة قال مالك واما الذي يحلف على الشيء وهو يعلم انه اثم ويحلف
على الكذب وهو يعلم ليرضي به احدا او ليعتذر به الى معتذر اليه او ليقطع به مالا فهذا اعظم
من ان يكون فيه كفارة گفت مالك بهترين اقوالی که شنیدم از آن درین باب اینست که لغو سوگند خوردن آدمی بر چیزی ست

قلت اليمين تنعقد بالله وباسم من اسماء الله او بصفة من صفات ذاته وعلى هذا اهل العلم ۱۲

قلت ذهب الشافعي في تفسير اللغو الى قول عائشة وابوحنيفة الى قول مالك وذهب الشافعي الى ان الغموس تجب فيها الكفارة وقال ابوحنيفة بمثل قول مالك ۱۲

که یقین میداند که وی همچنانست که قسم خورده است بعد ازان یافته شود برخلاف الحالت پس لغو همان است و عقد
یمین آنست که قسم خورد مردی که نفروشد جامه خود را بده دینار بعد ازان بفروشد آن را بده دینار یا قسم خورد
که بزند غلام خود را بعد ازان نزند او را و مانند این پس این قسم است آنکه کفارت دهد حنث او از قسم مومنیست و لغو
کفارت گفت مالک اما کسی که سوگند میخورد بر چیزی و او میداند که او گناه گار است سوگند میخورد بر دروغ و
او میداند تا رضامند کند بآن کسی را یا عذر نماید بآن بسوی کسیکه عذر با او گفت یا بسبب آن مالی را پس
این حنث ترست از آنکه باشد در وی کفارتی مترجم گوید اختیار امام شافعی در تفسیر لغو قول حضرت عائشه است و
مختار امام اعظم در لغو مانند استحسان امام مالک است و مذهب شافعی در غموس وجوب کفارت است و قول ابی
حنیفه در غموس مانند قول مالک است **باب من حلف علی یمین فرأی غیرها خیرا منها یحلل ویکفر** هر که
سوگند خورد بر چیزی که بران سوگند خورده میشود پس دید خلاف آن سوگند را بهتر از فعل آن باید که بکند آنچه بهتر را و
کفارت دهد **مالک** عن سهیل بن ابی صالح السمان عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال من حلف بیمین فرای خیرا منها فلیکفر عن یمینه ولیفعل الذی هو خیر گفت رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود هر که قسم بخورد بر چیزی که بران سوگند خورده میشود پس دید چیزی دیگر بهتر ازان پس باید که کفارت
دهد سوگند خود و باید که بکند آنچه بهتر است **باب من استثنی فی حلفه فلا حنث علیه** هر که ان شاء الله گوید
در قسم خود پس حنث لازم نمی آید بروی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول من قال
والله ثم قال ان شاء الله ثم لم یفعل الذی حلف علیه لم یحنث عبد الله بن عمر میگفت هر که گفت والله
بعد ازان گفت ان شاء الله بعد ازان نکرد چیزیکه قسم خورده است بران حانث نمیشود **قال مالک** احسن
ما سمعت فی الثنیاء انها لصاحبها ما لم یقطع کلامه وما کان من ذلک نسقا یتبع بعضه بعضا قبل
ان یسکت فاذا سکت وقطع کلامه فلا ثنیا له گفت مالک بهترین اقوالی که شنیدم در استثنا آنکه مر صاحب
خود را نفع میدهد تا وقتیکه قطع کلام خود نکرده و آنچه باشد ازان کلام بنسقی که در پی میرود بعض آن بعض را
یعنی متصل باشد پیش از آنکه سکوت کند پس وقتیکه سکوت کند و قطع کلام نماید پس استثنا نیست او را یعنی اگر بعد
انقطاع کلام ان شاء الله گفت حانث میشود **باب الرجل یحلف بالکفر** در حکم شخصی که قسم بخورد بکفر
قال مالک فی الرجل یقول کفر بالله او شرک بالله ثم یحنث انه لیس علیه کفارة ولیس بکافر ولا مشرک
حتی یکون قلبه مضمرا علی الشرک والکفر ولیستغفر الله ولا یعد الی شیء من ذلک وبئس ما صنع گفت

۱۹۵

مالک درباب شخصی که میگوید یعنی قسم خورد باین لفظ کفر باشد و شرک باشد بعد ازان حانث شد هرآئینه نیست بروی
کفارت ونیست او کافر ونه مشرک تا وقتیکه باشد دل او پوشیده دارنده بر شرک یا بر کفر و باید که طلب مغفرت کند
از خدا تعالی و بازعود نکند بسوی چیزی ازین کار بد و بد چیزیست که کرد مترجم گوید قد صح قوله صلی الله علیه وسلم
من حلف علی ملة غیر الاسلام فهو کما قال یعنی کسی که قسم خورد بر ملتی سوای ملت اسلام پس او همچنان هست که
گفت واختلاف کردند درین قول علما امام شافعی گفت لعل آورد از غلیظ ونیست کافر ولازم نیست بروی
کفارت وابو حنیفه میگوید کافر نمیشود ولکن بروی لازم است کفارۂ یمین وقتی که حانث میشود **باب** کفارة
الیمین دربیان کفارۂ سوگند قال الله تعالی لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما عقدتم
الایمان فکفارته اطعام عشرة مساکین من اوسط ما تطعمون اهلیکم او کسوتهم او تحریر رقبة
فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام ذلک کفارة ایمانکم اذا حلفتم واحفظوا ایمانکم کذلک یبین الله لکم آیاته
لعلکم تشکرون در گرفت نمیکند خدا تعالی با شما بلغو از سوگندان شما ولکن مواخذه میکند شما را به بستن قسمها
یعنی بقصد قسم خوردن پس کفارت آن در وقت حنث طعام خورانیدن ده مسکین است از میانه غله که میخورانید
اهل خود را یا پوشانیدن ایشان یا آزاد کردن یک برده پس هرکه نیابد این مذکور را پس کفارت او سه روز روزه
گرفتن است این است کفارۂ سوگندان شما وقتی که سوگند خورید و محافظت کنید سوگندان خود را همچنان بیان
میفرماید خدای تعالی برای شما آیات خود را تا بود که شما شکر کنید **مالک** عن نافع عن عبد الله بن
عمر انه کان یقول من حلف بیمین فوکدها ثم حنث فعلیه عتق رقبة او کسوة عشرة مساکین ومن
حلف بیمین فلم یوکدها فحنث فعلیه اطعام عشرة مساکین لکل مسکین مد مد من حنطة فمن لم یجد
فصیام ثلثة ایام عبد الله بن عمر میگفت هرکه سوگند خورد بقسمی پس موکد ساخت آن قسم را بعد ازان حانث شد
پس بروی واجب است آزاد کردن برده یا پوشانیدن ده مسکین وهرکه سوگند خورد بقسمی پس موکد نساخت
آن را بعد ازان حانث شد پس بروی لازم است طعام دادن ده مسکین برای هر مسکینی یک یک مد از گندم
پس هرکه نیابد پس لازم است بروی روزه گرفتن سه روز **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه
کان یعتق المرار اذا وکد الیمین عبد الله بن عمر آزاد میکرد چند بار وقتی که موکد میساخت قسم را قال مالک
فاما التوکید فهو حلف الانسان فی الشیء الواحد یردد فیه الایمان یمینا بعد یمین کقوله والله لا
انقصه من کذا وکذا یحلف بذلک مرارا ثلثا او اکثر من ذلک قال فکفارة ذلک واحدة مثل کفارة الیمین

قلت ذهب ابن عمر الی ان او همنا للتقسیم لا للتخییر وتعقبه عامة اهل العلم بالقیاس الجلی علی فدیة الحلق فی الاحرام فقالوا تخییر الرجل بین ان یطعم عشرة من المساکین او یکسوهم او یعتق رقبة فان عجز عنها صام ثلثة ایام

گفت مالک تو کید آنست که سوگند خورد آدمی در یک چیز تکرار کند در آنچیز قسمها را قسم بعد قسم مانند گفتن او و الله کم

کنم از ین قیمت مثلا و همچنین قسم خورد بآن لفظ چند بار سه بار یا زیاده از آن پس کفارت آن یک کفاره است مانند

کفاره یمین بغیر فرق

باب قدر الطعام والکسوة در بیان اندازه خورانیدن و پوشانیدن

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یکفر عن یمینه باطعام عشرة مساکین لکل مسکین مد من حنطة

مختصر عبد الله بن عمر کفاره میداد از سوگند خود بطعام دادن ده مسکین هر مسکینی را یک مد از گندم

مالك عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار انه قال ادرکت الناس وهم اذا اعطوا فی کفارة الیمین اعطوا

مدا من حنطة بالمد الاصغر وراوا ذلك مجزیا عنهم سلیمان بن یسار گفت یافتم مردمان را و ایشان وقتی

که میدادند کفارت سوگند میدادند یک مد از گندم بمد کم وزن و دیدند این را کفایت کننده از خود و قال مالك

احسن ما سمعت فی الذی یکفر عن یمینه بالکسوة انه ان کسی الرجال کساهم ثوبا ثوبا وان کسی النساء

کساهن ثوبین ثوبین درعا وخمارا وذلك ادنی ما یجزی کلا فی صلوته گفت مالک بهترین اقوالی که

شنیدم در باب کسی که کفارت دهد از قسم خود بپوشانیدن این است که اگر پوشاند مردان را باید که بپوشاند ایشان را یک

یک و اگر بپوشاند زنان را بپوشاند ایشان را دو دو جامه خمار و کرته و این ادنی چیز است که کفایت میکند هر کدام را

در نماز او

باب یجب الوفاء بالنذر وجوب است وفا کردن بنذر قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا

اوفوا بالعقود ای مومنان وفا کنید بعهدها یعنی عهد که با خدا بستید در التزام احکام او تعالی و قال تعالی یوفون

بالنذر وفا میکنند بنذر و در مدح جماعه که نذر را وفا کنند فرمود مترجم گوید جمهور علما بر آنند که هر که نذر کند طاعتی را

لازم میشود وفا آن اگرچه معلق بچیزی نباشد و بعضی گفتند لازم نمیشود نذر مگر وقتی که معلق باشد بچیزی

باب اذا قال لله علیَّ ان افعل کذا افذلك النذر ادخل لفظ النذر او لم یدخل وقتیکه گوید لله علی یعنی واجب

است بر من که بکنم فلان کار را پس آن نذر است داخل کند لفظ نذر را یا نکند

مالك عن عبد الله بن

ابی حبیبة قال قلت للرجل وانا یومئذ حدیث السن ما علی الرجل ان یقول علی مشی الی بیت الله ولم یقل

علی نذر مشی فقال لی رجل هل لك ان اعطیك هذا الجرو لجرو قثاء فی یده وتقول علی مشی الی بیت

الله قال فقلت نعم فقلته وانا یومئذ حدیث السن ثم مکثت حتی عقلت فقیل لی ان علیك

مشیا فجئت سعید بن المسیب فسالته عن ذلك فقال علیك مشی فمشیت قال مالك وهذا الامر

عندنا عبد الله بن ابی حبیبة گفت که گفتم شخصی را و من آن روز نوجوان بودم نیست چیزی لازم بر مرد در آن که

قلت

علی هذا اهل العلم

١٩٧

نگوید بر من پیاده رفتن است بجانب خانهٔ کعبه و گفت بر من نذر است که پیاده بروم پس گفت مرا مردی آیا رغبت
هست ترا در آنکه بدهم ترا این خیار خود و اشاره کرد بخیاری که در دست او بود و تو بگوئی که بر من پیاده رفتن است
بسوی خانهٔ خدا پس گفتم آری پس گفتم آن کلمه را و من آن روز نوجوان بودم بعد از آن درنگ کردم تا آنکه هوشیار
شدم پس گفته شد هر آئینه بر تو واجب است پیاده رفتن پس آمدم پیش سعید بن المسیب پس سوال کردم از وی از ین
ماجرا پس گفت بر تو لازم است پیاده رفتن پس رفتم پیاده گفت مالک و همین است حکم نزدیک ما **باب** آنکه
نذر دان ینحر ابنه او غیر ذلک مما لم یجعل الشرع لم یفعل وهل فی ذلک کفارة وقتی که نذر کند که نحر کند
پسر خود را یا سوای آن از ان قسم که مباح نکرده است آنرا شرع نکند آن کار را و آیا درین نذر کفارت لازم
است **مالك** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انه سمعه یقول اتت امراة الی عبد الله بن
عباس فقالت انی نذرت ان انحر ابنی فقال ابن عباس لا تنحری ابنك وكفری عن یمینك فقال شیخ
عند ابن عباس وكیف یكون فی هذا كفارة فقال ابن عباس ان الله قال والذین یظاهرون منكم
من نسائهم ثم جعل فیه من الكفارة ما قد رأیت آمد زنی پیش عبد الله بن عباس پس گفت هر آئینه من نذر کردم
که نحر کنم پسر خود را پس گفت ابن عباس نحر مکن پسر خود را و کفارت ده از سوگند خود پس گفت مرد پیری که نشسته بود
نزدیک ابن عباس و چگونه باشد درین صورت کفارت یعنی این نذر معصیت است پس کفارت چرا لازم آید پس
گفت ابن عباس هر آئینه خدا تعالی فرموده است والذین یظاهرون منکم من نسائهم بعد از ان مشروع فرمود در ظهار
از قسم کفارت آنچه دیدی **باب** من نذر قربة وغیر قربة ترك ما لا قربة فیه ولا كفارة فی تركه
هر که نذر کرد طاعتی را و غیر طاعت را ترک کند آنچه نیست طاعت در ان و کفارت لازم نیست در ترک آن
مالك عن حمید بن قیس وثور بن زید الدیلی انهما اخبراه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
واحدهما یزید فی الحدیث علی صاحبه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رأی رجلا قائما فی الشمس فقال
ما بال هذا قالوا نذر ان لا یتكلم ولا یستظل ولا یجلس ویصوم فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم مروه فلیتكلم ولیستظل ولیجلس ولیتم صیامه رسول الله صلی الله علیه وسلم دید مردی را استاده
در آفتاب پس فرمود چیست حال این شخص گفتند نذر کرده است که سخن نگوید و زیر سایه نباشد و ننشیند و روزه
دارد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کنید او را که سخن بگوید و در سایه باشد و بنشیند و تمام کند
روزه خود را قال یحیی قال مالك ولم اسمع ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امره بكفارة وقد امره

قلت مذهب ابو حنیفة ... ان قول ابن عباس ... ان فیه الکفارة ... مذهب الشافعی بما روی عن عمران بن حصین قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نذر فی معصیة الله وقال نذر الجاهلیة ... نذرا فلا وفاء ولا کفارة

١٩٨

رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يتم ما كان لله طاعة ويترك ما كان لله معصية گفت مالک شنیدم

که آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کرد او را بکفارت و هر آئینه امر کرد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم که تمام کند

آنچه طاعت بود برای خدایتعالی و ترک کند آنچه معصیت بود برای خدایتعالی **باب** نذر اللجاج والغضب

یعنی شخصی بر سبیل جهل و غضب اگر گوید که اگر نکنم این کار را مال من در راه خداست یا وقف باب کعبه است چه چیز

لازم می آید **مالک** عن ایوب بن موسی عن منصور الحجبی عن امه عن عائشة ام المؤمنين انها

سئلت عن رجل قال مالی فی رتاج الكعبة قالت عائشة يكفره ما يكفر اليمين حضرت عائشه سوال کرده

شد از حکم مردی که گفت مال من در رتاج کعبه است پس فرمود حضرت عائشه کفاره میشود این را آنچه کفارت میشود

سوگند را رتاج بمعنی باب است یعنی دروازه **باب** من نذر ان يمشى الى بيت الله ثم عجز كيف يفعل

ايقضى ام يهدى هديا در حکم کسی که نذر کرده پیاده رفتن را بجانب خانه خدایتعالی یعنی در عمره یا حج بعد از ان

درمانده شد آیا قضا کند آن پیاده رفتن را از انجا که مانده شده باشد یا قربانی ذبح کند بجای او **مالک**

عن عروة بن اذينة الليثى انه قال خرجت مع جدة لى عليها مشى الى بيت الله حتى اذا كنا ببعض الطريق

عجزت فارسلت مولى لها يسأل عبد الله بن عمر فخرجت معه فسأل عبد الله بن عمر فقال له عبد

الله بن عمر مرها فلتركب ثم لتمش من حيث عجزت عروه بن اذينه گفت برآمدم همراه جده خود که بروی

واجب شده بود پیاده رفتن بسوی خانه خدایتعالی تا آنکه رسیدیم ببعض راه را درماند آن جده پس فرستاد مولی از ان

خود را پیش عبد الله بن عمر تا سوال کند عبد الله بن عمر را پس برآمدم من همراه او پس سوال کرد عبد الله بن عمر را

پس گفت او را عبد الله بن عمر که امر کن او را که سوار شود بعد از ان بار دیگر باید که پیاده رود از انجا که درمانده شد

مالک انه بلغه ان سعيد بن المسيب وابا سلمة بن عبد الرحمن كانا يقولان مثل قول عبد الله بن عمر سعید

بن المسیب و ابو سلمه بن عبد الرحمن میگفتند مانند قول عبد الله بن عمر **مالک** عن يحيى بن سعيد انه قال كان

على مشى فاصابتنى خاصرة فركبت حتى اتيت مكة فسألت عطاء بن ابى رباح وغيره فقالوا عليك هدى

فلما قدمت المدينة سألت فامرونى ان امشى مرة اخرى من حيث عجزت فمشيت یحیی بن سعید گفت

بر من واجب بود پیاده رفتن پس رسید مرا درد پهلوی پس سوار شدم تا آنکه رسیدم بمکه پس سوال کردم عطا بن

ابی رباح را که مفتی مکه بود و غیر او را پس گفتند واجبست بر تو قربانی پس وقتیکه برآمدم بمدینه سوال نمودم یعنی از علما

پس امر کردند مرا که بروم بار دیگر از انجا که درماندم پس راه رفتم مترجم گوید ابو حنیفه و شافعی قایل اند بآنکه بر ان شخص

١٩٥

لازم ست دم یک بزی و نزد بعضی از علما واجب نیست مگر بطریق احتیاط از جهت حدیث انس بن مالک درین قسم

واقعه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله عز وجل لغنی عن تعذیب هذا نفسه ثم امره فرکب ولم یذکر هدیا و

لا قضاء یعنی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرآینه خدای عز وجل بی نیاز ست از تعذیب این شخص نفس خود را

پس امر فرمود او را یعنی سوار شو و پس سوار شد و ذکر نکرد قربانی را و نه قضا را

باب قضاء النذر عن المیت

در قضا کردن نذر از جانب میت **مالک** عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود

عن عبد الله بن عباس ان سعد بن عبادة استفتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ان امی قد

ماتت وعلیها نذر ولم تقضه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقضه عنها سعد بن عباده طلب فتوی

نمود از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت هرآئنه مادر من مرده است و بر وی لازم بود نذری و ادا نکرد آن را

پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم قضا بکن از طرف او **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر عن عمته

انها حدثته عن جدته انها کانت جعلت علی نفسها مشیا الی مسجد قباء فماتت ولم تقضه فافتی عبد

الله بن عباس ابنتها ان تمشی عنها عبد الله بن ابی بکر از عمه خود روایت کرد که وی گفت که جده عبد الله بن ابی

بکر نذر کرد بر خود پیاده رفتن بسوی مسجد قبا بعد از ان بمرد و ادا نکرده بود نذر را پس فتوی داد عبد الله بن عباس

دختر او را که قضا کند از جانب او **باب** لم یقبل النبی صلی الله علیه وسلم ممن اراد ان ینخلع من

ماله صدقة الی الله ورسوله ارادته تلک واشار الی التصدق بثلث ماله قبول نفرمود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم از کسیکه خواست که بر آید از مال خود برای تصدق خدا و رسول او آن اراده او را و اشاره

فرمود بجانب تصدق بسیوم حصه مال خود **مالک** عن عثمان بن حفص بن عمر بن خلدة عن ابن شهاب

انه بلغه ان ابا لبابة بن عبد المنذر لما تاب الله علیه قال یا رسول الله اهجر دار قومی التی اصبت

فیها الذنب واجاورک وانخلع من مالی صدقة الی الله والی رسوله فقال رسول الله صلی الله علیه

وسلم یجزئک من ذلک الثلث ابن شهاب را رسید که ابو لبابه انصاری وقتی که قبول فرمود توبه او را خدای

تعالی گفت یا رسول الله ترک کنم آن سرای خود را که رسیدم آنجا بگناه و همسایه تو شوم و برآیم از مال خود در

حالی که آن مال صدقه باشد برآیم از مال بسوی خدا و رسول او پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم

کفایت میکند ترا ازین صدقه سیوم حصه از مال **باب** تحریم مسافرة المرأة الا مع ذی محرم منها

حرام است سفر کردن زن مگر با مردیکه صاحب قرابت محرمیت باشد **مالک** عن سعید

۲۰۰

بن ابی سعید المقبری عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحل لامراة تومن بالله

والیوم الآخر تسافر مسیرة یوم ولیلة الا مع ذی محرم منها رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حلال

نیست هیچ زنی را که ایمان آورده است بخدا و روز آخر که سافرت کند در راه یک شبانه روز مگر درین حال که

همراه باشد صاحب قرابت و محرمیت او **باب** كراهية الوحدة فی السفر باب در مکروه بودن تنها رفتن

در سفر **مالك** عن عبد الرحمن بن حرملة عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال الراکب شیطان والراکبان شیطانان والثلثة رکب رسول الله صلی الله

علیه وسلم فرمود یک شتر سوار شیطان است و دو شتر سوار دو شیطان اند و سه شتر سوار سوار انند **مالك** عن

عبد الرحمن بن حرملة عن سعید بن المسیب انه کان یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

الشیطان یهم بالواحد والاثنین فاذا کانوا ثلثة لم یهم بهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود شیطان

قصد رسانیدن مشقت میکند بیک شخص و دو شخص پس وقتیکه باشند سه کس قصد رسانیدن مشقت نمیکند بایشان

مترجم گوید معنی قوله الراکب شیطان آنست که تنهائی و تنها روی در سفر از فعل شیطان است و سر درین امر

آنست که شخص واحد مسافر که نمیباشد همراه او کسیکه معاونت کند او را در برداشتن بار و در نگاهبانی مال

و در خدمت و وقتیکه سه کس باشند یا زیاده با یکدیگر مددگاری کنند و به نوبت قیام خدمت یکدیگر نمایند و نماز را بجماعت

گذارند و اگر تنها مسافر بمیرد و کسی نداشته باشد که غسل او بدهد و کفن بپوشاند و دفن کند و کدام کس رخ وصیت او

در مال خود و که بیارد و کدام کس بردارد ترکه او را و رساند بجانب اهل او و خبر کند ایشان را بمردن او

و نکاح کنند زن او و تقسیم کرده شود میراث او و همچنین قباحت تنهائی و فواید جماعت بسیار است والله

اعلم **باب** قطع القلائد والاوتار من اعناق الابل در بریدن قلایدها و زه کمان از گردن های

شتران **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر عن عباد بن تمیم ان ابا بشیر الانصاری اخبره انه کان

مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بعض اسفاره قال فارسل رسول الله صلی الله علیه

رسولا قال عبد الله بن ابی بکر حسبت انه قال والناس فی مقیلهم ان لا تبقین فی رقبة بعیر قلادة

من وتر او قلادة الا قطعت قال یحیی سمعت مالکا یقول اری ذلک من العین ابو بشیر انصاری

بود با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بعض سفرها او گفت ابو بشیر پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیامبر

را و مردمان در خوابگاه نیم روز خود بودند باین مضمون که باقی گذاشته نشود در گردن هیچ شتر قلاده از زه کمان

یاگفت هیچ قلاده گر بریده شود گفت مالک می بینم آن قلاده را بسبب چشم زخم **باب** الامر بالرفق بالابل والترغیب فی السیر باللیل والنهی عن التعریس علی الطریق باب در امر برفق ونرمی باشتران و رغبت دادن در سیر در شب ونهی از آخر شب فرود آمدن بر سر راه **مالك** عن ابی عبیدة بن سلیم عن خالد بن معدان یرفعه قال ان الله تبارك وتعالی رفیق یحب الرفق ویرضی به ویعین علیه ما لا یعین علی العنف اذا رکبتم هذه الدواب العجم فانزلوها منازلها فان کانت الارض جدبة فانجوا علیها بنقیها وعلیکم بسیر اللیل فان الارض تطوی باللیل ما لا تطوی بالنهار وایاکم والتعریس علی الطریق فانها طرق الدواب وماوی الحیات خالد بن معدان بحدیث مرفوع روایت کرد که هر آئینه الله تبارك وتعالی نرم خوست دوست میدارد نرم خوئی را و مدد میکند بر نرم خوی مددی که نمیکند آنرا بادرشت خوی و وقتی که سوار شوید برین جانوران بی زبان پس باید که فرود آرید آنها را بر جای آنها یعنی جائیکه فائده چریدن دواب باشد پس اگر باشد زمین بی گیاه پس خلاص شوید از آن وادی بران جانوران با مغز استخوان آن جانوران یعنی پیش از آنکه لاغر شوند ولازم گیرید رفتن شب را پس هر آئینه زمین در نوردیده میشود در شب آنقدر که در نوردیده نمیشود در روز وخود را دور دارید از فرود آمدن در آخر شب بر راهها پس آن رهگذر جانوران است و جای ماران **باب** الدعاء اذا اراد الخروج الی السفر در بیان دعائیکه وقت بر آمدن برای سفر باید خواند **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا وضع رجله فی الغرز وهو یرید السفر یقول بسم الله اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل اللهم ازولنا الارض وهون علینا السفر اللهم انی اعوذ بك من وعثاء السفر وکابة المنقلب ومن سوء المنظر فی الاهل والمال رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه می نهاد پای خود را در رکاب شتر واراده سفر مینمود سفر را میخواند بسم الله الخ یعنی بنام خدا شروع میکنم در سفر بارخدایا ...... تو ئی همراه من در سفر و توی جای نشین من در اهل خانه بارخدایا در نورد برای ما زمین را وآسان کن بر ما سفر را بارخدایا هر آئینه من می پناهم بتو از مشقت سفر و بدی بازگشتن وبدی نمایش در مال و اهل **باب** الدعاء اذا نزل منزلا باب در بیان دعا وقتیکه فرود آید در منزلی **مالك** عن الثقة عنده عن یعقوب بن عبد الله بن الاشج عن بسر بن سعید عن سعد بن ابی وقاص عن خولة بنت حکیم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من نزل منزلا فلیقل اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلق فانه لن یضره شیء حتی یرتحل

قلت علی هذا اهل العلم

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که فرود آید بمنزلی پس گوید این کلمات را اعوذ بکلمات الله التامات

الخ یعنی می پناهم بسخنان خدا که کامل اند از شر آنچه آفریده است پس هر آئینه حال این است که ضرر نرساند او را چیز

تا آنکه کوچ کند **باب** اذا قضی حاجته فلیعجل الرجوع الی اهله وقتی که ادا کند حاجت خود را این باید

که شتاب کند رجوع بجانب اهل خانه خود **مالك** عن سمی مولی ابی بکر عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال السفر قطعة من العذاب یمنع احدکم نومه وطعامه و

شرابه فاذا قضی احدکم نهمته من وجهه فلیعجل الی اهله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود سفر

پاره از عذاب است باز میدارد یکی از شما از خواب خود و از طعام خود و از آشامیدنی خود پس وقتیکه تمام

کند یکی از شما مقصود خود را ازین جانب خود پس باید که زود متوجه شود بجانب اهل خانه خود **کتاب الرقاق**

رقاق در اصطلاح اهل حدیث آن احادیث را گویند که مرقق دلهای مردمان باشد از بیان آیات قدرت

وعظمت خدا تعالی وبیان تقلب دنیا وفضائل اعمال بر وعقوبت اعمال اثم وبیان عذاب قبر وهول حشر وذکر

جنت ونار وبیان فضیلت صبر ومانند آن وحث بر حسن خلق ونکوهش خلق بد ومانند آن **باب** کل

شیء بقدر هر چیز بتقدیر الهی است **مالك** عن زیاد بن سعد عن عمرو بن مسلم عن طاوس الیمانی

انه قال ادرکت ناسا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم یقولون کل شیء بقدر قال طاوس

وسمعت عبد الله بن عمر یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل شیء بقدر حتی العجز والکیس

طاوس گفت یافتم جماعتی از اصحاب آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که میگفتند هر چیز بتقدیر الهی واقع میشود و

بر حسب آن ظاهر میگردد و گفت طاوس شنیدم از عبد الله بن عمر که میگفت فرمود رسول الله صلی الله

علیه وسلم هر چیزی بتقدیر الهی است حتی احمقی ودانائی مترجم گوید رضی الله عنه ایمان بتقدیر فرض لازم است و

آن این است که اعتقاد کند که حق تعالی پیدا کننده اعمال بندگان خود است نیک باشد آن افعال یا بد نوشته است

آن افعال را برایشان در لوح محفوظ پیش از آنکه پیدا کند ایشان را و بنده را کسب و اختیار است و کسب

و اختیار بنده نیز مخلوق اوست تعالی پیدا میکند آن را خدا تعالی وقتیکه کسب می نماید و اختیار میکند **باب**

تحاج آدم وموسی فی القدر در بیان مخاصمه حضرت آدم وحضرت موسی علیهما السلام در باب قدر

مالك عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تحاج

آدم وموسی فحج آدم موسی فقال له موسی انت آدم الذی اغویت الناس واخرجتهم من الجنة

کتاب القدر

الایمان بالقدر فرض لازم وهو ان یعتقد ان الله تعالی خالق افعال العباد خیرها وشرها کتبها علیهم فی اللوح المحفوظ قبل ان یخلقهم ... کسبهم واختیارهم ... مخلوقة بخلقه تعالی

فقال آدم انت موسى الذي اعطاه الله علم كل شيء واصطفاه على الناس برسالته قال نعم قال افتلومني
على امر قد قدر علي قبل ان اخلق رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود مناظره كردند با یکدیگر آدم و موسی پس غالب آمد
آدم بر موسی پس گفت موسی اورا تو آن آدمی که گمراه کردی مردمان را و برآوردی ایشان را از بهشت پس گفت اورا
آدم تو آن موسائی که داد او را خدا تعالی دانش هر چیز و برگزید او را بر مردمان به پیغامبری خود گفت آری گفت
آدم آیا ملامت میکنی مرا بر کاری که مقدر شده بر من پیش از آن که آفریده شوم

باب اخذ الميثاق من ذرية آدم علیه السلام

در بیان گرفتن عهد خدا تعالی از اولاد آدم علیه السلام

مالك عن زيد بن ابي انيسة عن
عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب انه اخبره عن مسلم بن يسار الجهني ان عمر بن الخطاب سئل
عن هذه الآية واذ اخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا
بلى شهدنا ان تقولوا يوم القيمة انا كنا عن هذا غافلين فقال عمر بن الخطاب سمعت رسول الله صلى الله
عليه وسلم يسأل عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى خلق آدم ثم مسح
ظهره بيمينه فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للجنة وبعمل اهل الجنة يعملون ثم مسح ظهره
فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للنار وبعمل اهل النار يعملون فقال رجل يا رسول الله ففيم العمل
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل اهل الجنة
حتى يموت على عمل من اعمال اهل الجنة فيدخله به الجنة واذا خلق العبد للنار استعمله
بعمل اهل النار حتى يموت على عمل من اعمال اهل النار فيدخل به النار عمر بن خطاب را پرسیده شد از معنی این آیه
واذ اخذ ربك الآیه پس گفت عمر بن خطاب شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که سوال کرده میشد آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم از تفسیر این آیه فرمود هر آینه خدا تعالی آفرید آدم را بعد از آن رسانید بر پشت او دست
خود را پس برآورد از وی اولاد او را پس فرمود آفریدم ایشان را برای بهشت و کردار اهل بهشت کار
کنند بعد از آن دست دیگر رسانید بر پشت او پس برآورد از وی اولاد او را پس فرمود آفریدم ایشان را
برای دوزخ و کردار اهل دوزخ کار کنند پس گفت مردی یا رسول الله پس در چه حساب است عمل پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئینه خدا تعالی وقتی که آفریند بنده را برای بهشت عامل کند او را بعمل اهل
بهشت تا آنکه بمیرد بر کرداری از کردارهای اهل بهشت پس داخل کند او را بسبب آن عمل به بهشت و وقتیکه آفریند
بنده را برای دوزخ عامل کند او را بعمل اهل دوزخ تا آنکه بمیرد بر کرداری از کردارهای اهل دوزخ پس

داخل آورا السبب ان عمل بدو زخم مترجم گوید رضی الله عنه حاصل جواب اینست که قدر متعلق با سباب ومسببات
وسببیة آنها واقع پس قدر همه را بر روی کار آورده است پس مزاحمت لسببیت اسباب نمیکند و با اسباب
معارضه نمی نماید فقد بر باب كل مولود يولد على فطرة الاسلام هر فرزندی که متولد میشود بر فطرت
اسلام مالك عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال كل
مولود يولد على الفطرة فابواه يهودانه وينصرانه كما تناتج الابل من بهيمة جمعاء هل تحس فيها من جدعاء
قالوا يا رسول الله ارأيت الذي يموت وهو صغير قال الله اعلم بما كانوا عاملين رسول الله صلى الله
عليه وسلم فرمود هر فرزندیکه متولد میشود متولد میشود بر فطرت اسلام بعد از آن پدر و مادر او یهودی میسازند
او را یا نصرانی میسازند او را چنانچه از شکم ماده شتر متولد میشود جانور تام الخلق آیا می بینی در وی هیچ جانور
گوش و بینی بریده گفتند یا رسول الله آیا دیدی کسی را که بمیرد حال آنکه او کودک است فرمود خدا داناتر است
بآنچه عمل میکردند باب كل ما يكون فهو بارادة الله وخلقه ولا يقال مطرنا بنجم كذا هر چه واقع میشود
آن بارادت خدایتعالی است و آفرینش او گفته نشود باران باریده شد بر ما از فلان ستاره مالك عن
صالح بن كيسان عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن زيد بن خالد الجهني انه قال
صلى لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم صلوة الصبح بالحديبية على اثر سماء كانت من الليل فلما انصرف
اقبل على الناس فقال اتدرون ماذا قال ربكم قالوا الله ورسوله اعلم قال قال اصبح من عبادي
مؤمن بي وكافر بي فاما من قال مطرنا بفضل الله ورحمته فذلك مؤمن بي وكافر بالكوكب واما من
قال مطرنا بنوء كذا وكذا فذلك كافر بي ومؤمن بالكوكب زید بن خالد الجهنی گفت نماز صبح گزارد با ما آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در حدیبیه عقب بارانی که بوجود آمده بود در شب پس وقتیکه بازگشت از نماز روی آورد
بمردمان پس فرمود آیا میدانید چه چیز فرمود پروردگار شما گفتند خدا و رسول او دانا تر است فرمود که خدا گفت
بوقت صبح در آمدند از بندگان من دو فریق باور دارنده بمن و کافر بمن پس آنکسیکه گفت باران آمد بر ما
بفضل خدا و رحمت او پس او مؤمن است بمن و کافر است بستاره و آنکسیکه گفت باران آمد بر ما بنوء فلان
و فلان پس آن شخص کافر است بمن و باور دارنده بکوکب مالك انه بلغه ان ابا هريرة كان يقول
اذا اصبح وقد مطر الناس مطرنا بنوء الفتح ثم يتلو هذه الآية ما يفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك
لها وما يمسك فلا مرسل له من بعده ابو هریره وقتی که صبح میکرد و حال آنکه باران آمده بود بر مردمان

میگفت باران رسید بانور فتح بعد از آن تلاوت میکرد این آیه را ما یفتح الله للناس الآیة یعنی آنچه بکشاید خدا تعالی
برای مردمان از بخشایش پس نیست هیچ بازدارنده آنرا و آنچه باز میدارد پس نیست هیچ فرستنده آن را بعد
از آن **باب** لا مانع لما اعطى الله وكل شيء عنده بمقدار هیچکس منع کننده نیست چیزی را که داده
است خدا تعالی و هر چیز نزدیک او باندازه است **مالك** عن يزيد بن زياد عن محمد بن كعب القرظي
انه قال قال معاوية بن ابي سفيان وهو على المنبر ايها الناس لا مانع لما اعطى الله ولا معطي
لما منع الله ولا ينفع ذا الجد منه الجد من يرد الله به خيرا يفقهه في الدين ثم قال سمعت هؤلاء
الكلمات من رسول الله صلى الله عليه وسلم على هذه الاعواد گفت معاویه بن ابی سفیان حال آنکه
او استاده بود بر منبر ای مردمان هیچکس بازدارنده نیست چیزی را که خدا تعالی داده است و هیچکس عطا کننده نیست
چیزی را که نداده است خدا تعالی و سود نمیدهد صاحب بخت و بزرگی را از امضای تقدیر الهی بخت و بزرگی
او هر که را اراده فرماید خدا تعالی در حق او نیکی دانشمند گرداند او را در علم دین بعد از آن گفت معاویه شنیدم
این کلمات را از رسول خدا صلی الله علیه وسلم برین چوبهای منبر **مالك** انه بلغه انه كان يقال
الحمد لله الذي خلق كل شيء كما ينبغي الذي لا يعجل شيئا اناه وقدره حسبي الله وكفى سمع الله لمن
دعا وليس وراء الله مرمى مالک را خبر رسیده که گفته میشد در زمان سلف ستایش آن خدا را که آفرید هر چیزی
چنانکه می باید آن خدا را که زود حاصل کرده نمیشود چیزی که و را خبر انداخت آنرا و اندازه مقرر فرمود برای
او بس است خدا و کفایت کرد شنید خدا تعالی دعا کسیکه دعا کرد نیست آنطرف خدای مقصدی **باب**
ان الله هو الهادي والفاتن در بیان آنکه خدا تعالی اوست راه نماینده و گمراه کننده **مالك**
عن زياد بن سعد عن عمرو بن دينار انه قال سمعت عبد الله بن الزبير يقول في خطبته ان
الله هو الهادي والفاتن عبد الله بن زبیر میگفت در خطبه خود هر آینه خدا تعالی هموست راه نماینده
و گمراه کننده **باب** الاجمال في طلب الرزق در بیان اجمال در طلب رزق **مالك** انه بلغه
انه كان يقال ان احدا لن يموت حتى يستكمل رزقه فاجملوا في الطلب خبر رسیده مالک که گفته میشد
در زمان سلف هر آینه هیچکس نخواهد مرد تا آنکه تمام کند رزق خود را پس آهستگی کنید در طلب میگویند مترجم
گوید معنی اجمال در طلب رزق آنست که اگر در فعل مخصوص چیزی از مکاسب غالب آید باید که نظر کند
بعقل و قیاس اگر موافق شریعت باشد بکنید والا ترک نماید والله اعلم **باب** لا تعتدوا محل نزولها

قلت: له مذاهب اهل الحق ... قلت: هو مذهب اهل الحق ان حقيقة الهداية و الاضلال بيد الله تعالى والاسباب عادية ... الظاهر ١٢ مع قلت قال الحافظ ابو عمر هذا حديث مرفوع روي من وجوه حسان ومعنى الاجمال في الطلب ان لا يكون ... ها جيدا ... اشبه من المكاسب ... عقله هل يوافق الشريعة ام لا فان وافقها اخذ به والا ترك ١٢

٢٠٦

حتى يخلص نيته لله ولا يعمل بريا و او عادة وروى مالك في رواية غير يحيى قوله صلى الله عليه وسلم انما الاعمال بالنيات در بيان آنكه فائده مند نميشود هيچ عملي از روي شرع تا آنكه خالص كند نيت خود را براي خدا تعالى و نكند آن عمل را براي نمودن مردم يا از روي عادت مالك روايت كرده است در غير روايت يحيى قول آنحضرت صلى الله عليه وسلم انما الاعمال بالنيات يعنى معتبر نيست اعمال مگر به نيتها **مالك**

عن زيد بن اسلم عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الخيل لثلاثة لرجل اجر ولرجل ستر وعلى رجل وزر فاما الذي هي له اجر فرجل ربطها في سبيل الله فاطال لها في مرج او روضة فما اصاب في طيلها ذلك من المرج والروضة كان له حسنات ولو انها قطعت طيلها ذلك فاستنت شرفا او شرفين كان آثارها وارواثها حسنات له ولو انها مرت بنهر فشربت منه لم يرد ان يسقي به كان ذلك له حسنات فهي له اجر ورجل ربطها تغنيا وتعففا ولم ينس حق الله في رقابها ولا ظهورها فهي لذلك ستر ورجل ربطها فخرا ورياء ونواء لاهل الاسلام فهي على ذلك وزر وسئل النبي صلى الله عليه وسلم عن الحمر فقال لم ينزل علي فيها شيء الا هذه الآية الجامعة الفاذة فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود گله اسپان سه قسم است براى مردى سبب حصول اجر است و براى مرد ديگر پرده است يعنى پناه است از فقر و سوال و دزدى و مانند آن و بر مرد ديگر گناه است اما آنكس كه براى او اجر است پس مرديست كه بست اسپان را در راه خدا تعالى پس رسن بست براى آن در سبزه زارى يا در بوستانى پس هر چه بكار برد دران رسن خود از آن سبزه زار يا از آن بوستان باشد براى آن شخص حسنها و اگر آن اسپان بگسلند آن رسن را پس شتاب روند از شوخى يك بار شتاب رفتنى يا دو بار شتاب رفتنى باشد آثار آن اسپان و سرگين آن اسپان نيكوئيها براى آن شخص و اگر اسپان گذر كنند بر نهرى پس آب نوشند از آن نهر كه نخواسته بود صاحب آن اسپان كه آب خورانند آنها را از آن نهر باشد اين آب خوردن براى آن شخص نيكيها گله اسپان درين صورت براى آن شخص سبب حصول اجر است و مردى است كه بست اسپان را بجهة حصول غنا و بجهة پرهيزگارى و فراموش نكرد حق خدا تعالى در گردنهاى اسپان و نه در پشتهاى اسپان پس گله اسپان درين صورت براى آن شخص پرده است و مردى است كه بست اسپان را بجهة حصول خودستائى و خودنمائى و بجهة دشمنى كردن با اهل اسلام پس گله اسپان درين صورت بر آن شخص گناه است و سوال كرده شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم از حال خران پس فرمود فرود نيامد

٢٠٧

بر من فرمایا نخواندن چیزی الا این آیه که جامع صورتهای بسیار است تنها است در جامعیت خود فمن یعمل الآیة یعنی
هر که عمل کند هم سنگ یک ذره عمل خیر را خواهد دید آنرا یعنی جزای آنرا و هر که عمل کند هم سنگ یک ذره کار بد را
ببیند آنرا **مالك** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یقول کرم المؤمن تقویه و دینه
حسبه و مروته خلقه والجراة والجبن غرائز یضعها الله حیث یشاء فالجبان یفر عن ابیه وامه والجری
یقاتل عمن لا یؤوب به الی رحله والقتل حتف من الحتوف والشهید من احتسب نفسه علی الله عمر بن
الخطاب میفرمود بزرگی آدمی تقوی او ست و دین او حسب او ست و آبروی او خلق او ست و جرئت و بزدلی طبیعتها
ست می نهد خدایتعالی آن را هر جا که خواهد پس بزدل میگریزد از پدر و مادر خود و صاحب جرات قتال میکند تا دفع
کند شر را از کسیکه باز میگردد انداو را بسوی خانه خود یعنی از طرف غیر و اجنبی و قتل مرگیست از مرگها و شهید کسیست
که طلب اجر کند در عمل نفس خود از خدایتعالی **باب** ثواب الوضوء در بیان ثواب وضو **مالك** عن
العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج الی المقبرة فقال
السلام علیکم دار قوم مؤمنین وانا ان شاء الله بکم لاحقون وددت انی قد رایت اخواننا قالوا
یا رسول الله السنا باخوانك قال انتم اصحابی واخواننا الذین لم یاتوا بعد وانا فرطهم علی الحوض فقالوا
یا رسول الله کیف تعرف من یاتی بعدك من امتك قال ارایت لو کانت لرجل خیل غر محجلة فی خیل دهم
بهم الا یعرف خیله قالوا بلی یا رسول الله قال فانهم یاتون یوم القیمة غرا محجلین من الوضوء فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمد بسوی گورستان پس گفت السلام علیکم دار قوم مؤمنین وانا ان شاء الله بکم لاحقون
یعنی خطاب فرمود بمردگان که سلام باد شما ای باشندگان سرای قومی از مسلمانان و هر آینه ما اگر خواسته است خدای
تعالی بشما لاحق شویم بعد از ان فرمود آرزو کردم که کاش میدیدیم برادران خویش را صحابه گفتند آیا نیستیم
برادران تو فرمود نه بلکه شما اصحاب منید و برادران من آنکسان اند که هنوز نیامده اند یعنی در وجود نیامده اند
و من فرط ایشانم بر حوض و فرط قوم کسی است که پیش از ایشان برود و آب و دلو برای ایشان مهیا سازد صحابه
گفتند چگونه خواهی شناخت کسی را که بیاید بعد از تو فرمود آیا دیدی اگر باشد مردی را اسپهای سفید پیشانی
سفید پایها در گله از اسپان سیاه که خالص باشند سیاهی ایشان از رنگ دیگر آیا نمی شناسد اسپان خود را گفتند آری
یا رسول الله فرمود ایشان خواهند آمد روز قیامت سفید پیشانی شده سفید پای گشته بسبب وضو **مالك**
عن نعیم بن عبد الله المجمر عن ... عطاء بن یسار عن عبد الله الصنابحی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال

ف قلت
الغزارة الطبیعة والخلق والجسم
عنه ... ابن زید
... [illegible]

٢٠٩

اذا توضأ العبد المؤمن فمضمض خرجت الخطايا من فيه واذا استنثر خرجت الخطايا من انفه واذا غسل

وجهه خرجت الخطايا من وجهه حتى تخرج من تحت اشفار عينيه فاذا غسل يديه خرجت الخطايا من

يديه حتى تخرج من تحت اظفار يديه فاذا مسح براسه خرجت الخطايا من راسه حتى تخرج من اذنيه فاذا غسل

رجليه خرجت الخطايا من رجليه حتى تخرج من تحت اظفار رجليه قال ثم كان مشيه الى المسجد وصلوته

نافلة له رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون وضو کند بنده مسلمان پس مضمضه کند بر می آید گناهان از دهان او

و چون در بینی می افشاند بر می آید گناهان از بینی او پس چون میشوید روی خود را بر می آید گناهان از روی او تا

حدی که بر می آید از زیر پلکهای چشم او پس چون میشوید دستهای خود را بر می آید گناهان از دو دست او تا آن حد

که بر می آید از زیر ناخنهای او پس چون مسح میکند سر خود را بر آید گناهان از سر او تا آنکه بر می آید از گوشهای او پس چون

بشوید دو پای خود را بر می آید گناهان از پاهای او تا آن حد که بر می آید از زیر ناخنهای او و فرمود بعد از آن می

باشد راه رفتن او بسوی مسجد و نماز گذاردن او زیاده برای او **مالك** عن سهيل بن ابي صالح عن ابيه عن

ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا توضأ العبد المسلم او المؤمن فغسل وجهه خرجت

من وجهه كل خطيئة نظر اليها بعينيه مع الماء او مع آخر قطر الماء او نحو هذا فاذا غسل يديه خرجت من

يديه كل خطيئة بطشتها يداه مع الماء او مع آخر قطر الماء حتى يخرج نقيا من الذنوب رسول الله صلى الله

عليه وسلم فرمود چون وضو کند بنده مسلمان یا گفت بنده مومن در این شک راوی است پس بشوید روی خود را

بر آید از روی او گناهی که بسوی او نظر کرده بود بچشمهای خویش یعنی هر گناهی که حاصل شده از نظر بجانب جمال غیر حلیله

بر می آید همراه آب یا گفت همراه آخر چکیدن آب یا گفت کلامی دیگر هم معنی این شک راوی است پس چون بشوید

دو دست خود را بر آید از دو دست او گناهی که گرفته است او را دو دست او یعنی حاصل شده است از

گرفتن بدست بر می آید همراه آب یا گفت همراه آخر چکیدن آب تا حدیکه بر می آید این بنده پاک از گناهان شسته از

جمیع گناهان و در روایت نبوی زیاده است که فاذا غسل رجليه خرجت كل خطيئة مشتها رجلاه مع الماء او مع آخر

الماء یعنی پس چون بشوید پای خود را بر آید هر گناهی که رفته است بسوی آن دو پای او یعنی حاصل شده است از مشی

با آب یا آخر چکیدن آب **باب** ثواب من خرج من بيته يريد الصلوة در بیان ثواب کسیکه بر آید از خانه

خود و اراده کند نماز را **مالك** عن نعيم بن عبد الله المجمر انه سمع ابا هريرة يقول من توضأ فاحسن

وضوءه ثم خرج عامدا الى الصلوة فانه في صلوة ما كان يعمد الى الصلوة وانه يكتب له باحدى خطوتيه حسنة

ويمحی عنه بالاخری سيئة فاذا سمع احدكم الاقامة فلا يسع فان اعظمكم اجرا ابعدكم دارا قالوا لم يا

اباهريرة قال من اجل كثرة الخطی ابو هريره ميگفت کسيکه وضو کند پس نيک کند وضو خود را يعنی برعايت ارکان

واسباغ بعد ازان برآيد قصد کننده بسوی نماز پس هر آئينه وی بنماز خود ست تا وقتی که قصد ميکند بسوی نماز وهر آئينه

نوشته ميشود برای او بيکی از دو گام او يک حسنه ومحو کرده ميشود بديگر گام گناهی پس وقتيکه ميشنود يکی از شما اقامت

را پس بايد که شتاب نرود پس هر آئينه بزرگترين شما از روی اجر کسی ست که دورترست از روی خانه يعنی مسافت

خانه او تا مسجد دورست گفتند بچه سبب يا اباهريرة يعنی زيادتی اجر گفت از جهت زيادتی گام ها **مالك**

عن سمی مولی ابی بكر ان ابا بكر بن عبد الرحمن كان يقول من غدا او راح الی المسجد لا يريد غيره ليتعلم خيرا

او ليعلمه ثم رجع الی بيته كان كالمجاهد فی سبيل الله رجع غانما ابو بكر بن عبد الرحمن ميگفت هر که در نصف

نخستين روز برود بسوی مسجد يا در نصف آخرين روز برود بسوی مسجد اراده نميکند غير مسجد را تا بخواند علم خير يا تعليم

کند آنرا بعد ازان بازگردد بسوی خانه خود باشد مانند مجاهد در راه خدا تعالی که بازگشته باشد غنيمت حاصل کرده

باب مثل الصلوة فی تكفير الخطايا بيان صفت نماز در تكفير او گناهان را **مالك** انه بلغه عن عامر

[210] بن سعد بن ابی وقاص عن ابيه انه قال كان رجلان اخوان فهلك احدهما قبل صاحبه باربعين ليلة

فذكرت فضيلة الاول عند رسول الله صلی الله عليه وسلم فقال رسول الله صلی الله عليه وسلم الم

يكن الاخر مسلما قالوا بلی يا رسول الله وكان لا باس به فقال رسول الله صلی الله عليه وسلم وما يدريكم

ما بلغت به صلوته انما مثل الصلوة كمثل نهر عذب غمر بباب احدكم يقتحم فيه كل يوم خمس مرات

فما ترون ذلك يبقی من درنه فانكم لا تدرون ما بلغت به صلوته سعد بن ابی وقاص گفت بودند دو شخص

برادر يکديگر پس مرد يکی ازايشان پيش از ديگر بچهل شب پس ذکر کرده شد فضيلت شخص اول نزديک آنحضرت

صلی الله عليه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله عليه وسلم آيا نبود آن شخص ديگر مسلمان گفتند آری يا رسول الله

مسلمان بود وهيچ باک نبود در روی پس فرمود رسول الله صلی الله عليه وسلم وچه چيز مطلع ساخت شما را بمقامی

که رسانيد او را بآنمقام نماز او جز اين نيست که صفت نماز مانند صفت نهری شيرين عميق است پيش دروازه

يکی از شما در می آيد در روی هر روزی پنج بار پس چه چيز رای بينيد که ميگذارد آن غسل از چرک بدن وی

پس هر آئينه شما نميدانيد مقامی را که رسانيد او را بآنمقام نماز وی **باب** اول ما ينظر فيه من عمل العبد

الصلوة اول چيزيکه نظر کرده شود در روی از عمل بنده نماز ست **مالك** عن يحيی بن سعيد انه قال بلغنی

ان اول ما ينظر فيه من عمل العبد الصلوة فان قبلت منه نظر فيما بقي من عمله وان لم تقبل منه لم ينظر
في شيء من عمله يحيى بن سعيد گفت رسيده است بمن كه اول چيزيكه نظر كرده شود در ان از عمل بنده نماز است پس اگر قبول
كرده شد نماز را از وى نظر كرده خواهد شد در آنچه باقى مانده است از عمل او واگر قبول كرده نشد نماز را از وى نظر كرده
نشود در هيچ چيز از عمل او **باب** خير اعمالكم الصلوة بهترين عمل شما نماز است **مالك** انه بلغه ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال استقيموا ولن تحصوا واعملوا وخير اعمالكم الصلوة ولا يحافظ على الوضوء
الا مؤمن گفت مالك كه خبر رسيده است او را كه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود راست شويد و احاطه جميع
وجوه خير نتوانيد كرد وعمل كنيد وبهترين اعمال شما نماز است ومداومت نميكند بر وضو مگر مسلمان كامل مترجم گويد
رضي الله عنه هر شخصي را بر خلقي آفريده اند اگر اين خلق را در طاعت خداى تعالى صرف كند استقامت وى باشد و
اگر در شهوت يا غضب افگند اعوجاج وى باشد وطاعت خداى تعالى بغير خلقي كه او را بر آن آفريده اند ميسر نيست
مثلا شخصي را بر شجاعت وجرات آفريده اند اگر اين شجاعت را در جهاد صرف كند كمال او باشد واگر در رياست
وبا وناشائستها صرف كند وبال او باشد وشخصي ديگر را بر حلم وانجام آفريده اند اگر حلم براى خدا كند كمال او است
واگر براى خوف از اعادى باشد وبال او ست وهمچنين ذكاوت ولادت وغير آن وتفصيل آن طول دارد و
در روايتى ديگر آمده است واعلموا ان خير اعمالكم بجاى واعلموا **باب** فضل انتظار الصلوة بعد الصلوة
في المسجد بيان فضيلت انتظار كردن براى نماز بعد نماز در مسجد **مالك** عن نعيم بن عبد الله المجمر
انه سمع ابا هريرة يقول اذا صلى احدكم ثم جلس في مصلاه لم تزل الملائكة تصلي عليه اللهم اغفر له
اللهم ارحمه فان قام من مصلاه فجلس في المسجد ينتظر الصلوة لم يزل في الصلوة حتى يصلي ابو هريره گفت
وقتيكه نماز گذارد يكى از شما بعد از ان نشست بر جاى نماز خود هميشه فرشتگان درود ميفرستند بر وى ميگويند بار
خدايا بيامرز او را بار خدايا رحم كن بر وى پس اگر برخاست از جاى نماز كردن خود ونشست در ناحيه ديگر
از مسجد انتظار ميكشد نماز را هميشه وى در نماز است تا آنكه نماز گذارد **باب** اجتماع ملائكة الليل والنهار
في صلوة الفجر والعصر در بيان جمع شدن فرشتگان شب وروز در وقت نماز فجر ونماز عصر **مالك** عن
ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يتعاقبون فيكم ملائكة بالليل
وملائكة بالنهار ويجتمعون في صلوة العصر وصلوة الفجر ثم يعرج الذين باتوا فيكم فيسألهم وهو اعلم بهم
كيف تركتم عبادي فيقولون تركناهم وهم يصلون واتيناهم وهم يصلون رسول الله صلى الله عليه وسلم

ازپی یکدیگری آیند درمیان شما یک جمع از فرشتگان درشب ویکجمع در روز وباهم جمع میشوند در نماز عصر ونماز فجر بعدازان بالا میروند آنانکه شب گذرانیده بودند درمیان شما پس سوال میکند ایشانرا خدا تعالی واو دانا تراست بحال بندگان خود که چگونه گذاشتید بندگان مرا پس میگویند گذاشتیم ایشانرا درحالی که نماز میگذاردند وآمدیم ایشانرا درحالیکه نماز میگذاردند

باب فضل فضائل مما یتعلق بالصلوة دربیان فضیلت خصلتی چند از آنچه متعلق اند به نماز **مالك** عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلم الناس ما فی النداء والصف الاول ثم لم یجدوا الا ان یستهموا علیه لاستهموا ولو یعلمون ما فی التهجیر لاستبقوا الیه ولو یعلمون ما فی العتمة والصبح لاتوهما ولو حبوا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتی را که در بانگ نماز وصف اول است بعد ازان رغبت کنند بآن ومناقشه نمایند دران ونیابند طریق فیصل کردن مناقشه الا آنکه قرعه زنند بر بانگ نماز وصف اول البته قرعه میزنند واگر میدانند فضلی که در وقت زوال است یعنی در هنگام گرمی رفتن برای نماز ظهر هرآئینه شتابی میکردند بسوی آن واگر بدانند فضلیکه در حضور نماز عشا ونماز صبح است هرآئینه می آمدند آنها را واگرچه بطریق حبو باشد یعنی راه رفتن بر دو دست ودو زانو باشد

باب فضل سورة الفاتحة دربیان فضیلت سوره فاتحه **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب ان ابا سعید مولی عامر بن کریز اخبره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نادی ابی بن کعب وهو یصلی فلما فرغ من صلوته لحقه فوضع رسول الله صلی الله علیه وسلم یده علی یده وهو یرید ان یخرج من باب المسجد فقال انی لارجو ان لا تخرج من المسجد حتی تعلم سورة ما انزل فی التوریة ولا فی الانجیل ولا فی القرآن مثلها قال ابی فجعلت ابطئ فی المشی رجاء ذلك ثم قلت یا رسول الله السورة التی وعدتنی بها فقال کیف تقرأ اذا افتتحت الصلوة قال فقرأت علیه الحمد لله رب العالمین حتی اتیت علی آخرها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هی هذه السورة وهی السبع المثانی والقرآن العظیم الذی اعطیت رسول الله صلی الله علیه وسلم ندا کرد ابی بن کعب را حال آنکه نماز میگذارد پس وقتیکه فارغ شد از نماز خود رسید بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست خود را در دست او حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم میخواست که برآید از دروازه مسجد پس فرمود هرآئینه من امید وارم که نه برآئی از مسجد تا آنکه بیاموزی سورتی که فرود نیامده است در توریة ونه در انجیل ونه در قرآن مانند آن گفت ابی پس شروع کردم که آهستگی میکردم در رفتن خود بامید انجاز آن وعده بعد ازان گفتم یا رسول الله سورتی که وعده دادی مرا بآن کدام است فرمود چگونه میخوانی وقتیکه شروع میکنی نماز را گفت پس خواندم پیش

له قلت ان یستهموا ان یقترعوا التهجیر التبکیر الی الصلوة فی الهاجرة ترتیل لعلق التسکین

٢١٢ حبوا السکون الباء ای مشیا علی الیدین والرکبتین

آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم الحمد رب العالمین تا آنکہ رسیدم بآخر آن پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم این

ہست آن سورۂ موعودہ وہمانست سبع مثانی وقرآن عظیم کہ دادہ شدم **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن

بن یعقوب انہ سمع ابا السائب مولی ھشام بن زھرۃ یقول سمعت ابا ھریرۃ یقول سمعت رسول اللہ صلعم یقول

قال اللہ تعالی قسمت الصلوۃ بینی وبین عبدی نصفین فنصفھا لی ونصفھا لعبدی ولعبدی ما سأل قال

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقرؤا یقول العبد الحمد للہ رب العالمین یقول اللہ تعالی حمدنی عبدی

یقول العبد الرحمن الرحیم یقول اللہ تعالی اثنی علی عبدی یقول العبد مالك یوم الدین یقول اللہ مجدنی

عبدی یقول العبد ایاك نعبد وایاك نستعین فھذہ الآیۃ بینی وبین عبدی ولعبدی ما سأل یقول العبد

اھدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیھم غیر المغضوب علیھم ولا الضالین فھؤلاء لعبدی

ولعبدی ما سأل فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ گفت خدا تعالی قسمت کردم نماز را یعنی قرارت سورۂ

فاتحہ را درمیان خود ودرمیان بندہ خود ونیمہ پس نصف آن مراست ونصف آن بندہ مراست وبندہ مراست

آنچہ سوال میکند فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بخوانید میگوید بندہ الحمد للہ رب العالمین میگوید خدا تعالی

ستائش گفت مرا بندہ من میگوید بندہ الرحمن الرحیم میگوید خدا تعالی ثنا فرستاد بر من بندہ من میگوید بندہ مالک

یوم الدین میگوید خدا تعالی تعظیم کرد مرا بندہ من میگوید بندہ ایاک نعبد وایاک نستعین میگوید خدا تعالی این آیت

مشترک ہست میان من ومیان بندہ من بندہ من مراست آنچہ طلب میکند وبندہ میگوید اھدنا الصراط المستقیم الآیۃ

میگوید خدا تعالی پس اینکلمات بندہ مراست وبندہ مراست آنچہ سوال میکند **باب** فضل قل ھو اللہ احد در

فضیلت سورۂ قل ھو اللہ احد **مالك** عن عبد الرحمن بن عبد اللہ بن ابی صعصعۃ عن ابی سعید الخدری انہ سمع

رجلا یقرء قل ھو اللہ احد یرددھا فلما اصبح جاء الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فذکر لہ ذلك وکان

الرجل یتقالھا فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم والذی نفسی بیدہ انھا لتعدل ثلث القرآن ابو سعید

خدری شنید مردیرا کہ میخواند قل ھو اللہ احد تکرار میکرد آن را پس وقتیکہ صبح کرد پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

وگویا آن شخص شنوندہ کہ عبارت از ابو سعید ہست قلیل میدانست آنسورہ را پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ

وسلم قسم بذات پاکی کہ نفس من بدست اوست ہر آئینہ این سورہ برابر سیوم حصہ قرآن میشود **مالك** عن عبید

اللہ بن عبد الرحمن عن عبید اللہ بن حنین مولی آل زید بن الخطاب انہ قال سمعت ابا ھریرۃ یقول اقبلت

مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فسمع رجلا یقرء قل ھو اللہ احد فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

قولہ قلت ای تغنم الذکر بھا

سمیت السبع ای سبع آیات وھی تثنی تکرر فی کل صلوۃ قسمت الصلوۃ یعنی الفاتحۃ لان الصلوۃ لا تصح الا بھا

٢١٣

وجبت فسألته ماذا يا رسول الله قال الجنة قال ابو هريرة فاردت ان اذهب الى الرجل فابشره ثم فرقت

ان يفوتني الغداء مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فآثرت الغداء مع رسول الله صلى الله عليه وسلم

ثم ذهبت الى الرجل فوجدته قد ذهب ابو هريره گفت آمدم همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس شنيد آنحضرت

صلى الله عليه وسلم شخصى را كه ميخواند قل هو الله احد پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم واجب شد پس سوال

كردم آنحضرت صلى الله عليه وسلم وگفتم چه چيز واجب شد يا رسول الله فرمود بهشت واجب شد گفت ابو هريره

پس قصد كردم كه بروم بسوى آن شخص پس بشارت دهم او را بعد ازان ترسيدم كه فوت شود طعام چاشت همراه

آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس اختيار كردم طعام چاشت را همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد ازان رفتم بسوى

آن مرد پس يافتم او را كه رفته بود **باب فضل تبارك الذي بيده الملك** در بيان فضيلت سوره ملك **مالك**

عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف انه اخبره ان قل هو الله احد تعدل ثلث القرآن وان تبارك

الذي بيده الملك تجادل عن صاحبها حميد بن عبد الرحمن گفت قل هو الله احد برابر ميشود به سيوم حصه قرآن را يعنى

در ثواب وتبارك الذي بيده الملك خصومت ميكند از طرف خواننده خود يعنى شفاعت ميكند بجناب باري تعالى براى نجات او از عذاب قبر يا از حضرت

حق تعالى كه نجات يابد خواننده آن **باب فضل انا فتحنا لك** در بيان فضيلت انا فتحنا لك **مالك** عن زيد بن اسلم

عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يسير في بعض اسفاره وعمر بن الخطاب يسير معه ليلا فسأله

عمر عن شيء فلم يجبه رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم سأله فلم يجبه ثم سأله فلم يجبه فقال عمر ثكلتك

امك عمر نزرت رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلاث مرات كل ذلك لا يجيبك قال عمر فحركت

بعيري حتى اذا كنت امام الناس وخشيت ان ينزل في القرآن قال فما نشبت ان سمعت صارخا يصرخ

بي قال فقلت لقد خشيت ان يكون نزل في قرآن قال فجئت رسول الله صلى الله عليه وسلم فسلمت عليه

فقال لقد انزلت علي في هذه الليلة سورة لهي احب الي مما طلعت عليه الشمس ثم قرأ انا فتحنا لك فتحا مبينا

رسول الله صلى الله عليه وسلم سير ميكرد در بعض سفرهاى خود وعمر بن الخطاب نيز سير ميكرد همراه آنحضرت صلى الله عليه

وسلم در وقت شب پس سوال كرد عمر بن الخطاب آنحضرت را صلى الله عليه وسلم از چيزى پس جواب نداد او را

آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد ازان باز سوال كرد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم پس جواب نداد او را بعد

ازان باز سوال كرد پس جواب نداد او را پس گفت عمر بخود گم كنند ترا مادر تو اى عمر تشويش دادى آنحضرت را صلى الله

عليه وسلم سه بار وهر بار جواب نداد ترا گفت عمر پس جنبانيدم شتر خود را تا آنكه شدم پيش پيش مردمان وترسيدم

از اينكه نازل شود در حق من قرآن ... گفت عمر پس درنگ نكردم مگر آنكه شنيدم آواز دهنده را كه آواز ميكرد ...

قوله يتقالها بتشديد اللام اى يعتقد انها قليلة

فرقت اى خفت

آثرت اى اخترت ١٢

٢١٤

قوله تجادل اى تجادل الملائكة في القبور فى النجاة لمن قرأ منه العذاب ١٢

قوله نزرت بتخفيف الزاي اي الححت عليه اى نقلت ثلث امرات الحاها على نفسه ومعناه التحسر والندامة على ذلك ١٢

که نازل شود در باب من آیتی از قرآن پس درنگ کردم که شنیدم آواز دهنده را که آواز میداد مرا گفتم می
ترسم که نازل شده باشد در باب من آیتی پس آمدم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سلام گفتم بروی پس فرمود
هر آئینه فرود آمده بر من امشب سورتی هر آئینه آن سورة دوست‌تر است نزدیک من از هرچه روشن شده است بر وی
آفتاب بعد از آن خواند انا فتحنا لک فتحا مبینا **باب** فضل ذکر الله تعالی فضیلت ذکر خدا تعالی **مالک**

عن زیاد بن ابی زیاد قال قال ابو الدرداء الا اخبرکم بخیر اعمالکم وارفعها فی درجاتکم وازکاها عند
ملیککم وخیر لکم من عطاء الذهب والورق وخیر لکم من ان تلقوا عدوکم فتضربوا اعناقهم ویضربوا
اعناقکم قالوا بلی قال ذکر الله وقال زیاد بن ابی زیاد قال ابو عبد الرحمن معاذ بن جبل ما عمل ابن آدم
من عمل انجی له من عذاب الله من ذکر الله گفت ابو الدرداء آیا خبر دهم شما را به بهترین عملهای شما و بلند کننده
ترین اعمال شما درجات شما را و پاکیزه ترین عملهای شما نزدیک بادشاه شما و آنچه بهتر است شما را از دادن طلا
و نقره و بهتر است شما را از آنکه ملاقات کنید با دشمن خویش پس شما بزنید گردن ایشان را و ایشان بزنند گردن شما
را حاضران گفتند آری خبر بده ما را گفت آن ذکر خدا است و گفت زیاد بن ابی زیاد که گفت معاذ بن جبل عمل
نکرده است فرزند آدم هیچ عملی که نجات دهنده باشد او را از عذاب خدا تعالی زیاده‌تر از ذکر خدا تعالی **باب** ۲۱۵

الباقیات الصالحات بیان باقیات صالحات قال الله تعالی والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا
وخیر املا فرمود خدا تعالی حسنات پاینده شائسته بهتر اند نزدیک خدا از جهت ثواب وخوب‌تر اند از جهت امید
داشتن **مالک** عن عمارة بن صیاد عن سعید بن المسیب انه سمعه یقول فی الباقیات الصالحات
انها قول العبد الله اکبر وسبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله ...... ولا حول ولا قوة الا بالله عماره بن صیاد
شنید سعید بن المسیب را که میگفت در باب باقیات صالحات هر آئینه آنها گفتن بنده است این کلمات را الله اکبر
و سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله .... ولا حول ولا قوة الا بالله **باب** فضل الحمد لله تعالی
فضیلت گفتن کلمه الحمد **مالک** عن نعیم بن عبد الله المجمر عن علی بن یحیی الزرقی عن ابیه عن رفاعة

بن رافع الزرقی انه قال کنا یوما نصلی وراء رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما رفع رسول الله
صلی الله علیه وسلم راسه من الرکعة وقال سمع الله لمن حمده قال رجل وراءه ربنا ولک الحمد حمدا
کثیرا طیبا مبارکا فیه فلما انصرف رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من المتکلم آنفا قال الرجل انا
یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد رایت بضعة وثلثین ملکا یبتدرونها ایهم

یکتیهم ایهم یکتب رفاعه بن رافع گفت نماز میگذاردیم ما روزی پس پشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس وقتی که
بر داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سر مبارک خود را از رکوع وگفت سمع الله لمن حمده گفت مردی که پس پشت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود ربنا لک الحمد الی آخره ای پروردگار ما ترا ست ستایش آن ستایشی که بسیار است
و پاکیزه و برکت نهاده شده دران پس وقتیکه بازگشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نماز فرمود که بود این
سخن گوینده اکنون گفت آن مرد منم یا رسول الله پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئینه دیدم سی و چند
فرشته را شتابی میکردند این کلمات تا کدام یک از ایشان بنویسد آنرا نخستین همه **باب** فضائل الدعاء در بیان
فضائل دعا قال الله تعالی ادعونی استجب لکم فرمود خدا تعالی بخوانید مرا یعنی دعا کنید بجناب من تا قبول کنم
دعا شما را **مالك** عن زید بن اسلم انه کان یقول ما من داع یدعو الا کان بین احدی ثلث اما ان
یستجاب له واما ان یدخر له واما ان یکفر عنه زید بن اسلم میگفت نیست هیچ دعا کننده که دعا میکند مگر که میباشد
حال او یکی ازین خصلت یا اینست که قبول کرده شود دعا یا ذخیره نهاده شود برای او یا زائل کرده شود از
وی گناهان او را **باب** العزم فی المسئلة در بیان فضیلت قصد تمام کردن در سوال **مالك** عن ابی
الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یقل احدکم اذا دعا اللهم اغفر لی
ان شئت اللهم ارحمنی ان شئت لیعزم المسئلة فانه لا مکره له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود باید که
نگوید یکی از شما وقتیکه دعا کند بار خدایا بیامرز مرا اگر خواهی بار خدایا رحم کن مرا اگر خواهی باید که بقصد تمام کند سوال
را پس هر آئینه هیچکس جبر کننده نیست خدا را **باب** کراهیة الاستعجال فی الدعاء در بیان مکروه بودن
شتاب طلبی در دعا **مالك** عن ابن شهاب عن ابی عبید مولی ابن ازهر عن ابی هریرة ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال یستجاب لاحدکم ما لم یعجل فیقول قد دعوت فلم یستجب لی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود دعا قبول کرده میشود برای یکی از شما تا وقتیکه شتاب طلبی نکرده است میگوید هر آئینه دعا
کردم پس قبول کرده نشد برای من **باب** السنة ان لا یجهر فی الدعاء ولا یخافت بدو مسنون است
در دعا که بلند خوانده نشود و پست خوانده نشود آنرا **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال انما
انزلت هذه الایة ولا تجهر بصلوتك ولا تخافت بها وابتغ بین ذلك سبیلا فی الدعاء عروه گفت نازل
شد این آیة ولا تجهر بصلوتك الآیة در باب دعا معنی آیة اینست بلند مخوان نماز خود را و این هم پست مخوان
آنرا و بجوی میان این و آن راهی یعنی توسط در میان جهر و اخفا **باب** کلمات مباركات دعویت من

دعاء النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه كلمات با بركاتى كه روايت كرده شد از دعاء آنحضرت صلى الله عليه
وسلم واصحاب او **مالك** عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يدعو
فيقول اللهم فالق الاصباح وجاعل الليل سكنا والشمس والقمر حسبانا اقض عني الدين واغنني من
الفقر وامتعني بسمعي وبصري وقوتي في سبيلك رسول الله صلى الله عليه وسلم دعا ميكرد پس ميگفت اللهم
فالق الاصباح الخ يعني اى بار خدايا اى شگافنده صبح اى گرداننده شب را وقت آرام واى گرداننده آفتاب
وماه را رونده بحساب مقرر ادا كن از من قرض مرا وبى نياز كن مرا از فقر وبهره مند كن مرا از شنوائى من وبينائى
من وقوت من در راه خود **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يدعو فيقول اللهم
اني اسئلك فعل الخيرات وترك المنكرات وحب المساكين واذا اردت في الناس فتنة فاقبضني اليك
غير مفتون رسول الله صلى الله عليه وسلم دعا ميكرد وميگفت بار خدايا هر آئينه من سوال ميكنم ترا كردن كارهاى
نيك وترك نمودن كارهاى ناپسند ووقتيكه اراده كنى در ميان مردمان فتنه را پس قبض كن مرا بسوى خود غير
فتنه **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر قال اللهم اجعلني من ائمة المتقين عبد الله بن عمر دعا
گفت اى بار خدايا گردان مرا از جمله پيشوايان جميع پرهيزگاران **مالك** انه بلغه ان ابا الدرداء كان يقوم
من جوف الليل فيقول نامت العيون وغارت النجوم وانت الحي القيوم ابو الدرداء برميخاست در ميان
شب پس ميگفت بخواب رفتند چشمها وفرو رفتند ستارها وتو زنده برپادارنده وتدبير كننده عالم **باب** فضل
الثلث الآخر من الليل در بيان فضائل سيوم حصه از آخر شب **مالك** عن ابن شهاب عن ابي
عبد الله الاغر وعن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ينزل
ربنا تبارك وتعالى كل ليلة الى السماء الدنيا حين يبقى ثلث الليل الآخر فيقول من يدعوني فاستجيب
له ومن يسالني فاعطيه ومن يستغفرني فاغفر له رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود فرود آيد پروردگار
ما هر شبى بسوى آسمان دنيا نزديك وقتيكه باقى بماند سيوم حصه آخر شب پس ميفرمايد كيست كه دعا كند بجناب من
پس قبول كنم دعاء او را وكيست كه سوال كند از من پس بدهم او را وكيست كه طلب آمرزش گناهان كند از من
پس بيامرزم گناهان او را **باب** تدبير العظام بالليل **مالك** عن يحيى بن سعيد عن ابن شهاب
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قام من الليل فنظر في افق السماء فقال ماذا فتح الله الليل من الخزائن
وماذا وقع من الفتن كم من كاسية في الدنيا عارية يوم القيمة ايقظوا صواحب الحجر رسول الله صلى

علیه وسلم بر جاست در بعض اوقات شب پس نظر کرد بکرانه آسمان پس فرمود چه قدر کشاده است خدا تعالی امشب از خزانها وچه قدر واقع شده است در زمین از فتنها بسیار میباشند زن لباس پوشنده در دنیا برهنه در روز قیامت بیدار کنید زنان ساکنان حجرها مترجم گوید احادیث و آیات متظاهراند که حقتعالی باوصف تعالی از زمان و زمانیات تخصیص فرموده است بعضی ازمنه را ببعضی وقائع و اینقدر از ضروریات دین است که بتواتر تام و نیز از ضروریات ثابت است که وقت آخر شب عمده اوقاتی است که بندگان در آنوقت به پروردگار نزدیک میشوند و نزول رحمت الله در آنوقت بیشتر از دیگر اوقات ظهور میکند و قبول طاعات و اجابت دعوات و تقدیر حوادث در آنوقت اکثر از اوقات دیگر واقع میشود و درین حدیث دلیل است بر آنکه معانی مصور میشوند در عالمی فوق عالم ناسوت و نازل میشوند بر ارض قبل از وجود محسوس آنها پس فتح خزائن و نزول فتن که بعد از رحلت آنحضرت صلعم واقع شد وقت نزول بر آنحضرت منکشف گشت والله اعلم

باب فضل صلوة اللیل در بیان فضیلت نماز شب

مالك عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يعقد الشيطان على قافية رأس احدكم اذا هو نام ثلث عقد يضرب مكان كل عقدة عليك ليل طويل فارقد فان استيقظ فذكر الله انحلت عقدة فان توضأ انحلت عقدة فان صلى انحلت عقدة فاصبح نشيطا طيب النفس والا اصبح خبيث النفس كسلان رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود میزند شیطان بر آخر سر یکی از شما وقتیکه بخواب میرود سه گره دم میکند بجای هر گره این کلمه را علیك لیل طویل فارقد یعنی باقی مانده است بر تو شب دراز پس بخواب رو پس اگر بیدار شود و پس یاد کند خدا را کشاده گردد یک گره پس اگر وضو کند کشاده گردد گره دیگر پس اگر نماز گذارد کشاده گردد گره دیگر پس صبح کند با نشاط و خوشدلی و اگر چنین نکند صبح کند پریشان دل و کسلمند شده

باب الشهداء سبعة سوى القتل في سبيل الله شهیدان هفت کس اند سوای قتل در راه خدا

مالك باسناده في قصة عيادة النبي صلى الله عليه وسلم عبد الله بن ثابت وصياح النسوة عليه قالت ابنته والله ان كنت لارجو ان تكون شهيدا فانك قد كنت قضيت جهازك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله قد اوقع اجره على قدر نيته وما تعدون الشهادة قالوا القتل في سبيل الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الشهداء سبعة سوى القتل في سبيل الله المطعون شهيد والغريق شهيد وصاحب ذات الجنب شهيد والمبطون شهيد والحريق شهيد والذي يموت تحت الهدم شهيد والمرأة تموت بجمع شهيدة گفت در قصه عبد الله بن ثابت قسم بخدا اگر

امید میداشتم که باشی تو شهید پس هر آئینه تو میکردی سامان جهاد را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
هر آئینه خدای تعالی ثابت داشت اجر او را بقدر نیت او و چه چیز را شما می‌شمارید شهادة گفتند قتل در راه خدای تعالی پس
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم شهیدان هفت اند سوای قتل در راه خدای تعالی مرده بطاعون شهید است و غرق شهید است
و مرده بسبب سوختن شهید است و صاحب مرض ذات الجنب شهید است و مرده بمرض شکم شهید است و کسیکه
بمیرد زیر دیوار افتاده شده شهید است و زنیکه بمیرد بسبب حمل شهید است **باب** المصائب تکفر الذنوب
مصیبتها زائل میکند گناهان را **مالك** عن یزید بن خصیفة عن عروة بن الزبیر انه قال سمعت زوج
النبی صلی الله علیه وسلم تقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یصیب المؤمن من مصیبة حتی
الشوكة الا قص بها او كفر من خطایاه لا یدری یزید ایهما قال عروة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
نمیرسد بمسلمان هیچ مصیبتی تا آنکه نمیرسد او را خاری مگر آنکه عوض داده میشود یا گفت زائل کرده میشود گناهان او
نمیداند یزید که راوی این حدیث است که کدامی کلمه ازین دو کلمه گفت عروه **مالك** عن محمد بن عبد
الله بن ابی صعصعة انه قال سمعت ابا الحباب سعید بن یسار یقول سمعت ابا هریرة یقول قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم من یرد الله به خیرا یصب منه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که خدای
تعالی اراده کند در حق او خیر مصیبت میرساند او را **مالك** انه بلغه عن ابی الحباب سعید بن یسار
عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما یزال المؤمن یصاب فی ولده وحامته حتی یلقی الله
ولیس له خطیئة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود همیشه است مسلمان که مصیبت رسانیده میشود او را
در فرزندان او و نزدیکیان او تا آنکه ملاقات کند با خدای تعالی و نیست او را هیچ گناهی **مالك** عن سمی مولی
ابی بکر عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الشهداء خمسة المطعون
والمبطون والغرق وصاحب الهدم والشهید فی سبیل الله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود شهیدان
پنج فریق اند مرده بسبب طاعون و مرده بسبب مرض شکم و مرده بسبب غرق شدن و صاحب افتادن دیوار
و شهید در راه خدای تعالی **باب** ثواب المریض اذا احتسب و حمد فی مرضه در بیان ثواب بیمار وقتیکه
طلب اجر کند بصبر و شکر گوید در بیماری خود **مالك** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال اذا مرض العبد بعث الله تبارك وتعالی الیه ملکین فقال انظرا ماذا یقول
لعواده فان هو اذا جاؤه حمد الله واثنی علیه رفع ذلك الی الله وهو اعلم فیقول لعبدی علی ان انا توفیته

۲۱۹
قوله حامته ای قرابته خاصته ۱۲

ان ادخله الجنة وان انا شفيته ان ابدل له لحما خيرا من لحمه ودما خيرا من دمه وان اكفر عنه

سيأته ...... رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتيكه بيمار شود بنده ميفرستد بسوى او خدايتعالى دو

فرشته را پس ميفرمايد ببينيد چه چيز ميگويد بيمار پرسى كنندگان را پس اگر وى وقتيكه بيمار پرسندگان آمدند او

حمد گفت خدايتعالى را و ثنا گفت بر وى برداشته شد اين مقوله بسوى خدايتعالى و او داناتر است پس ميگويد

وعده است بنده مرا بر ذمه من كه اگر قبض كنم روح او را داخل كنم او را در بهشت و اگر شفا دهم او را عوض

دهم او را گوشتى بهتر از گوشت او و خونى بهتر از خون او و زائل كنم از وى گناهان او را **مالك** عن يحيى

بن سعيد ان رجلا جاءه الموت فى زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له رجل هنيئا له مات

ولم يبتل بمرض فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ويحك وما يدريك لو ان الله ابتلاه بمرض يكفر به من

سيأته مردى رسيد او را موت در زمان آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت او را مردى حالة خوش است او را

بمرد حال آنكه گرفتار نشد به بيمارى پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم واى باد بر تو و چه چيز معلوم كرد ترا اگر

خدايتعالى مبتلا ميكرد او را بمرضى زائل ميكرد بسبب آن مرض بعض گناهان او را **باب** ثواب من مات

له الاولاد اذا احتسبهم در بيان ثواب كسى كه مرد او را فرزندان وقتيكه طلب اجر كند بصبر بر ايشان

مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال لا يموت لاحد من المسلمين ثلثة من الولد فتمسه النار الا تحلة القسم رسول الله صلى الله عليه وسلم

فرمود نمى ميرد يكى از مسلمانان را سه تن از فرزندان پس برسد او را آتش مگر براى حلال كردن قسم **مالك**

عن محمد بن ابى بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن ابيه عن ابى النضر السلمى ان رسول الله صلى الله

عليه وسلم قال لا يموت لاحد من المسلمين ثلثة من الولد فيحتسبهم الا كانوا له جنة من النار

فقالت امراة عند رسول الله صلى الله عليه وسلم يا رسول الله او اثنان قال او اثنان رسول الله

صلى الله عليه وسلم فرمود نمى ميرد يكى از مسلمانان را سه تن از فرزندان پس طلب اجر كنيد بصبر بر ايشان مگر

باشند اين فرزندان سپرى براى او از آتش دوزخ پس گفت زنى كه نشسته بود نزديك آنحضرت صلى الله

عليه وسلم يا رسول الله اگر ميرند دو تن فرمود يا دو تن **باب** الحسبة فى المصيبة لمن مات له ميت او فقدت

من يده فائت در بيان حسن نفع دهنده براى كسى كه مرد او را ميتى يا گم شد از دست او چيزى **مالك** عن

يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه قال هلكت امراة لى فاتانى محمد بن كعب القرظى يعزينى بها

قلت فتمسه بالنصب جوابا للنفي وتحلة القسم بفتح المثناة وكسر الحاء المهملة وتشديد اللام اي ما ينحل به القسم وهو اليمين والمراد بالقسم قوله تعالى وان منكم الا واردها وتحلته الجواز على الصراط بعض المتكلمين والاولى بالسبب

فقال انه كان فى بنى اسرائيل رجل فقيه عالم عابد مجتهد وكانت له امراة وكان بها معجبا ولها محبا فماتت
فوجد عليها وجدا شديدا ولقى عليها آسفا حتى خلى فى بيت وغلق على نفسه الباب واحتجب من الناس
فلم يكن يدخل عليه احدا وان امراة سمعت به فجاءته فقالت ان لى اليه حاجة استفتيه فيها ليس يجزيني
فيها الا مشافهته فذهب الناس ولزمت بابه وقالت مالى منه بد فقال له قائل ان ههنا امراة
ارادت ان تستفتيك وقالت ان اردت الا مشافهته وقد ذهب الناس وهى لا تفارق الباب
فقال ائذنوا لها فدخلت عليه فقالت انى جئتك استفتيك فى امر قال وما هو قالت انى استعرت
من جارة لى حليا فكنت البسه واعيره زمانا ثم انهم ارسلوا الى فيه افاؤديه اليهم فقال نعم والله فقالت
انه قد مكث عندى زمانا فقال ذلك احق لردك اياه اليهم حين اعاروكيه زمانا فقالت اى يرحمك الله
افتاسف على ما اعارك الله ثم اخذه منك وهو احق به منك فابصر ما كان فيه ونفعه الله بقولها
قاسم بن محمد گفت مرد زنی از ان من پس آمد پیش من محمد بن کعب قرظی تعزیه میکرد مرا در باب آن زن پس
گفت هر آئنه سخن نیست که بود در بنی اسرائیل مردی فقیهی عالمی عابدی ریاضت کننده و بود او را زنی و
بود شیفته بان زن و دوست دارنده او پس مرد آن زن پس غمگین شد بروی بغم شدید و یافت بروی غمی تا
آنکه تنها شد در خانه و ببست بر خود در وازه او در پرده شد از مردمان پس داخل نمیشد بروی هیچکس و هر آینه
زنی شنید این ماجرا پس آمد پیش او پس گفت هر آئینه مرا بسوی این فقیه عابد حاجتی هست فتوی طلب خواهم
کرد از وی در ان حاجت کفایت نمیکند مرا در آن صورت مگر رو برو سخن گفتن با او پس رفتند مردمان
از دروازه عابد و نرفت آن زن و لازم گرفت دروازه او را و گفت نیست مرا از ملاقات او هیچ چاره
پس گفت پیش آن عابد گوینده که بر دروازه زنی هست اراده کرده است که طلب فتوی کند از تو و گفت نمیخواهم
مگر رو برو سخن گفتن با او و پس رفتند مردمان و او جدا نمیشود از دروازه پس گفت عابد دستوری دهید او را پس
داخل شد بروی پس گفت هر آئنه آمدم پیش تو سوال میکنم از تو در کاری گفت عابد چیست آن کار
گفت هر آئنه عاریت گرفتم از زنی که همسایه منست زیوری را پس میپوشیدم آنرا و عاریت میدادم آن را
زمانی بعد از ان آن مردمان آدم فرستادند پیش من در باب آن زیور آیا رد کنم آنرا بسوی ایشان گفت آری
بخدا قسم پس گفت هر آئنه آن زیور در نگ کرده بود نزدیک من زمانی پس گفت عابد این درنگ کردن
زیور نزدیک تو اولی تر میکند رد تو آن زیور را بایشان وقتیکه عاریت داده اند ترا زمانی پس گفت آن زن

ثم قلت
ما ذكرته من العارية
انما هو من جهة
ضرب المثل لا يدخل
فى مفهوم الكذب
كان قولك زيد
اسد اذا اردت
انه شجاع ليس
بكذب واذا اردت
انه الحيوان المعروف
فذلك كذب ۱۲

۲۲۱

ای عابد رحم کناد خدا ترا آیا افسوس میکنی بر چیزیکه عاریت داد ترا خدا تعالی بعد از آن گرفت آنرا از تو و او

مالک ترست با و بنسبت تو پس عابد بینا شد آنچه در روی بود دفع داد او را خدا تعالی بسبب سخن آن زن ۹ ما

فضل الصوم در بیان فضیلت روزه داشتن **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هريرة ان رسول

الله صلى الله عليه وسلم قال والذی نفسی بيده لخلوف فم الصيام اطيب عند الله من ريح المسك انما

يذر شهوته وطعامه وشرابه من اجلی فالصيام لی وانا اجزی به مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود قسم بذاتی که نفس من در دست قدرت اوست هر آئینه بوی دهان روزه دار خوشبوترست نزدیک

خدا تعالی از بوی مشک خدا تعالی میفرماید جز این نیست که میگذارد شهوت خود را یعنی جماع را و طعام خود را و

آشامیدن خود را برای من پس روزه برای من است و من جزا میدهم بعوض آن او را **باب** فضل شهر

رمضان در فضائل ماه رمضان **مالك** عن عم ابی سهيل بن مالك عن ابيه عن ابی هريرة انه قال اذا دخل

رمضان فتحت ابواب الجنة وغلقت ابواب النار وصفدت الشياطين ابو هريره گفت وقتیکه در آید

رمضان کشاده کرده میشود دروازهای بهشت و بسته میگردد دروازهای دوزخ و در زنجیر کرده میشوند شیطانان

باب فضل قيام رمضان در بیان فضیلت شب خیزی در رمضان **مالك** باسناده ان رسول

الله صلى الله عليه وسلم كان يقول من قام رمضان ايمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه

رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود هر که شب خیزی کند در رمضان از سر ایمان و طلب اجرت آمرزیده

شود برای او آنچه گذشت پیش از آن از گناهان او **باب** فضل ليلة القدر در بیان فضیلت شب

قدر **مالك** انه سمع من يثق به من اهل العلم يقول ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اری اعمار

الناس قبله وما شاء الله من ذلك فكانه تقاصر اعمار امته عن ان لا يبلغوا من العمل مثل الذی بلغ

غيرهم فی طول العمر فاعطاه الله ليلة القدر خير من الف شهر مالک شنید از شخصی که اعتماد داشت بر او

از اهل علم که میگفت هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم را نموده شد عمرهای مردمانی که پیش از آنحضرت صلی الله

علیه وسلم بودند یا آنقدر که خدا تعالی خواست از اعمار ایشان پس گویا کوتاه پنداشت آنحضرت صلی الله علیه

وسلم عمرهای امت های خود را از آنکه برسند از عمل بمثل آنچه رسیده بودند بآن غیر ایشان در طول پس عطا فرمود

او را خدا تعالی شب قدر که وی بهترست از هزار ماه **باب** فضل الصدقة بیان فضیلت صدقه

مالك عن يحيى بن سعيد عن ابی الحباب سعيد بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

عليه وسلم ذكر بعض عباد بنی اسرائيل عبد الله ثمانين عاما او الف شهر لم يعص الله طرفة عين فعجب الصحابة من ذلك فنزلت ليلة القدر ۱۲

قال من تصدق بعدل تمرة من كسب طيب ولا يقبل الله الا طيبا كان انما يضعها في كف الرحمن يربيها

له كما يربي احدكم فلوه او فصيله حتى تكون مثل الجبل رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه تصدق

كند صدقه از كسب پاك و قبول نميكند خدا تعالى مگر پاك را جز اين نيست كه مى نهد آن صدقه را در دست

خدا تعالى پرورش ميدهد آن را براى آن صدقه دهنده چنانكه پرورش ميدهد يكى از شما بچه اسپ خود را يا بچه شتر

خود را تا آنكه ميشود آن صدقه مانند كوه **باب** للسائل حق وان جاء على فرس سوال كننده را حقى است

اگرچه بيايد بر اسپ **مالك** عن زيد بن اسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اعطوا السائل

وان جاء على فرس رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بدهيد سوال كننده را اگرچه بيايد بر اسپ **باب**

الصدقة بالشيء القليل بيان صدقه بچيز اندك **مالك** عن زيد بن اسلم عن عمرو بن معاذ الاشهلي

الانصاري عن جدته انها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا نساء المؤمنات لا تحقرن

احديكن لجارتها ولو كراع شاة محرق رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود حقير نداند يكى از شما زنى را كه همسايه

اوست يعنى بترك هديه واگرچه پايچه سوخته شده هديه كند **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابن بجيد ثم الحارثي

عن جدته ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ردوا المسكين ولو بظلف محرق رسول الله صلى الله عليه

وسلم فرمود باز گردانيد مسكين را اگرچه بسم سوخته باشد **مالك** قال بلغني ان مسكينا استطعم عائشة

ام المؤمنين وبين يديها عنب فقالت لانسان خذ حبة فاعطه اياه فجعل ينظر اليها ويعجب فقالت

عائشة اتعجب كم ترى في هذه الحبة من مثقال ذرة مالك گفت كه خبر رسيد مرا آنكه مسكينى طلب طعام

كرد از حضرت عائشه وپيش او بود انگور پس فرمود آدمى را بگير يكدانه پس بده آن را بآن مسكين پس ميديد او

بجانب حضرت عائشه وتعجب ميكرد پس فرمود عائشه تعجب ميكنى چه قدر مى بينى درين حبه از هم سنگ ذره **باب**

حق الاقارب در بيان حق اقارب **مالك** باسناده في قصة ابي طلحة حين تصدق ببيرحاء قال

رسول الله صلى الله عليه وسلم انى ارى ان تجعله في الاقربين فقال ابو طلحة افعل يا رسول الله

فقسمها ابو طلحة في اقاربه وبني عمه فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو طلحه را وقتى كه قصد كرده بود كه

تصدق كند در راه خدا بيرحاء را هر آئينه من مصلحت مى بينم كه قسمت كنى آن را در ميان اهل قرابت خويش گفت

ابو طلحه چنين كنم يا رسول الله پس قسمت كرد آن را ابو طلحه در ميان نزديكان خود و اولاد عم خود **مالك**

عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي صعصعة عن سليمان بن يسار انه قال دخل رسول الله

صلى الله عليه وسلم بيت ميمونة بنت الحارث فاذا ضِبابٌ فيها بَيضٌ ومعه عبد الله بن عباس وخالد
بن الوليد فقال من اين لكم هذا فقالت اهدَته لي اختي هُزيلة بنت الحارث فقال لعبد الله بن
عباس وخالد بن الوليد كُلا فقالا اوَلا تأكل انتَ يا رسول الله فقال اِنّي تحضُرُني من الله حاضِرةٌ
فقالت ميمونة أنَسقيكَ يا رسول الله من لبنٍ عندنا فقال نعم فلما شَرِبَ قال من اين لكم هذا فقالت
اهدَته لي اختي هُزيلة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارأيتكِ جاريتكِ التي استامرتِني في
عِتقها اعطيها اختكِ وصِلي بها رَحِمَك ترعى عليها فانه خيرٌ لكِ داخل شد رسول الله در خانه ميمونه بنت
حارث كه يكى از ازواج آنحضرت بود صلى الله عليه وسلم پس ناگاه آنجا سوسمارها ست ودر آن سوسمار بيضه ها ست
وهمراه آنحضرت عبد الله بن عباس وخالد بن وليد بود پس فرمود از كجا آمد شما را اين طعام گفت ميمونه هديه فرستاد
بمن خواهر من هزيله دختر حارث پس فرمود عبد الله بن عباس را وخالد بن وليد را شما بخوريد ايشان گفتند تو
نميخوري يا رسول الله فرمود هر آئينه حاضر ميشود نزديك من از جانب خدا تعالى حاضر شونده ملك گفت ميمونه آيا نوشانيم
ترا يا رسول الله از شيري كه نزديك ما ست پس فرمود آري پس وقتيكه نوشيد فرمود از كجا ست شما را اين
شير پس گفت ميمونه هديه فرستاد براى من خواهر من هزيله پس فرمود رسول الله ميمونه را آيا ديدي تو آن كنيزك
خود را كه طلب مشورت كردي از من در آزاد كردن او بده او را بخواهر خود ووصل كن با قرابت خود را
تا خدمت كند او را هر آئينه اين چيز بهتر ست ترا **باب** فضل كفالة اليتيم فضيلت خبرداري كردن يتيم
مالك عن صفوان بن سليم انه بلغه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال انا وكافِل اليتيم له او
لغيره في الجنة كهاتين اِذا اتّقى واشار باصبعه الوسطى والتي تلي الابهام رسول الله صلى الله عليه وسلم
فرمود من وخبرداري كننده وتربيت نماينده يتيم وآن يتيم از آن او باشد يا از غير او در بهشت مانند اين دو
انگشت باشيم وقتيكه پرهيزگاري نمايد واشاره فرمود بانگشت وسطى وانگشتي كه متصل ابهام ست **باب**
لا ياخذ الصدقة الا باضطرار نگيرد صدقه الا باضطرار **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده لأن يأخذ احدكم حبله فيحتطب على
ظهره خيرٌ من ان يأتي رجلاً اعطاه الله من فضله فيسأله اعطاه او منعه رسول الله صلى الله عليه وسلم
فرمود قسم بذاتي كه نفس من در دست او ست آنكه بگيرد يكي از شما ريسمان خود را پس هيزم كند بر پشت خود بهتر
است از آنكه بيايد در پيش مردي كه داده ست او را خدا تعالى از فضل خود يعني توانگري پس سوال كند از وي

التبدأ انه سرقته العجم الوفغان اصول الفغان

میدهد او را یا ندهد او را یعنی بر **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال وهو
على المنبر وهو يذكر الصدقة والتعفف عن المسئلة اليد العليا خير من اليد السفلى واليد العليا هي
المنفقة والسفلى هي السائلة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر منبر بود
و ذکر میکرد صدقه را و خود را باز داشتن از سوال پس فرمود دست بالا بهتر است از دست زیرین و دست بالا عطا
کننده است و دست زیرین سوال کننده است **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال ليس المسكين بهذا الطواف الذي يطوف على الناس فترده اللقمة واللقمتان والتمرة
والتمرتان قالوا فما المسكين يا رسول الله قال الذي لا يجد غنى يغنيه ولا يفطن الناس له فيتصدق عليه
ولا يقوم فيسأل الناس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نیست مسکین حقیقی طواف کننده که بر میگردد بر مردمان
پس باز میگرداند او را یک لقمه و دو لقمه و یک خرما و دو خرما گفتند پس کیست مسکین یا رسول الله فرمود مسکین کسی است که نمی یابد
مالی که بی احتیاج گرداند او را و مطلع نمیشوند مردمان بروی تا صدقه داده شود او را و نمی خیزد تا سوال کند از مردمان
مالك عن زيد بن اسلم عن ابيه قال قال عبد الله بن الارقم ادللني على بعير من المطايا استحمل عليه امير
المؤمنين فقلت نعم جملا من الصدقة فقال عبد الله بن الارقم اتحب ان رجلا بادنا في يوم حار غسل لك ما
تحت ازاره ورفغيه ثم اعطاكه فشربته قال فغضبت وقلت يغفر الله لك اتقول لي مثل هذا فقال عبد
الله بن الارقم انما الصدقة اوساخ الناس يغسلونها عنهم گفت عبد الله بن ارقم اسلم را دلالت کن مرا بر شتری
از شتران سبک رو تا طلب کنم از امیر المؤمنین که سوار کند مرا بر آن پس گفتم آری شتری است از صدقه پس گفت
عبد الله بن ارقم آیا دوست میداری که مردی فربه در روز گرم بشوید برای تو آنچه زیر ازار اوست و میان
ران و عانه را بعد از ان بدهد ترا پس بنوشی آنرا گفت پس خشم گرفتم و گفتم خدا بیامرزد ترا آیا میگوئی مرا مانند
این سخن پس گفت عبد الله بن ارقم جز این نیست که صدقه ریم مردمان است میشویند آنرا از خویش **باب**
ما نقصت صدقة من مال ناقص نکرد صدقه مال را **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن انه سمعه يقول
ما نقصت صدقة من مال وما زاد الله عبدا بعفو الا عزا وما تواضع عبد لله الا رفعه الله قال مالك
لا ادري ايرفع هذا الحديث عن النبي صلى الله عليه وسلم ام لا مالک شنید علاء بن عبد الرحمن را که میگفت
ناقص نکرد هیچ صدقه مال را و زیاده نمیکند خدا تعالی بنده را بسبب عفو مگر عزت را و تواضع نکرد هیچ بنده برای
خدا مگر که بر میدارد او را خدا تعالی مالک گفت نمیدانم که این حدیث برداشته میشود یعنی نسبت کرده میشود یا نه

حضرت صلی الله علیه وسلم ابانه **باب** فضل الصبر والتعفف عن المسئلة در فضیلت صبر و باز ماندن از

سوال **مالك** عن ابن شهاب عن عطاء بن يزيد الليثي عن ابي سعيد الخدري ان ناسا من الانصار

سالوا رسول الله صلى الله عليه وسلم فاعطاهم ثم سالوه فاعطاهم ثلثا حتى نفد ما عنده ثم قال

ما يكون عندي من خير فلن ادخره عنكم ومن يستعفف يعفه الله ومن يستغن يغنه الله ومن يتصبر

يصبره الله وما اعطي احد عطاء هو خير واوسع من الصبر جماعه از انصار سوال کردند آنحضرت را صلی الله

علیه وسلم پس داد ایشان را بعد از آن سوال کردند پس داد ایشان را تا سه نوبت تا آنکه خرج شد آنچه نزدیک وی بود

بعد از آن فرمود آنچه میباشد نزدیک من پس ذخیره نخواهم کرد آن را موقوف داشته از شما و هر که عفت طلب کند

عفت دهد او را خدای تعالی و هر که بی نیازی طلبد بی نیاز گرداند او را خدای تعالی و هر که صبر طلبد صابر گرداند او را

خدای تعالی و نداده است خدای تعالی هیچکس را عطای که وی بهتر باشد و فراخ تر باشد از صبر **باب** ما جاء في

من غير مسئلة فخذه وما لا فلا تتبعه نفسك چیزی که بیاید ترا بغیر سوال پس بگیر آن را و آنچه نیاید پس از پی او

مگردان نفس خود را **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ارسل

الى عمر ابن الخطاب بعطاء فرده عمر فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم لم رددته فقال يا رسول الله

اليس قد اخبرتنا ان خيرا لاحدنا ان لا ياخذ من احد شيئا فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم

انما ذلك عن المسئلة فاما ما كان من غير مسئلة فانما هو رزق يرزقكه الله فقال عمر ابن الخطاب اما

والذي نفسي بيده لا اسال احدا شيئا ولا ياتيني شيء من غير مسئلة الا اخذته رسول الله صلی الله

علیه وسلم فرستاد بسوی عمر بن الخطاب عطاء او را پس باز گردانید آن را عمر بن الخطاب پس فرمود او را رسول الله

صلی الله علیه وسلم چرا باز گردانیدی آن را گفت یا رسول الله آیا خبر نداده بودی ما را که بهتر است هر شخصی را

از میان ما که نگیرد از کسی چیزی فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم جز این نیست که این حکم در گرفتن بعد سوال است

اما آنچه باشد بغیر سوال پس جز این نیست که وی روزی خداست که میدهد آن را بتو خدای تعالی پس گفت حضرت عمر

قسم بذات پاکی که نفس من بدست اوست سوال نکنم از کسی چیزی و نیاید چیزی بمن بغیر سوال مگر بگیرم آن را

باب ثلاث يرضى بها الله وثلاث يسخط عليها الله سه خصلت است که رضامند میشود با آنها خدای تعالی

و سه خصلت است که خشم میگیرد بر آنها خدای تعالی **مالك** عن سهيل بن ابي صالح عن ابيه ان رسول

الله صلى الله عليه وسلم قال ان الله يرضى لكم ثلاثا ويسخط لكم ثلاثا يرضى لكم ان تعبدوه ولا تشركوا

قوله فلن ادخره اي لن اجعله ذخيرة لغيركم ولا امنعكم قوله ومن يستعفف اي من يطلب من الله ان يجعله عفيف النفس اي عن الحرص يعفه الله اي يجعله عفيفا ويرزقه منه ... قوله ومن يستغن اي بما عنده من اليسير عن المسئلة ومن يتصبر اي من يتصد للصبر ويتكلف لطلبه يجعله الله صابرا ويوفقه للصبر ١٢

به شیئا وان تعتصموا بحبل الله جمیعا وان تناصحوا من ولاه الله امرکم ویسخط لکم قیل وقال واضاعة المال وکثرة السوال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آینه خدا تعالی پسند میکند در حق شما سه خصلت را وناخوش میدارد در حق شما سه خصلت را پسند میکند در حق شما که عبادت کنید او را و شریک مقرر نکنید با او چیزی را و آنکه چنگ زنید برسن خدا تعالی همه یکجا و آنکه نیک خواهی کنید در حق هر که والی ساخت خدا تعالی امور شما را یعنی خلیفه را و ناپسند میکند در حق شما ذکر اقوال مختلفه بی فائده گفته شد چنین و فلان گفت چنان و ضایع کردن مال و بسیاری سوال شرح گوید مراد از اعتصام بحبل الله اتباع کتاب خدا و سنت رسول الله است صلی الله علیه وسلم و اختلاف نکردن در عقاید اسلامیه و در چیزیکه که حکم آن از شرع واضح شده باشد مراد از قیل وقال اکثار کلام و خوض در گفتگوهای بیهوده است و مراد از اضاعة مال عدم حفظ آن و صرف نمودن در معاصی است و کثرت سوال عبارت از سوال مسایل اغلوطه که اصلی نداشته باشد و نیز از سوال مال اعتبار نموده اند والله اعلم

باب ثواب الحج والعمرة

در بیان ثواب حج و عمره مالک عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال العمرة الی العمرة کفارة لما بینهما والحج المبرور لیس له جزاء الا الجنة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود عمره تا عمره دیگر کفارت است آن گناهان را که درمیان این هر دو بوده است و حج مبرور نیست آنرا جزا مگر بهشت حج مبرور آنست که مخلوط نباشد بآن چیزی از گناه مالک عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان انه سمعه یذکر ان رجلا مر علی ابی ذر بالربذة وان ابا ذر ساله این ترید فقال اردت الحج فقال هل نزعك غیره قال لا قال فأتنف العمل قال الرجل فخرجت حتی قدمت مکة فمکثت ماشاء الله ثم اذا انا بالناس منقصفین علی رجل قال فضاغطت علیه الناس فاذا الشیخ الذی وجدت بالربذة یعنی ابا ذر قال فلما رانی عرفنی فقال هو الذی حدثتك یحیی بن سعید شنید از محمد بن یحیی بن حبان که ذکر میکرد مردی را که گذشت بر ابی ذر در ربذه و ابو ذر سوال کرد او را که کجا میخواهی که بروی گفت قصد حج دارم گفت آیا مشتاق کرده است ترا غیر حج یعنی سوای این قصد هم چیزی داری گفت نی گفت ابو ذر از سر نو کن عمل را یعنی همه گناهان تو محو شد گفت آن مرد پس برآمدم تا آنکه رسیدم بمکه پس درنگ کردم مدتی بعد از آن ناگاه رسیدم بجماعه از مردمان که از دحام کرده بودند بر شخصی گفت پس مزاحمت کردم بر وی با مردمان پس ناگاه همان پیر است که یافته بودم او را در ربذه یعنی ابو ذر پس وقتیکه دید مرا شناخت پس

قلت معنی قوله ان تعتصموا بحبل الله جمیعا ان تتبعوا کتاب الله وسنة نبیه ولا تختلفوا فی العقائد الاسلامیة ...

گفت سخن همان است که گفته بودم ترا **باب** ثواب العمرة فی شهر رمضان در بیان ثواب عمره در رمضان **مالک**
عن سمی مولی ابی بکر انه سمع ابا بکر بن عبد الرحمن یقول جاءت امراة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت
انی کنت تجهزت للحج فاعترض لی فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمری فی رمضان فان عمرة
فیه کحجة آمد زنی پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آئینه من سامان کرده بودم برای حج پس عارض شد چیزی
مرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که عمره کن در رمضان پس هر آئینه عمره در رمضان مانند حج است

باب فضل الجهاد فی سبیل الله در بیان فضیلت جهاد در راه خدا تعالی **مالک** عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال مثل المجاهد فی سبیل الله کمثل الصائم
القائم الدائم الذی لا یفتر من صلوة ولا صیام حتی یرجع رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود صفت جهاد
کننده در راه خدا تعالی مانند صفت روزه دارنده نماز شب گذارنده است عمل دوام کننده مانند که نمی شود
از نماز و از روزه تا آنکه باز گردد **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال تکفل الله لمن جاهد فی سبیله لا یخرجه من بیته الا الجهاد فی سبیله وتصدیق کلماته
ان یدخله الجنة او یرده الی مسکنه الذی خرج منه مع ما نال من اجر او غنیمة رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود ضامن شد خدا تعالی کسی را که جهاد کرده است در راه او و برنمی آرد او را از خانه او مگر جهاد در راه خدا تعالی
و باور داشتن وعده های او که داخل کند او را بهشت یا باز آرد او را بخانه او که بر آمده بود از آن با وجود آنچه
حاصل کرد از اجر یا غنیمت

باب فضل الجهاد فی البحر بیان فضیلت جهاد در دریا **مالک** عن اسحق
بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ذهب الی قباء
یدخل علی ام حرام بنت ملحان فتطعمه وکانت ام حرام تحت عبادة بن الصامت فدخل علیها رسول الله
صلی الله علیه وسلم فاطعمته وجلست تفلی راسه فنام رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم استیقظ
وهو یضحک قالت فقلت ما یضحکک یا رسول الله قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله یرکبون
ثبج هذا البحر ملوکا علی الاسرة او مثل الملوک علی الاسرة یشک اسحق قالت فقلت یا رسول الله ادع الله
ان یجعلنی منهم فدعا لها ثم وضع راسه فنام ثم استیقظ وهو یضحک قالت فقلت یا رسول الله
ما یضحکک قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله یرکبون ثبج هذا البحر ملوکا علی الاسرة او
مثل الملوک علی الاسرة کما قال فی الاولی قالت فقلت یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم

قال انت من الاولين قال فركبت البحر فی زمان معاویة بن ابی سفیان فصرعت دابتها حین خرجت من البحر فهلکت بود رسول الله صلی الله علیه وسلم معتاد آنکه وقتیکه میرفت بسوی قبا داخل میشد بر ام حرام دختر ملحان پس طعام حاضر میکرد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بود ام حرام در نکاح عبادة بن صامت پس داخل شد بر وی رسول الله صلی الله علیه وسلم روزی پس طعام خورانید آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و نشست پیش میجید از سر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بخواب رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن بیدار شد حال آنکه میخندید گفت ام حرام پس گفتم چه چیز در خنده می آرد ترا یا رسول الله فرمود جماعه از امت من نموده شدند بمن در حالیکه غازی باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر دوش این دریا حال آنکه پادشاهان باشند نشسته بر تختها یا گفت مانند پادشاهان نشسته بر تختها شک میکند اسحق که کدام کلمه فرمود پس گفتم یا رسول الله دعا کن بجناب خدا تعالی که بکند مرا از جمله ایشان پس دعا کرد برای وی بعد از آن نهاد سر مبارک خود را پس بخواب رفت بعد از آن بیدار شد خنده کنان گفت ام حرام پس گفتم یا رسول الله چه چیز در خنده می آرد ترا گفت جماعه از امت من نموده شدند بمن در حالیکه غازی باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر دوش این دریا حال آنکه پادشاهان باشند نشسته بر تختها یا گفت مانند پادشاهان نشسته بر تختها چنانکه فرموده بود در مرتبه اولی پس گفتم یا رسول الله دعا کن بجناب خدا تعالی که بکند مرا از جمله ایشان فرمود تو از جمله نخستیانی گفت انس پس سوار شد در دریا در زمان معاویه پس افگنده شد از جانور سواری خود وقتیکه برآمد از میان دریا پس بمرد

باب فضل الشهادة فی سبیل الله بیان فضیلت شهادة در راه خدا تعالی

مالك عن یحیی بن سعید عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لولا ان اشق علی امتی لاحببت ان لا اتخلف عن سریة تخرج فی سبیل الله ولکن لا اجد ما احملهم علیه ولا یجدون ما یتحملون علیه فیخرجون ویشق علیهم ان یتخلفوا بعدی فوددت انی اقاتل فی سبیل الله فاقتل ثم احیی فاقتل ثم احیی فاقتل رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر نبودی خوف آنکه مشقت افگنم بر امت خود دوست داشتمیکه تا نم پس پشت هیچ لشکری که بیرون می آید در راه خدا تعالی ولکن نمییابم آنچه سوار کنم ایشان را بران ونمی یابند چیزی که سوار شوند بران تا برآیند وشاق میشود بر ایشان که باز مانند از رفاقت من پس دوست داشتم که من جنگ میکردم در راه خدا تعالی پس کشته شوم باز زنده کرده شوم من پس کشته شوم باز زنده کرده شوم باز کشته شوم

مالك عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال والذي نفسي بيده لوددت اني اقاتل في سبيل الله فاقتل ثم احيى فاقتل ثم احيى فاقتل وكان
ابو هريرة يقول ثلثا اشهد لله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
فرمود قسم بذاتی که نفس من در دست او ست هر اینه آرزو کردم که من کارزار کنم در راه خدا تعالی پس
کشته شوم بعد از ان زنده کرده شوم مر ا پس کشته شوم باز زنده کرده شوم مرا پس کشته شوم ابو هریره گفت
سه بار گواهی میدهم بخدا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم این کلمه فرمود **مالك** عن ابي الزناد عن
الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يضحك الله يوم القيمة الى رجلين
يقتل احدهما الآخر كلاهما يدخل الجنة يقاتل هذا في سبيل الله فيقتل ثم يتوب الله على القاتل فيقاتل
فيستشهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود میخندد خدا تعالی التفات کرده بسوی دو شخص میکشد یکی از ینان
آن دیگر را هر دو داخل شوند در بهشت کارزار میکند این یک در راه خدا پس کشته میشود بعد از ان رجوع برحمت
میفرماید خدا تعالی بر آن کشنده پس کارزار میکند در راه خدا پس شهید میشود **مالك** عن ابي الزناد
عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده لا يكلم احد
في سبيل الله والله اعلم بمن يكلم في سبيله الا جاء يوم القيمة وجرحه يثعب دما اللون لون
دم والريح ريح مسك رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بذاتی که نفس من در دست او ست زخمی
کرده نمیشود هیچکس در راه خدا تعالی و خدا تعالی دانا ترست بکسی که زخمی کرده میشود در راه خدا مگر که می آید روز
قیامت حال آنکه زخم او روانست بخون رنگ مانند رنگ خونست و بوی مانند بوی مشک **مالك**
عن يحيى بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم رغب في الجهاد وذكر الجنة ورجل من الانصار
ياكل تمرات في يده فقال اني لحريص على الدنيا ان جلست حتى افرغ منهن فرمى ما في يده فحمل بسيفه
فقاتل حتى قتل رسول الله صلی الله علیه وسلم رغبت فرمود مردمان را در جهاد و یاد داد ایشان را بهشت
و مردی از انصار میخورد خرما چند که در دست او بود پس گفت هر آینه من حریصم بر دنیا اگر بنشینم تا وقتیکه
فارغ شوم ازین خرماها پس بینداخت آنچه در دست او بود پس حمله کرد بشمشیر خود پس کارزار کرد تا آنکه
کشته شد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن معاذ بن جبل قال الغزو غزوان فغزو ينفق فيه الكريمة
وياسر فيه الشريك ويطاع فيه ذو الامر ويجتنب فيه الفساد فذلك الغزو خير كله وغزو لا
ينفق فيه الكريمة ولا ياسر فيه الشريك ولا يطاع فيه ذو الامر ولا يجتنب فيه الفساد فذلك الغزو لا يرجع صاحبه كفافا معاذ بن جبل گفت غزا دو قسم است یکی قسم

۲۳۰

الترغيب في الجهاد

الكلام في الجهاد

جهاد در ماساله

غزا انیست که خرج کرده میشود دران متاع نفیس و نفع و نموده میشود با شریک و فرمانبرداری کرده میشود صاحب امر را
و احتراز کرده میشود از فساد پس این غزا صبرست همه آن و قسم دیگر از غزا اینست که خرج کرده نمیشود دران متاع نفیس
بخوشخویی صحبت کرده نمیشود با شریک و فرمانبرداری کرده نمیشود صاحب امر را دران و احتراز کرده نمیشود از فساد در
پس این غزا رجوع نمیکند صاحب آن غزا بنفع و بدا و را بسیر **باب** ما تكفر في سبيل الله محتسبا مقبلا يكفر عنه الخطايا الا الدين
بیان شخصیکه کشته شود در راه خدا تعالی حال آنکه طلب اجر کننده باشد و روی آورنده باشد بر جنگ زایل کرده شود از وی گناهان اگر قرض

عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن ابی سعيد المقبری عن عبد الله بن ابی قتادة عن ابيه انه قال جاء
رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله ان قتلت فی سبيل الله صابرا محتسبا مقبلا
غير مدبر ايكفر الله عنی خطاياي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم فلما ادبر الرجل ناداه رسول
الله صلى الله عليه وسلم او امر به فنودی له فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم كيف قلت فاعاد
عليه قوله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم الا الدين كذلك قال لی جبريل آمد مردی بجناب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله اگر کشته شوم در راه خدا حال آنکه صبر کننده باشم و طلب
کننده اجر روی آورده باشم بر جنگ نه پشت داده بجنگ آیا زایل کند خدا تعالی از من گناهان مرا پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم آری پس وقتیکه پشت کرده روان شد آواز داد او را آنحضرت صلی الله علیه
وسلم یا حکم فرمود بخواندن او پس آواز داده شد بحکم آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چگونه گفتی پس باز دیگر عرض کرد سخن خود را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آری زایل کند خدا تعالی گناهان را مگر قرض را یعنی حقوق
العباد همچنین گفت مرا جبرئیل **باب** وجوب الاعتصام بالكتاب والسنة در بیان وجوب چنگ
زدن بکتاب و سنت **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال تركت فيكم امرين
لن تضلوا ما تمسكتم بهما كتاب الله وسنة نبيه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود گذاشته ام در میان
شما دو چیز که هرگز گمراه نشوید تا آنکه چنگ در زنید بآن کتاب خدا تعالی و سنت پیغمبر او صلی الله علیه وسلم
باب فضل من دعا الى الهدى بیان فضیلت شخصیکه دعوت میکند بجانب هدایت **مالك** انه بلغه
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما من داع يدعو الى هدى الا كان له مثل اجر من اتبعه لا
ينقص ذلك من اجورهم شيئا وما من داع يدعو الى ضلالة الا كان عليه مثل اوزارهم لا ينقص
ذلك من اوزارهم شيئا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نیست هیچ دعوت کننده که بخواند بسوی هدایت

مگر که باشد او را مانند اجر کسی ... که پیروی او کند و کم نمیکنند از اجرها ایشان چیزی و نیست هیچ خواننده که بخواند
بسوی گمراهی مگر که باشد بروی مانند گناهان ایشان که پی روان او و ناقص نمیکنند از گناهان ایشان چیزی

باب التلطف فی الامر بالمعروف در صفت ملایمت در امر معروف **مالک** انه بلغه ان عاملا
لعمر بن عبد العزیز کتب الیه یذکر ان رجلا منع زکوة ماله فکتب الیه عمر ان دعه ولا تاخذ منه زکوة
مع المسلمین قال فبلغ ذلک الرجل فاشتد علیه فادی بعد ذلک زکوة ماله فکتب عامل عمر الیه
یذکر له ذلک فکتب الیه عمر ان خذها منه عاملی از آن عمر بن عبد العزیز نامه نوشت بسوی او ذکر میکرد که مردی
نمیدهد زکوة مال خود را پس نوشت بجواب او عمر بن عبد العزیز آنکه بگذار او را و مگیر از وی زکوة همراه مسلمانان
گفت پس رسید این خبر آن شخص را پس دشوار شد بروی پس داد بعد از آن زکوة مال خویش پس نوشت عامل عمر بسوی
او و ذکر میکرد برای او این ماجرا پس نوشت عمر بن عبد العزیز بسوی عامل آنکه بگیر آنرا از وی **باب عذاب
العامة بعمل الخاصة اذا قصروا فی النهی عن المنکر** در بیان عذاب عام بسبب عمل خاصان وقتیکه تقصیر کنند در
نهی از منکر **مالک** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم قالت یا رسول الله انهلک وفینا
الصالحون فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم اذا کثر الخبث ام سلمه زوجه آنحضرت صلی الله علیه و
سلم التماس نمود که یا رسول الله آیا هلاک شویم با حال آنکه در میان ما نیکوکاران هستند پس فرمود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آری وقتیکه پیدا شود بسیار زشتی **مالک** عن اسمعیل بن حکیم انه سمع عمر بن عبد العزیز
یقول کان یقال ان الله تبارک وتعالی لا یعذب العامة بذنب الخاصة ولکن اذا عمل المنکر جهارا
استحقوا العقوبة کلهم عمر بن عبد العزیز گفت که گفته میشد در زمان پیشین که عذاب نمیکند خدا تعالی عامه را به
گناه خاصه ولیکن وقتیکه کرده شود کار بد علانیه مستحق عقوبت شوند همه ایشان **باب فضل الاعتزال من الناس
اذا خاف منهم فتنة** بیان فضیلت گوشه گیری از مردمان وقتیکه خوف فتنه از ایشان معلوم کند **مالک** عن
عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة عن ابیه عن ابی سعید الخدری انه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم یوشک ان یکون خیر مال المسلم غنم یتبع بها شعف الجبال ومواقع القطر
یفر بدینه من الفتن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نزدیک است که باشد بهترین مال مسلمان رمه که از
پی رود بسبب آن بلندی کوهها را وجای افتادن قطرها میگریزد بدین خود از فتنه ها **مالک** عن عبد
الله بن عبد الرحمن بن معمر الانصاری عن عطاء بن یسار انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

الا اخبركم بخير الناس منزلاً رجل اخذ بعنان فرسه يجاهد في سبيل الله الا اخبركم بخير الناس منزلاً

بعده رجل معتزل في غنيمة يقيم الصلوة ويؤتي الزكوة ويعبد الله وحده ولا يشرك به شيئاً[۹]

رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود آيا خبر دهم شما را به بهترین مردمان از روی منزلت مردیکه بدست گرفته است

لگام اسپ خود را جهاد میکند در راه خدا آیا خبر دهم شما را به بهترین مردمان از روی منزلت بعد ازین یعنی

بعد آن مجاهد مردیست که گوشه گرفته است در میان رمه بر پا میدارد نماز را و میدهد زکوة را و عبادت

میکند خدای تعالی را تنها و شریک نمی‌کند با او کسی را **باب** ترك ما يشغل عن ذكر الله و ترک چیزی

که مشغول میکند از یاد خدای تعالی **مالك** باسناده اهدى ابو جهم بن حذيفة لرسول الله خميصة

شامية لها علم فشهد فيها الصلوة فلما انصرف قال ردي هذه الخميصة الى ابي جهم

فاني نظرت الى علمها في الصلوة فكاد يفتنني هدیه فرستاد ابو جهم برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم یک چادری

از خز و آنرا علم بود پس حاضر شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن خمیصه بنماز پس وقتیکه بازگشت از نماز گفت

یعنی حضرت عائشه را باز گردان این خمیصه را بسوی ابو جهم پس هر آئینه من نگاه کردم بسوی علم آن در نماز

پس نزدیک بود که مشغول گرداند مرا **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر ان رجلاً من الانصار كان يصلي

في حائط له بالقف وادٍ من اودية المدينة في زمان التمر والنخل قد ذللت فهي مطوقة بثمرها فنظر

اليها فاعجبه ما رأى من ثمرها ثم رجع الى صلوته فاذا هو لا يدري كم صلى فقال لقد اصابتني في مالي

هذا فتنة فجاء عثمان بن عفان وهو يومئذ خليفة فذكر له ذلك وقال هو صدقة فاجعله في سبيل

الخير فباعه عثمان بن عفان بخمسين الفاً فسمي ذلك المال الخمسين[۵۲] مردی از انصار نماز میگذارد در بوستانی

از آن خود در وادی قف که وادی است از وادیهای مدینه در زمان خرما حال آنکه خرمایان بسبب بسیاری

خوشها سر فرو کرده بودند پس آن خرمایان طوق پوشانیده شده بودند بسوی آن نظر کرد آن مرد انصاری بسوی

آن خرمایان پس خوشوقت ساخت او را آنچه دید از حال ثمر آن خرمایان بعد از آن بازگشت بسوی

نماز خود پس آگاه وی نمیدانست که چه قدر نماز گذارده است پس گفت در دل خود هر آئینه رسید مرا بسبب

مال من فتنه پس آمد پیش حضرت عثمان و وی آن روز خلیفه بود پس ذکر کرد پیش او این ماجرا و گفت آن

بوستان صدقه است پس بنه او را در راه خیر پس فروخت آنرا حضرت عثمان به پنجاه هزار پس نامیده شد

آن بوستان بخمسین **باب** سبعة يظلهم الله في ظله يوم لا ظل الا ظله هفت کس اند که در روز

قلت

۲۳۳

قلت

خدایتعالی ایشان در سایهٔ خود روزیکه نیست سایه الا سایه او تعالی **مالک** عن خبیب بن عبد الرحمن
الانصاری عن حفص بن عاصم عن ابی سعید الخدری او عن ابی هریرة انه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم سبعة یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله امام عادل وشاب نشأ فی عبادة
الله ورجل قلبه معلق بالمسجد اذا خرج منه حتی یعود الیه ورجلان تحابا فی الله اجتمعا علی ذلك
وتفرقا ورجل ذکر الله خالیا ففاضت عیناه ورجل دعته ذات حسب وجمال فقال انی
اخاف الله رب العالمین ورجل تصدق بصدقة فاخفاها حتی لا تعلم شماله ما تنفق یمینه رسول
الله صلی الله علیه وسلم فرمود هفت تن هستند که در می آرد خدایتعالی ایشان را در سایه خود روزیکه هیچ سایه نیست
مگر سایه او پادشاه دادگر و جوانی که پیدا شده است در عبادت خدایتعالی و مردیکه دل او وابسته است به مسجد وقتیکه
برمی آید از مسجد تا آنکه باز گردد بسوی او و آن دو شخص که باید یکدیگر دوستی کردند در راه خدا جمع شدند بر دوستی
ومتفرق شدند بر دوستی و مردیکه یاد کرد خدایتعالی را تنها از دل خود پس جاری شد دو چشم او و مردیکه خواند
او را زنی صاحب عزت و مال پس گفت هر آئینه من میترسم از خدایتعالی پروردگار عالمها و مردیکه در راه
خدایتعالی صدقه داد پس پنهان کرد آنرا تا آنکه نمیداند دست چپ او آنچه میدهد دست راست او **باب** ۲۳۴
عقوبة خصال من الاثم در بیان عذاب خصلتها از گناه **مالک** عن یحیی بن سعید انه بلغه عن عبد
الله بن عباس انه قال ما ظهر الغلول فی قوم قط الا القی فی قلوبهم الرعب ولا فشا الزنا فی قوم
قط الا کثر فیهم الموت ولا نقص قوم المکیال والمیزان الا قطع عنهم الرزق ولا حکم قوم بغیر الحق
الا فشا فیهم الدم ولا ختر قوم بالعهد الا سلط علیهم العدو عبد الله بن عباس گفت ظاهر نشده است
غلول در هیچ قومی هرگز مگر آنکه انداخته است خدایتعالی در دل ایشان ترس و بیم و ظاهر نشده است زنا در قومی
هیچگاه مگر بسیار واقع شد در ایشان موت و ناقص نکرد هیچ قومی پیمانه و ترازو را مگر باز داشت از ایشان
خدایتعالی رزق را و حکم نکرد هیچ قومی بغیر حق مگر ظاهر شود در ایشان خون ناحق و نشکسته است هیچ
قومی عهد را مگر مسلط میکند خدایتعالی بر ایشان دشمن را **باب** فضل المتحابین فی الله در بیان فضیلة
باهم دوستی دارندگان برای خدای تعالی **مالک** عن عبد الله بن عبد الرحمن بن معمر عن ابی الحباب
سعید بن یسار عن ابی هریرة انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تبارك وتعالی
یقول یوم القیامة این المتحابون لجلالی الیوم اظلهم فی ظلی یوم لا ظل الا ظلی رسول الله صلی الله علیه وسلم

الجلد الثاني قلت الجموع بالكسر والضم الرسم من الحنباء ١٢

فرموده است الله تبارك وتعالى پیغمبر ما که روز قیامت کجا اند با یکدیگر دوستی دارندگان برای رعایت بزرگی من
امروز داخل کنم ایشان را در سایه خود روزیکه هیچ سایه نیست مگر سایه من **مالك** عن ابی حازم بن دینار
عن ابی ادریس الخولانی انه قال دخلت مسجد دمشق فاذا فتی شاب براق الثنایا واذا الناس معه
اذا اختلفوا فی شیء اسندوا الیه وصدروا عن قوله فسالت عنه فقیل لی هذا معاذ بن جبل فلما
کان الغد هجرت فوجدته قد سبقنی بالتهجیر ووجدته یصلی فانتظرته حتی قضی صلوته ثم جئته
من قبل وجهه فسلمت علیه ثم قلت والله انی لاحبك فی الله فقال آلله فقلت آلله فقال آلله
فقلت آلله قال فاخذ بحبوة ردائی فجبذنی الیه وقال ابشر فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول قال الله تبارك وتعالی وجبت محبتی للمتحابین فی والمتجالسین فی والمتزاورین فی
والمتباذلین فی ابو ادریس خولانی گفت داخل شدم مسجد دمشق پس ناگاه جوانی هست درخشان دندان پیش
او وناگاه مردمان همراه اویند وقتیکه اختلاف میکنند در چیزی متوجه میشوند بسوی او ورجوع میکنند موافق
گفته او پس سوال کردم از حال او پس گفته شد مرا که این شخص معاذ بن جبل است پس وقتیکه صبح شد در وقت
ناجره رفتم به مسجد پس یافتم او را که سبقت کرده است در وقت ناجره آمدن بر من پس یافتم او را در آنحال
که نماز میگذارد پس انتظار او کشیدم تا آنکه تمام کرد نماز خود را بعد از آن آمدم پیش او از جانب روی او پس سلام
گفتم بر وی بعد از آن گفتم قسم بخدا که من دوست میدارم ترا برای خدا پس گفت قسم میخوری بخدا پس گفتم
قسم میخورم بخدا پس گفت قسم میخوری بخدا پس گفتم قسم میخورم بخدا پس گرفت حبوه ردای مرا پس کشید مرا
بسوی خود وگفت خوشوقت شو هر آئینه من شنیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم که پیغمبر بود که گفت
خدا تعالی لازم شد محبت من برای آن دو کس که با یکدیگر محبت دارند برای من وبرای آن دو کس
که با یکدیگر همنشینی میکنند برای من وبرای آن دو کس که با یکدیگر زیارت میکنند برای من وبرای آن دو کس که با یکدیگر
مال خرج میکنند برای من **باب** محبة الله عز وجل وفضل قبول الناس اذا کان بصلاح الرجل
وتقواه بیان محبت خدا تعالی وفضیلت قبول مردمان وقتیکه باشد بسبب صلاح مرد وپرهیزگاری او
مالك عن سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
اذا احب الله عبدا قال لجبرئیل علیه السلام یا جبرئیل قد احببت فلانا فاحبه فیحبه جبرئیل ثم ینادی
فی اهل السماء ان الله قد احب فلانا فاحبوه فیحبه اهل السماء ثم یضع له القبول فی الارض

فاذا ابغض الله العبد قال مالك لا احسبه الا انه قال في البغض مثل ذلك رسول الله صلى الله علیه
وسلم فرمود وقتیکه دوست میدارد خدا تعالی بنده را میگوید جبریل را ای جبریل هر آئینه دوست داشتم فلان شخص
را پس تو دوست گیر او را پس دوست میگیرد او را جبریل بعد ازان ندا میکند جبریل در اهل آسمان که هر آئینه خدای
تعالی دوست داشته است فلان را پس دوست دارید او را پس دوست دارند او را اهل آسمان بعد ازان
نهاده میشود برای او قبول در زمین و وقتیکه ناخوش دارد خدا تعالی بنده را گفت مالک نمیدانم آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم مگر آنکه فرموده است در باب بغض آنچه مذکور شد در باب حب **مالك** عن عمه ابی
سهیل بن مالك عن ابیه عن کعب الاحبار انه قال اذا احببتم ان تعلموا ما للعبد عند ربه فانظروا
ما یتبعه من حسن الثناء کعب احبار گفت وقتیکه بخواهید که بدانید که چه مرتبه است بنده را نزدیک پروردگار خود
پس ببینید که چه چیز از پی وی می آید از ثنای مردمان **باب** فضل مجالسة العلماء بیان فضیلت همنشینی
با علما **مالك** انه بلغه ان لقمان الحكیم اوصی ابنه فقال یا بنی جالس العلماء وزاحمهم برکبتیك فان
الله یحیی القلوب بنور الحكمة كما یحیی الارض المیتة بوابل لقمان حکیم وصیت کرد پسر خود را پس گفت ای پسرک
من همنشینی کن با عالمان و مزاحمت کن با ایشان بدو زانوی خود پس هر آئینه خدا تعالی زنده میسازد دلها را بنور علم
چنانکه زنده میسازد زمین مرده را به باران بزرگ **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن ابی مرة
مولی عقیل بن ابی طالب عن ابی واقد اللیثی ان رسول الله صلى الله علیه وسلم بینما هو جالس فی المسجد
والناس معه اذ اقبل نفر ثلثة فاقبل اثنان الی رسول الله صلى الله علیه وسلم وذهب واحد فلما
وقفا علی رسول الله صلى الله علیه وسلم سلما فاما احدهما فرای فرجة فی الحلقة فجلس فیها واما
الاخر فجلس خلفهم واما الثالث فادبر ذاهبا فلما فرغ رسول الله صلى الله علیه وسلم قال الا اخبركم
عن النفر الثلثة اما احدهم فاوی الی الله فاواه الله واما الاخر فاستحیی فاستحیی الله منه واما
الاخر فاعرض فاعرض الله عنه ابو واقد لیثی گفت دران هنگام که رسول الله صلی الله علیه وسلم نشسته بود
در مسجد و مردمان با او بودند ناگاه روی آورد سه کس پس آمدند دو کس و رفت یک کس پس وقتیکه ایستاده شدند آن
دو کس نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم سلام گفتند اما یکی از ایشان فرجه دید در حلقه پس نشست دران فرجه
واما آن دیگر پس نشست پس پشت ایشان واما آن سیوم پس پشت داد و روان شده پس وقتیکه فارغ شد
رسول الله صلی الله علیه وسلم از سخن خود فرمود آیا خبر ندهم شما را از حال این سه کس اما یکی از ایشان جای گرفت

قلت الوابل المطر العظیم القطر ١٢

٢٣٦

قلت قوله فاواه الله یعني انزله منزلة القرب قوله فاستحیی ای ترک المزاحمة حیاء من النبي صلى الله علیه وسلم والحاضرین او استحیی من الذهاب فاستحیی الله منه ای رحمه قوله فاعرض الله عنه ای سخط علیه والخبر یصلیا ١٢

بسوی خدا پس جای داد اورا خدا واما آن دوم پس حیا کرد از خدا پس حیا کرد خدایتعالی از وی واما آن دیگر پس روگردانید
اعراض کرد خدایتعالی از وی یعنی خشم گرفت خدایتعالی بروی وبی نصیب ساخت اورا از خیر **باب** الترغیب
فی الخلق الحسن ورغبت دادن بخلق نیک **مالك** عن معاذ بن جبل قال آخر ما اوصانی به رسول
الله صلی الله علیه وسلم حین وضعت رجلی فی الغرز انه قال لی احسن خلقك للناس معاذ بن جبل
معاذ بن جبل گفت آخر چیزیکه وصیت فرمود بآن رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی که نهادم پای خود را در رکاب شتر آن
بود که فرمود مرا نیک کن خلق خود را برای مردمان ای معاذ بن جبل **مالك** عن یحیی بن سعید انه قال
بلغنی ان المرء لیدرك بحسن خلقه درجة القائم باللیل الظامی بالهواجر یحیی بن سعید گفت که خبر رسید مرا
یعنی از سلف هرآئنه مرد در می یابد بسبب نیکی خلق خود درجه کسیکه بنماز شب ایستاده باشد وتشنه بروزه تشنه شده
باشد در نیم روز **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بعثت لاتمم حسن
الاخلاق فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاده شدم من تا تمام کنم حسن اخلاق را **باب** فضل القصد
والتؤدة بیان فضیلت میانه روی در وجه معاش وبردباری **مالك** انه بلغه عن عبد الله بن عباس انه
کان یقول القصد والتؤدة وحسن السمت جزء من خمسة وعشرین جزءا من النبوة عبد الله بن عباس
میگفت میانه روی در امور معاش وبردباری وخوشخوئی حصه ایست از بیست وپنج حصه نبوة **باب** مداراة
الناس در صفت مداراة کردن با مردمان **مالك** انه بلغه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم
انها قالت استاذن رجل علی النبی صلی الله علیه وسلم قالت عائشة وانا معه فی البیت فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم بئس ابن العشیرة ثم اذن له قالت عائشة فلم انشب ان سمعت ضحك
رسول الله صلی الله علیه وسلم معه فلما خرج الرجل قلت یا رسول الله قلت فیه ما قلت ثم لم
تنشب ان ضحکت معه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من شر الناس من اتقاه الناس
لشره از حضرت عائشه مرویست که دستوری طلب کرد شخصی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ومن با آنحضرت
بودم در خانه پس آنحضرت فرمود بد قبیله است این شخص بعد از آن دستوری داد اورا گفت حضرت عائشه
پس درنگ نه کردم تا آنکه شنیدم تبسم کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم با او پس وقتیکه برآمد آن مرد از خانه
گفتم یا رسول الله گفتی در حق وی آنچه گفتی بعد از آن درنگ نه کردی از آنکه تبسم کردی با او پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرآئنه بدترین مردمان کسی است که پرهیز کنند مردمان از ملاقاتش از جهت

قوله الخلق الحسن جامع لمعانٍ متعددة منها حسن المعاشرة والاخوان والحلم ومنها الجود والعفو عن ظلم الغير ... ۲۳۷

قوله القصد هو الاقتصاد والتوسط فی بذل المال والجهد وغیر ذلك التؤدة التأنی السمت حسن الهیئة والمنظر فی الدین ۱۲

بدخوئی او **باب** فضل ترك الرجل ما لا يعنيه در فضيلت ترک کردن مرد چیزی را که در کار نیست او را
مالك عن ابن شهاب عن علي بن حسين بن علي بن ابي طالب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال من حسن اسلام المرء تركه ما لا يعنيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود از کمال و از حسن اسلام
است ترک کردن آدمی آنچه در کار نیست او را **باب** الاقبال على الضعفاء وحسن تعهدهم
در بیان فضیلت متوجه شدن برحال ضعیفان و حسن خبرداری کردن با ایشان **مالك** عن هشام
بن عروة عن ابيه انه قال انزلت عبس وتولى في عبد الله بن ام مكتوم جاء الى رسول الله صلى الله
عليه وسلم فجعل يقول يا محمد استدنيني وعند النبي صلى الله عليه وسلم رجل من عظماء المشركين
فجعل النبي صلى الله عليه وسلم يعرض عنه ويقبل على الآخر ويقول يا ابا فلان هل ترى بما اقول
باسا فيقول لا والدماء ما ارى بما تقول باسا فانزلت عبس وتولى ان جاءه الاعمى عروه گفت
که فرود آورده شد عبس وتولى در باب عبد الله بن ام مکتوم آمد بسوی آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس
شروع کرد که میگفت یا محمد نزدیک خود گردان مرا و نزدیک آنحضرت صلى الله عليه وسلم در آنوقت مردی
بود از عظمای مشرکین پس آنحضرت صلى الله عليه وسلم اعراض میکرد از وی و متوجه بود بر آن دیگر که از رؤسا
مشرکین بود و میفرمود ای فلان آیا می بینی بچیزیکه میگویم عیبی پس میگفت او نی قسم بخونها که نمی بینم
بچیزیکه میگوئی هیچ عیبی پس فرود آورده شد عبس وتولى ان جاءه الاعمى **باب** في كل ذات كبد
رطبة اجر در احسان با هر جانوری که جگر تر دارد ثواب است **مالك** عن سمي مولى ابي بكر عن ابي
صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال بينما رجل يمشي بطريق اذا اشتد
عليه العطش فوجد بيرا فنزل فيها فشرب فخرج فاذا كلب يلهث ياكل الثرى من العطش فقال الرجل
لقد بلغ هذا الكلب مثل الذى بلغ مني فنزل البير فملأ خفه ثم امسكه بفيه حتى رقي فسقى
الكلب فشكر الله له فغفر له فقالوا يا رسول الله ان لنا في البهائم لاجرا فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم في كل ذات كبد رطبة اجر رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود در آن هنگام که مردی میرفت
در راهی ناگاه بشدت رسید او را تشنگی پس یافت چاهی پس فرود آمد در آن چاه پس آب خورد پس برآمد ناگاه
دید آنجا سگی را که زبان بری آورد و از دهان خود میخورد خاک نمناک را بسبب تشنگی پس گفت آن مرد هر آئینه
رسیده است این سگ را از تشنگی مانند آنچه رسیده بود بمن پس فرود آمد در چاه پس پر کرد موزه خود را بعد از آن

۲۳۸

نگهداشت از زبان خود تا آنکه بر آمد پس آب نوشانید سگ را پس قبول کرد خدا تعالی از وی این عمل پس بیامرزید
او را پس گفتند یا رسول الله آیا ما را در چارپایان مزدی هست پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم در هر جاندار
که جگر تر دارد ثواب است **باب** فضل الحياء بیان فضیلت حیا **مالك** عن ابن شهاب عن
سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم مر على رجل وهو يعظ
اخاه في الحياء فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم دعه فان الحياء من الايمان رسول الله صلی
الله علیه وسلم گذر فرمود بر شخصی حال آنکه آن مرد پند میگفت برادر خود را در باب حیا پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بگذار او را زیرا که حیا از ایمان است **مالك** عن سلمة بن صفوان بن سلمة الزرقي
عن زيد بن طلحة بن ركانة يرفعه الى النبي صلى الله عليه وسلم لكل دين خلق وخلق الاسلام الحياء
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر دینی را خلقی است و خلق دین اسلام حیا است **باب** فضل
كظم الغيظ فضیلت فرو خوردن خشم **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابي هريرة
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليس الشديد بالصرعة انما الشديد الذي يملك نفسه
عند الغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود پهلوان نیست آنکه کشتی گرفتن میغلطاند مردم را بلکه
نیست که پهلوان کسی است که قادر باشد بر ذات خود نزدیک خشم **مالك** عن ابن شهاب عن
حميد بن عبد الرحمن بن عوف ان رجلا اتى الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول
الله علمني كلمات اعيش بهن ولا تكثر علي فانسى فقال رسول الله لا تغضب هر آینه مردی آمد
پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله تعلیم کن مرا چند کلمه که گذران کنم بر حسب آن
و بسیار مفرما بر من که آنگاه فراموش خواهم کرد پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم خشم مگیر **باب**
ذم الشحناء والحقد باب مذمت کینه **مالك** عن سهيل بن ابي صالح السمان عن ابيه عن
ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال تفتح ابواب الجنة يوم الاثنين والخميس فيغفر
لكل عبد مسلم لا يشرك بالله شيئا الا رجل كانت بينه وبين اخيه شحناء فيقال انظروا هذين
حتى يصطلحا انظروا هذين حتى يصطلحا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود کشاده کرده میشود درهای
بهشت روز دوشنبه و روز پنجشنبه آمرزیده میشود هر بنده مسلمان را که شریک مقرر نمیکند با خدا چیزی را مگر مردی
که بود در میان او و در میان برادر او کینه پس گفته میشود یعنی ملائکه را که مهلت دهید این دو شخص را تا آنکه

صلح کنند با یکدیگر مهلت دهید این دو شخص را تا آنکه صلح کنند با یکدیگر **مالك** عن مسلم بن ابی مریم
عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة انه قال تعرض اعمال الناس كل جمعة مرتين يوم الاثنين ويوم
الخميس فيغفر لكل عبد مؤمن الا عبدا كانت بينه وبين اخيه شحناء فيقال اتركوا هذين حتى
يفيئا او اركوا هذين حتى يفيئا ابوهریره گفت عرض کرده میشود عملهای مردمان در هر جمعه دو بار روز
دوشنبه و روز پنجشنبه پس آمرزیده میشود هر بنده مسلمان را مگر بنده که بود میان او و میان برادر او کینه پس گفته
میشود بگذارید این دو شخص را تا آنکه رجوع کنند باخلاص یا گفته میشود موخر کنید این دو شخص را تا آنکه رجوع کنند

مالك عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت سعيد بن المسيب يقول الا اخبركم بخير من كثير
من الصلوة والصدقة قالوا بلى قال اصلاح ذات البين واياكم والبغضة فانها هي الحالقة
سعید بن المسیب گفت آیا خبر ندهم شما را بچیزیکه بهترست از بسیاری از نماز و صدقه گفتند آری فرمود اصلاح
مابین دو دوست و دور دارید خود را از بغض پس هر آئینه وی زائل کننده دین است

باب اتقاء دعوة المظلوم

در پرهیز کردن از دعاء مظلوم رسیده **مالك** باسناده ان عمر بن الخطاب استعمل مولى له يدعى هنيا
على الحمى فقال يا هني اضمم جناحك عن الناس واتق دعوة المظلوم فان دعوة المظلوم مجابة مختصر
عمر بن الخطاب عامل ساخت مولی از آن خود را که خوانده میشد او را هنی بر حمی پس گفت یا هنی بند کن بازوهای خود را
از مردمان و بترس از دعاء مظلومان را پس هر آئینه دعاء مظلوم مقبول است

باب ذم اساءة الظن والتجسس والتحاسد والتباغض

در مذمت بدگمان شدن و جستجوی عیب مردمان نمودن و باهم حسد کردن و بغض
ورزیدن **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال اياكم والظن فان الظن اكذب الحديث ولا تجسسوا ولا تحسسوا ولا تنافسوا ولا تحاسدوا
ولا تباغضوا ولا تدابروا وكونوا عباد الله اخوانا رسول الله علیه وسلم فرمود دور دارید خود را از
گمان بد پس هر آئینه گمان بد دروغ ترین سخن است و عیب جوئی مکنید و تفتیش عیب یکدیگر منمائید و منافسه
باهم مکنید یعنی غلبه بر چیزی بایکدیگر مکنید و حسد مکنید و بغض با یکدیگر مکنید و پشت نگردانید از یکدیگر و باشید
ای بندگان خدا برادران باهم

باب الترغيب في شكر نعم الله عز وجل

باب در رغبت دادن در شکر نعمتهای خدای عز وجل **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل المسجد
فوجد فيه ابا بكر الصديق وعمر بن الخطاب فسألهما فقالا اخرجنا الجوع فقال رسول الله صلى

قوله اتركوا هذين اي اخروهما ١٢

٢٤٠

الله علیہ وسلم وانا اخرجنی الجوع فذھبوا الی ابی الہیثم بن التیہان الانصاری فامرلھم بشعیر عندہ

یعمل وقام فذبح لھم شاۃ فقال رسول الله علیہ وسلم نکّب عن ذات الدّرّ فذبح لھم شاۃ و

استعذب لھم ماء فعلق فی نخلۃ ثم اتوا بذلک الطعام فاکلوا منہ وشربوا من ذلک الماء فقال

رسول الله صلی الله علیہ وسلم لتسألنّ عن نعیم ھذا الیوم رسول الله صلی الله علیہ وسلم داخل شد در

مسجد پس یافت دروی ابوبکر صدیق را وعمر بن الخطاب را پس پرسید از ایشان پس گفتند برآورد مارا گرسنگی

پس فرمود آنحضرت صلی الله علیہ وسلم ومرا نیز بیرون آوردہ است گرسنگی پس رفتند بسوی ابوالہیثم

انصاری پس ابوہیثم فرمود اہل خود را برای ایشان مہیا ساختن قدری جو کہ نزد یکیا ولو دکہ ساختہ شود

وبرخاست تا ذبح کند برای ایشان بزی پس فرمود رسول الله صلی الله علیہ وسلم دور شو از بزی کہ شیر

دار باشد یعنی بز شیر دار ذبح مکن پس ذبح کرد برای ایشان بزی را واورد آب شیرین برای ایشان پس آویخت

آنرا در درخت خرمایی بعد از ان حاضر کردہ شد پیش ایشان طعام را پس خوردند از ان طعام ونوشیدند از آن آب

پس فرمود رسول الله صلی الله علیہ وسلم البتہ سوال کردہ خواہد شد شمارا از نعمت امروز **باب**

فضل الخوف من الله عزّ وجل دربیان فضیلت خوف از خداتعالی **مالک** عن ابی الزناد عن

الاعرج عن ابی ہریرۃ ان رسول الله صلی الله علیہ وسلم قال قال رجل لم یعمل حسنۃ قط لاھلہ

اذا مات فاحرقوہ ثم اذرُوا نصفہ فی البرّ ونصفہ فی البحر فوالله لئن قدر الله علیہ لیعذبنّہ

عذابا لا یعذبہ احدا من العلمین فلما مات الرجل فعلوا ما امرھم بہ فامر الله البرّ فجمع ما فیہ

ثم امر الله البحر فجمع ما فیہ ثم قال لم فعلت ھذا قال من خشیتک یا ربّ وانت اعلم قال فغفر

لہ رسول الله صلی الله علیہ وسلم فرمود کہ گفت مردی کہ نکردہ بود ہیچ گاہ کار نیکی یعنی وصیت کرد اہل خود

را وقتیکہ بمیرد این شخص بسوزید او را بعد از ان بر باد دہید نصف او را در خشکی ونصف او را در دریا قسم بخدا

کہ اگر دست یابد بروی خدا البتہ عذاب خواہد کرد او را عذابی کہ نکند این صفت ہیچکس را از جہانیان پس

وقتیکہ مرد آنشخص بجا آوردند وصیت او را اہل او وکردند آنچہ فرمودہ بود ایشان را پس حکم فرمود

خداتعالی بر را پس جمع کرد آنچہ دروی بود بعد از آن حکم کرد دریا را پس جمع کرد آنچہ دروی بود بعد از ان

فرمود چرا کردی این ہمہ گفت یا رب خدایا از ترس تو وتو دانا تری فرمود آنحضرت صلی الله علیہ وسلم پس بیامرزید

او را **باب** فضل حبّ لقاء الله بیان فضیلت محبت ملاقات خداتعالی **مالک** عن ابی الزناد

عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قال الله تبارك وتعالى اذا احب
عبدي لقائي احببت لقائه واذا كره لقائي كرهت لقائه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود كه فرمود
خدا تعالى و قتيكه دوست دارد بنده من ملاقات مرا دوست ميدارم ملاقات او را و قتيكه ناخوش ميدارد ملاقات
مرا مكروه ميدارم ملاقات او را مترجم گويد معنى حب لقاء الله آنست كه وقت مفارقت از حيات دنيا رسيدن
بسوى آنچه نزديك خدا تعالى هست دوست تر و لذيذ تر باشد نزديك او از دنيا و آنچه در وى است و نقصان
نميكند اين دوستى را مكروه داشتن موت و بيم آنكه عذاب كرده شود او را گناهان او و معنى كراهة لقاء الله
آنست كه باشد لذات دنيوى دوست تر نزديك او از بنحالت و صفت اين مانند مومن هست كه دوست دارد
حج را و ميداند كه حج گذاردن سعادت آدميست بعد از آن ميترسد از مشقتهاى سفر والله اعلم **باب**
الايمان بعذاب القبر و باور داشتن عذاب قبر **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عمرة عن عائشة
زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان يهودية جاءت تسألها فقالت اعاذك الله من عذاب القبر
فسالت عائشة رسول الله صلى الله عليه وسلم أيعذب الناس في قبورهم فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم عائذا بالله من ذلك ثم ركب رسول الله صلى الله عليه وسلم ذات غداة مركبا
فخسفت الشمس فرجع ضحى فمر بين ظهراني الحجر ثم قام يصلي وقام الناس وراءه ثم انصرف
فقال ما شاء الله ان يقول ثم امرهم ان يتعوذوا من عذاب القبر مختصر يهوديه آمد نزديك حضرت عائشة
پس سوال كرد از وى پس گفت آن يهوديه پناه دهد ترا خدا تعالى از عذاب قبر پس سوال كرد حضرت عائشه رسول
الله صلى الله عليه وسلم آيا عذاب كرده خواهند شد مردمان در قبرهاى خود پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه
وسلم پناه ميجويم از خدا تعالى از عذاب قبر بعد از آن سوار شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بكروز مركبي را پس گرفته
شد آفتاب پس رجوع فرمود وقت ضحى پس گذر كرد در ميان حجرها بعد از آن ايستاد تا نماز گذارد و ايستادند
مردمان پس پشت او بعد از آن برگشت از نماز پس فرمود چيزى كه خواست خدا تعالى كه بگويد يعنى دعا نمود بعد
از آن امر كرد مردمان را كه پناه بجويند از عذاب قبر **باب** سوال منكر و نكير باب در سوال منكر و
نكير **مالك** عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر عن اسماء بنت ابي بكر انها قالت اتيت
عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم حين خسفت الشمس فاذا الناس قيام يصلون واذا هي
قائمة تصلي فقلت ما للناس فاشارت بيدها نحو السماء وقالت سبحان الله فقلت آية فاشارت

قوله لقاء الله معنى خبر لقاء الله ان يكون بمعنى الله الانتقال عن الحيوة الدنيا والوصول الى ما عند الله اجر قصد والذي من الدنيا وما فيها وما حبها وما ابتلوا بعد ذلك كراهية الموت وكذا ان يخاف على معاصيه ومغفرته كراهية لقاء الله ان يكون

٢٤٢

قوله النسانات حيث عنده الدنيوية حالات ومثل منزلة احكام المؤمن حجوة سعى مثل المؤمن ذلك السعادة الجنة وحقيقة فيه منهم ونحو الرونا نفر فيها فقط

قوله فقلت السفر العاصل بعيدا

قوله قالت الصلاة ورجعهم في الصدر العبادة

براسها ان نعم قالت فقمت حتى تجلاني الغشي وجعلت اصب فوق راسي الماء فحمد الله رسول الله
صلى الله عليه وسلم واثنى عليه ثم قال ما من شيء كنت لم اره الا وقد رايته في مقامي هذا حتى الجنة
والنار ولقد اوحي الي انكم تفتنون في القبور مثل او قريبا من فتنة المسيح الدجال لا ادري ايتهما
قالت اسماء يؤتى احدكم فيقال له ما علمك بهذا الرجل فاما المؤمن او الموقن لا ادري اي ذلك
قالت اسماء فيقول محمد رسول الله جاءنا بالبينات والهدى فاجبنا وآمنا واتبعنا فيقال له نم
صالحا قد علمنا ان كنت لمؤمنا واما المنافق او المرتاب لا ادري ايتهما قالت اسماء فيقول لا ادري
سمعت الناس يقولون شيئا فقلته اسماء بنت ابو بكر گفت آمدم نزدیک عائشه وقتیکه گرفته شد آفتاب
پس ناگاه دیدم که مردمان استاده اند نماز میگذارند و ناگاه دیدم که عائشه ایستاده است نماز میگذارد پس گفتم
چیست حال مردمان پس اشاره کرد عائشه بدست خود بجانب آسمان یعنی بسبب کسوف نماز میگذارند و
گفت سبحان الله پس گفتم این کسوف نشانه ایست از نشانهای قدرت پس اشارت کرد بسر خود که آری گفت
اسماء پس ایستادم بنماز تا آنکه غالب آمد بر من بیهوشی و شروع کردم که میریختم بالای سر خود آب را پس حمد
خدا تعالی گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وستایش او گفت بعد از ان فرمود نبود هیچ چیزی که ندیده بودم
آنرا مگر که دیدم اورا در مقام خود تا آنکه دیدم بهشت را و دوزخ را و هر آئینه وحی فرستاده شد بسوی من
که شما را سخت گرفته خواهد شد در قبور نزدیک بسختی مسیح دجال یا گفت مانند سختی مسیح دجال آورده شود
یکی را از شما پس گفته شود چیست اعتقاد تو در حق این مرد یعنی در حق آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما مومن
یا گفت یقین دارنده نمیدانم که کدام یک ازین کلمه گفت اسماء پس میگوید این مرد محمد است پیغامبر خدا آمد
نزدیک ما بمعجزات و هدایت پس قبول کردیم وعده او را و ایمان آوردیم باو و پیروی کردیم او را پس گفته
شود او را بخواب رو در حالتیکه خوش وقت هستی هر آئینه دانسته بودیم که تو مسلمان بودی اما منافق یا گفت
شک کننده نمیدانم که کدام یک کلمه گفت اسماء پس میگوید نمیدانم شنیدم مردمان را که میگویند چیزی پس
گفتم آنرا **باب** عرض الجنة والنار على المقبور در بیان آنکه عرض کرده شود بهشت و دوزخ بمیت
در قبر **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر قال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان احدكم
اذا مات عرض عليه مقعده بالغداة والعشي ان كان من اهل الجنة فمن اهل الجنة وان كان من اهل
النار فمن اهل النار يقال له هذا مقعدك حتى يبعثك الله الى يوم القيمة رسول الله صلى الله عليه

وسلم فرمود هر آئینه یکی از شما وقتیکه بمیرد ظاهر کرده میشود بروی جای نشستن او هر صبح وشام اگر از اهل بهشت است پس وی از اهل بهشت است در نمودن جای واگر از اهل دوزخ است پس وی از اهل دوزخ است باعتبار جای گفته میشود او را اینست جای نشستن تو تا وقتیکه برانگیزد ترا خدا تعالی تا روز قیامت

باب نسمة المؤمن لمئنة تعلق من شجر الجنة روح مومن جانوریست که میخورد از درختهای بهشت

مالك عن ابن شهاب عن عبد الرحمن بن كعب بن مالك الانصاری انه اخبره ان اباه كعب بن مالك كان يحدث ان رسول الله صلی الله عليه وسلم قال انما نسمة المؤمن طير يعلق فی شجر الجنة حتی يرجعه الله الی جسده يوم يبعثه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جز این نیست که روح مومن مرغیست که میچرد در درختان بهشت تا آنکه باز گرداند او را خدا تعالی بسوی جسد او روزیکه برانگیزد او را

باب المستريح والمستراح منه

مالك عن محمد بن عمرو بن حلحلة الدئلی عن معبد بن كعب بن مالك عن ابی قتادة بن ربعی انه كان يحدث ان رسول الله صلی الله عليه وسلم مر عليه بجنازة فقال مستريح ومستراح منه قالوا يا رسول الله ما المستريح وما المستراح منه قال العبد المؤمن يستريح من نصب الدنيا واذاها الی رحمة الله والعبد الفاجر يستريح منه العباد والبلاد والشجر والدواب گذرانیده شد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم جنازه را پس فرمود صاحب جنازه یا خود رحت یابنده است یا رحت می یابند از وی مردمان اصحاب عرض نمودند چیست رحت یابنده ورحت یافته شده از وی فرمود بنده مومن راحت میباید از تصدیعات دنیا وایذاء آن بسوی رحمت خدا تعالی وبنده فاجر رحت میبابند از وی بندگان وشهرها ودرختان وجانوران

باب تغير الناس

مالك عن يحيی بن سعيد ان عبد الله بن مسعود قال لانسان انك فی زمان كثير فقهاؤه قليل قراؤه تحفظ فيه حدود القرآن وتضيع حروفه قليل من يسال كثير من يعطی يطيلون فيه الصلوة ويقصرون الخطبة يبدؤن اعمالهم قبل اهوائهم وسياتی علی الناس زمان قليل فقهاؤه كثير قراؤه تحفظ فيه حروف القرآن وتضيع حدوده كثير من يسال قليل من يعطی يطيلون فيه الخطبة ويقصرون الصلوة يبدؤن اهواءهم قبل اعمالهم عبد الله بن مسعود گفت شخصی را از اینها تو در زمانی هستی که بسیار اند معنی فهمان او کم خوانندگان او نگاه داشته میشود در وی احکام قرآن را و ضایع کرده میشود طریق تلفظ حروف را کم اند آنانکه سوال کنند بسیار اند آنانکه عطا میکنند دراز میکنند در وی نمازها وکوتاه میکنند خطبه‌ها و شروع میکنند اعمال خود را پیش از آرای فاسده خود ونزدیکست که بیاید

زمانی که کم باشند یعنی فهمان او بسیار باشند خوانندگان او نگاهداشته شود در وی لفظ حروف قرآن و
ضائع کرده شود احکام قرآن بسیار است آنکه سوال کند و کم است آنکه بدهد دراز کنند در وی خطبه را و کوتاه
سازند در وی نماز را ابتدا کنند بآرای فاسده پیش از عمل خود **باب** اخبار النبی صلی الله علیه وسلم
بان الفتن تحدث من شرقی المدینة وبان الفخر والخیلاء فی اهل الخیل والابل والسکینة فی اهل
الغنم باب در خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآنکه فتنه پیدا میشود از جانب شرقی مدینه و بآنکه خودستائی
و تکبر در اهل گله اسپان و شتران است و اطمینان و نرم خوئی در اهل رمه است **مالك** عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال راس الکفر نحو المشرق والفخر والخیلاء
فی اهل الخیل والابل الفدادین اهل الوبر والسکینة فی اهل الغنم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
سر کفر و معظم او جانب مشرق است و خودستائی و بزرگ بینی در اهل گله اسپان و شتران است آنانکه آواز بلند
میکنند اهل خیمها اند و اطمینان و نرم خوئی در اهل رمه است **مالك** انه بلغه ان عمر ابن الخطاب اراد
الخروج الی العراق فقال له کعب الاحبار لا تخرج الیها امیر المومنین فان بها تسعة اعشار السحر وبها
فسقة الجن وبها الداء العضال عمر بن الخطاب خواست بر آمدن بسوی عراق پس گفت او را کعب احبار
بیرون میا یا امیر المؤمنین بسوی عراق پس هر آئینه در عراق نه حصه از حصهای ده گانه سحر است و در عراق فاسقان
از جن اند و در عراق بیماری سخت است **باب** شدة المصائب عند قرب القیمة باب در بیان سختی مصیبتها
وقت نزدیک آمدن قیامت **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم قال لا تقوم الساعة حتی یمر الرجل بقبر الرجل فیقول یا لیتنی مکانه رسول الله صلی
الله علیه وسلم فرمود قائم نشود قیامت تا آنکه بگذرد مرد بر قبر مردی پس گوید ای کاش من بودمی بجای او
یعنی شداید مصائب بحدی رسد که آدمی تمنا کند موت را **مالك** عن ابن حماس عن عمه عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لتترکن المدینة علی احسن ما کانت حتی یدخل الکلب او
الذئب فیغذی علی بعض سواری المسجد او علی المنبر فقالوا یا رسول الله فلمن تکون الثمار ذلك
الزمان قال للعوافی الطیر والسباع رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود گذاشته خواهد شد مدینه یعنی
نزدیک قیامت بحالتی که بهترین احوال وجود او است یعنی آباد غیر خراب پس در آید سگ یا گرگ و بول
کند بر بعض ستونهای مسجد یا گفت بر منبر پس گفتند یا رسول الله پس کرا خواهد بود میوها در آن زمان فرمود

براى جانوران مرغان و درندگان **باب** خلق ابن آدم عند الحشر من عجب الذنب در بيان آفرينش
فرزند آدم وقت حشر از استخوان دنب **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال كل ابن آدم تأكله الارض الا عجب الذنب منه خلق وفيه يركب
رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود تمام آدمى را ميخورد زمين مگر عجب ذنب از ان عجب ذنب آفريده شده است
و در روى مركب كرده خواهد شد عجب ذنب استخوانى كه در اسفل نشست ميباشد نزديك عجز و عجز جائيست كه
مير ويد دم حيوان از آن **باب** شفاعة النبي صلى الله عليه وسلم لامته في الآخرة **مالك**
عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لكل نبي دعوة يدعو
بها فاريد ان اختبئ دعوتي شفاعة لامتي في الآخرة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر پيغامبر را
دعائيست كه دعا ميكند بآن پس ميخواهم كه پنهان نگاه دارم دعا خود را بجهة شفاعت براى امت خود
در آخرت **باب** حوض النبي صلعم وذكر المرتدين عنه وبعث امة محمد صلى الله عليه وسلم
غرا محجلين من آثار الوضوء باب در بيان حوض آنحضرت صلعم و راندن مرتدين از وى و برانگيخته شدن امت
آنحضرت صلى الله عليه وسلم بصفت غر محجل از آثار وضوء **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابيه
عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج الى المقبرة فقال السلام عليكم دار قوم
مؤمنين وانا ان شاء الله بكم لاحقون وددت اني قد رأيت اخواننا قالوا يا رسول الله السنا
باخوانك قال بل انتم اصحابي واخواننا الذين لم ياتوا بعد وانا فرطهم على الحوض فقالوا يا رسول
الله كيف تعرف من ياتي بعدك من امتك قال ارايت لو كانت لرجل خيل غر محجلة في خيل
دهم بهم الا يعرف خيله قالوا بلى يا رسول الله قال فانهم ياتون يوم القيمة غرا محجلين من الوضوء
وانا فرطهم على الحوض فلا يذادن رجل عن حوضي كما يذاد البعير الضال اناديهم الا هلم الا هلم
الا هلم فيقال انهم قد بدلوا بعدك فاقول فسحقا فسحقا فسحقا رسول الله صلى الله عليه وسلم
برآمد بسوى گورستان پس گفت السلام عليكم دار قوم مؤمنين وانا ان شاء الله بكم لاحقون يعنى خطاب بمردگان
فرمود كه سلام بر شما باد اى باشندگان سراى قومى از مسلمانان و هر آئنه اگر خواسته است خداتعالى بشما لاحق
شويم بعد از ان فرمود آرزو كردم كه كاش ميديدم برادران خويش باصحابه گفتند آيا نيستيم برادران تو
گفت نه بلكه شما اصحاب منيد و برادران من آنكسانند كه هنوز نيامده اند يعنى در وجود و من فرط ايشانم بر

٢٤٦

حوض وفرط قوم کسی است که پیش از ایشان برود و آب و دلو برای ایشان مهیا سازد صحابه گفتند یا رسول
الله چگونه خواهی شناخت کسی را که بیاید بعد از تو فرمود آیا دیدی اگر باشد مردی را اسپهای سفید پیشانی سفید
پایها در گله از اسپان سیاه که خالص باشد سیاهی ایشان از رنگ دیگر آیا نمی شناسد اسپهار خود گفتند آری
یا رسول الله میشناسد فرمود ایشان خواهند آمد روز قیامت سفید پیشانی شده سفید پایها گشته بسبب وضو
و من فرط ایشان باشم بر حوض پس باید که دور کرده نشود شخصی از حوض من یعنی سعی کند که از شما عملی باعث
محرومی از ان حوض بوجود نیاید چنانکه دور کرده میشود شتر بیگانه که گله خود را گم کرده و بر حوض غیر صاحب
خود رفته من ندا کنم ایشان را که هان بیائید هان بیائید هان بیائید پس گفته شود مرا یعنی فرشتگان گویند
هر آئینه ایشان بدل کردند دین خود را بعد از تو گویم پس دوری باد ایشان را پس دوری باد ایشان را پس دوری
باد ایشان را **باب** شدة نار جهنم در بیان سختی آتش دوزخ **مالك** عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال نار بنی آدم التی یوقدون جزء
من سبعین جزء من نار جهنم فقالوا یا رسول الله ان کانت لکافیة قال انها فضلت بتسعة و
تسعین جزء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آتش آدمیان که می افروزند آنرا پاره است از هفتاد
پاره از آتش دوزخ پس گفتند یا رسول الله هر آئنه این آتش که پیش آدمیانست کفایة کننده بود در عقوبت
فرمود هر آئینه آتش دوزخ را افزون کرده شده به نود و نه جزء **مالك** عن عمه ابی سهیل بن مالك
عن ابی هریرة انه قال اترونها حمراء کنارکم هذه لهی اسود من القار قال مالك القار الزفت ابو هریره
گفت آیا گمان کرده میشود شما را که آتش دوزخ سرخ است مانند آتش شما هر آئینه آتش دوزخ سیاه است
از قار گفت مالک قار زفت است **كتاب سير النبي** صلی الله علیه وسلم واصحابه
کتاب در بیان احوال آنحضرت صلی الله علیه وسلم و یاران او **باب** اسماء النبی صلی الله علیه وسلم **مالك**
عن ابن شهاب عن محمد بن جبیر بن مطعم ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لی خمسة اسماء انا محمد وانا احمد وانا الماحی الذی
یمحو الله بی الکفر وانا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی وانا العاقب رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود مرا پنج نام است من محمدم و من احمدم و من ماحی ام که محو میکند خدا تعالی بسبب من کفر را و من حاشرم که برانگیخته
خواهند شد بر قدم من و من عاقبم یعنی بعد از همه انبیا آمدم مترجم گوید که معنی علی قدمی آنست که وی صلی الله
علیه وسلم امام و پیشوای ایشان باشد روز حشر و همه محتاج باشند بسوی شفاعت او یا آنکه آنحضرت صلی الله

ع قوله ان کانت ان مخففة یعنی ان نار الدنیا کافیة فی تعذیب اهل الکفر

۲۴۷

ع قوله قیل معنی قوله علی قدمی انه امامهم یوم الحشر یتبعونه الی الشفاعة وقیل معناه انه اول من تنشق عنه الارض ثم تنشق عن الناس عقیبه ومعنی العاقب انه آخر الانبیاء المبعوثة سبحی ۱۲

علیه وسلم اول کسی است که شق شود زمین از وی بعد از ان شق شود از سایر خلایق عقب او علیه الصلوة والسلام

ومعنی عاقب آنکه بعد از وی پیغامبری نیست والله اعلم **باب** صفة النبي صلى الله عليه وسلم

وكَينُونَةِ عُمْرِهِ حِين اُوحِيَ اِلَيهِ وَحِينَ هَاجَرَ وَحِينَ تُوُفِّيَ در بیان صفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

وچه قدر بود عمر او وقتی که وحی کرده شد بسوی او ووقتیکه هجرت فرمود ووقتیکه متوفی شد صلی الله علیه

وسلم **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن انس بن مالك انه سمعه يقول كان رسول الله

صلى الله عليه وسلم ليس بالطويل البائن ولا بالقصير وليس بالابيض الامهق ولا بالآدم و

لا بالجعد القطط ولا بالسبط بعثه الله على راس اربعين سنة فاقام بمكة عشر سنين و

بالمدينة عشر سنين وتوفاه الله على راس ستين سنة وليس في راسه ولحيته عشرون

شعرة بيضاء صلى الله عليه وسلم انس بن مالك گفت نبود رسول الله علیه وسلم دراز قامت بافراط ونه

کوتاه قامت ونه سفید رنگ که سفیدی خالص داشته باشد ونه سفید رنگ که سفیدی او مایل بسیاهی باشد

ونه زنگوله موی که پیچش موی او بنهایت رسیده باشد ونه کشاده موی مانند آنکه شانه کرده باشد به پیغامبری

فرستاد او را خدا تعالی نزدیک تمامی چهل سال از عمر شریف او پس اقامت فرمود بمکه ده سال وبمدینه

ده سال ومتوفی کرد او را خدا تعالی نزدیک تمامی شصت سال ونبود در سر مبارک او ودر ریش شریف

او صلی الله علیه وسلم بیست موی سفید **باب** كيف كان ياتيه الوحي در بیان آنکه چگونه می آمد

آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وحی **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج

النبي صلى الله عليه وسلم ان الحارث بن هشام سال النبي صلى الله عليه وسلم كيف ياتيك

الوحي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم احيانا ياتيني في مثل صلصلة الجرس وهو اشده

علي فيفصم عني وقد وعيت ما قال واحيانا يتمثل لي الملك رجلا فيكلمني فاعي ما يقول قالت

عائشة ولقد رايته ينزل عليه في اليوم الشديد البرد فيفصم عنه وان جبينه ليتفصد عرقا

حارث بن هشام سوال کرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم چگونه می آید پیش تو وحی پس فرمود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم در بعض اوقات می آید بمن وحی در صورتیکه مانند آواز جرس واین سخت ترین اقسام

وحی است بر من پس منقطع گردانیده میشود از من حال آنکه در دل نگاهداشته ام مضمون او را ودر

بعض اوقات متمثل میشود برای من فرشته بشکل مردی پس سخن میگوید با من پس یاد میگیرم آنچه میگوید

گفت حضرت عایشه و هر آینه دیدم آنحضرت را صلعم که فرود می آمد بروی وحی در روزی سخت سرد
پس منقطع گردانیده میشد از آنحضرت صلی الله علیه و سلم حال آنکه جبین مبارک او جاری میشد بعرق

باب هدي النبي صلى الله عليه وسلم

در بیان خصلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت ما خير رسول الله صلى الله عليه وسلم في امرين قط الا اخذ ايسرهما ما لم يكن اثما فان كان اثما كان ابعد الناس منه وما انتقم رسول الله صلى الله عليه وسلم لنفسه الا ان تنتهك حرمة الله فينتقم لله بها حضرت عایشه فرمود اختیار داده نشد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در دو کار هیچگاه مگر اختیار میفرمود آسان ترین هر دو را تا وقتیکه نباشد آن آسان تر گناه پس اگر گناه میبود آنحضرت صلی الله علیه و سلم دورترین مردمان بودی از وی و انتقام نکشید آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای نفس خود مگر وقتیکه بر درده شود حرمتی از آن خدا تعالی پس انتقام میکشید برای خدا تعالی بسبب آن حرمت **مالك** باسناده كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يعود المساكين ويسال عنهم رسول الله صلی الله علیه و سلم بیمار پرسی میفرمود مسکینان را و سوال مینمود از حال ایشان **مالك** باسناده ان خياطا دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم لطعام صنعه له قال انس فذهبت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم الى ذلك الطعام فقرب اليه خبزا من شعير ومرقا فيه دباء درزی خواند آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بسوی طعامی که ساخته بود برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت انس رفتم همراه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسوی آن طعام پس نزدیک گردانید بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نانی از جو و شوربای که در وی کدو بود **مالك** باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده لو افاء الله عليكم مثل سمر تهامة نعما لقسمته عليكم ثم لا تجدوني بخيلا ولا جبانا ولا كذابا رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود قسم بذاتی که نفس من در دست قدرت اوست اگر عاید گرداند خدا تعالی بر شما مانند درختهای مغیلان تهامه چهار پایان هر آینه قسمت میکنم آن را بر شما بعد از آن نمی یابید مرا بخیل و نه بزدل و نه دروغگو **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما من نبي الا وقد رعى غنما قيل وانت يا رسول الله قال وانا صلى الله عليه وسلم رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود نیست هیچ پیغامبری مگر که چرانیده است رمه گوسفند از گفته شد و تو هم یا رسول الله چرانیده فرمود و من نیز چرانیده ام

قلت الغنم خرق الستر عن اولاد المعة

۲۹ م ۲

باب اجتهاد النبي صلى الله عليه وسلم في عبادة دبير در بيان كوشش آنحضرت صلعم در عبادت
پروردگار خود

مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي ان عائشة
ام المومنين قالت كنت نائمة الى جنب رسول الله صلى الله عليه وسلم ففقدته من الليل
فلمسته بيدي فوضعت يدي على قدميه وهو ساجد يقول اعوذ برضاك من سخطك و
بمعافاتك من عقوبتك وبك منك لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك حضرت عائشة
فرمود خفته بودم بر پهلوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نیافتم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در بعض
اوقات شب پس جستم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بدست خود پس افتاد...... دست من بر پهر دو قدم
آنحضرت صلی الله علیه وسلم سجده کرده بود و میخواند می پناهم برضای تو از خشم تو و بعافیتی که از جانب تو
باشد از عقوبت تو و می پناهم بتو از تو شمار نمیتوانم کرد ثنا را بر تو تو آنچنانی که خود ثنا گفتی بر ذات تو

باب دعاء النبي صلى الله عليه وسلم لامته در بیان دعا آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای امت خود

مالك عن عبد الله بن عبد الله بن جابر بن عتيك بن الحارث بن عتيك انه قال جاءنا عبد الله
بن عمر في بني معاوية وهي قرية من قرى الانصار فقال اتدرون اين صلى رسول الله صلى الله عليه
وسلم من مسجدكم هذا فقلت له نعم واشرت الى ناحية منه فقال لي هل تدري ما الثلاث التي دعا
بهن فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت نعم قال فاخبرني بهن فقلت دعا بان لا يظهر
عليهم عدوا من غيرهم وان لا يهلكهم بالسنين فاعطيهما ودعا بان لا يجعل باسهم بينهم فمنعها
قال صدقت قال عبد الله فلن يزال الهرج الى يوم القيمة عبد الله بن عبد الله بن جابر گفت آمد
پیش ما عبد الله بن عمر در بنی معاویه و آن دیهی ست از دیه ها انصار پس گفت آیا میدانید کجا نماز گذارد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین مسجد شما پس گفتم برای وی آری میدانم و اشارت کردم بسوی جانبی از ان
مسجد پس گفت مرا آیا میدانی چیست آن سه کلمه که دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآنها درین مسجد
پس گفتم آری پس گفت خبر ده مرا آن کلمات پس گفتم دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآنکه خدا تعالی
غالب نکند بر مسلمانان دشمنی را از غیر مسلمانان و بآنکه ایشان را هلاک نکند بقحطها پس داده شد آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم این دو سئول و دعا کرد بآنکه پیدا نکند جنگ ایشان در میان ایشان یعنی باهم
مسلمانان جنگ نکنند پس داده نشد این مطلب گفت عبد الله بن عمر راست گفتی گفت عبد الله پس همیشه

قوله الفرق بين المعافية والعفو انه السلامة من البلاء وانه محو الذنب وترك المواخذة بها والمعافاة قد تكون مفاعلة من العافية والعفو ان يعفو عن الناس ويعفوا هم عنه فيجعله في العافية من البلاء وقد تكون من العفو والغفران ١٢

قوله فلم اجده على ثبوتها فاخبرني

قوله قلت يعني بالدعوات التي دعا بهن

قوله لا يظهر عليهم اي لا يغلب عليهم

قوله ان لا يجعل باسهم بينهم اي شدة القحط

الهرج القتال ١٢

خواهد بود خنگ وجدل تا روز قیامت **باب** شفاعة النبی صلی الله علیه وسلم لمن مات من امته در بیان شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای کسی که مرد از امت او **مالك** عن علقمة بن ابی علقمة عن امه انها قالت سمعت عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم تقول قام رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات لیلة فلبس ثیابه ثم خرج قالت فامرت جاریتی بریرة تتبعه فاتبعته حتی جاء البقیع فوقف فی ادناه ماشاء الله ان یقف ثم انصرف فسبقته بریرة فاخبرتنی فلم اذکر له شیئا حتی اصبح ثم ذکرت ذلك له فقال انی بعثت الی اهل البقیع لاصلی علیهم حضرت عائشه فرمود برخاست رسول الله صلی الله علیه وسلم شبی پس پوشید جامهای خود را بعد از آن برآمد گفت حضرت عائشه پس فرمودم کنیزک خود را که بریره نام داشت که از پی آنحضرت صلی الله علیه وسلم رود پس از پی آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفت تا آنکه رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم به بقیع پس ایستاد در جانب متصل مدینه از بقیع تا وقتی که خدا تعالی خواسته بود که ایستاده ماند بعد از آن بازگشت پس پیشتر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد بریره پس خبر داد مرا پس ذکر نکردم مر آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزی تا آنکه در وقت صبح در آمد بعد از آن ذکر کردم آن ماجرا پیش او صلعم پس فرمود هر آئینه من فرستاده شدم بسوی اهل بقیع تا دعا کنم برای ایشان **باب** ما اکرم الله نبیه صلی الله علیه وسلم بزیادة الماء والطعام بسببه در بیان اکرام خدا تعالی به پیغامبر خود صلی الله علیه وسلم بافزایش آب وطعام بسبب او **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالك انه قال رایت رسول الله صلعم وحانت صلوة العصر فالتمس الناس وضوءً فلم یجدوه فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بوضوء فی اناء فوضع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الاناء یده ثم امر الناس یتوضؤن قال انس فرایت الماء ینبع من تحت اصابعه فتوضأ الناس حتی توضؤا عند آخرهم انس گفت دیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم حال آنکه وقت نماز عصر رسیده بود پس طلب کردند مردمان آب وضو را پس نیافتند آن را پس آورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب وضو در آوندی پس نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن آوند دست مبارک خود را بعد از آن فرمود مردمان را که وضو کنند از ین آب گفت انس پس دیدم که روان میشد آب از زیر انگشتان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس وضو کردند مردمان تا آنکه وضو کردند تا آخر ایشان

مالك عن إسحاق بن عبد الله بن أبي طلحة أنه سمع أنس بن مالك يقول قال أبو طلحة لأم
سليم لقد سمعت صوت رسول الله صلعم ضعيفا أعرف فيه الجوع فهل عندك من شيء فقالت
نعم فأخرجت أقراصا من شعير ثم أخذت خمارا لها ثم لفت الخبز ببعضه ثم دسته تحت
يدي وردتني ببعضه ثم أرسلتني إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فذهبت به فوجدت
رسول الله صلى الله عليه وسلم جالسا في المسجد ومعه الناس فقمت عليهم فقال رسول الله صلى
الله عليه وسلم أرسلك أبو طلحة قال فقلت نعم قال للطعام قال فقلت نعم فقال رسول الله صلى
الله عليه وسلم لمن معه قوموا قال فانطلق وانطلقت بين أيديهم حتى جئت أبا طلحة فأخبرته
فقال أبو طلحة يا أم سليم قد جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم بالناس وليس عندنا من الطعام
ما نطعمهم فقالت الله ورسوله أعلم فانطلق أبو طلحة حتى لقي رسول الله صلى الله عليه وسلم
فأقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم وأبو طلحة معه حتى دخلا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
هلمي يا أم سليم ما عندك فأتت بذلك الخبز فأمر به رسول الله صلى الله عليه وسلم ففت و
عصرت عليه أم سليم عكة لها فأدمته ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما شاء الله أن
يقول ثم قال ائذن لعشرة فأذن لهم فأكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن لعشرة فأذن لهم
فأكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن .... لعشرة فأذن لهم فأكلوا حتى شبعوا ثم
خرجوا ثم قال ائذن لعشرة فأذن لهم فأكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن لعشرة حتى أكل
القوم كلهم وشبعوا والقوم سبعون رجلا أو ثمانون رجلا گفت انس که گفت ابو طلحه بزن خود ام
سلیم هر آئینه شنیدم آواز آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضعیف شده میشناسم درین آواز آنحضرت صلی الله
علیه وسلم گرسنگی را پس آیا هست پیش تو چیزی گفت آری هست پس برآورد گرده چند از جو بعد ازان
گرفت دامنی ازان خود پس پیچید نان را به بعض آن بعد ازان درآورد آنرا زیر دست من و تشکل چادر
پوشانید مرا بعض ازان بعد ازان فرستاد مرا بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت پس بردم آن طعام را
پس یافتم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم نشسته در مسجد و با آنحضرت مردمان بودند پس ایستادم برایشان پس
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا فرستاده است ترا ابو طلحه گفتم آری فرمود فرستاده است برای طعام
گفتم آری پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بآن مردمان که همراه او بودند برخیزید گفت انس پس رفت آن

آنحضرت صلی الله علیه وسلم و روانشدم من بیش پیش آنحضرت صلعم تا آنکه آمدم پیش ابوطلحه پس خبر دادم او را
پس گفت ابوطلحه ای ام سلیم هر آئینه آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم با مردمان و نیست نزدیک ما از قسم طعام
آنچه خورانیم ایشانرا پس گفت ام سلیم خدا و رسول خدا دانا ترست پس رفت ابوطلحه تا آنکه ملاقات کرد با آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس روی آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابوطلحه همراه او تا آنکه داخل شدند هردو بخانه
پس فرمود رسول الله علیه وسلم بیار ای ام سلیم آنچه نزدیک تست پس آورد آن نان را پس امر فرمود رسول الله
صلی الله علیه وسلم بمهیا کردن آن پس ریزه ریزه کرده شد و افشرد بر سر آن ریزها ام سلیم او ندر روغن از
چرم پس با نانخورش مخلوط ساخت او را بعد از آن فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم از قبیل ادعیه آنچه
خدا تعالی خواسته بود که بگوید بعد از آن فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشان را پس خوردند
تا آنکه سیر شدند بعد از ان بر آمدند بعد از آن فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشانرا پس خوردند
تا آنکه سیر شدند بعد از آن بر آمدند بعد از ان باز فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشانرا پس
خوردند تا آنکه سیر شدند بعد از آن بر آمدند بعد از آن باز فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشان
را پس خوردند تا آنکه سیر شدند بعد از آن بر آمدند بعد از آن باز فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد
ایشانرا پس خوردند تا آنکه سیر شدند بعد از آن بر آمدند و همچنین میشد تا آنکه خوردند همه ایشان و سیر شدند و آن
قوم هفتاد کس بودند یا هشتاد کس بودند **مالك** عن ابی الزبیر المکی عن ابی الطفیل عامر بن واثلة ان
معاذ بن جبل اخبره انهم خرجوا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام تبوك فكان رسول الله صلی
الله علیه وسلم یجمع بین الظهر والعصر والمغرب والعشاء جمیعا قال فاخّر الصلوة یوما ثم خرج
فصلی الظهر والعصر جمیعا ثم دخل ثم خرج فصلی المغرب والعشاء جمیعا ثم قال انكم ستاتون غدا ان
شاء الله عین تبوك وانكم لن تاتوها حتی یضحی النهار فمن جاءها فلا یمس من ماءها شیئا حتی اتی فجئناها
وقد سبقنا الیها رجلان والعین تبض بشیء من ماء فسالهما رسول الله صلی الله علیه وسلم هل
مسستما من ماءها شیئا فقالا نعم فسبهما رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال لهما ما شاء الله ان
یقول ثم غرفوا بایدیهم من العین قلیلا قلیلا حتی اجتمع فی شیء ثم غسل رسول الله صلی الله علیه
وسلم فیه وجهه ویدیه ثم اعاده فیها فجرت العین بماء كثیر فاستقی الناس ثم قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یوشك یا معاذ ان طالت بك حیوة ان تری ما ههنا قد ملئ جنانا معاذ بن جبل

قلت

قوله جاءت بالماء المملوء ای قربت قوله التمس ای طلب وضوء یقع الواو الماء الماء الهاء الی الشیئ
ینبع ای ینفجر ویجری قوله تشنه ای احضر
وتبتنی ای جعلت بعضه الی الثلثة وعاید
جلوع مستدیر یوضع فیه السمن والعسل
قوله ادمته بالملح والقصد والتشن بین
جلت فیه ادام ا تبض بالصاد غیر
المعجمة ای یبرق کذا رواه یحیی ورواه ایضا بالمعجمة ای تقطر وتسیل

روایت کرد که اصحاب برآمدند همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم سال غزوه تبوک پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمع میکرد در میان ظهر وعصر ودر میان مغرب وعشا گفت معاذ بن جبل پس تاخیر کرد نماز را یک روز بعد ازان برآمد پس گذارد نماز ظهر وعصر همه یک جا بعد ازان داخل شد در خیمه بعد ازان برآمد پس گذارد نماز مغرب وعشا یکجا بعد ازان فرمود هر آئنه شما خواهید آمد فردا انشاء الله بچشمه تبوک وهر آئنه شما نخواهید رسید بآن چشمه تا آنکه گرم شود روز پس هرکه برسد آنجا باید که دست نرساند از آب او بچیزی تا آنکه بیایم من پس آمدیم بآن چشمه حال آنکه پیشتر از ما رسیده بودند بآن چشمه دو مرد وآن چشمه کم کم جاری بود بچیزی از آب پس سوال فرمود آن دو کس را آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا دست رسانید از آب این چشمه بچیزی پس گفتند آری پس دشنام داد ایشان را رسول الله صلی الله علیه وسلم وگفت ایشان را از باب توبیخ وتهدید آنچه خواسته بود خدا تعالی که بگوید بعد ازان غرفه غرفه جمع کردند بدستهای خود از چشمه اندک تا آنکه جمع شد در آنجا چیزی بعد ازان بشست آنحضرت صلی الله علیه وسلم دران آب روی مبارک خود را ودو دست خود را بعد ازان باز ریخت آب را دران چشمه پس روان شد چشمه بآب بسیار پس آب خوردند مردمان بعد ازان فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم نزدیک است ای معاذ اگر دراز شد درحق تو زندگانی که به بینی مواضعی که اینجاست پر کرده شود به بوستانها **باب**

ما اکرمه الله تعالی باستجابة دعائه في طلب الغيث
بیان آنچه اکرام فرمود خدا تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بقبول کردن دعا را او در طلب باران برای ایشان **مالک** عن شریك بن عبد الله بن ابی نمر عن انس بن مالك قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله هلكت المواشي وتقطعت السبل فادع الله فدعا رسول الله صلی الله علیه وسلم فمطرنا من الجمعة الی الجمعة قال فجاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله تهدمت البيوت وانقطعت السبل وهلكت المواشي فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم ظهور الجبال والاكام وبطون الاودية ومنابت الشجر قال فانجابت عن المدينة انجياب الثوب انس بن مالک گفت آمد مردی در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هلاک شدند مواشی یعنی بسبب قحط باران وبریده شد راهها یعنی چهارپایان بسبب ضعف نمیتوانند رفت یا نمی یابند گیاه را در راه پس دعا کن بجناب الهی پس دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس باران باریده شد بما از جمعه

قوله تقطعت السبل قيل لان الابل ضعفت وانقطعت السير وقيل لعدم الكلاء في الطريق وقيل لان الطعام نفد والابعدون ما يجلبونه الى الاسواق الاكام بكسر الهمزة وفتحها ويمد الرجال وبفتحها وفتح الكاف جمع اكمة بفتحات وهي دون الجبل واعلى من الرابية ١٢ ٢٥٤ مجمع الانجياب الانكشاف انقطعت انجياب الثوب يعني القميص من يقطع جانبه ١٢

تا جمعه دیگر گفت انس پس آمد شخصی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله منهدم شد خانهها و
منقطع شد راهها یعنی بسبب شدت باران و هلاک شدند مواشی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ای بار خدایا ببار بر بلندی کوهها و تلها و در میان وادیها و جای روئیدن درختان گفت راوی پس دور شد
ابر از مدینه مانند دور شدن ثوب

باب ما اکرم الله تعالی باخبار المغیبات فکان کما اخبر

بیان اکرام خدا تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بخبر دادن اخبار غیب پس بود چنانچه خبر میداد

مالک عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یشیر الی المشرق ویقول ان الفتنة ههنا من حیث یطلع قرن الشیطان عبد الله بن عمر گفت دیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم اشاره میفرمود بسوی مشرق و میگفت هر آئینه فتنه که برمی آید شاخ شیطان یعنی مشرق مترجم گوید همچنین واقع شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده بود زیرا که اختلال امر خلافت و تقاتل مردمان بر آن ظاهر شد و مذاهب باطله اکثر آن در مشرق بود که عراق و خراسان باشد

مالک باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یخرج فیکم قوم تحقرون صلوتکم مع صلوتهم وصیامکم مع صیامهم واعمالکم مع اعمالهم یقرؤن القرآن ولا یجاوز حناجرهم یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة تنظر فی النصل فلا تری شیئا وتنظر فی القدح فلا تری شیئا وتنظر فی الریش فلا تری شیئا وتتمارى فی الفوق رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود خواهند برآمد در میان شما قومی که بی قدر دانید نماز خود را در برابر نماز ایشان و روزه را در برابر روزهای ایشان و عمل خود را برابر عملهای ایشان میخوانند قرآن را حال آنکه قرآن تجاوز نمیکند از گلوها ایشان بدلهای ایشان نمیرسد پاک برآیند از دین چنانچه برمی آید تیر از شکاری که سوی او تیر انداخته باشد نگاه میکنی در پیکان پس نمی بینی چیزی و نگاه میکنی در چوب تیر پس نمی بینی چیزی و نگاه میکنی در پر پس نمی بینی چیزی و شک میکنی در سوفار مترجم گوید این واقعه چنانچه فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد زیرا که خوارج برآمدند در عهد حضرت علی رضی الله عنه و ایشان منکر بودند حوض آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و غیر آنچه ثابت شده است وجود آن باحادیث مشهوره و قتال میکردند با مسلمانان پس قتال کرد با ایشان حضرت علی رضی الله عنه تا آنکه اکثر را کشت

مالک عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ذهب الی قباء یدخل علی ام حرام بنت ملحان فتطعمه وکانت ام حرام تحت عبادة بن الصامت

(۱) قلت قد وقع کما قال صلی الله علیه وسلم فان اختلال امر الخلافة و تقاتل الناس علیها و ظهور المذاهب الباطلة اکثر ذلک فی المشرق العراق و خراسان

(۲) قلت قد وقع کما قال صلی الله علیه وسلم فخرج [illegible] فی زمن علی [illegible] ینکرون حوض النبی صلی الله علیه وسلم وغیر ذلک

۲۵۵

مما ثبت بالاحادیث المشهورة وکانوا یقاتلون المسلمین فقاتلهم علی رضی الله عنه حتی قتل اکثرهم

فدخل عليها رسول الله صلى الله عليه وسلم فاطعمته وجلست تفلي رأسه فنام رسول الله صلى الله عليه
وسلم ثم استيقظ وهو يضحك قالت فقلت ما يضحكك يا رسول الله قال ناس من امتي عرضوا
علي غزاة في سبيل الله يركبون ثبج هذا البحر ملوكا على الاسرة او مثل الملوك على الاسرة يشك اسحق
قالت فقلت يا رسول الله ادع الله لي ان يجعلني منهم فدعا لها ثم وضع رأسه فنام ثم استيقظ
وهو يضحك فقلت يا رسول الله ما يضحكك قال ناس من امتي عرضوا علي غزاة في سبيل الله
يركبون ثبج هذا البحر ملوكا على الاسرة او مثل الملوك على الاسرة كما قال في الاولى قال قالت
فقلت يا رسول الله ادع الله لي ان يجعلني منهم قال انت من الاولين قال فركبت البحر في زمان
معاوية بن ابي سفيان فصرعت عن دابتها حين خرجت من البحر فهلكت بود رسول الله صلى الله
علیه وسلم معتاد آنکه هرگاه میرفت بسوی قبا داخل میشد بر ام حرام بنت ملحان پس طعام حاضر میکرد پیش
آنحضرت صلی الله علیه وسلم وبود ام حرام در نکاح عبادة بن صامت پس داخل شد بروی رسول الله صلی الله
علیه وسلم روزی پس طعام خورانید آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ونشست ام حرام میجید شپش را از سر مبارک
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بخواب رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن بیدار شد حال آنکه میخندید
گفت ام حرام پس گفتم چه چیز در خنده می آرد ترا یا رسول الله فرمود جماعه از امت من نموده شدند بمن در
حالیکه غازی باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر دوش این دریا حال آنکه پادشاهان باشند نشسته بر تختها یا گفت مانند
پادشاهان نشسته بر تختها شک میکند اسحاق که کدام کلمه فرمود پس گفتم یا رسول الله دعا کن بجناب خدا تعالی
که معین کند مرا از جمله ایشان پس دعا کرد برای او بعد از آن نهاد سر مبارک خود را پس بخواب رفت بعد
از آن بیدار شد خنده کنان گفت ام حرام پس گفتم یا رسول الله چه چیز در خنده می آرد ترا گفت جماعه
از امت من نموده شدند بمن حالیکه غازی باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر دوش این دریا حال آنکه پادشاهان
باشند نشسته بر تختها یا گفت مانند پادشاهان نشسته بر تختها چنانکه فرموده بود در کرة اولی پس گفتم یا رسول
الله دعا کن بجناب الهی که کند مرا از جمله ایشان فرمود تو از نخستیانی گفت انس پس سوار شد در دریا در زمان
معاویه بن ابی سفیان پس افگنده شد از جانور سواری خود وقتی که بر آمد از میان دریا پس مرد **مالك**

عن هشام بن عروة عن ابيه عن عبد الله بن الزبير عن سفيان بن ابي زهير انه قال سمعت رسول
الله صلى الله عليه وسلم يقول تفتح اليمن فيأتي قوم يبسون فيتحملون باهليهم ومن اطاعهم والمدينة

٢٥٦

خير لهم لو كانوا يعلمون تفتح الشام فيأتي قوم يبسون فيتحملون بأهليهم ومن أطاعهم والمدينة خير لهم
لو كانوا يعلمون وتفتح العراق فيأتي قوم يبسون فيتحملون بأهليهم ومن أطاعهم والمدينة خير لهم
لو كانوا يعلمون رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود فتح شود یمن پس بیایند قومی از مهاجران وانصار که
بسرعت میرانند شتران را پس بردارند اهل خود را و هر که فرمان برد ایشان را و مدینه بهتر است ایشان را اگر
میدانستند و فتح شود شام پس بیاید قومی بسرعت میرانند شتران را پس بردارند اهل خود را و هر کرا که فرمان
برد ایشان را و مدینه بهتر است ایشان را اگر میدانستند و فتح کرده شود عراق پس بیایند قومی که بسرعت میرانند
شتران را پس بردارند اهل خود و هر کرا که فرمان برد ایشان را و مدینه بهتر است ایشان را اگر میدانستند مترجم گوید
همچنین واقع شد آنچه فرموده بود رسول الله صلی الله علیه وسلم بر آمدند جم غفیر از مدینه بسوی یمن و شام و عراق
بعد از آن ازین بلاد بسوی اطراف زمین **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان ان
زيد بن خالد الجهني قال توفي رجل يوم حنين وانهم ذكروه لرسول الله صلى الله عليه وسلم فزعم
زيد انه قال صلوا على صاحبكم فتغيرت وجوه الناس لذلك فزعم زيد ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال ان صاحبكم قد غل في سبيل الله قال ففتحنا متاعه فوجدنا فيه خرزات من خرز يهود
ما يساوي درهمين زيد بن خالد جهنی گفت بمرد مردی روز حنین و هر آئینه اصحاب ذکر کردند حال او را بخدمت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت زید که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اصحاب را که نماز گذارید بر یار خود
پس متغیر شد رنگ روی مردمان بسبب این سخن پس فرمود هر آئینه این یار شما غلول کرده است در راه خدا تعالی
گفت پس کشادیم متاع او را پس یافتیم در وی نگینها چند از نگینهای یهود که برابر نمیشد بدو درهم **مالك**
عن يحيى بن سعيد عن عبد الله بن المغيرة بن ابي بردة الكناني انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم اتى الناس في قبائلهم يدعو لهم وانه ترك قبيلة من القبائل قال وان القبيلة وجدوا في بردة
رجل منهم عقد جزع غلولا فاتاهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فكبر عليهم كما يكبر على الميت
رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد پیش مردمان در قبیله های ایشان و دعا کرد برای ایشان و هر آئینه وی ترک
کرد قبیله را از قبائل و هر آئینه آن قبیله یافتند در پالان خری از مردی از میان آن قبیله عقد جزع که خیانت کرده بود
پس آمد بایشان رسول الله صلی الله علیه وسلم پس تکبیر گفت بر ایشان چنانکه تکبیر میگفت بر مرده **باب** ما
اكرمه الله تعالى برؤية الجنة والنار والمسيح ابن مريم عليه السلام وغير ذلك بيان آنچه اکرام فرمود

قوله يبسون بفتح المثناة وضم الموحدة وكسرها ثم بالمهملة يعني يتسوقون وروي بضم التحتية معه ... الحديث فتكون اللفظ ثلاثية ورباعية ومعناه يسوقون والبس سوق الابل والمراد انهم يخرجون اهليهم الى بلاد الخصب وقال وقيل قال صلى الله عليه وسلم يخرج من المدينة الى اليمن والشام والعراق

٢٥٧

هذه المواضع ثم من الارض ١٢

قوله قلت الجزع الخرز اليماني واحده جزعة ١٢

خدا یتعالی او را صلی الله علیه وسلم بدیدن جنت و دوزخ ومسیح بن مریم علیه السلام وغیر آن **مالک** باسناده
فی صفة صلوة الکسوف قالوا یا رسول الله رایناک تناولت شیئا فی مقامک هذا ثم رایناک
تکعکعت فقال انی رایت الجنة فتناولت منها عنقودا ولو اخذته لاکلتم منه ما بقیت الدنیا ورایت
النار فلم ارکالیوم منظرا قط افظع ورایت اکثر اهلها النساء قالوا لم یا رسول الله قال بکفرهن قیل
ایکفرن بالله قال بکفرن العشیر ویکفرن الاحسان لو احسنت الی احدیهن الدهر کله ثم رات
منک شیئا قالت ما رایت منک خیرا قط گفتند صحابه یا رسول الله دیدیم ترا که دست انداختی بر چیزی در
مقام خود بعد از آن دیدیم که باز پس گشتی پس گفت هر آینه من دیدم بهشت را پس دست انداختم بسوی خوشه
انگور و اگر میگرفتم آنرا البته میخوردید از آن تا وقتیکه باقی ماند دنیا و دیدم دوزخ را پس ندیدم مانند دیدن امروز
نمائشی هولناک تر هیچگاه و دیدم که زیاده تر اهل دوزخ زنان اند گفتند یا رسول الله چرا ایشان زیاده تر
اهل نار شدند فرمود ناسپاسی میکنند گفته شد یا رسول الله آیا کافر میشوند بخدا فرمود بلکه ناسپاسی شوهر میکنند و
منکر احسان میشوند اگر احسان کنی بسوی یکی از ایشان تمام عمر بعد از آن به بیند از تو چیزی یعنی خلاف مرضی گوید
ندیدم از تو هیچگاه چیزی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال ارانی اللیلة عند الکعبة فرایت رجلا آدم کاحسن ما انت راء من ادم الرجال له لمة کاحسن
ما انت راء من اللمم قد رجلها فهی تقطر ماء متکئا علی رجلین او علی عواتق رجلین یطوف بالکعبة
فسالت من هذا قیل لی هذا المسیح ابن مریم ثم اذا انا برجل جعد قطط اعور العین الیمنی کانها
عنبة طافیة فسالت من هذا فقیل هذا المسیح الدجال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بخواب می
بینم خود را امشب نزدیک کعبه پس دیدم مردی گندم رنگ او سفیدی بسیاهی آمیخته مانند نیکوترین آنچه دیده باشی
از مردانی که رنگ سفیدی باسیاهی آمیخته باشند مر او را موی سر است نیکوترین آنچه دیده باشی از موی سر شانه
کرده است آنرا پس از آن موی میچکید آب تکیه کرده بر کتف دو مرد طواف میکرد کعبه پس پرسیدم کیست این
شخص گفته شد مرا این مسیح ابن مریم است بعد از آن ناگاه من رو بروی دیدم شخصی زنگوله موی بنهایت رسیده
پیچش موی کور است چشم راست او گویا چشم او دانه انگور است از آب بر آمده پس پرسیدم کیست این گفته شد
این مسیح دجال است **باب** ما اکرم الله تعالی بانه کان یری من وراء ظهره کما کان یری من قبل وجهه
بیان آنچه اکرام فرموده است خدا یتعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بآنکه میدید از پس پشت خود چنانچه میدید

فائدہ قوله تکعکعت ای تاخرت افظع الشنیع العشیر الزوج قوله ارانی بضم الهمزة والراء ادم بالمد ای اسمر لمة بکسر اللام شعر الراس اذا جاوز شحمة الاذنین ولم یجاوز المنکبین قطط بفتحتین شدید جعودة الشعر طافیة بالیاء بلا همز ای بارزة من طفا الشیء یطفو اذا علا علی غیره

۲۵۱

روبروی خود **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اترون قبلتی ههنا فوالله ما یخفی علی خشوعکم ولا رکوعکم انی لاراکم من وراء ظهری رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آیا می‌بینید قبلهٔ من اینجا پس قسم بخدا که پنهان نمی‌ماند بر من خشوع شما و نه رکوع شما هر آئینه من می‌بینم شما را از پس پشت خود مترجم گوید ظاهر نزد فقیر آنست که خدا تعالی خلق فرموده ادراکی را در قفای آنحضرت صلی الله علیه وسلم که می‌دید بآن چیزی را که خلاف عادت است ادراک آن از آنچه که سابق بود یا آینده میشود و آنچه پوشیده است از چشم او یا آنچه نیست در برابر بصر او و آن ادراک بمنزلهٔ رویت بصر بود در حصول علم تام والله اعلم

باب ما اکرمه الله تعالی بان عینیه تنامان ولا ینام قلبه بیان آنچه اکرام فرموده او را خدای تعالی بآنکه دو چشم او بخواب میرود و بخواب نمیرود دل او صلی الله علیه وسلم **مالك** باسناده قالت عائشة قلت یا رسول الله اتنام قبل ان توتر فقال یا عائشة ان عینی تنامان ولا ینام قلبی گفت حضرت عائشه که گفتم یا رسول الله بخواب میروی پیش از آنکه بگذاری وتر را پس فرمود یا عائشه هر آئینه دو چشم من بخواب میروند و بخواب نمیرود دل من

باب ما اکرمه الله تعالی بالتخییر فی موته بیان چیزیکه اکرام فرموده او را صلی الله علیه وسلم خدا تعالی باختیار در موت خود **مالك** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من نبی یموت حتی یخیر قالت فسمعته وهو یقول اللهم الرفیق الاعلی فعرفت انه ذاهب گفت حضرت عائشه که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیست هیچ پیغامبری که بمیرد تا آنکه اختیار داده شود او را گفت پس شنیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که میفرمود بار خدایا اختیار کردم مجلس بلند را پس دانستم که آنحضرت صلی الله علیه رونده است ازین عالم

باب ما تکلم به النبی صلی الله علیه وسلم عند موته بیان آنچه کلام فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقت موت خود **مالك** عن هشام بن عروة عن عباد بن عبد الله بن الزبیر ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم اخبرته انها سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم قبل ان یموت وهو مستند الی صدرها واصغت الیه یقول اللهم اغفر لی وارحمنی والحقنی بالرفیق الاعلی گفت حضرت عائشه شنیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه متوفی شد و او تکیه زده بود بسوی سینهٔ حضرت عائشه و گوش نهادم بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود بار خدایا بیامرز مرا و رحم کن بر من و لاحق کن مرا برفیقان مجلس بلند

باب قصة وفاة النبی صلی الله علیه وسلم قصه وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم

٢٥٩

مالك انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم توفي يوم الاثنين ودفن يوم الثلثاء وصلى
عليه الناس افذاذا لا يؤمهم احد فقال ناس يدفن عند المنبر وقال آخرون يدفن بالبقيع فجاء ابو بكر الصديق
فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما دفن نبي قط الا في مكانه الذي توفي فيه
فحفر له فيه فلما كان عند غسله ارادوا نزع قميصه فسمعوا صوتا يقول لا تنزعوا القميص فلم ينزع
القميص وغسل فيه صلى الله عليه وسلم متوفی شد رسول الله صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه ومدفون شد
روز سه شنبه ونماز جنازه کردند بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مردمان تنها تنها امامت نکرد ایشان را هیچکس پس
گفتند جمعی دفن کرده شود آنحضرت صلعم نزدیک منبر وگفتند دیگران دفن کرده شود در بقیع پس آمد ابوبکر الصدیق
پس گفت شنیدم که رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود دفن کرده نشده است هیچ پیغامبری هیچگاه مگر
در جاییکه متوفی شده است آنجا پس کافته شد قبر برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه پس وقتیکه رسید وقت
غسل آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواستند که برکشند قمیص آنحضرت صلعم پس شنیدند آوازی که کسی میگوید
برکشید قمیص را پس کشیده نشد قمیص را وغسل داده شد حالانکه قمیص بر بدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم

مالك باسناده كان بالمدينة رجلان احدهما يلحد والآخر لا يلحد فقالوا ايهما جاء اول
عمل عمله فجاء الذي يلحد فلحد لرسول الله صلى الله عليه وسلم بودند دو شخص در مدینه یکی لحد میکند
ودیگری لحد نمیکند پس گفتند صحابه هر کدام ازین دو کس که بیاید اول کار کند کار خود پس آمد شخصی که لحد میکند
پس لحد ساخت برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبي صلى الله
عليه وسلم كانت تقول ما صدقت بموت رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى سمعت وقع الكرازين
حضرت ام سلمه گفت باور نداشتم موت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه شنیدم آواز زدن کلندها **مالك**
عن يحيى بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كفن في ثلثة اثواب بيض سحولية
رسول الله صلی الله علیه وسلم کفن پوشانیده شد در سه جامه سفید سحولیه سحول قریه ایست از یمن

باب
موت النبي صلى الله عليه وسلم على امته سختی مصیبت موت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر امت او **مالك**
عن عبد الرحمن بن القاسم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليعز المسلمين في مصائبهم
المصيبة بي رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود باید که تسلی دهد مسلمانان را در مصائب آنها مصیبتی که حاصل
است ایشان را بسبب موت من مترجم گوید معنی این است که مرد مومن وقتیکه فکر کند که اگر در زمان ملاقات

قوله الفذ الواحد المنفرد الكرازين هي المساحي جمع كرزين سحولية بالفتح منسوبة الى سحول قرية باليمن ١٢

قوله معناه ان المؤمن اذا تفكر فيما كان يحصل له لو لقي النبي صلى الله عليه وسلم من الصحبة تألم بسبب فقد ذلك وصبر

واسترجع فحصل له الثواب الجزيل واذا اصابته مصيبة في اهله وماله تصغر في هذه المصيبة العامة التي اصابت المسلمين كافة من اولهم الى آخرهم استحقر وجعل تلك المصيبة وهان عليه وقعها فذلك التعزي بها ١٢

آنحضرت صلی الله علیه وسلم میبود و در می یافت خدمت وصحبت او را صلی الله علیه وسلم بعد از ان متالم میشد از
جهت نایافت آن سعادت وصبر میکرد بران حاصل میشد او را ثواب عظیم و هرگاه میرسید او را مصیبتی در اهل
و مال او پس فکر میکند دران مصیبت عامه که واقع شده است بر همه مسلمانان از اول ایشان تا آخر ایشان
حقیر میشمارد و بر پهلوی آن مصیبت خود را و آسان میشود بروی وقوع این حادثه پس ترک جزع و فزع
نماید برای آن **باب** حکم تركة النبي صلى الله عليه وسلم حکم میراث آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المؤمنين ان ازواج النبي صلى الله عليه
وسلم حين توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم اردن ان يبعثن عثمان ابن عفان الى ابي بكر
الصديق فيسألنه ميراثهن من رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت لهن عائشة رضي الله عنها
اليس قد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا نورث ما تركنا صدقة فهو زنان آنحضرت صلی الله علیه
وسلم وقتیکه متوفی شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواستند که بفرستند حضرت عثمان را پیش ابوبکر الصدیق پس
سوال میکردند از وی میراث خود از ترکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت ایشان را حضرت عائشه آیا نگفته
است رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچکس وارث نمیشود وآنچه گذاشته ایم پس آن صدقه است **مالك** عن
ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يقتسم ورثتي دينارا
ما تركت بعد نفقة نسائي ومؤنة عاملي فهو صدقة ابو هریره روایت کرد که هر آیینه رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود قسمت نکنند وارثان من دیناری را آنچه گذاشتم بعد نفقه زنان من وخرج عامل من پس آن
صدقه است **باب** اداء ابي بكر رضي الله عنه عدات النبي صلى الله عليه وسلم در ادا کردن ابوبکر
صدیق رضی الله عنه وعدهای آنحضرت را صلی الله علیه وسلم **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن انه
قال قدم على ابي بكر الصديق مال من البحرين فقال من كان له عند رسول الله صلى الله عليه وسلم
وأي او عدة فليأتني فجاء جابر بن عبد الله فحفن له ثلث حفنات آمد پیش ابوبکر صدیق مالی از جانب
بحرین پس فرمود هر کرا باشد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم وعده پس بیاید پیش من پس آمد پیش او جابر
بن عبد الله پس دست گرفته داد او را سه بار **باب** سيرة ابي بكر الصديق رضي الله عنه وفضائله
در بیان سیرت حضرت ابوبکر الصدیق وفضائل او رضی الله عنه **مالك** عن ابن شهاب عن حميد
بن عبد الرحمن بن عوف عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من انفق زوجين

قلت اتفق اهل السنة على هذا الحكم وقد روى هذا الحديث اكثر من عشرة من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فليس بخبر تفرد به ابو بكر الصديق رضي الله عنه خلافا لمن زعمه ۱۲

قلت اي الوعد والفعل في الرأي ۲۶۱ اي الحفنة الحثية ۱۲

فی سبیل الله نودی فی الجنة یا عبد الله هذا خیر هذا خیر فمن کان من اهل الصلوة دعی من
باب الصلوة ومن کان من اهل الجهاد دعی من باب الجهاد ومن کان من اهل الصدقة دعی من
من باب الصدقة ومن کان من اهل الصیام دعی من باب الریان فقال ابو بکر الصدیق یا رسول
الله ما علی من یدعی من هذه الابواب من ضرورة فهل یدعی احد من هذه الابواب کلها
قال نعم وارجو ان تکون منهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که خرج کند دو چیز از یک جنس در
راه خدا تعالی ندا کرده شود در بهشت ای بنده خدا این بهتر است این بهتر است پس هر که باشد از اهل نماز خوانده شود او را
از دروازه نماز وهر که باشد از اهل جهاد خوانده شود او را از دروازه جهاد وهر که باشد از اهل صدقه خوانده شود
او را از دروازه صدقه وهر که باشد از اهل روزه خوانده شود او را از دروازه ریان نام پس گفت ابو بکر
صدیق یا رسول الله نیست بر کسی که خوانده شود از یں همه دروازها هیچ حاجتی پس آیا خوانده شود کسی ازین دروازها
همه یکجا فرمود آری وامید دارم که تو از جمله آنانی مالک عن زید بن اسلم عن ابیه ان عمر بن الخطاب
دخل علی ابی بکر الصدیق وهو یجبذ لسانه فقال له عمر مه غفر الله لك فقال ابو بکر هذا اورد نی
الموارد عمر بن الخطاب داخل شد بر ابو بکر صدیق حال آنکه او بعنف میکشید زبان خود را پس گفت او را حضرت عمر
بس کن بیامرزاد ترا خدا تعالی پس گفت ابو بکر همین زبان فرود آورد مرا بر جاهای فرود آمدن مالک
عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عایشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ان ابا بکر
الصدیق کان نحلها جاد عشرین وسقا من ماله بالغابة فلما حضرته الوفاة قال والله یا بنیة
ما من الناس احد احب الی غنی بعدی منك ولا اعز علی فقرا بعدی منك وانی کنت نحلتك جاد
عشرین وسقا فلو کنت جددتیه واحتزتیه کان لك وانما هو الیوم مال وارث وانما هو اخواك
واختاك فاقتسموه علی کتاب الله قالت عایشة فقلت یا ابت والله لو کان کذا وکذا لترکته
انما هی اسماء فمن الاخری فقال ذو بطن بنت خارجة اراه جاریة ابو بکر صدیق عطا کرده بود حضرت
عایشه را غله از زمین بریده شده که بیست وسق بود از مال خود که در غابه بود پس وقتیکه حاضر شد او را موت
فرمود والله ای دختر که هیچکس نیست از مردمان که دوست باشد نزدیک من توانگری او بعد از من زیاده
تر از تو ونه هیچکس که دشوار باشد فقر او بعد از من زیاده از تو وهر آینه من عطا کرده بودم ترا غله بریده شده
که بیست وسق است پس اگر بریده باشی آنرا ودر خزانه آورده باشی آن را از آن تو باشد وجز این نیست

که یال بن امر زمال ورثه ست وغیر ازین نیست که وارثان دو برادر تواند و دو خواهر تو پس قسمت کنید آنمال
را حسب کتاب خدا تعالی گفت حضرت عائشه پس گفتم ای پدر من والله که اگر اینقدر و اینقدر بودی مے
گذاشتم آنرا جز این نیست که یک خواهر اسماست پس کیست آن خواهر دیگر پس گفت ابوبکر صدیق آنکه در شکم بنت
خارجه است گمان میشود مرا که دختر است **مالک** عن یحیی بن سعید ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه
وسلم قالت رأیت ثلثة اقمار سقطن فی حجرتی فقصصت رؤیای علی ابی بکر الصدیق قالت فلما توفی
رسول الله صلی الله علیه وسلم ودفن فی بیتها قال لها ابوبکر هذا احد اقمارک وهو خیرها
گفت حضرت عائشه بخواب دیدم که سه قمر فرود آمدند در حجره من پس ذکر کردم خواب خود را پیش ابوبکر
الصدیق پس وقتیکه متوفی شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ودفن کرده شد در خانه حضرت عائشه گفت
او را ابوبکر نیست یکی از سه ماه تو و او بهترین همه ایشانست **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال
بلغنی ان ابابکر الصدیق قال لعائشة وهو مریض فی کم کفن رسول الله صلی الله علیه وسلم
فقالت فی ثلثة اثواب بیض سحولیة فقال ابوبکر الصدیق خذوا هذا الثوب لثوب علیه
قد اصابه مشق او زعفران فاغسلوه ثم کفنونی مع ثوبین آخرین فقالت عائشة وما هذا
فقال ابوبکر الحی احوج الی الجدید من المیت وانما هذا للمهلة ابوبکر الصدیق گفت حضرت عائشه
را حال آنکه او مریض بود در چند جامه کفن کردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت حضرت عائشه در
سه جامه سفید منسوب بقریه سحول پس گفت حضرت ابوبکر صدیق بگیرید این جامه را اشاره کرد بجامه که
بر وی بود رسیده بود آنرا مشق یا زعفران پس بشوئید او را بعد از آن در کفن کنید مرا در وی یا دو جامه
دیگر پس گفت حضرت عائشه وچیست این یعنی جامه کهنه را چرا در کفن باید کرد پس فرمود حضرت ابوبکر
که زنده محتاج تر است بسوی جامه نو از مرده و کفن برای ریم وخون است **مالک** عن ابی النضر
مولی عمر بن عبید الله انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لشهداء احد هؤلاء
اشهد علیهم فقال ابوبکر الصدیق یا رسول الله السنا باخوانهم اسلمنا کما اسلموا وجاهدنا
کما جاهدوا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بلی ولکن لا ادری ما تحدثون بعدی
فبکی ابوبکر ثم بکی ثم قال أئنا لکائنون بعدک رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در حق شهداء
احد ایشانند که گواهی میدهم در حق ایشان پس گفت ابوبکر الصدیق آیا نیستیم ما نیز برادران شهداء احد

اسلام آوردیم چنانکه ایشان اسلام آوردند وجهاد کردیم چنانکه ایشان جهاد کردند پس فرمود رسول الله صلی
الله علیه وسلم آری هستید ولکن نمیدانم که چه چیز نو پیدا خواهید کرد بعد از من پس گریست حضرت ابوبکر
بعد ازان باز گریست بعد ازان گفت آیا ما باقی خواهیم ماند بعد از تو

باب سیرة عمر بن الخطاب رضی الله عنه در بیان سیرت حضرت عمر بن الخطاب رضی الله عنه

مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة انه قال قال انس بن مالك رایت عمر بن الخطاب وهو یومئذ امیر المومنین وقد رقع بین كتفیه برقع ثلث لبّد بعضها فوق بعض گفت انس بن مالک دیدم عمر بن الخطاب را واو آن روز امیر المومنین بود در حالی که بر دوخته بود در میان دو کتف خود سه رقعه یکی بر دیگری دوخته بود و بعض را بالای بعض

مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالك قال رایت عمر بن الخطاب وهو یومئذ امیر المومنین یطرح له صاع من تمر فیاكله حتى یاكل حشفها انس بن مالک گفت دیدم عمر بن الخطاب را واو آن روز امیر المومنین بود انداخته میشد برای وی یکصاع از خرما پس میخورد آن را تا آنکه میخورد ردی آن را

مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالك قال سمعت عمر بن الخطاب وخرجت معه حتى دخل حائطا فسمعته وهو یقول بینی وبینه جدار وهو فی جوف الحائط عمر بن الخطاب امیر المومنین بخ بخ یا ابن الخطاب لتتقین الله او لیعذبنك انس بن مالک گفت شنیدم عمر بن الخطاب را و برآمدم همراه او تا آنکه داخل شد در بوستانی پس شنیدم او را حال آنکه میگفت در میان من و در میان او بود دیوار های واو در میان بوستان بود عمر بن الخطاب امیر المومنین است زهی زهی قسم بخدا ای ابن الخطاب پرهیزگاری بکن برای خدا یا اینکه عذاب خواهد کرد ترا خدا تعالی

مالك عن زید بن اسلم عن ابیه ان عمر بن الخطاب كان یصلی من اللیل ما شاء الله حتى اذا كان من آخر اللیل ایقظ اهله للصلوة یقول لهم الصلوة الصلوة ثم یتلو هذه الآیة وأمر اهلك بالصلوة واصطبر علیها لا نسئلك رزقا نحن نرزقك والعاقبة للتقوی عمر بن الخطاب نماز میگذارد در بعض شب چیزی که میخواست خدا تعالی تا آنکه میبود از آخر شب بیدار میکرد اهل خود را برای نماز میگفت ایشان را الصلوة الصلوة بعد از آن تلاوت میکرد این آیه را وامر اهلك الخ یعنی بفرما کسان خود را به نماز کردن وشکیبائی کن بر ادای آن نمی طلبیم از تو روزی دادن ما روزی میدهیم ترا و خیر عاقبت اهل تقوی راست

مالك عن زید بن اسلم انه قال

۲۶۴

وسلم ... كما قال الله تعالى ... ويزكيهم ويعلمهم الكتاب والحكمة

شرب عمر بن الخطاب لبنا فاعجبه فسأل الذی سقاه من این هذا اللبن فاخبره انه ورد علی ماء قد
سماه فاذا نعم من نعم الصدقة وهم یسقون فحلبوا لی من البانها فجعلته فی سقائی فهو هذا فادخل
عمر بن الخطاب یده فاستقاءه زید بن اسلم گفت آشامید عمر بن الخطاب شیر را پس خوش ساخت او را آن
شیر پس سوال کرد از آن شخص که نوشانیده بود او را از کجاست این شیر پس خبر داد او را که این شخص وارد شد
برآبی که نام برد آنرا پس ناگاه شتران هستند از شتران صدقه و راعیان آب میدادند آن شتران را پس دوشیدند
برای من شیر آن شتران پس نهادم آنرا در مشک خود پس آن شیر این است پس درآورد عمر بن الخطاب دست
خود را در حلق خود پس قی کرد آنرا **مالك** عن زید بن اسلم عن ابیه انه قال لعمر بن الخطاب ان
فی الظهر ناقة عمیاء فقال عمر ادفعها الی اهل بیت ینتفعون بها قال فقلت وهی عمیاء قال یقطرونها
بالابل قال فقلت کیف تاکل من الارض قال فقال عمر امن نعم الجزیة هی ام من نعم الصدقة
فقلت بل من نعم الجزیة فقال عمر اردتم والله اکلها فقلت ان علیها وسم نعم الجزیة فامر بها عمر
فنحرت وکانت عنده صحاف تسع فلا تکون فاکهة ولا طریفة الا جعل منها فی تلك الصحاف فبعث
بها الی ازواج النبی صلی الله علیه وسلم ویکون الذی یبعث به الی حفصة ابنته من آخر ذلك فان
کان فیه نقص کان فی حظ حفصة قال فجعل فی تلك الصحاف من لحم تلك الجزور فبعث بها الی
ازواج النبی صلی الله علیه وسلم وامر بما بقی من لحم تلك الجزور فصنع فدعا علیه المهاجرین والانصار
اسلم گفت عمر بن الخطاب را که هر آئینه در جانوران ماده شتری هست کور پس فرمود حضرت عمر بده او را با هل
یک خانه بهره مند شوند با آن گفت اسلم پس گفتم وی کور است پس گفت حضرت عمر در قطار خواهند بست آنرا
همراه شتران پس گفتم چگونه بچرد از زمین پس فرمود حضرت عمر آیا از جانوران جزیه است یا از جانوران
صدقه پس گفتم بلکه از جانوران جزیه است پس گفت حضرت عمر میخواهید شما والله خوردن آن پس گفتم هر آئینه
بر وی نیست داغ جانوران جزیه پس امر کرد عمر بن الخطاب پس نحر کرده شد او را بود نزد یک حضرت عمر
نه پیاله پس نمیبود میوه یا تحفه مگر که می نهاد بعض آن میوه در آن پیالها پس میفرستاد آنرا بسوی ازواج
آنحضرت صلی الله علیه وسلم ومیبود آنچه فرستد آنرا بحضرت حفصه دختر خود آخر همه پس اگر نقصانی باشد در
حصه آن نقصان در حصه حفصه باشد گفت اسلم پس انداخت دران پیالها بعض گوشت آن شتر و فرستاد
آنرا بسوی ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم وامر کرد در حق آنچه باقی مانده بود از گوشت آن شتر پس طعام

مهيا كرده شد پس بخواند بروی مهاجرين وانصار را **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابيه انه قال خرج

عبد الله وعبيد الله ابنا عمر بن الخطاب في جيش الى العراق فلما قفلا مرا على ابي موسى الاشعري و

هو امير البصرة فرحب بهما وسهل ثم قال لو اقدر لكما على امر انفعكما به لفعلت ثم قال بلى ههنا مال

من مال الله اريد ان ابعث به الى امير المومنين ويكون لكما الربح فقالا وددنا ففعل وكتب الى

عمر بن الخطاب ان ياخذ منهما المال فلما قدما باعا فاربحا فلما دفعا ذلك الى عمر بن الخطاب قال

اكل الجيش اسلف مثل ما اسلفكما قالا لا فقال عمر بن الخطاب ابنا امير المومنين فاسلفكما

اديا المال وربحه فاما عبد الله فسكت واما عبيد الله فقال ماينبغي لك يا امير المومنين هذا لو

نقص المال او هلك لضمناه فقال عمر اديا‌ه فسكت عبد الله وراجعه عبيد الله فقال رجل من

جلساء عمر يا امير المومنين لو جعلته قراضا فقال عمر قد جعلته قراضا فاخذ عمر راس المال

ونصف ربحه واخذ عبد الله وعبيد الله نصف ربح المال اسلم گفت برآمد عبد الله وعبيد الله پسران

عمر بن الخطاب در لشكری بسوی عراق پس وقتيكه بازگشتند گذشتند بر ابو موسی اشعری و امير بصره بود پس گفت

مرحبا گفت ايشان را ودعا بسهل گفت بعد ازان گفت اگر قادر ميبودم برای شما بر امری كه نفع رسانم شما را

بآن هر آئينه ميكردم بعد ازان گفت آری اينجا مالی هست از بيت المال ميخواهم كه بفرستم آن را بجانب

امير المومنين و باشد برای شما نفع آن پس هر دو گفتند دوست داشتيم يعنی اين معامله را پس كرد ابو موسی

و نوشت بسوی عمر بن الخطاب آنكه بگيرد از ايشان آن مال را پس چون آمدند هر دو بمدينه فروختند آن مال

را و نفع يافتند پس وقتيكه دادند آن مال را بحضرت عمر گفت آيا تمام جيش را قرض داد مثل آنچه قرض داد

شما را گفتند نی پس فرمود عمر بن الخطاب پسران امير المومنين يعنی شما را پسران امير المومنين دانست

و برای همين قرض داد شما را ادا كنيد مال را و نفع آن را تمام اما عبد الله پس خاموش ماند و اما عبيد الله

پس گفت لائق نيست ترا ای امير المومنين اين يعنی اگر نقصان ميرسيد مال را يا هلاك ميشد البته ضامن ميشديم

ما آن را پس گفت عمر بن الخطاب ادا كنيد آن را پس خاموش ماند عبد الله و مراجعت نمود عبيد الله يعنی گفت

چنانچه اول گفته بود پس گفت مردی از همنشينان حضرت عمر يا امير المومنين دوست دارم كه گردانی

آن را قراض پس فرمود حضرت عمر هر آئينه گردانيدم آن را قراض پس گرفت حضرت عمر اصل مال و نصف

نفع آن و گرفتند عبد الله و عبيد الله نصف نفع مال را **مالك** عن زيد بن اسلم قال كتب ابو عبيدة

بن الجراح الى عمر بن الخطاب يذكر له جموعا من الروم وما يتخوف من امرهم فكتب اليه عمر اما بعد
فانه مهما ينزل بعبد مؤمن منزل شدة يجعل الله بعده فرجا وانه لن يغلب عسر يسرين و
ان الله يقول في كتابه يا ايها الذين آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلكم
تفلحون نامه نوشت ابو عبيدة بن الجراح بسوی عمر بن الخطاب ذکر میکرد برای او اجتماع لشکرها از روم
وذکر کرد ترسیدن خود از ایشان پس نوشت بسوی او حضرت عمر اما بعد هر آئینه حال اینست هرگاه نازل
شود بر بندهٔ مسلمانی شدتی میسازد خدا تعالی بعد از وی کشادگی هر آئینه حال اینست که غالب نمی آید
یک مشقت بر دو آسانی یعنی واین مدلول قول خدا تعالی است فان مع العسر يسرا ان مع العسر
يسرا و هر آئینه میگوید خدا تعالی در کتاب خود یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا الخ یعنی ای
مسلمانان صبر کنید و مشقت کشید در جهاد و اسپان را مهیا دارید برای جهاد و بترسید از خدا
باشد که شما رستگار شوید **مالك** عن زيد بن اسلم ان عمر بن الخطاب كان يقول اللهم لا تجعل
قتلي بيد رجل صلى لك سجدة واحدة يحاجني بها عندك يوم القيمة عمر بن الخطاب در دعا گفت
بار خدایا مگردان قتل من بدست مردی که گذارده است برای تو یک سجده نماز تا خصومت کند با من
بسبب آن یک سجده نزد تو روز قیامت **مالك** عن زيد بن اسلم ان عمر بن الخطاب كان
يقول اللهم اني اسئلك شهادة في سبيلك ووفاة ببلد رسولك عمر بن الخطاب میگفت
خدایا هر آئینه من سوال میکنم از تو شهادت در راه تو و موت در شهر پیغمبر تو صلی الله علیه وسلم **طالك**
عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب كان يأكل خبزا بسمن فدعا رجلا من اهل البادية
فجعل يأكل ويتبع باللقمة وضر الصحفة فقال له عمر كانك مقفر فقال والله ما اكلت سمنا
ولا رايت اكلا به منذ كذا وكذا فقال عمر لا آكل السمن حتى يحيى الناس من اول ما يحيون
عمر بن خطاب میخورد نان با روغن پس بخواند شخصی را از اهل بادیه پس شروع کرد آن مرد که میخورد و لقمه را
میگردانید بر آنچه متعلق شده بود به آن صحفه از اثر روغن پس گفت او را حضرت عمر گویا تو کم خرجی نے
یابی روغن را پس گفت والله نخورده ام روغن و ندیده ام خورنده طعام را همراه روغن از ابتدای
چنین و چنان پس گفت حضرت عمر نخورم روغن تا آنکه باران داده شود مردمان را در اول آنکه
باران داده شود **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب ادرك جابر بن عبد الله و

۲۶۷

معه حمال لحم فقال ما هذا فقال يا امير المؤمنين قرمنا الى اللحم فاشتريت بدرهم لحما فقال
عمر ما يريد احدكم ان يطوي بطنه عن جاره وابن عمه اين تذهب عنكم هذه الاية اذهبتم
طيباتكم في حيوتكم الدنيا واستمتعتم بها عمر بن الخطاب يافت جابر بن عبد الله را وهمراه
او يک بار گوشت بود پس رسيد عمر بن الخطاب چيست اين پس گفت جابر ای امير المؤمنين مشتاق شديم
بسوی گوشت پس خريد کردم بيک درم گوشت را پس گفت حضرت عمر چه اراده ميکند يکی از شما درين که
بچاند شکم خود يعنی اعراض کند از همسايه خود و پسر عم خود کجا ميرود از خاطر تو اين آية اذهبتم طيباتكم
الخ يعنی خرچ کرديد نعمتهای خود را در زندگانی دنيا و بهره مند شديد بآن **مالك** عن يحيى بن
سعيد ان عمر بن الخطاب كان يقول كرم المؤمن تقواه ودينه حسبه ومروته خلقه والجراة
والجبن غرائز يضعها الله حيث يشاء فالجبان يفر عن ابيه وامه والجريء يقاتل عمن لا يؤوب
به الى رحله والقتل حتف من الحتوف والشهيد من احتسب نفسه على الله عمر بن الخطاب ميگويد
بزرگی آدمی پرهيزگاری اوست ودين او فخر اوست وآبروی او خلق اوست وجراة وبزدلی طبيعتها است
می نهد خداتعالی آنرا هر جا که خواهد پس بزدل ميگريزد از پدر و مادر خود و صاحب جراة قتال ميکند تا دفع کند
شر را از کسيکه بازميگرداند او را بسوی خانه خود يعنی از طرف مرد اجنبی وقتل مرگيست از مرگها وشهيد کسی
است که طلب اجر کند در عمل نفس خود از خداتعالی **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن
المسيب ان عمر بن الخطاب اختصم اليه مسلم ويهودي فرای عمر بن الخطاب ان الحق لليهودي
فقضى له عمر فقال له اليهودي والله لقد قضيت بالحق فضربه عمر بن الخطاب بالدرة ثم
قال وما يدريك فقال اليهودي انا نجد انه ليس قاض يقضي بالحق الا كان عن يمينه ملك
وعن شماله ملك يسددانه ويوفقانه للحق ما دام مع الحق فاذا ترك الحق عرجا وتركاه
و پيش عمر بن الخطاب خصومت کردند مسلمانی و يهودی پس ديد عمر بن الخطاب که حق از آن يهوديست
پس حکم کرد برای او پس گفت او را يهودی والله هرآئينه حکم کردی بحق پس زد او را عمر بن الخطاب بدره
بعد از آن گفت و چه چيز مطلع ساخت ترا پس گفت يهودی هرآئينه ما يابيم در کتاب که نيست هيچ قاضی
که حکم کند بحق الا ميباشد بجانب راست او فرشته و بجانب چپ او فرشته براه راست ميدارند او را
و توفيق ميدهند او را براه حق تا وقتيکه آن قاضی با حق باشد پس وقتيکه ترک کرد حق را بالا ميروند فرشتگان

ومیگذاشت او را **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب قال لرجل ما اسمك فقال جمرة
قال ابن من قال ابن شهاب قال ممن قال من الحرقة قال اين مسكنك قال بحرة النار قال بايها
قال بذات لظى فقال عمر ادرك اهلك فقد احترقوا قال فكان كما قال عمر بن الخطاب عمر
بن الخطاب بر شخصی گفت چیست نام تو گفت جمره گفت پسر کیستی گفت پسر شهاب گفت از کدام قبیله گفت
از حرقه گفت کجاست مسکن تو گفت در حرة النار گفت در کدام محله از حرة النار گفت در ذات لظی
گفت حضرت عمر دریاب اهل خود را پس هر آئینه ایشان سوختند پس شد چنانکه گفته بود عمر بن الخطاب
مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب كان يحمل في العام الواحد على اربعين الف
بعير يحمل الرجل الى الشام على بعير ويحمل الرجلين الى العراق على بعير فجاءه رجل من اهل
العراق فقال احملني وسحيما فقال له عمر بن الخطاب انشدتك بالله أسحيم زق قال نعم
عمر بن الخطاب سوار میکرد در یک سال بر چهل هزار شتر در جهاد سوار میکرد یک مرد را بسوی شام بر یک
شتر و سوار میکرد دو مرد را بسوی عراق بر یک شتر پس آمد پیش او مردی از اهل عراق پس گفت سوار
کن مرا و سحیم را پس فرمود او را حضرت عمر سوال میکنم ترا قسم داده بنام خدا تعالی آیا سحیم مشک
است گفت آری **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه سمعه يقول لما
صدر عمر بن الخطاب من منى اناخ بالابطح ثم كوم كومة ثم طرح عليها رداءه واستلقى
ثم مد يديه الى السماء فقال اللهم كبرت سني وضعفت قوتي وانتشرت رعيتي فاقبضني
اليك غير مضيع ولا مفرط ثم قدم المدينة في عقب ذي الحجة فخطب الناس ثم قال ايها
الناس قد سنت لكم السنن وفرضت لكم الفرائض وتركتم على الواضحة الا ان تضلوا
بالناس يمينا وشمالا وضرب باحدى يديه على الاخرى ثم قال اياكم ان تهلكوا عن آية الرجم
ان يقول قائل لا نجد حدين في كتاب الله فقد رجم رسول الله صلى الله عليه وسلم و
رجمنا والذي نفسي بيده لولا ان يقول الناس زاد عمر بن الخطاب في كتاب الله لكتبتها الشيخ
والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة فانا قد قرأناها قال يحيى بن سعيد فقال سعيد بن
المسيب فما انسلخ ذو الحجة حتى قتل عمر بن الخطاب رحمه الله سعيد بن المسيب گفت وقتیکه باز
گشت عمر بن الخطاب از منی خوابانید شتر را در ابطح بعد از آن بلند ساخت توده از سنگریزها بعد از آن

اندخت برآن بلندی چادر خود را و دراز کشید بعد ازان برداشت دو دست خود را بسوی آسمان پس گفت
بار خدایا دراز شد عمر من و ناتوان شد قوت من و پراگنده شد رعیت من پس قبض کن روح مرا بسوی خود
دران حال که ضایع کرده نشده باشم و نه تقصیر کننده در حق تو بعد ازان آمد بمدینه در آخر ذی الحجه پس
خطبه خواند برای مردمان بعد ازان گفت ای مردمان هر آئینه مقرر کرده شد برای شما سنتها و فرض کرده
شد برای شما فرضها و گذاشته شد شما را بر جاده واضحه لکن خوف آنست که گمراه کنید مردمان را از راه
راست بجانب راست یا بجانب چپ و بزد یک دست خود را بر دست دیگر بعد ازان گفت دور دارید
خود را از آنکه هلاک شوید از آیه رجم بسبب آنکه گوید گوینده هر آئینه نمی یابیم دو حد در کتاب خدا تعالی
پس هر آئینه رجم کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم رجم کردیم ما قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست
اگر خوف آن نمی بود که گویند مردمان زیاده کرد عمر در کتاب خدا تعالی البته می نوشتم آیه رجم را در
مصحف آیه این ست الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة یعنی مرد محصن و زن محصنه وقتیکه زنا
کنند پس سنگسار کنید ایشان را البته پس هر آئینه ما خواندیم آنرا گفت یحیی گفت سعید بن المسیب پس آخر
نشد ذی حجه تا آنکه کشته شد عمر بن الخطاب رحمت کناد خدا تعالی بروی **مالك** عن نافع انه سمع
اسلم مولی عمر بن الخطاب یحدث عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب رای علی طلحة بن عبید الله
ثوبا مصبوغا وهو محرم فقال ما هذا الثوب المصبوغ یا طلحة فقال طلحة یا امیر المؤمنین انما هو
مدر فقال عمر انکم ایها الرهط ائمة یقتدی بکم الناس فلو ان رجلا جاهلا رای هذا
الثوب لقال ان طلحة بن عبید الله قد کان یلبس الثیاب المصبغة فی الاحرام فلا تلبسوا
ایها الرهط شیئا من هذه الثیاب المصبغة عمر بن الخطاب دید بر طلحه بن عبید الله جامه رنگین و حال
آنکه او محرم بود پس گفت حضرت عمر چیست این جامه رنگین ای طلحه پس گفت طلحه یا امیر المؤمنین جز این
نیست که این خاک است پس فرمود حضرت عمر هر آئینه شما این جماعه پیشوایان هستید اقتدا میکنند بشما
مردمان پس اگر مرد جاهلی دید این جامه را البته میگوید هر آئینه طلحه بن عبید الله می پوشید جامهای
رنگین در احرام پس نپوشید ای جماعه چیزی را از قسم این جامها رنگ کرده شده تنبیه مترجم گوید مقام مقتضی آن
بود که جمله از سیرت حضرت عثمان و حضرت علی رضی الله عنهما درین جا مذکور شود لیکن چون شرط کتاب
روایه یحیی بن یحیی ست و بروایت او در موطا چیزی ازین باب منقول نشده در مصنفات فقیر که درای

شرح موطاست ذکر مناقب وسیر این بزرگان وسایر صحابه رضوان الله علیهم اجمعین خصوصا در کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء بشرح وبسط تمام مسطور ومذکور شده است **باب** سيرة جمع من الصحابة رضي الله عنهم اجمعين ذکر سیرت جمعی از صحابه رضی الله عنهم اجمعین **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة انه سمع انس بن مالك يقول كان ابو طلحة اكثر انصاري بالمدينة مالا من نخل وكان احب امواله اليه بيرحاء وكانت مستقبلة المسجد وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يدخلها ويشرب من ماء فيها طيب قال انس فلما نزلت هذه الاية لن تنالوا البر حتى تنفقوا مما تحبون قام ابو طلحة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله ان الله تبارك وتعالى يقول لن تنالوا البر حتى تنفقوا مما تحبون وان احبّ اموالي اليّ بيرحاء وانها صدقة لله ارجو برّها وذخرها عند الله فضعها يا رسول الله حيث شئت قال فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بخ بخ ذلك مال رابح ذلك مال رابح قد سمعت ما قلت فيه واني ارى ان تجعله في الاقربين فقال ابو طلحة افعل يا رسول الله فقسمها ابو طلحة في اقاربه وبني عمه انس گفت بود ابو طلحه بسیارترین انصار در مدینه باعتبار مال که عبارت از خرمانیان باشد وبود دوسترین مال او نزد او بیرحا وبود این بوستان روبروی مسجد وآنحضرت صلی الله علیه وسلم در می آمد در انجا ومی آشامید آب آنجا که خوش بود وگفت انس پس وقتیکه فرود آمد این آیة لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون ایستاد ابو طلحه بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آئینه خدایتعالی میفرماید لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون وهر آئینه دوست ترین اموال من نزد من بیرحاست وهر آئینه وی صدقه است برای خدایتعالی توقع میدارم نفع آنرا وذخیره بودن آن نزدیک خدایتعالی پس بنه آنرا یا رسول الله هر جا که خواهی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم زهی زهی این مالیست وقت شبا بازآینده این مالیست وقت شبا بازآینده یعنی عوض آن زود بدست تو خواهد آمد وهر آئینه شنیده ام آنچه در حق آن گفتی وهر آئینه من مصلحت می بینم که قسمت کنی آن را در اهل قرابت خود پس گفت ابو طلحه چنین کنم یا رسول الله پس قسمت کرد آنرا ابو طلحه درمیان نزدیکان خود واولاد عم خود **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر ان ابا طلحة الانصاري كان يصلي في الحائط فطار دبسي فطفق يتردد يلتمس مخرجا فاعجبه ذلك فجعل يتبعه بصره ساعة ثم رجع الى صلوته فاذا هو لا يدري كم صلى

فقال لقد اصابتني في مالي هذا فتنة فجاء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فذكر له الذي اصابه في حائطه من الفتنة وقال يا رسول الله هو صدقة لله فضعه حيث شئت ابوطلحه انصاری روزی نماز میگذارد در بوستان خود پس پرید مرغی دبسی پس آغاز کرد که میطلبید راه برآمدن بسبب هجوم شاخ و برگ درختان پس خوش کرد او را اینحال پس شروع کرد ابوطلحه در پی او انداخت چشم خود را یک ساعت بعد ازان باز رجوع کرد بسوی نماز خود پس آگاه او در نمی یابد که چه قدر نماز خوانده است پس گفت هر آئینه رسید مرا بسبب این مال فتنه پس آمد بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچه رسید او را در باغ خود از فتنه و گفت یا رسول الله این باغ صدقه است برای خدا پس بگذار آنرا هر جا که خواهی **مالك** انه بلغه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان مسكينا سالها وهي صائمة وليس في بيتها الا رغيف فقالت لمولاة لها اعطيها اياه فقالت ليس لك ما تفطرين عليه فقالت اعطيها اياه قالت ففعلت قالت فلما امسينا اهدى لنا اهل بيت او انسان ما كان يهدي لنا شاة وكفنها فدعتني عائشة فقالت كلي من هذا هذا خير من قرصك بینوائی سوال کرد حضرت عائشه را حال آنکه وی روزه دار بود و نبود در خانه ایشان مگر یک نان پس فرمود یک زن آزاد کرده خود را که بده این سائل را آن نان پس گفت آن زن آزاد کرده اش نیست برای تو آنچه افطار کنی بران پس فرمود حضرت عائشه بده او را آن نان پس کرد موافق فرموده حضرت عائشه گفت آن زن پس وقتیکه در وقت شام داخل شدیم ما هدیه فرستاد برای ما اهل خانه یا شخصی که هدیه می فرستاد برای ما یک بزی و جانب آن قدری از نان پس بخواند مرا حضرت عائشه پس گفت بخور که این بهتر است از نان تو **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال ما احب ان ادفن بالبقيع لان ادفن في غيره احب الي من ان ادفن فيه انما هو احد رجلين اما ظالم لم فلا احب ان ادفن معه واما صالح فلا احب ان تنبش لي عظامه عروه گفت دوست نمیدارم که دفن کرده شوم در بقیع این که دفن کرده شود مرا در غیر بقیع بهتر است نزدیک من از آنکه دفن کرده شود مرا در بقیع حال جز این نیست که آن شخص که سابقا در ان قبر بود یکی از دو مرد خواهد بود یا ظالم است پس نخواهم که دفن کرده شود مرا با او یا صالح است پس دوست نمیدارم که برای دفن شود برای من استخوانها او را **مالك** عن يحيى بن سعيد قال لما كان يوم احد قال

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من يأتيني بخبر سعد بن الربيع الانصاري فقال رجل
انا يا رسول الله فذهب الرجل يطوف بين القتلى فقال له سعد بن الربيع ما شانك فقال
الرجل بعثني اليك رسول الله صلى الله عليه وسلم لآتيه بخبرك قال فاذهب اليه
فاقرئه مني السلام واخبره اني قد طعنت اثنتي عشرة طعنة واني قد انفذت مقاتلي و
اخبر قومك انه لا عذر لهم عند الله ان قتل رسول الله صلى الله عليه وسلم وواحد
منهم حي. روزی که غزوه احد واقع شده بود فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم کیست که بیارد من
خبر سعد بن الربیع انصاری را پس گفت مردی من آرم یا رسول الله پس رفت آنمرد و میگشت در میان
کشتگان پس گفت او را سعد بن الربیع چیست حال تو گفت او را آنمرد فرستاده است مرا بسوی
تو رسول الله صلی الله علیه وسلم تا بیارم پیش او خبر ترا گفت پس برو بسوی آنحضرت صلی الله علیه
وسلم پس بخوان بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جانب من سلام و خبرده او را که به نیزه زده شد
مرا دوازده زخم و هر آئینه زخم گذرنده رسانیده شد بجای که زخم آنجا میکشد از بدن من و خبر رسان
بقوم خود که ایشان را عذری نیست نزدیک خدا تعالی اگر کشته شود رسول الله صلی الله علیه
وسلم و یکی از ایشان زنده باشد **مالك** عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي
صعصعة انه بلغه ان عمرو بن الجموح وعبد الله بن عمرو الانصاريين ثم السلميين كانا
قد حفر السيل عن قبرهما وكان قبرهما مما يلي السيل وكانا في قبر واحد وهما ممن استشهد
يوم احد فحفر عنهما ليغيرا من مكانهما فوجدا لم يتغيرا كانهما ماتا بالامس وكان احدهما
قد جرح فوضع يده على جرحه فدفن وهو كذلك فاميطت يده عن جرحه ثم ارسلت فرجعت
كما كانت وكان بين احد وبين يوم حفر عنهما ست واربعون سنة. عمرو بن الجموح وعبد الله
بن عمرو هر دو انصاری و سلمی کنده بود سیل زمین را متصل قبر ایشان بود قبر ایشان نزدیک سیل و بودند
هر دو در یک قبر و ایشان هر دو از جماعه بودند که شهید شده بودند روز احد پس کافتند مردمان زمین را
از بالای ایشان تا نقل کرده شود ایشان را از جای ایشان پس یافته شد این هر دو را که متغیر نشده اند
گویا که ایشان مرده اند دیروز و یکی از ایشان زخمی شده بود و پس نهاده بود دست خود را بر جراحت خود پس
دفن کرده شد او را حال آنکه او باین صفت بود و پس زایل کرده شد دست او را از زخم او بعد از آن گذشته

شد پس باز رجوع کرد چنانچه بود و بود در میان احد و در میان روز یکه کافته شد زمین از بالای ایشان جهل و
شش سال **مالك** عن ابن شهاب عن سليمان بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
كان يبعث عبد الله بن رواحة الى خيبر فيخرص بينه وبين يهود خيبر قال فجمعوا له حليا من
حلي نسائهم فقالوا هذا لك وخفف عنا وتجاوز في القسم فقال عبد الله بن رواحة يا معشر
يهود والله انكم لمن ابغض خلق الله الي وما ذاك بحاملي على ان احيف عليكم فاما ما عرضتم
من الرشوة فانما هي سحت وانا لا ناكلها فقالوا بهذا قامت السموات والارض رسول الله صلى الله
عليه وسلم میفرستاد عبد الله بن رواحه را بسوی خیبر پس خرص میکرد در میان خود و در میان یهود پس جمع
کردند یهود برای او زیوری از جمله زیورهای زنان خود پس گفتند عبد الله بن رواحه را که این زیور ترا
و سبک کن از ما و تجاوز کن در قسمت پس گفت عبد الله ای قوم یهود والله که هر آئنه شما ناخوشترین
خلق خدائید نزدیک من و نیست این ناخوشی باعث مرا بر آنکه ظلم کنم بر شما اما آنچه پیش آوردید از رشوت
پس این حرام است و هر آئنه ما نمیخوریم آن را گفتند یهود باین عدل ایستاده است آسمانها و زمین
مالك عن محمد بن عمرو بن حلحلة عن حميد بن مالك بن خثيم انه قال كنت جالسا مع ابي هريرة
بارضه بالعقيق فاتاه قوم من اهل المدينة على دواب فنزلوا عنده قال حميد فقال لي ابو هريرة
اذهب الى امي فقل ان ابنك يقرئك السلام ويقول اطعمينا شيئا قال فوضعت ثلثة اقراص
في صحفة وشيئا من زيت وملح ثم وضعتها على راسي وحملتها اليهم فلما وضعتها بين ايديهم
كبر ابو هريرة وقال الحمد لله الذي اشبعنا من الخبز بعد ان لم يكن طعامنا الا الاسودين الماء
والتمر فلم يصب القوم من الطعام شيئا فلما انصرفوا قال لي يا ابن اخي احسن الى غنمك وامسح
الرعام عنها واطب مراحها وصل في ناحيتها فانها من دواب الجنة والذي نفسي بيده
ليوشك ان ياتي على الناس زمان تكون الثلة من الغنم احب الى صاحبها من دار مروان گفت
حمید بن مالک نشسته بودم با ابو هریره در زمین او که در وادی عقیق واقع بود پس آمدند پیش او قومی از اهل
مدینه سوار بر جانوران پس فرود آمدند نزدیک ابو هریره گفت حمید پس گفت مرا ابو هریره برو بسوی مادر
من پس بگو که پسر تو سلام میفرستد بر تو و میگوید طعام بده مرا چیزی گفت پس نهاد سه قرص نان در صحفه
و قدری از زیت و نمک بعد از آن نهاد آنرا بر سر من و بردم آنرا بسوی ایشان پس وقتیکه گذاشتم

٢٧٣

آنرا پیش ایشان الله اکبر گفت ابوهریره و گفت سپاس خدا تعالی را که سیر ساخت ما را از نان بعد از آنکه نبود طعام ما مگر دو اسود که عبارت از آب و خرما باشد پس تناول نکردند قوم از طعام چیزی پس وقتیکه باز گشتند گفت ابوهریره مر ای پسر برادر من معامله نیک کن با رمه خود و بدست بمال و دور کن خاک و خاشاک را از ایشان و نیک کن جای ماندن ایشان وقت شب و نماز بگذار در گوشه از مکان ایشان زیرا که گوسفندان از جانوران بهشت اند قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست نزدیک است که بیاید بر مردمان زمانی که باشد رمه گوسفندان بهتر نزدیک صاحب آن از خانه مردان **مالك** عن اسحاق

ابن عبد الله بن ابی طلحة ان الطفیل بن اُبَیّ بن کعب اخبره انه کان یاتی عبد الله بن عمر فیغدو معه

الی السوقِ قال فاذا غدونا الی السوق لم یَمُرّ عبدُ الله بن عمر علی سقّاطٍ ولا علی صاحب بیعةٍ ولا

مسکینٍ ولا احدٍ الا سلّم علیه قال الطفیل فجئتُ عبدَ الله بن عمر یوماً فاستتبعنی الی السوقِ فقلت

له وما تصنع فی السوقِ وانت لا تقفُ علی البیعِ ولا تسال عن السِّلعِ ولا تسومُ بها ولا تجلس فی

مجالسِ السوقِ قال واقول اجلس بنا ههنا نتحدث قال فقال لی عبد الله بن عمر یا ابا بطن وکان

الطفیل ذا بطن انما نغدو من اجلِ السلام نسلم علی من لقینا طفیل بن ابی بن کعب می آمد پیش عبد الله بن عمر پس عبد الله وقت صبح میرفت همراه او بسوی بازار گفت طفیل پس وقتیکه میرفتیم بسوی بازار نمیگذشت عبد الله بر سقط فروشی و نه بر صاحب بیعی و نه بر مسکینی و نه بر مجلسی مگر که سلام میکرد بروی گفت طفیل پس آمدم پیش عبد الله بن عمر روزی پس طلب کرد از من که از پی او روم بسوی بازار پس گفتم او را چه چیز میکنی در بازار و تو نمی ایستی بر بیعی و سوال نمیکنی از کالای و نرخ مقرر نمیکنی کالای را و نمی نشینی در مجلسی از مجلس بازار گفت و من میگویم بنشین همراه ما اینجا تا با یکدیگر سخن گوییم پس گفت مرا عبد الله ای صاحب شکم و بود طفیل بزرگ شکم جز این نیست حال که وقت صبح میروم برای سلام تا سلام گوییم با هر که ملاقات کنیم **مالك** انه بلغه

انه بلغه ان عبدَ الله بن عمر مکثَ علی سورةِ البقرة ثمانی سنین یتعلّمها عبد الله بن عمر درنگ کرد

بر سورة بقره تا هشت سال می آموخت آن را **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر قال اللّهمّ اجعلنی

من ائمةِ المتقین عبد الله بن عمر دعا میکرد و میگفت بار خدایا بگردان مرا از ائمه متقیان **مالك** انه

بلغه ان ابا الدرداء کان یقوم من جوفِ اللیل فیقول نامتِ العیونُ وغارتِ النجومُ وانت

الحیّ القیّوم ابودرداء برمیخاست در نصف شب پس میگفت بخواب رفتند چشمها و فرو رفت ستارها

و توزنده بر پا دارنده و تدبیر کننده **باب** فضل مدینة النبی صلی الله علیه وسلم باب در بیان فضایل مدینه آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة الانصاری عن انس بن مالك ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم بارك لهم فی مكیالهم و بارك لهم فی صاعهم ومدهم یعنی اهل المدینة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بار خدایا برکت ده ایشان را در پیمانه ایشان و برکت ده ایشان را در صاع ایشان و مد ایشان مراد میدشت اهل مدینه را **مالك** عن سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة انه قال کان الناس اذا راوا اول الثمر جاؤا به الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاذا اخذه رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم بارك لنا فی ثمرنا وبارك لنا فی مدینتنا وبارك لنا فی صاعنا وبارك لنا فی مدنا اللهم ان ابراهیم عبدك وخلیلك ونبیك وانی عبدك ونبیك وانه دعاك لمكة وانی ادعوك للمدینة بمثل ما دعاك به لمكة ومثله معه ثم یدعو اصغر ولید یراه فیعطیه ذلك الثمر گفت ابو هریره بودند مردمان باین صفت وقتیکه میدیدند اول میوه می آوردند بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه میگرفت آنرا رسول الله صلی الله علیه وسلم میگفت یعنی دعا میکرد بار خدایا برکت ده مارا در میوه ما و برکت ده مارا در شهر ما و برکت ده مارا در صاع ما و برکت ده مارا در مد ما بار خدایا هر آئینه ابراهیم علیه السلام بنده تست و دوست تست و پیغمبر تست و هر آئینه من بنده توام و پیغامبر توام و هر آئینه ابراهیم دعا کرد در جناب تو برای مکه و هر آئینه من دعا میکنم برای مدینه در جناب تو بمثل آنچه دعا کرد ابراهیم آن در جناب تو برای مکه و مانند آن همراه آن بعد ازان میخواند خوردترین طفلی را که میدید او را پس عطا میفرمود او را آن میوه **مالك** عن قطن بن وهب بن عویمر بن الاجدع ان یحنس مولی الزبیر بن العوام اخبره انه کان جالسا عند عبد الله بن عمر فی الفتنة فاتته مولاة له تسلم علیه فقالت انی اردت الخروج یا ابا عبد الرحمن اشتد علینا الزمان فقال لها عبد الله بن عمر اقعدی لكع فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا یصبر علی لاوائها وشدتها احد الا کنت له شفیعا او شهیدا یوم القیمة یحنس نشسته بود نزد عبد الله بن عمر در ایام فتنه پس آمد پیش او زن آزاد کرده شده او سلام میکرد بروی پس گفت آن زن هر آئینه خواستم بیرون آمدن از مدینه ای ابا عبد الرحمن سخت شد بر ما زمانه پس گفت او را عبد الله بن عمر بنشین ای بیعقل پس هر آئینه شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میفرمود صبر نمیکند بر شدت

الجلد الثانی

برکة ما کانت ... (marginal notes)

وان كان الغالب المعنى الحقيقي فهو الغالب واما ما يلهج به المتفلسفون والمعتزلة من تاويل الكتاب والسنة على حسب اهوائهم معركون القرائن الحالية والمقالية

مدینه و نیستی او در مجلس مگر که من میباشم برای او شفاعت کننده یا گواهی دهنده روز قیامت **مالك** عن محمد
بن المنكدر عن جابر بن عبد الله ان اعرابيا بايع رسول الله صلى الله عليه وسلم على الاسلام
فاصاب الاعرابي وعك بالمدينة فاتى النبي صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله اقلني بيعتي
فابى النبي صلى الله عليه وسلم ثم جاءه فقال اقلني بيعتي فابى ثم جاءه فقال اقلني بيعتي فابى
فخرج الاعرابي فقال النبي صلى الله عليه وسلم انما المدينة كالكير تنفي خبثها وينصع طيبها
جابر بن عبد الله گفت هر آئینه اعرابی بیعت کرد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر اسلام پس رسید بآن اعرابی تپ
شدید در مدینه پس آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله باز ده بمن بیعت من پس قبول
نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن دیگر بار آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول
الله باز ده بمن بیعت من پس قبول نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از ان باز آمد پس گفت باز ده
بمن بیعت من پس قبول نفرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس برآمد آن اعرابی از مدینه پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم غیر ازین نیست که مدینه مانند آتش دان آهنگر است دفع میکند خبث آهن را و خالص
میسازد پاک او را **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت ابا الحباب سعيد بن يسار يقول
سمعت ابا هريرة يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم امرت بقرية تاكل القرى يقولون
يثرب وهي المدينة تنفي الناس كما ينفي الكير خبث الحديد ابو هریره گفت که فرمود رسول الله صلی الله
علیه وسلم حکم کرده شد مرا بدیهی که میخورد دیه ها را میگویند او را یثرب و آن مدینه است دفع میکند از خود
مردمان را چنانکه دفع میکند آتش دان آهنگر خبث آهن را **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يخرج احد من المدينة رغبة عنها الا ابدلها الله خيرا
منه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بر نمی آید از مدینه هیچ کس اعراض کرده از وی مگر که بدل او می دهد
خدای تعالی در مدینه بهتر از وی **مالك** انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز خرج من المدينة التفت
اليها فبكى ثم قال يا مزاحم اتخشى ان نكون ممن نفت المدينة عمر بن عبد العزیز وقتیکه برآمد از مدینه
التفات کرد بسوی او پس گریست بعد از ان گفت ای مزاحم آیا میترسی که باشیم از آن جماعه که دور کرد
ایشان را از خود مدینه **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
طلع له احد فقال هذا جبل يحبنا ونحبه عروه گفت هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم نمود ارشد

برای او کوه احد نیز فرمودند کوهی ست که دوست میدارد ما را و دوست میداریم او را مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين انها قالت لما قدم رسول الله صلى الله عليه وسلم وعك ابوبكر وبلال قالت فدخلت عليهما فقلت يا ابت كيف تجدك ويا بلال كيف تجدك قالت وكان ابوبكر اذا اخذته الحمى يقول شعر

كل امرئ مصبح في اهله + والموت ادنى من شراك نعله

وكان بلال اذا اقلع عنه يرفع عقيرته فيقول ع

الا ليت شعري هل ابيتن ليلة + بواد وحولي اذخر وجليل + وهل اردن يوما مياه مجنة + وهل يبدون لي شامة وطفيل +

قالت عائشة فجئت رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبرته فقال اللهم حبب الينا المدينة كحبنا مكة او اشد وصححها وبارك لنا في صاعها ومدها وانقل حماها واجعلها بالجحفة قال مالك وحدثني يحيى بن سعيد ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قالت وكان عامر بن فهيرة يقول ع

قد رايت الموت قبل ذوقه + ان الجبان حتفه من فوقه

حضرت عائشه فرمود وقتیکه تشریف آورد رسول الله صلی الله علیه وسلم در مدینه تب زده شدند حضرت ابوبکر و بلال گفت حضرت عائشه پس داخل شدم برایشان پس گفتم ای پدر من چگونه می یابی خود را و ای بلال چگونه می یابی خود را گفت پس بود ابوبکر وقتیکه میگرفت او را تپ میگفت کل امرء الخ یعنی هر مردیکه دعا خیر کرده میشود او را در وقت صبح در اهل خود و موت نزدیکتر ست از شراک پاپوش او و بود بلال وقتیکه برداشته میشد تپ را از وی بر میداشت آواز خود را پس میگفت الا لیت شعری الخ یعنی آگاه شو کاش شناخت من حاصل میشد که آیا شب خواهم گذرانید شبی از شبها در وادی و گرد اگرد من اذخر جلیل باشد و آن دو گیاهی هستند بمکه و آیا وارد شوم روزی بر آب مجنه و آن جائیست متصل بمکه و آیا ظاهر خواهند شد در نظر من شامه و طفیل و آن دو کوه اند از کوهها مکه گفت حضرت عائشه پس آمدم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر دادم او را پس فرمود بار خدایا دوست گردان نزدیک ما مدینه را چنانکه دوست میداریم مکه را یا زیاده تر از آن و خوش هوا ساز آن را برای ما و برکت ده ما را در صاع ما و مد ما و نقل کن تپ او را پس دار او را بجحفه که قریه بود گفت مالک در تحدیث و خبر داد مرا یحیی بن سعید که حضرت عائشه میگفت و عامر بن فهیره میگفت قد رایت الخ یعنی دیدم موت را پیش از چشیدن او هر آینه نزول مرگ او از بالای اوست یعنی قریب بخوف هلاک میشود

مالك عن نعيم بن عبد الله المجمر عن ابي هريرة انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم على

۱۲۹۳

القلب ماله التاریخ + قال لی ان ذا الکتاب بدایع +

انشد القاضی ملا محمد خان الفشاوری فی تاریخ المسوّی بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العلمین علی اتمام طبع المسوّی

سفرٌ بلیغٌ بدیعٌ کاملٌ حسنٌ + ناهیک عن کل سفرٍ خُطَّ فی الخبرِ + وردٌ بلا غیرٍ نورٌ بلا شررٍ + راحٌ بلا ضررٍ صفوٌ بلا کدرٍ

انقاب المدینة ملائکة لا یدخلها الطاعون ولا الدجال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بر گذرهای

مدینه فرشتگان هستند که داخل نخواهد شد آنجا طاعون و نه دجال **مالك** عن یحیی بن سعید قال کان رسول

الله صلی الله علیه وسلم جالسا وقبر یحفر بالمدینة فاطلع رجل فی القبر فقال بئس مضجع المؤمن

فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بئس ما قلت فقال الرجل انی لم ارد هذا یا رسول الله انما اردت

القتل فی سبیل الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا مثل القتل فی سبیل الله ما علی الارض

بقعة هی احب الی ان یکون قبری بها منها ثلث مرات رسول الله صلی الله علیه وسلم نشسته بود و کاوته

میشد قبری در مدینه پس نگاه کرد مردی در قبر پس گفت بد خوابگاه مسلمان است قبر پس فرمود رسول الله

صلی الله علیه وسلم بد سخنی ست که گفتی پس گفت آن مرد اراده نه کردم این معنی را یا رسول الله یعنی اراده کرده

ام که مسلمان از بعد مردن تعذیب خواهد شد غیر ازین نیست که اراده کرده ام مرگ کشته شدن در راه خدای تعالی

پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم نیست هیچ چیز مانند کشته شدن در راه خدا تعالی نیست بر روی زمین بقعه

که دوست داشته شده باشد نزدیک من که باشد قبر من آنجا زیاده از مدینه سه بار فرمود این کلمه را **مالك**

عن یحیی بن سعید عن عبد الرحمن بن القاسم ان اسلم مولی عمر بن الخطاب اخبره انه زار عبد الله

بن عیاش المخزومی فرای عنده نبیذا وهو بطریق مکة فقال له اسلم ان هذا الشراب یحبه عمر بن

الخطاب فحمل عبد الله بن عیاش المخزومی قدحا عظیما فجاء به الی عمر بن الخطاب فوضعه فی

یده فقربه عمر الی فیه ثم رفع راسه فقال عمر ان هذا الشراب لطیب فشرب منه ثم ناوله رجلا عن

یمینه فلما ادبر عبد الله ناداه عمر بن الخطاب فقال انت القایل لمکة خیر من المدینة فقال

عبد الله فقلت هی حرم الله وامنه وفیها بیته فقال عمر لا اقول فی بیت الله ولا فی حرمه شیئا ثم قال

عمر انت القائل لمکة خیر من المدینة قال فقلت هی حرم الله وامنه وفیها بیته فقال عمر لا اقول فی

حرم الله ولا فی بیته شیئا ثم انصرف اسلم مولی عمر بن الخطاب زیارت کرد عبد الله بن عیاش را پس دید

او دید نبیذ را حال آنکه او در راه مکه بود پس گفت او را اسلم هر آئینه این آشامیدنی هست که دوست میدارد

آنرا عمر بن الخطاب پس برداشت عبد الله بن عیاش قدحی بزرگ پس آورد آنرا بسوی عمر بن الخطاب پس نهاد

آنرا در دست حضرت عمر پس نزدیک ساخت آن را حضرت عمر به دهان خود پس فرمود هر آئینه این خوش

آشامیدنیست پس آشامید از آن بعد از ان داد آنرا بمردکیه بر دست راست او نشسته بود پس وقتیکه

پشت این سو کرده روان شد عبد الله و او را آواز داد عمر بن الخطاب پس گفت تو ئی آنکه میگوئی مکه بهتر است از مدینه پس گفت عبد الله که گفتم مکه حرم خدا است و جای امن او ست و در مکه خانه خدا ست پس فرمود حضرت عمر نمیگویم در خانه خداوند و در حرم او چیزی بعد ازان باز گفت عمر بن الخطاب تو ئی آنکه میگوئی که مکه بهتر است از مدینه گفت پس گفتم که حرم خدا ست و جای امن او ست و در مکه خانه خدا ست پس فرمود حضرت عمر نمیگویم در حرم خداوند و در خانه او چیزی

بعد ازان باز گشت عبد الله

خلاصه تحریر مولوی محمد عاشق صاحب تلمیذ مصنف رح

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی

اما بعد فقیر محمد عاشق بر ضمیر صفا پذیر طالبان صادق واضح میگرداند که چون این کتاب مصفی شرح موطا امام مالک از قلم فیض رقم حجة الله حضرت شاه ولی الله رضی الله عنه و ارضاه به تسوید رسید بسبب اشتغال باشغال دیگر توجه به ترتیب تهذیب آن مسودات مبذول نشد و مدتی غیر مرتب ماند هر چند گوشه خاطر مبارک با نطرف همیشه مصروف بود لیکن صورت نمیگرفت تا آنکه روح پر فتوح ایشان بملا اعلی پرواز فرمود و چون این واقعه رو نمود کسی را از عقیدتمندان هوشی نماند که تفحص آن اوراق پردازد تا بعد مدت پنج یا شش ماه صالحی حضرت ایشانرا در خواب دید که گویا میفرمایند به ترجمه موطا شوق بسیار دارم و اظهار شغف بآن میفرمایند العزیز نزد کاتب حروف آن بشری را بیان نمود از همان وقت شغفی متعلق به ترتیب و تبییض آن مسودات بخاطرم افتاد و نزد حافظ کلام رب العالمین خواجه محمد امین ولی اللهی که تلمیذ خاص محرم با اختصاص جناب حضرت ایشان بود شغف خود اظهار نمودم ایشان آن مسودات را بیرون آورده و کتاب مسوی را پیش وی نهاده ترتیب و تبییض گرفتند و مدتی جهد بلیغ نموده تا حسن انتظام یافت ثامن عشر شوال یوم الاحد عند ارتفاع النهار سنه ۱۱۷۹ تسع و سبعین بعد الالف والمائة

مرتب مهذب گردید الحمد لله علی ذلک حمدا کثیرا

الحمد لله که جلد ثانی مصفی شرح موطا معه مسوی در دهلی در مطبع مرتضوی باهتمام حافظ عزیز الدین الطباع پذیرفت سنه ۱۲۹۳

قطعه تاریخ از کاتب جلد ثانی محمد امام الدین صاحب پنجابی مصفی طبع شد شرح موطا ❊ به ترتیب خوش و مسلوب زیبا

سروش غیب گفتا از سر لطف ❊ بساعت سعد شد طبع مصفا ۱۲۹۳

اشتهار

این کتاب بموجب قانون بستم ۱۸۴۷ع در بهی رجستری گورنمنت عالیه از نام تاجر با جازه ورثه مصنف داخل شده تا کسی از ارباب مطابع قصد طبع آن نفرمایند